

هو

۱۲۱

مکتوبات

مجموعه ۱۰۸ رساله

رئیس السلسله و اب الطائفه و سید الطریقہ القطب الازلی و العالم العلی ابن عبداللہ

حضرت سید نورالدین شاہ نعمت اللہ ولی طاب ثراه

مقابلہ و جمع آوری نسخ بہ کوشش محمد رسا

فهرست مطالب

۶.....	مقدمه.....
۱۴.....	رساله وجود.....
۱۷.....	رساله وجودیه.....
۲۰.....	رساله ایجادیه.....
۲۵.....	رساله توحید.....
۳۶.....	رساله تحقیقات.....
۵۲.....	رساله احدیت.....
۵۴.....	رساله نکات (رساله اول).....
۶۰.....	رساله نکات (رساله دوم).....
۶۴.....	رساله نکات (رساله سوم).....
۷۶.....	رساله نکات (رساله چهارم).....
۸۸.....	رساله کشف الاسرار.....
۹۸.....	رساله مقدمات.....
۱۰۳.....	رساله تعریفات.....
۱۲۰.....	رساله هدایت.....
۱۳۰.....	رساله مراتب (رساله اول).....
۱۳۸.....	رساله مراتب (رساله دوم).....
۱۴۲.....	رساله مراتب (رساله سوم مراتب رندان).....
۱۶۳.....	رساله عین.....
۱۷۵.....	رساله بیان.....
۱۸۹.....	رساله برازخ (رساله اول).....
۲۰۴.....	رساله برازخ (رساله دوم).....
۲۱۲.....	رساله مکاشفات.....
۲۳۶.....	رساله اصول.....
۲۴۱.....	رساله عیون.....
۲۶۳.....	رساله انعامات.....
۲۸۲.....	رساله فیوضات.....
۲۸۸.....	رساله رموز.....
۲۹۸.....	رساله اسرار (رساله اول).....

رساله اسرار (رساله دوم).....	۳۱۰
رساله فصول (رساله اول).....	۳۱۶
رساله فصول (رساله دوم).....	۳۲۲
رساله توحيد.....	۳۶۸
رساله اذواق (رساله اول).....	۳۷۲
رساله اذواق (رساله دوم).....	۳۸۲
رساله امانات.....	۳۹۴
رساله شهوديه.....	۳۹۹
رساله الهامات.....	۴۰۱
رساله لوايح.....	۴۱۵
رساله شرح لمعات.....	۴۲۹
رساله ذوقيه.....	۵۰۹
رساله لطايف.....	۵۱۲
رساله در تعريف روح.....	۵۱۹
رساله نفخه روحيه.....	۵۲۰
رساله روح اعظم.....	۵۲۲
رساله منظوم ارواح.....	۵۲۴
رساله لطيفه.....	۵۲۹
رساله معرفت.....	۵۳۰
رساله معارف.....	۵۳۴
رساله نفس.....	۵۴۴
رساله معرفت نفس.....	۵۴۶
رساله حواس.....	۵۴۹
رساله خيال.....	۵۵۳
رساله تجلی انواع.....	۵۵۸
ترجمه رساله تجلی انواع.....	۵۵۹
رساله موت و حیات.....	۵۶۰
رساله منشئات.....	۵۶۲
رساله جبر و قدر.....	۵۶۶
رساله تحقيق فصوص الحكم.....	۵۶۸
رساله شرح فص الاول من فصوص الحكم.....	۵۸۳
رساله جواهر در ترجمه نقوش فصوص الحكم.....	۶۱۶
رساله شرح ابیات فصوص الحكم.....	۶۳۷
رساله فاتحه.....	۶۸۰
رساله در بيان ثمرات فاتحة الكتاب.....	۶۸۱
رساله تفسير اسرار القرآن في بيان مراتب الايمان و شؤون الانسان.....	۶۸۳

۷۶۸.....	رساله حروف (رساله اول).....
۷۷۰.....	رساله حرف.....
۷۷۶.....	رساله تحقیقات حروف.....
۷۸۵.....	رساله اسرار حروف.....
۷۸۷.....	رساله در بیان حروف اصلیه و ماهیت.....
۷۸۸.....	رساله در اسرار الحروف.....
۸۰۲.....	رساله «ها».....
۸۰۹.....	رساله عینیه.....
۸۱۱.....	رساله در تحقیق معنی ولایت.....
۸۱۴.....	رساله ارشاد الطالبین.....
۸۱۷.....	رساله قطبیه.....
۸۲۴.....	رساله خلیفه حق.....
۸۲۵.....	رساله تاج نامه.....
۸۲۸.....	رساله فقریه.....
۸۳۰.....	رساله منظوم فقریه (رساله اول).....
۸۳۴.....	رساله منظوم فقریه (رساله دوم).....
۸۳۶.....	رساله نسبت خرقة.....
۸۳۸.....	رساله سلوک.....
۸۵۱.....	رساله محبت نامه.....
۸۵۵.....	رساله فی بیان مقامات القلوب.....
۸۵۶.....	ترجمه رساله در بیان مقامات دل.....
۸۵۷.....	رساله توکل.....
۸۵۹.....	رساله خلوت.....
۸۶۰.....	رساله بلوغ کمال و کمال بلوغ.....
۸۶۱.....	رساله اسرار العبادات.....
۸۹۰.....	رساله در بیان حج.....
۸۹۴.....	رساله تسبیح.....
۸۹۶.....	رساله بیان معراج.....
۸۹۷.....	رساله مهدیه.....
۹۰۱.....	رساله ادب.....
۹۰۲.....	رساله فی تحقیق معنی الجنات.....
۹۰۶.....	ترجمه رساله در تحقیق معنی بهشتها.....
۹۰۹.....	رساله تحقیق الایمان.....
۹۱۳.....	رساله فی تحقیق الایمان.....
۹۱۴.....	رساله منظومه ایمانیه.....
۹۱۶.....	رساله نصیحت نامه.....

- رساله نصيحت نامة سيد خليل الله (ولده).....٩١٩
- رساله نصيحت نامة خليفة الله في ارضه٩٢٤
- رساله نصايح منظومه.....٩٢٨
- رساله مكتوبات شاه.....٩٣٠
- رساله سئوال و جواب.....٩٣٢
- رساله سئوال و جواب منظوم.....٩٤٣
- رساله بيان اصطلاحات (رساله اول).....٩٤٨
- رساله بيان اصطلاحات (رساله دوم).....١٠٢٨

مقدمه

رئیس السلسله و أب الطایفه و سید الطریقه، العالم العلی جناب سید شاه نعمت الله ولی. نام مبارکش سید نعمت الله فرزند عبدالله، به طوری که خود آن جناب نظماً فرموده است نسب جسمانی وی به بیست واسطه به حضرت رسول (ص) می‌رسد که می‌فرماید:

محرم عارفان ربّانی	نعمت اللهم وز آل رسول
مرشد وقت و پیر نورانی	قرّة العین میر عبدالله
که نبودش به هیچ رو ثانی	پدر او محمّد آن سید
میر عبدالله است تا دانی	باز سلطان اولیاء جهان

تا آخر که فرماید:

بیستم جدّ من رسول خداست آشکار است نیست پنهانی

لقب مبارک وی سید نورالدین و آباء گرامش در شهر حلب ساکن بوده‌اند، پدرش سید عبدالله از حلب به کیچ و مکران آمد و پس از مدتی توقف در مکران با خوانین شبانکاره فارس وصلت نمود و به این سبب عزیمت کوه بنان کرمان کرده در آنجا متوقف شد. ولادت حضرت شاه نعمت الله در کوه بنان در سال هفتصد و سی و یک روی داده که منسوب به خود آن جناب است که فرموده تاریخ تولّد من ذال منقوط است. جنابش پس از تحصیل علوم ظاهری نزد عده‌ای از فضلا و علماء از قبیل شیخ شمس الدین مکی و سید جلال الدین خوارزمی و قاضی عضدالدین و شیخ رکن الدین شیرازی و تکمیل فضایل صوری، طالب کمالات باطنی گردیده و به صحبت اولیاء الله روی آورده هر جا نشانی از بزرگی و شیخی می‌یافت بی‌درنگ به آن سو می‌شتافت و در وادی طلب مسافرتها نموده ریاضتها کشیده و رنج‌ها دیده است. حضرت شاه پس از گردش ایران به مسافرت ممالک توران و دیار عرب پرداخت و به صحبت بسیاری از مشایخ عظام و عرفای والامقام عصر خود از قبیل سید اخلاطی در مصر و قطب الدین رازی در مکه و غیره رسیده. ولی از ملاقات و مصاحبت آنان چهره مقصود بر وی نمودار نگردید تا اینکه در مکه معظمه شرف حضور جناب شیخ عبدالله یافعی را دریافت و در خدمت وی مقصود را حاصل دید. آنگاه به امر آن جناب مدت هفت سال مشغول ریاضات و مجاهدات مختلفه گردید چنانکه گاهی به خدمت شبانی مأمور می‌شد تا مراتب سلوک را طی، و به ذروه کمال رسید و به دریافت اجازه ارشاد و تلقین عباد مفتخر گردیده و به اشاره جناب شیخ عبدالله به وطن مألوف بازگردید. جنابش در مراجعت از مکه از خطه ماوراء النهر عزیمت ایران فرمود و در شهر سبز نزدیک سمرقند چندی توقف نمود و در کوههای آنجا اربعیناتی به پایان برد و در آن ولایت جمعی کثیر و جمعی غفیر دست ارادت به دامان حضرتش زده شرف توبه و تلقین یافتند. گویند عده ارادتمندان وی در توران و خوارزم قرب صدهزار نفر شدند از این رو بعضی از

مفسدین و مغرضین از جمله امیرکللال بخاری که منسوب به سلسله نقشبندیه بود، به امیر تیمور پادشاه وقت عرضه داشت که جناب سید با این عده کثیر که ارادتش می‌ورزند اگر داعیه کند مجال مقاومت نخواهد بود! امیر تیمور به ملاقات جناب شاه آمده عرض کرد: این ملک موطن شما نیست مناسب چنان است که به سمت دیگر عزیمت فرمائید. جناب شاه به مراقبه رفته سپس فرمود: می‌رویم ولی پس از خوردن نان و حلوی فوت امیرکللال! و همانطور هم شد زیرا هنگام حرکت از سمرقند نان و حلوی فوت امیرکللال را آوردند، حضرتش لقمه‌ای تناول فرموده و حرکت نمود. به هر حال جناب شاه از سمرقند به طرف مرو روانه و از آنجا به مشهد مقدس حضرت رضا (ع) مشرف گردید و یک اربعین در آنجا بسر آورده متوجه هرات گردید و در آن بلد به پیروی از سنت جد بزرگوارش صبیبه میر عماد الدین حمزه حسینی را به جباله نکاح درآورد و پس از مدتی توقف از هرات متوجه مولد خود کوه بنان گردیده در آنجا نزول اجلال کرد. در کوه بنان خداوند فرزند ارجمندش شاه خلیل الله را به وی عطا فرمود. پس از هفت سال توقف در کوه بنان به دیدن یزد میل کرد. به آن صوب مسافرت نمود، و در تفت یزد مقام کرد و طرح خانقاه و عمارتی آنجا ریخت و آسیائی و باغی احداث نموده پس از مدتی توقف در تفت عزیمت کرمان فرمود و از کرمان روزی برای تفرج به سرآسیاب ماهان تشریف فرما شد، گویند پیر زالی سفره نانی و کاسه ماستی از سر اخلاص حضور وی آورده استدعا نمود که وی در ماهان رحل اقامت افکند. آن جناب قبول فرموده ساکن ماهان گردید و تا آخر عمر ساکن همانجا بود.

سر سپردگان و راه یافتگان بر دست وی بیرون از شمار و مشایخ و بزرگانی که به درک صحبت وی رسیده و از برکات انفاس قدسیه اش بهره مند گردیده‌اند بسیار است که به نام عده‌ای در ذکر معاصرین وی اشاره می‌شود. تألیفات و رسالات علمی و عرفانی و ادبی حضرتش به فارسی و عربی بیش از سیصد رساله و تصنیف کوچک و بزرگ و دیوان اشعار شورانگیز و غزلیات شوق آمیزش بی‌نیاز از تعریف و توصیف است. در قصیده منسوب به آن حضرت که با مطلع قدرت کردگار می‌بینم شروع می‌شود بسیاری از وقایع و اخبار آینده در آن اشاره شده که مشهور و معروف است. حضرتش متجاوز از یکصد سال عمر یافت و هفتاد و چهار سال آن را مستقلاً بر مسند قطبیت و ارشاد عباد متکی و به هدایت طالبان حقیقت اشتغال داشت. در سال هشتصد و سی و چهار خلافت و جانشینی خود را به فرزند ارجمندش سید برهان الدین خلیل الله تفویض و وی را مأمور تربیت سالکان و مراقبت و حفاظت خانقاه و مریدان فرمود و خود رخت به عالم بقا کشید و در ماهان در مزار متبرکی که الآن مطاف عارفان و درویشان است مدفون گردید رحمت الله علیه.

مشاهیر معاصرین آن جناب از مشایخ و بزرگان عرفا:

- ۱ میر سید علی همدانی؛
- ۲ خواجه اسحق ختلانی؛
- ۳ پیر جمال الدین اردستانی؛
- ۴ شاه قاسم انوار؛
- ۵ شیخ صدر الدین اردبیلی؛
- ۶ خواجه بهاء الدین نقشبندی؛
- ۷ خواجه محمد پارسا؛
- ۸ خواجه ابونصر پارسا؛
- ۹ مولانا نظام الدین خاموشی؛
- ۱۰ جلال الدین یوسف اوبهی؛
- ۱۱ خواجه علاء الدین چشتی؛

۱۲ نورالدین حافظ ابرو؛

۱۳ سید محمد نوربخش؛

۱۴ شیخ زین العابدین ابوبکر خوافی؛

۱۵ سید نظام الدین محمود ملقب به داعی الله.

از علماء و فقهاء:

۱ ابو عبدالله شمس الدین محمد بن مکی معروف به شیخ شهید اول؛

۲ شیخ رکن الدین شیرازی؛

۳ سید جلال الدین خوارزمی؛

۴ عبدالرحمن بن رکن الدین معروف به قاینی عضدالدین؛

۵ سید علی بن محمد بن علی شهیر به میر سید شریف جرجانی؛

۶ خواجه افضل الدین محمد صدر ترکه اصفهانی؛

۷ مشرف الدین اسمعیل بن ابی بکر شافعی مشهور به ابن الحرمین؛

۸ احمد بن محمد بن فهد حلی مؤلف عدّه الداعی که از بزرگان فقهای شیعه است و در تصوّف او نیز

شک و اختلافی نیست.

از سلاطین و امراء:

۱ امیر تیمور گورکانی و پسرش شاهرخ میرزا.

از شعرا و حکما:

۱ بابا سودائی ابیوردی؛

۲ شیخ شرف الدین علی یزدی؛

۳ محمد شیرین مغربی؛

۴ شیخ ابواسحق معروف به شیخ اطعمه؛

۵ میر مختوم شیرازی شاعر.

چون به ذکر فرمایشات شورانگیز و کلمات حقایق آمیز آن حضرت با بودن تألیفات و رسائل وی که حاوی همه قسم مطالب و معارف و دقایق و نصایح است در اینجا احتیاج نیست و این مختصر گنجایش حسی شمه‌ای از افاضات عالیه و فراوان آن حضرت را ندارد، لذا از ورود در آن باب صرف نظر شده خواهندگان را به تألیفات دقیقه آن حضرت ارجاع می‌دهد و فقط به ذکر چند کرامت از وجود فایض الوجودش اکتفا می‌ورزد:

مشهورترین کرامت آن جناب که در همه تذکره هائی که شرح حال ایشان را نوشته، ذکر شده همان قضیه آن حضرت با امیر تیمور و ظهور مصداق گر جهان را خون بگیرد مال مال، کی خورد مرد خدا الاّ حلال که شرح آن چنین است که چون هجوم خلائق به ورود در سلک ارادتمندان حضرت شاه و ازدحام عام برای توبه و تلقین به حضورش به سمع امیر تیمور رسید، از کثرت مریدان و رغبت مردمان و تشرف حضور آن جناب ترسیده حضرتش را به هرات طلبد. وی حسب الامر سلطان عازم هرات شد و برای مدتی در آنجا رحل اقامت افکنده همواره به کار خویش که نشر علوم ظاهر و بسط و ظهور کمالات باطنی بود مشغول و در هدایت خلق کماکان سعی بلیغ مبذول می‌فرمود، چنانکه جمعی از امراء سلطان نیز بدائرة ارادت آن حضرت وارد شدند و به مراسم خدمت قیام داشتند، و با اینکه خود سلطان هم غالباً حضورش شرفیاب و از برکات مصاحبت آن حضرت مستفیض می‌شد مع ذلک به سبب استغنائی که طبعاً آن حضرت در سلوک با سلطان ظاهر می‌فرمود غبار کدورتی بر خاطر سلطان نشسته بود، و ظاهراً همین غبار کدورت باعث شد که امیر تیمور چنین سؤال معترضانه و در تعقیب

آن چنان امتحان مغرضانه‌ای از حضرتش بنماید که روزی در هنگام مصاحبه با آن جناب عرض کرد که: با آنکه شما به ولایت معروف و به زهد و تقوی موصوف هستید چگونه است که می‌بینم با امرای دولت من و محترمان اردو مصاحبت و مجالست و در اکل و شرب با آنها مشارکت می‌فرمائید و از لقمه‌های شبهه ناک بی‌پروا تناول می‌نمائید؟ آن حضرت در جواب تبسمی فرموده گفت:

گر بگیری خون جهان را مال مال کی خورد مرد خدا الا حلال

البته این جواب وی را قانع نکرد و پسند خاطر وی نیفتاد بلکه ممد اعتراض و مؤید بدبینی حتی تکدر خاطر وی گردید، از این رو در مقام امتحان آن حضرت برآمده و محرمانه به خوانسالار خود دستور داد که فردا بره‌ای به طریق ظلم و جور از مظلومی ناتوان گرفته به طبّاخ دهد که از آن اقسام اطعمه ساخته موقع نهار بر سر سفره وی گذارد، و ضمناً از حضرت شاه استدعا نمود که نهار فردا را در مصاحبت وی صرف نمایند. خوانسالار به فرموده عمل نمود و از پیره زنی نحیف بره‌ای به جبر گرفته به طبّاخ داد، وی نیز انواع اطعمه ساخته بر سفره سلطان گذارد، چون سلطان به اتفاق حضرت شاه ولی به سفره نشستند، سلطان به تواضع تمام از هر قسم غذای مطبوخ از بره مزبور تقدیم حضرتش می‌نمود و وی بسم الله گفته میل می‌فرمود. پس از خاتمه نهار سلطان گفت این چه حالت است که می‌بینم، غذایی که می‌دانم بی‌شبهه حرام است بدون تأمل میل فرمودید و حلال دانستید؟! آنگاه ماجرای بره گرفتن از پیره زن را مشروحاً عرض کرد. آن حضرت فرمود بهتر است تحقیق و تفتیش بیشتری در این باب بفرمائید که شاید حکمتی در آن نهفته باشد. سلطان دستور داد پیره زال صاحب بره را به مجلس حاضر کرده شرح قضیه را از وی سؤال نمود. پیره زال گفت: ای شاه جهان فرزندی دارم که به سرخس به جلاب کشی رفته بود و مدتی از وی بی‌اطلاع بودم و اخبار اضطراب آمیز و وحشت خیز از وی می‌شنیدم، نذر کردم که اگر به سلامت باز آید بره‌ای نیاز خدمت سید نعمت الله نمایم، روز گذشته پسرم به سلامت باز آمد، طبق نذر خود بره‌ای به خدمت سید می‌بردم که غلامان سلطان آن را به عنف و جبر از من گرفته و به مطبخ شاهی آوردند و به زاری من اعتنائی نکردند. شاه از شنیدن این سخن شرمسار و منفعل شده از حضور مبارکش عذر خواهی نموده خواستار عفو گردید، آنگاه رخصت داد که حضرتش به وطن مألوف مراجعت فرماید.

دیگر آنکه در مسافرت مصر با چند نفر از اصحاب به ملاقات میر سید حسین اخلاطی تشریف می‌برد، هنگامی که به قرب محل می‌رسند، میر حسین آگاه شده به ملازم خانقاه خود دستور می‌دهد که جناب شاه و اصحاب را در صفه‌ای که نزدیک خلوت وی است وارد کنند و قبل از ورود طبقی نقل آنجا جهت ایشان می‌فرستد. جناب شاه پس از ورود مختصر تأملی نموده می‌فرماید بهتر است به محلی دیگر برویم و از صفه بیرون می‌روند، بلافاصله سقف فرو می‌ریزد و همه متعجب می‌شوند. سپس سید حسین از خلوت بیرون آمده در غرفه‌ای که مشرف به رود نیل بوده با جناب شاه ملاقات و خلوت می‌نماید. میر می‌گوید می‌خواهم از حالات شما بهره مند شوم. جناب شاه می‌فرماید ما نیز همین تقاضا را از شما داریم. میر سید حسین از علوم غریبه مثل کیمیا و لیمیا و سیمیا رمزی بر ایشان ظاهر کرد و دریچه‌ای که به طرف رود بود گشود و آب رود را در نظر حضرت شاه به چندین قسم نمایش داد. حضرت شاه فرمود ما را از این قسم حالات نیست مدعا و دعوی ما کیمیای فقر محمدی است، و از خلوت بیرون تشریف آورده مراجعت می‌فرمایند، پس از قطع مسافتی حقه‌ای سر بسته و مهمور به وسیله درویشی برای سید حسین می‌فرستند، چون سید حسین سر حقه را می‌گشاید قدری پنبه و آتش در آن می‌بیند. متعجب شده، می‌گوید، افسوس که قدر صحبت نعمت الله را ندانستم. دیگر آنکه درویشی که حقه‌ی ارسالی را برای سید حسین می‌برده در راه به خاطرش رسید که کاش حضرت سید چند روزی در صحبت میر سید حسین توقف می‌فرمود که ما از عمل کیمیا بهره ور شده از فقر و فاقه خلاص می‌شدیم، چون به خدمت آن حضرت برگشت آن حضرت سنگ ریزه‌ای از زمین برداشته پیش وی انداخته، فرمود: این سنگ را نزد جواهر

فروش برده قیمت آن تعیین کن و بازگرفته بیاور. چون آن درویش سنگ ریزه را به جواهری برد، جواهری پاره‌ای لعل دید که در عمر خود ندیده بود، آن را یک‌هزار درهم قیمت کرد، درویش سنگ را گرفته حضور حضرت شاه آورد و حضرت شاه امر کرد سنگ لعل شده را صلایه نموده شربت‌ی بساختند و به هر درویش جرعه‌ای از آن چشانید. دیگر آنکه در مصر به مغازه‌ای وارد شد که در آن مغازه مجذوبی مسکن داشت بابا حاج علی نام که همیشه در پیش او آتش بدون مدد خارج می‌سوخت و از او حالات غریبه بسیار سر می‌زد و خلق مصر اعتقاد عظیمی به او داشتند. آن حضرت پس از آنکه آن درویش را دریافت از خود غایب گردید، متوجه حال او شد. چون از آن توجه باز آمد درویش مجذوب را در روی افتاده و آتش را خاکستر گردیده یافت. پس از زمانی درویش به هوش آمد. دست ارادت به دامن آن جناب زده در سلک ارادتمندان درآمده ملازم حضرت بود و پس از مرگ نزدیک ماهان مدفون گردید.

و نیز در نامه دانشوران آورده که حضرت در سفری که از یزد از راه بافق متوجه کوه بنان بود چون به منزل چاره قادر رسید کاروانی را دید که آنجا بار انداخته‌اند، هنگام حرکت کاروان عده‌ای قطع الطریق که کمین گرفته بودند به میان قافله ریخته تمام اهل قافله را دست بسته انداختند. آنگاه متوجه آن حضرت شدند تا وی را نیز گرفتار کنند وی به جانب ایشان نگاهی تند و نظری غضب‌آلود انداخت، حرکت از دست و پای دزدان رفته و دست و پای اهل قافله نیز باز شد. اهل قافله دزدان را دست بسته به حضور شاه آوردند، جنابش از روی عطوفت دزدان را نصیحت و ارشاد فرموده، از آن فعل قبیح توجه داد و به گشودن دست آنان اشارت فرمود، و قافله به سلامت از آن منزل گذشتند.

در اول توقف آن حضرت در ماهان سلطان احمد شاه هندی که ارادت کامل به مشایخ و بزرگان طریقت داشت، صیت کمالات و آوازه کشف و کرامات حضرتش را شنیده، چند نفر از علماء و صلحا را با تحف و هدایای شاهانه حضور آن حضرت روانه و استدعای خیر و طلب همت نمود. حضرت شاه آنها را مورد لطف و عنایت قرار داده و هنگام مراجعت آنها یکی از مریدان مقرب خود موسوم به ملا قطب الدین کرمانی را همراه آنها به دکن روانه کرده و با وی تاج سبز دوازده ترکی برای سلطان احمد مرحمت فرمود. در همان ایام احمد شاه در هندوستان با خصمی به نام فیروز شاه مشغول جنگ و جدال بوده و در خواب دیده بود که شخصی تاج دوازده ترکی به وی داده، گفت: این تاج شاهی است که بزرگی گوشه نشین و تاج بخش برای شما داده است. چند روزی از رؤیای احمد شاه نگذشته بود که ملا قطب الدین به خدمت رسید، تا چشم سلطان به وی افتاد، فرمود: این همان شخصی است که در رؤیا تاجی برایم آورد! آنگاه با وی با محبت و احترام برخورد نمود. ملا قطب الدین با اجازه وی تاج مرحمتی حضرت شاه ولی را از صندوق بیرون آورد تا به وی تقدیم کند، تا چشم شاه به تاج افتاد گفت: عین همان تاجی است که در خواب به من هدیه شد، و آن را با احترام تمام بر سر گذاشت. پس از مدتی مجدداً سلطان احمد شاه چند نفر از مقربان خود را حضور حضرت شاه ولی روانه نموده درخواست کرد که یکی از فرزندان خود را به هندوستان بفرستند که وی از حضور شریفش فیض یاب و از زیارتش بهره مند باشد. حضرت شاه ولی چون فرزند ذکوری جز شاه خلیل الله نداشت و دوری آن جناب را تحمل نمی‌توانست، نوه خود شاه نور الله فرزند شاه خلیل الله را روانه هند نمود که احمد شاه وی را با استقبالی شایان و احترامی فراوان وارد دکن نموده و وی را مورد همه گونه عنایت و مکرمت قرار داده بر جمیع مشایخ طریقت و اشراف و اعیان دولت مقدمش می‌داشت و به لقب ملک المشایخ ملقبش ساخت و بالاخره به دامادی خود سرافراز و صیبه مکرمه خود را به عقد زوجیت وی درآورد.

برای حضرتش کرامات فراوان دیگر در کتب و تذکرها ذکر شده و روایت گردیده که ذکر همه حالات حضرتش از حوصله و گنجایش این مختصر خارج است لذا به همین قدر اکتفا می‌کنیم و تیمناً سروده آن حضرت

را حسن ختام این گفتار قرار می‌دهیم:

دمبدم دم از ولای مرتضی باید زدن
نقش حبّ خاندان بر لوح جان باید نگاشت
دم مزن با هرکه او بیگانه باشد با علی
رو به روی دوستان مرتضی باید نهاد
لا فتی الّا علی لا سیف الّا ذوالفقار
در دو عالم چهارده معصوم را بایدگزید
پیشوائی بیدت جستن ز اولاد رسول
از حسن اوصاف ذات کبریا باید شنید
گر بلائی آید از عشق شهیدکربلا
عابد و باقر چو صادق صادق از قول حقند
با تقی و با نقی و عسکری یکرنگ باش
هر درختی کوندارد میوه حبّ علی
دوستان خاندان را دوست باید داشت دوست
سرخ روی موالی سکه نام علیست
بی ولای آن ولی لاف از ولایت می‌زنی
مالوائی از ولای آن ولی افراشتیم
بر در شهر ولایت خانه‌ای بایدگزید
از زبان نعمت‌الله منقبت باید شنید

دست دل بر دامن آل عبا باید زدن
مهر مهر حیدری بر دل چو ما باید زدن
گر نفس خواهی زدن با آشنا باید زدن
مدعی را تیغ غیرت بر قفا باید زدن
این نفس را از سر صدق و صفا باید زدن
پنج نوبت بر در دولتسرا باید زدن
پس قدم مردانه در راه خدا باید زدن
خیمه خلق حسن برکبریا باید زدن
عاشقانه آن بلا را مرحبا باید زدن
دم به مهر موسی از عین رضا باید زدن
تیغ کین بر خصم مهدی بی‌ریا باید زدن
اصل و فرعش چون قلم سر تا به پا باید زدن
بعد از آن دم از وفای مصطفی باید زدن
بر رخ دنیا و دین چون پادشاه باید زدن
لاف را بایدکه دانی از کجا باید زدن
طبل در زیر گلیم آخر چرا باید زدن
خیمه در دار السلام اولیاء باید زدن
برکف نعلین سید بوسه‌ها باید زدن

رسائل حضرت شاه نعمت‌الله ولی

ابن محمد حکیم محمد مظفر در مقدمه رضوان المعارف الهیه که مجموعه ای از رسائل حضرت شاه نعمت‌الله را جمع آوری نموده در باب رسائل آن حضرت و تعداد آن می نویسد: "در بیان رسائل و فواید جلال از ارقام اقلام عنبرفام آن حضرت قدس الله سره العزیز مسموع نشده که کسی را بواسطه کثرت رسایل و فواید از نظم و نثر توفیق جمع مجموع مصنفات و مؤلفات آن حضرت میسر شده باشد و دیوان اشعار اعجاز آثار اگرچه فی الجمله صورت جمعیتی یافته لیکن بسیاری از منظومات یافت می شود که در آن دیوان داخل نیست و جناب مولانا سدیدالدین نصرالله بعضی از غزلیات و اشعارکه یافته و در دیوان داخل نبوده نقل کرده و حضرت سیادت و ارشاد دستگاه معارف پناه حقایق انتباه شاه داعی دیباچه بر دیوان حضرت مقدسه نوشته و شنیده ام که بعضی از مریدان دیباچه دیگر نوشته اند و مجموع این درر از نظم و نثر عیض من فیض و قطرة من بحر ولوکان البحر مدادا و الناس امداد ا ع آن پایان نرسد عمر پایان آید. مؤلف سیر اولی از سیدعلاءالدین مهوی نقل کرده که من در شام جمع سیصد و چهل رساله از آن حضرت کرده بودم و در هندسه مجلد از مصنفات دیدم جمع نموده و فرموده که در مجلد اول یکصد و پنجاه رساله است و در دویم شصت و چهار رساله و در سیوم پنجاه رساله و از جمله آنها بعضی از رسائل که اسامی آن معلوم بودند مذکور میگردد ۱- رساله در تأویل فاتحه الکتاب ۲- در تفسیر سوره اخلاص و این فقیر خط آن حضرت در آخر آن رساله دیدم باین عبارت صورت خط شریف آن حضرت کتب باشارة الحضرة المولوية الاعلمية الافقيه الاعظيمة الامامية سلمه الله وابقاه الی یوم الدین وادام

^۱ رضوان المعارف الهیه، صفحات ۳۹-۳۷، سنة سبع ثمانین بعد الف، یزد.

فضایله و افضله علی المسلمین فی رابع عشر ربیع الاول سنه ۸۲۳ ثلث و عشرين و ثمانمائه الهجریه الفقیر نعمه الله الحسینی و این رساله باستدعای عالیجناب مولانا همام الدین عبدالرزاق کرمانی نوشته بودند ۳- رساله در تفسیر آیه الله نورالسموات والارض ۴- رساله در حروف مقطعه ۵- رساله سجدهات کلام الله ۶- رساله در معنی الولایه احاطه بكل شیء ۷- رساله مکاشفات ۸- رساله روحیه ۹- رساله جامع اللطایف ۱۰- رساله معرفت ۱۱- رساله کمیلیه ۱۲- رساله برازخ ۱۳- رساله محبة ۱۴- رساله ذوقیه و این فقیر این رساله را به خط شریف آن حضرت دیده ۱۵- رساله لطایف تصوّف ۱۶- رساله حقایق الایمان ۱۷- رساله اصول تصوّف ۱۸- رساله صغار ۱۹- رساله تحقیقات ۲۰- رساله اعتقادات ۲۱- رساله هداية المسلمین ۲۲- رساله فتوحات ۲۳- رساله فتوح ۲۴- رساله مقامات القلوب عربی ۲۵- رساله مطالع ۲۶- رساله احتطاب ۲۷- رساله لوايح ۲۸- رساله لوامع ۲۹- رساله حورائیه ۳۰- رساله در شرح رباعی شیخ ابوسعیدالخیر قدس سره ۳۱- رساله جنب عربی ۳۲- رساله اسم و رسم ۳۳- رساله اسؤله سلطان اسکندر واجوبه حضرت مقدسه ۳۴- رساله در شرح ابیات فصوص الحکم ۳۵- رساله در بیان مناسبه حکمة هر فصی از فصوص باکلمه ان پیغمبر و شرح نقش الفصوص ۳۶- رساله مناقب مهدی ۳۷- رساله نصیحت ۳۸- رساله وجود شجره نسب طیبه خود که صورت نظمش در اول مذکور شد ۳۹- رساله شرح لمعات ۴۰- رساله نقطه در مجلس سامی مذکور میشده که قطب زمانه سیدعلی همدانی رساله اسرار نقطه نوشته و بعضی از خلافی دارد و آن رساله حاضر نیست که استفسار شود آن حضرت این رساله بقلم گهربرار درآورده اند ۴۱- رساله منشآت ۴۲- رساله بلوغ کمال و کمال بلوغ مصنف سیر متأخر آورده که لفظی که به خاطر است آنست که فرموده اند که بلوغ کمال آنکه منی از شخص بیرون آید و کمال بلوغ آنکه منی از شخص بیرون رود ۴۳- رساله اصطلاحات شیخ محیی الدین در ترجمه اصطلاحات شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی و این را نیز فقیر به خط شریف حضرت مقدسه دیده ۴۴- رساله مقامات صوفیه بطریق پیر هراة خواجه عبدالله انصاری ۴۵- رساله در بیان معنی توکل ۴۶- رساله توحید ۴۷- رساله تنزلات وجود ۴۸- رساله در تحقیق ارکان اسلام ۴۹- رساله ترجمه سؤال و جواب ۵۰- رساله زنانه ۵۱- رساله ترجمه واردات شیخ کما قال کذا و کذا لایحول علیه ۵۲- رساله الاذواق و فقیر می گوید ظاهراً رساله ذوقیه باشد ۵۳- رساله الهامات ۵۴- رساله انعامات ۵۵- رساله فی الاعیان بل رسالات فی الاعین ۵۶- رساله الاعیان فی السلوک ۵۷- رساله تنبیهات ۵۸- رساله صفات مهدی علیه السلام ۵۹- رساله نکات ۶۰- رساله حواس ۶۱- رساله لطایف ۶۲- رساله نصایح ۶۳- رساله در نصیحت حضرت سیدبرهان الدین خلیل الله ۶۴- رساله سؤال و جواب اسم اعظم و آیات سبعة الهیه و غیرها ۶۵- رساله در تحقیق مراتب و بیان مسائل ۶۶- رساله فیوض ۶۷- رساله اسرار ۶۸- رساله ذوق ۶۹- رساله التعاریف ۷۰- رساله اصول ۷۱- رساله امانات ۷۲- رساله ها کما قال قدس الله سره: این رساله نام او کردیم ها از هویتة نکته بشنو زما ۷۳- رساله آداب خلوة ۷۴- رساله خلق افعال ۷۵- رساله در غیبت و حضور ۷۶- رساله در ادب ۷۷- رساله در بیان حدیثی که در تسیحاحات اربع وارد شده است ۷۸- رساله اسوله واجوبه ۷۹- رساله در تحقیق الف و نقطه ۸۰- رساله در تحقیق مناقب ۸۱- رساله در ترک علایق ۸۲- رساله در بیان کمالات انسان شنیده ام که بالتماس جناب مولانا همام الدین کرمانی نوشته اند ۸۳- رساله در بیان نبوت و ولایت ۸۴- رساله ۸۵- و فقر ۸۶- رساله در بیان تفصیل مراتب نفس ۸۷- رساله فی المقدمات ۸۸- رساله در بیان هستی ۸۹- رساله در بیان ارکان ایمان ۹۰- رساله در معرفت مشتمل بر ده اصل ۹۱- رساله معنون بهدایة ۹۲- رساله در بیان فص فصوص از فکوک ۹۳- رساله در ترتیب منازل و مناسبت بعضی اسماءبا بعضی ازکواکب و منازل ۹۴- رساله در بیان معنی ان الله خلق آدم علی صورته ۹۵- رساله در معنی حدیث السلیمان منا اهل البيت ۹۶- رساله در تنزلات و مراتب ۹۷- رساله دیگر در مراتب ۹۸- رساله جامع الانوار و مجمع الاسرار ۹۹- رساله حروف مبسوطه ۱۰۰- در بیان محبت آل عبا و مراتب ایشان ۱۰۱- رساله فیها الدواير ۱۰۲- رساله در بیان آیه هو الاول و الآخر والظاهر و الباطن و

هو بکل شیء علیم ۱۰۳- رساله در کلام ۱۰۴- رساله در حمد و شکر ۱۰۵- رساله در خلق افعال و اختلاف علما ۱۰۶- رساله نسبت خرقه سلطان احمدشاه ابوالمغازی البهمنی و آنچه فقیر به خط بعضی از اکابر کرمان دیده آنست که مختار حضرت مقدسه یکصد و چهارده رساله بوده در بیان حقایق و معارف بعدد سور قرآنی و جناب مولانا نصرالله نیز فرموده که چون بدزفول که مملکتی مقبولست از ممالک خوزستان عبور نمودم مجموعه یافتم مشتمل بر یکصد و چهارده رساله و بعضی از آنها مرقوم و مذکور شد و هو اعلم به حقایق الامور".

در مقالات دیگر تعداد رساله‌های حضرت شاه نعمت‌الله ولی ۱۳۱ رساله عنوان شده که سه رساله آن بنامهای ایمانیه و فقریه و گنج‌العارفین در دیوان حضرتش به چاپ رسیده است.

نسخ زیر برای رساله‌ها ذکر شده‌اند:

- ۱- نسخه دار الکتب قاهره (مجامیع طلعت)، تاریخ کتابت ۹۶۶ هجری، کاتب حسین ابدال نعمت‌اللهی.
- ۲- نسخه کتابخانه آستانه قدس رضوی بشماره ۵۷۹.
- ۳- نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی، تاریخ کتابت ۱۲۶۴ هجری قمری، کاتب عباس بن حاجی محمد شیرازی.
- ۴- نسخه کتابخانه مجلس، تاریخ کتابت بین ۱۰۶۶ الی ۱۰۸۵ هجری، قمری، کاتب ابن محمد حکیم محمد مظفر در قریه تفت.
- ۵- نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه بشماره ۱۲۲۸.
- ۶- نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه بشماره ۱۶۲۸. تاریخ کتابت ۱۲۹۸ الی ۱۳۲۶ شمسی.
- ۷- نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه بشماره ۴۲۰۹ تاریخ کتابت ۱۲۹۰ هجری.
- ۸- نسخه کتابخانه ملک بشماره ۴۲۶۲، تاریخ کتابت ۱۱۰۹ هجری قمری. کاتب محمد قاسم بن محمد مؤمن.
- ۹- نسخه کتابخانه ملی، تاریخ کتابت ۱۲۵۵ هجری قمری.
- ۱۰- نسخه کتابخانه قدس رضوی بشماره ۵۷۷ تاریخ کتابت ۱۲۶۴ هجری قمری.
- ۱۱- نسخه کتابخانه قدس رضوی بشماره ۵۷۸، تاریخ کتابت ندارد جزء کتابخانه حضرت مجذوبعلی شاه همدانی طاب ثراه بوده و کاتب آن درویش حسن بوده است.
- ۱۲- نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه بشماره ۴۰۵ فقط یک رساله بنام رساله سلوک دارد.
- ۱۳- نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه بشماره ۴۳۸۹.
- ۱۴- نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه، بشماره ۲۹۲۰. تاریخ کتابت ۸۷۸ هجری.
- ۱۵- نسخه کتابخانه خانقاه نعمت‌اللهی، تاریخ کتابت ۱۲۱۲ هجری قمری.
- ۱۶- نسخه مجموعه خطی خانقاه نعمت‌اللهی، تاریخ کتابت بین سالهای ۸۱۷ تا ۸۲۲ هجری است شامل رساله تحقیقات و در زمان حیات حضرت شاه نعمت‌الله نوشته شده است.
- ۱۷- نسخه مجموعه رسائل خطی کتابخانه انستیتو ایران فرانسه، تاریخ کتابت ۱۲۶۴ هجری قمری است.

رساله وجود

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على افاضة الوجود في عالم الغيب والشهود، و صلى الله على خير خلقه محمد و احمد و محمود، و على آله و اصحابه الودود.

بیت

نکته ای در وجود خواهم گفت در معنی لطیف خواهم سفت

وجود نزد صاحب وجود، از آن رو که وجود است، ای لا بشرط شیء، غیر وجود ذهنی و خارجی و خاص و عام و مطلق و مقید است، **وهو رفیع الدرجات**.

بلکه این مجموع، منازل و مقامات وجودند، و موجودیت وجود عین وجود است، نه به امری که مغایر وجود بود عقلاً و خارجاً، و وجود به حسب ظهور در مظاهر اظهار است از جمیع اشیا، اگرچه حقیقت او اخفی است از همه، لاجرم معرفت او اسهل معارف باشد و اشکل معارف.

بیت

ای مشکل حل و حل مشکل زان سوی ازل بهشت منزل

و هر کمالی که ملحق موجودات شود به وجود تواند بود، و کمال وجود به وجود وجود است، که در آینه ماهیات ممکنه، یعنی اعیان ثابته، که صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه، تجلی فرموده، و در صورت مرآت در مراتب سته و مجالی خمسه ظاهر گشته، و به هر عینی جمال اسمی از اسما نموده. و وجود مقوم موجودات است در عقل و در خارج، **وهو القیوم**، بلکه مفنی اشیا است در مرتبه احدیت و مبقی اشیا در مرتبه واحدیت.

بیت

به صفات و به ذات ای دانا او محیط است بر همه اشیا

و صفات متقابله مستهلکه اند در وجود، و صفات سلبیه اگرچه به وجهی عایدند با عدم، به وجهی راجع اند با وجود، و سماوات غیوب ارواح، و ارض شهادت اشباح، به نور وجود منوراند، و نزول حق که فرموده اند به سماء دنیا، تنزل مراتب است از احدیت به واحدیت، تا هر مستعدی بقدر قابلیت از تجلیات اسما و صفات مستفید گردد.

بیت

فیض او عام است بر هر خاص و عام فهم کن والله اعلم و السلام

و گفته اند: الوجود وجدان الحق ذاته بذاته و الحق هو الوجود الذی لایأتی علیه الباطل. و قال: (ص): اصدق کلمة قالها الشاعر کلمة لیبد:

مصراع: الاکل شیء ما خلا الله باطل.

بیت

^۱ - اشاره است به آیه ۱۵ سوره ۴۰.

غیر حق باطل بود یعنی عدم خود عدم را راه نبود در قدم

و وجود واحد است به وحدتی که عین او است، و وحدت را مراتب ثلاثه است، هر مرتبه به اعتباری. اما به اعتبار اول، یعنی من حیث هی هی، مغایر احدیت نیست، بلکه عین او است، و احد اسم ذات است به اعتبار انتفاء تعدد صفات و نسب و تعینات.

بیت

اینجا صفت و تعدد اسما نیست آری نسب و تعینات اینجا نیست

و احدیت اعتبار ذات است به اسقاط جمیع.

بیت

احدیت یگانگی است نه دو جز یکی در دو کون دیگرکو

واحدیت جمع اعتبار ذات است، از آن رو که ذات است، بی اسقاط و اثبات، به حیثیتی که مندرج بود در حضرت واحدیت.

بیت

نه اسقاط و نه اثباتست ای یار نمی گنجد در آنجا یار و اغیار

و وجود به شرط جمیع کمالات که لازمه او است، مقام جمع و مرتبه واحدیت خوانند.

بیت

در مقام جمع روشن شد چو شمع آنچه مخفی بود اندر جمع جمع

بیت

اسما و صفات رو نماید اینجا چون موج و حباب و بحر باشد بر ما

و واحدیت به اعتبار آنکه مثبت اشیاء است در حضرت علمیه، مرتبه الهیه، و به اعتبار اعطاء وجود به مظاهر در خارج، مرتبه ربوبیه، و وجودلابشرط شیء و لابشرط لاشیء هویت خوانند، که ساریه است در موجودات، و هویت وجود مفاض عالم است و ظل وجود مطلق.

بیت

در سایه او چو پرورش یافته ای زآنست که سایه پرورت می خوانند

و مطلق مقید بود به وجهی، گرچه در تعقل متعقل باشد، و گفته ایم:

بیت

هرجا که مقید است مطلق باشد نزدیک محقق این سخن حق باشد

و اعیان ممکنات محل ظهور ظل الهی است، و محل من حیث انه محل غیرظل است، والظل کذلک.

بیت

عالم همه سایه سایه همسایه اوست هرچیزکه بود و هست هم سایه اوست

و اعیان ممکنات بی ظل الهی ممکنات، و کاینات با ظل الهی عالم.

بیت

اینجا نبود حال و محل دریابش این هر دو بهمدرگر به بین در خوابش

و معقولات مرایای اسم الباطن اند، و محسوسات آئیئه اسم الظاهر. و اگرچه ربوبیت اسم الظاهر مغایر ربوبیت اسم الباطن است، اما نظر باذات ظاهر عین باطن بود و باطن عین ظاهر.

بیت

بر سر آب خانه ای ز حباب چون بسازند آب دان بر آب

والله اعلم بالصواب.

رساله وجودیه

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الصورة النوعية الانسانية الكاملة.

وجود من حیث هو هو، غیر وجود ذهنی و خارجی است، بلکه هر واحدی از وجود ذهنی و خارجی نوعی از انواع وجودند. و هو من حیث هو هو ای لاشیء، غیر مقید است به اطلاق و تقیید، و نه کلی است و نه جزئی و نه خاص و نه عام و نه واحد به وحدتی که زاید باشد بر ذات، و نه کثیر، بلکه اینها لازمه حضرت او است به حسب مراتب و مقامات، و هو رفیع الدرجات. اما حقیقت وجود بشرط ان لاشیء معها مسما است به مرتبه احدیت عندنا، و جمع اسما و صفات در این مرتبه مستهلکه اند.

بیت

بسیار زعاشقان در این خطه خاک در عشق چنین هلاک گشتند هلاک

و این مرتبه را مقام جمع الجمع و حقیقه الحقایق خوانند.

بیت

این وارد احمدی است دریا ب این فقر محمدی است دریا ب

اما حقیقت وجود، بشرط جمع اشیا، که لازمه او است از کلیات و جزئیات، مسما است به اسما و صفات که مرتبه الهیت است و این مرتبه را احدیت و مقام جمع گویند.

بیت

در مقام جمع روشن شد چو شمع آنچه مخفی بود اندر جمع جمع

و مرتبه احدیت، به شرط تربیت مظاهر، از اعیان و حقایق به سوی کمالاتی که مناسب مناصب استعدادات ایشان است در خارج، مرتبه ربوبیت، و عین اول که حقیقت انسانیت است، حصول او از تجلی ذاتی است در حضرت علمیه.

دوبیتی

عین او اول همه اعیان صورت اسم اعظم سلطان
لام باشد اشارتی با وی کز الف لام جمع شد قرآن

بیت

ملک و ملکوت میم دانش با میم محمدی بخوانش

و حقیقت وجود را نه به شرط شیء و نه به شرط لاشیء هویت گویند، که ساریه است در جمع موجودات.

بیت

او لطیف است و در همه ساری آب حیوان بجوی ما جاری

ومن باب لطفه سریانه فی افعال الموجودات، و هو قوله تعالی: **والله خلقکم و ماتعملون**^۳، ولایری الاعمال

^۳ - سوره ۳۷ آیه ۹۶.

الا من المخلوقين فلولا لطفه لشوهد. پس اگر نه لطف او بودی، هرآینه هویدا بودی چنانکه هست.

بیت

او نور دو چشم است ولی از نظرت پوشیده بود مدام از غایت لطف

و به شرط ثبوت صور علمیه در وی، مرتبه اسم الباطن مطلق، که رب اعیان ثابت است، و اعیان ثابت صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه.

بیت

نظری کن جمال جانان بین عین انسان به عین انسان بین

و به شرط کلیات اشیا فقط، مرتبه اسم الرحمن که رب عقل اول است و عقل اول را لوح قضا و ام الكتاب و قلم اعلی و عرش الله خوانند.

بیت

بردار قلم به اسم رحمان بنویس بر لوح قضا کتاب سبحان بنویس

و به شرط آنکه اشیا در وی مفصله ثابت باشند، مرتبه اسم الرحیم که رب نفس کلیه است، که لوح قدر گویند و آن لوح محفوظ است و کتاب مبین.

بیت

حافظیم و کتاب را دانیم لوح محفوظ را چنین خوانیم

و به شرط آنکه اشیا صور مفصله جزویه متغیره اند، مرتبه اسم الماحی والمثبت و المحیی والممیت، که رب نفس منطبعه است در جسم کلی، که لوح محو و اثبات است که: **يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ مَا يَشَاءُ** و عنده ام الكتاب.^۴

بیت

هر نفس نقشی نگارد در نظر می برد خلقی و می آرد دگر

و به شرط آنکه قابل صور نوعیه روحانیه و جسمانیه باشد، مرتبه اسم القابل که رب هیولای کلیه است که کتاب **مسطور فی رق منشور**^۵ اشارت به وی است.

و به شرط تأثیر و تأثر، مرتبه اسم الخالق که رب طبیعت کلیه است. و به شرط صور روحانیه مجرد، مرتبه اسم المدبر که رب عقول و نفوس ناطقه است، و حکما نفس ناطقه را عقل مجرد می خوانند، و اهل الله روح می گویند، و عقل اول را روح القدس.

بیت

گزر روح القدس اثر یابی چیزی از عقل کل خبر یابی

و اگر کلیات در وی مفصله باشد، اهل دلان آن روح را دل خوانند.

بیت

صدجان بقدای آن چنان دل بادا یا رب که چنین دلیت حاصل بادا

و به شرط صور حسیه غیبیه، مرتبه اسم المصور، که رب خیال مطلق و مقید است.

بیت

خوش نقش خیالی است که بسته است مصور در دیده ما بین که نشسته است مصور

^۴ - سوره ۱۳ آیه ۳۹.

^۵ - سوره ۵۲ آیه ۳.

و به شرط صور حسیه شهادیه، مرتبه اسم الظاهر مطلق که رب عالم ملک است.

بیت

ملک ملک اسم الظاهر در شهادت ظهور الآخر

اما مرتبه انسان کامل عبارت است از جمع جميع مراتب الهیه و کونیه:

شعر

من کل شیء لبه و لطیفه مستودع فی هذه المجموعة

بیت

مجموعه مجموع کمالست که در وی ساقی بتوان دید چو در ساغر ما می

و عین او اول است در علم، و روح او اول است در خارج.

مصراع: آن صورت الله است این مظهر الله است.

بیت

گر بیابی مرا تبش بتمام صاحب مرتبه توئی و سلام

فسبحان من لم یکن علیه دلیلا الا نفسه، ولا ثبت کونه الابعینه، فسبحان من جعل له فی کل شیء بابا، اذا فتح ذلك الباب وجد الله عنده المكان نعت الهی فی العموم والخصوص.

اما فی العموم، فقولہ: **الرحمن علی العرش استوی**، و اما فی الخصوص فقولہ: **و وسعنی قلب عبدي المؤمن**. و اما عموم العموم فان یكون بحيث انه وهو قوله: **و هو معکم اینما کنتم**^۶.

فذكر الاینیة والمكان فی الذوات کالمكانة فی المراتب، والمكان عند القوم منزلة فی البساط هی لاهل الكمال الذي حاز المقامات والاحوال والجلال والجمال، فلاصفت لهم ولانعت ولامقام.

واعلم ان عبور المقامات والاحوال هو من خصایص المحمدی(ص) ولا یكون المكان الا لاهل الادب جلساء الحق علی بساط الالهیة مع الانس الدایم، ولاصحاب الاعتدال و الثبات والسكون غیر ان لهم بسرعة الحركات

فی الباطن فی کل نفس. **وترى الجبال تحسبها جامدة و هی تمرمر السحاب**^۷.

و من اسماء الالهیة لهم المقام والمكانة الزلفی فی الیوم المشهود. والسلام علی اهل الوجود. وقال بعض الحكماء: المكان ما یعتمد علیه المتمکن.

بیت

یاران چو مکان قدر خود می دانند هریک زمقام خود سخن می رانند

^۶-سوره ۲۰ آیه ۵.

^۷-سوره ۵۷ آیه ۴.

^۸-سوره ۲۷ آیه ۸۸.

رساله ایجابیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هو الدال علی ذاته بذاته لذاته، و صلواته علی خیر مخلوقاته محمد و آله، فسبحان من لم یکن علیه دلیل الانفسه و لا یثبت کونه الابعینه.

بیت

بخودش کس شناخت نتوانست ذات او هم به او توان دانست
هستی که هستی او از نیستی نیست مقدس است و موجودی که بی وجود او کسی را وجود نیست.
مصراع: هر چه هست اوست غیر او خود نیست، و اگر هست به خود نیست.

بیت

چیزی که وجود او بخود نیست هستیش نهادن از خرد نیست
و مخلوقات را نیستی صفت ذاتی است، و هستی عرضی، و اکابر و اشراف مباهات به ذاتیات کنند نه به عرضیات. کما قال نبینا صلی الله: **الفقر فخری.**
و هستی که شایستگی نیستی ندارد واجب الوجود بود لذاته، و هستی که نیستی می پذیرد به حقیقت آن هست نیست. قال رسول الله صلی الله علیه و آله:
اصداق کلمة قالها الشاعر کلمة لیبد: **الاکل شیء ما خلا الله باطل.**
و الموجوات کلها و ان کانت ما سوی الله فانها حق فی نفسها بلا شک، لکنه من لم یکن له وجود لذاته فحکمه حکم العدم و هو الباطل.^۹

رباعی

هستی یکی است آنکه هستی شاید این هستی تو بهیچ کاری ناید
رو نیست شو از هستی خود همچون ما کز هستی تو هیچ دری نگشاید
یا اخی اعزک الله فی الدارین معلوم فرما که حضرت عزت جل و علا انسان را از برای امری عظیم ایجاب فرموده و آن امر عظیم این است که موسی بن عمران علیه السلام مناجات کرد و گفت: **الهی ما الحکمة فی خلقی؟**
قال الله تعالی: الحکمة من خلقک رؤیتی من مرآة روحک و محبتی فی قلبک^{۱۰}

دوبیتی

دل تو خلوت محبت اوست جانت آئینه دار طلعت اوست
آینه پاک دار و دل خالی که نظرگاه خاص حضرت اوست
روح ترا آینه حضرت خود ساخته، از زنگ خودیش مصون دار، و گنجینه قلب ترا خزانه گنج محبت خود گردانیده محافظت کن، و اگر چه خود را بخودی خود می دیدند، خواستند تا در عین تو بعین تو خویش را مشاهده فرمایند، ترا آفریدند. فافهم.

بیت

^۹ موجودات اگر ما سوی خدا باشند بی شک فی نفسه حقند، اما اگر ذاتا وجودی نداشته باشند در حکم عدمند و باطل.
^{۱۰} خدایا در آفریدنم چه حکمت بود؟ خدای تعالی فرمود: حکمت آفرینش تو مشاهده من بود از آینه روح و دوستی من در دلت.

اگر زینسان شوی دانی که انسان چرا انسانش می خوانند انسان
انسان کامل دگر است و انسان ناقص دگر، و انسان اسم مردمک دیده مردم است، که چون انسان کامل همه بین
است اما خود بین نیست.

بیت

مردم دیده که خود بینی نکرد جای خود جز دیده می بینی نکرد
و انسان را برای آن انسان می خوانند که حضرت عزت جل و علا بواسطه انسان کامل عالمیان را نظر مرحمت
می فرماید، همچنانکه انسان بواسطه انسان العین اشیاء را مشاهده می کند.

بیت

انسان ز برای آنش انسان خوانند کو مردمک دیده عالم بین است
و انسان عالم صغیر است و عالم انسان کبیر، و العالم علی صورة الحق و الانسان علی صورتین. یعنی هیأت
جمیله و صورت کامله انسانیه و کلمه فاصله جامعه، مستجمع جمیع کمالات کونیه و صفات الهیه است، همه آن
دارند، اما انسان همه دارد.
قال علیه السلام: **اوتیت جوامع الکلم، و قال علیه السلام: ان الله ادبني فحسن تاديبی، ای جمع لی
جمیع الخیرات.**

مصراع: با تو گویم که چیست آن خیرات.

خوش خیری کن، **تخلقوا باخلاق الله.**

و اگر چه اعیان عالم با جمیع صور جسمانیه و روحانیه، مظاهر اسماء و صفات حقند، اما انسان کامل:
مصراع: مجموعه مجموع کمالات وجود است.

قطعه

صورتا چاکر است و معنی شاه باطنا آفتاب و ظاهر ماه

لیس فی الدار غیره دیار وحده لا اله الا الله

نعمت الله را بدست آور تا زخلق و خدا شوی آگاه

و انسان تا کون جامع نگردد، منصب خلافت و مرتبه نیابت نیابد، و کون جامع:

مصراع: سایه حق است و ضل الله بین

قال رسول الله (ص): **السلطان ظل الله فی الارض**

بیت

در ظل آفتاب تو چرخ می همی زینم کوری آنکه گوید ظل از شجر جداست

شعر

انما الکنون خیال وهو حق فی الحقیقه و الذی یفهم هذا حاز اسرار الطریقه

اوست که جمال: **ان الله جمیل یحب الجمال**، در آینه: **المومن مرآت المومن**، به بصر: **كنت بصره الذی
یبصر به**، مشاهده می فرماید، و نقد گنجینه: **كنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لا اعرف**، به
خلق می نماید، و به لسان: **كنت لسانه الذی یتکلم به با سمع: كنت سمعه الذی یسمع به**، می گوید

شعر

صوامع اذکار جوامع فکره لوامع آثار قوام عزة

ارائك توحيد مدارك زلفة مسالك تمجيد ملايك نصره

قطعه

هر کجا رنديست در ميخانه اي
جرعه‌اي از جام ما نوشيده‌اند
هر طرف شاهيست بر تخت وجود
خلعتي از جود ما پوشيده‌اند

اقول: ان الله تعالى يتجلى في كل نفس و لا يتكرر التجلى، يعنى حق جل جلاله از احديت ذات متعالیه دائم متجلى است، و تجلى او مکرر نمی‌گردد، و به هر تجلى در مشهد شهادت امری ظاهر می‌گردد، و امر اول باز به عالم غیب مراجعت می‌نماید، و از نو به لباس جديد می‌آید:
بل هم في لبس من خلق جديد.^{۱۱}

بیت

هر زمان صنعی نماید در نظر می‌برد خلقی و می‌آرد دگر

و عالم باسره هر لحظه و هر لمحّه استمداد افاض از حضرت فیاض می‌کند، جامه فنا می‌پوشد، و باز به لباس بقا بر می‌آید، و بقای عالم عبارت است از متجلى شدن او به حلی تجلی، و فنا عبارت است از خلع آن صورت و تجلی، و لذات فنا و بقا و ذوقیات و تجلیات متوالیات متجددات، خاصه اهل کشف و عیان است، بلکه آنجا که غیان است چه حاجت به بیان است.

بیت

حلوی بنام لبلبانی تا تو نخوری و را چه دانی

من ذاقه يعرفه.

قال رسول الله صلى الله عليه وآله: ان الله خلق الخلق في ظلمة ثم رش عليهم من نوره فمن اصابه من ذلك النور اهتدى و من اخطاه ضل و غوى، و الحق خالق بالايجاد و التقدير

بیت

گر نه نور وجود وی باشد دیگری را وجود کی باشد

تا نور وجود به فیض واجب الوجود به ظلمت آباد عدم ظهور نفرمود، اعیان ممکنات در شهد شهود موجود نشدند و به حقیقت وجود راه نبردند.

رباعی

موجود به واجب الوجودیم همه هستیم ولی هیچ نبودیم همه

از جود وجود عشق موجود شدیم بی جود و جود بی وجودیم همه

و نور مطلق از آن رو که مجرد است، از نسب و اضافات، ادراك او متعذر است، زیرا که آن نور هویت مطلقه است و عتبه بارگاه صمدیت او رفیع تر از آن است که طایر افهام و عقول پیرامن سرادقات جلال آن حضرت تواند پرید، یا به دیده کشف و عیان جمال بی مثال او توان دید.

لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار و هو اللطيف الخبير.^{۱۲}

لکن رؤیت آن نور در حالت تنزل در مظاهر و تعین آن در حجب مراتب و نسب و اضافت ممکن است، و اگر چه ضوء تأثیر اشعه نور است، اما اشعه انعکاس نور وجود است، بلکه وجود نوری است که ظاهر می‌شود به آن نور اعیان ممکنات در ظلمت عدم.

^{۱۱} سوره ۵۰ آیه ۱۵

^{۱۲} سوره ۶ آیه ۱۰۳

مصراع: دریاب به ذوق عقل را هیچ مگو.

ثبت عندی باذوق. زیرا که خصوصیات کشف تام از طور عقل بالاتر است، و امور احکام آن از دایره فکر متفکر و الاتر، به الماس فکر این در بکر نتوان سفت و به عذوبت بیان شرح معانی آن نتوان گفت، و کیفیات ذوقیات ما به تعریف تنهامدرک و محقق نگردد.

مصراع: ناخورده شراب، ذوق آن نتوان یافت.

بیت

ذوقی که دلم راست به وصلش حاصل دل داند و من دانم و من دانم و دل
من صحت معرفته صح توحیده و من صح توحیده صحت محبته، فالمعرفة لك، و التوحيد لله، و المحبة علاقة
بینك و بینه، بها تقع المنازلة بین العبد و الرب.
صحت توحید بعد از صحت معرفت بود، و صحت محبت بعد از صحت توحید، و معرفت از آن محب است، و
توحید از آن محبوب، و محبت علاقه ای است بینك و بینه، که به محبت واقع میشود منازلته بین المحب و
المحبوب.

بیت

گر نبودى در میان عاشق و مشعوق، عشق
کس ندانستی که عاشق کیست یا معشوق چیست
چون در حقیقت همه او است، و خود را دوست می‌دارد، دوست دارد که همه او را دوست دارند، چنانچه در
تورات فرموده: **یا ابن آدم انى و حقى لك محب، فبحقى عليك كن لى محبا.**

بیت

دوست را من دوست می‌دارم چو می‌دانم که دوست
دوست می‌دارد که دارد دوست او را دوست دوست

و اگر چه به مقتضای **یحبههم** او محب است و ما محبوب، و به اشارت **یحبونه**^{۱۳}:

مصراع: ما محییم و حضرتش محبوب.

اما در حقیقت اوست که لذاته محب است و بذاته محبوب، و هو الطالب و المطلوب.

فصل قال الله تعالى: **و علم آدم الاسماء كلها**^{۱۴}، و قال نبينا صلى الله علمت علم الاولين و الآخرين.
علم اول علم اسماء است و علم آخر علم مسمى، و آدم **الملك** مقرر اسماء است و خاتم صلى الله عليه و آله مبین
مسمى، و هر اسمی از اسماء الله من حیث ما یختص به من المعنى عين مسمى است و من حیث الذات بر سبیل
انفراد مسمى است به جمیع اسماء الهیه، هرگاه که ذاکری يك اسم را از اسماء الله یاد کند حق را به جمیع اسماء
یاد کرده باشد.

مصراع: همه گفتی چو آن یکی گفتی.

بیت

چون هویت یکی است اسما را به هویت کی بود اسما
یعنی کثرت اسمائیه با آنکه مختلفه الحقایق اند به حسب مفهوم، در حقیقت راجع است با ذات واحده الهیه، تا

^{۱۳} اشاره است به آیه ۵۴ سوره ۵: فسوف یاتى الله بقوم یحبهم و یحبونه.

^{۱۴} سوره ۲ آیه ۳۱.

ذات متعالیه چون متجلی گردد به صور اسماء متکثره آن کثرت اسمائیه مشهوده باشد در عین واحده معقوله.

بیت

کثرت و وحدت ار چنین دانی این رساله بذوق برخورداری

قال رسول الله (ص) **من حی بالعم لم یمت ابدا.**

و حیات علمیه اشرف است از حیات حسیه، اما چون حیات حسیه محبوب اصحاب نفوس افتاده، قوت و قدرت در احیاء حسیه اوقع و اعظم افتاده در نفوس عامه، لیکن احیاء حقیقی معنوی، که زنده گردانیدن نفوس میته است به موت جهل، به حیات طیبه نوریه علمیه، پیش نفس نفیس عالم بالله و اسمائیه و صفاته و آیاته و کلماته و افعاله و اسراره، اشرف و اعلا است از احیاء بدن میت به حیات صوریه، که آلت ادراک علوم است.

بیت

آن دل که به جهل بود مرده کردیم به نور علم زنده

قال الله تعالی: **او من كان ميتاً فاحييناه و جعلنا له نوراً يمشي به في الناس**^{۱۵}

یعنی او من كان ميتاً بموت الجهل فاحييناه بالحیوة العلمیة، و جعلنا له نوراً و هو العلم، یمشی به فی الناس ای بین اشکاله فی الصورة النوعیة الانسانیة، و المراد بالشکل فیدرک ما فی بواطنهم من استعداداتهم نیاتهم و مافی خواطرهم من اعمالهم المخفیة من الناس، و ذلك بضیاء ذلك النور.

بیت

تا ظاهر و باطن همه را دریابد خورشید صفت بر همگان می تابد

جعلنا الله و ایاکم منه، تمت، و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا الصادقین و خاتم الانبیاء و المرسلین محمد و آله الطیبین الطاهرین و سلم تسلیماً کثیراً کثیراً.

^{۱۵} سوره ۶ آیه ۱۲۲.

رساله توحید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على خير خلقه محمد و آله اجمعين.

بیت

احد و واحد است و وحدت هم يك بيك می‌کنم بیان فافهم

توحید: احدیت سه مرتبه دارد: احدیت ذاتیه و احدیت اسماء و صفات و احدیت افعال.

شعر

وكل الذى شاهده فعل واحد بمفرده لكن بحجب الاكثة

بیت

فعال یکی فعل یکی می‌بینم مفعول بسی است بی شکی می‌بینم

احد بالذات واحد بالصفات. واحد به اسماء و صفات متعدد، و اسماء و صفات به ذات واحد. و اسماء عین مسمی به اعتباری و غیر مسمی به اعتباری، و اسم اعظم جامع جمیع اسماء الهی است، و طریق او جامع مجموع طرق اسماء.

اما غیر این اسم جامع، هر اسمی او را طریقی است خاص، که مختص است به آن اسم، و آن اسم مربی مظهر خود است، و مظهر او مربای او، و طریق آن اسم مستقیم بود، اما طریقی که جامع طرق متعدده است سبیل مظهر محمدی است صلی الله علیه و آله

بیت

در راه در آ که راه اینست دریا ب سخن سخن همین است

و تمام انبیاء و اولیاء علیهم السلام به این طریق توحید جامع رفته‌اند و می‌روند.

بیت

هر که او در راه ما با ما رود قطره ای باشد که با دریا رود

توحید: وحدت منشأ احدیت و واحدیت است، و احدیت الهیه مقام جمع و جود است که معبر است به واحدیت.

بیت

وحدت و کثرتست در هر باب مجملا و مفصلا در یاب

کثرتش چون حباب دان دایم و حدتش بحر و آن به این قایم

اما در احدیت ذاتیه جمیع اسماء و صفات و اشیاء مستهلکه اند.

مصراع: گنج و ناگنج در نمی‌گنجد.

و اول مقام جمع است و ثانی مقام جمع الجمع.

بیت

دریاب که قول عارفانست هر کو دریافت عارف آنست

توحید: وجود نسبت با اعیان سه اعتبار دارد:

اول موجود در خارج وجود است، متشکل به اشکال حقایق عینی، به حکم ظهور در مرایای اعیان. دوم حصول اعیان موجوده در خارج به حکم ظهور در مرآت وجود. سوم ظهور وجود در مرایای اکوان به اعتبار جمع دو اعتبار.

بیت

يك وجود و اعتبارش این و آن يك وجود و اعتباراتش بدان

توحید: اعیان ثابت، که صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه، ظلال معنویه اسماء الهیه اند، و اسماء ظلال حضرت الهیه، و ظلال اعیان ارواح مجرد، و اشباح ظلال ارواح.

بیت

اینهمه سایه‌اند و همسایه آفتاب است و نور هم سایه

توحید: سلوک اولاً از آثار است به افعال، و از افعال به اسماء و صفات، و از اسماء و صفات به ذات مسمی، و ذوق سالکان به وجدان و کشف است نه به برهان و کسب.

بیت

این علم وراثت است می‌دان آن علم دراست است می‌خوان

اگر چه علوم علماء رسوم معتبر است اما به مرتبه علوم کشفیه نرسد.

رباعی

ناخورده شراب ذوق آن نتوان یافت آن دوق معانی ز بیان نتوان یافت

این لذت عاشقی که ما یافته‌ایم از سفره و لوت^{۱۶} عاقلان نتوان یافت

و مظاهر اسماء مستفادند از اسماء، و اختلاف اسماء به اختلاف قوایل، و علم حقیقت واحده است، اما به اختلاف مظاهر علوم مختلفه، چون ادراك بصر به مبصرات و سمع به مسموعات و الباقی كك، قال رسول الله(ص): من فقد حسا فقد فقد علماً^{۱۷}. و ادراك بصر غیر ادراك سمع است، اما در ظهور به مظاهر مختلفه:

شعر

العین واحدة و الحکم مختلف و ذاك سر لاهل العلم ینكشف

توحید: مجموع ارواح به حسب فطرت اصلیه قایلند به توحید اصلی، كما قال جل ذكره: **الست برب كم قالو بلی**^{۱۸}. و قال رسول الله(ص): كل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه.

بیت

كفر او عارضی است تا دانی شاید ارکافرش به آن خوانی

كافر محجوب است به حجب ظلمانیه و غواشی طبیعی، به مناسبت استعداد تعین جزئی، اما به نور استعداد ذاتی حقانی منور بود در عالم ارواح به قوت نوریه. باطنش به نور کلمه لا اله الا الله گفتن روشن است و ظاهرش به ترك محمد رسول الله گفتن تاریك.

بیت

ظاهر و باطن ار شود روشن مومن کاملی بود چون من

توحید: حرکات موجودات عینی تابع حرکات اعیان علمیه اند، و حرکات اعیان علمیه به اسماء الهیه، و طریق

^{۱۶} اطعمه لذیذ

^{۱۷} هرکه از حسی محروم است از علمی محروم بود.

^{۱۸} سوره هفتم آیه ۱۷۲: آیا پروردگار شما نیست؟ گفتند بلی

اسماء صراط مستقیم.

مصراع: همه بر راه راست از وجهی.

و چون رب الارباب تجلی فرماید در حضرت عینه به تجلی خاص، از حضرت خاصه، ظاهر گردد اثر آن تجلی در عینی از اعیان ثابته که صورت اسمی بود از اسماء الهیه، بعد از آن در روحی که صورت آن عین بود، آن گاه در صورت عینه، دیگر در صورت حسیه، و ظاهراً به اشارت:

نحن نحکم بالظاهر، اسناد آن حرکت حسیه به صورت محسوسه کنند و باطناً محرك و مسکن اشیاء حق را دانند، کما قال الله تعالی: **و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی**^{۱۹}،

بیت

عالمی خوش به رقص گردانند نکته‌ای نازک است اگر دانند

توحید: هر اسمی از اسماء الهی دو مدلول دارد.

بیت

صفات و ذات با هم جمع فرما که تا یابی تو اسم وهم مسما

و اسم نفس مسمی است نظر با ذات در مرتبه احدیت، و غیر مسمی است به اعتبار صفت در مرتبه واحدیت، بلکه عین است از وجهی و غیر از وجهی.

بیت

عین و غیر است نیک می‌دانش عارفانه به ذوق می‌خوانش

توحید: وجود عالم ظل وجود اضافی است، و وجود اضافی ظل وجود حقیقی، و وجود حقیقی حق، و سایه از آن رو که سایه است به خود معدوم، هر آینه وجود عالم امری باشد متوهم، فافهم.

بیت

سایه را خود به خود وجودش نیست غیر جود وجود بودش نیست

سایه و آفتاب نشناسد هر که او را چنین شهودش نیست

توحید: هر اسمی از اسماء کلیه که مقدم دارند بر اسماء تالیه مسمی گردد به جمیع اسماء تالیه، و آن اسم متبوعه باشد، و تالیه تابعه، هم چنان که: **ان الله هو السميع العليم**^{۲۰}. هر آینه اسماء الهیه متفاضله باشند، اما هویت اسماء حقیقت واحده.

بیت

کلی و جزئی همه باشد یکی یک هویت فهم فرما بی شکی

مصراع: این لطیفه نگر که می‌گویم.

تابع عین متبوع است و متبوع عین تابع. کل شیئی فیه کل شیئی.

بیت

چون هویت یکیست اسما را به هویت یکی بود اسما

و مظاهر خلقیه اگر چه بعضی از بعضی افضلند، اما چون هویت مندرجه است در اسماء، مظهر هر اسمی او را اهلیت مجموع فضلاً باشد، و مجمع مجموع اسماء بود، به حسب اندارج هویت، و اسماء الهیه به اعتبار صفات متعدده و به حسب ذات واحده.

^{۱۹} سوره ۸ آیه ۱۷: آن گاه که انداختی تو نینداختی بلکه خدا انداخت.

^{۲۰} اشاره است به انه هو السميع العليم که در چندین آیه از آیه های قرآنی آمده است.

بیت

وحدت و کثرتست در اسما نظری کن تأملی فرما

توحید: عارفان را در تجلی الهی مراتب است به حسب سیر در ملکوت و جبروت و مثال مطلق و مقید، و مرتبه ادنی مرتبه صاحب عرفان علمی مجرد. اما عارفی که معرفت او به طریق مکاشفه بود، مکاشفه او در دنیا به صورت باشد و در عقبی به معنی، و عارفی عارفان را شناسد که حق تعالی از بصیرت او غطاء بردارد و او را عارف عارفان گرداند، كما قال تعالی: **اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری**.
مصراع: عارفی باید که داند عارفی.

دو بیتی

گر حجاب از بصیره بکشایند عارفان را چو نور بنمایند
عارفان هم به صورت و معنی دنی و آخرت بیارایند

توحید: از قول امام حجة الاسلام ابو حامد محمد الغزالی رحمة الله علیه مروی است که: **لیس فی الامکان ابداع من هذا العالم**^{۲۱}. و بعضی عرفا فرموده اند که اگر بهتر از این عالم ممکن بودی، و موجد عالم قادر نبودی، عجز بودی، **تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا**^{۲۲}. و اگر قادر بودی و ایجاد نفرمودی بخل بودی و بخل نقیض جود است و عجز منافی قدرت. اما نزد درویشان ما انسان کامل عالمی است کلی و به تشریف شریف: **ان الله تعالی خلق آدم علی صورته مشرف و متصف به صفات ربانی، متخلق به اخلاق سبحانی**.

بیت

جامی است جهان نمای روشن او را بنگر به دیده من

توحید: انسان که از آن سان است دو نسخه دارد، اما نسخه ظاهریه انسانیه مطابق مجموع عالم است، و نسخه باطنیه او مرآت حضرت الهیه.

شعر

من کل شیء لبه و لطیفه مستودع فی هذه المجموعة

بیت

مجموعه کمالات وجود است خود خوشتر ازین قول که گفته که شنود است

لیس فی الامکان ابداع من هذا العالم.

بیت

با نصیب است از حدوث و قدم باخبر از وجود و هم ز عدم

جامع است به خلق و حق، و خط فاصل میان حضرت الهیه و کونیه، و حق را کمال مطلق است در قدم، و عالم را کمال مطلق است در حدوث، و انسان کامل مرآت حضرتین است، و السلام.

توحید: قرآن جوهر است و صدف، و صدف را ظاهر است و باطن، و ظاهر او علم عربیه و باطن او علم فقه و کلام، و جوهر او معرفت ذات و صفات و افعال.

قال رسول الله (ص): **اهل القرآن اهل الله و خاصته**.

بیت

هر که قرآن چو کاملان داند حافظی باشد او و خوش خواند

^{۲۱} در عالم امکان بدیع تر از این عالم نیست.

^{۲۲} اشاره است به آیه ۴۳ سوره ۱۷: سبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا. او منزّه و برتر است از آنچه می‌گویند، برتری بزرگی.

توحید: قال رسول الله (ص): ان الله احتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار.

بیت

عقل در حضرتش بود حیران وحده لا شریک له گویان

کمال قال الله تعالی: لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار.^{۲۳}

بیت

کنه ذاتش جز او نمی داند ما همه عاجزیم و سرگردان

و هو اللطيف الخبير^{۲۴}

لطیف است از ادراک ابصار، و خبیر بر ضمائر و اسرار، و خبیرت علم، ذوق است و ذوق از تجلی الهی است، و تجلی معطی ظهور است در صور مظاهر، و ظهور تجلی به صور بود، و وجود صور به تجلی.

بیت

آئینه روشنی بیاید تا نور جمال او نماید

توحید: نفس ناطقه چون مشاهده معانی کلیه و جزئیه کندکما هو حقه

بیت

گنجینه و گنج پادشاهی باشد هم مخزن اسرار الهی باشد

و محققان او را قلب خوانند، کما قال الله تعالی: ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب^{۲۵}، حکما عقل مستفاد گویند، و او ملکه است میان عقل محض و عالم نفس منطبعه، و منقلب بود در عوالم خمسۀ کلیۀ کالهیة، و او را احدیت جمع است میان اسماء و ظهور به سبیل عدالت.

بیت

حاکم عادل است تا دانی خوش بود حاکم ار چو مادانی

برزخی است میان ظاهر و باطن، و از او منشعب می شود قوای روحانیه و جسمانیه، و او صورت مرتبۀ الهیه است، یعنی واحدیت، و روح او صورت مرتبۀ احدیت.

بیت

دل کامل ز اهل دل می جو سخن دل به کاملان می گو

قال الله تعالی بلسان نبیه صلی الله علیه و آله: ما وسعنی ارضی و لا سمانی و وسعنی قلب عبدی المومن التقی النقی.

بیت

گنج و گنجینه و طلسم نگر صفت و ذات بین واسم نگر

توحید: انسان تا از علم به عین آمد دائماً در ترقی است، و عین ثابتۀ انسان همیشه ظاهر می شود در صور مراتب نزول و عروج، در جمیع عوالم روحانیه و جسمانیه در دنیا و آخرت.

بیت

در دنیی و آخرت چنین است گرکشف شود ترا همین است

^{۲۳} سوره ۶ آیه ۱۰۳: چشم ها او را در نیابد و او چشم ها را در می یابد.

^{۲۴} آیه های ۱۰۳ و ۱۴ سوره های ۶ و ۶۷.

^{۲۵} سوره ۵۰ آیه ۳۶: همانا در این پندی است برای آنکه او را دلی باشد.

و به هر صورت که ظاهر گردد صورتی دیگر بالقوه در او باشد، و حصول آن صورت به فعل به حسب استعداد کلیه و جزئیه بود، و آن از جمله ترقی انسان است، و بعضی در زمان جزئی بی خبرند از ترقی خود، اما بعد از مدتی شعور می‌یابند و بعضی دائماً در ترقی اند و هرگز شعور نمی‌یابند.

و سبب عدم شعور بر ترقی، تشابه صور است که عارض عین او می‌شود، و شاید که او واحد بود، و بر عرفا متشابه نماید، چون تشابه صور ارزاق، چنانکه رزاق علی الاطلاق فرموده: **کما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالو هذا الذی رزقنا من قبل و اتوا به متشابها**^{۲۶}. و از غایت لطافت حجاب و رقت نقاب، انسان از ترقی خود بی خبر است، و اکوان صور مراتب اند و حجاب ذات احدیت، و حجب نورانیه اند و ظلمانیه، کما قال علیه السلام: **ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة، لو کشفها لا حترقت سبحات وجهه ما انتهى الیه بصر من خلقه**.

و صور از آن رو که صورتند تشبیهاتند و نزد عرفا غیر انند، و صاحب تحقیق، کثرت اعتباریه در واحد حقیقی مشاهده نماید، و واحد حقیقی وجود مطلق است ظاهر به صور کثرت. و رویت کثرت در وحدت چون دیدن به بصیرت قطرات را در بحر، و ثمرات را در شجر، و کثرت اسماء الهیه در عین واحده، و هویت الهیه در صور موجودات، مخفی است.

و در قیامت کبری صور مخفی شوند و حق ظاهر گردد و فرماید: **لمن الملك الیوم لله الواحد القهار**^{۲۷}.

بیت

تجلی صفاتش را مظاهر در ظهور آرد

ولی چون ذات بنماید علم بر مظهر اندازد

دیگر تجلی کند به کثرت مشهوده در دار آخرت، جلت قدرته، کما قال حسین بن المنصور:

شعر

سبحان من اظهر ناسوته سرسنا لاهوته الثاقب

ثم بدا فی خلقه ظاهرا فی صورة الآکل و الشارب

توحید: وجود در مرتبه احدیت مفنی اشیاء است و در مرتبه واحدیت مبقی.

دو بیت

موجد و معدم است او دائم همه اشیا به حضرتش قائم

عین جان است و جان ازو غافل نور چشم است و چشم ما نائم

بیت

آن حجابی که هست نور وی است و ر خفائی بود ظهور وی است

لا حجاب الی النور و لا خفائه الی الظهور.

توحید: اعیان عالم علویه و سفلیه، کلیه و جزئیه، روحانیه و جسمانیه، بسیطه و مرکبه، مظاهر اسماء الهیه اند، و هر یکی مخصوص اند به اسمی خاص، و اسماء متعدده اند به صفات، و واحد به ذات، و اعیان متکثره اند به صور و واحد به حقیقه الحقایق، و عقل اول که مشتمل است بر کلیات و بر جمیع حقایق و صور عالم به طریق اجمال عالمی است کلی و مظهر اسم الرحمن.

بیت

^{۲۶} سوره ۲ آیه ۲۳: هرگاه میوه ای روزی آنها دهیم گویند که از پیش هم چنین روزی داشتیم و شبیه بهم آورده شد.

^{۲۷} سوره ۴۰ آیه ۱۶: امروز پادشاهی که راست؟ مر خدا راست که قهار می‌باشد.

اسم الرحمن ازو آموختیم گنج و گنجینه به او اندوختیم
و نفس کلیه که مشتمل است بر جزئیاتی که عقل اول بر آن مشتمل است عالمی است کلی.

بیت

مظهر اسم الرحیم است او عام و خاصند فهم کن نیکو
آن به اجمال و این به تفصیل است مظهر رحمتند این هر دو

و انسان کامل جامع جمیع اسماء الهی است در مرتبه روح، به طریق اجمال، و در مرتبه قلب به طریق تفصیل، در مرتبه روح مطابقه عقل اول و در مرتبه قلب مطابقه نفس کلیه.

بیت

مظهر اسم اعظم است و امام طلبش کن امام خود و سلام

توحید هر فردی از افراد عالم علامت اسمی است از اسماء الهی، و هر اسمی به ذات جامع جمیع اسماء. کل شیئیء فیه کل شیئیء. هر آینه هر فردی عالمی باشد در نظر عارف کامل که شرح اسماء الله در نسخه اسمی از اسماء مطالعه می فرماید.

شعر

هر چه عاقل خواند از درجی تمام عارف از حرفی بداند و السلام

توحید: تمام عوالم کلیات و جزئیات کتب الهیه اند، و جامع کلمات تامات، و عقل اول و نفس کلیه دو کتابند و هر دو را صورتاً ام الكتاب می خوانند، به اعتبار آنکه عقل اول محیط است بر اشیاء به طریق اجمال، و ظهور اشیاء است در نفس کلیه، به طریق تفصیل.

و عقل اول را لوح قضا و دره بیضا و علت اولی گفته اند، و نفس کلیه را کتاب مبین و لوح قدر و یاقوت حمراء خوانند. اما نفس منطبعه در جسم کلی کتاب محو و اثبات است، و این محو و اثبات واقع شود بر صور شخصیه به اعتبار احوالی که لازمه عین آن شخص است، به حسب استعداد اصلیه، و ظهور آن مشروط به اوضاع فلکیه. و انسان کامل جامع کتب الهیه است و نسخه عالم کبیر، و عالم انسان کبیر است، و انسان عالم صغیر صورتاً، اما نظر به معنی انسان کبیر است و عالم صغیر، و این کتب ثلاثه مذکوره اصول کتب الهیه اند، و حضرت علمیه ام الكتاب. اما فروعات، هر چه در وجود است روحانیه و جسمانیه نسخه ای است مصححه و جامع احکام موجودات.

بیت

اصل و فرعش اگر چنین دانی نسخه کائینات بر خوانی

توحید: نزد محققان اعیان ممکنه شم رایحه وجود خارجی نکرده اند و در حضرت علمیه الهیه باقیه اند و وجود حقانی است که به اسم النور بر سماوات ارواح و بر ارض اشباح تجلی فرموده و به صور احوال ممکنات ظاهر گشته و به اسماء در مجموع اشیاء ظهور اوست، و عیون اعیان گشوده و به هر عینی اسمی نموده، و حق تعالی جل و علا از حیثیت احدیت ذاتیه:

مصراع: او غنی از جمله عالم بود.

كما قال الله تعالى: **والله غنی عن العالمین**^{۲۸}

اما از حیثیت واحدیت، یعنی مرتبه اسماء و صفات، به لسان خاتم انبیا (ص) گفت: **کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لا عرف.**

^{۲۸} اشاره به آیه ۹۷ سوره ۳: ان الله غنی عن العالمین

بیت

تا به بیند حسن خود در آینه آینه روشن کند هر آینه

توحید: نور وجود واجب الوجود است ظاهر در مرایای اعیان ممکنات، و حامل اعیان نفس رحمانی و نفس رحمانی عین وجود حق. **لا یحمل عطایاهم الا مطایاهم.**

بیت

آینه جمال او نیست بجز جلال او نیست بجز جلال او آینه جمال او

و این مشرب موحدی است که وجود اضافی فایض یابد بر اعیان ممکنات و اعیان بر حال خود در کتم عدم.

بیت

به طریق موحدان بگرو این سخن از موحدان بشنو

اما مشرب محجوب از حق آنست که اعیان ظاهر داند در مرآت وجود، و وجود معقول محض.

بیت

حاش لله که ما چنین گوئیم ما وجود از وجود می جوئیم

اما محققى که جامع جمیع مراتب عالم بود شهود حق او را از شهود خلق محجوب نگرداند، و شهود خلق او را مانع شهود حق نشود،

بیت

او یکی در هزاره می شمرد خلق و حق را بیکدگر نگرد

توحید: وجود کونی ظل نوری است، که از غایت صفا و لطافت به رنگ اعیان می نماید، و اعیان متعینه به تعینات متکثره، و از حیثیت تعینات ظلالاتند، و موجودات خارجیہ ظلالات حسیه اند، و ظلالات حسیه ظلالات معنویہ، و ظل حسی دلیل ظل معنوی است.

بیت

سایه اعیانند و عالم سایه بان یک حقیقت ظاهر است در این و آن

چشم جانم روشن است از نور او دیده ام هر عینی از اعیان عیان

توحید: سایه را بخود وجودی نبود و در حرکت و سکون تابع شخص بود، که آن سایه اوست، و از آثار و احوال و اشکال ظلالات، ظلالات معلوم گردد، و از ظل ذو ظل دانسته شود، نه حقیقت او، و اعیان ثابته صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه از آن رو که ممکن اند در کتم عدم به حال خود می باشند، و به وجهی که صور اسماء الهیه اند به حسب وجود عین اسماء اند، و اسماء در مرتبه احدیت جمع عین مسمی، و به اعتباری حقایق عالمند، و ذوات و حقایق اعیان مجهوله اند و حق معلوم از حیثیت حقیقت، لا جرم عارفان می گویند: **ان الحق لمعلوم لنا من وجه و مجهول لنا من وجه.**

بیت

عالم همه سایه سایه همسایه او همسایه اوست نور هم سایه او

توحید: وجود خارجی اضافی ظل الهی است، و تجلی حضرت رب العالمین از برای اظهار مربوب، و طلب مربوب به جهت ظهور رب، و اعیان ممکنات محل ظهور ظل الهی اند.

بیت

سایه او نور چشم عالم ست سایه و همسایه با هم آدم است

توحید: قال الله تعالى: **يا ايها الناس اتقوا ربكم الذي خلقكم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا كثيرا و نساء**^{۲۹}

در جبروت، نفس واحده عقل اول، كما قال نبينا(ص): **اول ما خلق الله العقل**، و آن معقول ابداعی است و زوجه او معقول انبعاثی، یعنی نفس کلیه، و حاصل ازدواج این هر دو عقول و نفوس مجرده. اما در ملکوت، نفس واحده نفس کلیه، و زوجه طبیعت کلیه، و رجال نفوس ناطقه و نساء نفوس منطبعه. و در ملک، آدم و حوا و ذکور و اناث بنی آدم، و آدم حقیقی روح محمدی است (ص) و خلیفه حق بر عالم در نشأه عنصریه، كما قال **ﷺ: اول ما خلق الله نوری**، یعنی نور تعین او **ﷺ**

قطعه

نور او نور جمله انوار روح او اصل جمله ارواح
به ظهور وجود اول اوست به بدن عین جمله اشباح

توحید: حقیقت انسانیه را مظاهر است، و مظهر اول در جبروت روح کلی، كما قيل:

بیت

آن پادشاه اعظم در بسته بود محکم پوشید دلق آدم ناگاه بر در آمد
* * *

آن پادشاه اعظم یعنی حقیقت ما در بسته بود محکم یعنی که بود تنها
پوشید دلق آدم یعنی لباس اسما ناگاه بر در آمد، یعنی که گشت پیدا

و مظهر ثانیه حوای معنویه.

مصراع: ولدت امی اباها ان ذامن اعجاباتی.

بیت

پدری گشت ظاهر از فرزند همچو عیسی که زاد از مریم

توحید: اول موجدی که ظاهر شد از اجسام عنصریه به صورت انسانیه ابوالبشر بود **ﷺ** و قال الله تعالی: و الارض جميعا قبضته، یعنی مقبوضه مسخره در قدرت الهیه.

شعر

فلا ينظر العين الا اليه و لا يقع الحكم الا عليه
فنحن له و به في يديه و في كل حال فانالديه

و عالم ید قابله است و آدم ید فاعله، و ید فاعله متصرفه در ید قابله، به خلافت حضرت الهیه، و روح محمدی صلی الله علیه و آله والد اکبر است و ابوالارواح، و آدم والد کبیر است و ابو الاشباح، و کلمه انسانیه مجموع کلمات عالم است بازیادتی حضرت جامعیت و هیأت اجتماعیه.

بیت

هر چه عالم دارد او دارد تمام جامعیت جمع دارد و السلام

توحید: قال الله تعالی بلسان نبیه (ص): **خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا**. و یدین این جا معبرند به صفات جمالیه و حلالیه و به این تشریف شریف تکریم آدم فرمود:

^{۲۹} سوره ۴ آیه ۱: ای مردم بترسید از پرودگارتان که شما را از يك نفس آفرید و از آن جفت او را آفرید و پراکنده کرد از نسل آن دو مردان بسیار و زنان را.

و لقد کرما بنی آدم و حملنا هم فی البر و البحر^{۳۰}.
هر آینه آینه جامعه جمع صفات الهیه است، و متصفه به مجموع نعوت کونیه، ذوالیدین است به ید معطیه و ید
آخذه، و به صور فاعلیت متعلقه به حضرت ربوبیت، و به صور قابلیت متعلقه به حضرت عبودیت.

بیت

آنچه پیدا و آنچه پنهان است جمله در یک وجود انسان است
توحید می واحد، جام متعدد، آب یکی، حباب متکثر.

بیت

جامی ز حباب پرکن از آب آن آب درین حباب دریاب

آب است که در مظاهر مختلفه:

مصراع: بحر و موج و حباب و جو خوانند.

مسمی واحد، اسماء متعدد به تعدد تعینات.

دو بیتی

در ظهور است آن یکی بسیار به مسمی یکی به اسم هزار
بحر و موج و حباب و جو هر چار به حقیقت یکی بود ناچار

می را لونی نه، اما جامات متنوع اند، می را متنوع می نماید.

بیت

یک شرابست و جام رنگارنگ می نماید رنگ آن بی رنگ

نور آفتاب در زجاجه الوان متنوع نماید، و حقیقتاً نور از الوان مقدس است، اما نوری باید و زجاجه ای باید تا
الوان مختلفه بر جدار بیوت پدید آید. شخص باید و محل باید تا نوری و سایه ای رو نماید، و عالم ظل الله است
و محل این سایه اعیان ممکنات، و نور: **الله نور السماوات و الارض**^{۳۱}.

بیت

جمله عالم روشنند از نور او نور او می بین بعین نور او

توحید: هر چه دیده شود اولاً نور وجود بود، بعد از آن لوزام وجود به نور وجود، و وجود ابطن اشیاء است به
حقیقت، و اظهر در ظهور.

بیت

ظاهر و باطن است اگر دانی اول و آخر است اگر دانی
در ظهور است این سخن دریاب بی نیاز است ذات حقانی

بیت

گر فراوان ورنه اندکی باشد که یکی در یکی یکی باشد

توحید: ضرب واحد در واحد واحد، حسب الواحد افراد الواحد.

بیت

گر یکی را هزار بشماری این همه جز یکی مکرر چیست

^{۳۰} سوره ۱۷ آیه ۷۲: گرامی گردانیدیم فرزندان آدم را و آنان را در بیابان و دریا برداشتیم.

^{۳۱} سوره نور آیه ۳۵: خدا نور آسمان ها و زمین است.

عدد امری است اعتباری، وامهات عدد چهار، آحاد و عشرات و مآت والواف. مرتبه آحاد ازکی تا نه و مرتبه عشرات از ده تا نود و مرتبه مآت واحد و مرتبه الوف واحد و باقی تکرار.

بیت

گر هزار است و هزار هزار اول او یکی بود بشمار

توحید: موحد توحید و موحد و موحد یکی داند.

مصراع: توحیده ایاه توحیده. و واحد حقیقی مثبت است، نه مثبت به اثبات غیر.

بیت

گر بگوئی و رنگوئی او یکی است او یکی در هر دو عالم بی شکی است

بیان واقع است لا اله الا الله، و کلام الله تعالی است: **فاعلم انه لا اله الا الله**،^{۳۲} و قال جل ذکره: **ءاله مع الله**،^{۳۳} و **هو واحد**، ای لیست اله مع الله لا نه واحد، و قال الله تعالی: **شهد الله انه لا اله الا هو**،^{۳۴} و تجرید موحدانه فنای اکوان است و زوال اعیان به لمعات نور ایقان.

مثنوی

اعتبار عقل باشد این و آن	کثرت و وحدت که می گوئی چنان
غیر یاد او مرا از یاد رفت	علم و عقل و زهد من بر باد رفت
سر به پای خم می بنهادهم	در خرابات فنا افتاده ام
هر دو يك آبند آن يك بی شکی	موج و دریا نزد ما باشد یکی
آن یکی در هر یکی خوش می شمار	يك مسمی باشد و اسما هزار
این چنین می شادی رندان بنوش	جامی از می پر ز می بستان بنوش
يك حقیقت از همه اشیا بجو	قطره و موج و حباب از ما بجو
و ز وجود بحر و بر حاصل توئی	دل به دریا ده که صاحب دل توئی
وز وجود آل او منشور یافت	روح ما از نور اعظم نور یافت
نعمت الله او مرا خوش نام کرد	از خلافت خلعتی انعام کرد
هر کی بر مسند وحدت نشاند	گنج اسما بر سر عالم فشاند
عالمی سرگشته سودای او است	هر که بینی غرقه دریای او است
باشد آن يك تو ولی بی ما و تو	ای که گوئی باش این رشته دو تو
در همه آئینه او را می نگر	آینه روشن کن ای جان پدر
کور باشد نزد بینا بر همه	هر که آن يك را نه بیند در همه
دیده ای از وی طلب نیکو به بین	نور روی او به نور او به بین
در خیال او جمالش می نگر	خوش خیالی نقش بسته در نظر
ساقئی را می نگر در جامه ها	يك شرابی نوش کن از جام ها
صد سلام از ما به یاران و السلام	عارفان را می رسان از ما سلام

و صلی الله علی محمد و آله اولاً و آخراً و باطناً و ظاهراً.

^{۳۲} سوره ۴۷ آیه ۱۹

^{۳۳} سوره ۲۷ آیه های ۶۰ تا ۶۴

^{۳۴} سوره ۳ آیه ۱۸.

رساله تحقیقات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي خلق الانسان على صورته لخلافته، و جعل عينه مرآة عينه لشهوده و مشاهدته، و الصلوة و السلام على سيد العالم و مظهر اسم الاعظم محمد المصطفى (ص)
يا اخي ايدك الله بروح القدس اعلم ان للتوحيد لجة و ساحل، فإلّا لساحل يعلم و اللجه يذاق^{۳۵}

بيت

از لجه توحيد حكايت نكند الا آن كس كه در فيافي گردد

چه، تحقيق توحيد از تحرير منشي ديوان عبارت، و تقرير مدرس مدارس استعارت مستفاد نگردد، و عين توحيد كه عين علم عالم است، از مطالعه كتب خانه روايت و تعليم معلم در ايت، معلوم و مفهوم نشود. شاهبازی است بلند پرواز كه در حریم وحدت خود ابدأ و ازلاً مترفرف است. به ملواح ادله عقليه و شبكه مسأله نقلیه صيد و قيد نتوان كرد. ذيل عزت و آستين عظمت او جز بدست: **كنت يده التي يبطن بها نتوان گرفت**، به عين او عين او توان دید، و به علم او را توان شناخت.

شعر

كذاك بفعلي عارف بي جاهل و عارفي بي عارف بالحقيقه

و معانی كه موحدان در تحقيق توحيد بيان فرموده اند، حقيقت تجريد است، كه نزد اهل طريقت معبر به توحيد است، ما نیز به سنن خلف و به متابعت سلف آنچه را از مقام اقدم به واسطه روح اعظم در اين دم پاشند پاشيم، اگر مامور باشيم.

قطعه

علم توحيد اگر همی خواهی خوش تر از اين بيان نخواهی يافت

ور طلبكار عين توحيدی جز به توحيد آن نخواهی يافت

قال بعض الموحدين: التوحيد علم ثم حال ثم علم، و علم اول توحيد دليل است، و آن توحيد عام است، يعنى علماء رسوم كه به سناء سراج عقلى و پرتو شعاع شموع نقلی ضياء شمس تجليات ذات اقدس، و انوار فيوض صفات مقدس حق تعالى و تقدس می طلبند، و به رفاقت و دلالت سياح عقلى در مملكت آيات نقلی سياحت می فرمايند، و از اثر به موثر، و از محدث به محدث استدلال می جويند، و به معرفت عرضيات گل را به رنگ و مشك را به بوی می بويند، كانه می گویند:

مصراع: اسمع جعجة و لا اری طحنا^{۳۶}

كما فلنا في اول حالنا لاجل ابناثنا.

اما توحيد حال آن است كه موحد به حكم: تخلقو باخلاق الله. اى متصف بصفات الله، به اخلاق الهیه متخلق بود، و به صفات ازليه و ابدیه متصف، و متصرف در او خدا باشد، نه او در خود، چنان كه حال رسول بود

^{۳۵} اى برادر خداوند ترا به روح القدس تايد فرمايد، بدانكه توحيد را گردابی و کرانه ای است، کرانه اش دانستنی و گردابش چشيدنی است.

^{۳۶} صدای آسیاب را می شنوم و آسیاب را نمی بینم.

بیت

دامنش خوش بود گرفته به دست دست او هم در آستین دیدن
و توحید علم ثانی توحید مشاهده است، من حیث الواصلات، یعنی موحد در این مشهد مشاهده نفرماید الا
واحدی که در واحداث تجلی فرموده، و همه عالم واحداثند، چون مضاف گردانند بعضی به بعضی مرکبات
خوانند.

بیت

یک عین و تجلیات بسیار یک ذات بود صفات بسیار

تحقیق

توحید جمع کردن اشیاء است به واحد، یعنی چنان که عدد مرکب است از واحداث، و وحدات جمع نشود الا به
واحد، و اهل نظر، نظر نفرمایند در براهین، الا به آحاد، و نظر نکنند در آحاد براهین الا به واحد، و اهل مساحات
و غیر، توحید به توحید شناسند، و عندنا لا یعرف الشیئی الا بنفسه.

بیت

هر چه بینم به نور او بینم لا جرم جمله را نکو بینم

تحقیق

تفریق اشیاء به امتیاز اشیاء است، و امتیاز اشیاء به خواص اشیاء، خاصیت هر شیئی احدیت آن شیئی است،
لا جرم اشیاء به واحد جمع توان کرد، و به واحد متفرق.
کل شیئیء فیہ کل شیئیء
مصراع: توحید ندانی ار ندانی این را.
اگر چه در یکی است عین دو و سه و چهار نبود، چگونه صحیح بودی که عزیزی فرمودی که واحد عین عدد
است یا عدد به واحد موجود است.

بیت

یک باده و صد هزار جام است یک شاهد و صد هزار جامه است

تحقیق

ای طالب معرفت توحید، توحید خاصه حضرت او است، وحده لا شریک له، و تو در مرتبه ثانی از وجود، و چنین
وجود شایسته توحید نخواهد بود، و اگر تو فانی شوی از تعینات، و محورگردی از تقیدات خود، باقی ماند
واحدی که عالم خود به عین خود است، و چون نباشی ترا معرفت توحید چون باشد.
مصراع: توحیده ایاه توحیده.

تحقیق

قیوم به حق دائم قائم است به توحید مطلق، و غیر او مایل، و مایل قائم نتواند بود، الا به توحید مقید، پس قائم
مایل صاحب توحید است، اما به واحد قبل الاثنین، فهو مایل

تحقیق

موحدی که از جمیع وجوه موحد بود، صحیح نبود که خلیفه باشد، چه خلیفه مأمور است به حمل اثقال مجموع
مملکت، و التفات به عالم کثرت، و خاصیت توحید جمع است، و مقتضی خلافت تفرقه، و علامت موحد

^{۳۷} سوره ۸ آیه ۱۷.

در حضور تام آن است که می از جام و خاص از عام باز نداند.

قطعه

دست غیری چگونه گیرد چون دل ز دلدار و نمی داند
کی کله را نگه کند، چون او سر ز دستار و نمی داند

تحقیق

هر که فانی شود، در اشیاء معاینه بیند، که محرك و مسکن اشیاء حق است، و اگر فانی گردد از خود، و از جمیع اشیاء، مشاهده فرماید که: **لیس فی الدار غیره دیار.** و بقا نسبت ما است به حق، و فنا نسبت ما است به عالم. مخیر توئی به هر نسبتی که مناسبت منصب خود دانی خود را به آن منسوب گردانی.

تحقیق

حق سبحانه و تعالی عین غیر نیست، چرا که: **كان الله و لم یکن معه شیء،** و غیر او از او خالی نیست زیرا که: **لا خالق الا هو.**

اگر دانی معبود خود را عین آنچه تخیل و تصور کردی نکو دانی، و متصور و مخیل را خالی از او ندانی.

بیت

سخنی خوش به ذوق می گویم گر ترا ذوق هست خوش بشنو

تحقیق

اگر واحدی گوید در توحید باید که عبد را از رب تمیز کنی، بگو در وقت تمیز تو کجا باشی. صحیح نیست که عبد باشی و صحیح نیست که رب تمیز کنی، بگو در وقت تمیز تو کجا باشی. صحیح نیست که عبد باشی. و صحیح نیست که رب باشی. لابد است که در بینونت باشی که اقتضاء اشتراق و خلم به مقامین کند میان عبد و رب با تجرد تو بینهما، تا حاضر باشی به حضور جانین، و رویت طرفین، و این محال بود.

دو بیتی

گر بپوشی تو خلعت محمود پادشاه از ایاز شناسی
ور بنوشی شراب و مست شوی سید از بنده باز شناسی

تحقیق

محب باید که محبوب را به عین محبوب بیند، چنانکه محبوب به عین محب محب را مشاهده می کند.

قطعه

در دیده توئی و دیده ام تو از دیده مشو که دیدمت من
از من تو کنار کی توانی چون در بر خود کشیدمت من

شعر

فکان عینی فکنت عینه وکان کونی وکنت کونه
یا عین عینی یا کونی کونی الکون کونه والعین عینه

تحقیق

علامت عارف بالله به حقیقت معرفت، آن است که اگر نور آفتاب سر آن عارف از مطلع معرفت طلوع کند، و دیگری به سر او مطلع شود، سر مقدس او را منزه بیند از علم او به او.

رباعی

هرکس که به علم خویش عالم به خود است
عارف نتوان گفت که دور از خرد است
عارف باید که غیر حق در سرش
چیزی نبود و گر بود نیک بد است

تحقیق

حق سبحانه و تعالی، جل و علا اجل است از آنکه به بصایر ادراک حضرت او توان کرد، تا به ابصار چه رسد. قال رسول الله (ص): **ان الله احتجب عن العقول كما احتجب عن البصار.** و قال الله سبحانه و تعالی: **لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار**.^{۳۸}

و چون بصایر و ابصار قاصرند از دارک، لاجرم قوم دایم بحیرتند، و تحیر ایشان نمی‌باشد الا در آنچه حق تعالی تجلی فرموده، و لطایف آن تجلیات بدیشان نموده، و تجلیات حضرت الهی لا یتناهی است، و طمع قوم آن است که ضبط کنند آنچه ضبط نمی‌توان کرد، لاجرم حیرانند، و زیادتی تحیر می‌طلبند، و می‌گویند: **اللهم زدنی تحیراً فیک**، و سؤال قوم در زیادتی تحیر سؤال است در ادامت تجلی.

شعر

قد تحیرت فیک خذ بیدی یا دلیلاً لمن تحیر فیک

رباعی

مجنون پریشان توام دستم گیر خود می‌دانی آن توام دستم گیر
هر بی سرو پای دستگیری دارد من بی سر و سامان توام دستم گیر

تحقیق

فرق است میان پرگار و مرکز، چنانکه فرق است میان جوهر و گوهر، چه جوهر اصل است و گوهر فرع، و جوهر نقطه مرکز است، و گوهر خط پرگار آن، نقطه مرکز همیشه بر ذات گردد، زیرا که ذات نقطه مرکز بود و صفات خط پرگار نقطه مرکز، و سر تدویر خط پرگار آن است که نقطه مرکز مدور بود از برای اظهار خط پرگار، چون ظهور فرمود خط پرگار دایره مدور نمود.

رباعی

از نقطه به دایره رهی بگشودند زان ره به جهانیان رخی بنمودند
آنها که در این نقطه نه محوند امروز از آمد و شد راه عدم پیمودند

و این نکته در بیان معانی آن نقطه است که امام المتقین علی بن البیطالب علیه السلام فرمود: **العلم نقطة کثرها الجاهلون**.^{۳۹}

بیت

این نکته بخوان که حل شود مشکل تو وان نقطه بدان که مشکل حل باشد

تحقیق

الف اول حروف است، و آخر نقاط، و همچنانکه اول حروف است حرف اول اسم اعظم است.

^{۳۸} سوره ۶ آیه ۱۰۳.

^{۳۹} علم نقطه است که نادانان آن را تکثیر نمودند.

بیت

نقطه اول که الف نقش بست بر در محجوبه احمد نشست

و الف که حرفی از حروف منفصله است مستجمع نقاط ثلاثه است.

رباعی

يك نقطه به ذات خود هویدا گردید زان نقطه به دم دو نقطه پیدا گردید

زین هر سه یکی الف پدیدار آمد این طرفه که در دو کون یکتا گردید

و نزد علماء علم حروف، حروف بر دو قسم است: متصله و منفصله. و منفصله شش حرف است: ا د ذ ر ز و، و این حروف سته را منفصله بدان سبب می‌گویند که چون در کلمه در آید، قابلیت آن ندارد که با حرفی دیگر متصل گردد، نه آن که حرفی دیگر به آن متصل نشود.

و داود چهار حرف است، مجموع از حروف منفصله. و اهل کشف فرموده‌اند که اسم داود دلالت می‌کند بر انفصال داود عليه السلام از ما سوی الله تعالی.

و محمد (ص) چهار حرف است، يك حرف از حروف منفصله، و احمد چهار حرف است دو منفصله و دو متصله، و محمود پنج حرف است دو منفصله و سه متصله، و دلالت می‌کند بر انفصال احمد و محمد و محمود از عالم و اتصال او به حق. و داود اگر چه مصل بود، اما من حیث المعنی لا من حیث الاسم. و عدد حروف به عدد منازل قمر است، بلکه منازل قمر به عدد حروف است، و هر حرفی از حروف مکتوبه منقوشه و هر لفظی از الفاظ منطوقه مسموعه، منزل قمری از اقمار اسمائیه است، و مرآت لطیفه ای از لطایف افعالیه.

بیت

ز هر حرفی که می‌خوانم دگر معنی همی یابم ز هر جامی که می‌گیرم مئی دیگر همی نوشم

و الف اسم الله نزد نعمت الله بن عبدالله اشارت است به احدیت، و لام اول لام معرفت است، از آن روی که یلی الف است تعریف می‌کند علم حق به ذات حق ازلاً، و از آن وجه که بالام ثانیه دارد تعریف علم حق می‌کند به خلق ابداء، و لام ثانیه لام ملك است که صورت جمال: **ان الله جميل يحب الجمال**، اوست، و ها کنایت است از غیب ذات مطلقه.

پس عبدالله باید که چون گوید الله، به الف اشارت کند به: **كان الله ولا شییء معه**، و به لام اول عارف شود به تعریف او به علم حق به ذات حق ازلاً و به علم حق به خلق او ابداء، و به لام ثانیه معنی ملکی که صورت مالک الملوك است مشاهده فرماید، و به هاء هویت ذات مطلقه دریابد.

بیت

هر که الله این چنین گوید یابد او هر چه از خدا جوید

و اگر گوینده‌ای گوید: بالله به کسرها، و الله به فتح ها، و الله ضم ها، هو در ضم یابد و ها در فتح، و هی در کسر و ثبوت در سکون.

و هویت مطلقه حقیقت واحده است که در مظاهر متعین گشته و در هر مظهري فعلی و صفتی از او ظاهر شده، و به اسمی موسوم آمده، و هویت متعینه از آن وجه که با فتحه و ضمه و کسره دارد عدمیه است، اما از آن رو که قابل و فاعل است به حقیقت اوست که اوست.

بیت

خوش بگو الله و اسم ذات بین معنیش در صورت آیات بین

جمله مرآتند ها و هو و هی یک حقیقت در دو سه مرآت بین

تحقیق

اگر نه واجب الوجود بودی که موجودات را به وجود انعامی فرمودی، عالم را بودی نبودی، هم چنانکه اگر نه حقایق کلیه معقوله باشد ظاهر نشود هیچ حکمی از احکام اسماء و صفات الیه در مظاهر عینی، و حق تعالی را اسمائی است ذاتی که آن اسماء را مفاتح الغیب، خوانند. و **عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو**.^{۴۰} و آن اسماء به ذات از حضرت طلب ظهور خود می‌کنند اولاً در علم، و ثانیاً در عین، و اعیان ثابته عبارت است از صور اسماء الهیه در حضرت علمیه، که مظاهر اسماء ذاتی‌اند، و آن اسماء نیستند الا وجودات خاصه. پس هر عینی مستند بود به وجودی معین که آن اسم خاص الهی است و آن اسم به ذات خود می‌طلبد که او را عینی باشد متعین، که مظهر او گردد، و هر عینی از اعیان ثابته طالب آن اسم است که آن اسم طالب او است، اما طلب عین تابع طلب طالب است.

قطعه

من طالب او چگونه باشم گر حضرت او مرا نجوید
از ذوق سخن کجا توان گفت گر او با من سخن نگوید

تحقیق

الوهیت اسم مرتبه الهیه است، و آن حضرت اسماء ذات و صفات و افعال است با سرها و جملتها، اما ربوبیت عبارت است از حضرت اسماء و صفات و افعال به تفصیل، پس مرتبه ربوبیت فروتر از مرتبه الوهیت باشد، و الدلیل علیه قوله تعالی: **الحمد لله رب العالمین**.^{۴۱} و این مرتبه علیه الوهیت و رتبه عالیه ربوبیت، از جهت ظهور خود مقتضی محل ولایت و مقر تصرف خویشند، و آن مألوه است و مربوب. و مألوه عبارت است از عالم باسره و جمله در حضرت علمیه جمله، و مربوب عبارت است از اجزاء عالم بتفصیله در خارج، که تخت گاه سلطنت ظهور و بارگاه حکومت اظهار الوهیت و ربوبیت است.

رباعی

بودش به کمال خویش بودم بخشید لطفش به کرم شهدم شهود بخشید
او طالب من که ظاهرش گردانم من طالب او تا که وجودم بخشید

تا مقدوری نبود قادر پیدا نشود، و تا مخلوقی نباشد خالق متحقق نگردد، پس تحقیق این دو مرتبه موقوف باشد به تحقیق این دو محل تقدیراً و وجوداً، عیناً و تصوراً، خارجاً و ذهناً. و این هر دو از قبیل متضایفین‌اند، مثل ابوت و نبوت، که نسبت ابوت از بو ابن متحقق گردد. و اگر چه وجود اب من حیث هو هو مستغنی است از وجود ابن، هم چنین وجود مطلق حق غنی علی الاطلاق است از لاً و ابداً، اما اسماء و صفات او تعالت اسمائه و صفاته، از جهت ظهور طالب مظاهرانند، پس ذات متعالیه الهیه من حیث هی هی مستغنی است از عالم و ما فیها، و از آن رو که الوهیت و ربوبیت و واحدیت مقتضی نسب و اضافات است به مألوه و مربوب، این است معنی: کنت کنزاً مخفياً، الحدیث.

رباعی

سازنده اگر چه نیکو سازد اما بی ساز ساز چون بنوازد

^{۴۰} سوره ۶ آیه ۵۹.

^{۴۱} آیه ۱ سوره ۲.

من آینه‌ام که می‌نمایم او را اما خالق من که او مرا می‌سازد

منقول است از بعضی اکابر حکما که فرموده‌اند معرفت ما باللّه مقدم است از معرفت ما به ما. و این غلطی عظیم است، نعم، دانسته شود ذاتی قدیم بی نظیر در عالم، اما اللّه و رب دانسته نشود، تا مألوه و مربوب شناخته نگردد، چنانچه اعلم علمای عالم (ص) فرمود: **من عرف نفسه فقد عرف ربه**، بشناس تا بشناسی که اگر شناسی شناسی.

بیت

تا تو خود را تمام شناسی خواجه راز علام شناسی

علی زعمک ان کنت فیه

تحقیق

چون اقتضا کرد حکم سلطنت ذات ازلیه و صفات علیه، بسط مملکت الوهیت و نشر لوای ربوبیت، به اظهار خلایق و تسخیر و امضای امور، و تدبیر عالم و حفظ مراتب وجود، و رفع مناصب شهود، و مباشرت این امور نزد محققین از ذات قدیمه به غیر واسطه بعید است، **لبعد المناسبة بین عزة القدم و ذلة الحدوث**.

و چون میان عدم و وجود مناسبتی نبود، حاکم مطلق و حکیم بر حق حکم فرمود به خلافت خلیفه‌ای که نایب مناب حضرت او باشد، در تصرفات و ضبط مملکت، و رعایت رعیت، و مرآت منور وجود او را ذووجهین آفرید، تا به و جهی که در قدم دارد از مقام اقدم استفاده کند، و به وجهی که در عدم دارد خلایق را افاده فرماید، و او مستجمع جمیع تجلیات ذاتیه و صفاتیه و افعالیه است.

و مقالید امور در کف کفایت او نهاده‌اند، و حوالت حکم جمهور به جناب او فرموده‌اند، و حکومت لاهوت و ناسوت، و تصرف ملک و ملکوت اعلی و ادنی، به رای صائب و حکم نافذ او تفویض کردند، و او اگر چه ایاز بندگی محمود است، اما سلطان ولایت هر موجود است، بنده اللّه و پادشاه عالم است، و حقیقت او اسم اعظم است، و عقل کل وزیر و ترجمانش، و نفس کلیه خازن و قهرمانش، و طبیعت کلیه رئیس، و عمله او قوای طبیعیه و ملائکه علویه و سفلیه‌اند.

شعر

فلا فلك الا و من نور باطنی به ملك يهدى الهدى بمشیتی

و صورتش،

مصراع: از عرش تا به فرش همه صورت وی است.

و او را انسان کبیر خوانند به جهت امکان وقوع انس میانه او و خلق، به رابطه جنسیت و واسطه انسیت. اما انسان که عالم صغیر است، نسخه‌ای است منتسخه و نخبه‌ای منتخبه، از انسان کبیر، به مثبت ولد از والد، و والد یعنی عالم از اسم الظاهر صورتی دارد ظاهره و از اسم الباطن حقیقتی دارد باطنه. ولد نیز به مقتضای: **الولد سرا بیه**، حقیقتی باطنه و صورتی ظاهره از والد دارد. و حقیقت باطنه او روح جزوی است که منفوخ است در وی از روح اعظم، و عقل جزئی ترجمانش، و نفس جزئی قهرمانش، و طبیعت جزئی عامله و صورت ظاهره او نسخه‌ای است منتسخه، از مجموع عالم لطیفها و کثیفها.

شعر

من کل شیء لبه و لطیفه مستودع فی هذه المجموعة

رباعی

محبوب جمال خود به آدم بخشید سر حرمش به یار محرم بخشید
هر نقد که در خزانه عالم بود سلطان به کرم به جزو عالم بخشید

شعر

و ما علی الله بمستکر ان یجمع العالم فی واحد

و صورت هر شخصی از اشخاص انسانی نتیجه آدم و حوا است، و معنی هر شخصی نتیجه روح اعظم و نفس کلیه، و انسان صغیر بعد از فناء تعینات و محو تقیدات خود، چون وصول یابد به انسان کبیر، صحیح بود که به لسان جمع از انسان کبیر حکایت کند و گوید:

شعر

وانی و ان کنت ابن آدم صورة فلی فیہ معنی شاهد بابوتی

بیت

آدم پدر است و من پسر نیست عجب این طرفه نگرکه او پسر من پدرم

تحقیق

والد کبیر آدم است صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که به مظهر ابوالبشر است، و عالم بی او وجودی بود بی شیخ، یا جامی بود خالی، یا آینه‌ای صیقل ناکرده، و چون او پیدا آمد، عین جلاء مرآت عالم شد، و تجلیات ذاتیه و صفاتیه و افعالیه به تمام و کمال در صورت: **ان الله خلق آدم علی صورته** ظاهر گشت، و علم: **و علم آدم الاسماء کلها**^{۴۱}، در مظهر مطهر او به ظهور پیوست، و خاتم صلی الله علیه و آله والد اکبر است و ابولارواح مجموع، چه حقیقت او حقیقت روح اعظم است، کمال قال (ص) **اول ما خلق الله روحی**.

و روح اعظم حامل معنی نبوت است، و نبوت او ذاتیه دائمه غیر منصرفه، و بدایت او در مظهر آدم بود که به حرکت دوریه در مظاهر وجود انبیا علیهم السلام ظهور فرمود، و در مظهر خاتم نهایت او پیدا شد، چه روح اعظم در هر مظهری از مظاهر انبیا به بعضی اسماء و صفات تجلی کرد، و در مظهر نبینا (ص) به ذات و جمیع اسماء و صفات پیدا شد. سرختم نبوت و معنی: **لا نبی بعدی**، اینجا معلوم کن.

رباعی

ای عقل برو که خلق خلاقی شد اصل آمد و حکم فرع در باقی شد
چون میکده گرم گشت و رندان کامل سلطان خرابات بخود ساقی شد

و خاتم (ص) بر آدم بل بر عالم من حیث المعنی متقدم است و از جمیع انبیا من حیث الصورة متأخر، کما قال (ص) **نحن الآخرون السابقون**.

بیت

ای اول و ای آخر جانم به فدای تو ای باطن وای ظاهر جانم به فدای تو

و حضرت الباعث، حقیقت خاتم به صورت روح اعظم، اولش بسوی نفس کلیه مبعوث فرمود، تا به لسان عقل معرفت ذات متعالیه احدیه و صفات و اسماء الهیه نفس کلیه را تنبیه و تعلیم فرماید، از آن می فرماید: **کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین**، و فی روایة: بین الروح و الجسد، ای لا روحا و لا جسدا. هکذا فسر المحققون. **مصراع**: بشنوه محققى چه خوش می گوید.

شعر

^{۴۲} سوره ۲ آیه ۳۱.

تحقیق

دایره مثلا وجودی دارد در خارج، و وجودی دارد در ذهن، که حقیقت و معنی وجود خارجی دایره است، و وجود خارجی مظهر و صورت دایره، و دایره خطی است مستدیر مالف از نقطه متواصله، و وجود هر نقطه از نقطه دایره مظهر وصفی از اوصاف وجود ذهنی دایره، و موجود نشود حقیقت دایره در خارج الا در زمان تکامل اجزاء، و توصل دایره به نقطه اخیره که متصل است به نقطه اولی، و نقطه منطبقه اخیره مظهر حقیقت دایره است، و مشتمل بر سایر نقطه.

همچنین نبوت به مثل دایره‌ای است که او را وجودی است در غیب، که حقیقت و معنی دایره نبوت است، و وجودی دارد در شهادت که مظهر و صورت او است، و حقیقت مقدم است بر صورت من حیث الوجود، و متأخر است من حیث الظهور.

بیت

سید و بنده چو در خلوت جان می‌رفتند

بنده عاشق گستاخ تقدم می‌کرد

و وجود خارجی دایره نبوت خطی است مستدیر، متالف از نقطه وجودات انبیا علیهم السلام و وجود هر نقطه ای از نقاط دایره نبوت مظهر صفتی از اوصاف نبوت، الا نقطه اخیره که مظهر حقیقت و معنی دایره نبوت است، و وجود عینی دایره نبوت در خارج موجود نشد، الا در زمان تکامل اجزاء از نقطه به وجود نقطه اخیره، که صورت جزئیة محمدیه است(ص) و حقیقت نبوت به جمیع اوصاف در این صورت ظاهر شد.

بیت

چل روز از آن سبب گل آدم سرشته شد

تا قصر دین به خشت وجودش شود تمام

علیه الصلوة و السلام.

تحقیق

هم چنانکه نبوت مثلا دایره‌ای است متالفه در خارج از نقطه وجودات انبیا علیهم السلام و کامله به وجود نقطه اخیره، ولایت هم مثلا دایره‌ای است متالفه از نقطه وجودات اولیاء و کامله به وجود نقطه اخیره دایره که صورت جزئیة خاتم اولیاء است، و هم چنانکه حقیقت نقطه اخیره دایره نبوت است، که در صورت خاتم انبیا علیه الصلوة و السلام دایره به کمال رسانید، در صورت خاتم اولیاء، دایره ولایت به اتمام رساند.

و انبیا علیهم السلام مظاهر نقاط دایره نبوت ختم انبیا اند صلوات الله علیهم اجمعین و اولیاء مظاهر نقاط دایره ولایت ختم اولیاء، و حقیقت خاتم اولیاء حقیقت خاتم انبیا است، که در صورت جزئیة و ختم اولیاء به تمام جمال نماید.

بیت

آن سرخ قبائی که چو مه پار بر آمد امسال در این خرقة زنگار بر آمد

و روح اعظم که حقیقت خاتم است مظهر بدایت او آدم است، و مظهر نهایتش خاتم (ص) و این بروزات کمال است نه تناسخ.

بیت

این نیست تناسخ سخن وحدت محض است

کز جوشش آن قلزم ذخار بر آمد

و ولایت فلك محیط عام است ، كما قال امام الاولياء عليه السلام: الولاية هي فلك المحيط العام. و نبوت مختومه است من حيث الانبياء، و دایمه است من حيث الولاية و التصرف، زیرا که نفوس اولیا جمله در تصرف ولایت خاتم انبیاءند، که به ولایت او در خلق به حق تصرف می نمایند، و باب الولاية مفتوح است و باب النبوة مسدود.

و آنچه گفته اند که: **الولاية افضل من النبوة**، صحیح نیست مطلقاً، الا به قید، و آن، آنست که ولایت نبی افضل است از نبوت تشریح متعلقه است به مصلحت وقت، اما ولایت متعلقه نمی باشد به وقت دون وقت، و ولایت لایتناهی و نبوت متناهی، و نبوت نعت مخلوق و ولایت صفت الهی، و نبوت افادت است به خلق، و ولایت استفادت از حق، اما اطلاق کردن قولی که محتاج باشد به مثل چنین تأویل :

مصراع: از ادب نیست نزد اهل ادب.

تحقیق

هر شئی او را ظلی است، و ظل الله عرش است، و قلب انسان عرش الله، چنان که رسول الله (ص) فرمود: **قلب المومن عرش الله الاعظم**. و این عرش قلب انسانی، در الوهیت ظلی است غیر ممتد، و الوهیت غیب او است، و او شهادت او. قال الله تعالی: **ما وسعني ارضي ولا سمائي و وسعني قلب عبدی المومن**.

دو بیته

دل آینه دار حضرت اوست دل بنده خاص خدمت اوست

دل منظر حضرت الهیست دل منزل نزل^{۴۳} و نعمت اوست

اما عرش معروف ظاهراً ظل الرحمن است: **الرحمن على العرش استوی**^{۴۴}. و تفاوت در مرتبه بین العرشین تفاوت است بین الاسمین.

بیت

از عرش اله تا بعرش الرحمن بسیار تفاوت است ای جان جهان

تحقیق

قال الله تعالی: **قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی**^{۴۵}.

اگر چه هویت حق با همه اسماء مساوی است، خواه کلی متبوع، و خواه جزوی تابع، اما الله از جهت جامعیت و کلیت تفضل دارد بر سایر اسماء، لاجرم مظهر حضرت او افضل مظاهر باشد، و این مرتبه قلب عارف بالله است که هودج عظمت و کبریائی اسم جامع، که مجمع مجموع اسماء و صفات و افعال و کمالات است، در گنجینه او گنجیده، و حق سبحانه و تعالی، در چنان جنان گنجد، که سعت او از رحمت الله بود، و هو اوسع منها، و در دلی که او گنجد غیر او ننگند، چنان که سید الطایفة ابوالقاسم جنید قدس الله سره فرمود که: **ان القديم اذا قرن بالمحدث لم یبق له اثر**.

بیت

سخن اهل دل بجان بشنو بشنو ای جانم از جنان بشنو

که به مقتضاء حدیث: **قلوب العبادین الاصبغین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء**، قلوب محل تصرف

^{۴۳} آنچه پیش مهمان آرند از طعام و جز آن، قوله تعالی: هذا نزلهم يوم الدين. (فرهنگ نفیسی)

^{۴۴} سوره ۲۰ آیه ۵.

^{۴۵} سوره ۱۷ آیه ۱۱۰.

حق است، و تصرف او جلت قدرته در قلوب به تجلی جلال و جمال اوست، و شئون او در صور تجلیات جلالی و جمالی وسیع المجال است، و تجلی ذات با جمیع صفات، نصیب آینه قلب عارف بالله است، که در غایت سعت و کمال است، و خالی از نقوش خیال است.

و دل صاحب دل به اشارت: **لیس فی جبتی سوی الله**، مقدس است از ما سوی الله، و به مقتضای: **لون الماء لون انائه**، انصباغ او به رنگ صبغة الله، هر چه بخشند بخشاید، و هر چه نمایند نمایند، و دل غیر کامل اگر چه آینه ذات است، اما از حیثیتی معینه جزئی، جمال برکمال ذات من حیث الاطلاق نماید، بلکه لمعاتی است که می نماید و می رباید، بارقه ای است که می درخشد و نمی پاید.

قطعه

اندکی ذوق اگر کسی را هست نزد یاران ما غریبی نیست

ذوق خم از پیاله نتوان یافت گر چه او نیز بی نصیبی نیست

و مرآت را در ظهور صور به حسب استعداد خود حکمی است از ظاهریت، تا چنانچه قابلیت آینه باشد صورت در وی چنان نماید، و صورت را حکمی است در آینه، از باطنیت، که خود را در وی نماید، و هرگاه که صورتی به کلیت محاذی آینه افتد، آینه را اختیار نماند که غیر آن صورت صورت غیری نماید.

تحقیق

وجود مطلق خیر محض است، هم چنانکه عدم مطلق شر محض است، و شرف وجود که نور حقیقی است به اصالت است، زیرا که او است که سبب ظهور اعیان موجودات است که در کتم عدم مخفی و مستتر بودند، و ظلمت حقیقی که رویت او بهیچ وجه ممکن نیست، آن عدم محض است، و حضرت واجب الوجود جل و علا ممکنات را به خیر محض از شر محض اخراج فرمود، و آن مرتبه ضیاء است که حضرت جمعیت نور و ظلمت است، و حقیقت ممتزج گشته از طرفین، و بزرخ میان وجود و عدم.

و اصل ممکن را به ظلمت وصف کنند زیرا که نور صفت وجود است، و ظلمت صفت عدم، پس ظلمت او از جهت عدمیت او است، و نورانیت او از جهت استفاضت نور وجود، و هیچ جزوی از اجزاء عالم، از خیریتی خالی نیست، اما انسان کامل جامع جمیع خیرات است و به این جامعیت مستحق امامت و نیابت است، چنان که در حق آدم عليه السلام فرمودند: **و علم آدم الاسماء كلها**^{۴۶}.

تحقیق

هویت الهی به ظهور پادشاهی در مرآت لایتناهی متجلی است، و به حکم: **و هو معکم اینما کنتم**^{۴۷}، هو با همه است، بل حقیقه هو همه است، و هو با همه اسماء و صفات، در بعضی مظاهر به ظهور پیوندد، چنانچه در کامل و اقطاب، و در بعضی مخفی ماند، لاجرم هویت هو به حسب ظهور اسماء و صفات، و در بعضی افضل باشد و در بعضی مفضول.

و هر اسمی از اسماء کلیه الهیه که مقدم داری، هر چند اسماء جزئی که تابع آن بود، بالقوه در ضمن آن اسم مقدم باشد، و آن اسم کلی مقدم مسمی مجموع آن اسماء جزئی گردد، و این کلی، متبوع آن جزوی تابع شود، چنانکه گوئی: **ان الله هو السميع العليم**^{۴۸}.

در این عبارت الله که اسمی است کلی، مقدم مسمی گشته به سمعی و علیمی، لا جرم اسم الله را تفضیل باشد بر هر یکی از توابع خویش جهت کلیت و جامعیت.

^{۴۶} سوره ۲ آیه ۳۱

^{۴۷} سوره ۵۷ آیه ۴.

^{۴۸} اشاره است به آیه های زیادیدر قرآن از آن جمله سوره ۸ آیه ۶۱.

اما هویت هو جلت عظمته با همه اسماء مساوی است، خواه کلی متبوع، و خواه جزئی تابع، و چون هویت هو در همه اسماء مندرج است، هر يك از اسماء مجمع جمیع اسماء بود.

شعر^{۴۹}

شاه یکی غلام صد، عین یکی و نام صد
ذات یکی صفت بسی، باده یکی و جام صد
گر به صد آینه یکی رو بنمود صد نشد
نقش خیال او صد است صد نشود، کدام صد
نام یکی اگر یکی صد نهاد ای عزیز من
صد نشود حقیقتش يك بودو بنام صد

و در مظاهر خلقیه همین نظر باید کرد، که اگر چه بعضی افضل اند از بعضی، و افضل متبوع بودو مفضول تابع، اما به حسب اندراج هویت، خصایص جمیع اسماء که در افضل ظهور کرده، در مفضول مندرج است، و او را به این سبب اهلیت جمیع کمالات بود.
پس هر جزوی از اجزاء عالم مجمع مجموع مافی العالم بود، یعنی قابل مجموع متفرقات و منفردات عالم باشد. کل شیئیء فیہ کل شیئیء.

بیت

کل کل در کل کلات آمده هم صفت هم اسم هم ذات آمده

تحقیق

اعیان عالم من حیث الافراد، هر عینی مظهر اسمی از اسماء الهیه اند، و مصدر مجموع، و مرجع همه الله است، و الله اسم جامع، پس عالم من حیث المجموع مظهر الله است، و اسم نفس مسمی است در مرتبه احدیت، و در مرتبه واحدیت عین مسمی است من وجه، و غیر مسمی من وجه.

شعر

صفات الله فی وجهی جلی و اسمی نعمة الله کیف ذاتی
اسمی نعمة الله و ابی عبدالله و جدی رسول الله و قلبی مرآت الله، فانظر ماذا تری.

قطعه

در آینه وجود سید پیداست تجلی الهی
خوش آینه ای که می نماید روشن بتو لطف پادشاهی

تحقیق

قضا حکم کلی الهی است، در اعیان موجودات با سرها، بر آن چیزی که از ازل تا ابد از احوال نیک و بد پیش آمد آن عین موجوده است، و چنین حکم، جاری در اعیان، به آن مقدار بود، که حق تعالی به آن عین در آن عین دانسته باشد، چرا که تا احوال محکوم علیه، و استعداد آن دانسته نشود، حکم بر وی جاری نگردد: لا یكلف الله نفسا الا وسعها^{۵۰}

اما طایفه ای از اهل ظاهر گفته اند که حق جل جلاله حاکم مطلق است، و فاعل به حق، هر چه خواهد کند. یفعل

^{۴۹} نقل از کلیات اشعار شاه نعمت الله ولی.

^{۵۰} سوره ۲ آیه ۲۸۶.

الله ما يشاء و يحكم ما يريد^{۵۱}. اگر خواهد تقدیر کفر کند بر کافر، و قضای عصیان راند بر عاصی، خواه که آن کافر را استعداد کفر باشد، یا قابلیت ایمان، یا عاصی را استعداد طاعت باشد یا قبول معصیت، که حق تکلیف او کند بما لا یطاق لحکمة، لا یعلمها الا هو^{۵۲}، این چنین است.

اما این حکم حکم بواسطه است نه حکم بالمشیت، و نزد محقق محقق است، که حکم حاکم مطلق، و فاعل به حق بر اشیاء به اندازه علم او است، به حسب قابلیت آن شیء، و آن را قضا خوانند. و وقت راندن آن حکم و زمان ظهور اثر او و اسباب وصول آن قضا به وی آن را قدر گویند. پس قدر عبارت باشد از تفصیل قضا، مقترن به وقت ایجاد، و سبب ایقاع آن، و قضا حکم کلی است در اشیاء چنانچه مقتضی عین اشیاء است، و قدر جزوی است مخصوص به وقتی معین، و ظهور او به زمانی مشخص، و کل بر جزو مقدم. **اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون**^{۵۳}. و قضا قضا وسیع است، و قدر قدر منیع، و قضا تابع مقتضیات مقتضیات است.

بیت

زاهدان را زهد بخشیدند و ما را عاشقی

هر کسی را داده اند چیزی که او خود خواسته است

و حکم حق و قضای مطلق از حاکم به حق صادر نگردد، الا به آنچه تقاضای استعداد محکوم علیه باشد، از حضرت با عظمت حق، و این معنی مذکور، سری است از اسرار قدر و حقا که حجت بالغه کامله تامه شامله، حضرت حق را است بر خلق خویش، در آنچه عطا فرموده به ایشان، از کفر و ایمان و انقیاد و عصیان و طاعت و طغیان.

بیت

اگر جام می آری پربری می وگر انبان بیاری پر زگندم

وسائل را رسد که در این مقام سؤال کند، که اعیان و استعدادات آن هم، از حق تعالی فایض اند، و حق سبحانه و تعالی هر عینی را مستعد و مستحق و طالب چیزی گردانید، اما مجیب جواب می گوید که: نزد محقق محقق است که اعیان صور علمیه اند و مظاهر اسماء الهیه و اسماء الهیه، از ذات متعالیه، به حسب زمان متأخر نیستند، بل تاخیری که اسماء را است به حسب ذات است، و افاضت عبارت است از این تأخر، و اسماء و صور علمیه آن، که اعیان ثابته عبارت از آن است، به ازلیت و ابدیت موصوف اند، و مجعول به جعل جاعل نیستند. **فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ**^{۵۴}.

تحقیق

والی ولایت درویشان و متولی خانقاه ایشان باید که به ریاضت کسب خصایل حمیده و رفع رذایل ذمیمه کرده باشد، و اتصاف او به صفات رضیه و افعال مرضیه بود، بلکه از اخلاق خلقیه فانی شده، و به حکم: **تخلقوا باخلاق الله**، به صفات حقیه متجلی گشته باشد.

دو بیت

من آینه جمال اویم در آینه حسن یار جویم
چون اوست لسان من حقیقت از وی گویم، سخن که گویم

^{۵۱} اشارهاست به آیه ۲۷ سوره ۱۴ و آیه ۲ سوره ۵.

^{۵۲} سوره ۶ آیه ۵۹.

^{۵۳} سوره ۷ آیه ۳۴ و سوره ۱۰ آیه ۴۹ و سوره ۱۶ آیه ۶۱.

^{۵۴} سوره ۶ آیه ۱۴۹.

و چنانچه متخلق به اخلاق الله آمده، و متحقق به ذات گردیده، و اسم سوی الله از لوح ضمیر او مرتفع شده، و به تحقیق دانسته که: **لیس فی الوجود الا هو**، و این مقام را مقام جمع بعد الفرق خوانند، و بعد از فناء ذات، در ذات وجودی یافته، از جود وجود مطلق باقی به بقای حق، و این بقا را بقای بعد الفناء خوانند، و مقام فرق بعد الجمع گویند. یعنی وجودی یافته حقانی، متعلق به صورت انسانی، و در آن مرتبه مسترشدین را به طریق حق ارشاد می فرماید.

شعر

و من انا اياها الی حیث لا الی عرجت و عطرت الوجود برجعتی

غزل

هر که را شیخ آن چنان باشد شرفش بر همه جهان باشد
 دایره گرد او بود پرگار او چو قطب است و در میان باشد
 صورتش خلق و معنیش حق است راحت جان انس و جان باشد
 هر که با او نشست سلطان شد زانکه او پادشه نشان باشد
 هر چه جوئی ازو همان یابی زانکه او را همین همان باشد
 همه محکوم حضرتش باشند حکم او بر همه روان باشد
 نعمت الله مرید خدمت اوست لا جرم پیر عاشقان باشد

تحقیق

قال رسول الله (ص) **ان الله و تر یحب الوتر**^{۵۵}، و وتر مرتبه خالق است و شفع^{۵۶} منصب مخلوق، و معشوق دوست دارد که عاشق صفت معشوق دوست دارد، و اعیان عالم را از آن سبب شفع می گویند که در مرتبه دوم از وتر ظاهر شده، و واحد حقیقی اگر چه به ذات متعدد و متکثر نگردد، اما چون به تکرار ظهور کند شفع باشد. لا جرم وتر به تحقق تالی خود شفع شود و بی تحقق تالی خود هم چنان وتر بود، و وتر مندرج است در شفع و به ادراج وتر در شفع اعیان عالم حاصل آمده، فافهم.

شعر

فقد بان لك السر و قد اوضح الامر فقد ادرج فی الشفع الذی قبل هو الوتر

تحقیق

هر موجودی را دو جهت است یکی ربوبیت و یکی عبودیت، و منصور علیه الرحمة جهت عبودیتش در ربوبیت مستهلك گردید، و تعین و تشخص و تقید صورت جریئه منصوریه، از نظر او غایب گشت، و از ظاهر به باطن مشغول شد و به باطن از ظاهر غافل ماند، و قال: **انا الحق**. و صفت خدای تعالی آن است که: **لا یسغله شأن عن شأن**، و حسین منصور از جهت عبودیت غافل بود، آن دم که فرمود: **انا الحق**، و غفلت بر الله تعالی روا نیست، لا جرم دعوی منصور رد دعوی منصور کرد. و کمال بنده آنست که پیوسته در جمع مشاهد بود و در تفرقه مغایب، تا به لسان جمع فرماید: **من رأنی فقد رأی الحق**، و به لسان تفرقه گوید: **انا ابن امرأة تا کل القدید فی الجاهلیة**. محبوب سلطانی و ایاز محمود، پوستین خلقت و خلعت داری، باید که دو نظیرین باشی تا با نصیب از طرفین باشی.

^{۵۵} خدا طاق است و طاق را دوست دارد.

^{۵۶} جفت

دو بیت

باده می نوش و جام را می بین خلق را مظهر خدا می بین
نعمت الله را نکو بشناس دیده بگشای و هر دو را می بین

تحقیق

المحبة ميل الجميل الى الجمال بدلالة المشاهدة، كما ورد في الخبر المخبر الصادق (ص): ان الله جميل يحب الجمال.

بیت

میلی که بسوی آن جمال است آن میل جمیل برکمال است
دیدیم جمال ماهرویان جز نقش خیال او خیال است
اتصال محب به محبوب ممکن نیست، الا درین محبت محبوبیت، زیرا که اوصاف محب، فقر است و عجز و ذلت، و اوصاف محبوب، استغنا است و قدرت و عزت، و تقابل اوصاف ضدانند، و الضدان لا یجتمعان.
پس اجتماع محب و محبوب ممکن نباشد، الا در عین محبت محبوبیت، لاجرم محب کامل دوست ندارد الا محبت محبوبیت، كما قال الجنید رحمة الله علیه: المحبة محبة المحبة.
چون محب در محبت محبوبیت فانی گردد و اثنینیت زایل شود، محبت صفت ذاتیه محب باشد و عین محبوب، و المحب و المحبوب و المحبة شیء واحد.

بیت

معشوق و عشق و عاشق هر سه یکی است اینجا
چون وصل در ننگند هجران چه کار دارد
و آنکه گفت اند: حب الله رأس كل خطیئة، محبت محبیه خواسته اند، نه محبت محبویه، زیرا که محبت محبویه مستلزم جهتین است، و محبت محبویه قائم بذاتها است. و محبت محبیه امری است مبهم، چه محب محب نتواند بود الا بعد از سابقه جذب محبوب، و محبوب محب را جذب نفرماید الا به محبتی که با او دارد، پس هر محبی محبوب باشد و هر محبوبی محب. یحبهم و یحبونه^{۵۷}.
و قیل: ان الحب ثابت فی کل شیء لا نجدنا به الی حبیبه، و میل محب به جمال محبوب به سبب جمالی است که در محب است، و جمال حقیقی صفت ازلیه الهیه است، که شهادت است در ذات متعالیه، ازلاً می دید به مشاهده علمیه، خواست تا در مرآت عالم عین جمال خود بیند، به مشاهده عینیه عالم را ایجاد فرمود، و عین جمال به عین جمیل نمود.

قطعه

ما آینه جمال اوئیم در آینه حسن او توان دید
چون آینه ساخت نعمت الله تا عین جمال خود عیان دید
و هر لحظه جمال خود به خلقی جدید می نماید، و خلقی جدید به جمال خود می آراید، و هر جمیل که در کون است مظهر جمال جمیل حقیقی است، و آن حق است تعالی و تقدس.

شعر

وکل ملیح حسنه من جمالها معار له بل حسن کل ملیحة

^{۵۷} سوره ۵ آیه ۵۴.

و جمال ذات مطلق موجود است در هر صفتی از صفات جلالیه و جمالیه، و جلال را جمالی است، و آن جمال ذات است، و جمال که صفت ذات است او را جلالی است، و آن جلال صفت است.

رباعی

در ذات همه جلال او می بینم در حسن همه جمال او می بینم
بینم همه کائنات در عین کمال این نیز هم از کمال او می بینم
و علامت محب جمال ذات آن است، که جهات صفات متقابله، از اعزاز و اذلال و وصل و قطع و تقرب و تبعید، نزد او مساوی باشد، بل در حالت وصال وصال احب بود، و در زمان هجران هجران.

بیت

گر درد دهد دواى جان است و صاف دهد شفای جان است
کما قال الامام ابن الامام امير المومنين حسين بن على عليهما السلام: **احبهما الی احبهما الی ربی.**

رباعی

گریار غنا دهد غنا دوست تراست و فقر دهد فقر مرا دوست تراست
گر منع عطا کند من آن می خواهم و زانکه عطا دهد عطا دوست تراست

تحقیق

لون الماء لون انائه^{۵۸}، نوبتی کرسی: **وسع کرسیه السماوات و الارض**^{۵۹}، را در بیٹی از بیوت معرفت توحید نهاده، مشاهده افتاد و چنان دیده شد که الوهیت بر آن کرسی مستویه بود، و موحدی در آن حضرت به تبسم می فرمود و به ترنم این قول می سرود:

شعر

وجود فقدی و فقد وجدی، بوجد حقی بترك حقی، ولیس حقی سواى وجدی

بیت

درد او بخشد دوا هم او دهد عارفا درد و دوا از خود مدان

رباعی

گم کردن و یافتن همه گردن تو است گر باطل و گر حق همه پروردن تو است
گوئی صنم گم شده را یافته ام این یافتن تو عین گم کردن تو است

خاتمة: هر کلمه ای از کلمات این رساله تحقیقات، جامی است پر می، که از وی ذوقی می توان یافت، و جامات متعددند، و می واجد، به تنوعات جامات متنوع نماید، چنانکه لطایف به تنوعات صور حسیه متنوع آمد، و از متنوع لطایف مآخذ متنوع شد، و از متنوع مآخذ معارف متنوع گشت، و از تنوعات معارف تجلیات متنوع نمود، از این سبب بود که واقع شد تحول و تبدل در صور و در عیون بشر.

شعر

عبارات ناشتا و حسنک واحد وکل الی ذاک الجمال یشیر

^{۵۸} رنگ آب رنگ ظرف او است.

^{۵۹} سوره ۲ آیه ۲۵۵.

رساله احدیت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة على محمد سيد المرسلين، اما بعد بدانکه فرض وجود به حسب تناسب يا عين است، يا اعيان عين، يا عين اعيان، يا اعيان اعيان عين، يا معلول علل.

بیت

عين اول مصدر اول بود نزد کامل از همه اکمل بود

و آن نقطه بیاض میم احمداست، قال رسول الله (ص) اول ما خلق الله نوری.

بیت

آن نور تعین ویست تا دانی هم مصدر اولش سزدگر خوانی

اما اعیان عین چون احدیت، و مرتبه احدیت ملاحظه وجود است به شرط جمیع کمالات که لازمه او است، و این مرتبه واحدیت مقام جمع است، و مرتبه احدیت مقام جمع الجمع، و متأخران این مقام را عمّا گفته اند. اما اعیان تنزلات هویت است، و هویت الهیه وجود است نه به شرط شیء و نه به شرط لا شیء.

بیت

همه اشیا به او بود موجود جود او می دهد به خلق وجود

و معلول علل ماهیت است، و ماهیت به اصطلاح صوفیه صور اسماء الهیه در حضرت علمیه، در علم موجوده و در خارج معدومه. و قیل: لا موجوده و لا معدومه. و ماهیت مجموع عالم نه موجود است و نه معدوم. انسان چون مقدس گردد از صفات ذمیمه، و بوسیله روح القدس محظوظ شود از الوهیت، آن انسان را دو نسخه باشد، نسخه ظاهره و نسخه باطنه. نسخه ظاهره مقابله نسخه باطنه، و نسخه باطنه مقابله اسماء حضرت الهیه، و آن انسان کامل علی الاطلاق است.

بیت

حقیقت حضرتش انسان توان گفت ازین سان گفتمش زان سان توان گفت

و هر جزوی از عالم او را قابلیت قبول مرتبه الوهیت نیست، اما انسان کامل قابل جمیع مرادات است.

بیت

قابل کامل است تا دانی هرکه دارد کمال انسانی

و انسان دو نسبت دارد به کمال، نسبتی با حضرت الهیه، و نسبتی با حضرت اکوانیه، برزخی است میان حق و عالم، و جامع خلق و حق، و مظهر کامل بود به تمام، خطی فاصل میان حضرت الهیه و کونیه، چون خط فاصل میان سایه و آفتاب، و او را کمال مطلق است در حدوث و قدم، و حق را کمال مطلق است در قدم، و عالم را کمال مطلق است در حدوث.

بیت

کامل است او و جامع دو کمال به کمالست این جمال و جلال

دو بیته

این کمال از کمال او دارد هم جمال از جمال او دارد

به کمالست نزد اهل کمال هر چه نقش خیال او دارد

و صلی الله علی محمد و آله و اصحابه اجمعین، و السلام علی من ابتهع الهدی^{۶۰}

^{۶۰} سوره ۲۰ آیه ۴۷.

رساله نکات (رساله اول)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي عين عين اعيان العالم بعين وجوده في وجوده، و الصلوة و السلام على مظهر اسمائه و صفاته و مظهر خزائن جوده، محمد و محموده و على آله و اصحابه و ودوده.

يا اخي ايدك الله بروح الارواح اعلم ان العالم هو صورة الحقيقة الانسانية، و حقايق العالم في العلم و العين كلها مظاهر الحقيقة الانسانية التي هي مظهر لاسم الله، فارواحها كلها جزئيات الروح الاعظم الانساني، سواء كان روحاً فلكياً، او عنصرياً، او حيوانياً، و صورها صورة تلك الحقيقة و لوازمها.

كذلك يسمى العالم المفصل بالانسان الكبير، عند اهل الله لظهور الحقيقة الانسانية فيه، و بهذا الاشماتال و ظهور الاسرار الالهية كلها فيها، دون غيرها، استحقت الخلافة من بين الحقايق كلها، و الانسان الكامل لا بد ان يسرى في جميع الموجودات، كسريان الحق فيها، و ذلك في سفر الثالث الذي من الحق الى الحق بالحق، و عند هذا السفر يتم كماله، و به يحصل له حق اليقين، و الحمد لله رب العالمين.

بيت

نکته ای می گویمت از گفته اهل کمال

کاملانه گوش کن ای کامل و تکمیل بین

دفتر عالم بخوان تفصیل این معنی نگر

جامع انسان بدان اجمال این تفصیل بین

نکته

حقیقت انسانی را ظهورات است در عالم تفصیلا و در عالم انسانی اجمالا.

شعر

کال الجمال غدا لوجهک مجملا لکنه فی العالمین مفصل

و مظهر اول او در عالم انسانی صورت روحیه مجردة است، که مطابق صورت عقليه است، و مظهر ثانیه صورت قلبیه، که مطابقه صورت نفس کلیه است. بعد از ان صورت نفس حیوانیه که مطابقه طبیعت کلیه است، و مطابقه نفس منطبعة فلكیه. بعد از آن دخانیة لطیفه که اطبا آن را روح حیوانیه خوانند، که مطابقه هیولای کلیه است. بعد از آن صورت دمویه، که مطابقه صورت جسم کلی است. بعد از آن صورت اعضائیه، که مطابقه اجسام عالم کبیر است، و به سبب این تترلات، تطابق حاصل شده میان نسختین، و این از تدبرات الهیه است در مملکت انسانیه.

بيت

هر چه در عالم کبری ست مثالش اینجاست

گر چه این عالم صغری ست بنام آن کبری است

شعر

فما ثمه و ما ثمه و عین ثمه ثمه فمّن قد عمه خصه و من قد خصه عمه

فما عین سوی عین فنور عینه ظلمة فمّن یغفل عن هذا یجد فی نفسه عمه

قطعه

گر به وجود ناظری هر دو یکی است در وجود
جام و می است و جسم و جان، جام می است و جسم جان
ور به صفات مایلی این دگر است و آن دگر
ور تو ندانی این سخن تن دگر است و جان دگر

شعر

یا خالق الاشياء فی نفسه انت لما تخلقه جامع
تخلق ما لا یتتهی کونه فیک فانت الضیق الواسع

دو بیتی

دریا و موج در نظر ما یکی بود
گر چه دو صورتند به معنی یکی بود
گر صد هزار اسم بود ای عزیز من
بنگر به ذاتشان که مسمی یکی بود

شعر

لوجهها من وجهها قمر لعینها من عینها کحل

قطعه

آفتابی تو و ما سایه تو
احول است آنکه یکی را به دو دید
روی تو نور هم از روی تو یافت
چشم تو سرمه ز چشم تو کشید
این چنین خوش سخنی مستانه
در خرابات که گفت و که شنید

عین واحده در ظهور عیون متکثره است، و عیون مختلفه در بطون عین واحده، و هر اسمی از اسماء الهیه او را صورتی است در علم، که آن را علم ثابت خوانند، و صورتی دارد در خارج که آن را موجود عینه گویند، و مظاهر از وجهی ساتره ذات اند، و از وجهی مظهره. و اسماء من حیث الذات واحدند، و من حیث ما یختص به من المعنی متعدد.

شعر

مسمی واحد اسما کثیر و فی تلوین اسمائی ثباتی
صفات الله فی وجهی جلی و اسمی نعمت الله کیف ذاتی

شعر

از سر ذوق دیده ام عین یکی و نام صد
ذات یکی صفت بسی، خاص یکی و عام صد
حسن یکی و در نظر آینه بی شمار هست
روح یکی و تن هزار، باده یکی و جام صد
گر به صد آینه یکی رو بنمود صد نشد
نقش خیال او صد است صد نشد او کدام صد
نام یکی اگر یکی صد نهد ای عزیز من
صد نشود حقیقتش یک بود و بنام صد

نکته

کثرت متخیلات عالم دلیل اند بر کثرت اسمائیه، و هر اسمی از اسماء الهیه مظهر صورتی از صور خیالیه، که به ظهور اسما در صور خیالیه، اکوان ظاهرگشته، و احدیت ذات دلیل است بر احدیت مافی الکون.

شعر

انما الکون خیال و هو حق فی الحقیقه والذی يفهم هذا حاز اسرار الطریقه

وجود مضاف ظل وجود مطلق است، و وجود مطلق نزد محقق حق، و ظل هر شیء اگر چه به اعتباری غیر او است، به اعتباری عین او است.

سبحان من لم یکن علیه دلیل الا نفسه ولا ثبت کونه الا بعینه.

و اگر مرتبه واحدیت و مقام جمعی و کثرت مطالعه می نمائی:

مصراع: می دان که حریف مجلس اسمائی.

و اگر در مرتبه احدیت و مقام جمع الجمعی.

مصراع: در حضرت ذات یار غار مائی.

نکته

مظهر بی مظهر ظهور نفرماید، و مظهر را بی مظهر وجودی نبود، و محقق وحدت ذاتیه در کثرت اسمائیه مطالعه نماید، و کثرت اسمائیه در وحدت ذاتیه مشاهده فرماید، و ظهور حق در مراتب مختلفه به حسب تنزلات و معارج به مظاهر خلقیه تواند بود، و مظاهر از وجه تعین و خلقت همیشه در تغیر و تبدل. **بل هم فی لبس من خلق جدید^{۱۱}.**

اما من حیث الحقیقه ازلا و ابداً باقی، الفانی فان لم یزل و الباقی باق لا یزال.

بیت

ز آنروکه مائیم که باقی نمائیم ز آنروکه اوئیم باقی نه مائیم

شعر

فلا تفنی ولا تبقی ولا تفنی ولا تبقی

ولا یلقى عليك الوحي فی غیر و لا تلقی

و رسول من حیث التعین غیر مرسل است، اما از روی حقیقت عین مرسل است، و مرسل عین رسول، و القاء وحی از مقام جمعیت است به مقام تفصیلت.

بیت

جمع و تفصیل اگر چنین دانی دفترکاینات بر خوانی

شعر

رسول جاء من عندی الی بارسال الرساله مرسلاتی

بیت

جام می آید که آوردم پیام از خم می گر بنوشی می نه بینی این و آن جز عین وی

نکته

انسان مظهر حقایق و مفردات عالم است، و حقایق عالم اعیان ثابته اند، و مفردات موجودات خارجیه و اعیان به عین ثابته انسانیه در علم ثابته اند، و موجودات خارجیه به عین خارجیه انسانیه، و انسان را احدیت جمع است

^{۱۱} سوره ۵۰ آیه ۱۵.

علماً و عیناً، و عالم را دو اعتبار است، اعتبار احدیت و اعتبار کثرت. به اعتبار احدیت جامعه انسان کبیر خوانند و به اعتبار کثرت افراد گویند. **حسب الواحد افراد الواحد.**

و افراد اگر چه احدیت جمع ندارند چون انسان، اما صحیح نباشد که مطلقاً فرمایند که عالم احدیت جمع ندارد، چه عالم من حیث المجموع صورت اسم الهی است، و آن اسم جامع الله است، که انسان کامل مظهر او است.

بیت

عالم همه جام و اسم او می از روی وجود جام و می وی
و عالم دایره است میان لطیف و کثیف، و حق موصوف است به حجب نورانیت و ظلمانیت، و تمیز عالم از حق به انیت عالم است، اگر انیت عالم مرتفع شود عالم نماند، پس عالم حجاب عالم باشد.

شعر

بینی و بینک انی یزاحمنی فارع بلطفلك انی من البین

غزل

موج و دریائیم و هر دو غیر آبی هست نیست
در میان ما و او جز ما حجابی هست نیست
عقل اگر در خواب می بیند خیال دیگری
اعتباری بر خیالی یا به خوابی هست نیست
نیست هستی غیر آن سلطان بی همتای ما
ور کسی گوید که هست آن در حسابی هست نیست
ز آفتاب روی او ذرات عالم روشنست
در خرابات مغان هستند سرمستان ولی
همچو من زند خوشی مست خرابی هست نیست
ما شراب ذوق از لعل لبش نوشیده ایم
خوب تر زین جام و خوشتر زان شرابی هست نیست
نعمت الله این سخن از ذوق می گوید به تو
این چنین مستانه قولی در کتابی هست نیست
و همچنانکه عالم حجاب عالم است، نور حق حجاب حق است، کما قیل: **و لیس حجابہ الا النور و لا خفائه الا الظهور.** نور او در مرتبه احدیت عین او است.

شعر

نور است حجاب و نور او عین وی است

جامی است پر از باده و آن جام می است

نکته

رب الارباب بعینه تربیت اسماء می فرماید: و تربیت اعیان به اسماء و ارواح را به اعیان و اشباح را به ارواح، تا ربوبیت او در جمیع مراتب ظاهر می شود، و ممکن نیست زوال حق از صور عالم اصلاً، چه عالم بی ظهور وجود عدم محض است و عالم باسره اسم الظاهر است، و روح عالم اسم الباطن، و اگر چه به اعتباری، ربوبیت این

اسم غیر ربوبیت آن اسم است، اما به اعتبار احدیت و حقیقه الحقایق، ظاهر عین باطن است و باطن عین ظاهر.

بیت

صورت و معنی به بین و باطن و ظاهر بدان

جام می را نوش کن دریاب ذوق عاشقان

صورت و معنی نبودی گر نبودی آن و این

ظاهر و باطن که دیدی گر نبودی این و آن

نکته

حقایق اشیاء بعضی متبوعه مکشوفه‌اند به عوارض، و بعضی تابعه لاحقه، و تابعه متبدله و متبوعه شیء واحد، که صور عالم طاری می‌شود بر وی، و موجودات متعینه متکثره ظاهر می‌گردد، و متبوعه جوهر است و تابعه عرض، و جوهر مقوم است و عرض مقوم، و ظهور جوهر به عرض، و وجود عرض به جوهر، و ابدأ ارتباط میان علت و معلول از غیر انفکاک حاصل، و حق را در هر شیء ظهوری است خاص، و متجلی است بر عباد به قدر قابلیت و استعداد، و حصول استعداد از فیض اقدس است، یعنی از تجلی حبی ذاتی، و فیض مقدس که از تجلی صفاتی است به قدر قابلیت و استعداد. قال: رسول الله (ص): **کما تکونوا یولی علیکم.**

بیت

بقدر روزنه تابد به خانه، نور قمر اگر چه مشرق و مغرب ضیاش عام بود

نکته

قال الله تبارک و تعالی: **انزل من السماء ماء^{۶۲}**، فسّر ابن عباس رضی الله عنه الماء بالعلم.

بیت

آبی که حیات جان فزاید از حضرت عزت وی آید

فَسالَت ادویة بقدرها^{۶۳}.

هم چنانکه قطرات مطرات از نظرات سحاب بر وجنات غبرات بارد، اول جبلات بقدر شموخ و علوی که دارد، تلقی نماید، و از جبلات به وادی جاری گردد، بعد از آن اشجار و نباتات فیافی و سباسب ریان شوند، زلال فیوض الهی از محیط اسماء و صفات نامتناهی در صور عیون اعیان ثابته بر جبال بوادی اشباح عالم نازل است.

بیت

تن زنده بجان و جان ما زنده به آب

خوش آب حیاتی است در این جو دریاب

اگر چه عذب فرات مزیل عطشان است و ملح اجاج مزیل عطشان نیست، و از روی خاصیت غیرانند. اما من حیث الحقیقه، آب حقیقت واحده است که به اختلاف بقاع مختلف گشته.

بیت

در طعم اگر دوئی به بینی در آب از روی حقیقی یک آبست دریاب

هیچ شیء متحقق نشود الا به وجود، و تحقق وجود به وجود است، و وجود محیط است بر جمیع اشیاء و اگر نه وجود بودی هیچ شیء نه در ذهن و نه در خارج موجود نبود، و وجود خیر محض است و منبع جمیع انوار روحانیه و جسمانیه و حقیقت او غیر معلومه، و عین اشیاء است به حسب ظهور، و ملابست اسماء و صفات در علم

^{۶۲} سوره رعد آیه ۱۸: از آسمان آب فرو فرستاد.

^{۶۳} سوره رعد آیه ۱۸: و از آن آب رودخانه ها به اندازه خود روان شد.

و عین، و غیر اشیاء است به اختفای او در اشیاء، و ایجاد اشیاء اختفای وجود است در اشیاء، و اعدام اشیاء در قیامت کبری بروز و ظهور وجود است به وحدت ذاتیه.

بیت

چون نماند تعینات وجود بی تعین وجود خواهد بود

و در قیامت صغری تحول وجود است از شهادت به غیب، و اعیان ثابتة صور کمالات وجودند، یعنی صور اسماء و صفات وجود، و وجود به حسب صور و ظهور متکثر، و به حسب حقیقت واحد، بل احد بالذات و واحد بالصفات.

و تا به علم صحیح دانسته نشود که موجود بی وجود نباشد، سر قوله تعالی: **و هو معکم اینما کنتم**^{۶۴}، معلوم نگردد، و مقصود قوله **لِللَّهِ**: **لودلیتم بحبل لہبط علی اللہ**، مفهوم نشود.

بیت

اگر به کعبه در آئی جمال او بنگر وگر به بتکده باشی جلال او بنگر
خیال را چو وجودی بخود نمی‌باشد وجود جمله عالم خیال او بنگر

نکته

هر کمالی که ملحق اشیاء شود بواسطه وجودتواند بود، و کمال وجود به وجود است.

دو بیتی

چون کمال همه بود به وجود نتوان یافت بی وجود کمال
هست عالم همه خیال وجود وز تجلی اوست بود خیال

و وجود در مرتبه احدیت مفنی تعینات است، و در مرتبه واحدیت مبقی، و مرتبه ای احدیت را مقام جمع الجمع و حقیقة الحقایق می‌خوانند، و عماء حقیقتاً نفس رحمانی است که هیولای عالم است.

چنانکه راوی ابی رزین روایت می‌کند که اعرابی از حضرت رسول (ص) سؤال کرد که: **این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق؟** قال: **(ص) فی عماء ما فوقه ہواء و لاتحتہ ہواء**. یعنی قبل از ظهور، نه اسم بود، نه مسمی، نه صفت بود و نه موصوف.

بیت

تجلی صفاتش را مظاهر در ظهور آرد ولی چون ذات بنماید عدم بر مظهر اندازد

نکته

اعیان ثابتہ مظاهر اسماء اند، و ارواح مظاهر اعیان و اشباح ارواح، و اعیان که مظاهر اسماء اند ازلی و ابدی اند، و ازلیت مظاهر از اسم الظاهر و ابدیت از اسم الآخر، و بطون از اسم الباطن، و اسمائی که متعلقه اند به ابداع و ایجاد داخله اند در اسم الاول، و اسمائی که متعلقه اند به اعادت و جزا، داخله اند در اسم الآخر، و آنچه متعلقه اند به ظهور و بطون داخله در اسم الظاهر و الباطن، و اشیاء از این اقسام اربعه خالی نیست، ظهور است و بطول، و اولیت است و آخریت.

بیت

گر بدانی اول و آخر تمام ظاهر و باطن تو باشی والسلام

^{۶۴} سوره ۵۷ آیه ۴.

رساله نکات (رساله دوم)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نستعین

الحمد لله منزل الحكم على قلوب الكلم، با حدیث طریق الامم، من المقام القدم، و صلی الله علی محمد الهمم من خزائن الجود والكرم، محمد و آله وسلم. اما بعد کلماتی چند عاشقانه، به عبارتی عارفانه، مشتمل بر لطایف و مرتب بر غرایب، انشا کرده می آید، تا مستعدی که مطالعه فرماید، مستفیدگشته، نظر تربیت دریغ نفرماید.

شعر

والحق يظهر في صورته والجاهل ينكر في ذاته

نکته اول:

سلطان بی چون قدم، چون قدم از کرم، در عالم حدوث نهاد، و در بارگاه کبریائی برگشاد، و بار خاص و عام داد، لاجرم گدایان عدم آباد، به سایه آفتاب مرحمت پادشاهی، و به نظر عنایت و هدایت الهی، هر یک سرور شش جهت اقلیم وجود گشتند، و سراپرده عزت به چهار طناب محبت بستند، و کمر خدمت بر میان بستند، و تاج کرامت بر سر نهادند، و بر تخت سلطنت نشستند، و از زحمت گدایی و مذلت بی نوائی وارستند، و چنین فرمودند که:

بیت

گدای حضرت شاهیم لیکن به یمن دولتش شاه جهانیم

بیت

ظاهر صورت گدا داریم باطنا شاهی از خدا داریم

شعر

انا ظاهر فقیر مسکین و باطن غنی عن العالمین

لطیفه: هو هو لا هو و انت انت الا انت.

بیت

او اوست نه اوست بلکه این جمله منم با من نه منم که اوست، فافهم سخنم

شعر

انت ام انا هذا العین فی العین حاشای حاشای من اثبات اثین

مثنوی

کل شیئی هالک الا وجهه آن کسی داند که گردد محو هو
هر که محو هو شود چون ما شود قطره با دریا رسد دریا شود

قال الله تعالى: **كل شئى ها لك الا وجهه**^{۶۵}. اگر ضمیرهای وجهه، عاید باشد با شیئی، اولی تر از آنکه ضمیر عاید به الله باشد، چه اگر هر دو یک معنی دارد، اما اگر ضمیر به الله باشد آن معنی دهد که:

مصراع: همه فانی شوند جز ذاتش.

اما اگر ضمیرهای وجهه با شیئی باشد آن رموز از کنوز این معنی در وجود آید که: کل شیئی هالک الا وجهه، ای

^{۶۵} - سوره ۲۸ آیه ۸۸.

حقیقت، وهو حقيقة الاشياء. قال رسول الله (ص) قال الله تعالى: **انا حقيقة الاشياء**. همه از روی صورت فانی اند و از روی معنی باقی.

بیت

می و جام و حریف و ساقی اوست نیست فانی همه چو باقی اوست

لطیفه: قال الله تعالى: **ضعف الطالب والمطلوب**^{٦٦}.

سؤال:

بیت

چه باشد زاهدی زاهدانه؟ بگو رمزی که باشد عاشقانه

جواب:

بیت

زاهدی باشد از خودی رستن با خداوند خویش پیوستن

حکایت:

از با یزید بسطامی پرسیدند (رحمة الله عليه) که: چند روز زاهد بودی؟ گفت: سه روز. روزی از دنیا و مافیها، و روزی از آخرت و مافیها، و روزی از ما سوی الله، و الرابع لم يتولى فيه.

بیت

زاهدی عاشقانه این بود عاشقی زاهدانه این بود

بیت

اینست طریق زاهدانه باقی همه چیزها بهانه

نکته دوم:

شعر

رجه الحق الى منصبه نزل الشمس ببرج الحمل

قال رسول الله—ص ان الله ينزل كل ليلة الى السماء الدنيا، اي ينزل من حضرت الاحدية الى حضرت الواحدية. معشوق از عالم کبریائی تنزل فرماید، و عاشق را ترقی بخشاید، هوالعاشق و المعشوق.

بیت

چون برافتد این دوئی تو بی شکی عاشق و معشوق و عشق آید یکی

بیت

این نیست حلول حل حال است زیرا که حلول حق محال است

اینجا حلول و اتحاد نبود، جز یکی وجود واجب الوجود، نیاید در دیده شهود.

بیت

یک شمع و صد آئینه بنهاده به پیرامن هر آینه ای شمعی بنموده ترا روشن

بیت

این شمع نه بر مثال آن شمع بود اینها همه تفریق و یکی جمع بود

شعر

^{٦٦} - سوره ٢٢ آیه ٧٣.

العین واحدة والحکم مختلف و ذاک سر لاهل العلم ینکشف

بیت

جمله یک ذات است اما متصف جمله یک حرف و عبارت مختلف

فمنه عذب فرات و منه ملح اجاج، و هو ماء من جمیع الاحوال لا یتغیر من حقیقة. یعنی آن آب که شیرین و خوش گوار است، و آن آب که شور و تلخ است، از جمیع احوال، متغیر نیست از حقیقت. اعنی هر دو آب است دریاب.

بیت

از طعم اگر دوئی به بینی در آب از روی حقیقی یک آبست دریاب

لطیفه: حدثنی قلبی عن ربی.

بیت

دل چو بی من سخن زمن گوید با خدا از خدا سخن گوید

قال الله تعالی: و ما ینطق عن الهوی^{۶۷}.

هرچه نه از وی شنوی هباست و هرچه نه با او گوئی هواست. و بی ینطق و بی یسمع و بی یبصر.

مثنوی

شیخ مرشد جنید بغدادی مصر معنی دمشق دلشادی
عارف وقت و وقت او معروف کاشف سرّ و سرّ او مکشوف
گفت: سی سال شد که تا با یار می کنم من سخن درین بازار
من بدو گفته ام سخن به خدا خواجه گوید سخن کند با ما
سخن ما بود همه با دوست که سمیع و بصیر و گویا اوست

به لسان ظاهر فرماید، و به سمع باطن شنود، چنانکه حبشی گوید:

شعر

اره بره کنگره کره کره مندره

دوبیتی

یک عالم از آب و گل به پرداخته اند خود را به میان آن در انداخته اند
خود می گویند و باز خود می شنوند از ما و شما بهانه ای ساخته اند

نکته سوم:

در معرفت نبوت و ولایت. الولاية اعلى من النبوة اذا جمع فی شخص واحد. چون ولایت و نبوت جمع شود در یک شخص واحد، ولایت بر نبوت راجح آید، یعنی ولایت آن نبی از نبوت آن نبی اعلا باشد، زیرا که نبی متغیر و منقطع است، چنانکه فرمود: **لانیبی بعدی**، و نفرمود: **لاولی بعدی**. نبوت متناهی و ولایت نامتناهی است، و نامتناهی از متناهی اعلاء است.

دیگر آنکه نبوت علم ظاهر است، و ولایت معرفت باطن، و معرفت باطن مشغول به حق، اعلا باشد از علم ظاهر اشتغال به خلق. دیگر آنکه الله تعالی را ولی خوانند و نبی نه. قوله: **و هو الولی الحمید**^{۶۸}. ولی مطلق حق

^{۶۷}-سوره ۵۳ آیه ۳.

^{۶۸}-سوره ۴۲ آیه ۲۸.

است. قال الله تعالى: **الله ولي الذين آمنوا**^{٦٩}. و قال امام (ع) الولاية احاطة بكل شئى. **والله من ورائهم**
محيط^{٧٠} فافهم.
تمت والحمد لله و المنة.

^{٦٩}- سورة ٢ آيه ٢٥٧.

^{٧٠}-سوره ٨٥ آيه ٢٠.

رساله نکات (رساله سوم)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نستعين

الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على محمد وآله اجمعين.
قال اهل الحق: الموجود ماله تحقق في الخارج، والمعدوم ليس بثابت ولا واسطة.

بیت

اهل حق این چنین سخن گفتند ذرّ معقول را نکو سفتند

اما معتزله برآنند که اگر معلوم را تحقق در حقیقت نباشد معدوم ممتنع و اگر تحقق در حقیقت داشته باشد ثابت. اما معدوم ممکن آن است که او را بودی نبود در اعیان، و اگر بودی بود در اعیان، موجود و معدوم ثابت، و واسطه نباشد میان موجود و معدوم.

و حکما گفته اند که هر چه ممکن بود علم بدان، اگر تحقق نداشته بود نه در ذهن و نه در خارج معدوم، و اگر تحقق دارد به وجهی موجود، و موجود یا ذهنی بود یا خارجی، اگر تحقق او نباشد الا در ذهن موجود ذهنی، و اگر تحقق او در خارج بود موجود خارجی.

اما واجب لذاته عبارت است از موجود در خارج که قابل عدم نباشد لذاته، و ممکن قابل عدم بود لذاته، و ممکن یا عرض بود یا جوهر، اما عرض موجودی بود در موضوع، یعنی قائم به غیر، اما جوهر موجودی بود نه در موضوع، یعنی نه در محل، و جوهر نزد حکما پنج اند: جسم و ماده و صورت و نفس و عقل.

قطعه

موجود منقسم به دو قسم است نزد عقل

یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود

ممکن دو قسم گشت یکی جوهر و عرض

جوهر به پنج قسم شد ای ناظم عقود

جسم است واصل جسم هیولا و صورتند

پس نفس و عقل این همه را یادگیر زود

و جوهر را جسم خوانند اگر مرکب بود، و اگر جزء جسم باشد و حال صورت گویند، و اگر محل، ماده گویند، و اگر متعلق به جسم بود به تعلق تدبیر و تصرف، نفس مدبره، و اگر نه جزء جسم بود و نه مدبره، عقل.

بیت

تقریر حکیم این چنین است تقسیم جواهرش همین است

اما متکلمان اثبات وجود ذهنی نکرده اند، و گفته اند موجود در خارج یا قدیم است یا حادث. اما قدیم: مالا اول لوجوده و هو الاول بلاابتدا، والآخرا بلاانتهاء، والظاهر بلااجتلاء، والباطن بلااختفاء. اما حادث مالم یکن فکان.

مصراع: اولش نیست و آخرش ممکن.

اما حادث متحیز است و مشارالیه، و متحیز جوهر است، و جوهر اگر جسم بود قابل قسمت، و اگر جسم نباشد جوهر فرد. اما حادثی که حال باشد در متحیز عرض، و اگر نه متحیز بود و نه حال در متحیز نفی محض و عدم صرف.

بیت

عرض و جوهراند این عالم نزد این طایفه نکو فافهم

مسأله- معلوم فرما که وجود مشترک است میان سایر موجودات به اشتراک معنوی، و اکثر حکما و معتزله برآند، و گفته اند ما قسمت می کنیم وجود را به واجب و ممکن و به جوهر و عرض، و هر آینه مورد قسمت مشترک بود میان اقسام، و نگویند که اشتراک لفظی است، و این قسمت عقلیه است و غیرموقوفه به وضع، و مختلف نشود به لغات، و عاقل جازم است که وجود یا واجب است یا ممکن، یا جوهر یا عرض، اگر مشترک نباشد عاقل جازم نبود برآن.

بیت

سخن عقل و عاقلان بشنو این چنین گفته اند چنان بشنو

و جمهور حکما و بعضی از متکلمان گفته اند که وجود بدیهی است، زیرا که وجود جزء وجودی است، و وجودی متصور به بدیهه، و جزء متصور به بدیهه بدیهی، و جواب ظاهر است، فافهم. و گفته اند وجود خارج از ماهیت و زاید بر ماهیت در ممکن، و گفته اند وجود نه نفس ماهیت بود و نه جزء ماهیت به ثبوت انفکاک ماهیت از وجود. و گفته اند وجود نفس ماهیت است در واجب و در ممکن، که اگر وجود نفس ماهیت نباشد قائم بود وجود به معدوم. و حکما گفته اند که وجود نفس ماهیت است در واجب و در ممکن زاید.

و حکما به وجود ذهنی قایل اند به خلاف متکلمان، و می گویند که ما حکم می کنیم بر بعضی اشیاء که وجود ندارند در خارج، چون ممتنع و اجتماع دو نقیض به احکام ثبوتیه، که اگر موجود نباشد در ذهن، ممتنع بود حکم بر آن محکوم علیه.

و متکلمان نفی کرده اند و می گویند که لازم نیست از تصورش وجود او در ذهن، و اگر نه لازم آید که اگر متصور تصور ضدین کند، ضدآن در ذهن او حاصل بود.

بیت

کی سواد و بیاض جمع شود روز و شب جمع چون بود؟ نبود

و حکما جواب گفته اند که حاصل در ذهن صورت منتزعه است از آن شیء و آن صورت منتزعه ماهیت کلیه بود نه هویت عینیه. و گفته اند که معدوم ممکن شیئی است ثابت در ذات خود که وجود عارض آن می شود، که معدوم متمیز بود و متصور، و هر متمیزی ثابت، هر آینه او را تحقیقی باشد، زیرا که تمیز از صفات حقایق است، و ثبوت صفت فرع ثبوت موصوف.

قطعه

عقل هر دم می زند سازی دگر زآن بود آواز ساز او بسی

هر زمان نقش خیالی می کشد نقش بندی می کند با هر کسی

ذات الله تعالی قدیم است به اتفاق جمهور، اما قدم صفات ثابت است نزد اشعریه، و انکار کرده اند معتزله، و حکما قائل اند به قدم کلیات عالم.

و جرمانیون قائل اند به قدمای خمسسه: باری تعالی و نفس که مبدأ ارواح سماویه و بشریه اند، هر دو را زندگان و

فاعلان گویند، و دیگر هیولی را قدیم خوانند و منفعله گویند، یعنی قابله صور، اما نه حسیه و نه فاعله، و قضا و دهر نه فاعلانند و نه منفعلان.

بیت

بس ضعیف است این سخن به تمام ناتمام است این سخن و سلام

نکته

و گفته اند که حدوث مسبقیه است به عدم، و الحادث مالم یکن فکان، یعنی عدم حادث سابق بود به وجود او، و گفته اند حدوث مسبق است به غیر.

بیت

گفتیم حدوث را قدم هم درباب وجود را عدم هم

نکته

واحد شخصی که قابل قسمت نیست واحد حقیقی است، و اگر مفهومی غیر لاینقسم ندارد وحدت، و اگر مفهومی غیر لاینقسم دارد و ذاوضع است نقطه، و اگر غیر ذاوضع بود چون عقل و نفس مفارق. اما واحد به اتصال یعنی قبل از قسمت اجزای متشابه، در حقیقت اگر قبول قسمت به ذات آن شیء بود مقدار، و اگر غیر او باشد جسم بسیط. واحد به اجتماع آن است که قابل قسمت بود به اجزای مختلفه چون شجر واحد. اما واحد غیرشخص، یا نوعی بود یا جنسی. اگر جهت وحدت آن واحد تمام ماهیت او است، واحد نوعی، و اگر جهت واحد داخله بود در وی، و تمام جزئی مشترک واحد جنسی. اما واحد به عرض اگر جهت وحدت او عرض بود، اعم از آنکه موضوع امور باشد یا محمول امور موضوع، چنانکه گویند: الضاحک و الکاتب واحد فی الانسانیة و محمول کقولک: القطن والثلج واحد فی البیاض، یا نه به موضوع باشد و نه محمول بلکه نسبت بود چنانکه گویند: نسبت نفس با بدن نسبت ملک است با مصر در تدبیر.

بیت

ملک پیوسته در تدبیر باشد وگر غافل شود تقصیر باشد

نکته

معلوم فرما که اسمای الهیه را صور معقوله بود در علم الله تعالی -جل جلاله- و آن صور معقوله نزد اهل الله مسمانند به اعیان ثابته در حضرت علمیه الهیه. و الله تعالی عالم به ذات و صفات و اسمای خود. و در اصطلاح صوفیه اعیان ثابته یا کلیه یا جزئی، کلیه را ماهیات و حقایق خوانند، و جزئیات را هویات. اما ماهیات را صور کلیه اسمائیه متعینه در حضرت علمیه الهیه دانند، و فایضه از ذات الهیه به فیض اقدس یعنی تجلی اول، بواسطه حبی ذاتی و طلب: **مفاتیح الغیب التي لا یعلمها الا هو**^{۷۸}.

بیت

قدر اسماء او همو^{۷۹} داند هرکه داند ازو نکو داند

نکته

فیض الهی منقسم اند به فیض اقدس ذاتی و فیض مقدس اسمائی و صفاتی، و حصول اعیان ثابته و استعدادات اصلیه اعیان در علم از فیض اقدس بود، و حصول اعیان در خارج از فیض مقدس و فیض مقدس مترتب بر فیض اقدس.

^{۷۸} - اشاره به سوره ۶ آیه ۵۹. و عنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو.

^{۷۹} - مخفف: هم او.

و قابل اول مستند بود به اسم الاول و به اسم الباطن، بعد از آن به اسم الآخر والظاهر، زیرا که اولیت و باطنیت ثابتۀ وجود علمی است و آخریت و ظاهریت، وجود عینی را:

بیت

از علم به عین آمده تا دانی ور زانکه ندانی این قدر نادانی

نکته

حکما برآنند که تعین وجودی است، که اگر وجودی نباشد عدمی بود، و عدم تعینی دیگر بود، و آن نفی مثل تعین باشد. و متکلمان برآنند که تعین امری است عدمی که اگر موجود بود هر آینه معین باشد، و مشارک تعینات از وجه تعینات و ممتاز از تعینات به تعین دیگر و تسلسل لازم آید. و جواب گفته اند که ماهیت ممتاز بود به ذات نه به انضمام تعین.

بیت

مجموع تعینات از هم ممتازانند به ذات فافهم

نکته

معلوم فرما که وجوب و امکان و امتناع امور اعتباریه اند، هر سه را وجودی در خارج نیست. اما امتناع ظاهر است که او را ثبوتی نباشد اصلا. و اما وجوب و امکان به دو وجه اول وجود سابق بود بر وجوب، زیرا که وجوب اقتضای وجود می کند لذاته، و بی فیض وجود موجود نتواند بود، و امکان سابق بر وجود، زیرا که محوج بود به ایجاد و نزد حکما به وهم.

و علم الله تعالی جل جلاله متعلق است به این قسم از حیثیت علم حق به وهم و لوازم وهم، و وهم را وجودی و عینی در خارج نیست، بلکه وجود وهم محال، و فرض محال غیر محال که اگر عقل و وهم و لوازم عقل و وهم ذات بودندی در علم حق یا صور اسماء الهیه، لازم آید شرک در وجود، **تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا**^{۷۳}. بلکه شرک لفظی است که در تحت او عدم محض است. وحده لاشریک له.

رباعی

مشرک باشد هر که شریکش گوید یا مثل قدیم حادثی می بوید
دیوانه بود که غیر او را طلبد در کتم عدم وجود را می جوید

نکته

اعیان ممکنه منقسم اند به اعیان جوهریه و عرضیه، و مجموع اعیان جوهریه متبوعاتند، و تمام اعیان عرضیه توابع. و جواهر یا بسیط اند در عقل و در خارج، چون عقول و نفوس مجردة، یا بسیطه است در خارج، چون اجسام بسیطه، یا مرکب از اجسام بسیطه، چون مولدات ثلاثه.

و هر عینی از اعیان جوهریه و عرضیه منقسم اند به اعیان اجناس عالیه و متوسطه و سافله، و هر واحدی به نوعی از انواع، و هر واحدی منقسم به اصناف و اشخاص، **فسبحان الذی لایعزب عن علمه شیء فی الارض و لافی السماء و هو السميع العليم**^{۷۴}.

نکته

عالم اعیان مظهر اسم الاول و اسم الباطن مطلق است.

بیت

^{۷۳} - اشاره است به آیه ۴۴ سوره ۱۷: سبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا.

^{۷۴} - اشاره است به آیه ۶۱ سوره ۱۰: و ما یعزب عن ربک مثقال ذرة فی الارض و لافی السماء.

عین ما ثابت است در این عالم ابدأ این چنین بود فافهم
و عالم ارواح مظهر اسم الباطن و اسم الظاهر مضاف.

بیت

به چنین عالمی روان گشتیم عارف عالم جنان گشتیم
و عالم شهادت مظهر اسم الظاهر مطلق و اسم الآخر من وجه.

بیت

دوسه روزی بیا و خوش می باش هرچه پاشند بر تو هم می پاش
و دار آخرت مظهر اسم الآخر مطلق و اسم الظاهر من وجه.

بیت

ابدأ عالمی چنان داریم درجنان عارفانه درکاریم
و مظهر اسم جامع یعنی الله که جامع معانی اسماء است، انسان کامل، که حاکم است بر تمام عوالم.

بیت

این چنین حاکمی طلب داریم باش محکوم تا شوی حاکم

نکته

اعیان ثابته دو اعتبار دارد: به اعتباری صور اسماء الهیه اندر حضرت علمیه قدیمه، و به اعتبار دویم حقایق
اعیان خارجی، به نسبت با اسماء نسبت ابدان اند با ارواح، و به نسبت با حقایق خارجی نسبت ارواح اند با
ابدان.

و اسمای الهی دو اعتبار دارد: اعتبار کثرت و اعتبار وحدت ذات.

و اسما واحدند به ذات و متعدد به صفات، و اسما از آن وجه که اسمانند نه واحدند و نه کثیر، و اعیان از حیثیت
تعینات عدمیه اند، و امتیاز اعیان از وجود مطلق راجعه با عدم، اگرچه به اعتبار حقیقت وجودیه اند.

و نزد اهل الله عین مخلوق عدم است، و وجود خاصه حق است تعالی و تقدس و قال رسول الله (ص): **اصدق**

كلمة قالها الشاعر كلمة لبید:

مصراع: الاكل شییء ما خلا الله باطل.

بیت

غیرحق باطل بود یعنی عدم کی عدم را بار باشد در قدم

و روایت است از کمیل بن زیاد (رضی الله عنه) سؤال کرد که: **ما الحقیقة؟** قال امیر المؤمنین و امام المتقین
(سلام الله علیه): **محو الموهوم مع صحو المعلوم.**

بیت

همه عالم وجود ازو دارند آری از جود او نکو دارند

و عرفا گفته اند که اعیان ثابته در عدمند، یا موجوده اند از عدم، نه مراد آن است که عدم ظرف اعیان است، زیرا
که عدم لاشییء محض است، بلکه مراد محقق آن است که اعیان ثابته پیش از وجود خارجی، ثابته بوده اند در
حضرت علمیه الهیه و موصوفه به عدم خارجی، و حضرت الله تعالی اعیان را به تشریف شریف و خلعت لطیف،
از خزانه جود، وجودی انعام فرموده.

رباعی

موجود به واجب الوجودیم همه هستیم ولی هیچ نبودیم همه
از جود وجود او همه موجودیم بی جود وجود بی وجودیم همه

نکته

التعین ما به امتیاز الشیء عن غیره بحیث ان لا یشارکه فیه غیره. و شاید که تعین عین ذات، ذات بود، چون تعین واجب الوجود، و امتیاز حق از غیر به ذات، و شاید که امتیاز به امری باشد زاید بر ذات، و حاصل زید بود از غیر عمرو، چون امتیاز کاتب از امی به کتابت، و شاید به عدم حصول آن امر باشد، چون امتیاز امی از کاتب به عدم کتابت.

بیت

این است تمیز ای یگانه می کن تو تمیز عارفانه

نکته

فیض اقدس یعنی اقدس از شوایب کثرت اسمائیه و نقایص حقایق امکانیه، و آن تجلی حبی ذاتی است که معطی وجود و استعدادات اعیان ثابته است در حضرت علمیه الهیه به حسب اولویت و باطنیت، و فیض مقدس تجلی حق است بر اعیان عالم به قدر قابلیت. قال الله تعالی: **وَأَنَّا كَمِ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ**^{۷۵} ای بلسان الاستعداد.

و اعیان از حیثیات تعینات عدمیه اند، و امتیاز اعیان از وجود مطلق راجعه با عدم، اما به اعتبار حقیقت و تعینات وجودیه، و نزد اهل الله مخلوق عدم است، والوجود کله له.

نکته

عقل اول به اشتمال او بر جمیع حقایق عالم و صور، عالمی است کلی که به طریق اجمال عالم به او عالم اسم الرحمن بود، و نفس کلیه به اشتمال او بر جمیع جزئیات تفصیلاً اسم الرحیم معلوم عالم می شود. و اما انسان کامل که جامع جمیع کلیات و جزئیات است جمعاً و تفصیلاً، اجمالاً در مرتبه روح و تفصیلاً در مرتبه دل، عالمی است کلی که اسم جامع یعنی الله به او دانسته شود. و چون هر فردی از افراد عالم علامت اسمی است از اسماء الهیه، و هر اسمی، به اشتمال او بر ذات جامعه اسماء، مشتمل بود بر اسماء، هر آینه هر فردی از افراد عالم عالمی باشد که جمیع اسماء به او دانسته شود. و حضرات کلیه الهیه پنج اند: اول غیب مطلق، و عالم او عالم اعیان ثابته در حضرت علمیه الهیه، و در مقابله این حضرت شهادت مطلقه، و عالم او ملک، و حضرت غیب مضاف منقسم است، وجهی که نزدیک به غیب مطلق است عالم او عالم ارواح جبروتیه و ملکوتیه، یعنی عقول و نفوس مجرد، و وجهی که اقرب است به شهادت عالم او عالم مثال، پنجم حضرت جامعه حضرات اربعه مذکوره، و عالم او عالم انسان که جامع جمیع عوالم است.

بیت

گنج و گنجینه و طلسم نگر صفت و ذات بین و اسم نگر

عالم ملک مظهر عالم ملکوت، و عالم ملکوت عالم مثال مطلق است، و عالم ملکوت مظهر عالم جبروت یعنی عالم مجردات، و جبروت مظهر عالم اعیان ثابته، و اعیان مظاهر اسماء الهیه، و حضرت واحدیت مظهر حضرت احدیت. **ولیس وراء العبادان قرية.**

^{۷۵}-سوره ۱۴ آیه ۳۴.

بیت

پنج حضرت اگر نکو دانی نسخه کاینات برخوانی

نکته

معلوم فرما که عالم مثال عالمی است روحانی از جوهر نورانی، شبیه به جوهر جسمانی از آن رو که محسوس است، و شبیه به جوهر مجرد عقلی از آن وجه که نورانی است.

بیت

نه جسم مرکبی است مادی نه جوهر عقلی مجرد

بلکه برزخ است و حدفاصل میان هر دو، و برزخ میان دو شیء بود و با نصیب از طرفین، و شبیه به جهتین. و این عالم را عالم مثال خوانند، از آنکه مشتمل است بر صور عالم جسمانی، و اول مثال صوری که در حضرت علمیه الهیه اند از صور اعیان و حقایق. و عالم مثال را خیال منفصل گفته اند، از آنکه غیرمادی است، و شبیه است به خیال متصل، و هر معنی از معانی و روحی از ارواح، او را صورتی است مثالیه، مطابقه به کمالات او، و همه نصیبی دارند از اسم الظاهر.

بیت

همه دارند مثال از این عالم خوش بخوان آن مثال ها فافهم

نکته

معلوم فرما که برزخی که ارواح بعد از مفارقت از نشأه دنیاویه در آن برزخ خواهند بود، غیر این برزخ است که میان ارواح مجرد و اجسام است، زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریه است، و مرتبه ای که پیش از نشأه دنیاویه بود از مراتب تنزلات است و آن را اولیت است، و مرتبه ای که بعد از آن باشد از مراتب معارج بود و آن مرتبه عروج است.

و صوری که لاحق ارواح شود، در برزخ دیگر، صور اعمال و نتیجه افعال سابقه است در نشأه دنیاویه، بر خلاف صور برزخ اول، هر آینه از جمیع وجوه هر دو یکی نباشد، اما شریکانند، که هر دو عالم روحانی و جوهر نورانی غیرمادی اند و مشتمل بر صور مثال عالم، و برزخ اول را غیب امکانی گفتیم. ثانی غیب محالی.

بیت

ازین برزخ به آن برزخ روانی برو نیکوکه تا نیکو بدانی

نکته

بیت

خوش بگو الله که اسم ذات اوست این حروف اربعه آیات اوست

این اسم جامع مشتمل است بر جمیع اسماء الهیه و متجلی است در اسماء به حسب مراتب ذاتیه و مظاهر اسماء و مقدم بود بر جمیع معانی اسمائیه و مظهر این اسم جامع را تقدم باشد بر مظاهر اسما به حسب مراتب.

بیت

مظهر اسم اعظمش دریاب بر مظاهر تقدمش دریاب

و این اسم به نسبت با غیر او، از اسماء، دو اعتبار دارد، یکی اعتبار ظهور ذات او در هر واحدی از اسماء، دوم اعتبار اشتمال او بر تمام مظاهر از حیثیت مرتبه الهیه.

بیت

اسم جامع به تو عیان کردم آن معانی خوشی بیان کردم

نکته

حقایق عالم در علم و عین، تمام مظاهر حقیقت انسانی اند، و حقیقت انسانی مظهر اسم جامع، و تمام ارواح جزئیات روح اعظم انسانی.

بیت

گنج است و طلسم و شاه و دستور در دیده ما نموده چون نور
و اهل الله به ظهور حقیقت انسانی در عالم، عالم را انسان کبیر می خوانند، و به این اشتمال و ظهور اسرار الهیه،
مستحق خلافت حق است از میان تمام حقایق. فسبحان من دبر کل شیء بحکمته و اتقن کل ماصنع
برحمته.

نکته

معلوم فرمودی که حقیقت انسانی را ظهورات است در عالم تفصیلا، معلوم فرما که حقیقت انسانی را ظهورات
است در عالم انسانی اجمالا.

شعر

کل الجمال غذاء وجهک مجملا نکته فی العالمین مفصل
و اول مظاهر حقیقت انسانی، صورت روحیه مجرده، مطابقه با صورت عقلیه، دیگر صورت قلبیه مطابقه با
صورت نفس کلیه، و به صورت نفس حیوانیه مطابقه با طبیعت کلیه، و به صورت اعضائیه مطابقه با اجسام عالم
کبیر.
و به این تنزلات در مظاهر انسانی، مطابقت حاصل آمده میان نسخه صغیر و کبیر، و عالم انسان کبیر است به
صورت و انسان عالم کبیر است به معنی.

بیت

به معنی کبیر و به صورت صغیر به باطن بزرگ و به ظاهر حقیر

نکته

و هر اسمی از اسماء الهیه صورتی دارد در علم که حکما ماهیت کلیه گویند، و اهل الله عین ثابته خوانند. و هر
اسمی صورتی دارد خارجیه مسمی به مظاهر و موجودات عینیه. و هر اسمی رب مظهر خود و مظهر او مربوب
او، و حقیقت محمدیه (ص) صورت اسم جامع الهی، و از این اسم فیض می رسد به جمیع اسما.
و حقیقت محمدیه تربیت تمام صور عالم می فرماید به اسم اعظم که ظاهر است در وی، و هو رب الارباب، و به
ظاهر مربی ظاهر علم است، و به باطن مربی باطن عالم.

بیت

ظاهر و باطن نکو دارد باطن و ظاهر او ازو دارد

و او را ربوبیت مطلقه است، و خاص است به فاتحة الكتاب، و این ربوبیت او را از جهت حقیقت بود نه از
جهت بشریت، و به تمام اسما متصرف است در عالم به حسب استعدادات موجودات. و این حقیقت دو جهت
دارد: الهیت و عبودیت. و او را ربوبیت عالم به صفات الهیه بود، و هو مجمع البحرین و مظهر العالمین.

بیت

او مربی و ما همه مربوب ما محبیم و حضرتش محبوب

نزول او به کمال اوست، هم چنانکه عروج او به مقام اصلی کمال او.

بیت

این نقص کمال عارفان است هرکو دریافت عارف آن است

شعر

و من انا اياها الى حيث لالى عرجت و عطرت الوجود برجعتى

نکته

بیت

از بشری رسته بود باز برای بشر تا به کمال آورد پایه نقصان گرفت

بیت

روح اعظم روح انسانی بود محرم اسرار ربانی بود

و مظهر ذات الهیه از حیثیت ربوبیت.

بیت

کنه او جز خدا نمی داند قدر سلطان گدا نمی داند

و هم چنانکه روح اعظم یعنی روح انسانی در عالم کبیر مظاهر دارد، و اسما از عقل و قلم اعلی و نور و نفس کلیه و لوح محفوظ در عالم انسانی مظاهر دارد و اسما به حسب ظهورات و مراتب در اصطلاح اهل الله:

بیت

عرش اعظم گر همی گوئی رو است این چنین خوش اعظمی دیگر کجاست

و در خبر صحیح آمده که حق تعالی فرموده: **ماوسعنی ارضی ولاسمائی ووسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی.**

و روح انسانی از حیثیت جوهر و تجرد از عالم مجرده است و مغایر بدن، اما متعلق به بدن بود، به تعلق تدبیر و تصرف، و قائم است به ذات خود، دربقا و قوام غیر محتاج بود به بدن، اما بدن چون صورت و مظهر کمالات او است:

بیت

محتاج بود به صورت خویش خواهی خواهی شاه است و خواه درویش

و اگر عزیزی کیفیت ظهور حق در اشیا معلوم گرداند، عارف کیفیت ظهور روح شود در بدن، گر بداند بداند.

نکته

التجلی ما ینکشف للقلوب من انوار الغیوب.

حق تعالی را تجلیات است ذاتیه و اسمائیه و صفاتی، و اسما و صفات را دولی است، که حکم و سلطنت اسما و صفات ظاهر، و زمان ظهور آن دول در آخرت ظاهر شود به ارتفاع حجب و ظهور حق به وحدت حقیقیه، و ظاهر گردد هر شیء به صورت حقیقت خود، لاجرم تمیز حق باشد از باطل.

و محل این تجلی مظهر حق است، و مظهر روح است، فانی شود به وقوع این تجلی، و به فنای روح جمیع مظاهر فانی گردند، قال الله تعالی: **و نفخ فی الصور فصعق من فی السماوات و من فی الارض الا من شاء الله.**^{۷۶}

و این قوم آنانند که در قیامت کبری به تجلی ذاتی فانی شده اند، هر آینه هر شیء به حکم: **کل شیء یرجع الی اصله.**

^{۷۶} - سوره ۳۹ آیه ۶۸.

مصراع: همه با اصل خویش واگردند.

و قال عز من قایل: **ولله میراث السماوات و الارض^{۷۷}، کل شیء هالک الا وجهه^{۷۸}.**
و این فنا به زوال تعینات خلقیه بود و فنای وجه عبودیت در وجه ربوبیت، هم چنانکه محو قطرات در بحر، و گداختن جلید^{۷۹} به آفتاب.

دوبیتی

ابر خوش دامنی به ما افشاند بر سر کوه برف را بنشاند
آفتابی بتافت برف گداخت اثر برف ژرف هیچ نماند

کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام^{۸۰}.

و این رجوع است به حضرت وجود به ارتفاع وجود مقید. و قال: **لمن الملک الیوم لله الواحد القهار^{۸۱}.**
اشارت بود با ظهور مرتبه احدیت و فنای تعینات خلقیه به تجلیات الهیه در مراتب کثرت، و زوال تمام تعینات به تجلیات ذاتیه در مرتبه وحدت.

و از جمله اسما که مقتضیه این مرتبه اند: القهار، الواحد، الاحد، الفرد، الصمد، الغنی. و انکار کند عارفی که عالم بود و غیر واصل، و به ذوق به این مشهد نرسیده باشد، و به عقل ضعیفه عادمه محجوب. اعاذنا الله منه.

بیت

خوش بود گر به ذوق دریایی غرق بحر شوی که دریایی
و اگر دیده صاحب نظری به کحل معرفت مکحل باشد، و دلش با طلوع آفتاب اعیان منور، دائماً اعیان و تعینات عالم متزایله مشاهده نماید، کما قال الله تعالی: **بل هم فی لبس من خلق جدید^{۸۲}.**

بیت

هر زمان صنعی نماید در نظر می برد خلقی و می آرد دگر

نکته

هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم^{۸۳}.

باطن مشتمل وحدت حقیقت است، و وحدت حقیقت مشتمل غیب مطلق، و کثرت علمیه حضرات اعیان ثابته، و ظاهر لایزال مکتشفه است به کثرت، و ظهور اسماء و صفات از حیثیت خصوصیات موجبه تعدد. و هر اسمی از اسما صورتی دارد مخصوصه، و هر اسمی طالب ظهور سلطنت و احکام خود. لاجرم نزاع در اعیان خارجی به احتجاب هر اسمی از اسماء الظاهر در عین حاصل شد.

و حاکم مطلق به حکمت بالغه تامه شامله، مظهر اسم اعظم را حکم اعدل گردانید. تا حکم کند میان اسما، و حفیظ نظام عالم باشد در دنیا و آخرت. و او حاکم به رب او و رب الارباب میان اسما به عدالت، و تمام اسما و مظاهر می رساند به کمال ظاهرا و باطنا، و آن نبی حقیقی است و قطب ازلی و ابدی اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً، یعنی حقیقت محمدیه (ص) چنانکه فرمود: **کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین، ای بین العلم و الجسم،**

^{۷۷} - سوره های ۳ و ۵۷ آیه های ۱۸۰ و ۱۰.

^{۷۸} - سوره ۲۸ آیه ۸۸.

^{۷۹} - یخ

^{۸۰} - سوره ۵۵ آیه های ۲۶ و ۲۷.

^{۸۱} - سوره ۶۰ آیه ۱۶.

^{۸۲} - سوره ۵۰ آیه ۱۵.

^{۸۳} - سوره ۵۷ آیه ۳.

و قيل بين الروح و الجسم، و قيل لاروحا و لاجسما.

بیت

سید عالمش همی دانیم مظهر اسم اعظمش خوانیم

اما حکم میان مظاهر از غیر اسمائی است که نبوت او را حاصل شده بعد از ظهور نیابت از نبی حقیقی، و آن نبی مبعوث بود به قومی متعین و هادی خلق باشد، و مرشد آن جماعت، به کمالی که مقدر بود از آن طایفه در حضرت علمیه الهیه، اقتضاً برای استعدادات اعیان ثابتۀ آن گروه.

و انبیا علیهم السلام بعضی مشرع اند چون مرسلین، و بعضی غیرمشرع چون انبیای بنی اسرائیل، و نبوت بعثت اختصاص الهی است، قال الله تعالی: **والله یختص برحمته من یشاء**^{۸۴}.

و انبیاءعلیهم السلام مظاهر ذات الهیه اند از حیث ربوبیت، و نبوت مختصه است به ظاهر، و تمام انبیاءعلیهم السلام شریکانند در دعوت و هدایت و تصرف در خلق، و از همدگر ممتازند در مرتبه به حسب حیطة تامه، همچنانکه اولوالعزم از مرسلین، و غیر تامه چون انبیای بنی اسرائیل.

و نبوت دایره ای است تامه، مشتمله بر دو دایره متناهیۀ متفاوته در حیطة، و ظاهر مستفیض است از حق بوسیله باطن، و باطن مقام ولایت است، و ولی مأخوذ است از قریب و حبیب، و ولایت باطن نبوت بود. و ولایت منقسم به عامه و خاصه:

و ولایت عامه مشتمل بر اهل اعیان به حسب مراتب، كما قال الله تعالی: **الله ولی الذین آمنوا**^{۸۵}، و ثانیه مشتمل واصلان است از سالکان فقط، در زمان فنای این طایفه در حق و بقای به حق.

شعر

فیفنی ثم یفنی ثم یفنی كما یفنی الفناء بلافناء
و یبقی ثم یبقی ثم یبقی كما یبقی البقاء بلا بقاء

و به نسبت مراد از فنا اینجا انعدام عین عبد سالک، بلکه مراد از فنا فنای وجه بشریت است در وجه ربانیت، و هر بنده ای را وجهی است از حضرت الهیه، لقوله تعالی: **و لكل وجهة هو مولیها**^{۸۶}، الآیه.

بیت

وجه ما در وجه او فانی شده خوش بود وجهی که سبحانی شده

نکته

بنده مبدء افعال و صفات خود است، پیش از اتصاف به مقام ولایت از حیثیت بشریت. اما بعد از اتصاف به صفات حق مبدء افعال از جهت الهیه بود، كما قال: **لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه، فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی یتکلم به و یده الی یتبش بها و رجله الی یسعی بها.**

بیت

نیک باشد فعل اگر فعل خداست نیک و بد باشد اگر فعل آن ماست

و دولت تقرب و سعادت اتصاف به حق به توجه تام به جناب حق مطلق سبحانه توان یافت، و توجه تام ممکن

^{۸۴} - سوره ۲ آیه ۱۰۵.

^{۸۵} - سوره ۲ آیه ۲۵۸.

^{۸۶} - سوره ۲ آیه ۱۴۸.

نیست الا به محبت ذاتیه که پوشیده است در بنده، و چون بنده فانی شود و تعین عبد مبدل گردد به تعینات حقانیه و صفات به صفات ربانیه و بقا یابد به حق، و از آن فنا و این بقا مرتفع نشود تعین از عبد مطلقاً. قال -ص- لانی بعدی. و ولایت دایمه است، و ولی اسمی از اسماء الله تعالی، و ولایت باطن نبوت است و انبیا و اولیاء علیهم السلام فانی اند در حق و باقی به حق، و این مقام اختصاص الهی است.

بیت

هرچه بخشد به ما خدا بخشد پادشاهی به هرگدا بخشد
بلکه جمیع مقامات اختصاصیه عطائیه غیرکسیه، و آن حاصله عین ثابته انسانیه است از فیض اقدس.

دوبیتی

هرچه بود است، هرچه خواهد بود به همه کس خدا عطا فرمود
قابلیت چنانکه او بخشید هر یکی یافتند آن مقصود

و ظن محجوب آنست که به عقل کسب آن توان کرد.

مصراع: حاشا له که ما چنان گوئیم.

و اول ولایت انتهای سفر است از خلق به حق، به ازاله تعین از مظاهر و اغیار، و خلاص از قیود و استار، و عبور از منازل و مقامات، و حصول علم بر مراتب و درجات، و به مجرد حصول علم یقینی، بلکه به حصول کشف شهودی، کسی به اهل این مقام نرسد، و اگر رسد به تجلی برقیه ذاتیه که موجب فنای شاهد بود در مشهود و محو عابد در معبود.

بیت

هرکه حق الیقین نکوداند این رساله به ذوق برخواند

رساله نکات (رساله چهارم)

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

الحمد لله الذي اظهر الاشياء لظهور كماله، و نور عيون العالم بنور جماله، والصلوة والسلام على خير خلقه محمد و آله اجمعين.

بیت

عارفانه نکته ای خواهیم گفت گوهر معنی نکو خواهیم سفت
سر توحیدش بیان خواهیم کرد خاک شرک از ره خوشی خواهیم رفت

نکته

قوای روحانیه مجرده اند از مادیات مظلمه، و منوره اند به انوار عالم قدس، و مطهر از کدورات عالم رجس، و واسطه اند میان حق و قوای جسمانیه، و واسطه اقرب بود، و چون حق عین بود عین اقرب به طریق اولی.

بیت

هرچه داری زجود او باشد جسم و جانت همه نکو باشد

نکته

به نور حقیقی که عین ذات حق است ادراک عالم توان کرد، اما معرفت ذات او جل جلاله از حیثیت مجرد از نسب و اضافات متعذر، و او اعظم از آنست که به انوار عقول و شوارق کشفیات عارف ذات او توان شد، اما نور حقیقی در مراتب مظاهر به بصر: **کنت بصره الذی يبصره:**

بیت

مشهود شهود عارفانست خود شهد شهود عارف آنست

و عالم به نور او مدرک شود، كما قال **البيهقي**: **عرفت الاشياء بربي**. عاقل حق را به خود شناسد، و عارف خود را به حق، و محقق می گوید:

بیت

حق را به خلق هرکه شناسد نه عارف است حق را به حق شناس که عارف چنین بود

نکته

نور حقیقی از آن رو که نور است سه مراتب دارد: یکی مشارکت با وجود، دویم مشارکت با علم حقیقی، سیوم اختصاص به جمع ظهور و اظهار و آن مرتبه ضیاء است.

بیت

نکته ما به ذوق گردانی خوش تمیزی نکوست گردانی

نکته

هر واحدی از نور و ظلمت و ضیا شرفی دارد، به شرف نور حقیقی، از حیثیت اولیت و اصالت، که سبب انکشاف هر مستوری است، و شرف ظلمت آنکه بواسطه او نور حقیقی معلوم شود، و شرف ضیاء از حیثیت جامعیت میان نور و ظلمت.

بیت

دریاب که نکته ای لطیف است تشریف محقق شریف است

نکته

از شأن وجود و علم و نور کشف مستور است، اما کشفی که مخصوص بود به وجود آن است که وجود در اصل واحد است، اما تعددات مختلفه و معدودات متفاوته عارض وجود می شوند، و وجود حقیقت واحده است، و به عوارض سبب معرفت ماهیات است، و کشف علم ماهیات معدومه بود، پیش کشف وجود مضاف، و کشف نور متأخر بود از کشف وجودی، اگرچه شریک وجود و علم است در معقولیت کشف. و هر واحدی از وجود و علم و نور، از حیثیت وحدت عین واحده اند در حضرت احدیت ذاتیه، و علم متعدد شود از حیثیت تعقلات در مرتبه تعقل، به خلاف وجود که موجودات متعدده اند به ظهور وجود در ادراک تفصیلیه، و فرق است میان نور حقیقی و وجود محض. ادراک وجود در مقابله معلومات معدومات متعینه تواند بود، و ادراک نور محض ممکن نیست الا در مظهر موجود.

قطعه

این هرسه یکی و آن یکی سه دریاب یکی سه اعتبار است
در هر دو جهان یکی است موجود باقی همه نقش یا نگار است

نکته

شهود را مراتب است، رؤیت است به بصر و رؤیت به بصیرت، و رؤیت بصر و بصیرت با هم، چهارم ادراک حقایق مجرد از صور حسیه. و اول کشف مؤمن خیال مقید بود، كما قال عليه السلام: **رؤيا الصالحة جزء من ستة و اربعين جزء من النبوة.**

بیت

در خواب خیال می نماید نقشی به کمال می نماید
بعد از آن در حضرت مثال مطلق یعنی عالم ارواح.

بیت

در آینه ارواح دیدیم جمال او تمثال جمال او بنمود کمال او
باز رؤیت به بصر و بصیرت:

بیت

در جام شراب ما نظرکن رندانه به عاشقان خبرکن
كما قال:

شعر

فلا ينظر العين الا اليه ولا يقع الحكم الا عليه
فنحن له و به في يديه و في كل حال فانا لديه

اما ادراک حقایق مجرد از صور حسیه، مرتبه عارفی است که ببیند و فرماید: **ما رأيت شيئا الا ورأيت الله فيه.**

بیت

چشم بینای او چنین ببیند هرچه ببیند همان همین ببیند
و محقق حق را ببیند در مرتبه احدیت، كما قال عليه السلام: **رأيت ربي برئي،** اما در مرتبه احدیت ذاتیه:

بیت

رؤیت و رائی و مرئی را چه کار یاددار از نعمت الله یادگار

نکته

اسما و اعیان ثابته و مظاهر موجوده، ظلال ذات الهیه اند و ظلال خیال. و حق در صور متخیله تجلی فرموده، و صور یا عینیه اند یا روحانیه یا مثالیه یا حسیه، و ظهور احدیت به وجود عالم بود و تجلیات کثرت اسمائیه الهیه به صور خیالیه اکوانیه.

و وقوف با کثرت وقوف است با اسما، و وقوف با احدیت وقوف بود با ذات و این مرتبه موحدی است که محبوب بود از خلق به حق، و اول منصب عاقلی که محبوب بود از حق به خلق، و اعلی از این دو مقام، مقام محقق که در مرآت جمیع موجودات حق را مشاهده نماید.

بیت

خلق و حق را به همدگر نگرد آن یکی در هزار می شمرد

نکته

اعیان از حیثیت هویت حقیقت واحده اند، اما به تعیین متعدد، و در حضرت احدیت ذاتیه اسما و صفات و تعینات و نسب و اضافات مستهلکه اند.

قطعه

موج و بحر و حباب و قطره تمام همه در عین ماست مستهلک
ما فقیریم و هم غنی زهمه همچو ما خود کجاست مستهلک
در محیطی که نیست پایانش سید دو سر است مستهلک

نکته

اعلی مراتب کشفیات معنویه، مشاهده اعیان ثابته است در حضرت علمیه الهیه، بعد از آن مشاهده عقل اول و سایر عقول مجرد، دیگر لوح محفوظ یعنی نفس کلیه و باقی نفوس مجرد، دیگر کتاب محو و اثبات، یعنی هیولای کلیه، بعد از آن ارواح تالیه و عرش و کرسی و سماوات و عناصر و مرکبات. این مجموع کتب مراتب الهی است.

بیت

حرف حرف این کتاب را می خوان لفظ می خوان و معنیش می دان

نکته

اعلی مراتب در طریق، سماع کلام حق است از غیر واسطه، و دیگر بواسطه جبرئیل علیه السلام، دیگر سماع کلام عقل اول و سایر عقول، دیگر کلام نفس کلیه و سماع کلام ملائکه سماویه و ارضیه.

دوبیتی

سخن کشف عارفان بشنو من به دل گفته ام به جان بشنو
لوح دل پاک کن ز نقش خیال بلکه بی حرف و صوت آن بشنو

نکته

دل انسان کامل منبع مکاشفات است، و او را عیون منوره و حواس روحانیه.

شعر

قلوب العارفين لها عيون تری مالا يرون الناظرون

واجنحة تطير بغير ريش الى ملكوت رب العالمينا^{۸۷}

دوبیتی

از چنین دل اگر خبر داری سمع داری و هم بصر داری
چشم تو روشن است و می بینم گوئیا نور در نظر داری

حق سبحانه و تعالی درباره انسان ناقص فرموده: **فانها لاتعمى الابصار ولكن تعمى القلوب التى فى الصدور**.^{۸۸}

و حواس روحانیه اصل حواس جسمانیه.

بیت

گرکسی را هست فرع و اصل نیست منقطع نسل است و او را نسل نیست
اما صاحب اصل و فرع:

بیت

چون حجاب از میانه برخیزد اصل و فرعش بهم درآمیزد
و به حواس جسمانیه مشاهده نماید آنچه به حواس روحانیه مشاهده می نمود.

بیت

هرچه بیند همه نکو بیند نور او هم به نور او بیند

نکته

روح انسانی به ذات روحانیه و جسمانیه مشاهده می نماید، و مجموع حقایق در عقل اول متحدند.

نکته

رحمت صفتی است از صفات الهیه، و حقیقت واحده، اما منقسم است به ذاتیه و صفاتیه، و هر واحدی منقسم به عامه و خاصه. و رحمت ذاتیه عامه، شامل معلومات عینیه، و رحمت ذاتیه خاصه شامل موجودات علویه و سفلیه روحانیه و جسمانیه بسیطه و مرکبه.

بیت

حضرت او ترحمی فرمود ذِکْرِ رحمت به عالمی بگشود

اما رحمت صفاتیه عامه امتنانیه رحمانیه:

بیت

شامل مؤمن است و کافر هم نیک درباب این سخن فافهم
و حضرت واجب الوجود بر بنده رحمت فرمود، تا بنده به خلافت الرحمن، راحم باشد بر عموم خلائق.

بیت

بنده هم راحم است و هم مرحوم کی شده بنده ای زما محروم
اما رحمت صفاتیه خاصه رحیمیه، خاصه مؤمنان است.

بیت

این رحمت خاص مؤمنان است خود رحمت خاص مؤمن آنست

^{۸۷} - دل های عارفان را چشم هائی است که می بینند چیزهائی را که چشم ها نمی بیند و بال هائی است که بدان پر بی زحمت به ملکوت پروردگار جهان می پرند.

^{۸۸} - سوره ۲۴ آیه ۴۶: همانا دیده ها کور نباشند بلکه دلهائی که در آن سینه ها است کور باشند.

نکته

اعیان ثابت به صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه، و ممتازند به امتیاز معنویه، و در عالم ارواح به امتیاز خیالیه، و در عالم اشباح به امتیاز حسیه، و در مرتبه احدیت ذاتیه حقیقت واحده اند.

بیت

یک حقیقت، در مراتب بی شمار آن حقیقت در مراتب می شمار

نکته

اصحاب صوفیه در بحر محیط بی کرانه صدفی یافته اند، ظاهر صدف را آیات ملکیه و سمات فعلیه گفته اند، و باطن صدف آیات ملکوتیه و سمات صفاتی، و جواهر این صدف آیات جبروتیه و سمات شوراق تجلیات ذاتیه الهیه. عقلا به قوه عاقله کامله دانسته اند و عرفا به انوار قدسیه و علوم کشفیه.

بیت

زاهدان مخمور، می دانند می عاشقان سرمست و می نوشند وی

من ذاقه یعرفه.

و این مکاشفات در ابتدای سلوک اولاً در خیال مقید بود، و به تدریج بعد از حصول ملکه منتقل شود به عالم مطلق، و اطلاق یابد به مجموع عنصریات، بعد از آن به سماوات، تا متناهی شود به لوح محفوظ و عقل اول که صورت ام الکتاب است. بعد از آن منتقل شود به حضرت علم الهی، و مطالعه نماید اعیان ثابت، به مقدار آنکه حق خواهد و عطا فرماید. کما قال جل ذکره: **ولایحیطون بشیء من علمه الا بماشاء**^{۸۹}. و فوق این شهود شهود ذات الهی است، و ذات در مرتبه احدیت مفنی اشیاء است و در مرتبه واحدیت مبقی، و در این مرتبه تجلی ذاتی در استتار اسما بود.

قطعه

از صد هزار سالک فردی رسد به آنجا فردی رسد به آنجا از صد هزار سالک
با ذات حضرت او غیری چه کار دارد اعیان جمله اسما در ذات اوست هالک

نکته

وجود به نسبت با اعیان سه اعتبار دارد، اول موجود خارجی وجود است، متشکل به اشکال حقایق عینیه به حکم ظهور وجود در مرایای اعیان.

بیت

در هر آئینه ای هویدا اوست غیر پنهان شدند پیدا اوست

و به اعتبار دویم اعیان موجوده در خارج به حکم ظهور در مرآت وجود می نماید.

بیت

در آینه وجود روشن تا خلق ترا تمام آید به نظر
بنگر

سومیم به اعتبار هر دو اعتبار، و در مرایای اعیان خارجیه، اسما و صفات حق هویدا است، و در حضرت ذات تمام اعیان عیان است.

بیت

دیده بگشا و این و آن بنگر هر دو آئینه را عیان بنگر

^{۸۹}-سوره آیه ۲۵۵.

نکته

وجود کونی خیالی است، و وجود غیرحق در مذهب اهل حق:

مصراع: خیال فی خیال فی خیال.

یعنی وجود اضافی و ذهنی و خارجی و اسمائی. و اعیان ثابته ظلال وجود الهی اند، و وجود حق ثابت و متحقق که:

بیت

غیرحق باطل بود یعنی عدم کی عدم را بار باشد در قدم

نکته

حکما به علم نظری فکری از آیات ملکيه استدلال می جویند به سمات فعلیه.

بیت

این مرتبه حکیم باشد در مذهب او عظیم باشد

و عرفا در ملکوت یعنی در باطن ملک، انوار اسما و صفات الهیه مطالعه نمایند، و محققین، در عالم جبروت شوراق تجلیات ذاتیه به بصر: **کنت بصره الذی یبصره**، مشاهده فرمایند.

بیت

نور او را به نور او بینند عین و اعیان همه نکو بینند

و فنا از غیرحق در حق مرتبه فقرا است، و بقاء به حق بعد از فنا مرتبه اولیا.

بیت

هرکه او فانی شود باقی شود مدتی رندی کند ساقی شود

نکته

مدرکات عقلیه صفات ربوبیت است و نعوت حمدانیت که مشرقه اند در لطایف ذرات موجودات و سرایر قطرات ابحارکاینات، و مجموع ارض و سماوات به لسان کلیات و جزئیات تسبیح خالق علی الاطلاق می گویند. **کما قال جل ذکره: و ان من شیء الا یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم**^۹.

بیت

همه مخلوق حضرت اویند همه تسبیح او روان گویند

و استماع تسبیح اشیا به کشف الهی تواند بود، و تسبیحی عام است و تسبیحی خاص. اما تسبیح عموم اشیا: **سبحان من اوجدنی**، و هر یک از افراد عالم تسبیحی خاص دارند، و خاصیتی خاصه، و مظهر اسمی است از اسمای الهی، و قال رسول الله (ص): **اللهم ارنا الاشياء کما هی**.

قطعه

می خواست ز حضرت الهی دانستن چیزها کما هی

مجموع مسیح الهند دارند نشان پادشاهی

گویند ثنای حضرت او بیوسته ز ماه تابه ماهی

نکته

شرف دلیل به شرف مدلول بود، و عالم دلیل است بر خالق عالم، هرآینه عالم شریف باشد از این وجه.

^۹ - سوره ۱۷ آیه ۴۴.

بیت

هرچه مصنوع او و صنعت اوست نزد اهل نظر همه نیکوست

قال الله تعالى: افلا ينظرون الى الابل كيف خلقت والى السماء كيف رفعت والى الجبال كيف نصبت^{۹۱}، و قال جل ذكره: سنبهم آياتنا فى الآفاق و فى انفسهم^{۹۲}.

بیت

هرچه می بینیم آیات وی است بنده مخلوق بی خالق کی است

و نزد اهل کشف، وجود هر فردی از افراد عالم مستند است در وجود به حضرت الهیه، و مخلوق حکیم مطلق بی حکمتی نباشد، اگرچه در نظر محجوب مستحقر نماید.

و هرکه عالم نبود به حکمت ایجاد مخلوقات جاهل بود، به حکمت خالق. **اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین**^{۹۳}. و جهل بسیط عدم علم است، و عدم شر محض، و وجود خیر محض، و از خیر محض:

رباعی

لطفش به کرم شهد شهودم بخشید وز جود وجود خود وجودم بخشید

هرچیز که او دهد همه خیر بود خیری بتمام کرد و بودم بخشید

و احتقاع هیچ حقیری از عالم از عالم صادر نشود به تخصیص از متقی. قال الله تعالى: **و من يعظم شعائر الله فانها من تقوى القلوب**^{۹۴}.

دوبیتی

مکن به چشم حقارت نظر به هیچ حقیر که آن حقیر عظیم است و آن صغیر کبیر

اگرچه خواجه غنی است و منصبی دارد بد است و نیک نباشد تکبرش به فقیر

نکته

ربوبیت نسبتی است میان رب و مربوب، و تحقق نسبت به منتسبین بود. اگر واحدی زایل شود نسبت باطل گردد، و محال که ربوبیت باطل شود.

بیت

آئینه روشنی بیاید تا نور جمال او نماید

و حق سبحانه و تعالی:

مصراع: در جام جهان نمای اول،

به اسم المبدع ظهور فرمود، و این درّه بیضا که لوح قضا و آدم معنی است، مخزن اسرار ربوبیت و گنجینه گنج: **کنت کنزا**، صورت ام الكتاب و روح اعظم و روحانیت محمد(ص) گردانید.

بیت

نسخه ای مجمل است اگر دانی خوش بود گر مفصلش خوانی

^{۹۱} - سوره ۸۸ آیه های ۱۷ و ۱۸ و ۱۹: آیا به شتر نمی نگرید که چگونه آفریده شده و به سماء که چگونه بلند گردانیده شده و به کوهها که برافراشته شده است.

^{۹۲} - سوره ۴۱ آیه ۵۳: بزودی آیه های خود را در آفاق و در خودشان به آنها می نمایم.

^{۹۳} - سوره ۲ آیه ۶۷: پناه می برم بخدا از اینکه از نادانان باشم.

^{۹۴} - سوره ۲۲ آیه ۳۲: آنکه شعائر خدا را تعظیم کند همانا از پرهیزگاری دلهاست.

و به اسم الباعث یا قوتۀ حمرا و لوح قدر و حوای معنویه، یعنی نفس کلیه، ایجاد فرمود، و تحقیق جمیع مراتب موجودات در رسالۀ ذوقیات و رموزات گفته شده. **فانظر ماذا ترى**^{۹۵}.

و صورت انسانیه احسن صور است، و مشرف به تشریف شریف: **لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم**^{۹۶}، و مکرم به خلعت لطیف: **ان الله خلق آدم على صورته**، و مراد از ایجاد عالم ظهور است و اظهار و جلا و استجلا، و علت غائی خلقیت.

بیت

سایۀ الطاف ربانی بود مظهر اسماء سبحانی بود

قال رسول الله(ص): **السلطان العادل ظل الله في الارض.**

بیت

با چنین سایه باش همسایه تا بیایی زسایه هم سایه
و سایه را محلی باید که سایه بر او اندازد، و اعیان موجودات محل ظهور ظل الهی اند.

شعر

فلولاه و لولانا لما كان الذي كانا

بیت

عاشق و معشوق می باید مدام تا ظهور عشق باشد والسلام

نکته

دلی که فارغ بود از احکام جزئیۀ اسمائیه، و ظاهر به طهارت اصلیه، و مستعد جمیع تجلیات الهیۀ ذاتیه و اسمائیه، چون حق تعالی به احدیت تجلی فرماید، آن دل مطهر را به انوار ذاتیه منور گرداند، و کثرت درسطوت وحدت مضمحل گردد.

بیت

نه دار بماند و نه دیار نه یار بماند و نه اغیار

وبرزوالله الواحد القهار^{۹۷}.

و شیخ جنید قدس سره فرموده: **القديم اذا قرن بالمحدث لم يبق له اثر.**

بیت

ذات او کرده تجلی محوگشته هرچه بود با وجود او که را باشد درین عالم وجود

نکته

رحمت ذاتیه سابقه است بر مجموع اشیا، شامله بر جمیع اسماء، كما قال الله تعالى: **و رحمتی وسعت کل شیئی**^{۹۸}.

همۀ موجودات از جواهر و اعراض مرحوم رحمت حق اند، با وجود غضب که مرحوم است به رحمت ذاتیه.

بیت

همه مرحوم رحمت اوئیم همه ممنون منت اوئیم

^{۹۵} - سوره ۳۷ آیه ۱۰۲.

^{۹۶} - سوره ۹۵ آیه ۴.

^{۹۷} - سوره ۱۴ آیه ۴۸.

^{۹۸} - سوره ۷ آیه ۱۵۶.

و اسماء ذاتیه الهیه مسمی اند به مفاتیح الغیب، كما قال جل ذکره: **و عنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو**^{۹۹}. و اعیان ثابته صور اسماء ذاتیه، و اسماء ذاتیه از حیثیت تعدد مغایر ذات احدیت اند، و در تحت رحمت ذاتیه داخله.

بیت

همه مرحوم رحمت ذاتند گرچه اسم و صفات آیاتند

نکته

رند سالک سرمست بعد از سکر چون به صحو آید، اطلاع یابد به عقول مجرد و ارواح مطهره و جبروت اعلی و اسرار جبروتیه از انوار قاهره، و مشاهده نماید امور کلیه و حقایق مجرد، و به علم ذوق فرماید که امور کلیه چگونه تنزل کرده اند و جزئیة محسوسه، مصوره به صور طبیعیة عنصریه، می نمایند، و عارف شود به کیفیت ظهور ذات الهیه از مقام احدیت به واحدیت، و از واحدیت به مراتب کونیه، و ظهور حق در جمیع عوالم علویه و سفلیه.

بیت

به طریق شهود دریابد در همه آن وجود دریابد

رزقنا الله وایاکم السعادة، و جعلنا ممن کمل و طهر بالعبادة.

بیت

این مرتبه اهل کمالست ای دوست گر دریابی مرتبه ای بس نیکوست

نکته

نزد اهل اسلام روح انسانی فانی نمی شود به موت بدن.

بیت

پیرهن گرکهنه گردد یوسف جان را چه غم وردهی ویران شود در ملک، خاقان را چه غم
و حکما گفته اند که نفس انسانی غیرمادی است، و هرچه مادی بود قابل عدم، و نفس انسانی مادی نیست، هرآینه ابدیه باشد. اما بعد از مفارقت از بدن، نفس را سعادت و شقاوت خواهد بود.
و سعید آنست که عالم بود به وجوب وجود واجب الوجود و فیضان جود اوتعالی و تقدس و تقدیس ذات حق از نقایص امکانیه، و آن نفس مخلص مخلص از هیأت بدنیه، معرض از لذات جسمانیه، مجردی باشد کامله شریفه، و بعد از مفارقت از بدن در سلک مجردات مقدسه منخرط گردد.

بیت

مجرد با مجرد انس گیرد چو بی ماده بود هرگز نمیرد

اما نفوس جاهله یعنی جاهل به ذات و صفات الهیه، و بر مبدأ و معاد و معتقد اباطیل زایفه و مقیده به هیأت بدنیه، و متعرضه از عالم علوی بعد از مفارقت معذب باشد به ادراک جهل خود و اشتیاق به معارف حقیقیه و ناامیدی از حصول آن ابداء.

بیت

دایما در عذاب خواهد بود جاودان او خراب خواهد بود

و نفسی که عارف حضرت الله باشد به علم نظری، اما اکتساب هیأت ردیه و اخلاق ذمیمه از بدن کرده باشد به

^{۹۹} - سوره ۶ آیه ۵۹.

میل، به آن صفات عارضه مذمومه معاقب بود، به قدر رسوم و دوام تا ارحم الراحمین رحمت فرماید، و آن را زایل کند، و او را از سعادی ابرارگرداند، و مبعوث در زمرة اخیار.

دوبیتی

چون خدا را به علم می داند ابدًا در عذاب کی ماند
این اشارت به ذوق دریابد عارفی کاملی اگر خواند

نکته

هر موجودی از موجودات روحی دارد مجرد، ناطق به لسانی که لایق به وی است، و نطق آن بر عوام مخفی ماند به واسطه عدم اعتدال که سبب ظهور نطق است، و نزد محجوب آن موجود ناطق، ناطق نیست.

بیت

نیست ناطق بتزد او اما نزد ما ناطق است و خوش گویا

قال الله تبارک و تعالی:

و ان من شیء الا یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم^{۱۱}، ای لا تفقهون تسبیحهم الا بکشف الالهی. یعنی انسان کامل مرفوع الحجاب است به کشف الهی، نطق فصیح هر موجودی استماع فرماید و گوید که:

بیت

همه تسبیح حضرتش گویند همه حی و مسیح اویند

نکته

به حکم: ولقد کرّمنا بنی آدم^{۱۲}، و به اشارت: ان الله خلق آدم علی صورته، و به تعلیم: و علم آدم الاسماء کلها^{۱۳}، و به فرمان: تخلّقوا باخلاق الله، معلوم می شود که معطی مطلق و جواد به حق، اسما و صفات بر کمال خود به انسان کامل عطا فرموده.

دوبیتی

خلعتی خوش خدا به ما بخشید خوش نوائی به بی نوا بخشید
همه عالم به ما عطا فرمود پادشاهی به این گدا بخشید

و حق تعالی خود را به صفات محدثات وصف فرموده، لقله تعالی: من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً^{۱۴}، و مرضت فلم تعدنی.

بیت

نازکست این سخن نکو دریاب معنی اتصاف او دریاب

نکته-

انوارکواکب افعالیه ربانیه، بر صفحات ذرات موجودات شارق است، و بدور^{۱۴} ظهور صفات الهیه بر خلاصه هر شیء واضح ولایح، و حقایق اشیا منوراند به شمس تجلیات هویت وحدانیت.

دوبیتی

^{۱۱}- سوره ۱۷ آیه ۴۴.

^{۱۲}- سوره ۱۷ آیه ۷۰.

^{۱۳}- سوره ۲ آیه ۳۱.

^{۱۴}- سوره ۲ آیه ۲۴۵.

^{۱۵}- جمع بدر.

تنت از ملک و جانت از ملکوت عین تو واحدیست از جبروت
جسم و جان را به همدگر دریاب این به ناسوت خوان و آن لاهوت

ماهیات کلیه محل ظهور الهیه است و وجود عالم به تجلی وجودی حقانی ظاهر است در مرایای صور اعیان
ثابته، و وجود اعیان در خارج بی تجلی وجودی محال.

دوبیتی

ای بما داده وجودی برکمال نقش بسته خوش خیالی در خیال
جود او بخشد وجود ما بما بی وجود او وجود ما محال

نکته

کشف بر سه قسم است: اول معطی آن است که موجود حق است، ظاهر در مرایای اعیان، و خلق کما لم یکن در
عدم. و ثانی چنان نماید که موجود خلقند ظاهر در مرآت وجود حق، و کشف جامع مقام کمال محمدی است، و
آن شهود حق است در عین خلق و شهود خلق در حق.

بیت

محبوب از این و آن نباشد خود خوش تر از این عیان نباشد

نکته

مجموع موجودات علویه و سفلیه مستفیض اند از فیض وجود واجب الوجود، و جمیع ذرات کاینات آئینه ظهور
اسما و صفات حق اند، و از غایت لطف تجلی فرموده در مرایای متناهی، و مسمی است به اسما مختلفه.

بیت

نوری است که در همه پدیده از غایت لطف کس ندیده

اموال صوریه فانیه است، اما معنویه یعنی علوم و معارف الهیه باقیه، و اعمال صالحه کاسبه، تجلیات ربانیه و
منتجه سعادت ابدیه.

بیت

خوش سعیدی که کار او اینست کار آن یار نازنین اینست

نکته:

اسماء الهیه متعددند به تعدد صفاتی و واحد به احدیت ذاتیه، و اعیان ثابته مرایای اسما الهیه اند، در حضرت
علمیه ازلیه ابدیه. و اعیان متعدد به تعین و واحد به حقیقت.

بیت

آینه گر صد نماید وریکی آن یکی پیدا بود در هر یکی

نکته-

کمالات الهیه غیب مطلق اند در شهادت مطلقه انسانی، یعنی مرآت جامعه کامله انسان کامل.

بیت

خوش آینه ای که می نماید در نور رخس و جوب و امکان

و این کون جامع، جامع جمیع حقایق عالم است از مفردات و مرکبات، و متخلق به اخلاق الهیه، و اسما در
حضرت احدیت از حیث ذات عین، و به اعتبار صفات غیر، و انسان به حسب نشأه عنصریه، اخر موجودات

است، و به نشأه علمیه سابق بر جمیع اعیان، و اعیان تفصیل حقیقت انسانیه.

بیت

با نصیب است از وجود و عدم جمع کرده بهم حدود و قدم
و انسان کامل حافظ اسرار الهیه است، و اسرار الهیه مفصله در عالم، و مجموعه در کامل، و کامل جامع جمیع
کمالات الهیه و کونیه. کما قال:

شعر

کل الجمال غذاء وجهک مجملا لکنه فی العالمین مفصل
و به نشأه انسانیه جامع رتبت احاطه است و به جسم رتبت جمیع اجسام، و به روح رتبت جمیع ارواح، و به این
جامعیت حجت بر ملائکه، و محقق که نحقق یابد به این مقام، معلوم گرداند عظمت انسان کامل.

دوبیتی

گنج و گنجینه و طلسم نگر صفت و ذات بین و اسم نگر
صورت و معنیش به هم دریاب نظری کن به هر دو قسم نگر

رساله كشف الاسرار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نستعين

الحمد لله الذي تجلى ذاته لذاته باحدية جمعه، فظهر آدم له بجميع اسمائه و صفاته، و صلى الله على محمد المبعوث الى مظاهر هوياته و على آله افضل العالمين بكشف دلائل آياته.

اما بعد فهذه الرسالة في بيان علم التوحيد، و سميتها بكشف الاسرار، و الفتها على خمسة ابواب:

الباب الاول: في الوجود من حيث الاحدية.

الباب الثاني: في بيان مرتبة الاحدية الجمعية الالهية.

الباب الثالث: في الوادية الجمعية الرحمانية.

الباب الرابع: في بيان عالم الارواح.

الباب الخامس: في الشهادة المطلقة.

بدان که هر بابی از ابواب خمسة اشارت است به حضرتى از حضرات الهیه من الانبساط و التعین.

چون سلطان سراپرده قدم بر مقتضای: **كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف خواست تا جمال: ان الله جميل**

يحب الجمال، در مرایای اسماء و صفات خویش مشاهده و مطالعه فرماید، لاجرم در حرم کبریای عزت که

عبارت بود از مرتبه حضرت احدیت ذاتیه خود با خود عشق بازی فرمود، و از آن تحب ازلی و عشق لم یزلی

اظهار عین جامعه فرمود که عبارت بود از حقیقت محمدیه، و آن را مرتبه احدیه الجمع خوانند، و باطن او اسم

الله بود که عبارت است از اسم ذات، و جامع جمیع اسماء و صفات الهیه، و حقیقت محمدیه که مسمی بود به

آدم حقیقی که اصل جمیع تعینات الهیه و کونیه است.

دوبیتی

چون عکسی از جمال خود نمود افتتاح جود زآن معنی گشود

فی المثل آن آدم معنی بود کاین همه آیات زان معنی فرود

الباب الاول: في الوجود من حيث الاحدية.

اعلم ايها الطالب الواصل، که وجود من حيث الحقيقة، عبارت است از احدیت محضه ذاتیه، و ذات الله تعالی

در این مرتبه منزله بود از جمیع اسماء و صفات، من حيث التعین، و اما اسماء الله در این مرتبه عین ذات بود.

قوله تعالى: **كل شيء هالك الا وجهه**^{۱۰۵}

و جمیع اسماء و صفات الهیه اشعات وجه احدیت اند، و ذات احدیت ازلاً و ابداً در تجلی بود، در مرتبه غیب

مطلق، که سر ذات اوست، و با هر موجودی وجه احدیت است که سبب بقا و حیات او است، بلکه عین جمیع

موجودات بود، من حيث التعین و الظهور، و حقیقت کل وجه احدیت بود، که صفت حیات و بقاء ایشان راست، و

رجوع حقایق جمیع موجودات بدین حضرت بود، قوله عليه اسلام **كان الله و لم يكن معه شيء**ء.

و الآن كما كان بالصفة الازلية و الابدية، و ليس في الوجود الا هو، و استهلاك الاشياء نسبة عدمية متعلقة

بالاكران، و الا فهو حق، ظاهر و باطن بالاسماء و الصفات جمعاً و تفصيلاً.

و اسماً ذاتیه، که شئون ذاتیه اند در مرتبه احدیت، و مفاتیح غیب ذات، که عبارت است از وجود و شهود و علم و

^{۱۰۵} سوره ۲۸ آیه ۸۸: هر چیز جز وجه او هلاک شونده است.

نور يك عين واحده‌اند، در مرتبهٔ احدیت محضه، و اول ظهور احدية الذات مسمى بود به اسم الله، و اول اسمی که از مرتبهٔ غیب ذات ظهوریافت اسم الله بود، که عبارت است از تعین ذات با حقیقت جمیع اسماء و صفات، من حیث العلم و الوجود، بالوصف الجمع فی عين الجمعية الالهية، و مرتبهٔ احدیت مقدس بود از اطلاق و لا اطلاق.

دوبیتی

فارغ از اطلاق و لا اطلاق او لیس فی الموجود الا وجهه
چون که سر غیب دم زد از عدم وصل بنمود از عدم اطلاق او

من ذاقه يعرفه.

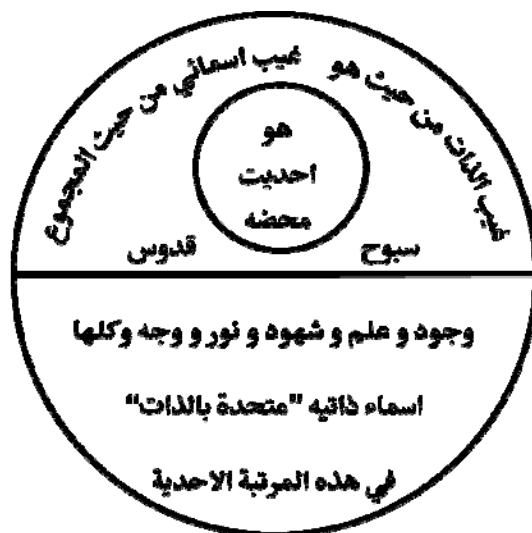
و هراسمی و صفتی و اعتباری که ظاهراً و باطناً اطلاق کرده می‌شود، مجموع متعلق به مرتبهٔ الهیت بود، و احدیت محضه و ذات غیب و سر غیب و تجلی ذات، و احدية العين و احدية الوجه، جمله يك معنی بود، در مرتبهٔ فردانیت، که عبارت بود از حضرت احدیت، و غیب مطلق وصف او است.

اعلم ایها الطالب: ان هذه المرتبة عبارة عن حقيقة المراتب الالهيه والكونية، و هی وحدة ذاتية فی غیب الهوية الاحدية، لا تعین لها بوصف من الاوصاف، و هی حقيقة ذاتية موجودة مع کل شیء من حیث هو.

بدان که این دایره عبارت است از مرتبهٔ احدیت من حیث الذات، و جمیع اسماء و صفات در این مرتبه متحد بالذات باشند، اگر چه در تعین اول که عبارت است از یقین اسم الله امتیاز نسبی واقع است من حیث الوجود العلمی، و هراسمی از حیثیت این مرتبه جامع بود بر جمیع اسماء و صفات در تعین ثانی که عبارت بود از انبساط وجود الرحمن.

و دایرهٔ اول عبارت است از احدیت محضه، بی تعین اسماء و صفات، و لفظ هو اشارت بود به احدیت ذات من حیث الفردانیه، و او را دو وجه است.

وجه اول عبارت بود از غیب الذات من حیث الوحدة، و هو معنی حقيقة الحقایق فی غیب الحق.



وجه ثانی عبارت بود از مرتبهٔ غیب اسماء الذات من حیث الوحدة الحقیقة الاسمائیة، و این اعتبار مشادهٔ اسماء ذات بود در مرتبهٔ غیب ذات، مع قطع النظر عن التميز و الاختصاص.

و دایرهٔ وحدت با وجهین عبارت بود از باطن وجود و باطن علم، و خط مستقیم مستوی عبارت است از الرحمن،

که مشترک است میان باطن وجود و باطن علم، و ظاهر وجود و ظاهر علم، یعنی بین احدیة الذات و احدیة الصفات، و دایره ثانی عبارت بود از ظاهر وجود و علم که اول ظهور الوهیت است، بعد مرتبۀ رحمانیه، و باطن نفس رحمن اسم الله است و ظاهرش رحمن، فافهم سر قوله تعالی: **من عرف نفسه فقد عرف ربه**. یعنی نفس رحمانی عبارت از انبساط تجلی احدیت بود به طریق فیضان بالوصف الظاهر و الباطن و انت انسان بین الوصفین، یعنی باطنك الله و ظاهرک رحمن، فافهم سر قوله: **قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا^{۱۰۶}**. و جمیع توجهات انسان به طریق مشاهده از این دو حضرت خالی نیست، یا به حضرت اسم الظاهر مطلق است که معنیش رحمن است، یا به حضرت اسم الباطن مطلق که عبارت بود از مرتبۀ الوهیت.

و به هر وجهی که عارف توجه کند، از وجه الله خالی نبود، از جهت آنکه اختلاف صفات وحدت ذات را منافی نیست. و مظاهر من حیث المجموع عین ظهور بود، اگر چه اختلاف نسبی واقع است، و ما من حیث الحقيقة يك نور بود، و وجه الله عبارت بود از جمال مطلق که وجود عین جمله اشیا آمد و سر: **ليس في الوجود الا هو**، اینجا منکشف گردد.

و هر شیء که موجود است ظاهراً و باطناً نیست الاتعینات وجه حق، فافهم سر قوله تعالی: **فاینما تولوا فثم وجه الله^{۱۰۷}**.

لكل شیء حقيقة، هو بها هو. من ذاقه يعرفه، و من لم يذق لم يعرف. و الله الهادی.

الباب الثاني - فی بیان المرتبة الاحدية الجمیعیة الالهیة:

اعلم ان الاسماء الالهیة عبارة عن تعینات ذات الحق، بالوصف الخاص كالعلیم و الحکیم و القدیم. بدان که بعد از مرتبۀ احدیت محضه، مرتبۀ احدیت جمع بود، و اول ظهور ذات احدیت، اسم الله است، و جمیع اسماء و صفات اشعات حضرت اسم جامع اند.

و ذات قدیم احدیت چون سبحات جلال کبریائی را از عارض: **ان الله جمیل یحب الجمال** مرتفع گردایند، و آفتاب جمال فردانیت را از مشارق هویت ذات به صحرای صبح ازل انتشار فرمود، نسبت الهیت از ذات احدیت ظاهر شد، و اقطاب دایره وجود هر يك از اقطار وجود نشو و نما یافتند؛ و صبح ازلیت را به اسم ازلیت مشرف فرمود، و اسم باطن را عین اول نمود؛ و باطن در عین ظاهر مشاهده فرمود، و آخر عین اول آمد.

دو بیتي

جمله اسما انتشار ذات اوست هر یکی آیات سر ذات اوست

فی الحقيقة جمله را يك نور بین گشته ظاهر در همه آیات اوست

اعلم ان هذه الدائرة عبارة عن احدیة الجمع، و هی تجلی الذات الاحدية بالصفة الجمیعیة. بدان که معنی تجلی ظهور بود و این مرتبه عبارت است از ظهور ذات حق - جل و علا- به طریق جامعیت و عرش عظیم و کتاب مبین و روح القرآن، و وجود الرحمن، و وجه الله، و روح الله و حقیقة الحقایق، و حقیقت محمدیه، و آدم حقیقی، و وجود مطلق، و وجود مفاض عام، و تعین اول، و نقطۀ ذاتیه به معنی الجمع، این مجموع عبارت از این معنی حضرت بود.

^{۱۰۶} سوره ۱۷ آیه ۱۱۰: بگو خدا را بخوانید به اسم الله یا رحمن، هر کدام را که بخوانید.

^{۱۰۷} سوره ۲ آیه ۱۰۹: بهر سو رو کنید رو بخدا است.



و نیز این حضرت اسم الله است، و جمیع اسماء و صفات ظلالات این حضرتند، در حضرت احدیه الجمع، و حقیقت عالم خطی است موهوم در این حضرت، فافهم، سر ان الله خلق آدم علی صورته، و فی روایة علی صورة الرحمن.

فهم کن معنی آدم از باء: بسم الله الرحمن الرحيم، الرحمن وجه العام، الرحيم وجه الخاص، و آدم عبارت بود از تجلی اسم الرحمن، و اسم الله باطنش می دان.

دوبیتی

در حقیقت اسم اعظم آدم است سر عین الله و جان عالم است
چون ظهور ذات پیدا شد بخود عکس آدم نقش بست و خوش نشست

و این حضرت آینه جمال ذات الهی بود، و هر عینی از اعیان عالم او را صورتی است علمی، در این حضرت، و عین هر شیء ظهور اسمی است از اسماء ذات، و جمیع موجودات آیات این کلمه جامع اند، که روح الله اعظم است و عین الله اکبر.

و عالم و آدم ظهور این نفس رحمانی بود به طریق انبساط و استوای ذات از مرتبه احدیت، که اعتبار ازلی است، تا انتهای دور اسماء که ابدی است فیض است، و وجه الله که روح عالم است:
مصراع: باطنش حق است و ظاهر آدم است.

سر حدیث: **انما الكون خیال و هو حق فی الحقیقة**، در این مقام بر تو منکشف گردد، که عالم خطی است موهوم، بگرد سرا پرده نفس رحمانی، که عین آدم است.

دوبیتی

نقش عالم جز خیال یار نیست جز جمال عشق خود اظهار نیست
گر یکی بینی و گر خود صد هزار در حقیقت جز یکی اشمار نیست

و آدم هوا الظاهر و الحق هو الباطن، فافهم، ظهر الآدم بالصفة الالهية و ظهر العالم علی صورة آدم. و استوای ذات که آدم حقیقی بود: مسمی است به نفس رحمانی که جامع مراتب کلیه است، یعنی تجلی ذات و صفات و افعال، و سر جامعیت از استوا معلوم توان کرد.

شعر

ففی کل شیء له آية تدل علی انه واحد

و حقیقة کل شیء وجه الحق ظاهر بالوجه الخاص مع کل شیء، و تجلی احدیت که مسمی است به فیض اقدس عین نفس رحمانی است.

مصراع: این حدیث عشق بی برهان بود.

و نقطه ای که در وسط دایره واقع است نفس وحدت صرف است، و هاء هویت اشاره بدان نقطه است، و الله

ظهور آن نقطه است من حیث الالوهیة، و تعیین اول که نقش الف است، عبارت بود از نفس رحمانی، و خط فوقانی مرتبه احدیت جمع بود، و خط ثانی مرتبه واحدیت است، من حیث التخصیص و الامتیاز. و عقل اول که صورت واحدیت است، اول مبدء اسم النور بود، که مظاهر تجلیات ذاتیه است من حیث الظهور، اگر چه ظهور و ظاهر يك عين واحده است من حیث الحقیقة.

و این دایره من حیث المجموع تعیین اسم الله است، که مسمی بود به حضرت احدیت جمع. چون سلطان سرا پرده قدم حجاب عزت به سطوت عظمت از روی وحدت برانداخت، چون نظر کرد در آینه شهود جمال خویش، همگی خود را دید، پس به نظر وحدت جمال وحدانیت را مشاهده فرمود، با جمیع اسماء و صفات خویش، و سر: **شهد الله انه لا اله الا هو**^{۱۰۸}، با هو در حدیث آمد، و صفت ازلیت و ابدیت حجاب جمال وحدت آمد، و هر اسمی از اسماء الهیه، که افراد عالم وحدانیت اند، از هر يك خطاب: **انی انا الله**^{۱۰۹} برآمد. چون هر اسمی از اسماء عين ذات آمد:

مصراع: لاجرم در جمله عالم عين يك ذات آمدند.

اعلم ايها الطالب ان هذا المقام برزخ وحدة بين احدية الذات واحدية الجمع، هل تعرف باى وجه انت حق و باى كيفية انت خلق، و ليس فى الوجود سوى الحق، والكون خيال، و انت عارف بين النور و الظلمة، و ليس سر الحجاب عندك الا وهم و خيال، و انت عارف بحقيقتك فى اى اوصاف و اظهار.

و صفات الله عين ذات آمد، فى الحقیقة وجه المحب وجه المحبوب، چون در معنى يك وجود آمد، اگر چه صفت محبوب در علو ذات مستغنی بود از صفت محب، لكن مظهر جمال که ظل جمال است کمال اسمائى دارد، و کمال الاسماء وجه الذات، والوجه ليس غيره فى الحقیقة.

مصراع: نیست فرقی در میان جام و می.

زانکه در معنى اتصاف عالمین، هو الظاهر بظهور جماله و کمال اسمائه، هو الباطن بسریان غیب هویتة فى ظاهره، **و هو بكل شىء عليم**^{۱۱۰}، علمه عين ذاته و الشیئته وجه انفراد اسمائه بالوصف الظاهر، و الله اعلم بالحقایق.

الباب الثالث: فى الواحدية الجمعية الرحمانية.

اعلم ان الواحدية صورة الاله، والمراد من الواحدية وجود الرحمن، اولاً بتعینات الاسماء و الصفات، ثانياً باظهار الاعیان.

بدان ای طالب طریق حق که هر يك از این مرتبه که ذکر کرده شد، تعیین اسمی بود از اسماء حق، بر وجه کلیت و جامعیت، و ظهور اسماء الله در این حضرت بود، هر يك بر وجه خاص، و این تجلی را وجود رحمانی خوانند، از جهت عمومیت این تجلی، که رش فیض عام بود بر جمیع موجودات.

و هر موجودی را از موجودات تعیینی بود از تعیینات وجود رحمانی، به طریق خاص، و این تعیینات را وجوهات خاصة رحمانیه خوانند، و صراط مستقیم عبارت بود از وجود رحمانی از جهت آنکه اعیان ثابتة، که حقایق عالم اند، عبارت است از تجلیات وجود رحمانیه به صورت علمیه عینیه ذاتیه.

و حروف ذاتیه اند قبل از تعیین ارواح و کلمه مجردة اند عند الظهور بالصفة الجبروتیه، و کلام اند من حیث الانصباغ بالطبايع و العناصر.

و این مراتب ذکر تنزلات وجود است از غیب مطلق به شهادت مطلقه، اگر چه وجود من حیث الحقیقة قابل ترقی و تنزل نیست، و این معنى را نسب و اعتبارات خوانند، و نسبت و غیریت وجود عالم است، و عالم من

^{۱۰۸} سوره ۳ آیه ۱۸.

^{۱۰۹} سوره ۲۸ آیه ۳۰.

^{۱۱۰} سوره ۲ آیه ۲۹.

حيث المجموع وجود رحمان است، و بدین معنی، هیچ شیئی از اشیاء نیست، که از دایره وجود رحمانی خارج بود، و مجموع بر صراط مستقیم قدم می‌نهند. هر يك به وجه خاص و بهذا الاعتبار حقایق الاشیاء کلهم عارف بحقیقتها و فیضان وجوداتها.

و فیض بر دو قسم است: فیض اقدس و فیض مقدس.

و فیض اقدس عبارت بود از تجلی احدیت من حیث الذات، و فیض مقدس عبارت بود از تجلی واحدیت من حیث الاسماء و الصفات، و کون جامع که انسان کامل است موصوف بود، به صفت رحمانیت من حیث سریانه فی جمیع الموجودات، یعنی عالم صغیر، که عالم ملک است، و عالم کبیر که عالم ملکوت است، مجموع عبارت بود از کون جامع.

و جمیع قوای ارضیه به منزله ظاهر انسان کامل، و هو عین الله و خلیفه الله فی طریق الاستقامة من الازل الى الابد، و بهذا المعنی الانسان ازلی و ابدی ظاهر و باطن.

و عالم من حیث المجموع يك عرش بود، و استوای يك ذات که مسمی بود به نفس رحمانی، و هر فردی از افراد عالم عرشی بود، مرتجلی خاص را.

دوبیتی

جمله عالم يك فضای عرش دان سر وحدت استوای ذات خوان

ظاهر و باطن چنین دانی رواست سر این مجموع يك اظهار دان

الاستواء معلوم، و لكيفية مجهول، معلوم عند الوصول و محجوب عند الاحتجاب، اعنى وصل الكون، و كل كون امر مجهول بنظر الوهم و الاحتجاب. انما الكون خیال وهمی و الا فهو الوجه الظاهر الرحمانی، المتعین بالتعينات الخاصة، بصفة الشهادة، و هو شاهد و مشهود فی كل شاهد و مشهود، ان كنت اهل البصيرة.

شعر

وكل ملیح حسنه من جمالها عند المشاهدة نظرا الى التحقيق

فافهم سر قوله تعالى: **الله نور السماوات و الارض** ^{۱۱۱}.

و این نور وجه حق است که ظاهر است به ظهور جمال خویش، و باطن است به غیب هویت خویش، و اول است به صفت ازلیت، و آخر است به صفت ابدیت.

قطعه

چشم اغیار سخت در خواب است آه اگر دم زند ز خواب عدم

جمله را يك شهود حق بیند در همه کاینات عین قدم

هر شیئی و هر موجودی و معلومی و علمی و کیفیتی که در ظاهر و باطن بر تو معلوم بود، مجموع يك نور وحدانیت بود، ازلی و ابدی، به صفات کمال خویش ظاهر شده، سر: **الفقر سواد الوجه فی الدارين**، بر تو منکشف گردد.

و معنی فقر نیستی مطلق است، که عبارت بود از عدم مطلق، و سواد وجه ظلمت اوست، که در کونین مدرك نیست، چون هر چه ظاهر است، ظاهراً و باطناً وجه الله است.

مصراع: پس سواد الوجه لا اظهار اوست.

و عالم از آن وجه که امر نسبی بود، لا یزال فانی بود بر فقر خویش، و از آن وجه که ظهور حق است،

مصراع: لم یزل باقی بود بر اصل خویش.

^{۱۱۱} سوره ۳۵ آیه ۲۴.

و ادراك اين معنى ادراك جميع موجودات است، بعد از انتفاء كائنات و نقوش غيريت، از لوح ضمير عارف، و معراج جميع ارواح عرفا و كمل بدین مقام.

جمع مع الفرق مشاهده وحدت حق است با عالم جمع بلا فرق، قطع نظر از وجود كائنات، و جمع الجمع وحدة العين و الجمع است که احدیت جمع بود، و احدية العين احدیت محضه است که عبارت بود از سير في الله، یعنی مشاهده حق به عين حق، و باقی مذکورات سير مع الله در عالم صفات، و علو ذات احدیت است، اوادنی احدية الجمع، قاب قوسین عالم واحدیت، که واقع است میان علو ذات و دنو صفات.

بيت

فی الحقیقة آن وجود آدم است باطنش حق است و ظاهر عالم است

و مظاهر انسان نوع خاص رحمان است، الانسان عين الله ناظرة فی اوصافنا. فافهم سر: الرحمن على العرش استوی^{۱۱۲}.

بيت

استوا ذاتست و ظاهر عرش او گر تو انسانی بدانی راز هو

كما قال عليه السلام: كنت نبيا و آدم بين الماء و الطين، یعنی بین العالم الالهية و الكونية، و النبوة وجه الكونية، و الولاية وجه الالهية، و الوحدة حد فاصل بين الوجوب و الامكان، و امکان آینه جمال وجود مطلق است، تا در آینه امکان مشاهده اسماء و صفات خویش فرماید.

قوله: ان الله ينظر كل ساعة بنظر الجمال الى وجه الجميل.

واجب بود بر محبوب، که صفات کمال خویش را، در آینه لطیف مشاهده فرماید، و در این مقام سر: رأيت ربی فی احسن صورة، بر تو ظاهر شود، که هر صفات کمالی و حسن جمالی که در این عالم ظاهر است، مجموع عين حسن او است، چون وجود عالم از دو صفت مرکب شد، یعنی از صفت جمال و صفت جلال، اخلاق ذمیمه و قبح و حجاب، و قید و وهم به جلال تعلق دارد، و آن وجه عدمیت بود، که جهنم عبارت از آن است، و حسن و لطف و اخلاق حمیده و صفات مرضیه و عرفان و تحقق و شهود و ذوق و انبساط به جمال تعلق دارد، از این سبب اظهار حسن در مظهر فیض فرمود.

اگر چه عارف بر همه صفات عارف است، لکن غیرت محب آن اقتضا کند، که محبوب را به صفت کمال مشاهده فرماید، از اینجا سر: لا يعرف الله الا الله معلوم شود، که عارف حقیقی هو الله است در جميع مراتب الهیه و کونیه.

شعر (قسمتی از غزل)

حمد تو بی نهایت و لطف تو بی کران با جمله در حدیث و جمال تو بس عیان
فی الجملة چون منم همه تو کیستی بگو و خود توئی بگو که من اکنون شدم نمان
در کعبه و کنشت و خرابات وصل تست در زهد و در صلاح و در انکار و امتحان
فی الجملة عارفیم بهر صورتی که هست در دیدن صفات کمال تو هر زمان

چون سلطان سراپرده قدم بر مقتضای: کل يوم هو فی شأن^{۱۱۳}، ظهورات نا متاهی را در اختلاف صور احکام هر لحظه به وجهی دیگر می نماید، و به نظر هر عاشقی هر لحظه حسنی دیگر جلوه می فرماید، و از اینجا است که هر شیئی عاشق جمال خود است.

^{۱۱۲} سوره ۲۰ آیه ۵.

^{۱۱۳} سوره ۵۵ آیه ۲۹.

العشق تجلی الاحدية بصفة الكمال، اذا تجلی يحرق ما سوى الله تعالى.
 وعقل كل ظل عشق بود، و عشق تعلق به عالم الله دارد، و عقل تعلق به عالم امکان.
قوله: الهوية الذاتية باطن الوجود، و العقل الاول هو جبرئيل و هو واسطة الوجود، و الشهادة المطلقة هو ظاهر الوجود، و هو المحمد (ص) و هو قطب الاعظم الجامع لجميع الكمالات الالهية و الكونية.
 فافهم سر باء بسم الله، از نقطه ذات و صفات و افعال.
قوله: بالباء ظهر الهوية و بالسين اتصف العابد بوسف المعبود، و بالميم ظهر العالم بوجه الشهود. و ذكر مراتب از جهت كمال ظهور و اظهار فرمود، تا كه در هر مرتبه‌ای از مراتب اسمای الهیه، سرى بر تو ظاهر شود.
والیه يرجع الامر كله^{۱۱۴}، اشاره الى مرتبه الواحدية، و حضرت واحدیت كه عبارت بود از تجلی رحمانی، و حضرت ارتسام ظل وی است، به طریق اجمال، و عقل اول صورت واحدیت بود، در عالم جبروت، و عالم جبروت ظلی است على الاطلاق میان غیب مطلق و شهادت مطلقه. والله اعلم.



الباب الرابع فى بيان عالم الارواح.

اعلم ان الارواح ظلالات الاعيان، و الاعيان ظلالات الاسماء، و الاسماء ظلالات الذات، و النو الواجدانى هو الغيب العضاف، المسمى بعالم الارواح، جمعاً و تفصيلاً، و هو اول مبادئ الوحي الالهى، كما قال **الطبرستاني**: **اول ما خلق الله تعالى العقل.**

و هو الروح و القلم الاعلى والعرش المجيد، و اللوح المحفوظ هى النفس الكلية التى تعينت صور الارواح فيها بالوجه الخاص، و هو الكرسي الكريم، و هو العقل الاول، **يمحو الله ما يشاء**^{۱۱۵} بحكمه صور اعمال الموجودات فيه و **يحكم ما يريد**^{۱۱۶} باثبات تجليات انوار قدسية فيه، و هو كتاب المحو والاثبات.

بدان اى طالب وصل معشوق كه در صد هزار جام آنچه مى نمايد يك مى است، و ذات من حيث الحقيقة منزّه بود به صفت عظمت و كبريای خویش، از اعراض اسماء و صفات، و مجموع اسماء و صفات، جز اعتبارى نیست، و عالم ارواح صور معقولة الهیه اند.

و طبيعت كليه عبارت بود از نفس، كه سارى بود در جميع ارواح و عناصر و طبایع، و آن ارادت ذاتية ازلية حق است، كه در كل اشياء سبب تعین ایشان است. الاب قوة ازلية يظهر جميع الموجودات منه بطريق الكلية و

^{۱۱۴} سورة ۱۱ آیه ۲۳.

^{۱۱۵} سورة ۱۳ آیه ۳۹.

^{۱۱۶} سورة ۵ آیه ۲.

الجزئية.

و اما عالم ارواح را دو مرتبه است:

وجه اول اقرب بود به غیب مطلق، و آن را عالم جبروت خوانند، و وجه ثانی اقرب بود به عالم ملک، و آن را ملکوت خوانند، و عالم جبروت را مثال مطلق خوانند، و عالم ملکوت را مثال مقید. و هر اسمی از اسماء حق، که تجلی کند از مرتبه الوهیت، اول تعیین علمی او را حاصل شود، در عالم واحدیت، و آن حقیقت هر شیء بود. و از مرتبه واحدیت تعیین روحانیه کسب کند، بروجه اطلاق در عالم جبروت، و بعد از عالم جبروت صورت مخصوصه نقش بندد در عالم ملکوت، و خیال او مثال مقید بود، که عبارت است از نفوس منطبعة جزئیة، و بعد از آن تنزل کند به عرش طبیعی فلکی، و بعد از آن به عالم عناصر، و هم چنان به موالید ثلاثه، که نبات و حیوان و معادن است.

چون به مرتبه انسان رسد، اسماء تمام شود، و این معنی را سیر وجودی خوانند، و از ابتداء ظهور اعیان عالم، تا نهایت مراتب انسان، عالم سرمدیت خوانند، به وجه دیگر عالم سرمد خوانند، از ابتداء ازلیت تا انتهای ابدیت، و از این معانی که ذکر کرده شد، سرمدیت هویت الهیه با هر ذره‌ای از ذرات کائنات بر تو ظاهر گردد.

و بر مقتضای این حدیث که: **ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فيه**، چون حق -جل و علا- به هویت ذاتیه، ساری بود در جمیع موجودات، هیچ موجودی را از موجودات، تصور نتوان کرد که از هویت او خالی باشد، و عالم ارواح صورت اسم النور حق است، و آینه جمال مطلق او عشق معشوق است.

مصراع: عشق بازی می‌کند با وصل خویش.

بیت

می‌نماید هر زمان در هر صفت آفتاب طلعت دیدار خویش

بدان ای طالب سر حق که: عالم ارواح حدی است، و دایره‌ای میان وجوب و امکان، و امکان آئینه جمال حضرت وجود مطلق است، و تعیین هر شیئی صورت اسمی است از اسماء حق، و عالم اشباح آئینه ارواح، و ارواح آئینه اعیان، و اعیان آئینه اسماء، و اسماء تجلیات ذات بود من حیث الاجمال و التفصیل، والله اعلم بالحقایق.

الباب الخامس فی الشهادة المطلقة.

العم ان الشهادة المطلقة هی صورة الغیب الالهی، و هی صورة اسم النور المطلق الواحدانی، المتعین بتعینات الکوئیة.

بدان که اسماء الله را تجلی نامتناهی است، ازلی و ابدی، و هر تجلی از تجلیات که از غیب مطلق ظاهر شود، در مرتبه‌ای از مراتب ارواح و سماوات و عناصر و طبایع صورت مثالیة وی مصور می‌گردد، تا اکنون که به عالم شهادت متعین می‌شود به تعیین حسی، و این ظهورات ازلی و ابدی خواهد بود، و هر تعینی از تعینات حسیه جامع جمیع مراتب الهیه و کونیة است.

و هم چنان هر قوتی از قوای باطنیه و ظاهریه انسان، به منزله اسمی بود، از اسمای حق، و متصرف در عالم اشباح اسماء الله بود که به طریق ربوبیت تصرف فرماید بر مقتضای حکمت ازلیه. فافهم سر: لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه، فذا احبته کنت سمعه و بصره و لسانه و یده.

یا اخی- ایدک الله بروح المعاینة فی طریق المشاهدة- اعلم ان کمالات الالهیة علی قسمین: الاول متعلق بالذات الاحدیة، والثانی متعلق بالاکوان.

کمال اول عبارت بود از کمال ذاتیه، و آن مرتبه ولایت بود که وجهی است با حق، و اسم الباطن او است، و کمال

ثانی عبارت بود از کمال اسمائیه و آن نیز منقسم بود بر دو قسم:
 قسم اول نبوت است و آن وجهی بود با ملائکه، و قسم ثانی عبارت بود از رسالت، و آن وجهی بود با عالم بشر
 به طریق انزال کتاب و تبلیغ رسالت و شریعت، و رسالت صورت نبوت است، و نبوت صورت ولایت.
 و اما شریعت من جمیع الاحکام و المراتب ظهور اسم العدل بود، و معنی العدل ظهور الحکمة الالهية على
 حسب استعداد کل شیء بالوجه الخاص.

و دیگر آن که شریعت صورت عدالت توحید بود، و باطن شریعت اسم الظاهر مطلق حق است، که به طریق اسماء
 و صفات ظهور یافته است، به طریق احکام در صور تجلیات حسیه، تا ظاهر موافق باطن باشد، و باطن را به
 ظاهر بیاراید، و در آینه ظاهر وجه باطن مشاهده فرماید.

مصراع: فهم کن واللّه اعلم بالصواب.

اشارة الى مرتبة الشهادة المطلقة، فافهم سر قوله، **والله محيط بالكافرين**^{۱۱۷}.

والاحاطة صفة ذاتية متعلقة بجمیع الموجودات بطریق الفيضان، و معنی الكون سر الوحدة، و الكثرة امر نسبی،
 يتعلق بالعدم المطلق، و هو سر حقیقی، لا تعین له ازلاً و ابداً. و وجود حقیقی هو الله.

و عالم خطی است موهوم به گرد سرا پرده وجود حقیقی، به طریق خیالی یا مثالی، موجود از صور وهمیه.
 و چون این مقدمات معلوم شد، بدان که عالم من حیث المجموع ظل حق است، و ظل هر شیء عین آن شیء
 بود به وجهی و به وجهی غیر. و از وجه غیریت صورتی است عدمیه، و از وجه عینیت عین وجود بود، چنانکه
 ظل شمس عین شمس بود، من حیث الذات، و اما من حیث الاعراض، وصفی است زاید بر ماهیت، و وصفیت
 که اعتبار عالمیت است چون از میان برداری، دیگر موجود نماند بغير وجود حق، ظاهراً و باطناً.



بیت

جمله عالم شاهد يك وحدتند در حقیقت شاهد وصلش هم اوست

هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن، و هو بكل شیء علیم^{۱۱۸}.

فمنه بدأ و اليه يعود.

^{۱۱۷} سوره ۲ آیه ۱۸: و خدا به کافران احاطه دارد.

^{۱۱۸} سوره ۵۷ آیه ۳.

رساله مقدمات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللّه من حیث هویتة و ذاته، الرحمن بعموم رحمتة، ای وسعت کل شیء، الرحیم بما اوجب علی نفسه من الرحمة للمتقین من عباده.

دوبیتی

هست الله اسم حضرت ذات مع قطع نظر ز هر آیات
گرچه باشد به اعتبار دگر اسم آن ذات با جمیع صفات
و الهیت اسم مرتبه حضرت اسماء و صفات است، و صفات نسب متکثره به اعتبارت، نظر به اعیان ثابته، که
صور اسماء الهی اند در حضرت علمیه، متکثره اند فی انفسها، و متعدده به تعدد استعدادات، مرتبه ای دارند، که
مستدعی ذاتی است که قائم باشد به آن ذات، و مستدعی محلی است، که احکام آن مرتبه جاری گردد بر وی.

بیت

بی خدمت خادم نبود کس مخدوم حاکم چه کندگرش نباشد محکوم

بیت

گر عاشق جورکش نبودی معشوق به که جفا نمودی؟
و اعیان ممکنات محل ظهور ظل الهی اند، و ذات الهیه بی نسبت اعتباریه به هیچ وجه من الوجوه، مشارالیه
نتواند بود، و مجموع نسب در مقام هویت احدیت مستهلک‌اند.

دوبیتی

همه مستهلکند موج و حباب نظری کن به چشم ما در آب
عین آیم و آب می جوئیم عین ما را به عین ما دریاب
تکثر نسب نزد محققین، امود عدمیه نسبت با خارج، و وجودیه در عقل.

بیت

بی مظاهر ظهور مظهر نیست گر چه در عقل هست ظاهر نیست
و چون اسم از وجهی عین مسمی است، وجود کثرت اسمائیه عین ذات الهیه باشد، که ظاهره است به حسب
شئون مختلفه به صور اعیان، و اعیان ثابته شم رایحه وجود خارجی نکرده اند، و هی علی حالها فی العدم.

دو بیت

بگذر ز حدوث وز قدم هم بگذار وجود را عدم هم
این جمله هویتی است اسم و صفتند و جام و جم هم
دریاب

مقدمه اول در تحقیق حقیقت ذات الهیه

ذات احدیت عندالمحققین عین وجود است، من حیث هو وجود، نه به شرط لا تعین و نه به شرط تعین. و هو من

حيث هو هو، مقدس است از نعوت و اسماء، و هو القدوس، بقوله: **و ما قدروا الله حق قدره**^{۱۱۹}، تنزيه عن كل ما وصف به، اعتباركثرت به هيچ وجه از وجوه در آن حضرت بار ندارد.

بيت

حاش لله که جوهرش خوانم يا عرض نیز حضرتش دانم

بر اولی الالباب مبرهن است که جوهر ماهیتی است غیر وجود، که وجود به آن ماهیت جوهر است، و ممتاز از غیر خود از موجودات، و العرض کذالك. و سوی الله یا جوهر است یا عرض، و الوجود واجب، والواجب ليس بجوهر ولا عرض. و موجود مقید به وجود واجب الوجود موجود تواند بود. لا جرم هر موجودی عین وجود بود به اعتبار حقیقت، و غیر وجود به اعتبار تعین.

دوبیتی

جام و می را گر دومی گوئی رواست وریکی خوانی بخوان کان قول ماست

از حباب و موج دریا آب جو غیر آبی در نظر دیگر کجاست

موجودات به وجود موجودند، و وجود بذاته عین وجود، و وجود به ذات غنی از عالم، و عالم مفتقر به وجود، فهو الاحد الصمد القيوم: **او لم یکف بربك انه على كل شیء شهيد**^{۱۲۰}.

مثنوی

دیدیم وجود جز یکی نیست	در بودن آن یکی شکی نیست
عالم همه سایه وجودند	بی جود وجود خود نبودند
در سایه وجود می توان دید	بینا است هر آنکه آن چنان دید
عالم همه جام و جام می می	عینی بظهور شد من و وی
یک عین بنام صد هزار است	یک ذات و صفات بی شمار است
ما آینه خدا نمائیم	اما به خدا که ما نه مائیم
تو صورت او و معنیت او	هر دو بنگر که هست یک دو
نه خاص و نه عام آن وجود است	هر چند که عین جمله بود است
نه مطلق و نه مقید است او	او را تو یکی مگو و هم دو
نه خارجی و نه ذهنیش خوان	یعنی که اعم ازین و آن دان
اما اینها مراتب اوست	یک آب نگر که بحر و هم جوست
در مرتبه ایش بحر خوانند	در مرتبه ایش قطره دانند
گه ظلمت و گاه نور خوانش	گه خاص و گهی به عام دانش
یک عین و مراتبش فراوان	از وحدت و کثرتش چنین دان
اما زان رو که حضرت اوست	نه عام و نه خاص باشد ای دوست
رندانه درآ به بزم مستان	می نوش زجام می پرستان
ظاهر جام است و معنیش می	از روی وجود جام و می می
جام و می عاشقان چنین است	اول آنست و آخر اینست

^{۱۱۹} سوره ۶ آیه: ۹۱.

^{۱۲۰} سوره ۶ آیه: ۹۱.

مقدمه دوم در بیان اسمای لایتناهی.

ذات الله تعالی من حیث هی هی، مقتضی علم اوست به ذات او، به عین ذات او، نه به صورتی که زایده باشد بر ذات او. و علم او به ذات او مقتضی علم او به جمیع اشیاء، و این اقتضاء را مشیت می خوانند، و مشیت را نیز ارادت می گویند.

اما ارادت اخص است از مشیت، چه مشیت متعلقه نمی باشد به زیادت و نقصان، بر سبیل حدوث و ظهور و خفا و کمون، یعین به ایجاد و اعدام. و ارادت تعلق می گیرد به ایجاد در مظاهر کونیه، در عالم اعلی و اسفل، واقع نشود به ارادت، الا آنچه مقتضی مشیت اولی باشد.

بیت

خاص است ارادت ای مریدان عام است مشیت ای عزیزان

شعر

اذا شاء الا له یزید رزقا له فالکون اجمعه غذاء
و ان شاء الا له یزید رزقا لنا فهو الغذاء کما یشاء
مشیته ارادته فقولوا بها قد شاءها فهی المشاء
یزید زیاده و یزید نقصا و لیس مشاءه الا المشاء
فهذا الفرق بینهما فحقق و من وجه فعینهما سواء

دو بیتی

بمجاز است این غذا دریاب سر تحقیق آن زما دریاب
بوجود او غذا دهد ما را بظهورش غذا بود از ما

به مقتضای : **کنت کنزاً مخفياً**، الحدیث، حق سبحانه و تعالی از آن رو که اسما و صفات او است، تعالت اسمائه، و تقدست صفاته، ظاهر نگردد در شهادت، الا به اعیان اکوان، اگر چه ذات حق، مع قطع نظر از ظهور و بطون غنی مطلق است.

بیت

بالذات غنی است بشنو این راست اما بظهور طالب ماست

و مشیت و ارادت مجتعمانند، من وجه، و متفرقاند من وجه.

بیت

این هر دو یکی بود به وجهی آن يك دو همی شود به وجهی

و نسبت ذات احدیت، به سوی صور علمیه متعینه، نسبت اسمائیه، و نسبت صفت و ذات با هر صفتی از صفات معینه اسمی، و اول نسب، نسبت علمیه، که به آن نسبت اعیان متعین می گردند. اما علم متصور نیست الا به حیات، و حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام، امهات صفات اند و نسب ذاتیه، و این نسب سبه چون اعتبارکنند باذات، ائمه سبعة یعنی اسماء سبعة حاصل آید، و ذات به این نسبت مذکوره اقتضای جوهر اول کرد.

بیت

آن عین که عقل اولش می خوانی آن نور محمدی بود تا دانی

و این جوهر اول موجدیت و اولیت و مبدئیت دارد، و سایر اسماء که منسوب اند به ابدیت از او ظاهر شده، و

ائمه سبعة را اسمای الهیه خوانند، و اسماء ثانیه تالیه، زیرا که تابع اولاند، و به تعین جوهر اول ظاهر شده، در وی حقایق اعیان، و نسبت ذات با هر متعینی علمی است، و تعدد نسب به تعدد حقایق واحوال و احکام حقایق اعیان، و اسماء سبعة را با هر عینی او را نسبتی، و ذات به حسب هر عینی او را اسمی، و حوادث غیر متناهی، لاجرم اسماء الهی غیر متناهی. **اللهم ارني الاشياء كما هي.**

بیت

عالم بی منها گردیده‌ای نیک سیاح جهان گردیده‌ای

مقدمه سوم در بیان شئون الهی

شئون الهی و امر تدبیری او دوری است، چه حضرت احدیت اقتضای تعین اول کرد، و این تعین و احدیت است که به لسان اهل ذوق برزخ خوانند، یعنی جامع میان احکام و جوب و امکان، و محیط است به طرفین. و به اعتبار شئون اسماء حضرت الهیه، قلم اعلی از تعین عقل اول منشعب می‌شود به عقول کثرت: **التي لا يعلمها الا الله**، بعد از آن به نفوس و متفاوت است مراتب نفوس، به تفاوت عقول، و قلت و کثرت وسایط میان نفوس و ذات و عقول مستفیضان از اسماء، و نفوس از عقول، و عقل اول را قلم اعلی خوانند، و نفس کلیه را لوح محفوظ.

بیت

آن یکی آدم این یکی حوا پس عقول و نفوس در ابنا

و عقل اول را قلم اعلی و نفس کلیه را لوح محفوظ از آن گفته‌اند، که نقوش علوم و اسرار نفوس منطبعة افلاك، به واسطه قلم، بر ضمیر منیر لوح منتقش گشته، و نفس کلیه را با جمیع نفوس، لوح قدری گفته‌اند، و منتهی می‌شود به عناصر، بعد از آن رجوع می‌کند، به ترکیب و تمزیج، در صور موالید ثلاثه، و مراتب موالید، واصل گردد به مرتبه‌ای که منصبی باشد به صبغ جمیع مراتب، و آن مرتبه انسان است. و انسان چون سلوک و ترقی فرماید به علم و عمل، تا متناهی شود به افق اعلی، و مراجعت نماید به برزخ جامع، و بلوغ یابد به حضرت الهیه، و به قدر امکان به مقتضی: **تخلقوا باخلاق الله**، متصف شود به صفات الله تعالی، و اطلاع یابد برزخ این الهی و علوم نامتناهی، و لم یبق بینه و بین الله حجاب و واسطه. و به مناسبت حضرت و احدیت جامعه، که برزخ جامع است به نقطه احدیت اتصال یابد، و دایره وجود به او تمام شود، و او اول باشد به اعتبار حقیقت، و آخر به اعتبار انتهای احکام مجموع کلی و جزئی، خاص و عوام.

بیت

نقطه نقطه گر به پیمائی تمام این محیطت رو نماید والسلام

مقدمه چهارم در بیان قضا و قدر.

قضا در اصطلاح عبارت است از حکم کلی الهی در اعیان موجودات باسرها، و آنچه از ازل تا ابد پیش آمد اعیان موجوده باشد، از احوال نیکی و بدی، و چنین حکم جاری در اعیان به قدر علم عالم بود، که به آن عین در آن عین دانسته باشد، چه تا احوال محکوم علیه دانسته نشود، حکم بر او جاری نگردد، و علم حق جل و علا چنانچه حقیقت معلوم و استعداد معلوم باشد، متعلق شود به او.

و همه عالم معلومات الهی، و معلومات نامتناهی، و علم الهی در مرتبه احدیت مطلقه عین ذات، و آنجا علم و عالم و معلوم یکی، اما در مرتبه احدیت، علم یا صفتی است حقیقیه، یا نسبتی اضافیه، و کلا التقديرین طالب و تابع معلوم باشد.

و حکم مترتب است بر ارادت، و ارادت مترتب بر علم، و علم تابع معلوم، پس حقیقه، محکوم حکم خود بر

خود کرده باشد. بلکه محکوم علیه، که اعیانند، به سبب قابلیت خود حکم می‌کنند بر حاکم مطلق، که حکم فرما بر ما چنانکه مائیم: لا جرم حکیم مطلق و حاکم بر حق، که آن حق است تعالی و تقدس هر عینی را انعامی فرماید، که آن عین به لسان استعداد خواسته باشد.

بیت

زاهدان را زهد بخشیدند و ما را عاشقی هرکسی را داده‌اند چیزی که او خود خواسته
قال الله تعالی: **و آتاکم من کل ماسألتموه**^{۱۲۱}، ای بلسان الاستعداد، و قال نبینا صلی الله علیه و آله **کما تکونوا تولى علیکم.**

بیت

از راز قضا اگر تو داری اثری معلوم کنی سر قدر هم قدری
و قضا حکم کلی است بر اشیاء، چنانچه مقتضی عین اشیاء است، و قدر جزئی است مخصوص به وقتی معین، و ظهور او به زمانی مشخص، و کلی بر جزئی مقدم، و فضای قضا وسیع است، و قدر قدر منیع.

رباعی

حکم است قضا وقوع آن حکم قدر دریا ب قضا و از قدر در مگذر

نتوان ز قدر گریخت اما ز قضا بگریز ولی به حضرت سر قدر

مقدمه خامسه در بیان مفاتیح الغیب.

مفاتیح اول که اسماء ذاتیه حق‌اند، و به ذات از ذات مقتضی وجود اعیان گشتند، مفاتیح الغیب‌اند، و مخصوص به جناب رب الارباب.

قوله تعالی: **و عنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو**^{۱۲۲}.

و اعیان را آن زمان مفاتیح نام نهاده شد، که به ارادت بی عیب، از غیب الغیب سر از جیب فتح بیرون کردند، و حال فتح هر غیبی زمان تعلق ارادت است به بود آن عین. و آن وقت که بود عبارت از آن است، متعینه مبینه است، و آن وقت تعلق قدرت است به مقدور.

و محققین گفته‌اند که مجموع موجودات نا متناهی، کلمات الله‌اند، که از کلمه کن صادر گشته‌اند، و کن کلمه‌ای است از کلمات الله، که اصل تکوین، و عین وجود است، چنانچه فرمود: **اذا اراد شیاً ان یقول له کن فیکون**^{۱۲۳}.

بیت

هر چه پیدا شود به او باشد لا جرم سر بسر نکو باشد

کلمه‌ای است وجودیه، و صدور او از اسم المتکلم، و دیگر کلمات کلمه قولیه، و هر یکی از کلمات قولیه وجودیه عبارت است از تعینات واقع بر نفس. اما قولیه واقع است بر نفس انسانی، و وجودیه واقع بر نفس رحمانی، و نفس رحمانی عبارت است از بسط وجود بر اعیان موجودات، و هو الجواد الکریم.

^{۱۲۱} سوره ابراهیم آیه ۳۷: هر چه خواستید شما را دادیم.

^{۱۲۲} سوره انعام آیه ۵۹: وکلیدهای غیب نزد اوست و آنرا جز او نمی‌داند.

^{۱۲۳} سوره ۳۶ آیه ۸۲.

رساله تعریفات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نستعین

الحمد لله الذي خلق الاشياء بقدرته، ورزق الاحياء بحكمته، والصلوة والسلام على خير خلقه محمد و عترته. قال رسول الله صلى الله عليه و آله: كان الله و لم يكن معه شيء. اصحاب صوفيه و ارباب الهيه، وجود را به شرط ان لا يكون معه شيء، مرتبه احديت و مقام جمع الجمع و حقيقه الحقايق گفته‌اند، و مجموع اسما و صفات و نسب و اضافات در اين مرتبه مستهلكه‌اند.

بيت

با ذات مطلق حق غيری چگونه گنجد غيری چگونه گنجد با ذات مطلق حق

اما ملاحظه وجود، به شرط جميع اشياء که لازمه اوست ازکليات و جزئيات که مسمى است به اسماء و صفات مرتبه الهيه، و نزد ما مسمى است به واحدیت و مقام جمع، و اين مرتبه به اعتبار ايصال فيوضات به مظاهر اسماء يعنى اعيان و حقايق ما، چنانکه مناسب استعداد اعيان باشد، در خارج به کمال رسند، مرتبه ربوبيت. ولا بشرط شيء و لا بشرط لا شيء هويت خوانند که متجلى است در جميع موجودات، و به شرط ثبوت صور علميه در وى مرتبه اسم الباطن مطلق، و اول و علیم که رب اعيان ثابته‌اند، و اعيان ثابته صور اسماء الهيه در حضرت علميه.

و به شرط کليات اشياء فقط، مرتبه اسم الرحمن، رب عقل اول، و اين قوم عقل اول را لوح قضا و دژه بيضاء و ام الكتاب و قلم اعلى خوانند.

و به شرط آنکه کليات در وى منفصله ثابته بود، از غير احتجاب او ازکليات، مرتبه اسم الرحيم، رب نفس کليه، يعنى لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین و يا قوت حمراء.

و به شرط آنکه قابل صور جزئيه مفصله است، مرتبه اسم الماحى و المثبت و المحيى و المميت، رب نفس منطبعه در جسم کلى، يعنى لوح محو و اثبات.

و به شرط آنکه قابله صور نوعيه روحانيه و جسمانيه است، مرتبه اسم القابل، رب هيولاي کليه، يعنى کتاب مسطور ورق منشور.

و به شرط تاثير و تأثر، مرتبه اسم الفاعل، که معبر است به موجد و خالق، رب طبيعت کليه.

و به شرط روحانيه مجردة مرتبه اسم العليم و المدبر رب عقول و نفوس ناطقه.

و به شرط صور حسيه عينيّه، مرتبه اسم المصور رب خيال مطلق و مقيد، و به شرط صور حسيه سماويه، مرتبه اسم الظاهر مطلق، رب عالم ملك.

اما مرتبه انسان کامل عبارت است از جميع مراتب الهيه و کونيه، و اين مرتبه را مرتبه عماثيه خوانده‌اند.

شعر

من كل شيء له و لطيفه مستودع فى هذه المجموعه

بيت

مجموعه كمالات وجود است خود خوش تر ازین قول كه گفته كه شنود است

ليس في الامكان ابداع من هذا العالم لانه على صورة الله.

بیت

گنجینه وگنج پادشاهی است آئینه حضرت الهی است

تعریف:

حضرت واهب العطايا، هر فردی را از موجودات، به تشریف اسمی مشرف گردانیده، ودفاین و خزاین نثار وایثار فرموده، و در مرآت منور هر یکی تمثال جمال بی مثال اسمی نموده، و انوار تجلیات ذاتیه و صفاتی الهیه در اوج کبریای جبروتیه شارقه بارقه است، و ذرات موجودات از ارض و سماوات، به نور: ان الله جميل يجب الجمال، منورند، و از جود وجود واجب الوجود موجود.

بیت

همه عالم وجود ازو دارند هر چه او داده است نکو دارند

تعریف:

قال الله تعالى: الرحمن على العرش استوى^{۱۲۴}، به رحمت عامه بر عموم عالم، و نزول به آسمان دنیا به رحمت خاصه، از برای خواص بنی آدم.

بیت

استوا و نزول اگر دانی آیت وهم حدیث خوش خوانی

تعریف:

بنده عبد است در صورت سید، و سید است در صورت عبد، قال رسول الله(ص): ان الله خلق آدم على صورته، و فی روایة علی صورة الرحمن.

بیت

آدم است و آینه هر آینه می نماید حسن او هر آینه سری شریف و معرفتی لطیف، که انسان کامل مخلوق است به صورت اسم جامع الهی.

بیت

ماه روشن می نماید آفتاب آفتابی می نماید مه نقاب

تعریف:

کنوز اسماء الهی به طلسمات اعیان ثابته و مظاهر روحیه و مرایای مثالیه و صور حسیه خلقیه:

بیت

پیدا و نهان دیدم پوشیده عیان دیدم

اظهر به اسماء و صفات، و ابطن به ذات.

شعر

فسبحان من يخفى عن العين ذاته و اظهرها فى خلقه بصفاتهم

بیت

چشمتم ار روشن شود از نور او در نظر ناظر بود منظور او

تعریف:

^{۱۲۴} سوره ۲۰ آیه ۱۵.

نزد علما علم اتم است از حال، و نزد اصحاب صوفیه حال اتم است. نعم نزد نعمت الله علم کشفی اتم است از حال، و حال اتم از علم کسبی، و واقع می شود تلبس به حال، و به علم تلبس زایل می گردد، و سید عالم (ص) مامور بود به طلب ازدیاد علم، کما قال الله تعالی: **قل رب زدنی علما**^{۱۲۵}. و تجلیات الهی لا یتناهی است، و هر تجلی مستلزم علمی و هر علمی مستلزم ذوقی.

بیت

بر مزید است ذوق ما ای دوست ذوق ما دائما ز حضرت اوست

تعریف:

زواید در اصطلاح صوفیه زیادات اعیان است، به غیب و ایقان.

بیت

این یقینت زیاده باد مدام بمحمد و آله و سلام

تعریف:

انس نعت دل است از تجلی جلال، و نزد اکثر مردم از تجلی جمال، و جلال نعمت الهی است، و معطی هیبت و عظمت در قلوب صاحب دلان، و حکم این اسم از اعجاب احکام است، و حکمی از احکام اوست: **لیس کمثله شیء**^{۱۲۶}.

و از حضرت جلال نازل شده: **و ما قدروا الله حق قدره**^{۱۲۷} و حضرت جلال را سبحات وجه است: که محرقه غیر بود، و جلال مطلق ابدا تجلی نفرماید.

شعر

جما لك فی كل الحقایق سافر و لیس له الا جلالك ساطر

و انس با اسم جامع نزد محققان صحیح نیست، زیرا که اسم جامع جامع جمیع حقایق اسماء الهیه است، و انس با اسم خاص معین بود.

بیت

عالم به جمال آفریده جمله به کمال آفریده

تعریف:

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: **ان الله جمیل یحب الجمال**.

بیت

او جمیل است و دوستدار جمال دوستدار جمال خود به کمال

بیت

در هر چه نظر کنی جمالش بنگر تمثال جمال بی مثالش بنگر

تعریف:

کمال مطلق قابل زیادتی نباشد، و آن کمال حق است، اما کمال بنده، وقوف است بر صور رحمانیه، به طریق احاطه.

بیت

^{۱۲۵} سوره ۲۰ آیه ۱۱۴.

^{۱۲۶} سوره ۴۲ آیه ۱۱.

^{۱۲۷} سوره ۶ آیه ۹۱.

ابدا این کمال ازو می جو خوش کمالی ازو نکو می گو

تعریف:

غیبت نزد قوم غیبت دل است، از علم به احوال خلق.

بیت

دل به حق مشغول و غایب از همه کی شناسد این لطیفه بر همه
و حکم غیبت موجوده است در جمیع طوایف، غیبت بضی از حق به خلق، و غیبت بعضی از خلق به حق، و
غیبت عرفا از حق به حق، و غیبت عقلا از خلق به حق.

بیت

حضور و غیبتت گر نیک باشد بسی رحمت خدا بر تو پیاشد

تعریف:

شعر

حضور مع الحق فی غیبتی حضوری به فهو حاضر
هر غایبی حاضر و هر حاضری غایب، و احکام اسماء الهیه و اعیان عالم مختلف اند، اگر مجموع حاضر شوند،
در آن واحد تقابل بود، فافهم.

بیت

هر نفس حسنی دگر پیدا شود هر زمان جائی دگر شیدا شود
غایب از او باش و هم حاضر به او تا حضور و غیبت باشد نکو

تعریف:

اصحاب و احباب در حال سکر بر مراتب اند: طبیعی و عقلی و الهی. اما مستی مست طبیعی، از مشروبات
منقولات بود، و سرور و لذت و ابتهاج از آن.

بیت

از نقش خیال جام می سر مست است در عین خمار مانده کسی سر مست است
و سکر عقلی شبیه است به سکر طبیعی، و عاقل، مست دلیل و برهان خود است، و صحوا و به ایمان بود، به قول
الله تعالی، نه به سخن عقل، زیرا که عقل مخلوق است، و مخلوق را حکم بر خالق نباشد، و سکر طبیعی سکر
عامه مومنان است، و سکر عقلی سکر عرفا. و مستی الهی خاصه اهل کمال است، و ابتهاج و سرور این سکر، لم
یزل و لا یزال است، و این مستی از تجلی جمال برکمال حضرت ذوالجلال است، و سکر الهی رفع تمیز است
میان احکام ظاهر و باطن، به خفای نور عقل در اشعه نور ذات.

شعر

فاعجب من سکری بغیر مدامة واطرب من سری و منی طریبی

بیت

جام و می در دور می گردد مدام ذوق ما جاوید باد او السلام

تعریف:

صحو نزد قوم رجوع است به عالم احساس، بعد از غیبت، به واردی قوی، و فیه نظر.
زیرا که سکر را وارد قوی گفته اند، و نگفته اند اقوی، بلکه اولی است که واردی که منتج سکر بود، اقوی گویند.

و صحو در این طریقه بعد از سکر بود، و هشیاری پیش از مستی، و اهل الله آن را صحو نمی خوانند، و معنی صحو آن است که الله بر صاحی کشف گرداند اسرار الهی را، در عموم و خصوص.

بیت

ازین مستی اگر هشیارگردی چو رندان واقف اسرارگردی

هر تجلی را اولی است، و مبدء تجلی، ذوق آن تجلی، و تجلی الهی یا در صورت بود، یا در اسماء الهیه یا کونیه، و ذوق مختلف شود به اختلاف تجلی، و اختلاف تجلی به محل. اگر تجلی در صور بود ذوق خیالی باشد، و اثرش در نفس، و اگر در اسماء الهیه بود یا کونیه، ذوق عقلی و اثر آن در دل، و اگر تجلی در معانی بود، ذوق علمی و اثر آن در روح.

بیت

علم اسما از خدا می جو مدام تا بتدریج عالمی گردی تمام

تعریف:

ظهور اسماء الهی به انوار اسما بود، و هر اسمی او را نوری، و آن نور اثر آن اسم، و آن اسم روح آن صورت، و بصر مقید به جارحه، صورت جسدیه زید مشاهده نماید، صحیح باشد که گوید زید را دیدم. با آنکه زید روح مدبری دارد، که غیب است در وی.

و آثار اسماء الهیه صور اسماء است، اگر صاحب نظری آثار اسماء مشاهده فرماید، صادق بود اگر گوید اسماء را دیدم، اما لوایح آن است که جمع کند میان نسبت آن اثر مشهود، و میان آن اسم که روح آن صورت است، به مثل هم چنان که زید، عمرو را دید، و معلوم نکرد که عمرو مطلوب است، صاحب رؤیت بود، و اگر دید و شناخت صاحب لوایح.

قال الله تعالى: **قل هل يستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون**^{۱۲۸}

بیت

فرق بسیار است ای صاحب نظر هر چه می بینی بدان و می نگر

تعریف:

ارادت، قصد خاص است در معرفت حق، اما باید که معرفت از فتوح مکاشفه بود، نه از دلالت به براهین عقلیه.

بیت

به تعلیم الهی علم یابی مریدانه درین ره گشتابی

و هو قوله تعالى: **و اتقوا الله و یعلمکم الله**^{۱۲۹} و مشایخ فرموده اند: **الا رادة ترك ما عليه العادة، و قيل: الا رادة ترك الارادة.**

بیت

بندگان را ارادتی نبود این ارادت از آن حضرت اوست

هرکه بگذشت از ارادت خویش نزد ما آن ارادتی نیکوست

مرید مجذوب است از ارادت خود، و آن تجاوز از رسوم و عادات بود از غیر مشقت.

بیت

خواهی که مراد را بیابی بگذر زمراد تا بیابی

^{۱۲۸} سوره ۳۹ آیه ۹.

^{۱۲۹} سوره ۲ آیه ۲۸۲.

مرید باید که از علم نظری منقطع باشد، خالصاً لله، و مجرد از ارادت خود.

شعر

ارید وصاله ویرید هجری فاترک ما ارید لما یرید

بیت

وه وه چه خوش است این ارادت گر هست ترا زهی سعادت

تعریف:

العلم ادراك الشيء على ما هو به، و قيل: العلم صفة توجب تميزاً بين المعاني لا يحتمل النقيض، و قيل: نفس التعلق الى المعلوم، و قيل: صفة ذات تعلق، و قيل: حصول صورة الشيء في العقل، و قيل: اعتقاد جازم مطابق بموجب، و قيل: العلم ضروري، و قيل: كل المعلوم، تصوراتها و تصديقاتها، ضروري، و قيل: التصور كله ضروري دون التصديق، و قيل: الكل نظري.

و قيل: العلم وجود ذهني، و قيل: العلم عدمي، اعني تجرد العالم والمعلوم عن المادة و العالم عند الحكماء عقل، و العقل مجرد عن المادة، و قيل: العلم هو معرفة الشيء على ما هو به، و قيل: المعرفة الانكشاف عن شيء بعد لبس، و قيل: العلم يتعلق بالجملة و المعرفة، بالتفصيل. اما نزد اصحاب صوفيه و ارباب الهيه، علم نوري است مقتبس از مشكات نبوت.

بیت

نصیبی گرز علم ما بیابی بسی اعلم شوی از فاریابی

تعریف:

نسبت علم کشفی با علم کسبی نسبت سراب است با سرآب. قال رسول الله (ص): العلماء ورثة الانبياء.

بیت

علم وراثت کجا علم درایت کجا قول و حکایت ترا ذوق ولایت مرا

علماء رسوم و حکماء قروم^{۱۳۰}، مشرفند به تشریف شریف منقولات، و به خلعت لطیف معقولات، اما محرومند از تاج کرامت پادشاهی، و کمر سلطنت معرفت اسماء و صفات لا یتناهی، و از تخلق به اخلاق الهی، و اعلم علمای عالم (ص): فرمود: علمت علم الاولین و الآخین.

رباعی

گر علم به تعلیم الهی یابند گنجینه و گنج پادشاهی یابند
طالب علمان علم چنین گر خوانند انعام خدا لا یتناهی یابند

تعریف:

معرفت شناختن قطره است در دریا، و دریا را در قطره.

بیت

مجملاً و مفصلاً دریاب عین ما را به عین ما دریاب

تعریف:

یقین ظهور نور حقیقت است، در حال کشف استار بشریت، و در علم یقین معلوم و مبین گردد، و در عین یقین مشاهده نماید، و در حق یقین.

بیت

^{۱۳۰} جمع قوم: بزرگ، مهتر قوم.

این دوئی از میانه برخیزد جان وجانان بهم در آمیزد

تعریف:

سر محل مشاهده است، و روح محل محبت، و دل محل معرفت.

بیت

هر یکی را بجای خود می‌دار تا شوی محرم همه اسرار
سر و روح و دلت چو شد حاصل حال یاران بیوش از اغیار

تعریف:

قال رسول الله (ص): ان الله غيور و من غيرته حرم الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و قال **للبيضا: السعد غيور وانا اغير منه، و الله اغير منا.**

و حق غيور اعظم در غيرت از غير. و حال غيرت در حق در زمان رؤيت، منكر و فواحش بود، اما غيرت بر حق، سرسراير و استار است.

بیت

هر که او را غيرتی باشد تمام سر او را گوش دارد و السلام

تعریف:

ثابت است کثرت در ثبوت و منفی در وجود، و ثابت است وحدت در وجود، و منفی در ثبوت.

بیت

وحدت و کثرت این چنین می‌دان نفی و اثبات این چنین می‌کن

تعریف:

غير حق مسبوقتند به عدم، و معتلند به ذات. اما گر واحدی از بنی آدم، بعد از عنایت الهی، به نوافل خیرات، به حضرت او تقرب یابد:

بیت

لطفش به کرم خود در او بگشاید سمع و بصری به وی عطا فرماید

معتلی باشد به ذات خود، و صحیح به عرض، اما وجود مفاض عام، که ظل وجود مطلق است به حسب ظهور در مرایای اعیان ممکنات و در صور مختلفه موجودات از ارض و سماوات، در نظر ناظر معتل نماید، صحیح باشد به ذات و معتل به عرض.

رباعی

معتل و صحیح این و آن دریا ب اسرار و رموز عارفان را دریا ب
گفتیم معانی که بیانش خوانند دریا ب به ذوق این بیان را دریا ب

تعریف:

کلام قدیم الهی محکمانند و متشابهات، اما محکمات، به مثل چون آفتابند در اوج استواء، از غایت وضوح.

بیت

آفتاب سپهر عالم روح نقد گنجینه تمام فتوح

اما متشابهات، به مثل عرایس^{۱۳۱} در تحت جلباب^{۱۳۲} عزت و عظمت مستور، و اشد متشابهات ذکر جوارح است
 كما قال الله تعالى: **يدالله فوق ايديهم**^{۱۳۳}، و قال تعالى: **بل يداه مبسوطتان**^{۱۳۴}.
 و نزد علماء رسوم اگر تفویض کنند به الله تعالى و رسول او، سبیل اسلم بود، و اگر تأویل فرمایند طریق احکم.
 قال الله تعالى: و ما يعلم تأويله الا الله والراسخون فى العلم^{۱۳۵}.
 اما اصحاب صوفیه بر آنند، که قطب زمان عالم است به ظواهر متشابهات، اما علم به بواطن: و ما يعلم تأويله الا
 الله.

بیت

این سخن قطب زمان فرموده است او چنین راهی بما بنموده است

تعریف:

تجلی نزد اصحاب صوفیه تشبه است به احوال الله، در اقوال و احوال، و قال **اللهم**: **من تشبه بقوم فهو منهم**.

بیت

به قول و فعل اهل الله می باش سخن از ما شنو آگاه می باش
 و نزد ما آراستن باطن است به اسماء الهیه بر حد مشروع.

بیت

باطنت گر چنین بیارائی یار یاران مجلس مائی

تعریف:

تخلی به خاء معجمه، اختیار خلوت است، و اعراض از اغراض مانعۀ فاسده، بلکه از وجود خیالیۀ وهمیۀ ممکنه.

بیت

خلوت خالی اگر یابی تو هم در چنان خلوت سرا در نه قدم

تعریف:

تجلی نزد قوم: ما ینکشف للقلوب من انوار الغیوب.
 و تجلیات الهیه بر اقسام ثلاثه: افعالیه و صفاتیه و ذاتیه.
 افعالیه در ملك، و صفاتیه در ملکوت، و ذاتیه در جبروت.

بیت

تنت از ملك و جانت از ملکوت نیک دریاب عینت از جبروت

تعریف:

مشاهده نزد طایفه صوفیه، رؤیت اشیاء است به دلایل توحید، و رؤیت حق در اشیاء از غیر شك.

بیت

در دو عالم بجز یکی نبود در وجود یکی شکی نبود

اما جوانان، اول اشیاء را بینند، بعد از آن حق را در اشیاء و گویند:

^{۱۳۱} جمع عروس.

^{۱۳۲} جامه‌ای که سر تا پا را می‌گیرد.

^{۱۳۳} سوره ۴۸ آیه ۱۰.

^{۱۳۴} سوره ۵ آیه ۶۴.

^{۱۳۵} سوره ۳ آیه ۷.

ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فيه.

بیت

در همه اشیا جمالش دیده‌ام روشن است از نور رویش دیده‌ام
اما پیروان اول حق را مشاهده نمایند، آن‌گاه اشیا را به حق، و فرمایند: **ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله.**

بیت

خوش بود دیده‌گر چنان ببندد هه اشیا به حق عیان ببندد

تعریف:

مکاشفه متعلق معانی بود، و مشاهده متعلق ذوات، و مکاشفه اتم است از مشاهده.

بیت

این هر دو اگر ترا بود خوش باشد گرکشف تو این چنین بود خوش باشد

تعریف:

اسماء الهی ارواح انوارند، و انوار صور اسماء، و صور اسماء آثار، و هر اسمی او را اثری، و آن اثر صورت او.

بیت

در اثر حضرت موثر بین نور او بین وهم منور بین

تعریف:

تمکین رفع تلوین است، به ظهور استقامت، و محقق فرموده، که تمکین در تلوین تمکین است.

شعر

ان التلوین من حال الی حال دلیل صدق علی المعالی من الحال
فالحال زایلة والحال دایمة و هوالصحیح الذی قد قیل فی الحال

ایضاً

المستقیم الذی قامت قیامته من غیر موت و لا یدری به احد
و لا یصرفه عن امر خالقه من الخلائق لا اهل و لا ولد

قال الله تعالی: **فاستقیم كما امرت**^{۱۳۶}، المراد المراقبة لله فی تلوینه.

بیت

باش همچون صاحب قلب سلیم ظاهراً تلوین و باطن مستقیم

تعریف:

غیرت نزد اهل الله بر مقامات ثلاثه است: غیرتی در حق، و غیرتی بر حق، و غیرتی از حق. و اصل غیرت مشاهده غیر، و غیر غیر معقول، و غیر موجب کثرت، و کثرت معقوله و ظاهره در عین احوال مختلفه. و قائم به عین واحده.

دو بیتی

واحد به کثیرگشته ظاهر کثرت معقول نزد ظاهر
غیرت داری ز غیر بگذر عینش می بین و باش حاضر

تعریف:

^{۱۳۶} سوره ۱۱ آیه ۱۱۲.

همت قوتی است روحانیه، که به آن قوت روحانیه، ظاهر شود طلب در طالب.

بیت

قیمت تو به قدر همت تست خواجه ارزد هر آنچه می‌ورزد
اگر تجرید دل بود از غیر، این مرتبه را همت تنبیه خوانند، و اگر به ازای صدق مردید بود، همت ارادت، اما جمع مم به صفای الهام همت حقیقه.

بیت

این همت خاص عارفانست خود همت خاص عارف آنست

تعریف:

غربت عوام مفارقت اوطان است، در طلب مقصود. و غربت خواص از حالی به حالی، به محبت وصول به حضرت محول احوال. و غربت خاص الخاص از وطن ممکن، یعنی امکان، و آن عدم است، اگر چه ثابت بود عین او در علم حق. و به مقتضای: **انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون**^{۱۳۷}. هر عینی که قول حق شنود، عزیمت غربت فرمود، از برای شهود حق مطلق، چون دیده گشود، حق را در مرایای محدثات مشاهده نمود، چون مرادش حاصل نشد، لاجرم رو باوطن بنهاد و رفت^{۱۳۸}. و ممکن در حال اتصال به عدم اقرب است به حق، که در حال اتصاف به وجود، و غربت عبد از این وطن اصلی، به غیر اختیار عبد است، فافهم.

تعریف:

مکر الهی، نزد اهل الله، ارادف^{۱۳۹} نعم است، اگر چه منعم مخالفت کند، و ابقای حال اگر چه تارك ادب باشد، و اگر منعم مطلق، یعنی حق تعالی و تقدس بنده را علم کرامت فرماید، و آن علم عمل طلبد، و توفیق عمل نیابد یا توفیق عمل یابد و اخلاص نیابد:

بیت

مبتلای بلای مکر است او نبود عالمی چنین نیکو

تعریف:

رغبت بر مراتب ثلاثه است، رغبتی که محل او نفس است، متعلق ثواب بود، و رغبتی که محل او دل است، متعلق حقیقت، و رغبتی که محل او سر است متعلق حق.

بیت

مختار توئی به هر چه رغبت داری هر تخم که کاری بر آن برداری

تعریف:

جمع نزد بعضی مشایخ اشارت است به حق بلا خلق، و بعضی گفته‌اند، که جمع شهود اغیار است به حق، و جمع الجمع استهلاک بکلیت، فناء احساس غیر حق در زمان غلبات حقیقت، و گفته‌اند جمع مشاهده معرفت است، و گفته‌اند جمع اثبات خلق است قائم به حق، و جمع الجمع فناء از مشاهده غیر حق.

بیت

سخن جمع را نکو دریاب جمع باش و ز جمع او دریاب

^{۱۳۷} سوره ۳۶ آیه ۸۲.

^{۱۳۸} بنظر می‌رسد که مصراع باشد.

^{۱۳۹} پیروی کردن و متابعت کردن، از پی فرا شدن.

تعریف:

تفرقه نزد قوم اشارت است به خلق بی حق، و گفته‌اند، فرق هر چه بنده نسبت کند بخود، و نزد بعضی فرق مشاهده عبودیت بود، و گفته‌اند اثبات خلق، و گفته‌اند شهود اغیار، و گفته‌اند تنوع احوال خلق.

بیت

هر یکی قولی لطیفی گفته‌اند بی تکلف نیک دُرّی سفته‌اند
و لفظ جمع دلالت می‌کند به کثرت، و تمیز میان اعیان کثرت بود، هر آینه از حیثیت تمیز جمع عین تفرقه باشد، چون جمع زید و عمرو و بکر و خالد در انسانیت، و فرق زید و عمرو و بکر و خالد به اشخاص.

شعر

جمع و فرق فان العین واحدة و هی اکثر لا تبقی ولا تذر

بیت

فرق و جمع است اگر نکو دانی نسخه کائنات برخوانی
فرق و جمع و وحد و کثر و وسع و ضیق، فافهم.

تعریف:

محبت میل جمیل است به جمال، به دلالت مشاهده، و محبت عام میل دل است به مطالعه جمال صفات، اما محبت خاص میل روح است، به مشاهده ذات، و آن آفتابی است که از افق ذات برآید.

بیت

آفتابت دایما تابنده باد این چنین دولت ترا پاینده باد

قال الله تعالى: **يحبهم و يحبونه**^{۱۴۰}.

بیت

محبت مقام الهی بود محبت به از پادشاهی بود
و قال جل ذكره فی التوراة: **يابن آدم انی و حقى لك محب، فبحقى عليك كن لى محبا.**

بیت

دانی که حبیب کیست ای دوست محبوب و محب حضرت اوست

و عشق، افراط محبت گفته‌اند، و هو قوله تعالى: **والذین آمنوا اشد حبا لله**^{۱۴۱}.

تعریف:

شوق عبارت است از حرکت روحانیه به لقاء محبوب، چون بیاید، قلق بیارامد، و اضطراب نماند، و حرارت شوق، به آب وصال تسکین یابد، به خلاف اشتیاق.

بیت

من تشنه و وصل او بود آب حیات چندانکه خورم بار دگر می جویم

تعریف:

بیت

ابتدای سخن بحمد اله وحده لا اله الا الله

^{۱۴۰} سوره ۵ آیه ۵۴.

^{۱۴۱} سوره ۲ آیه ۱۶۵.

احدیت را مراتب است: احدیت ذات، و احدیت اسماء، و احدیت صفات، و احدیت افعال. و احدیت اسم جامع از حیثیت اسماء الهیه احدیت کثرت گفته‌اند، و به مقتضای: **والله غنی عن العالمین**^{۱۴۲}، احدیت عین، اما احدیت کثرت را احدیت جمع و مقام جمع واحدیت می‌گویند، و احدیت عین را مقام جمع الجمع.

بیت

آن بزرگان سخن چین گفتند در توحید را نکو سفتند

تعریف

وقوف عارف اگر با کثرت بود با عالم است و با اسماء الهیه، و وقوف با احدیت ذاتیه با حق است، از حیثیت ذاتیه، **و هو غنی عن العالمین**، و وقوف با احدیت؛ مرتبه موحدی است محجوب از خلق. وقوف با عالم کار شخصی محجوب از حق، و اعلی از هر دو مقام کاملی که در جمیع مظاهر خلقیه، حق را به عین حق مشاهده فرماید، و کثرت را در وحدت، و وحدت را در کثرت مطالعه نماید.

بیت

خرمنی در دانه گندم نگر آدمی در جمله مردم نگر

تعریف:

وجود کثرت اسمائیه عین ذات الهیه، و ماهر، به حسب شئون مختلفه، به صور اعیان ثابته، و اعیان ثابته بر حال خود در عدم.

دو بیتی

از ازل تا ابد چنین باشد سخن عارفان همین باشد

ما بر آنیم ای برادر ما هرکه عارف بود بر این باشد

تعریف:

ذات الهیه واحده، و صفات متعدده، و ذات با صفت متعینه اسم، و کثرت اسماء به صفات و صفات نسب معقوله، نه امور عینی، بل امور عدمیه، نسبت با خارج، فافهم.

بیت

یک ذات و صفات صد هزار است کثرت بر ما به اعتبار است

تعریف:

وحدت را مراتب است: به اعتبار اول، از آن روکه وحدت است مغایر احدیت نیست، بلکه عین احدیت است، فافهم.

به اعتباری که مختص است به مرتبه ثانیه وحدت مضاف است به حق، از حیثیت اسم جامع، که جامع جمیع معانی اسماء است و مشرع وحدت و کثرت. اما در مرتبه ثالثه اعتبار وحدت بود، از آن وجه که احکام کثرت لاحق او شود، چنانکه گویند: الواحد نصف الاثنین و ثلث الثلاثه، و این مختص است به افعال.

شعر

وکل الذی شاهدته فعل واحد بمفرده لکن بحجب الاکنه

کاتب واحد، و کتابت صفت واحده، و مکتوب متعدده.

بیت

وحدت و کثرت ار چنین دانی نسخه کاینات برخوانی

^{۱۴۲} اشاره است به آیه ۹۷ سوره ۳: فان الله غنی العالمین.

تعریف:

برزخ اول میان احدیت و واحدیت، به اعتبار حاملیت تجلی اول، حقیقت محمدیه (ص). و برزخ ثانی صورت او است؛ و حقایق سایر انبیاء علیهم السلام یک عین این برزخند، هم چنانکه حقیقت محمدیه عین برزخ کبری است، و مسمی به قاب قوسین، و اوادنی اشارت است به اتحاد قوس احدیت و واحدیت، اختفاء برزخ در سطوت نور ذات.

بیت

چو آفتاب بر آمد ستاره پنهان شد وجود ظاهر و باطن تمام یکسان شد

تعریف:

حقیقت انسان معبر است به برزخی که منشیه است، و فاصله و جامعه طرفین، و او را احاطه است بر جمیع حقایق الهیه و کونیه، و به حسب جامعیت الهیه و کونیه:

بیت

کل مجموعیش اگر خوانی رواست کون جامع همچو اودیگر کجاست

تعریف:

هر اسمی از اسماء کلی الهی مظهر اسمی است از اسماء کلی کونی، و هر اسمی از اسماء کلی کونی مظهر اسمی از اسماء کلی الهی.

مصراع: آن یکی رب و این دگر مربوب.

و ربوبیت واسطه است میان رب و مربوب، و هو رب الارباب، و الحمد لله رب العالمین.

تعریف:

وجود و علم و نور، در حضرت احدیت ذاتیه، عین واحده‌اند، اما به تمیز عقلی، علم متعدد شود به تعدد معلومات، از حیثیت تعلقات در مرتبه تعقل، به خلاف وجود که موجودات متعدد گردند، به ظهور وجود در مدارک تفصیلیه، و فرق میان نور حقیقی و مسمی وجود محض آن است، که وجود معلوم شود در مقابله معلومات معدومه متعینه در علم حق، و ممکن نیست ادراک نور الا در مظهر وجود.

بیت

فرقیست بذوق با تو گفتم دُرّیست لطیف نیک سفتم

تعریف:

قرب به حضرت الهی یا به علم نظری بود، یا به علم کشفی، یا به عمل. و قرب به عمل منقسم بر دو قسم: یا به ادای واجبات بود یا به مندوبات. و قرب اعلی علم کشفی توحید الله تعالی است در الوهیت.

مصراع: خوش بگو لا اله الا الله.

و این علم از شهود است نه از نظرو فکر، و شهود مرتبه اولوالعلم است، كما قال الله تعالی: **شهد الله انه لا اله الا هو، والملائكة و اولوالعلم قائماً بالقسط**^{۱۴۳}.

و شهادت شهود عدول از شهود صحیح بود، عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده: **لیس الخبر کالمعاينة.**

دوبیتی

شاهد از دیده گواهی می‌دهد این گواهی از الهی می‌دهد

خوش گواهی از سر صدق و یقین بر وجود پادشاهی می‌دهد

^{۱۴۳} سوره ۳ آیه ۱۸.

تعریف:

و قرب اجتماع است. بعد افتراق، و عدم قرب بعد

شعر

ان الحقيقة يعطى واحد ابدا والعقل بالفكر يبقى الواحد الاحد

مرتبه صورت واحدیت کثرت حقیقت‌اند، از سرایت واحدیت در وی، و وحدت نسبیة مجموعیه حضرت ارتسام و عالم معانی بحر امکان، و مرتبه الوهیت مرتبه ثانیة.

شعر

والذات ليس بها ثان فيشفها والكون يطلب من آثاره عدد

بیت

يك ذات و صفات بی شمار است آثار صفات صد هزار است

تعریف:

شریعت عین حقیقت است، و نزد مؤمن شریعت حق، و هر حقی او را حقیقتی، هر آینه حق شریعت وجود عین شریعت بود، و شهود ظاهر شریعت عین شهود باطن شریعت، از غیر زیادت و نقصان. **لوكشف الغطاء ما ازددت يقينا.**

بیت

ظاهر و باطن همه دریا ب موج و دریا و جو همه يك آب

و حقیقت مخالف شریعت نیست، زیرا که شریعت از جمله حقایق است، و حقیقت شریعت مرشد احدیت الهیه.

بیت

این حقیقت موحدان دانند عارفانه به ذوق می خوانند

تعریف:

معرفت مشاهد، شاهد بقای صورت مشاهده است در عین مشاهده، و صورت مشهود در دل شاهد عین شاهد.

بیت

خوش جمالی به ما عیان بنمود عین ما بود او چنین فرمود

تعریف:

کثرت حقیقت از سرایت و احدیت در وی، و وحدت نسبیة مجموعیه از اثر سریان احدیت، و کثرت حقیقت اعیان ممکناتند و حقایق کونیه، و کثرت نسبیة حضرت ارتسام و علم معانی بحر امکان، قال الله تعالی: **ن والقلم و ما یسطرون**^{۱۴۴}.

بیت

الف از واو جوی و واو از نون علم تفصیل از آن شود افزون

تعریف:

اسماء الهیه را صور معقوله است در حضرت علمیه الهیه، و الله تعالی عالم به ذات و اسماء و صفات خود، و آن صور عقلیه را حکما ماهیات کلیه خوانند، و اصحاب صوفیه اعیان ثابته گویند، خواه کلیه و خواه جزئیة، و آن صور فایضه‌اند، از ذات الهیه به فیض اقدس و تجلی اول، به واسطه حب ذاتی و طلب مفاتیح الغیب.

^{۱۴۴} سوره ۶۸ آیه ۱.

و فیض الهی منقسم بر دو قسم است: فیض اقدس و فیض مقدس. و حصول اعیان ثابت به استعدادات اصلیه از فیض اقدس بود، و حصول اعیان و لوازم در خارج از فیض مقدس. **مصراع:** آن اولست و باطن این آخر است و ظاهر.

مثنوی

فیض اقدس وجود و استعداد مستعد را ز فیض باطن داد

باز فیض مقدسش ز صفات بر تو خواند تمامی آیات

و قال الله تعالى: **هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شیء علیهم**^{۱۴۵}.

تعریف:

حریت نزد احرار آزادی است از غیر حق، از جمیع وجوه.

بیت

هر که آزاد از سوی الله است محرم راز نعمت الله است

و آزادی نزد سید ازاله صفت عبد است به صفت حق.

بیت

سید و بنده را نکو دریا ب ظاهر و باطنش به او دریا ب

شعر

فسبحان من یخفی عن العین ذاته و اظهرها فی خلقه بصفاتهم

تعریف:

لطیف بر دو معنی اطلاق می کنند، یکی بر حقیقت انسانی، یعنی معنی که بدن مرکب اوست و محل تدبیرش، و آلات، معلومات حسیه و معنویه. دیگر بر معنی دقیقه ای که در فهم واضح و لایح بود، و عبارت از آن قاصر، و آن از علوم اذواق است. من ذاقه یعرفه.

بیت

حلوی بنام لبلبانی تا تو نخوری ورا چه دانی

تعریف:

فتوح بر سه نوع است: فتوح عبادت، و سبب آن اخلاص قصد است، و فتوح حلاوت و سبب آن حذب حق به مرحمت و عاطفت، سیم فتوح مکاشفه، و سبب معرفت به حق.

بیت

این هر سه فتوح اگر بیابی بس فتح و ظفر دگر بیابی

تعریف:

فنا را طبقات است: **اول** فنا از مخالفت، **دوم** فنا از افعال عبد، و این فانی، جمیع افعال، فعل حق بیند، از خلف حجب اکوان، **سوم** فنا از صفات مخلوقات.

بیت

سمع و بصری به او عطا فرمایند او را به صفات خویشتن آریند

چهارم فنای ذات عبد است به شهود ذات حق.

^{۱۴۵} سوره ۵۷ آیه ۳.

بیت

از وجود حق اگر یابی خبر کی وجود تو نماید در نظر
پنجم از مجموع عالم، به شهود حق. ششم از غیر حق به حق، هفتم فناء از صفات حق، و فناء از فناء عدم
شعور است بر فناء.

بیت

از فنا فانی شو ای درویش ما تا بقای ذات یابی از خدا

تعریف:

نزد زهاد فناء فنای معاصی است، و بقا بقای طاعات، و نزد بعضی فناء از خلق و بقاء به حق، و فناء نسبت ما
است به ما، و بقا نسبت ما است به حق، مخیر توئی به هر نسبت که صالح دانی خود را به آن منسوب گردانی، در
نسبت بقا شهود حق است، و در نسبت فنا شهود خلق.

بیت

عاشقانه به عشق می خوانش عارفانه به ذوق می دانش

تعریف:

اول هر تجلی ذوق گویند، اگر در نفس باقی ماند شرب خوانند، و شرب اهل جنت بعد از شرب از حوض کوثر،
شرب شهود و لذت بود، نه شرب از تشنگی و دفع الم. و شرب مختلف بود به اختلاف مشروب، و اگر مشروب
نوع واحد باشد مختلف شود به اختلاف امزجۀ شاربین، و قال الله تعالی: **وانهار من ماء غیر آسن و انهار من
لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین، و انهار من عسل مصفی**^{۱۴۶}. و این چهار صور علوم مختلفه
است، و علم به معانی مجرده از تجلی حق است در صورت آب پاک صافی.

بیت

بیا و کوزه ای بستان و آبی این چنین درکش چنان آبی اگر جوئی بیا با ما خوشی درکش
و علم الهی، که مقدس است از علم طبیعی، لم یتغیر طعمه، و علم عارف کامل به اسرار شرع، و معرفت میزان
احکام اوقات و احوال، از تجلی حق است در صورت شیر.

بیت

این چنین علم گر ترا باشد متغیر کجا شود؟ نشود
و علم ما به کمال و جمال و احوال، از تجلی حق است در صورت خمر.

بیت

لذت خمر صورتاً بگذار لذت معنوی آن بردار
و علمی که الله تعالی عطا فرماید، بنده را به طریق وحی یا ایمان یا الهام، و علم هر شیء که صحیح است
دانستن آن یا صحیح نیست که آن معلوم شود، از تجلی او بود در صورت عسل.

بیت

کام جانش حلاوتی یابد به عسل گر دهن بیالاید

تعریف:

جمعی به سیرابی قائل شده اند، غالباً مایلند به غایت، و مکشوف ایشان حیات دنیا است، و نهایت مدت آن، و

^{۱۴۶} سوره ۴۷ آیه ۱۵.

این مرتبه اهل کشف در لوح محفوظ، و صاحب این کشف، از کشف اخروی بی خبر.

بیت

خبر از ذوق جاویدان ندارد همین دارد و لیکن آن ندارد
تجلیات الهی نا متناهی است، و علم تجلیات بی نهایت، و ذوق آن بی غایت.

شعر

شربت الحب کاساً بعد کاس فما نقد الشراب و ما رؤیت

بیت

ساقی ار بخشد ترا خمخانه‌ای نوش می فرما و می گو رب زد
معلوم فرما که تکوین لا ینقطع است و معلومات لا ینقطع و علوم لا ینقطع.

بیت

ابدا علم از خدا می جو رب زدنی چو مصطفی می گو

تعریف:

محو نزد اصحاب صوفیه و ارباب الهیه، رفع اوصاف و عادات است، و ازاله علت، و دانسته‌ای که خرق عادت عادت است، و ثبوت خرق عادت عادت، و محو عادت به اثبات عادت، و اثبات امری است مقرر که جمیع عالم بر آن باشد.

بیت

محو عادت چو عارفان می کن وصف اثبات آن چنان می کن

تعریف:

ستر، غطاء کون است، و وقوف با عادات وی نتایج اعمال و اسباب حجاب، و رفع این حجاب صحیح نیست مگر به اسباب، و ستر، رحمت عامه الهیه است در حق عامه، اما در حق خاصه:

شعر

فانت حجاب القلب عن ستر عینه و لولاک لم یطبع علیه ختامه

بیت

عالمی با ما در این دریا بود عین ما بر ما حجاب ما بود

محق نزد محقق ظهور عبد است در عالم، به طریق خلافت و نیابت، و محق المحق ظهور عبد است به طریق ستر بر سید، و محق المحق یا مقابل محق است نه مبالغه، هم چنانکه گویند عدم عدم. و بنده عارف بعد از تحصیل معانی و کمالات به عنایت الهی، عالم شود بر معانی ظواهر هفتاد و هشت حروف، که در اول بیست و نه سور قرآن نازل شده، از الف تا نون. آنکهی آن عالم صاحب کمال متعین شود به خلافت و نیابت. اما علم بر بواطن این حروف: **و ما یعلم تأویله الا الله.** و حق تعالی متجلی است، در آینه هر فردی از افراد عالم به اسمی خاص، و به تمام اسماء در مرآت انسان کامل، که جامع کمالات الهیه و کونیه است.

بیت

مظهر اسم اعظمش خوانم این چنین است و آن چنان دانم

رساله هدایت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي انزل على عبده الكتاب، و الصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله واصحابه خير الاصحاب. يا ولدي ايدك الله بروح القدس، معلوم فرما که عين حقيقت انسانيه، به حسب رتبت، تقدمی دارد بر اعيان ثابته، در حضرت علمیه الهیه، و حصول اعيان، از تفاصيل اين عين، و ظهور حقيقت انسانيه، که مرآت حضرتين است، به تفصيل در افراد عالم، و در مرآت جامعه انسانيه مجملا.

شعر

كل الجمال غد الوجهك مجملا لكنه في العالمين مفصل

و وجود عالم مستند است به اسماء الهیه و انسان کامل مقصود کلی است، اولاً در علم و ثانياً در عين، و علت غائیه، از ايجاد عالم انسانی ظهور است و اظهار، كما قال جل ذكره: **كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف نخلقت الخلق لاعرف.**

و حق تعالی در هر عینی جمال اسمی نموده، و در عين انسان کامل، که متصف است به مجموع کمالات وجود به تمام اسماء تجلی فرموده.

بیت

سر او را به او نموده تمام جام گیتی نما بود و سلام

هدایت

سالک بعد از کمال سلوک، منتقل شود به مقام عقل مجرد، و عقل او باعقول مجرد و روح او با ارواح مطهره متحد گردد، و اطلاع یابد بر علم عالم جبروت، و مشاهده نماید که امور کلیه چگونه تنزل کرده، و جزئیة محسوسه گشته و به صور طبیعیة عنصریه ظاهر شده، و به صورت انسانیه پیدا آمده. و عارفی که او را این مقام حاصل شود، کیفیت تنزل الهیه، از مقام احدیت به واحدیت، و ظهور حق در جمیع مراتب مطالعه فرماید. این است سعادت عظمی و مرتبه کبری. **رزقنا الله ایاکم.**

هدایت

نفس رحمانی در حقیقت تجلی وجودی است، ظاهر از مرتبه الهیه، مظهر اسم اعظم، اسم اعظم خوانده اند، و نفس رحمانی را عين مرتبه الهیه گفته اند، زیرا که حامله احکام اسماء است، و احکام اسماء صورت کلیه مرتبه الهیه، و اول اثری که ظاهر شده از نفس رحمانی، از اسم جامع الهی است، بعد از آن از اسم کلیه، چون الرحمن، بعد از آن از اسماء تالیه، آخر به اسماء جزئیه، که مقتضی اعیان موجودات شخصیه اند.

هدایت

مقام فناء در صفات، نتیجه نوافل است، و مقام فناء در ذات نتیجه فرایض، و هر فنائی منتج بقائی.

بیت

خوش حیاتی ازین بقا یابی خوش تر از آن بقا کجا یابی

هدایت

کثرتی که در عالم واقع است، محقق در واحد حقیقی مشاهده نماید، و واحد حقیقی به صورت کثرت مطالعه

فرماید، و کثرت اسمائیه، مشهوده در عین واحده معقوله.

بیت

نازکست این سخن نکو درباب نظری کن بین در آب و حباب
و هویت الهیه به صور موجودات مستوره است، و در قیامت کبری به بروز: **و برزو الله الواحد القهار**^{۱۴۷}، ظاهر
شود.

بیت

حق شود ظاهر صور گردد نهران سایه پنهان آفتاب آید عیان
و وجود مطلق؛ در مرتبه احدیت، مفنی اشیاء است، و در مرتبه واحدیت مبقی، و گفته‌اند: **لیس للاحدیه اثر و لا
فی شجرتها ثمر**^{۱۴۸}، و قال سید الطایفه^{۱۴۹} علیه الرحمة: **المحدث اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر**^{۱۵۰}.
اما اگر حق تجلی فرماید، در مرتبه واحدیت، یعنی در مرتبه اسماء و صفات، کثرت مشهوده از غیب به شهادت
آیند، و در مرایای اعیان، تمثال جمال بی مثال اسماء و صفات بنمایند، چنانکه می‌نمایند.

بیت

ذات پنهان گشته ما پیدا شدیم گر شود پیدا همه پنهان شویم

هدایت

حرکت موجودات عینیه به حرکت اعیان علمیه بود، و حرمت اعیان علمیه، به حرکت اسماء الهیه، و اسماء الهیه
بر راط مستقیم، و چون رب الارباب تجلی فرماید در حضرت عینیه، به تجلی خاص از حضرت خاصه، اثر آن
تجلی در صورت آن اسم ظاهر شود، و آن عین ثابته را در حرکت آرد، و از حرکت عین روح را متحرک گرداند، و
از حرکت روح نفس حرکت کند، و از حرکت نفس صورت حسیه در حرکت آید.
و حرکت عینیه و روحیه و نفسیه و حسیه اثر تجلی الهیه و اگر چه استناد آن حرکت با صورت محسوسه بود ظاهراً،
اما باطناً متناهی به حضرت الهی شود.

دوبیتی

خوش سماعی و عارفان در رقص ذوق داری بیا چنان در رقص
عین و روحست و نفس و جسم تمام همه رقصان ولی از آن در رقص

هدایت

حصول فیض اقدس از تجلی حبی ذاتی الهی است، که موجب وجود و استعداد آن، اعیان ثابته است در حضرت
علمیه ذاتیه.

بیت

فیض اقدس وجود و استعداد مستعد را ز اسم باطن داد
و این فیض، اقدس است از شوایب کثرت اسمائیه و نقایص حقایق امکانیه، اما حصول فیض مقدس، از تجلی
اسماء و صفات بود، و معطی وجود اشیاء است در خارج، به قدر قابلیت اعیان.

بیت

^{۱۴۷} سوره ۴ آیه ۴۸.

^{۱۴۸} احدیت را اثری و درخت آن را ثمری نیست.

^{۱۴۹} جنید بغدادی قدس سره.

^{۱۵۰} حادث اگر با قدیم قرین شود از او اثری باقی نماند.

باز فیض مقدسش ز صفات بر تو خواند تمامی آیات

قال الله تعالى: **وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ**^{۱۵۱}. ای بلسان الا استعداد.

دوبیتی

هر چه خواهی بقدر استعداد حضرت آن کریم خواهد داد
وین عطایش بما بود دایم خواه در مصر و خواه در بغداد

هدایت

انسان به نشأه اخرویه ابدی است، و به وجود عینیه در حضرت علمیه الهیه ازلی، و به نشأه روحیه کلیه اول عالم ارواح، و به نشأه روحیه جزئیه سابق بر مبدعات، و به نشأه عنصریه آخر موجودات، کما قال نبینا (ص): **نحن الآخرون السابقون**، و قال **الْبَيْتُ**: **اول ما خلق الله نوری**.

و این تنزل است از حضرت علمیه به عینیه و از عینیه به نهاده مطلقه، به اطوار متعدده، کما قال الله تعالی: **و قد خلقکم اطوارا**^{۱۵۲}.

هر آینه پیش از این صورت انسانیه حادثه زمانیه، انسان موجود بوده باشد به عین ثابته، در حضرت علمیه الهیه، و به روح کلیه در جبروت، و به روح جزئیه در ملکوت.

بیت

گر بدانی اول و آخر تمام ظاهر و باطن تو باشی و السلام

هدایت

هیولای کلیه قابل صور موجودات روحانیه و جسمانیه است، و ین جوهر هبا واحده، و کثرت صور مشهوده می نماید، در عین واحده معقوله.

بیت

هر یکی در آن یکی ظاهر نگر یک زماندر چشم این ناظر نگر

هدایت

انسان کامل مخلوق است به صورت: **ان الله خلق آدم علی صورته**، و فی روایة: **علی صورة الرحمن**. و مراد به صورت معنویه اسماء و صفات الهیه است، و الله اسم اعظم است، و در مرتبه احدیت عین مسما است، و جامع جمیع اسماء.

بیت

آن نورکه چشم ما عیان دید در جام جهان نما توان دید
اما عقل مشوب در ظلمات جسمانیه منغمس^{۱۵۳} است، و عاجز از دفع وهم و شبهات.

قطعه

بحقیقت چو خویش را نشناخت او خدا را چگونه بشناسد
چون ندانست حقیقت خود را حق ما را چگونه بشناسد

هدایت

همیشه قلب منقلب است در صور، و جوهر عین واحده.

^{۱۵۱} سوره ۱۴ آیه ۳۴: و از هر چه خواستید بشما داد، یا هر چه را استعداد داشتید بشما داد.

^{۱۵۲} سوره ۷۱ آیه ۱۴: و به تحقیق شما را به حالات مختلف آفریدیم.

^{۱۵۳} فرو رفته.

بیت

هر دم اندر اصابع رحمان بهزاران صور بر آید دل

قال رسول الله (ص): ان قلوب العباد بين اصبعين من اصابع الرحمن يقلبها كيف يشاء^{۱۵۴}. و قال الله تعالى، بل هم في لبس من خلق جديد^{۱۵۵}.

و عقلا محجوبند از این حقیقت به مشابعت صور و يقول: ان الله يتجلى في كل نفس و لا يتكرر التجلى،^{۱۵۶} و قيل: لا يتجلى في صورة مرتين و لا في صورة اثنين^{۱۵۷}.

بیت

هر دم تجلی می‌کند دل را حیاتی می‌دهد جانی به ما بخشد روان از نو براتی می‌دهد

قال الله تعالى: ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب^{۱۵۸}.

بیت

صدر و قلب و فؤاد و لب دریا ب که چنین گفته‌اند اولوالباب

صدر معدن اسلام است، و قلب ینبوع ایمان و فؤاد محل معرفت، و لب معدن توحید.

كما قال الله تعالى: افمن شرح لله صدره للاسلام^{۱۵۹}، و قال الله تعالى: ما كذب الفؤاد ما رأى^{۱۶۰}. و لب منظر توحید، قال جل جلاله: قل هل يستوى الذين يعلمون والذين لا يعلمون انما يتذكر اولوالالباب^{۱۶۱}.

صحت معرفت به توحید بود، و صحت ایمان به معرفت، و صحت اسلام به ایمان.

بیت

هر که یابد این سعادت را تمام دولتش جاوید باشد والسلام

هدایت

انوار دل صاحب دل نور معرفت است و نور عقل و نور علم، به نور معرفت حق را مشاهده کند، و به نور عقل قبول حق، و به نور علم عمل با حق، و نور معرفت به مثل آفتاب، و نور عقل قمر، و نور علم کواکب. و نور معرفت ستر هوی کند، و نور عقل ستر شهود، و نور علم ستر جهل.

بیت

روشنی نور نور دینش بین این چنین نور در جبینش بین

جسد او نور، دل او نور، کلام او نور، نور علی نور یهدی الله لنوره من يشاء^{۱۶۲}.

^{۱۵۴} همانا دل‌های بندگان بین دو انگشت از انگشتان خدا است، هرگونه بخواهد آن را دگرگون می‌کند.

^{۱۵۵} سوره ۵۰ آیه ۱۵: بلکه ایشان از آفریدن جدید در شک‌اند.

^{۱۵۶} خدا در هر نفسی تجلی می‌کند و تجلی تکرار نمی‌شود.

^{۱۵۷} در يك صورت دو مرتبه تجلی نمی‌کند و نیز در ی صورت دو تجلی نمی‌نماید.

^{۱۵۸} سوره ۵۰ آیه ۳۷: همانا در این پندی است برای کسی که او را دلی باشد.

^{۱۵۹} سوره ۳۹ آیه ۲۲: آیا کسی که خدا سینه‌اش را برای اسلام گشادگی داد.

^{۱۶۰} سوره ۵۳ آیه ۱۱: دل آنچه را که دید دروغ ندید.

^{۱۶۱} سوره ۳۹ آیه ۹: بگو آیا آنان را که می‌دانند با آنان که نمی‌دانند یکسانند؟ همانا خردمندان پند می‌گیرند.

^{۱۶۲} سوره ۲۴ آیه ۳۵: نوری است بر نور، خدا کسی را که می‌خواهد بنورش هدایت می‌کند.

بیت

چشم مردم به نور او روشن نظری کن به نور او در من

هدایت

اهل دل نفس ناطقه را دل می خوانند، اگر مشاهده معانی کلیه و جزئی می کند، و قلب منقلب است میان عالم عقلی محض و عالم نفس منطبعه در وجوه خمسه، اگرچه احدیت جمع دارد میان اسماء الهیه بر سیل عدالت، و برزخی است میان ظاهر و باطن و شعب کثیره دارد، و از او منشعباند قوای روحانیه و جسمانیه. و دل صورت مرتبه واحدیت است، و روح صورت مرتبه احدیت، و نفس ناطقه اگر عارف بود به معرفت الهیه به وجه اجمال روح خوانند، و مطابقه عقل اول دانند، و اگر به طریق تفصیل عارف باشد دل گویند، و مطابقه نفس کلیه.

بیت

این چنین دل ز اهل دل می جو سخن دل به اهل دل می گو
دل به او ده چو من بجان بشنو خوش بود گر بود دلت با او

هدایت

دل را پنج مراتب است: مرتبه معنویه، و مرتبه روحیه و مثالیه و حسیه، و مرتبه جامعه، و هر مرتبه ای از این مراتب مظهري دارد، که منبع احکام آن مرتبه است.

بیت

صاحب مرتبه بود این دل خوش بود گر ترا بود حاصل

و هر دلی را پنج وجه است، وجهی مواجه حضرت حق:

بیت

بی واسطه فیض از خدا می یابند فیضی به کمال دائمی می یابند

و وجهی با عالم ارواح دارد، چنانکه اقتضاء استعداد او است از رب خود، بواسطه ارواح استفاضه می کند، و وجهی مختص است به عالم مثال، و از این عالم با نصیب، به مقدار نسبت او از مقام جمع، و به حسب اعتدال مزاجش و اخلاق او، و انتظام احوالش در تصورات و تصرفات و حضور و معرفتش، و وجهی با عالم شهادت مختص به اسم الظاهر و الاخر. و وجهی با احدیت جمع، که قریب است به مرتبه هويت منعوته به اولیت و آخریت و ظهور و بطون و جمع میان این نعوت اربعه.

بیت

پنج وجهند چنین روی خوشی بگشاده این همه خوبی دل جمله به وجه افتاده

هدایت

اوسع اشیاء علم الهی است و رحمت لا ینتاهی و دل صاحب دل.
قال الله تعالی: ربنا وسعت کل شیء رحمة و علما^{۱۶۳}، و الله بكل شیء علیم^{۱۶۴}، و رحمتی وسعت کل شیء^{۱۶۵}، و قال: یا وسعنی ارضی ولا سمانی و وسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی.

بیت

^{۱۶۳} سوره ۴۰ آیه ۷.

^{۱۶۴} سوره ۲ آیه ۲۸۲- سوره ۴ آیه ۱۷۶- سوره ۲۴ آیه ۳۵- سوره ۲۴ آیه ۶۴- سوره ۴۹ آیه ۱۶- سوره ۶۴ آیه ۱۱.

^{۱۶۵} سوره ۷ آیه ۱۵۶: اصل نسخه ها: وسعت رحمتی کل شیء.

گنجینه گنج جمله اسما گنج دل تست جان بابا

هدایت

مظهر اسم اعظم اسم اعظم گفته‌اند، و نفس رحمانی عین اسم جامع، به مناسبت آنکه حامله احکام اسماء است. و احکام اسماء صور کلیه مرتبه الهیه، و اول اثری که حاصل شده از نفس رحمانی در جناب الهی، اسم جامع است، بعد از آن اسماء کلیه الهیه، آنگاه اسماء تالیه به نفس اسماء جزئیة، که مقتضی اعیان شخصیه‌اند.

دوبیتی

کون جامع جامع اسما بود عین اول عین جد ما بود
گوهر درّ یتیم از ما بجو زانکه عین ما درین دریا بود

هدایت

مقام فناء در صفات، نتیجه نوافل است، و مقام فناء در ذات نتیجه فرایض.

بیت

خوش حیاتی ازین فنا یابی خوش تر ازین بقا کجا یابی

شعر

فیفنی ثم یفنی ثم یفنی کما یفنی الفناء بلا فناء
ویبقی ثم یبقی ثم یبقی کما یبقی البقاء بلا بقاء

فناى اول فناى افعال عبد است در فعل فعال لما یرید، و دیگر فناى صفات به مقتضی: **تخلقوا باخلاق الله**، و فناى ذات به حکم: **کل شیء هالک الا وجهه**^{۱۶۶}.

بیت

گر ز خود فانی شوی باقی شوی در خرابات فنا ساقی شوی

هدایت

هر فنائی مستلزم بقائی است، و فناى افعال مخلوق عبارت است از رؤیت بنده که به مقتضای: **افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت**^{۱۶۷}، فعل حق است که از خلف حجب اکوان ظاهر می‌شود؛ و اکوان محال افعال حق‌اند.

بیت

فعل اگر چه ظاهرا از ما بود در حقیقت فعل آن یکتا بود

شعر

ان الذی شاهدته فعل واحد بمفرده لکن بحجب الاکنة

بیت

بردار حجاب تا به بینی روشن کاین فعل وی است و ظاهر است از تو و من

و فنا صفات مخلوقات، چنانکه در خبر نبوی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات مروی است: لا یرال العبد یتقرب الی بالنوافل حق احبه فاذا احبته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یرى به و لسانه الذی یتکلم به و یده التی یرطش بها و رجله التی یسعی بها.

^{۱۶۶} سوره ۲۸ آیه ۸۸.

^{۱۶۷} سوره ۱۳ آیه ۳۳.

دوبیتی

این حدیث قدسی از قول خداست گر چه لفظش از لسان مصطفی است
این چنین سمع و بصرکز او بود زان نظر سمع و بصر نیکو بود
و تحقیق فنای ذات بنده در ذات حق آن است، که ما را جسمی است و روحی، و روح متبوعه صورت در هر
حالی، و هیكل ثابت به صورت واحده، اگر چه متبدله می شود با اعراض.

بیت

يك ذات و صفات بی شمار است گوئی که نگار پر نگار است
و این فانی از اشیاء، اگر در حال مشاهده حق خود را ببیند، صاحب این فناء نباشد.

بیت

فانی از خویش و از همه اشیا همه حق ببند او ولی به خدا
کما قال نبینا (ص): **رأيت ربي ربي.**

دو بیت

ابر خوش دامنی بما افشاند بر سرکوه برف را بنشاند
آفتابی بتافت برف گداخت اثر برف ژرف هیچ نماند
و فنا نسبت ما است به ما، و بقا نسبت ما است به حق، و تو مخیری به هر نسبتی که مناسب منصب خود دانی،
خود را به آن منسوب گردانی.

هدایت

هر اسمی از اسماء الهیه صورتی دارد علمیه، که عین ثابت خوانند، و عین ثابت مظهری دارد روحیه، و روح صورتی
دارد مثالیه و صورتی جسدیه محسوسه، و ارواح به صور مثالیه قایل اند به توجید اصلی، کما قال الله تعالی: **الست
بربکم قالوا بلی**^{۱۶۸}.

بیت

همه ارواح ما بلی گفتند همه خاشاک شرک را رفتند

هدایت

حقیقه قوت از قوی علی الاطلاق است، و **هو القوی المتین**^{۱۶۹}. و قوت ملك و ملك عارضی است، **لا حول و
لا قوه الا بالله.**

و غیر عیسی بن مریم علیه السلام انبیا بعد از چهل سال مبعوث شده اند، زیرا که در این مدت، احکام نشأة عنصریه،
غالب است بر احکام نشأة روحانیه، و قوای طبیعی مستعلیه، و حکمت در این غلبه و اختفای قوای روحانیه
تکمیل نشأتین است.

و حضرت رب العالمین ظاهرا به اسم الظاهر و باطنا به اسم الباطن تربیت می فرماید، تا متناهی شود به کمالی که
مقدر است، و قوت جسمانیه در دار دنیا فانیه، و در دار آخرت باقیه.

بیت

قوت برکمال خواهد بود دایما بی زوال خواهد بود

^{۱۶۸} سوره ۷ آیه ۱۷۲.

^{۱۶۹} اشاره است به آیه ۵۸ سوره ۵۱: ان الله هو الرزاق ذو القوه المتین

هدایت قابل روح الهی مستعدی است که مستدعی است که مستند باشد در وجود به حضرت واجب الوجود.

بیت

زیرا که به نفس خویش معدوم بود در حضرت علم اگر چه معلوم بود

و حصول قابل از فیض اقدس بود، و اعیان ثابته قوایل جمیع تجلیات الهیه اند، و مستفیض از فیض اقدس، یعین اقدس از کثرت شوایب اسمائیه، و نقایض حقایق امکانیه، که موجب وجود و استعدادات اعیان ثابته است، در حضرت علمیه، و این قبض از تجلی حبی ذاتی است، بعد از آن عینیه، کما قال جل ذکره: **كنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لا عرف.**

اما فیض مقدس عبارت است از تجلیات اسمائیه، که موجب ظهور آنچه مقتضی استعدادات اعیان ثابته است در خارج، و فیض مقدس مترتب است بر فیض اقدس، و در فیض اقدس معلوم تابع علم، و در فیض مقدس، علم تابع معلوم، عطاء فیض اقدس کما یشاء، و عطاء فیض مقدس کما نشاء، کما قال الله تعالی: **و آتاکم من کل ما سألتموه**^{۱۷۰}، ای بلسان الا استعداد.

بیت

اگر جامی به بزم آری زخم جامی بری بر می وگر پیمانهای آری بتو پیمان پیماید

هدایت

در هر لحظه‌ای، به فیض اقدس، امری بر عباد نازل می‌شود، از حضرت احدیت به واحدیت، و از واحدیت به مرتبه عقلیه، و از عقلیه به لوحیه، و از لوحیه به طبیعت کلیه، و از طبیعت کلیه به هیولای جسمیه، و از هیولا به عرش، و از عرش به کرسی، و نترل کند از مجموع سماوات، و از مراتب کلیه به جزئی، تا متناهی شود به انسان، منصبی به احکام جمیع مراتب در آن واحد، کما قال تعالی: **کل یوم هو فی شأن**^{۱۷۱}، ای کل آن هو فی شأن. بعد از آن منسلخ شود به انسلاخ معنویه، و مراجعت نماید به حضرت الهیه: **والیه یرجع الامرکله**^{۱۷۲}، کما ابتدأ منه، فمته بدأ والیه یعود، و هو المبدیء والمعید. و اگر سالک غیرکامل بود، و قطع بعضی منازل کرده، آخریت غیر اولیت نماید، و اگر انسان کامل باشد، دایره تام اولیت عین آخریت یابد.

بیت

اولش عین آخرش باشد باطنش عین ظاهرش باشد

هدایت

روح انسان کامل کلی است، و قدیم به قدم زمانی، و حادث به حدوث ذاتی، و روح منطبعة او در صورت جسمانی، حادثه زمانی، و به روح کلی متخلق به اخلاق الهیه، و مصور به صورت: **ان الله خلق آدم علی صورته.** هر آینه ممکن الوجودی باشد، متصف به صفات واجب الوجود.

بیت

نیک دریاب اگر نه در خللی این چنین است حادث ازلی

هدایت

قال امیر المؤمنین و امام المسلمین علی بن ابی طالب **علیه السلام: انا نقطة باء بسم الله.**

^{۱۷۰} سوره ۱۴ آیه ۳۴.

^{۱۷۱} سوره ۵۵ آیه ۲۹

^{۱۷۲} سوره ۱۱ آیه ۱۲۳.

مثنوی

خوش بگو ای دوست بسم الله بگو سر ما از نقطه با بازجو
نقطه نقطه دایره پیموده‌ایم در همه وجه خوشی بنموده‌ایم

هدایت

نزد اصحاب صوفیه و ارباب الهیه، حقایق عالم در علم و عین، مظاهر حقیقت انسانی‌اند، و حقیقت انسانی مظهر اسم اعظم، و عالم به ظهور حقیقت انسانی مسمی است به انسان کبیر، و این حقیقت را دو ظهور است، مفصلاً در عالم و مجملاً در آدم، و ظهور این حقیقت اولاً در صورت عقل اول بوده، و ثانیاً در صورت نفوس و عقول مجرده، بعد از آن در صورت طبیعی، دیگر در هیولای کلیه، و در صورت جسمیه بسیطه و مرکبه.

بیت

این حقیقت در همه ساری بود با همه در غایت یاری بود

هدایت

اسم جامع مشتمل است بر مجموع اسماء الهیه، و مقدم است بر سایر اسماء به ذات و مرتبه، و مظهر این اسم مقدم بر جمیع مظاهر اسما، به حسب مراتب، و اسم جامع به نسبت با دیگر اسماء دو اعتبار کرده‌اند: به اعتبار ظهور ذات او در هر واحدی از اسماء، هر آینه مجموع مظاهر اسماء، مظهر اسم اعظم باشند، زیرا که مظهر و مظهر در وجود واحدند، و اشتغال اسم جامع بر اسماء اشتغال حقیقت واحده است بر افراد متنوعه. اما اشتغال این اسم به اعتبار ثانی، از حیثیت مرتبه الهیه، اشتغال کلی مجموعی است بر اجزا که عین او است به اعتبار اول.

بیت

اسم اعظم جامع اسما بود مظهر او مجمع اشیا بود

هدایت

بیت

کل کل در کل کلات آمده نه صفت نه اسم نه ذات آمده

کل کل ذات، و کل کلات اسماء الهیه، و کلات اعیان ثابت، به حسب ظهور تجلی کرده اما حقیقه: مصراع: نه صفت نه اسم نه ذات آمده.

یا بگو کل وجود مطلق، و کل کلات ظل او، یعنی وجود مفاض عام، و کلات موجودات، که متعدده‌اند، به حسب انعکاس صور، در آینه وجود، و وجود ممتاز از جمیع موجودات، از حیثیت ذات، و ظاهر در جمیع مظاهر به حسب اسماء و صفات، و عین واحده و ثابت در هر واحدی از صور متعدده.

بیت

آینه بردار و در وی کن نظر آن یکی در هر یکی خوش می نگر

و شاید که، کل کل آدم باشد، و کل کلات حوا، و کلات بنی آدم. یا عقل کل، کل کل، و نفس کلیه کل کلات، و کلات عقول و نفوس مجرده.

و یا بگو وجود کثرت اسمائیه عین ذات الهیه‌اند، ظاهره، به حسب شئون مختلفه به صور اعیان ثابت، و اعیان بر قرار در حضرت علمیه الهیه ثابت و شمشیر ریحه وجود خارجی نکرده‌اند.

یا بگو کل نقطه ذاتیه و نقطه صفاتی و نقطه افعالیه، و کل کلات الف حقیقت انسانی، و کلات حروفات باقیه، این است کتب خانه الهیه، فافهم.

یا بگو کل کل تعین اول، وکل کلات تعینات، وکلات مظاهر.

بیت

کل کل در کل کلات آمده نه صفت نه اسم نه ذات آمده

بیت

آمد و شد حقیقتاً خود نیست به مجاز است کآمد و یا شد

کل کل گنج: کنت کنزاً مخفیاً، الحدیث، وکل کلات آدم، وکلات علم: **وعلم آدم الاسماء کلها**^{۱۷۳}.
و تعداد اسماء به اعتبار صفات بود، و صفات امور اعتباریه، و عالم بی وجود عدم، و وجود حقیقی ازلاً و ابداً برقرار خود.

بیت

آمد و شد در ظهور است و این چنین دریاب ای جانان ما
خفا

والله يقول الحق و هو يهدى السبيل^{۱۷۴}.

هدایت

مسافران اصنافاند، صنفی در بحر، و صنفی در بر، و صنفی در بحر و بر.
مسافر بر دشمنی دارد و مسافر بحر دو، و مسافر بر و بحر سه. هم چنین مسافرت در بحر معقولات، عین بحر عدو
او است، و چون از بحر معقولات در بر مشروعات نظر کند، شبهه‌ای که واقع شود.

بیت

این دو دشمن بود ترا ای دوست بگذر از دشمنان که آن نیکوست
و دشمن مسافر بر که اصحاب ظاهراند، تأویل متشابهات، و عدو مسافر بر و بحر، یکی صورت تجلی و دیگر
صورت آنچه تجلی کرده‌اند بروی، دیگر تأویل آن تجلی.
هر که در تجلی صوری از این اعدای ثلاثه سالم ماند:

بیت

در تجارت سود یابد بی شمار یادگار نعمت الله یاد دار

^{۱۷۳} سوره ۲ آیه ۳۱.

^{۱۷۴} سوره ۳۳ آیه ۴.

رساله مراتب (رساله اول)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال الله تعالى: وهو رفيع الدرجات ذو العرش^{۱۷۵}.

بیت

در مراتب نکته‌ای خواهیم گفت دُرّ معنی را نکو خواهیم سفت
مجموع مراتب الهیه، الله را به اصالت است، و احکام آن مراتب در عالم ظاهره، و اعلی رتبت الهیه غناء ذات
است از عالم، کما قال جل ذکره: **و الله غنی عن العالمین**^{۱۷۶}.
اما مرتبه اعلی در عالم، غنا است از عالم به عالم.
مصراع: هر چه داری به آن غنی باشی.
و انسان کامل غنی است از اشیاء.

بیت

همه دارد غنی است او ز همه حضرت کاملش بجو ز همه
و می‌گوئیم رتبت انسان کامل فقر است به همه اشیاء.

بیت

حق چو در آینه همی بیند به همه آینه بود محتاج
زیرا که حق سبحانه و تعالی در مرایای جمیع موجودات بر او تجلی فرموده، و در هر صورتی اسمی به او نموده.

بیت

لاجرم محتاج باشد بر همه نیک دریاب و مگو با بر همه

مرتبه

هر اسمی از اسماء الهیه او را مرتبه‌ای است خاصه، که ممتاز است از دیگر اسماء به آن مرتبه، و مراتب صور
اسماء همین حکم دارند.

بیت

ممتاز به خاصه‌اند اسماء و صور هر يك دارد مرتبه‌ای جان پدر
و مظاهر اسماء رفیع و ارفع باشند، و به حسب رتبت و حیظه، اتم و تامه، بعضی اسماء مقدم بود بر بعضی.

دوبیتی

هر چه باشد ز یار یا اغیار صاحب مرتبه بود ناچار
در مراتب تفاوت است ای دوست اندکی نه، تفاوت بسیار

مرتبه

و او را مرتبه سته است از مراتب عدد، و سته مرتبه عدد کامله، و کمال در عالم به رتبت، و واو ولایت در نون
نبوت مکنون است، و الف الوهیت در واو ولایت.

^{۱۷۵} سوره ۴۰ آیه ۱۵.

^{۱۷۶} اشاره به آیه ۹۷ سوره ۳: فان الله غنی عن العالمین.

بیت

الف از واو جو و واو از نون تا شود این مراتب افزون

مرتبہ

ملاحظه وجود به مقتضی: **كان الله و لا شیء معه**، مرتبه احدیت گفته‌اند، و در این مرتبه جمیع اسماء و صفات و نسب و اضافات مستهلك‌اند، و اصحاب صوفیه و احباب الهیه این مرتبه را مقام جمع الجمع و حقیقه الحقایق می‌خوانند.

بیت

قرب و بعدو وصل و فصل آنجا مجو گفتگوی این و آن با ما مگو

اما به شرط شیء، اگر به شرط جمیع اشیاء است، که لازمه او است، از کلیات و جزویات و اسماء و صفات، مرتبه الهیه، و معبر به واحدیت و مقام جمع، و مرتبه واحدیت به اعتبار رسانیدن مظاهر به کمالی که مناسب استعداد آن مظهر است در خارج، مرتبه ربوبیت، و ربوبیت نسبتی است میان رب و مربوب، و گفته‌اند:

ان للربوبية سر الوظهر لبطلت الربوبية.

و ربوبیت اسم مرتبه اسماء و صفات و افعال است به طریق تفصیل، و الوهیت اسم مرتبه اسماء ذات و صفات و افعال اجمالا، هر آینه مرتبه الوهیت فوق مرتبه ربوبیت بود.

بیت

رب و مربوب را نکو دریاب تا بدانی مراتب ارباب

و ملاحظه وجود نه به شرط شیء و نه ب هشرط لاشیء، مرتبه هویت.

بیت

این مرتبه در همه تجلی فرمود در آینه جمله جمالی بنمود

و به شرط صور علمیه در وی، مرتبه اسم الباطن و الاول مطلق.

بیت

رب اعیان ثابته گفتیم در معنی چو عارفان سفتیم

و به شرط ثبوت کلیات اشیاء فقط، مرتبه اسم الرحمن.

بیت

رب عقل اولش خوانیم ما رب و مربوب چنین دانیم ما

و عقل اول را لوح قضا و ام الكتاب و قلم اعلى و درة بیضا گفته‌اند.

بیت

هر يك به اعتباری نامی نهاده بر وی نامی نهاده بر وی هر يك به اعتباری

و به شرط آنکه کلیات در او مفصله ثابت باشد، از غیر احتجاج از کلیات، مرتبه اسم الرحیم، رب نفس کلیه، که مسمی است به لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین.

بیت

عقل و نفسند مادر و پدرت خاطر هر دو را نکو دریاب

و به شرط صور جزئیة متغیره، مرتبه اسم الماحی، رب نفس منطبعه در جسم کلی، که لوح محو و اثبات است. قال

اللّه تعالی: **ی‌م‌ح‌و‌ا‌ل‌لّه ما ی‌ش‌اء و ی‌ث‌ب‌ت**^{۱۷۷}.

و به شرط قابلیت صور روحانیه، مرتبه اسم القابل، رب هیولای کلیه.

و به شرط اعتبار تاثیر و تأثر، مرتبه اسم الخالق رب طبیعت کلیه.

و به شرط صور روحانیه مجرد، مرتبه اسم العلیم والمدبر، رب عقول و نفوس ناطقه.

و به شرط صور حسیه غیبیه، مرتبه اسم المصور، رب خیال مطلق و مقید.

و به شرط صور حسیه شهادیه، مرتبه اسم الظاهر.

بیت

ملك مربوب حضرتش دانم مالك ملك ظاهرش خوانم

اما مرتبه انسان کامل جامع جمیع مراتب الهیه و کونیه است، از عقول و نفوس کلیه و جزئیه، و از مراتب طبیعت تا آخر تنزلات وجود، مسمی است به مرتبه عمائیه و مرتبه عمائیه جامعه مراتب الهیه و ربوبیه و کونیه.

بیت

گر بیابی مراتبش به تمام صاحب مرتبه توئی و سلام

مرتبه

هرکمالی که ملحق به اشیاء شود، بواسطه وجود بود، و کمال وجود ذاتی است، و استکمال صفات به ذات است، نه استکمال ذات به صفات.

قطعه

ذات او از صفات مستغنی است همه محتاج حضرت اویند

به لسان فصیح هر ذره وحده لا شریک له گویند

و نزد اصحاب صوفیه، صفت الهیه در مرتبه احدیت، عین ذات است، و در مرتبه واحدیت، عین ذات است به وجهی و غیر به وجهی، و وجود در مرتبه احدیت، مفنی اشیاء است، و در مرتبه احدیت مبقی، و اگر عقل حکم کند، به مغایرت صفت و موصوف، به کشف معلوم شده که در وجود متحدند.

دوبیتی

يك وجود و مراتبش بسیار عارفانه مراتبش بشمار

علم و قدرت ارادتست و حیات يك حقیقت بود به نام چهار

و این چهار در مرتبه احدیت یکی، و در مرتبه واحدیت، علم ممتاز است از قدرت، و قدرت از ارادت، و ارادت از حیات.

بیت

می نماید صفات او بسیار نیک دریاب این سخن ای یار

و صفات الهیه وجودات خاصه‌اند، و ذات احدیت وجود مطلق، و وجود مقید مطلق است به اضافه تعین.

بیت

از تعین این مقید رو نمود بی تعین این مقید خود نبود

مرتبه

حق سبحانه و تعالی به حسب: **کل یوم هو فی شان**^{۱۷۸}، او را شئون است و تجلیات، در مرتبه الهیه، و اول

^{۱۷۷} سوره آیه ۳۹.

کثرتی که واقع شده در وجود، مرتبه عمائیه، و مرتبه عمائیه برزخی است میان احدیت ذاتیه و مظاهر خلقیه. و چون علم حق به ذات او، جل جلاله موجب علم او است به کمالات ذات او، از برای اظهار کمال وجود، در خزائن جود بگشود، و به تجلی حسی ذاتی، اعیان ممکنه را چنانکه اقتضای استعداد هر یکی بود، خلعت لطیف صورتی انعام فرمود، و تشریف شریف هر یکی را به اسمی معلوم و به صفتی مشرف گردانید، و جمال: ان الله جميل يحب الجمال، به بصر: كنت بصره الذي يبصر به، نمود، اولاً در علم، و ثانياً در عین.

مشنوی

صورت و معنی عیان فرمود بی نشان را همه نشان فرمود
کثرتی لاجرم هویدا شد عالمی را وجود پیدا شد

مرتبه

صفات الهیه محیطاند به حیطة تامه، چون ائمه سبعة صفاتیه، یعنی حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام.

این هفت صفات او قدیم است داند آنکس که او علیم است
و معرفت الله تعالی به آثار اسماء و صفات اسهل معارف است، و معرفت ذات به ذات اشکل معارف. قال الله تعالی: و ما قدروا الله حق قدره^{۱۷۹}.

دوبیتی

بدان که حضرت اعلی نمی توان دانست ز ذات او بجز اسما نمی توان دانست
هر آنچه ممکن دانستن است دانستیم ولی حقیقت او را نمی توان دانست

مرتبه

سمع حق، عبارت است از تعلق علم حق به حقیقت کلام ذاتی، در مقام جمع الجمع، و به کلا اعیانی در مقام جمع و تفصیل، ظاهراً و باطناً از غیر شهود.
و بصر او - تعالی و تقدس - عبارت از تعلق علم او به حقایق اشیاء به طریق شهود، و کلام او - جل جلاله - عبارت است از تعلق علم او به اظهار اسرار غیبی. قال تعالی: انما امره اذا اراد شیئا ان يقول له کن فیکون^{۱۸۰}.

بیت

بر غیب و شهادت او علیم است ذات و صفتش همه قدیم است
اما بعضی به بعضی مشروطاند، علم مشروط است به حیات، و قدرت به علم، و ارادت به هر سه، و ثلاثه باقیه به اربعه مذکوره، و حیطة علم اتم است از سته باقیه.

بیت

همه در حیطة کاملند تمام حیطة علم اتم بود و سلام

مرتبه

اعیان ثابت، صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه، و هر اسمی او را مظهری است ازلیه از اسم الاول و ابدیه از اسم الآخر، و ظهور از اسم الظاهر، و بطون از اسم الباطن.

بیت

^{۱۷۸} سوره ۵۵ آیه ۲۹.

^{۱۷۹} سوره ۶ آیه ۹۱.

^{۱۸۰} سوره ۳۶ آیه ۸۲.

ظاهر و باطن اول و آخر این همه اسم يك مسما دان
و اسمائی که متعلقه‌اند به ایجاد، داخله‌اند در اول، و اسمائی که متعلقه‌اند به اعیان، داخله‌اند در آخر، و اسمائی
که متعلقه‌اند به ظهور و بطون، داخله‌اند در ظاهر و باطن، و اشیا را ظهور است و بطون و اولیت و آخریت.

بیت

موج است و حباب هر دو يك آب در بحر درآ و آب درياب

مرتبہ

مجموع اسماء الهیه، اسماء ذاتند، اما به اعتبار ذات در اسم، اسم ذات می‌گویند، و به اعتبار ظهور صفت، اسماء
صفات، و به اعتبار ظهور افعال، اسماء افعال، و اکثر اسماء یا جامع دو اعتبار، یا سه اعتبار، چون رب، به معنی
اثبات، اسم ذات، و به معنی مالک، اسم صفات، و به معنی مصلح، اسم افعال.
و اسماء حسنی امهات مجموع اسماء الهیه‌اند، و از اجماع دو اسم متقابل یا غیر متقابل، اسمی که دو جهت
داشته باشد متولد شود.

بیت

لطف و قهرش بهم هویدا شد برزخی در میانه پیدا شد

بیت

برزخی باشد میان آن دو اسم او یکی باشد و لیکن از دو اسم
و از اجتماع دو صفت صفتی، لاجرم اسماء الهیه غیر متناهی بود، و مظاهر اسماء در وجود علمی و عینی غیر
متناهی.

بیت

چو اسما را نهایت نیست هر يك صورتی دارد روا باشد اگر گویند که صورت را نهایت نیست

مرتبہ

اسماء افعال به حسب احکام منقسم‌اند بر اقسام. قسمی ظهور احکام و آثار ایشان ازلیه ابدیه، چون اسمائی که
حاکمه‌اند بر ارواح قدسیه و نفوس کلیه از مبدعات، اما موصوف یا متغیراتند یا ثابتات، و نسبت متغیرات با
متغیرات زمان، و نسبت ثابتات با ثابتات سرمد، و نسبت ثابتات با متغیرات دهر.
اما اسمائی که ظهور احکام ایشان ابدی است، اسمائی است که حکام‌اند بر دار آخرت.

بیت

حاکم و ملک جاودان باقی است حاکمش هست ملک از آن باقی است

اما اسمائی که حاکم‌اند بر مجموع اشیا که در تحت زمان داخل‌اند، از نشأه دنیاویه، ظهور احکام ایشان نه ازلیه
است نه ابدیه، با ظهور احکام این اسماء است، مطلقاً منقطع شود با ظهور دولت اسمی که محیط او اتم باشد، و
اسماء را دول است به حسب ظهورات، همچو ادوار کواکب سبعة سیاره، که هر یکی را هزار سال دور است.
و بقاء دوام شریعت هر رسولی به بقای دولت و دوام ظهور سلطنت اسمی از اسماء الهیه بود، و نسخ آن شریعت
به زوال ظهور آن اسم، و اعیان انسانیه در هر آنی مظهر شأنی است از شئون الهیه، و اعیان ملائک مظاهر بعضی،
و اعیان سایر مخلوقات، هر فردی مخصوص اسمی.

بیت

عین انسان قابلی باشد تمام مظهر مجموع اسما و السلام

و دوام اعیان در خارج و عدم دوام در دنیا و آخرت راجع است، با دوام ظهور اسماء، و عدم ظهور اسماء و وجود اعیان به اسماء است، و ظهور اسماء به اعیان، فافهم.

مرتبه

عالم اعیان ثابت مظهر اسم اول مطلق و باطن مطلق است، و عالم ارواح مظهر اول و باطن مضاف. و عالم شهادت مظهر اسم ظاهر مطلق و آخر من وجه و عالم آخرت مظهر اسم آخر مطلق، و ظاهر من وجه، و انسان مظهر اسم جامع و جامع این اسماء اربعه، و حاکم بر جمیع عوالم.

بیت

همه محکوم حکم او است تمام حاکم عادل بود و سلام

مرتبه

عالم مثالی عالمی است روحانی، از جوهر نورانی شبیه به جوهر جسمانی، از آن رو که محسوس است و شبیه به جوهر عقلی از وجه نورانی.

بیت

نه جسم مرکبی است مادی نه جوهر عقلی مجرد
برزخی در میان این هر دو این مثال خوشی است با من و تو

دوبیتی

تنت از ملك و جانت از ملكوت سر لاهوت گفتم و ناسوت
مثل عیسی است با مریم نسبت موسی است با تابوت

مرتبه

برزخی که بعد از مفارقت ارواح بود از نشأه دنیاویه، غیر آن برزخی است که میان ارواح مجرد و اجسام بود، زیرا که مراتب تنزلات معارج وجود دوریه است، و مرتبه پیش از نشأه دنیاویه از منازل تنزلات بود، و آن را اولیت است، و مراتب معارج را آخریت.

و صوری که لاحق ارواح شود، در برزخ دوم، صور اعمال و نتیجه افعال سابقه است در نشأه دنیاویه، به خلاف برزخ اول، اگر چه هر دو عالم روحانی و جوهر نورانی است.

دوبیتی

هر دو روحانی اند و نورانی صور عالم اند تا دانی
بر مثال مثال می یابم آن دو برزخ به لطف ربانی

مرتبه

حقیقت علم واحده است، و مغایر میان افراد اعتباریه قادح نباشد در وحدت حقیقت، و اسماء الهیه را صور معقوله است در حضرت علمیه، و حق تعالی عالم به ذات و صفات و اسماء، به علم قدیمه، و اهل الله این صور معقوله را اعیان ثابت می خوانند، و اعیان ثابت به وجود و استعداد مستفیض اند از ذات الهیه، به فیض اقدس و تجلی اول، بواسطه حب ذاتی و طلب مفاتح الغیب:

و عنده مفاتح الغیب^{۱۸۱}.

و فیض الهی منقسم است به فیض ذاتی و فیض اسمائی، و فیض ذاتی را اقدس گفته اند، یعنی اقدس از شویب

^{۱۸۱} سوره ۶ آیه ۵۹.

کثرت اسمائیه، و نقایص حقایق امکانیه، و فیض مقدس مترتب بر فیض اقدس، و عطیة فیض اقدس کما یشاء: **یفعل الله ما یشاء^{۱۸۲}، و یحکم ما یرید^{۱۸۳}**. و عطیة فیض مقدس ما نشاء، کما قال الله تعالی: **و آتاکم من ل ما سألتموه^{۱۸۴}**، ای بلسان الا استعداد.

قطعه

بقدر حوصله جام می دهد ساقی اگر چه باده خمخانه را نهایت نیست
بیا که مجلس عشق است و عاشقان سر مست چنین مقام خوشی در همه ولایت نیست
و وجود عین ثابتة در خارج، حصول او است در عالم ارواح.

بیت

خوش نقابی ز روح بر بسته همچو شاهی به تخت بنشسته
وجود او در عالم مثال، ظهور او است در صورت جسدیه، و در حس تحقق او است در این عالم، و وجود
علمی او در اذهان ثبوت او است در عقل، و به قد ر ظهور نور وجود و کمالات او، در مظاهر اعیان و لوازم ظاهر
می گردد.
مصراع: گاه در ذهن و گاه در خارج.

و ظهور اعیان قوی و ضعیف باشد، به حسب قرب و بعد از حق و قلت و سایط و کثرت و صفا و استعداد و
کدورت، صور اعیان خارجیه ظلال صور علمیه اند، که در آئینه عقل می نمایند، به طریق انعکاس از مبادی عالیه.

مثنوی

آینه چندانکه روشن تر بود نور او دیدن در او خوش تر بود
عین ما آئینه گیتی نما است این چنین آئینه ای دیگر کجاست

مرتبہ

حقیقت اشیاء بعضی متبوعه اند و بعضی تابعه لاحقه.

بیت

این و آن جوهر و عرض باشد جامع هر دو هر دو می باشد
و وجود تجلی کرده به صورت جوهر و عرض، و جواهر متبوعه اند در عین جوهر، و جوهر عین واحده. و مظهر
ذات الهیه و هوالقیوم، و عرض مظهر صفات، و گفته اند: **حجب الذات بالصفات و حجب الصفات بالافعال**.
و جوهر لایزال مکتفه است به اعراض، و ذات با انضمام صفتی از صفات اسمی بود کلیه یا جزئی، و جوهر با
انضمام معنی از معانی کلیه جوهری باشد و مظهر اسمی از اسماء کلیه، و با انضمام معنی از معانی جزئی
جوهری بود جزئی.

بیت

جوهر عالم یکی می دانمش مظهر ذات خدا می خوانمش
و همچنان که از اجتماع اسماء کلیه متولد شود اسماء دگر، از اجتماع جواهر بسیطه متولد شود جوهر مرکبه، و
این حقیقت کلیه در اصطلاح اهل الله نفس رحمانی و هیولی کلیه گویند، و هر متعینی موجود از موجودات کلیه
الهیه و از اجتماع اسماء الهیه اسماء غیر متناهیه حاصل می شوند، و مظاهر اسماء غیر متناهیه غیر متناهی، این

^{۱۸۲} سوره ۱۴ آیه ۲۷.

^{۱۸۳} سوره ۵ آیه ۲.

^{۱۸۴} سوره ۱۴ آیه ۳۴.

است سر قوله تعالى: لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربي و لو جئنا بمثله
مداداً^{۱۸۵}.

بیت

بحر اعیان گر شود یکسر مداد کی تواند داد این تقریر داد
ور قلم جاوید بنویسد کلام همچنان باقی بود مالا کلام

تمت و الحمد لله والمنة.

^{۱۸۵} سوره ۱۸ آیه ۱۰۹.

رساله مراتب (رساله دوم)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لولي الحمد، والسلام على صاحب لوای الحمد صلى الله عليه وآله.
قال اما الاولياء-ع: **الولاية احاطة بكل شىء وقيل: الولاية هي فلك المحيط العام.** و ولاية يا عامه است يا خاصه. اما ولى به ولاية عامه:

شعر

مؤمنان سر بسر ولى باشند تابع حضرت على باشند
و ولى به ولاية خاصه: **الولى فان فى الحق و باق بالحق.** و اين مرتبه سالک را حاصل شود به فناء الفناء فى الله احدیت ذاتيه، و به بقاء البقاء بالله احدیت اسمائيه.
و ولى در مرتبه بقاء بعد از فناء اطلاع يابد به معارف و حقایق الهیه.

مرتبه

به مقتضای حدیث نبینا -صلى الله عليه وآله- که فرمود: **لانى بى بعدى**، نبوت تشریح و رسالت منقطع شده، و ولاية باقیه.

و اين حدیث پشت اولیا را شکسته، زیرا که بنده فقیر تام خواهد که عبادت کامله تامه از او در وجود آید، لاجرم اجتناب نماید از دعوی مشارکت، به اسمی از اسماء الله با حضرت الله تعالی. و اتصاف اولیاء الله به اسماء الله مقتضی ذوات ممکن الوجود نیست، بلکه عرضی است، حاصل می شود در حالت فناء بنده در حق.

مرتبه

ارادت این طایفه آن است، که ظاهر شوند چنانکه اقتضای ذوات ایشان است، و مرتبه عباد عبادت، و عبدالله قطب عباد، و نبوت و رسالت مختص به عباد.

و ولى اسمی است از اسماء الله تعالی، كما قال الله تعالی: **الله ولى الذين آمنوا**^{۱۸۶}، و قال تعالی: **وهو الولى الحمید**^{۱۸۷}، و این اسم با ولى باقی است در دنیا و آخرت. هر آینه ولى را ذوق عبودیت کامله حاصل نشود، و مرتبه عبودیت تامه خاصه انبیا است علیهم السلام. مرتبه- نبوت تشریح به حکم: **لانى بى بعدى**، منقطع، اما نبوت عامه، یعنی اخبار از معارف اسماء الهیه، باقیه به عنایت و رحمت الهیه در حق امت مرحومه محمدیه -صلى الله عليه وآله- و انباء عام را نبوت نگویند، و ولى را به اخبار از معارف ربانی نبی نخوانند. و مجتهدان وارث انبیاء اند- علیهم السلام- كما قال نبینا -صلى الله عليه وآله: **العماء ورثة الانبياء**، و میراث انبیا دفاین و خزاین اخراویه است نه اموال دنیاویه. كما قال (ع): **نحن معاشر الانبياء لانرث و لانورث.**
و اولیا وارث بواطن انبیا -علیهم السلام- اند، و علما وارث ظواهر. و بعضی اولیاء کامل مکمل، ورثه بواطن و ظواهر.

بیت

گر شیخ کامل است و مکمل بر آن بود سلطان اولیا بریاران چنان بود

مرتبه

^{۱۸۶} سورة ۲ آیه ۲۵۸.

^{۱۸۷} سورة ۳۲ آیه ۲۷.

اگر نبی(ع) تکلم فرماید به کلامی خارج از تشریح،

بیت

از ولایت بود چنان دریاب آن معانی ازین بیان دریاب

کما قال رسول الله صلى الله عليه وآله: **لودليتم بحبل ليهبط على الله**. و افشاء اسرار الهیه از مقام ولایت بود، نه از مقام نبوت.

و ولایت جهت حقانیه است، و نبوت جهت ملکیه، و رسالت جهت خلقیه به ارسال کلام ربانیه و گفته‌اند: **الولاية اعلى من النبوة**، یعنی ولایت نبی اعلى است از نبوت نبی.

و هر رسولی نبی است، و هر نبی ولی و ولی رسول جامع مراتب ثلاثه. از وجهی که با حق دارد ولی است، و از وجهی که با ملک دارد نبی، و از وجهی که با خلق دارد، به ارسال رسالت، رسول. هر آینه رسول از وجهی که ولی است اعلى باشد، از وجهی که نبی است اعلى بود از وجهی که رسول است. و با سه وجه اعلى که با دو، و با دو اکمل که با یکی، و ولی مجرد ابتدا تابع است و نبی متبوع.

بیت

ابدا تابعیم و او متبوع نزد شارع چنین بود مشروع

و مرجع نبی و رسول به ولایت است، زیرا که نبی و رسول به ولایت عالم‌اند به علم یقینی از شهود ذاتی، و اطلاق اسم ولی، به ولایت خاصه بر خلق، به حسب تخلق بود به اخلاق الهیه. و حصول این مرتبه، بعد از فناى افعال و صفات بنده بود، در افعال و صفات حق، و تحقق به ذات.

از این جهت گفته‌ایم: ولایت تخلق است به اسما و صفات، و تحقق به ذات، و تعلق به بقاء بعد از فنا. و ولایة النبى اعلى من نبوته، و نبوة الرسول اعلى من رسالته. و نبی از آن رو که ولی است به حقایق الهیه، مشاهده ظهور حق می‌کند در جمیع مراتب.

بیت

در جمله مراتبش توان دید آنکس که بدید آن چنان دید

و مراتب الهیه اصلیه، و مراتب خلقیه ظهور احکام مراتب الهیه. فافهم. مرتبه- انبیا- علیهم السلام- مظاهر امهات اسماء حقاوند. و این اسماء داخله در اسم اعظم. و مظهر اسم اعظم حقیقت محمدیه. هر آینه امت مرحومه حضرت او -صلی الله علیه وآله- خیر امم باشند.

بیت

سید ما سید هر دو سرا امت او اولیاء و انبیاء

مرتبہ

قال رسول الله -صلى الله عليه وآله: **كنت نبيا و آدم بين الماء و الطين**، ای بین العلم و الجسم. اول انبیاء است و نبوت او(ع) نبوت ذاتیه دایمه غیر منصرفه.

مصراع: آن تعیین که اول همه اوست.

و به حکم: **ما كان محمد ابا احد من رجالكم و لكن رسول الله و خاتم النبیین**^{۱۸۸}، ختم مراتب نبوت و رسالت به حضرت او شد.

بیت

اول و آخر است می‌دانم ظاهر و باطنش همی خوانم

^{۱۸۸} سورة ۳۳ آية ۴۰.

مرتبہ

ولایت باطن نبوت است و غیر منقطعہ، و این مرتبہ ظاہر می‌شود در اولیا، به حسب استعدادات.

بیت

در ولایت والی مطلق حبیب زان ولایت هر ولیی با نصیب

مرتبہ

دایرہ ولایت، به نقاط وجود اولیا در دور است، تا برسد به نقطه اخیرہ، یعنی خاتم اولیا کہ متمم دایرہ ولایت است. و همچنانکہ ختم انبیا(ع) فرمود: **كنت نبيا وآدم بين الماء والطين**، ختم اولیا فرماید: **كنت وليا و آدم بين الماء والطين**، ختم انبیا فرمود: **لانی بعدی**، ختم اولیا بگوید: **لاولی بعدی**. و هر ولیی از اولیا حصه‌ای دارد از ولایت، و خاتم اولیا جامع جمیع مراتب ولایت باشد.

بیت

مانندۀ او نیست ولیی به ولایت مجموعۀ کمالات ولایت

مرتبہ

نبوت و رسالت از صفات کونیہ زمانیه‌اند، و منقطع به انقطاع زمان نبوت و رسالت. و ولایت صفت الهیه از لا و ابد. **و هو الولی الحمید**^{۱۸۹}. و ولایت الهیه مطلقه.

بیت

از ازل تا ابد ولی والی است بندۀ این ولی ما عالی است

مرتبہ- نبوت و رسالت منقسم‌اند بر دو قسم: قسمی متعلق است به تشریح، و این قسم منقطع، زیرا کہ ختم سبب او غایت کمال است، و زیادت برکمال نقصان، و قسمی غیر منقطع، و این از عنایت الهی است، و آن اخبار است، از اسماء و صفات الهی، و انوار کشفیه و اسرار غیبیه. و ختم ولایت عامه تابع شرع محمدیه بود.

بیت

عیسی مریم است تا دانی آنکه ختم ولایتش خوانی

مرتبہ

روح مطهر محمدی را مظاهر است در عالم و اکمل مظاهر مظهر قطب زمان. قال: رسول الله(ص): **من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة**.

و ولایت منقسم است بر دو قسم: مطلقه و مقیده. اما مطلقه صفت الهیه، و از آن رو کہ مستند به انبیا و اولیا است مقیده. و ولایت مقیده مقومه به مطلقه، و مطلقه ظاہره به مقیده. هر آینه ولایت انبیا و اولیا جزئیات ولایت مطلقه بود، و نبوت انبیا جزئیات نبوت مطلقه، و نسبت ولایت مقیده با ولایت مطلقه، نسبت نبوت سایر انبیا است با نبوت مطلقه محمدیه.

بیت

ای امت حضرت محمد اینست نبوت محمد

مرتبہ

خاتم ولایت سلالة اخلاق خاتم انبیا است، و صورت درجه‌ای از درجات او، و حسنه‌ای از حسناتش، و مظهری از مظاهر.

بیت

^{۱۸۹} سورة ۴۲ آیه ۲۷.

مظهر کاملش چنان دریاب گر بیابی برو به جان دریاب

مرتبّه

نبوت مختصه است به ظاهر، كما قال (ع): نحن نحکم بالظاهر. و در دعوت و هدایت و تصرف در خلق، لانفرق بین احد من رسله^{۱۹۰} و به مقتضی: تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض^{۱۹۱}، در مرتبه‌ای بود به حسب حیطة تامه، چون اولوالعزم از مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین- و حیطة غیرتامه چون انبیاء بنی اسرائیل. و تمیز میان اولیا به حکم: واللّه فضل بعضکم علی بعض^{۱۹۲}، به قوت و ضعف استعداد، و به قدر معرفت ذات و اتصاف به صفات و تربیت از ارباب و فیوضات از اولی الالباب. و فرق میان عبدالواحد و عبدالاحد فرق است میان واحد واحد.

بیت

فرقی است لطیف اگر بدانی ذوقی یابی چو خوش بخوانی

مرتبّه

نبوت دایره‌ای است تامه، مشتمله بر دوایر متناهیة متفاوته در حیطة ولایت، انتهای سفر است از خلق به حق، به ازاله تعین از مظاهر و اغیار، و خلاص از قیود و استار، و عبور از منازل و مقامات، و حصول مراتب و درجات، به فناء شاهد در مشهود، و محو عابد در معبود. و هو الغفور الودود^{۱۹۳}.

بیت

از ولای ولی ولایت جو آن ولایت درین ولایت جو

^{۱۹۰} سوره ۲ آیه ۲۸۵: فرق نمی‌گذاریم میان احدی از رسولانش.

^{۱۹۱} سوره ۲ آیه ۲۵۴: آن رسولان را برخی از ایشان را بر برخی افزونی دادیم.

^{۱۹۲} سوره ۱۶ آیه ۷۳: و خدا برخی از شما را بر برخی افزونی داد.

^{۱۹۳} سوره ۸۵ آیه ۱۴: و او آمرزنده و دوست دارنده است.

رساله مراتب (رساله سوم مراتب رندان)

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لولى الحمد و به نستعين.

دوبیتی

سخن از ذوق رند می‌گویم رند مستی خوشی همی جویم
بلکه رند خوشی اگر جوئی نعمت‌الله بجوکه من اویم

مرتبّه

رند شجر طیب الرایحه است از شجر بادیه، و عود را نیز رند می‌گویند.

بیت

ازبوی خوش رندان عالم همه خوشبو شد عالم همه خوشبو شد ازبوی خوش رندان
بشنوکه رند طیب، طیب طینت، طیب الرایحه را رندانه بیان می‌کند و می‌فرماید:

شعر

ومن انا اياها الى حيث لا الى عرجت و عطرت الوجود برجعتی
یعنی از ابتدای انفصال تا غایت اتصال عروج کردم، بلکه به غایتی که غایت نماند، و آن را غایت الغایات گفته‌اند.

بیت

در طریق عاشقی رفته بسی تا بدان غایت که غایت هم نماند
و بعد از ازاله قیود وجود ممکنه و خیال نعوت حادثه، وجود را به عطر صفات الهیه معطر گردانیده، از برای تطهیر مظاهر ظاهر، از عالم غیب به مشهود شهادت مراجعت نمودم.

رباعی

در کوی خرابات بسی کوشیدم تا جمله شراب میکده نوشیدم
تا رهبر رندان جهانی باشم رندانه قباى عاشقی پوشیدم

مرتبّه

نسیه رند نقد است و عیش او ارغد و جام قابلیتش مالا مال است، و جدول استعدادش از میاه معارف ربانیه مملو، و سخن بعضی رندان از رعونتی خالی نیست، چنانکه گفته‌اند: انا الفاعل فی هذا العالم.
اما ایماى رند واجد **انا الحق** است و رمز رند متمکن: **انا الباقي ببقاء الحق و انا الموجود بوجوده**.

بیت

رندان سراپرده ما مستانند انگشت زنانند و ازین دستانند
مرتبّه- زاهد راغب هوا است و عارف طالب لقا. زاهد جام را جوید و رند می. عاقل خود را بیند و عاشق وی. منظور اهل نظر افعال است و مشهود رند فاعل. بری ماء را به صفت ماء طلبد و بحری ماء را به ماء جوید.

بیت

رند بجان عاشق رندان بود مرتبه عالی رند آن بود

مرتبہ

قول رندان آگاہ است که عالم جمال الله است، و حق جمیل و محب جمال، و یاری که عالم را به دوستی حق دوست دارد حقیقتاً حق را دوست داشته باشد به دوستی حق، زیرا که جمال صنعت در حقیقت راجعه است باصانع، و هذه مسألة دقيقة.

بیت

رند دایم جمال دارد دوست همه را برکمال دارد دوست

مرتبہ

بعضی رندان سراپرده میخانه عشق، راح روح بخش روح افزا، از جامات افعال نوش کنند، و با شاهدان سرمست مشهد شهادت دست در آغوش.

بیت

رندانه مدام جام می نوش کنند چون مست شوند خرد فراموش کنند
اما بعضی شراب تجلیات ازکاسات صفات نوشند و تشریف شریف و خلعت لطیف از جامه خانه: **تخلقوا باخلاق الله**، پوشند.

بیت

ذات موصوف در صفت نگرند آن یکی در هزار می شمردند

اما رندان کامل افعال را آثار صفات یابند و صفات را مندرج در سطوت ذات.

بیت

دریا و حباب و موج دریاب با ما بنشین خوشی در این آب

غزل

همیشه عاشق و مست و خراب باشد رند	مدام همدم جام شراب باشد رند
ولی به مذهب ما بی حجاب باشد رند	حجاب زاهدی چاره زهد و طاعت اوست
بنزد عقل کجا در حساب باشد رند	چو رند جام می بی حساب می نوشد
نگر چو جام حباب پرآب باشد رند	لبش پرآب حیات و نهاده بر لب ما
نه مانده سرآب و سراب باشد رند	بهر طریق که یابد رفیق راه رود
کجا مقید علم و کتاب باشد رند	به هیچ چیز مقید نباشد آن مطلق
که بی خطا رود و در صواب باشد رند	طریق رندی سید ز نعمت الله جو

مرتبہ

از صفت واحده جز فعل واحد متصور نیست، اما از فعل واحده آثار کثیره متصور است.

شعر

ان الذی شاهدته فعل واحد بمفرده لکن بحجب الاکنة

کتابت فعل واحده است و مکتوب آثار متعدده.

بیت

گر بگویم هزار یک سخن است یوسفی را هزار پیرهن است

مرتبہ

غایت هر طریقی و نهایت هر سالکی سعادت مواصلت اوست به رب او، و طریق محقق و راه مقلد منبعثانند از

اصل واحد، و متناهی به اصل واحد، و طریقان متغایرانند، اما بدایت و نهایت هر دو یکی، همچو صورت‌ها، اما راهی سهله سمحه است و راهی مخوف و پرعقارب وحیه.

بیت

به هرراهی که می‌خواهی روان شو درآ در ره رفیق رهروان شو

مرتبه

حروف تهجی اسماء حروف مبسوطه‌اند، و ترکیب کلام از حروف مبسوطه، و لام الف برزخی است جامع میان کاف و میم، و حروف تهجی به ترتیب ابجد، در علم جمل، اصل مراتب آحاد و عشرات و مآت و الوف یکی است تا هزار، و اعداد را بیست مرتبه است و باقی تکرار.

بیت

گر هزار است وگر هزار هزار اول او یکی بود به شمار

و اول هر حرفی از حروف تهجی حرفی است از حروف مبسوطه که مسمای آن حرف است، و گفته‌اند حرف هیأتی است که عارضه صوت شده، و مسمای الف اول اسم اعظم، و لام اول این اسم اشارت با محو، و لام ثانی اشارت است با محو محو، در کشف هاء هویت که ساریه است در همه موجودات، و وجود مفاض عام است، و آن اخذ وجود است لا بشرط شیئی و لا بشرط لاشیئی. ها اعتبار ذات است به حسب حضور و وجدان. و هو اعتبار ذات است به حسب غیبت و فقدان، و ها با واو که اشارت است به جهات سته هو، و هو به ازاله واوها، و صورت ه دایره‌ای که خط محور در میان درآمده و محیط بشکل قوسین ظاهرگشته.

بیت

عارفان چون دم از قدیم زنند های هو را میان دو نیم زنند

مرتبه

جمع اسماء حق منسوب‌اند به اسم جامع، و او منسوب نیست به اسمی از اسماء. قوله تعالی: **ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها**^{۱۹۴}. و این اشارت است به عظمت و جامعیت اسم اعظم، **هو الله الذی لا اله الا هو**^{۱۹۵}.

و دانسته‌ای که الفاظ دلالت می‌کند بر معانی، و معانی امور ذهنیه، و صاحب نظری که از مسافت بعیده جسمی را ببیند، و ظن او آنکه صخره‌ای است، حکم فرماید بآنه صخره. و چون قریب شود و حرکت آن مشاهده نماید گوید طیر، و چون تمام نزدیک شود گوید انسان. لاجرم اختلاف اسماء به اختلاف تصورات ذهنیه بود. معلوم شد که مدلول الفاظ تصورات ذهنیه‌اند نه اعیان خارجی که اگر لفظ دلالت کند بر وجود خارجی، چون حکیم گوید: العالم قدیم، و مومن فرماید: العالم حادث، لازم آید که عالم قدیم باشد و حادث معاً، و هو محال.

دوبیتی

این گفته عاشقانه دریاب اسرار محققانه دریاب
از نام و نشان نشان چه پرسی بگذر ز نشان نشانه دریاب

مرتبه

اسماء الهی لایتناهی است و دول اسماء که داخله‌اند در مبدعات ازلی ابدی است، و دول اسمائی که داخله‌اند در آخرت ابدی، و دول اسمائی که داخله‌اند در دنیا نه ازلی است و نه ابدی، و از تناهی دول بعضی اسماء

^{۱۹۴} سوره ۷، آیه ۱۷۹: خدا را نام‌های نیکو است پس به آنها بخوانیدش.

^{۱۹۵} سوره ۵۹ آیه ۲۲: اوست خدائی که خدائی جز او نیست.

تناهی اسماء و تناهی دول دیگر اسماء لازم نیاید.

بیت

دولت جاویدخواهی ملک باقی را طلب ذوق می‌داری بیارندانه ساقی را طلب
از تصنیف و تألیف ربانی، حروف علمیه را طلب ابراز کلمات اسمائیه و حقایق کونیه است، و ماده این تألیف
نفس رحمانی است که خزانه جامعه ام‌الکتاب است، فافهم.
مرتبه- مراتب عالم کبیر مخارج صورت حضرت الهی است، و صورت حضرت الهی نامتناهی، لاجرم از نتیجه
صورت الهی صور و کلمات لایتناهی است.

بیت

دریاب که عارفانه گفتیم درّی است محققانه سفتیم

مرتبه

در هر نفسی امداد تجلیات حق واصل می‌شود به عالم، و در تحقیق تجلی واحد است که به حسب قوابل و
استعداد تعینات که مراتب کلیه‌اند ظاهر می‌گردد.

دوبیتی

در جمله مرتبه برآید در مرتبه‌ها همه نماید
وین طرفه که این همه مراتب در وحدت او نمی‌فزاید

مرتبه

وجود مفاض عام کتاب کبیر است و علم الهیه حقیقت مجردة کلیه، و امتیاز علم حق از غیب مطلق به تعین مرتبه
است از حیثیت تسمیه، و علم کاشف امور است، و غیب مطلق مقدس از تعین و مرتبه، لا اسم له و لا نعت له و لا
صفة له الا بحسب المظاهر.

بیت

یک وجود است و مظاهر بی‌شمار آن یکی را در مظاهر می‌شمار

مرتبه

وجود حلال مطلق است.

بیت

بر قوابل در خزانه جود بگشودند و یافتند وجود
و حرام مطلق احاطه است به کنه حق و مشاهده او، هم چنانکه شهود ذات او بذات او.
مصراع: که شناسد ترا چنانکه توئی.
قال رسول الله - صلی الله علیه و آله : ان الله غیور و من غیرته حرم الفواحش ما ظهر منها و ما بطن.

بیت

ز غیرت من نمی‌خواهم که غیری روی تو بیند مرا خود رشک می‌آینکه این گل دیگری چیند

مرتبه

حق اظهر اشیاء است به حسب انیت، و اخفی به حسب حقیقت.

شعر

سبحان من اظهر ناسوته سرسنا لاهوته الثاقب
ثم بدافی خلقه ظاهرا فی صورة الآكل و الشارب

لاجرم معرفت حق اسهل معارف باشد و اشکل معارف.

نظم

آن حقیقت که اول همه اوست مشکل حل و حل مشکل ما است

مرتبہ

غنا را مراتب اربعه است ظاهره و باطنه.

اما ظاهره محل حکم او دار دنیا و ماده او اطعمه دنیا ویه، اما مرتبه باطنه غنای نفسی است، و غنای نفسی منقسم است بر قسمین، و موقوف است به این جهان، و این غنای اهل نفوسی است که متمکنه اند از تصرف در موجودات به اسرار اسماء و حروف و توجهات باطنه و تعلم به کیمیا و تسخیرات، و قسمی غیر مقید است به موطنی و حالی چون حال: الواثق بالله و المتوکل علی الله، که با وجود تمکن از تصرف تارک تصرفند، و قسمی جامع سایر اقسام مذکوره اند.

وهر مرتبه ای از مراتب فقر، در مقابله مرتبه ای از مراتب مذکوره غنا است، و فقر جامع صحیح نیست الا انسان کامل را، و فقر تام مثمر غنای تام است.

شعر

و تمتمها بالفقر لکن بوصفه غنیت و القیت افتقاری و ثروتی

بیت

خوش فقر تمامی و فقیری بکمال است لب تشنه نماید بتو و عین زلال است

مرتبہ

جمعیت رندان رفع مباینت است و اسقاط اضافات و ابراز شهود حق، و صباحی که شمس حقیقت حق از غیوم شام بشریت و کسوف محاق خلقت طلوع کند و متجلی گردد، احکام ضلالت متکثره و مراتب اسمائیه متعدده مستور و مخفی شوند.

رند سرمست جام را عین می یابد و خود را آن وی.

بیت

می جام می است و جام می می نازک سخن خوشی است هی هی

مرتبہ

اول اسم هر حرفی مسمای آن اسم است.

بیت

در مکتب ما هجی چنین می خوانند طفلان همه حرف را چنان می دانند

و نزد علمای علم حروف، حروف یا منفصله یا متصله است. چنانکه در رساله دیگر گفته شده، و ماهیت بی قید وجود و لوازم حرف غیبیه گفته اند، و ماهیت با لوازم بی اعتبار وجود کلمه غیبیه، و ماهیت با وجود بی لوازم حرف وجودیه، و ماهیت با وجود و لوازم کلیه کلمه وجودیه، و کلام حق عبارت است از تجلی که حاصل شده از تعلق ارادت و قدرت از برای اظهار آنچه در غیب است.

قال الله تعالی: **انما امره اذا ارد شيئا ان يقول له كن فيكون**^{۱۹۶}.

و سمع حق عبارت است از تجلی حق به علم حق، که متعلق است به حقیقت کلام ذاتی در مقام جمع الجمع و به کلام اعیانی در مقام جمع و تفصیل، ظاهراً و باطناً از غیر شهود. و بصر حق عبارت است از تجلی حق و تعلق

^{۱۹۶} سوره ۳۶ آیه ۸۲: همانا امرش چنان است که چون چیزی را خواهد او را می گوید بشو، پس می شود.

علم او به حقایق به طریق شهود: سبحان من تجلی فی کلامه علی خلقه و هم لایعلمون، و مجموع عالم کلمات الله‌اند و اصل همه کلمه واحده.

بیت

این یک کلمه اگر بدانی مجموع کلام او بخوانی

شعر

کلامی نازل من فوق عرشی الی لوح الوجود الکایناتی

مرتبّه

قرآن مجید مجدد الانزال است بر قلوب تالین، و از تجدید نزول قرآن از حضرت حکیم قدیم مجید، قلوب تالین در حالت تلاوت، عرش استوای قرآن است. و از سیدالطایفه جنید - قدس سره - سؤال کردند از معروف و عارف، فرمود: **لون الماء لون انائه**، و اگر عارفی سؤال کند از قرآن و ازدلی که قرآن منزل است بر وی، مسئول جواب گوید مثل جوابی که شیخ گفت:

بیت

آب در هر قدح که جاگیرد در زمان رنگ آن اناگیرد

و غواصی که در این بحر جامع غوطه خورد، و از اصداغ عباراتش لالی معانی بدست آورد، عرایس اعتقادات را بحلی تجلیات آن متحلی گرداند، و اگر در این بحر عمیق در یتیم بیابد، با ذهب نبوت منضم گرداند و در گوش ولایت کشد.

نظم

هرکه قرآن بدین نمط خواند حافظی باشد او و خوش خواند

مرتبّه

منازل اولیاءالله بر دو نوع است: حسیه و معنویه. اما حسیه در جنت افعالیه صد درجه دارد، و در دنیا صد، و هر منزلی از منازل حسیه دنیاویه و اخراویه متضمن منازل کثیره است، اما منازل معنویه در معارف الهیه دویست هزار و چهل و هشت هزار است و این سلطنت از خصایص امت مرحومه است، و در هر منزلی نزلی است و هر منزلی را ذوقی و هر ذوقی را وصفی خاص. یعرفه من ذاقه. و این عدد منحصراًست در مقامات اربعه: مقام علم لدنی و علم نور و علم جمع و تفرقه و علم کتاب الهیه. بعضی از اهل الله بعضی منازل قطع کرده‌اند، لاجرم بعضی مقامات یافته‌اند، و بعضی مجموع منازل طی فرموده‌اند و مالک ممالک مقامات اربعه‌اند.

بیت

علم این عالمان چنین باشد حاصل عمرشان همین باشد

مرتبّه

رند مست در غلوی^{۱۸۷} سکر ساقی را به ساقی مشاهده نماید و باقی را به باقی.

شعر

رایت الله فی عینی بعینه و عینی عینه فانظر بعینه

اما درحالت سرخوشی، اسماء الهیه را در اعیان ثابت که صور اسماء الهیه‌اند مطالعه فرماید، و اعیان را در ارواح

^{۱۸۷} سرکشی و از حد درگذشتگی (فرهنگ نفیسی).

و ارواح را در اشباح. گاه مجموعه اسماء به اسم جامع خواند و گاه اسم جامع را به تفصیل اسماء تکرار نماید.

بیت

جمع و تفصیل این چنین داند سخن ما بذوق می خواند

مرتبہ

در مملکت کثرت تفرقه و پریشانی است، و در ولایت وحدت جمعیت و شادمانی، در تفرقه محجوبی از حق به خلق، و در مقام جمع از خلق به حق.

شعر

تسترت عن دهری بظل جناحه فعینی تری دهری و لیس ترانی
ولو تسال الایام ما اسمی مادرت و این مکانی ما ادر این مکانی

اما در مقام جمع الجمع به حق از خلق غافل نمائی و به خلق از حق در حجاب نباشی. عاقل مخمور خدا را به خود بشناسد، و عاشق سرمست خود را به خدا، و محقق خدا را به خدا.

بیت

از بهر خدا بیا و یک دم بخود آ بشناس خدائی، خدا را، بخدا

در مقام تفرقه اثبات خلق است و در مقام جمع نفی خلق و در جمع الجمع اثبات حق است به حق.

مرتبہ

دائرة ولایت به مثل خطی است مستدیر، مؤلف از نقاط وجودات اولیا، و کون جامع حایز مجموع مراتب و مقید بهیچ مرتبه و اسمی و صفتی نه.

بیت

جامع مجموع مراتب وی است ملتفت مرتبه خود کی است

و فانی فی الحق و باقی بالحق را ولی خوانند.

بیت

فانی لایزالی و باقی لم یزل هستند و نیستند و سخنگوی و ابکمند

مرتبہ

بعضی از جام حباب آب نوشند و مستانه گویند:

جامات حباب عین آبند بر آب حجاب اگر نمایند

و بعضی فرمایند:

کاسه و کوزه چو بشکستیم ما در میان آب بنشستیم ما

مرتبہ

علم یا متعلق است به حق یا به غیر حق، اما متعلق بحق یا متعلق است از حیثیت اعتبار غنای حق از تعلق به غیر از آن روکه غیر است، یا متعلق است از حیثیت او به غیر، یا از حیثیت معقولیت جامعه میان امرین، یا از حیثیت نسبت اطلاق از تقید به اطلاق و از مجموع قید و حصر.

بیت

باین ترتیب آن هر پنج دریاب اگر دریافتی پنج گنج دریاب

مرتبہ

قال الله تعالى: **ان اكرمكم عند الله اتقاكم**^{۱۹۸}. متقی آن است که حق تعالی را وقایت گرداند در ذات و صفات و افعالش، تا مستور ماند ذات و صفات و افعال متقی در ذات و صفات و افعال حق- لاجرم به مقتضای کنت سمعه و بصره که نتیجه قرب نوافل است عبد باطن باشد و حق ظاهر، و این عبدالله اعظم بنی آدم است به منزلت عندالله، و احق است به معرفت، بلکه در عین معرفت کبری است، و عندنا اقوا است در ظهور قدرت تامه از خرق عادت و اظهار کرامت، زیرا که سمع و بصر و ید او حق است.

شعر

سمع و بصرو لسان و دست و پایم چون حق باشد بغیر او چون پایم
اما به حکم حدیث نتیجه قرب فرایض، چون بنده سمع و بصر حق باشد، حق باطن بود و عبد ظاهر، چه هویت حق است که مندرجه است در صورت این بنده کامل و هر آینه عالم این معنی ممتاز بود از غیر عالم.
قال الله تعالى: قل هل يستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون انما یتذکر اولوالالباب^{۱۹۹}.

نظم

محبانه بیا محبوب دریاب اگر تو طالبی مطلوب دریاب
سوی الله در سرایت گر بیابی چو فراشان بکش جاروب دریاب
طالبی که با همه مطلوب را مشاهده فرماید، بلکه محبی که همه را محبوب مطالعه نماید، مساوی نباشد با نایبانی که دیده رمد دیده او به غطاء بشریت و سیل وجوهات امکانیه محبوب بود.

بیت

آن یک بیناست وین یکی نایبنا نایبانی کجا بود چون بینا

شтан بین محمد و محمدی. فافهم.

مرتبہ

محب صورت محبوب است و محبوب روح محب، و نسبت محبوب با محب نسبت روح جزوی است با بدن خود، و روح جزوی مدبر صورت معینه است، و حق مدبر عالم، کما قال: **مدبر الامر من السماء الى الارض**^{۲۰۰}.
و عالم باسره عبارت است از اسم الظاهر، و من حیث المعنی و الحقیقه روح، و این روح عبارت است از اسم الباطن، لاجرم همه حق باشند و بر حق باشند و از حق باشند.
قوله تعالى: **والله يقول الحق و هو یهدی السبیل**^{۲۰۱}.

بیت

قول ما حق است و از حق می شنو گه مقیدگاه مطلق می شنو

حقیق علی ان لا اقول علی الله الا الحق.

بیت

بگذر از باطل و شنو از حق از سر صدق خوش بگو صدق

مرتبہ

مستدل حق را به استدلال جوید و محقق حق را به حق.

^{۱۹۸} سورة ۴۹ آیه ۱۳: همانا گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارتر شما است.

^{۱۹۹} سورة ۳۹ آیه ۱۲: بگو آیا آنان که می دانند و آنان که نمی دانند یکسانند، جز این نیست که خردمندان یادآور می شوند.

^{۲۰۰} سورة ۳۲ آیه ۴.

^{۲۰۱} سورة ۳۳ آیه ۴: و خدا راست می گوید و راه را هدایت می کند.

عاقل آیت: سزیهیم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم^{۲۰۲} خواند، و صدیق تفسیر: اولم یکف بربک انه علی کل شیئی شهید^{۲۰۳} نیکو داند. حکیم به معرفت عرضیات عارف است، و عارف از معرفت ذاتیات واقف. او از لازم به ملزوم رود و این از ملزوم به لازم آید. بعضی به علم نظری فکری عالم‌اند، و بعضی به علم صحیح و کشف صریح.

بیت

عارفان چون بر آب بنشینند عین ما را به عین ما بینند
ثمرات بهشت روحانی از درخت وجود ما چینند

مرتبّه

روح از آن روکه جوهر مجرد است و متعلق به بدن، به تعلق تدبر و تصرف، مغایر بدن است، و قایم است بنفسه، و غیر محتاج به بدن در بقاء و قوام، اما از آن جهت که بدن صورت و مظهر کمالات او است در عالم شهادت.

مصراع: محتاج بود بمظهر خویش.

و نزد اهل نظر روح ساری است در بدن به سریان حلول و اتحاد، و اما نزد اهل الله ساری است در بدن به سریان حق در جمیع موجودات، و عارفی که تحقق یافته باشد به اشیاء، به کیفیت ظهور حق در اشیاء، داند که از کدام وجه مغایرند و از کدام وجه عین، و روح رب بدن خود است و بدن مربوب و عالم مربوب است و حق رب العالمین.

بیت

رب و مربوب اگر چنین دانی سخن ما بذوق خوش خوانی

مرتبّه

قدم را مراتب است، و مجموع مراتب در وجود مساوی‌اند اما عقل استیثار می‌کند، بعضی به بعضی قدیم و اقدم می‌گردد، هم چنانکه ترتیب بعضی اسماء بر بعضی، و ممکن نیست که شیئی مرید باشد الا بعد از آنکه عالم بود، و عالم نتواند بود الا حی، و جمیع اسماء و صفات الهیه مستنده‌اند به حضرت ذات، و ذات را مقام اقدم است از حیث مرتبه احدیت، اگرچه اسماء و صفات الهیه قدیمه‌اند. فافهم.

بیت

بشناس وجود را عدم هم دریاب مراتب قدم هم

مرتبّه

متحرک نشود شیئی از موجودات عینیه الا به تحرک اعیان علمیه، و حرکت اعیان علمیه از اسماء الهیه، و اسماء الهی بر صراط مستقیم، و چون رب تجلی فرماید در حضرت عینیه، به تجلی خاص از حضرت خاصه ظاهر شود اثر آن تجلی در صورت اسمی که عین ثابت است، بعد از آن در صورت روحیه، بعد از آن در صورت نفسیه، بعد از آن در صورت حسیه، لاجرم حرکات مجموع عالم جبریه بود، و حرکت وجود ارادیه.

بیت

همه عالم بجبرگردانند نکته‌ای نازکست اگر دانند

^{۲۰۲} سوره ۴۱ آیه ۵۳: بزودی آیت های خود را در آفاق و در خودهاشان می‌نمائیم آیا کافی نیست پروردگارت را که او بر همه چیزی گواه است.

^{۲۰۳} سوره ۴۱ آیه ۵۳: بزودی آیت های خود را در آفاق و در خودهاشان می‌نمائیم آیا کافی نیست پروردگارت را که او بر همه چیزی گواه است.

مرتبہ

اسماء الہی من حیث الوجود و احدیت ذات عین مسمی اند و مسمی عین هویت حق، و به اعتبار کثرت غیر، و هویت ساریہ است در جمیع موجودات.

بیت

ہمہ از جود او بود موجود بلکہ جود وجود اوست وجود

مرتبہ

وجود عالم به تجلی وجودی حقانی است در مریای اعیان ثابتہ، و وجود اعیان به غیر تجلی وجودی محال، لاجرم تجلی وجودی ظاہرگشتہ در اعیان عالم.

دوبیتی

بی تجلی وجود او وجودی هست نیست بلکہ بی جود وجودش هیچ بودی هست نیست
مجلس عشق است و ما سرمست و ساقی در نظر خوش تر از این قول ما گفت و شنودی هست نیست

مرتبہ

وجود کثرت اسمائہ عین ذات الہیہ است، ظاہرہ به حسب شئون، و مختلفہ به صور اعیان ثابتہ، و ذات واحدہ، و کثرت اسماء به صفات و صفات نسب، و نسب معقولہ، و امور عدمیہ به نسبت باخارج، اگر چہ وجودیہ اند در عقل، فافہم.

بیت

دریاب کہ قول نازکانست یابندہ قول نازک آنست

مرتبہ

دایرہ عبارت است از خطی مستدیر، مولف از نقاط متواصلہ، ہرگاہ کہ خط محور در میان محیط درآید، قوسین رو نماید، عاقل بحرین وجوب و امکان اعتبار فرماید. اما سالکی کہ به مقتضای: التوحید اسقاط الاضافات اضافت وجود با امکان کہ عدمیہ است طرح کند، دولت معنی **فکان قاب قوسین**^{۲۰۴} دریابد، و اگر اضافت وجود به واجب از حیثیت مغایرت زایل شود بہ تحقیق **اوادنی**^{۲۰۵} تحقق یابد.

دوبیتی

ازلش با ابد درآمیزد از رہ شرک نیک برخیزد
اسم و رسمش ہمہ شود فانی موج با بحر چون درآمیزد

مرتبہ

غایت سیر معنوی وجودی کہ صادرگشتہ از غیب هویت در مراتب کلیہ عرش است، کہ محیط است بر جمیع اجسام محسوسہ. اما حکم عام وجودی بعد از ظهور در مراتب اربعہ کلیہ مفصل می شود در مراتب تفصیلیہ، و نور وجود محض منبسط است بر ممکنات موجودہ، کما اخبر سبحانہ و تعالی: **اللہ نور السماوات و الارض**^{۲۰۶}.
آنگاہ ذکر مراتب ظهور و امثله مواد فرمود: **مثل نورہ کہ مشکوٰۃ فیہا مصباح**^{۲۰۷}.

مثنوی

نور چشم است و در نظر داریم از مراتب ہمہ خیر داریم

^{۲۰۴} سوره ۵۳ آیه ۹.

^{۲۰۵} سوره ۵۳ آیه ۹.

^{۲۰۶} سوره ۲۴ آیه ۳۵.

^{۲۰۷} سوره ۲۴ آیه ۳۵.

نور چشم است و در نظر پیدا است نظری کن به بین که او با ما است
همه عالم منور است از وی خواه جامش شمار و خواهی می

مرتبہ

عوام مؤمنین بر جادۂ شریعت مصطفویہ راہ روند، و خواص بہ شریعت غراء و بر طریق طریقه احمدیہ طارقند، و خاص الخاص جامع الطریقین‌اند، و محقق بہ حقیقت محمدیہ.

بیت

آن یکی جسم دارد و این جان وان دگر جسم و جان و ہم جانان

مرتبہ

ان للدنیا ابناء و للآخرة ابناء و للمجموع ابناء، فالسعید من جمع بین البنونین، و هو الوارث المکمل من اولاد آدم. بعضی میراث صوری یافته‌اند و بعضی میراث معنوی، بعضی میراث صورت و معنی.

بیت

لاجرم او اکمل اولاد اوست این چنین میراث اگر یابی نکوست

مرتبہ

مرايا متنوعند و تمثال متنوع می‌نماید، لاجرم نمایندهٔ واحده از حیثیت ظهور متنوع بود و تعدد ارواح بہ تعدد اشباح است و تعدد اعیان بہ تعدد ارواح، و تعدد اسماء بہ تعدد اعیان، و هر آینه تعدد و تکثر مرايا بہ تعیین و تشخیص تواند بود.

بیت

کثرت اینجا اعتباری گفته‌اند با شما و ما بیاری گفته‌اند

اما اگر در جوهر مرايا نگرند:

دوبیتی

جمله آئینه یک حدید بود خواه عتیق است و خواه جدید بود
آینه روشن است نزدیک آ کور ازین رمز ما بعید بود

در اشباح و ارواح و اعیان و اسماء کثرت است من وجه و وحدت من وجه.

بیت

ذات او واحد علی الاطلاق خواه جفتش شمار و خواهی طاق

مرتبہ

بنی آدم در استقامت بر اقسام سبعه‌اند: یا مستقیم‌اند بہ قول، یا مستقیم‌اند بہ فعل، یا مستقیم‌اند بہ قلب، یا مستقیم‌اند بہ قول و فعل بہ غیر قلب، یا مستقیم‌اند بہ فعل و قلب بہ غیر قول، یا مستقیم‌اند بہ قول و قلب بہ غیر فعل، یا مستقیم‌اند قولا و فعلا و حالا، كما قال الله تعالی: **فاستقم كما امرت**^{۲۰۸}، المراد المراقبة لله فی تلوینه.

شعر

المستقیم الذی قامت قیامته من غیر موت ولا یدری بہ احد
ولا یصرفه عن امر خالقه من الخلائق لاهل ولا ولد

مرتبہ

امداد و تجلیات حق واصل می‌شود بہ عالم در هر نفسی، و در تحقیق اتم، تجلی واحد است کہ بہ حسب قوایل

^{۲۰۸} سورة ۱۱ آية ۱۱۴.

و مراتب استعدادات تعینات ظاهر می‌گردد، و نعوت مختلفه و صفات متعدده می‌نماید.

قطعه

گر بصد آینه نماید رو در حقیقت یکی است او صد نیست
می‌نماید تعددی ورنه نزد یاران تعددی خود نیست

و سالک را در هر زمانی یا تفرقه بر او غالب است یا جمع وحدانی النعت. اگر در حال تفرقه یعنی در وقت عدم خلو باطن سالک از احکام کونیه و شوایب تعلقات ممکنه، حق تجلی فرماید، آن تجلی متلبس شود به حکم صفتی که حاکمه باشد بر دل و منصب گردد به حکم کثرتی که مستولیه بود بروی و آن حکم ساری شود در سایر صفات نفسانیه و قوای بدنیه، و در هر چه ظاهر شود از سالک از آثار و اعمال و اولاد و اقوال. قال رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم- الولد سراپیه و الرضاع یغیر الطباع.

دوبیتی

در عین تو او چو خود نماید حالی بصفات تو برآید
گر نیک و بد است از تو برتست آن نور تو را بتو نماید

اگر حق تعالی به امر ارادیه ذاتیه بوحدت احدیات که حاصله‌اند از احدیت اصلیه در جمیع مراتب، بر قلب وحدانی النعت که مرآتیه است مصقوله از رین اکوان و شین تعلقات امکان تجلی فرماید، دل حکم آن تجلی گیرد، و منصب شود به انصباغی که موجب اضمحلال احکام کثرت بود. و تجلی اسمائی یا به حسب مرتبه اسم الظاهر بود، یا به حسب مرتبه اسم الباطن، یا به حسب مرتبه اسم جامع. اگر مختص به اسم الظاهر بود مفید توحید باشد در مرتبه طبیعت و در قوای حسیه و خیالیه.

بیت

لاجرم زهد مهره بر چیند هر چه بیند همه خدا بیند

و اگر مختص بود به اسم الباطن افاده معرفت احدیت وجود کند، و نفی وجود از غیر حق، و سر توحید ظاهر شود در مرتبه عقلیه و اعراض از موجودات محسوسه و اجتناب از کثرت احکام ظاهره. و اگر مختص به اسم جامع باشد ادراک مدرک از حیثیت مرتبه وسطی بود که جامعه غیب و شهادت است، لاجرم مشرف مشرف گردد به استشراف بر طرفین، و فایز بجمع میان حسنین. و علو توحید به حسب نسب اسما مرتبه صفات روحانیه است و دنو توحید در مراتب طبیعت. اما چون اشعه شمس ذات که سبحات وجه اشارت بر آنست شارق شود:

مصراع: آتش غیرت او غیر بسوزد بتمام.

و در این مقام، که قیامت کبری است، لسان حق گوید: **لمن الملك اليوم**^{۲۰۹} و چون نسبت کونیه زایل شده و کثرت خلقیه در خلف حجاب غیب رب العالمین مستور گشته، حق جواب حق فرماید: **لله الواحد القهار**^{۲۱۰}، و در آن حال لسان مرتبه الله گوید: **الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی**^{۲۱۱}، و رسول خدا گوید: ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده.

بیت

از حق بشنوکه ما ز حق می‌گوئیم حقیم و مدام حق بحق می‌جوئیم

^{۲۰۹} سوره ۴۰ آیه ۱۶.

^{۲۱۰} سوره ۴۰ آیه ۱۶.

^{۲۱۱} سوره ۲۰ آیه ۷.

مرتبہ

حقیقت حق عبارت است از صورت علم حق به ذات حق از حیثیت تعین حق در تعقل حق و علم و عالم و معلوم و صفیة ذاتیه، و ذات او متعین است به نسبت با ظهور او در متعینات، اما من حیث هوهو غیر متعین، و حکم بر او به تعیین بواسطه قصور ادراک مدرک است که ادراک نمی‌کند حق را الا در مظاهر، اعم از آنکه مظهر را عین ظاهر داند یا غیر، و حقیقت خلق عبارت است از صورت علم رب او به او، و این علم ذاتیة الفقر مثمر غنا است. فافهم.

رباعی

فقری که ازو غنای مطلق آید گر زانکه بجان طلب کنی می‌شاید
من فقر همی جویم و آن خواجه غنا از خواجه و من فقر و غنا می‌زاید

مرتبہ- ثمره تنزیه عقلی تمیز حق است از غیر حق به صفات سلبيه، و ثمرات تنزیهات شرعیه نفی تعدد وجودی است و اشتراک در مرتبه الوهیت، و ثمره تنزیه کشفی نفی غیر حق است با نفی تعقل کمالی که مضاف گردانند به حق به اثبات مثبت.

بیت

گاهی تنزیه و گه تشبیه می‌کن وزین تنزیه هم تنزیه می‌کن

مرتبہ

حاکم عادل کامل حکم نفرماید بر محکوم علیه الا بقدر قابلیت او، مثلا مریضی مرض خود به عرض حکیم رساند و آن حکیم رحیم بعد از تعلق او به معلوم می‌خواهد که آن الم از سقیم زایل شود، حکم می‌فرماید، و حکم او تابع ارادت اوست و ارادتش تابع علم و علمش تابع معلوم.

بیت

حکم خود بر خویشتن خود کرده‌ای گر همه نیک است یا بد کرده‌ای

مرتبہ

بعضی عرفا فرموده‌اند که مرآت را در نماینده اثری است، نعم این قول صحیح است، اما من وجه لا مطلقا، زیرا که اثر مرآت وقتی صحیح بودی که در حقیقت منطبع اثر نمودی و آن غیر واقع است.

رباعی

یاری که بذوق این سخن برخواند معنی کلام عارفان را داند
آئینه اگر چه می‌نماید تمثال در ذات نماینده اثر نتواند

و اثر آئینه در نماینده از حیثیت ادراک قاصرالمعرفت است از حقیقت منطبع، زیرا که مدرک ناقص ادراک نمی‌کند مطلوب را الا در مرآت، و آئینه محل حقیقت نماینده نیست، بلکه محل تمثال و محل بعضی ظهورات او است، و نسبتی است مضاف به منطبع از حیثیت انطباع صورت او در آئینه، و تجلیات ذاتیه که مقصود کلیه بود نه در مظهر تواند بود و نه در مرآت.

بیت

نه مرتبه و نه مظهر و نه مرآت آنجا نبود اسم، کدام است صفات

و این تجلی ذاتیة برقیه حاصل محققى است که تمام فارغ بود از اوصاف و احوال و احکام و جوییه اسمائیه و امکانه.

بیت

فارغ البال این چنین باشد فارغ از قید کفر و دین باشد
 و این فراغ مطلقاً مغایر اطلاق حق نیست، اما بارقه‌ای است که می‌نماید و نمی‌پاید، کما قال نبینا (ص): **لی مع الله وقت**، الحدیث، و سبب عدم دوام این تجلی حکم جمعیت حقیقت انسانیه است.
 و وراثت این تجلی ذاتیه در آن لمحہ اوصاف کمال و علوم نامتناهی است. من ذاقه یعرفه. و این مشهد: **العلماء ورثة الانبیاء** است.
مصراع: اگر معلوم گردانی بدانی، سر قول (ع): **کان الله ولم یکن معه شیء**، و سر قوله تعالی: **وما امرنا الا واحده کلمح بالبصر**^{۲۱۲}.

بیت

هر دو عالم فدای آن دم باد هرکه این دم نیافت در غم باد

مرتبہ

سالک صاحب معراج بود و سلوک او عروج، و هر فردی به اسمی عروج کند و انسان کامل به اسم اعظم.

دوبیتی

رہروو میر ما خلیل اللہ در همه راه با همه همراه
 جمع کن ہمرہان و خوش می گو وحده لا الہ الا اللہ

تعلق علم به معلومات به حسب اقتضای حقایق معلومات است، و حقایق معلومات بر نحوین، یکی تعقل معقولات است از حیثیت استهلاك کثرت معلومات در وحدت حق، و آن تعقل مفصل است در مجمل.

بیت

یک دانه بکار و تاابد بردارش تخمی است نکوتوہم نکو می کارش

وجهی دیگر تعقل احکام وحدت است در کثرت، و آن وجود واحد است در صور متعلقات متعدده، و این عکس استهلاك کثرت است در وحدت، و محقق از حیثیت اطلاق و احاطت حق را متعین به وصفی و مسمی به اسمی نخواند، و نسبت اقتضاء بحق از نسبت لا اقتضاء اولی نداند.

و اقتضای ذاتی او را مراتب ثلاثہ است. مرتبہ اولش موقوف نیست به شرطی یا موجبی که سبب تعین او باشد، و حکم مرتبہ ثانیہ موقوف است بر شرط واحد، و حکم مرتبہ ثالثہ بر شروط و اسباب و وسایط، اقتضاء ذاتی واحد و مراتب متعدده، و مراتب عبارت است از تعینات کلیہ، و اقتضای اول فیض ذاتی است که متعقل نیست در مقابله قابل، و حکم ثانی مشروط به شرط واحد، و آن عقل اول است و حکم اقتضاء از حیثیت مرتبہ ثالثہ که ظهور اثر اوست موقوف است بر شروط شیئی کیانی، و اقتضاء حقیقت واحدہ و او را مراتب ثلاثہ.

شعر

در جملہ مراتبش توان یافت هرکس کہ بیافت آن چنان یافت

مرتبہ

اختلاف حکم به اختلاف حال حاکم است و محکوم، یا هر دو ثابت یا هر دو مختلف. اگر حاکم ثابت بود حکم او ثابت و اگر منقلب الاحوال حکم او منقلب بود چون او، و اگر احوال محکوم متنوع باشد به حسب تلبس او حکم جاری گردد بر وی، و اگر از شأن محکوم ثبات بود حکم بر وتیرہ واحدہ، ہم چنانکہ علم تابع معلوم است، چه علم از وجود منفک نتواند بود.

و تفاوت علم به حسب تفاوت وجود است و قابل بوجه اتم علم او اتم، و نقص علم بمقدار قبول ناقص و غلبہ

^{۲۱۲} سورة ۵۴ آية ۵۰: و امر ما نیست مگر واحدی چون نگرستن به چشم بشتاب.

احکام امکان بر احکام و جوب.

و این اذواق مختصه است، به خصوص مقام کمال. اما لسان عموم از اذواق مقیده حاصله ارباب مقامات مخصوصه است که مستندند به اسمی یا صفتی از اسماء و صفات الهیه.

و هر مدرکی که انسان ادراک آن کند به علم نظری یا کشفی یا حسی یا خیالی بقدر قوت ادراک مدرک بود، و بعد از کشف غطاء صورت و معنی، اطلاع بر ذاتیات و لوازم کلیه اشیاء حاصل گردد.

دوبیتی

چون برسی به بحر ما واقف حال ماشوی تا نرسی چو ما بما عارف ما کجاشوی
موج و حباب را بمان آب چو تشنگان بخور تا که بعین ما چو ما واصل عین ما شوی

مرتبہ

احدیت الهیه به اصطلاح اهل الله مقام جمع وجود است، و احدیت مسمی الله گفته اند که عبارت است از بودن مجموع اسماء الهی که ارباب متعینه اند بالقوه در ذات الهیه و احدیت الهیه مغایر احدیت ذات است، زیرا که احدیت جمع مسمی است به واحدیت، و احدیت ذات به جمع الجمع، و جمیع اسماء و صفات در احدیت ذات مستهلک اند.

دوبیتی

اسم و صفت و مظاهر و مظهر کو خود نام و نشان باطن و ظاهر کو
معشوقه و عشق و عاشق آنجا نبود منظور کجا نظر کجا ناظر کو

مرتبہ

مراتب کلیه شش است و مجلی پنج:

- ۱- وحدت جمع است، و مقام اوادنی و طامة الكبرى و حقیقة الحقایق و غایة الغایات گفته اند.
- ۲- برزخیت اولی و مجمع البحرین و مقام قاب قوسین و حضرت الهیه فرموده اند.
- ۳- عالم جبروت.
- ۴- ملکوت.
- ۵- ملک.

بیت

مجلی پنج است و شش مراتب نیکو مجلی و خوش مراتب

مرتبه اولی مرتبه احدیت، ثانیه مرتبه الهیت، ثالثه مرتبه ارواح مجردة، رابعه مرتبه ملکوت، خامسه مرتبه ملک، سادسه مرتبه کون جامع که مجمع مراتب و مظهر مجموع مظاهر و مرآت حضرتین است، و ذات احدیت مجلی غیر نیست و حق از احدیت ذات تجلی نفرماید الا بر انسان کامل.

مرتبہ

بعد از رفع استار و کشف اسرار و ظهور انوار، سالک را معلوم شود که واحدی در واحدی تجلی فرموده و وجوه متعدده اعتباریه از عین واحده به عین واحده نموده، و انشاء عدد به تکرار واحد است، و ظهور واحد به اظهار عدد، و عدد به حسب وجود واحد، و من حیث الظهور متعدد، و کثرت ظاهره راجعه اند با واحد حقیقی.

رباعی

مقصود ازین سخن اگر دریابی هر چند که قطره ای ولی دریابی
از جام حباب می خوری آب ولی خوش باشد اگر بذوق ما دریابی

مرتبہ

وجود ساری است در مخلوقات و مبدعات، و حق عین وجود و به ذات محیط بر اشیاء، و اشیاء که صور حضرت اویند محافظت می‌فرماید از انعدام، و چون حق علیم است بر اشیاء و حفیظ، ظاهر نشود صورتی به غیر صورت او، بلکه صورتی غیر صورت او محال بود، و حقا که حق مشاهد حقیقی است از هر شاهدهی و مشهود حقیقی از هر مشهودی، و عالم که انسان کییر است از آن رو که عالم است صورت او است، و وجود واجب الوجود روح او.

بیت

عالم همه صورت است او جان خواهی تبریز و خواه او جان^{۳۳}

مرتبہ

حروف اصلیه الهیه عبارت است از تعقلات حق اشیاء را از حیثیت کینونت اشیاء در وحدانیت او، و حروف اصلیه مفاتیح اول‌اند که معبرانند به مفاتیح الغیب و اسماء ذاتیه و امهات شئون اصلیه، و ماهیات از لوازم امهات شئون اصلیه‌اند، و تعقل ثانی تعقل ماهیات است در عرصه علم ذاتی از حیثیت امتیاز نسبی. و اکابر و اشراف از محققین و حکما تعقل ماهیات را حضرت ارتسام گفته‌اند، و فرق است میان ذوق حکیم و محقق در این مسأله، زیرا که ارتسام نزد محقق وصف علم است از حیثیت امتیاز نسبی از ذات، نه وصف ذات من حیث هی هی، و نه وصف علم از آن رو که عین ذات است.

رباعی

دریاب تو این قول حکیمانۀ ما آنکه بخرام سوی میخانۀ ما
زین پس من و رندی و خرابات مغان رندانه شنوگفتۀ مستانه ما

مثنوی

جامی بستان بذوق و می نوش ور بتوانی ز عقل می‌پوش
با ذوق درآ و ذوق می‌جو خوش گفته‌ اهل ذوق می‌گو
علمی که بذوق حاصل ما است از ما بطلب که در دل ما است

مرتبہ

ابتدای هر تجلی ذوق آن تجلی است، و تجلیات لایتناهی است، و هر تجلی مستلزم علمی و هر علمی مستلزم ذوقی باشد.

بیت

لاجرم ذوق را نهایت نیست ابتدا دارد او و غایت نیست

و تجلی الهی یا در صورت است یا در معنی، و ذوق مختلف به اختلاف تجلی، و اگر تجلی در صورت بود منتج ذوق خیالی است، و اگر در معنی باشد مقید ذوق عقلی، و اثر ذوق خیالی در نفس بود و اثر ذوق عقلی در دل، و اعطای حکم اثر ذوق نفسی مجاهدات بدنیه است، و اعطای حکم اثر ذوق عقلی ریاضات نفسیه و تهذیب اخلاق و تبدیل اوصاف، و ریاضت متضمن مجاهده است و مجاهده متضمن ریاضت نیست، و ریاضت در حکم اتم است از مجاهده.

قال رسول الله(ص): **بعثت لاتمم مکارم الاخلاق.**

بیت

خلقی به کمال حاصلت باد پیوسته حبیب واصلت باد

^{۳۳} یکی از دهستان‌های چهارگانه بخش بستان آباد تبریز (فرهنگ معین).

مرتبہ

بعضی مریا منورالذات و مظاهر مظهر الصفات معصوم و محفوظانند، وگردتراب امکانیه و زنگ کثرت خلقیه بر ذیل عصمت و وجه طهارت ایشان ننشسته.

بیت

چون صفائی خوش به غایت باشدش صیقل و سوهان چه حاجت باشدش
اما اگر غبار اغیار و علایق خلایق گرد او برآمده باشد، و آینه قلبش به کدورت عصیان مکرر، سوهان مجاهده و صیقل ریاضت باید:

بیت

تا کند آئینه اش روشن دگر باز بنماید در و رو چون قمر

مرتبہ

شرب استفاده است در نفس ثانی مضاف با نفس اول که ذوق است.

بیت

نفسی همدم ما باش که ذوقی یابی ورکنی شرب بیاودو نفس همدم باش
و اهل جنت بعد از شرب از حوض کوثر و ازالۀ عطش، شرب ایشان شهود بود و التذاذ.

بیت

از برای لذت است این شرب ما تشنگی اینجا کجا و ما کجا
و شرب مختلف گردد به اختلاف مشروب، و اگر مشروب نوع واحد بود، مختلف شود به اختلاف امزجۀ شاریین.

مرتبہ

در جنت که دار رؤیت و تجلی است، حق تعالی انهار اربعه که صور تجلی علوم اند آفریده: فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاریین و انهار من عسل مصفی^{۲۱۴}.

بیت

ما ازین مجموع شربی کرده ایم آب شیر و شهد با هم خورده ایم
و تجلی علمی واقع نمی شود الا در صور انهار اربعه مذکوره، و بعضی از شاریین به ریان^{۲۱۵} قایل اند، و بعضی نعره هل من مزید^{۲۱۶}، چون بایزید می زنند، و بعضی مشروبه واحد دارند، و بعضی متنوع اند در مجموع مشروبات.

بیت

انسان به کمال جامها می نوشد وز خلعت ذوق جامهها می پوشد

مرتبہ

تجلی علم حق در صورت ماء غیر آسن معانی مجرده و خطاب و نصوص عطا می فرماید، و این علم الهی است، طبیعت رادر آن دخل نیست، و علم به اسرار شرع و اسلام و معرفت میزان احکام به علم اوقات و احوال، از

^{۲۱۴} سورة ۴۷ آیه های ۱۶ و ۱۷ : در آن نهرهایی از آب نامتغیر است و نهرهایی از شیر که طعم آن نگشته و نهرهایی از خمر که برای آشامندگان موجب لذت است و نهرهایی از شهد بی غش.

^{۲۱۵} مرد سیرآب (فرهنگ نفیسی).

^{۲۱۶} سورة ۵۰ آیه ۲۹: آیا هیچ زیادتى هست.

تجلی علم حق است در صورت لبن.
مصراع: تغییر درین علم نباشد ابداء.
لم یتغیر طعمه. اما علم ذوقی که محوکننده عقول است از جهت نظر فکری از تجلی علم حق است در صورت خمر.

بیت

ظاهرش منهی است باطن نوش کن پند رندانست نیکوگوش کن
و چون خمر مزیل عقل است، و دنیا دار تکلیف، و ایاز بی تربیت و معاونت حسن به خدمت محمود قیام نتواند نمود،
مصراع: لاجرم خمر خاص شد به بهشت.
و لذت او اتم بود از لذات سایر مشروبات.
مرتبه

بیت

معنیش می نوش و صورت را بمان تا در آئی در بهشت جاودان
و هم چنانکه خمر را اثری است در عقول و استیلا دارد بر سلطنت و هم، علم ذوق موثر است در اصناف علوم.

رباعی

جائی که چنین علم و کمالی باشد علم علما نقش و خیالی باشد
از علم اشارات شفا نتوان یافت شمسیه کجا بود چو حالی باشد
اما علم به طریق وحی و ایمان و صفای الهام و آنچه صحیح است که دانسته شود، و معلوم کردن آنچه صحیح نیست که دانند، از تجلی علم حق است در صورت عسل مصفی، و شاربی که جامع مشروبات بود (ع) فرمود:
علمت علم الاولین و الاخرین.
مرتبه

اسم الباطن حق تعالی و تقدس به فیض اقدس معطی وجود و استعداد اعیان ثابته است در حضرت علمیه، و اعطای اسم الظاهر بقدر قابلیت قوابل و به فیض اقدس هرچه خواست داد، و به فیض مقدس: **و آتاکم من کل ماسألتموه**^{۳۷}، ای بلسان الاستعداد. لاجرم هرچه ظاهر شود بر ما اقتضای عین ما است.

شعر

فالکل لنا فینا عنا علینا معنا الینا
بر سر آب خانه ای ز حباب چون بسازند آب دان بر آب
و سالک واصل بعد از قطع سفر ثانی و ثالث، وصول یابد به مقام اقطاب و افراد، و آن خلاصه واصل را خاصة الخاصة خوانند. چون مراجعت نماید از حق بحق بخلق صفای او علوم است و حقایق حقانیه که صافیه است از شویب اکوان و نقایص امکان.

غزل

صوفی صافیست در عین صفا می نماید نور او او را به ما
ذره ای از آفتاب نور او نیست خالی در همه ارض و سما
نقطه نقطه دایره پیموده است وصل کرده ابتدا با انتها

^{۳۷} سورة ۱۴ آیه ۳۷: و هرچه خواستید دادیم.

سیدم مست است و جام می بدست گر تو رندی باده می نوشی بیا

مرتبہ

انسان از حیثیت صورت و روح جامع فعل و افعال است، و افعال ذاتیه است و ارادیه و طبیعیه و امریه، و انسان به حسب روحانیه در حال انسلاخ به معراج روحانی او را افعال و آثار است که مقتضی امور شتی^{۲۱۸} و نتایج جمه^{۲۱۹} اند، به ابقای علاقه بدنیه و تقیید به بعضی وجوه به حکم دارد نیاویه و نشأه عنصریه. اما بعد از مفارقت از نشأه عنصریه بکلیه او را در نشأه برزخیه و حشریه و جنانیه و غیرها احوال و افعال مختلفه است، و دانسته‌ای که نفس انسانی مستغنی نباشد از مظهر، و مظهر انسانی عاری نتواند بود از طبیعت.

مرتبہ- انسان کامل عین مقصوده است و مثال اتم و ادل دلایل، و نسخه‌ای است جامعه از نسخ کتب خانه الهیه و نخبه‌ای است منتخبه از لوایح حروف و کلمات بسیط و مرکبه.

رباعی

گنجینه گنج کنت کنزا خوانش یا صورت الطاف الهی دانش
عین اللهست پیش صاحب نظران آن نور دو چشم بر نظر بنشانش

صورت اسما در صفات طلب، و معنی از ذات، و وجود در تجرد و توحید و تفرد، و روح عین اشعه وجه است، و دایره او قمریه، و نفس ظل ذات است و دایره او شمسیه، و وصول به حق متصور نیست الا به صفات حق، و نبوت نعت مخلوق است، و ولایت صفت خالق، لاجرم نبی به نبوت منفصل باشد، و به ولایت متصل.

رباعی

دریاب بیا که نازکانه سخنی است دانستن این سخن سزای چو منی است
در صورت و معنیش نظرکن بتمام تا دریابی که یوسف و پیرهنی است

مرتبہ

مراتب عبارت است از تعینات و وحدت را مراتب ثلاثه است، به اعتباری که مختص بود به مرتبه اول، که اعتبار وحدت است من حیث هی هی، مغایر احدیت نیست، بلکه عین است و نعت واحد است، بلکه حقیقت واحده است، و هر موجودی احدیتی دارد که مختصه است به وی از حیثیت عدم مغایر هر شأنی از شئون ذاتیه، از ذاتی که منعوته است به احدیت.

اما وحدت به اعتباری که نعت واحد باشد وحدت نسب خوانند، و احدیت صفات و اضافات گویند، و اضافه احدیت صفات به حق از حیثیت اسم جامع بود که مجمع اسما و منبع وحدت و کثرت است، و احدیت افعال ناتجه است از ربوبیت.

بیت

مفعول بسی فعل یکی فاعل یک مجعول همه جعل یکی جاعل یک

مرتبہ

فرق میان نور حقیقی و وجود محض آن است که وجود مدرک می شود در مقابله معلومات معدمه متعینه در علم حق، اما ادراک نور محض ممکن نیست الا در مظهر موجودات، دریاب تا دریابی فرق میان حقایق اسماء الهیه، و تمیز بعضی اسما از بعضی و فرق میان حکم وجود و حکم علم و حکم نور، و حکم وجود محض متعلق است در مقابله عدم که مضاد وجود است.

^{۲۱۸} بمعنی پراکنده و مختلف.

^{۲۱۹} بمعنی جمع.

هر آینه عدم را تعینی بود در تعقل متعقل، و عدم را ظلمت است و وجود را نورانیت، و نور حجاب است هم چنانکه ظلمت حجاب است، و کشفی که واقع شود به ضیاء بود، و ضیاء برزخی است میان نور محض و ظلمت صرف، و عدم که در تعقل متعقل صورت می‌بندد. تحقیقی ندارد در خارج، بلکه او را تعینی است در تعقل متعقل.

بیت

بر مراتب خوشی گذر کردم عالمی را همه خبر کردم

مرتبہ

کثرت مشهوده‌اند در عین واحده، و عین واحده معقوله در کثرت مشهوده، چون صور موجودات در هیولای کلیه، که قابل صور روحانیه و جسمانیه است، و هیولای معقوله در جمیع صور واقعه، و محقق، کثرت را در واحد حقیقی که وجود مطلق است، و ظاهر به صور موجودات، مشاهده فرماید، چون رؤیت قطرات در بحر، و ثمر در شجر، و شجر در نبات.

و دانسته‌ای که کثرت اسماء الهیه که به حسب مفهوم مختلف الحقایق‌اند راجعه‌اند با ذات الهیه و هویت که در صور مستوره است، در قیامت کبری حق بذاته ظهور فرماید و صور موجودات مستور گردند.

بیت

نه دار بماند و نه دیار نه یار به ماند و نه اغیار

مرتبہ

وجود کتاب کبیر است، و علم حقیقت مجردة کلیه، و او را نسب است و خواص و احکام و عوارض و لوازم، و عالم اسمی است از اسماء ذاتیه، و امتیاز علم از غیب مطلق به تعیین مرتبه است از حیثیت تسمیه، و علم کاشف امور است، و غیب ذات را اسمی و صفتی و مرتبه‌ای نیست الا به حسب مظاهر و مراتب، و علم عین نور است. او را به او توان دید و غیر او را به او توان شناخت، و از شدت ظهور علم تعریف علم ممکن نیست، زیرا که از شرط معرف آن است که اجلی باشد از معرف، و سابق باشد بر وی، و سابق بر علم غیب ذات است. هر آینه علم به غیب ذات دانسته شود، و تقدم نسبت حیات به علم تقدم شرطی است به اعتبار مغایرت لا مطلقاً، و تقدم حیات بر علم هم به علم ثابت است. از اینجا گفته‌اند: لا یعرف الله الا الله.

بیت

عالم ذات عین ذات وی است علم و معلوم غیر ذات کی است

مرتبہ

انسان کامل محضرة الهیه است بسبب اتحاد در احدیت جمع که معبر است به اسم جامع، که مشتمل است بر خصایص مجموع اسماء، و بر احکام تفصیلیه اسمائیه، و به نسبت، اسماء متفرعه‌اند از این اسم.

بیت

اسم اعظم اول اسما بود صورتش معنی جد ما بود

و آخر است به حسب انتهای احکام به وی، و این اسم جامع یعنی الله واسطه است میان سایر اسما و مسمی، و اسمی دیگر واسطه نیست میان او و ذات، و صورت این اسم از حیثیت حقیقت عبارت است از برزخیت جامعیه میان احکام و جوب و احکام امکان، و محیط بود بر طرفین از این جامعیت.

و او را انسان حادث ازلی و نشأة دایم ابدی گفته‌اند، و اولیت و تقدم دارد بر موجودات و آخریت به حسب انتهای احکام به وی، و جامعیت دارد ظاهراً و باطناً، و حکم شأن حق که جامع شئون است دوری است، و به

امهات شئون که معبراند به مفاتیح الغیب ظاهر می شود سیر دور او در احوال موجودات.

بیت

خوش سماعی و عارفان در دور همه در چرخ و این و آن در دور
و افلاک صوریه نتیجه افلاک معنویه اند، و عقول و نفوس متفاوت الدرجاتند به سبب کثرت وسایط و قلت
عوارض، و در عرصه عقل منور و شهود محقق و اخبارات الهیه، وصول امداد است به موجودات و عود حکم آن
به جناب الهی. فمته بدأ و الیه یعود.
و مدد الهی به تعین از مطلق فیض ذاتی به برزخیت اصلیه واصل می شود، آنگاه به عقل اول، بعد از آن به نفس
کلیه، بعد از آن به عرش، آنگاه به کرسی، بعد از آن به افلاک سابعه، فلکا بعد فلک، بعد از آن در عناصر اربعه به
ترتیب، باز در موالید ثلاثه، تا متناهی شود به انسان منصبغ به جمیع خواص.

بیت

از عرش فرود آمد و بر فرش نشست وز فرش برفت و باز بر عرش نشست
چون سالک به سیر معنوی عروج کند و متحد شود به نفوس و عقول به مناسبت اصلیه ذاتیه، و از انسان تجاوز
نماید تا متحد گردد به برزخیت که مرتبه اصلیه است، و بعد از انتهای کثرت وصول به اقصی درجات کثرت به
احدیت کثرت متصل گردد، و آن برزخی است که وحدانیت از جمله نعوت اوست و تالیه احدیت است.

بیت

دایره اینجا شود او را تمام اول و آخر بدانند والسلام
خاتمه- عارفان را معرفت حقیقت ملک و سجود و ابلیس و جحود و شهود اشهاد روز میثاق و شروق انوار
یوم التلاق روزی باد، و غره غراء اکبر و مقام اظهر و اشهر و عظمت اعظم و اکبر میسر، و ذوق و حال سرسری که
علانیه است در سرسر و لطیفه ای که اخفی است از سرمحصل، و توفیق علم علامت مضطر و حقیقت: و
برزوالله الواحد القهار^{۳۳۰} و قیام پروردگار در دارالقرار رفیق، و مطالعه ذهاب مظاهر و اشباح و صور و ارواح و
اعیان و اسماء، و مشاهده کیفیت صدور عالم از حق و رجوع آن به حق به علم صحیح و کشف صریح مهیا باد.
بمحمد و آله الامجاد.

^{۳۳۰} سوره ۱۴ آیه ۴۹: و برای خدای یکتای غالب ظاهر شد.

رساله عین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لولی الحمد، والصلوة والسلام علی صاحب لواء الحمد، محمد وآله اجمعین.

بیت

نامه‌ها عارفانه بنویسم اولاً سالکانه بنویسم

سلوک انتقال است از عبادتی به عبادتی، و از عملی مشروع به عملی مشروع، به طریق قربت به حضرت عزت تعالی و تقدس واز تجلی به تجلی، و منتقل سالک است، و سالک صاحب مجاهدات بدنی، و ریاضات نفسیه، و ساعی است به تهذیب اخلاق حمیده، و حکیمانه حکم می‌کند بر طبیعت، بقدری که محتاج است از غذا از برای قوم مزاج، اما ملتفت نباشد به جوع عادت و راحت معتاده.

بیت

از گرسنگی عادت و زسیری معتاده چون سید ما بگذر ای بنده آزاده

عین:

مسافر در طریق حق، یا مسافر است به فکر در معقولات و اعتبارت، یا مسافر به اعمال صالحات، و این طریق اصحاب معاملات است.

بیت

این یکی سالک آن یکی عاقل خوش بود گر بهم شود کامل

و مسافری که سفر کند به فکر در طلب آیات و دلالات بر وجود خالق عالم، نیابد دلیلی غیر امکان عالم، و **انما سمی العالم عالماً، لا نه علم علی صانعه، و در اصطلاح: العالم موجود سوی الله،** و نزد اهل الله، هر فردی از افراع عالم، علامت اسمی است از اسماء الهیه، و امکان در وجود و عدم مفتقر است به مرجح، زیرا که ذات او نه مقتضی وجود است و نه مقتضی عدم، یعنی نسبت وجود به امکان، از آن رو که ذات او است، اولی نیست از نسبت عدم، بلکه مساوی است.

بیت

محتاج مرجح است امکان در بود و نبود هر دو یکسان

و مسافر چون به این منزل رسد، و قطع این مرحله کند، سفر او بعد از آن وجود مرجح بود بر حدوث مرجح، و این سفری دیگر است در علم، و هر آینه محدث را محدثی، و مصنوع را صانعی، و مخلوق را خالقی باشد، موجود و منفرد به صفات تنزیه، یعنی تنزیه از سمات حدوث و صفات محدثات. و دانسته شود که مرجح واجب الوجود لذاته است.

بعد از آن مسافر منتقل شود به منزلی دیگر، و معلوم کند که واجب به وجوب ذاتی عبارت است از موجودی خارجی، که ذات او مقتضی وجود او است و قابل عدم نه، واجب لذاته را ثابت است او را قدم، و محال است بر وی عدم، **والمحدث ما لم یکن فکان.**

دیگر سفر کند به منزلتی، به نفی حدوث از قدیم، زیرا که قدیم منزله است از محل و حال و ترکیب و جهت، هر آینه جوهر نباشد، و جوهر متحیز بر محل، و عرض حال و قایم به جوهر، و جسم تعلیمی مرکب از ابعاد ثلاثه، و

جسم طبیعی از اجزاء و جهت متناهی، من زعم ان الله فی شیء او من شیء او علی شیء فقد اشرك. باز مسافرت کند در علم توحید حق، به وجود عالم و بقاء عالم، كما قال الله تعالی: لو كان فیهما آلهة الا الله لفسدنا^{۲۲۱}. اگر دو باشد، یکی حرکت خواهد یکی سکون، و حرکت و سکون در آن واحد از شیء واحد محال، و به تقدیر اختلاف ممکن.

و انوار کواکب افعال ربانیه و ضیاء ظهور بدور^{۲۲۲} صفتایه، و شومس تجلیات الهیه، در مرآت وجودات علویه و سفلیه، واضح و لایح می نماید. قال الله تعالی: اولم یکف بربك انه علی کل شیء شهید^{۲۲۳}.

بیت

در همه آینه نموده جمال نظری کن به عین ما به کمال

سفری کند به منزلی دیگر، که خالق عالم، عالم است به مخلوقات، و به اراده او بود تمام کاینات، و به عموم تعلق قدرت او است وجود مقدرات، و علم و قدرت و ارادت، سمع و بصر و کلام، صفات و نعوت حضرت او است، و حیات شرط ثبوت این صفات بر کمال، و حیات امام الائمه صفتایه گفته اند، اما به حسب رتبت علم امام الائمه بود، و اسم جامع امام اکبر، و هو الحی و العالم و القادر و المرید و السميع و البصیر و المتکلم.

بیت

اسم جامع جامعا سما بود عارفی داند که او از ما بود

و از این منزلت منتقل شود به منزلتی، که معلوم گرداند که الله تعالی رسل را مبعوث فرموده، و بر صدق دعوی ایشان دلایل و معجزه کرامت کرده، و خاتم انبیاء صلی الله علیه و علیهم اجمعین به خیر امت فرستاده، و تصدیق بر نبوت و اقرار بر رسالت او صلى الله عليه وآله واسطه حصول رحمت خاصه رحیمیه صفتایه غیر موقوته گردانیده. در متابعت سید عالم دیده روح بنده مؤمن، به نور: کنت بصره الذی یبصر به، منور گردد، و جمیع لطایف ملک و ملکوت مطالعه نماید. در مرآت ارض و سماوات، انوار ظهور اسماء و صفات حق مشاهده فرماید.

بیت

بعد از آن عارفانه که طریقش نهایتی نبود
دریابد

لا فی الدنیا وال فی الآخرة.

بیت

لحظه ای او را قراری هست نیست این بیابان را کناری هست نیست

همیشه مسافر است از وجودی به وجودی، در اطوار عالم، تا برسد به حضرت: الست بربکم^{۲۲۴}، آنگاه منتقل شود از منزلتی به منزلتی، و شب و روز قطع منازل کند تا به موت.

بیت

منزل آخر است می دانی منزل اول است اگر خوانی

و این مسافر دایم در سفر است، در منازل برزخ.
مصراع: تا به لطف خویش مبعوثش کند.

^{۲۲۱} سوره ۲۱ آیه ۲۲.

^{۲۲۲} جمع بدر بمعنی ماه.

^{۲۲۳} سوره ۴۱ آیه ۵۳.

^{۲۲۴} سوره ۷ آیه ۱۷۲.

بیت

صورتی او را عطا بخشد خدا با همان اسمی که بود او آشنا
و به آن صورت جمیله، راکب مرکب اعمال صحیحه شود، و به دار السعادت ابدیه عزیمت نماید، و ابدًا متردد
بود میان دار السعادت، و کثیب مسک اییض، و این سفر هیکل شریفه انسانیه بود، اما عارف در معارف الهیه، به
ذات مسافر باشد، بی امر تکلیفیه، فافهم.

بیت

عارف کامل مسافر اوست سعی کن تا چو او شوی ای دوست
اما سفری که حال مسافر است، قطع آن طریق، به معاملات و مقامات و احوال بود، هر آینه:

بیت

همراهی ره دیده‌ای می‌بایدش تا طریق حق به او بنمایدش
و همراه در این طریق شارع است و طریق شریعت.

بیت

این است طریق آشنائی ره رو تو اگر رفیق مائی
تا وصول یابی به حقیقت، و معلوم فرمائی که سواد با اصل مطابق است، والسلام.

عین:

اعیان ثانیه، یعنی صورت معنویه اسماء الهیه در حضرت علمیه، که حقایق عالم‌اند به اعتباری شنوند که الله
تعالی فرمود: **کن**^{۲۲۵}، به محبت رؤیت وجود مطلق، از خلوت خانه خفا به صحرای ظهور آمدند، چون دیده
گشودند، مقید رادیدند، مقصود حاصل نشد، و مراد بر نیامد، به مقتضاء: **حب الوطن من الایمان**، به وطن
اصلی مراجعت نمودند.

بیت

این هم سفری خوشی است دریاب همراه تو دلکشی است دریاب

عین:

نوم حالتی است، که بنده منتقل می‌شود، از مشاهده عالم حس به شهود عالم برزخ، و این عالم اکمل واصل
مصدر عالم است، و او را وجود حقیقی است، و تحکم اودر جمیع امور، معانی را به جسد می‌نماید، و بی
صورت را صورت می‌نگارد، و محال را ممکن می‌گرداند، و تصرف می‌کند در امور چنانکه می‌بینیم، و خیال
مخلوق خالق علی الاطلاق است.

بیت

کار مخلوق چون چنین باشد کار خالق چگونه خواهد بود

هر آینه صحیح نباشد که گویند الله تعالی قادر نباشد بر خلق محال، و قال الله تعالی: **والله علی کل شیء**
قدیر^{۲۲۶}. و ما می‌بینیم قادری خیال بر محال، که اعمال بنی آدم اعراض‌اند، و الله تعالی روز قیامت مصور
گرداند به صور قایم، و در ترازو نهد.

نعم، محالی که ممتنع بود بذاته حکم دیگر دارد، و آن ممتنع عبارت است از معدومی خارجی که ذات او مقتضی
عدم او است، و قابل وجود نیست، محال عادی دیگر است و محال فی نفسه دیگر. فافهم.

^{۲۲۵} مراد از قول: **کن فیکون** در قرآن است که: **خلقه من تراب ثم قال له لکن فیکون** سوره ۳ آیه ۵۹.

^{۲۲۶} موارد زیادی در قرآن ذکر شده است از جمله سوره ۵ آیه ۴۰.

بیت

درباب لطیفه‌ای که گفتیم دُرِیست لطیف نیک سفتیم

عین:

معلوم فرما که قرآن مجدد است به انزال، بر دل‌های خوانندگان قرآن، و نازل می‌شود از الله تعالی، و دل حافظ کامل عرش قرآن است، و قرآن مستوی است بر وی، و عرش مطلق فرمودند: **رفیع الدرجات ذوالعرش**^{۲۲۷}. و قرآن مطلق مستوی است بر عرش مطلق، و آن قلب عارف بالله است، اما عرش مقید آن که قرآن مقید است بر آن، قرآن عظیم بر عرش عظیم، و قرآن کریم بر عرش کریم و قرآن مجید بر عرش مجید، و هر واحدی مستوی‌اند بر عرش خود به صفت جامعه. و هر دلی از حیثیت صفت قرآن صفتی دارد، و صفت قرآن مجدد الانزال است، و عین او قدیمه، و درجاتش رفیع در قلوب خوانندگان، چون آیات و سور قرآن، اما قرآن مطلق، مثل قوله جل جلاله: **شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن**^{۲۲۸}.

و عرش مطلق فی قوله: **رفیع الدرجات ذوالعرش**^{۲۲۹}، و قلوب صاحب دلان رفیع الدرجاتند به ارتفاع درج آیات قرآن، و هر آیتی از آیات قرآن، او رادر دل عارف کامل حکمی، زیرا که نزول او از برای تحکم است.

بیت

دیگری خود حکم بر وی چون کند حکم او و عرش او مطلق بود

و تالی باید، که در تلاوت قرآن چون برسد به آیت نعیم، و آن آیت حکم‌کننده که سؤال کن از فضل الله تعالی:

بیت

فرمان بر، و آن سؤال می‌کن ز خدا تا دریابی فضل خدا همچون ما

و اگر برسی به آیت عذاب بگو: **اللهم انی اعود برضاک من سخطک و بمعافاتک عن عقوبتک، لا احصی ثناء علیک، انت کما اثنت علی نفسک، اعود بک منک**.

بیت

بر در تو پناه آوردم بنده‌ای پرگناه آوردم

بیت

حمد ثنای حضرت او را روان بگو مدحش به دل بخوان ثنایش بجان بگو

و اگر برسی به آیت قصص حکایت ماضی، از حکم الهی در قرون سابق،

بیت

اعتباری گیر و نیکو یاددار فاعتبروا منه یا اولی الابصار^{۲۳۰}

این تدبیر آیات قرآن است، و اگر تالی در حالت تلاوت چنانکه گفتیم نباشد:

بیت

دل او عرش کی توان گفتن بلکه قرآن کجا شود نازل

بر دلی که قرآن به این احکام مستولی نباشد، و تالی در حالت تلاوت چنان نبود،

مصراع: عرش قرآن کجا بود دل او.

^{۲۲۷} سوره ۴۰ آیه ۱۵.

^{۲۲۸} سوره ۲ آیه ۱۸۵.

^{۲۲۹} سوره ۴۰ آیه ۱۵.

^{۲۳۰} اشاره است به آیه ۲ سوره ۵۹: فاعتبروا یا اولی الابصار.

بلکه نزول قرآن به حروف ممثله بود در خیال او، و حاصل قرآن از الفاظ معلمه، یا به تلقین یافته، یا از حروف کتابت، اگر از کتابت گرفته باشد، چون حاضر آن حروف شود از خیال خود، و نظر کند به حروف به عین خیال، لسان ترجمه کند از آن حروف، از غیر تدبر و استبصار.

بلکه تلاوت از برای بقای آن حروف است در حضرت خیال او، و او را اجر ترجمه است نه اجر قرآن، کما قال (ص) فی حق قوم من حفاظ حروف القرآن: **يَقْرَئُونَ الْقُرْآنَ لَا تَجَاوِزُ حَنَاجِرَهُمْ**، یعنی نازل می شود حروف که در مقدم دماغ او است، به لسان او، و او مترجم است، و تجاوز نمی کند از حنجره او به دل او، و در حقیقت تالی قرآن آن است که تلاوت او از دل بود.

و قرآن صفت اله عالم است: **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**^{۲۳۱}، و دل مؤمن عرش الله، کما قال جل جلاله: **مَا وَسَعَنِي اَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَوَسَعَنِي فَلْبُ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ التَّقِي النَّقِي**.

بیت

دل صاحب دلان چنین باشد سخن عارفان همین باشد

بیت

استوی بر عرش اگر دانی بذوق گفته سید روان خوانی بذوق

بیت

به ذوق از تو بسوی ما شتابی روان ذوقی ز ذوق ما بیایی

حق وسیع المجال است، و دل انسان کامل رفیع الدرجات: **وَهُوَ رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ**^{۲۳۲}.

بیت

استواگر چنین کنی معلوم سر قرآن ترا شود مفهوم

عین:

نور در نور دیده نشود، و کمال رؤیت نور موقوف است بر مقابله ظلمت، هر آینه حب حق تعالی متعلق شده به ایجاد عالم.

بیت

نور او کرده در این ظلمت ظهور می نماید عین عالم همچو نور

و مقصود از آفریدن عالم کمال جلا و استجلا است، و جلا شئون الهیه ذاتیه است، و استجلا تام به ظهور تمام شئون بود، و شئون مختلفه اند به خصوصیات و غیر منحصره، از این نکته معلوم شد تنوعات ظهورات، فافهم.

بیت

هر نفس آئینه ای ساز عیان هر زمان حسنی نماید او در آن

لقله تعالی: **بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ**^{۲۳۳}.

عین:

حضرت حق تعالی و تقدس به فیض اقدس، یعنی تجلی حبی ذاتی، که از کثرت شویب اسمائیه، و از نقایص حقایق امکانیه اقدس است، اعیان ثابته را استعداد و وجود علمی کرامت فرمود، و به فیض اقدس اسمائی، هر عینی از اعیان ثابته را، به قدر قابلیت و استعداد، به تشریفی شریف روحانی مشرف گردانید، و ظهور در این

^{۲۳۱} سوره ۱ آیه ۲.

^{۲۳۲} سوره ۴۰ آیه ۱۵.

^{۲۳۳} سوره ۵۰ آیه ۱۵.

مرتبه اتم که در اول.

سوم در عالم مثال مطلق، که برزخی است میان ارواح و اشباح و شبیه به طرفین. چهارم در مظاهر موجودات شهادت در مرایای محسوسات ممکنات کمالات وجود را ظهور فرمود.

بیت

سرّ سفر وجود دریا ب دریا ب بذوق و زود دریا ب
و وجود اظهر اشیاء اس به ظهور و ابطن به حقیقت.

مثنوی

همه عالم ازو عیان گشته جمله بنموده و نهان گشته
گنج اسما ازین و آن می جو وحده لا شریک له می گو
مخبر صادق است سید ما نعمت الله خادم فقرا

عین:

دل صاحب دل چون ذاکر حق شود به لسان: **كنت لسانه الذی یتکلم به**. به طریق ذوق معلوم گرداند، که شجر به کدام لسان با موسی گفت: **انی انا الله لا اله الا انا**^{۲۳۴}. و موسی **للّٰه** به کدام سمع استماع فرمود. بعضی گفته اند از دل او ندا به او آمد، و طایفه ای بر آنند که حضرت الله تعالی به سمع او رسانید، بواسطه شجر.

بیت

این ندا از خدا به او آمد به لسان شجر فرو آمد

و گاه باشد که الله تعالی ذکر دل ذاکر به سمع او رساند، و این کرامتی است در حق بنده مؤمن، **لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم**^{۲۳۵}.

بیت

این است عطای پادشاهی دریا ب عنایت الهی

و چون مرتبه بنده مؤمن زیادت گردد، نطق تمام جسد او به سمع مبارک او رساند، بلکه تسبیحات جمیع جمادات و نباتات و حیوانات.

بیت

منطق الطیر او نکو داند این چنین مرتبه ازو داند

سبحان من اخفی علم ما اودعه فی مخلوقاته عن بعض مخلوقاته،
لا اله الا هو العزیر الحکیم^{۲۳۶}.

بیت

به چنین علم اگر شوی کامل بر بسی عالمان شوی فاضل

عین:

قوله تعالی: **للذین احسنوا الحسنی و زیاده**^{۲۳۷}.

بیت

^{۲۳۴} سوره ۲۰ آیه ۱۴.

^{۲۳۵} سوره ۴۸ آیه ۴.

^{۲۳۶} سوره ۳ آیه ۶.

^{۲۳۷} سوره ۱۰ آیه ۲۶.

اگر ایمان بری جنت بیابی زیادت حضرت عزت بیابی

قال رسول الله(ص): ان في الجنة مالا عين رات ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر.
مصراع: معلوم بشر نیست خدا می داند.

اما لا بد است که در بشر صفتی باشد غیر معلومه و معینه، و زیادت موازنه مجهول بود به مجهول. و تعین فرموده به معین و زیادت غیر معین، و قال الله تعالی: **فلا تعلم نفس ما اخفى لهم من قرآءة اعين**^{۲۳۸}.

بیت

دیده گر روشن شود از نور او نور او بیند به نور او نکو

و قال رسول الله(ص): **و جعلت قرآءة عینی فی الصلوة**، مقصود شهود است در عبادت، و عبدکامل در عبودیت، معبود را به نور معبود مشاهده نماید، کمال قال علیه السلام: **ان الله فی قبة المصلی**.

بیت

خوش بود دیده نکو دیده نور او را به نور او دیده

و قال علیه السلام: **اعبد الله کانک تراه**، و حصول این سعادت مقرون گردانیده اند به عبادت، و نفرموده اند؛ **اعمل الله کانک تراه**.

معلوم شد که عبادت از غیر شهود صحیح غیر صحیح است.

دوبیتی

چشم بنده گر شود روشن به او نور آن معبود خود بیند نکو
در عبادت عبد می باید چنان آن چنان باش و چنین عبدی بجو

عین:

از ظلمت لیل و نور نهار، روز زمان محصور است در سال و ماه و هفته و روز: اما روز زمان منقسم است بر فصول اربعه طبیعی، و اصول در وجوه زمان طبیعی بود، و رتبت طبیعت فرود نفس کل بود، و فوق جوهر هبا، که حکما هیولای کلی گویند، و حکم تربیع در هر دو، از حکم تربیع است در احکام الهیه، یعنی حیات و علم و قدرت و ارادت.

و اول ظاهر شده به امر الهی تربیع در نفس کلی و ثانیاً در طبیعت کلیه، و آخر در زمان اکبر، و آن سال است، و سال منقسم است بر فصول اربعه، و ارکان منقسم بر چهار قسم: ناریه و هوائیه و مائیه و تراپیه، و عناصر منقسم:

بیت

آتش است وهوا و آب و تراب عاقلانه ز عاقلان دریاب

و اخلاط چهار است در حیوان، و زمان کبیر مندرج است در زمان صغیر، و روز صغیر از طلوع آفتاب است تا طلوع آفتاب، و آفتاب دوازده برج، به سیصد و شصت روز، هر روز درجه ای قطع کند، و ماه به بیست و هشت روز شمسی، و روز هرکوکبی بقدر قطع او است.

و فلك هشتم را فلك ثابته گویند، از غایت، به طول به حرکت خاصه، در مدتی مدید و قوتی بعید ادراك حرکت او توان کرد، و در مدت صد سال شمسی قطع درجه ای کند.

و فلك اقصی فلك اطلس گفته اند بعضی، یعنی لاکوکب فیه، و فلك هشتم را سیصد و شصت درجه است، به سی و شش هزار سال قطع تمام درجات کند، و آن يك روزکواکب ثابته بود.

بیت

^{۲۳۸} سوره ۳۲ آیه ۱۷.

يك روز چنان عمر تو خواهم ز خدا روزی چه بود که جاودان می‌خواهم

عین:

قال الله تعالى: **و ما عند الله باق**^{۲۳۹}، و قال: **آتيناها رحمة من عندنا**^{۲۴۱}، و **عنده مفاح الغيب**^{۲۴۱}، و **عنده علم الساعة**^{۲۴۲}، و **ان من شيء الا عندنا خزائنه**^{۲۴۳}.

و اضافات عندیت مختلف‌اند به اختلاف مضاف الیه، از اسم و ضمیر و کنایت، و عندیت عندالله، نه ظرف مکان است و نه ظرف زمان، و در حق بندگان فرموده: **ما عندکم ینفد**^{۲۴۴}، و در حق ما ظرف مکان است. و عندیت الله تعالی ظرف خزاین اشیاء است، و حضرت خالق اخراج اشیاء می‌فرماید از عدم به وجود، یعنی از عدم اضافی، بلکه از وجودی که مدرک غیر نبود به وجودی که ما ادراک آن می‌کنیم، و اشیاء در حال عدم در خارج مشهود حق بود، و خزاین اشیاء و آنچه مخزونه است عند الله مفصل‌اند، به تفصیل ثبوتی، و اشیاء مستفیدند از حق به وجود عینی.

و حق تعالی موجد و معدم اشیاء است، و اشیاء همیشه متصف به وجودند یا به عدم؛ و خزاین امکان ابداً در حضرت او است، و خروج اشیاء از خزاین، به قدرت و اراده و فرمان او است، کما قال جل ذکره: **انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون**^{۲۴۵}. و مفتاح الابواب در خزاین بر اهل الله فتوح فرمود.

بیت

بر ما در رحمتی گشوده گنجینه و گنج را نموده

فسبحان من جعل فی کل شیء بابا اذا افتح ذالک الباب وجدالله عنده، و اگر شخصی اشیاء را ببیند، و خزاین نه ببیند، و حق را با خزاین مشاهده ننماید،

بیت

شاید ارگوئی که اشیا را ندید چشم بینا دید، نابینا ندید

عین

قال من قال: **من تادب وصل، و من وصل لم یرجع**، و قال رسول الله (ص): **ادبنی ربی، فاحسن تادیبی**، ای جمع فی جمیع الخیرات. و وجود مطلق خیر محض است و عدم مطلق شر محض، و ممکنات با نصیب از هر دو، خیر است از آن وجه که قابل وجود است، و با نصیب از شر به وجهی که قابل عدم است، و ادب برکمال جمع خیرات، و وجود مطلق خیر محض است، و موجود به وجود موجود تواند بود.

هر آینه هر موجودی از خیریتی خالی نباشد، اما انسان کامل جامع جمیع خیرات است، و به این جامعیت مستحق امامت و نیابت بود، کما قال الله تعالی: **و علم آدم الاسماء کلها**^{۲۴۶}، و آدم **اللی** اول است به وجود حسی، و خاتم انبیا (ص) به نور: **اول ما خلق الله نوری، اول، و قال** **اللی**: **كنت نبیا و آدم بین الماء و الطین**. و **اللی**: **علمت علم الاولین و الآخین، و قال** **اللی**: **اوتیت بجوامع الکم، و قال** **اللی**: **انا سید الناس یوم**

^{۲۳۹} سوره ۱۶ آیه ۹۶.

^{۲۴۰} سوره ۱۸ آیه ۶۵.

^{۲۴۱} سوره ۶ آیه ۵۹.

^{۲۴۲} سوره ۴۲ آیه ۸۵.

^{۲۴۳} سوره (۱۵) آیه ۲۱.

^{۲۴۴} سوره ۳۶ آیه ۸۲.

^{۲۴۵} سوره ۳۶ آیه ۸۲.

^{۲۴۶} سوره ۲ آیه ۲۹.

القيامة، و قال ﷺ: اقوم عن يمين العرش عند ربي في مقام لا يقوم فيه احد من العالمين غيري.

بیت

در مقامی که جای وی باشد دیگری را مجال کی باشد
و وصول به حق تحصیل خیر محض است، و این وصول است به سعادت ذاتیه و هو قوله تعالی: **كنت سمعه
الذي يسمع به و بصره الذي يبصره.**

دوبیتی

هر که گردد به حضرتش واصل نشود جاودان از و فاصل
ابدا دولتی چنان یابد سعی کن تا ترا شود حاصل
و دانسته‌ای که بعد از کشف غطاء رجوع به محل صفت حجاب محال است، و عالمی که علم او متعلق شود به
معلومی، ابداً آن معلوم مجهول او نگردد، اگر چه نسیان واقع شود، و انسان کامل کون جامع است، و متخلق به
اخلاق الهیه، و متف به صفات کمال کونیه.

بیت

او ادیبی است جامع الخیرات به صفات کمال و عارف ذات

عین

من طلب الوصول بالدليل الى الله لم يصل اليه ابدا.

بیت

به دلیل از چه ره رود عاقل کی شود همچو عارفان واصل
قال الله تعالی: **لا تدركه الابصار**^{۲۴۷}، یعنی از عینی از عیون وجوه، و عیون قلوب، و بصر در عقل عین بصیرت
بصیرت گویند، و در ظاهر بصر عین، و عین در ظاهر محل بصر است، و بصیرت در باطن محل عین.

بیت

عقل عاجز بود بصر قاصر کی شوند ای عزیز من ناظر

و ورد فی الخبر عن رسول الله (ص): **ان الله احتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار**، و طالبان حق از
بنی آدم با ملاء اعلی شریک‌اند در طلب، و حکما طالب‌اند به فکر، و ملاء اعلی را عقل هست و فکر نیست، و و
فکر نیست، انسان کامل موصوف است به صفت ربانیه، و مخلوق به صورت الهیه، و طالب حق است به حق.
و ما را نافله است زیادت بر فرایض، و ملایکه راتقرب به حضرت الله تعالی به نوافل نبود، و انفس ملایکه
مستغرق است در فرایض، و ملایکه عبید اضطراراند، و ما عبید اضطراریم از فرایض و عبید اختیاریم از نوافل، و
مالکیه مقامی ندارد که منتج: **كنت بصره الذي يبصره**، بود.

مثنوی

این سعادت از آن انسان است لیکن انسان که او از آن سان است
خوش بود دیده نکو دیده نور او را به نور او دیده

عین

رجال الله اصناف ثلاثة، بر صنفی زهد و اعمال ظاهره محموده و طهارت باطن از جمیع صفات مذمومه
غالب است، اما اعلی از مرتبه خود نمی‌دانند، از اعمال و معرفت با احوال و مقامات و علوم هبیه لدنیه و اسرار و

^{۲۴۷} سوره ۶ آیه ۱۰۳.

کشوف ندارند و چون غیر حق می‌بینند، خائف‌اند از ریا و عجب، و سترکمالات خود فرمایند، و این طایفه را عباد خوانند.

و صنف ثانی در مرتبه فوق ایشانند، و مجموع افعال، **فعل فعال لما یزید**^{۲۴۸} می‌بینند، و چون فعل از خود نمی‌دانند، ریا زایل بود از ایشان، و طریق این طایفه: **قل الله ثم ذرهم**^{۲۴۹}، و مثل عباداند در جد و اجتهاد و ورع و توکل. اما مرتبه اعلی از مرتبه خود می‌دانند از احوال و مقامات و اسرار، و همت علیه ایشان متعلق بود به مرتبه اعلی، چون بیابند آشکارا کنند از کرامات، اهل خلق‌اند و فتوت.

بیت

صفت صوفیان چنین باشد وصف این طایفه همین باشد

و قیل: **التصوف خلق فمن زاد عليك في الخلق زاد عليك في التصوف.**

اما ملامتیه اداء فرایض و روایت آشکارا گردانند، و نوافل خیرات ستر فرمایند، و در اسواق آیند و روند، و به بیع و شرا مشغول شوند، اما لحظه‌ای از حق تعالی خالی نباشند.

بیت

دایما ذاکر خدا باشند بلکه پیوسته هرکجا باشند

قوله تعالی: **رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله**^{۲۵۰}، ارفع رجال‌اند و تلامذه ایشان اکبر رجال‌اند، و منقلب‌اند در رجولیت، و مکانت ایشان در دنیا مجهوله، و بر عوام پوشیده، و در دار آخرت به ظهور حق ظاهر گردانند.

و عباد نزد عوام متمیزاند به زهد و تباعد از مردم، و صوفیه متمیز به خرق عادت و اطلاع بر خواطر و ضمائر زید و عمرو و اجابت دعا، و ملامتیه متمیز نباشند از دیگری. قال الله تعالی: **اولیائی تحت قبایی لا یعرفهم غیری.**

بیت

حق تعالی ستر فرموده تمام دوستان خاص خود را بر عوام

عین

اختلاف کرده‌اند که انسان کدام است.

غزالی علیه الرحمة می‌گوید: لطیفه‌ای است ربانی که تعلق گرفته با قلب جسمانی انسانی، که به آن تعلق ممتاز است انسان از بهایم. و گفته‌اند جسم است. قال الله تعالی: **خلق الانسان من صلصال كالفخار**^{۲۵۱}، و قیل: **حیوان ناطق**، و این قول اولی است. و اختلاف کرده‌اند که شرف انسان ذاتی است، یا بعد از ظهور به مرتبه می‌یابد. صحیح آن است که به حکم تبعیت بود، همچنانکه رسالت و نبوت و خلافت و سلطنت.

مصراع: از عطای خدای ما باشد.

كما قال: **یختص برحمته من یشاء**^{۲۵۲}، و قال جل جلاله: **وقد خلقتك من قبل ولم تک شیئا**^{۲۵۳}، و مخلوق را شرف از ذات خود نباشد بر غیر، الا به تشریف شریف مجید مطلق، و ارفع منازل عند الله آن است که محافظت فرماید بر بنده، مشاهده عبودیت بر دوام.

^{۲۴۸} اشاره به سوره ۱۱ آیه ۱۰۷: ان ربك فعال لما یزید.

^{۲۴۹} سوره ۶ آیه ۶۱.

^{۲۵۰} سوره ۲۴ آیه ۳۷.

^{۲۵۱} سوره ۵۵ آیه ۱۴.

^{۲۵۲} سوره ۳ آیه ۷۴.

^{۲۵۳} سوره ۱۹ آیه ۹.

بیت

بنده‌ای در بندگی پاینده باش خواجه‌گی بگذار و حق را بنده باشد

والله تعالی، فرمود در حق رسول الله: **سبحان الذی اسرى بعبدہ لیلاً**^{۲۵۴}، و اشرف اسماء عند الله عبد الله است، و اعلى شرف صنعت اضافت او است به صانع او، و حق سبحانه و تعالی خبر فرموده که عیسی الصلی اللہ علیہ و آله و سلم مباحات کرد و گفت: **انی عبد الله آتانی الكتاب**^{۲۵۵}، و الله تعالی در حق محمد رسول الله (ص) فرمود: **وانه لما قام عبد الله**^{۲۵۶}.

بیت

مظهر اسم اعظمش خوانم بر همه او مقدمش دانم

و انسان کامل متخلق است به اخلاق الهیه، و منعوت به نعوت ربانیه، و متحقق به اسماء الهیه، و عارف به صفات، و عالم به قدر استعداد بر مسمما.

شعر

من کل شیء لبه و لطیفه مستودع فی هذه المجموعة

بیت

ازین انسان که او باشد از آن سان بسی فرق است تا انسان حیوان

عین

ولایت محیطه عام است و دایره کبری، و ولی به ولایت خاصه فانی است در حق و باقی به حق، و نبوت از احکام ولایت است، و هر رسولی نبی است، و هر نبی ولی، و رسالت ملکیه در دار آخرت باقیه بود، و رسالت بشریه حکم آن منقطع، و نبوت تشریع هم منقطعه، اما نبوت عامه که اخبار است از معارف الهیه، در آخرت ابدیه.

و حقیقت رسالت ابلاغ کلام است از متکلم به سامع، و این حال است نه مقام، و رسالت مجدد گردد، کما قال تعالی: **ما یاتیهم من ذکر من ربهم محدث**^{۲۵۷}.

و رسل در رسالت مشترکند، کما قال: **لا نفرق بین احد من رسله**^{۲۵۸}، و تفصیل میان رسل به مرتبه دیگر بود، **تلك المرسل فضلنا بعضهم علی بعض**^{۲۵۹}،

و رسالت بشریه به واسطه روح قدسی امین بود، که به فرمان الله تعالی نازل شود بر دل رسول (ص) به رسالت، و گاه گاهی متمثل گردد به صورت رجلی از رجال، و جبرئیل الصلی اللہ علیہ و آله و سلم استاد رسل است، و هر وحیی که بی واسطه او باشد، آن را رسالت بشریت نخوانند، اما وحی یا الهام گویند.

بیت

نیک دریاب این سخن به تمام تا بیایی مراد ما و سلام

عین

قال رسول الله (ص): **لا نبی بعدی، و نفرمود: لا ولی بعدی.** و نبوت تشریع، و رسالت منقطعه‌اند، و ولایت

^{۲۵۴} سوره ۶۷ آیه ۱.

^{۲۵۵} سوره ۱۹ آیه ۳۰.

^{۲۵۶} سوره ۷۲ آیه ۱۹.

^{۲۵۷} سوره ۲۱ آیه ۲.

^{۲۵۸} سوره ۲ آیه ۲۸۵.

^{۲۵۹} سوره ۲ آیه ۲۵۳.

باقیه، و رسول وجهی دارد با بشریت به ارسال رسالت، و وجهی با ملک که استفاده رسالت می‌کند.

مصراع: این وجه نبوت است دریاب.

ووجهی دارد با حق.

مصراع: آن وجه ولایت رسول است.

والولاية اعلى من النبوة و الرسالة، اذا جمع في شخص واحد. و هر رسولی نبی است و هر نبی ولی، و رسول با وجوه ثالثه اتم است از نبی، و نبی از ولی، اما رسول از وجه ولایت که با حق دارد، اعلى است از وجه نبوت که با ملک دارد.

بیت

نفسی صبرکن دمی مشتاب سخن عارفان نکو دریاب

عین

همت را مراتب ثالثه است: همت تنبیه، و همت ارادت، و همت حقیقت. اما همت تنبیه تجرد دل است از تمنی، اعم از آنکه محال باشد یا ممکن، و صاحب این همت باید که نظر فرماید در آنچه تمنا میکند، اگر به علم مستقیم است تمنا کند والالا. اما همت ارادت، اول صدق مرید است، و این همت جمعیت است.

مصراع: چون جمع شود اثر کند در عالم،

و احوال عالم. **همة الرجال تقلع الجبال.**

اما همت حقیقت، جمع همم است به صفای الهام، و آن همت خاصه مشایخ کبار است از اهل الله، که اجتناب می‌نماید از کثرت، و طالب احدیت‌اند از برای توحید.

دوبیتی

خوش است همت عالی که باد پاینده همیشه سید ما هست یار آن بنده

کسی که همت او این چنین بود بخدا میان خلق بود آفتاب تابنده

عین

مصدر اول نقطه عین احدیت، و عین اعیان و احدیت، اعیانات اعیان العین تنزلات هویت.

بیت

یک هویت در همه اشیا نگر عین اشیا را به عین ما نگر

عین واحد در ظهور، به عیون اعیان، عیون مختلفه می‌نماید، و عیون متعدده، در بطون عین واحده، و اول عین آخر است، و باطن عین ظاهر. **هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شیء علیم**^{۳۱۰}.

دوبیتی

عارفانه اول و آخر نگر هر چه بینی باطن و ظاهر نگر

این و آن باهم دگر نیکو به بین عین و اعیان مظهر و مظهر نگر

یا حبیبی! عینک عینی و عینی عینک.

شعر

العین واحدة و الحكم مختلف و ذاك سر لاهل العلم ینكشف

تمت والحمد لله والممنة.

^{۳۱۰} سوره ۵۷ آیه ۳.

رساله بیان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على رسوله محمد خير المرسلين و الرضوان على آله واصحابه اجمعين.

مشنوی

ابتدای سخن بنام یکی	در دو عالم یکی است نیست شکی
جود او می دهد وجود بما	جام گیتی نما نمود بما
چشم عالم به نور او روشن	دیده ما شده نکو روشن
در همه نور او عیان دیدیم	تو چنین بین که ما چنان دیدیم
نور اسمای اوست در اشیا	خوش بود هر که خواند این اسما
آسمان و زمین و لوح و قلم	روشن از نور او بود فافهم
او یکی و صفات او بسیار	لیس فی الدار غیره دیار
نعمت اللهم و شدم آگاه	گفته ام لا اله الا الله

بیان حقیقت محمد(ص):

هر اسمی از اسماء الهیه او را صورتی است معنویه، در علم حکما، که ماهیت خوانند، و اهل الله عین ثابتة گویند. و صورتی دارد در خارج، که مظهر و موجود عینیه خوانند، و اسماء اربابند و مظاهر ربوبات، و ذات به اسم اعظم رب الارباب، و رب الارباب هر مظهری را اسمی خاص تربیت می فرماید. و حقیقت محمدیه (ص) حامل تجلی اول است، و صورت اسم جامع الهی، و مربای اتم، و مربی ظاهر عالم به اسم الظاهر، و مربی باطن عالم به اسم الباطن، یعنی مربی عالم است به ربی که در مظهر او تجلی کرده، و هو رب الارباب. و ربوبیت او تامه، و عبودیت او تامه، اما عبودیت او ذاتیه، و ربوبیت عارضیه، و حقیقت محمدیه صلی الله علیه وآله مرکز دایره وجود است ازلا و ابدا.

بیت

قطب عالم سید هر دو سرا مظهر ذات و صفات کبریا
واحد است به حکم وحدت و به حکم کثرت متعدده.

بیت

جامع کثرت است و وحدت هم ظاهر و باطن او بود فافهم
و خلفاء حضرت او یا خلافت ظاهر دارند یا باطن و هر دو قسم باقی تا قیامت. گر یکی برود یکی بیاید. اما خلفاء اثنا عشر صلوات الله علیهم خلافت ظاهر و باطن دارند، و بعضی از اهل الله خلافت باطنه خاصه. و اسماء ائمه حضرت او عبدالرب است و عبدالملك، و عبدالرب مقصود بر مشاهده عالم ملکوت، و عبدالملك بر عالم ملک.

بیت

این هر دو وزیر پادشاهند ملک و ملکوت را پناهند
و اسم قطب عندالله عبدالله، قال الله تعالی: **وانه لما قام عبدالله**.^{۳۶۱} یعنی محمد (ص).

بیت

قطب عالم محیط بر اشیا مظهر ذات و مظهر اسما

بیان اسم اعظم:

مثنوی

اسم اعظم به عام نتوان گفت راز شه با غلام نتوان گفت

هر که گوید نکو نمی داند سر حق است او نمی داند

معرفت اسم اعظم خاصه اهل اختصاص است، و این اسم خفی، بر جانب مغرب، که محل اسرار است، که اگر بر طرف مشرق بودی، بر عام و خاص ظاهرگشتی، و فساد واقع شدی در عموم. و شرق به منزلت خروج است ازغیب ودخول در آخرت، که خانه تمیز و معرفت منازل سعدا و اشقیا عندالله تعالی، و عین معرفت این اسم خفی ظاهرگردد در آخرت بر جمیع خلایق.

بیت

گر محرم سر اسم اعظم گردی باید که به نزد عام ابکم^{۳۶۲} گردی

و اسم اسم اعظم را اسم جامع گفته اند.

مثنوی

الف و لام و لام و ها هر چار اسم اسمی است این حروف ای یار

بر همه اسمها مقدم اوست نزد ما اسم اسم اعظم دوست

به صفت اسم او بود بسیار از ظهورش همه شده اظهار

یک وجود است و صد هزارکمال خوش کمالی همه جمال و جلال

بیان انیت اسماء:

بیت

سخن عارفان ما بشنو سر اسماء زما بیا بشنو

انیت اسماء در حروف، انیت حروف در انفاس، و انیت انفاس در ارواح، و انیت ارواح در قلوب، و انیت قلوب نزد مقلب القلوب.

اگر چه اسماء حق در ظهور متعدده اند، اما از آن رو که اسماء اند نه به وحدت متصف اند و نه به کثرت.

بیت

نظری کن به عین ما در آب موج و دریا چو عارفان دریاب

بیان مراتب وجود:

وجود نقطه احدیت، و احدیت هویت ماهیت.

بیت

از وجود اوست عالم را وجود او منزّه باشد از نابود و بود

^{۳۶۱} سوره ۷۲ آیه ۱۹.

^{۳۶۲} گنگ.

و وجود من حیث هو هو، اعم است از ذهنی و خارجی و عام و مطلق و مقید، بلکه این مجموع مراتب وجود است، و هورفیع الدرجات.^{۲۶۳}

اما به شرط ان لایکون معه شیئی، مرتبه احدیت و مقام جمع الجمع، و به شرط جمیع کمالات که لازمه او است مرتبه واحدیت و مقام جمع، و به شرط شیئی و لا بشرط لا شیئی مرتبه هویت که تجلی کرده در مرایای عالم تفصیلا، و در آینه جامع انبیاء اجمالا.

بیت

نکته‌ای نازک است این نکته نیک دریاب معنی نقطه

و ماهیت، یعنی اعیان ثابت، که صور اسماء الهیه‌اند در حضرت علمیه، و اگر قابل وجود خارجی‌اند جزویه، والا کلیه.

و نزد اصحاب صوفیه و ارباب الهیه عالم ید قابلیه است و آدم ید فاعلیه، که به خلافت حضرت الهیه متصرف است در ید قابلیه، و این متصرف به اعتبار مرتبه جامعیت غیر عالم است و به اعتباری عالم است که به فرمان الهی متصرف در عالم است.

بیت

از سر ذوق گفته‌ام ای دوست بشنو از من به ذوق دریابش
ور ندانی تو اعتراض مکن فکرکن یک دمی و مشتابش

بیان عالم:

عالم به حسب لغت مأخوذ است از علامت، بلکه هر فردی از افراد عالم معلمی است که مرا تعلیم اسمی از اسماء الهیه فرموده‌اند، و در اصطلاح قوم: **العالم موجود سوی الله.**

بیت

هر چه غیر خدا، بود عالم غیر اوکی بود بخود فافهم

و عقلا از تغییر عالم، حدوث معلوم کرده‌اند، و از حدوث عالم، خالق قدیم دانسته‌اند، اما عرفا در لوح وجود هر فردی از افراد عالم اسمی از اسماء الهیه مطالعه می‌نمایند. به بصر: **کنت بصره الذی یبصر به.**

بیت

جمله اعیان به عین او بینند لاجرم جمله را نکو بینند

و هر فردی را مظهر اسمی خاص یابند، و هر اسمی از اسماء الهیه، به ذات جامع جمیع اسماء‌اند، هر آینه هر فردی را مجموعه مجموع اسماء دانند.

قطعه

جمله عالم سربسر مرحوم او نور رحمت بر همه کس تافته
از عطاء حضرت اسماء او هرکسی تشریف خاصی یافته

بیان عقل اول و نفس کلیه

عقل اول مشتمل است بر جمله کلیات عالم، و نفس کلیه مشتمل بر جمیع جزئیات عالم، که عقل اول به کلی مشتمل است بر آن.

بیت

^{۲۶۳} اشاره به آیه ۴۰ سوره ۱۵.

این به تفصیل و آن به اجمال است هر که هر دو بخواند خوش حال است
و عقل اول را لوح قضا و درّه بیضاء و آدم معنی گفته‌اند، و نفس کلیه را لوح محفوظ و یاقوتة حمراء و حوای
معنویه.

بیت

نزد او اسم الرحمن بخوان نفس کلیه را نکو بدان
نفس کلیه مظهر خاصه رحمت و جویبه است، و عقل اول مظهر رحمت عامه و امتنانه، و انسان کامل جامع تمام
اسماء الهی است، اجمالاً در مرتبه روح، و تفصیلاً در مرتبه اسم اعظم که قلب است.

بیت

اسم اعظم ما ازو آموختیم لا جرم گنجی نکو اندوختیم
و عقل اول و نفس کلیه دو کتاب الهیه‌اند، مجملاً و تفصیلاً، که صورت ام الکتاب است، و ام الکتاب حضرت
عملیه الهیه.

بیت

گوش کن این لطیف از هر باب خوش بخوان این کتاب را دریاب
و عقل اول را ام الکتاب خوانده‌اند، به حسب احاطه او بر اشیاء اجمالاً، و نفس کلیه را کتاب مبین، به ظهور
اشیاء اجمالاً، و نفس کیه را کتاب مبین، به ظهور اشیاء در وی تفصیلاً، و نسبت عقل اول به عالم، نسبت روح
انسانی است با بدن، و نسبت نفس کلیه با عالم، نسبت دل با جوارح، هم چنانکه نفس ناطقه، که دل انسان
است، به این نسبت عالم را انسان کبیر گفته‌اند، و عالم به معنی انسان کبیر است و به صورت انسان صغیر.

بیت

به صورت صغیر و به معنی کبیر به باطن عظیم و به ظاهر حقیر
و خالق عالم حق است تعالی و تقدس به اسماء حسنی، اما ذات مقدسه باقی، بر تقدس و تنزیه، ازلا و ابداء، و
اسماء متعدده‌اند به صفات، و واحد به وحدت ذات، و امام الائمه اسماء، اسم جامع معانی اسماء است.

دوبیتی

مقدم بر همه اسما است الله چنین گفتند با یاران آگاه
مسما واحداً اسما کثیرا نکو دریاب قول نعمت الله

بیان وجود و علم و نور

این هر سه از حیثیت وحدت ذاتیه حقیقت واحده‌اند، اما تمیز وجود از علم آن است که علم متعدد شود به تعدد
معلومات از حیثیت تعلقات در مرتبه تعقل، به خلاف وجود که موجودات متعدده‌اند به ظهور وجود، در مدارک
تفصیلیه، و وجود واحد، اما فرق میان نور حقیقی و مسمای وجود محض آن است، که وجود ظاهراست در مقابله
معلومات متعینه در علم حق، و ممکن نیست ادراک نور محض الا در مظهر موجودات.

بیت

دریاب که عارفانه گفتیم دری است محققانه سفیتیم

بیان اقسام معدومات:

بر چهار قسم‌اند: اول معدوم مفروض که صحیح نیست وجود او، چون شریک باری، وحده لا شریک له، و
معدومی که صحیح نیست وجود او مطلقاً، که واجب است وجود او شرعاً نعم جنت مومنان فردا در قیامت و

عذاب جهنم کافران را در دوزخ، و معدوم که معتدل است در مقابله وجود، هر آینه عدم را تعیینی باشد در تعقل متعقل.

بیت

بس دقیق است این سخن بشنو گوش با من کن و ز من بشنو

بیان انسان کامل:

انسان کامل کلمه کامله جامعه و صحیفه کامله است، و محدث به حصول وجود او در خارج، و قدیم به تخلق به اخلاق الهیه، به مثبت خطی است فاصله، میان حضرت الهیه و کونیه، و او را کمال مطلق است در حدوث و قدم، و حق را کمال مطلق در قدم، و عالم را کمال مطلق در حدوث.

بیت

کون جامع خوانمش انسان کامل یاد دار این لطیفه یاد دار از نعمت الله یادگار

بیان آتش عشق:

شعر

تعالی العشق عن همم الرجال و عن وصف التفرق والوصال
عشق را آتشی است، هرگاه که در خرمن هستی وجود عاشق افتد، از عقل گندم نمای جو فروش گاهی نماند.

شعر

عشق آمد و کرد عقل غارت ای دل تو بجان برین بشارت
ترك عجبی است عشق سرمست و زترك غریب نیست غارت
گفتیم که در عبارت آریم و صفش به طریق استعارت
چون آتش عشق او برافروخت هم عقل بسوخت هم عبارت

شعر

العشق نار فی القلوب فاحترقت ما سوی المحبوب

مثنوی

چون آتش عشق برافروزد خشک و تر عشقان بسوزد
در عاشق سوخته درافتد آن سوخته دل خوشی برافتد
دل گرمی ما ز آتش او است عود دل ما چو سوخت خوش بو است

شعر

النار يحترق من يحس به و من هو والناكيف يحترق

بیت

در آتش محبت خود را بسوز خوش باش چون سوختی در آتش، آتش نسوزد آتش

قال الله تعالى: نار الله الموقدة، التي تطلع على الافئدة.^{۲۶۴}

مثنوی

از دم گرم ما بگیر آتش که بود آتش خوشی سرکش

^{۲۶۴} سوره ۱۰۴ آیه های ۶ و ۷.

سخن گرم عاشقان بشنو گه چنین است گه چنان بشنو
حق سبحانه و تعالی در صورت مطلوب خاص محبان، بر محبان تجلی می فرماید، تا محب محبانه توجه نماید.

شعر

کنار موسی راها عین حاجة و هو الا له و لکن لیس یدریه
اگر آتش که مطلوب موسی بود لِللَّيْلِ حق در آن حال تجلی نفرمودی، موسی علیه السلام توجه تمام نکردی، بلکه
اعراض نمودی، و قال رسول الله (ص): **من اقبل على الله بکلیته اقبل الله علیه بکلیته و من اعرض عن
الله بکلیته اعرض الله عنه بکلیته، و من یکون هكذا وهكذا الله معه كذلك.**

بیت

نور حق در نار موسی را نمود در همه اشیا به چشم ما نمود
دیدة ما روشن است از نور او عین ما در قطره و دریا نمود

قال رسول الله (ص): **من عشق و عف و کتم ثم مات فقدمت شهيدا.**

دوبیتی

جام می ار بهر می داریم دوست این و آن از بهر وی داریم دوست

دوست را در آینه بینیم ما آینه بی دوست کی داریم دوست

شعر

صح عندالناس انی عاشق غیر ان لم یعرفوا عشقی لمن

بیت

عارفی گوید که سید عاشق است راست می گوید نمی داند به که

بیان مراتب دل

مثنوی

دل بود آئینه گیتی نما می نماید اسم اعظم او بما
مخزن اسرار سبحانی دل است منظر انوار ربانی دل است
صاحب دل را طلب کن دل بجو راز دل با دلبر کامل بگو

قال الله تعالی: **ان فی ذالک لذکری لمن کان له قلب.**^{۳۶۵}

بیت

این چنین دل زکاملی بطلب دل بدست آر حاصلی بطلب

محققان، اگر نفس ناطقه انسانی، مشاهده کلیات و جزویات کند، دل خوانند، و حکما این مرتبه را عقل مستفاد
گویند، و قوای روحانیه و جسمانیه منشعبانند از دل، و دل برزخی است میان ظاهر و باطن، و صورت مراتب
الهیة است، و روح صورت مرتبه احدیت، و دل را احدیت جمعیت از اسماء الهیه، و دل عارف کامل سریر
سلطنت اسم اعظم است، کما قیل: **قلب المومن عرش الله الاعظم.**

و عالم الهی و رحمت نا متناهی و دل صاحب دل او سع اشیا است. قال الله تعالی: **و الله بكل شیئی**

^{۳۶۵} سوره ۵۰ آیه ۳۷.

علیم^{۳۶۶}، و قال جل ذكره: و رحمتی وسعت کل شیئی^{۳۶۷}، و قال جل جلاله بلسان رسوله: ما وسعنی ارضی ولا سمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی،

بیت

فی المثل گر عالمی بی منتها در دل عارف درآید بارها
دل محس آن نگردد جان من این چنین فرمود آن جانان من

قال رسول الله (ص): ان قلوب العباد بین الصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء

بیت

او در دل و دل به هر طرف گرداند نازک سخنی است عارفی گرداند

مثنوی

خوش دلی باشد که او باشد در او در چنان دل حضرت او را بجو
در چنان دل گر ترا باشد مجال کام دل می جوکه یابی برکمال

بیان ابتدای وحی

انزال معانی مجردة عقلیه، در قوالب حسیة مقیده، در حضرت خیال در حالت خواب یا بیداری، و این از مدرکات حس است در حضرت محسوس، مثل قوله تعالی: **فتمثل لها بشر اسویا^{۳۶۸}**، و یا در حضرت خیالی، قال رسول الله (ص): **الرؤیا الصالحة جزء من ستة واربعین جزء من النبوة**.

معلوم شد که جزء باقی است از برای امت مرحومه، و مدت انزال وحی بیست و سه سال بود، فافهم. شش ماه اول در خواب، و بیست و دو سال و شش ماه در بیداری، و چهل و شش شش ماه، بیست و سه سال بود، فافهم.

بیت

گر ترا در خواب بنماید جمال خوش بود گر چه بود نقش خیال

بیان ولایت

قال امیر المومنین و امام المسلمین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه: **الولاية هي الفلك المحیط عالم**. و حقیقت ولایت محیط است بر رسل و انبیا و اولیا، و ولی کامل آن است که فانی باشد به فنای ثلاثه و باقی به بقای ثلاثه.

شعر

فیفنی ثم یفنی ثم یفنی کما یفنی الفناء بلا فناء
و یبقی ثم یبقی ثم یبقی کما یبقی البقاء بلا بقاء

قال جل جلاله: **وهو الولی الحمید^{۳۶۹}**.

و این اسم بر عباد الله اطلاق می کنند، به حسب تخلق عبادیه به اخلاق الهیه، و تحقق به ذات که مسما است به اسم الولی، و این اشارت است به فناء اولیا، از افعال و صفات و ذات خود، در افعال و صفات و ذات حق، و هر فنائی مستلزم بقائی، که:

بیت

^{۳۶۶} سوره ۲ آیه ۲۸۲، سوره ۴ آیه ۱۷۶، سوره ۲۴ آیه ۳۵، سوره ۲۴ آیه ۶۴، سوره ۴۹ آیه ۱۶، سوره ۱۶۴ آیه ۱۱.

^{۳۶۷} سوره ۷ آیه ۱۵۸.

^{۳۶۸} سوره ۱۹ آیه ۱۷.

^{۳۶۹} سوره ۴۲ آیه ۲۸.

گر تو ذوق فناى ما يابى خوش بقائى ازین فنا يابى

اگر چه هر مؤمنى ولى است به ولايت عامه، اما نزد اوليا ولى به ولايت خاصه آن است که فانى باشد در حق، و باقى باشد به حق، و اعيان ثابته به استعداد اصلى، طالب اند که بعد از فنا تعلق گیرند به بقاء، قادر عالم ملک تصوير خلق کنند در عقول خلق.

شعر

و من انا اياها الى حيث الا الى عرجت و عطرت الوجود برجعتى

بیت

از بشرى رسته بود، باز برای بشر تا بکمال آورد، پایه نقصان گرفت

بیان رحمت الهیه

رحمت الهیه منقسم است بر قسمین: ذاتیه و صفاتیه، و هر یکی از این دو قسم منقسم به رحمت عامه و خاصه، و چهار اصول و امهات اند، متفرع اند از این امهات اربعه نود و شش فروع، و رحمت: **و ما ارسلناك الا رحمة للعالمين**^{۲۷۰}، فرمود: **ان لله مائة رحمة**، الحدیث.

و رحمت صفاتیه عامه، حکم رحمت ذاتیه عامه دارد، **كما قال و هو ارحم الراحمين: و رحمتى وسعت كل شیئی**^{۲۷۱}. و حکم عام، خاص است به رحمت عامه، اما رحمت خاصه ذاتیه، محض عنایت حضرت الهی است، **كما قال جل ذكره: ان رحمت الله قريب من المحسنين**^{۲۷۲}.

این رحمت از آثار حب الهی است بر بعضی عباد، بی اسباب طاعات و عبادات، و وسایل علم و عمل، چنانکه حق تعالی در حق حضرت **عليه السلام** فرمود: **آتيناها رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما**^{۲۷۳}. رحمت خاصه صفاتیه مخصوص است به سعادت، و منقسم بر دو قسم: موقت و غیر موقت. اما غیر موقت، مخصوص به سعادت در دنیا، به یافتن مرادات در غالب احوال و اوقات، به خلاف آخرت. اما رحمت صفاتیه خاصه موقت، ابدیه محض است به اهل جنت.

بیت

گر به خدمت نيك بشتاييم ما این سعادت جاودان ياييم ما

بیان تجلی هویت الهیه

هویت الهیه، به اسم النور، بر سماوات روحانیه و ارض جسمانیه ظهور فرموده، و در مرایای موجودات ملک و ملکوت تجلی کرده، و از تجلیات هویت در اشیاء، ظهور صفات الهیه واضح و لایح است در عالم، و اسماء سبعة صفاتیه، و دیگر صفات، چون نور بر دیده روشن اهل کمال ظاهر است. و از چشم رمد دیده ناقص محبوب.

بیت

آفتابی در همه ذرات عالم تافته هر یکی از جود او نور وجودی یافته

و به حسب قابلیت و استعدادات مظاهر، ظهور هویت الهیه در بعضی اتم نماید، فرق میان مظهر العالم و مظهر القادر، فرق است میان اسمین، به حسب حیطة، و هویت الهیه حقیقت واحده.

بیت

^{۲۷۰} سوره ۲۱ آیه ۱۰۷.

^{۲۷۱} سوره ۷ آیه ۱۵۶.

^{۲۷۲} سوره ۷ آیه ۵۶.

^{۲۷۳} سوره ۱۸ آیه ۶۵.

چون هویت یکی است اسما را به هویت یکی بود اسما
و محقق کثرت موجوده که در عالم مشاهده نماید، در واحد حقیقی چون رویت قطرات در بحر و ثمرات در شجر
بیند.

بیت

در مقام جمع می بیند چنین در مقام فرق بیند آن به این
اما رؤیت وحدت در کثرت، مطالعه کثرت اسماء بود در عین واحده، مانند دیدن بحر در قطره ای از قطرات، و
شجر در هر ثمری از ثمرات، و هویت که مندرج و مستور است، ظاهر گردد بر محقق در قیامت کبرا، بعد از آن
حق تعالی تجلی فرماید جلت قدرته در آخرت به کثرت مشهوده.

بیان صورت معنویه

قال رسول الله (ص): ان الله خلق آدم على صورته.

حق سبحانه و تعالی به فیض اقدس، یعنی به تجلی حبی ذاتی، اعیان ثابته را وجود علمی و استعداد اصلی
کرامت فرمود، و به فیض مقدس، به مقتضی: **و آتاکم من کل ما سألتموه**^{۲۷۴}، هر سائیلی را به تشریف شریف
اسمی مشرف فرمود، بصری روحانیه در عالم مصورگردانید، و عین ثابته آدم **الکلیلا** اولاً در علم، به جمال: **ان الله**
جمیل یحب الجمال، بیار است، و به انوار: **و علم آدم الاسماء کلها**^{۲۷۵}، منور گردانید، و موصوف به صفات
الهیة، بعد از آن صورتی روحانیه و صورتی مثالیه و صورتی محسوسه انعام فرمود، تا به کمال ظهور کرد.

بیت

مخزن اسرار ربانی دل است مظهر انوار سبحانی دل است
و عالم بی آدم به مثل وجودی بود شیخ، یعنی شیئی بی روح، و جامی بی راح، و آینه ای صیقل ناکرده، و آدم
علیه السلام آمد، و عین جلاء مرآت عالم شد.

بیت

لاجرم جان عالمش خوانم مظهر اسم اعظمش دانم
و نسبت اعیان ثابته به اسماء الهیه نسبت ابدانند با ارواح، و نسبت اعیان ثابته با ارواح، نسبت ارواحند با ابدان،
هم چنانکه نسبت عالم با آدم، نسبت آدم با عالم. عالم انسان کییرگفته اند و مصور به صور اسماء الهیه، و انسان
ظاهرا به صورت عالم، و باطنا به صورت حق.

بیت

به صفات کمال موصوف است به جمال و جلال معروف است
آدم روح عالم است و روح او مقتبس از روح خاتم، و فیض الهیه، و روح خاتم از حضرت الهیه.

بیت

آدم از خاتم حیاتی یافت خاتم از اله روز و شب روشن شده از آفتاب و نور ماه
و عالم انسان کییر است به صورت، و انسان اکبر به معنی، و کامل و ناظر به: **بصره الذی یبصر به**، الحدیث.

دوبیتی

چشم بینای او چنان بیند عین و اعیان همه عیان بیند

^{۲۷۴} سوره ۱۴ آیه ۳۴.

^{۲۷۵} سوره ۲ آیه ۳۱.

گاه آن را بنور این نگردد گاه این را به عین آن ببند

بیان معانی

قال رسول الله (ص): اقوم عن يمين العرش عند ربي في مقام لا يقوم فيه احد من العالمين غيري. این است معانی: انا سيد الناس يوم القيامة.

بیت

این سخن فرمود آن سلطان ما جان فدای او و او جانان ما و انبیا و اولیا و حکما متفق اند که هرکمالی که انسان را در این نشأه انسانی، در دار دنیاویه، حاصل نشود، بعد از موت در آخرت نخواهد بود.

بیت

نیک و بد هر چه کرده‌ای حاصل در قیامت بتو شود واصل

بیان مراتب

مجموع مراتب الهیه به اصالت است، و احکام آن در کون واضح و لایح می‌نماید.

قطعه

مجموع مراتب الهی در جام جهان نما نموده
آن نور جمال ساقی ما در دیده مست ما نموده

و رتبت از غنای عالم، خاصه حضرت سلطان سرا پرده قدم است، كما قال جل ذكره: و الله غنی عن العالمین^{۲۷۶}.

بیت

او غنی است از همه عالم این و آن سر بسر بدو محتاج
اما رتبت غنا در عالم، غنا است از عالم به عالم، و انسان کامل اگر چه غنی است از عالم به اعتباری، به اعتباری فقیر است و محتاج به جمیع افراد عالم، زیرا که حق تعالی در مرایای عالم بر وی تجلی کرده، قال عز و جل: یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله^{۲۷۷}.

بیت

در همه آئینه‌ای می‌بینم اوست لا جرم ما آینه داریم دوست
و هر اسمی از اسماء الهیه مرتبه‌ای دارد خاصه، و صورت آن اسم رتبتی دارد خاص، که صورت آن اسمی دیگر ندارد.

بیت

هر چه آید در نظر آن نور اسمی دیگر است
رتبت خاص است او را زاد و رسمی دیگر است
و اول مراتب علوی، مرتبه ذات است، دیگر مرتبه اسماء و صفات، باز مرتبه صفت اول، باز به حسب صفوت تا آخر مراتب عالم ارواح. دیگر مراتب عالم سفلی، از هیولای عالم اجسام تا آخر مراتب وجود، رتبت از مراتب علوی

^{۲۷۶} اشاره‌ای به آیه ۹۷ سوره ۳: فان الله غنی عن العالمین.

^{۲۷۷} سوره ۳۵ آیه ۱۵.

و سفلی به اعتبار ما بعد علوی، و علوی صفاتی و مرتبه لا مکانی در علو ذاتی مستهلك اند. و هو علی بذاته، و قال جل ذکرة: **کل شیئی هالک الا وجهه**^{۲۷۸}.
و مراتب به نسبت امور عدمیه بر موجودات خارجیه.

بیت

صاحب مرتبه چنین داند گفته ما بذوق می خواند

بیان نسبت قرابت به حضرت سید المرسلین

نسبت قرابت به حضرت او ﷺ یا به حسب صورت طینت دنیاوی بود، یا به حسب صورت معنوی دینی، یا به صورت و معنی.

و قرابت جامعه تامه معتبره، قرابت صورت و معنی است، و این مرتبه خلیفه و امام است که در هر وقتی قائم مقام او است. قال رسول (ص): **من مات و لم یعرف اما زمانه مات میتة جاهلیة**.

بیت

گر قرابت چنین بود حاصل صورت و معنی بود کامل

بیان ظهور حق جلت و عظمت و قدرت

حق سبحانه و تعالی از حیثیت بطون به اسم الباطن ابطن اشیاء، هر آینه معرفت حق اسهل معارف بود به اعتباری و اشکل معارف به اعتباری، و عارف کامل، در جمیع مظاهر، حق را مشاهده نماید به نور حق. چنانکه ابو یزید بسطامی فرموده که مدت سی سال است که سخن با حق می گویم دیگران پندارند که با ایشان می گویم.

شعر

فوادى عند مشهودى مقیم یشاهده و عندکم لسانی

و این به حسب ظهور است نه به حسب حقیقت. قال الله تعالی: **لا تدركه الابصار**^{۲۷۹}.
و غالب عرفا معرفت ایشان اجمالی است نه تفصیلی، زیرا که مظاهر حق مفصلا غیر متناهی است، اگر چه از جهت امهات متناهی اند، و معرفت تفصیلیه، خاصه قطب عالم است، یعنی عبدالله.

بیت

تو به اجمال سعی کن دریاب که چنین گفته اند اولی الالباب

و نظر عقل در وجود متعدده و متضاده است، و محجوب به حجاب بشریت، و معلوم نمی کند که تجلی حقیقت حق واحده است، در حقایق کثیره، و سالك اگر با وحدت است محققانه با حق است، و اگر با کثرت بود مقلدانه با خلق است، و اگر وحدت در کثرت مجتمع می یابد، و کثرت را در وحدت مستهلك:

بیت

کون جامع خوانم آن صاحب کمال با نصیب از خلق و ز حق لا یزال

بیان حروف

حروف لفظیه که مرقوم می گردد در عالم کتاب، بیست و هشت حروف است، و الف مبدأ حروف و حرکت الف مستقیمه از قیومیت حق، **والقیوم قائم بنفسه و یقوم به غیره**.

اگر سایل سؤال کند که چرا عدد حروف در حساب بیست و هشت است، بگو اعیان حروف در عالم عناصر ظاهر می شوند، و نسبتی با عناصر دارند که سبب نزدیک تر است، و حدوث عناصر از حرکات افلاك و قطع حرکت

^{۲۷۸} سوره ۲۸ آیه ۸۸.

^{۲۷۹} سوره ۶ آیه ۱۰۳.

افلاك كه بيست وهشت منزل است، اول شرطين و آخر رشاد.
 صدور عالم از نفس الرحمن است، و آن بسط وجود است بر اعيان ممكنات، و نفس مناسب عنصر بود، و
 متشكل مي شوند منازل فلقيه در هواي عنصرى، و آنچه حاصل شود از عناصر در مولودات، ظاهر گردد در اكمل
 نشأه مولدات، يعنى انسان.
 و انسان صور تمام حروف بيست وهشت منزل است، و لام الكه خطى است متوسط، و تنبيه بر قاطع در منازل و آن
 كواكب سبعة سياره اند، و حروف اصل كلامند، و كلمات نامتناهى، و واحد اصلى عدد و عدد بى عدد واحد.

مثنوى

بحر عمان گر شود يكسر مداد كى تواند داد اين تقرير داد
 و ر قلم جاويد بنويسد كلام همچنان باقى بود مالا كلام

مثنوى

با ما درين دريا بسر بر ز دريا دامنى خوش پر گهر بر
 ز ما بشنو حبابى پر كن از آب حباب از آب، در وى آب درياب
 به معنى آب و در صورت حباب است حقيقت بين كه اين يك هر دو آب است
 دمي در آفتاب و سايه بنگر درين همسايه و هم سايه بنگر
 چه دريائى، كه ما غرقيم در وى چه خوش جامى كه ما داريم پر مى
 درين دريا به عين ما نظر كن صدف بشكن تماشاى گهر كن
 وجودى جز وجود او نه بينى اگر آئى به چشم ما نشينى
 به نور او جمال او توان دید چنين مى بين كه سيد آن چنان دید
 نشان بى نشان عارف آنست اگر چه بى نشانى هم نشان است
 يكي در جمله سيلى عيان است دلى از دیده مردم نهان است
 به هر آئينه حسنى مى نمايد ز هر بحرى به شكل نو بر آيد
 نگنجد گنج او در گنج عالم طلب اين گنج و هم گنجينه فافهم
 حقيقت در دو عالم جز يكي نيست يكي هست و در آن ما را شكى نيست
 خيال ار نقش مى بندى بخوابى جز او تعبير خواب خود نيابى
 ز مى جامى است پر مى در كف ما حبابى مى نمايد عين دريا
 كه دارد اين چنين ذوقى كه ما راست؟ كه ذوق ما همه عالم بيار است
 معانى بيان نعمت الله به پرس از آفتاب و ماه كرديم
 ز ذوق خود ترا آگاه كرديم بهانه آفتاب و حضرت ماه
 در آ در خلوت زندان سرمست ترا گر ميل ذوق عاشقان هست
 فنا شو تا بقا يابى ز باقى سبو مى كش كه يابى لطف ساقى
 دوئى بگذار تا باشى يگانه مراد ما يكي ديگر بهانه
 ز شرك خود پرستى گر پرستى بغير از حضرت حق كى پرستى
 خيالى غير خوابى مى نمايد همه عالم سراپى مى نمايد
 به بزم عاشقان ما گذر كن دمي در چشم مست ما نظر كن
 طلب كن گنج اسماء الهى اگر يابى يابى پادشاهى

اگر اسم مسما را بدانی بذوق این شرح اسما را بخوانی

اما اسما متعدده به صفات، و واحد به وحدت ذات، و اما الائمہ اسما اسم جامع، یعنی جامع مجموع اسما الهیه.

بیت

مقدم بر همه اسمات الله چنین گفتند با یاران آگاه
مسما واحد و اسما کثیر است نکو دریاب قول نعمت الله

بیان خاتم اولیا

معلوم فرما که سبب ختم کمال مقام او است و هر چه در دار دنیا است به حسب صفات ابتدائی و انتهائی دارد، چنانچه به شرع نبینا (ص) ختم شد، و ختم ولایت عامه به عیسی بود علیه السلام که سلالهٔ اختلاق محمدی است، ابتدای این کار صورتاً به نبی مطلق بود یعنی آدم علیه السلام و ختم نیز به نبی مطلق بود یعنی عیسی علیه السلام.

و ختم اولیا به ولایت خاصهٔ مهدی است علیه السلام که سلالهٔ عترت سید عالم است (ص).

غزل

شیخ ما بود در حرم محرم قطب وقت و گزیده عالم
مرده‌ای می‌شد از دمش زنده نفسش همچو عیسی مریم
به صفات کمال حق موصوف هفت دریا به نزد او شبنم
شرح اسما بذوق خود خواند عارف اسم اعظم آن اعظم
بود سلطان اولیای زمان بود روح القدس ورا همدم
سینه‌اش بود مخزن اسرار در دلش بود گنج حق مدغم
نعمت الله مرید حضرت اوست شیخ عبدالله است او فافهم

رساله برازخ (رساله اول)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين.

حمد منعم بر منعم واجب است شرعاً و عقلاً.

بیت

حمد او واجب است بر من و تو بشنو و حمد او خوشی می‌گو

حق سبحانه و تعالی عباد را طریق رشاد نمود، و در اول کتاب خود فرمود: **الحمد لله**، و حمد و ثنا مترتب‌اند بر کمال، و لا کمال الا الله و من الله. لا جرم حمد خاصه حضرت او باشد، کما قیل:

شعر

الشكر مشترك والحمد مخصوص كلاهما في كتاب الله منصوص

و حمد، یا قولی است یا فعلی یا حالی.

اما قولی: الحمد هو الثناء باللسان على الحي بما فيه من فضائل الاختياري، سواء كان في مقابلة النعمة ام لا.^{۲۸۰}

بیت

حمد او از کتاب او گویم لا جرم حمد او نکو گویم

اما حمد فعلی اتیان است به اعمال بدنیه، از عبادات و طاعات خیرات، خالصاً لله تعالی، و توجه به حضرت کریم رحیم، و حمد حمید مجید به حسب هر عضوی واجب است، بلکه بر هر عضوی، در هر حالی از احوال، کما قال النبی (ص): **الحمد لله على كل حال**^{۲۸۱}.

اما حمد حالی به حسب روح و قلب است، و آن اتصاف است به کمالات علمیه و عملیه و تخلق به اخلاق الهیه.

بیت

حمد او در مقام تفصیلی این چنین گفته‌اند تا دانی

اما حمد قولی حق: حق را تعالی و تقدس در مقام جمعی الهی از تعریفات ذات قدیم است به صفات کمالیه. چنانکه در کتاب کریم نازل شده:

بیت

حمد قولی حق چنین باشد سخن عارفان همین باشد

اما حمد فعلی حق: اظهار کمالات جمالیه و جلالیه، از غیب به شهادت و از باطن به ظاهر و از علم به عین، در مجالی صفات و مجالی دلالات اسماء.

بیت

به هر اسمی جمالی می‌نماید جمالی بر کمالی می‌نماید

^{۲۸۰} حمد و ستایش به زبان است بر زنده، بواسطه فضایل اختیاری که دارد. خواه نعمت باشد یا غیر آن.

^{۲۸۱} حمد خدای را در هر حال.

اما حمد حالی حق: تجلی ذات او است در ذات او، و آن ظهور نور ازلی است، لم یزل و لا یزال، فهو الحامد و المحمود جمعاً و تفصیلاً، كما قيل:

شعر

لقد كنت دهرا قبل ان يكشف الغطا اخالك اني ذاكر لك شاکر
فلما اضاء الليل اصبحت شاهدا بانك مذکور و ذکر و ذاکر

و بعد از حمد ذات حق به ذات حق، حمد مناسب اسم جامع است، و این حمد از حامدی کامل مکمل صادر شود که او را مقام خلافت عظمی باشد.

بیت

این مرتبه رو بما نماید در جام جهان نما نماید
و عالم مرایای حضرت الهیه اند تفصیلاً، و انسان کامل صورت مرتبه الهیه اجمالاً، و انوار اسرار الهیه مفصله اند در عالم، و مجموعه در انسان کامل، كما قال الشاعر:

شعر

كل الجمال غدالوجهك مجملا لکنه فی العالمین مفصل

برزخ: وحدت برزخی است متشبه از احدیت و واحدیت، و واحدیت در احدیت مندرجه، و احدیت و واحدیت مندرج در سطوت وحدت، و وحدت به حسب ذات به دو اعتبار: اول به حسب ذات به انتفاء تعدد نسب و اضافات. **مصراع:** احدش خوانده اند تا دانی. و از حیثیت تعدد نسب واحد.

بیت

وحدت و واحد و احد دریاب در عدد گیر و بی عدد دریاب

اما وحدت به اعتباری که حامله تجلی اول است، حقیقت محمدیه (ص) گفته اند، و واحدیت منقسم است بر چهار قسم: **مصراع:** وجود است و علم و ونور و شهود.

و علم مظهر ظاهر وجود است، و ظاهر وجود مظهر علم، و هر اسمی از اسماء کلی الهی، مظهر اسمی از اسماء کلی کونی است، و هر اسمی از اسماء کلی کونی مظهر اسمی از اسماء کلی الهی.

دو بیت

آن یکی رب و این یکی مربوب آن محبست و این دگر محبوب
رب و مربوب اگر چنین دانی نسخه این و آن فروخوانی

برزخ:

برزخ ثانیه صورت حقیقت محمدیه است (ص)، و آن برزخ کبری است، و معبر به **قاب قوسین**، که غایت معراج انبیا است علیهم السلام و اوادنی اشارت است به اتحاد قوسین احدیت و واحدیت، بواسطه اختفای واسطه، یعنی برزخ ثانیه در سطوت تجلی نور ذات.

بیت

چو آفتاب بر آید ستاره ننماید کدام ذره در آن حال در حساب آید

برزخ:

عالم صورت حقیقت انسانیه است، و حقیقت انسانیه به صورت: **ان الله خلق آدم علی صورته**^{۲۸۲}.

بیت

همه اسما ز لوح او می خوان صورت اسم اعظمش می دان

و اسم جامع مشتمل است بر جمیع اسماء الهیه و متجلی است در اسما به حسب مرتبه، و به ذات مقدم بر باقی اسماء، و مظهر این اسم، به مرتبه مقدم بر مجموع مظاهراسماء الهیه، و حقایق عالم در علم و عین، و مظاهر حقیقت انسانیه اند.

بیت

عالم بدنست و عین انسان جانست او جان منست و جان او جانانست

برزخ:

حقایق الهیه در ظهور مربوط است به حقایق کونیه، و حقایق کونیه در وجود مشروط به حقایق الهیه و تمیز جانین منوط به حقیقت انسانیه.

شعر

من کل شیء لبه و لطیفه مستودع فی هذه المجموعه^{۲۸۳}

بیت

مجموعه کمالات وجود است خود خوشتر ازین قول که گفته که شنود است

برزخ:

به اصطلاح اهل الله احد اسم ذات است، به اعتبار انتفاء تعدد صفات و اسماء و نسب و تعینات، اما احدیت اعتبار ذات است به اسقاط جمیع، اما احدیت جمع اعتبار ذات است از آن رو که ذات است، بی اسقاط اثبات. و توحید احدیت فرق و جمع است، و این توحید حق است ذاته بذاته. اما صورت این توحید: **شهد الله انه لا اله الا هو**، و معرفت این توحید سزاوار موحدی است که بعد از فنای اکوان و زوال اعیان به لمعان نور ایقان عین او منور باشد.

بیت

در دیده مست ما توان دید نوری که به عین ما عیانست

برزخ:

ارایک توحید اسماء ذاتیه اند، و اسماء ذاتیه مظاهر ذات در حضرت واحدیت، و وجود اسماء ذاتیه موقوف نباشد بر وجود غیر.

بیت

غیر را اینجا مجالی هست نیست غیر او را خود کمالی هست نیست

و وحدیت برزخی است میان احدیت و واحدیت، و واحدیت در احدیت مندرج، و احدیت و واحدیت در سطوت وحدت مندرج.

بیت

^{۲۸۲} خدا آدم را بر صورت خویش آفرید.

^{۲۸۳} از هر چیزی مغز و لطیف آن در این مجموعه سپرده شده است.

موحدانه سخن می‌ورد نکو بشنو بدوق گوش کن و این سخن ازو بشنو

برزخ: عبارت است از موجودی که دو جهت داشته باشد، و اول برازخ در اعیان وجود نفس کلیه است میان عقل و حق. و نفس کلیه را لوح قدر و لوح محفوظ و حوای معنوی و مفعول انبعاشی و یاقوته حمراء گفته‌اند. اما لوح قدر به اعتبار آن که نسخه مفصل احکام قضا است، و لوح محفوظ، محفوظ از نفی و اثبات، و حوای معنویه منکوحه اول است به نکاح کونی، و مفعول انبعاشی به تجلی اسم الباعث. و یاقوته حمراء به تعلق او به عالم اجسام. و از نفس کلیه روح منفوخ تعلق می‌گیرد به صورت کامله. اما عقل اول را قلم اعلی و لوح قضا و علت اولی و آدم معنی و صورت ام الکتاب و درّه بیضاء خوانده‌اند.

بیت

یک حقیقت بنام بسیار است ختم کردم، کلام بسیار است

برزخ:

در مرتبه واحدیت ذات الهیه موصوفه است به صفات الوهیت، و موسومه به اسماء متناهیه. اما ائمه اسماء، اسماء سبعة، و ائمه صفات، صفات سبعة، و از اجتماع دو اسم متقابله اسمی متولد شود با نصیب از هر دو اسم.

بیت

برزخی باشد میان این و آن نیک دریاب این سخن نیکو بدان

برزخ:

روح حیوانی مخزون است در تجویف ایسر قلب صنوبری، و برزخی میان روح انسانی و مزاج مرکب، و شبیه به هر دو طرف، از آن رو که قوتی است بسیطه معقوله مناسب با روح انسانی، و ازوجهی که اشتمال او است و مشتمل است به ذات بر قوای مختلفه و متصرفه به تصرفات متکثره.

مصراع: نسبتی با مزاج از آن دارد.

و مزاج مرکب از اجزاء و طبایع مختلفه، و این از حکم الهیه است، که مقتضیه جمع است میان اضداد در امر جامع.

بیت

این لطف حکیم است نکو می‌دانش هم گفته عارفان خوشی می‌خوانش

برزخ:

قال الله تعالی: ^{۲۸۴} و عنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو

بیت

مفتاح فتوح از در فتاح بجو کو دارد و او داند و او داند و او

بعضی از عرفا فرموده‌اند که مفاتیح اول، اعیانند، نعم اعیانند نسبت با شهادت، اما اسماء ذاتیه مفاتیح اولند مطلقاً، که مفاتیح اعیانند، فافهم.

دوبیتی

در گنجینه قدم بگشود نقد گنج قدم بما بنمود

ساز ما را بلطف خود بنواخت این کرم بین که او به ما فرمود

برزخ:

^{۲۸۴} سوره ۶ آیه ۵۹.

فردیت و معیت و وتریت نسبت ذات الهیه‌اند. فردیت صفت سلبیه و آن تنزیه ذات است از تعدد و انقسام و تقدیس از شریک و نظیر و خدام. اما معیت: **و هو معکم اینما کنتم**^{۲۸۵}.

بیت

ما طلبکار او و او با ما هو معنای فانظروا معنا

و وتریت، قال رسول الله (ص): **ان الله وتر يحب الوتر**^{۲۸۶}.

بیت

آن وترکه غیر او احد نیست اصل عدد است و از عدد نیست

برزخ:

نقطه احدیت، حرف واحدیت، کلمه حقیقت انسانیه، آیت روح منطبعه، سوره صورت کامله، انسان کامل کتاب.

بیت

مجموعهٔ مجموع کمالات وجود است

خود خوشتر ازین قول که گفته که شنود است

قال الله تعالی: **ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین**^{۲۸۷}.

بیت

آنچه پیدا و هر چه پنهان است جمله در یک وجود انسان است

قال الله تعالی: **و فی انفسکم افلا تبصرون**^{۲۸۸}.

برزخ:

مثلاً عقلی عقل است و فهم و فراست، عقل به ازای افعال الهیه در متفرعات صنایع متباینهٔ مختلفه، و فهم به ازای متجلیات از صفات ربوبیت در مرایای اشیاء متنوعه، و فراست به ازای لمعهٔ بازقهٔ شارقه، از ورای استار غیوب در قلوب اهل شهود از وحدانیت الهیه.

و نتاج مدرک عقلی، علم است به افعال الله تعالی، و معرفت مخلوقات مصنوعهٔ محکومه، و نتاج مدرک فهمی، علم است به صفات و نعوت حضرت الهیه، اما نتاج صاحب فراست، علم است به توحید و وحدانیت و تفرید و فردانیت، بقوله تعالی: **کل شیء هالک الا وجهه**^{۲۸۹}.

برزخ:

ربوبیت نسبتی است میان رب و مربوب، و رب واسطهٔ میان ذات الهی و فعل به صفات ربوبیت، و مرآت کون دو رو دارد یکی با حق و یکی با خلق، و طرف اعلی مرتبهٔ الهیه است، و ادنی مرتبهٔ مربوب، و وسط مرتبهٔ رب، فافهم.

برزخ:

افعال و صنایع الهی متنوع می‌نماید، و نزد اهل کشف فعل الهی مجرد است از تفرقهٔ افعال غیر، و مشروقهٔ فعلیهٔ آیات ملکیه خوانند، و مشروقهٔ صفاتیه آیات ملکوتیه، و مشروقهٔ ذاتیه آیات جبروتیه.

^{۲۸۵} سوره ۵۷ آیه ۴: و او با شما است هرکجا باشید.

^{۲۸۶} خدا طاق است و طاق را دوست دارد.

^{۲۸۷} سوره ۶ آیه ۵۹: تر و خشکی نیست مگر اینکه در کتابی آشکار است.

^{۲۸۸} سوره ۵۱ آیه ۲۱: و در خود شما است آیا نمی‌نگرید.

^{۲۸۹} سوره ۲۸ آیه ۸۸.

بیت

از غیب به ما رسید و بی عیب رسید بی عیب رسید آنچه از غیب رسید

برزخ:

عیون اعیان، یعنی صور اسماء الهیه در حضرت علمیه، منوراند به تشریف شریف وجود و استعداد به فیض اقدس ثابته، و فیض اقدس عبارت است از تجلی حبی ذاتی که موجب وجود و استعدادات اعیان ثابته است در حضرت علمیه، و مراتب ملکوتیه به تجلیات جمالیه و جلالیه واضح و لایح، و مظاهر ملکیه به اشراق آفتاب فعلیه ظاهر.

شعر

و فی کل شیء له آیه تدل علی انه واحد

بیت

چشم صاحب نظر چنین بیند دیده او همان همین بیند

برزخ:

عین اول و اعیان العین احدیت، و عین الاعیان واحدیت، و اعیانات اعیان العین و اعیانات عینیات تنزلات هویت، و هویت ملاحظه وجود است نه به شرط شیء و نه به شرط لا شیء، و ساریه در جمیع موجودات. و مرتبه روحیه ظل مرتبه احدیت است، و مرتبه قلبیه ظل مرتبه واحدیت، اما روح از حیثیت جوهریت و مجرد از عالم ارواح است، و مغایر بدن، و قایم بنفسه و غیر محتاج در قوام و بقاء به بدن، اما چون بدن مظهر او است و مظهر کمالاتش:

بیت

محتاج بود به صورت خویش خواهی شاه است و خواه درویش

برزخ:

شهود نور و ظلمت در آن واحد از جهت واحده محال، و لیل و نهار مجتمع نشوند، اما خلق را در حضرت حق توان دید، و حق را در مرایای موجودات مشاهده توان کرد.

بیت

اینست شهود عارفانه ای شاهد عارف یگانه

برزخ:

عالم از آن روکه غیر حق است به علل حدوث معتل است. اگر به مقتضی حدیث: لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احبته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به، الحدیث، مرض حدوث ار بنده زایل گردد و به حکم: **تخلقوا باخلاق الله**، متخلق شود، به ذات معتل بود، و به صفات صحیح، و سمع او در همه مسموعات و بصرش در جمیع مبصرات نافذ باشد.

بیت

این دولت ار بیابد مردی صحیح باشد چون حق بود لسانش مردی فصیح باشد

دوبیتی

نور او هم به نور او بیند هر چه بیند همه نکو بیند
هم ازو گوید و ازو شنود نه چو احوال یکی به دو بیند

برزخ:

سالکی که به حکم: **تخلقوا باخلاق الله**، به صفات الهی متصف گردد، عبدی باشد به صفات سید و سیدی به صورت بنده.

بیت

سیدی در آینه بنموده رو بنده و سید نشسته رو برو
و اگر ملکی مملوک خود را در ملک با ملک متصرف گرداند، و مملوک به خلافت ملک در ملک تصرف نماید،
مملوک ملک نگردد، اما کانه هو.

بیت

به خلافت خلیفه داندش آری او را خلیفه خواندش

برزخ:

نظر با احدیت، عالم ضرب واحد است در واحد، و نظر در کثرت، صور عالم ضرب واحد است در کثیر، و حق
تعالی واحد، **وحده لا شریک له**، و اسماء و صفات او متعدد، و اسماء به ذات واحد و ذات به اسماء متکثر.

بیت

در صفات و ذات او چون ما نگر آن یکی در هر یکی پیدا نگر

برزخ:

اول روحی که به فیض مقدس موجود شد در خارج، روح با فتوح محمدی است (ص) و به ذات الهیه و مرتبه
قدیمه، و از عین ثابته محمدیه افراد عالم حاصل آمده، اما افراد ثلاثه در وجود از ذات احدیت و مرتبه الهیه، و
حقیقت روحانیه محمدیه بود (ص).
و هر نبی از انبیاء علیهم السلام مظهر اسمی است از اسماء کلی، و جمیع کلیات در تحت اسم جامع داخل، و
اکمل نوع انسانی (ص) مظهر آن اسم.

بیت

اکمل مجموع عالم خوانمش بلکه جان جمله عالم دانمش
و کمال ظهور رب به مریوب کامل تواند بود، که مظهر ذات مظهر کمالات او بود، و حضرت سید عالم (ص) به
اصالت مظهر و مظهر حقایق الهیه و کونیه است به تمام، و اول دلایل است بر اسم اعظم، فافهم.

دوبیتی

اسم اعظم او بما آموخته شمع ما از نور او فروخته
رو نموده در همه آئینه‌ها چشم غیر از غیرتش بر دوخته

برزخ:

اصحاب صوفیه و ارباب الهیه هیولای کلیه را نفس رحمانی گفته‌اند، و اصل موجودات علویه و سفلیه و محل
صور روحانیه و جسمانیه، و مرایا متعدده‌اند به اشکال و تعین، و واحد به هیولا، و به تمثال متفاوت به تنوع
مرایا.

بیت

آینه گر یک به بینم ور هزار در همه آن یک نماید آشکار

برزخ:

مجموع حروف کتب خانه عالم مفسرانه بیان این معانی می‌کنند، که کاتب واحد و کاتبیت واحده، و کتابت فعل واحد و مکتوب متعدد.

شعر

وکل الذی شاهدته فعل واحد بمفرده لکن بحجب الّا کنة^{۲۹۰}

رباعی

مفعول بسی فعل بسی فاعل یک ماراست یقین اگر ترا باشد شک
بردار حجاب تا نمائی به حجاب دریاب نصیحتی که گفتم نیکک

برزخ:

توحید فعل مستور است به استار اسباب، و مکشوف نگردد الا به کشف حجاب، و اگر چه افعال فعال لما یرید در عالم متفرقه متنوعه می‌نماید، اما افعال او جل جلاله از تفرقه افعال غیر مجرد و خالص است. و آیت ملک علامت افعال است، و آیت ملکوت دلالت صفات، و آیت جبروت سمت ذات الهی، و الوهیت مجمع صفات کمال، و ذات جامع الوهیت، و تفصیل الوهیت به افعال، و افعال در ذات اکوان ظاهر، و رب به صفات ربوبیت واسطه میان ذات و فعل.

برزخ:

از اجتماع دو اسم متقابل، اسمی متولد شود، با نصیب از اسمین، و از اجتماع دو صفت صفتی.

مصراع: برزخی باشد میان این و آن.

بلکه اگر بعضی اسماء متقابل و غیر متقابل با هم مجتمع گردند همین حکم را دارد. هر آینه اسماء الهی غیر متناهی بود، و هر اسمی او را مظهري در وجود علمی و عینی باشد.

بیت

بحر اسما را نهایت هست نیست صورت و معنیش غایت هست نیست

برزخ:

مجموع اشیاء موجوده در خارج، از حیث وجود خارجی داخله‌اند در تحت اسم الظاهر، و حق از حیث ظهور عین الظاهر، همچنانکه از حیث بطون عین الباطن، و اعیان ثابته باطناً عین اسماء‌اند، و موجودات خارجیّه مظاهر اعیان، و هر فردی از افراد موجودات اسمی است با معروضات مشخصه.

دوبیتی

در همه آئینه اسما می‌نگر بلکه با اسما مسمی می‌نگر
خوش بیا با ما درین دریا درآ بحر ما می‌بین و در ما می‌نگر

برزخ:

مطلق تام ذات مطلقه، و مطلق من وجه صفات، و مطلق صرف افعال مقیده به اسباب، و اسباب حجاب.

بیت

بگذر ز حجاب تا نمائی به حجاب اسباب چه می‌کنی مسبب دریاب

برزخ:

سالک باید که آیات حق را به تفصیل و جمل مطالعه نماید: اول وصل، دوم جمل، سوم فصل بعد از جمل،

^{۲۹۰} هر چه را نگریم کار یکی بود به تنهائی، لکن در حجاب پرده ها.

چهارم بعد از کمال معرفت مجملات و مفصلات سر و حدانیت واحدیت، پنجم فصول الوهیت، و این حال اکمل و اتم است از معرفت عارفی که جمل را غیر تفصیل یابد.

بیت

جمع و تفصیل این چنین دریاب تا بدانی مراتب احباب

برزخ:

باء صورت وجود ظاهراست، که متعین است و مضاف، و الف صورت وجود باطن عام مطلق، و عارف جامع بر صفحه صحایف اشیاء ظاهراً بباء مکتوب یابد، و باطناً الف و نقطه. بباء صورت ذات ممکن، و تمیز الف از بباء به نقطه بود.

و حضرت امام علیه السلام فرموده: **انا نقطة باء بسم الله**، و به بباء ظاهر گردد وجود، و به نقطه تمیز عابد است از معبود، و نزد بعضی از محققین الف اشارت است به احدیت ذات، و بباء به واحدیت صفات، و نقطه با به افعال متفرقه متنوعه.

بیت

الف و با بیا چنین می خوان معنی نقطه بعد ازین می دان

برزخ:

حظ وافر، محب ذات را است، و حظ قلیل، محب صفات را، و حظ اقل، محب افعال را، زیرا که جمال افعال زایل شود در واقع، و جمال صفات زایل نیست، و جمال ذات ثابت در واقع، به نسبت با جمیع اشیاء. و هر واحدی از این محبان ثلاثه، مخصوص به شربی معلوم، از عین حیاتی که جمال مشهود او است. بعضی جمال افعال در مرایای اشیاء بینند، و جمال صفات را افعال، و فرمایند: **رأیت ربی فی احسن صورة**^{۲۹۱} **کما قال نبینا صلی الله علیه و آله**. و بعضی به ذات مشاهده کنند، و جمال صفات را در ذات مطالعه نمایند و گویند: **رأیت ربی بربی**^{۲۹۲}، **کمال قال سید المرسلین (ص)**.

بیت

از همه مطلق است حضرت حق کی مقید شود چنان مطلق و اتصال محب با محبوب در محبت تواند بود، و نزد محبان ما محبت محیبت حجاب است.

بیت

از دوئی بگذر ار محب منی تا نماند ترا توئی و منی

و چون دوئی مرتفع شود، و مبانیت زایل گردد، و محیبت در محبوبیت فانیو واصل گردد، تمکن یابد بزوال اجنیت و حصول اجنیت به حکم: **یحبههم و یحبونه**^{۲۹۳}، هم محب باشد وهم محبوب، و هو الطالب والمطلوب. و بهشت باقی است با بقاء، و محبت محبوبیت با محبان باقی به بقای محبوب.

برزخ:

روح زنده دل به بصر: **کنت بصره الذی یبصره**، جمال ذات الهی، در عالم جبروت مشاهده کند، و دل در عالم ملکوت، و ملاحظه عقل رؤیت جمال افعال بود در ملک، و جمال افعال حسن است؛ و آن روح منفوخه است در قالب متناسب، و رؤیت صورت روحانیه الذاست از صورت مجسوسه مبصره، و تأثیر آن الذ.

^{۲۹۱} پروردگارم را در بهترین صورت دیدم.

^{۲۹۲} پروردگارم را به پروردگارم دیدم.

^{۲۹۳} سوره ۵ آیه ۵۴.

بیت

لذت نفس خوش بود اما لذت روح لذتی دگر است

برزخ:

انوار آثار رحمت شامله تامه واسعه: **وسعت کل شیئی**^{۲۹۴}؛ در صفحه صحیفه هر فردی از افراد، بلکه در اوراق هر ذره‌ای از ذرات کون، واضح و لایح می‌نماید، و از تلالؤ شמוש صفات ربوبیت، بدایع صنع حق، به اختلاف هیئت و تنوع نعوت و سمات مختلفه، الوان واشکال متعدده، ظاهر و باهر است، و ملک ظاهراست و ملکوت باطن، و هر موجودی او را ملکوتی باطن، و قال سبحانه و تعالی: **فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیئی**^{۲۹۵}.

بیت

تنت از ملک و جانت از ملکوت عین خود را طلب کن از جبروت

آیات ملکیه حکمی، و آیات ملکوتیه ربوبیه، و آیات جبروتیه قدسیه الهیه.

بیت

این سه آیت اگر فروخوانی ظاهر و باطن همه دانی

برزخ:

معرفت قرب اول به طریق اجمال، دوم به تفصیل، سوم بعد از کمال معرفت مجملات و مفصلات سر وحدانیت و احدیت، چهارم فصول الوهیت.

بیت

جمع و تفصیل این چنین درباب تا بدانی مراتب احباب

برزخ:

اشیاء محسوسه مبصره نتیجه فعل حقند، و آنموزج صنع و صنعت او، و ربوبیت مفصلات الوهیت است، و اوصاف ربوبیت صفات فعلیت، و ذات منعوته به الوهیت: **والهکم اله واحد، لا اله الا هو**^{۲۹۶}.

برزخ:

برزخی که بعد از مفارقت نشأه دنیاویه است، غیر برزخی است که میانه ارواح مجرد و اجسام است، زیرا که مراتب تنزلات وجود عروج دوریه است، و مرتبه‌ای که پیش از نشأه دنیاویه بود، مرتبه تنزل است و او را اولیت است، و نشأه‌ای که بعد از این باشد مرتبه عروج است، و آن را آخریت است، و صوری که لاحق ارواح شود در برزخی دیگر بود، و آن صور اعمال و نتیجه افعال است.

مصراع: این برزخی مجرد و آن برزخی مرکب.

اگر چه هر دو از عالم روحانیه‌اند و جوهر نورانی و غیر مادی، و برزخ اول را غیب امکانی خوانند، به امکان ظهور آنچه در اول بود، و ثانی را غیب محالی گویند به امتناع آنچه در ثانی است به اول.

دوبیتی

تن و جان را خوشی عیان کردم این چنین برزخی بیان کردم

هر چه اوگفت من همان گفتم و آنچه گفت او بکن چنان کردم

برزخ:

^{۲۹۴} سوره ۷ آیه ۵۶.

^{۲۹۵} سوره ۳۶ آیه ۸۳.

^{۲۹۶} سوره ۲ آیه ۱۶۳.

عرض به ذات طالب جوهر است، که مقوم او باشد، و جوهر به ذات طالب عرض، تا ظاهر شود به عرض، و ارتباط میان هر دو حاصل از غیر انفکاک.

و عالم منحصر در جوهر و عرض، و هر یکی منقسم‌اند به دو قسم: یا موجود در عقل‌اند یا در خارج. یا بگو: الجوهر موجود لا فی الموضوع، و العرض موجود فی الموضوع، یا حکیمانہ بگو: الجوهر ماهیة اذا وجدت كانت لا فی موضوع، و العرض ماهیة اذا وجدت كانت فی موضوع^{۲۹۷}.

و عالم جوهر است و عرض، هر آینه عالم طالب و مطلوب همدگر باشند، و هو الطالب و المطلوب.

دوبیتی

مطلوب خود است و طالب خود چه جای خیال نیک یا بد
جوهر چه بود عرض کدامست؟ غیری او را چگونه یابد

برزخ:

انسان کامل مطلق آن است که ابداً مبرا باشد از غیر حق، و مجرد از علت و علیت، و مقصد و مقصود او ذات الهی بود، و به طریق کشف و عیان، وجود عالم، که وجود مفاض عام گفته‌اند ظل وجود مطلق داند، و مقید بی مطلق نتواند بود، بلکه مطلق بی مقیدی نباشد، اگر چه در تعقل متعقل باشد.

و ائمه سبعة صفاتیہ را، در مرتبه احدیت عین ذات یابد، و به این صفت، صفات در خلف ظلال آن صفات

بیند، و به لسان: **كنت لسانه الذي يتكلم به، فرماید: لا موجود علی الحقيقة مطلقاً الا هو:**

و محققانه به تحقیق: **كان الله و لم يكن معه شيء**، عالم را مسبوق به عدم یابد و قدم را سابق به عدم.

بیت

مطلق است از وجود و هم ز عدم آنکه عارف شده به عین قدم

برزخ:

انشاء صورت محسوسه مبصره آدم از عالم کون و فساد بود، و انشاء صورت روحیه او **اللیلا** از ملکوت.

بیت

تنش از ملک و جانش از ملکوت عین او را طلب کن از جبروت

متصف به صفات الهیه، كما قال رسول الله (ص): **ان الله خلق آدم علی صورته.**

بیت

حق جام جهان نما به عالم بنمود او را به صفات خود مشرف فرمود

برزخ:

معانی عوالم کلیه و حضرات خمسه را بیان خواهیم کرد.

بیت

عارفانه بیا خوشی بشنو نیک دریاب وانگهی بگرو

عالم مأخوذ است از علامت: **انما سمی العالم عالماً لا نه علم؟ علی صانعه**،^{۲۹۸} و در اصطلاح: **العالم**

سوی الله.

و هر فردی از افراد عالم مظهر اسمی خاص است از اسماء الهیه، و معلمی است که متعلم را تعلیم آن اسم

جوهر ماهیتی است که چون در خارج وجود یابد در موضوع نیست. و عرض ماهیتی است که وقتی وجود یابد در موضوع باشد.

^{۲۹۸} عالم را از آن عالم نامیده‌اند که نشانه صانع عالم است.

می‌کند، و عقل اول که مشتمل است بر جمیع عالم به طریق اجمال، عالمی است کلی.

بیت

اسم الرحمن ز لوح او بخوان الرحیم از نفس کلیه بدان
و نفس کلیه که مشتمل است بر مجموع جزئیات به طریق تفصیل، عالمی است کلی.

بیت

خوش بگو ای یار اسم الرحیم اسم عام و رحمت خاص ای سلیم
و انسان کامل که مجموعه کمالات وجود است:

بیت

اسم جامع ز حضرتش می‌جو مظهر اسم اعظمش می‌گو

بیت

اسم اعظم ما ازو آموختیم شمع خود از مشعلش افروختیم

و انسان کامل در مرتبه روح مطابق عقل اول است، و در مرتبه قلب مطابق نفس کلیه، و هر واحدی از عالم، علامت اسمی از اسماء الهیه، و هر اسمی به ذات جامعه مشتمل بر جمیع اسماء، هر آینه هر فردی عالمی باشد کلی.

مصراع: همه اسما ازو توان آموخت.

کل شیء فیہ کل شیء، و اگر چه عالم غیر متناهی است از وجهی، اما حضرات کلیه الهیه پنج‌اند: اول حضرت غیب مطلق، و عالم این حضرت عالم اعیان ثابته، و در مقابله این حضرت، حضرت شهادت مطلقه، و عالم او ملک، و برزخ میان غیب و شهادت، غیب مضاف از وجهی که باغیب مطلق دارد عالم او عالم جبروت و ملکوت، یعنی عقول و نفوس مجردة، و از وجهی که قریب عالم شهادت است عالم او عالم مثال مطلق که عالم ارواح است.

و این عالم ارواح را صور مثالیه است مناسب عالم شهادت، و صور عقلیه مجردة مناسب غیب مطلق، و حضرت پنجم جامعه حضرات اربعه است، و عالم این حضرت عالم انسانی، که جامع جمیع حضرات است، و عالم ملک مظهر عالم ملکوت است، و عالم ملکوت مظهر عالم جبروت، و عالم جبروت که عالم مجردات است مظهر عالم اعیان ثابته، و اعیان ثابته مظهر اسماء الهیه، و حضرت واحدیت مظهر حضرت احدیت. **اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوه.**^{۲۹۹}

برزخ:

بخارکه از بحار متراکم گردد، به صورت سحاب نماید، و چون حرارت کره اثر در او اثر کند، قطرات مطرات بر رئوس جبال و وجنات غبرات بارد، و به هیئت انهار، در وادی جاری شود، و به صورت واحدیت جمع، سیلاب رو به فیافی^{۳۰۰} و سباسب^{۳۰۱} نهد و اشجار و نباتات، بلکه گل و خار و شوک^{۳۰۲} و شوره ریان^{۳۰۳} و سیر آب شوند، و هر متعطشی از آن آب زلال نصیب المائی بیابند، لاجرم در هر ورقی از اوراق وردگلاب توان یافت.

مصراع: گفتیم گلابست و بدیدیم گل آبت.

^{۲۹۹} هرگاه که کلام به ذات خدا رسید دم فرو بندید.

^{۳۰۰} جمع فیفاء: بیابان وسیع.

^{۳۰۱} جمع سبب: زمین هموار دور.

^{۳۰۲} خار.

^{۳۰۳} سیر آب.

مثنوی

در چمن هرگلی که می‌چینیم شیشه‌ای پر گلاب می‌بینیم
آب در برگ گل شده پنهان گل بگیر و گلاب ازو بستان

قوله تعالی: **انزل من السماء ما فسالت اودیه بقدرها**^{۳۴} و حقیقت آب است که به صورت غمام به دیده عوام می‌نماید، اما اهل نظر که به بصر: **كنت بصره الذی یبصره به**، در حقیقت اشیاء نظرکنند، فرمایند: **ما رأیت شیئا الله ورأیت الا فیه**.

بیت

قطره و موج هر دو یک آبد عین ما را به عین ما یابند

و سرچشمه این آب حیات عین العیون عالم جبروت است، که جداول اعیان ثابته به رسم صور روحانیه در سرابستان ملکوت روان گشته، و تشنگان باغات عالم ملک را سیراب کرده و به لسان ذوق می‌گوید:
مصراع: عالم همه سیراب ازین آب حیاتند.

و جبروت غیب الغیوب و ملکوت غیب مضاف، و ملک شهادت مطلقه، و انسان جامع مراتب عوالم ثالثه.
مصراع: بحر است و حباب و موج فافهم.

برزخ:

در اصطلاح اهل الله موقف عبارت است از منتهای مقام و استشراف بر مقام مستقبل و به لسان ذوق مقام کمال به نسبت با دو مقام برزخ جامع گویند و به نسبت با خصوص مقام کمال برزخ البرازخ و برزخ جامع جامع وجوب و امکان.

بیت

برزخ جامع است و می‌دانیم برزخ جامعش همی خوانیم

شعر

من کل شیء له و لطیفه مستودع فی هذه المجموعة

بیت

از حدوث و قدم نصیب اوراست صورت و معنیش بهم آراست

برزخ:

اکثر اهل ذوق برآنند که آینه در نماینده اثری دارد، نعم مرآت را در منطبع اثری است، اما از حیثیت ظهور منطبع نه در حقیقت او، و مرآت محسوسه و معنویه مجلی حقیقت نماینده نباشد، بلکه مجلی نماینده بود، و ظهور نسبتی است با منطبع از حیثیت انطباع صورت او در آینه. هر آینه بعد از فراغ مطلق، محقق که به انوار تجلیات ذاتیه برقیه مخصوص و منور گردد، سر: **لی مع الله وقت لا یسعی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل** به ذوق معلوم گرداند.

دوبیتی

آنچنان دولتی اگر آید گر چه یک لحظه‌ای نمی‌پاید
در دمی از کمال قدرت خویش علم عالم به بنده بخشاید

برزخ:

^{۳۴} سوره ۱۳ آیه ۱۷.

حکما اشارت حسیه به حضرت الهیه منع می‌کنند، اما اشارت عقلیه جایز می‌دارند، اما اصحاب صوفیه و ارباب الهیه به آیات ملکیه و سمات فعلیه اشارت حسیه کرده‌اند، به آیات ملکوتیه و ظهور صفاتیه اشارت عقلیه، اما حضرت ذات الهیه را منزّه و مقدس از اشارت حسیه و عقلیه می‌دانند. کما قال رسول الله (ص) **ان الله احتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار.**

بیت

عقل در معرفت شده حیران وحده لا شریک له گویان

برزخ:

انوار صفات ربوبیت و آثار نعوت صمدیت، در مراپای ذرات موجودات واضح و لایح می‌نماید، و کلام الله تعالی متصف است به وصف قدم و جلال و کمال و جمال لم یزل لا یزال. و اولاً از مرتبه کبریا و جبروت به منازل غیب و ملکوت نزول اجلال فرموده، و از ملکوت اعلا به حلی و زیور رقوم و عبارت، در عالم شهادت ظاهر شده، و معلوم است به علوم و معقول به عقول، و مدرك به فهوم به قدر استعداد مدرك، این است ظهور قدیم در حادث.

بیت

حادث است و قدیم دریابش نیک سر عظیم دریابش

برزخ:

اینست عالم حجاب عالم است و حجاب عالم عالم، اگر انیت عالم زایل شود عالم نماند، و انیت عالم عارضی است و انیت حق ذاتی.

بیت

عارضی بگذار ذاتی آن اوست گر بدانی این سخن رمزی نکوست

برزخ:

و جوب ذاتی خاصه حضرت الله تعالی است، و مدرك ممکن ادراك نکند به طریق ذوق و وجدان، حقیقتی که او را نباشد. لا جرم ابداء عالم از ادراك واجب الوجود محجوب بود. قوله تعالی: **و ما قدروا الله حق قدره**^{۳۰۵}.

بیت

عاقلان قدر او کجا دانند این سخن عارفان نکو خوانند

برزخ:

آدم علیه السلام مشرف است به خلعت خلافت: **انی جاعل فی الارض خلیفه**^{۳۰۶}، و به تاج سلطنت: **اسجدوا لآدم**^{۳۰۷}، و به علو مرتبه: **و علم آدم الاسماء کلها**^{۳۰۸}، و مکرم به اکرام: **و لقد کرما بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر**^{۳۰۹}.

و قال جل ذکره فی حقه: **خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا.** و بدین عبارت است از صفات جمالیه و جلالیه، و قال رسول الله (ص): **ان الله خلق آدم علی صورته.**

بیت

^{۳۰۵} سوره ۶ آیه ۹۱.

^{۳۰۶} سوره ۲ آیه ۳۰.

^{۳۰۷} سوره ۲ آیه ۳۴، سوره ۷ آیه ۱۱، سوره ۱۸ آیه ۵۰.

^{۳۰۸} سوره ۲ آیه ۳۱.

^{۳۰۹} سوره ۱۷ آیه ۷۰.

عین انسان کامل معروف به صفات خدا بود موصوف

و آدم به صورت جسمیه مقتضی عبودیت، و به انشاء صورت روحیه مقتضی خلافت ربوبیت، و این دو صورت مفسراند به صفات متقابله، و معبر به ید فاعله و ید قابله، و ید فاعله متصرف در ید قابله، و قال الله تعالی: **یدالله فوق ایدیهم**^{۳۱۰}.

بیت

این چنین دست اگر بدست افتد همه عالم ترا به شصت افتد

برزخ:

هر واحدی از عالم کبیر روحانی و جسمانی صورت حقیقت انسانی است، و حقیقت انسانی به صورت الهیه، و نظر به صورت محسوسه مبصره انسانی، نزد اهل الله عالم انسان کبیر است و انسان عالم صغیر. اما نظر به معنی انسان عالم کبیر است و قطب عالم یعنی حقیقت محمدیه (ص) خلیفه حق است از لا و ابدا و لا یزال به حسب حقیقت در غیب، اگر چه به صورت انسانی موجود بود در خارج، مربوب کامل مجموع اسماء الهی است و مربی افراد عالم نامتناهی، اما ربوبیت تامه او عارضی است و عبودیت تامه او ذاتی.

بیت

سید عالم است حضرت او بنده حضرت است خدمت او

برزخ:

انسان کامل جامع اعیان ثابته است به عین ثابته انسانی، و جامع مجموع موجودات خارجی به صورت انسانی، و او را احدیت جمع است، و حصول اعیان از تفصیل عین ثابته او.

دو بیت

همه عالم به نور او پیدا او بنور خدا بود ظاهر
ظاهر و باطن اوست تا دانی حضرت اوست اول و آخر

^{۳۱۰} سوره ۴۸ آیه ۱۰.

رساله برازخ (رساله دوم)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لولئ الحمد و به نستعين.

بیت

چشم و دل دوستان من روشن باد هر جا یاریست خاطرش با من باد
ای نور دو چشم نورالله بصیرتک معلوم فرما که نور حقیقی که ذات حق است از حیثیت مجرد از نسب و
اضافات ادراک او متعذر است.

قال الله تعالی: لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار^{۳۱۱}.

بیت

مدرک و ادراک را اینجا مجو غیر او را مدرک او را مگو

سئل النبی (ص) هل رایت ربک؟ قال: نورانی اراه.

یعنی نور مجرد ممکن نیست رؤیت او به وجهی از وجوه. قال رسول الله (ص):

ان الله احتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار.

دوبیتی

غیر را خود مجال اینجا نیست غیرچبود صفات و اسما نیست
بلکه خود هست و نیست نتوان گفت کس نگویدکه هست آن یا نیست

اما رؤیت آن نور در حالت تنزلات در مظاهر و تعینات، و در حجب اعتباریه نسب و اضافات ممکن است.

بیت

در همه ذره آفتاب نگر آب در صورت حباب نگر

و وجود از حیثیت احدیت کثرت سه مرتبه دارد، نور مطلق و مایقابل آن ظلمت محض، و برزخ بینهما ضیا، و
شرف نور به اصالت بود، و شرف ظلمت از آن وجه که مایقابل نور است، و ضیا حضرت جمعیت نور و ظلمت،
و برزخ میان وجود و عدم، و شرف او از وجهی که با نور وجود دارد، و خست او از وجه ظلمت عدم.

بیت

برزخی در میان نور و ظلم آمده نام او ضیا فافهم

و نور در نور دیده نشود، بلکه نور حجاب است، هم چنانکه ظلمت حجاب است و کشفی که واقع به ضیا بود:

بیت

مجمع البحرين اگر خوانی رواست کون جامع چون ضیا دیگرکجاست

و او را سه مراتب دیگر است، یکی مشارکت با وجود محض، دیگر مشارکت با علم حقیقی، سیوم اختصاص او
به جمع میان ظهور و اظهار.

دوبیتی

به مثل عالم مثال بود جامع مجمع کمال بود

^{۳۱۱} - سوره ۶ آیه ۱۰۳.

شاه و دستور و گنج و گنجینه مثل او جامعی محال بود

برزخ

ای عزیز اعزک الله فی الدارین معلوم فرما که اتحاد علم با وجود و نور از آن جهت است که هر واحدی کاشف ستوری^{۳۱۱} است. از شأن نور ظهور و اظهار است، یعنی اگر نه ضیا بودی، محسوسات مرئیة مدرک و مبصر نگشتندی، و اگر نه علم باشد حقایق اشیا مجهول ماندی، و بی وجود اعیان ممکنات در کتم عدد فرسودی. وجود محض متعلق است در مقابله عدم، لاجرم عدم را تعیینی باشد در تعقل متعقل لامحاله، و عدم را ظلمت است و وجود را نوریت، و ممکن الوجود جامع نور و ظلمت، لاجرم ممکن الوجود در نفس خود مظلّم است و معدوم، و به نور وجود منور و موجود. كما قال النبی (ص): ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیه من نوره، الحدیث. و خلق در این حدیث به معنی تقدیر است، و تقدیر سابق بر ایجاد، و رش نور کنایت است از افاضه وجود بر ممکنات.

بیت

همه روشن به نور او باشد هرچه باشد ز نور او باشد

برزخ

ظلمت بر سه قسم است عدم و جهل و ظلمت محسوس، و ظلمت حقیقی یعنی عدم، رؤیت او به هیچ وجه ممکن نیست، و ظلمت جهل اگر چه به بصر نتوان دید، اما آثار قباحت او به بصیرت هویدا است. اما ظلمت محسوس:

بیت

چه حاجت است که گوئیم سخت تاریک است

شب است و خانه تاریک و راه باریک است

و کمال رؤیت نور موقوف است در مقابله ظلمت، لاجرم تعلق حب حق تعالی به ایجاد عالم موجبه حب کمال رؤیت حق است عین خود را، از حیثیت هویت وحدت اجمالا و از حیثیت ظهور در شئون متعدده تفصیلا.

بیت

نور و ظلمت بدان طریق بدان جمع و تفصیل این چنین می خوان

برزخ

سر سفر تجلی وجودی از غیب هویت حق، از برای کمال جلا و استجلا است، و منزل اول عالم معانی است. مصراع: فی الجملة ظهوریست اگر دریایی. دویم عالم ارواح است و ظهور وجود در این عالم اتم. سیوم در عالم مثال که برزخی است میان ارواح و اجسام، و در این عالم ظهور اتم. چهارم در عالم حس.

بیت

اینجا به کمال می نماید حسنش به جمال می نماید

برزخ

عالم خیال را دو مرتبه است و دو اسم، مرتبه ای مقید است و مختص به انسان، و بر هر متخیلی، و این مرتبه به اعتبار تقید خیال خوانند و انطباع معانی در این مرتبه مطابق و غیرمطابق باشد به حسب صحت شکل دماغ، و اختلالش و انحراف مزاج و اعتدالش، و قوه مصوره و ضعفش، و این عالم در مرتبه اطلاق عالم مثال کویند، و

^{۳۱۱} - ستور جمع ستر به معنی پوشش.

چون شرایط جمع باشد هرچه در این عالم بیند مطابق بود.

بیت

هرچه اینجا ترا نماید رو چون مطابق بود بود نیکو

و صورتی اگرچه در خیال مقید نقش بندد و صحت مطابقت شبیه باشد به عالم مثال،

بیت

خوش نقش خیالی است که دیدیم بخوابش دستش بگرفتیم و کشیدیم بخوابش

برزخ

عالم تعبیر نوری است تمام، که به آن نور حقیقت صور متخیله کشف شود، و خیال مقید یعنی خواب به مثابه جدولی است، اولاً جاری از نهری به وجهی متصل، و به وجهی منفصل، و هرچه از عالم مثال اند اولاً حقایق کلیه است، و عالم به علم تعبیر عارف مرادالله بود از صور مرثیه خیالیه و مثالیه، لاجرم معبر بایدکه در جدول خیال درآید تا برسد به نهر مثال.

بیت

در آن عالم مرادالله بدانند روان تعبیر خوابش بازخواند

برزخ

النور اسمی است از اسماء ذات الهیه عندالمحققین، و غیر این نور حقیقی ظلالات این نور بواسطه یا بی واسطه.

بیت

ظل نور اوست نور روح ما روح ما روشن ز نور کبریا

و عالم ارواح را که نورانی گفته اند به اضافه با عالم اجسام تواند بود، و دخول به روح به عالم اصلی که مثال مطلق است بواسطه عبور بر حضرت خیالیه بود، و به اشراق نور روح بر حضرت خیالیه، ظاهر شود صور مثالیه، و روح به مشاهده عیانیه معانی که فایضه است بر روح مطالعه فرماید، و از عالم خیال مقید منتقل شود به عالم مثال مطلق، از آن عالم چون مراجعت نماید،
مصراع: تعبیر خوشی برای ما فرماید.

بیت

علم تعبیر است از ما یاد دار یاد دار از نعمت الله یادگار

برزخ

وجود واحد ظاهر می شود به معانی کثیره و تعبیر هر واحدی از بینندگان معنی بود خاص، چنانکه لایق حال رائی بود با حال مرئی، و آن صورت واحده است.
اگر زاهدی در خواب بیند که بانگ نماز می گوید، معبر تعبیرکننده حج بگذارد یا مردم را به راه راست دعوت کند، اما اگر این خواب فاسقی دیده باشد، تعبیر آنست که یا دزدی بکند یا مردم را به طریق ضلال خواند.

بیت

چنانکه حال تو باشد بخواب بنماید اگر خطا بود آن ور صواب بنماید

برزخ

عالم مثال ضیا است، یعنی برزخی است حاجز^{۳۱۳} میان ارواح و اجسام، و عالمی است نورانی روحانی شبیه به جوهر ظلمانی جسمانی، و هرآینه برزخ با نصیب از طرفین، و جامع به جمعیت جانین و منتج اطلاق تام به جمع اسما ملک علام، و رسیدن به این عالم بعد از اجتناب بود از کثرت احکام اعتباریه و جمع همم ازتصاریف شعب متنوعه و صور محسوسات متفرقه.

و ضیا دو نوع است، نوعی کثیف مقرون به ظلمت، و نوعی است لطیف که مظهر اسرار غیب است در کسوت خیال، و مجمع او عالم مثال، و مثال را دو وجه است، وجهی عام از جهت حقیقت خود، و وجهی خاص به مقیدات عالم خیال هر متخیلی، از نوع انسان و غیره.

بیت

درین عالم اگر یابی مجالی بیابی خوش مثالی برکمالی

برزخ

قال رسول الله (ص): لم یبق من النبوة الا المبشرات، قالوا و ما المبشرات؟ قال: الرؤیا الصالحة یربها المسلم وترى له، و قال: الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزء من النبوة^{۳۱۴}.

و اول وحی الهی به اهل عنایت یعنی انبیاء علیهم السلام رؤیای صالحه است، و وحی انزال معانی مجرد است در قوالب حسیه در حالت نوم یا یقظه. و خیال مقید به مثابه جاسوسی است که دایم در شهر بدن کار او تجسس اخبار است، گاه متوجه عالم حسی شود، و گاه مستقبل عالم مثال. گاه از بحر عظیم مثال مطلق اغتراف^{۳۱۵} میاه معانی کند، و گاه در فیافی احکام کثرت عطشان و سرگردان گردد.

بیت

گاه باشد مجاور کعبه گاه سرمست در مغان گردد

و اگر در حالت یقظه چیزی مستصحب شخصی شود، بواسطه ادراکات حواس ظاهر، در وقت رکود حواس به معاونت قوه مصوره در پرده خیال نقش بندد:

بیت

بود اضغاث و احلام آن چنان خواب به تعبیر چنین خوابی تو مشتاب

و رؤیای نوع انسانی متفاوت افتد به حسب مزاج و زمان و مکان، لاجرم معبر باید که چون رؤیای صاحب مزاج مستقیم استماع نماید به مواقع مقام و مواطن خیال تشخیص آن فرماید، در خیال خود، و از طرف متصل خیال به عالم مثال درآید. و رؤیای آن شخص را با معانی که مناسب رائی باشد، و از ملکوت بجزبوت خرامد، و در مرآت استعداد عین ثابته آن شخص نظر کند، معلوم گرداند اصل رؤیای او به مقتضای حالی که نمودار چیست، و حقیقت آن در عالم شهادت به چه صورت در کدام وقت ظاهر شود، و بعد از کشف آن اسرار اگر مصلحت داند، تعبیر کند، و الا فالسکوت اولی.

بیت

هرکه تعبیر این چنین داند نعمت الله معبرش خواهد

برزخ

^{۳۱۳}- فاصل.

^{۳۱۴}- رسول خدا گفت: از پیغامبری جز مبشرات نمانده است، گفتند مبشرات چیست؟ گفت: خواب نیکوئی که مسلم بیند و به نظر او می رسد، و فرمود: خواب خوب جزئی از چهل و شش جزء نبوت است.

^{۳۱۵}- یعنی آب به مشمت برگرفتن (فرهنگ نفیسی).

دوبیتی

خوش خیالی دیده ام دیشب بخواب بر کف دستم حبابی پر ز آب
کرده ام تعبیر خواب خویشتن معنیش آبست و در صورت حباب

آب را در احدیت جمع بحر خوانند، و در صور کلیات امواج، و در جزئیات حباب. دریاب که وجود اضافی ظل وجود مطلق است، و ظل از آن رو که ظل است خیال، اما من حیث الحقیقة عین، وجود ظل الهی غیرو وجود او نیست.

بیت

سایه اوست هستیت ای دوست بگذر از سایه هرچه هستی اوست

و نوریت آفتاب نسبت با حجاب که به مثل زجاجه اند صافی واصفی می نماید، و نوریت وجود مضاف در عالم امر به صور ارواح از عقول و نفوس مجرده، انور که صورت نفس ناطقه منصبح به انصباغ هیأت جسمانیه. و اگر چه نفس ناطقه لطیفه ربانیه است، اما به هیأت جسمانیه و تعلق بدنیه یاقوته حمرا می خوانند، در آینه مصقوله او رنگ زنگی می نماید.

دوبیتی

آینه چندانکه روشن تر بود دیدن آن آینه خوش تر بود
برف را بردار و در آبش فکن تا به بینی دامنش خوش تر بود

برزخ

کل ما یراه الانسان فی حیوة الدنيا انما هو بمنزلة رؤیا النائم خیال فلا بد له من تأویله^{۳۱۶}.

شعر

انما الكون خیال و هو حق فی الحقیقة والذی یفهم هذا حاز اسرار الطریقة

دوبیتی

همه عالم خیال می بینم در خیال آن جمال می بینم
ساغر باده ای که می نوشم عین آب زلال می بینم

و انسان را در حیات دنیاویه دو حالت است: نوم و یقظه، و در هر دو حال محول احوال او را ادراکی کرامت فرموده، در یقظه ادراکات حسیه و در نوم حس مشترک، و هرچه در بیداری دیده شود رؤیت گویند، و آنچه در خواب بیند رؤیا، و به احوال متعاقبه:

بیت

هر دم از حالی به حالی میرود وز خیالی با خیالی می رود

قال الله تعالی: **ومن آیاته منا مکم باللیل والنهار**^{۳۱۷}.

بیت

هرچه بینی بخواب و بیداری آن خیالست اگر خبر داری

و متخیل نزد عوام تحققی ندارد مطلقا، و نزد خواص اگرچه وجودی ندارد در خارج، اما از حیثیت تمثل در خیال و حس مشترک تحققی و وجودی دارد، چون معلومات در علم و معقولات در عقل، و هرآینه هرچه در آینه نماید مثال تخیل باشد.

^{۳۱۶} - هرچه انسان در زندگی می بیند بمنزله رؤیای شخص خوابیده است، و خیالی است که او را تأویلی باید.

^{۳۱۷} - سوره ۳۰ آیه ۲۳.

دوبیتی

هر خیالی که رو بما بنمود چون بدیدیم همچو خوابی بود
با معبر بیان آن کردیم خواجه تعبیر آن به حق فرمود

برزخ

علم معانی مجردة عقلیه در حضرت خیال، نبینا (ص) مشاهده کرد به صورت لبنیه، در حالت یقظه، و در حضرت محسوس، مریم رضی الله عنها ملک را بصورت رجل آراسته مطالعه نمود، چنانکه حق تعالی فرمود: **فتمثل لها بشراً سوياً**^{۳۱۸}.

بیت

این هردو ز مدرکات حسند بخواب در خواب مرو خیال ما را دریاب
و اکثر امور که انبیاء علیهم السلام در نوم بینند، در عالم مثال مطلق بود، هرآینه مطابق واقع باشد، از این جهت ابراهیم علیه السلام تعبیر نکرد و فرمود: **انی اری فی المنام انی اذبحک**^{۳۱۹}، و نفس الامر آن ذبح عظیم کبش مخصوص بود که در عالم خیال به مشارکت و هم به صورت اسماعیل به ابراهیم نمودند. و وهم مدخلی دارد عظیم و سلطنتی تمام در ادراک معانی جزئیة در نوم و یقظه: فقد راه ربه من جهة وهم ابراهیم بالذبح العظیم. و تجلی صوری در حضرت خیال محتاج است به علمی دیگر، تا ادراک کند آنچه مراد الله است به آن صورت مرثیه.

بیت

هرکه تعبیر خواب فرماید به یقین علم دیگرش باید
و احکام صورت واحده به نسبت با اشخاص مختلفه مختلف است، و کشف این علم شریف موقوف است به تجلی الهی از حضرت اسم جامع میان ظاهر و باطن.

بیت

صورت و معنی بهمدیگر نگر گر تمیزی می کنی از همدگر

برزخ

قال الله تعالی لابراهیم علیه السلام حین ناداه: **ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا**^{۳۲۰}، ای جعلت مارایته فی المنامک صادقاً، و ما قال له صدقت فی الرؤیا انه ابنک، صدقت بالتخفیف، ای ماجعله الله مصدقاً فی الرؤیا ان المرئی ابنه لانه ما عبرها بل اخذ مارأو الرؤیا تطلب التعبیر^{۳۲۱}.

بیت

او اگر تعبیر خواب خود نکرد حق تعالی خواب او تعبیر کرد

برزخ

ولد عین والد است به حکم اتحاد حقیقت: **الولد سراپیه**: و غیر والد است به تعین و تشخیص فافهم. و حقیقت که ظاهره است به صورت کبشیه، همانست که پیدا است به صورت انسانیه، زیرا که حقیقت کلیه چون

^{۳۱۸} - سوره ۱۹ آیه ۱۷.

^{۳۱۹} - سوره ۳۷ آیه ۱۰۲.

^{۳۲۰} - سوره ۳۷ آیه های ۱۰۴ و ۱۰۵.

^{۳۲۱} - فرمود خدا به ابراهیم: وقتی که به او گفت: ای ابراهیم رؤیا را تصدیق کردی یا آنچه را که در خواب دیدی راست پنداشتی و به او نفرمود که خوابت راست بود که آنچه قربانی کردی پست بوده است. صدقت بدون تشدید دال- یعنی خدا نفرمود که خوابت راست است، زیرا که تعبیر نکرد، بلکه آنچه را که در خواب دیده بود گرفت و در مقابل عمل برآمد و رؤیا تعبیر می خواهد.

متعین شود به تعین کلی نوعی باشد از انواع، و چون متعین گردد به تعین جزئی، شخصی بود از اشخاص. لاجرم آنچه ظاهر است به تعین شخص از نوع، بعینه ظاهر است در نوع دیگر، و دانسته ای که حقیقت حیوانیه هم چنانکه ظاهر است به صورت انسانی، هویدا است به صورت فرسیه و غنمیه و غیرهما.

بیت

یک شرابی نوش کن از جام ها شاهدی را می نگر در جامه ها

برزخ

رؤیای صادقه اول مبادی وحی است، و ذوق اول مبادی تجلی، و تجلی الهی یا در صور بود، یا در اسماء الهیه، و ذوق مختلف به اختلاف تجلی، اگر تجلی در صور بود ذوق خیالی باشد، و اگر در اسماء الهیه ذوق عقلی، و اثر ذوق خیالی در نفس بود، و اثر ذوق عقلی در دل، و اختلاف شرب به اختلاف مشروب، و شاید که مشروب نوع واحد باشد، و مختلف به اختلاف امزجه شاربین، لاجرم راح واحد در اقداح استعدادات مستعدین مختلف نماید.

بیت

هریک به استعداد خود جام شرابی خورده اند

وز ذوق و حال خویشتن با ما بیانی کرده اند

برزخ

قال رسول الله (ص) اريت اوتيت بقدح لبن، فشربت منه، حتى رایت الری یخرج من اظافیری، ثم اعطیت فضلی عمر، قالوا فما اولته یا رسول الله. قال: العلم. و این تجلی علم است به اسرار شرع و احکام و معرفت میزان احکام به علم اوقات و احوال.

دوبیتی

شیر در خواب اگر خوری ای یار بر تو مکشوف گردد این اسرار
ور خوری شیر را به بیداری آنچنان خور که سید مختار

و اکثر نوم عوام اضغاث و احلام بود.

بیت

لایق تعبیر نبود خواب عام از سر آن خواب بگذر والسلام

اما خواب سالکان طریق طریقت که آینه منور دل را قابل تمثال جمال عالم مثال ساخته اند، و علایق و عوایق خلایق از نظر همت علیه انداخته اند، اسرار عالم مثال عکسی بر آینه مصقوله اندازد، و عکس آن عکس در حالت خیال از دل به دماغ، و چون عکس عکس به صورت اصل بود:

بیت

محتاج به تعبیر نباشد خوابش گردست دهد خواب چنین دریابش

اما خواب بعضی که محتاج به تعبیر است بر دو قسم بود، قسمی در بعضی اوقات از تعلقات جسمانی اجتناب می نماید، و به اسمی خاص از اسماء الهیه به حضرت حق توجه می فرماید.

مصراع: فی الجملة صفای اندکی می یابد.

و پرتوی از شعاع شمع عالم علوی بر مرآت دل او منعکس می شود، و حیاتی از آن نور به دماغش منعطف، اما بواسطه بقیه آثار اوصاف ذمیمه از حدیث نفس، با آن ممتزج شود، و قوه مصوره آن ممتزج را در پرده خیال عرضه می دهد، لاجرم معبری باید عالم که حدیث نفس را از معانی مجرده تمیز کند.

بیت

پاک بازان حضرت شاهند دوستداران نعمت اللهند

که آینه دل از زنگار طبیعت زدوده اند، و در میدان شهود گوی معرفت از چابک سواران عالم اعلی ر بوده، و از شقایق آثاریه و دقایق افعالیه و رقایق صفاتیه ترقی کرده اند، و از مشارق حقایق الهیه، شمس احدیت ذاتیه بر دل ایشان شارق شده، و دل خود را عرش رحمانیه بل عرش الله الاعظم دیده اند، و گنج: **کنت کنزاً مخفياً**، در کنج ویرانه دل خود یافته، انوار اسرار حق از دل ایشان به دماغ ایشان لایح شده، و در کسوت خیال مقید واضح گشته، و چون عکس به صورت اصل است:

بیت

تعبیرش کن آنچنان می باید تعبیر اگر چنین کنی می شاید

رساله مکاشفات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نستعین

یا حیّی من انت و من هو، لست انا و لست هو، فمن انا و من لا هو، فیا هو، قل انت انا و انا هو، انت هولاً و انا ما هو و انا و هو ما هو هو، لوکان هو ما نظرت ابصارنا به له ما فی الوجود غیرنا و انا هو هو، فمن لنا بنا لنا کما له به له.

مثنوی

حمد آن حامدی که محمود است بخشش اوست هر چه موجود است
فرض عین است حمد حضرت او بر همه خلق خاصه بر من و تو
و نقول الحمد والثناء مترتب علی الکمال، و لا کمال الا الله و من الله، فكان الحمد لله خاصة.

مثنوی

حمد او از لسان او گویم لاجرم حمد او نکو گویم
شکر شکر او چو شیرین است شکر گویم که شکرم این است

و فرق میان حمد و شکر مسطور است و مشهور، و حمد عندنا بر سه قسم است:

قولی و فعلی و حالی.

اما قولی حمد لسانی است، به عبارتی که حق سبحانه و تعالی به لسان انبیاء علیهم السلام ذات خود را ثنا فرمود، تعلیماً للعباد و تفهیماً لهم طریق الرشاد.

اما حمد فعلی بنده آن است که اتیان نماید به اعمال بدنیه، از عبادات و خیرات ابتغاء لوجه الله، و انقیاد الامر، لا طلباً لحفظ نفس و مرضاتها.

و حمد حالی به حکم: تخلقوا باخلاق الله، ای اتصفوا بصفات الله، اتصاف است به کمالات علمیه و عملیه، و تخلق به اخلاق الهیه، و کمال این حمد آن است که کمالات، ملکه نفس عالم بالله گردد: و این حق حمد حق است در مقام تفصیل.

بیت

در مجلس ما حمد چنین می گویند مجموع محققان همین می گویند

اما حمد حق حق را در مقام جمعی الهی قولی، آن است که کتب آسمانی و صحف سبحانی به تعریفات ذات ربانی به صفات کمالیه ناطق است.

و حمد فعلی اظهار کمالات جمالیه و جلالیه است، از غیب مطلق به شهادت مطلقه، و از باطن به ظاهر، و از علم به عین، در مجالی صفات و مجالی اسماء نامتناهی. و حمد حالی حضرت ذوالجلالی تجلی ذات او است در ذات او، به فیض اقدس اولی و ظهور نو ازلی، و هو الحامد و المحمود جمعا و تفصیلا.

شعر

لقد كنت دهرا قبل ان يكشف الغطا اخا لك اني ذاكرا لك شاکر
فلما اضاء الليل اصبحت شاهدا بانك مذکور و ذکر و ذاکر

مکاشفه

چون حمد و ثنا بر صفات کمال است، و صفات کمال در حقیقت خاصه حضرت ذوالجلال است، عواقب ثناها، راجع باشد باحضرت او تعالی و تقدس.

شعر

فحمدا له ثم حمدا له علی ما کسانا رداء الکریم
فشکرا له ثم شکرا له علی ما هدانا لشکر النعم

بیت

مدح صنعت چو مدح صانع اوست مدح جمله بگو که آن نیکوست

مکاشفه

قال الله تعالی: **وان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم**^{۳۲۲}.
مصراع: فما فی الکن موجود تراه ما له نطق.
به نص صریح و کشف صحیح مجموع اشیا مسبح اند.

بیت

لا جرم هر چه هست می دانیم همه حی و مسبحش خوانیم

شعر

فما عالم الا بفضلی عالم و لا ناطق فی الکن الا بمدحتی

و هر صورتی که در عالم هست، حسیه و عقلیه، مسبحه خالق خود است، به حمدی مخصوص، که به الهام ربانی، به وی رسیده، و هر صورتی که در عالم کون و فساد، فساد یابد، عین فساد آن صورت ظهور صورتی دیگر شود، تا عالم کون و فساد از تسبیح خالق خالی نماند، و این شهود شاید که در عالم مثال مطلق باشد یعنی در عالم ملکوت و شاید که در عالم مثال مقید که عالم خیال است مشاهده افتد. غایت مافی الباب آن است که این معنی در جماد بر عین اعمی پوشیده است.

بیت

در جسم جماد اگر نیابی جانی بی جانش مدان که باشد او را آنی

بیت

صد هزاران درود در هر دم بر روان خلاصه عالم

الذی یقول بلسان مرتبه: انا سید ولد آدم، المبعوث بالرسالة الی خیر الامم.

بیت

آنکه عالم طفیل او باشد روح قدسی زخیل او باشد

و عالم مأخوذ است از علامت، کما قیل: انما سمی العالم عالما لا نه علم علی صانعه، و فی الاصطلاح: العالم کل ما سوی الله تعالی.

و عالم معلمی است که اسما و صفات الهیه تعلیم متعلم می فرماید. و هر فردی از افراد عالم مظهر اسمی خاص است از اسماء الهیه و به هر فردی از افراد عالم اسمی از اسماء الهیه معلوم گردد. لا جرم هر فردی را به این اعتبار عالم گویند. و به اجناس و انواع حقیقت اسماء کلیه دانسته شود به جزئیات اسماء جزئی.

^{۳۲۲} سوره ۱۷ آیه ۴۴.

و عقل اول که مشتمل است بر جمیع حقایق و صور عالم بر طریق اجمال، عالمی است کلی که اسم الرحمن به او معلوم شود، و نفس کلیه که مشتمل است تفصیلاً بر جمیع جزئیاتی که عقل اول بر آن مشتمل است، عالمی است کلی، که اسم الرحیم از لوح او توان خواند.
و انسان کامل که جامع جمیع اسماء الهیه و کونیه است، عالمی است کلی، که اسم جامع یعنی الله به او دانسته‌ایم.

بیت

عارف سر عین عالم اوست واقف راز اسم اعظم اوست

مکاشفه

اسم جامع مشتمل است بر جمیع اسماء الهیه، و متجلی است در اسماء، به حسب مراتب الهیه، و به ذات و مرتبه مقدم بر جمیع اسماء، و مظهر او را تقدیمی است بر مظاهراسماء به حسب مراتب، و این اسم جامع به نسبت با غیر او از اسما دو اعتبار دارد: اعتبار ظهور ذات او در هر واحدی از اسما و بدین اعتبار مجموع مظاهراسما مظهر این اسم اعظم‌اند، و این اشتمال حقیقت واحده است بر افراد متنوعه.
و به اعتباری دیگر اشتمال این اسم بر جمیع اسما، به حسب مرتبه الهیه، اشتمال کل مجموعی است بر اجزاء خود. و مجموع حقایق عالم در علم و عین مظاهر حقیقت انسانند، و حقیقت انسانیه مظهر اسم اعظم، و قطب ساری است در جمیع اشیاء، کسریان الحق.

بیت

این نیست حلول حل حالست زیرا که حلول حق محالست

و از امام علیه السلام روایت است که در مجمعی به لسان جمع می‌فرمود: **انا نقطة باء بسم الله**، و انا صورة الله، و انا القلم الا علی، و انا اللوح المحفوظ، و انا العرش و انا لكرسى وان السموات السبع والا رضون.

بیت

عقل اول و زیر آن شاهست باطنا شمس و ظاهرا ما هست

مکاشفه:

شهادت مطلقه حضرتی است از حضرات خمسۀ کلیه الهیه، و عالم او ملک، و ما یقابل او غیب مطلق، و عالم او اعیان ثابته، یعنی صور اسماء الهیه در حضرت علمیه؛ و غیب مضاف حضرتی است بین الحضرتین از آن وجه که با غیب مطلق دارد، عالم او جبروت که عالم مجردات است، و وجهی با شهادت مطلقه دارد، عالم او ملکوت، که عالم مثال مطلق است.

و انسان کامل حضرتی است که جامعۀ حضرات اربعه است، و ملک مظهر ملکوت است، و ملکوت مظهر جبروت، و جبروت مظهر اعیان ثابته، و اعیان ثابته صور اسماء الهیه در حضرت علمیه، و اسماء الهیه ظلالات حضرت ذاتیه‌اند، و مجموع عوالم کتب الهیه، و عقل اول صورت ام الكتاب، و حقیقت محمدیه علیه السلام تعین اول با اسم جامع.

بیت

ای حافظ کامل بشنو اصل کتاب اینست حقیقت محمد دریاب

و صورت ام الكتاب مشتمل است بر جمیع اشیاء اجمالا، اما نفس کلیه که کتاب مبین است مشتمل است تفصیلاً بر جزئیاتی که عقل اول بر آن مشتمل است، اما کتاب محو و اثبات حضرت نفس منطبعه است در جسم کلی، و جسم کلی صورت این حضرت است، از آن رو که متعلق به حوادث است، و انسان کامل کتابی است جامع جمیع کتب مذکوره، زیرا که نسخه‌ای است جامعۀ متنسخه از عالم کبیر.

شعر

انا القرآن والسبع المثانی و روح الروح لا روح الاوانی
فوادى عند مشهودى مقيم يشاهده وعندكم لسانی^{۳۳۳}

بیت

مصحف جامع ارچنین دانی دفتر کاینات برخوانی

مکاشفه:

نقطه ذاتیه و نقطه صفاتیه و نقطه افعالیه در الف حقیقت انسانیه در اعیان ثابته اولاً، و در عالم ارواح مجردة ثانیاً، و در عالم اشباح ثالثاً تجلی فرموده، و نقاط ثلاثه به وجهی در الف پوشیده‌اند، اگر چه به وجهی به الف و وجهی به حروف بنموده‌اند.

بیت

در الف نقطه‌ای است بنهفته اول و آخر الف نقطه

مکاشفه:

باطن الف نقاط ثلاثه و ظاهر الف و ظاهر نقاط الف، و نقاط به واسطه الف در حروف مندرج است.

بیت

نقطه‌ای در الف نموده جمال الفی در حروف بسته خیال

مکاشفه:

اگر چه حروف به حسب ظهور:

بیت

هر یکی اسمی و رسمی یافتند صورت و معنی بهم دریافتند

اما به اعتبار اصل:

رباعی

مجموع حروف يك الف می‌خوانش یا اصل الف به نقطه‌ای می‌دانش
نی نی که چو يك نقطه بود اصل همه يك نقطه بگو معانی قرآنش

دوبیتی

نقطه را بی الف ظهوری نی الف بی نقط وجودی نی
بی الف نی و بی الف بی نی الف بی نقط بود نی نی

مکاشفه:

هر اسمی از اسماء الهیه صورتی معقوله دارد در علم، که آن صورت را ماهیت و عین ثابته می‌خوانیم، و صورتی دارد در خارج که آن صورت را مظهر وجود عینیه نیز می‌گوئیم، و اسماء الهیه ارباب صور و مظاهرانند، یعنی هر اسمی صورت خود را در علم و در خارج تربیت می‌فرماید.
مصراع: اسم ربست و صورتش مربوب.

^{۳۳۳} من قرآن وسیع مثانی هستم و روح روح هستم، نه جان این جسم. دل من نزد آن کسی که مشاهده می‌کنم اقامت دارد، و او را می‌بیند و زبانم نزد شما است.

اما حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله صورت اسم جامع است، و رب الارباب او را به جمیع اسماء تربیت فرموده، و به او تربیت جمیع اسماء می‌فرماید. و حقیقت محمدیه به خلافت حضرت الهیه، به ظاهر تربیت ظاهر عالم و به باطن تربیت باطن عالم می‌فرماید.

بیت

مجمع البحرين اگر خوانی رو است کون جامع این چنین دیگر کجا است
ربوبیت عالم دارد به صفات الهیه، و عجز و مسکنت از وجه بشریت و خواص عالم ظاهر به ظاهر خواص عالم باطن به باطن احاطه فرموده.

بیت

قطب عالم چو نقطه برکار است دایره گرد او به پرگار است
روح اعظم که مکون مقدم است و مظهر اسم اعظم در عالم کبیر مظاهر و اسما دارد، و عقل اول که قلم اعلی و نور اسنی و لوح قضا است، و نفس کلیه که لوح محفوظ است اسماء او است، و صور ایشان مظاهر او. و هم چنان در عالم انسانی به حسب ظهورات مراتبش اسما و مظاهر دارد، و آن سراسر و اخفی و روح و قلب و کلمه و فؤاد و صدر و عقل و نفس، لقله تعالی: **فانه يعلم السرو اخفی**^{۳۲۴}، **و: قل الروح من امر ربی**^{۳۲۵}، **ان فی ذالک لذکری لمن کان له قلب**^{۳۲۶}، **و کلمة القیها الی مریم و روح منه**^{۳۲۷}، **ما کذب الفؤاد ما رای**^{۳۲۸} **الم نشرح لك صدرك**^{۳۲۹}.

و سری است در روح اعظم که جز عارف اسم اعظم بر آن اطلاع نیابد.

شعر

الا ان للرحمن سرايسره الی اهله فی السر و السراجمل^{۳۳۰}

بیت

جز اهل دل نداند انوار روح اعظم سريست با توگفتم اسرار روح اعظم
چون حقیقت او از عارف و غیر عارف مخفی است، اسم او اخفی است، و روح است به اعتبار ربوبیت او مریدن را، و قلب است به اعتبار آنکه مصدر حیات حسیه و منع فیوضات است بر جمیع قوای نفسانیه، و کریم الطرفین است و شریف الجانبین، و تقلب او بین الوجهین، از آن وجه که با حق دارد استفاضه انوار می نماید، و از آن وجه که با غیر دارد افاضه می‌فرماید. هر چه بخشندش بخشاید، و هر چه نمایندش نمایند.

قطعه

نقد دل قلب از آتش می‌خوانند که مقلب به این و آن گردد
گاه باشد مجاور کعبه گاه سرمست در مغان گردد

و فواد به اعتبار نایره او از مبدع، و الفاد الجرح.

^{۳۲۴} سوره ۲۰ آیه ۷.

^{۳۲۵} سوره ۱۷ آیه ۸۵.

^{۳۲۶} سوره ۵۰ آیه ۳۷.

^{۳۲۷} سوره ۴ آیه ۱۷۱.

^{۳۲۸} سوره ۵۳ آیه ۱۱.

^{۳۲۹} سوره ۹۴ آیه ۱.

^{۳۳۰} هان برای خدای رحمان رازی است که پنهان آن را به اهل راز می‌گوید، و پنهانی بودن راز نیکوتر است.

بیت

زخمی است در دلم که دلم درد میکند دردی است درد دل که ترا مرد میکند
و از آن وجه که یلی بدن است و مصدر انوار و تصدر او از بدن صدر، و چون تعقل ذات خود و موجد خود به
کمال می‌کند عقل و نفس و به حسب تقلیب، مستان میخانه ما.
مصراع: جام می را شراب می‌خوانند.

شعر

وجودی کالقدح روحی کراحی فخدمنی القدح و اشرب حیاتی
صفات الله فی وجهی جلی و اسمی نعمت الله کیف ذاتی

بیت

مظهر اسم اعظمش خوانم بلکه خود اسم اعظمش دانم

مکاشفه:

کمال ظهور رب الاریاب به مربوبی تواند بود کامل، که مظهر ذات و مجموع کمالات او باشد، و آن وجود جامع
جوامع الکلم است.

شعر

من کل شیء له و لطیفه مستودع فی هذه المجموعة

بیت

مجموعه مجموع کمالست که در وی ساقی بتوان دید چو در ساغر مامی
و این کلمه فاصله جامعه که مجموعه حقایق الهیه و کونیه است، ادل دلیل است بر اسم اعظم الهی. و هم چنانکه
دلیل است بر رب خود، دلیل است بر حقیقت بر حقیقت خود، لیکن الدلیل دلیلاله، فافهم.

بیت

او ادل دلا یلست به حق واقفست از مقید و مطلق

مکاشفه:

هر اسمی از اسماء الهیه، به حسب اجزا او را دو مدلول است.
مصراع: ذاتست و صفات هر دو یک اسم.
یعنی اسم الهی عند المحققین ذات است با صفتی متعینه.

بیت

عارفانی که علم ما دانند صفت و ذات اسم را خوانند

مکاشفه:

لفظی که تو آن را اسم الهی می‌خوانی، محققان آن را اسم اسم می‌خوانند.

شعر

کل شیء له کمرآة وجهه کلها مسواة

بیت

لفظ الله اسم اسم وی است آن یکی گنج و این طلسم وی است

قال رسول الله(ص): **المؤمن مرآت المؤمن.**

بیت

همه آئینه جمال ویند مظهر اسم برکمال ویند
و مرآت را خصوصیتی است در ظهور، عین نمایند، و آن خصوصیت حاصل نشود بدون آینه و به غیر تجلی
نمایند.

شعر

فلولاه و لولانا لما كان الذی كانا فانا عینه فاعلم اذا ما قلت انسانا
و انا عبده حقا و ان الله مولانا^{۳۳۱}

رباعی

بی ما او را ظهور یارا نبود بی آینه تمثال هویدا نبود
پیوسته چو صورت و تجلی بهم اند بی بودن ما ظهور او را نبود
اگر شخصی تصور جمال برکمال خود فرماید آن را رؤیت علمیه خوانند، و اگر تمثال جمال بی مثال خود در آینه
مشاهده نماید، رؤیت عینه گویند.

بیت

در رؤیت علمیه ذوقی است در آن بازار در رؤیت عینه ذوقی دگر است ای یار

مکاشفه:

دیده باشی که صورت مستطیله در مرآت مستدیره مستدیر می نماید، و صورت مستدیره در آینه مستطیله مستطیله ،
و صورت واحده در مرایای متعدده متعدد.

شعر

و ما الوجه الا واحد غیرانه اذا انت اعدت المرایا تعداد^{۳۳۲}

دوبیتی

از سر ذوق دیده ام عین یکی و نام صد ذات یکی صفت بسی خاص یکی و عام صد
گر بصد آینه یکی رو بنمود صد نشد نقش خیال او صداست صد نشد او کدام صد

مکاشفه:

امتیاز عالم از رب عالم، به انیت عالم است، و انیت عالم از امور اعتباریه.

بیت

انیت ما است آنچه مائیم بر خویش حجاب می نمائیم

شعر

بینی و بینک انی ینازعنی فارفع بلطفک انی من الیین
چون انیت مرتفع گردد، و حجاب مندفع شود، مظهر من حیث الوجود عین مظهر باشد و گوید:

شعر

لیس بینی و بینه بین هو فی العین لا تقل این

^{۳۳۱} اگر او نبود و ما نبودیم آنچه هست نبود. به آنکه ماعین او هستیم وقتی که بگویم انسانم و من براستی بنده اویم و خدا مولای ما
است.

^{۳۳۲} روی جز یکی نیست ولی آنگاه که آینه را متعدد کنی روی هم متعدد نشان می دهد.

مکاشفه:

عین واحده ذاتیه به کثرت اسمائیه، در صور اعیان ثابت و مظاهر موجودات عینیه ظهور فرموده، و در هر عینی از اسمی جمالی نموده.

بیت

عین وحدت ظهور چون فرمود بحر در قطره رو بما بنمود

مکاشفه:

وتر صفت حق است، و شفع نعت اعیان عالم، و وتر حقیقی به تکرار تالی شفع است، و بی تحقق تالی وتر. قال رسول الله صلی الله علیه وآله: ان الله وتر يحب الوتر فاولتروا.

بیت

معدود یکی عدد بسی دریابش بسیار مگو یک نفسی دریابش
وتر مندرج است در شفع، و بواسطه این اندارج، اعیان عالم عیان گشته‌اند.

بیت

گر هزار است و هزار هزار اول او یکی بود بشمار

مکاشفه:

اگر عارفانه، وحدت ذاتیه در کثرت اسمائیه مطالعه می‌نمائی:
مصراع: می‌دان که حریف مجلس اسمائی.
و اگر محققانه کثرت اسمائیه در وحدت ذاتیه مشاهده می‌فرمائی:
مصراع: در حضرت ذات یار غار مائی.

مثنوی

آینه صد هزار می‌بینم در همه روی یار می‌بینم
بلکه یک آینه بود آنجا صورت مختلف در او پیدا

شعر

العین واحده والحکم مختلف و ذاك سرلاهل العلم ینكشف
و عین اول، که صورت اسم جامع است در حضرت علمیه، عین او است من وجه، و غیر او من وجه.

بیت

نقدگنجینه قدم مائیم گر چه موجیم عین دریائیم

مکاشفه:

به حکم: و آتاکم من کل ماسألتموه^{۳۳۳}، الآیه، هر فردی از افراد عالم رندی است، و هر رندی سائلی که به قدر قابلیت و استعداد، از خمخانه تجلیات صفات نصیب المائی دارد.

بیت

هرکجا ساغری است می‌دارد جان شیرین برای وی دارد

مکاشفه:

^{۳۳۳} سوره ۱۴ آیه ۲۴.

به مقتضای: **لون الماء لون انائه**، و به اشارت: **قل كل يعمل على شاكلته**.^{۳۳۴}

مصراع: رنگ می رنگ جام وی باشد.

و به حکم حدیث قدسی که حق فرموده: **انا عين الاشياء**.

مصراع: این عجب بین که جام می باشد.

و حقا که حق است که به صور اعیان و اذهان تجلی فرموده، و بقدر استعدادات و قابلیت ایشان جمالی نموده.

بیت

آب در هر قدح که جاگیرد در زمان رنگ آن اناگیرد

مکاشفه:

آب جوهر است، و جوهر اصل گوهر، و گوهر صورت است و جوهر معنی.

بیت

این هر دو یکی در یتیم است مفروش در گوشش کن ولی منه در پس گوش

مثنوی

گر نه آبست اصل گوهر چیست جوهر گوهر منور چیست

همه عالم چو گوهری دریاب عین او بین و جوهری دریاب

مکاشفه:

وجود عدد به تکرار واحد است، و تفصیل مراتب واحد به عدد، و در هر مرتبه‌ای از مراتب آحاد و عشرات و مآت و الوف، واحدی است که متجلی است، چه دو مثلا یکی و یکی است که به هیأت واحده مجتمع شده‌اند، و اثنان حاصل آمده. پس عدد واحد مکرر باشد.

و همچنانکه به تکرار واحد عدد صورت می بندد، به ظهور حق در صور اعیان، خلق از عدم بوجود می‌آیند. و همچنان که عدد تفصیل واحد می کند، اعیان عالم اظهار احکام اسما و صفات الهیه می‌کنند. و حکم عدد ظاهر نگردد الا به معدود، و مبین نشود مراتب واحد الا به عدد. فلا بد من عدد و معدود.

بیت

عدد از واحد آشکارا شد واحدی در عدد هویدا شد

مکاشفه:

وحدت ذاتیه در کثرت اسمائیه محققانه تفصیلا مشاهده فرما، و کثرت اسمائیه در وحدت ذاتیه عارفانه اجمالا مطالعه نما.

بیت

وحدت و کثرت است در هر باب مجملا و مفصلا دریاب

مکاشفه:

اگر چه وحدت ذاتیه و کثرت اسمائیه به اعتباری متغایرانند، اما من حیث الذات:

بیت

هر دو يك عين اند و هر دو دیده‌ایم در دو دیده عین آن يك دیده‌ایم

شعر

^{۳۳۴} سوره ۱۴ آیه ۲۴.

جمع و فرق فان العين واحدة و هي الكثيرة لا تبقى ولا تندر

بیت

کثرتش چون حباب دان دایم وحدتش بحر و آن به این قائم

مکاشفه:

موحد را معلوم است که ذات مطلقه، واحده است به وحدتی که عین ذات است، نه زاید بر ذات، اما وحدت اسمائیه، که کل مجموعی است، عین ذات است من وجه، و غیر ذات است من وجه، و در این مرتبه واحدیت کثرت و وحدت اعتباری است.

بیت

وحدت و کثرت اعتباری دان نسخه عقل را چنین می خوان

مکاشفه:

اعیان صور اسماء الهیه اند، و ارواح مظاهر اعیان، و اشباح مظاهر ارواح، و این همه ظلالاتند.

مثنوی

ظل ارواحند اشباح همه ظل اعیانند ارواح همه

باز اعیان ظل اسماء حقند گر چه اسما ظل ذات مطلقند

و ظل از آن رو که ظل است خیال است، و حق در صور خیالات و ظلالات ظاهر.

شعر

انما الكون خیال و هو حق فی الحقیقة والذی يفهم هذا حاز اسرار الطريقة

دوبیتی

نقش عالم خیال می بینم در خیال آن جمال می بینم

همه عالم چو مظهر اویند همه را بر کمال می بینم

مکاشفه:

محبت محبوبیه محبوب است لذاته، کما قیل: المحب والمحببة والمحبوب شیء واحد. اما محبت محبیه یا طبیعیه است یا الهیه یا روحانیه.

و محب طبیعی که محبوب را از برای خود می خواهد، جسمی است بلا روح، و محب الهی که محبوب را از برای محبوب می طلبد روحی است بلا جسم، و محب روحانی که محبوب را هم از برای محبوب می خواهد و هم از برای خود.

مصراع: او خداوند روح و جسم بود.

و غایت این حب جامع روحانی آن است که محب محبوب را آینه خود ببیند، و خود را آئینه محبوب، و در آینه عین محبوب، به عین محبوب، عین خود را مشاهده نماید. چنانکه محبوب در آینه محب به عین محب جمال بی مثال خود مطالعه می نماید، و در این مقام:

مصراع: جمعی که ندانند حلولش خوانند. **ولا علم لهم بصورة الامر.**

بیت

این نیست حلول حل حالست زیرا که حلول او محالست

مکاشفه:

از جنید رحمة الله عليه سؤال کردند که : ما المعرفة؟ فرمود: المعرفة وجود جهلك عند قيام علمه. قالوا زدنا ايضاحا، قال: هو العارف و المعروف.

يعنى عارف و معروف و معرفت يکى بايد تا مقصود روى نمايد، و معانى که عارفان در بيان معرفت فرموده‌اند:

بیت

سخنى از مقام خود گفتند گر چه بسيار درها سفتند

سبحانك ما عرفناك حق معرفتك.

مصراع: قدر او غير او نمى داند. و ما قدرنا الله حق قدره^{۳۳۵}.

بیت

هر که در معرفت سخن راند وصف خود مى کند اگر داند

مکاشفه:

تعدد اسما و تكثر اعيان به تعيينات اعيان و ظهور اسما است، چنانکه ظهور کثرت تمثالات از نماينده واحده در مراياى متعدده.

و تمثالات از آن وجه که تمثال اند متعدد، اما نظر با نماينده واحد يکى.

بیت

خود مرايا يکى است تا دانى همه را يك حديد مى خوانى

قال النبى صلى الله عليه و اله: يا على انت منى و انا منك.

بیت

تو منى من توام دويى بگذار من نماندم تو هم تويى بگذار

مکاشفه:

اگر سياحانه در اين بحر بى کرانه غوطه خوريم، و وجود مضاف که قطره‌ای از اين دريا است، به حکم: المحو و فى الله، و هو حق بالله، محو مستغرق گردانيم، آن قطره که مائى ما بود موهوم يا بيم، و دريا را مشهود، لاجرم با مجموع اعيان اين خطاب کنيم که:

شعر

انت لانت و انا لا هو هو هو لا اله الا هو

مکاشفه:

هرگاه که حقيقت وجود به وحدت ذاتيه تجلى فرمايد، به حکم: كل شىء هالك الا وجهه^{۳۳۶}، از محدثات و ممکنات آثار نماند. رند سرمست مى نوش کرده و جام در هم شکسته مى گوید:

شعر

ليس فى الدار غيره باق غيره عندنا كرقراق

مکاشفه:

هويت هو است که در همه موجودات سارى است، و موجودات به وجود موجود توانند بود، و وجود ما جود او است، وجود او نزد ما وجود او.

بیت

^{۳۳۵} سوره ۶ آيه ۹۱.

^{۳۳۶} سوره ۲۸ آيه ۸۸.

هر چه داریم جمله جود ویست جود او نزد ما وجود ویست

مکاشفه:

نسبت اعیان با اسماء، نسبت ابدان است با ارواح، و نسبت اعیان با ارواح نسبت ارواح است با ابدان، و سایه ما با ما نسبتی دارد، و انسان کامل به مقتضای: **السلطان ظل الله فی الارض**، نسبتی با حق دارد. و سایه بی شخص موجود نه و عالم را بی حق وجود نه و حرکت سایه به حرکت شخص توان بود و تغیر عالم به تجلیات حق، و سایه تابع شخص است و عالم تابع حق. و اگر چه هراسمی از اسماء الهیه ظل ذات است، و او را عینی است که ظل او است، اما کون جامع جامع جمیع ظلال است.

مثنوی

همه عالم تنست و او جانست تن و جانش تمام جانانست
تن بود سایه بان و جان خورشید آن یکی چتر دان و این
جمشید

مکاشفه:

اگر یکی رو به دو آینه نماید، هر آینه به حسب ظهور دوئی پیدا آید.

بیت

سایه و شخص می نماید دو به حقیقت یکی است بی من و تو

شعر

عباراتنا شتی و حسنک واحد وکل الی ذاک الجمال یشیر

بیت

بیقینم و بی شکی باشد سخن عاشقان یکی باشد

ترکیه

بیر خان و سوزمیز و خانم بیر سویلدم بیر سوز و سوزم بیر

مکاشفه:

هرگاه که تعینات اسما و اعیان، و تقیدات ارواح و اشباح که حجب و خیالاتند، براندازند، و ساز دلنواز و حدت به ترنم: وصل الحبيب الی الحبيب، بنوازند، و وجه باقی به بروز: **و برزو الله الواحد القهار**^{۳۳۷}. بنمایند، نام اثینیت و نشان مبانیت نماند، خود نماید و خود ببیند، از خود شنود و با خود گوید:

شعر

یا حیبی و قره العینی انا عینک و عینک عینی

مکاشفه:

کثرت اسمائیه عین ذات الهیه است، که ظاهره است به شئون مختلفه، و به صور اعیان ثابته.

بیت

بحقیقت یکی بود بی شک در ظهور این دویی نمود آن یک

مکاشفه:

^{۳۳۷} سوره ۱۴ آیه ۴۸.

عقل مشوب که وجود مفید مطلقاً غیر وجود مطلق می‌داند، و من کل الوجوه راحم را غیر مرحوم و عالم را غیر معلوم می‌خواند:

مثنوی

بود او احوال و دو بین باشد احوالست آنکه او چنین باشد
احوالست آنکه یک دو می‌بیند چون دو بیند یگانه ننشیند

مکاشفه:

بعضی بر آنند که صوت عبارت است از اصطحکاک اجرام صلیبه، و ظاهراً صوت اظهار مدرکات است زیرا که محسوسه است به ضرورت. و صدا صوتی است که حصول او از انصراف جسم املس است. اما صدائی که از نهان موجودات منصرف می‌شود، نتیجه امرکن تواند بود. فافهم.

بیت

صوت صادق بود صدا کاذب راز صادق مگوی با کاذب

مکاشفه:

حقیقت وجود نزد اهل وجود به شرط: **ان لا یكون معها شیء**، معبر است به مرتبه احدیت و مقام جمع الجمع و حقیقة الحقایق، اما بشرط جمع اشیا که لازمه او است، از اسماء و صفات و کلیات و جزئیات، معبر است به مرتبه واحدیت و مقام جمع.

بیت

در مقام جمع روشن شد چو شمع آنچه مخفی بود اندر جمع جمع
ذات بی اعتبار صفات احد، و به اعتبار جمع صفات واحد، و صفات نسب و نسب امور عدمیه.

بیت

صفت و ذات واحدش دانند بی صفت ذات را احد خوانند

مکاشفه:

اسم جامع دواعبار دارد، به اعتباری قطع نظر از اسماء و صفات اسم ذات، و به اعتباری اسم ذات با جمع اسماء و صفات.

رباعی

ذاتی که به نزد ما نه فرد است و نه جفت درّی است که آن درّ به سخن نتوان سفت
چه جای من و تو که شناسیم او را معلوم خود و عالم خود چتوان گفت

بیت

منظور کجا نظر کجا ناظر کو مستور کجا ستر کجا ساتر کو

مکاشفه:

قیل: حجب الذات بالصفات و حجب الصفات بالافعال. ای عجب که حجاب هم دیده نمی‌شود، و او در خلف حجاب حجب، و با وجود حجب می‌فرماید: **و نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون**^{۳۳۸}. و قرب قریب مانع رؤیت است، هم چنانکه بعد بعید. قال رسول الله (ص): **ان الله احتجب عن العقول كما**

^{۳۳۸} سوره ۵۶ آیه ۸۵.

احتجب عن الابصار.

بیت

به صفت ذات او توان دانست هرکه دانست آن چنان دانست

مکاشفه:

ذات الهیه در مرتبه احدیت به مقتضای کریمه: **لا تدركه الابصار**^{۳۳۹} ادراك او متعذر است، اما در مرتبه واحدیت:

بیت

هم عالم خود باشد و هم عالم ما معلوم چنین است که گفتم بشما

تا آفتاب هویت هو در مغارب مراتب وجود غروب نفرمود، عیون اعیان استفاضة انوار از نجوم اسماء و صفات نفرمودند. و تا دریای وحدت در انهار و جداول کثرت به تلاطم امواج ظهور و تجلیات ساری و جاری نشد، متعظشان سباسب عدم از حیاض زلال وصال وجود محظوظ نگشتند.

بیت

آنکه دانیم ذات موصوفست حضرت اوست آنچه مکشوفست

مکاشفه:

قال رسول الله (ص) ان الله يقول: **ما وسعني ارضي و لا سمانی و وسعني قلب عبدی المؤمن**. یعنی هودج عظمت اسم جامع، که ذات الهیه است، با جمیع اسماء و صفات، که در آسمان و زمین ننگجید، قلب عارف بالله او را در خود گنجانید. و اگر چه مجموع تجلیات دفعة واحده در هیچ دل ننگجد، اما قلب عارف بالله قابلیت آن دارد که به تدریج مجموع تجلیات در وی گنجد.

بیت

گنج و ناگنج نزد او گنجد گنج او در دلم نکو گنجد

مکاشفه:

سلطان سراپرده قدم، اول از خزانه جود اسم الباطن، نعمت وجود ایثار اعیان فرمود، و آخر از گنج گنجینه اسم الظاهر، موجودات علویه و سفلیه را به خلعت لطیف روحانیه، و تشریف شریف جسمانیه مشرف گردانید، و ظاهر را به باطن تربیت فرمود، و باطن را به ظاهر نمود، و اگر چه ربوبیت این اسم غیر ربوبیت آن اسم است، اما من حیث الذات.

مصراع: این هر دو یکیست ای یگانه.

لا یحمل عطایاهم الا مظایاهم.

بیت

تا ز سر وجود آگاهم محرم راز نعمت اللهم

مکاشفه:

چون محیط ذاتیه الهیه به صدمات تجلیات حبیبه، به انهار ائمه سبعة اسمائیه، در صور امواج اعیان ثابته ظهور فرمود، از هر بحری نهری، یعنی اسمی در مجاری مجردات جاری گشت، و از هر نهری بهری در جداول سراپستان عالم خیال مطلق و مقید روان شد، تا هر شجری از گلستان ملک و ملکوت نصیب المائی یافتند.

مثنوی

^{۳۳۹} سوره ۶ آیه ۱۰۳.

خوش حیاتی روان شده در جو عین دریا بجو واز ما بجو
آب در برگ گل شده پنهان گل بگیر و گلاب ازو بستان

شعر

انما الكون خیال و هو حق فی الحقیقة والذی يفهم هذا حاز اسرار الطريقة

بیت

ما خیالیم و در حقیقت او جز یکی در دوکون دیگرکو

مکاشفه:

مظهر بی مظهر وجود ندارد، و مظهر بی مظهر ظاهر نگردد، و مظهر من حیث الوجود عین مظهر.

شعر

انه ظاهر بنا فینا هو معنای فانظروا معنا

بیت

نور چشمست و در نظر پیدا است نظری کن به بین که او با ماست

مکاشفه:

هر اسمی از اسماء حق نزد محقق ذات است با صفت متعین، و به اعتباری عین مسمی است، و به اعتباری غیر مسمی، و حروف مکتوبه منقوشه، منطوقه مسموعه ملفوظه نزد اصحاب صوفیه و ارباب الهیه اسم اسم وی است.

قطعه

لفظ الف و دو لام و یکها اسمی است از آن اسم، دریاب
این صورت او و اوست معنی مانده روح و جسم دریاب
دریاب رموز اسم جامع آن گنج در این طلسم دریاب
در ظاهر و باطنش نظر کن عارف شو و هر دو قسم دریاب

و هر حرفی از حروف **مقطعه**، مفتاح اسمی از اسماء الهیه اند، و انیت اسماء در حروف، و انیت حروف در انفاس و انیت انفاس در ارواح و انیت ارواح در قلوب، و انیت قلوب نزد مقلب القلوب.
و الف ابتدای حروف است در علم کتابت، و اول حروف ملفوظه است در علم حروف، و حرکت مستقیمه او از حضرت قیومیت، و میم حرفی است واحد، که افتتاح بسیاری از اسماء الهیه به او می کنیم، و لام ملفوظه جامع حروف ثلاثه.

بیت

لام و الفست و میم با او این هر سه ز لام معرفت جو

بیت

الف و میم و عارف و معروف شده در لام معرفت مکشوف

مکاشفه:

قال رسول الله (ص): ان لله تعالى سبعین الف حجاب من نور و ظلمة الحدیث.

بیت

این ظلمت و نور جسم و جانست وین هر دو حجاب عارفانست
و حجب نورانیة روحانیه، و ظلمانیة جسمانیة طبیعیه ساتره حقانده، اگر چه مظهر مظهر است من وجه، و هم

چنانکه حق موصوف است به حجب نورانیه و ظللمانیه، عالم موصوف است به لطافت و کثافت، و دایر است میان لطیف و کثیف، و عالم محجوب است به انیت عالم، و محقق فرموده:

شعر

بینی و بینک انی یزاحمنی فارفع بلطفک انی من الین

و نور حق حجاب حق است.

مصراع: نور است حجابو نور او عین ویست.

کما قیل: **لیس حجابہ الا النور و لا خفائہ الا الظهور.**

بیت

همه عالم حجاب او و حجاب غیر او نیست این سخن دریاب

مکاشفه:

هر حرفی از حروف کتب خانه عالم ظرفی است که معنی در او مظروف است، و آینه‌ای که تمثال جمال بی مثال اسمی در او می‌توان دید، و تحقیقات حقایق و رموزات رقایق و اشارت دقایق و عبارات شقایق از جزئیات و کلیات ذاتیه و صفاتیه و افعالیه و آثاریه مجملا و مفصلا از نسخه مصحح او می‌توان خواند.

بیت

دفتر کاینات می‌خوانم معنیش حرف حرف می‌دانم

مکاشفه:

انسانیت حقیقت واحده است که بر زید و عمرو متساوی است، و زید و عمرو و بکر و خالد به تعین و تشخیص متعدد و متغایراند و متحداند بالنوع.

بیت

یک باده و صد هزار جامست یک شاهد و صد هزار جامه

قال رسول الله (ص): **الناس کاسنان المشط.**

بیت

نشانه را گر هزار دانه است یک حقیقت هویت آنست
عبارتات شتی و حسنک واحد وکل الی ذاک الجمال یشیر

بیت

گر بگویم هزار، یک سخن است یوسفی را هزار پیرهن است

مکاشفه:

وجود من حیث هو هو،

بیت

گر چه او خود نه خاص و نه عام است منکرش عامی **کالانعام** است

اما عام می‌گویند، به اعتباری، و خاص به اعتباری. یعنی وجود، به بسط او بر اعیان عام، و به جعل وجود معین خاص. یا خاص است به جعل ماهیت معینه، و عام به نسبت با افراد آن ماهیت.

یا وجود معینی است خاص، و عام گشته، به شمول وجود بر کل ما فی الوجود، و او عین واحده، و به اعتبار وحدت منبع نور، و به اعتبار کثرت منبع ظلمت.

بیت

ظلمت و نور هر دو يك ذاتند گر چه اندر ظهور آیاتند

مکاشفه:

مفهوم معز غیر مفهوم مدل است، اما ما صدق علیه، یعنی ذات هر دو یکی است، و هر اسمی از اسماء الهیه صورتی دارد از عین ثابته در حضرت علمیه، و صورتی دارد در عالم ارواح، و هر فردی از افراد عالم اسمی است با معروضات مشخصه.

بیت

در ظهور است این منی و توئی به مسمی یکی به اسم دوئی

مکاشفه:

رندان میخانه حقایق عالم، به امر ساقی باقی، از بزم جنت ذاتیه: **فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر**، متوجه مجلس جنت صفاتیه شدند، و از جامات مجردات، سر جوش می خم خانه اسمائیه نوش کردند، و مستانه به خرابات صوریه درآمدند، و در جنت افعالیه، به کاسات و طاسات جمالیه و جلالیه درد در دوردر آوردند.

شعر

شربت الحب کاساً بعد کأس فما نفذ الشراب ولا رویت

مثنوی

ابدا جام می چنین نوشیم خلعت از جود عشق می پوشیم
ما خراباتیان سر مستیم در خرابات عشق تا هستیم

مکاشفه:

الوان جامات، یعنی قابلیات و استعدادات اعیان ثابته، از فیض اقدس و تجلی حبی ذاتی الهی است.

بیت

فیض اقدس حصول استعداد مستعد را ز اسم باطن داد

اما تنوعات تجلیات صفاتیه، بواسطه اختلاف قابلیات مظاهر است.

بیت

باز فیض مقدسش ز صفات بر تو خواند تمامی آیات

و تنوعات تجلیات در صدور اهل قلوب شش هزارو دویست نوع است.

بیت

یک شراب است و جام رنگارنگ رنگ بی رنگ می دهد بی رنگ

مکاشفه:

اعیان ثابته از آن رو که اعیانند شم رایحه وجود خارجی نکرده اند، اگر چه در مرتبه احدیت من حیث الوجود، نزد صاحب وجود عین واجب الوجودند.

شعر

کون کونی یکون من کونه عین عینی بعینه عینه

مکاشفه:

اگر رفع حجاب و کشف نقاب شود، و از وراء حجب، بر معانی غیبیه و امور حقیقیه اطلاع یابی، مشاهده

نمائی، که وجود کون جامع به مثل حقه‌ای است از گوهر، و در او نقدی است از جوهر.

شعر

و ما خلق تراه العين الا عينه حق و لكن مودع فيه لهذا اصورة الخلق^{۳۴۰}

تمثیل

آن یکی کوزه‌ای زیخ برداشت کرد پر آب يك زمان بگذاشت
چون هوا زآفتاب گرمی یافت گرمیش بر وجود کوزه بتافت
آب شد کوزه کوزه شد با آب اسم و رسم از میانه شد دریا
اول ما چو آخر ما شد قطره دریا است چون به دریا شد

مکاشفه:

عین واحده، در ظهور عیون مختلفه است، و عیون مختلفه، در بطون عین واحده.

بیت

در مرتبه‌ای قطره در مرتبه‌ای دریا است در مرتبه‌ای ذاتش دریا که عین ما است

و به مقتضای: عرفت ربی بریبی:

مصراع: رب خود را به رب خود دانیم.

بلکه هر چه دانسته‌ای به او دانسته‌ای تا دانسته باشی.

بیت

قطره و موج و بحر و جوآبند عین ما را به عین ما یابند

مکاشفه:

سلطان سراپرده قدم، به مقتضای: کنت کنزا مخفیا، الحدیث، به مفتاح: و عنده مفاتح الغیب^{۳۴۱}، که اسماء ذاتیه‌اند، در خزانه جود را بگشود، و اعیان را خلعت لطیف و تشریف شریف نور وجود انعام فرمود، و اول عینی که خلعت خلافت و تاج کرامت امامت یافت، حقیقت انسانیه است که صورت اسم جامع الهی است، و همه عالم مظهر او.

بیت

گنج و گنجینه و طلسم نگر عین ذات و صفات و اسم نگر

و هو یقول بلسان مرتبه:

شعر

فذاك الحق اوجدنی، فاعلمه فاجده بدا جاء الحدیث لنا، فحقق فی مقصده

غزل

اسم او گنج است و عالم چون طلسم در طلسمش یافتم این گنج اسم
این طلسم و گنج باشد در ظهور در حقیقت عین گنج آمد طلسم
ساغر و می نزد سر مستان یکیست نام راحش روح و نام جام جسم
این معانی دارد و آن يك بیان نعمت الله جمع کرده هر دو قسم

^{۳۴۰} هیچ خلقی که به چشم دیده شود نیست مگر آنک عین حق باشد، ولی صورت خلق در آن بودیعه گذارده شده است.

^{۳۴۱} سوره ۶ آیه ۵۹.

مکاشفه:

قطره‌ای که در دریای عین جمع مستغرق شود، و از تفرقه کثرت حباب و امواج معقولات و محسوسات خلاص یابد، جز عین واحد که آن آبست در نظر او نیاید، لاجرم به لسان بحر این ایما نماید که:

بیت

می و جامیم و جان و جانانه شاه و دستور و گنج و ویرانه

مکاشفه:

سید بنده و بنده سید است. چون بنده به نوافل خیرات تقرب به حضرت عزت جوید، محبوب آن حضرت شود، و مشاطة کرمش عروس قوا و جوارح او را بحلی تجلی: **کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی یتکلم به و یده الی بیطش بها و رجله الی یسعی بها**، بیاراید، همه بنده باشد اما بحق، و آن مقام فناء صفات است در صفات حق، و نتیجه قرب نوافل است. اما مقام فناء ذات در ذات نتیجه قرب فرایض است، اینجا محبوب محب از سمع و بصر و لسان خود گرداند، همه سید باشد اما در صورت بنده؛

بیت

سخن عاشقان بیا بشنو مشنوا از من تو از خدا بشنو

مکاشفه:

سخنی مستانه به عبارتی عارفانه به لسان: **کنت لسانه الذی یتکلم به**، گفته می‌شود، تو نیز عاشقانه و صادقانه به سمع: **کنت سمعه الذی یسمع به**، استماع فرما، و جمال: **ان الله جمیل یحب الجمال**، در صورت: **ان الله خلق آدم علی صورته**، به بصر: **کنت بصره الذی یبصر به**، مشاهده نما. مجنون را در حی لیلی طلب، بلکه لیلی را در عین مجنون جو. بشنوک که چه خوش می‌گوید:

شعر

فلا ینظر العین الا الیه و لا یقع الحکم الا علیه
فحنن له و به فی یدیه و فی کل حال فانا لدیه

بیت

هر چند تو از گفته سید شنوی اما به خدا که او ازو می‌گوید

مثنوی

شیخ مرشد جنید بغدادی مصر معنی دمشق دلشادی
عارف وقت و وقت او معروف چون سری سر او به او مکشوف
گفت سی سال شد که تا با یار می‌کنم من سخن درین بازار
من به او گفته‌ام سخن به خدا خواهی گوید سخن کند با ما
هر که این سمع و این بصر دارد سختم سر بسر ز بردارد

مکاشفه:

اعیان ثابت و مظاهر خارجی، به حسب تعینات عدمیه‌اند، و تمیز ایشان از وجود راجع با عدم، اگر چه به اعتبار حقیقت تعینات وجودیه وجودند. پس عالم از آن رو که عالم است عدم است و موجود به وجود.

مصراع: موجود به واجب الوجودیم همه.

و حضرت امام علیه السلام در حدیث کمیل رضی الله عنه فرموده و اشارتی بدین توحید نموده: **صحو المعلوم مع محو**

الموهوم. و اول عینی که در علم متعین شده حقیقت انسانیه است، و حصول اعیان از تفصیل عین او، و تعدد اسما به تعینات اسما.

بیت

كل الجمال غدا لوجهك مجملا لكنه في العالمين مفصل

بیت

به تعین اگر چه اشخاصند به حقیقت نه عام و نه خاصند

مکاشفه:

فنا نهایت سیر الی الله است، و بقا بدایت سیر فی الله، و هر فنائی مستلزم بقائی، و هر فسادی مستلزم کونی.

شعر

و من انا اياها لی حيث لا الی عرجت و عطرت الوجود برجعتی

بیت

گر تو فانی شوی بقا یابی خود از آن بی خودی خدا یابی

مکاشفه:

شیخ عبدالله انصاری رحمة الله علیه می فرماید: خوش عالمی است عالم نیستی، هر کجا که بیستی کس نگوید، کیستی، و این فقیر می گوید:

بیت

تو ز هستی و نیستی بگذر شاید آنجا که نیستی بگذر

مکاشفه:

کون جامع، کلمه ای است کامله فاصله، یعنی ممیز میان مراتب، و موجبه تعدد در حقایق، و هو قاسم بین الجنة والنار، و حادثه است به حدوث ذاتی، نظر با عالم ارواح، و به حدوث زمانی نظر با ترکیب عنصری، و ازلی است نظر با جوهر مجردة او، یا نیست باعین ثابته اش.

و فرق است میان ازلیت اعیان ثابته، و ازلیت مبدع، چه ازلیت حق تعالی و تقدس نسبتی است سلبی، به نفی ابدیت، نه به معنی افتتاح وجود اواز غیر. و ازلیت این کلمه اعیان ثابته عبارت است از عدم مسبوقیت او به زمان، و ابدیت او به بقاء موجد او، و ظاهرش مظهر اسم الظاهر و باطنش مظهر اسم الباطن.

بیت

آنکه انسان کاملش نامست نزد رندان چو باده و جامست

شعر

وجوی كالقدح روحی کراحی فخذ منی القدح و اشرب حیاتی

بیت

نوش کن جام می که نوشت باد خم می دایما بجوشت باد

مکاشفه:

عالم سایه حق است، و همسایه او با او نسبتی دارد.

مصراع: عالم همه سایه همسایه او.

و این ظل وجودی است که بر اعیان ممکنات ممتد است در غیب مجهول:

مصراع: این سخن غیر حق نمی‌داند.

مگر روحی مقدس و قلبی مطهر که به نور ظهور: **اللّٰهُ نُوْرُ السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضِ**،^{۳۴۲} منور باشد.

بیت

به نور طلعت اوروشن است دیده من به بین به دیده من تا شود ترا روشن

و هر واحدی مظهر اسمی است از اسماء الهیه، و مجموع اسما ظلالات اسم جامع، پس عالم من حیث المجموع مظهر اسم جامع باشد، و اسم جامع عین نسبت وجود اضافی است به عالم. فافهم.

بیت

سایه اوست هستیت ای دوست بگذر از سایه هر چه هستی اوست

مکاشفه:

سر حیات یعنی هویت، ساریه است در جمیع اشیاء، و ظهور این حیات از نفس رحمانی است در ما.

بیت

زان نفس جان ما حیاتی یافت ما هم زنده زان دم اوئیم

اما آب متعارف، به حکم: **و جعلنا من الماء کل شیء حی**،^{۳۴۳} مظهر اسم الحی است.

رباعی

آبست که جان ما ازو آساید وز دیدن او نور بصر بفزاید

هر سوکه روان شود حیاتی بخشد هر نقش که او را بدهی بزداید

و حباب عین آب است دریاب و غیر آب است بنگر.

بیت

بر سر آب خانه‌ای ز حباب چون بسازند آب دان بر آب

مکاشفه:

قال رسول الله (ص): ان الله تعالى خلق درة بيضاء فنظر اليها بنظر الجلال و الهية فذابت حياء، فصار نصفها ماء و نصفها نارا فحصل منهما دخان فخلق السماوات من دخانها و الارض من زبدها^{۳۴۴}.

و اصل آن دره بیضا جوهر هبا است و آن هیولای کلی است که قابل مجموع صور است، و هیولای صنایعیه، قبول کننده صورت مخصوصه است، و حصول جوهر هبا از نفس رحمانی است، و نفس رحمانی عبارت است از ظهور هویت الهیه در مظاهر مختلفه و گذاختن آن دره بیضا نزد ما کنایت است از خلع صورت معقوله. و آب و آتش شدن اشارت است به تلبس به صورت جزئیة محسوسه ماثیه و ناریه.

بیت

دره بیضا ز بحر ما طلب آن چنان گوهر درین دریا طلب

به دلیل حدیث نبوی علیه افضل الصلوة واکمل التحیات معلوم شد که اصل آب و آتش آن دره بیضا است، اما در ظهور:

مصراع: آتش و آب هر دو ضدانند.

^{۳۴۲} سوره ۲۴ آیه ۳۵.

^{۳۴۳} سوره ۲۱ آیه ۳۰.

^{۳۴۴} خدا دره‌ای سفید بیافرید، با نظر جلال و هیبت در او نگریست، آن دره از شرم بگذاخت. نیمی آب و نیمی آتش گردید. دودی از آن بوجود آمد، آسمانها را از دود آن و زمین را از کف آن بیافرید.

دوبیتی

ضد آبت آتش و سرکش اصل هر دو یکیست بشنو خوش
این لطیفه بدوق دریابش که شنیده است عین آب آتش

مکاشفه:

مشرب موحد آن است که حق را در مراایای اعیان ممکنات مشاهده نماید، و اعیان را کما لم یکن در عدم بر حال خود ببیند، و این نهایت غیبت محموده است و بدایت فنا. و بدایت فنا. و فنا نهایت سیر الی الله است، و بقا بدایت سیر فی الله.

بیت

ابتدا دارد و نهایت نی غایتش چون بود چو غایت نی

بیت

موجود یکی ببیند و باقی معدوم کردیم اشارتی و باقی معلوم
اما هل نظرکه اعیان را در مرآت وجود حق مطالعه می‌کنند، هر آینه موجود و مشهود اعیان یابند، و حق را معقول محض.

بیت

این مشرب عاقلان و محجوبانست محجوب مشوکه عقل محجوب آنست
اما محقق که مجمع البحرین است و جامع جمعیتین، به حق از خلق محجوب نگردد، و به شهود خلق از حق غایب نشود.

قطعه

عین من آئینه و او آینه هر دو را در يك تجلی دیده‌ام
نعمت الله یافتم در هر وجود با همه عشقی و میلی دیده‌ام
و تجلیات الهی نامتناهی است، و علم به صورت تجلیات لا یتناهی: **و قل رب زدنی علما**^{۳۴۵}، کما قال
نبینا **اللهم الله ارنا الاشياء كما هی.**

بیت

بحریست نار فی القلوب فاحترقت ما سوی المحبوب

مکاشفه:

عشق آتشی است، هرگاه که در خرمن هستی نقش خیال عالم زند، از عقل گندم نمای جو فروش گاهی نماند.

بیت

چون آتش عشق بر فرزند هر چیز که یابد آن بسوزد
قال الله تعالی: **نار الله الموقدة التي تطلع علی الافئدة**^{۳۴۶}، از آن آتش خبری می‌دهد، و سخن گرم سوختگان، از حرارت آن دم اثری می‌نماید.

رباعی

از آتش عشق صنم سرکش ما افتاده مدام آتشی در کش ما

^{۳۴۵} سوره ۲۰ آیه ۱۱۴.

^{۳۴۶} سوره ۱۰۴ آیه ۶.

پروانهٔ پر سوخته داند ما را تو سوخته نه‌ای چه دانی این آتش ما
روایت است که رسول خدا (ص) نوبتی می‌فرمود: **انا قاسم الجنة و النار**، سوخته‌ای حاضر بود نعره‌ای برآورد و
گفت: **اجعلنی من اهل النار**.

بیت

من سوخته‌ام بقیتی گریابی در آتشم انداز که سوزم بتمام
دانسته‌ای که حیات ماهی به آب است و زندگی سمندر در آتش.

بیت

آن سمندر نگر که در آتش ذوق‌ها می‌کند به غایت خوش
حکایت نوبتی آتش سرکش به زبان زبانه درگوش هوش شمع می‌گفت که: ظهور نور من در سوختن تست و
فروغ حضور تو در ساختن. با من می‌سوز و می‌ساز، تا هر دو با هم دم ساز باشیم. شمع دل سوز آب گرم در دیده
گردانید و سر برآورد و گفت:

رباعی

آتش بازی مرا در آموخته‌اند صد بار دلم به آتشت سوخته‌اند
این آتش تو سوخته را سوزد خوش زیرا که بسوخته برافروخته‌اند
دل داغ عشق او بر جبین جان دارد و جان آتش او در مجمرهٔ جنان.

بیت

گرگرمی تو دمی بر آرد نفسی شمعی چه بود که عالمی در گیرد

بیت

چنان سوزد دل مسکین ما را که آتش عود یا شمع معنبر
در مجلس: **فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر**، شمع: **اول ما خلق الله نوری**، از نور: **الله نور السماوات و الارض**،^{۳۴۷} برافروخته‌اند، و سپند دل مستمند ما را از برای چشم زخم معنی: **ان الله خلق آدم علی صورته به آتش: نار الله الموقدة التي تطلع علی الافئدة**^{۳۴۸}، سوخته‌اند.

رباعی

ما سوخته‌ایم و بارها سوخته‌ایم وین خرقهٔ پاره بارها دوخته‌ایم
هر شعله کز آتش زنهٔ عشق جهد در ما گیرد از آنکه ما سوخته‌ایم
تا قطعه‌ای از شمع باقی است و بقیه‌ای از عود، بی سوز و دود نتواند بود.

شعر

یحرق بالنار من یحس به فمّن هو النار کیف یحترق

بیت

در مجمر عشق سوخت عودم آتش شدم و نماند دودم
عنایت محبوب نگر دربارهٔ محب، که موسی **عليه السلام** طالب نار بود، حق در صورت مطلوب او به او تجلی فرمود، و
جمال و جلال در آن حال، به صورت نار به او رو نمود.

^{۳۴۷} سوره ۲۴ آیه ۳۵.

^{۳۴۸} سوره ۱۰۴ آیه ۶.

شعر

کنار موسی زها عین حاجته و هو الا له و لکن لیس یدریه

قطعه

موسی آتش طلب همی فرمود آتش از دور رو به او بنمود
رفت نزدیک آتش سوزان شجری دیدی و آتشی بی دود
صورتش نار بود و معنی نور بلکه او خود اله موسی بود

شنیده‌ای که آتش در نظر خلیل الله ﷺ نور نمود، و در دیده دیگران نار، و آن حقیقت واحده بود.

قطعه

روز روشن ترا نماید رو گر در آئی به بزم ما لیلی
همه عالم، به دیده مجنون نظری گر کنی، بود لیلی

مکاشفه:

تجلی وجودی حقانی است، که ظاهر است به صور اعیان ثابت، و وجود اعیان در خارج، بدون تجلی وجودی حقانی محال، و تجلی متنوع می‌نماید به تنوعات اعیان، و مصور به صور حقایق عالم و مشهود، وجود حق است، و اعیان عالم باقیه در عدم.

بیت

بی وجود او ندارد کس وجود هر چه می‌بینی وجود است، در شهود

مکاشفه:

عالم دو رو دارد، روئی با هویت الهیه، و روئی با خود، از آن رو که با هویت الهیه دارد: قال (ص): لیس بینی و بینها بین. اما از آن وجهی که با خود دارد امتیاز است و مابینت و عبودیت و ربوبیت. و انانیت حق ذاتیه است، و هی غنیة عما سواها، و انانیت عالم معولۀ متعینۀ مفتقره، و هر آینه اگر انانیت حق که مختفی است در انانیت عالم، ظهور کند:

بیت

نه دار بماند و نه دیار نه یار بماند و نه اغیار

و جمیع معانی تفصیلیه راجعه است با عین واحده، و وحدت حقیقیه حقیه، نزد محققین مرتبۀ احدیت. نحمده باعطاء الوجود و اضافة کمالاته علینا.

بیت

هشت خلد و هفت ایوان شش جهت با پنج حس چار ارکان با سه جوهر دو جهان از یک خدا است

رساله اصول

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نزد اصحاب صوفیه و ارباب الهیه، وجود من حیث هو هو، ای لا بشرط شیئی، اعم است از کلی و جزئی و خاص و عام و مطلق و مقید و ذهنی و خارجی.

بیت

مطلق از اطلاق و لا اطلاق هم بی نیاز از وصف جفت و طاق هم

اصل ۱ ملاحظه حقیقت وجود به شرط: ان لا یكون معها شیء، مرتبه احدیت، و مقام جمع الجمع و حقیقه الحقایق گفته اند.

بیت

مطلقست از قیود اسم و صفات نام او نیست ذات می گوید ذات

بلکه ذات از برای تفهیم گویند، و مطلق به جهت تنزیه.

اصل ۲ وجود را موجود نمی گویند، و معدوم نمی خوانند، اما واجب الوجود را موجود می دانند، فافهم.

بیت

فرقیست دقیق خوب گفتند درّیست لطیف نیک سفتند

اصل ۳ حق وجود محض است، و واحد به وحدت حقیقت، یعنی تحقق او در علم صحیح محقق موقوف نیست بر تصور وحدت و بر تصور ضد وحدت و تعقل در وحدات در مقابله کثرت، بلکه وحدت حقیقت ثابتۀ مشبهه است نه مشبه.

مصراع: وحدت گفتیم بهر تفهیم.

نه بجهت آنکه دلالت کند بر مفهوم وحدت به وجهی که متصور است در اذهان محجوبه.

اصل ۴ وجود واجب الوجود عین ذات او است، و وجود ممکن الوجود زاید بر ماهیات ممکنه، بلکه وجود ممکن الوجود از خزانۀ جود واجب الوجود است.

بیت

هر چه داریم جمله جود ویست جود او نزد ما وجود ویست

اصل ۵ اول مراتب متعلقه تعین جامع تعینات است، و احدیت جمع، که مخصوص است به انسان حقیقی، که آدم صورت او است.

بیت

صورت و معنی آدم را بدان خویش را بشناس و عالم را بدان

اصل ۶ عقل اول یعنی لوح قضا و قلم اعلی و آدم معنی ابط موجودات است، اما از ترکیب عقلی خالی نیست، زیرا که عقل اول او را ماهیتی است متصفه به وجود، و او را از احکام کثرت امکانیه حکم واحدی است.

اصل ۷ اعیان ثابتۀ صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه، و حقایق عالم اند، از آن وجه که ثابتۀ اند در علم و معدومه در خارج، شم رایحه وجود نکرده اند، قال الله تعالی: **کل شیء هالک الا وجهه**^{۳۴۹}.

^{۳۴۹} سوره ۲۸ آیه ۸۸.

بیت

از ازل تا ابد چنین باشد سخن عارفان همین باشد

اصل ۸ حقیقت هیچ موجودی مذمومه نیست، بلکه بعضی به صفات ردیه مذمومند و دانسته‌ای که موجود بی وجود موجود نتواند بود، و وجود خیر محض، لا جرم موجود من حیث الوجود از خیری خالی نباشد.

بیت

گر چه ابلیس نیک بدکاریست در وجودش نگرکه آن بد نیست

اصل ۹ شرف دال به شرف مدلول بود، و عالم دال است بر وجود واجب الوجود.

بیت

هر چه باشد ز نیک و بد موجود همه را این شرف تواند بود

و کمال به قدر تخلق است به اخلاق الهی و نقص به حسب ضعف و شرف به قلت وسایط و خست به کثرت.
اصل ۱۰ اوسع واعظم اشیاء رحمت است. و قلب انسان و علم، و حق تعالی در سعت رحمت فرمود: **و رحمتی وسعت کل شیء^{۳۰}** و در سعت رحمت و علم به لسان انبیا فرمود: **ربنا وسعت کل شیء رحمة وعلما^{۳۱}**، و در سعت قلب عارف بالله فرمود: **ما وسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی قلب عبدی المومن التقی النقی.**

قطعه

آن گنجی که مخفی بود از چشم همه عالم پیدا شده است بر من من محرم آن گنجم
گنجی که نمی گنجد در مخزن موجود است در کنج دلم گنجید در کون کجا گنجم

اصل ۱۱ اعیان موجودات ممکنه علی الدوام استمداد از حضرت واجب الوجود می کنند، و جواد مطلق یعنی حق تعالی و تقدس از خزانه جود به وجود امداد می فرماید:

مستحقى رند مستى همچو من دید، از آن می می دهد ساقی به من

اصل ۱۲ عین واحده در ظهور عیون متکثره می نماید، و عیون متعدده در بطون عین واحده.

رباعی

عینی به ظهور عین‌ها بنماید در هر عینی عین بما بنماید
در جام جهان نما بنماید به کمال در وی نظری کن که ترا بنماید

اصل ۱۳

بیت

فیض اقدس وجود و استعداد مستعد را ز اسم باطن داد

وجود اعیان ثابت در حضرت علمیه به فیض اقدس بود، یعنی اقدس از شوایب کثرت اسمائیه، و نقایص حقایق امکانیه، و آن تجلی حبی ذاتی است، که موجب وجود و استعدادات اعیان است.
و فیض مقدس عبارت است از تجلیات اسمائیه به محبت ظهور آنچه اقتضای اعیان است در خارج، و فیض مقدس مترتب بود به فیض اقدس، فافهم.

اصل ۱۴ حق تعالی در هر آنی به هر عینی به حکم: **کل یوم هو فی شأن**، به اسمی از اسماء تجلی می فرماید، و امری از امور الهی نازل می شود از حضرت احدیت به واحدیت، و از واحدیت به مرتبه عقلیه، و از عقلیه به

^{۳۰} سوره ۷ آیه ۱۵۶.

^{۳۱} سوره ۴۰ آیه ۷.

لوحیه و از لوحیه به طبیعت کلیه، و از طبیعت کلیه به هیولای جسمیه.

مصراع: بعد از آن عرش و آنگهی کرسی.

و چون از سماوات سبعه تنزل کند، و از مراتب کلیه و جزئیة عبور نماید تا متناهی شود به انسان، منصبیغ به احکام جمیع، و نزول امر الهی در مراتب مذکوره در آن واحد بود.

بیت

در نزولش زمان نمی‌گنجد بلکه آن در میان نمی‌گنجد

بعد از آن به احکام غالب منسلخ شود، به انسلاخ معنوی، و رجوع کند به حضرت الهیه، فمنه بدأ و الیه یعود.

بیت

مهمان عزیز است عزیزش می‌دار آن یار عزیز را بخواری مگذار

اصل ۱۵ وجود کثرت اسمائیه عین ذات الهیه‌اند به وجهی، و ظاهر به حسب شئون مختلفه، به صور اعیان ثابته.

بیت

وحدت و کثرت این چنین دانش وحدت جمع خوش فرو خوانش

و اسم ذات است با صفت متعینه، و صفت نسب معقوله نه امور عینیه، بل عدمیه نسبت با خارج، لا جرم کثرت اسمائیه به اعتبار صفات بود، و وحدت اسما به ذات. هر آینه حرف اعتباریه با حرف حقیقیه ترکیب کنند، مفید معنی باشد. فافهم.

اصل ۱۶ به علم صحیح و کشف صریح محقق را محقق است که وجود عالم از تجلی وجود حقانی است، ظاهر در مرایای اعیان ثابته، و وجود اعیان بی تجلی وجودی حقانی محال.

بیت

موجود هر چه هست وجودش ز جود اوست جود وجود او بر یاران وجود اوست

اصل ۱۷ در کشف اول حق ظاهر شود در مرایای خلق، و خلق باطن.

بیت

اول حال ما چنین بنمود هر که این جا رسید این فرمود

و در کشف ثانی خلق ظاهر بود در مرآت وجود حق، و حق باطن. اما در کشف جامع که مقام کمال محمدی است، شهود حق باشد در عین خلق، و شهود خلق در عین حق.

بیت

نور خورشید در قمر بنگر خلق و حق را بهمدگر بنگر

اصل ۱۸ وجود کلی و جزئی و خاص و عام و ذهنی و خارجی و مطلق و مقید، من حیث الوجود واحد، و به قیود و اعتبارات متعدد. و اسماء الهیه به حسب مفهومات بسیار، و نظر با ما صدق علیه یکی.

بیت

ذاتی به ظهور صد هزار است بنام آن يك دریا ب تا بدانی و سلام

اصل ۱۹ تمثالات در مرایای متعدده متنوع می‌نماید، و نماینده یکی و مرایا به حسب تعین و تقید بی حد، و حدید واحد.

بیت

زید و عمرو و بکر و خالد هر چهار عین انسانند نیکو یاد دار

اصل ۲۰ هر مظهري از مظاهر، ظاهرش از اسم الظاهر حق، و باطنش از اسم الباطن. و مظهر به اعتبار احدیت عین مظهر، و مجموع افراد عالم به تفصیل مظاهراسماء حق‌اند، و انسان کامل مظهر اسم جامع اجمالا، و حقیقت مظهر در حقیقت راجع با مظهر، و حقیقت حق تعالی و تقدس غیر معلومه، لاجرم حقیقت هیچ شیئی دانسته نشود.

شعر

فلست ادرك من شیء حقیقه فكیف ادركه و انتم فیه^{۳۵۲}

اصل ۲۱ وقوف به احدیت مرتبه موحدی است، که در مجمع جمع به حق از خلق مستور بود، و وقوف با کثرت عالم وظیفه محجوبی است که در فیافی^{۳۵۳} تفرقه به خلق از حق در حجاب باشد. اما محقق آن است که در صور علمیه و عینیه و روحانیه و مثالیه و حسیه، حق را به حق مشاهده نماید. این است معنی: **ما رأیت شیئا الا ورایت الله فیه.**

بیت

چون نور جمال اوست نور نظرم نور رخ او به نور او می‌نگرم

اصل ۲۲ هر فردی از افراد عالم مظهر اسمی است از اسماء الهیه با معروضات مشخصه.

بیت

رند و زاهد هر چه آید در نظر صورت و معنی خدا را می‌نگر

وجود حباب به آبست و ظهور آب به حباب.

بیت

از جام حباب نوش کن آن آب درین حباب دریاب
آب

اصل ۲۳ وجود عدد به تکرار واحد است، و تفصیل مراتب واحد به عدد، و عدد نصف مجموع حاشیتین است، و اقل جمع شفع، و دو یکی یکی است، که به هیأت واحده جمع شده و اثنان حاصل آمده، و حکم عدد ظاهر نگردد الا به معدود، و مبین نشود مراتب واحد الا به عدد، فلا بد من عدد و معدود. و در هر مرتبه‌ای از مراتب آحاد و عشرات و مآت و الوف، واحدی به تکرار آمده، و وتر به تکرار تالی شفع بود، و بی تحقق تالی وتر.

قال رسول الله (ص): **ان الله وتر يحب الوتر.**

بیت

آن وترکه غیر او احد نیست اصل عدد است و از عدد نیست

اصل ۲۴ اگر نه جود وجود واجب الوجود بودی، که موجودات را وجودی انعام فرمودی، عالم را بودی نبودی، هم چنانکه اگر نه حقایق کلیه معقوله باشد، ظاهر نشود هیچ حکمی از احکام اسما و صفات الهیه در مظاهر عینیه.

بیت

آئینه روشنی ببايد تا نور جمال او نماند

اصل ۲۵ اول عینی که متعین شد، حقیقت انسانیه است، و حصول اعیان از تفصیل او است، و تعدد اسما به

^{۳۵۲} من حقیقت هیچ چیزی را درک نمی‌کنم، چگونه می‌توانم آن را درک کنم در صورتی که تو در آن هستی.

^{۳۵۳} جمع فیفا بمعنی بیابان فراخ و بی‌آب.

تعیینات.

بیت

عینی به تعیینات اشیاست موجست و حباب هر دو از ماست^{۳۵۴}

اصل ۲۶ هویت الهی، به ظهور سلطنت پادشاهی، در مرایای مظاهر اسماء لا یتناهی تجلی فرموده، و به حکم: و هو معکم اینما کنتم^{۳۵۵} هو با همه است، بلکه حقیقت هو همه است، و هو با همه اسماء و صفات، در بعضی مظاهر ظاهرگشته، چنان که در کمال و اقطاب، و در بعضی به بعضی، لا جرم هویت واحده به حسب ظهور اسماء و صفات در بعضی مظاهر افضل نماید، و در بعضی فاضل.

بیت

آن یکی افضل این یکی فاضل بهویت یکی است ای عاقل

اصل ۲۷ هرکه فانی شود در اشیا، معاینه بیندکه محرك و مسکن اشیا حق است، و اگر فانی گردد از خود و از جمیع اشیا:

بیت

حق ماند و غیر حق دگر هیچ جز حق خود نیست در نظر هیچ

و فنا نسبت ما است به ما، و بقا نسبت ما است به حق. تو مخیری به هر نسبتی که مناسب منصب خود دانی خود را به آن منسوب گردانی.

اصل ۲۸ تجلیات ذاتیه برقیه حاصل فارغ البالی است که از سایر اوصاف و احوال و احکام و جوییه و اسمائیه و امکانیه فارغ باشد، و این فراغ تام مطلق مغایر اطلاق حق نیست.

بیت

این فراغت مدام می بینم گر چه جز لحظه ای نمی پاید

اصل ۲۹ وجود حلال مطلق است، و معرفت کنه او حرام مطلق.

^{۳۵۴} مخفف ماء است، یعنی آب است.

^{۳۵۵} سوره ۵۷ آیه ۴.

رساله عیون

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي خلق آدم على صورته و نور عيون العارفين بنور معرفته. والصلوة والسلام على مظهر كمالاته، و مظهر آياته محمد و آله و عترته.

بیت

سخن عارفان روان بشنو دل به من ده بیا بجان بشنو

عین:

نزد طایفه صوفیه، وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجی است، بلکه هر یکی از این دو نوع نوعی از انواع او است.

و وجود از آن رو که وجود است، یعنی نه به شرط شیء، غیر مقید است به اطلاق و تقیید، و نه کلی است و نه جزوی، و نه عام و نه خاص، و نه واحد به وحدتی که زاید بود بر ذات او و نه کثیر، بلکه این همه لازمه او است به حسب مراتب و مقامات او. **و هو رفیع الدرجات ذوالعرش^{۳۵۶}**، اما در ظهور مطلق و مقید و کلی و جزوی و عام و خاص نماید، از غیر حصول تغیر در ذات او.

مصراع: هم جوهر و هم عرض مخوانش.

زیرا که جواهر متعینه محتاج بود به وجودی زاید.

مصراع: حاش لله که آن عرض خوانیم.

و وجود به معنی آنکه وجود و وجود زاید بود به وجود، موجود نگویند، بلکه موجودیت وجود به ذات وجود بود، نه به امری دیگر که مغایر او بود در عقل یا در خارج. و عرض قائم به موضوع موجود باشد. اگر وجود عرض بود، تقدم وجود بود بر وجود، فافهم. و سخن معتبری که گوید:

مصراع: اعتباری است اعتبار مکن.

و تحقق وجود نزد محقق به عین وجود بود، **كما قال النبي ﷺ: كان الله ولم يكن معه شيء.**

و حقیقت به شرط شیء که امر اعتباری است، واجب نیست که لا بشرط شیء همان حکم داشته باشد، و وجود نه صفت عقلیه وجودیه است، به معنی که عدم داخل بود در مفهوم او، چون وجوب واجب و امکان ممکن.

و وجود اعم است به اعتبار عموم او و انبساط او بر ماهیات، حتی که عارض مفهوم عدم مطلق، و مضاف می شود در زمان تصور واجب و ممکن، عقل حکم می کند به امتناع واحدی و امکان واحدی.

و هر چه وجود او ممکن بود عدم او ممکن، و وجود اظهر است از جمیع اشیا به تحقق وانیت. و گفته اند: وجود بدیهی است و اخفی است از تمام اشیا به ماهیت و حقیقت، و اعلم علمای عالم (ص) در دعا فرمود: **ما**

عرفناك حق معرفتك.

و هر شیئی که تحقیقی دارد در عقل یا در خارج، به وجود بود، و وجود به جمیع اشیا به ذات محیط، و قوام اشیا به وجود بود. و اگر نه وجود باشد هیچ شیئی متحقق نگردد، نه در عقل و نه در خارج، و وجود مقوم اشیا است بلکه عین اشیا است.

و وجود متجلی است در مراتب، و ظاهر به صور حقایق مراتب در علم و عین، و مسمی است در این مرتبه

^{۳۵۶} سوره ۴۰ آیه ۱۵.

به ماهیت و اعیان ثابت. و واسطه نیست میان او و عدم، هم چنان که واسطه نبود میان موجود و معدوم مطلق. و ماهیت حقیقت واسطه است میان وجود خاص و عدم مطلقاً اعتباریه، و مطلقه را تحقق نه.

بیت

عقل را بگذار تا حیران شود من یقین دانم که سرگردان شود

و وجود است که ظاهر می‌شود به صورت ضدین، و ظهور و بطون، و جمیع صفات وجودیه متقابل مستهلک‌اند در عین وجود، و متغایره نیست الا در اعتبار عقل.

و صفات سلبيه با آنکه عایده با عدم است، راجعه بود با وجود از وجهی، و هر چه ظاهر است در شهادت و باطن، در غیب راجع است به حضرت وجود. **هو الاول و الآخر والظاهر و الباطن**^{۳۵۷}.

و وجود ازلی ابدی است: **و هو بكل شیء علیم**^{۳۵۸}.

بیت

او محیط است بر همه اشیا به صفات و کمال و بر اسما

و به ذات، نه به امری دیگر، حی است و علیم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم. و هرکمالی که ملحق اشیا شود به وجود تواند بود، و وجود اصل جمیع تعینات صفاتی اسمائیه بود، و اصل تمام مظاهر علمیه و عینیه.

و وحدت او ما یقابل کثرت نبود، و وحدت وجود عین ذات احدیت است، اما وحدت اسمائیه که ما یقابل کثرت است، ظل وحدت اصلیه ذاتیه بود، و عین وجود از وجهی.

بیت

سایه و آفتاب را دریاب به مثل این سخن زما دریاب

عین:

وجود نور محض است، ظاهر بذاته و مظهر لغیره و مدرک تمام اشیا است، و منور سماوات غیوب و ارواح، و ارض اجسام و اشباح، و منبع جمیع انوار روحانیه و جسمانیه، و حقیقت او غیر معلومه، کما قال الله تعالی:

لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار^{۳۵۹}، **و لا يحيطون به علما**^{۳۶۰}، **و ما قدروا الله حق قدره**^{۳۶۱}.

بیت

بوجودیم ما همه موجود این چنین بود و هست و خواهد بود

و تفاوت در افراد وجود است نه در عین وجود. بلکه در ظهور خواص او است از علیت و معلولیت در علت و معلول.

و وجود در جوهر قائم است به نفسه، و غیر قائم بنفسه در عرض، هم چنانکه تفاوت است میان افراد انسان در خواص و استعداد، نه در انسانیت، تفاوت است در افراد وجود و نه در وجود.

و بعضی از انسان در مرتبه اعلی‌اند از ملائکه. کما قال الله تعالی: **و لقد کرّمنا بنی آدم**^{۳۶۲}. و در حق بعضی فرمود: **اولئک کالانعام بل هم اضل**^{۳۶۳}.

^{۳۵۷} (۱) و (۲) - سوره ۸۷ آیه ۳.

^{۳۵۸} (۱) و (۲) - سوره ۸۷ آیه ۳.

^{۳۵۹} سوره ۶ آیه ۱۰۳.

^{۳۶۰} سوره ۲۰ آیه ۱۱۰.

^{۳۶۱} سوره ۶ آیه ۹۱.

^{۳۶۲} سوره ۱۷ آیه ۷۰.

^{۳۶۳} سوره ۷ آیه ۱۷۹.

و تفاوتی که میان افراد انسانی است، ممکن نیست که مثل آن در افراد شیئی دیگر از موجودات باشد، اگر چه در انسانیت واحدند، اماشان بین محمد و محمدی.

بیت

میان عالم و جاهل تفاوت‌هاست تا دانی یکی نادان همی گوئی یکی دانش می‌خوانی

عین:

حقیقت وجود بشرط ان لا یكون معها شیء، نزد این قوم مسمی است به مرتبه احدیت، و در این مرتبه جمیع اسما و صفات مستهلکه، و این مرتبه را جمع الجمع و حقیقة الحقایق و عما گفته‌اند، و به شرط شیء اگر به شرط جمیع اشیا بود که لازمه‌اش است، از کلیات و جزئیات که مسمی به اسما و صفات‌اند مرتبه الهیه، و نزد قوم مسما است به واحدیت و مقام جمع.

و این مرتبه به اعتبار رسانیدن مظاهر اسما که اعیان و حقایق‌اند، به کمالات مناسب استعدادات اعیان و حقایق در خارج، مرتبه ربوبیت، و لا بشرط شیء و لا بشرط لا شیء هویت، که ساریه است در جمیع موجودات، و به شرط ثبوت صور علمیه مرتبه اسم الباطن مطلق والاول و العلیم که رب اعیان ثابته‌اند.

و به شرط کلیات اشیا فقط، مرتبه اسم الرحمن، رب عقل اول، که مسما است به لوح قضا و ام الكتاب و قلم اعلی، و به شرط آنکه کلیات در وی مفصله ثابته بود از غیر حجاب جزئیات از کلیات، مرتبه اسم الرحیم، رب نفس کلیه که مسمی است به لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین.

و به شرط صور مفصله جزئیة متغیره مرتبه اسما الماحی و المثبت و المحیی و الممیت، رب نفس منطبعة در جسم کلی، یعنی لوح محو و اثبات.

و به شرط قابلیت صور نوعیه روحانیه و جسمانیه، مرتبه اسم القابل رب هیولای کلی، یعنی کتاب مستور ورق منشور^{۳۶۴}. و به شرط قابلیت تأثیر و تأثر، مرتبه اسم الفاعل یعنی موجد و خالق، رب طبیعت کلیه.

و به شرط صور روحانیة مجردة مرتبه اسم العلیم و المدبر، رب عقول و نفوس ناطقه. و به شرط صور حسیة غیبیه مرتبه اسم المصور، رب عالم خیال، مطلق و مقید، و به شرط صور حسیة شهادتیه، مرتبه اسم الظاهر مطلق، رب عالم ملک.

و مرتبه انسان کامل جامع جمیع مراتب الهیه و کونیه، از عقول و نفوس کلیه و جزئیه، و مراتب طبیعت تا آخر تنزلات وجود، یعنی مرتبه عمائیه.

بیت

دریاب خلافت الهی دریاب گنجینه و گنج پادشاهی دریاب

و معلوم فرما مرتبه الهیه و مرتبه ربوبیه و مرتبه کونیه، و فرق میان ربوبیت و ربوبیت.

و بعضی گفته‌اند که مرتبه الهیه مرتبه عقل اول است به اعتبار جامعیت اسم الرحمن.

مصراع: می‌تواند که این چنین باشد.

اما به وجهی اگر چه اسم الرحمن به اعتبار جامعیت جامع جمیع اسما است، اما در حیطة اسم الله است، و مقتضی مغایرت در مرتبه، و اسم الرحمن تابع اسم الله است در بسم الله الرحمن الرحیم.

بیت

تابع و متبوع کی باشد یکی از همه وجهی نباشد بی شکی

عین:

^{۳۶۴} اشاره به آیه ۲ سوره ۵۲: و کتاب مسطور فی رق منشور.

هرکمالی که محلق اشیا شود، بواسطه وجود بود، و کمالات وجود به وجود، و وجود در مرتبه احدیت ذاتیه مفنی اشیا است، و در مرتبه واحدیت مبقی، و مرتبه واحدیت یعنی مرتبه اسم و صفات.

و هر اسمی از اسمای الهیه ذات است با صفت متعین و با تجلی از تجلیات، و اسماء من حیث الذات واحد، و به حسب صفت متعدد. و اسماء از آن رو که اسما اند نه متعددند و نه واحد. و امهات صفات هفت اند، و امهات اسما چهار: **هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن**^{۳۶۵}.

و حق سبحانه تعالی به حسب: **کل یوم هو فی شأن**^{۳۶۶}، او را شئون است و تجلیات در مراتب الهیه، و به حسب شئون و تجلیات اسماء و صفات، و صفات یا ایجابیه است یا سلویه، و ایجابیه یا حقیقیه بی اضافه چون حیات و وجوب و یا اضافه محضه چون اولیت و آخریت، یا ذو اضافه چون ربوبیت و علم و ارادت. اما صفات سلویه چون غنا و قدوسیت و سبحیت، و مرتبه جامعه مرتبه الوهیت، که منوعه است به لسان شارع **الذات**: به عما. و عما برزخ بود میان احدیت ذاتیه و مظاهر خلقیه. و صفات یا محیط بود به حیطه تامه کلیه، یا محیط با اکثر اشیا.

اما اول امهات صفات اند و مسمات به ائمه سبعة، یعنی حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام. و سمع حق عبارت است، از تجلی حق به علم که متعلق است به کلام ذاتی در مقام جمع الجمع، و به کلام اعیانی در مقام جمع و تفصیل، ظاهراً و باطناً از غیر شهود.

و بصر حق عبارت است از تجلی حق، و تعلق علم او به حقایق به طریق شهود. و کلام حق عبارت است از تجلی که حاصل شود از تعلق ارادت و قدرت از برای اظهار مغیبات و ایجاد آن در خارج. قال الله تعالی: **انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون**^{۳۶۷}.

و ائمه سبعة صفاتیه اگر چه امهات صفاتند، اما بعضی مشروط اند به بعضی در تحقق، علم مشروط بود به حیات و قدرت و ارادت به حیات و علم، و ثالثه باقیه به اربعه مذکوره.

عین:

و اسم جامع اسماء، الله است و الرحمن. قال الله تعالی:

قل ادعوا الله او ادعو الرحمن ایا ما تدعوا، فله الاسماء الحسنی^{۳۶۸}.

اسمائی که متعلقه اند به ابداء و ایجاد داخله اند در اسم الاول، و متعلقه به اعادت و جزا داخله در اسم الآخر، و بعضی اسما که متعلقه اند به ظهور و بطون داخله در اسم الظاهر و الباطن. و اشیا را ظهور است و بطون و اولیت و آخریت.

و تمام اسما اسمای ذاتند، اما به اعتبار ظهور ذات اسم ذات گویند، و به اعتبار ظهور صفت اسم صفت، و به اعتبار ظهور افعال اسم فعل، و اکثر اسما جامع دو اعتباراند، و بعضی جامع سه اعتبار، رب به معنی ثابت اسم ذات، و به معنی مالک اسم صفات، و به معنی مصلح اسم افعال.

بیت

شرح اسمای عارفان بشنو این چنین گفته اند چنان بشنو

عین:

اسماء الهیه را صور معقوله است، و سمیات به اعیان ثابتة کلیه و جزویه، در اصطلاح اهل الله. و کلیات را

^{۳۶۵} سوره ۵۷ آیه ۳.

^{۳۶۶} سوره ۵۵ آیه ۲۹.

^{۳۶۷} سوره ۳۶ آیه ۸۲.

^{۳۶۸} سوره ۱۷ آیه ۱۱۰.

ماهيات و حقایق خوانند، و جزویات هویات. و صور کلیه اسمائیه متعینه در حضرت علمیه، فیاضه از ذات الهیه، به فیض اقدس، و تجلی اول بواسطه حب ذاتی و طلب مفاتح الغیب، التي لا يعلمها الا هو^{۳۶۹}. و فیض الهی منقسم به فیض اقدس ذاتی و فیض مقدس صفاتی، و فیض مقدس مترتب به فیض اقدس، و حصول اعیان و استعدادات اصلیه اعیان به فیض اقدس بود در علم، و حصول اعیان در خارج و لوازم و توابع به فیض مقدس.

بیت

از ذات و صفات کامکاری اما چه کنم خبر نداری

و اعیان ممکنه، منقسم است به اعیان جوهریه و عرضیه، و مجموع اعیان جواهر متبوعات اند، و تمام اعراض توابع. و جواهر یا بسیطه بود در عقل و در خارج، چون عقول و نفوس مجرد و یا بسیطه بود در خارج و غیر بسیطه در عقل، چون اجسام بسیطه.

و هر واحدی از اعیان جوهریه و عرضیه منقسم اند به اجناس عالیه و متوسطه و سافله: و هر واحدی از اجناس منقسم به انواع، و انواع به اصناف و اشخاص. فسبحان الذی لا یعزب عن علمه شیء فی الارض و لا فی السماء^{۳۷۰}، و هو السميع العليم^{۳۷۱}.

عین:

عالم اعیان مظهر اسم الاول و الباطن مطلق، و عالم ارواح مظهر اسم الباطن مضاف و الظاهر مضاف، و عالم شهادت مظهر اسم الظاهر مطلق و الآخر من وجه، و عالم آخرت مظهر اسم الآخر مطلق. و مظهر الله که جامع این اسماء اربعه است انسان کامل، که حاکم است در تمام عوالم.

شعر

من کل شیء لبه و لطیفه مستودع فی هذه المجموعة^{۳۷۲}

بیت

مجموعه مجموع کمالات وجود است خود خوش تر ازین قول که گفته که شنود است و عالم مثال مظهر اسمی که متولد بود از اجتماع اسم الظاهر و الباطن.

بیت

ظاهر و باطن است می دانیم برزخش هم مثال می خوانیم

عین:

اول حضرات کلیه خمس حضرت غیب مطلق، و عالم او عالم اعیان ثابته، و ما یقابل این حضرت، حضرت شهادت مطلقه، و عالم این حضرت ملک.

و حضرت غیب مضاف منقسم بر دو قسم: وجهی که اقرب است به غیب مطلق، عالم او عالم ارواح جبروتیه و ملکوتیه، یعنی عقول و نفوس مجرد، و وجهی که با شهادت اقرب است، عالم او عالم مثال، و به وجه اول مناسبت دارد با غیب مطلق، و به وجهی که با عالم ملک دارد مناسب عالم شهادت. و حضرت خامسه حضرت جامعه حضرات اربعه، و حضرت او عالم انسانی جامع جمیع عوالم.

^{۳۶۹} اشاره به آیه ۵۹ سوره ۶: و عنده مفاتح الغیب لا يعلمها الا هو.

^{۳۷۰} اشاره است به آیه ۶۱ سوره ۱۰: و ما یعزب عن ربك مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء.

^{۳۷۱} سوره ۲ آیه ۱۳۷ و سوره ۶ آیه ۱۱۵.

^{۳۷۲} از هر چیزی مغز و لطیف آن در این مجموعه سپرده شده است.

بیت

کون جامع جامع اسما بود پادشاه جمله اشیا بود

و عالم ملك مظهر عالم ملكوت است، و ملكوت مظهر عالم جبروت یعنی عالم مجردات، و جبروت مظهر عالم اعیان ثابت، و اعیان ثابت صور اسماء الهیه در حضرت علمیه، و حضرت واحدیه مظهر حضرت احدیه: **اذا بلغ الكلام الى الله فامسكوا.**

بیت

پنج حضرت در یکی حضرت نگر عارفانه حضرت عزت نگر

مجموع اشیا موجوده در خارج، داخله اند در تحت اسم الظاهر، از حیثیت وجود خارجی، و حق تعالی از حیثیت ظهور عین الظاهر، هم چنانکه از حیثیت بطون عین الباطن. و اعیان ثابت در علم از حیثیت باطن اسماء حق اند، و موجودات خارجی مظاهر اعیان ثابت، و هر حقیقتی از حقایق خارجی، جنس یا نوع اسمی است از امهات اسماء و کلیه مشتمله بر جزئی. و هر شخصی اسمی از اسماء جزئی.

و شخص عین حقیقت با عوارض مشخصه، به اعتبار اتحاد ظاهر و مظهر در خارج، اما به اعتبار مغایرت عقلی اشخاص مظاهر حقایق خارجیه اند، و حقایق مظاهر اعیان ثابت، و اعیان ثابت مظاهر اسما و صفات الهیه، فافهم.

عین:

مکاشفه نزد اهل الله طلاق می کنند به ازای امانت به فهم، و اطلاق می کنند به ازاء تحقیق زیادتی حال، و به ازاء تحقیق اشارت. و مکاشفه متعلق معانی است، و مشاهده متعلق ذوات، و مشاهده مسما را است، و مکاشفه اسما را.

و نزد بعضی مشاهده اتم است، اگر مشاهده ذات حق صحیح بود اتم، و اگر صحیح نباشد مکاشفه، و مکاشفه کثیف را لطیف سازد و مشاهده لطیف را کثیف.

و بعضی گفته اند که مکاشفه ادراک معنوی است و مختصه به معانی.

و مکاشفه بر معانی ثلاثه اضافه می کنند: مکاشفه به علم و مکاشفه به حال و مکاشفه به وجد.

و مکاشفه به علم تحقیق امانت است به فهم، یعنی شناختن از مشهود که تجلی فرمود، اراده او از آن تجلی چه بود.

بیت

چونکه دریابی ازو مقصود او آن امانت را نگه داری نکو

و گفته اند مشاهده طریق است به علم، و کشف غایت آن طریق، و آن حصول علم است در نفس. به مثل چنان که زید خطاب عمرو کند، و عمرو استماع فرماید آن را، شهود سمعی گویند، فافهم. آن خطاب و تجلی امانت و مشاهده به قوای حسیه بود، و کشف به قوای معنویه.

دوبیتی

آن امانت چون امینان گوش دار با امینان آن امانت می سپار

آن امانت گر به نامحرم دهی نه امینی خائنی و شرمسار

قال رسول الله (ص): **المجالس بالامانة.**

دو بیت

سخن ما امانت است ای دوست با همه کس مگو که گفته اوست

عارف کاملی به دست آور نزد اوگر سخن کنی نیکو است
حظ مشاهده از ادراك حواس خمسۀ ظاهره بود، و حظ کشف آنچه فهم کنی امانت. و امر الهی بر آن است که
امانت با اهل امانت ادا فرمائی. مکاشفۀ به حال، تحقیق زیادتی حال بود، و مکاشفۀ به وجد، تحقیق اشارت
معنویه.

بیت

آن اشارت چو عارفان دریاب این چنین گفتمت چنان دریاب

عین:

بیت

گر لوایح چو عارفان دانی نسخه کاینات برخوانی
صورت و روح و اسم و هم آثار باز دانی چو ما اگر تانی^{۳۷۳}

لوایح نزد اهل الله ظهور انوار ذاتیه است و سبحات وجهیه، از جهت اثبات نه از جهت سلب، به بصری که مقید
نبود به جارحه، و هر اسمی از اسمای الهیه اثری دارد، و این انورا اسماء، لایح شود در زمان مشاهده آثار اسماء
به آثار اسماء.

بیت

به آثار اسما نماید به ما در روح و صورت گشاید بما

اثر صورت آن اسم، و اسم روح این صورت، و بصر واقع نشود بر اسم الا بر اثر او، چنانکه بصر واقع می شود بر
دیدن زید، و صحیح بود که گوید زید را دیدم از غیر تأویل، و صادق است که زید را روح مدبره است که غیب
است در وی.

بیت

مظهر و مظهر این چنین دریاب اسم و آثار آن و این دریاب

عین:

مشاهده نزد اصحاب صوفیه رؤیت اشیا است به دلایل توحید، و رؤیت توحید در اشیا به یقین از غیر شك.

بیت

در دار وجود جز یکی نیست در بودن آن یکی شکی نیست

حسب الواحد افراد الواحد.

نظر با حقیقت، عالم ضرب واحد است در واحد، و نظر به افراد، عالم ضرب واحد است در کثیر.

مثنوی

کثرت و وحدت است در هر باب مجملا و مفصلا دریاب

کثرتش چون حباب دان دایم وحدتش بحر واین به آن قایم

و طایفه ای مشاهده به ازای معانی اطلاق کنند، و بعضی مشاهده حق یعنی رؤیت اشیا به دلایل توحید، و
بعضی مشاهده حق در اشیا، و بعضی مشاهده خلق در حق، و رؤیت اشیا به دلایل توحید، که گفته اند مراد
احدیت هر موجودی است، که عین دلیل است بر احدیت حق، واین دلیل بر احدیت حق است نه بر عین قابل.
اما رؤیت حق در اشیا:

^{۳۷۳} مخفف توانی

شعر

و فی کل شیء له آیه تدل علی انه واحد

بیت

گفته ما به ذوق می خوانش به یقین بی شک می دانش

قيل لرسول الله (ص): **ارأيت ربك؟** قال: **نورا في اراه.** و حق نور، و قال الله تعالى: **الله نور السماوات و الارض**^{۳۷۴}. و نور و ظلمت مجتمع نشوند.

مصراع: خود شب و روز جمع کی گردد؟

هر آینه هر که حق را مشاهده فرماید به کمال، مشاهده خلق ننماید، و اگر خلق بیند به تمام، مشاهده حق نباشد، اما حق را در خلق و خلق را در حق مشاهده توان کرد به شهود علمی.

بیت

هر دو چشمت چو نور روشن باد به محمد و آله الا مجاد

عین

ذوق مختلف است به اختلاف تجلی، اگر تجلی در صور بود ذوق خیالی، و اگر تجلی معانی اسماء الهی بود ذوق عقلی، و اثر ذوق خیالی در نفس بود، و اثر ذوق عقلی در دل صاحب دل. و عطیه حکم اثر ذوق نفسی، مجاهدات بدنیه، و حکم اثر ذوق عقلی ریاضات نفسیه و تهذیب اخلاق حمیده، و ریاضت نفسیه تم از مجاهده بدنیه در حکم، کما قال رسول الله (ص): **بعثت لا تمم مکارم الاخلاق.**

و دلی باید منور به انوار ربانی و مقدس به تجلیات سبحانی که مظهر مطهر اسم اعظم تواند بود.

بیت

اسم اعظم جامع اسما بود صورت این اسم جد ما بود

عین:

لمعت انوار توحیدی عند تفریدی بتجریدی. لوامع منور است از انوار تجلی: و لوامع فوق ذوق است. اول ذوق است. دویم لوامع و آخر شرب.

و شرب بعضی متناهی شود به سیرابی، بواسطه ضیق محل و قلت استعداد، و بعضی مستعدان گفته اند:

شعر

شرب الحب کاسا بعد کاس فما نفذ الشراب و لا رويت

و اگر ظهور انوار در زمان بماند لوامع گویند، و لوامع در تجلیات مناسبات، نه در تجلی ذاتی، و دوام تجلی مناسبات به قدر ثبوت مناسبت بود، و اگر تجلی در ازمانه قلیله بود، در ثبوت قصیره باشد، و قال الله تعالى: **کل**

یوم هو فی شأن^{۳۷۵}.

و دانسته ای که اعیان غیر قائمه اند و اعراض سریع الزوال.

مصراع: هر دم از حالی به حالی دیگر است.

کما قال جل ذکرة: **بل هم فی لبس من خلق جدید**^{۳۷۶}.

بیت

^{۳۷۴} سوره ۲۴ آیه ۳۵.

^{۳۷۵} سوره ۵۵ آیه ۲۹.

^{۳۷۶} سوره ۵۰ آیه ۱۵.

هر زمان صنعی نماید در نظر می برد خلقی و می آرد دگر
و صاحب لوامع، ابدا سریع الرجوع است به علم، به عالم حس. و لوامع به علوم الهیه بود، نه به علوم کونی، و
این عطیه مجردة حضرت او است، و اگر انسان در حالت حال علمی بیابد، آن را لوامع نخوانند، زیرا که ضروب
تجلیات کثیره متنوعه است در حکم.

بیت

هر نفس شاهدهی کند پیدا هر زمان عاشقی کند شیدا

عین

قال رسول الله (ص): ان الله جميل يحب الجمال.
و مجموع عالم صنعت حکیم مطلق اند، لاجرم همه جمیل اند به جمال کمال.

بیت

خوش جمالی است در همه پیدا نظری کن به دیده پیدا
و قيل: ليس في الامكان ابداع من هذا العالم. و قال النبي: ان الله تعالى خلق آدم على صورته. و انسان
کامل اکمل اشیا است و اجمل عالم.

شعر

من كل شيء لبه و لطيفه مستودع في هذه
المجموعة^{۳۷۷}

بیت

مجموعه مجموع کمالات وجود است خود بهتر ازین حسن که دیده که شنود است

بیت

هر که او را شناخت در عالم همه عالم شناخته فافهم

عین

قال النبي: من عرف نفسه فقد عرف ربه.

بیت

همه آئینه جمال ویند او جمیل است و هم محب جمال
و عارفی که عالم را دوست دارد به محبت حق، در حقیقت محب جمال مطلق بود، ودانسته ای که جمال صفت
مضاف بود با صانع.

بیت

گر جمالش نقاب بگشاید همه را بر کمال بنماید
و محب الهی روحی است بلا جسم، و محب طبیعی جسمی بلا روح.

بیت

دل به ماده که جان ما باشی همه باشی اگر همه باشی

عین

رغبت در اصطلاح قوم بر سه نوع است: رغبتی محل او نفس است و متعلق او ثواب، و رغبتی محل او قلب و
از هر چیزی مغز و لطیف آن در این مجموعه سپرده شده است.

متعلق او حقیقت، و رغبتی محل او سر و متعلق او حق. اما رغبت نفسیه مرتبه عامه، و عامه و کامل در این رغبت مشترک اند، یعنی هر واحدی در روز فرع اکبر خایف باشند. اما خوف عوام بر نفس ایشان، و خوف رسل علیهم بر امم. اما رجال الله عالم اند که انسان جامع اموراند، یعنی طبیعی و روحانی و الهیه، و راغب اند در طلب ثواب از برای اثبات حکم الهی، در خوف مشترک باشند و در سبب خوف ممتاز. اما رغبت قلبیه در حقیقت، و حقیقت در وجود تلوین است، و متمکن در تلوین صاحب تمیکن. قال الله تعالی:

کل یوم هو فی شأن^{۳۷۸}.

و حق تعالی دل صاحب دلان را محل شهود حقیقت گردانید، و قال تعالی: **ان فی ذالک لذکرى لمن کان له قلب^{۳۷۹}.**

بیت

هر دم اندر اصابع رحمان به هزاران صفت بر آید دل

عین

دل در تقلیب ثابت بود به شهود حق. اما رغبت سر متعلق حق است، یعنی آنچه ظاهر می شود از خلق از اعمال مشروعه، و سر راغب در حقی که مندرج است در ان اعمال، و به ان اعمال ظاهر می شود معارف الهیه، و ظاهر، اقوی و اعم است به حسب حکم، زیرا که ظاهر مقام حق و خلق است، و باطن مقام حق. و رجال الله حق را مشاهده می کنند به حق، اما مشاهده خلق می کنند به عین خود، و به این قرب الهی، خلق بی حق مشاهده می نمایند، فافهم.

عین

قال الله تعالی: **والذین آمنوا اشد حبالله^{۳۸۰}.**

ازدیاد محبت محب به ازدیاد علم محب بود به جمال و کمال محبوب. و محبان در محبت بر مراتب اند، بعضی عالم اند به اخبار متقابل و متحیر در رجحان خبری بر خبری. بعضی خبری که عطاء خیال است راجح می گردانند، و طلب وجد و انس و وصل و رؤیت می کنند، و حق تعالی را متجلی می یابند در مرایای موجودات.

بیت

به خیال آن جمال می بینند همه را بر کمال می بینند

و طایفه ای عالم اند به حق، به علم نظری فکری، و قایل نمی شوند به تقید در تجلی و تجدید ظهور، و حضرت حق به ما و ایشان اقرب است از حبل و رید. كما قال الله تعالی: **و نحن اقرب الیه من حبل الوری^{۳۸۱}.** و این طایفه بر آنند که رؤیت الله تعالی محال است، اما علم به حضرت او محال نیست، و می گویند مقصود از رؤیت حصول علم است از رائی به مرئی، و رؤیت حق از حیثیت ادراک بصر محال. و این طایفه در نعیم یأس اند و طایفه اول در نعیم طمع.

بیت

^{۳۷۸} سوره ۵۵ آیه ۲۹.

^{۳۷۹} سوره ۵۰ آیه ۳۷.

^{۳۸۰} سوره ۲ آیه ۱۶۵.

^{۳۸۱} سوره ۵۰ آیه ۱۶.

مذهب اول ز آخر بهتر است این طمع از نا امیدی خوش تر است

عین

وصل در اصطلاح اهل الله ادراك فایت است، و آن ادراك سالف بود از انفس، و هو قوله تعالی: **يبدل الله سيئاتهم حسنات**^{۳۸۲}. و هر حالی او را نفسی است، که جامع جمیع انفس متنفس است، و آن نفس را فایده مجموع انفس سالک، که به آن نفس تمیز توان کرد از سایر انفس. و گفته اند که اگر شخصی هزار سال توجه نماید و لحظه ای اعراض فرماید: **فما فاته اكثر مما ناله**.

بیت

آنچه گم کرده ای معجو، که گذشت این نفس حالیا غنیمت دان
و نزد عرفا فصل بعد از وصل و حجاب بعد از تجلی صحیح نیست، و همیشه موجد با موجود بود و رب با
مربوب، کما قال تعالی: **و هو معکم اینما کنتم**^{۳۸۳}.
و حق سبحانه و تعالی حجاب از بصایر اهل الله برداشته، تا مشاهده این معیت می کنند، و شهود آن عارف معبر
است به وصل و این وصل قابل فصل نبود.

دوبیتی

هر که واصل شود چنین با اصل وصل باشد مدام و نبود فصل
دارم امید آنکه ما باشیم فاغ از فصل دایما با وصل

عین

فصل نزد اصحابا صوفیه فوت خبری است که محب امید داشته از محبوب، و نزد یاران ما، تمیز محب از محبوب
بعد از اتصاف محب به صفات محبوب، فصل است، بلکه بعد از وصل فصل محال بود، و اشارت: **كنت سمعه
الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به**، وصل می خوانند.

بیت

این چنین وصل اگر کنی حاصل نشوی يك زمان ازو فاصل

عین

استعداد اصلیه عین ثابته را، از عطای الهیه به فیض اقدس بود، و اعیان ثابته صور اسماء الهیه اند در حضرت
علمیه. و بواسطه روح اضافیه علم غیب نازل می شود بر قلب انسانیه.
و هر مستعدی به قدر استعداد اقتباس فیض می کند، و مستعدان به استعداد متمیزند، تابع از غیر تابع و انبیا از
رسل و اولیا از غیر اولیا. و متخیل غیر عالم بر آن است که نبوت مکتسب است.
مصراع: زهی تصور باطل زهی خیال محال.
قال الله تعالی: **یختص برحمته من یشاء**^{۳۸۴}، و القای علم غیب بر وجه مخصوص بود نه به اعمال صالحه، و
این طایفه نظار بر آنند که از عقل اول است، و ارواح علویه بر بعضی نفوس که منعوته اند به صفا و خالص از
اسباب طبیعیه، آن گاه در آن نفس مصفای مزکا، صورت تمام عالم منقش شود، و تصفیه و ترکیه نفس مکتسب
است، و هر چه حاصل شود بواسطه صفا، و صفا مکتسب، و حاصل آن هم مکتسب باشد.

بیت

^{۳۸۲} سوره ۲۵ آیه ۷۰.

^{۳۸۳} سوره ۵۷ آیه ۴.

^{۳۸۴} سوره ۲ آیه ۱۰۵.

این غلط بین که خواجه پندارد خبر از ذوق ما نمی‌دارد

صفای مسلم مکتسب است و اطلاع نفس بر صور عالم مکتسب. اما علم غیب بر وجه مخصوص بود، و اهل صفا ممتاز از غیر به صفا، و در لوح محفوظ صورت رسول و رسالت او و صورت نبی و نبوت او و صورت ولی و ولایت او منقوش است.

و اگر نفس انسانی از کدروت جسمانی و اوصاف ذمیمه حیوانی صاف شود.

مصراع: لوح محفوظ را تواند خواند.

اما لازم نیست که رسول یا نبی باشد، نعم مراتب و اصحاب مراتب بدانند.

اما استعدادی دیگر باید به کمال، که به مناسبت قبول وحی سبحانی کند، و قلبی مطهر منور باید که به علم غیب و دیگر علوم، که متعلق نباشد به کون، چون علم به غنای حق از عالم، و علم به: **لیس کمثله شیئی**^{۳۸۵}، مشرف گردد، و قال **لَللَّهِ: لا نبی بعدی**.

عین

نفس به اصطلاح قوم بر دو وجه است از عالم برازخ، و نفس کلیه برزخ اول است، وجهی دارد با سبب یعنی عقل اول، و وجهی دارد با موجد یعنی الله تعالی.

و برزخ شیئی است میانه دو شیئی، و با نصیب از هر دو طرف، و نفس که لطیفه انسانی می‌گویند، و مدبر جسم انسانی است، ظهور او در زمان تسویه و تعدیل این جسد بوده، کما قال الله تعالی: **فاذا سویته و نفخت فیه من روحی**^{۳۸۶}.

هر آینه نفس ظاهر شده باشد میان نفخ الهی و جسد آراسته مستعد کامله، و وجهی دارد با طبیعت و وجهی با روح اضافی الهی، و از عالم برازخ است میان مدح و ذم.

بیت

در ظهور این نفس حاصل آمده از میان حق و باطل آمده

شعر

فوا عطشا و هذا البحر تجری و واشوقا و من اهوی قریب

بیت

تشنگانیم و آب در نظر است در فراقیم و یار در آغوش

عین

شرب از برای دفع الم عطش می‌باشد، و از برای شهوت و لذت نیز می‌باشد. همچنانکه شرب اهل جنت در جنت بعد از حوض کوثر، شرب از برای شهوت و لذت بود در جنت.

و شرب مختلف بود به اختلاف مشروب، و اگر شرب نوعی واحد بود مختلف شود به اختلاف امزجه شاربین، یعنی به استعداد هر واحدی. بعضی مشروبه ایشان آب بود و بعضی شیر و بعضی خمر و بعضی عسل. و این هر چهار صور علوم مختلفه‌اند.

قال الله تعالی: **انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی**^{۳۸۷}. از این آیت معلوم شد که تجلی علمی در جنت در این صور انهار اربعه باشد.

^{۳۸۵} سوره ۴۲ آیه ۱۱.

^{۳۸۶} سوره ۱۵ آیه ۲۹.

^{۳۸۷} سوره ۴۷ آیه های ۱۵ و ۱۶.

قال النبي (ص): اريت كانننى اوتيت بقدح لبن، فنشربت منه حتى رأيت الرى خرج من اظافيري، ثم اعطيت فضلى على. قالوا: فيما اولته يا رسول الله؟ قال: العلم.

این علم تجلی است در صورت لب، هم چنین تجلی کند علوم در صور مشروبات، و جنت دار رؤیت و تجلی است، و در جنت ذکر آنها را برعه فرمود، و هر تجلی مخصوص به صنفی مردم، و احوالی مخصوصه از شخصی واحد، و آن چهار صنف اند: رسل، انبیا، و ورثه یعنی اولیا، و اصحاب مراتب یعنی مؤمنان.

قال الله تعالى: **تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض**^{۳۸۸}. و قوله: **فضلنا بعض النبيين على بعض**^{۳۸۹}، قوله: **والله فضل بعضكم على بعض**^{۳۹۰}.

بعضی مشروبۀ ایشان واحد بود، و بعضی متنوع در مشروبات، و بعضی در تمام مشروبات، و این مرتبه اتم.

شعر

شربت الحب كاساً بعد كاس فما نفذ الشراب ولا رويت

بیت

نگویم که بر آب قادر نیم که بر دجله و نیل مستقیم

عین:

بعضی از اصحاب صوفیه بر آنند که جمع اشارت است به حق بلا خلق. و بعضی گفته اند: **ما اشهدك الحق من فعله بك حقيقة**. و بعضی گفته اند جمع اثبات خلق است قایم به حق، و جمع الجمع استهلاک به کلیت و فنای احساس به غیر حق در زمان غلبات حقیقت. و گفته اند جمع مشاهده تصرف حق است در تمام عالم، و عاقل سلیم العقل داند که جمع به کثرت تواند بود، و تمیز میان اعیان کثیره، و از حیثیت تمیز جمع عین تفرقه باشد، اما تفرقه عین جمع نباشد، الاتفرقه اشخاص امثال، و آن جمع و تفرقه است با هم، و زید و عمرو در انسانیت جمع اند و به اشخاص متصفه متفرقه.

شعر

جمع و فرق فان العين واحدة وهى الكثيرة لا تبقى ولا تذر

عین:

غیبت نزد قوم غیبت دل است از علم به احوال خلق، و این غیبت دل را محجوب گرداند از واردات ربانی، و غیبت از تجلی الهی بود، و حکم این غیبت موجوده است در جمیع طوایف. اما غیبت عارفان به حق باشد از حق، و غیبت اهل الله غیبت بود به حق از خلق، و غیبت عالم بالله غیبت بود به خلق از خلق، و عالم است به علم یقین، که حق است که به صور احکام اعیان ممکنات در مرایای ارض و سماوات ظهور فرموده.

بیت

همه عالم مظاهر اویند لاجرم هر چه هست نیکویند

و غیبت این صاحب کمال از حق محال بود، لاجرم غیبت او به خلق بود از خلق.

بیت

در همه يك وجود می نگرند آن یکی در تمام می شمرد

^{۳۸۸} سوره ۲ آیه ۲۵۳.

^{۳۸۹} سوره ۱۷ آیه ۵۵.

^{۳۹۰} سوره ۱۶ آیه ۷۱.

و وصف احاطه به حضور با همه، از خصایص الهی است، و مروی است از بعضی کاملان که: **ما رأیت شیئا الا ورایت الله قبله**، اما در عالم لابد است از غیبت و حضور. و وصف احاطه به حضور با همه، نعت الهی است. **لا یشغله شأن عن شأن**.

عین:

معرفت حقیقت سلب اوصاف است از عبد، به اوصاف رب که فاعل بنده است و فاعل افعال بنده.

بیت

سخنی عارفانه می‌گویم سامع کاملی همی جویم

معلوم فرما که شریعت عین حقیقت است، و شریعت به اعتقاد مؤمنان حق، و هر حقی او راحقیقتی، و حق شریعت وجود و حقیقت شریعت.

بیت

در ظاهر و باطنش نظر کن دریاب شریعت و حقیقت

از غیر مزید که اگر حجاب مرتفع شود:

مصراع: ظاهر و باطنش یکی باشد.

و شریعت به عینیت حقیقت باشد، و حقیقت شریعت، و به حقیقت احدیت الوهیت معلوم شود، و به شریعت احدیت کثرت نسبی، و حقیقت از احکام باطن شریعت بود، و شریعت از احکام ظاهر حقیقت، و ظاهر و باطن دو اسماند، و هر دو را یک حقیقت، و حقیقت ظهور صفت حق است از خلف حجاب صفت بنده.

رباعی

گر دیده تو تمام بینا گردد این هر دو چو نور بر تو پیدا گردد

در بحر درآ و عین ما را بنگر تا بحر و حباب هر دو یکتا گردد

عین:

به مقتضی: **تخلقوا باخلاق الله**، چون نفس انسانی متخلق شود به صفات ربانی:

بیت

ظاهرش این و باطنش آن است دل به من ده که جان جانان است

و جارحه منقاده و تابعه نفس بود، و عین نفس باطنه و در حکم ظاهره، و جارحه ظاهره و در حکم باطنه، بلکه حکم از آن حق است.

مصراع: همه محکوم حضرت اویند.

و حق تعالی فرمود: **ما من دابة الا هوأخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم**^{۳۹۱}.

اگر افعال عباد معوج نماید حقیقتاً در عین استقامت بود.

بیت

حضرت او بر صراط مستقیم در ید او موی پیشانی تو

مظهري می‌بین و مظهر می‌نگر تا به بینی فاعل و فعل نکو

عین:

به تواتر اخبار علم قرار گرفته، که: خانه‌ای است که آن را کعبه خوانند، قریب شهری که مکه می‌گویند، و حق

^{۳۹۱} سوره ۱۱ آیه ۵۶

تعالی آن خانه را به خود اضافه فرموده، اگر عزیزی سعادت یابد و به شرف بیت الله مشرف گردد، و آن خانه را مشاهده نماید،

مصراع: حکم عین یقین چنان باشد.

و اگر در خاطر خطیر او خطور کند که، مقصود چه بود که این خانه را به خود اضافه فرمود، اگر الله تعالی عنایت فرماید، و بنده را معلوم گرداند،

مصراع: ذوق حق یقین چنان باشد.

عین:

سرّ نزد اهل الله بر مراتب ثلاثه است: سر علم است و سر حال و سر حقیقت.

اما سر علم حقیقت عالم الهی.

مصراع: عالم سر اسم اعظم اوست.

و عالم علم سر علم جمع اضداد است به حکم، در عین واحده.

شعر

العین واحدة والحکم مختلف و ذاک سر لاهل العلم ینکشف^{۳۹۲}

بیت

جمله یک ذات است اما متصف جمله یک حرف و عبارت مختلف

عالم است به وحدت خود و به اتصاف اضداد، از حیثیت حکم ضد نه از نسبتی دیگر. و علم عالم دلیل و علامت است بر عالم.

و علم عالم السرّ تعالی و تقدس در مرتبه احدیت عین ذات او است، و در مرتبه واحدیت عین او است از وجهی، و غیر او از وجهی، هر آینه در مرتبه احدیت دال عین مدلول باشد.

سبحان من لم یکن علیه دلیلا الا نفسه و لا ثبت کونه الا بعینه.

و عالم دلیل و علامت است به حق در علم ما به حق.

بیت

سر علم است این سخن دریا ب گفته شد واللّه اعلم بالصواب

اما سر حال از نعوت خلق است نه از نعوت الهی، و صر علم اتم است از سر حال، و حکم علم اعلم. و حال از معلومات علم است و در تحت حیطة عالم، و سید عالم (ص) مأمور است به طلب علم. و قال الله تعالی: **و قل رب زدنی علما**^{۳۹۳} و شرف برکمال به علم بود.

بیت

سر علم و حال دریا ب ای پسر تا به سر علم و حال آئی بسر

اما علم سر حقیقت، زاید نیست بر ذات عالم، و این عالم، عالم است به ذات، نه به زاید بر ذات او، و سر حقیقت، ترا معلوم گرداند که عین واحده است و حکم مختلف، و صاحب حال به سر حال گوید:

سبحانی ما اعظم شأنی^{۳۹۴}. یا گوید:

مصراع: انا من اهوی و من اهوی انا.

^{۳۹۲} حقیقت یکی است و حکم متفاوت و این رازی است که نزد اهل دانش مکشوف است.

^{۳۹۳} سوره ۲۰ آیه ۱۱۴.

^{۳۹۴} از سخنان بایزید است (کشف المحجوب ص ۳۲۷).

اما به سر علم تعریف کند میان علم و عالم، و به سر علم دانسته شود معنی: **كنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به**، و به سر حقیقت معلوم شود که: **ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون**. و به عین حقیقت دیده شود آنچه به عین حال و علم دیده نمی‌شود، و عین حقیقت مشاهده کند هر چه عین حال بیند، و عین علم ادراك آن کند، و ابداء عین حال از عین علم ناقص بود.

دوبیتی

این سه سر را خوشی بیان کردیم آن معانی به تو عیان کردیم
نکته عارفانه‌ای گفتیم ورنه اسرار را نهان کردیم

عین:

حضرت الله همیشه خلاق است، هر آینه علوم غیر متناهی باشد، و نزد اهل الله علم آن است که متعلق باشد به حق، به طریق کشف و دلالت، و مستعدان دانسته‌اند که استعدادی که طلب علم می‌کند، چون حاصل شود آن، منتج استعداد علمی دیگر بود، و آن استعداد حادث، که مستعد را به علم حاصل شد از استعداد اول، سبب استعداد علمی دیگر بود، و موجب عطشان، و طالب این علم به مستسقی تشنه ماند که آب دریا نوشد.

بیت

مستسقیم و چو آب دریا نوشم چندان که همی آب خورم تشنه‌ترم
عین: تعین لا ینقطع و معلومات لا ینقطع و علم لا ینقطع، و هر که او را بر نفس خود علم نبود:
مصراع: عارف رب خود نخواهد بود.
و گفته‌اند: **النفس بحر لا ساحل له**.

و این اشارت است به عدم نهایت، و موجودات در وجود چون متصفه‌اند به وجود، متناهی خواهند بود، ممکنات نا متناهی، یعنی غیر داخله در وجود دفعة واحدة، بلکه موجود می‌شوند از جود واجب الوجود در آنات غیر متناهی.

بیت

هر زمان صنفی نماید در نظر می‌برد خلقی و می‌آرد دگر

قال الله تعالی: **بل هم فی لبس من خلق جدید**^{۳۹۵}.

عین:

قال الله تعالی: **و نحن اقرب الیه من حبل الوریث**^{۳۹۶}، و مقصود قرب صفت عبد است، چون بنده متصف شود به قرب از حق، اتصاف حق بود به قرب از بنده، کما قال تعالی: **و هو معکم اینما کنتم**^{۳۹۷}. و اهل الله طالب‌اند که دائماً با حق باشند، در هر صورت که باشند، و حق تعالی همیشه متجلی است در صور عباد الله، و عبد الله دائماً با الله بود از حیثیت تجلی، و عارفان همیشه در شهود قرب‌اند، و متعم به نعم تجلی منعم.

و اگر نه اسماء الهیه بودی و حکم اسما در اکوان، ظاهر نبودی حکم قرب و بعد در عالم، و در هر وقتی صاحب قرب باشد از اسمی، و صاحب بعد از اسمی از اسماء الهیه و مخبر صادق (ص) از حضرت الله تعالی خیر فرموده: **لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه، فاذا احببته كنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی**

^{۳۹۵} سوره ۵۰ آیه ۱۵.

^{۳۹۶} سوره ۵۰ آیه ۱۶.

^{۳۹۷} سوره ۵۷ آیه ۴.

یبصر به و لسانه الذی یتکلم به و یده الی یتبش بها، و رجله الی یسعی بها.
وقال سبحانه فی الخبر الصحیح: من تقرب الی شبرا تقرب الیه ذراعا و من تقرب الی ذراعا تقرب الیه باعا و
من اتانی بسعی آتیه هرولة، و قال الله تعالی: **و اذا سألك عبادى عنى فانى قريب**^{۳۹۸}.

بیت

او به ما از ما به ما نزدیک تر حیف باشدگر تو باشی بی خبر

عین:

قال الله تعالی: **و یحق الله الحق بکلماته**^{۳۹۹}، و قال الله تعالی: **حقیق علی ان لا اقول علی الله الا الحق**^{۴۰۰}. و قال (ص): اصدق کلمة قالها الشاعر کلمة لیبید:
مصراع: **الاکل شیء ما خلا الله باطل**.

بیت

ترك باطل بگوى و حق دریاب طلب حق کن و به حق دریاب
و محقق بایدکه به سمع: **كنت سمعه الذی یسمع به**، کلام حق از حق استماع نماید، و به بصر: **كنت بصره الذی یبصر به**، جمال بی مثال: **ان الله جمیل یحب الجمال**، مشاهده فرماید.

بیت

در همه آئینه ها بنگر جمال خوش جمالی، خوش جلالی برکمال
و قال **ﷺ**: **رأیت ربی بربى**، و فی روایة: **عرفت ربى بربى**، و قیل: **ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله**.

بیت

نور او را به نور او بنگر هر چه بینی همه نکو بنگر

عین:

الله اسم جامع است، یعنی جامع جمیع اسماء الله، و صورت این اسم آدم **ﷺ** کما قال رسول الله (ص): **ان الله خلق آدم علی صورته**.

بیت

جامع مجموع اسماء اله بنده حق بر سوى الله پادشاه
عالم کامل: **و علم آدم الاسماء کلها**^{۴۰۱}، جامع حضرتین، یعنی صورت الهیه و کونیه.

بیت

همه عالم تن است و او جان است شاه تبریز و میراوجان^{۴۰۲} است
و به کمال جامعیت شایسته مرتبه خلافت. و حضرت موجد عالم، از نوع انسان اولاً انسان کامل ایجاد فرمود، و
آن آدم است **ﷺ** و قال جل جلاله: **خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا**، و قال جل ذکره: **ما وسعنى ارضى و لا سمانى و وسعنى قلب عبدى المؤمن التقى النقى**، و قال رسول الله (ص): **المؤمن مرآت المؤمن**.

بیت

^{۳۹۸} سوره ۲ آیه ۱۸۶.

^{۳۹۹} سوره ۱۰ آیه ۸۲.

^{۴۰۰} سوره ۷ آیه ۱۰۵.

^{۴۰۱} سوره ۲ آیه ۳۳.

^{۴۰۲} یکی از دهستان های چهارگانه بخش بستان آباد تبریز (فرهنگ معین).

خوش آینه‌ای که می‌نماید در نور رخس و جوب و امکان
مجلی حق است و هم مجلی حقایق عالم. اول است از حیثیت صورت الهیه، و آخر است از حیثیت صورت
کونیه، و مجموعه مجموع مراتب عمائیه.

بیت

گنج و گنجینه و طلسم نگر صفت و ذات بین واسم نگر

عین:

حقیقت حق عبارت است از صورت علم حق به نفس حق، از حیثیت تعین حق در تعقل حق ذات حق را، و علم
و عالم و معلوم و صفیة ذاتیه و عین ذات احدیت.

بیت

معلوم و علم و عالم هر سه یکی است اینجا هر سه یکی است اینجا معلوم و علم و عالم
اما ثمره تنزیه عقلی تمیز حق است از غیر حق به صفت سلویه، و غیب هویت حق اشارت است به اطلاق حق به
اعتبار لا تعین.

بیت

این چنین گفته‌اند و می‌گوئیم از کمالش کمال می‌جوئیم

عین:

هر موجودی که او را وصف کنند به اطلاق، وجهی داشته باشد با تقیید اگر چه از جهت تعین باشد در تعقل
متعقل. و هر موجودی که محکوم بود به تقیید وجهی داشته باشد به اطلاق. و این مرتبه عالمی است که عارف
بود تمام اشیا را به معرفت تامه، بعد از معرفت حق، و معرفت هر چه عارف آن توان شد به طریق ذوق، و این
مشهد محقق است که به تحقیق عارف حق و خلق باشد.

بیت

قطره و موج و بحر و جو دریاب نظری کن به عین ما در آب

عین:

بودن هر شیء در شیء به حسب محل تواند بود، و محل یا معنوی است یا صوری، و وصف کرده‌اند معلومات
ممکنه را از حیثیت ثبوت تعینات معلومات ممکنه، در علم حق به قدم، همچنان که هر متعینی در علم حق از
وجهی دیگر خالی نبود از حکم حدوث.
و معلوم است که عالم و علوم اهل عالم حادث‌اند، به خلاف وجود حق و علم حق.

بیت

در علم حق قدیم در علم خویش حادث این نکته‌ای غریب است ما حادث و قدیم

عین:

وحدت حقیقت و ماهیت با جمیع اعتبارات و اسما و صفات و نسب و اضافات، عبارت است از تعقل حق، ذات
حق را، از حیثیت تعین حق، و این تعقل ادراک تعینی است، و نبستی دارد با تعین حق در تعقل هر متعقلی در
تجلی.

اماتعین مطلق اوسع تعینات است و آن شهود کمال است، و تجلی ذاتی او را مقام توحید اعلی است و مبدائیت
حق قرین این تعین. و مبدائیت مجمع مجموع اعتبارات است، و منبع نسب و اضافات، ظاهره در وجود و باطنه
در عرصه تعقلات و اذهان. و آن وجود واجب مطلق است که عبارت است از تعین وجود در نسبت علمیه ذاتیه

الهیة.

عین:

تجلی در اصطلاح اهل الله: ما ینکشف للقلوب من انوار الغیوب.

سفر اول تجلی وجودی از غیب هویت الهیه، به طلب جلا و استجلا، و منزل اول او عالم معانی یعنی عالم اعیان ثابت، و اعیان ثابت صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه، و نسبت اعیان ثابت با اسماء الهیه، نسبت ابدان اند با ارواح، و نسبت اعیان ثابت با روح نسبت ارواح اند با ابدان.

بیت

عین خود را بدان و آن دریا ب تن و جان چنین چنان دریا ب

دیگر عالم مثال، مرتبه ای است میان ارواح و اشباح.

بیت

نه جسم مرکبی است مادی نه جوهر عقلی مجرد

از وجهی که با ارواح دارد شبیه است به جواهر نورانی، و از وجهی که با اشباح دارد شبیه است به اجسام ظلمانی، و این منزل است و ظهور در این عالم اتم که در عالم ارواح. چهارم در عالم حس:

بیت

درین عالم ظهورش برکمال است حضور حضرت او لایزال است

و تجلی یا در صورت بود یا در معنی یا ورای صورت و معنی، **وتجلی فعال لما یرید**^{۴۰۳}، در صورت موجودات نماید، قال **لَلَّیْلَا: رأیت ربی فی احسن صورة.**

بیت

در همه صورت مصور می نگر با منور هم منور می نگر

اما تجلی معنوی، قال الله تعالی: **ما کذب الفواد ما رای**^{۴۰۴}.

بیت

بصیرت گر بود روشن صفات او توان دیدن جمال بی مثال او به چشم دل روان دیدن

شعر

فلا ینظر العین الا الیه و لا یقع الحکم الا علیه

فنحن له و به فی یدیه و فی کل حال فانا لدیه^{۴۰۵}

اما تجلی ذاتیه برقیه می نماید، اما نمی باید، قال رسول الله (ص):

لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب و لا نبی مرسل.

بیت

در آن یک لحظه غیری درنگنجد ملک چبود که پیغمبر ننگنجد

کما قال **لَلَّیْلَا: کان الله ولم یکن معه شیء**، اما آن دم منتج علوم اولین و آخرین است، کما قال رسول الله (ص): **علمت علم الاولین و الآخرين.**

بیت

^{۴۰۳} سوره ۱۱ آیه ۱۰۷.

^{۴۰۴} سوره ۵۳ آیه ۱۱.

^{۴۰۵} دیده جز سویش ننگرد و حکم جز بر او قرار نگیرد، پس ما برای او و از آن او و مسخر اوئیم و در هر حال نزد اوئیم.

به چنین منصب ار رسد عالم اعلم عالمی بود دایم
 بنده مؤمن کامل همیشه با حق است، و حق به تجلی با بنده، و حق دایم متجلی، و قال الله تعالی: **و هو معکم
 اینما کنتم**^{۴۰۶}.

بیت

تشنه‌ای، سوبسو همی پوئی غرق آبی و آب می‌جوئی

عین:

جلال نعت الهی است، و معطی هیبت در قلب عارف ربانی، و حکم این اسم از اعجاب احکام است، و این
 اسم را حکم: **لیس کمثله شیئی**^{۴۰۷}، و حکم: **سبحان ربك رب العزة عما یصفون**^{۴۰۸} دارد.
 و او را نعوت تنزیه و تشبیه است، و او را حکم قوله جل جلاله علی لسان رسول الله (ص): **مرضت فلم تعدنی،**
 و قوله عز شأنه: **ما وضعنی ارضی و لا سمایی و وسعنی قلب عبدی المؤمن التقی التقی.**

بیت

اگر تنزیه و تشبیهش بدانی بذوق این گفته ما را بخوانی

و جلیل اسمی است از اسماء الله تعالی، و از حضرت جلال نازل شده: **و ما قدروا الله حق قدره**^{۴۰۹}. و حضرت
 جلال را سبحات و جیهه است محرقه، و هر آینه ابداء جلال بی جمال تجلی نفرماید، اما تجلی کند جلال جمال
 بر بندگان، و جلال جمال مرتبه علو جمال است، اما در مرتبه دنو حضرت جمیل بر همه عالم تجلی فرموده.

بیت

بر خلق جمال او نموده حسنی به کمال او نموده

و هو معکم اینما کنتم^{۴۱۰}:

و جمیل از اسمائی است که مؤثراند در بنی آدم، خاصه و حافظه و رقیبه مانند، اما اسمائی که مختصه‌اند به عالم
 خارج از ثقلین اسمائی دیگراند. قال رسول الله (ص): **ان الله جمیل یحب الجمال.** حقیقتاً جمیل است که در
 مرآت عالم محب جمال بی‌مثال خود است.

بیت

او جمیل است و آینه به کمال در همه آینه نموده جمال

و هر آینه جمیل محب جمال باشد، و محب جمال محب جمیل.

قطعة

در آینه تمام اشیا تمثال جمال او هویدا است

در دیده مست ما نظرکن رویش بنگرکه نیک پیدا است

و کمال آن است که قابل زیادتی نباشد، و کمال خاصه حضرت الهی است، **والله غنی عن العالمین**^{۴۱۱}. اما کمال
 اهل کمال اگرچه کامل اند و مکمل، اما قابل زیادتی است، و کمال و قوف انسان است بر صور رحمانیه بر طریق

^{۴۰۶} سوره ۵۷ آیه ۴.

^{۴۰۷} سوره ۴۲ آیه ۱۱.

^{۴۰۸} سوره ۳۷ آیه ۱۸۰.

^{۴۰۹} سوره ۶ آیه ۹۲.

^{۴۱۰} سوره ۵۷ آیه ۴.

^{۴۱۱} اشاره به آیه ۶۷ سوره ۳: فان الله غنی عن العالمین.

احاطه، چنان که در زمان مقابله تمام نسخه حرفا حرفا برابر بود.

بیت

این و آن از میانه برخیزد جان جانان بهم در آمیزد

باقی ماند وجود و شهود، و قبول و قوابل به حسب استعداد بود. آن زمان نور جمال به صفت مظاهر برآید، اگر چه نور از حیثیت ذات و عین قابل الوان نیست، اما در دیده مردم متنوع نماید، به تنوع زجاج، و نور منصبغ نشود به الوان،

مصراع: هر چند ترا چنان نماید.

عین:

جمع نزد بعضی از اهل الله اشارت است به حق لا خلق، و جمعی گفته اند که جمع مشاهده معرفت است، و قومی بر آنند که جمع اثبات خلق است قائم به حق. و جمع الجمع فناء از جمیع غیر حق. و گفته اند جمع شهود اغیار است به حق، و جمع الجمع استهلاك به کلیه در زمان غلبات حقیقت. و گفته اند که جمع آن است که جمع کنی صفات و اسمائی که حق وصف فرموده به تو، و ذات خود را به آن اسماء و صفات وصف کرده، و جمع الجمع آن است که جمع کنی با همدگر که همه راجع اند به حضرت حق: **و الیه یرجع الامرکله**^{۴۱۲}.

نوبتی صاحب وجودی از اهل وجود می گفت که: ظهور اسماء الهیه در آثار به استعداد اعیان ممکنات بود، و فرمود که این سری است خفی، عارفی داند که عارف حق باشد و به حق عارف، که حق عین وجود است و اعیان ممکنه بر حال خود، و تمیز میان کثیر از حیثیت تمیز عین تفرقه است.

مستعدی حاضر بود، گفت: کثرت مشهوده را چه می گوئی؟ گفت: نسب احکام استعدادات ممکنات اند در وجود حق، و نسب امور عدمیه، و ظاهر نشود در وجود به وجود الا حق، و حق واحد، و واحد حقیقی مثل خود نبوده: **لیس کمثله شیئی**^{۴۱۳}.

بیت

یک وجود است و هست و خواهد بود همه عالم به جود او موجود

وعین وجود واحد، و احکام مختلفه به اختلاف اعیان ثابته و اعیان ثابته غیراند در ثبوت نه در وجود.

بیت

هر چه موجود است از او دارد وجود این سخن از عارفان باید شنود

عین:

تفرقه نزد اهل الله اشارت است به خلق بی حق، و گفته اند هر چه عبد به خود اضافه کند، و بعضی بر آنند که مشاهده عبودیت است، و قیل: **شهود الاغیار لله**. و گفته اند مشاهده تنوع خلق در احوال خلق، و نزد ما تمام اشیا تفرقه است. قال الله تعالی: **افمن یخلق کمن ال یخلق**^{۴۱۴}. و به حدود اشیا میان اشیا تفرقه ظاهر می شود، و به تفرقه مقامات و احوال و کثرت مراتب خلق معلوم گردد. و دانسته ای که زیدعین عمرو است در انسانیت و غیر در شخصیت.

شعر

جمع و فرق فان العین واحدة و هی الکثیرة لا تبقی و لا تذر^{۴۱۵}

^{۴۱۲} سوره ۱۱ آیه ۱۲۳.

^{۴۱۳} سوره ۴۲ آیه ۱۱.

^{۴۱۴} سوره ۱۶ آیه ۱۷.

^{۴۱۵} جمع است و فرق، ولی عین ذات یکی است، و هم او بسیار است، پس چیزی را باقی نمی گذارد.

بیت

گر به صد آینه یکی رو بنمود صد نشد صد بنمود در نظر صد نشد او کدام صد

عین:

عبودیت نسبتی است به عبد، و عبودیت نسبتی است به سید، و هو فعال لما یزید^{۴۱۶} و به ظهور واحد در مراتب اعداد ظاهر می شود.

بیت

گر یکی را هزار بشماری آن همه جز یکی مکرر چیست

مصراع: ضرب الواحد فی الواحد واحد.

عین:

مجموع مراتب الهیه به اصالت بود، واحکام مراتب الهیه در اکوان ظاهر. و اعلی رتبت الهیه در انسان کامل ظهور کرده، و رتبت اعلای غنا غنای حق از عالم. **والله غنی عن العالمین**^{۴۱۷}. اما غنای انسان به هر چه دارد از آن غنی است به آن، و اگر خواهی بگو اعلی رتبه انسان کامل فقر است به همه اشیا.

بیت

همه عالم برای انسان است بلکه اشیا تنند و او جان است

و حق تعالی در صور اشیا بر انسان کامل تجلی کرده، تا به هر چه محتاج شود به حق محتاج بود، قال جل جلاله: **یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله**^{۴۱۸}.

بیت

می نماید خوش جمالی بر همه سر این نکته نداند بر همه

و حضرت حق متجلی است در صورت اسباب بر احباب، و اسباب حجاب.

بیت

خوش جمالی در آینه بنمود همه عالم هر آینه بنمود

و هر اسمی از اسماء الهیه مرتبه ای دارد خاصه، و صورت هر اسمی مرتبه خاصه ای دارد که صورت اسمی دیگر ندارد، و مراتب نامتناهی، و درجات رفیع و ارفع، علمای ربانی عالم اند به مراتب اصحاب مراتب، و عارف به رتبه فاضل و مفضول، و تمیز اعیان به صور بود، و علم مقادیر اشیا به مراتب.

بیت

فهم فرما و نیک می دارش این امانت زیاد مگذارش

والسلام علی من اتبع الهدی^{۴۱۹}، و صلی الله علی محمد و آله مصابیح الدجی.

^{۴۱۶} اشاره است به آیه های ۱۰۷ و ۱۰۸ سوره های ۱۱ و ۸۵.

^{۴۱۷} اشاره است به آیه ۹۷ سوره ۳: فان الله غنی العالمین.

^{۴۱۸} سوره ۳۵ آیه ۱۵.

^{۴۱۹} سوره ۲۰ آیه ۴۷.

رساله انعامات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هو الاول والاخر و الظاهر و الباطن وهو بكل شيء عليم.^{٤٢٠}

انعام:

بیت

هر نکته‌ای که گویم انعام حضرت اوست بشنو ز نعمت الله کاین عین نعمت اوست
بر صحایف ذوات موجودات ملک، کواکب افعال ربانیت لامع می‌نماید، و در مرآت لطایف ملکوت به دور
صفات الهیت شارق، و بر خلاصه و حقیقت هر شئی در جبروت انوار شمس تجلیات هویت وحدانیت بارق.

بیت

در همه آئینه بنموده جمال خوش جمالی خوش جلالی برکمال

انعام:

مشاهده حق در عین حق به عین حق مرتبه کمال عارف است، و رؤیت حق در عین رایی به عین حق منصب
شاهد. و معلوم فرما که حق به عین غیر حق دیده نشود، کما قال تعالی: لا تدركه الابصار و هو يدرك
الابصار.^{٤٢١} و اگر عزیزی حق را در عین خود به عین خود ببیند، اگر چه صاحب شهود بود:
مصراع: عارفان عارفش نمی‌خوانند.

و اگر شخصی نه به عین حق حق را ببیند، و نه به عین خود، منتظرکه در دار آخرت به عین خود حق را ببیند:
اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین.^{٤٢٢} و قال الله تعالی: و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و
اضل سبیلاً.^{٤٢٣} اما اگر منتظر است که در جنت به بصر: کنت بصره الذی یبصر به، حق را مشاهده نماید،
مصراع: مؤمن است او و مؤمنش دانند.

بیت

منصب هر یکی ترا گفتیم گوهر معرفت نکو سفتیم

انعام:

الله تعالی از حیثیت ذات منزّه است از تعین و تقید، اما به حسب اسما و صفات و تجلیات او را ظهورات است.

رباعی

هر دم حسنی بلطف خود آراید هر لحظه جمالی به یکی بنماید
جودش درگنجینه گشوده به همه هر چیزکه خواهد به همه بخشاید

کما قال الله تعالی: و آتاکم من کل ما سألتموه.^{٤٢٤}

بیت

^{٤٢٠} سوره ٥٧ آیه ٣.

^{٤٢١} سوره ٦ آیه ١٠٣.

^{٤٢٢} سوره ٢ آیه ٦٧.

^{٤٢٣} سوره ١٧ آیه ٧٢.

^{٤٢٤} سوره ١٤ آیه ٣٤.

مراد خویشتن از حضرت او به استعداد اگر جویی بیابی

انعام:

هر موجودی که وصف او کنند به اطلاق، وجهی داشته باشد با تقیید، از حیثیت تعین او در تعقل متعقل، و هر موجودی که محکوم بود به تقیید او را وجهی بود با اطلاق. و محققى که به ذوق این مشهد مشاهده فرماید، عارف اشیا بود به معرفت تامه، بعد از معرفت حق و خلق.

بیت

یاری که به ذوق خلق و حق می‌داند این گفته ما چو عارفان می‌خواند

انعام:

عالم مسبوق است به عدم، و قدم به وجود سابق بر عدم. هر آینه میان عالم و قدم وادی عدم باشد.

بیت

بگذر از عالم و عدم بگذار در قدم غیر او ندارد بار

و عالم به عین غیر حق در حد ذات خود معدوم است، و به جود وجود واجب الوجود موجود. لاجرم معتل است به ذات. اگر فردی از افراد انسانی متخلق شود به اخلاق ربانی، معتلى بود به ذات و صحیحی به عرض، لاجرم بصر او نافذ بود در مبصرات، و سمع او در مسموعات، و به بصر: کنت بصره الذی یبصر به، بینا، و به سمع: کنت سمعه الذی یسمع به، شنوا.

بیت

ظاهرا چون عرض شود زایل به عرض صحتی بود حاصل

و وجود صحیح است به ذات، و منزّه و مقدس از علل، اما به حسب ظهور در مظاهر و صور مختلفه در نظر ناظر معتل نماید، چون نور که در زجاجه متلونه به صور الوان پدید آید و نور غیر متلون.

بیت

هر صورت غیری که ترا در نظر آید آن نقش خیالی است که در خواب نماید

انعام:

حق در مرتبه احدیت غنی علی الاطلاق است، كما قال الله تعالى: **والله عنى عن العالمين**^{۴۲۵}. اما در مرتبه واحدیت، اسماء و صفات حق از برای ظهور طالب آئینه‌اند.

بیت

آئینه روشنی بیاید تا نور جمال او نماید

هر آینه در هر آینه به اسمی تجلی فرموده، و به صفتی وجهی به مظهری نموده، و از وجهی واحده به عدد مرایای متعدده وجوهای متکثره ظاهرگشته.

بیت

در همه آینه جمال و جلال می‌نماید به عین ما به کمال

انعام:

قال رسول الله (ص): **اتقوا فراسة المومن فانه ينظر بنور الله**.

بیت

^{۴۲۵} اشاره است به آیه ۹۷ سوره ۳: فان الله غنى عن العالمين.

انعام فراست الهی خوشتر ز هزار پادشاهی

نتاج ادراك صاحب فراست الهی علم است به توحید و وحدانیت، و معرفت به تفرید و فردانیت، بقوله تعالی: **كل شیء هالك الا وجهه**^{۴۲۶}، و ضمیر هاء وجهه با شیئی، فافهم. و فراست یا طبیعه بود یا روحانیه، و روحانیه فراست الهیه، و آن تجلی نور الهیه است در عین بصیرت مؤمن، که بدان نور دیده شود آنچه واقع است در مفترس، و آن معرفت سعید است و شقی، و معرفت حرکتی که از انسان صادر شده، عند الله تعالی مرضی است یا غیر مرضی، اگر چه آن حرکت در غیر حضور صاحب فراست الهیه بوده باشد.

بیت

چشمی که به نور حق چنان بینا شد نیک و بد این به این و آن پیدا شد
اما فراست طبیعه علم است به اخلاق محموده و مذمومه، و معرفت حرکات بدنیه حسیه و غیر حسیه، و معرفت سلیم از غیر سلیم، و انسان کامل صاحب فراست الهیه و طبیعه بود.

بیت

از نقص و کمال یک به یک باخبر است نورش گوئی که نور شمس و قمر است

انعام:

عرفا گفته اند که مرآت یا معنویه است یا محسوسه، و هر آینه آئینه رادر نماینده اثری باشد، و این قول صحیح است اما از وجهی، زیرا که اثر آئینه در منطبق از حیثیت ظهور او است، و ظهور نسبتی است مضاف با نماینده از حیثیت صورت او در آئینه، نه در حقیقت نماینده. و تجلیات ذاتیه اختصاصیه، نه در مظهر بود و نه در آئینه، و تجلیات ذاتیه برقیه در حالت فراغ تام حاصل شود، به عین فراغ تام، از تمام اوصاف و احوال و احکام و جوییه اسمائیه و امکانه.

بیت

گر بیابی فراغتی به تمام عارف ذوق ما شوی و سلام
و فراغ مطلق مغایر اطلاق حق نیست.

بیت

این تجلی چو روی بنماید بیش از یک نفس نمی پاید
و از نتیجه این تجلی بود علم بر اسماء: و علمت علم الاولین و الآخین، و علم بر سر قوله **لبيك اللهم**: لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب و لا نبی مرسل، و سر قوله: **كان الله و لم یکن معه شیء**.

بیت

خانه چون گشت خالی از اغیار لیس فی الدار غیره دیار
قال رسول الله (ص): **كتب الله مقادير الخلاق قبل ان یخلق المساوات و الارض بخمسين الف عام**، و قال **لبيك اللهم**: و كل شیء بقدر حتى العجز والكيس.
و قضا حکم الهیه است از ازل تا ابد، به هر چه پیش آمدن اشیاء است از نیک و بد، كما قال الله تعالی: **و آتاكم من كل ما سألتموه**^{۴۲۷}، یعنی به لسان استعداد.

بیت

مراد خود ز درگاه خداوند به استعداد اگر خواهی بیابی

^{۴۲۶} سوره ۲۸ آیه ۸۸.

^{۴۲۷} سوره ۱۴ آیه ۳۴.

عطا باشد به قدر قابلیت اگر فقر است و گر شاهی بیایی

و فضای قضا وسیع است و قدر قدر منبع، و قدر تفصیل قضا است.

مصراع: آن یکی کلی این یکی جزئی.

و قدر زمان وقوع حکم الهی، و قدر موقت است با وقتی معین و شخصی معین و سببی معین، كما قال تعالی:
فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون^{۴۲۸}.

حکم حاکم حکیم تابع علم او است، و علم در مرتبه واحدیت تابع معلوم، هر آینه حکم به قدر قابلیت محکوم علیه بود.

قطعه

بدیدم ساقی سرمست می‌گفت یکی را جام بخشم دیگری خم

صراط مستقیم است اینکه گفتم طریق نعمت الله را مکن گم

اما محجوب از سر قدر بر آن است که الله تعالی حکم کفر می‌فرماید بر کافر، و حکم معصیت بر عاصی، با عدم اقتضای اعیان ایشان.

مصراع: به استعداد داری هر چه داری، در خارج.

اما وجود و استعداد اعیان ثابت به فیض اقدس بود كما یشاء و آن تجلی حبی ذاتی است که موجب وجود و استعداد اعیان ثابت است در حضرت علمیه، و فیض اقدس، یعنی اقدس از کثرت شوایب اسمائیه و نقایص امکانیه، و فیض مقدس عبارت است از تجلیات اسمائیه که موجب ظهور اشیا است كما یشاء.

مثنوی

فیض اقدس وجود و استعداد عین ما را ز اسم باطن داد

باز فیض مقدسش ز صفات بر تو خواند تمامی آیات

چنانکه قابلیت قوایل است، صور انسانیه بر نطفه انسانیه و صورت فرسیه بر نطفه فرسیه فافهم. نور بقدر قابلیت و فیض بقدر استعداد، كما قال الله تعالی: **و آتاکم من کل ما سألتموه**^{۴۲۹}

انعام:

اعیان ثابت به صور اسماء الهیه‌اند در حضرت علمیه از لا و ابدا.

مصراع: مجعول نمی‌خوانند مخلوق نمی‌گویند.

و نسبت اعیان با اسماء نسبت ابدان‌اند با ارواح، و نسبت اعیان با ارواح نسبت ارواح‌اند با ابدان.

مصراع: بدن و جان بهم دگر دریاب.

والله اعلم بالصواب.

انعام:

اطلاق اسم ذات بر حق به تعین تواند بود، و تعینی او به ذات مشتمل بر اسماء ذاتیه، و اسماء ذاتیه مفاتیح الغیب. و احدیت وصف تعین است، نه وصف متعین، و نه اسم مطلق با ذات، و از حیثیت اسماء ذاتیه به اعتبار عدم مغایرت با ذات گفته‌اند که ذات مؤثر است، و نزد محقق مغایرت اسماء ذاتیه با ذات مغایرت نسبی است نه حقیقیه، و امتیاز علم ذاتی از ذات امتیاز نسبی اعتباری.

بیت

^{۴۲۸} سوره ۷ آیه ۳۴.

^{۴۲۹} سوره ۱۴ آیه ۳۴.

این سخن عارفان نکو دانند گفته ما به ذوق می خوانند

انعام:

حضرات خمسة کليه الهیه اول عالم معانی است که اعیان ثابتة است، و اعیان ثابتة صور اسماء الهیه در حضرت علمیه، حضرت ثانیة عالم ارواح، ثالثة عالم مثال، رابعه عالم شهادت، خامسه عالم انسان کامل، که جامع عوالم علویة سماویة و سفلیة ارضیه است.

شعر

من کل شیئی لبه و لطیفه مستودع فی هذه المجموعة

بیت

مجموعه مجموع کمال است که در وی ساقی بنموده است چو در ساغر ما می

و این محقق عارف است به جمیع مقامات و متصف به تمام اسما و صفات، و عالم به موجودات خارجیة، و هر فردی از افراد عالم، صورتی دارد در حضرت عقلیه قلیمه، و صورتی در حضرت لوحیه، بعد از آن سماویة، آنگاه عنصریه، و آنچه مرکب است از عناصر.

بیت

گنجینه و گنج پادشاهی است مجموعه حضرت الهی است

انعام:

قال الله تعالى: **وقضى ربك ان لا تعبدوا الا اياه**^{٤٣٠}. یعنی حکم رب تو ای محمد (ص) که رب ارباب است، و **هو الله الذی لا اله الا هو**^{٤٣١}، بر آن است که عبادت او کنند به عبادت ارباب متفرقه.

بیت

بندگی حضرت او می کنم این عبادت کن که نیکو می کنم

انعام:

عالم اسم اعظم عارف است، که این اسم جامع جمیع معانی اسماء الهیه است، و مظهر او کون جامع، و هو انسان کامل.

بیت

خوش بود انسان اگر کامل بود جامع اسما بحق واصل بود

و هر فردی از افراد عالم مظهر اسمی است از اسماء الهیه، و کثرت مظاهر مرایای اسما و صفات او است.

بیت

در همه آئینه پیدا آمده عالم از نورش هویدا آمده

انعام:

قال رسول الله (ص) **اللهم زدنی تحیر افیک.**

بیت

طالب علم است آن صاحب کمال ازدیاد علم جوید لایزال

و هر تجلی مستلزم علمی و هر علمی مستلزم ذوقی: **من ذاقه يعرفه.**

^{٤٣٠} سوره ١٧ آیه ٢٣.

^{٤٣١} سوره ٥٩ آیات ٢٢ و ٢٣.

و تجلیات الهی نامتناهی، و هر آینه زیادتى تجلی سبب زیادتى علم، و زیادتى علم منتج حیرت، و حیران متحرك به حرکت دوریه، زیرا که مطلوب خود را با هر موجودى در دایره وجود مشاهده مى نماید به وجهی دیگر، و حرکت وجود دوریه است، لاجرم حرکت دوریه واقع است در تمام موجودات.

بیت

همه برگرد قطب گردانند گرد قطبند جمله گردانند

و مدار وجود بر قطب است، و عالم حیران متحرك به حرکت دوریه، فافهم.

بیت

گرد برگرد قطب گردانیم در وجودش تمام حیرانیم

انعام:

امراهی به حکم: **کل یوم هو فی شأن**^{۴۳۲}، هر در آنی نازل می شود، از احدیت به واحدیت، و از واحدیت به مرتبه عقلیه قلمیه، باز به لوحیه، یعنی به نفس کلیه، دیگر به طبیعت کلیه و به هیولای جسمیه، و به عرش و کرسی و سماوات، و از مرتبه کلیه به جزئیه، تا متناهی شود به انسان، منصیغ به احکام انصباغ جمیع مراتب. و اگر متناهی شود به انسان کامل، آخریت عین اولیت باشد، و انسان کامل مظهر جامع مراتب الهیه است، و اگر سالکی باشد که نصف دایره یا اکثر قطع کرده بود، منسلخ شود از وی به انسلاخ معنوی، و مراجعت نماید به حضرت الهیه در آن واحد: **والیه یرجع الامرکله**^{۴۳۳}.

مثنوی

آن امر تجلی الهی است این حکم ظهور پادشاهی است

گر دایره ات تمام باشد صد خواجه ترا غلام باشد

انعام:

فلك اطلس در شب و روزی سیصد و شصت حرکت می کند، و هر حرکتی را زمانی گفته اند، و سیصد و شصت زمان را به بیست و چهار قسم کرده اند، و هر قسمی را ساعتی خوانده اند، و هر ساعتی پانزده زمان مستوی، و اگر يك زمان را منقسم گردانند به قسمین، نصف آن زمان آن باشد. قال الله تعالی: **کل یوم هو فی شأن**^{۴۳۴}.

رباعی

در هر آنی به ما عطائی بخشد شاهی جهان به هرگدائی بخشد

گنجی که نهایتش خدا می داند از لطف و کرم به بینوائی بخشد

انعام:

مجموع صور از مراتب حجب ذات احدیت اند، و حجب یا نورانیه اند یا ظلمانیه، كما قال رسول الله (ص): ان لله سبعین حجابا من نور و ظلمة لو کشفها لا حترقت سبحات وجهه ما انتهى الهی بصره.

بیت

ظلمت و نور هر دو یکذاتند گر چه اندر ظهور آیاتند

شعر

فما عین سوی عین فنور عینه ظلمه

^{۴۳۲} سوره ۵۹ آیه ۲۲.

^{۴۳۳} سوره ۱۱ آیه ۱۲۳.

^{۴۳۴} سوره ۵۹ آیه ۲۲.

فمن يغفل عن هذا يجد في نفسه غمه

محقق کثرت موجوده در عالم، و در واحد حقیقی مشاهده می‌نماید، و مدلول کثرت اسمائیه عین واحد بیند، و کثرت اسمائیه مشهوده عین واحد، و اسماء الهیه متعدده‌اند به صفات و واحد به ذات. و هویت الهیه مستوره است در صور موجودات، و در قیامت کبری به ذات ظاهرگردد و صور مخفی شوند، و حق تعالی فرماید: **لمن الملك اليوم لله الواحد القهار**^{۴۳۵}، بعد از آن تجلی فرماید به کثرت مشهوده در دار آخرت، جلت قدرته.

بیت

تجلی صفاتش را همه عالم کند پیدا ولی چون ذات بنماید نماند شیئی از اشیا

انعام:

انسان همیشه در ترقی است از آن سیر او از علم به عین، و عین ثابتة انسانی لایزال ظاهر است در هر صورتی از صور، از مراتب نزول و عروج در جمیع عوالم روحانیه و جسمانیه در دنیا و آخرت.

بیت

از ترقی عارفان دارند خبر دیگران در مانده‌اند در خواب و خور

فافهم.

ودریاب که انسان کامل مخلوق است به صورت رب الارباب، کما جاء فی الحدیث: **ان الله خلق آدم علی صورته**، و فی روایة: **علی صورة الرحمن**، و مراد به صورت اسما و صفات الهیه.

بیت

مظهر اسم اعظمش خوانیم بی خلا فی خلیفه می‌دانیم

انعام:

برزخی که میان احدیت و واحدیت است به اعتبار حاملیت تجلی اول حقیقت محمدیه (ص) و برزخ ثانی میان وجوب ذاتی و امکان مرتبه انسان کامل، و برزخیت کبری حقیقت محمدیه (ص)، معبر است به: قاب قوسین، او ادنی اشارت به اتحاد احدیت و واحدیت، و اختفاء برزخ در سطوت نور تجلی ذات.

شعر

إذا ما بدا لی تعاضمه وان غاب عنی فانی العظیم

فلا تعجبن بعین الحدیث فان الحدیث بعین القدیم

وحدت ظاهر وجود است، و وجوب وصف خاص وجود، و کثرت ظاهر علم است از حیثیت تعلق علم به حقایق کونیه، و امکان ز لوازم او است، اما وحدت حقیقه از سرایت احدیت بود در وی، و کثرت نسبی از سرایت احدیت و اعتبارات اصلیه.

مصراع: وجدت و کثرت عیان خواهیم کرد.

و کثرت نسبی منشأ اسما و صفات الهیه است، و مرتبه صورت واحدیت، اما کثرت حقیقه از سرایت احدیت، اما وحدت نسبی مجموعه‌ای است از اثر سریان احدیت. اما کثرت حقیقه اعیان ممکنات و حقایق کونیه گویند، و عالم معانی بحر امکان، که نون اشارت است بر آن، و حقیقت انسانی شامله مراتب الهیه و کونیه.

دوبیتی

ذات و صفت است اسم دریاب آن گنج در آن طلسم دریاب

^{۴۳۵} سوره ۴۰ آیه ۱۶.

در صورت و معنیش نظر کن در عین یکی دو قسم دریاب

غزل

جامی ز حباب پر ز آب است آب است که صورتا حباب است
در ظاهر و باطنش نظر کن دریاب حجاب آب آب است
آن جام جهان نمای اول يك عين و صفات بی حساب است
نقشی که خیال غیر بندد بگذار که آن خیال خواب است
بی جود وجود چیست عالم؟ گوئی سر آب نه، سراب است
ماهی که به شب ترا نماید خورشید بود که در نقاب است
گر پرسندت که چیست توحید خاموشی تو ترا جواب است

انعام:

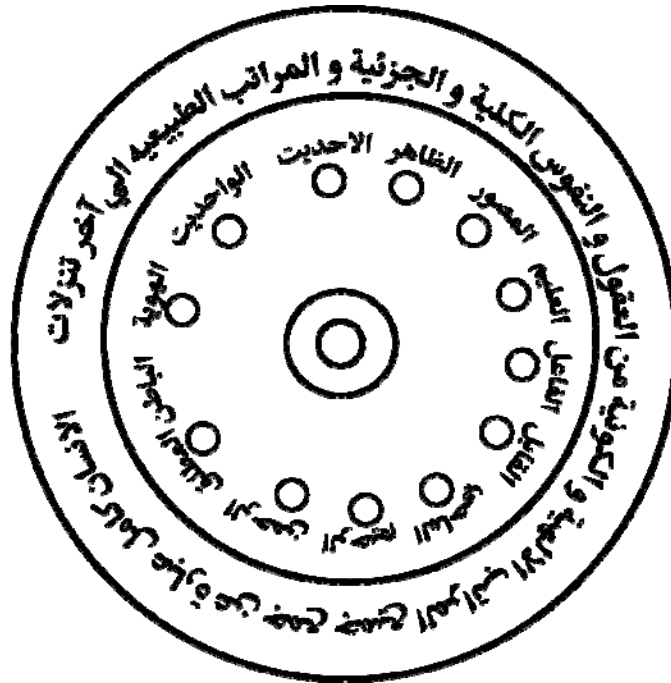
اول مرتبه احدیت است، دیگر واحدیت، سوم هویت، چهارم باطن مطلق، پنجم الرحمن، ششم الرحیم، هفتم الماحی، هشتم القابل، نهم الفاعل، دهم العلیم، یازدهم المصور، دوازدهم ظاهر مطلق.

بیت

تنزلات وجود است و جامعش انسان اگر تو جمع کنی جامع خوشی می خوان
و انسان کامل جامع جمیع مراتب الهیه کونیه است از عقول و نفوس کلیه و حزیه.

بیت

کون جامع نزد سید او بود بی تکلف جامعی نیکو بود



انعام:

کثرت نسبت اعتباریه و تعدد اسما و صفات الهیه قادح نباشد در احدیت ذاتیه.

دوبیتی

در هزار آینه بنمود بنمود آن هزار و او یک بود
غیر او بی وجود و معدومند لیس فی الدار غیره موجود

انعام:

اسماء افعال به حسب احکام منقسم اند به اقسام، حکم بعضی لا ینقطع و اثر لا یتناهی.

بیت

از ازل تا ابد چنین باشد حاکم مبدعات این باشد

و این اسما حاکم اند بر ارواح قدسیه و نفوس ملکیه و بر هر چه داخل نیست در تحت زمان، چون مبدعات، اگرچه داخل اند در تحت دهر، و موجوات یا متغیراتند یا ثابتات، و نسبت متغیرات با متغیرات زمان، و نسبت ثابتات با ثابتات سرمد، و نسبت متغیرات با ثابتات دهر، و حکومت اسمائی که حاکم اند بر مبدعات ازلیت ابدیه، و حکم اسمائی که حاکم اند بر آخریت ابدیه.

بیت

ابدا حاکم اند تا دانی از کلام خدا چنین خوانی

سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین^{۴۳۶}.

و اسما که حاکم ان بر دنیا و به هر چه در تحت زمان است، ظهور و اثر آن اسما غیر ازلی و ابدی است، و مقطوع الحکم اند به انقطاع نشأه دنیاویه، اگر چه نتایج آن به حسب آخرت ابدیه است.

بیت

کفرو ایمان و نیک و بد هرچار با تو ماند نتایجش ناچار

انعام:

مجموع اشیای موجوده در خارج، داخله اند در تحت حکم اسم الظاهر، از حیثیت وجود خارجی، و حق از حیثیت ظهور عین الظاهر و از حیثیت بطون عین الباطن، و اعیان ثابته مظاهر اسما و صفات الهیه، و از حیثیت باطن عین اسما، و موجودات خارجیه مظاهر اعیان.

بیت

مظهر و مظهر ار چنین دانی شرح انعام ما فرو خوانی

انعام:

اعیان ثابته به اعتباری صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه، و به اعتباری حقایق اعیان خارجیه، و به اعتباری که متمکنه اند، شم رایحه وجود خارجی نکرده اند، و به اعتبار وحدت ذات موصوفه اند به صفات ارباب، یعنی اسماء الهیه، که مستفیض اند از فیض اقدس.

و این فیض از تجلی حبی ذاتی است بر اعیان، به حسب اولیت و باطنیت، و حضرت الهیه افاضه می فرماید بر اعیان بر دوام به فیض مقدس، و آن تجلی است به حسب ظاهریت و آخریت.

بیت

^{۴۳۶} سوره ۳۹ آیه ۷۳.

ما چنین منعم او چنان منعم منعمش منعم است از آن منعم

انعام:

فیض مقدس اسمائیه از حضرت الهیه است، و قابلیت و استعداد از اعیان ثابت، و امتیاز اعیان از وجود مطلق از حیثیت تعینات عدمیه راجعه با عدم، اما به اعتبار حقیقت و تعینات وجودیه عین وجودند.

بیت

گر سئوالی کرده‌ای بشنو جواب فهم کن واللّه اعلم بالصواب

چنانکه امیرالمؤمنین و امام المسلمین علیه الصلوة والسلام سؤال کمیل را جواب فرمود: **محو الموهوم مع صحوال معلوم**. و گفته‌اند که اعیان در عدم‌اند، و دانسته‌ای که عدم لا شئی محض است، و از ظرف غیر نتواند بود، بلکه مراد آنست که اعیان در حالتی که ثابت‌اند در علم، منتسب‌اند به عدم خارجی، و به وجود خارجی از جود وجود واجب الوجود موجود.

رباعی

از جود وجود عالمی موجودند بی جود وجود در عدم کی بودند
اعیان در علم اگر چه بودند ولی

انعام:

عقل اول که مشتمل است بر جمیع حقایق و صور عالم به طریق اجمال عالمی است کلی که معلم عقلای عالم است به اسم الرحمن.

بیت

شمع ما از نور او افروختند اسم الرحمن به ما آموختند

و نفس کلیه مشتمل بر جمیع جزئیات بر وجه تفصیل عالمی است کلی.

بیت

جمله جزئیات عالم از رحیم رحمتی خاص است و انعامی عمیم

و انسان کامل جامع مجموع آن.

مصراع: مجموعهٔ مجموع کمالات وجود است.

در مرتبهٔ روح اجمالا و در مرتبهٔ دل تفصیلاً عالمی است کلی.

بیت

اسم جامع یافتم تلقین ازو جامع اسما بود بشنو نکو

انعام:

هر فردی از افراد عالم علامت اسمی است از اسماء الهیه، و هر اسمی به ذات جامعه، مشتمله بر تمام اسما، هر آینه به هر اسمی مجموع اسما معلوم شود، و اسما واحدند به ذات، و متعدد به صفات. **کل اسم فیه کل اسم.**

مصراع: توحید ندانی ار ندانی این را.

انعام:

اول حضرات کلیهٔ خمسۀ الهیه غیب مطلق است، و غایب از عقل و حس، کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله: **ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار.**

و عالم این حضرت اعیان ثابت که صور اسماء الهیه‌اند در حضرت علمیه، و ما یقابل آن حضرت شهادت مطلقه،

و عالم این حضرت ملك.

بیت

ملك و ملك را به هم دریاب مالك و ملك را بهم دریاب

اما حضرت غیب مضاف منقسم است، از وجهی که با غیب مطلق دارد عالم او جبروت و ملکوت، یعنی عقول و نفوس مجرد، و از وجهی که با غیب مطلق دارد عالم او جبروت و ملکوت، یعنی عقول و نفوس مجرد، و از وجهی که اقرب است به شهادت مطلقه عالم او عالم مثال. و عالم مثال عالمی است روحانی از جواهر نورانی.

بیت

نه جسم مرکبی است مادی نه جوهر عقلی مجرد

شبهه به جوهر جسمانی از وجهی که محسوس است، و شبهه به جوهر عقلی از آن رو که نورانی است.

بیت

برزخی آن چنانکه می‌دانی نیک خوانی به ذوق اگر خوانی

اما حضرتی که جامعه حضرت اربعه مذکوره است عالم او عالم انسانی که جامع جمیع عوالم است.

مصراع: چار حضرت در یکی حضرت نگر.

و به هیأت اجتماعیه:

مصراع: پنج حضرت می‌نگر جان پدر.

عالم ملك مظهر عالم ملکوت، و عالم ملکوت مظهر عالم جبروت که عالم مجردات است، و ملکوت مظهر عالم مثال مطلق، و جبروت مظهر عالم اعیان ثابته، و اعیان ثابته مظاهر اسماء الهیه، و حضرت واحدیت مظهر حضرت احدیت، و **لیس وراء العبادان قریه.**

بیت

مظهر و مظهر این چنین باشد گر شود کشف توهمینی باشد

انعام:

مشاهده قلوب اتصال است به محبوب، اتصال تنزیه نه اتصال تشبیه.

مصراع: فکان بلاکون لانک کونه.

بیت

دل یکی بیند نه بیند جز یکی می‌کند تنزیه آن یک بی‌شکی

اما مشاهده عیان نظر است از غیر تقیید به جارحه.

بیت

صاحب نظر است هرکه اینش نظر است ذوقی دارد ز ذوق ما با خبر است

و رؤیت به بصر، اشتراك است میان شاهد و مشهود، و مشهد دل مبقی مشاهده بود و مشهد بصر محرق و مفنی.

بیت

طلب کن دیده‌ای از وی که نور او به او بینی به چشم حادث محدث قدیمی را تو چون بینی

انعام:

موحد از جمیع وجوه خلیفه چگونه تواند بود، و خلیفه حامل ائقال تمام مملکت است، و توحید مقتضی تفرید است از عالم، و توجه تامه به حضرت حق، و خلیفه حاضر به جمیع حضرات جزئیه و کلیه و امکانیه و الهیه، و

موحد محبوب از حضرات اکوانیه.

بیت

کون جامع جامع اسما بود ناظر حق در همه اشیا بود

انعام:

تعریف اشیا به تمیز اشیا است، و تمیز اشیا به خواص اشیا، و خواص هر شیء احدیت آن شیء است، هر آینه اشیا را جمع کنند به واحد، و متفرق به واحد.

بیت

وحدت فرق و جمع اگر دانی این چنین جمع و فرق گردانی

انعام:

انوار معرفت حضرت الهیه به انوار عقل است یا نور اعیان، مدرك نور عقل: **لیس كمثله شیء**^{۴۳۷} و مدرك نور ایمان: **وهو السميع البصیر**^{۴۳۸}.

بیت

آیت تنزیه و تشبیهش بخوان سر این تنزیه و تشبیهش بدان

انعام:

اسم از وجه احدیت عین مسمی است، و از واحدیت عین از وجهی و غیر از وجهی، و اعیان ثابته صور اسماء الهیه‌اند در حضرت علمیه، و ارواح صور اعیان در عالم ارواح، و نسبت صورت محب با روح محب نسبت روح محب است با عین محبوب.

بیت

تن به جان زنده جان به حضرت او زنده دل داند این سخن نیکو

و رب الارباب تربیت اعیان می‌فرماید به اسما و صفات، و تربیت ارواح به اعیان، و تربیت اجساد به ارواح، هر آینه ربوبیت حق ظاهر است در جمیع مراتب ربوبات.

بیت

همه مربوب حضرت اویند بلکه محبوب حضرت اویند

انعام:

آدم حقیقی نفس واحده است و خلیفه الهیه و مدبر عالم، و در حقیقت روح محمدی است ظاهر در این نشأه انسانی، بقوله **اللَّهِ**: **اول ما خلق الله نوری**، و قال جل جلاله بلسانه **اللَّهِ**: **خلقت نور محمد من نور وجهی و خلقت ما خلقت من نور محمد(ص)**.

بیت

جمله عالم از وجود او وجودی یافته بر همه ذرات اکوان آفتابی تافته

و حقیقت انسانیه رامظاهر است در جمیع عوالم، اول روح کلی:

بیت

عقل اول روح کلی گفته‌اند دره بیضا است نیکو سفته‌اند

و مظهر ثانیه حوای معنویه یعنی نفس کلیه، و هو قوله تعالی: **یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس**

^{۴۳۷} سوره ۴۲ آیه ۱۱.

^{۴۳۸} سوره ۴۲ آیه ۱۱.

واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا كثيرا و نساء^{٤٣٩}.

بیت

يك حقيقت ظهور چون فرمود در ظهور آن یکی بسی بنمود

به نسبت با عالم جبروت: **انقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة.**

بیت

عقل اول درة بیضا بود روح کلی روح جد ما بود

قال رسول الله ص: **اول ما خلق الله العقل.**

و خلق منها زوجها نفس کلیه، و بث منهما رجالا كثيرا و نساء عقول و نفوس مجردة، و به نسبت با عالم ملکوت: خلقکم من نفس واحدة یعنی نفس کلیه، و خلق منها زوجها طبیعت کلیه، و **بث منهما رجالا كثيرا و نساء** نفوس و ناطقه و نفوس منطبعة و سایر قوای جسمانیه. و به نسبت با ملک:

بیت

آدم و حوا و ذریات ایشان یاددار یاد دار این یادگار نعمت الله یادگار

انعام:

حکمت در نشأه جسد آدم یعنی صورت ظاهره او **الذی لا یظہر اسما و صفات حق** است در آئینه **المؤمن مرآت المؤمن**، و حکمت در نشأه روح آدم یعنی صورت باطنه او ظهور ربوبیت و خلافت آدم بر عالم. و به اعتبار ربوبیت و اتصاف به صفات الهیه حاکم، و به اعتبار ربوبیت محکوم، و به نشأه رتبت مستحق خلافت.

بیت

بر همه عالم خلیفه آدم است این کسی دانده که با ما همدم است

به نشأه روحانیه مستفید است از حق، و به نشأه جسمانیه مبلغ بر اشیا و ید روحانیه او ید آخذه، و ید جسمانیه ید معطیه.

بیت

چشم ما روشن به نور او مدام آفتابی می نماید والسلام

انعام:

قال الله تعالى: لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار و هو اللطيف الخبير^{٤٤٠}. لا تردكه الابصار لا نه لطيف، و هو يدرك الابصار لا نه خبير، و ممكن نیست که علم موجد محیط شود بر حقیقت موجد.

بیت

عقل درکنه ذات حیران است خود مقرر است که نیک نادان است

و علم به اسماء و صفات حق به حسب تفصیل هم محال است، زیرا که مظاهر اسماء و صفات مفصلا غیر متناهی اند، اما به حسب امهات متناهیه. و ظواهر عالم مظاهر اسم الظاهر و بواطن مظاهر اسم الباطن. و اسم الظاهر اقتضای ظهور عالم می کند، و اسم الباطن اقتضای بطون عالم. و اعتبار ربوبیت غیر اعتبار ربوبیت است، و اقتضای اسم الظاهر غیر اقتضای اسم الباطن، و اقتضای اسم الباطن

^{٤٣٩} سوره ٤ آیه ١.

^{٤٤٠} سوره ٦ آیه ١٠٣.

غیر اقتضای اسم الظاهر، اما به اعتبار احدیت حقیقة الحقایق، ظاهر عین باطن است و باطن عین ظاهر هو الاول والاخر و الظاهر و الباطن وهو بكل شیئی علیم.^{۴۴۱}

بیت

ظاهر و باطن ار چنین دانی این رساله به ذوق بر خوانی

انعام:

مرتبه انسانیت محیط است بر جمیع مراتب عالم، اما انسان قادر نتواند بود که عارف شود به طریق تفصیل به تمام مراتب انسانیه، نعم، این قدر داند که مرتبه او مشتمله است بر جمیع مراتب عالم. این معرفت مرتبه او است بر وجه اجمال.

اما اگر کسی را مقام قطبیت بود در حقیقة الحقایق، اطلاع یابد بر مجموع مراتب تفصیلا، لیکن به حسب بشریت:

مصراع: دایما آن چنان نخواهد بود.

كما قال نبینا (ص): **لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب و لا نبی مرسل**، و این تجلی ذاتیه برقیه در آن واحد، معطی علم اولین و آخرین است. و قال **للعلیة**: **علمت علم الاولین و الاخرین**. فافهم.

بیت

این چنین علمی گرت حاصل شود منصب عالی تو کامل شود

انعام:

به نور حقیقی ادراک اشیاء ممکنه ممکن است، اما ادراک او ممکن نیست، زیرا که عین حق است، و حق از حیثیت مجرد او از نسب و اضافات مدرك غیر نگردد. قال الله تعالی: لا تدركه الابصار، و روایت است که سائلی سؤال کرد از حضرت رسول (ص) که: **هل رأیت ربك؟ قال **للعلیة**: نورانی اراه.**

بیت

نور مطلق به دیده نتوان دید در مظاهر ولی توان دیدن

كما قال الله تعالی: **الله نور السماوات و الارض**^{۴۴۲}، بعد از آن ذکر مراتب تمثیل فرمود: **نور علی نور**^{۴۴۳}.

بیت

نور با نور چون برآمیزد این حجاب از میانه برخیزد

قال الله تعالی: **یهدی الله لنوره من یشاء**^{۴۴۴}. یعنی نوری که متعین است در مظاهر. اما نور مطلق احدی، به اعتبار مجرد او از نسب و اضافات رؤیت او معتذر، امادر مظاهر و حجب مراتب ممکن، فافهم.

شعر

كالشمس یمنعك اجتلاء وجهها فاذا اکتست برقیق غیم امکنا

بیت

آن نور به عین ما توان دید هر دیده که دید آن چنان دید

و حضرت سید (ص) رؤیت جنانیه مشبهه گردانید به رؤیت آفتاب و ماه، و قال **للعلیة**: **انکم سترون ربکم كما**

^{۴۴۱} سوره ۵۷ آیه ۳.

^{۴۴۲} سوره ۲۴ آیه ۳۵.

^{۴۴۳} سوره ۲۴ آیه ۳۵.

^{۴۴۴} سوره ۲۴ آیه ۳۵.

ترون القمر ليلة البدر.

بیت

در بهشت جاودان در آینه نور او بنمایدت هر آینه

انعام:

معلوم فرمودی که نور حقیقی مدرک غیر نشود، اما غیر او به او ادراک توان کرد. اما ظلمت، نه غیر او به او دیده شود و نه او به او، اما ضیاء یدرک به و یدرک به غیره. این هر سه هر یک شرفی دارد. اما شرف نور حقیقی از حیثیت اولیت و اصالت و سبب انکشاف هر مستوری است. اما شرف ظلمت آن است که به اتصال او نور حقیقی مدرک شود، بی اتصال او ادراک نور حقیقی متعذر. اما شرف ضیاء از حیثیت جمع میان نور و ظلمت:

بیت

جامع نور و ظلمت است ضیا نظری کن به دیده عرفا

انعام:

نور حقیقی سه مرتبه دارد: یکی مشارکت با وجود مطلق، دیگر مشارکت با علم حقیقی، سوم جامعیت ظهور و اظهار.

بیت

این معانی که ما بیان کردیم سر نور است خوش عیان کردیم

انعام:

وجود محض متعقل است در مقابله عدم، هر آینه عدم را تعینی باشد در تعقل، و عدم را ظلمت است و وجود را نوریت.

و عالم از آن وجهی که غیر حق است و ممکن، وصف کنند او را به ظلمت، و منور است و موجود به وجود، از جود واجب الوجود، و ظلمانی است از وجهی که با عدم دارد، و هر نقصی که ملحق عالم شود از احکام نسبیۀ عدمیه بود، و قال الْبَيْهَقِيُّ: **ان الله خلق الخلق في ظلمة ثم رش عليهم من نوره.** و خلق اینجا به معنی تقدیرگفته‌اند، و تقدیر سابق بر ایجاد، و رش نور کنایت از افاضه وجود بر اندازه ممکنات.

بیت

همه عالم وجود ازو دارند خوش وجودی بگو نکو دارند

انعام:

هر واحدی از وجود و علم و نور مدرک و مرئی نگردد، بلکه تعدد نبود در میان هر سه در حضرت احدیت ذاتیه.

بیت

این هر سه یکی است در حقیقت یک عین و سه نام در طریقت

اما تمیز وجود از علم آن است که علم متعدد شود به تعدد معلومات، از حیثیت تعقلات در مرتبه تعقل، به خلاف وجود که موجودات متعدد شوند به ظهور وجود در مدارک تفصیل.

اما فرق میان نور حقیقی و وجود محض آن است که وجود ظاهر شود مدرک را در مقابله معلومات معدومه متعینه در علم حق، اما ادراک نور محض ممکن نیست الا در مظاهر موجود.

معلوم فرما که فرق میان اسماء الهیه، و تمیز بعضی از بعضی، و فرق میان حکم وجود و حکم علم و حکم نور:

بیت

خوش تمیزی است عارفان دانند گفته ما به ذوق می خوانند

انعام:

انشاء صورت موجوده در خارج، از روح و جسم، از عالم ملک و ملکوت.

بیت

تنت از ملک و روح از ملکوت سرّ لاهوت گفتم و ناسوت

و نشأه صورت باطنه انسان کامل، در حضرت علمیه الهیه، عین ثابتة انسانیه است، و متصفه به صفات حق، و هم چنانکه ظهور حقیقت به صورت بود، حق سبحانه و تعالی بر اسماء و صفات، در مظاهر عالم تفصیلا و در مرآت حقیقت انسانیه اجمالا ظهور فرموده.

رباعی

در جام جهان نما جمالش بنگر آن حسن لطیف بی مثالش بنگر
اهل نظری نور الهی می بین گر عارف کاملی کمالش بنگر

قال رسول الله (ص): ان الله خلق آدم علی صورته.

و هر واحدی از ظاهر و باطن منقسم اند بر دو قسم: مطلق و مضاف.

اما باطن مطلق ذات حق و اسماء و صفات حق، و اعیان ثابتة، و باطن مضاف عالم ارواح، و ظاهر مضاف عالم مثال، و ظاهر مطلق عالم شهادت. قال الله تعالی: هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شیء علیم^{۴۴۵}

بیت

در همه آینه هویدا اوست پیش عارفان نهران پیدا اوست

انعام:

آدم حقیقی یعنی عقل اول نفس واحده است، و خلیفه الهیه و مدبر عالم، و در حقیقت روح محمدی است (ص) ظاهر در این نشأه انسانیه، کما قال رسول الله (ص): اول ما خلق الله نوری، و قال جل جلاله بلسان حبیبیه (ص): خلقت نور محمد من نور وجهی و خلقت ما خلقت من نور محمد.

بیت

جمله عالم از وجود او وجودی یافته آفتابی بر همه ذرات عالم تافته
و قال ﷺ: كنت نبیا و آدم بین الماء و الطین. و حقیقت انسانیه را مظاهر است در جمیع عالم.

بیت

همه آینه جمال ویند به کمالند و از کمال ویند

مظهر اول عین ثابتة، ثانی روح کلی.

بیت

عقل اول روح کلی گفته اند دره بیضا است نیکو سفته اند

ثالثه نفس کلیه:

مصراع: ولدت امی اباها ان ذا من اعجابات.

شعر

^{۴۴۵} سوره ۵۷ آیه ۳.

و عقلی کالا بی نفسی کامی ابی ابنی و امی کالبناتی

دوبیتی

کون جامع جامع اشیاء بود حضرت او مظهر اسما بود
عاشق و معشوق و عشقش خوانده‌اند این کسی داندکه او از ما بود

انعام:

موجودات متفاوت‌اند در شرف و خست و نقص و کمال.
و هر موجودی که میان او و میان خالق او، وسایط از احکام کثرت امکانیه کمتر بود، نسبت او از حضرت
وحدانیت الهیه بیشتر و قرب او به حق از حیثیت وحدانیت اتم.

بیت

هرکه را قرب این چنین باشد شرف او بر آن و این باشد
و کثرت وسایط و تضاعف امکانیه در موجود مقتضی خست و تنزل درجه او است و بعد نسبت از حضرت
وحدانیت، اما کمال به حسب جمعیت اتصاف است به صفات الهیه.

بیت

هرکه را بیشتر بود آن حال اکمل از دیگری بود به کمال
و نقص به قدر نقص حظ مذکور، و درجات نقص و کمال متفاوت به حسب قلت جمعیت فعلیه و کثرت جمعیت.

قطعه

اندکی ذوق اگر کسی را هست نزد یاران ما غریبی نیست
ذوق خم از پیاله نتوان یافت گر چه او نیز بی نصیبی نیست

و مفاضله که میان انبیاء و اولیا است^{۴۴۶}، به علم و مرتبه، به جمع حقایق و اسماء و صفات الهیه و حقایق کونیه
بود، و برزخ جامع را واسطه‌ای است میان غیب ذاتی الهی و احکام وحدانیت وجوبیه، و میان حقایق و
خصایص کونیه بر سبیل حیطة تامه. فافهم.

انعام:

سد ره که مقام جبرئیل است جبرئیل برزخی است میان عالم طبیعت عنصریه و میان عالم طبیعت کلیه، و به جامعیت
طرفین مختصه به عالم مثال، و آن عالمی است روحانی از جوهر نورانی شبیه به جوهر جسمانی، از آن وجه که
محسوس است، و شبیه به جوهر عقلی از آن روکه نورانی است.

بیت

نه جسم مرکبی است مادی نه جوهر عقلی مجرد
و اصحاب شهود برآندکه هر چه او را در عالم حسی وجودی است در عالم مثال مثالی باشد، اما لازم نیست که
هر چه در عالم مثال باشد او را در عالم حسی مثالی بود.

دوبیتی

نور خود را به نور خود بنمود به کمالی که در خیال نبود
خوش جمالی که در همه عالم مثل آن حسن بی مثال نبود

و اصحاب شهور برآندکه نسبت عالم حسی را با عالم مثالی نسبت جزئی است لا یتجزی یا سایر عالم. اما اگر

^{۴۴۶} تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض، سوره ۲ آیه ۲۵۳.

ارادت الهی باشد، ظهور شیئی که صورت نوعیه نباشد اورار در صورت حسیه، چون عقول مجردة، او را متشکل گرداند به قدرت بالغه تامه شامله به اشکال محسوسات، هم چنانکه ظهور حبرئیل علیه السلام به صورت دحیه کلبی، و به صورت بشری دیگر، کما یقول جل ذکره: **فتمثل لها بشرا سويا**^{۴۴۷}.

بیت

به هر صورت که خواهد آفریند چه خوش چشمی که آن معنی به بیند
و نفوس انسانیه کامله گاه گاهی به شکلی غیر شکل محسوس خود متشکل شود.

دوبیتی

به هر شکلی که معشوقم بر آید دلی از عاشق خود می‌رباید
دمی چون زاهد مخمور باشد زمانی رند سرمستی نماید

بیت

شیخ در مصر و خرقه در کرمان خرقه بازی چنین کنند ایشان

انعام:

بیت

روح اعظم روح انسانی بود جامع اسماء ربانی بود
روح از حیثیت جوهر و تجرد از عالم ارواح مجردة است، و مغایر بدن، اما متعلق است به بدن، تعلق تدبر و تصرف، و قایم به حقیقت خود، و غیر محتاج به بدن در بقا و قوام، اما از حیثیت آنکه بدن صورت و مظهر مظهر کمالات او است.

بیت

محتاج بود به صورت خویش خواهی شاه است و خواه درویش

انعام:

اسم جامع مشتمل است بر جمیع اسماء و متجلی است در تمام اسماء به حسب مراتب الهیه به ذات، و مرتبه مقدم بر باقی اسماء، و مظهر او را تقدم بر مجموع مظاهر اسماء، و متجلی در مظاهر به حسب مراتب. و این اسم جامع به نسبت با دیگر اسما دو اعتبار دارد:
یکی اعتبار ظهور ذات او در هر اسمی از اسماء، زیرا که مظاهر تمام اسما مظاهر این اسم اند، و ظاهر و مظهر در وجود واحد، اگر چه در عقل ممتازاند، و این اشتغال حقیقت واحده است بر افراد متنوعه.
به اعتبار ثانی از حیثیت مرتبه الهیه، اشتغال کل مجموعی است بر اجزاء، که عین او است به اعتبار اول.

بیت

اسم اعظم از همه اسما بخوان معنی اسم و مسمی را بدان

انعام:

حقایق عالم در علم و عین مظاهر حقیقت انسانیه اند، و حقیقت انسانیه مظهر اسم اعظم، و نزد اهل الله عالم مسمی است به انسان کبیر به حسب ظهور حقیقت انسانیه در عالم، و به این اشتغال و ظهور تمام اسرار الهیه در حقیقت انسانیه مستحق خلافت است.

شعر

^{۴۴۷} سوره ۱۹ آیه ۱۷.

سبحان من اظهر ناسوته سر سنا لاهوته الثاقب
ثم بدافى خلقه ظاهرا فى صورة الأكل والشارب

و اول ظهور حقيقت انسانيه در صورت اجماليه وعمائيه، يعنى عقل اول، ديگر در عقول و نفوس ناطقه فلكيه، و در صورت طبيعت و هيولاي كلييه، و در صورت جسميه بسيطه و مركبه.

بيت

آفتابى ز غيب پيدا شد در همه ذرهها هويدا شد

شعر

كل اجمال غدا لوجهك مجملا لکنه فى العالمين مفصل

انعام:

مقام تحقيق حاصل نشود الا كاملى را كه سمع و بصر و لسان و يد و رجل او حق باشد، و اين مرتبه به عنایت الهیه تواند بود، و به وسیله نواقل خیرات، و صحت نوافل خیرات بعد از کمال فرایض بود، و کمال فرایض بعد از استیفاء حقوق آن.

لا جرم سالک باید که اولاً به تحصیل حقوق فرایض مشغول شود، و بعد از کمال فرایض به نوافل خیرات قیام نماید، تا مرتبه تقرب یابد و به دولت محبت محبوبیت محبوب گردد، و به تشریف شریف و خلعت لطیف: **کنت سمه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به**. الحدیث، مشرف گردد.

آنگاه مفتاح الابواب در تحقیق گشاید و جمال: **ان الله جميل يحب الجمال**، در آیه: **المومن مرآت المومن**، به او نماید.

بيت

نور او را به عین او بیند هر چه بیند همه نکو بیند

انعام:

هر اسمی از اسماء الهیه صورتی دارد معنویه در حضرت علمیه، که حکما ماهیت خوانند و اصحاب صوفیه عین ثابته. و هر عینی از اعیان ثابته، صورتی دارد خارجیه، مسمی به مظاهر و موجودات عینیه. و دانسته ای که حقیقت محمدیه (ص) صورت اسم جامع الهی است، و این اسم اعظم جامع معانی اسماء الهیه است و رب الارباب، و این حقیقت جامعه کامله مربوب او.

مربوبی که به تمام اسما در وی ظهور فرموده، به ظاهر تربیت ظاهر عالم می فرماید، و به باطن تربیت باطن عالم، و او را ربوبیت مطلقه به خلافت حضرت الهیه، و او را جهت ربوبیت است و جهت عبودیت، اما بیان معانی جهت ربوبیت: **و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی**^{۴۴۸}، و از جهت عبودیت: **وانه لما قام عبد الله**^{۴۴۹}.

قطعه

مظهر اسم اعظم است فافهم مظهر حق خلیفه بر عالم
اول و آخر است تا دانی گفت من بودم و نبود آدم

^{۴۴۸} سوره ۸ آیه ۱۷.

^{۴۴۹} سوره ۷۲ آیه ۱۹.

رساله فیوضات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نستعین

الحمد لله الذي اظهر اسمائه بظهوره، و نور عيون الاعيان باسراق نوره، و صلى الله على نبيه و حبيبه محمد و آله و اصحابه و ناصره و منصوره.

بیت

فیض اقدس وجود و استعداد مستعد را ز اسم باطن داد
اعنی تعین اعیان به فیض اقدس اقدم حق است، و بقدر آن به علم او در غیب ذات او.

مثنوی

این چنین فیض اولش دانم فیض حبی ذاتیش خوانم
باز فیض مقدسش ز بر تو خواند تمامی آیات
صفات

فیض اول: معطی قابلیت قوایل است، و فیض ثانی که فیض اسمائی است بقدر استعدادات مستعدین.

بیت

اسم ظاهر به ما عطا بخشید این عطا او بقدر ما بخشید
و وجود خلقی صادر از ذات واحده الهیه است، بلکه عین آن عین واحده است، که ظاهرگشته در مراتب متعدده،
و آن عین واحده در مرتبه احدیت، وجود مطلق است که در ظهور به اعتبار مظاهر متکثره عیون کثیره است، کما
قال:

شعر

سبحان من اظهر ناسوته سر سنا لاهوته الثاقب
ثم بدا فی خلقه ظاهر فی صورة الأكل و الشارب

دوبیتی

در صورت جام می هویدا است پنهان چه کنیم هر دو با ماست
در موج و حباب نیک بنگر تا دریابی که هر دو از ماست^{۴۵۰}
اگر وحدت فقط مشاهده می نمائی با حقی به ارتفاع اثنین، و اگر کثرت تنها مطالعه می فرمائی با خلقی فقط، و
اگر وحدت در کثرت محتجبه می یابی، و کثرت در وحدت مستهلکه، جامعی میان کمالین و فایز به مقام حسنین.

نظم (قسمتی از غزل)

موج و دریا یکی بود دریا ب گرچه باشد حجاب آب حباب
آب پنهان شده ولی در موج موج مستهلک است هم در آب
مظهر و مظهر این چنین باشد عین ما را به عین ما دریا ب

فیض دوم:

^{۴۵۰} - مخفف: ماء است یعنی آب است.

هر مظهري از مظاهر، ظاهرش از اسم الظاهر حق است و باطنش از اسم الباطن، و مظهر به اعتبار احدیت عین مظهر، و مجموع افراد عالم به تفصیل مظاهر اسمای حق اند، و به اجمال مظهر اسم جامع، و حقیقت مظهر در حقیقت راجعه با عین مظهر، و حقیقت حق - تعالی و تقدس - غیر معلوم. لاجرم حقیقت هیچ شئی دانسته نشود، قال الله تعالی: **لَا تَدْرِكُهُ الْبَصَارُ وَ هُوَ يَدْرِكُ الْبَصَارَ**^{۴۵۱}، و قال رسول الله (ص) **سبحانک ما عرفناک حق معرفتک**، و قال شیخنا:

شعر

فلست ادرك من شیئی حقیقته و کیف ادركه و أنتمو فيه

دوبیتی

بدان که حضرت اعلی نمی توان دانست ز ذات او بجز اسما نمی توان دانست
هر آنچه ممکن دانستن است دانستیم ولی حقیقت او را نمی توان دانست

فیض سوم:

اسمائی که ملحقه عالم است نسبت صفات کونیة خیالیه است، و اسماء الهیه نسب کمالیه اند، و صور خیالیة اکوانیه قایم به آن اسمای کثیره، و وجود مطلق واجب الوجود، و وجود ذهنی و خارجی و اسمائی که حقیقت اعیان ثابته اند ظلالات وجود حق اند، **والحق ثابت بنفسه مثبت لغیره**. و چون هر اسمی از اسمای الهیه ذات است با صفت متعینه، اسمای الهیه نظر با ذات عین همدگر باشند، و به اعتبار صفات متغایر. و اسماء و اعیان که ظلا لاتند، به مظاهر موجوده اند در خارج، و ظلال از آن رو که ظلال است خیال.

بیت

سایه خیال باشد از آن رو که سایه است اما وجود سایه به همسایه سایه است
و از آن وجه که با حق دارند عین وجود حق اند، و حقا که حق است که در صور متخیله ظاهر است و صور متخیله یا علمیه اند یا عینیه یا روحانیه یا مثالیه یا حسیه.

بیت

این جمله خیال در خیال است بی ذات وجودشان محال است
وقوف با احدیت مرتبه موحدی است که در مجمع جمع از خلق به حق محبوب باشد، و وقوف با کثرت عالم وظیفه محجوبی است که از حق به خلق در حجاب بود.

قطعه

آن یکی غیر او نمی یابد وین یکی غیر خود نمی بیند
آن یکی نیک و بد فراوان دید و آن یکی هیچ بد نمی بیند
اما اعلی از این دو مقام مقام محبی است که در هر مظهري از مظاهر حق را مشاهده فرماید، اگر چه آن مظهر احقر اشیا باشد.

بیت

ذره ای نیست که خورشید در آن نتوان دید قطره ای نیست که دریا نتوان یافت در او

فیض چهارم:

^{۴۵۱} - سوره ۶ آیه ۱۰۳.

اهل نظر باید که عاشق را با معشوق و خالق را با مخلوق مشاهده نماید.

بیت

ساغر و باده را به هم بیند جام جم را به دست جم بیند

و به مقتضای: **و هو معکم اینما کنتم**^{۴۵۲}، وحدت ذاتیه در کثرت به حسب خلقت مطالعه نماید، و کثرت خلقیه در وحدت ذاتیه مشاهده فرماید، و حق را به حسب مقام احدیت از شایبۀ کثرت امکانیه منزّه یابد. و در مقام واحدیت به صفات کمالیه سمیع و بصیر بیند، چه در مقام فرق مطلق خلق می بیند. هر چه می بیند و در مقام جمع مطلق:

مصراع: عین حق را به عین حق بیند.

و محقق آن است که:

مصراع: فرق و جمعش جمع گرداند بهم.

و تحقق به مقامین مقامی است بین الکمالین.

بیت

خوش مقامی است جمع کن به تمام که مقامی است جامع دو مقام

فیض پنجم:

امثال و اضداد به اعتبار کثرت تواند بود، و نفی اضداد و امثال به اعتبار وحدت، و دانسته ای که وجود حقیقت واحده است و ضدان حقیقتین که متساویترین باشند در قوت و ضعف، ممکن نیست که حقیقت واحده ضد خود باشد، اما حضرتین متقابلترین دو اعتبار دارند:

به اعتبار حقیقت جامعه بینهما مثلاً،

مصراع: نتوان گفت که آن هر دو یکی است،

و به اعتبار تغایر:

مصراع: لطف و قهرش هر دو ضدان گفته اند.

بیت

وحدت به اعتباری کثرت به اعتباری بگذر ز اعتبارات بشنو ز یار غاری

فیض ششم:

احدیت مسمی الله از آن وجه که اسما و صفاتند، عبارت است از مجموع ارباب متعینه که بالقوه اند در احدیت ذات. واحدیت مسمی الله را مرتبۀ واحدیت و مقام جمع می خوانند، و غالباً مقام جمع الجمع را مرتبۀ احدیت ذات می گویند، و مسمی الله احد است نظر با ذات، و کل مجموعی است به اعتبار اسما و صفات.

بیت

بالذات یکی و کل به اسما الله بگو و بشنو از ما

که حضرت الهیه ذات است با جمیع صفات.

بیت

در حضرت او وحدت و کثرت دریاب در موج و حباب می نگر یعنی آب

فیض هفتم:

انسان کامل خلیفۀ الله است و کون جامع و مظهر اسم اعظم، و سلطنت عبودیت تامه و ربوبیت تامه او را است،

^{۴۵۲} - سوره ۵۷ آیه ۴.

و عبودیت او چون عبودیت سایر عباد ذاتیه، و ربوبیت عارضیه، وقتی به صفت الهیت و ربوبیت ظاهر گردد، و گاهی به نعت عجز و عبودیت.

بیت

گاه طالب بود گهی مطلوب گه محب است و گه گهی محبوب
و اگرچه ربوبیت تامه کون جامع را است، اما هر انسانی نصیب المائی دارد، و هر عینی از اعیان موجودات
مربوب اسمی است از اسمای رب الارباب.

بیت

آن یکی رب و آن دگر مربوب این محب است و آن یکی محبوب
و اشرف مقامات که اسلم است از آفات مقام عبودیت است، و احسن اسما نزد نعمت الله بن عبدالله، عبدالله.

بیت

بشنو از سید زمانی از خدا آگاه باش خدمت اسمای اوکن بنده الله باش

شعر

فکن عبد رب لاتکن رب عبده فتذهب بالتعلیق و النار والسبک

فیض هشتم:

عالم باسره عبارت است از اسم الظاهر، و روح عالم عبارت است از اسم الباطن، و اسم الظاهر مقتضی ظهور
عالم است، و اسم الباطن مقتضی بطون عالم، و اگرچه اقتضای ربوبیت اسم الظاهر غیر اقتضای ربوبیت اسم
الباطن است، اما به اعتبار احدیت حقیقه الحقایق ظاهر عین باطن است و باطن عین ظاهر، **هو الاول و**
الآخر^{۴۵۳}.

فیض نهم:

علوم الهیه که خاصه اهل الله است.

بیت

علم ذوقی است، ذوق اگر داری این چنین علم را به دست آری
یعنی به سیل وجدان و کشف نه به طریق برهان و کسب، و اگرچه علوم برهانی و ایمانی به حسب مرتبه معتبر
است، اما به مرتبه علوم کشفیه نرسد.

بیت

ناخورده شراب ذوق می نتوان یافت سرمست نگشته حال وی نتوان یافت

لیس الخبرکالمعاینة .

و علوم الهیه ذوقیه مختلفه است به اختلاف قوای عالم بالله. و هر قوتی از قوای روحانیه و نفسانیه و جسمانیه
مظهر اسمی است خاص، و او را علمی است خاصه، همچو ادراک بصرکه مختص است به مبصرات و سمع به
مسموعات.

بیت

هر یکی را علم و ذوقی دیگر است ذوق هر یک نزد هر یک خوش تر است
و هر حسی از حواس او را است علمی خاص، که بی وجود آن حس علم آن حس صورت نیندد. قال رسول الله

^{۴۵۳}-سوره ۵۷ ایه ۳.

(ص) من فقد حسا فقد فقد علما.

و قوا که مظهر اسماء الهیه اند، به حسب اسماء الهیه، راجعه اند با عین واحده. پس علوم حاصله عین واحده باشند و در ظهور به مظاهر مختلفه.

دوبیتی

یک عین به اختلاف اعیان بنموده جمال ای عزیزان
در هر عینی نموده حسنی از عین جمال خود به اعیان

فیض دهم:

نزد محقق حقیقة الحقایق مجموع حقیقت واحده است.

مصراع: آن ذات الهی است نکو دریابش.

که به تجلیات در مراتب متکثره حقایق مختلفه جوهریه متبوعه و عرضیه تابعه گشته.

بیت

بشنو زمن این لطیفه ای دوست دیدیم حقیقت همه اوست
و هر اسمی در عینی از اعیان ثابته، که امری است از امور کلیه معقوله، حسنی نموده، و در مرایای ملک و
ملکوت در هر مظهری ظهوری فرموده.

رباعی

هر آینه ای که در نظر می گذرد تمثال جمال او نظر می نگرد
تمثال خیال است ولیکن ذاتش در آینه تمثال به ما می شمرد

دریاب که هر فردی از افراد عالم اسمی است از اسمای الهیه با معروضات مشخصه.

بیت

رند و زاهد هر چه آید در نظر صورت و معنی خدا را می نگر
و اسما به اعتبار صفات متکثره اند، و به اعتبار ذات واحده، و اعیان ثابته و امور کلیه ظاهره اند به اعتبار آنکه
عین اعیان موجوده اند، و باطنه به اعتبار آنکه امور کلیه معقوله اند.

بیت

کثرت معقوله است ای یار غار عشق را با کثرت عقلی چه کار

فیض یازدهم:

مقام قرآنی جمعی اکمل است از مقام فرقانی فقط، چه این مقامی است جامع میان تنزیه و تشبیه، قال الله
تعالی: لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر^{۴۵۴}.

بیت

جمع کن تنزیه و تشبیه ای پسر تا که باشی عارفی صاحب نظر
و این مقام مختص است به مظهر اسم اعظم که جامع جمیع اسما است و او را مقام جمع است میان وحدت و
کثرت، و جمع و تفصیل، و تنزیه و تشبیه.

رباعی

او جامع مجموع مقامات بود سر حلقه مجموع ولایات بود
رندی که بود حریف مستانه او چون سید ما میر خرابات بود

^{۴۵۴} - سوره ۴۲ آیه ۱۱.

و مرتبهٔ انسانیه محیط است به جمیع مراتب عالم، و انسان نتواند که بر سبیل تفصیل دایم عالم مراتب عالم باشد، و غالباً عرفا عارف نفس خوداند به معرفت اجمالیه، زیرا که چون بدانند که مرتبهٔ او مشتمله است بر مجموع مراتب عالم به علم اجمالی:

بیت

عارفی باشد او علی الاجمال به خدا و به خویش در همه حال
اما عارفی که او را مقام قطبیت بود، از آن رو که سریان او در حقایق به حق است، مطلع گردد بر مراتب مجموع عالم علی سبیل التفصیل، و او نیز از آن وجه که تعین و بشریت اوست،
مصراع: دایم نتواند که به یک حال بود.

و نفس انسانیه مشتمله است بر جمیع مراتب، و حق مشتمل بر نفس انسانیه، به حسب ظهور حق در وی، و عارفی که عارف نفس خود به معرفت اجمالیه بود، عارف باشد به مراتب رب خود به معرفت اجمالیه، و حقیقت انسانیه مجمع مجموع مراتب الهیه است، و اگر نفس خود به معرفت تفصیلیه شناخته باشد، عارف مراتب خود بود به معرفت تفصیلیه فافهم.

بیت

به هر طریق که خود را بدانند آن عارف بدان طریق شناسای رب خود گردد

فیض دوازدهم:

مثنوی

دیدیم خیال موج و دریا	نقشی است بر آب دیده ما
بر پردهٔ چشم ما سوی الله	نقشی است خیال بسته و الله
نقاش نگر که نقش بسته	با نقش خوشش خوشی نشسته
یک عین بود بسی مظاهر	عینی به مظاهر است ظاهر
ذاتش بنمود در مرایا	صورت بستند جمله اشیا
فیاض به فیض اقدس ای جان	فرموده تعینات اعیان
اعیان در علم ثابتانند	بالذات بدان که عین ذاتند
هر عین به تو عیان نماید	اسمی، چو نقاب برگشاید
مجموع صفات او نسب دان	انساب همه ازو فرو خوان
بحر است و حباب و موج و جو چار	هر چار یکی بود بناچار
هر فیض خوشی از این فیوضات	فتحی است که بخشدت فتوحات
جامی به کف آر تا توانی	می نوش ز خم خسروانی
می نوش به ذوق در سحرگاه	شادی روان نعمت الله

رساله رموز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الجواد بظهور الوجود في مراتب الغيب والشهود، و الصلوة والسلام على صاحب المقام المحمود، محمد وآله و من هو لهم ودود.

مثنوی

اسم جامع جامع اسما بود صورت او آدم معنا بود
غیب مطلق نوربخش جان و تن مظهر او یوسف گل پیرهن
در همه اشیا ظهور ذات اوست هرچه می بینی همه آیات اوست

حضرت مفتاح الابواب به مفتاح: **وعنده مفاتيح الغيب**^{٤٥٥} ، در خزانه جود را بگشود، و بی نوایان سباسب^{٤٥٦} و فیافی^{٤٥٧} عدم را از نقود کنوز رموز: **كنت كنزاً مخفياً** ، الحديث، نصیبی کرامت فرمود، و در مشهد شهود، به ظهور وجود، هر عینی را خلعت اسمی خاص کرامت و انعام کرد.
و کون جامع را مستجمع جمیع کمالات وجود گردانید، و نور ظهور: **الله نور السماوات و الارض**^{٤٥٨} ، در ذات کاینات به بصر: **كنت بصره الذي يبصره** به او نمود.

بیت

هر ذره که می بینی خورشید در او پیدا است در دیده ما بیند چشمی که به حق بیناست
در خاطر است که به الهام ربانی رساله ای شریفه مبنی بر بعضی رموزات کتابت کرده شود.
مصراع: یا رب که قبول باد در حضرت تو.

رمز

نور عبارت است از ظهور و اظهار، و ظهور امری است:

مصراع: ظاهر به اعتباری باطن به اعتباری.

و اضافت ظهور نور به سوی ادراکات تواند بود و اقوی و اجلای ادراکات نزد عوام حواس است، و حاسه بصری، واحدی از ادراکات، و اشیا محسوسه به اضافت با حس بصری بر اقسام ثلاثه است:
یا نه او به او دیده شود و نه غیر او به او، چون اجسام مظلّمه، یا او به او دیده شود اما غیر او به او دیده نشود، چون جمره نار غیر مشتعل، یا او به او بینیم اولاً، غیر او به او بینیم ثانیاً، كالشمس والقمر والنار المشتعل.
مصراع: به نور طلعت او روشن است دیده ما.

رمز

نیر اعظم که صدو شصت و چهارو یک ثمن و ربع کره زمین است، اکبر از آن است که در جرم ماه، که جزوی از سی و نه جزو زمین است گنجد. نعم نور بقدر قابلیت است و فیض بقدر استعداد.

^{٤٥٥} - سوره ٦ آیه ٥٩.

^{٤٥٦} - مفرد آن سبب به معنی زمین هموار دور و بیابان.

^{٤٥٧} - مفرد آن فیفاء به معنی: بیابان.

^{٤٥٨} - سوره ٢٤ آیه ٣٥.

بیت

اگر جامی به بزم آری زخم جامی بری پرمی وگر پیمانہ پیش آری به تو پیمانہ پیماید

رمز

نیرین اعظمین به حسب اعتبار جرمین متغایرانند، اما حقیقۀ نور شمس است که در مظهر قمر به دیدۀ اهل نظر نماید، و نور حقیقت واحده.

بیت

اینکه گفتم بود ذکر نیم شب باش تا گویم حدیث نیم روز

رمز

در ضحوۀ کبری که ساعت سهرت ظهور آفتاب است، اگر در وسط اوکه ینبوع او است نظر فرمائی کبود نماید، و آن کمال ظهور آفتاب است که سبب احتجاب است.

رمز

اقول: **النور اسم من اسماء الذات الالهية، و يطلق على الوجود الاضافي، و العلم و الضياء.** چه نور ظاهر مظهر است، و اصل ظهور وجود است، و اصل خفا عدم. و اگر نه وجود بودی اعیان عالم در کتم عدم فرسودی، و اگر نه علم باشد حقیقت اشیا معلوم نگردد، و اگر نه ضیاء بودی محسوسات در ظلمت ساتر ماندی. و به ضیاء واقع شود ادراک در حس و به علم در عالم معانی، و به وجود حقانی، که موجب شهود است در عالم اعیان و ارواح مجردة، و موجد عالم به اسم النور سایه بان ظهور بر اعیان ممکنات کشیده.

بیت

آفتاب عالم بی منتها سایه بان حضرت سلطان ما

رمز

اسم در تحقیق تجلی است که مظهر عین ممکنه است در علم، و هر عینی مظهر اسمی که متعین است به آن عین، و تسمیۀ اسم دلالت اسم است بر اصلی که متعین از او است، و اسم از آن وجه تعین دال است بر غیب مطلق، و غیب مطلق غیر متعین، فافهم.

بیت

در تسمیه و اسم و مسمی نظری کن ذوقی که بیابی دگری را خبری کن

رمز

اسقاط احکام نسب تفصیلیه، و ازاله اعتبارات ظلالات کونیه به شروق شمس احدیت ذاتیه تواند بود. **مصراع:** چو آفتاب برآید ستاره ننماید.

قال الله تعالى: **و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا**^{۴۵۹}. وجود در مرتبۀ احدیت مفنی اشیا است، ولی در مرتبۀ احدیت مبقی، اگر به وحدت ذاتیه تجلی فرماید:

بیت

نه دار بماند و نه دیار نه یار بماند و نه اغیار

و برزواله الواحد القهار^{۴۶۰}.

رمز

^{۴۵۹}-سوره ۱۷ آیه ۸۱.

^{۴۶۰}-سوره ۱۴ آیه ۴۸.

عالم به مقتضای : **الاله الخلق و الامر**^{۴۶۱} ، محصور است در مرتبه خلق و امر ، و مرتبه خلق فرع مرتبه امر است.

بیت

این یکی فرع و آن یکی اصل است این یکی تابع آن یکی متبوع

والله غالب علی امره^{۴۶۲} .

بیت

در خلق و امر و غیب و شهادت نگاه کن در جسم و جان تفرج آن پادشاه کن
مجموع صور محسوسه و حقایق علمیة معقوله، اشعه نور حق اند با نسبت علمیة، ظاهر علم صورت نور است و باطن علم معنی نور.

بیت

خوش صورت و معنی است واضح خوش ظاهر و باطنی است روشن

و قد اخبر الحق بانه: **نور السماوات و الارض**^{۴۶۳} .

بیت

گر نه نور وجود وی باشد دیگری را وجود کی باشد

و بعد از این امثله و تفصیل متعینه به مظاهر متعدده در مراتب متکثره یاد فرمود، و قال فی آخر الآیة:

نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء^{۴۶۴} .

و نور مضاف به عالم هادی است به نور مطلق، هم چنان که مشکات و مصباح و شجر و غیرها از امثال، دلیل اند به نور مقیده و تجلیات متعینه در مظاهر مراتب مختلفه.

بیت

نور عالم لمعه ای از نور اوست این سخن حرفی هم از منشور اوست

رمز

محققى که به علم کشفی تحقق یابد، رحمت الهیه شامل حال او باشد، و به علم حقیقی الهی ادراک حقایق اشیا کند کماهی، و علم صحیح، نوری که کاشف اشیا است، و آن نور عبارت است از تجلی الهی در حضرت نور ذات.

بیت

نور علم ما ز نور ذات اوست لاجرم این علم ما آیات اوست

علم که متعلق به حق باشد یا به اعتبار غنای او است از تعلق، یا به اعتبار تعلق او به غیر، یا به حسب معقولیت نسبت جامعیت، یا از آن وجه که مطلق است از نسب ثلاثه، یا به حسب اطلاق از تقید به اطلاق.

و تعلق علم به حق منحصر است در این مراتب مذکوره، و تعریفی که حکمای قدوم و علمای رسوم علم را گفته اند، تعریف مراتب تفصیلیه و آثار و اشعه انوار او است، نه حقیقت علم.

رباعی

^{۴۶۱}-سوره ۷ آیه ۵۴.

^{۴۶۲}-سوره ۱۲ آیه ۲۱.

^{۴۶۳}-سوره ۲۴ آیه ۳۵.

^{۴۶۴}-سوره ۲۴ آیه ۳۵.

این علم بدیع ما بیانی دگر است وین جوهر علم ما ز کانی دگر است
ذوقی ندهد حکایت مخموران سرمستان را قول و زبانی دگر است
مراتب علم متعدده است، معنویۀ روحانیه و صورتیۀ مثالیه که بسیطه است به نسبت با مرکبۀ مادیه.

دوبیتی

سخن علم عارفان بشنو خوش حدیثی است یک زمان بشنو
از دل و دیده با تو می گویم کرمی کن تو هم به جان بشنو

رمز

حقیقت هر شیء عین ثابتۀ او است، اعنی نسبت: **کون الشیء متعینا فی علم الحق ازلا.** و علم حق یا نسبتی است از نسب ذاتیه، یا صفتی از صفات حقیقیه، به اختلاف قولین، و نسبت معلومیه از آن وجه که شئون آن نسبت است در علم، فارق از علم نتواند بود.

بیت

حق تعالی عالم، و معلوم ما عالم از معلوم کی باشد جدا
و صور عالم مثال معانی و حقایق است، و هر فردی از افراد کاینات مظهر حقیقتی است از حقایق عینیۀ معنویه، و نسبت اعضای انسان با قوای باطنیۀ او، نسبت صور عالم است با حقایق عالم.

رمز

حال بصر انسان با حال مبصرات، حال بصیرت است با معقولات، و دیده ای که بصر از ادراک اشیاء حقیره و مبصرات عالیه عاجز است، بصیرت نیز از ادراک مراتب امزجه و تغییرات جزئیه، بر تعیین و تفصیل عاجز است. و ادراک ذات الهیه و علم صحیح کشفی به کسب حاصل نشود، و قوای بشری به تحصیل آن مشغول نتواند بود، الا به فیض قدسی عینی، و امداد تجلی نوری علم الهی. اقول: **من طلب ربه بربه و صل بربه، و من طلب ربه بغيره وصل بغيره.**

شعر

کذاک بفعلی عارف بی جاهل و عارفنی بی عارف بالحقیقه

بیت

حق را به خلق هر که شناسد نه عارف است حق را به حق شناس که عارف چنین بود
سبحان من لم یکن علیه دلیل الانفسه و لاثبت کونه الا بعینه.

دوبیتی

دلیل ما به خدا حضرت خداوند است مراد ما همگی خدمت خداوند است
به هر چه می نگرم عین نعمت الله است به بین که نعمت ما نعمت خداوند است

رمز

بیت

سین انسان گر برفتد از میان اول و آخر نباشد غیر آن
سین انسان برزخی است که اگر از میانه اش برخیزد، بحرین با هم آمیزد، و مجموع حقایق عالم در علم و عین، صورت و مظاهر حقیقت انسانیه اند، و حقیقت انسانیه صورت و مظهر اسم اعظم.

قطعه

همه عالم به دیده معنی صورت صورت خداوند است
هرکجا صورتی که می بینی معنیش حضرت خداوند است

و اسم جامع الهی مشتمل است بر اسمای نامتناهی، و این اسم جامع یعنی الله متجلی است در اسما به حسب مراتب الهیه، و مقدم است بر اسما به ذات و مرتبه. و مظاهر مجموع اسما به اعتبار ظهور ذات او در هر واحدی از اسما مظاهر اسم اعظم است، و به اعتبار اشمال اسم جامع بر مجموع ایشان، اشمال کلی مجموعی است بر اجزای او، که عین او است به اعتباری، و آن اشمال حقیقت واحده است بر افراد متنوعه، و مظهر اسم اعظم مقدم است بر مجموع مظاهر اسما به حسب مراتب.

بیت

صورت این اسم معنی شماس است خوب ترزین صورت و معنی کجاست

رمز

حقیقت انسانی را مجملا ظهوری است در عالم انسانی، و مفصلا در عالم مع افراد.

شعر

کل الجمال غذاء وجهک مجملا لکنه فی العالمین مفصل

و روح کلی نقطه اخیره افراد ثلاثه است، و اول اشیا و مجموع عالم از بدیعیات و روحانیات و جسمانیات از بسایط و مرکبات، از افراد ثلاثه یعنی مرتبه احدیت ذاتیه و واحدیت الهیه و عقل اول که حقیقت نورانیة محمدیه است (ص) صدور یافته اند. و امتیاز این حقیقت از رب الارباب به اعتبار تعین است، و ادل دلیل است بر اسم اعظم یعنی کلمه جامعه، و کلمه کلیه و صورت جمعیت الهیه و ام الكتاب و قلم اعلی، و لوح قضا و روح الارواح و عرش روحانی الرحمن صورت حقیقت محمدیه است (ص).

دوبیتی

عقل کل لوح قضا می خوانمش اول مجموع عالم دانمش
صورت او آدم معنی بود خازن گنج الهی خانمش

بعد از آن مرتبه نفس کلیه است که کرسی روحانی الرحیم است و حوای معنویه و لوح محفوظ از محو و اثبات.

بیت

لوح قدر است و قلب عالم او زوجه و زوج اوست آدم

و طبیعت کلیه عندنا عبارت است از معنی که جاریه است در عقول و نفوس مجردة و غیرمجردة در اجسام بسیطه و مرکبه، و نزد اهل نظر قوتی است ساریه در اجسام، و نسبت طبیعت کلیه با نفس رحمانی نسبت صورت نوعیه است با جسم کلی. و نفس رحمانی طبیعت کلیه را قابل صور موجودات می گرداند، هم چنانکه بواسطه صورت، نفس انسانی قابل حروف و کلمات می شود.

بیت

نفس مشک بوی ما زین نفس آن نفس بیا دریا

دریاب

قال رسول الله (ص) انى لاجد نفس الرحمن من جانب اليمن.

و صور نوعیه روحانیه و جسمانیه فایضه اند از مواهب صور بر طبیعت کلیه. اما صور افلاک و ملائکه سماویه متولده از سماوات عنصریه اند نزد محققین اسلامیه، و آنچه فوق سماوات اند از عرش و کرسی و ملائکه اعتصام طبیعت اند، و طبیعت تجلی ظهور اسماء متقابله و هی لوح المحو و الاثبات.

بیت

ناسخ و منسوخ این جا یافتیم معنی این آیتش ما یافتیم

و ذات الهیه منفرد است به احدیت، و غنی علی الاطلاق از تقابل. **والله غنی عن العالمین.**^{۴۶۵}

بیت

از جوهر هبا سخنی نیزگوش کن جامی بگير پر می و مستانه نوش کن

هیولای کلیه که کتاب مسطور و رق منشور، اشارت است بدان محل، که صور عالم اجسام است، به مثابه حاء مهمله است در نفس انسانی در مرتبه رابعه از نفس رحمانی.

بیت

عقل اول وجود می بخشد ورنه در خارجش وجودی نیست

رمز

بیت

بعد ازین بر عرش جسمانی نشین صورت آن عرش رحمانی به بین

فلک عرش محیط است و مظهر عقل اول و سریر حقیقت روحیه محمدیه (ص) و سقف جنت افعالیه.

بیت

صورت و معنیش اگر بینی تمام جسم و جانی را بیایی والسلام

دوبیتی

بعد ازین حکمت حکیم نگر مظهر کرسی رحیم نگر

حال حوای معنویه بپرس همدم آدم کریم نگر

ارض جنت افعالیه است و فلک ثابتات، مرکب به هزار و بیست و دوکوکب.

بیت

خوش کرسی مرصع و خوش صورتی لطیف

خوش خانه منقش و خوش منزلی شریف

اما فلک سابعه بوستان بیت المعمور است، و گلستان سدره المنتهی، و منصب جبرئیل و سرچشمه انهار اربعه و ایوان خلوت خانه کیوان و مسکن ابراهیم (ع).

و سادسه دولت سرای سعد اکبر است یعنی مشتری و صومعه موسی (ص) و خامسه میدان بهرام است و گوشه هارون (ع) و رابعه بارگاه سلطنت پناه آفتاب است و چهار بالش ادریس (ع).

و ثالثه بزم طرب انگیز زهره است و تخت بخت یوسف (ع) و ثانیه مسند عطارد است و مجلس عیسی و یحیی (علیهم السلام) و فلک قمر مقطعه عقل فعال است و متکای آدم (ع).

^{۴۶۵} - اشاره است به آیه ۹۷ سوره ۳: فان الله غنی عن العالمین.

مثنوی

آن گاه عناصر دریا ب اصل سه بود به نزد ما آب
این است تنزلی که گفتند دریست که آن لطیف سفتند
هر چار به یکدگر در آمیز نقدی ز معانیش برانگیز
فی الجملة ترقیبی توان گفت هرکس که بگفت آن چنان گفت
آن گاه نبات می توان یافت هر چار حیات می توان یافت

و چون قوه ارادی و شوقی که اثر خاصیت نفس است با جواهر اربعه نبات که از قوه نامیه حیات می آید برآمیزد و یکی شود:

بیت

حیوان خوشی شود مصور دل زنده و چابک و منور

شعر

و ذوالحس بعد النبت و الکل عارف بخلافه کشف و ایضاح برهان

و چون نفس ناطقه متعلقه صورت کامله حیوانیه انسانیه شود، حیوان ناطق ظاهر گردد، محبوب به حجب مجموع وجوهات امکانیه.

بیت

ابعد الابعدين ازین وجه است اقرب الاقربین به وجه دگر

و اگر حیوان ناطق به سیر معنوی، در عالم ارواح و اشباح و غیب و شهادت، به متابعت انسان کامل سیاحت فرماید، به رجوع قهقرا از مبدأ به معاد مراجعت نماید، و حجب ظلمانیت و نورانیت براندازد، و از نعوت خلقت منسلخ گردد، و تخلق به اخلاق و تحقق به ذات الهیه یابد.

رباعی

انسان خوش محققى پیش آید صد دل به دمی زد لبران بر باید
او نور دو چشم نعمت الله بود حق بیند و حق به مردمان بنماید

رمز

عالم مثال عالمی است روحانی از جوهر نورانی، شبیه به جوهر جسمانی.

بیت

نه جسم مرکبی است ماده نه جوهر عقلی مجرد

بلکه حدی است فاصل میان جوهر مجرد لطیفه و جسمانیه ماده کثیفه، جامع جانین است و با نصیب از طرفین.

و نزد محققین در عوالم روحانیه و عقلیه و خیالیه حقایق جوهریه مجرد اند، و برزخی که مشتمل است بر جمیع صور روحانی و جسمانی اول مثال گفته اند. و آن مثال صوری است که در تمثال جمال اعیان ثابته در مرآت این عالم متمثل شده، و در این عالم مثال عین اول که اسم جامع الهی است بر ما تجلی کرده.

دوبیتی

دیدیم جمالی به کمالی که چه گویم حسنی و چه حسنی و جمالی که چه گویم

بنوشته خطی بر ورق روی چو ماهی هر حرف از آن خط به مثالی که چه گویم
و عالم مثال را عالم منفصل گفته اند، از آن وجه که غیرمادی است و شبیه است به عالم مثال متصل.

بیت

در مثالش خیال می بینم جنتی بر کمال می بینم
و هر معنی از معانی کلیه و جزویه، و روحی از ارواح علویه و سفلیه، او را صورتی است مثالیه.

بیت

این لوح بگير و هر دو را می خوانش این هر دو مثال این و آن می دانش
و فی الخبر الصحيح ان النبی (ص) رای جبریل (ع) فی سدرۃ المنتهی و له ست مائة جناح و یدخل کل صباح
و مساء فی نهر الحیوة ثم یدخل فی نهر الجنة، فیخلق - سبحانه و تعالی - من قطراته ملائكة لا عدولها.
و هر مثالی و خیالی از مثالات و خیالات مقیده آنمذجی است از عالم روحانی، و عالم مثال به مثال جداول
وانهار متصله است به بحر روحانی، و هر شیئی که نسبت آن به سوی حس اقوی باشد خیال متصل، و هر شیئی
که نسبت آن به سوی غیب اقوی است عالم ارواح، که به اعتبار دایره وجود متوسطه است میان غیب و شهادت،
و به احاطت و شمول مثال مطلق ای عالم مختص است به ام الکتاب.

بیت

صورتاً عقل است و در معنی عماست هرکه او روشن نمی بیند عماست

رمز

اسمای الهیه به حسب احدیت ذاتیه عین مسمی اند، و به اعتبار کثرت اعتباریه غیر، و اول اسم هر حرف حرف
اول آن اسم است.

بیت

اسما و مسمیات دریاب سر دفتر کاینات دریاب

رمز

حکم توحید در مرتبه طبیعی و قوای خیالی و مثالیه ظاهر می گردد، و در حال عدم خلو باطن از تعلقات کونیه، و
احکام الهیه امکانیه، به حکم کثرت مستولیه، به لباس صفت حاکمه، متلبس و منصیغ می نماید.
اما چون اشعه نور آفتاب تجلی، بر آئینه دل وحدانیه النعت شارق شود، دیده دل عارف بالله احکام وحدات کلیه
به تعینات احدیت اصلیه، در مراتب متعدده مشاهده می نماید

بیت

آن یکی در هر یکی دارد ظهور می نماید در نظر ما را چو نور

رمز

اگر تجلی الهی مختص باشد به اسم الباطن، مفید افاده احدیت وجود در عالم غیب و سر توحید و معرفت لازمه
توحید ظاهر شود در مرتبه عقلیه، لاجرم عارف این مرتبه، زاهدانه از موجودات ظاهره اجتناب نماید، و از رؤیت
کثرت صوریه احتراز فرماید.

بیت

زهد این جابدو نماید رو عارفی زاهدی بود نیکو

و اگر مختص بود به اسم الظاهر:

بیت

در شهادت هر چه بیند او بود هرچه گوید لاجرم نیکو بود
و اگر به اسم جامع تجلی فرماید ادراک در مرتبه وسطی واقع شود، و در این مرتبه مجمع البحرين و جامع
الطرفین و فایز به جمع الحسین باشد، و این مقام احکام متداخله است و اسرار غامضه، **والله ولي الهداية**.

بیت

جام می بین و باده را می نوش ورتوانی ز محتسب می پوش

رمز

افعال یا ذاتیه است یا ارادیه یا طبیعیه یا امریه، و انسان که عین مقصود است و مثال اتم و نسخه جامعه، جامع
جمع اقسام افعال است.

بیت

جامع اقسام افعال است او واقف از مجموع احوال است او
و افعال انسان در وجود دنیاویه، یا به حسب صورت بشریه است، یا به حسب روح در انسلاخ به معراج روحانی
به ابقاء علایق بدنیه و تقید به وجهی از وجوه.

رمز

نشأه عنصریه که مقتضی افعال و آثار و نتایج عبد است، و بعد از مفارقت از نشأه عنصریه به کلیت در نشأه
برزخیه و حشریه و جنانیه و غیرها انسان را افعال و احوال مختلفه است، و این مجموع تابع نشأه عنصریه اند. و
انسان بی مظهر نتواند بود، و مظهر خالی نتواند بود از طبیعت، فافهم.

رمز

اول عوالم متعینه که از نفس الهیه صادر گشته عالم مثال مطلق است، بعد از آن به ترتیب مذکوره، تا متناهی شود
به عالم انسانی، بعد از آن در برزخ و در حشر و در جهنم و در جنت و در کثیب مسک، و آخر در حضرت
احدیت جمع وجود که ینبوع جمع عوالم است.

بیت

متناهی به تو شود همه شیء تو شوی منتهی به حضرت وی

رمز

حضرات کلیه مختصه اند به رحمت ثلاثه، و آن رحمت حضرت ظهور و رحمت حضرت بطون، و رحمت
حضرت جمع است، و هر فردی از افراد عالم به وجهی از وجوه مرحوم است.

قطعه

اندکی ذوق اگر کسی راهست نزد یاران ما غریبی نیست
ذوق خم از پیاله نتوان یافت گرچه او نیز بی نصیبی نیست

اما مرحوم تام وسعید تمام جامع مراتب رحمت کامله حضرت الهیه است.

بیت

هر چه امکان لطف و رحمت بود حضرت او به ما عطا فرمود

رمز

نفس حقیقت واحده است، در مخارج متعدده به حسب تمیزی که حاصل شود به سبب تقاطع، کسب اسمای

مختلفه می کند.

رباعی

در هر نفسی کسب کمالی می کن بر لوح دلت نقش خیالی می کن
بر چشمه چشم ما نظر می فرما از ما طلب آب زلالی می کن
و امتداد نفس بی تعین به مقطعی از مقاطع.

بیت

الفش خوانده اند تا دانی شاید ارتوالف چنین خوانی

و مجموع حروف، تعینات نفس اند، و امتیاز حروف به تعین و تقاطع مخارج متعینه، و همزه که حرفی است غیرتامه نفس تعین اول است و اقرب ینبوع نفس، و صدور عقل اول از نفس رحمانی به مثابت همزه است در نفس انسانی، و به تعیین آن تعین تجلی ذاتی الهی ظهور کرد از غیب مطلق. و امتیاز افراد اعیان وجودیه و حقایق اسمائیه از تحت وجود که معنوت است به غیب و شهادت به تعین تواند بود، و کلمه روحانیه الهیه است و کلمه انسانیه لفظیه، و بسایط حروف اند و مرکبات عقلیه کلمات، و کلمه روحانیه لاحق نفس رحمانی است و لفظیه عارض نفس انسانی. و نفس رحمانی بسط وجود است بر اعیان ممکنات، و نفس انسانی مأخوذ است از تنفس، و آن ارسال هوای حار است از باطن و ایراد هوای بارد است از برای ترویج متنفس وازالت کرب، و اعیان موجوده و اکوان ظاهره و آثار صادره، از نفس رحمانی صدور یافته اند، **کالضوء فی ذات القبس.**

بیت

علم وجدانی است علم عارفان علم اگر خوانی چنین علمی بخوان

خاتمه

عبادت بدنیه منتجه نور اسلام است و عبادت قلبیه منتجه نور ایمان، و عبادت روحیه منتجه نور احسان.

بیت

دیدۀ رحمت منور باد ای نور دو چشم نور چشمی در نظر ای نور منظور دو چشم
و آداب سلوک در حضرت ملوک بر اقسام ثلاثه است، ظاهرا اسلام است یعنی استسلام، و این قیام بدن است به وظایف احکام، و باطن ایمان است و آن قیام دل است به وظایف اسلام، و احسان قیام روح است به مشاهده ملک علام.

بیت

این لطیفه بشنو از سید تمام بندگی سید است این والسلام

رساله اسرار (رساله اول)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قل بلسانه من کلامه: هو الله احد، و صلوته و سلامه علی مظهر ذاته و صفاته و آیاته، و علی آله و عترته.

سر اول:

بیت

توحید و موحد و موحد دریاب تا دریا بی گفته ما از هر باب

اول مراتب متعلقه تعین، جامع تعینات است، و آن احدیت جمع است، و خاص به انسان حقیقی که آدم صورت او است، اما غیب هویت حق، اشارت است به اطلاق حق به اعتبار لاتعین، و تعین مسبوق به لاتعین. و ماهیت با جمیع اعتبارات و اسما و صفات و نسب و اضافات، عبارت است از علم حق به ذات حق، از حیثیت تعین حق در علم حق، و این تعین، اوسع تعینات است، که مشهود انسان کامل است، و تجلی ذاتی است، و مقام توحید اعلی، و مبدأیت، و مجمع اعتبارات و منبع نسب و اضافات، ظاهره در وجود و باطنه در عرصه تعقلات و اذهان. و وجود مطلق واحد واجب عبارت است از تعین وجود در نسبت علمیه ذاتیه الهیه، و به این نسبت محقق، حق را مبدأ می گوید.

بیت

عین ما را به عین ما دریاب مبدأ و هم معاد را دریاب

فمنه خرج و الیه عاد.

سر ثانیه:

در عرصه عقل منور، و شهود محقق محقق، مکشوف است. که، اقتضای سنت الهیه آن است که، امداد و فیوضات، که واصل شود به موجودات، حکم آن معادات نماید به جناب الهی، و عرفا را به اخبارات الهیه و تنبیهات نبویه و کشفیات روحانیه معلوم است.

بیت

چون دور به تو رسد در این دور قمر جامش به کف آر و عاشقانه می خور

و مدد الهی به تعین، از مطلق فیض ذاتی است به برزخیه، تا برسد به عقل اول که معبر است به قلم، بعد از آن به لوح، یعنی نفس کلیه، دیگر به عرش، دیگر به کرسی، باز به افلاک، به ترتیب، تا ساری شود در عناصر اربعه و موالید ثلاثه، و متناهی به انسان، منصب به جمیع خواص. اگر دایره تمام بود، اولیت عین آخریت یابد، و اگر دایره غیرتامه باشد، منسلخ شود به انسلاخ معنویه، و مراجعت نماید به حضرت الهیه، در آن واحده.

بیت

غافل منشین و حاضرش باش چون اهل نظر تو ناظرش باش

سر ثالثه:

سر اختصاص آدم به حضرت الهیه، و سبب اولیت به معنی و آخریت به صورت، احدیت جمع است میان

حقیقت وحدانیت که مجمع احکام و جوب است، و میان کثرت که حایط تمام امکان است، مجمع البحرین است و مرآت حضرتین، و جامع حقایق حضرت الهیه و کونیه.

بیت

خوش آینه ای که می نماید در نور رخس و جوب و امکان

مدرس مدارس موجودات است و حافظ کتب خانه الهیه و انسانیه.

بیت

در مکتب ما لوح چنین می خوانند این علم شریف عارفان می دانند

و عارفی که حقیقت این سخن دریابد، عارف شود به تفاوت اسما و مراتب درجات موجودات، و عارف سرقوله تعالی: **و علم آدم الاسماء کلها**^{۴۶۶}، و عارف خلافت جمع میان وحدت و کثرت، و سر امداد و استمداد، و سر ظهور معلولات به صور علل، و سرقوله (ع): **ان الله خلق آدم علی صورته**.

دوبیتی

نوری که خدا به ما نماید در جام جهان نما نماید

هر آینه ای که دید دیده اسمی ما را خدا نماید

سر:

حق تعالی، از حیثیت اطلاق ذاتی، غنی علی الاطلاق است از وصف اضافه ای و نسبتی، از وحدت و جوب وجود و مبدائیت، یا صدور اثر یا تعلق علم او بذات او، زیرا که این همه مقتضی تعین و تقید است، و منافی اطلاق، نعم اطلاق حق تعقل توان کرد، به معنی سلبی نه معنی اطلاق که ضد تقید بود، بلکه اطلاق از وحدت و کثرت.

بیت

مطق از اطلاق ولا اطلاق هم بی نیاز از وصف جفت و طاق هم

اما نسبت وحدت و مبدائیت و تأثیر و فعل ایجادی اضافه به حق صحیح است به اعتبار تعین، و اول تعینات متعلقه، نسبت علمیه ذاتیه بود، به اعتبار تمیز علم از ذات امتیاز نسبی، و به واسطه نسبت علمیه ذاتیه، وحدت حق و جوب وجود متعقل است.

بیت

نکته ای بس لطیف می گویم بهر یار شریف می گویم

سر:

وحدت را مراتب ثلاثه است، هر مرتبه ای اعتباری. به اعتباری که مختص است به مرتبه اول، عین وحدت بود، و من حیث هی هی، بل که مغایر احدیت ذاتیه نباشد. و به اعتباری که مختص است به مرتبه ثانیه اعتبار وحدت بود از آن رو که نعت واحد است، و آن وحدت نسب است، و اضافه این مرتبه به حق از حیثیت اسم جامع است، که جامع معانی اسما بود. و به اعتباری که مختص بود به مرتبه ثالثه اعتبار وحدت بود از آن وجه که لاحق او شود اموری که خارج بود از معقولیت صرف چنان که گویند: الواحد نصف الاثنین و ثلث الثلاثة. و وحدت در این مرتبه ضد کثرت بود، و مختص به مرتبه افعال و به وحدت فعل و فاعل، به کثرت محلات فعل کثرت ظاهر می گردد.

شعر

^{۴۶۶}-سوره آیه ۳۱.

ومن الذى شاهدته فعل واحد بمفرده لكن بحجب الاكثة

دوبیتی

فعل فاعل یکی بود ای یار گر چه مفعول آن بود بسیار
یک وجود است، در ظهورای دوست می نماید به عین ما آثار

سر:

هر جامعی حصه ای دارد از حقیقت انسانی، و ایشان را مراتب ثلاثه. در جمعیت جامعی غالب احکام ظاهر انسانی، و بر جمعیت جامعی غالب احکام باطن انسانی حقیقیه، و جامع سوم میان ظهور و بطون جمع کرده در درجه اعتدال.

و این مقام برزخی اعلی است، و به این نقطه وسطیه متعین می شود وجوب و امکان، به کمال مجموعه مجموع کمالات وجود است، اما مقید به مرتبه و نسبتی و اسمی و وصفی نیست، و تمام مراتب و ارباب مراتب در این جامع مستهلک اند، همچنانکه ظاهراند از وی. و حقیقت او عبارت است از برزخیت جامعه، میان احکام وجوب و احکام امکان، انسان حادث ازلی است و نشأه دایم ابدی.

بیت

بود و هست و همیشه خواهد بود سید ما به ما چنین فرمود

سر:

مناسبت ذاتیه و صفاتیه میان حق و انسان کامل که عین مقصود است از دو وجه ثابت است، یکی در کسب وصفی که قادح بود در تقدیس، غیر تعین که قادح نیست در عظمت و وحدانیت حق. اما مناسبت از وجهی دیگر به حسب تخلق بنده است به اطلاق حضرت الهیه و تخلق متفاوت به حسب تفاوت جمعیت، و ضعف و قوت از حیث قابلیت، و در هر عصری واحدی که او را مناسبت از وجه اول ثابت بود موجود است و از حیث حقیقت برزخ البرازخ و مرآت ذات است.

بیت

محبوب و مقرب تمام است بر جمله خلق او امام است

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية. نزد اصحاب صوفیه و ارباب الهیه، هر فردی از موجودات ممکنه، او را روحی است مجرد، ناطق بلسان لایق، و مسبح به تسبیح خالق. قال الله تعالى: و ان من شیء الا یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم^{۴۷}.

دوبیتی

همه حی و مسبح اویند همه تسبیح او نکوگویند
به لسانی که عارفان شنوند همه گویندگان نیکویند

و زعم محجوب آنست که لسان حال است، و کامل مرفوع حجاب، روحانیات اشیا مشاهده می نماید، و نطق و حیات موجودات ظاهرا و باطنا اولاً و آخراً ادراک می فرماید.

بیت

دریاب مسبح و مسبح دریاب تا کی باشی چو غافلان خوش در خواب

سر:

^{۴۷} - سوره ۱۷ آیه ۴۴.

احدیت الهیه مقام جمع وجود است، و احدیت ذاتیه احدیت جمع الجمع، و در احدیت ذاتیه اسما و صفات و اشیا همه مستهلک اند.

بیت

اعتبار ظهور چون نبود مظهر آنجا چگونه خواهد بود

سر:

علوم ذوقیه که حاصل اهل الله است مختلفه است به اختلاف قوا اگرچه راجع اند با عین واحده، و هر قوتی از قوای روحانیه و نفسانیه و جسمانیه مخصوص است به علمی خاص، و در حقیقت راجع با حقیقت واحده انسانیه، و ذوقی که به قوای روحانیه حاصل شود، حاصل نشود به قوای جسمانیه. و اسماء الهیه متعدده و علوم کثرت اسمائیه راجع با حقیقت واحده، و هویت الهیه در مرایای موجودات علویه و سفلیه تجلی کرده، و هر آینه ای را تمثال جمال اسمی انعام فرموده، و هر یکی را به خلعت صفت خاصی مخصوص گردانیده، چنانکه، قابلیت قابل و استعداد مستعد اقتضاء آن کرد، و عارف این اسرار می گوید: کل شیء فیہ کل شیء.

بیت

موج و دریا به بین و هم آبش جمع و وحدت به ذوق دریابش

سر:

انسان کامل، به عین ثابته جامع تمام اعیان ثابته است، و به عین خارجیه حایز مجموع اعیان خارجیه، و عالم دو اعتبار دارد، به اعتبار احدیت جامعه انسان کبیر خوانند، و به اعتبار کثرت افراد گویند، یعنی موجودات خارجیه. و عالم انسان کبیر است به صورت، و انسان اکبر به معنی، و حقیقت انسانیه، متصفه به صفات جمالیه و جلالیه، مشرف به تشریف:

و لقد کرمننا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر^{۴۶۸}.

دوبیتی

هرچه در غیب و در شهادت بود همه ایثار بندگان فرمود
جام گیتی نما به ما بخشید نقد گنج وجود را بنمود

سر:

قال الله تعالی: **والارض جميعا قبضته**^{۴۶۹}، یعنی مقبوضه مسخره اند در قبضه قدرت الهیه، به قبضه عالم بر سبیل تفصیل، و در قبضه آدم به وجه اجمال، و بدان معبراند به صفات فاعلیت و قابلیت، و عالم ید قابله، و آدم ید فاعله، و ید فاعله متصرفه در قابله.

سر:

احدیت حق عین وجود حق است، و وجود مقدس از اسما و صفات، و از اعتبار وحدت و کثرت، و وجود را جوهر گویند، زیرا که جوهر را ماهیتی است غیر وجود، که جوهر به آن ما هیت جدا است و ممتاز از غیر، و گفته اند: الجوهر ماهیه اذا وجدت کانت لا فی موضوع، و العرض ماهیه اذا وجدت کانت فی موضوع.

بیت

این یکی حال و آن محل خوانند عرض و جوهر این چنین دانند

^{۴۶۸} - سوره ۱۷ آیه ۷۰.

^{۴۶۹} - سوره ۳۹ آیه ۶۷.

و غیر واجب الوجود یا جوهر است یا عرض، و وجود من حیث هو هو، نه جوهر است و نه عرض، و موجود مقید به وجود موجود تواند بود، و وجود وجود عین وجود است، و در حقیقت وجود اعتبار تعدد نبود، و اعیان عالم، در علم و عین به وجود موجوداند، و وجود اعیان غیراعیان، و وجود مقدم موجودات است، و به ذات غنی از صفات و اسما و اشیا، **فهو الاحد الصمد القیوم، اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید**^{۴۷۰}.

سر:

ذات الهی تعالی و تقدس اقتضای علم او می کند، به ذات او به عین ذات او، نه به صورتی زایده بر ذات، و علم او به ذات او، اقتضای علم او می کند به جمیع اشیا، و این اقتضا را مشیت می گویند، و مشیت را بر ارادت اطلاق می کنند، اما ارادت اخص است از مشیت، و واحدند به اعتباری، و متغایر به اعتباری.

شعر

مشیته ارادته فقولوا بها قد شاءها فهی المشاء

یعنی مشیت حق عین ارادت او است نظر با ذات، اما اردت متعلق شود به ایجاد و اعدام، و مشیت متعلق گردد به ایجاد در مظاهر کونیه در عالم اعلی و اسفل، و واقع نشود به اردت، الا آنچه مقتضی مشیت باشد.

شعر

یرید زیاده و یرید نقصا و لیس مشاءه الا المشاء

واحدند به ذات و متغایر به صفات، مجتعمانند و متفرقان.

اردت مرتب است بر مشیت، و مشیت بر علم، و علم بر حیات، اما ارادت متعلق شود به زیادتی و نقصان در جزئیات، و مشیت عنایت الهیه است، متعلقه کلیات، و کلی را وصف نکنند به زیادتی و نقصان.

شعر

فهذا الفرق بینهما فحقق و من وجه فعینهما سواء

بیت

خوش تمیزی که ما عیان کردیم این معانی از آن بیان کردیم

سر:

نسبت ذات الهیه با صور علمیه متعینه نسب اسمائیه گفته اند، و هر نسبتی صفتی، و ذات با هر صفتی اسمی. اول نسبت علمیه بود که اعیان ثابته به آن متعین اند، اما متصور نیست علم بی حیات، و حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام نسب ذاتیه اند، چون اعتبار کنند با ذات، ائمه سبعه خوانند، و ذات به حسب این نسب اقتضای جوهر اول کرد و موجدیت و اولیت و مبدائیت ظاهر شد. و هر اسمی، او را نسبتی است با عینی از اعیان، و ذات را به حسب هر عینی اسمی.

دوبیتی

بحر اعیان را کرانی هست نیست گنج اسما را نشانی هست نیست
ما معانی را بیانی می کنیم چون بیان ما بیانی هست نیست

سر:

الله تعالی جل و علا از حیثیت ذات منزّه است از تعین و تقید، اما، به حسب اسما و صفات و تجلیات، او را ظهورات است در صور مختلفه.

بیت

^{۴۷۰}-سوره ۳۱ آیه ۵۳.

به هر آئینه ای وجهی نماید مرا هر لحظه ای ذوقی فزاید
و ظهور تعین اول، اولاً به حسب اسم جامع الهی در مرتبه عمائیه بود، که مرتبه انسان کامل است، و اولاً به صورت محمدیه (ع) متعین گشت، و از تفصیل آن، خالق عالم اعیان عالم را ایجاد فرمود.

بیت

یک حقیقت در حقایق رو نمود جمله اعیان به ما نیکو نمود

سر:

قال تعالی: **لیس کمثله شیء و هو سمیع البصیر**^{۴۷۸}.
کاف اگر زایدگیرند یا غیر زاید، نفی مماثلۀ مثل بود، و نفی مماثلۀ از مثل حق موجب نفی مماثلۀ باشد از حق، و تشبیه به مثل بود در نفی مثل از مثل، یا عارفانه بگو:

بیت

در آینه تمثال جمالش شده پیدا تمثال جمالش به مثل مثل توان گفت
و عین اول که صورت معنویۀ تعین اول است، اول مبدع است، و مظهر جامع مبدع، و مخلوق به صفات: **ان الله خلق آدم علی صورته**، و متصف به کمالات الهیه غیر وجوب. ذاتی که خاصه حضرت الهی است، و فارق میان عبد و رب، و خاتم انبیا(ص) اتم و اکمل عالم است، و منفرد به جمعیت الهیه، و **لیس وراء العبادان قریة**، الا مرتبه ذات احدیت.

بیت

مظهر اسم اعظمش دانم بل که هم اسم اعظمش خوانم

لیس کمثله شیء^{۴۷۹}.

و به ذات احدیه و مرتبه الهیه و عین ثابت محمدیه، فردیت اولی حاصل آمده، و **هو السمع البصیر**^{۴۷۳}، سمیع، به سمع: **كنت سمعه الذی یسمع به**، و بصیر به بصر: **كنت بصره الذی یبصر به**. و در این قول، تقدیم ضمیر موجب حصر سمع و بصر است.

بیت

سمع و بصر اوست، همیشه به کمال تشریف شریف او جمالست و جلال

سر:

اگر منزّه تنزیه حق کند از صفات خلقیه، حق را ثابت باشد، در حالت ظهور در مراتب کونیه، و آن تشبیه است، و اگر مشبه اثبات کمالات کند منفی بود، در مرتبه احدیت، و آن تنزیه است.

دوبیتی

تنزیه کنی و باز تشبیه ذاتست ازین و آن یگانه
اطلاق ز قید و قید اطلاق رمزی باشد محققانه

سر:

تجلیات الهی، معطی عارف مکاشف است، که علت معلول علت است به وجهی، زیرا که عین معلول ثابت بود

^{۴۷۸} - سوره ۴۲ آیه ۱۱.

^{۴۷۹} و ۳۴ - سوره ۴۲ آیه ۱۱

در عدم مضاف، طلب کرد از عین علت که او را موجود گرداند در خارج، تا معلول او باشد، و عین علت هم طالب معلول بود، تا به معلول ظاهر گردد، و طلب از طرفین رابطه است میان علت و معلول. دیگر علت است، کمالی است از کمالات علت، و تمام و ظاهر نگردد الا به معلول، و معلولیت معلول سبب علت بود، و معلولیت معلول حاصل نشود، الا به علت است، و امتیاز میان هر دو به تضایف.

مصراع: دریاب مضایفین فافهم.

سر:

و ملائکه سماویه، عنصریون اند نزد اصحاب صوفیه و ارباب الهیه، به خلاف حکماء فلسفه و جهال دهریه، اما ملائکه مهیمیه منورند به نور جلال و مرتبه ملائکه مهیمیه که طبعیون اند، فوق مرتبه ملائکه سماوات سبعة اند، که عنصریون اند.

و حق تعالی وصف ملائکه مهیمیه اختصاص فرمود، و این ملائکه محل ولایت و مظهر اسماء الهیه اند، و اسما متقابله، و ظهور تقابل اسما، در مظاهر موجوده، در خارج تواند بود، و این ملائکه را ملا اعلی خوانند، و اعیان موجودات از نفس رحمانی متعین اند، و تعینات اسمائیه در حضرت علمیه الهیه مقتضی تقابل اند، و اگر تقابل در باطن نبودی، ظاهر نشدی، و اجتماع سواد و بیاض در ذهن ممنوع نیست.

دوبیتی

تقابل در شب و در روز پیداست تقابل در همه اسما هویداست
تقابل چون که در اسما پدید است عجب نبود تقابل، گر در اشیاست

الرحیم و المنتقم دو اسم اند از اسمای متقابله، اما ذات الهیه از حیث احدیت غنی است از اسما و اشیا، **والله غنی عن العالمین**^{۴۷۴}.

و نفس رحمانی عین مرتبه الهیه است، و در حقیقت تجلی وجودی است، و نفس رحمانی را اسم جامع گفته اند، همچنان که مظهر اسم اعظم اسم اعظم می گوئیم.

سر:

از خم وحدت می تجلی واحد به جامات متعدد در دور است، و سرمستان بزم احدیت، با باده نوشان مجلس واحدیت حریف.

دوبیتی

همه رندان حریف هم دگرند یکدگر را بنور هم نگرند
عین او را به عین او بینند او یکی، در هزار می شمردند

سر:

نامه اسرار معرفت الهیه و انسانیه مطالعه فرما، تا معلوم فرمائی مراتب اسما و تفاوت درجات اسما و مناصب موجودات، و سر قوله تعالی: **و علم آدم الاسماء کلها**^{۴۷۵}، و سر خلافت جمع میان وحدت و کثرت، و سر امداد و استمداد و سر ظهور معلولات به صور علل، و سر قوله (ع) **ان الله خلق آدم علی صورته**، و تفاوت مدرک در ظهور و تفاوت استعدادات، و این علمی است از اعظم علوم.

بیت

^{۴۷۴}- اشاره است به سوره ۳ آیه ۹۷: فان الله غنی عن العالمین.

^{۴۷۵}- سوره ۲ آیه ۳۱.

هر که عارف چنین شود به تمام واقف از خلق و حق بود و سلام

سر:

معرفت صفات سلبيه مفید معرفت تامه ذات الهیه نبود، و انبیا علیهم السلام و اولیا رضوان الله علیهم اجمعین به تخلق، عارف صفات سلبيه و ثبوتیه اند، و خاتم رسل (ص) عارف است به تحقق صفات الهیه، و فرق است میان تخلق و تحقق.

حصول تخلق به کسب و عمل بود در تجلی صفات، و صاحب تخلق محل احکام آن تجلی، اما تحقق به صفات الهیه به مناسبت ذاتیه بود، و متحقق به صفات، مرآت ذات و جامع مراتب صفات، و به وسیله او ظاهر شود آثار اسما و صفات در متخلق.

بیت

گر تخلق ترا ازو باشد خلق و خلقت همه نکو باشد

بسم الله الرحمن الرحيم ن والقلم و ما یسطرون^{۴۷۶}.

بیت

الف از واو جو و واو از نون سر بیچون نگاه کن در چون

الف الوهیت در واو ولایت مندرج است، و واو ولایت در نون نبوت، نون شهادت، و او غیب، الف غیب الغیوب، و قیل الالف یشاربه الی احدیة الذات، ای الحق من حیث انه اول الاشیاء فی ازل الازال. و نقطه ذاتیه وصفاتیه و فعلیه:

بیت

این سه نقطه در الف یکتا بود آن الف سر دفتر اشیا بود

و حروف یا منفصله اند یا متصله، منفصله شش حروف اند: ا و د ذ ر ز، و این حروف سته، در کتابت، با حرفی دیگر متصل نشوند، و اهل کشف فرموده اند که از اسم داود (ع) انقطاع او از عالم ما را معلوم شد، و اتصال او از جهت معنی، اما از اسم احمد، یعنی محمد علیه السلام از حرفین منفصله، انقطاع او مفهوم است، و از حرفین متصله اتصال او مکشوف.

بیت

آنچه داود داشت در معنی ظاهر از اسم او بود یعنی

و قال تعالی: ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولكن رسول الله و خاتم النبیین.^{۴۷۷}

مثنوی

محمد در شریعت نام او دان ولیکن در طریقت احمدش خوان

بیفکن میم احمد در طریقت که تا نامش بدانی در حقیقت

و قال (ص) لست کاحدکم، و قال (ع): کلکم فی ذات الله حمقاء ما قال کلنا، فافهم.

بیت

کنه ذات او نداند غیر او عارف آن ذات او جز او مگر

سر:

حقایق عالم در علم و عین مظاهر حقیقت انسانیه اند، و حقیقت انسانیه مظهر اسم اعظم.

^{۴۷۶} - سوره ۶۸ آیه ۱.

^{۴۷۷} - سوره ۳۳ آیه ۴۰.

بیت

من کل شیئی لبه و لطیفه مستودع فی هذه المجموعة

بیت

هر چه در غیب و در شهادت بود همه ایثار بنده اش فرمود

و حقیقت انسانی را ظهورات است، در عالم انسانی به وجه اجمال و در عالم به طریق تفصیل، در عالم او را صورت روحیه مجردة است مطابقه عقل اول، و صورت قلبیه مطابقه نفس کلیه، و صورت نفس حیوانیه مطابقه طبیعت کلیه، و صورت دخانیه لطیفه مطابقه هیولای کلیه، و صورت دمویه مطابقه جسم کلی، و صور اعضائیه مطابقه اجسام عالم کبیر.

و به این تنزلات، مطابقت حاصل آمده میان مجمل و مفصل، و انسان نسخه ای است جامعه، و نخبه ای منتخبه و آینه ای کامله که مرآت حضرتین است، و این از عنایت الهیت است در تدبیرات مملکت انسانیه.

بیت

مجموعه مجموع کمالات وجود است در آینه اش صانع و مصنوع نمود است

سر:

روح اعظم روح انسانی بود مظهر اسمای سبحانی بود

و او را در عالم کبیر مظاهر است و اسما، از عقل اول و قلم اعلی و نور و نفس کلیه و لوح محفوظ، و این حقیقت انسانیه ظاهره است، با این صور در عالم کبیر، اما در عالم صغیر انسانی مظاهر دارد، و اسما به حسب ظهورات و مراتب در اصطلاح اهل الله.

بیت

یک به یک با توعیان خواهیم کرد آن معانی را بیان خواهیم کرد

سر و اخفی، اما سر به اعتبار آنکه غیر ارباب قلوب و علماء راسخ ادراک نمی کنند.

بیت

این علم برکمال به هرکس نداده اند بر عالمان حضرت حق در گشاده اند

و اخفی به اعتبار اختلافی حقیقت او از عارف و غیرعارف، و روح به اعتبار ربوبیت بدن، و مصدر حیات و منبع فیوضات است بر جمیع قوای نفسانیه اما قلب به تقلب.

قطعه

نقد دل قلب گفته اند از آن که مقلب به این و آن گردد

گاه باشد مجاور کعبه گاه سرمست در مغان گردد

برزخی است میان حق و نفس حیوانیه، به وجهی که با حق دارد مستفیض است، و به وجهی که با نفس دارد مفیض، اما کلمه به اعتبار ظهور او از نفس رحمانی، همچنان که ظهور کلمه در نفس انسانی، اما فواد به اعتبار نایره او از مبدع، اما صدر به اعتبار تصدیر او از بدن، و به وجهی که با بدن دارد مصدر انوار است.

اما عقل، از تعقل او ذات خود را و خالق خود را، و تقید او به تعین خاص و تقید هرچه ادراک کند، و به ضبط و حصر متصوراتش، اما نفس به تعلق او به بدن، تعلق تدبیر و تصرف.

و روح از عالم ارواح مجردة است، و از آن رو که جوهر است و مجرد، مغایر بدن است، و غیر محتاج بدو در بقا

و قوام، اما به حسب آن که بدن صورت او است و مظهر مظهر کمالات او،
مصراع: محتاج بود به مظهر خود.

بیت

آئینه روشنی بیاید تا نور جمال او نماید

سر:

وجود کثرت اسمائیه عین ذات الهیه است، ظاهر به حسب شئون مختلفه، به صور اعیان ثابته، و اعیان از حیث
تعینات عدمیه، و امتیاز اعیان از وجود مطلق، راجعه با عدم، اما به اعتبار حقیقت و تعینات وجودیه عین
وجودند، و عرفا گفته اند عین مخلوق عدم است، و وجود واجب الوجود را است.

بیت

از جود وجود اوست عالم موجود بی جود وجود او بخود نتوان بود

و امام (ع) در جواب کمیل فرمود: **محو الموهوم و صحو المعلوم.**

بیت

بگذر از موهوم و آن معلوم جو گر بیابی ذوق آن با ما بگو

سر:

اعیان ثابته به اعتباری صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه، و به اعتباری حقایق اعیان خارجی، به اعتبار اول
نسبت ابدانند با ارواح، و به اعتبار ثانی نسبت ارواحند با ابدان.

دوبیتی

تن و جانی چنان عیان کردیم آن معانی نکو بیان کردیم
می و جامی به دور آوردیم نظم و نثر خوشی روان کردیم

و اسمای الهیه، به اعتبار کثرت مستفیض اند از فیض حضرت الله که جامع اسما است، و به اعتبار وحدت ذات،
موصوفه اند به صفات، و اعیان ثابته از حیثیتی که ارواح اعیان خارجی اند جهت ربوبیت و ربوبیت هر دو
دارند، مربوط اسماء الهی اند و مربی صور خارجی.

اما اسماء ذاتیه مفاتیح غیب و شهادت اند مطلقا، و اعیان ثابته مفاتیح شهادت، و مفتاح در حالت فتح باب به
حقیقت مفتاح خوانند، و آن تعلق ارادت است به تکوین اشیا.

و عالم اعیان مظهر اسم اول مطلق و باطن مطلق است، و عالم ارواح مظهر اسم باطن مضاف و ظاهر مضاف و
عالم شهادت مظهر اسم ظاهر مطلق و آخر من وجه و عالم آخرت مظهر اسم آخر مطلق و ظاهر من وجه، و انسان
کامل مظهر اسم جامع، که جامع اسما است.

دوبیتی

کون جامع جامع اسما بود سید سادات بر اشیا بود
مظهر ذات و صفات کبریا این چنین داند کسی کز ما بود

سر:

وحدت و کثرت و وجود و ماهیت متغیرانند.

مصراع: نازکست این سخن نکو دریا ب.

وحدت و وجود موجودند در واحد موجود، و وجود موجود است در کثیر موجود به غیر وحدت.

و اگر سالیلی گوید که، هر موجودی او را وحدتی است، و کثیر موجود او را وحدتی بود، چون عشره که واحده

است از عشرات می گویند، وحدت عارضه کثرت است، نه عارضه کثیر، و معروض کثرت کثیر است نه کثرت، و وحدت موجود است در واحد، معدوم به غیر وجود. هر آینه وجود غیر وحدت باشد، و کثرت و وجود در کثیر موجود به وجودند، و وجود در واحد موجود به غیر کثرت، و کثرت در کثیر معدوم موجود به غیر وجود. اما وحدت ماهیت موجودند در ماهیت واحده و ماهیت به غیر وحدت موجوده در ماهیت مطلقه، و وحدت موجود در ماهیت واحده به غیر از ماهیت من حیث هی. اما فرق میان کثرت و ماهیت، هر دو در ماهیت موجودند، با قید کثرت و ماهیت موجوده در ماهیت مطلقه، به غیر کثرت، و کثرت موجود در ماهیت با قید کثرت به غیر ماهیت مطلقه.

بیت

خواجه عاقل ، خوش تمیزی می کند هم بیان این و آنی می کند

سر:

نزد اصحاب صوفیه، احدیت الهیه مقام جمع وجود است، و احدیت ذات، احدیت جمع الجمع، و در احدیت ذاتیه جمع اسما و صفات و مظاهر مستهلکه اند، اما ذات الهیه به اعتبار وجوهات غیرمتناهی، مقتضیه اسما و صفات است. و هر موجودی از موجودات عینیه، به اسمی که وجه خاص است تربیت می یابد، و هر موجودی مظهر اسمی است معین خاص، و اسم، ذات است با صفتی متعینه، نه به حسب مجموع صفات، اما حقیقت انسانیه آئینه جامعه تمام اسماء الهیه است.

بیت

همه اسمای حق درو پیدا است این معانی بیان آن اسماست

سر:

هویت الهیه حقیقت واحده، و تجلی واحد و مظاهر متعدد، و آینه متنوع، هر آینه تمثال است متکثر و متفاوت می نماید، و مظهر اول عین ثابته محمدیه است (ع) که مظهر اسم اعظم است، و اعیان ثابته که صور اسمای الهیه اند در حضرت علمیه الهیه، از تفصیل عین اوست.

بیت

عین او عین جمله اعیان روح او اصل جمله ارواح

و اعیان ممکنه، محل ظهور ظل الهی اند، و فعل حق واحد، و محل فعل متعدد، و تعدد اسما به صفات، و وحدت اسما به ذات.

قطعه

تابع عارفان حق می باش گر به حق مومن و مسلمانی
گرچه اسما مغایرند به صفات ذات جمله یکی ست تا دانی

سر:

حقیقت واحده متعینه می نماید به تعینات متکثره، و از حیثیت تعینات اعیان ممکنات ظلالات ظل او، و ظل حسی دلیل است بر ظل معنوی، و سایه بی شخص نتواند بود، و سایه را در ظهور، محل و شخصی و نوری باید، و اعیان ثابته محل ظهور ظل الهی است، و موجودات خارجیه ظلالات ظل او. و اهل نظر چون سایه ای مشاهده کند، از آثار و احوال و صور و اشکال و خصوصیات سایه استدلال نماید، به صاحب سایه، اما کیفیت و حقیقت آن نداند، و آن ظل سبب معرفت حقیقت ذوظل نباشد، لاجرم گوید: ان

الشخص معلوم لنا من وجه مجهول لنا من وجه.

بیت

عقل را معرفت چنین باشد حاصل عمر او همین باشد

و عالم سایه سایه الهی است و سایه سایه، سایه همسایه، و وجود این سایه وجود اضافی است. نور آفتاب است اما مضاف با قمر، و از آن رو که ظلال است غیر، و وجود حقیقی حق را است، و وجود عالم امری است متوهم، به مثل ظهور شیئی واحد به صورت شخصیه و به صورۀ ظلیه نماید.

غزل

آفتابی تافته بر آینه می نماید نور او هر آینه
روشن است آئینه گیتی نما حسن او پیدا شده در آینه
معنی در آینه بنموده رو صورتا گشته مصور آینه
عشق در دور است از آن دوران او دایما باشد مدور آینه
آینه چون می نماید حسن او از همه چیزست خوشتر آینه
آینه داریم دایم در نظر مظهر ما او و مظهر آینه
دلبر سید بود آئینه ای خود که دیده عین دلبر آینه؟

اگر یکی رو به دو آئینه نماید، هر آینه در هر آینه به حسب تنوع احوال آینه، تمثال علی حده پیدا آید. اسما و صفات متعدد و اعیان متکثر و نماینده واحد.

نظم

یک حقیقت در همه اشیا نگر در همه آئینه ای او را نگر
چشم ما روشن به نور او بود یک نظر در چشم مست ما نگر
موج و دریا و حباب وجو به بین آب روی ما به عین ما نگر

رساله اسرار (رساله دوم)

بسم الله الرحمن الرحيم

و به ثقتی

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين.

رباعی

از مبدء و از معاد بشنو خبری کز مبدی و از معید یابی اثری
در آینه وجود تو بتوان دید عالم بتمام اگر تو داری نظری

سر

غیب هویت حق اشارت است به اطلاق حق به اعتبار لاتعین، و وحدت حقیقه با جمیع اعتبارات اسما و صفات و نسب و اضافات عبارت است از علم حق به ذات حق از حیثیت تعین حق در علم حق، و این تعین اوسع تعینات است و مشهود کامل.

بیت

تجلی ذاتی چنین گفته‌اند چنان گوهری عارفان سفته‌اند

و این مقام توحید اعلی و مبدئیت حق است، و حق یلی این تعین و مبدئیت مجمع اعتبارات و منبع نسب و اضافات ظاهره است در وجود، و باطنه در عرصه تعقلات و اذهان، و وجود مطلق واحد واجب عبارت است از تعین وجود در نسبت علمیه ذاتیه الهیه، و محقق حق را از حیثیت این نسبت مبدء می‌خواند، و تعین اول که اصل تعینات است اسم اعظم، و سایر اسما حق عبارت است از تعینات حق در علم حق.

بیت

اسم اعظم مبدء اسما بود صورت این اسم عین ما بود

و گفته‌اند مبدء اشیا وجود عام مفاض است: **فمنه بدأ و الیه يعود.**

و به تجلیات وجودی و صفاتی از حیثیت اسم الباسط و المبدی خفیات از غیب به شهادت می‌آیند و باز به اسم القابض و المعید مخفی می‌گردند. لاجرم اظهار و اخفاء عبارت باشد از تحول وجود از غیب به شهادت و از شهادت به غیب. و حق از تغیر و تبدل و تحول مقدس و منزّه، اما متنوع نماید به تعینات محلات، و محل ظهور سرقبض و بسط و ابداء و اخفاء غیب و شهادت عرش مجید است، و لهذا قال سبحانه و تعالی: **انه هو یبدء ویعید، و هو الغفور الودود، ذوالعرش المجید فعال لما یرید**^{۴۷۸} در مرتبه اطلاق و تقیید.

سر

مبدء تعین قطب عالم معدن اصلیه است که مبدء تعینات ارواح است و درجه اعلی، و مبدء تعین ارواح کامل ام الکتاب است، و مبدء تعین بعضی قلم اعلی که مسمی است به عقل اول و روح کلی، و مبدء تعین بعضی لوح محفوظ، و بعضی عرش اسرافیلیه و بعضی میکائیلیه از مقام کرسی، و بعضی جبرئیلیه از مقام سدره المنتهی، و بعضی از سمائی از سماوات سته باقیه، و آخرین اجناس از صور روحانیه مختص است به اسماعیلیه که رئیس ملائکه است و صاحب آسمان دنیا است، و نزد حکماء مشائین معبر است به عقل فعال.

^{۴۷۸} سورة ۸۵ آیه های ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶: همانا اوست که نخست می‌آفریند و اعاده می‌کند، او آمرزنده و دوست دارنده، و صاحب عرش بزرگوار است و هر آنچه بخواهد می‌کند.

قطعه

چومن زمکه بدم، باز سوی مکه روم چوهر کسی بسوی اصل خویش دارد رو
امیر مملکت ترک سوی ترک بود ولی بجانب هندوستان رود هندو
و ارواح بر اختلاف مراتب خالی نباشند از مظاهر، و اول مرتبه مظاهر اناسی غیرکمل عالم مثال مطلق و صور
خیالیه است.

بیت

هرکه او مؤمن و امین باشد رفعتش نزد ما چنین باشد
و رسول رب العالمین - صلی الله علیه و آله و سلم - در حدیث اسری فرموده است که در آسمان دنیا آدم
را دیدم (ع) بر یمن او صورت سعده از ذریه او و بر یسار او صورت اشقیاء از ذریه او، و چون نظرکردی بر یمن
تبسم فرمودی، و چون نظرکردی بر یسار قطرات مطرات از نظرات بر وجنات باریدی، و این اشارت است بر
عموم مراتب سعده و اشقیاء در برزخ سماء دنیا بر درجات متفاوته.
و بعد از ذکر آدم (ع) یاد عیسی (ع) فرمود، در سماء ثانیه، و یوسف (ع) در ثالثه، و ادیس (ع) در رابعه و
هارون (ع) در خامسه، و موسی (ع) در سادسه، و ابراهیم (ع) در سابعه - علی جمیعهم السلام - و برزخ سماء دنیا
مخصوص به عموم سعده و فوق آن مخصوص به خصوص. و مراتب اشقیاء در عالم سفلی بر اختلاف طبقات
است.

دوبیتی

این یکی بر فرش افتاد و بمرد آن دگر بر عرش اعظم جان سپرد
هر دو رفتند از جهان و هریکی آنچه کرد از نیک و بد با خود ببرد

سر

وجود تعینات خلقیه به تجلیات الهیه تواند بود، در مراتب کثرت، و زوال این تعینات به تجلیات ذاتیه در مرتبه
وحدت، و اعیان عالم دائماً متبدله، و تعینات موجودات ممکنه همیشه متزایله، كما قال الله تعالی: **بل هم فی
لبس من خلق جدید**^{۴۷۹}.
و هر آینه چون آفتاب حقیقت احدیت ذاتیه، از مشرق قهاریت شروق فرماید، انوار کواکب کثرت را ظهور نماند،
وجه عبودیت در وجه ربوبیت مستهلک گردد، و تبدل صور عالم کون و فساد بر هیولی واحد دلیل واضح است
بر حقیقت سری که محققین می فرمایند.

دوبیتی

همه عالم یکی بود به وجود در همه می نماید آن مقصود
گفته سیدم بجان بشنو دولت باد عاقبت محمود

سر

عالم اجسام متناهی و معقولات نامتناهی، و انوار اسرار الهی و ظهور سلطنت پادشاهی در عوالم متناهی و
نامتناهی واضح و لایح، و عالم شهادت مرقات^{۴۸۰} عالم غیب است که سالک عاقل به سلم محسوسات از
حسیض جسمانیات به اوج روحانیات ترقی می فرماید و تمثال جمال بی مثال الهیه در مرایای اعیان ثابته به عین
کشف و عیان مشاهده می نماید.

^{۴۷۹} سوره ۵۰ آیه ۱۴: بلکه ایشان از آفریدن تو در تردیداند.

^{۴۸۰} پایه نردبان، آلت بالارفتن.

دوبیتی

ازین عالم بدان عالم سفرکن وز آن عالم بیلاترگذرکن
چوجسم و جان رها کردی و رفتی بنور او بعین او نظرکن

و حس نظری و وهم بشری ادراک صور معقولات نتواند کرد، و حقایق آن عالم دیده نشود، بلکه محسوسات را بحس ادراک توان کرد و معقولات را به عقل و الهیات را به انوار حضرت.

دوبیتی

عقل را نایب خدا دانش خاطر او ز خود مرنجانش
هر کتابی که عقل بنویسد عاقلانه به عقل می خوانش

سر

عوامل روحانیات و معقولات از حیث و جهات مقدس و منزّه است، نه جسم بود و نه اعراض جسمانی و نه قسمت پذیر، اما قسمی به ماده تعلق گیرد به تدبیر و تصرف، و قسمی مجرد بود از ماده، و تمیز میان معقولات به ذات، و حکیم مطلق و حاکم به حق، به حکمت بالغه تامه، اول اصول را ایجاد فرمود، و از آن اصول امزجه متعدده آفرید، و هر مزاجی را معدگردانید از برای نوعی از انواع، و مزاجی که اقرب است به اعتدال به نوعی که اکمل انواع است انعام فرمود به انسان، و رقاء روحانیه یعنی نفس ناطقه تواند بود، و نقود خزاین غیب و شهادت و کنوز ملک و ملکوت با هم آمیخته اند تا ترا سلطنت صورت و معنی وافر داده اند. قال الله تعالی: سزیهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق^{۴۸۱}.

مصراع: در حق مستدل چنین فرمود.

اما با عارف کامل گفته اند: **اولم یکف بربک انه علی کل شیئی شهید^{۴۸۲}**.

سر

روح انسانی جوهری است روحانی که جمال معقولات در مرآت عین او می نماید، و صور معقوله قسمت پذیر نیست، کما قلنا، و اگر فرض انقسام او کنند متخیل باشد نه معقول، لاجرم حلول او در جسم محال بود، زیرا که از انقسام محل انقسام حال لازم آید، بلکه حصول بسیط در بسیط تواند بود، و نفس انسانی قبل از بدن بالقوه بود و به حدوث بدن بالفعل می شود. و نفس ناطقه را آلتی است مجاورین دماغ که آنرا روح نفسانی و روح حساس می خوانند، و غرض در آفریدن روح نفسانی آن است که آلت نفس ناطقه باشد و به این آلت تخیل و توهّم و تفکر کند.

بیت

بدن از بهر آلت و آلت از برای حیات آن حضرت

سر

از شأن بصر رؤیت است، هرگاه که شعاع بصرمتمحرک گردد به سطح ظاهر، مبصر بصر بالفعل شود، و عقل وقتی به فعل آید که به معقول وصول یابد، و چون از اتحاد عاقل به معقول مجرد لازم می آید که عاقل بالقوه بالفعل شود شیئی که مجرد لذاته بود عاقل بالفعل باشد و نفس انسانی در ابتداء فطرت.

مصراع: ساده لوحی است همچو آئینه.

که به تصور معقولات بنقش ملکوت منقش می شود، و عقل فعال او را از قوه به فعل می آورد، و مدرک کلیات

^{۴۸۱}، سورة ۴۱ آیه ۵۳: بزودی آیت های خود را به ایشان می نمایم در آفاق و در خودهایشان تا بر آنان آشکار گردد که او حق است.

^{۴۸۲}، سورة ۴۱ آیه ۵۳: آیا پروردگارت را کافی نیست که بر همه چیز گواه است.

می‌گرداند، و عقل فعال مدبر عالم کون و فساد است، و عقل فعال که عقل فلک قمر است مستفید است از عقل فلک ثانی، و ثانی از ثالث تا متناهی شود به عقل فلک تاسع، و عقل فلک تاسع از عقل اول، و او منور از نور: **الله نور السماوات والارض** ^{۴۸۳}.

بیت

عقل اول به نور او روشن می‌نماید به بین بدیده من

سر

نفس به مثل فرزند عقل است، به مقتضی: **الولد سراپیه**، اسراری که در پدر به وجه اجمال بود در فرزند مفصل شد، و قلم بر لوح مفصل شد و عقل بر نفس.

بیت

عقل کلی قلم حضرت اوست لا جرم هرچه نویسد نیکوست و دانسته‌ای که ما فی الضمیر کاتب در حالت کتابت اول به قلم آید، و به واسطه قلم بر لوح نوشته شود، و عقل کلی به منزله قلم است و نفس لوح، همچنان هیولی به منزله لوح نفس است و نفس بمنزله قلم.

بیت

صور بر هیولا نگارنده اوست ز هر دو یکی جسم آرنده اوست و کتابت کتب خانه الهیه به اشکال متعدد و ذوات بسیط و کلمات مرکب ظاهرگشته، و گفته‌اند اول امر است، دویم عقل، سیم نفس، چهارم هیولا، پنجم طبیعت، ششم جسم، هفتم افلاک، هشتم ارکان، نهم مولدات، و مکتسب نفس سه است: نباتی و حسی و ناطقه، و هیولی چهار است: صنایعی و طباعی و کل و هیولای اول یعنی بی صورت، و طبیعت پنج است: طبایع اربعه و خامسه طبیعت فلک، و جسم در مرتبه شش است: **مصراع**: در شش جهت این مراتب جسم نگر. و مرتبه افلاک هفت و ارکان هشت و مولدات سه.

بیت

معدن است و نبات و حیوان است آشکارا بود نه پنهان است و حیات حافظ جسد است و نفس ناطقه نگاه دارنده حیات، و عقل حافظ نفس، **فاله خیر حافظاً و هو ارحم الراحمین** ^{۴۸۴}.

سر- ماده جسمانی عالم صغیر بمرور بمرتبه نطفه می‌رسد، و چون آب رقیق مرأة و آب غلیظ رجل در مشیمه قرار گیرد و ممتزج گردند، بعد از اراده الهیه بواسطه اعتدال محل و تربیت کواکب سبعة سیاره به اطوار مختلفه جسدی بصورت انسان صورت بندد، و چون مرآت جسد جنین مستعد فیض شود، روحی از واهب بر وی فیاض گردد و انسانی کامل الاعضاء حاصل آید.

فتبارک الله احسن الخالقین ^{۴۸۵}.

سر

جامع مطلق و حکیم بر حق مجموعه انسان را از لطایف عالم کبری و نفایس جهان صغری جمع فرمود، و آهن را از آتش بیرون آورد، و آتش را از حدید پدید کرد، و در آینه کامل تمثال جمال بی‌مثال اسما و صفات به کمال

^{۴۸۳} سورة ۲۴ آیه ۳۵.

^{۴۸۴} سورة ۱۲ آیه ۶۴.

^{۴۸۵} سورة ۲۳ آیه ۱۴.

بنمود، و باطن را بظاهر بیاراست، و آخر دایره به اول پیوست، و کتبخانهٔ عالم را از آیات، و آیات از کلمات، و کلمات از حروف تألیف فرمود، و الف را مبداء حروف ساخت. و اصل الف نقاط ثلاثه گردانید، و نقطهٔ اول را به اعتبار تعیین مبداء خوانده‌اند.

دوبیتی

نقطه نقطه دایره پیموده‌اند وحدت و کثرت بهم بنموده‌اند
صورت و معنی بهم پیوسته‌اند اول و آخر همین فرموده‌اند
فمنه بدأ و الیه یعود، و علم مبداء و معاد خلاصه و لباب حکمت است.

رباعی

سری است که عارفان بهم می‌گویند گه گه رمزی هم به قلم می‌گویند
درغیب و شهادت ابدا می‌گردند احوال وجود با عدم می‌گویند
و افشای اسرار الهی با غیر محرم منهی است، لاجرم اشاعت و اذاعت^{۴۸۶} این راز محظور و ممنوع بود.

بیت

ذوقی که دلم راست به وصلش حاصل دل داند و من دانم و من دانم و دل
من ذاقه یعرفه.

مبداء عین معاد است من وجه و غیر معاد است من وجه، و اگر مبداء ابدان می‌گوئی: **منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخرى**^{۴۸۷}، و اگر مبداء ارواح می‌خواهی قال النبی صلی الله علیه و سلم: **اول ما خلق الله روحی**، و اگر مبداء اعیان ثابتة می‌جوئی عین حقیقت انسانیه، و اگر مبداء وجود موجودات می‌طلبی. فمنه بدأ و الیه یعود.

سر

قبل المبداء هو الذی ابتدأ الخلق فی الرتبة الثانية، وکل ما ظهر من العالم هو فیها و ماتم رتبته الثالثة، فهی الاول و الآخر للحق، فهو الاول فی الخلق من حیث وجوده، لایکون فی الاول ابداء، و انما له الآخر و الحق معه فی الآخر، فانه مع العالم اینما کانوا و هم فی الآخرة فهم معهم فی الآخر، و لهذا یسمى الآخر المعیدکون الفعل من حیث هو الخالق و فاعل و جاعل، فهو اذا خلق الاشياء و فرغ خلقه عاد الی خلق آخر لانه لیس فی العالم شیء یتکرر دایما هی امثال یحدث و اعیان توجد.

سر

قال رسول الله (ص): **اول ما خلق الله العقل**، و فی روایة القلم، و او مفعول ابداعی است یعنی بر غیر مثال، لاجرم عقل اول مبداء سایر مخلوقات است، و مبداء و خالق او مبدع، و اول حرفی که از نفس الرحمن صدور یافت اوست، بمثابة همزه از نفس انسان.

و مخرج همزه اول مخارج حروف، و همزه و الف نزد محققین حرف واحد است، و الف عبارت است از امداد نفس، و عقل کل اول مبدعات است، و لوح محفوظ یعنی نفس کلیه اول موجودات انبعاثی، و عقل اول نسبت غیر امر الهی ندارد.

اما لوح محفوظ که تفصیل لوح قضا است دو رو دارد، وجهی با سلب مخلوق، و وجهی با خالق، و نفس کلیه را لوح قدر خوانده‌اند. و عقل اول طلب کتابت کرد از آن رو که قلم است، در قوت فعلیه استقلال تأثیر نداشت،

^{۴۸۶} فاش کردن راز (فرهنگ نفیسی).

^{۴۸۷} سورة ۲۰ آیه ۵۷: از آن آفریدیم و در آن شما را باز می‌بریم و از آن شمارا بیرون می‌آوریم بار دیگر.

تأیید یافت از اسم الباعث بوجهی خاص، نفس از او حاصل شد. و همچنان که از نکاح اسماء الهیه عین صادر شده، از نکاح اسماء با عین اول که افتتاح وجود است با وی نفس کلیه در وجود آمده، و از نکاح عقل اول و نفس کلیه ذریات کلیات متعین گشته، و جزئیات از کلیات پیدا شده، و مجموع نکاحات نتیجه نکاح اول است. قال النبی (ص): **النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی.** سر- معرفت حقیقت اسم الباعث از اغمض معلومات است، و اکثر خلق از معرفت این اسم بر توهمات مجمله و تخیلات و همیه اند، و موت را عدم گفته اند و معلوم نکرده اند.

مصراع: ان للانسان خلقا للابد.

اما اصحاب صوفیه یعنی اولیاء، و ارباب الهیه یعنی انبیا علیهم السلام به علم صحیح و کشف صریح بر وزت کون حقیقت واحد مشاهده فرموده اند، و شعار ودثار و ظهور مکنون مطالعه نموده اند، و به شعاع آفتاب: **الله نور السماوات و الارض**^{۴۸۸}، سماء روحانیه و زمین جسمانیة ممکنه را منور دیده اند، و آن استدارت را حیات خوانده اند، و خفاء آن به موت. فمنه بدء و الیه یعود.

خاتمه

بر ذوی العقل مبرهن باشد که جوهر روح اشرف است از جوهر بدن و لذت صالحه از وقاع لحظه ای بیش نیست، بلکه گاهی منقلب شود به الم، و بهجت حاصله عرفا از معرفت بالله، و اخلاق فاضله باقیه دایمه است، و آمنه از زوال و انتقال.

بیت

این نصیحت قبول کن نیکو لذت عمر جاودانی جو

و سعی فرما در تزکیه نفس از عقاید باطله و اوصاف ذمیمه، و اجتناب نما از دنیای غاره غاشه، و امتثال فرما به تحصیل نفوس کامله طاهره و تکمیل قوه نظریه و علمیه، و معارف قدسیه و علوم الهیه. و مقصود کلیه اولاً معرفت الهیه است، بعد از آن معرفت نبوت، آنگاه معرفت مبدء و معاد، و سعادت انسانیه در تحصیل این مطالب ثلاثه است. و بالله التوفیق.

بیت

گر مبدأ و گر معاد را دریابی موجی و حباب و قطره و دریایی

بیت

مجمع الاسرار نامش کرده ام بی تکلف خوش تمامش کرده ام

^{۴۸۸} سورة ۲۴ آیه ۳۵.

رساله فصول (رساله اول)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نستعين

الحمد لله «الذي خلق السماوات والارض وما بينهما في ستة ايام ثم استوى على العرش»
والصلوة والسلام على نبيه و حبيبه محمد خير العرش و الفرش و على آله و اصحابه اجمعين.
قال رسول الله (ص) ان الله خلق آدم على صورته.

بيت

جام عالم نما چو پيدا كرد به صفات خودش هويدا كرد

و به تشریف شریف: انی جاعل فی الارض خلیفة^{۴۸۹}، مشرف فرمود، و به تعلیم: و علم آدم الاسماء كلها^{۴۹۰}،
او را اعلم علمای عالم گردانید، و مفتاح خزاین صورت و معنی، در قبضه تصرف او نهاد، و ید قابلیت عالم به
ید فاعله او داد، و او را به ید معطیه و ید آخذه ذوالیدین گردانید.
و در مرآت: مرآت المؤمن، جمال: ان الله جمیل یحب الجمال، به کمال بنمود، و گنج: کنت کنزاً مخفياً،
الحديث، به تمام نثار و ایثار او کرد.

بيت

هرچه در غیب و در شهادت بود در چنان مظهری عیان بنمود
به صفت ذات او تجلی کرد همه عالم به او عطا فرمود

و آدم والدکبیر است و خاتم والد اکبر، این ابو الارواح و آن ابوالاشباح.

بيت

آدم پدر است او پسر نیست عجب این طرفه نگرکه او پسر این پدر است

قال رسول الله (ص): کنت نبیا و آدم بین الروح والجسد، ای لاروحاً و لاجسداً.

بيت

آن يك صدفست و این یکی در یتیم بخشید به ما این دو پدر لطف کریم

سائلی- سلمه الله سؤال فرمود از اسم اعظم و از ائمه سبعة صفاتیة الهیه، و از امهات اربعة اسمائیه، و از اسماء
سبعة که سماوات و کواکب سبعة سیاره و ایام سبعة به آن آفریده اند.

بيت

خوش جوابی روان زما بشنو سر جام جهان نما بشنو

حق سبحانه و تعالی به تجلی حبی ذاتی، در خزاین جود بگشود، و عین اول مظهر اسم جامع گردانید، و حقیقت
این مظهر ذات است با تعین اول، و از تفصیل عین اول، هر عین را از گنج کنت کنزاً مخفياً، الحديث جوهری
کرامت فرمود، و به اسمی که شایسته او بود مخصوص کرد.

^{۴۸۹}-سوره ۲ آیه ۳۰

^{۴۹۰}-سوره ۲ آیه ۳۱

و به مقتضی : **وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ**^{۴۹۱} ، هر مستعدی که ، به لسان استعداد اصلیه، سئوالی کرد، اجابت فرمود.

بیت

هرچه ما خواستیم ما را داد داد او نیست نزد ما بی داد

فصل:

ذات با صفت متعینه و تجلی از تجلیات الهیه، اسمی است از اسما، و تکثیر در اسما از تکثر صفات بود، و تکثر صفات به اعتبار کثرت مراتب غیبیه، و مراتب غیبیه مفاتیح الغیب ، و مفاتیح الغیب معانی مقبوله در غیب وجود حق. **و عنده مفاتیح الغیب لایعلمها الا هو**^{۴۹۲}.

بیت

مفتحی که به مفتاح غیب در بگشود تمام مخزن اسرارها به ما بنمود

فصل:

الله اسم ذات است در مرتبه احدیت، بی اعتبار اسمی یا صفتی، و در مرتبه واحدیت، اسم ذات است با جمیع اسماء و صفات، و این مرتبه اسم جامع است، یعنی جامع معانی اسماء الهیه، و در مرتبه احدیت اسم اعظم، و اسم اعظم عین مسما است، و اسم جامع عین مسما به وجهی و غیر مسما به وجهی. عین نظر با ذات، و غیر نظر با صفات. اگرچه تمام اسما در مرتبه احدیت عین مسما است.

بیت

چون مسما یکیست اسما را به مسما یکی بود اسما

فصل:

قال الله تعالی: **کل یوم هو فی شأن**^{۴۹۳} ، او را شئون و تجلیات است در مراتب الهیه، و به حسب شئون و مراتب اسما و صفات، و صفات یا ایجابیه اند یا سلبیه، و ایجابیه یا حقیقیه اند چون حیات و وجوب، یا اضافیه چون اولیت و آخریت، و سلبیه چون قدوسیه و سبوحیه.

و در مجموع صفات، تجلیات ذات الهیه است، به حسب مراتب، و مرتبه جامعه مراتب الوهیت، به لسان شارع علیه السلام منعوته است به عما. عما اول کثرت است، که واقع است در وجود، و برزخی است میان احدیت ذاتیه و مظاهر خلقیه، و حق را به حسب الوهیت و ربوبیت اسما و صفات است، و جامع نعوت جمالیه و جلالیه، و هر جمالی را جلالی است، و هر جلالی او را جمالی.

بیت

عقل اگرچه دلیل یارانست در جلال و جمال حیرانست

و جمال و جلال لطف ذوالجلال است، که در قهر او مستور است، کما قال الله تعالی: **ولکم فی القصص حیاة یا اولی الالباب**^{۴۹۴}.

فصل:

ائمه صفات هفت اند: حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام، و امهات اسما چهاراند: **هو الاول**

^{۴۹۱}-سوره ۱۴ آیه ۳۴.

^{۴۹۲}-سوره ۶ آیه ۵۹.

^{۴۹۳}-سوره ۵۵ آیه ۲۹.

^{۴۹۴}-سوره ۲ آیه ۱۷۹.

والاخر والظاهر والباطن و هو بكل شئى علیم^{۴۹۵}.

و هر اسمی، از این اسما اربعه، او را مظهری است ازلیه ابدیه، از اعیان ثابت، ازلیه از اسم الاول، و ابدیه از اسم الآخر، و ظهور از اسم الظاهر، و بطون از اسم الباطن، و مجموع اسما، اسما ذاتیه اند، اما، به ظهور صفات اسما صفات، و به ظهور افعال اسما افعال، و اکثر اسما، جامع یا دو یا سه اعتباراند، یا دلالت کند بر ذات به اعتباری، یا بر صفت یا بر افعال، و اسم الرب، جامع اعتبارات ثلاثه است، به معنی ثابت اسم ذات، و به معنی مالک اسم صفات، و به معنی مصلح اسمی از اسما افعال.

بیت

این نکته عارفانه دریاب مستانه و عاشقانه دریاب

فصل:

قال الله تعالى: **كل في فلك يسبحون**^{۴۹۶}. از این آیت معلوم می شود که، کواکب در افلاک در سبحات اند، و منجمان بر آنند که مرکوزند در سماوات، و سماوات متحرک.

و بعضی گفته اند که هر دو متحرک اند، چون ماهی در آب روان، و دیگر بر آن است که فلك کیوان ساکن است و سقف مرفوع اشارت بر آن است، و مَرَاخ یعنی بیت المعمور، در این آسمان است بر سمت کعبه، کما ورد فی الخبر: **لوسقطت من بیت المعمور حصات لوقعت علی الکعبة.**

و بیت المعمور دایما معمور است به دخول ملائکه، و حق - سبحانه و تعالی - کیوان، یعنی زحل، و آسمان هفتم و سدره المنتهی، و یوم السبت، به اسم الرب ایجاد فرمود، مسکن روحانیه ابراهیم پیغمبرگردانید، و سدره را به نور هویت آراسته، و به اعمال عباد پوشیده، و ثمره این شجره، به عدد اعمال سعد است، و در مجموع قصور و طاق و رواق جنت اعمال، شاخی از این سدره داخل است، و اوراق به عدد انفاس عمال در اعمال، و حسن هر ورقی به قدر حضور بنده با حضرت معبود، در عبودیت. و چون اهل سعادت از میوه این شجر تناول کنند، غل و کینه از صدور ایشان زایل شود، و این سدره را سدره المنتهی گفته، که اعمال بنی آدم به او متناهی می شود، و بر هر ورقی نوشته: **سبوح قدوس رب الملائکه والروح.** و حق را در این شجره تجلی خاص است، و در روایات: **مالاعین رأّت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر.** و بر جانب سدره، تختگاهی است که مقام جبرئیل است علیه السلام. عدد افلاک به عدد کواکب است، و فلك طریق سیاحت کواکب بود چون زمین که نشان رهروان است، و سماوات اجرام شفافه اند، و مسکن ملایکه.

فصل:

خالق ارض و سماوات آسمان دوم و مشتری و یوم الخمیس، به اسم العلیم آفرید، و این آسمان را زاویه موسی ساخت، و هر سری که عارفان را از علم و تجلی در روز پنج شنبه حاصل شود، از روحانیت موسی بود علیه اسلام و هر اثری که در ارکان و مولدات ظاهر گردد، در این روز، تأثیر مشتری و فلك او است.

فصل:

قادر مطلق، به اسم القاهر توجه فرمود به ایجاد آسمان سوم، و بهرام یعنی مریخ، و روز سه شنبه خلوت بندگی هارون است (ع) و هر عالمی و سری از اسرار الهیه در یوم الثلثا که بر عارفان ظاهر شود نظر روح پاک هارون است، و هر اثری در ارکان و مولدات پیدا گردد، از این فلك بود و کواکب او، و حمد ایشان در اثر اسم القاهر.

فصل:

آسمان چهارم قلب افلاک است و مسکن قطب ارواح انسانیه، یعنی ادریس (ع) و قال سبحانه و تعالی: **واذکر**

^{۴۹۵} - سوره ۵۷ آیه ۳.

^{۴۹۶} - سوره ۲۱ آیه ۳۳.

فی الكتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا و رفعناه مکانا علیا ^{۴۹۷}.

و مراد، علو مکانت در مکان است، و در روز یکشنبه علمی که ظاهر شود در قلوب عرفا از فیض روح ادریس بود، و آثار در مولدات از فلک رابع، و کوکب از آفتاب و ممد ایشان اسم النور.

فصل:

حق سبحانه و تعالی به اسم المصور آسمان پنجم و زهره ایجاد فرمود، و صور ارواح و اجسام ظاهرگردانید، در عالم عنصری، و زهره مخصوص کرد به اثر کامل به طریق تولیت به یوم الجمعة.

بیت

مسکن یوسف اگر دانی احسن صورتست اگر خوانی

فصل:

به اسم المحصی، توجه فرمود به ایجاد آسمان ششم و عطارد و یوم الاربعاء، و هر چه ظاهر شود از آثار حسیه و معنویه در عالم عنصری، از عطارد بود، و فلک او و معرفتی که در این روز در دلهای عارفان رو نماید، از فیض روح الله.

بیت

مسکن عیسی نبی اینجاست نظر او به روز و شب با ماست

فصل:

به اسم المبین آسمان دنیا و قمر و یوم الاثنین آفرید، و آدم را به جهت مناسبت در این آسمان فرود آورد، و آدم (ع) انسان مفرد است، و اصل نوع انسانی. قوله تعالی: **خلقکم من نفس واحدة**. و انسان را باطنا سریع التغیر آفریده اند، قال سبحانه: **کل یوم هو فی شأن**. هر آینه محال باشد، ثبوت عالم، در دو لحظه بر حال واحده، و هر آینه سلطنت شئون الهیه ظاهر شود در باطن انسانی، و لایزال منقلب الاحوال باشد در خواطر.

بیت

هر نفس خاطر به جائی می کشد هر زمان دل را هوایی می کشد

و فلک قمر را سیر اسرع است در قطع فلک منازل، و ظهور اثر قمر در کون سریع است به سرعت حرکت، و او را مناسبتی است به آدم به سرعت در خواطر.

بیت

هردم از حالی به حالی دیگر است هر زمان ما را خیالی دیگر است

فصل:

کواکب هزار و بیست و نه اند، هفت از ایشان کواکب سیار، و هر روز هرکوبی به مقدار قطع او است در تمام فلک البروج، و قمر اسرع السیر است، در بیست و هشت روز دوازده برج قطع کند، یک روزگفته اند از روز کبرای قمر. كما اشار الی ذلک تعالی فی قوله: **و ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون**. و سیصد و شصت روز یک روز آفتاب است، و دو سال و شش ماه یک روز زحل، و سی و شش هزار سال به قول متقدمان یک روز ثابتات، و هرکوبی از کواکب سبعة سیاره، او را هزار سال ظهور حکومت است، و هر اسمی از اسماء الهیه هزار سال، و اسم الرب هزار سال مربای کامل را تربیت می فرماید.

بیت

بعد از آن جوید مربای دگر نوربخشی، ماه سیمای دگر

^{۴۹۷} - سوره ۱۹ آیه ۵۶.

قال الله تعالى: **كل يوم هو في شأن**، و بعضی مفسران گفته اند کل یوم در این آیت به معنی آن است، ای کل آن هو فی شأن.

بیت

هر زمان صنعتی نماید در نظر می برد خلقی و می آرد دگر
و هر اسمی از اسما الهیه، صورتی دارد معقولۀ ثابته در حضرت علمیه، و در عالم ارواح صورتی محسوسه، هر
آینه هر فردی از افراد خارجی، اسمی باشد با معروضات مشخصه، و در هر آنی تغییر یابد به شتون الهیه.

بیت

آن، روان آمد و روان بگذشت آن دیگر بجوکه آن بگذشت
و به اصطلاح صوفیه، آن دایم عبارت است از امتداد حضرت الهیه و نفس رحمانیه، و به این امتداد ازل مندرج
باشد در ابد، و ازل و ابد در وقت حاضر، و وقت مجمع ازل و ابد، هر آینه ازل و ابد متحد باشند به وقت.

بیت

خوش بود وقت ار چنین باشد وقت خوش نزد ما همین باشد

فصل:

خالق عالم، به شرف آفتاب روز را ایجاد می فرماید و شب به غروب آفتاب، و نزد اهل الله لیلة القدر شبی است
که حق تعالی سالک را به تجلی خاص مشرف فرماید، تا قدر و رتبت خود عندالله معلوم گرداند، و یوم الجمعة
وقت لقا و وصول به عین جمع.

بیت

یه عین جمع واصل شد که روز جمعه آن باشد چه جمعیت که خواهد بود اگر روزی چنان باشد

فصل:

آفتاب هر روز از دریچه ای رو نماید، و هر ماهی در برجی باشد، و سالی دوازده برج در سیر است، و از هر
مطلعی که طالع شود، تأثیر او ظاهر گردد، و دیده مردم از ضیائی روشن شود، و صفایح صفحات ذرات واضح
ولایح بنماید. و موجد عالم در مرایای وجود خواص انام، و در عیون اعیان عوام و در موجودات عالم تجلی
فرموده، و سماوات ارواح و ارض اجسام به نور، **الله نور السماوات و الارض**^{۴۹۸}، منور ساخته و انسان کامل را
به صورت اسم جامع مخصوص گردانیده، و هر فردی را از افراد عالم، به خلعت اسم خاص مشرف فرموده، هر
آینه هر واحدی طریق خاص به حضرت او دارد، اما انسان کامل جامع مجموع طرق اسما است، کما قال الله
تعالی: **و علم آدم الاسماء کلها**^{۴۹۹}.

بیت

مجموعه کمالات وجود است خود خوش تر ازین قول که گفت و که شنود است
و مظهر در مظهر ظاهر، و ظاهر مظهر مظهر اسم الظاهر، و باطن مظهر مظهر اسم الباطن، **و هو بکل شیء
علیم**^{۵۰۰}.

بیت

ظاهر و باطن اول و آخر به چنین مظهری شده ظاهر

^{۴۹۸} - سوره ۲۴ آیه ۲۵.

^{۴۹۹} - سوره ۲ آیه ۳۱.

^{۵۰۰} - سوره ۵۷ آیه ۳.

فصل:

انبیاء علیهم السلام کامل مظاهر اسمای کلی الهی اند، و سایر موجودات مظاهر اسماء جزئی، و اسماء جزئیة تابعه، و کلیه متبوعه و مشارق شمس حقیقیه عبارت است از تجلی ذات پیش از فناى تمام در احدیت جمع.

دوبیتی

صبحدم روشن نماید در نظر گرچه باشد همچنان از شب اثر
چون شود روز و برآید آفتاب ظلمت شب محو گردد سریر

فصل:

قال الله تعالى: **تولج الليل في النهار و تولج النهار في الليل**.^{۵۱}

هر اثری که در روز ظاهر گردد مادرش روز بود و پدرش شب، و هر اثری که در شب پیدا شود مادرش شب و پدرش روز باشد، مناسبت است میان حرف نون و فلک شمس، او منور است به نور آفتاب، و حصول نون از نفس رحمانیه به اسم النور. و فی قوله تعالى: **ن والقلم و ما یسطرون**.^{۵۲} نون اشارت است به علم اجمالی در حضرت احدیت، و قلم علم تفصیلی در مرتبه احدیت.

بیت

علم اجمالی و تفصیلی بخوان معنی نون و القلم هر دو بدان

فصل:

یوم السبت منسوب است به زحل، و یوم الاحدیه آفتاب و یوم الاثنین به قمر، و یوم الثلثا به مریخ، و یوم الاربعاء به عطارد، و یوم الخمیس به مشتری، و یوم الجمعه به زهره، و ساعت اول یوم السبت به زحل و ساعت دوم به مشتری، سوم به مریخ، چهارم به آفتاب، پنجم به زهره، ششم به عطارد، هفتم به قمر، هشتم به زحل، نهم به مشتری، دهم به مریخ، یازدهم به آفتاب، دوازدهم به زهره. و ساعت اول شب یکشنبه عطارد، دوم قمر، سوم زحل، چهارم مشتری، پنجم مریخ، ششم آفتاب، هفتم زهره، هشتم عطارد، نهم قمر، دهم زحل، یازدهم مشتری، دوازدهم مریخ. و ساعت اول یوم الاحد آفتاب و باقی الايام و لیالی بر این ترتیب و حساب، والله اعلم بالصواب.

قطعه

به روز شنبه خوش باشد همه کار ولیکن صید کردن از همه به
به یکشنبه بنا آغاز می کن و گر عزم سفر داری دوشنبه
سه شنبه قصد می کن هم حجامت به ریش از مرحمت مرهم همی نه
وگر داری هوای شرب شربت چهارشنبه بخور از رنج واده
به پنجشنبه مراد خویش می خواه زهر بایی که خواهی از مه وکه
در آدینه اگر یابی عروسی بکن تزویج و داد خویش می ده
که غیر از انبیا و اولیا کس نداند سر این علم از که و مه

تمت الرسالة، والحمد لله والممنة.

^{۵۱} - سوره ۳ آیه ۲۷.

^{۵۲} - سوره ۶۸ آیه ۱.

رساله فصول (رساله دوم) ۵۰۳

بسم الله الرحمن الرحيم

انا فتحناك فتحا مبينا^{۵۰۴}

بیت

افتتاح سخن بنام ویست معجز مصطفی کلام ویست

یا اخی اعزک الله فی الدارین معلوم فرما که فتوح بر انواع ثلاثه است:
اول فتوح عبارت است در ظاهر و سبب اخلاص قصد است، قال رسول الله (ص): **اوتیت بجوامع الكلم.**

بیت

مخبر صادق این چنین فرمود خبر صدق در بما بگشود

دوم فتوح حلاوت است در باطن، و سبب جذب حق است به عاطفت و رحمت.
سوم فتوح مکاشفه است به حق و سبب معرفت حق.
و فتوح عبارت خاصه رجال الله است و اقوی مقام صدق است در جمیع اقوال و حرکات و سکانات، و زبان نطق صاحب این فتوح زبان تصور آن لفظ است که تعبیر می فرماید از معنی که در نفس متکلم است.

بیت

سخن او زوحی و الهامست از خدا این فتوحش انعام است

و حلاوت فتوح حلاوت معنویه است، اما به حس ادراک کرده می شود، و اثر حلاوت معنویه اتم است از حلاوت مرکبه در مواد محسوسه، و اصل وجدان این حلاوت در واجد از جناب الهی است.

بیت

بشتاب و حلاوت الهی دریاب این لذت و ذوق پادشاهی دریاب

اما فتوح مکاشفه از معرفت حق است، و حق جل و علا اجل و اعلا است که بواسطه اسما و اشیا شناخته شود، و مکاشفه سبب معرفت حق است در اشیا، و اشیا استارند، چون حجاب زایل شود کاشف حق را در اشیا مطالعه نماید، اما بعضی اشیا بیند بعد از آن حق را در اشیا، و بعضی اولاً حق بینند آنگاه اشیا، و دیده عامه واقع نشود الا بر حکم اشیا، و عین صاحب مکاشفه واقع شود در اشیا بر حق.

بیت

هرآینه‌ای که آید اندر نظرم اول او را به نور او می‌نگرم

فصل

اعلم ایدناله و ایاک بروح منه که رسم و وسم^{۵۰۵} دو نعت‌اند که سابق‌اند در علم الله تعالی، و رسم اثر حق است بر عبد، و ظاهر شود بر بنده در زمان رجوع بنده با مقام سابق حال، و وسم نشانه الهیه است بر بنده یا در بنده، و آن دلالت است که بنده از اهل وصول و تحقیق است.

^{۵۰۳} رساله مجموع الطایف

^{۵۰۴} سوره ۴۸ آیه ۱.

^{۵۰۵} یعنی نشانه.

و وسم و رسم بر ما دلالتند هم چنانکه اسمای حق بر حق، و کثرت معانی اسما نسبتند بر ذات منسوب به، و معلوم است که عالم در ازل مشهود حق بوده باشد، زیرا که از علم او به او مستلزم علم اوست به عالم، و وسم و رسم از جمله عالم و مشهود حق ازلا.

بیت

این چنین است و این چنین باشد از ازل تا ابد همین باشد
و اختلاف در شهود حق محال، لاجرم شاهد این رسم و وسم بود ازلا و ابدأ، و وسم و رسم در اصل مجعول به جعل جاعل نیستند. اما به جعل جاعل ظاهرگردند، و لابد است که هر حالی و مقامی و مشهدی آن را اثری باشد و آن اثر رسم آن حال و مشهد و مقام بود.
و اثر از حیثیت ظهور در مؤثر رسم خوانند، اما اثر از حیثیت صدق صاحب حال یا مشهد یا مقام وسم گویند و عین مسمای رسم عین مسمای وسم است، و متغایراند به حسب حکم، و گفته اند که حکم وسم و رسم جاری است از لا در جناب حق، لاجرم عالم به صورت مصور ظاهر و صادر گشته از حق.

بیت

نکته‌ای عارفانه می‌گوییم عارف رسم و وسم می‌جویم
بسم الله الرحمن الرحيم ونحن اقرب اليه منكم و لكن لاتبصرون.^{۵۰۶}

بیت

ما به او نزدیک و او نزدیک ما با خدا باشیم دایم با خدا
و تقرب به صفات حق اتصاف عبد است به صفات حق، اما تقرب به حق: **و هو معکم اینما کنتم**^{۵۰۷}، و رجال الله طالبند که دایم با حق باشند، در هر صورتی که تجلی فرماید و لایزال حق متجلی در صور عباد.

بیت

لاجرم بنده با خدا باشد در همه حال هرکجا باشد
بسم الله الرحمن الرحيم مامن دابة الالهو آخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم.^{۵۰۸}
یا عزیز اعزک الله فی الدارين معلوم فرما که حقیقت سلب اوصاف ماست از ما به اتصاف به صفات حق و حقیقه فاعل به ما در ما از ما اوست.

شعر

ان الحقيقة يعطى و احدا ابدأ والعقل بالفكر يبقى الواحد الاحدا
و الكل ليس سوى عين محققة لا اهل فيها و لا ابا و لا ولدا^{۵۰۹}

شریعت عین حقیقت است، زیرا که شریعت صدق است، و ثابت که هر حقی او را حقیقتی و هر حقیقتی که شرع آن را رد کند یعول علیها، و حقیقت شریعت که نازل شده در شهود به منزله شهود عین اوست در باطن، همچنانکه در ظاهر است، بی زیادت و نقصان، که اگر کشف غطا شود ظاهر عین باطن بود و باطن عین ظاهر، و

^{۵۰۶} سوره ۵۶ آیه ۸۵.

^{۵۰۷} سوره ۵۷ آیه ۴.

^{۵۰۸} سوره ۱۱ آیه ۵۴: هیچ جنبنده‌ای نیست مگر اینکه اوگیرنده موی پیشانی اوست (صاحب اختیار و هادی اوست) همانا پروردگار من بر راه راست است.

^{۵۰۹} همانا حقیقت پیوسته یکی نمایان میشود و عقل با فکر آن یکی را نگاه می‌دارد و همه جز عینی تحقق یافته نیستند، در آنجا نه خانواده است و نه پدر و نه پسر.

هو الظاهر و الباطن.^{۵۰}

و هرچه ظاهر شود از احکام حقیقت شریعت خوانند و آنچه باطن است از احکام شریعت حقیقت گویند.

بیت

به حقیقت یکی است نامش دو
بشنو از من که گفته‌ام با تو

بسم الله الرحمن الرحيم افمن كان على بينة من ربه و يتلوه شاهد منه.^{۵۱}

و در این خبر الهی اعلام است بر شیء قبل الوقوع، و قول صدیق است که: ما رأيت شيئاً الا و رأيت الله قبله.

بیت

نور چشم ماست دایم در نظر
شاهد و مشهود با هم می‌نگر

و شاهد بقای صورت مشاهده است در عین مشاهده، و صورت مشهود در دل مشاهده عین شاهد و به مشاهده شاهد واقع شود نعیم مشاهده.

شعر

مشاهدة الحق من علمنا
يحصل شاهدها في القلوب^{۵۲}

و فرق است میان رؤیت و شهود، و در شهود علم مقدم است بر مشهود به خلاف رؤیت.

بسم الله الرحمن الرحيم و اعبد ربك حتى ياتيك اليقين.^{۵۳}

معرفت علم یقین از دلایل قاطعه ساطعه بی شبهه بود، و معرفت عین یقین به کشف و مشاهده و معرفت حق یقین در قلب عارف بالله به حق، و نزد محقق حق یقین مقرر است و قابل تبدیل و تغییر نیست، و اگر علم و عین و حق عین یقین باشد صحیح نباشد اضافه علم و عین و حق به یقین، زیرا که اضافه مقتضی مغایرت مضاف و مضاف الیه بود.

و اگر ادیبی گوید که علم و عین و حق عین یقین‌اند و لافرق بینهم، بلکه معنی واحد است و الفاظ مختلفه، و اضافه لفظی است به لفظی دیگر، و لفظان غیرانند و عین همدیگر به احدیت معنی، هر آینه صحیح بود اضافه لفظی به لفظی دیگر، اما نزد ما مدلول لفظ علم غیر مدلول لفظ یقین است و در این مسأله یقین مطلوب است و مدار الفاظ ثلاثه بر یقین.

بیت

به حقیقت اگر یقین داری
علم و عین و حق این چنین داری

بسم الله الرحمن الرحيم واتقوا الله و يعلمكم الله.^{۵۴}

ارادت نزد ما قصد خاص است در معرفت الله تعالی از فتوح مکاشفه نه ازدلیل عقلیه، و این معرفت به ذوق و تعلیم الهی محصل گردد، و گفته‌اند: الارادة ترک ما عليه العادة.

و نزد بایزید قدس الله سره ارادت ترک ارادت است، و در تذکره او مسطور است و نزد این طایفه مشهور که

^{۵۰} اشاره به آیه ۳ سوره ۵۸.

^{۵۱} سوره ۱۲ آیه ۱۷: آیا کسی که دارای بینه‌ای از جانب پروردگار باشد و پس از آن هم گواهی داشته باشد.

^{۵۲} مشاهده حق از علم ما است و شاهد آن در دلها یافت می‌شود.

^{۵۳} سوره ۱۵ آیه ۹۹.

^{۵۴} سوره ۲ آیه ۲۸۲.

درمناجات می فرمود: **اریدان لا ارید**^{۵۱۵}. و ارادت نزد او محو ارادت است از نفس او، هر آینه در آن حال ارادت قایم بوده باشد به او که می گوید: **ان لا ارید**. بعد از این سخن تمام کرد و گفت: **ولانی انا المراد و انت المرید**^{۵۱۶}. و دانسته بود که ارادت تعلق به عدم گیرد هر آینه مراد معدوم باشد و داند که ممکن معدوم است اگرچه متصف بود به وجود، لاجرم فرمود: **انا المراد، ای انا المعدوم و انت المرید** و مرید موجود تواند بود.

بیت

مائم مراد و حضرت اوست مرید این دوق ابایزید بادا بمزید

از ابوسعید شبلی سؤال کردند که چه می گوئی در حق مجانین از اهل الله؟ فرمود که: **هم ملاح و لکن العاقل املح منهم**^{۵۱۷}. بعضی را نمایند و عقل ایشان رباند، و بعضی را عنایت فرمایند و تشریف شریف عقل به ایشان گذارند.

بیت

از اهل ارادت این ارادت می جو دریاب ارادت و ارادت می گو

و مرید محبوب است و مراد محب، و محب محبوب را عذاب نفرماید، اما محبانی که دعوی محبت می کنند محبوب حقیقی ایشان را مبتلای بلا می گرداند از آن رو که دعوی محبت می کنند نه از وجهی که محبوب اند.

بیت

مبتلای بلای آن رویم این بلا را به جان همی جویم

قال رسول الله صلى الله عليه و آله: **ان الله يحب الهمم العالية**^{۵۱۸}.

بیت

همت عالیت مبارک باد حافظت روز و شب تبارک باد

معلوم فرما که همت بر مراتب ثلاثه بود همت تنبیه است و همت ارادت و همت حقیقت؛ اما همت تنبیه تجرید دل است از تمنی و همت ارادت جمع هم است به صفای الهام و آن اول صدق مرید است و هم حقیقت هم اکابر و شیوخ است از اهل الله، و همت قوتی است روحانیه که به آن قوت روحانیه ظاهر شود طلب در طالب و به همت ارادت گفته اند: **همة الرجال تقلع الجبال**^{۵۱۹} و قیمت هر واحدی به قدر همت اوست.

بیت

قیمت تو به قدر همت تست خواجه ارزد هر آنچه می ورزد

فصل:

بیت

قصه غریب از غریبان جو درد غریب تو با غریبان گو

غریب مبتدی مفارقت است در طلب مقصود، و تخیل او آن است که مطلوب او خارج از او است و حاصل نشود مگر به مفارقت او از وطن مألوف و چون غیر عارف است به وجه حق در اشیا.

بیت

^{۵۱۵} می خواهم که نخواهم.

^{۵۱۶} همانا که من مرادم و تو مریدی.

^{۵۱۷} آنان ملیحانند ولی عاقل از آنها ملیح تر است.

^{۵۱۸} همت های عالی را خدا دوست دارد.

^{۵۱۹} همت رجال کوهها برکنند.

لاجرم هر لحظه جائی می‌رود خاطرش هر دم به رایی می‌رود

اما غربت عارف به مفارقت اوست از امکان و امکان وطن اصلی ممکن و هوالمعدوم، و امکان وطن حق نتواند بود، لاجرم ممکن از وطن خود مفارقت نمود از برای شهود حق به متابعت کلمه کن.

بیت

امر تو شنیدم و عیان گردیدم ساکن بودم ولی روان گردیدم

و اعیان ثابت که صور اسماء الهیه‌اند در حضرت علمیه،

مصراع: قول حق استماع فرمودند.

فی الحال بسوی وجود مسارعت نمودند به امید شهود قایل کلمه کن چون دیده گشودند مطلق را به ظهور صور محدثات مشاهده نمودند.

بیت

مقصود محصل چو نشد واگشتند رفتند و بجای خویش خوش بنشستند

و این غربت عرفا موجوده است به غیر اختیار و غربت حقیقت غربت اهل صفت است یعنی از صفتی که مضاف است به وی، و اضافت صفات عالم به عالم اضافت نور شمس است به قمر.

و غربت اول از وطن اصلیه قضیه‌ای است از برای شهادت به ربوبیت رب الارباب، بعد از آن اغتراب در اطوار مختلفه تا به سراچه صوریه دیناویه، آنگاه از این وطن صوریه وجودیه حسیه به برزخ قبریه و از برزخ قبریه به ارض حشریه و بعضی ارض محشر را وطن گفته‌اند، و عرفا وطن نمی‌گویند.

بیت

بلکه آنجا وطن نمی‌سازند عارفانه برو روان گردند

و آخر اوطان جنت بود.

بیت

وطن عارفان چنان باشد این چنین خانه درجنان باشد

و علامت صدق مرید در غربت حصول مقصود اوست.

مصراع: گر نمی‌یابد خلل در غربت است.

اذا طلبه وجده.

و غربت نزد عالم به حقایق غیر موجوده است در این مقام.

مصراع: اعتبار غربت اینجا هست نیست.

زیرا که اکابر مشاهده می‌فرمایند که عالم کما لم یکن در عدم بر حال خود است، و واجب کما لم یزل در قدم برقرار خود.

مصراع: تغییر نمی‌یابد و تبدیل ندارد.

و واجب ازلا و ابدأ واجب است و ممکن ممکن و محال محال، و مرتبه غربت منزلت ادنی است، فافهم.

بسم الله الرحمن الرحيم **والله يقول الحق و هو يهدي السبيل.**^{۵۲۰}

بیت

معنی رغبت بیان خواهیم کرد رغبت ار داری چنان خواهیم کرد

^{۵۲۰} سورة ۳۳ آیه ۴.

رغبت اگر محل او نفس است متعلق ثواب بود و اگر قلب است متعلق حقیقت و اگر سر است متعلق حق. و رغبت نفسیه مرتبه عامه است از برای استیفای لذت نفسانیه و خاص و عام در این رغبت مشترکند زیرا که انسان کامل جامع جمیع کمالات طبیعی و روحانیه و الهیه است. و راغب طالب ثواب است از برای اثبات حکم الهی که وعده فرموده‌اند.

بیت

آن از برای لذت این از برای اثبات این از کجا و آن کوفرش بسی است هیئات

اما رغبت حقیقت تمکین است در تلوین و متمکن در تلوین صاحب تمکین. قال الله تعالی: **کل یوم هو فی شأن**^{۵۲۱}. و دل صاحب دل راغب بود در این حقیقت. قال الله تعالی: **ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب**^{۵۲۲}.

بیت

نقد دل قلب از آتش می‌خوانند که مقلب به این و آن گردد

قال رسول الله (ص): **ان قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء**.

بیت

لاجرم هر دم به حالی دیگر است هر زمان او را خیالی دیگر است

اما رغبت سر متعلق است به معارف الهیه به احکام مشروعه، و رغبت کشف آن به اعمال ظاهره، و حکم ظاهره اقوی است از باطنه، زیرا که ظاهر مقام حق و خلق است و باطن مقام حق، و الحق لایبطن عن نفسه و ظاهر لنفسه.

و حق را نسبتی است به عالم به اسماء الهیه که مثبت اعیان عالم است و نسبتی دیگر نسبت غنای حق از عالم، و سر راغب که مدرک نسبت غنای حق شود از عالم، و این علم به غیر حق نداند، لاجرم علم به نسبت غنای حق از عالم علم باشد به عدم علم ما به نسبت غنای او از عالم، فافهم.

بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی بلسان نبیه و حبیبه (ص): **کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف**.

بیت

خود را بشناس تا شناسی او را دریاب تو این معرفت نیکو را

معلوم فرما که اهل حق حق را به حق شناسند و خلق را به خلق، اما به هدایت حق معرفت ذات حق به اسمای حق تواند بود، و معرفت اسمای حق به خلق، و حق تعالی دوست می‌دارد که بنده عارف او باشد به اسمای او و عارف و معرفت و معروف یکی باید تا مقصود روی نماید. لاجرم مصور عارف را به صورت خود آفرید تا به معرفت خود عارف او شود، و **هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن**^{۵۲۳}.

و حق تعالی انسان را جامع این منزلت گردانیده و انسان اول است به جسد و آخر است به روح، یا بالعکس، کما قیل، و ظاهر است به صورت و باطن به معنی به موجب احکام، و او واحد و حائر اضداد. پس معلوم شد که نشأه انسانی بر صورت الهیه است.

بیت

^{۵۲۱} سوره ۵۵ آیه ۲۹.

^{۵۲۲} سوره ۵۰ آیه ۳۷.

^{۵۲۳} سوره ۵۷ آیه ۳.

مجموعه کمالات وجود دست خود خوشتر ازین قول گفته که شنودست

بسم الله الرحمن الرحيم قوله تعالى: **و هو معكم اينما كنتم**.^{۵۲۴}

به هويت با ماست و به اسما از ما به ما نزديك تر. قال الله تعالى: **و نحن اقرب اليه من حبل الوريد**.^{۵۲۵}

بیت

او به ما از ما به ما نزديك تر دوست نزديكست و مازان بی خبر

و معیت به هويت عام است.

بیت

او محیط است بر همه اشیا نیک دریا ب این سخن از ما

اما معیت اختصاص بر بعضی عباد مثل معیت حق با موسی و هارون فی قوله تعالى: **اننی معکما اسمع و**

اری.^{۵۲۶} و رسول خدا محمد مصطفی (ص) در غار که کنف حق است با یار غار گفت: **لا تحزن ان الله معنا**.^{۵۲۷}

و در این مقام قایم مقام و نایب مناب حق است در معیت.

رباعی

دریاب و عنایت الهی بنگر وین سلطنت نامتناهی بنگر

از نور وجود روشنی یافت تمام دایم با اوست پادشاهی بنگر

بسم الله الرحمن الرحيم **قل هل یتوی الذین یعلمون والذین لایعلمون انما یتذکر اولوالالباب**.^{۵۲۸}

بیت

سخن سرّ عالمان بشنو با تو گویم به دل، به جان بشنو

سرّ نزد اهل الله بر مراتب ثلاثه بود، سرّ علم است و سرّ حال و سرّ حقیقت.

اما سرّ علم به حق جمع مرتبه اعداد است به حکم در عین واحده، و عالم مشتق است از علامت، و الله تعالی

عالم به عالم به همان علم که عالم است به ذات خود و هر فردی از افراد عالم علامت است بر اسمی از اسماء

الهیة.

بیت

همه اشیا دلیل اسمایند هر یکی اسم خاص بنمایند

و سرّ هر شیء خلاصه و لطیفه آن شیء است و حقیقت مخفی در وی، و اعیان ثابت که صور اسماء الهیه اند در

حضرت علمیه اسرار ربوبیه اند، و ربوبیت نسبتی است میان رب و مربوب.

بیت

سرّ علمست این سخن را یاد دار یاد دار از نعمت الله یادگار

اما بنده عابد بعد از استیفای حقوق فرایض قیام نماید و بعد از کمال فرایض به نوافل خیرات مشغول شود تا در

سلک مقربان منخرط گردد و در دایره محبان مندرج.

بیت

^{۵۲۴} سوره ۵۷ آیه ۴.

^{۵۲۵} سوره ۵۰ آیه ۱۶.

^{۵۲۶} سوره ۲۰ آیه ۴۶.

^{۵۲۷} سوره ۹ آیه ۴۰.

^{۵۲۸} سوره ۳۹ آیه ۹- یعنی بگو آیا یکسانند آنانکه می دانند و آنان که نمی دانند همانا خردمندان پند می گیرند.

سمع و بصری به او عطا فرمایند علمی به کمال هم ورا بخشایند
تا به سر حال مکشوف شود که دال عین مدلول است، اما سرّ حقیقت آن است که معلوم فرمائی که علم حق زاید
نیست بر ذات حق و او عالم عالم، و حقیقت را عینی است که مشاهده می‌کند به حق، و سرّ علم از صفت حق
است، و حال از جمله معلومات علم، و علم محیط و حال محاط و سرّ حال متلبس شود به لباس ربوبیت، لاجرم
صاحب حال گوید:

شعر

انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا^{۵۲۹}

و عالم تمیز فرماید میان علم و عالم و عالم، و سرّ علم اتم است از سرّ حال و سرّ حقیقت اتم از سرّ علم، فافهم.

بیت

نیک دریاب سرّ درویشان گرترا نسبتی است با ایشان

بیت

گربدانی سرّ علم و سرّ حال در حقیقت نیک دریابی کمال

بسم الله الرحمن الرحيم قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله^{۵۳۰}، و قال تعالى: يحبهم و
يحبونه.^{۵۳۱}

یا حبیبی ایدک الله بروح القدس معلوم فرما که اهل الله در اعتدال و انحراف از طرفین بر اقسام ثلاثه‌اند.
قسمی بر آنند که: ان الحق لا یمیل و لا یمال الیه. و این طایفه حب را میل دایم خوانند از محب به محبوب. و
قال تعالى: و الله غنی عن العالمین.^{۵۳۲} و حق اجل است از اینکه غیری به حضرت او میل نماید یا او به غیری
میل فرماید.

رباعی

بازا احدثالب و مطلوب کجاست در حضرت او محب و محبوب کجاست
جائی که مجال وحدت و کثرت نیست رغبت چه بود راغب و مرغوب کجاست

و قسمی به مقتضای: ان الله خلق آدم علی صورته، و به حکم: خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا، در
انسان کامل اعتدال می‌یابند و محبت بر حق اطلاق می‌کنند و انسان کامل را محب الله می‌گویند و محبوب الله
می‌دانند، و اهل اعتدال قایمند میان دو انحراف، و اهل انحراف از این اعتدال اضافت فعل می‌کنند به حق و
می‌خوانند: والله خلقکم و ما تعملون.^{۵۳۳}

و طایفه‌ای می‌گویند: ما صدر عن الواحد الا واحد، لاجرم اضافت فعل به خلق می‌کنند و محققین صوفیه در
موضعی منحرف‌اند به انحرافی از دو انحراف و در موضعی معتدل‌اند به اعتدال و این نعت ادبا است.

بیت

عارفی داند این که او داناست نیک داند کسی که او از ماست

قال رسول الله(ص): اعوذ بک منک.

^{۵۲۹} من کسی هستم که دوستش دارم و کسی که دوستش دارم عین من و ما دو روحیم در یک بدن.

^{۵۳۰} سوره ۳ آیه ۳۱.

^{۵۳۱} سوره ۵ آیه ۵۴.

^{۵۳۲} اشاره به آیه ۹۷ سوره ۳: فان الله غنی عن العالمین.

^{۵۳۳} سوره ۳۷ آیه ۹۶.

بیت

ما همه خسته‌ایم و اوشاف‌یست / گر نباشد طیب او کاف‌یست

و مسبب‌الاسباب خالق درد و دوا است، و شفائی که او بخشد علت ازاله مرض بود و سبب اجابت دعای داعی است، لقله تعالی: **اجیب دعوة الداع اذا دعان**^{۵۳۴}، و قال تعالی: **ادعونی استجب لکم**^{۵۳۵}، و کریم مطلق از برای اظهار کرم خواهند را می‌خواهد.

بیت

پادشاه سخی به لطف و کرم / طالب این گدا بود فافهم
و علت مرتبط بود به معلول خود و معلول مرتبط به علت.

بیت

ملک و ملک را چنین دریاب / مالک و ملک را همین دریاب
و هر سببی که ترا باز نگرداند به حق، اهل الله آن سبب را علت نمی‌خوانند، و تنبیه الهی اگر از خارج بود ثابت و غیر ثابت تواند بود، اما اگر از داخل باشد،
مصراع: بی‌بینیم و ثابتش خوانیم.

و شاید که تنبیه الهی از واقعه بود و واقعه اتم علل است زیرا که وقایع مبشرات است و آن اول وحی الهی است، و تنبیهی که از داخل بود بعضی در حال نوم بینند و بعضی در حال فنا و بعضی در حال بیداری.

بیت

در خواب و بیداری ترانتبیه فرماید خدا / گرزانکه داری دولتی تنبیه یابی همچوما
و تنبیه الهی را از برای آن علت خوانند که چون معلول به تنبیه الهی انتباه یابد، المی در نفس او پدید آید بواسطه ترکی از واجبات از معارف یا عبودیات و این علت علت ازاله است.

بیت

از خدا گر علتی یابی تمام / یابی از علت خلاصی والسلام

فصل

انزعاج نزد صوفیه حال انتباه دل است از نوم غفلت و آن را اسباب مختلفه بود، و سبب انتباه یا رغبت است یا رهبت یا تعظیم.

بیت

چون ترا هر سه نیست در خوابی / این سعادت چگونه دریابی
و انتباه هر عبدی بقدر استعداد او باشد و عبادالله در قوت و ضعف متفاوتند و تکلیف هر واحدی شایسته قابلیت او بود، و قابل در این مقام برد و نوع است، نوعی به کشف انتباه یافته‌اند به جلال و عظمت حق و نوعی بقدر مزاج انتباهی یابند و حکم بر نفس و عقل انسان به حکم مزاج بود.

بیت

سخن اهل ذوق ما دانیم / نسخه اهل ذوق ما خوانیم

فصل:

^{۵۳۴} سوره ۲ آیه ۱۸۶.

^{۵۳۵} سوره ۴۰ آیه ۶۰.

عالم معقل است به ذات و وجود صحیح است به ذات، اما چون اصحاب از تقرب به نوافل خیرات مرتبه محبت یابند و به محبت محبوبیت محب باشند، محبوب حقیقی:

بیت

سمع و بصری ورا عطا فرماید هرچیزکه هست آنچنان بنماید

لاجرم مجموع مبصرات به بصر: **كنت بصره الذی بیصربه**، مشاهده فرماید و جمیع مسموعات به سمع: **كنت سمعه الذی یسمع به** استماع نماید، معتل بود به ذات خود و صحیح به عرض.

و وجود که صحیح است بالذات معتل نماید به عرض اگرچه علل قایم نتواند بود به وجود، اما به حسب ظهور در نظر ناظر صور مختلفه نماید به حکم عرض که عارض شده بر عین ناظر این وجود.

و وجود بر حال وحدت خود است ازلا و ابدا و دیده‌ای که نور در چشم ناظر صورالوان نماید و دانسته‌ای که نور متلون نیست. این است معنی حدیث ربانی: **مرضت فلم تعدنی**.

و از این معانی بدیع که بیان کردیم اعادت معلوم شد و فایده اعادت عود معتل است.

بیت

پاکست وجود از همه عیب و خلل بیمار اگر ترا نماید به مثل

بسم الله الرحمن الرحيم قال الله تعالى: **بل هم فی لبس من خلق جدید**.^{۵۳۶}

بیت

هر زمان صنعی نماید در نظر می‌برد خلقی و می‌آرد دگر

ان الله یتجلی فی کل نفس و لایتکر التجلی فسیحان من جعل له فی کل شیء بابا اذا فتح ذلک الباب وجدالله عنده.^{۵۳۷}

بیت

هر درکه به روی ما گشاید حسنی دگری بما نمایند

و اعادت تکرار امثال است با تکرار عین واحده در وجود.

دوبیتی

هر زمان آئینه‌ای بخشد بما حسن او آئینه بنماید بما

در شهادت شاهی سازد عیان خوش دری از غیب بگشاید بما

و نزد محققین صوفیه اعادت روح اعادت است در حکم، همچنانکه والی ولی را متولی گرداند در ولایت. و متولی را سه حالت باشد یا متصرف بود به حکم والی یا غافل باشد از ولایت یا معزول. روح انسانی به مثل متولی ولایت بدن است در حال بیداری و تصرف یا غایب است از ولایت و آن حالت نوم است یا معزول بود به موت اگر باز او را نصب فرمایند اعادت او باشد در حکم نه اعادت عین او. لاجرم اعادت در قیامت اعادت روح بود در تدبیر بدن، و فرق است میان نشأه دنیاوی و نشأه اخراویه. نشأه اهل سعادت لطیف است و نشأه اهل شقاوت کثیف.

قطعه

نشأه مؤمنان ز لطف و کرم نشأه کافران ز قهر و عذاب

^{۵۳۶} سوره ۵۰ آیه ۱۵.

^{۵۳۷} خدا در هر نفسی تجلی می‌کند و تجلی تکرار نمی‌شود- منزه است خدائی که در هر چیزی دری بسوی خود قرار داده است هرگاه که آن در باز شود خدا در آنجا یافت می‌شود.

بر سعید و شقی دری از غیب فتح کرده مفتوح الابواب

و نواشی اختصاصیه عبارت است از بدایت و اولیت هر مقامی و حالی. قال الله تعالی: **و ننشئکم فیما لاتعلمون**^{۵۳۸}. اگر اعدت ارواح ما به اجساد ما بر این مزاج خاص بود که ما برآنیم در نشأه دنیاویه صحیح نبود که فرماید: **فیما لاتعلمون**.

و حق تعالی فرمود: **و لقد علمتم النشأة الاولى فلو لاتذكرون**^{۵۳۹} و قال تعالی: **کما بدأکم تعودون**^{۵۴۰}. یعنی در نشأه آخرت مانند نشأه دنیاویه بود در عدم مثال سابق، و اگر سایل گوید چه فایده فی قوله تعالی: **کما بدأکم تعودون**، می‌گوئیم مخاطب ارواح انسانیه‌اند که معاودت نمایند به تدبیر اجسام در آخرت به مزاجی که لایق به آن نشأه بود و اگرچه حق تعالی قادر است که اعدت همین مزاج فرماید که ما برآنیم اما تعلیق به مشیت فرمود و فرمود: **ثم اذا شاء انشره**^{۵۴۱}، و فرمود: **ثم ینشره**.

دوبیتی

نشأه هر یک از لطیف و کثیف لایق حال هر یکی باشد
حشر اجساد و عود ارواح است به یقینیم و بی‌شکی باشد

فصل:

وصل در اصطلاح قوم ادراک فایت است و آن ادراک سالف بود از انفاس و هو قوله تعالی: **یبدل الله سیئاتهم حسنات**^{۵۴۲}. و هر حالی او را نفسی است که جمیع انفاس متنفس از انفاس گذشته متضمن آن نفس بود، و آن نفس را فایده مجموع انفاس. و گفته‌اند وصل رفع اثینیت است و ازاله مباینت و اقول: **اذاصح الوصل لم یعاقبه الفصل**.

بیت

هرکه اوواصل شود پیوسته اوواصل بود این سعادت هرکه یابدکی از او زایل شود

و من قولهم: **من تادب وصل و من وصل لم یرجع و لوکان غیر ادیب**.

بیت

به هر حالی که می‌باشیم او باماست تا دانی اگر موجدیم و گر قطره و گر دریاست تادانی

قوله تعالی: **و هو معکم اینما کنتم**^{۵۴۳}.

بیت

در همه حال حضرتش با ماست نور چشم است و در نظر پیدا است

و حق تعالی اهل عنایت را مطلع گردانیده به این رؤیت و دیده منور ایشان را به نور: **کنت بصره الذی یبصره**، روشن فرموده و در مرایای عالم انوار اسرار به اهل نظر نموده، لاجرم در عین اعیان مشاهده این معیت می‌فرماید و شهود این عارف معبر است به وصل.

دوبیتی

^{۵۳۸} سورة ۵۶ آیه ۶۱.

^{۵۳۹} سورة ۵۶ آیه ۶۲.

^{۵۴۰} سورة ۷ آیه ۲۹.

^{۵۴۱} سورة ۸۰ آیه ۲۲.

^{۵۴۲} سورة ۲۵ آیه ۴۰.

^{۵۴۳} سورة ۵۷ آیه ۴.

بی حجاب آن جمال می بیند همه را برکمال می بیند
هرکه واصل شود جدا نشود وصل او لایزال می بیند

و اتصال محب به محبوب بعد از فنای وجود محب بود و بقای او به محبوب. و این اتصال وجودی عبارت است از وصول ذات محب به صفات محبوب و مراتب اتصاف به صفات بی نهایت، زیرا که صفات محبوب را غایت نیست و کمال اوصاف الهی نامتناهی. اما اتصال شهودی وصول سرّ محب است به محبوب از مقام مشاهده، و گفته اند: الاتصال مکاشفات القلوب و مشاهدات اسرارالغیوب.

بیت

گر ترا هست آن کمال اینست طلب بنده لایزال اینست
و فصل تمیز عبد است از رب بعد از اتصاف به صفات حق، و اگر تمیز قبل از وصول به سمع و بصر حق واقع شود آن را فصل مذکور نخوانند. و فصل در آثار بود نه در اسما و نه در مسمما.

بیت

فصل و وصلش به ذوق خوش درباب تا بدانی لطیفه از هر باب
والله اعلم بالصواب.

فصل

امداد حضرت الهیه بر مفارق موجودات لایتنهای است و امساک از جانب فاعل نیست، ضعف از طرف قابل است.

بیت

بقدر حوصله جام می دهد ساقی اگرچه باده خمخانه را کرانی نیست
و حضرت حاکم حکیم علیم عالم است به مصالح مخلوقات و هر فردی را از افراد چنانکه قابلیت اوست تربیت می فرماید.

بیت

اگر جامی به بزم آری زخم جامی بری برمی و گریمانه ای آری به تو پیمانانه پیماید
و امداد الهی اصل است و رعایت آن در کلام واجب و زیادت بر امداد طبیعی مناسب حال شخصی است که به دوروریان قایل شود، و عارفی که نعره **هل من مزید** چون بایزید زند جامع مجموع امداد طبیعی بود. و زیادتی امداد اگر از طلب طالب است موجب زیادتی است چنانکه در نفس قاری قرآن می آید در آمن و آدم، و این تعلیم الهی است و مثال آن جاء و شاء و دابه و طامه که موجب زیادتی امداد است و دابه و طامه دو صورتند و روح واحد مدبر هر دو.

بیت

تضعیف به نزد ما همین است خوش می خوانش که آن چنین است
و گفته اند که همزه نصف حرف است و آن اسم الظاهر است و الف نصف حرف و آن اسم الباطن است و هر دو حرف واحد و مد محسوس است و جزر معنوی و اسم نقیض بر امداد معنوی اطلاق می کنند، فافهم.

بیت

هر نفس مدی و جزری از نفس ظاهر شود باز یابد هرکه در دریا چو ما حاضر شود

بسم الله الرحمن الرحيم و علم آدم الاسماء كلها.^{۵۴۴}

فضل آدم بر ملائکه به احاطه آدم است به علم اسما و حق تعالی به اسما یاد اشیا می فرماید، و از اطلاق لفظ کل بر اسما در صفت آدم ظاهر شده نور اسما بر مسمیات، و این لفظ کل تشریف شریف است و خلعت لطیف که حضرت عزت آدم را پوشیده.

رباعی

تشریف شریف از خدا پوشیده جام می عشق او بجان نوشیده
در راه خدا گرم روان گردیده مستانه چو خم می خوشی جوشیده

و آدم متعلم عالم عالم است و معلم ملائکه، **نبأهم باسمائهم**^{۵۴۵} ای به بعض اسماء الهیه که ملائکه را به آن ایجاد فرموده اند. لاجرم این اسما را به ملائکه مستند گردانیده اند نه مراد اسمای اصطلاحی و صنعی است که فایده ندارد مگر به وجهی بعید، و اهل کشف در عقب وقوع و اهل نظر و عقل در پی امکان و انوار الهی اعیان اسمای معلوماتند و انوار اسما منبسط بر معدومات و موجودات، لاجرم اسماء الهیه را احاطه بود، **والله من ورائهم محیط.**^{۵۴۶}

بیت

زانوار اسما سخن گفته ام به الفاظ اندک دُرر سفته ام

و هر ملکی را به اسمی آفریده اند و مراتب ملائکه به حسب مراتب اسماء الهیه بود، اما انوار مولدات و امهات تجلی الهی است به وجهی که مؤثر است و این و آن سایل و حق معجب.

قال الله تعالی: **ادعونی استجب لكم**^{۵۴۷}، و قال جل ذكره: **واتاكم من كل ما سألتموه**^{۵۴۸}، ای بلسان الاستعداد.

بیت

هرچه جوید هرکه باشد آن دهد کام هر یک حضرت سلطان دهد

و نور علم متخیل و متصور نبود به صورت جسدیه، و به نور علم حقایق اشیا از غیر تخیل و تلبس مشاهده کرده شود، و نور علم است که نور، **اول ما خلق الله نوری فرمود: اللهم اجعلنی نورا**، و الله يقول: **الله نور السماوات و الارض.**^{۵۴۹}

بیت

همه عالم به نور او روشن نظری کن به نور دیده من
و صحت مشاهده به انوار بود و شهود به نورین.

بیت

آئینه روشن بیاید تا نور جمال او نماید

و نور الانوار سبحات وجه حق، و چون آفتاب اشعه ذاتیه از مشرق احدیت شروق فرماید کواکب نورانیه ارواح و

^{۵۴۴} سورة ۲ آیه ۳۱.

^{۵۴۵} سورة ۲ آیه ۳۳.

^{۵۴۶} سورة ۵۸ آیه ۲۰.

^{۵۴۷} سورة ۴۰ آیه ۶۰.

^{۵۴۸} سورة ۱۴ آیه ۳۴.

^{۵۴۹} سورة ۲۴ آیه ۳۵.

تعیینات ظلمانیة اشباح منعدم و مختفی گردند.

بیت

ظلمت خلق را براندازد نور دین را به نور بنوازد

و بیان معانی مراتب نور فرمودند: **مثل نوره کمشکاة فیها مصباح.**^{۵۵۰} و نورالله در سماء ارواح و ارض اشباح واضح و لایح است و مشکات بدن تو است و زجاجه اولی دل و فتیله روح نامید و زجاجه ثانیه روح حیوانیه و زیت امداد الهی و مصباح حقیقت انسانیه و زجاجه یعنی دل به مثل کوکب دری است.

بیت

کوکب دری است یعنی آفتاب روشنست واللہ اعلم بالصواب

مصراع: نظری کن به نور این مصباح.

که به نور الانوار چگونه منور است.

بیت

گفتم به تو این سخن تمامست دریاب که آن شجر کدامست

و انوار سبوحیه قدوسیة نزد حکما انوار عقولند و پیش عرفا انوار رسل.

بیت

این چنین دان و آنچه ان باشد نور باشد که نور می باشد

و قلوب عرفا مطارح شعاعات این انوارند و مشکات وجود ایشان مقتبس از نور نبوت و عرفا اکمل صنف انسانین در علم، و حجاب این انوار مشیت الهیه.

اما انوار ریاح انوار عنصریه است و به شدت ظهور پوشیده و ابصار از ادراک آن قاصر و دیده نشود الا در حضرت برزخیه و این انوار را قوت است و استیلا بر بنی آدم به غیر اهل الله، زیرا که انوار عنصریه در انوار اهل الله مندرج می شود چون اندراج انوار کوکب در نور آفتاب.

بیت

نور ما آفتاب پوشاند بر فلک یک ستاره کی ماند

اما انوار طبیعی مندرج است در هیولی کلیه و منور صور عامه است یعنی صور جسم کلی و هرکه را این انوار به کمال حاصل شود عالم گردد به علم لایتناهی به معلومات نامتناهی و این علم عزیزالوقوع است عندنا و محال نزد عقلا.

بیت

عارف این قول ما نکو داند عاقل و عقل خویش او داند

و معطی انوار طبیعی نفس الرحمن است و انوار طبیعی مندرج در افلاک و ارکان و در هرچه متولد می شود از اشخاص علویه و سفلیه و غیرها.

فصل

انسان کامل سبب هدایت است و غیر او اسباب ناقص و عاقل اعتماد بر ناقص نکند.

بیت

^{۵۵۰} سورة ۲۴ آیه ۳۵.

اعتماد ارکنی به کامل کن این چنین اعتماد حاصل کن
و هر سببی دو رو دارد، وجهی عام و وجهی خاص. جمعی که مشاهده وجه خاص کنند در هر منفعلی، گویند که فعال لمایرید نزد منفعل فعل می فرماید به منفعل.

بیت

فعل او بی علت و بی آلت است این چنین دانی تراگر دولت است
و بعضی که وجه عام بیند گویند خدای تعالی فعل می کند به اسباب و اسباب را آلت می گویند، به مثل چون نجار که در حالت تراشیدن سریر و کرسی بی قدم^{۵۵۱} و منشار^{۵۵۲} فعل او تمام نشود، و اضافه صنعت با آلت نکنند. قال الله تعالی: **والله خلقکم و ما تعملون**^{۵۵۳}، هر آینه صنعت مضاف باشد با صانع و صانع عالم به مصنوع.

بیت

صانع و مصنوع اگر دانی چنین خدمت تو نیز فرماید همین
و اعتماد بر عالم از وجهی که کتاب مسطور است در رق وجود منشور در عالم اجرام که کائن است از اسم الظاهر صحیح نباشد مگر که عارف به تعریف الهی عالم بود. قیل: **انما سمی العالم عالما لانه علم علی صانعه**.^{۵۵۴}
و تنوع صور در وجود حق علامت اند بر اعیان ممکنات ثابته، اما صور ظاهره در وجود ظهور کتاب است در رق عالم، و حقیقت به تنوع صور متغیر نگردد، و جوهر از جوهریت به احوال و اعراض تغییر نیابد، و حقیقتاً عالم علامت است بر حقیقت عالم، **فان الله غنی عن العالمین**.^{۵۵۵}

بیت

در وجود است او غنی از ما به وجودیم ما به او محتاج
و دلیل بر وجود او وجود اوست: **فسبحان من لم یکن علیه دلیلا الا نفسه ولا ثبت کونه الابعینه**.
و به حکم: **کل یوم هو فی شان**^{۵۵۶}، هر لحظه جمال بی مثال در آینه صورتی به تمثالی و خیالی نقش بندد و تجلی فرماید و انسان کامل به تنوع شئون حق متنوع گردد، و حق ظاهر نشود در وجود الا در صور شئون.

دوبیتی

هر نفس آئینه ای از غیب بنماید به ما گر نظر داری به بین آئینه گیتی نما
این چنین علم شریفی می کنم تعلیم تو عشق اگر داری قدم نه سوی درویشان بیا

فصل

حق سبحانه و تعالی بلسان رسول (ص) فرمود: **انا عند ظن عبدي، فليظن بي خيرا**.^{۵۵۷}
و مروی است که یحیی (ع) عیسی (ع) را در بسط و بشاشت دید، گفت: **کانک قد آمنت من مکر الله و عذابه**^{۵۵۸}، عیسی (ع) در جواب فرمود: **کانک قد آیت من فضل الله و رحمته**^{۵۵۹}، فاوحی الله اليهما: ان

^{۵۵۱} تیشه.

^{۵۵۲} اره.

^{۵۵۳} سوره ۳۷ آیه ۹۶.

^{۵۵۴} عالم را از آن نامیدند که نشانه است بر آفریدگار.

^{۵۵۵} سوره ۳ آیه ۹۷.

^{۵۵۶} سوره ۵۵ آیه ۲۹.

^{۵۵۷} من در پیش گمان بنده مؤمن به خود هستم باید در باره ام گمان نیک برد.

^{۵۵۸} گویا تو از مکر خدا و عذاب او ایمن باشی.

^{۵۵۹} گوئی تو از فضل و رحمت خدا ناامیدی.

احکما الی احسنکما بی ظنا.^{۵۰}

و ظن را مرتبه برزخیت است، وجهی به علم دارد و وجهی به نقیض علم، اما قراین احوال بر وجه علم است، لاجرم حاکم حکیم حکم علم فرمود بر ظن، و ظن ممتاز است از شک به نوعی از ترجیح به جانب علم و در ظن ترجیح لابد است یا به جانب خیر باشد یا به جانب شر، لاجرم حضرت الرحیم به مقتضای: سبقت رحمتی غضبی، فرمود: **فلیظن بی خیرا**. و ظن ظان عاید با اوست.

بیت

ظن نیک ار آوری نیکی بری وریکاری تخم بدخود برخوری

فصل

قال رسول الله (ص): **ان الله ادبني ای جمع فی جميع الخیرات فحسن ادبی ای جعلنی محلاً لكل حسن**.

بیت

جد حسن و حسین فرمود چنین خلق حسن و خلق حسین است همین
و آداب بر اقسام است، اما آداب شریعت حکم رسول است آن چنان می‌کن، و حکم یا در جوهر است یا در عرض یا در زمان یا در مکان یا در وضع یا اضافه یا در حال یا در عدد یا در مقدار. اما آداب در ادای زکات جواهر از معادن و نبات و حیوان.

بیت

زهرچه گفت رسول خدا همان می‌ده به هرکه کرد حوالت به آن دهی آن به

اما آداب در اعراض متعلق به افعال مکلف است از وجوب و خطر و ندب و کراهت و اباحت.
اما آداب زمانیه متعلق به اوقات عبادات بود، هر وقتی آن را حکمی است در مکلف، و اوقات بعضی وسیع است و بعضی ضیق.

اما آداب مکانیه چون مواضع عبادات، قال الله تعالی: **وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا**.^{۵۱}

بیت

در خانه او بیاد او باش مدام زنهار نگهدار ادب را و سلام

اما آداب وضعیه آن است که اسماء اشیا که وضع کرده اوست (ع) و بر آن حکم حل و حرمت فرموده تغییر نکنند، یا به اسم حلال را حرام گویند و حرام را حلال. قال رسول الله (ص): **سیأتی علی الناس زمان یتظهر فیه اقوام تسمى الخمر بغير اسمها و ذلك لیستحلوها بالاسم**^{۵۲}، هم چنانکه خمر را نبید نام کردند و ریا را تزویر و به اسم حلال گفتند.

مصراع: ترک ادبست اگر چنین می‌گویند.

اما آداب اضافه به مثل مثل قول ابراهیم (ع): **و اذا مرضت فهو یشفین**^{۵۳}، و قول خضر (ع): **اردت ان اعیبها**^{۵۴}، به ضمیر متکلم فرمود زیرا که عقلاً متضمن ذم است.

بیت

^{۵۰} خدا وحی کرد به آنان که محبوب‌ترین شما نزد من کسی است که درباره‌ام گمان نیکوتر داشته باشد.

^{۵۱} سوره ۷۲ آیه ۱۸.

^{۵۲} بر مردم روزگاری می‌آید که جماعتی ظاهر می‌شوند که شراب را به غیر نامش می‌خوانند تا آن را حلال شمارند.

^{۵۳} سوره ۲۶ آیه ۸۰.

^{۵۴} سوره ۱۸ آیه ۷۹.

آن لطیفه درین خبر بنگر

ادب حضرت خضر بنگر

دیگر به لفظ جمع فرمود: **فاردنا ان یبدلھما**^{۵۶۵}.

مصراع: از برای اشتراک مدح و ذم.

و در آخرگفت: **فاراد ربک ان یبلغا اشدھما**^{۵۶۶}، زیرا که عمارت جدار از برای غبطه ایتام اهل اسلام متضمن حمد و ثنا است تا دانی.

اما **آداب در اعداد** متعلق به افعال عباد است از طهارت و مقادیر آن و عدد صلوات در اوقات معینه به حسب حکم شرع.

دوبیتی

بیش و کم نه چو عارفان می کن

آنچه گفتند آنچنان می کن

هرچه فرمان اوست آن می کن

تابع شرع مصطفی می باش

اما آداب سلوک در خدمت ملوک یا قیام بدن است به وظایف احکام و هوالاتلام، یا قیام دل است به تصدیق استسلام و هوالاتیمان، یا قیام روح است به مشاهده ملک علاّم و هوالاتحسان **والله المستعان**^{۵۶۷} و **علیه التکلان**.

فصل

تخلی به خاء معجمه نزد اصحاب صوفیه اختیار خلوت است و اعراض از هرچه او را محجوب گرداند از حق و نزد ما تخلی از وجود مستفاد است که در اعتقاد عوام واقع است و حقیقه حق است که موصوف است به افاده وجود: **ولا یحمل عطایاھم الامطایاھم**.

و ممکن الوجود به حکم اصل در امکان باقی است و عین ممکن در حضرت علمیه الهیه ازلاً و ابداً ثابت است.

شعر

متعلقات فی ذری اعلی القل^{۵۶۸}

کنا حروف عالیات لم نقل

و حق عین هر شیء است در ظهور نه عین اشیا است در ذوات - سبحانه و تعالی بل هو هوالاتاشیاء اشیاء، و گفته اند: **الانس باللہ فی الخلوۃ و الاستیحاş فی الجلوۃ لایعول علیہ**. زیرا که کثرت مشهوده در خلوت صاحب خلوت را از حق محجوب گرداند.

مصراع: خلوت او حجاب او باشد.

اما عارفی که به بصر: **کنت بصره الذی یبصر به**، در مرآت موجودات جمال: **ان الله جمیل یحب الجمال** مشاهده نماید:

دوبیتی

یا به کنجی خراب بنشیند

نیست حاجت که گوشه بگزیند

نور محبوب خویش می بیند

چه کند خلوتی چو در عالم

از کرامات صلحا است که نطق اشیا استماع فرمایند و مجموع کلام خلق نزد عرفا مفید بود، لاجرم خلوت و جلوت نزد ایشان متساوی باشد، بلکه فایده جلوت در حق کامل اتم و احکم بود.

^{۵۶۵} سوره ۱۸ آیه ۸۱.

^{۵۶۶} سوره ۱۸ آیه ۸۲.

^{۵۶۷} سوره ۱۲ آیه ۱۸.

^{۵۶۸} ما حروف عالی بودیم که بر زبان نیامده بودیم و در بالاترین جایها آویخته بودیم.

بیت

در جلوت اگر خلوت ما دریابی در بر باشی و ساکن دریابی
اما تحلی به حاء مهمله تشبه است به احوال صادقان در اقوال و افعال، و از احوال صادقان تحلی است به شرط
آنکه حلی ملک و مال او باشد.

بیت

ور نباشد چنین که ما گفتیم مستعیری بود به لابس زور
و نزد ما تحلی ترین است به اسماء الهیه بر حد مشروح.

بیت

چنان خود را بیاریم که پنداری که من اویم ز نور آفتاب او منور گشته مه رویم
و متحلی به حلی اسمای الهیه از شهود عبودیت محجوب نگردد و این ترین است نه تشبه.

بیت

هرکه را زینتی چنین باشد نازنین جهان همین باشد
اما: **التجلی عند القوم ما ینکشف للقلوب من اسرار الغیوب**، و تجلی به جیم بر مقامات مختلفه متنوع
می گردد، یا متعلق بود به معانی مجرده از مواد از معارف و اسرار یا متعلق به نور الانوار یا به انوار ارواح یعنی
ملایکه یا به انوار ریاح یا به انوار طبیعیه یا به انوار اسماء الهیه یا به انوار مولدات و امهات و علل و اسباب.

بیت

یک بیک با تو بیان خواهیم کرد وعده کردیم آن چنان خواهیم کرد

فصل

لوايح نزد قوم ظاهر شدن انوار اسرار باطن است و ترقی از حالی به حالی، و نزد ما نوری که لایح شود از انوار
ذاتیه و سبحات و جهیه از جهت اثبات نه از جهت سلب بصری را که مقید نباشد به جارحه منور گرداند.

بیت

لاجرم نور او به او بیند هرچه بیند همه نکو بیند
اما با لوايح اسماء الهیه در حالت مشاهده آثار اسما معلوم گردد، و ترقی از حال ادنی به حال اعلی، و اگر ترقی
اتفاق نیفتد آن انوار اسما را لایح نخوانند اگرچه صحت حال باشد، و حال از واردات الهیه بود نه از مقامات، و
مقامات مکتسب و حال مواهب، و از شرط لایحه ادراک است به بصر نه به بصیرت و به حقیقت بصر
مخصوص و منسوب است به نفس.

بیت

هرکه را این چنین بصر باشد آنچنان نور در نظر باشد
و روایت است که سالیلی از رسول خدا محمد مصطفی (ص) سؤال کرد که **هل رأیت ربک؟** فقال (ص):
نورانی اراه، یعنی نور بصری که مقید به جارحه باشد ادراک نور الهی نکند بلکه ادراک بصر مقید بر وجهی
مخصوص تواند بود: **لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار**.^{۵۶۹}

بیت

مقید حضرت مطلق نبیند بجز حق نور حق الحق نبیند

^{۵۶۹} سورة ۶ آیه ۱۰۳.

و تا نور مطلق در مراتب وجود ظهور نفرماید رؤیت او متصور نبود، و تا آفتاب هویت هو در مغارب مراتب غروب نفرمود عیون اعیان مقیده از انوار نجوم اسما و صفات الهیه مستفید نگشتند و نور مطلق مدرک ادراک هیچ مدرک نشود، لیس کمثله شیئی^{۵۷۰}ء.

مصراع: قابل تشبیه نبود حضرتش.

و اگرچه حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام صفات حقند، و مخلوق به این صفات متصف می شود اما این صفات با مخلوق نسبتی دارد و با خالق نسبتی، بلکه نسبت صفات مذکوره با انسان نسبتی دیگر دارد مخالف نسبت با ملک، و صاحب لوایح بیننده داننده بود که اگر بیند و نداند از اصحاب لوایح نبود، و دیدن عام است و دانستن بعد از دیدن خاص، و زید و عمرو در دین مشترک و به علم ممتاز.

بیت

گر به بینی و بدانی عارفی و ر به بینی و ندانی صارفی

والله يقول الحق و هو يهدى السبيل.^{۵۷۱}

فصل

در مراتب کشف.

بیت

خوش بود گر حجاب برداری بی حجابش خوشی بدست آری

کشف در لغت رفع حجاب بود و در اصطلاح صوفیه اطلاع بر ماورای حجاب، و کشف یا صوری بود یا معنوی، و کشف صوری در عالم مثال حاصل شود از طریق حواس خمس، اما مشاهده چون رؤیت کاشف انوار ارواح مجسده و انوار روحانیه.

اما سماع چون سماع نبینا (ص) و حیی که نازل بر وی بود کلام فصیح بلیغ منظوم استماع فرمود. اما اگر بر سبیل استنشاق بود تنسم نفحات الهیه و تنشق فتوحات ربوبیه است.

قال (ع): **انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن.** و بر طریق ملامسه اتصال دو نور است میان دو وجود مثالی، کما قال رسول الله (ص): **رأیت ربی تبارک و تعالی فی احسن صورة.** قال: **فیم یختصم الملاء الاعلی یا محمد.** قلت: **انت اعلم، ای رب، مرتین.** فوضع الله یده بین کتفی فوجدت بردی بین ثدیی **فعلمت ما فی السماوات و ما فی الارض.** ثم تلا هذه الآیة: **و کذلک نری ابراهیم ملکوت السماوات و الارض و لیکون من الموقنین.**^{۵۷۲}

و انواع کشفیات صوریه بعضی با بعضی مجتمع شوند و منفرد هم باشند و مجموع تجلیات اسمائیه اند. مشاهده از اسم البصیر و سماع از اسم السمع و کذلک البواقی.

بیت

زهر اسمی ترا باشد نصیبی اگر یابی چو ما نبود غریبی

و مکاشفه نزد ما اتم از مشاهده، و نزد بعضی مشاهده اتم بود، و معلوم است که مشاهده مختص بود به صورت و مکاشفه به معانی. مثلاً اگر مشاهده کند جمادی متحرک طلب محرک خواهد کرد و عاقل داند که جماد

^{۵۷۰} سوره ۴۲ آیه ۱۱.

^{۵۷۱} سوره ۳۳ آیه ۴.

^{۵۷۲} پروردگرم را در نیکوترین صورت دیدم، گفت: قوم در چه نزاع می کنند. دوبار گفتم تو ای پروردگرم داناتری. پس خدا دست خود را بین شانهای من قرار داد که سردی آنها احساس کردم و آنچه را که در آسمان ها و زمین است بدانستم، سپس این آیه را تلاوت کرد: و بدانگونه، ملکوت آسمان ها و زمین را به ابراهیم نشان می دهیم تا از موقنان باشد (سوره ۶ آیه ۵۷).

متحرک بی محرک نبود لاجرم علم او متعلق شود به دو معلوم و بصرکه آلت مشاهده است متعلق به معلوم واحد بود و اگر رؤیت حق صحیح بود مشاهده اتم تواند بود والا. و مکاشفه متعلق به معانی ثلاثه: به علم و به حال و به وجد. و مشاهده طریق است و مکاشفه غایت طریق.

بیت

قدم در ره نه و می رو به منزل که در منزل شود کام تو حاصل

فصل

نزد اهل الله غیرت بر سه مقام است: غیرتی در حق و غیرتی بر حق و غیرتی از حق.

بیت

زغیرت خانه دل رازغیرت کرده ام خالی که غیرت رانمی زبید درین خلوتسرا رفتن

واصل غیرت مشاهده غیر بود.

بیت

غیر اگر ثابت بود غیرت بود غیرتم آید اگر غیرت بود

و نزد موحدین وجود غیر معقول بود زیرا که غیرموجب کثرت بود و کثرت معقوله، و این کثرت در احوال مختلفه قایمه به عین واحده، و بعضی قایل اند که اعیان را وجودی عینی است و کثیر موجود و مشهود و کثرت معقوله از این مقام ظاهر شده غیرت در اشیا، و روایت است که حضرت جامع انوار و اسرار و مظهر مطهر کمالات ظهور و اظهار فرمود: **السعد غیور و انا اغیر منه واللہ اغیر منا**^{۵۷۳}. و فی روایة: **ان الله غیور و من غیرته حرم الفواحش ما ظهر منها و ما بطن**^{۵۷۴}.

غیرت بر دو قسم است محموده و مذمومه. اگر منکری واقع شود از شخصی که موجب غیرت بود بر آن منکر و صاحب غیرت غیرت نکند و غیرت نماید اگر مثل آن منکر از غیری صادر گردد، غیرت او غیرت حقیقه الهیه نباشد بلکه غیرت نفسیه بود.

اما غیرت بر حق کتمان سرایر حق است و این مقام ملامتیه است. **کما قال الله تعالی: اولیائی تحت قبایی لا یعرفهم غیری.**

اما غیرت از حق هم چنانکه حق ستر مقام ایشان فرموده ایشان کتمان اسرار حق می فرمایند. **اللهم ارزقنا منزلتهم و لا تجعلنا محرومین من برکاتهم.**

فصل

حریت نزد اهل الله آزادی است به کلیت از غیر حق.

بیت

هرکه آزاد از سوی الله است نیک آزاد مرد آگاه است

اما نزد محقق حریت ازاله صفت عبد است به صفت حق، و بعد از تحصیل: **کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله، قوای بنده سید بود و السید لیس بعبد.**

بیت

لاجرم آن زمان شود دلشاد بنده از غیر سیدش آزاد

و حقیقت حریت در غنای ذاتی است.

^{۵۷۳} سعد با غیرت است و من از او باغیرت تر و خدا از ما دو نفر غیورتر است.

^{۵۷۴} خدا غیور است و ازغیرت او اینست که فواحش را چه پنهان و چه آشکار حرام کرده است.

مصراع: این خاصه حضرت الهی است.

والله غنی عن العالمین.^{۵۷۵}

و عالم عیبند و مفتقر به وجود و ظهور کمالات اسماء الهیه موقوف به مظاهر خلقیه.

بیت

آئینه روشنی بیاید تا نور جمال او نماید
هر آینه امر موقوف بود از طرفین و اضافات مانع غنای جانبین.

بیت

در وجودیم ما به او محتاج در ظهور است او به ما موقوف
قال الله تعالی بلسان نبیه (ص): **كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف.**

بیت

داعی باید که او باشد مجیب این لطیفه بشنو از ما ای حبیب
قال الله تعالی: **ادعونی استجب لکم.**^{۵۷۶}

می خواهد که خواهنده ای خواهد تا او اجابت فرماید. قال جل ذکره: **و آتاکم من کل ماسألتموه**^{۵۷۷}، ای بلسان الاستعداد.

دوبیتی

ما دعاگوی و او مجیب بود داند آنکس که او حبیب بود
سخن دوستان بجان شنود هر که از دوست با نصیب بود

والله يقول الحق و هو یهدی السبیل.^{۵۷۸}

فصل

اعلم ایدنا الله و ایاک بروح القدس که اهل الله لفظ لطیفه بر دو معنی اطلاق می کنند، یکی بر حقیقت انسانی و آن معنی است که بدن مرکب اوست و محل تدبیرش و آلات تحصیل معلومات معنویه و حسیه، دیگر اشارت دقیقه ای که نور آن معنی در عین بصیرت تألؤکند و عبارت از ایضاح حقیقت آن قاصر بود لطیفه می خوانند و آن از علوم اذواق است.

من ذاقه یعرفه و من لم یذق فلا حرج علیه.

و لطیف اسمی است از اسماء الله تعالی و: **الله لطیف بعباده**^{۵۷۹}. و از حکم این اسم ارزاق محسوسه و معنویه بواسطه و به غیر واسطه به بندگان می رساند و هو قوله تعالی: **و یرزقه من حیث لایحتسب**^{۵۸۰}.

مصراع: این چنین انعام فرماید لطیف.

و از اسم اللطیف حضرت سید سادات و اشرف موجودات در صفت نعیم جنات فرمود: **فیها مالا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر.**

و اگر لطیفی لطیفه ای از لطیف مطلق یافته باشد بی شعور او و خواهد که لطیفانه آن لطیفه را به دیگری انعام

^{۵۷۵} اشاره به آیه ۹۳ سوره ۳: فان الله غنی عن العالمین.

^{۵۷۶} سوره ۴۰ آیه ۶۰.

^{۵۷۷} سوره ۱۴ آیه ۳۴.

^{۵۷۸} سوره ۳۳ آیه ۴.

^{۵۷۹} سوره ۴۲ آیه ۱۹.

^{۵۸۰} سوره ۶۵ آیه ۳.

فرماید به طریقی باید که آن شخص شعور نیابد تا متصف باشد به اسم اللطیف. و دانسته می‌شود به وجه اجمال که رزاق معنوی و حسیه حق است اما به طریق تفصیل کیفیت ایصال آن معلوم نمی‌گردد، و لطیفه‌ای که حقیقت انسانی است در زمان تسویۀ بدن ظاهر می‌شود به نفخ الهی از برای تدبیر بدن از روحی که مضاف است به حضرت الله جل و علا فی قوله تعالی: **فاذا سویته و نفخت فیه من روحی**^{۵۸۱}، صدور یافته.

بیت

این سرّ لطیفه‌ای لطیف است دریاب که نکته‌ای شریف است و در این مرکب از آلات روحانیه و حسیه، از برای ادراک علوم که به آلات تواند بود، ترکیب کرده‌اند.

بیت

دریاب که حکمت حکیم است تمام گر دریابی حکیم باشی و سلام و آلات حسیه چون عین و اذن فانی‌اند و معنویه چون سمع و بصر باقیه، و لطیفۀ انسانیه مدرک مرئیات است از آن وجه که صاحب بصر است نه از آن رو که صاحب حدقه است. و حضرت الوهاب سمع و بصر و دیگر آلات روحانیه به لطیفۀ انسانیه ابداء عطا فرموده.

بیت

بی‌رنگ ز بی‌رنگ ترا رنگی داد خوش باش که او داده خود نستاند و نزد اهل کشف حقیقت انسانیه دائماً در ترقی است و مزید علم می‌یابد در دنیا و آخرت و آلات روحانیه مصاحبۀ اوست در منازل و مواطن.

بیت

در ترقی باد علمت جاودان جاودان است این ترقی جاودان و شقاوتی که عارض لطیفۀ انسانیه می‌شود هم چنان است که عرض مرض که عارض جوهر بدن انسان شود، هر آینه ممکن الزوال باشد، اما سعادتی که ذاتیه او است.

بیت

زایل نشود سعادت او دایم باشد ولایت او و نزد اهل کشف هر موجودی از اجسام او را لطیفه‌ای است روحانیه از حضرت الهیه که آن جسم حی است به این لطیفه و فساد آن هیأت و صورت موت. و رب الارباب به اسم اللطیف در عیون اعیان عالم تجلی فرموده و از غایت لطف کیفیت آن معلوم نمی‌گردد، فافهم.

بیت

دریاب لطیفه‌ای که گفتیم درّی است لطیف نیک سفتیم

فصل

مشاهده نزد این طایفه صوفیه رؤیت اشیا است به دلایل توحید، و رؤیت حق در اشیا به غیر شک، و مراد از رؤیت اشیا به دلایل توحید دیدن احدیت هر موجودی که دلیل است بر احدیت حق نه بر ذات حق.

بیت

^{۵۸۱} سورة ۱۵ آیه ۲۹.

ذات او از دلیل مستغنی است و ز همه کاینات مستغنی است
اما اشارت رؤیت حق در اشیا از حقیقت حق یقین است.

بیت

نظری خوش به دیده ما کن در همه نور او تماشاکن
و نزد ما فرق است میان رؤیت و مشاهده زیرا که مشاهده شهود شاهد است در مرآت دل و آن قید است، اما
رؤیت نه این چنین است و لهذا قال موسی (ع): **رب ارنی انظر الیک.**^{۵۸۲} و نگفت **اشهدنی**، زیرا که حق
مشهود موسی بود و چگونه مشهود انبیا نباشد چون مشهود اولیا است. و قید از غیر شک اشارت به حقیقت یقین
است، و حق تعالی خبر فرمود که چون آصف ابن برخیا عرش عظیم بلقیس را در حضرت سلیمان حاضرگردانید
سلیمان با بلقیس گفت: **اهکذا عرشک؟ قالت کانه هو.**^{۵۸۳}

مصراع: چون به شک بود این چنین فرمود.

و آن عرش مشهود تخت آن نیک بخت بود.

مصراع: در تحیر بماند و در شک بود.

هم چنانکه اصحاب نبینا (ص) جبریل را در صورت دحیه دیدند و او را دحیه دیدند به سبب عدم علم ایشان به
حقیقت آن صورت و ایشان از دحیه معلوم نداشتند الا صورت جسدیه و دحیه اسم صورت و معنی است.

بیت

صورت و معنی بهمدیگر نگر این و آن داریم دایم در نظر
و اختلاف اعضای زید واحد در صور مختلفه مستلزم تعدد زید نباشد در معنی.

قطعه

شکر پادشه بسی باشد	شاه جانیکی است تا دانی
اختلاف صور فراوان است	گرچه معنی یکی است تا دانی
گر کسی را شکی بود به خدا	سیدم بی شکی است تا دانی

فصل

علم هر یک از عبادالله به قدر کشف هر یکی است. کشف بعضی موجب ذات الهیه است و بعضی طالب
اسمانند از حیثیت دلالات نظریه و بعضی طالب اسمانند که به لسان انبیا وارد شده و در شرایع آمده از اسماء
متقابله چون مغز و مدل، و متقاربه چون علیم و خیر، و بعضی را شصت هزار منزل است از منازل الهیه و بعضی
را صد هزار و بیست هزار منزل است از این منازل. و اگر منازل کمتر از این بود مرتبه مریدی باشد که در مقام
تربیت بود، و این مراتب و منازل خاصه اهل صعود است. قال الله تعالی: **الیه یصعد الکلم الطیب.**^{۵۸۴}

بیت

هریکی را منزلی دیگر بود ذوق هر یک حاصلی دیگر بود
گفته اند: **ان الله لایتجلی فی صورة لشخصین**، و قال الله تعالی: **قد علم کل اناس مشربهم.**^{۵۸۵}

لاجرم در ذوق مجتمع نشوند، زیرا که قابلیت و استعداد و امزجه عباد مختلفه است، اگرچه تجلی عین واحده

^{۵۸۲} سوره ۷ آیه ۱۴۳.

^{۵۸۳} سوره ۴۷ آیه ۴۲.

^{۵۸۴} سوره ۳۵ آیه ۱۰.

^{۵۸۵} سوره ۲ آیه ۶۰.

است که به مریای متعدده رو نموده اما در ظهور به حسب تنوع مظاهر متفاوت افتاده.

بیت

هر دیده‌ای ونوری هر مظهر و ظهوری دریک بیک نظرکن گر باشدت حضوری

حضور با الله تعالی جل ثناؤه و تقدست اسماؤه با غیبت از غیر تواند بود، بل حضور با هر شیء بقدر غیبت باشد از غیر او.

شعر

حضوری مع الله فی غیبتی
هوالباطن الحق فی غیبتی
حضوری به فهو الحاضر
وعند حضوری هو الظاهر^{۵۸۶}

بیت

تا نگردی تو غایب ای غافل کی بود آن حضور تو کامل

و در حال حضور غایب حاضر بود و حاضر غایب و متصور نیست در آن واحده حضور با مجموع صور اعیان و اسماء الهیه مگر صاحب نظری که حضور خود به حق بیند، لایشغله شأن عن شأن. مصراع: غیر او را میسرش نشود.

بلکه حضور با هر واحدی از آحاد با حضور مجموع تواند بود و احکام اعیان و اسما مختلفه‌اند و حکم حاضر راست، و حکم اعیان مثل حکم اسماء الهیه‌اند در تقابل و اختلاف و سلطنت ظهور اسماء الهیه در مبدعات ازلیه ابدیه بود و در دار آخرت ابدیه و در دنیا نه ازلیه نه ابدیه.

بیت

سلطان چه کاردار چون ملک گشت ویران چون ملک گشت ویران چه کاردار

فصل

شعر

فاعجب من سکری بغیر ملامة
واطرب فی سری و منی طربی^{۵۸۷}

سکر نزد رندان میخانه ذوق سه مرتبه دارد.

اول سکر طبعی است که نفس از آن طرب و لذت و ابتهاج می‌یابد و مست طبیعی همیشه در خیال تحصیل متخیلات خود است. قال رسول الله (ص): **اعبدالله کانک تراه**، و قال (ع): **ان الله فی قبة المصلی**.

بیت

نقشی است خیالش که نگاریم به دیده کاری جزاز این کار نداریم به دیده

بیت

نفس سرمست است و دایم در خیال دارد او نقش خیالی برکمال

و سکر عقلی شبیه است به سکر طبیعی در رد امری که مقتضی حقیقت بود، و مست درسکر عقلی رد خبر می‌کند به تخیل صحت دلیل و برهان خود، و این مست عاقل عندالله معذور است زیرا که بر اقوال و افعال مست مؤاخذه نیست.

^{۵۸۶} آنگاه که من از خود غایب شوم در حضور خدا باشم پس از خود حاضر است و حضور من بواسطه او در حال پنهانی است و در حال حضور من او آشکار است.

^{۵۸۷} من از مستی خود بدون شراب درشگفتم و در نمان خود شادم و طربم از خود من است.

اما اگر هشیار شود و رد نکند خبر صدق و قول حق و نقول: **ان الحق اعلم بنفسه**، و حق خالق است و خالق حاکم بود بر مخلوق و عقل مخلوق و مخلوق را حکمی نباشد بر خالق. و سکر طبیعی سکر مؤمنان است و سکر عقلی سکر عارفان و سکر الهی سکر کاملان، و سکر طبیعی منتج ابتهاج و سرور است به عمل صالح و وقوع تجلی در صور معطی سکر است به حق.

بیت

این چنین مستی کجا آید به هوش چون مدامست او حریف می فروش

فصل

شعر

لکل مبدء مجلی فی تجلیه والذوق ینبیء عن معنی تجلیه

هر تجلی او را اولی است و اول آن تجلی ذوق آن تجلی. **من ذاقه يعرفه**. و تجلی انکشاف آنچه ظاهر شود بر قلوب از انوار غیوب، و تجلی الهی یا در صور بود یا در معانی یا در اسماء الهیه یا کونیه، و ذوق مختلف به اختلاف تجلی، اگر تجلی در صور بود موجب ذوق خیالی و اگر در اسماء الهیه یا کونیه معطی ذوق عقلی و اثر ذوق خیالی در نفس و اثر ذوق عقلی در دل.

بیت

ما به ذوق این سخن بیان کردیم تو معانی ذوق ما دریاب
و بعضی از اهل الله فرموده اند که تجلی در احدیت ممنوع است، فافهم. قال رسول الله (ص): **ان فی الجنة بحر الماء و بحر اللبن و بحر الخمر و بحر العسل ثم تمشوا الانهار**.

بیت

گر معنی این حدیث را دریابی عالم گردی در دو جهان یکتایی
و حق تعالی در وصف جنت فرموده: **فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی**^{۵۸۸}.
و انهار اربعه صور علم اند و شرب آن از برای ازاله الم عطش بود و از برای شهوت و لذت باشد و اهل جنت بعد از شرب از حوض کوثر.
مصراع: ابداء تشنگی نمی یابند.
اما شرب از برای شهوت و لذت بود و شرب مختلف به اختلاف مشروب و اگر مشروب یک نوع بود مختلف شود به اختلاف امزجه شاربین، و بعضی را مشروبه آب است.
مصراع: این آب حیات است که ما زنده از آنیم.
و بعضی را لبن و بعضی را خمر و بعضی را عسل و بعضی را بعضی و بعضی را مجموع، به حسب صورتی که علم در آن تجلی کرده، و حصول معانی مجرد از خطاب و نصوص از تجلی علم حق است در صورت **انهار من ماء غیر آسن**، و این تجلی معطی علم است به اسرار شرع و احکام آن، و این علم حکمت است، قوله تعالی: **و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه**^{۵۸۹}.
اما معرفت میزان احکام به علم اوقات از تجلی علم حق است در صورت لبن، و علم به کمال و احوال و جمال از تجلی علم حق است در صورت خمر. اما تجلی علم حق در صورت عسل منتج علم است به طریق وحی و

^{۵۸۸} سوره ۴۷ آیه های ۱۴ و ۱۵.

^{۵۸۹} سوره ۱۴ آیه ۴.

الهام، و رؤیت حقیقت ایمان، و قید غسل مصفی فرموده‌اند، یعنی مصفی از موم علم نظری فکری. و این مشروبات اربعه در دار دنیاویه سه حلال است صورتا و معنا و خمر حرام صوراً، و اصناف علوم در صور این مشروبات اربعه بر عرفا تجلی فرموده و شرب خمر صوراً به بهشت حواله رفته و در شرب خمر فرموده: **لذة للشاریین**، زیرا که در مشروبات دیگر طرب و ابتهاج تمام حاصل نمی‌شود و او است که عقل را زایل می‌گرداند از جهت فکر، و علم این طایفه علم الهی ذوقی است و علم علمای رسوم در علم این طریقه.

مصراع: تهمت است و خیال تادانی.

رباعی

نقشی به خیال بسته کاین علم من است و آن لذت او درین زبان و دهن است
عقل ارچه بسی رفت درین راه ولی یوسف نشاخت عارف پیرهن است
و علم این طریق مؤثر است در عقل و غیر این علم علمی در او مؤثرنه و مزیل وهم است و مؤثر حاکم و وهم محکوم.

بیت

حاکم است او و وهم محکوم است شوکت او بقدر معلوم است

فصل

دایره خطی است مستدیره مرکب از نقاط متواصله، هرگاه که خطی مستقیم بر وسط محیط درآید و بر نقطه مرکز بگذرد و متناهی شود به نقطه‌ای که مقابل او باشد آن خط را محور خوانند و بدایت و نهایت محور قطبین گویند، هر آینه صورت قوسین ظاهر گردد.

شعر

اذا قطعت بخط اکرة فبدا قوسان ذلک قرب الحق فاعتبروا
اذا حقیقة ادنی بینهما فاذا ماجری لاح ما یقضى به الوطر
ان المعارج للارواح نسبتها خلاف نسبة ما یسرى به البصر

قال الله تعالى: **و نحن اقرب الیه من حبل الوريد**^{۵۹۰}.

بیت

او به ما نزدیک تر از ما به ما با خدا باشیم دایم با خدا
قرب ما به او از قرب هویت اوست به ما، و قرب او به ما از قرب اوست به صفات خود، لاجرم رجال الله دایم با حق باشند و لایزال حق متجلی در موجودات.

دوبیتی

در صورت و معنیش نظرکن می‌بین همه و مرا خبرکن
خواهی که رسی به نعمت الله بر درگه سیدم گذرکن

والله یقول الحق و هو یهدی السبیل^{۵۹۱}.

فصل

یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الكتاب^{۵۹۲}.

^{۵۹۰} سوره ۵۰ آیه ۱۶.

^{۵۹۱} سوره ۳۳ آیه ۴.

^{۵۹۲} سوره ۱۳ آیه ۳۹.

محو رفع اوصاف و ازاله اسباب است و گفته‌اند محو فنای افعال است و طمس فنای صفات و محق فنای ذات و ستر غطای اکوان و وقوف بر عادات و هرچه ترا محجوب گرداند از حق. اما ستایر صور اکوانیه و مظاهر اسمای الهیه، و ستور مختص است به هیاکل بدنیه انسانیه که رابطه است میان غیب و شهادت.

شعر

تجلیت للاکوان خلف ستورها فتمت بما ضمت علیه الستایر

بیت

ستر است و ستایر و ستور است بردار حجاب اگر چه نور است

و اثبات امری است مقرر که جمیع عالم برآند و محو عادات مستلزم عادات است، و صاحب اثبات را لابد است که او را قربتی باشد با حق به اثبات، و اسباب حجب الهیه‌اند و عین ما سبب معرفت خدای تعالی، و معرفت را وجودی نیست الا در عین عارف، و به مقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف، اراده الله تعالی بر آن است که او را بشناسند، لاجرم محال بود که عین عارف نماند، اما گاه باشد که عارف را محوگرداند از عارف.

بیت

چنان مستغرق عشقم که خودازوی نمی‌دانم چنان حیران ساقیم که جام از می نمی‌دانم

در آن حال عارف وجودی دارد اما بر وجود خود وقوف ندارد و با وجود رمی از حضرت رسول الله (ص) حق تعالی فرمود: **و ما رمیت اذا رمیت و لکن الله رمی**^{۵۹۳}. نفی رمی است و بعد از آن اثبات رمی و با وجود این فرمود: **و لکن الله رمی**.

بیت

گر به کشف این سخن کنم معلوم معنی نازکت شود مفهوم

و شاهد عادل اذرمیت عین نبینا است و شهود عدول عقل و ایمان کامل گواهی می‌دهند که: **و لکن الله رمی**.

بیت

ظاهرا فعل ما ز ما باشد باطنا فعل از خدا باشد

فصل

نزد اصحاب صوفیه ستر عبارت است از غطاء کون و وقوف با عادات و تمنای نتایج اعمال، و اسباب حجب الهیه‌اند و رفع اسباب صحیح نیست الا به اسباب، زیرا که حقیقه محو اسباب اثبات اسباب است، و ستر رحمت عامه الهیه است در حق عامه، اما در حق خاصه،

شعر

فانت حجاب القلب عن سرغیبه ولولاک لم یطبع علیه ختامه

بیت

تا درین دریا حجاب ما بود عین ما بر ما حجاب ما بود

و بشریت ما است که حجاب ما است و حق متکلم از ورای حجاب. قال الله تعالی: **ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب**^{۵۹۴}.

^{۵۹۳} سوره ۸ آیه ۱۷.

^{۵۹۴} سوره ۴۲ آیه ۵۱.

و محال است که بشریت زایل شود، زیرا که بشر لذاته بشر است و اگر بشر به حسب استغراق فانی شود از خود، لازم نیست که بشریت او معدوم گردد.
مصراع: عین او باقی است از خود بی خبر.
 و مرئیات صورند و صور حجاب.

بیت

هرچه آن صورت بود باشد حجاب فهم کن واللہ اعلم بالصواب

شعر

فناء الكون فی الاعیان محق و عین الخلق حق ثم خلق

بیت

محقق این فنا را محق خواند ندارد محق هرکو محق داند
 اما محق المحق آنست که محقق می گوید.

شعر

ان محق المحق ایذار و هو فی التحقیق انذار

و محق المحق ظهور خلیفه حق است در کون به طریق خلافت و نیابت از حق، و صاحب محق المحق مشاهده کون می فرماید و همه خلق مطالعه می نماید، زیرا که به رحمت عامه الهیه حق از او مستور است.
 قال رسول الله (ص): نحن نحکم بالظاهر.

و محق المحق ما یقابل محق است نه مبالغه در محق محق مثل عدم عدم. و خلفا بر قسمانند قسمی بر خلافت شعور دارند و هم الرسل علیهم السلام و قسمی ورثه انبیاء و شعور بر خلافت ندارند و هم اولیاء الله تعالی. و مرتبه خلافت و منصب نیابت وقتی یابند که معانی حروف اوایل سور قرآن مثل **الم** و سایر حروف که وارده اند در اوایل بعضی سور قرآن، به طریق کشف و عیان معلوم فرمایند یا به اعلام الله تعالی. و این مرتبه عالمی است که عالم بود به اسم الظاهر به ظواهر این حروف که راجع است با حق و به اسم الباطن حق وصول به غایت معانی، و اسرار این حروف توان یافت و این خلیفه با وجود خلافت و منصب نیابت و قرب الهی مشاهده حق می کند به حق و مشاهده عالم به نفس خود و در این مقام صاحب محق المحق تحقق یابد به **الف** و **را** خاصه، اگرچه عالم بود به حروف باقی چون لام و میم و حا و کاف و ها و یا و عین و صاد و طا و سین و قاف و نون.

بیت

این مرتبه خلیفه اوست گر دریابی به ذوق نیکوست

و نزد اهل الله مقام محق المحق در دنیا اتم است و مقام محق در آخرت، و فوز به مقام محق المحق خاصه اخص اهل الله است و مرتبه عقول منوره، و مقام محق از آن خواص، و مرتبه نفوس منوره، و صاحب محق را غوث خوانند و صاحب محق المحق را قطب.

بیت

خوش تمیزی است یاد می دارش نعمت الله زیاد مگذارش

فصل

اصحاب صوفیه و ارباب الهیه وجود را موجود نمی گویند و معدوم نمی خوانند لاجرم طلب وجود به هل و لم و

ما وکیف نفرمایند، زیرا که هل در استفهام استعمال کنند و لم در معلول و ما در محدود و کیف در قابل و وجود منزه از این امور معقوله و مطالب خلقیه.

بیت

بگذر از چون و از چرا بگذر
هل رهاکن ز قید ما بگذر
و خلیفه الهی جامع جمیع کمالات الهیه و کونیه است.

بیت

ظاهرا بدر است باطن آفتاب
آفتابی رو نموده مه نقاب
و این خلیفه حاکم است بر عالم به حکم حق. قال رسول الله (ص) **انا قاسم الجنة و النار**. و حق تعالی در مرآت منور او اعیان اسماء الهیه مشاهده می نماید.

بیت

مظهر و مظهر به هم ظاهر نگر
باش حاضر غایب و حاضر نگر
و عالم ظاهری دارد و باطنی.

بیت

ظاهر و باطنش بهم می بین
هر دو با هم نشان و خوش بنشین
و هرگاه که به تلاطم امواج صفات از بحر محیط ذات سیلاب تجلیات اسماء الهیه در انهار اعیان کونیه جاری گردد و میاه معارف ربانیه در جداول قوابل خلقیه ساری شود و مستفیض به شرب المائی اکتفا نماید هر آینه خود را سیراب تصور فرماید.

بیت

لاجرم گوید که ما ریّان شدیم
آنچه می جستیم کلی آن شدیم
و اهل ولایت این مقام را ریّ می خوانند و صاحبش ریّان و این مرتبه سالکی است که ناظر غایت و نهایت بود و مکشوف او حیات دنیویّه متناهیّه و قایل به ریّ و مایل به دور باشد، و تکرار ایام و شهور اعتبار کند و تجلیات را مکرر مطالعه نماید. اما رفقای ما در این طریق اعتبار تکرار نکنند و لیل و نهار را جدیدان خوانند و گویند: **ان الله يتجلى في كل نفس و لا يتكرر التجلى**.

بیت

بحر ما را نیست پایانش پدید
می نماید هر نفس موجی جدید

فصل

نزد اصحاب صوفیه و ارباب الهیه جمع اشارت است به حق بی اعتبار خلق، یعنی اسقاط کثرت اعتباریه از وحدت حقیقیه، و تفرقه عبارت است از مابینت مظهر از مظهر به وجود، و تمیز ظاهر از باطن به ذات، و گفته اند که جمع مشاهده نمایندۀ واحد است در مرایای متعدده و تفرقه اضافت عبودیت به عبد. و جمعی برآنند که اثبات کثرت اسمائیه تفرقه است و نفی تعدد اسما نظر با مسما جمع. و گفته اند شهود وجود خود تفرقه و شهود وجود حق جمع، و تفرقه میان اشیا به حدود اشیا است، هر آینه به تفرقه مقامات و احوال ظاهر گردد و کثرت مراتب خلق به تفرقه بود و حقیقه عین جمع عین تفرقه است، زیرا که واحدی است که تفرقه به او جمع می شود.

شعر

جمع و فرق فان العين واحدة و هـی الكثير فلاتبقی و لا تذر

و فرموده‌اند که فناء از جمع و تفرقه مقام جمع الجمع است.

بیت

بگذر از جمع و تفرقه خوش باش / باش در جمع و جمع با او باش

و نزد ما ملاحظه وجود به شرط جمیع کمالات که لازمه وجود است مرتبه واحدیت و مقام جمع است، و ملاحظه وجود بشرط آن لایکون معه شیء، مرتبه احدیت و مقام جمع الجمع است.

بیت

در مقام جمع روشن شد چو شمع / آنچه مخفی بود اندر جمع جمع

فصل

زوائد در اصطلاح اهل الله یعنی صوفیه زیادتی ایمان است به غیب و یقین.

شعر

إذا ما انزلت بالنور سورة / یزید المؤمنون بها سرورا
و علم الغیب انفس کل علم / و كان العلم یجمعه حضورا

رباعی

از غیب دری بردل من بگشودند / نوری به کمال در نظر بنمودند
ایمان مرا زیادتی بخشودند / علمی دیگر به من عطا فرمودند

قال الله تعالی: و اذا ما انزلت سورة فمنهم من یقول ایاکم زادته هذه ایمانا، فاما الذین آمنوا فزادتهم ایمانا وهم یستبشرون، و اما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم^{۵۹۵}.
هر آینه در مؤمن ایمان زیادت شود و در کافر کفر و لابد است از زواید در فریقین و علم به غیب زیادتی ایمان بود و انکار آن زیادتی کفر.

بیت

مؤمنان را هست ایمان بر مزید / کفر کافر شد زیادت چون یزید

شعر

اغیب عنه ولی عین یشاهده / فی حضرة الغیب و الغیاب ما حضر

غیبت عبارت است از غیبت دل از حال خلق و اهل الله در غیبت بر طبقاتند.

غیبت عرفا غیبت است از حق به حق، و غیبت غیر عرفا غیبت است از خلق به حق و غیبت بعضی از خلق بود به خلق. اما محقق وجود را به صور احکام اعیان ثابت مشاهده می‌فرماید، اگر غایب شود از صورت حکم عین در وجود مشغول شود به صورت حکم عینی دیگر و اعیان و احکام اعیان خلق. لاجرم غیبت محقق غیبت بود از خلق به خلق در وجود حق.

بیت

گر چنین غایب شوی حاضر توئی / در نظر منظور و هم ناظر توئی

فصل

«در بیان وجد و تواجد». تواجد استدعای وجد است.

^{۵۹۵} سورة ۹ آیه‌های ۱۲۴ و ۱۲۵.

بیت

تواجد دیگر است و وجد دیگر
تکلف را رهاکن ای برادر
و وجد واردی است که از حق تعالی بر دل آید و باطن را از هیأت خود بگرداند به احداث وصفی غالب، و صاحب وجد محبوب بود از حق به وجود خود، و تواجد اظهار صورت وجد است از غیروجد و عروس سراپرده اهل تصوف از گلگونه تکلف مبرا و معرا است.

بیت

خودرا به اهل وجد نمائی و آن نه‌ای
باری چنین مکن بر یاران چنان نه‌ای
مگر به اشارت شیخ کامل با احترام اهل وجد بر طریق موافقت.
و متواجد اگرچه صادق باشد ترکش اولی بود، زیرا که مراعات حق الله اولی است از مراعات خلق. و وجدی که در متواجد ظاهر شود در حکم وجد متخیل است و حکم آن وجد محقق بود در حضرت خیال متخیل، و خیال متخیل وجودیه و متخیلات موصوفه به وجود، و نتیجه وجد صحیح مجهوله و نتیجه وجد خیالی مقیده معلومه. و هرچه در خیال متخیل آید متخیل بود و مناسب خیال صاحب خیال، و متخیل از وجهی که با وجود دارد صدق بود و واجب بود بر متواجد تعریف تواجد خود تا معلوم اهل مجلس شود که آن خیال بوده.

بیت

واجد حالی دگر وجد خیالی دگر
وجد مجازی به بین وجد حقیقی نگر

شعر

وجود الحق عین وجود وجدی
فانی بالوجود فنیت عنه
و حکم الوجد افنی کل عین
ولای یدری لعین الوجد کنه
و وجدان الوجود بکل وجه
بحال او بلاحال فمنه^{۵۹۶}

و گفته‌اند: الوجود وجدان الحق فی الوجد.

و وجدان وجود حق در وجد به حسب اسمی از اسماء الهیه بود که بر واجد در حالت وجد تجلی کرده باشد، و واجد عالم آن اسم گشته، لاجرم در زمان رجوع به عالم تمیز، خبرگوید از وجود معین و شهود محقق. و نزد اهل وجد اختلاف وجود حق در وجد بواسطه اسماء الهیه بود به حکم استعداد کونیه، و وجد صحیح حالی است و احوال مواهب حق و غیرمکتسب و وجد خیالی مکتسب.

بیت

حالی رسید و ما را فارغ ز خویشتن کرد
بخشید وجد ما را فانی ز ما و من کرد

شعر

اذا افناک عنک و رودامر
فذاک الامر لیس به خفاء
له حکم و لیس علیه حکم
نعم وله التلذذ و الفناء^{۵۹۷}

فصل

جلال نعت الهی است در قلوب عرفا و تعظیم جلال در دل صاحب دلان از اسم الجلیل ظاهر گردد، و این اسم

^{۵۹۶} وجود حق عین وجود وجد من است زیرا که من بواسطه وجود از او فنا شدم، و حکم وجد هر چیزی را فانی کرده است و کسی حقیقت عین وجد را نمی‌داند، یافتن وجود به هر راهی به حال یا بدون حال از اوست.

^{۵۹۷} اگر چیزی ترا از خود فانی کرد آن چیز آشکار است و مخفی نیست. حکم از آن اوست و بر او حکم نتوان، آری لذت بردن و فانی شدن هم از او است.

از اعجاب احکام است و معطی هیبت، و از حضرت جلال نازل شده: **و ما قدروا الله حق قدره**^{۵۹۸}، و حکم اوست: **لیس کمثله شیئی**^{۵۹۹}، و بیان مرتبه حضرت جلال است که: **سبحان ربک رب العزة عما یصفون**^{۶۰۰}، و حضرت جلال را سبحات و جهیه است که محرقه غیر بود.

شعر

جمالک فی کل الحقایق سافر و لیس له الا جلالک ساتر

و جلال مطلق اگر تجلی فرماید در دار دیار نماند، و هر صفتی از صفات الهیه او را جلالی است و جمالی مطلق. اگر در مرتبه علی تجلی فرماید منتج هیمنان و موجب حیرت بود و در مرتبه دنومعطی انس.

بیت

انس انس کاملست این انس ما این چنین انسی بجو از انس ما

فصل

قال رسول الله (ص): **ان الله جمیل یحب الجمال**.

دوبیتی

همه آئینه جمال ویند همه محبوب برکمال ویند
بلکه هم او محب و محبوبست هرچه دیدیم در خیال ویند

چون اعیان عالم مرایای اسماء الهیه اند، و اسم ذات است با صفت متعینه، لاجرم در هر عینی اسمی به جمالی تجلی کرده، و عالم در نظر اهل الله صورت حق است و حق جمیل مطلق و عالم به جمال او جمیل و محب جمال.

و محبت ذاتیه دگر است و صفاتی دگر و محبت ذاتیه اصل مجموع انواع محبت ها است، و محبوب حقیقی به محبت محبوبیت:

مصراع: محبوب خود و محب خویش است.

و احکام و اتقان اشیا دلالتند که فاعل عالم حکیم علی الاطلاق است، لاجرم همه اشیا برکمالند و جمیل به جمال کمال و آن جمال حکمت است، و امام غزالی علیه الرحمة فرموده: **لیس فی الامکان ابداع من هذا العالم**.

بیت

معنی این سخن ز ما بشنو صادقانه بیایا بشنو

یعنی انسان کامل که کون جامع می خوانند و آینه گیتی نمای مجمع مجموع اسماء الهیه و کمالات کونیه است، لاجرم: **لیس فی الامکان ابداع من هذا العالم**.

بلکه هر فردی از افراد عالم مظهر اسمی است از اسماء الهیه، و هر اسمی من حیث الذات حایز مجموع اسماء، و حق تعالی جمال بی مثال اسماء در مرایای عالم تفصیلا و در انسان کامل اجمالا به رؤیت عینیه مشاهده می فرماید و هر آینه جمیل محب جمال باشد و هوالمحب و المحبوب و هذه مسألة غامضة دقيقة فافهم.

فصل

شعر

^{۵۹۸} سورة ۶ آیه ۹۱.

^{۵۹۹} سورة ۴۲ آیه ۱۱.

^{۶۰۰} سورة ۳۷ آیه ۱۸۰.

ان الكمال الذى بالنقص موصوف

ليس الكمال الذى بالنقص تعرفه

کمالی که قابل زیادتى نبود کمال ذات واجب الوجود است: **والله غنى عن العالمين**^{۶۱}.
اما کمالی که قابل ازدیاد بود وقوف انسان است بر صور روحانیه به طریق احاطه، و انسان کامل یک کمال دارد و حق تعالی دو کمال، کمال مطلق است و کمال خبرت و ما در دنیا و آخرت به متابعت: **قل رب زدنی علماً**^{۶۲} طالب علمیم.

بیت

طلب علم جاودان می کن
به چنان بشنو و چنان می کن

فصل

رسم و وسم در اصل مجعول به جعل جاعل نبود و حق تعالی در ازل قبل از وجود عالم در خارج عالم است بر عالم و اختلاف در شهود حق محال.
مصراع: لاجرم تا ابد چنان باشد.

و هر حالی و مشهدی و مقامی او را اثری است و اثر از حیثیت ظهور در مؤثر فیه رسم خوانند و به حسب آنکه دال است بر صدق صاحب حال یا مشهد یا مقام وسم گویند و عین مسمای وسم عین مسمای رسم است و متغییرانند به حکم و گفته اند که حکم رسم و وسم جاری است ازلا در جناب حق و عالم بهمان صورت ظاهر گشته.

بیت

همه آثار اوست تا دانی
این اثر رسم شاید ار خوانی

فصل

فنا عبارت است از نهایت سیر: **السیر الی الله**، و بقا عبارت از بدایت **سیر السیر فی الله**، و گفته اند که فنا فنای معاصی است و بقا بقای طاعت، و گفته اند که فنا از رؤیت فعل خود و گفته اند که فنا از خلق، و در اصطلاح صوفیه فنا از ادنی به اعلی است نه از اعلی به ادنی.

شعر

فیفنی ثم یفنی ثم یفنی
کما یفنی الفناء بلا فناء
و فناء از افعال مرتبه بنده فانی است که از افعال خود فانی باشد در فعل **فعال لما یرید** و فعل حق مشاهده نماید در خلف حجب اکوانیه.

شعر

ان الذی شاهده فعل واحد
بمفردة لكن بحجب الاکنة

و نوع ثانی فنا است از صفات مخلوقات.

دوبیتی

از صفات خود اگر یابی فنا
حضرت باقی ترا بخشد بقا
جز صفات او نیاری در نظر
گر به بینی نور چشم ما به ما

و صاحب فنای صفات مخلوقات مقید کشف و شهود نباشد.

بیت

^{۶۱} اشاره است به آیه ۹۲ سوره ۳: فان الله غنى عن العالمين.

^{۶۲} سوره ۲۰ آیه ۱۱۴.

گرچه کشف و شهود او را هست مطلق است او ولی زکشف و شهود

اما فنای ذات سالک آن است که معلوم فرماید که ذات او مرکبه است از لطیف و کثیف، و هریک از لطافت و کثافت حالی دارد که مخالف همدیگرند، و لطیفه تو متبوعه صورت تست و هیکل تو ثابت بر صورت واحده اگرچه مختلف نماید، به اعراض.

اگر فانی شوی از ذات خود به مشهود حقیقی، حق را شاهد بینی از هر شاهدهی و مشهود از هر مشهودی، و اگر شاهد در این فنا مشاهده لطیفه ای که ذات او است می کند و غیر به خود نمی بیند فنای او از او به اوست. **مصراع:** فانی از غیرست اما فانی از خود هست نیست.

زیرا که لطیفه او مشهود اوست اگرچه هیکل او مفقود بود و اگر در حال این فنا هیکل خود مشاهده می نماید مشهود او خیال اوست، و مثال حال او در این فنا حال نایم بود که صاحب رؤیا است.

اما نوع خامس از فنا، فنای تست به شهود حق، و اگر در این فنا تحقق یابی و به حقیقت بدانی که چه می بینی و به که می بینی هرچه بینی دیده باشی حق را به عین حق و حق فانی نشود به مشاهده ذات خود تو هم فانی نگردی در این حال از عالم و رؤیت عالم ترا به شهود حق بود نه به شهود کونی از اکوان.

اما نوع سادس از فنا فنای از غیرحق بود به حق، و در این فنا فانی را عین مشهوده نماند اما اگر در این حال حق را در شئون مشاهده می نماید فانی نباشد از مجموع ما سوی الله و حق تعالی لایزال در شئون بود، قوله تعالی: **کل یوم هو فی شأن**^{۶۳}.

و اگر مشاهده می کند که حق غنی علی الاطلاق است از عالم.

مصراع: آن کمال شهود شاهد ماست.

والله غنی عن العالمین^{۶۴}.

و در این مشهد شاهد فرموده: **ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله**، در مشهدی چنان مشاهده افتاد که: **کان الله و لم یکن معه شیء**، و در این مشهد مشاهده می افتد که اشیا از حق صدور یافته.

بیت

بی واسطه آینه دیدیم خدا بینیم دگر باره خدا را بخدا

فناء از فنا عدم شعور است بر فنا و این فناء از فنا به مثل چنان باشد که صاحب رؤیا در خواب خیالی بیند و نداند که در خواب است و کمال مستی مست آنست که از مستی خود بی خبر بود.

بیت

گر چنین فانی شوی باقی تویی باده و پیمانیه و ساقی تویی

بیت

از فنا گفتم از بقا بشنو درد آگرداری از دوا بشنو

و نسبت بقا نزد ما اشرف است از نسبت فنا و منزلت فنا ادنی است نزد فانی و منزلت بقا اعلا است نزد باقی و فنا نسبت ما است به عالم و بقا نسبت ما است به حق و در نسبت بقا شهود حق است و در نسبت فنا شهود خلق و بقا نعت جوهر است و فنا نعت عرض، **و الولی فان فی الحق و باق بالحق**.

بیت

هر که او از خدا بقا یابد عمر جاوید همچو ما یابد

^{۶۳} سوره ۵۵ آیه ۲۹.

^{۶۴} اشاره است به آیه ۹۲ سوره ۳: فان الله غنی عن العالمین.

فصل

انس نزد اکثر قوم از تجلی جمال بود و نزد بعضی از تجلی جلال و هو حق عندنا، و انس مباسطه حق است بنده را و این مباسطه در حجاب واقع شود و درکشف هم می‌باشد، و صاحب انس با اسم جامع او را نشان‌هاست اگر در این حال تخیل کند که انس با اسم جامع دارد، و چون حال زایل شود آن انس نماند انس با حال بوده باشد، که اگر انس با اسم جامع داشتی به هر حالی که بودی زایل نشدی.

بیت

انس اگر با اسم جامع داشتی در همه حالی ورا نگذاشتی
و محقق بر آنست که انس با اسم جامع صحیح نیست بلکه انس با اسمی خاص معین باشد زیرا که اسم جامع جامع حقایق الهیه است و حکم او واقع نشود بر شخصی معین.

بیت

الله غنی است از من و تو آنجا که یکی است کی بود دو

و الله غنی عن العالمین.^{۶۰۵}

اما هر فردی از افراد عالم مظهر اسمی است از اسماء الهیه و حقیقه انس از مناسبت تواند بود، هر آینه قایل به مناسبت قایل شود به انس و الالا.

بیت

هر یکی در انس قولی گفته‌اند گوهر خوب لطیفی سفته‌اند
و اگر درویشی در خلوت انسی داشت و در جلوت زایل شد انس او با خلوت بود و انس با افعال مرتبه عوام است و با صفات مرتبه خواص و با ذات مرتبه خاص الخاص، فافهم.

فصل

شعر

ان الجمال مهوب حیث ماکانا لان فیہ جلال الملک قدبانا^{۶۰۶}

هیبت اثر تجلی جلال جمال الهی است در دل صاحب دلان، نه نعت ذاتیه حضرت الهیه و آن هیبت عظمت است که عارف در حال تجلی جلال جمال در دل خود می‌یابد، و چون غلبه کند نعت او زایل شود نه عین او، فافهم.

و اگر شخصی گوید که هیبت نعت ذاتی است در حضرت الهیه،

مصراع: مشنوه آن صحیح نباشد بنزد ما.

فلما تجلی ربه للجبل جعله دكا وخر موسی صعقا.^{۶۰۷}

یعنی چون جلال جمال ذوالجلال بر جبل تجلی کرد، کوه با شکوه خرد و مرد شد، و موسی از هیبت آن عظمت بی‌هوش گشت.

مصراع: از هوش برفت و باز با هوش آمد.

و جبل اگرچه معدوم نشد اما شموخ و علو ازو زایل گشت، و صعقه موسی(ع) مثل دک جبل بود به اختلاف استعداد، و جبل نزد اهل کشف و عیان حیات دارد اگرچه روح ندارد، و صورت موسی(ع) بواسطه روح تغییر

^{۶۰۵} اشاره است به آیه ۹۲ سوره ۳: فان الله غنی عن العالمین.

^{۶۰۶} جمال هر جا که باشد با هیبت است زیرا که جلال پادشاه در آن آشکار است.

^{۶۰۷} سوره ۷ آیه ۱۴۳.

نیافت و اسم انسان از او زایل نگردید به خلاف جبل.
مصراع: صورت و اسم او نماند جبل.

بیت

چون روح نداشت اسم ازو زایل شد افتاد روان به خاک ره مایل شد
و حکم ارواح در اشیا غیر حکم حیات است.
مصراع: تا وجود است آن حیاتش هست.

و ارواح در احیا هم چنان است که والی در ولایت، گاه متصف است به ولایت و متصرف در ولایت و گاه غایب از ولایت به ابقای تصرف در ولایت و وقتی متصف به عزل. و روح که والی ولایت بدن است مدبر و متصرف جسد است و به موت معزول و به نوم غایب و هیبت عظمت است و آن راجعه است با معظم، و عظمت بر حق اطلاق کنند به خلاف هیبت و خوف و قبض، اگرچه وجود است که منعوت بود به هر نعتی، و عظمت معطی حیات است و حیات نعت الهی و هر آینه مظهر نزد مظهر عظیم بود.

بیت

هرچه آن مظهر کریم بود شک ندارم که آن عظیم بود
کما قال تعالی: **و تحسبونه هینا و هو عندالله عظیم** ^{٦٠٨}.

بیت

هر ذره‌ای که بینی منگر به چشم خواری زیرا که نزد خالق مخلوق او عظیم است
قال الله تعالی: **و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب** ^{٦٠٩}.

رباعی

مخلوق خدا همه نکو می‌دارم تعظیم همه برای او می‌دارم
هر آینه‌ای که در نظر می‌آرم محبوب من است و روبرو می‌دارم

فصل

شعر

الوقت ما انت موصوف به ابدا فلا یزال بحکم الوقت مشهود

بدان که وقت آن است که تو درآنی در زمان حال، و وقت امری است وجودی میان دو عدم، و قیل: **الوقت کلما حکم علیک و مدار الکل علی انه الحاکم.**

یعنی وقت وصفی است که چون غالب شود مغلوب را مجال نباشد که به امری دیگر مشغول شود و قبض و بسط و حزن و سرور به قدر استعداد بود، قال الله تعالی: **و آتاکم من کل ما سألتموه** ^{٦١٠}، یعنی هرچه به لسان استعداد از شئون حق طلب کنی عطا فرماید.

قال الله تعالی: **کل یوم هو فی شأن** ^{٦١١}.

هر آینه شئون حق در اعیان ممکنات ظاهر گردد، و اگرچه ممکن محکوم است به اصالت اما حکم می‌کند به

^{٦٠٨} سوره ٢٤ آیه ١٥.

^{٦٠٩} سوره ٢٢ آیه ٣٢.

^{٦١٠} سوره ١٤ آیه ٣٤.

^{٦١١} سوره ٥٥ آیه ٢٩.

امکان و اذواق درویشان در وقت مختلف می‌نماید به اختلاف عبارت ایشان، و اگر سالکی در بحر قبض افتد باید که خود را امواج دریا سپارد تا به کنار آید، و اگر به تکلف دست و پائی زند،

بیت

دمبدم قبضش زیادت می‌شود وقت او هر لحظه غارت می‌شود

و دانسته‌ای که محال قابل دقت نیست، لاجرم اصل وقت از اکوان بود و صاحب وقت کونی از اکوان و به حکم قابلیت قوایل حق تعالی ظهور می‌فرماید در اعیان ممکنات و ظهور متنوع نماید به حسب استعداد مستعدین.

و الله غنی عن العالمین^{۶۱۲}.

فصل

اصول احکام شریعت چهار است: کتاب و سنت و اجماع و قیاس.

و عقل ما مقید به کتاب و سنت و این هر دو اصلانند و فاعلانند و صحت دلالت اجماع و قیاس به کتاب و سنت. و اگرچه اجماع و قیاس هر دو اصلند، اما در حکم منفعلانند و نشأه احکام مشروعه ظاهر شده از این حقایق اربعه، و موجودات ممکنه ظاهرگشته‌اند، از صفات اربعه الهیه یعنی حیات و علم و قدرت و ارادت، و مولدات ثلاثه پیدا شده‌اند از ارکان اربعه.

بیت

خاک و آب و هوا و نار بود جمع گردان که چار یار بود

و جسم حیوانی از اخلاط اربعه بود و حرارت و برودت فاعلانند و رطوبت و بیوست منفعلان و حق تعالی فرموده: **و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین^{۶۱۳}**. و چون ذکر منفعلان فرمودند یاد فاعلان حاجت نبود. و اگر براهمه و غیر براهمه که ایمان ندارند به شرایع منزله اما نفس خود را از حکم طبیعت خلاص دهند، به ریاضت نفسیه و مجاهده بدنی، هر آینه فایض شود بر ایشان امداد ارواح علویه، و لوح نفوس این طایفه منقش گردد به نقوش حروف کتب خانه عالم و قایل شوند به غیوب، با وجود عیوب کفر از غیب سخن گویند، و این خاصیت ریاضت است و ذوق ایشان ذوق روحانی.

و اهل اسلام اگر به ریاضات نفسیه نفس خود را مصفا و مزکا گردانند فیض مؤمنان روحانی و الهی بود.

بیت

آینه از رنگ هستی می‌زدای هرچه بنماید به یاران می‌نمای

و اهل سلوک بر دو قسم‌اند: یا به استدلال سالک‌اند یا به ریاضت. اما سالک به استدلال اگر تابع نبیی از انبیان متکلمین خوانند و اگر تابع پیغمبری نباشند حکما گویند. اما جمعی که به ریاضت سالکند اگر نهایت مرتبه و مقصد خود عقل فعال دانند از جمله اشراقیین باشند، و اگر انوار قدسیه دانند مرتبه صوفیه، و اگر چه عقل فعال کمال او بالفعل بود اما وهم مزاحم اوشود، و در انوار قدسیه،

بیت

وهم را دخل نیست تا دانی ذوق یابی بذوق اگر خوانی

فصل

معلوم فرما که ولایت محیطه عام است و دایره کبری، و فرموده‌اند که **الولاية احاطة بكل شیء**، و گفته‌اند:

الولاية هي الفلك المحيط العام.

^{۶۱۲} اشاره به آیه ۹۲ سوره ۳: فان الله غنی عن العالمین.

^{۶۱۳} سوره ۶ آیه ۵۹.

و نبوت از احکام ولایت است، تا مرتبه ولایت نیابند به منصب نبوت نرسند. و هر رسولی نبی باشد، لاجرم هر رسولی نبی و ولی باشد، و هر نبی ولی لا بالعکس.

و رسالت مقام خاص است در ولایت. و ولی وجهی با حق دارد و نبی وجهی با حق و وجهی با ملک، و رسول این هر دو وجه دارد، و وجهی به ارسال رسالت با بشر. هر آینه با سه کمال اتم بود که با دو، و با دو کمال اکمل بود که با یک. اگرچه نبوت دون ولایت بود و فوق رسالت و گفته اند: **الولاية اعلی من النبوة اذا جمع فی شخص واحد.**

یعنی ولایت نبی اعلا است از نبوت او و نبوت رسول از رسالت او، و رسالت ملکیه غیر منقطع بلکه باقیه بود در آخرت و بعد از دخول اهل جنت در جنت و اهل نار در نار نبوت تشریح منقطع شود، اما نبوت عامه باقیه باشد و حقیقت رسالت ابلاغ کلام است از مرسل به مرسل الیه، هر آینه بعد از تبلیغ حکم آن باقی نماند. و رسالت بشریت رسول قبول نفرماید الا بواسطه روح قدسی امین که نازل شده به رسالت بر قلب مطهر رسول بشر و احوانا متمثل شود به صورت بشرکما قال الله تعالی: **فتمثل لها بشرا سويا**^{۶۱۴}، و تارة به صورت دحیه، و گاهی به صورت رجل غیر معلوم، کما قال عمر **اذا طلع علينا رجل، الحدیث، ودر آخر این حدیث رسول خدا محمد مصطفی (ص) فرمود: هذا الرجل جبرئیل.**

بیت

صورت و معنی سخن دریا ب گزندانی ز خود ز من دریا ب

فصل

حق سبحانه و تعالی از هر نفسی از انفاس بنی آدم ملکی ایجاد فرماید و این ملایکه دایم در سیاحتند و طالب مجالس ذکر و راغب به مجمع واعظان و چون به مجلس ناصحی رسند همدیگر را ندا کنند و گویند: **هلموا الی بغیتکم**^{۶۱۵}.

بیت

بشتاب که مجلس شریف است این واعظ عارفان لطیف است

و رسول خدا (ص) فرمود: **ان العبد ما کذب کذبة تباعد منه الملك ثلاثین میلا من نتن ما جاء به**^{۶۱۶}. و واعظ باید که از کذب و مالا یعنی احتراز نماید و هر چه فرماید تحقیق آن کرده باشد، و عالم بود بر صحت آن و اجتناب نماید از طامات و از حکایات که امکان کذب داشته باشد بلکه وعد و وعید با هم برآمیزد تا راجی و خایف را مفید بود.

بیت

ساعتی از لطف گوید لحظه ای از قهر او گرچنین گوید سخن آن وعظ او باشد نگو

و متابعت مورخان یهود نکند و مثل قصه یوسف و داود علیهما السلام به تأویلات فاسده و اسانید واهیه تفسیر نفرماید تا عوام گمراه نشوند، حاش لله که بر انبیا نسبت این معاصی که یهود می گوید صحیح باشد، **لعن الله الیهود.**

بلکه واعظ جلسای مجلس خود را تعلیم تعظیم الله تعالی فرماید و ترغیب به متابعت محمد مصطفی (ص) و معانی نعیم جنت و آلام و عذاب جهنم به عبارتی که معلوم و مفهوم عوام بود و مقبول خواص بیان فرماید.

^{۶۱۴} سوره ۱۹ آیه ۱۷.

^{۶۱۵} بشتابید بسوی (مقصود) خود.

^{۶۱۶} وقتی بنده ای دروغ گوید فرشته سی میل از او دور می شود بواسطه بدسخنی که دروغ گو گفته است.

دوبیتی

هرکه داعی این امور بود
مجلسش مجمع حضور بود
ور نباشد چنین که ما گفتیم
مرد مؤمن سزد که دور بود

فصل

ترک ترک امساک است و زهد ترک. هر آینه ترک زاهد امساک بود، و ممسک که امساک می‌کند از رغبت در مسموک دو طایفه‌اند: طایفه‌ای به غایت ناقص و یکی در عین کمال. ناقص راجع است از مقام زهد بواسطه مرضی که قایم است در نفس او.

بیت

رنج بخلست و خواجه بیمار است
زهد او را دوا و تیمار است
اما امساک اهل کمال به اطلاع عرفانی بود از معرفت و تجلی الهی در مسموک نه از بخل و ضعف یقین، و چون آینه تمثال جمال محبوب نماید،

بیت

آینه پیش دیده می‌آرم
دوست دارم چنانکه می‌دارم
و رسول خدا (ص) فرمود که: رجل جرادی از ذهب از عالم غیب به سوی ایوب (ع) انداختند، برداشت و درجامه پیچید. خطاب ملک وهاب در رسید که: **الم اغنیتک عن هذا؟** قال: **لاغنی بی عن خیرک.**

بیت

امساک عارفان به از آن زهد زاهدان
باری مشو بخیل که آن بخل هیچ نیست
و متاع دنیا قلیل است و زاهد اعراض از اندکی نموده و طالب بسیار است، به مثبت تاجری است که قلیل فانیه می‌فروشد به ثمن کثیر ثواب اخراویه، فهذا عین الطمع.
مصراع: این مرتبه زاهد عامست که گفتیم.
اما زاهد خاص اعراض می‌نماید از غیر حق و تکبر می‌کند با سوی الله.

بیت

خوش بود زاهد ار چنین باشد
منصب زهد ما همین باشد

فصل

مصدر وجود موجودات جود خزانه واجب الوجود است و آن عطا قبل از سؤال سایل است.

بیت

پیش از سؤال سایل ما را وجود بخشید
ما را وجود بخشید پیش از سؤال سایل
و کرم عطاء بعد از سؤال، و سخا عطا است بقدر حاجت و این عطا حکمت است از حضرت اسم الحکیم. قال الله تعالی: **ولو بسط الله الرزق لعباده**^{٦٧٧}، الآیه.

بیت

جود و کرم و سخا اگر داری تو
باید که بدین صفت بکار آری تو

فصل

^{٦٧٧} سورة ٤٢ آیه ٢٧.

استقامت حکمت ساریه است در جمیع اکوان، كما قال تعالى: **ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم ھدی**.^{۶۱۸} و استقامت نبات حرکت منکوسه و استقامت ذو اربع حرکت افقیه. نبات متحرک به حرکت منکوسه، آب از اصول به فروع می‌کشد، و ثمره لذیذہ منتفعه و غیر لذیذہ حاصل می‌شود. و اگر حرکت حیوان به طرف علو بودی و قایم به رجلین مثل بشر راکب راحت تمام نیافتی، و تحمل حمل اثقال بر ظهر نتوانستی کردی. و خالق حکیم هر شیء را به حکمت تامه بالغه شامله به حرکت معتبره ایجاد فرموده تا با آن حرکت واقع شود منفعت مطلوب. و حرکت در وسط حرکت مستقیمه و از وسط حرکت عروج و حرکت بسوی وسط حرکت نزول و حرکت نزول ملکیه و الهیه و حرکت عروج حرکت بشریه.

بیت

استقامت در همه اشیا نگر
یک نظر در چشم مست ما نگر
و اعوجاج قوس استقامت اوست.

بیت

از کجی راستی کمان آمد
تیر از آن راست بر نشان آمد
و حرکت بشریه صوراً و معنی مستقیمه است و حرکت نباتیه حساً منکوسه و عقلاً مستقیمه و حرکت حیوانیه کذلک. هر آینه استقامت ساریه بود در جمیع اعیان از جواهر و اعراض و احوال و اقوال، و رب العالمین از حیث ربوبیت بر صراط مستقیم. كما قال جل ذکره: **مامن دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقیم**.^{۶۱۹}

بیت

استقامت یافتیم از حضرتش
او براه راست ما در خدمتش

فصل

مصراع: حاصل نشود مقام تحقیق.

الا محققى را که حق سمع و بصر و ید و رجل او باشد و متصرف بود در حق به حق از برای حق، و این وصف محبوب است و بنده محبوب محبوب حقیقی نگردد تا مقرب نشود، و مقرب نگردد الا به نوافل خیرات، و نوافل خیرات بعد از کمال فرایض صحیح بود و فرایض کامل نباشد الا به استیفای حقوق آن.

بیت

محبوب حضرت او محبوب عارفانست
باشدحبیب حضرت محبوب عارف آنست

فصل

التصوف خلق فمن زاد عليك في الخلق فقد زاد عليك في التصوف.

تصوف تخلق است به اخلاق الهیه.

بیت

هرکه او را باشدش خلقی چنین
صوفی باشد لطیف و نازنین

و در تصوف شرط است که صوفی حکیم بود، زیرا که تصوف تمام حکمت است و: **التصوف کله ادب**. و تخلق به اخلاق الهیه موقوف است به معرفت تامه و عقل راجح و حضور و تمکین، تا اغراض نفسیه بر او حاکم نباشد، و بایدکه قرآن امام صوفی بود و هر جا که حق سبحانه و تعالی ذات خود را به صفتی وصف فرموده

^{۶۱۸} سورة ۲ آية ۵۰.

^{۶۱۹} سورة ۱۱ آية ۵۶.

صوفی به هر حال که باشد به آن صفت متصف گردد.

بیت

لاجرم صوفی بود صافی در تصوف همین بود کافی

و گفته اند: **الصوفی من لبس الصوف علی الصفا و اذاق الهوی طعم الجفا و تجاوز عمن ظلم و عفی و سلک منهاج المصطفی.** و قیل: **الصوفی بعهدالله یوفی.**

دوبیتی

صوفی با صفا وفا دارد لاجرم از وفا صفا دارد
امر آسان بود تصوف او گر در این ره امام ما دارد

فصل

کرامات خرق عادت است از غیر مقرون به تحدی.

بیت

گاه باشد که نباشد گه چنین و گه چنان گاه بیند هر چه بیند گاه فارغ از جهان

و کرامات مرتبه ابرار بود و بر دو قسم است حسیه و معنویه.

و عامه طالب و عارف کرامات حسیه اند و مثل ضمیر را بیان کردن و خبر از مغیبات گفتن و رفتن بر آب و بر هوا و طی زمین و پنهان شدن از نظر و اجابت دعا در حال.

اما کرامات معنویه که خواص از عبادالله عارف آنند رعایت آداب شریعت است و تحصیل مکارم اخلاق و اجتناب از منهیات و امتثال بر ادای واجبات در اوقات و مسارعت به خیرات و ازاله غل و حقد و حسد از سینه بی کینه و احتراز از ظن بد درباره مخلوقات و طهارت دل از جمیع صفات مذمومه و مراعات حقوق الله و رعایت انفاس خود در خروج و دخول.

و کرامات معنویه از مکر و استدراج مصون باشد بلکه دلیل بود بر وفاء به عهد و رضاء به قضاء الله تعالی و شریکان او ملایکه اند و انبیا و اولیا علیهم السلام.

اما در کرامات حسیه ممکن است که مکر خفی داخل بود و جنیان شریک، و واجب است بر ولی تابع ستر کرامات هم چنانکه اظهار معجزه بر رسول در زمان طلب از جهت دعوت و اجابت دعوت، **و الولی لیس بمدع.**

بیت

این کرامات حسی ای درویش تا توانی به پوش از کم و بیش

فصل

بسم الله الرحمن الرحيم **حافظوا علی الصلوات و الصلاة الوسطی**^{۶۲}.

اگرچه اوقات خمس هر واحدی که فرض کنند وسطی بود، اما اهل الله از اهل کشف فرموده اند که صلوات عصر است و اوقات اوایل صلوات اربعه محدوده است، الا عصر که غیر محدوده است و قریب به تنزیه بود از تقیید حدود.

و مغرب محدود به غروب آفتاب و آن محقق است و محسوس، و عشا به غایب شدن شفق هر شفق که باشد بر خلاف معلوم، و اول فجر محدود به بیاض معترض در افق مستدیر نه مستطیل و هومحقق، و ظهر به زوال آفتاب، و العصر لیس کذلک، و عصر منزّه است از حدود محققه لاجرم مناسبتی با محبوب دارد.

^{۶۲} سورة ۲ آیه ۲۳۸.

شعر

صلاة العصر ليس لها نظير لضم الشمل فيها بالحبیب

فصل

بعضی از اهل الله فرموده اند که مکر الهی عبارت است از ازدیاد نعم با مخالفت و ابقای حال با ترک ادب. و تصور یکی بر آنست که اگر حضرت منعم از من خشنود نبودی نعمت زیاده نفرمودی و این قوم را بسیار دیدیم. **اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین**^{۶۶۱}.

و بعضی مشاهده افتاد که با ترک ادب حال ایشان مؤثر بود در عالم و این طایفه مبتلای بلای مکر بودند و خیال باطل داشتند و می گفتند اگر بر حق نبودی حال ما بر ما تغییر یافتی، نعوذ بالله من المکر الخفی، قال الله تعالی: **سنستدرجهم من حیث لا یعلمون**^{۶۶۲}.

بیت

ایمن مشو ای نازنین از مکر رب العالمین از قول حق برخوان چنین والله خیر الماکرین
اما نزد ما مکر آن است که حق سبحانه و تعالی بنده ای را علم کرامت فرماید و آن علم طلب عمل نکند و عمل بر او حرام کنند، یا روزی کنند عمل و اخلاص در آن عمل انعام نفرمایند.

بیت

یارب که عطا فرما علم و عمل و اخلاص یارب که عطا فرما

فصل

تجرید نزد ما تجرد است از سوی الله و تفرید تجرید از تجرید. یا می گوئیم تجرید نفی اضافت اعمال است به خود و تفرید نفی وجود از غیر واجب الوجود. و تجرید صوری رسم فقر است و تفرید حقیقی مرتبه فقر ذاتی. و صاحب تجرید مجرد بود از لواحق خارجی و مالک تفرید مفرد از علایق عقلیه. و شاید که گویند مجرد آن است که از حجب ظلمانیه منسلخ باشد و مفرد از حجب نورانیه، یا تجرید از صفات و تفرید از آن تجرید، و تجرید ظاهر بی تجرید باطن، **مصراع:** مانند تن است و جان ندارد.

اما مجرد از تجرید و تفرید نه مقید بود به قید تقیید و نه به قید اطلاق.

بیت

مطلق از اطلاق ولا اطلاق هم بی نیاز از وصف جفت و طاق هم

فصل

هرچه دل شاهد آن است آن مشهود او است، لاجرم شاهد ما مشهود ما باشد.

مصراع: بلکه هم شاهد است و هم مشهود.

شاهد از هر شاهدی و مشهود از هر مشهودی، و شاهدی که از اهل مشاهده بود یا شاهد حق است و غایب از خلق، یا شاهد خلق و غایب از حق، یا در مرتبه شهود است یا در مقام شواهد یا جامع چنانکه منصب کون جامع است اگر جامع بود.

بیت

خلق و حق را همدگر بیند روز و شب شمس و هم قمر بیند

^{۶۶۱} سوره ۲ آیه ۶۷.

^{۶۶۲} سوره های ۷ و ۶۸ آیه های ۱۸۲ و ۴۴.

و اگر واحدی از اهل مشاهده شاهد حق است به عین خود،
مصراع: عارفان عارفش نمی خوانند.

و اگر به مقتضای: **رأیت ربی بربی**، حق را به حق بیند،
مصراع: عارفان عارفش همی دانند.

و گفته اند که تجلی در احدیت ممنوع است، فافهم.

فصل

آدم(ع) ابوالاشباح بنی آدم است و خاتم(ص) ابوالارواح.

بیت

صورةً ابن است و در معنی پدر صورت و معنی بهم‌دیگر نگر

و صفت آدم(ع) صتف حضرت الهیه، یا بگو مجموعه اسماء الهیه و کلمه فاصله و آینه جامعه حضرتین و مظهر
مظهر: **ان الله خلق آدم علی صورته**، و مربای جمال و جلال برکمال، کما قال جل ذکرة: **خمرت طینه آدم
بیدی اربعین صباحا، و متعلم: و علم آدم الاسماء كلها**^{۶۲۳}، و خلیفه: **انی جاعل فی الارض خلیفه**^{۶۲۴}.

بیت

مقصود خلافت الهی است منشور ظهور پادشاهی است

و کمال عالم به انسان کامل بود همچنانکه حیات و کمال جسد به روح.

بیت

جان عالم آدمست و دیگران همچون بدن جان عالم خوانمت گر نیک دریابی سخن

و نسبت اشیا به حق در دار دنیا از جهت باطن اتم است که از جهت ظاهر و آدم به جامعیت نشأتین بر سایر
مخلوقات خلافت و حکومت یافته.

بیت

همه محکوم و حضرتش حاکم دین و دنیا به حکم او قایم

فصل

قال الله تعالی: **کل شیء هالک الا وجهه**^{۶۲۵}، وقال رسول الله(ص): **ان لله تعالی سبعین الف حجاب من
نور و ظلمة لو کشفها لاحترقت سبحات وجهه ما انتهى الیه بصره من خلقه.**

و وجه هر شیء حقیقت آن شیء است و سبحات وجه انوار ذاتیه، و مهلک هالک نبود، و حقایق متصف به
هلاک نباشند، بلکه هالک عوارض اند از نسبت بعضی با بعضی، نه حقایق امور عوارض، و هر آینه به حصول
نسبتی نسبتی زایل شود و زوال آن نسبت را هلاک خوانند، و محلی که آن عارض منسوب بود به وی به زوال آن
عارض هالک گویند و حقایق عالم علم حق است به عالم و هو الحفیظ، هر آینه حقایق عالم ابداً باقی باشند،
بلکه ازلی و ابدی باشند و به حسب عوارض دایماً در تغییر و تبدیل.

بیت

در دنیی و آخرت چنین است تفسیر محققانه این است

اشیا از وجهی که با حق دارند ابداً باقی و به وجهی که با خود دارند دایماً هالک.

^{۶۲۳} سورة ۲ آیه ۳۱.

^{۶۲۴} سورة ۲ آیه ۳۰.

^{۶۲۵} سورة ۲۸ آیه ۸۸.

بیت

ما همه هالکیم و هم باقی رند مستیم و همدم ساقی

فصل

بیت

اسم اعظم گر همی گوئی به عام اسم اعظم را ندانی والسلام

زیرا که حق سبحانه و تعالی معرفت این اسم بر عوام مستور گردانیده، لاجرم توضیح آن غایت بی ادبی بود و اهل ادب ستر کرده حق تعالی کشف نکنند و کشف کرده حق ستر نفرمایند، و در این اسم خفی بر طرف مغرب است که محل اسرار است، و این اسم سرّی است که اهل اختصاص دانند.

و شروق به منزله خروج است به دار دنیا که خانه ابتلای خواص و عوام است و غروب به منزله خروج از دار دنیا و دخول در آخرت و انتقال به دار تمیز. در دار آخرت عین این اسم خفی بر جمیع خلایق ظاهر شود و همه را معرفت منازل و علم به سعادت سعدا و شقاوت اشقیاء حاصل گردد و اگر شخصی معانی این اسم بیان کند،

بیت

به غلط یاد دارد از دگری مشنو از وی که نیستش خبری

فصل

اسما که ظاهر می شوند از حروف اسماء الهیه اند، اما اسم نزد اهل الله ذات است با صفت متعینه.

مثنوی

عارفانی که علم ما دانند صفت و ذات اسم را خوانند

لفظ الله اسم اسم ویست آن یکی گنج و این طلسم ویست

و انیت اسما در حروف بود و انیت حروف در انفاس و انیت انفاس در ارواح و انیت ارواح در قلوب و انیت قلوب در حضرت مقلب القلوب، و تعدد و تکثر اسماء حق به حسب ظهور در مظاهر بود، اما به نسبت با حضرت او،

مصراع: همه اسمای او یکی باشد.

بلکه اسماء حق من حیث هوهو نه متصف به وحدتند و نه به کثرت و اسمایی که واقع شده بر آن تلفظ در عالم حروف و رقم در کتابت،

بیت

اسم اسم ویست تا دانی این سخن عارفانه گر خوانی

و الف مبدأ حروف است از حرکت مستقیمه و اشیا قایم به قیومیت، و اعیان حروف ظاهر می شوند در عالم عنصری که سبب اقرب است و حدوث، و عناصر نزد بعضی حرکات افلاک بود و قطع حرکات در بیست و هشت منزل قمر، و صدور عالم از نفس الرحمن و نفس مناسب عنصر و عنصر منازل فلکیه تشکیل می شوند در هوای عنصری و ظاهر می گردد از عناصر مولدات ثلاثه و صور حروف ظهور می یابد.

و لام الف خطی است از برای تنبیه بر قاطع در منازل یعنی کواکب سبعة سیاره و سور قرآن منازل معلومه است و جامعه آیات و آیات جامعات کلمات و کلمات جامعه حروف و حروف ظروف معانی و نفس الرحمن معطی صور ممکنات وجود است، هم چنانکه نفس انسانی معطی وجود حروف بود، و عالم کلمات الله اند از حیثیت این نفس، کما قال تعالی: **و کلمة القاها الی مریم و روح منه**^{۳۶۶}، و کلمات الهیه نامتناهی.

^{۳۶۶} سورة ۴ آیه ۱۷۱.

رباعی

بحر اعیان گر شود یک سر مداد
ور قلم جاوید بنویسد کلام
کی تواند داد این تقریر داد
همچنان باقی بود ما لا کلام

فصل

صدور وجود مفاض عام از جود وجود واجب الوجود بود و آن عطا پیش از سؤال سایل است، و کرم عطاء بعد از سؤال و سخا عطاء به قدر قابلیت قابل، و این عطای حکیم است که به حکمت بالغه تامه شامله هر فردی را انعام می فرماید.

قال الله تعالى: **و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض**^{۶۲۷}.

بیت

جود و کرم و سخا اگر داری تو
باید که بدین صفت بکار آری تو

فصل

علم تصور معلوم است و اگر متصور تصور شیء کند آن متصور به تصور خارج متصور نباشد و چون متصور ظرف غیر نتواند بود متصور عین متصور بود و عالم در علم الهی بود و هست و خواهد بود و علم او جلّت عظمته صفت ذاتیه.

بیت

عالمی در ذات او حیران شده
عقل کل بیچاره سرگردان شده
با علم علما گفته اند: **و ما قدروا الله حق قدره**^{۶۲۸}، و اکمل مخلوقات می گوید: **سبحانک ما عرفناک حق معرفتک**.

بیت

کنه ذات او نداند غیر او
در حسابی نیست علم ما و تو

فصل

یا ولدی ایدک الله بروح القدس معلوم فرما که ولایت محیطه عامه است و دایره کبری، و نبوت از احکام او بود، و دانسته ای که هر رسولی نبی است و هر نبی ولی، لاجرم هر رسولی نبی و ولی باشد و رسالت خصوص مقام در ولایت. و رسالت ملکیه در دنیا و در آخرت باقیه اما رسالت بشریه در دار آخرت متناهیه و بعد از دخول جنت و نار نبوت تشریح منقطع، و حقیقت رسالت ابلاغ کلام است از متکلم به سامع و بعد از تبلیغ آن را مقامی و بقائی نبود، بلکه تجدد یابد، كما قال تعالى: **ما یاتیهم من ذکر من ربهم محدث الا استمعوه**^{۶۲۹}. و رسالت نعتی است متوسط میان مرسل و مرسل.

بیت

خوش رسولی که از خدا آمد
این عطا از خدا بما آمد
و رسول بشر قبول نفرماید رسالت بشریت الا بواسطه روح قدسی امین که نازل شود بر دل مبارک او و گاه گاهی روح قدسی امین متمثل شود به صورت دحیه یا صورت رجلی دیگر و هر وحیی که به این صفت نباشد آن را رسالت بشریه نخوانند اما وحی و الهام گویند و جبرئیل (ع) استاد رسل است و موکل به این مقام والسلام.

^{۶۲۷} سوره ۴۲ آیه ۲۷.

^{۶۲۸} سوره ۶ آیه ۹۱.

^{۶۲۹} سوره ۲۱ آیه ۲.

بیت

یک سخن گفتم بسی معنی در آن بشنو از من خوش بخوان و خوش بدان^{۶۳۰}

فصل

قال الله تعالى: **و توبوا الى الله جميعا.**

بیت

ما گنه کار و لطف بار خدای در توبه گشاد و گفت در آئی
و توبه عبارت از رجوع است: تاب و آب و اناب اذا رجع.

بیت

هرچه غیرش مرا نماید رو بازگردم ازو به حضرت او
و رجعت عامه از مخالفات بود به موافقات. قال رسول الله (ص): **التوبة ندم.**

و ندامت بر هر چه فوت شد از طاعت و عبادت. و توبه نزد فقها رکن اعظم است و نزد زهاد توبه ندامت است
بر آنکه فوت شده از استغفار در عقب هر گناهی. اما توبه عالم بالله رجوع او است به حق از رجوع او به خلق،
اما رجوع عرفا: **اعوذ بک منک.**

بیت

باز می گردم ازو اما به او بازگشتن این چنین باشد نکو
و توبه مشروعه تا دم آخرین همدم تست، اما توبه المحققین، **فلا ترفع فی دنیا ولا الآخرة فلها البداية و
لانهاية لها**^{۶۳۱}.

بیت

توبه ما نگرکه در دو سرا نیست او را نهایی پیدا
و اگر چه توبه را باب الابواب گفته اند، اما مغفور: **ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخر**^{۶۳۲}، فرموده:
انی استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة.

دوبیتی

این چنین توبه را نهایت نیست ابتدا گرچه هست غایت نیست
این رساله به توبه کردم ختم مثل این نسخه در ولایت نیست

^{۶۳۰} این فصل با جزئی تفاوت در صفحه ۱۱۵ نقل شده است.

^{۶۳۱} توبه محققان نه در دنیا برداشته می شود و نه در آخرت آغاز دارد و پایان ندارد.

^{۶۳۲} سوره ۴۸ آیه ۲.

رساله توحید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نستعین

الحمد لله الذي اعلى شأنه و اعظم برهانه، المتفرد ذاته ان يتجلى ذاته بذاته في ذاته، المتزه عن تنزيه العقلية و الاشارات الحسية، المقدس هويته عن عبارة لا هو الا هو، لا اله الا هو. و الصلوة على مظهر صفاته و مظهر آياته محمد و آله.

شعر

سبحان رب العزة الصمد عما يدور عن الاوهام في الخلد
هو الذي يكن كفوا له احد ذاتا وصفا و لم يولد ولم يلد

چون غیرت غیر سوز وحدت، سمت غیرت را محو می گرداند، معرفت، غیر معروف را ثابت نمی تواند بود، بلکه عارف و معرفت و معروف یکی باید تا مقصود روی نماید.

شعر

ما وجدالله غيرالله من احد توحيد حق، لذات الواحد الاحد
فكيف يعرف غير، كنه وحدته و قد تلاشت لديه كثرة العدد

اگر هويت هو، در دایره ها تجلی فرماید، و او، که اشارت به جهات سته است، مخفی ماند، کثرت در وحدت احد متلاشی شود، بحرین با هم برآمیزد.
مصراع: اشارت نماید عبارت که گوید.

بیت

اگر محبوب ما روزی نقاب از رخ براندازد چو ذره، آفتاب جان، به پای او سر اندازد
تجلی صفاتش را، مظاهر در وجود آرد ولی چون ذات بنماید عدم بر مظهر اندازد

تا به تلاطم دریای وحدت، حیات حقیقی، در جداول مراتب جبروت و ملکوت ساری و جاری نگردد، مستسقیان سباسب محبت و متعطشان فیافی مودت به ورود حیاض زلال اسرار حضرت صمدیت مخصوص نگردند. تا آفتاب سطوت هوی، از اوج فلک کبریا، در منازل مظاهر وجود غروب نکند، عیون خفافیش اعیان مقیده، استفاضه انوار، از نجوم اسما و صفات نتواند کرد. فلولا شدة ظهوره فی اشراق نوره لم یکن له بطون و لولا بطونه فی حجبہ لم یکن له ظهور والشمس لایتصور ادراکها الا عند استتارها فی غمام فلولا بطونه لم یکن ظهور و لولا ظهوره لم یکن له بطون ولو ظهر لانعدم الوجود فلم یکن له ظهور الا لنفسه و لم یبق للغير وجود حتی یکون منه.

بیت

اگر پنهان شود پیدا شوم من وگر پیدا شود پنهان بمانم
وگر نه او مرا بخشد وجودی همیشه در عدم حیران بمانم

فافهم، ای عزیز اعزک الله فی الدارین که توحید ذات عبارت است از فناء الوان و زوال اعیان به لمعان نور ایقان.

شعر

ما وحد الواحد من واحد اذكل من وحده جاحد
توحيد من ينطق عن نعته عارية ابطلها الواحد
توحیده اياه توحیده و نعت من ینعته لاحد

مثنوی

سخن گر ز توحیدگوئی به من نماند ز توحید الاسخن
اگر موج بسیار دریا یکی است من و تو دو اسم و مسمی یکی است
موحد احد بیند اندر احد تو معنی احدیین و صورت عدد
موحد ز توحید اگر دم زند همه ملک توحید بر هم زند
کسی کو ز توحید دارد اثر نگوید ز توحید هرگز خبر
ز توحید توحید آگاه شو بیا همدم نعمت الله شو

از موحدی پرسیدند که ما التوحید؟ فرمود: من اجاب عن التوحید فهو ملحد، و من عرف التوحید فهو مشرک، و من لم يعرف ذلك فهو کافر، و من سأل عنه فهو جاهل.

شعر

اذا اهل العبارة سائلونا اجبناهم باعلام الاشارة
یشیر بها فنجعلها غموضا یقصر عنه ترجمة العبارة

دوبیتی

گفتم که عبارتی ز وحدت گویم به طریق استعارت
چون آتش عشق او برافروخت هم عقل بسوخت هم عبارت

کجا است عارف: من عرف الله کل لسانه، تا از جنید وقت و معروف حال، جام زلال وصال حضرت ذوالجلال نوش کند، و با منصور فنا، بر سر دار بقا دست در آغوش کند. قال رسول الله (ص): **لی مع الله وقت لایسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل.**

مثنوی

لی مع الله حدیث خواجه ماست آنکه عالم به نور خود آراست
گفت وقتی مرا شود حاصل که شوم تا به حضرتش واصل
نه نبی نه ملک بود یارش فهم فرما لطیف اسرارش
خانه چون گشت خالی از اغیار لیس فی الدار غیره دیار

نوبتی عاشق و معشوق با هم نشسته بودند، و در بر اغیار بسته، و از اثنینت گسسته، و به یگانگی پیوسته، لطیفی ظریفی عفیفی بیامد، و حلقه طلب به دست نیاز بر در زد، گفتند کیستی؟ گفت: منم باریکک. فرمودند که: اگر موئی شوی نگنجی.

مثنوی

عاشق سرمست با جانانه ای هم نشین بودند در یک خانه ای
نازکی باریک بینی خوش لقا حلقه ای زد بر در خلوت سرا
گفت عاشق: کیست بر در وقت شام؟ گفت هستم بنده باریکک بنام
گفت اگر موئی نگنجی در میان جان و جانانست و جانانست و جان
او نمی گنجد که می گوئیم او او نمی گنجد چه جای ما و تو

قال رسول الله (ص): **كان الله ولم يكن معه شيء**، و قال مشايخنا: **الان كما كان**.

بیت

حاشا که جز او را بود ای یار وجود او بود و همو هست و همو خواهد بود

بیت

هر که پا بر سر خودی کوبد وحده لا شریک له گوید

قل هو الله احد من حيث عينه، الله الصمد من حيث استنادنا اليه، لم يلد من حيث هويته، ولم يولد كذا لك، ولم يكن له كفوا احد كذا لك. فافرد ذاته لقوله احد، فظهرت الكثرة بنعوته المعلومة عندنا ففرد.

رباعی

معشوق یکی صفات او بسیاری از هر صفتی به عاشقی بازاری
یاری که ورا به هر صفت دارد دوست یاری باشد چو سید من یاری

بیت

گر فراوان و راندکی باشد که یکی در یکی یکی باشد
و یکی قلب یکی، اگر یکی گوید یکی چهل است دریاب، و اگر فرماید که چهل یکی است فافهم.
افراد الاعداد فی الواحد واحد.

دوبیتی

تا تو نشوی یگانه او هرگز نشود یگانه این دو
باشی تو یگانه دو عالم آن دم که اثر نماند از تو

شعر

اذا ما بدالی تعاضته فان غاب عنی فانی العظیم
فلسست الحمیم ولست الندیم ولکنی اذ نظرت القسم
فلا تحجین بعین الحدیث فان الحدیث بعین القدیم

بیت

این که گفتم علم توحیدست دریابش تمام بعد از آن توحید می خوان ای موحد، السلام
مصراع: توحید دگرست و علم توحید دگر.

بیت

آنجا رخ زرد و جامه پاره خرنند بازارچه قصب فروشان دگرست
فاعلم ان للتوحید لجة و ساحلا، فالساحل یعلم، واللجة یذاق، تا نجشی ندانی. من ذاقه یعرفه.

بیت

ذوقی که دلم راست زوصلش حاصل دل داند و من دانم و من دانم و دل
خاموش که عتبه بارگاه جناب احدیت او رفیع تر از آن است که طایر عقول و افهام پیرامن سرادقات جلال آن
حضرت تواند رسید، یا به دیده کشف و عیان جمال بی مثال او توان دید. **لاتدرکه الابصار وهو یدرک
الابصار.**^{۶۳۳}

قطعه

سخنی گفته‌ایم مستانه عاشقانه به ذوق دریابش
به حکایت شراب نتوان خورد عارفانه به ذوق دریابش

شعر

فمن كان ذافهم يشاهد ما قلنا وان لم يكن فهم فيأخذه عنا

تحقیق کلام در این مقام عروسی است لم یزل و لایزال در تتق عزت و جلال به قناع امتناع منقنع است، اذا بلغ
الكلام الى الله، فامسكوا. تمت بالخير و الحمد لله و المنة.

رساله اذواق (رساله اول)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نستعین

نحمدالله علی نعمائه و نشکره علی آلائه و نصلی علی نبیه محمد و آله

بیت

سخنی از موحدان بشنو گر تو هستی موحد آن بشنو

وحدت ذاتی منشاء احدیت است و مرآت ازلیت و ابدیت، که رابطه ظاهره و باطنه، و واسطه اولیت و آخریت است.

قطعه

حداصل وحدت ذاتی بود برزخ جامع از آن خوانیم ما

با نصیب از هر دو جانب برزخ است سراین از کشف می دانیم ما

و حقیقت محمدیه (ص)، عین این برزخ جامع و تعین و تجلی، و متضمن شعور کمال ذاتی است اجمالا، و شامل اعتبار وجود و علم و نور، و باعث تعین شعور به کمال اسمائی تفصیلا.

و تجلی از حیثیت واحدیت عین تعین مرتبه الوهیت است، که شامله ظاهر وجود و جوب است، و مشتمله به ظاهر علم به امکان.

بیت

سخن از اهل ذوق می گویم یاری از اهل ذوق می جویم

ذوق:

حقیقت انسانیه برزخی است میان وجوب و امکان، و برزخ با نصیب از طرفین.

دوبیتی

جامع عالمی اگر دانی نسخه خویش را فرو خوانی

این همه چون همه توئی همه را از خودش می طلب که تو آئی

و برزخ ثانیه یعنی حقیقت انسانیه تعین و تجلی ثانی، و تعین اول اوسع تعینات است، و حقیقت محمدیه-ص- وحدت حقیقی، برزخ است میان احدیت و واحدیت.

و به اعتبار وجود و علم و نور و شهود و اسم و نعت و صفت و ظهور و بطون و کثرت و وحدت از وحدت حقیقیه مستغنی است، و وحدت حقیقیه به حقیقت عین احدیت و واحدیت است، لاجرم:

بیت

اعتبار عدد بود، نبود نسب و اسم و حد بود، نبود

و حق تعالی مسمی است به وحدت تجلی، و تجلی اول متضمن کمال ذاتی، و غنای ذاتی لازم این کمال، اما کمال اسمائی به طریقه کلی اجمالا و به طریق جزئی تفصیلا بود.

و کمال ذاتی ابدا مستغنی است از تفصیل، اما کمال اسمائی مشروط بود به آفاق اجمالا و به انفس تفصیلا.

بیت

جمع و تفصیل عارفان دریاب این چنین گفتم آن چنان دریاب

ذوق:

ذات الهیه باصفتی متعینه و اعتبار تجلی از تجلیات اسم، و اسمای ملفوظه اسمای اسما.

مثنوی

هر عزیزی که علم ما داند صفت و ذات اسم را خواند
لفظ الله اسم اسم وی است آن یکی گنج و این طلسم وی است

و اسم در مرتبه احدیت عین مسمی است، و در مرتبه و احدیت، عینه من وجه و غیره من وجه، و ذات مشترک میان اسماء، و تکثر اسما به تکثر صفات.

و به اعتبار مراتب عقلیه مفاتیح الغیب، که معانی معقوله است در غیب وجود حق، و شئون و تجلیات حق به آن متعین می شود، و مراتب انسان اسماء الهیه موجوده اند در عقل و معدومه در عین.

و از وجهی تکثر اسماء راجع بود با علم ذاتی، زیرا که علم حق به ذات حق موجب علم اوست به کمالات او در مرتبه احدیت، و محبت الهیه اقتضای ظهور ذات می کند به هر کمالی از کمالات ذاتیه بر طریق انفراد، یعنی کمالات متعینه در حضرت علمیه، بعد از آن در عینیه، هر آینه تکثر از این وجه در علم ذاتی بود.

بیت

کثرت اعتباریند این جا گرچه بالذات واحدند اسما

ذوق:

ائمه سبعة امهات صفاتند، و هر صفت را حیطة تامه کلیه، یعنی حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام.

و سمع نزد محقق عبارت از تجلی حق به علم حق که متعلق است به حقیقت کلام ذاتی در مقام جمع الجمع، و به کلام اعیانی در مقام جمع و تفصیل ظاهراً و باطناً.

و بصر حق عبارت است از تعلق علم حق بر حقایق اشیا به طریق شهود.

و کلام او عبارت است از تعلق ارادت و قدرت او به ایجاد و اظهار اشیا، قال الله تعالی: **انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون**^{۶۳۴}.

و اگرچه ائمه سبعة اصول اند، اما بعضی مشروط اند به بعضی، چون علم و ارادت و قدرت که مشروط اند به حیات، و ثلاثه باقیه به اربعه مذکوره، و امهات اسما چهاراند اول است و آخر و ظاهر است و باطن.

بیت

اسم جامع جامع اسما بود این کسی داندکه او از ما بود

ذوق:

انسان کامل مظهر جمیع عالم است، در مرتبه روح اجمالاً و در مرتبه قلب تفصیلاً، و عالمی کلی است و مظهر اسم جامع. اما هر فردی از افراد مظهر اسمی اند از اسماء الهیه، و هر اسمی از حیثیتی که عین مسمی است جامعه اسما بود، و حضرات الهیه غیر متناهی.

اما حضرات کلیه پنج اند:

اول حضرت غیب مطلق، و عالم این حضرت اعیان ثابته، و مایقابل این حضرت شهادت مطلقه، و عالم او ملک، و غیب مضاف حضرتی است میان این دو حضرت.

^{۶۳۴}-سوره ۶۸ آیه ۸۲

از وجهی که با غیب مطلق دارد عالم او جبروت و ملکوت، یعنی عقول و نفوس مجرد، و از وجهی که با شهادت مطلقه دارد عالم او عالم مثال، و صور مثالیه نسبتی با شهادت مطلقه دارد، و نسبتی با صور عقلیه مجرد، از وجهی شبیه است به اجسام مادی، زیرا که جوهری است جسمانی محسوس، و شبیه است به جوهر مجرد عقلی، از آن وجه که نورانی است. لاجرم از جمیع وجوه:

بیت

نه جسم مرکبی است مادی نه جوهر عقلی مجرد
و جامعه حضرات اربعه است، و عالم او عالم انسانی، که جامع جمیع عوالم است.

بیت

چار حضرت در یکی حضرت نگر در جمالش حضرت عزت نگر
و عالم ملک مظهر عالم ملکوت است، و عالم ملکوت مظهر عالم جبروت، و عالم جبروت مظهر اعیان ثابته یعنی صور اسماء الهیه در حضرت علمیه، و حضرت واحدیت مظهر حضرت احدیت.

بیت

چون حجاب از دیده ما برگشود نور او در دیده ما رو نمود

ذوق:

هر اسمی از اسماء کلی الهی مظهر اسم کلی کونی است.

بیت

آن یکی رب و این دگر مربوب هر دو باشد محب و هم محبوب
ظاهر وجود مظهر علم است، و ظاهر علم مظهر ظاهر وجود، و حقایق کونی در وجود مشروط به حقایق الهیه، و شقایق آثاریه منوط به دقایق افعالیه و دقایق افعالیه متصف به رقایق صفاتی، و رقایق صفاتی قائمه به حقایق ذاتیه، و از صفت واحده جز فعل واحد متصور نه، اما از فعل واحد آثار کثیره متصور است، و فیه نظر دقیق.

بیت

ذوق ما را انتهای هست، نیست ای چنین میخانه جائی هست، نیست

ذوق:

توحید مستور است به اسباب و انکشاف آن به کشف حجاب.

بیت

بگذر از اسباب ای صاحب حجاب تا به تو توحید بگشاید نقاب

ذوق:

تمیز میان رب و مربوب منوط به حقیقت برزخیه انسانی، یعنی مرآت حضرتین و کلمه فاصله جامعه و حامله جمیع حقایق الهیه و کونیه.

بیت

جامعیت از آن انسان است یعنی انسان که او از آن سان است

ذوق:

برزخ کبری میان احدیت و واحدیت به اعتبار حاملیت تجلی اول، حقیقت محمدیه است ص.

بیت

قاب قوسین است این برزخ تمام برزخ جامع بخوانش والسلام
و او ادنی اشارات است به اتحاد احدیت و واحدیت، بواسطه اختفای این برزخ در سطور نور ذات.

بیت

غایت معراج سید گفته اند این چنین گوهر به گفتن سفته اند

ذوق:

برزخ صغری که برزخ ثانیه است، غایت معراج سایر انبیا است علیهم السلام.

بیت

این چنین معراج می جو چون نبی گر بیابی چون نبی ورنه
نبی

بیت

آن تجلی اولش می خوان وین تجلی ثانیش می دان

ذوق:

هر فردی از افراد عالم اثر اسمی است از اسمای الهیه، و آن اسم روح معنوی آن اثر، و آن اثر صورت او، و رؤیت صورت به بصر بود، و مشاهده روح به نور اسم.

دوبیتی

صورت و معنی به همدیگر نگر زانکه باشد این و آن با همدگر
اسم جامع جامع اسما بود صورت او اول اشیا بود

و این اسم یعنی **الله** به اعتباری اسم ذات است، بی اعتبار اسما و صفات، و انسان کامل را دو صورت است: صورت الهیه و صورت کونیه، و به این جمعیت مستحق خلافت بود.

بیت

مستحق خلافتش دانم کون جامع خلیفه می خوانم

و دار دنیا جارحه ای از جوارح عالم است، و ملایکه علویه حواس باطنه، و ملایکه ارضیه حواس ظاهره، و انسان روح او. و به حسب روح و جسد انسان را عالم کبیر خوانده اند.

دوبیتی

همه عالم تن است و او جان است شاه تبریز و میر او جان است
جام گیتی نماش می خوانند به حقیقت بدان که این آن است

ذوق:

اعراف برزخی است میان دو مقام، و در ذوق، مقام کمال به نسبت با دو مقام برزخ جامع خوانند، و به نسبت با خصوص، مقام کمال البرازخ.

بیت

اصطلاح عارفان را یاد دار بشنو از من یاد دار این یادگار

و اهل الله اعراف را موقف گویند، و موقف را منتهای هر مقامی می خوانند.

ذوق:

اسم الله جامع است، یعنی جامع اسما و صفات، و به حسب جامعیت و کلیت تقدیمی دارد بر سایر اسماء و مظهر

این اسم به اصالت به حسب رتبت تقدم بر مجموع مظاهر، و جامع مجموع کلیات و جزئیات بود.

بیت

مجموعهٔ مجموع کمالات وجود است در آینه اش جمله کمالات نمود است
اول عینی از اعیان ثابته که به فیض اقدس متکون گشت روح مطهر او است، كما قال (ص) **اول ما خلق الله نوری.**

بیت

نور او اصل جمله انوار است روشنش بین که عین اسرار است

ذوق:

مراتب عبارت است از تعنیات کلیه، و مجموع مراتب الهیه به اصالت بود، و احکام آن ظاهر در اکوان، و اعلی رتبت الهیه غناء ذاتیه، و این مرتبه انسان کامل را عرضیه، قال الله تعالی: **والله غنی عن العالمین**^{۶۳۵}.
و اگر خواهی بگو مرتبهٔ انسان کامل فقر است، و او به همه محتاج و همه مسخر او.

بیت

عین انسان خادم انسان بود خوش بود انسان اگر زان سان بود

و این غناء است از همه اشیاء به اشیاء.

مصراع: هر چه داری از آن غنی باشی.

اما به آن، و در مجموع صور و مظاهر، حق بر انسان کامل تجلی فرموده، و در هر آینه اسمی و صفتی به او نموده، تا بندهٔ او محتاج نباشد الا به او، و قال عزوجل: **یا ایها الناس انتم الفقراء الى الله**^{۶۳۶}.

بیت

عین او را به عین او دیدم هر چه دیدم همه نکو دیدم

حق تعالی متجلی است در صور اسباب و اسباب حجاب.

بیت

بر بسته نقاب می برد دل در عین حجاب می برد دل

هر اسمی از اسماء الهیه او را مرتبه ای است خاصه، لاجرم هر صورتی رتبتی داشته باشد خاص، و رتبت صورت اسم به قدر مرتبهٔ اسم، و انسان کامل جامع جمیع مراتب الهیه و کونیه است و مظهر اسم اعظم.

بیت

صاحب مرتبه چنین باید مرشد عارفان چنین شاید

و مراتب نامتناهی، و درجات رفیع و ارفع، و کمال در عالم به رتبت، و تمیز اعیان به صور، و علم بر مقادیر اشیا به مراتب، و در هر صورتی مرتبه ای و منزلی دارد، كما قال من قال: **انزل الناس منازلهم.**

بیت

هر یکی را به جای خود بنشان حکم هر یک بخوان ولی به نشان

کون جامع سه مرتبه دارد: یا غالب بود در جمعیت او احکام ظاهر انسانیت حقیقیه، یا غالب احکام باطن انسانی، یا جامع ظهور و بطون در درجهٔ اعتدال.

و در مقام برزخ اعلی نقطه ای است وسیطه، که وجوب و امکان به او متعین شده، متوسطی است جامع، اما مقید

^{۶۳۵} - اشاره است به آیه ۹۷ سوره ۳: فان الله غنی عن العالمین.

^{۶۳۶} - سوره ۳۵ آیه ۱۵

به رتبت، او را نسبتی و اسمی و صفتی نباشد، بلکه مجموع مراتب مستهلکه اند در وی.

بیت

این همه مستهلکند در خدمتش گرچه جمله ظاهرند از حضرتش

ذوق:

حقیقت انسانی عبارت است از برزخیت جامعیه میان وجوب و امکان، و به حسب حقیقت و مرتبه گیری میان او و حق ننگند. جامع جانبین است و محیط بر طرفین، و او را اولویت و تقدم است بر موجودات از این وجه، و سر آخریت او از حیثیت انتهای احکام.

بیت

گر بدانی اول و آخر تمام اول و آخر تو باشی والسلام

کمال انسانی وقوف است بر صور رحمانی بر طریق احاطه.

بیت

ابدا این کمال می جویش رب زدنی^{۶۳۷} همیشه می گویش

ذوق:

وحدانیت مجمع احکام وجوب است، و کثرت مجمع احکام امکانی، و سر خلافت جمع است میان وحدت و کثرت، و خلیفه را به جمعیت احکام وجوب کلیه و احکام امکانیه کتاب مبین خوانند، کما قال الله تعالی:
و لارطب ولا یابس الا فی کتاب مبین^{۶۳۸}.

ذوق:

حصول قابل از فیض اقدس، یعنی اقدس از شوائب کثرت امکانیه و نقایص حقایق امکانیه، و فیض اقدس عبارت از تجلی حبی ذاتی که موجب وجود و استعدادات اشیاء است در حضرت علمیه.
و فیض مقدس عبارت از تجلیات اسمائیه که موجب ظهور مستعدان است در خارج، و فیض مقدس مترتب بود به فیض اقدس، و فیاض به فیض مقدس به حکم: **کل یوم هو فی شان^{۶۳۹}**،
مصراع: در هر آنی تجلی فرماید.

و امر الهی اولی از حضرت احدیت بود به واحدیت، و از واحدیت به مرتبه عقلیه، و از عقلیه به موجه، بعد از آن به طبیعت کلیه، دیگر هیولای جسمیه، آن گاه به عرش، و از عرش به کرسی و به سماوات سبعة، به ترتیب تا متحد شود از مراتب کلیه به جزئیة و متناهی به امور جامع، یعنی انسان، منصیح گردد به احکام غالب و منسلخ شود و مراجعت نماید به حضرت الهی.

اگر انسان کامل است و دایره تمام، اولیت او عین آخریت او بود، زیرا که مظهر مراتب جامعه الهیه است، و اگر قطع نصف دایره کرده بود، اولیت غیر آخریت باشد، و آن امر بعد از انسلاخ، راجع شود به حضرت الهیه به حرکت معنویه در آن واحد، قال الله تعالی: **والیه یرجع الامرکله^{۶۴۰}.**

یعنی آخر تجلی الهی در هر آنی نزول می فرماید و مراجعت می نماید، **فمنه بدأ و الیه یعود.**

بیت

باش حاضرکه ذوق آن یابی خوش نشانی ز بی نشان یابی

^{۶۳۷} - اشاره است به آیه ۱۱۴ سوره ۲۰: وقل رب زدنی علما.

^{۶۳۸} - سوره ۶ آیه ۵۹

^{۶۳۹} - سوره ۵۵ آیه ۲۹

^{۶۴۰} - سوره ۱۱ آیه ۱۲۳

ذوق:

جمعیتی که حاصله انسان است از امور ثلاثه بود: اول راجع با جناب الهی یعنی حضرت احدیت، و هر موجودی او را وجهی خاص است با این حضرت اسما و صفات از غیر واسطه، دویم با حضرت امکانیه، جامعه حقایق ممکنات موجوده و معدومه، سوم با حضرت جمع و وجود که مرتبه انسان کامل است.

بیت

کون جامع جامع این ها بود موج و دریا هر دو عین ما^{۶۴} بود

و حقیقه الحقایق مجموع حضرت احدیت.

ذوق:

حقیقت محدیه (ص) مرکز دایره وجود است ازلاً و ابداً، واحد به اعتبار حکم وحدت، و به اعتبار حکم کثرت متعدد و صورت اسم الهی است، و رب مطلق به ظاهر این مظهر تربیت ظواهر عالم می فرماید، و به باطن او تربیت باطن عالم.

و این ربوبیت، او را (ص) از جهت حقیقت او است نه از جهت بشریت، و حقیقت او صاحب اسم اعظم، و مربی که ظاهر است در وی مربی مجموع عالم است، و به ظاهر احاطه فرموده خواص عالم ظاهر، و به باطن خواص عالم باطن.

مثنوی

مجمع البحرین می خوانیم ما حضرتش را نیک می دانیم ما

روح اعظم روح انسانی بود جامع اسرار سبحانی بود

مظهر ذات الهیه است از حیث ربوبیت، و او را در عالم کبیر مظاهر است و اسما، از عقل اول و نفس کلیه و طبیعت کلیه و هیولای کلی، و هم چنین در عالم صغرای انسانی مظاهر دارد چون روح و قلب و فؤاد و صدر و غیرها.

بیت

نام بسیار و مظاهر بی شمار آن یکی در هر یکی خوش می شمار

اما اگر معتبر اعتبار حقیقت واحده فرماید که معروضه این اعتبارات است:

مصراع: هر چه بیند همه یکی بیند.

و اگر حقیقت را اعتبار کند با مجموع اعتبارات، قایل شود به مغایرت.

بیت

آن هم به اعتباری این هم به اعتباری دریاب اعتبارات بشنو ز یار غاری

مرتبه روحیه ظل مرتبه احدیت است، و مرتبه قلبیه ظل مرتبه واحدیت.

بیت

دریاب که اسرار دگر دریابی سعی بکن ای دوست مگر دریابی

روح از آن رو که جوهریت و تجرد او است و از عالم ارواح مجرده است، مغایر بدن است، که متعلق است به آن تدبیر و تصرف، و محتاج نبود به بدن در بقا و قوام، اما از آن وجه که بدن صورت او است، و مظهر کمالاتش در عالم شهادت:

^{۶۴} - مخفف ماء یعنی آب .

بیت

محتاج بود به صورت خویش خواه شاه است و خواه درویش

ذوق:

ظاهر وجود در مرتبه ثانیه صورت احدیت دارد، و وحدت حقیقیه از سرایت احدیت او است در وحدت، و کثرت نسبی از سریان واحدیت بود که منشأ اسماء و صفات بود، و این مرتبه را صورت واحدیت گفته اند. اما کثرت حقیقیه که اعیان ممکنات اند و حقایق کونی، از سریان واحدیت است.

بیت

در همه مرآت عالم کن نظر آن یکی در هر یکی خوش می نگر
و وحدت نسبی مجموع حضرت ارتسام است و عالم معانی و بحر امکان.

بیت

معنی نون اگر چنین دانی دایما نون و القلم^{۶۴} خوانی

ذوق:

حقیقت انسانی برزخی است میان ظاهر وجود و علم، و مرکز دایره ثانیه است، و با مرتبه ثانیه از وجود، و به نقطه با تمیز عابد است از معبود، قال امیرالمؤمنین علی، علیه الصلوة والسلام: **انا نقطة باء بسم الله.**

بیت

خوش بگو ای دوست بسم الله بگو سر بسم الله از آن نقطه بجو

ذوق:

حقایق عالم در علم و عین مظاهر حقیقت انسانی اند، و حقیقت انسانی مظهر اسم اعظم، و به ظهور حقیقت انسانی در عالم، اهل الله عالم را انسان کبیر می خوانند. و ظهور این حقیقت اولاً در صورت عقل اول بود که صورت اجمالی مرتبه عمائی است، بعد از آن در صورت باقی عقول و نفوس ناطقه فلکیه، و در صورت طبیعی و هیولای کلیه، و در صورت جسمیه بسیطه و مرکبه.

بیت

این حقیقت در همه ساری بود با همه در غایت یاری بود

ذوق:

هر اسمی از اسمای الهی طالب ظهور و سلطنت و احکام خود است، و در بعضی اسما تقابل بود، هر آینه نزاع در اعیان خارجی واقع شود، لاجرم حاکم حکیم مطلق حکم فرمود بر مظهر جامع یعنی حاکم عدل، تا حکم فرماید میان اسماء به عدالت، و آن نبی حقیقی است، و اول است و آخر و ظاهر است و باطن، یعنی حقیقت محمدیه (ص).

ذوق:

تأیید الهی و قوت و قدرت و تصرف و علم بوسیله باطن به ظاهر آید، و ولایت باطن نبوت است و منقسم به ولایت عامه و خاصه، اما ولایت عامه:

بیت

به خدا هرکه باشدش ایمان او ولیی بود ولی عامی

اما ولایت خاصه عبارت است از فنای در حق و بقای به حق، و مراد به فنا، فنای جهت بشریت بنده است در

^{۶۴}- اشاره است به آیه ۱ سورة ۶۸ ن و القلم و ما یسطرون.

جهت ربانیت، نه فنای عین عبد مطلقا.

بیت

آن عین کجا فنا پذیرد او زنده بود بقا نمیرد
ولایت انتهای سفر است از خلق به حق، به ازاله تعین از مظاهر و اغیار و خلاص از قیود و استار و عبور از مراتب و مقامات و از حصول منازل و درجات، و فنای شاهد در مشهود و محو عابد در معبود.

بیت

در ولایت ولی چنین گوید هرکه باشد ولی چنین پوید

ذوق:

ذات الهی یکی است، و کثرت در اسما و صفات، و اسم نزد اهل الله، ذات است با صفت متعینه. هر آینه کثرت اسما از صفات بود، و صفات نسب معقوله، و اگرچه وجودیه اند در عقل، اما امور معدومه اند به نسبت با خارج. و به اعتباری که اسم عین مسمی است، اسما راجع باشند با عین واحده، یعنی ذات الهیه، از آن گفته شد که وجود اسما عین ذات الهیه اند، ظاهره به حسب شئون مختلفه به صور اعیان ثابته.

بیت

یاری که بیک عین دو چشمش بگشاید هر آینه آن یک به یکی اسم نماید

ذوق:

اسم اعظم مشتمل است بر مجموع اسماء الهیه، متجلی و مقدم است بر سایر اسما، و مظهر او مقدم است بر جمیع مظاهر، و به حسب مراتب متجلی در مظاهر، و اسم جامع یعنی الله به نسبت با سایر اسماء الهیه دو اعتبار دارد. به اعتبار ظهور ذات او در هر یکی از اسما، مجموع اسما مظهر این اسم اعظم باشند، زیرا که ظاهر و مظهر در وجود واحدند، و این احدیت واحده است بر افراد متنوعه، اما بر حسب مرتبه الهیه اشتمال کلی مجموعی است بر اجزائی که عین او است به اعتبار اول.

بیت

اسم جامع جامع اسما بود مظهر این اسم عین ما بود

ذوق:

انشاء صورت ظاهره انسانیه از روح و جسم موجوده در خارج، از حقایق ملک و ملکوت است.

بیت

تنت از ملک و جانت از ملکوت راز لاهوت گفتم و ناسوت

اما انشاء صورت باطنه انسانیه عین ثابته است، و صور اسمای الهیه در حضرت علمیه، و متصفه به صفات حقیقه، کما قال نبیناص: **ان الله خلق آدم علی صورته.** و حق تعالی به جمیع اسما بر انسان کامل تجلی فرموده و به بشارت اشارت: **كنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی یتکلم به:**

بیت

سمع و بصر و لسان عطا فرموده در آینه اش جمال خود بنموده

ذوق:

حق سبحانه و تعالی او را کمال ذاتی است، و کمال اسمائی. اما کمال ذاتی غنای او است از همه عالم، کما قال جل ذکرة: **والله غنی عن العالمین**^{۶۴۳}.

بیت

ذات مستغنی است از عالم بی نیاز است از حدوث و قدم
اما ظهور اسما موقوف بود بر ایجاد عالم، و علم حق به ذات حق قبل از اضافه اسم حق بود به حق، و اسم حق ذات او است با صفت متعینه، و ذات او از صفات مستغنی است.
و نزد محقق، اسمای حق تعینات حق اند در علم حق، هر آینه هر کمالی که حق ذات خود را به آن وصف فرمود، کمال اسمائی بود، اما از حینیتی که اسما از حضرت وحدت او است، و وحدت حقیقیه مقتضی ذات او است، مجموع کمالات ذاتیه اند.
چون کمال ذات او از ذات او باشد، بلکه یک عین، ذات او به عوارض خارجیه نقصی نیابد، بلکه ظهور او به عوارض و لوازم در بعضی مراتب و صفات ملکیه بود.

بیت

هر کمالی که هست در عالم باشد آن از کمال او فافهم
از حیثیت تعین حق در علم حق، علم و عالم و معلوم واحد، و این وصفیه ذاتیه عین ذات احدیت. هر آینه غیر متعین بود به تعینی که زاید بر ذات او در ذات او باشد، اما ذات او متعینه به نسبت با ظهور او است در متعینات.

بیت

نکته ای بس لطیف می گویم عارف این لطیفه می جویم

ذوق:

حقیقت خلق صورت پروردگار عالم است به عالم، و این وصفیه ذاتیه فقر عالم است، که مثمر مطلق غنا است.

بیت

نه هر فقری که می دانی چنین است فقیریم و غنای ما همین است

^{۶۴۳} - اشاره است به آیه ۹۷ سوره ۳: فان الله غنی عن العالمین.

رساله اذواق (رساله دوم)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نستعین

اللهم انی اعوذ بوصولک عن فراقک، بل اعوذ بک منک و توجهت الیک و تبرأت من غیرک، واصلی علی خیر انبیائک، و هو حییک، و مظهر کمالات ذاتک، و مرآت صفاتک، و صورة اسمائک الاعظم، و متمم العالم (ص).

ذوق

بیت

صورتش جامست و معنی می بنوش ساغری بستان و شادی وی بنوش

نزد اهل علم صحیح و کشف صریح، کمال مظهر در حقیقت منسوب به حضرت مظهر، و ماهیت مظهر، به مثل آئینه ای است مصقوله، که به لسان استعداد، بامتظن عارف، حکایت صورت مجازی می کند، و از آن معانی صورت شخصی که در آن مرآت روی نموده به بیان روشن می فرماید:

بیت

یک شمع و صد آئینه بنهاده به پیرامن هر آئینه ای شمعی بنموده ترا روشن

و دانسته ای که عالم صورت حق است، و حق حقیقت عالم، و عالم از آن رو که سوی الله است ممکن الوجود، و آن قبول وجود است، چون موجد او را ایجاد فرماید، جمال اوصاف و کمال تجلیات موجد در مرآت موجد به قدر قابلیت روی نماید.

دوبیتی

چون تو در آینه نمائی رو آینه می نمایند نیکو

نزد یاران ظهور آن تمثال هست موقوف بودن هر دو

و جمیع ممکنات، از محسوسه و معنویه، مرایای اسماء الهیه اند، و اثر مرآت در منطبع از حیثیت انطباع صورت منطبع است.

ذوق

حق تعالی از حیثیت اطلاق و احاطه:

بیت

مسمی به اسمی نخواندکسی به وصفی صفاتش نداندکسی

منزه است از اضافه نسب، و مطلق است از اطلاق و تقیید، و لفظ اطلاق از برای تفهیم و تعلیم گفته شد.

بیت

مطلق از اطلاق و لا اطلاق هم بی نیاز از وصف جفت و طاق هم

و نسبت نسبت اقتضا به حضرتش اولی از نسبت لاقتضا، و اقتضاء ذاتی را مراتب ثلاثه است، از حیثیت مرتبه اول آنست که، موقوف بر موجبی که سبب تعین او باشد، و از حیثیت مرتبه ثانی، موقوف است بر شرط واحد، و از حیثیت مرتبه ثالثه، ظهور احکام او است موقوف بر شروط و اسباب و وسایط.

و حکم اقتضاء اول، فیض ذاتی است نه به موجب و نه به تعلق آنکه در مقابله قابل با استعداد مستعد آید. و حکم مرتبه ثانیه موقوف بر شرط وجودی که عقل اول است، و واسطه میان حق و ممکنات تا روز قیامت، و از حیثیت مرتبه ثالثه موقوف بر شروط متعدد کیانی موجودات. و اقتضاء آن ثلاثه، حقیقت واحده است که در مراتب مذکوره ظاهر می گردد، متعین می شود به اقتضاء از حیثیت هر مرتبه اثری یا آثار.

دوبیتی

نازکست این لطیفه خوش گفتمی در تحقیق را نکو سفتی
گنج توحید را عیان کردی گنج و گنجینه را خوشی رفتی

ذوق

به هر طریق که سالک سلوک می کند، غایت آن طریق حق است، و فوز از حق سبحانه سعادت اسمی خاص، و سالک صاحب معراج بود، و سلوک عروج، فافهم.

بیت

به هر اسمی عروجی خاص ماراست چنین مجمع درین عالم که آراست

ذوق

غیب هیت حق اشارت است به اطلاق به اعتبار لاتعین، و وحدت هیت حقیقه، با جمیع اعتبارات اسما و صفات و اضافات یگانه.

نظم

آن یکی با هر یکی یکتا شده صد هزاران زان یکی پیدا شده
عین آن یک، عین هر یک آمده فی المثل چون قطره و دریا شده
قطره و بحر و حباب و موج و جو جمع گشته آمده از ما شده

ذوق

کثرت وجودیه متعلقه اسمائیه الهیه، مسبوقه بود به وحدت تعینی که مبدأ جمیع تعینات است: **ولیس وراء العبادان قریه**، الا اطلاق صرف، که امری است سلبی که مستلزم سلب اوصاف و احکام و تعینات و اعتبارات است، ازکنه ذات مقدسه سبحانه و تعالی.

بیت

از اسم و تعین و صفت هیچ معجو می گو همه اوست غیر او هیچ مگو

ذوق

انسان کامل عین مقصود او است، و غیرکامل به تبعیت کامل، و کامل که مراد است بعینه مجلی تمام تجلیات حق است.

بیت

در مظهر او ذات و صفات و اسما بنمود چو نور چشم در دیده ما

ذوق

هر موجودی که وصف کنند به اطلاق، وجهی داشته باشد با تقیید، اگرچه از جهت تعین او باشد در تعقل متعقل، و هر موجودی که محکوم بود به تقیید، وجهی به اطلاق دارد، و این معرفت عارفی است، که بعد از معرفت حق، عارف اشیا بود به معرفت تامه، و مشاهدی مشاهده این مشهدکنند، به طریق ذوق، که تحقق یافته باشد به معرفت

حق و خلق.

بیت

حق شناس و عارفانه حق شناس تا شناسی پادشه در هر لباس

ذوق

سر سفر تجلی وجودی، از غیب هویت الهیه، طلب کمال جلا و استجلا است، و اول منازل، عالم معانی است، و منزل ثانی عالم ارواح، که یلی عالم معانی است، و ثالثاً عالم مثال مطلق، که برزخی است میان ارواح و اشباح، و منزل رابع عالم شهادت مطلقه، و ظهور اواتم، به ترتیب منازل اربعه مذکوره بود. و چون ظهور برکمال در عالم حس است، عرش جسمانی، که اول صور محسوسه است و محیط به اجسام، مقام استوای رحمانی آمد، و کمال ظهور تجلی وجودی، به عرش رحمانی است، و رحمت عین وجود، و رحمان از آن رو که وجود است حق.

بیت

سر عرش اینست ای صاحب نظر مستوی و استوا را می نگر

ذوق

مدرک از مدرک خارج نباشد، چه مدرک محاط است و مدرک محیط، و این احاطه، احاطه علمی ذاتی عین ذات.

مصراع- ورتوگوئی غیرهم منفک مگو.

پس ذات عالم مجمع معلومات باشد، و حق تعالی به عین علمی که عالم است به ذات خود، عالم است به عالم، و حق مطلق غیر و مظروف غیر نتواند بود.

بیت

بحرست و حباب نیک دریاب دو اسم و دو رسم هر دو یک آب

و اعیان ثابتة معلومه اند در حضرت علمیه، و معدومه در خارج، و مشاهده کثرت در وحدت به مثل چون مطالعه اغصان و اوراق و ازهار و اثمار و اشجار در نوات^{۶۴۴}.

دوبیتی

شبحر ای یار در نوی^{۶۴۵} بنگر ذوق این رند بی نوا بنگر
قطره و موج و جو چو ما دریاب عین ما را به عین ما بنگر

و مثال مشاهده وحدت در کثرت رؤیت وجه واحده است در مرایای متعدده.

مثنوی

آینه صد هزار می بینم در همه روی یار می بینم
بلکه یک آینه بود آنجا صورت مختلف درو پیدا

و بعضی از اهل مشاهده حق را به عین خود مشاهده کنند.

بیت

عارفان عارفش نمی خوانند ناظر کاملش نمی دانند

^{۶۴۴} - هسته خرما.

^{۶۴۵} - نوی جمع نوات.

و بعضی عارف اند، و حق را به حق مشاهده نمایند، بلکه او را شاهد بینند از هر شاهدهی و مشهود از هر مشهودی.

دوبیتی

نزد ما علم و عالم و معلوم یک حقیقت بود، دو سه مفهوم
هست اعیان حقایق عالم گرچه در خارج آن معدوم

ذوق

حق را کمال ذاتی است و کمال اسمائی، و ظهور آن موقوف بر ایجاد عالم.

بیت

آئینه روشنی بیاید تا نور جمال او نماید

و در آئینه هر فردی، از حیثیت تعین، اسمی ظاهرگشته، و حکم بر امر، مسبوق بود به تعین محکوم در تعقل حاکم، لاجرم تعقل ذات حق، قبل از اضافه اسم باشد به حق، و نزد محقق، اسماء حق تعینات حق اند.

بیت

بی تعین ز اسم و رسم مگو از تعین کمال اسما جو

و کمالات ذاتیه از حضرت وحدت او است، و از مقتضیات ذات و کمالی که لذاته بذاته باشد، به عوارض و لوازم خارجیه ناقص نگردد، بلکه کمالات ذاتیه، به عوارض و لوازم در بعضی مراتب به وصف اکملیت ظاهر شود، پس ذات حق از تعقل و قید به تعین،

بیت

حکم بر اسم او نشاید کرد منع این قول هم نباید کرد

ذوق

حقیقت حق عبارت است از صورت علم حق به ذات حق، از حیثیت تعقل به عین حق در تعقل ذات حق را، و حقیقت خلق علم خالق به خلق. **مصراع:** فقر خلق و غنای حق دریاب.

ذوق

بودن هر شیئی در شیئی به حسب محل بود، اعم از آن که محل معنوی باشد یا صوری، از این جهت معلومات ممکنه را از حیثیت ثبوت وصف کرده شد، که صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه.

بیت

تعینات ازین وجه گفته اند قدیم شنو که مرشد کامل چنین کند تعلیم

و تعینات از وجهی دیگر در علم حق در حکم حدوث خالی نباشد، چه وجود عالم و علوم عالمیان حادثاتند و مفعلان، و وجود حق و علم او قدیم، فافهم.

ذوق

اطلاق اسم ذات بر حق به اعتبار تعین تواند بود، و تعین اول به ذات مشتمل است به اسماء و اسماء ذاتیه را مفاتیح غیب خوانند، و عین ذات دانند، و با هم متحدند، از حیثیت اشتغال ذات به جمیع اسما، **هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن، و هو بکل شیئی علمیه**^{۶۴۶}.

و بعضی اسما با بعضی به وجهی متغایر و متضادند به حسب اعتبار نسب و اضافات، و وحدت وصف تعین

^{۶۴۶} - سوره ۵۷ آیه ۳.

است نه وصف مطلق.

بیت

مطلق از اسم و رسم دان و صفت مطلق از کثرتست وز وحدت
و از حیثیت اسماء ذاتیه، به اعتبار عدم مغایرت، حکما گفته اند که حق مؤثر بالذات است، و درجه مفاتیح
متفاوتند، بعضی اتم اند از بعضی در حیطة تامه و عدم حیطة.

ذوق

مناسبت ذاتیه میان حق و انسان کامل ثابت است از وجهین، یکی جهت ضعف تأثیر در تجلی متعین، و کسب
وصفی که قادح باشد در تقدیس غیر قید تعین، که غیر، قادح است در عظمت و جلال وحدانیت حق، و خلوان
انسان از اکثر احکام امکان و خواص وسایط.

دوبیتی

لطف او و واسطه ما و وی است لطف او در بر ما غیر کی است
ما درین بحر حبایم بر آب یا چو جامی زمی و پر زمی است
و تفاوت درجات مقربین و افراد، نزد حق تعالی به قلت کثرت وسایط بود.

بیت

آینه چندانکه روشن تر بود در نظر تمثال او خوش تر بود
و مناسبت با حق به وجهی دیگر به حسب حظ عبد است از صورت حضرت الهیه، و این متفاوت است به
تفاوت جمعیت از حیثیت ضعف قابلیت و ضیق جمعیت، و از حیثیت کمال قابلیت وسعت جمعیت.

بیت

اگر جامی به بزم آری زخم جامی بری پرمی وگر پیمانان آری بتو پیمانان پیماید
و انسان کامل محبوب حق است و عین مقصود، و از حیثیت برزخ البرازخ و مرآت المومن مرآت المومن.

بیت

هم آینه دار پادشاهست هم سایه حضرت الهست

ذوق

مناسبت مرتبه تعینات بعضی با بعضی از وجوه، متعدده است، واحدی به حسب معدن اصلیه که مبدأ تعینات
ارواح است، و مبدأ تعین اعلی درجه ام الكتاب است، و مبدأ بعضی لوح محفوظ، و مبدأ بعضی عرش اسرافیلیه،
مبدأ بعضی میکائیلیه از مقام کرسی، و مبدأ بعضی جبرئیلیه از مقام سدره المنتهی، تا آخر اجناس این اصول
روحانیه، که مختص است به اسماعیل، که صاحب آسمان دنیا است و رئیس ملائکه.
و نزد حکما معبر است به عقل فعال، اگر چه فلک قمر به جرم اصغر افلاک است، اما چون قبله دعا است و
منزل نزول جمیع ملائکه، به بعضی اکبر بود، و این فلک ظهور اسم الخالق است، و سماء ثانیه محل ظهور اسم
الباری، و ثالثه المصور، و رابعه المحیی، و خامسه القهار، و سادسه العلیم، و سابعه الرب، و فلک ثامن محل
ظهور اسم الرحیم، و فلک الافلاک محل استواء الرحمن.

دوبیتی

مسافران فلک این چنین بیان کردند به منزلی که رسیدند آن نشان کردند
به سوی منزل سفلی چو بازگردیدند حکایت سفر از بهر دوستان کردند

ذوق-

سنت الهیه آنست، که امداد الهیه، که نازل می شود بر موجودات، حکم آن عود فرماید با جناب الهی، و امداد الهی به تعین اول، از مطلق فیض ذاتی است، به برزخیت، و مستفیض اول در وجود عقل اول است، بعد از آن لوح قدر، بعد از آن عرش، بعد از آن کرسی، تا متناهی شود به فلک قمر.

بیت

جمله افلاک را به پیماید همه را نعمتی به بخشاید

بعد از آن ساری گردد در عناصر اربعه، بعد از آن در موالید ثلاثه، تا آخر درجه موجودات که انسان است، منصب به جمیع خواص، و مقید به مجموع وجوهای امکانیه، و این بیان معانی صورت نزول است، به طریق تفصیلیه کلیه، از اعلی رتبت، که برزخیت مذکوره است، تا آخر درجات کثرت.

بیت

درین زندان اگر ماند بماند چنین ماندن همان به کو نماند

سالک باید که عروج فرماید، و مراجعت نماید، تا متحد شود به عقول و نفوس مجرد، بعد از آن تجاوز کند، از این عالم، به مناسبت اصلیه ذاتیه، و متصل گردد به احدیت کثرت، و وصول یابد به برزخیتی که حامله نعوت وحدانیت است، و وحدانیت تالیه احدیت، **ولیس وراء الله مرمی.**

دوبیتی

نقطه نقطه دایره پیموده اند نقطه ای در دایره بنموده اند
دایره آنجا ترا کردند تمام گر تمامی این چنین فرموده اند

والیه یرجع الامرکله^{۶۴۷}، و قال تعالی: فمینه بدأ والیه یعود.

ذوق

انسان کامل، قلب او وسع الحق است.

بیت

در همه عالم ننگجد جان من چون دروگنجیده است جانان من

و این صاحب دلان منزله اند از حصر و قبول امکانه و ازمنه، و مجرداند از نقاب حجاب و نقوش خیال و زوال و انتقال، و غیرمقیداند به وقتی از اوقات، و غیرمخصوص به اسمی از اسماء یا صفتی از صفات، و از حضرات تجلیات اسمائی تجاوز فرموده اند، به عرصه تجلی ذاتی، چنانکه مخبر صادق از حال ایشان خبر فرموده، بقوله (ص): **صنف من اهل الجنة لا یستتر الرب عنهم ولا یحتجب.**

بیت

بندگان سیدند صاحب دلان دایما با سیدند این بندگان

نفعنا الله بهم.

ذوق

حق وجود محض است و واحد به وحدت حقیقت، و تعقل او به عین او است، نه در مقابله کثرت، **سبحان من لم یکن علیه دلیلا الانفسه ولا یثبت کونه الابعینه.**

و تحقق او در علم صحیح، بر تصویر ضد موقوف نیست، بل تحقق و به نفس او ثابت است و مثبت نه مثبت، و لفظ وحدت از برای تفهیم گفته شد، نه از جهت آنکه دلالت کند بر مفهوم وحدت، به نوعی که متصور بود در اذهان محجوبه.

^{۶۴۷} - سوره ۱۱ آیه ۱۲۳.

بیت

ز وحدت دم مزین در حضرت او چه جای کثرتست و وحدت او

ذوق

موجودات متفاوت الدرجاتند در شرف و خست و نقص و کمال، و شرف به قلت و سایط است میان حق و عبد یا به ازاله احکام کثرت امکانیه، و صحت نسبت با حضرت وحدانیة الهیه.

بیت

شریف و اشرف و تام و اتم طلب می کن
به اشرف ارتو مشرف شوی طرب می کن
و خست به کثرت و سایط و تضاعف وجوه امکانیه بود، و نزول از درجه علیة اصلیه، و بعد نسبت از حضرت وحدانیه، و هر فردی از افراد انسانیه که اتصاف او به صفات ربانیه و به حقایق کونیه اکثر بود، نسبت او به خلافت اقرب، و حظ او از صورت حضرت الهیه اوفر، و درجات نقص و کمال متفاوتند، به حسب قلت جمعیت و کثرت جمعیت.

بیت

جمع کن خاطر پراکنده تا زمعنی شوی پراکنده

ذوق

بیت

از همه جام جرعه ای می نوش در کمال ای کمال دین می کوش
حفیظ مطلق اشیا را به سه قسم محافظت می کند، تا حافظ صورت است از تغیر، چون حفظ شراب و طعام عزیز(ع) کما قال الله تعالی: **فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه**^{۶۴۸}.
دیگر حفظ صورت عزیز از تحلیل و انفکاک اجزاء، با اعراض روح مدبر از صورت بدنیه، سوم جواهر صورت حماریه عزیز-ع- اگرچه اجزای حمار تحلیل یافته بود، حق تعالی انشاء اعراض جدید فرمود تا حاصل آن جوهر شد، شبیه به اعراض متقدم، و حفظ محصر است در این اقسام ثلاثه: **فاله خیر حافظا**^{۶۴۹}.

ذوق

احسان را مراتب ثلاثه است، اول فعل ماینبغی لما ینبغی کما ینبغی.

بیت

هرکسی را به جای خود می دار تخم در وقت خویشتن می کار
و گفته اند: الحکمة وضع الشیء فی موضعه، و حکیم خود را از تصرفات غیرمرضیه، و اقوال غیرمفیده محافظت فرماید، از تصورات فاسده و تخیلات باطله اجتناب نماید، و جمیع نصایح و آداب معلمه و متعلمه داخله اند در این مرتبه.

اما مرتبه ثانیه آن است که جبرئیل (ع) از حضرت نبینا(ص) **الاحسان ان تعبدالله کانک تراه** الحدیث، و این عبارت است از استحضار حق، بر وجهی که ذات خود را وصف فرموده در قرآن، و به السنه انبیا علیهم السلام از غیر تأویلات صحیفه مجرد استبعاد تصور ادراک عقلی نظری از فهم مرادالله تعالی در آن حال اخبار.

بیت

مرادالله کسی داند زاخبار که تعلیم خدا یابد چو اخبار

^{۶۴۸} - سوره ۲ آیه ۲۵۹.

^{۶۴۹} - سوره ۱۲ آیه ۶۴.

و مراتب ثلاثه احسانیه مختصه است به عبادت، به مشاهده عیانیه، چنانکه از امام (ع) سؤال کردند که هل رأیت ربک؟ فقال کرم الله وجهه **لست اعبد ربالم اراه** قال رسول الله -ص- فی آخر حدیثه: **وجعلت قره عینی فی الصلوة.** و شاید که این حال مستصحب ذوالجلال باشد در غیر صلوات.

رباعی

هر آینه ای که در نظر می آید تمثال جمال او به ما بنماید
هر لحظه کرشمه ای کند با عاشق هر دم حسنش به صورتی آراید

اعظم اشیا که موصوفه اند به سعت از جانب حق.

بیت

رحمت است و قلب انسانی و علم با تو گویم گوش کن از روی حلم

و اوسع مطلق بیان معانی سعت نعمت به مسامع عرفاء حضرت رسانید و فرمود: **و رحمتی وسعت کل شیء^{۶۵۰}.** و در سعت رحمت و علم، به لسان ملائکه گفت: **ربنا وسعت کل شیء رحمة و علما^{۶۵۱}.** و در سعت قلب رحمانی حدیث ربانی وارد است: **ما وسعنی ارضی ولا سمانی و وسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی.**

بیت

دل صاحب دلان چنین باشد سخن اهل دل همین باشد

ذوق

تعلق علم حق به ذات حق بر نحوین است، یکی به عین حق در تعقل حق ذات حق را، و این تعین اطلاق است، به نسبت با تعین هر شیئی در علم هر عالمی، بل به نسبت با تعین حق در تعقل هر متعلقی. و وجهی دیگر تعقل علم حق به ذات حق، از حیثیت اطلاق ذات، و عدم انحصار ذات، در تعین ذات در ذات، و این معرفت کلیه جمیله است.

و هم چنین تعلق علم به معلومات بر دو وجه است:

یکی به اعتبار تعین معلومات در علم، و تعقل امتیاز بعضی معلومات از بعضی، و این تعقل علمی است، و غیرمشمول بر جمیع ممکنات به مقدوراتی که تقدیر رفته، که در وجود داخل شوند، در دوری یا ادوار. و تعلق علم نسبت به جمیع ممکنات غیرمتناهی، تعلق کلی جملی است.

بیت

علم هم اوسعست و هم اشرف او لطیف است و ذات او الطف

ذوق

از حیثیت وحدت وجود، از حق صادر نشود الا واحد.

بیت

در یکی چون نیست کثرت بی شکی زان یکی صادر نگردد جز یکی

و این یکی که ظل آن یکی است، پیش حکما عقل اول است، و نزد موحدان واحد وجود عام است و مفاض بر اعیان ممکنات.

بیت

سایه حق وجود عام به نام عین مطلق حقیقتاً و سلام

^{۶۵۰} - سوره ۷ آیه ۱۵۶.

^{۶۵۱} - سوره ۴۰ آیه ۷

ذوق

حروف اصلیه الهیه عبارت است از، تعلق حق اشیا را، از حیثیت کینونت اشیا در وحدانیت حق، و نظیر این معنی صور نفسانی انسانی است، قبل از تعینات صور متصورات در ذهن متصور، و آن تصورات مفرده است و خالی از ترکیب معنوی و ذهنی و حسی، و حروف اصلیه مفاتیح اول اند، که معبرند به مفاتیح الغیب، و امهات شئون اصلیه و اسماء ذاتیه.

بیت

این حروف است اصل جمله کتاب اصل و فرعش بخوان و خوش دریاب
و ماهیات از لوازم تعقل و تعریفات حروف اصلیه اند، اما تعقل ثانی، تعقل ماهیات است در عرصه علم ذاتی، از حیثیت امتیاز نسبی، و آن حضرت ارتسام است در ذات حق.
و فرق است میان ذوق حکیم و محقق در این مسأله، چه ارتسام، نزد محقق، وصف علم است از حیثیت امتیاز ارتسام به امتیاز نسبی، نه وصف ذات است از آن وجه که ذات است از ذات، نه از حیثیت آنکه علم ذات عین ذات است.

و تعقل ماهیت از حیثیت افراد، در حضرت علم، حرف غیبی معنوی است، و تعقل ماهیت با لوازم پیش از انبساط وجود مفاض بر ماهیت و بر لوازم، کلمه غیبیه، و به اعتبار تعقل تقدم ایصال وجود به ماهیت، قبل از لوازم، حرف وجودی، و به اعتبار انبساط وجود بر ماهیت و بر لوازم کلیه، کلمه وجودیه.

بیت

یک بیک این حرف اگر دانی به ذوق جمله ذوقیات ما خوانی به ذوق

ذوق

ثمره تنزیه عقل، تمیز حق است از خلق، به صفات سلویه، از نقایض معروضه در اذهان، که غیرواقع است در وجود، و ثمرات تنزیهات شرعیه، نفی تعدد وجودی است، و اشتراک در الوهیت، و ثمرات تنزیه کشفی، نفی غیر است به ابقاء حکم عددی، و نفی تعقل کمالی که مضاف به حق گردانند، به اثبات مثبت.

بیت

منزه است زغیری که غیر او جوید مقدس است زوصفی که عقل می گوید

ذوق

وجود واحد، و ادراک واحد به غیر واحد محال، چه واحد از آن رو که واحد است مدرک نگردد به کثیر، از آن وجه که کثیر است، و بالعکس. و صحیح نباشد ادراک انسان، از آن وجه که وحدت حقیقیه است، و واحد است به وحدت وجود، بلکه ادراک او صحیح بود از آن رو که حقیقت متصفه است به وجود و حیات و قیام علم به وی، و ثبوت مناسبت میان او و مدرک، و ارتفاع موانع از ادراک، پس ادراک مدرک از حیثیت کثرت مدرک تواند بود، نه از حیثیت احدیت پس ادراک انسان از وجه وحدت حقیقیه متعذر باشد.

بیت

بی کثرت صفات چه داند ترا کسی بی قید، بی اضافه، چه خواند ترا کسی

فافهم.

ذوق

وحدت را مراتب ثلاثه است، و هر مرتبه مختص به اعتباری، به اعتبار مرتبه اول که اعتبار وحدت است، من

حیث هی هی، مغایر احدیت نیست، بلکه عین احدیت است، و به این اعتبار احدیت ذات گفته شده، و چون هر شأنی از شئون ذاتیه از حیثیت مغایرت ذات منعوته است به احدیت، هر شأنی او را احدیت محضه بود.

بیت

عین احدیت است و وحدت اینجا گر زانکه موحدی بگو سلما

و توحید به اعتبار کثرت اعتباریه بود، و احدیت به سلب کثرت، و گفته اند توحید ذات عبارت است از فناء اکوان و زوال اعیان به لمعان نور ایقان، و به اعتباری که مختص است به مرتبه ثانیه، اعتبار وحدت نعت واحد است، و آن وحدت نسبت بود به احدیت صفات و اضافات، و اضافه این وحدت به حق از حیثیت اسم جامع بود. و اعتبار مرتبه ثالثه، اعتبار وحدت از حیثیت امری که ملحق امر شود، از احکام و اعتبارات، و آن بر دو نوع است:

نوعی متعقل است، اما ظهور موقوف است بر شرط واحد، یا شروط، اگرچه وحدت بالذات و بالقوه مشتمله باشد بر شروط.

و نوع ثانی، وحدتی که به ذات مشتمله نباشد بر نعوت، و احکام، بلکه احکامی که ملحق او شود، از امور خارجیه بود، از معقولیه صرفیه، چنانکه گویند: **الواحد نصف الاثنین و ثلث الثلاثه.** و این واحد مبداء است که متعقل بود از معنی تعدد نسبی، و ضد کثرت است، و مختص به مرتبه افعال، از جهت وحدت فعل و فاعل.

بیت

فعل و فاعل گردو می گوئی رو است وریکی گوئی بگوکان قول ماست

ذوق

عالم من حیث الوجود اشعه شمس ذات است، اما از آن رو که سوی الله است، نقشی است موهوم و خیالی، و کاینات که سراب اعیان ممکنه است، به فیض وجود مفاض، که ظل ظل است، موجود تواند بود.

بیت

هر چه موجود است ازو دارد وجود خواه در غیب است خواهی در شهود
و وجود به اعیان معلوم شود، و نور بی مظاهر ظاهر نگردد، و ذرات موجودات ظاهر نور وجودند.

بیت

هر ذره که می بینی خورشید درو پیدا است در دیده ما بیند چشمی که به حق بیناست

و از حیثیت وحدت، ظاهر و مظهر عین مظهر، و در مرتبه احدیت، باطن عین ظاهر، و نور مشاهده، یعنی نور احدی ذاتی، نور وجه باقی است، و نور مکاشفه و مطالعه، نور تجلیات صفاتی، و نزد ما بحر واحد است که در ظهور حجاب و امواج متعدده و متکثره می نماید.

شعر

جامیست پر آب و عین او آب آن آب درین حباب دریاب
موجست و حباب و بحر و قطره هر چار به نزد ماست یک آب
مه نور زآفتاب یابد اما نامش نهند مهتاب

ذوق

هویت حق به اعتبار لاتعین عبارت است از تعقل حق ذات حق را، و این تجلی ذاتی است، و مقام توحید اعلی

که مشهود کل است.

بیت

چه جای جام کانجا جم نگنجد تعین خود درین عالم نگنجد

اما ادراک حق ذات حق را از حیثیت تعین، ادراک تعینی است، اگرچه یلی اطلاق است، به نسبت با تعین حق در تعقل متعقل، و تعین حق اوسع تعینات است، و حق یلی این تعین، و مبدأیت که متحد عبارات است، و منبع نسب و اضافات، ظاهره است در وجود، و منبع و مشرب نسب و اضافات، و باطنه است در عرصه تعقلات و اذهان، و وجود مطلق، که واحد واجب است، عبارت است از تعین وجود در نسب علمیه ذاتیه الهیه، و محقق از این نسبت حق را مبدأ می خوانند.

بیت

از مبدأ و از معاد اگر با خبری می کن نظری به ما که صاحب نظری
مجموع مراتب وجود از تحقیق از وی گیری و باز باوی سپری

حقیقت محمدیه، از حیثیت تعین اول، صاحب اسم اعظم است و منبع جمیع تعینات، و معبر به احدیت جمع و برزخ البرازخ، و جامع مرتبه احدیت و واحدیت.

بیت

از تعین آن یکی دو بی شکی بی تعین این و آن هر دو یکی

و در عالم کیانی: اول ما خلق الله روحی روح الارواح.

بیت

عقل اول دره بیضا بود صورت و معنی جد ما بود

و هو الاول بالمعنی والآخر بالصورة، و مشرع و مرجع نبوت انبیا، نبوت ذاتیه مطلقه دائمه غیرمنصرفه او است، و نبوت سایر انبیا نبوت مقیده جزئیة متناهیة.

واولوالعزم عبارت است از رسول که دعوت فرماید خلق را به حق، و اگر مخالفت کنند به حکم: **قاتلوا المشرکین کافه**^{۶۵۲}.

بیت

مشرکان را حکم فرماید به قتل بند ایشان باز بگشاید به قتل

ذوق

جامع، یا غالب است بر جمعیت او احکام ظاهر حقیقت انسانی، یا غالب در جمعیت او، احکام وجوبیه، یا جامع ظهور و بطون است در درجه اعتدال طرفین، و این جامع اتم است از جامعین، در مقام برزخی اعلی، که نقطه وسطیه است، و به آن نقطه طرفین متعین می شود، و این متوسط جامع، به مرتبه و نسبتی مقید نباشد.

دوبیتی

او مقدس ز وسم^{۶۵۳} و اسم بود بی نیاز او ز روح و جسم بود
نشود هیچ چیز ازو فانی غنی از گنج وز طلسم بود

و از باب مراتب، و مراتب در حضرت او فانی، کما یظهر منه.

^{۶۵۲}-سوره ۹ آیه ۳۶.

^{۶۵۳}- به معنی نشان.

قطعه

قطره از بحر می شود پیدا باز در بحر می شود پنهان
این لطیفه بذوق دریابش یادگار من است خوش می خوان

ذوق

حق به وجهی ظاهر است به مظاهر ارض و سماوات، و محتجب به دلایل و آیات، و غیب آیات باطنه اند و شهادت آیات ظاهره، و عالم شهادت مشتمل به نور و ظلمت، و این دو اسمین اند، و نور و ظلمت عالم غیب معین، دریاب معنی المعانی و روح الارواح و قلب القلوب، و دنیا صورت اسم آخرت است، و آخرت معنی، و آخرت به معنی اسم حق تعالی و تقدس.

بیت

جسم و جان را بین و جانان را نگر صورت و معنی سلطان را نگر

ذوق

بیت

فی المثل یک دایره این شکل عالم فرض کن حق محیط و نقطه روح و دایره اشیا بود و دایره عبارت است از خطی مستدیر، مؤلف از نقاط متواصله، و حرکت وجود از حیثیت تعین حرکت دوریه، و حق نزد محقق به وحدت وجود مبدأ موجودات. و مقتضای سنت الهیه آن است که، امداد الهی، بعد از وصول به موجودات، به حکم: **فمنه بدأ و الیه یعود**، معاونت نماید به مقام وحدانی اولی، و نزول از اعلی رتبت، که برزخیه کلیه است، به مراتب مشهوده بود تا متناهی شود به اقصی درجات کثرت، و منصب گردد به الوان وجوه امکانیه و در اسفل السافلین که نصف دایره است مقید ماند. اما سالک تجاوز نماید، و به عروج خود را در سلک عرفاء عالم نفوس و عقول منخرط گرداند، و به مناسبت اصلیه ذاتیه، از این مرتبه علیه ترقی فرماید، تا متحد گردد به برزخیت، که یلی احدیت است.

بیت

دایره اینجا شود او را تمام اول و آخر بدانند والسلام

ولکل شیء عقوبة و عقوبة العارف الانقطاع عن الذکر.

تمت والحمد لله والمنة.

رساله امانات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نستعين

الحمد لله الذي نور عيون اعياننا بانوار تجليات ذاته و صفاته، والصلوة والسلام على مظهر جميع اسمائه و مظهر آياته، محمد وآله و عترته.

بیت

سخنی بس لطیف خواهم گفت گوهر عارفانه خواهم سفت
صاحب نظر که عین بصیرت او به کحل کشف مکحل باشد، و به بصر کنت بصره الذي يبصر به منور، در
مرایای اعیان عالم جمال الهی به کمال مشاهده نماید.

بیت

هر آینه که بینی حسن ترا نماید انسان کامل ما او را به ما نماید
و حقیقت انسانیه مظهر اسم جامع است، که مشتمل است بر جمیع اسماء الهیه، متجلی است در اسما به حسب
مراتب الهیه، و این اسم اعظم به ذات و مرتبه تقدم دارد بر سایر اسما، و مظهر او را تقدم بر مظاهر مجموع
اسما.

بیت

رتبت او رتبت اعلی بود عارف اسرار او ادنی بود
و اسم جامع دو اعتبار دارد، به اعتبار ظهور ذات او در هر واحدی از اسما، مظاهر مجموع اسما مظهر او باشد.

بیت

گر هزار اسما بخوانی وریکی آن یکی ظاهر بود در هر یکی
و به اعتبار ثانی، مشتمل است بر جمیع اسما از حیث مرتبه الهیه، و این اشتمال کلی مجموعی است بر اجزایه،
اعتبار اول اشتمال حقیقت واحده بر افراد متنوعه.

بیت

یک حقیقت دان و اسما بی شمار آن یکی در هر یکی خوش می شمار
معلوم است که ضرب واحد در واحد منتج تراید نبود، و ضرب واحد در کثرت ظاهر نگردد، غیر کثرت مضروب.

بیت

گر فراوان گر اندکی باشد که یکی در یکی یکی باشد
و اگر ناظر نظر کنند در احدیت عالم، ضرب واحد در واحد، و اگر ناظر نظر فرماید به عالم ضرب واحد است در
کثیر، و عالم اثر اسماء الهی، و هر اسمی او را اثری، و آن اثر صورت آن اسم، و حقیقت انسانیه صورت اسم
اعظم.

قال رسول الله (ص) ان الله خلق آدم علی صورته.

بیت

صورت و معنی این سلطان بدان جامع قرآن او نیکو بخوان

امانت

بیت

این امانت در اماناتش بجو گر صفاتش یافتی ذاتش بجو

اسما متعدداند به اعتبار صفات، و مسمی واحد، نظر باذات و وجود، کثرت اسمائیه عین ذات الهیه اند. ظاهر به حسب شئون مختلفه به صور اعیان ثابت.

بیت

یک دمی با ما درین دریا درآ عین ما را می نگر اما بما

امانت

نزد اهل الله عالم مفصلاً به ظهور حقیقت انسانیه در هر فردی مسما است به انسان کبیر، و اول ظهور حقیقت انسانیه، در صورت عقل اول، و این صورت اجمالی، مرتبه عمائیه بود، بعد از آن در صورت نفس کلیه، و در عقول و نفوس مجرد، و در صور طبیعی، و در هیولای کلی، در صورت جسمیه بسطیه و مرکبه.

بیت

این حقیقت در همه ساری بود با همه در غایت یاری بود

اما ظهور این حقیقت در عالم انسانی اجمالا، اول در صورت روحیه، مطابقه با صورت عقلیه، بعد از آن در صورت قلبیه مطابقه با نفس کلیه، دیگر در صورت نفس حیوانیه، مطابقه صورت طبیعت کلیه، دیگر در صورت دخانیه لطیفه، مطابقه با هیولای کلی، دیگر در صورت دمویه، مطابقه جسم کلی، و دیگر در صورت اعضائیه مطابقه اجسام عالم کبیر، و به این تنزلات در مظاهر انسانیه میان نسخه علویه و نسخه سفلیه مطابقه حاصل آمده، و این از تدبیرات الهیه در مملکت انسانیه.

بیت

حکمت آن حکیم مطابق بین حق شناس و به نور حق بین

امانت

برزخ اول وحدت است میان احدیت و واحدیت، به اعتبار وجود و علم و نور و شهود با تجلی و تعین اول، و برزخ میان دو شیء با نصیب باشد از طرفین، همچو نسبت منتسبین، و وحدت به حسب ذات دو اعتبار دارد، اول حیثیت انتفائی تعدد و نسبت، و دوم از حیثیت اثبات تعدد و نسبت، به اعتبار اول احد خوانند و به اعتبار ثانی واحد.

و به اعتبار آنکه حامل تجلی اول است، حقیقت محمدیه صورت اسم جامع الهی است، و به ظاهرکه مظهر اسم الظاهر و رب الارباب تربیت ظاهر عالم می فرماید، و به باطن که اسم الباطن تربیت باطن عالم.

بیت

مظهر اسم اعظمش دانم اول است او و خاتمش خوانم

و از جهت حقیقت، مرتبه ربوبیت مطلقه دارد، به خلافت حضرت الهیه، و از جهت بشریت مرتبه عبودیت تامه، کما قال الله تعالی: **وانه لما قام عبدالله** ^{۶۵۴}.

بیت

سید عالمست و بنده حق آن محمد بود بسنده حق

^{۶۵۴} - سوره ۷۲ آیه ۱۹.

و بیان معانی وجه ربوبیت مطلقه حق تعالی فرموده: **ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمى**^{۶۵۵}. و این قوت به قدرت الهی تواند بود، که به جمیع اسماء الهی در عالم تصرف فرمود، به حسب استعداد اشیا و حکمت در تنزل او خلافت بود، که مقصود کلی است، و احاطه خواص ظاهر عالم به ظاهر و خواص عالم باطن به باطن، و ادای حقوق اشیا ظهور مجموع اسما و مدار احکام عالم است، و مرکز دایره وجود از ازل تا ابد.

بیت

قطب اقطاب عالمش خوانند سید نسل آدمش خوانند

و این حقیقت واحده است به حکم وحدت، و متعدده به حکم کثرت، و در مرتبه روحیه ظل مرتبه احدیت است، و در مرتبه قلبیه ظل مرتبه احدیت.

بیت

نیک دریاب این سخن بتمام تا بیابی مراد خود و سلام

امانت

روح انسانی در عالم کبیر مظاهر دارد و اسما.

بیت

گفتیم، چنانکه هست گفتیم درّیست لطیف نیک سفتیم

و در عالم صغیر انسانی به حسب ظهور و مراتب در اصطلاح اهل الله مظاهر دارد، و اسما چون سرّ و خفی و روح و قلب و کلمه و فؤاد و صدر و عقل و نفس، **كقوله تعالی يعلم السروا خفی**^{۶۵۶}، و **قل الروح من امر ربی**^{۶۵۷}، **ان فی ذلك لذكری لمن كان له قلب**^{۶۵۸}، و **كلمة من الله**^{۶۵۹}، **ما كذب الفؤاد ما رای**^{۶۶۰}، **الم نشرح لك صدرک**^{۶۶۱}، و **نفس ماسویها**^{۶۶۲}.

سرگفته اند به اعتبار آنکه ادراک انوارش مخصوص است به ارباب قلوب، و اخفی به آن معنی که حقیقت او بر عرفا و غیر عرفا مخفی است، و روح به اعتبار ربوبیت بدن، و قلب به اعتبار تقلب او در معارف ربانیه، یا منقلب میان انوار حقانیه و ظلمت نفس حیوانیه، و کلمه به اعتبار ظهور او در نفس رحمانی، و فؤاد به اعتبار نایره او در مبدع.

بیت

زخمیست بر دلم که دلم درد می کند دردیست درد دل که ترا مردمی کند

و صدر به اعتبار آنکه مصدر انوار است، و تصدرو او از بدن و عقل به اعتبار تقید به تعیین خاص، و تعقل موجد وجد، و نفس به اعتبار تعلق او به بدن به تدبیر و تصرف.

بیت

مظهر اسم او فراوانست این همه چون تنند و او جانست

^{۶۵۵} - سوره ۸ آیه ۱۷.

^{۶۵۶} - سوره ۲۰ آیه ۷.

^{۶۵۷} - سوره ۱۷ آیه ۸۵.

^{۶۵۸} - سوره ۵۰ آیه ۳۷.

^{۶۵۹} - سوره ۳ آیه ۳۹.

^{۶۶۰} - سوره ۹۱ آیه ۷.

^{۶۶۱} - سوره ۹۴ آیه ۱.

^{۶۶۲} - سوره ۹۱ آیه ۷.

امانت

روح از حیثیت تجرد جوهری است از عالم ارواح مجرده، و مغایر بدن و قایم به ذات خود، اما در عالم شهادت چون بدن مظهر او و مظهر کمالات او است:

بیت

محتاج بود به مظهر خود خواهد شب و روز مظهر خود

و رب الارباب تربیت ارواح به اسما می فرماید، و تربیت ابدان به ارواح، و ربوبیت اوجل جلاله در همه عالم ظاهرگشته.

بیت

رب و مربوب اگر چنین دانی این رساله به ذوق برخوانی

امانت

ولایت خاصه محیط عامه است، و دایره کبری، كما قال امامنا (ع): **الولاية احاطة بكل شئی** .ع.

بیت

بینای سرایر و ضمائر دانای بواطن و ظواهر

و نبوت از احکام ولایت است، یعنی ولایت خاصه با خصوصیتی مرتبه نبوت است، با خصوصیتی زایدۀ رسالت، و منبع و مرجع هر دو ولایت، و ولی به ولایت خاصه، متخلق بود به اخلاق الهیه، که اشارت است به فنای افعال و صفات، و تحقیق ولی به ذات الهیه اشارت بود، به فنای ولی مقید در ذات ولی مطلق، و **هو الولی الحمید**^{۶۶۳}.

اما هر مؤمن و مؤمنه، ولی و ولیه اند به ولایت عامه، كما قال الله تعالی: **الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور**^{۶۶۴}. و اگرچه ولی به ولایت خاصه، در مرتبه بقای بعد از فنا، اطلاع یابد به معارف حقایق الهیه، او را نبی خوانند، و انباء عام را نبوت نگویند، و به حکم: **لانی بعدی**، نبوت تشریح و رسالت منقطع شدند، یعنی نبیی مشروع چون موسی و عیسی نخواهد بود.

و گفته اند حدیث: **لانی بعدی**، پشت اولیا را شکسته است، زیرا که محقق کامل فقیر تمام است، و به فقر عبادت کامله تامه از فقیر در وجود آید، هر آینه نخواهد که دعوی مشارکت کند به اسمی از اسماء الله، زیرا که اتصاف به اسماء الهی مقتضی ذات ممکن الوجود نبود، بلکه در حالت فنای بنده در حق، این سعادت عارض او شود، و ارادت این طایفه آن است که به اقتضای ذات خود ظاهرگردند، و آن عبادت است.

بیت

بنده او باش تا سلطان شوی جان فداکن تا چو ما جانان شوی

و نبوت و رسالت مختص است به عبادت، و ولی اسمی است از اسماء الله تعالی، و این اسم باقی است در دنیا و آخرت، و نبوت تشریح و رسالت منقطع، اما نبوت عامه لغویه یعنی اخبار از معارف حقایق الهیه، باقیه به عنایت و رحمت الهیه در حق امت مرحومه محمدیه (ص)

امانت

علما وارث انبیانند، كما قال نبینا (ص) **العلماء ورثه الانبیاء**، و میراث انبیا (علیهم السلام) نقود خزاین اخراویه است، نه اموال دنیه دنیاویه، كما قال (ص) **نحن معاشر الانبیاء لانورث ولانورث**، و اولیا ورثه بواطن انبیانند،

^{۶۶۳} - سوره ۴۲ آیه ۲۸.

^{۶۶۴} - سوره ۲ آیه ۲۵۷.

و علما ورثه ظواهر، و بعضی اولیاء کامل مکمل ورثه ظواهر و بواطن.

بیت

این چنین میراث اگر یابی تمام وارث کامل تو باشی والسلام

امانت

اگر نبی تکلم فرماید به کلامی که خارج بود از شرایع،

بیت

از ولایت سخن چنان گوید آن معانی ازین بیان گوید

کقوله (ع) لودلیتم بحبل لیهبط علی الله.

و افشاء حقایق و اسرار الهیت از مقام ولایت بود نه از مقام نبوت و رسالت، و ولایت جهت حقانیه است، و نبوت و رسالت جهت خلقیه، و گفته اند: الولاية اعلی من النبوة، اعنی اذا جمع فی شخص واحد. یعنی ولایت نبی اعلی است از نبوت او، و معلوم است که هر رسول نبی است، و هر نبی ولی، و رسول جامع مراتب ثلاثه. و ولایت از وجهی که با حق دارد، و نبوت وجهی که با ملک دارد، و رسالت وجهی که با بشر دارد، و با سه وجه اعلی بود که با دو وجه، اتم که با یکی، و ولی مجرد تابع است و نبی متبوع.

بیت

ابدا تابعیم و او متبوع تابع او بود چو ما مطبوع

و ولی عالم بود به علم یقین از شهود ذاتی، و عطای نبوت و رسالت از اسم الظاهر بود، و عطای ولایت از اسم الباطن.

بیت

ظاهر و باطن این چنین درباب با توگفتم همان همین درباب

و ولی واصل و انسان کامل عارف بود به حقایق الهیه و مشاهده ظهور حق در جمیع مراتب. تمت والحمد لله والمنة .

رساله شهودیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، والصلوة على مظهر الاول صورة الاسم الاعظم جامع مجمع الموجودات، و على آله و اصحابه و احبائه دايمًا، و سلم تسليمًا كثيرًا كثيرا.

قال النبي (ص) ان الله خلق آدم على صورة الاسم الاعظم.

هرچه متصور تصور کند، آن متصور، خارج نباشد از متصور، و لابد است که عالم، پيش از وجود در خارج، در علم حق بوده باشد، چنانکه ظاهر شده، و آدم (ع) عبارت است از مجموع عالم.

شعر

من كل شيئي لبه و لطيفه مستودع في هذه المجموعة

بيت

مجموعهٔ مجموع کمالات وجود است خود خوشتر از اين قول که گفت و که شنود است و انسان مختصري است از عالم کبير، چون نسخهٔ منتسخه و نخبهٔ منتخبه و صغير الحجم است.

بيت

به صورت صغير و به معنی کبير به باطن غنی و به ظاهر فقير و هر جزوی از اجزاء او، مرتبط است به حقيقت اسمی از اسماء الهیه، و هر اسمی از اسماء الهی من حيث الذات مستجمع جميع اسما است، کل اسم فيه کل اسم. مصراع: توحيد ندانی ار ندانی اين را. و آدم بصورت اسم جامع است، و اسم جامع، نزد اهل الله ذات است با جميع صفات الوهيت، و اسم ملفوظ اين اسم قديمه الله.

بيت

لفظ الله اسم اسم وی است آن یکی گنج و اين طلسم وی است و انسان متضمن جميع معانی است.

بيت

اگر اصغر ازین باشد و اگر اکبر ازین باشد که صغر و کبر عارض شخص اند، و حقيقت، به عوارض زایل نشود. از اين جهت، عقلا عالم را انسان کبير خوانده اند.

بيت

هر معانی که هست در عالم می نماید چو نور در آدم

شعر

فمن ثمه و ما ثمه و عين ثم هو ثمه
فمن قد عمه خصه و من قد خصه عمه

و علم، تصور معلوم است، و علم از صفات ذاتیه عالم، و علم عالم صورت معنویه او، و حق تعالی آدم را آفرید، به صورت اسم اعظم، که جامع معانی تمام اسما است، و قال جل ذکرة: **و علم آدم الاسماء كلها**^{۶۶۵}.
مصراع: هر دیده که دید او چنان دید.
و اگر **ها** ضمیر عاید باشد با آدم، انسان کامل شاهد حق است به حق، و هو قوله: **كنت بصره الذی يبصر به**.
مصراع: به نور او جمال او توان دید.
و الف اول حروف است، و الالف یشاربه الی الذات الاحدیة، ای الحق من حیث انه اول الاشیاء فی ازل الآزال.
و الف حرکت مستقیمه است از قیومیت.

بیت

همه عالم به حضرتش قایم حی و قیوم او بود دایم
و ظاهر می شوند از اعیان حروف بیست و هشت، در عالم عنصری او، منسوبند به عناصر، زیرا که سبب اقرب
است از حدوث عناصر به اسلوب حکیم، از حرکات افلاک.
و حرکات افلاک، در بیست و هشت منزل و عالم، صادر می شود از نفس الرحمن، و آن بسط وجود است، به
سبب اسما، براعیان ممکنات، و نفس مناسب عنصر عنصر، هر آینه متشکل می شوند، و منازل در هوای عنصری،
و ظاهر می گردد، عناصر ظاهر می شود، و متولدات از عناصر در نشأه اکمل مولودات یعنی انسان.
و ظهور صور حروف بیست و هشت، و از بیست و هشت منزل است، و کلمات نامتناهی، در دنیا و آخرت از این
حروف.
و لام الف خطی است از برای تنبیه بر قاطع در این منازل، و قاطع، کواکب سبعة سیاره، و حق تعالی بواسطه و
بلاواسطه ایجاد اشیا می فرماید، وهو الخالق بالایجاد، و التقیید.
تمت الرسالة الشریفة الشهودیة فی التصور و المتصور.

رساله الهامات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي خلق الاشياء بقدرته، و رزق الاحياء بحكمته، والصلوة والسلام على خير خلقه محمد و عترته.

الهام:

وحي عبارت است از انزال معانی مجردة در جلباب^{۶۶۶} محسوسه در حالت نوم یا یقظه، و الهام واردی غیبی است که بر دل عارف آید و او را دعوت کند به طاعتی از غیر استدلال به آیتی.

و بعد از ارتفاع حجب به کلیت، اعلی مرتبه مشاهده، مشاهده اعیان ثابتة است در حضرت علمیه الهیه، و اعلی مراتب در سماع، سماع کلام ملک علام بی واسطه، چون نبینا (ص) در معراج و در بعضی اوقات، بقوله (ص) **لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل.**

بعد از آن سماع کلام الهی بواسطه جبرئیل، دیگر سماع کلام عقل اول، دیگر عقول، دیگر سماع کلام نفس کلیه و سماع کلام ملائکه سماویه و ارضیه. و منبع این انواع از مکاشفات قلب انسانی است، و نتیجه عقل منور و استعمال حواس روحانیه، و حواس روحانیه اصل حواس جسمانیه است، چون حجاب مرتفع شود:

بیت

اصل با فرع خوش برآمیزد این دوئی از میانه برخیزد

به بصر: **كنت بصره الذی یبصر به**، مشاهده نماید آنچه به بصیرت مشاهده می فرمود، و این مکاشفات که در ابتداء سلوک بود اول در خیال مقید رو نماید، و به تدریج ملکه حاصل شود، و سالک منتقل شود به عالم مثال مطلق و اطلاع [یابد] به خواصی که مخصوص است به عناصر.

بعد از آن صعود کند به سماوات، و بعد از ترقی از سماوات و از کرسی و عرش متناهی شود به لوح قدر، یعنی نفس کلیه، آنگاه به لوح قضا، یعنی عقل اول که صورت ام الكتاب است. آنگاه به قدر قابلیت و استعداد عالم شود به علم الهی.

و قال الله تعالی: **ولایحیطون بشیء من علمه الا بما شاء**^{۶۶۷}. واعلم علمای عالم (ص) در شأن این عالم فرموده: **علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل.**

بیت

سعی کن تا چنین شوی عالم تا بود علم تو به تو دایم

الهام: فتح بر دو قسم است: فتحی در نفس و معطی علم تام است نقلا و عقلا، و فتحی در روح که معطی معرفت وجود است بی واسطه عقل و نقل، و صاحب دلان این مرتبه را الهام خوانند، اگر ظاهر شود از او معنی از معانی غیبیه، و اگر روحی بود از ارواح مجردة، یا عینی از اعیان ثابتة، مشاهده قلبیه. و محقق در مرتبه شهود روحی شبیه است به آفتاب که منور سماوات ارواح است و اراضی مراتب اشباح، و در این مرتبه بی واسطه، معانی غیبیه از حضرت الهیه می یابد، و بر دیگران افاضه می فرماید.

بیت

این مرتبه کمال و اقطاب بود یاری داند که او ز اصحاب بود

^{۶۶۶} - چادر و پیراهن (فرهنگ نفیسی).

^{۶۶۷} - سوره ۲ آیه ۲۵۵.

الهام:

اگر سالکی عطیه ای از حق یابد به واسطه قطبیت، و این مقام ملکه گردد، و به علم: **و علمناه من لدنا علما**^{۶۶۸} . مشرف شود:

بیت

عالم کامل خوشی باشد نوریخشی و مهوشی باشد

واصح و اتم مکاشفات حاصل صاحب مزاجی است که مزاج او نزدیکتر بود به اعتدال تام، چون مزاج انبیا و اولیا علیهم السلام.

و فرق است میان وحی و الهام. الهام بی واسطه ملک بود، اما وحی بواسطه ملک بود، و احادیث قدسیه را وحی نگویند، گرچه کلام الله است.

و حصول وحی به شهود ملک بود، و سماع کلام او، و آن از کشف شهودی است که متضمن کشف معنوی است، و الهام از کشف معنوی فقط . و وحی از خواص نبوت است و الهام ملک علام از خواص ولایت.

و وحی مشروط بود به تبلیغ، و گفته اند که الهام نبی حجت است، و گفته اند که حجت نیست، و گفته اند که الهام حجت است بر ملهم، فافهم.

و فرق است میان واردات رحمانیه و ملکیه و جنیه و شیطنیه، و تمیز آن متعلق به میزان کاشف.

بیت

واردات ارچه باشدت دلکش به ترازوی معدلت برکش

الهام:

هر اسمی از اسماء الهیه صورتی دارد در حضرت علمیه الهیه که آن صورت معنویه را حکما ماهیت کلیه گویند، و اهل الله اعیان ثابته. و هر عینی صورتی دارد که آن صورت روحانیه را مظاهر و موجودات عینیه خوانند.

و هر اسمی مرئی مظهر خود است و مظهر مریا، و حقیقت محمدیه (ص) مظهر اسم اعظم، و به این اسم مرئی عالم (ص) به ظاهر تربیت ظواهر عالم می فرماید، و به باطن تربیت بواطن عالم، و ربوبیت او به خلاف رب الارباب است.

بیت

این است خلیفه الهی دریاب بحری است ولی نامتناهی دریاب

الهام:

اسم جامع مشتمل است بر جمیع اسماء الهیه، و متجلی است در اسما به حسب مراتب الهیه، و مظهر او را تقدیمی است بر مجموع مظاهر اسما، و اسم اعظم به اعتبار ظهور ذات او در هر واحدی از اسما، و تمام مظاهر اسما مظهر این اسم اند.

بیت

مظهر و مظهر ار چنین دانی نسخه کاینات بر خوانی

الهام:

حقایق عالم در علم و عین مظاهر حقیقت انسانیه اند، و حقیقت انسانیه مظهر اسم جامع الهی، و مجموع ارواح جزئیات روح اعظم انسانی، و به این ظهور اسرار الهیه در حقیقت انسانیه استحقاق خلافت یافت.

و ظهور حقیقت انسانیه او در علم صورت عقل اول، و عقل اول صورت اجمالی مرتبه عمائیه. و در حدیث وارد

^{۶۶۸} - سوره ۱۸ آیه ۶۵.

است که اعرابی از حضرت رسول ص سؤال کرد که: **این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق؟** قال: **فی عماء ما فوقه هواء ولا تحته هواء**، و قال علیه السلام: **اول ما خلق الله نوری.**

بیت

نور او عقل اولش خوانند عقل اول به نور او دانند

باز در صورت نفس کلیه، و در صورت طبیعت کلیه، و در صورت هیولای کلی، و در صورت جسمیه بسیطه و مرکبه.

بیت

در همه آئینه بنموده جمال خوش جمالی برکمالی بی مثال

و حقیقت انسانی را ظهورات است در عالم تفصیلا، و در عالم انسانی اجمالا. و اول مظاهر او در خارج، روحیه مطابق با صورت عقل اول، دیگر قلبیه مطابق با نفس کلیه، باز به صورت نفس حیوانیه مطابق با طبیعت کلیه، و به صورت دخانیه لطیفه که نزد اطبا مسمی است به روح حیوانیه، مطابق هیولای کلیه، و در صورت دمویه مطابق با جسم کلی، باز در صورت اعضائیه مطابق اجسام عالم کبیر. و به این تنزلات در صورت انسانی تطابق است میان نسخه کبیر و صغیر، و این از تدبیرات الهیه است در مملکت انسانیه.

بیت

هرچه در عالم کبری است مثالش اینجا است گرچه این عالم صغری است به نام آن کبری است

شعر

فمن ثمه و ما ثمه و عین ثم هو ثمه

فمن قد عمه خصه و من قد خصه عمه

بیت

روح اعظم عقل اول خوانمش مظهر نور محمد دانمش

و روح انسانی از حیثیت ربوبیت شاهبازی است بلندپرواز که به ملواح^{۶۶۹} ادله عقلیه و شبکه مسایل نقلیه قید و صید نتوان کرد، و به دیده کشف و عیان جمال برکمال او نتوان دید.

بیت

نور او را به نور او می بین بد نبین تو آن نکو می بین

و این روح انسانی، از آن رو که جوهر مجرد است و از عالم ارواح مجرده، مغایر بدن است، و قایم به ذات خود، و غیر محتاج به بدن در بقا و قوام. اما از آن رو که بدن صورت او است، و مظهر کمالات او در عالم شهادت،

بیت

محتاج بود به صورت خویش خواهی شاه است و خواه درویش

الهام:

الله تعالی او را تجلیات اسمائیه و صفاتیه و ذاتیه می باشد، و اسما و صفات را دولت ظهور در مرایای مظاهر، و در دار آخرت به ارتفاع حق تعالی بود، به وحدت حقیقیه ظهور فرماید، و محل این تجلی روح اعظم است، و در هنگام این تجلی روح فانی شود، و به فانی روح تمام مظاهر فانی گردد. قال الله تعالی: **ونفخ فی الصور**

^{۶۶۹} - اسباب صید (فرهنگ معین)

فصق من فی السماوات و من فی الارض الامن شاء الله^{٦٧٠}.

و هر شیئی به اصل خود مراجعت فرماید: کل شیئی یرجع الی اصله، و قال الله تعالی: ولله میراث السماوات و الارض^{٦٧١}.

و قال جل جلاله: کل شیئی هالک الاوجه^{٦٧٢} و این حال به زوال تعینات خلقیه بود، و خفای وجه عبودیت در وجه ربوبیت.

بیت

چون نماند تعینات وجود بی تعین وجود خواهد بود

و به ظهور دولت مرتبه احدیت، آثار کثرت معقوله و محسوسه منعدم شود، چون انعدام تعین قطرات در زمان وصول به دریا، و گداختن ثلج^{٦٧٣} و جلید^{٦٧٤} در آفتاب. قوله تعالی: یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدأنا اول خلق نعیده^{٦٧٥}.

بیت

تو نگوئی که آب زایل شد اسم و رسم حباب زایل شد

الهام:

صاحب نظری که عین او مکمل بود به نور اعیان، و دیده دلش منور به ظهور ضیاء ایقان، دائماً اعیان عالم متبدله و تعینات کون متزایله مشاهده نماید، کما قال الله تعالی:
بل هم فی لبس من خلق جدید^{٦٧٦}.

بیت

موجد و معدم است در همه حال قدرت اوست قدرت به کمال

و در مرتبه احدیت به تجلی ذاتی مفنی اشیاء است، و در مرتبه واحدیت به تجلی اسمائی مبقی، و فنا فهای اغیار است به نور واحد قهار.

بیت

سخن عارفان چنین بشنو هرکه گوید ترا همین بشنو

الهام:

باطن مشتمل است بر وحدت حقیقیه، و آن غیب مطلق است، اما کثرت علمیه اعیان ثابته. اما ظاهر همیشه است به کثرت، و ظهور اسما و صفات از حیثیت خصوصیت موجبه تعدد است، و چون هر اسمی صورتی مخصوصه دارد کثرتی لازم اسما است، و هر اسمی طالب ظهور سلطنت خود، لاجرم نزاع در اعیان خارجییه حاصل شده. به این واسطه حضرت سلطان سراپرده قدم فرموده که مظهر عدل حکم باشد تا میان اسما حکم فرماید از برای نظام عالم در دنیا و آخرت. و حکم این حکم به حکم رب الارباب است، و این حکم عادل است که: السلطان

^{٦٧٠}- سوره ٣٩ آیه ٦٨.

^{٦٧١}- سوره ٣ و ٥٧ آیه ١٨٠ و ١٠.

^{٦٧٢}- سوره ٢٨ آیه ٨٨.

^{٦٧٣}- برف.

^{٦٧٤}- تگرگ و یخ.

^{٦٧٥}- سوره ٢١ آیه ١٠٤.

^{٦٧٦}- سوره ٥٠ آیه ١٥.

ظل الله في الارض، و قال (صلى الله عليه و آله): عدل ساعة خير من عبادة ستين سنة.
 و این حکم نبی حقیقی است و قطب ازلی و ابدی، و آن حقیقت محمدیه است (ص) چنانکه فرمود: **كنت نبيا و آدم بين الماء و الطين، و انبياء باقى (عليهم السلام) حاكم بوده اند میان ظاهر امت نبینا به نبی حقیقی.**
 و انبیا یا مشرع اند چون مرسلین، یا غیر مشرع اند چون انبیاء بنی اسرائیل. و نبوت مختصه است به ظاهر، و انبیا شریک اند در دعوت و هدایت و تصرف در مظاهر، تا خلق را به کمالی که مقدر است برسانند، کما قال الله تعالی: **لانفرق بين احد من رسله**^{٦٧٧}
 اما در مرتبه به حسب حیطة تامه و غیرتامه ممتازند از همدیگر (صلوات الله علیهم اجمعین) و نبوت دایره ای است تامه مشتمله بر دوائر متناهیة متفاوته در حیطة.

مثنوی

در نبوت نکته ای خوش گفته ایم گوهر تحقیق نیکو سفته ایم
 در ولایت هم سخن خواهیم گفت گوهر معنی بسی خواهیم سفت

الهام:

هر فیضی که از فیاض مطلق، یعنی حق تعالی و تقدس، به ظاهر بنده رسد از علوم و قدرت بواسطه باطن بود، و باطن مقام ولایت است و مأخوذ از ولی. و ولی قریب و حبیب، و باطن نبوت است یعنی ولایت.
 و ولایت منقسم به عامه و خاصه، و ولایت عامه مشتمله بر جمیع مؤمنین و مؤمنات، به حسب مراتب، کما قال الله تعالی: **الله ولی الذین آمنوا...**^{٦٧٨} الایة، و ولایت خاصه، خاصه سالکان واصل است و عارفان کامل، که فانی اند در حق و باقی به حق، و تحقق یافته به اسم الولی.
 و این مقام فناء جهت بشریت بود در جهت ربانیت، و بنده قبل از اتصاف به ولایت خاصه مبدء افعال خود است، اما بعد از اتصاف به ولایت خاصه مبدء از حیثیت جهت الهیه، کما قال: **فاذا احببته كنت سمعه و بصره، الحدیث، و این مرتبه تخلق است به اخلاق الهیه.**

بیت

متخلق به خلق او باشد خلق و خلقش همه نکو باشد

و چون حقیقت غالب شود بر جهت خلقیت، **کانه هو.**

و این سلطنت به عنایت الهیه و توجه تامه تواند بود، و توجه تمام به محبت ذاتیه بود، و محبت ذاتیه در سر حقیقت انسانیه مستور است، و ظهور آن موقوف است به اجتناب از محبت غیرمحبوب. و چون ولی متعین شود به تعینات حقیقیه و محبت ذاتیه، و متصف به صفات ربانیه،

بیت

در ولایت آن ولی والی بود منصب او چون علی عالی بود

و نبوت مختومه است، و ولایت دایمه. و ولایت شامله انبیا و اولیا است، و این مقام اختصاص الهی است، و اول ولایت انتهای سفر است از خلق به حق، به ازاله تعین از مظاهر و اغیار، و خلاص از قیود و استار، و عبور از منازل و مقامات، و حصول بر مراتب و درجات.
 و به مجرد علم یقینی و کشف شهودی سالک به این مقام وصول نیابد، بلکه فناء شاهد باید در مشهود، و محو عابد در معبود. و عارفی که وصول او علمی بود یا شهودی، محجوب بود به علم و شهود.

^{٦٧٧} - سوره ٢ آیه ٢٨٥.

^{٦٧٨} - سوره ٢ آیه ٢٥٧.

بیت

ساز ما از کرم چو بنوازد لطف او بنده را ولی سازد

الهام:

اسماء الهیه را صور معقوله است در حضرت علمیه قدیمیه، و حق تعالی عالم به ذات و اسما و صفات خود ازلا و ابداء، و این صور معنویه را حکما ماهیات کلیه می گویند، و اصحاب صوفیه اعیان ثابته می خوانند، و صور مستفیض اند از ذات الهیه به فیض اقدس، یعنی اقدس از شوایب کثرت اسمائیه و نقایص حقایق امکانیه. و این تجلی اول را تجلی حبی ذاتی گفته اند، و متضمن طلب مفاتیح الغیب است، و فیض اقدس ذاتی است و فیض مقدس اسمائی، و حصول اعیان ثابته و استعدادات اعیان به فیض اقدس بود، و حصول اعیان با لوازم در خارج به فیض مقدس.

بیت

آن یکی اول این یکی آخر آن یکی باطن این یکی ظاهر

و اولویت و باطنیت ثابته وجود علمی است، و ظاهریت و آخریت ثابته وجود خارجی، اولاً در علم و ثانیاً در عین، و اعیان ممکنه منقسم اند به اعیان جوهریه و عرضیه، و جوهریه متبوعاتند و عرضیه تابع.

بیت

آن یکی این دو را هویدا کرد عالمی را وجود پیدا کرد

الهام:

اعیان ثابته به اعتباری که صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه، نسبت با اسماء نسبت ابدانند با ارواح. و به اعتباری که حقایق عالم اند، به نسبت با ارواح نسبت ارواح اند با ابدان. و اسماء الهیه نزد اهل الله ذات است با صفت متعینه.

بیت

ذات و صفتند اسم دریا ب عارف شو و هر دو قسم دریا ب

و مجموع اسماء الهی به ذات واحد بود و به صفات متعدد. اما اعیان ثابته ثابت بود در حضرت علمیه الهیه، و معدوم در خارج. و حضرت جواد در خزانه جود بگشود، و هر عینی را خلعتی روحانیه انعام فرمود، و بعد از آن تشریفی مثالیه و آخر خرقة ای حسیه. هر عینی صورت اسمی باشد از اسماء الهیه، و هر عینی مشرف اند به تشریفی روحانیه و مثالیه و حسیه.

بیت

جود او بخشید عالم را وجود ورنه عالم را وجودی خود نبود

الهام:

عالم مثال عالمی است از جوهر روحانی شبیه به جوهر جسمانی، و از این وجه محسوس است و مادی، و از وجه نورانی شبیه است به جوهر عقلی مجرد. و از جمیع وجوه:

بیت

نه جسم مرکب است مادی نه جوهر عقلی مجرد

بلکه برزخی است میان جواهر مجردة لطیفه، و جواهر جسمانیة کثیفه، و هر معنی از معانی و روحی از ارواح او را صورتی است خیالیه.

بیت

در عالم مثال جمالی نموده اند نقش خیال خود به مثالی نموده اند
و فرق است میان آنکه شاهد مشاهده نماید به قوت خیالیه، یا محقق مشاهده فرماید در عالم روحانی، و حکیم
از صور محسوسه که ظلال صور خیالیه اند حکم کند، و عارف به فراست کشفیه:

بیت

عارفانه حکم فرماید مدام فهم فرما این تفاوت والسلام

الهام

کشف، رفع حجاب است، چنانکه گوید: **كشفت المرأة وجهها.**

بیت

برقع از رو برفکند آن نازنین چشم توگر روشن است رویش به بین

مصراع: از روی لغت رفع حجاب است ای دوست.

اما در اصطلاح صوفیه عبارت است از اطلاع بر معانی غیبیه و امور حقیقیه. و کشف یا معنوی است یا صوری.
اما صوری در عالم مثال بود از طریق حواس ظاهره.

بیت

سخن کشف عارفان دریاب کشف وکشاف را روان دریاب

یا بر طریق مشاهده بود، چون رؤیت کاشف صور ارواح متجسده و انوار روحانیه، یا بر طریق سماع، كما قال الله
تعالی: **و کلم الله موسی تکلیما**^{۶۷۹}. یا بر سبیل استشاق، و آن تنسم است به نفحات الهیه، و تنشق به فتوحات
ربانیه قال رسول الله (ص) **ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها،** و قال (ع): **انی لاجد نفس
الرحمن من قبل الیمن.** و یا بر سبیل ملامست، كما قال (ص): **رأیت ربی تبارک و تعالی فی احسن صورة،**
فقال: **وضع الله کفیه بین کتفی، فوجدت بردها بین ثدی فعلمت علم الاولین و الآخرین.**
یا بر طریق ذوق، كما قال (ع): **ابیت عند ربی یطمعنی و یسقینی.** و این مجموع تجلیات اسمائیه اند، مجتمع
شوند و منفرد.

بیت

گر می خواهی که عارفی دریابی می کوش که کشف معنوی دریابی

الهام

حقیقت انسان کامل برزخیت جامعه است میان احکام و جوب و احکام امکان. و او را احاطه است بر طرفین،
حادث به نشأه دائم ابدی و متصف به صفات سرمدی، و او را اولیت و تقدم است بر موجودات، و آخریت از
حیثیت انتها و احکام.

دوبیتی

با نصیب از وجوب و از امکان ظاهر و باطن این چنین می خوان
از سر ذوق این سخن دریاب گفته عارفان خوشی می خوان

الهام

انسان جامع مراتب ثلاثه است: یا غالب بر حقیقت او احکام ظاهر انسانیه، یا غالب بر حقیقت او احکام باطن
جامع، سیم او را جامعیت ظهور و بطون است در درجه اعتدال. و مقام برزخی اعلی و منصب نقطه وسطیت او
را است، و به این نقطه متعین شود وجوب و امکان.

^{۶۷۹} - سوره ۴ آیه ۱۶۴.

قطعه

همه اشیا به او بود ظاهر همه اسما ازو بود پیدا
این و آن هر دو جمع کرده بهم کون جامع چنین بود جانا

اولیت آدم (ع) از حیث معنی است، و آخریت از حیث صورت و جمع میان حقیقت وحدانیت که مجمع احکام و جوب است، و کثرت که مجمع احکام امکان است.
و این نکته از کتاب معرفت الهیه و انسانیه بود، دریاب به ذوق تا عارف شوی بر مراتب اسماء الهیه، و تفاوت درجات اسما و تفاوت درجات موجودات، و سر قوله تعالی: **و علم آدم الاسماء کلها**^{۶۸۷}، و سر خلافت یعنی جمع میان کثرت و وحدت، و معرفت سر امداد و استمداد و معرفت سر ظهور معلومات به صور عالم، و سر قوله (ع): **ان الله خلق آدم علی صورته**، و حکم تفاوت استعدادات قابلیت کلیه و جزئیه، اصلیه و فرعیه.

بیت

این چنین معرفت شود حاصل که به معنی آن شوی واصل

الهام

به نور حقیقی اشیاء ممکنه معلوم گردد، اما به اشیا نور حقیقی دانسته نشود، بلکه آن تعذری دارد، زیرا که عین ذات حق است و منزّه و مقدس است از اضافات.
و روایت است که سائیلی از حضرت سید عالم (ص) سؤال کرد که هل رأیت ربک؟ قال -ع-: **نورانی اراه**، یعنی ممکن نیست رؤیت نور مجرد.

بیت

در مراتب ورا توانی دید بی اضافت کجا توانی دید

و حق تعالی، بیان ظهور نور وجود در مراتب و مظاهر ظاهر فرمود: **الله نور السماوات و الارض**^{۶۸۸}، و بعد از ذکر مراتب تمثیل گفت جل جلاله: **نور علی نور**^{۶۸۹}.

بیت

چون برآمیخت نور او به ضیا نور او شد به عالمی پیدا

و قال الله تعالی: **یهدی الله لنوره من یشاء**^{۶۸۳}.

بیت

در مظاهر نور او پیدا شده هرکه دیده همچو من شیدا شده

ادراک نور حقیقی به اعتبار تجرد ذات از مظاهر و نسب و اضافات متعذر است، اما در مظاهر ممکن.

شعر

کالشمس یمنعک اجتلاء وجهها فاذا اکتست برقیق غیم امکنا

قطعه

^{۶۸۷}-سوره ۲ آیه ۳۱.

^{۶۸۸}و ^{۶۸۹}۴۳ سوره ۲۴ آیه ۳۵.

در دیده نور دین نظرکن کان نور به نور او توان دید
آن نور ندیده هیچ دیده و آن دیده که دید آن چنان دید

الهام

نور حقیقی سه مرتبه دارد. یکی مشارکت با وجود محض، دیگر مشارکت با علم حقیقی مطلق، سوم اختصاص او به جمیع، زیرا که او را ظهور است و اظهار. و هر واحدی از وجود و علم و نور از حیثیت وحدت مرئی و مدرک نگردد، و میان ایشان تعدد نباشد در حضرت احدیت ذاتیه. اما در مرتبه واحدیت تمیز شود به تعدد معلومات از حیثیت تعلقات، به خلاف وجود، و موجودات متعدداند به وجود در مظاهر تفصیلیه. و وجود ظاهر شود در مقابله معلومات معدومه متعینه در علم حق. و نور محض ممکن نیست ادراک او الا در مظهر موجود.

بیت

عارفانه بیان آن کردیم این معانی به تو عیان کردیم

نور محض وجود حق است، و متعقل در مقابله عدم، هر آینه عدم را تعینی باشد در تعقل، و عدم را ظلمت است و وجود را نوریت. و عالم وجهی دارد با عدم، و وجهی دارد با وجود. و کمال عالم از آن وجه است که با وجود دارد و نقص از نسبت عدمیت.

بیت

کمال از وجود است و نقص از عدم قدم بر عدم زن مبارک قدم

الهام-

سر سفر تجلی وجودی از غیب هویت الهیه از برای ظهور کمال جلا و استجلا، و منزل اول این تجلی عالم معانی، یعنی عالم اعیان ثابته، و عالم ارواح همسایه عالم معانی است، و ظهور در عالم ارواح اتم، و عالم مثال همسایه ارواح، و ظهور در منزل سوم اتم. آخر در منزل چهارم یعنی عالم حس.

بیت

در شهادت شاهدهی پیدا شده شاهد و مشهود ما یکتا شده

هرچه در وجود موجود است و آن را وصف کنند به اطلاق، وجهی به تقیید داشته باشد از حیثیت تعین او در تعقل متعقل، و هر موجودی که محکوم بود به تقیید وجهی دارد به اطلاق. و حقیقت این سخن عارفی داند که عارف اشیا بود به معرفت تامه، و تحقیق این کلمات خاصه محقق است که تحقیق یافته باشد به معرفت حق و خلق.

بیت

خلق و حق را تمام اگر داند گفته ما به ذوق برخواند

حق تعالی متجلی است در جمیع مفهومات به اسم الظاهر، و مخفی است از مفهوم بعد از ادراک جمیع تجلیات، و ظهورات الهی در مظاهر غیرمتناهی است، و مخفی از هر فهمی، الا از فهم عارفی که عالم را مظهر هویت حق ببیند، و او را در جمیع مظاهر مشاهده نماید، به حسب ظهور و تجلی نه به حسب حقیقت. **لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار**^{۶۸۴}.

و به حسب تفصیل مظاهر حق مفصلا غیرمتناهی اند، اگرچه به حسب امهات متناهی اند، و ظاهر عالم مظهر اسم الظاهر است و باطن عالم مظهر اسم الباطن. و اسم الظاهر مقتضی ظهور است و اسم الباطن مقتضی بطون.

^{۶۸۴} - سوره ۶ آیه ۱۰۳.

و اگرچه ربوبیت این اسم غیر ربوبیت آن اسم است، اما در مرتبه احدیت ذاتیه یکی است.

بیت

دو نماید یکی است تا دانی آن یکی بی شکی است تادانی

اگر اسم الظاهر گوید: انا الباطن، و اسم الباطن فرماید: انا الظاهر، نظر با حقیقت ذاتیه هر دو صادق اند، و متکلم عین سامع بود و سامع عین متکلم، و مفهوم المعز غیر مفهوم المذل است، اما ما صدق علیه واحد، و تمام اسماء متقابله همین حکم دارد. فافهم.

بیت

عین و غیراند ما چنین دانیم فرق و جمعی چنان چنین خوانیم

حقیقت واحده ظاهره است در مراتب متکثره و مظاهر مختلفه، و عارف طالب مزید علم است در تجلیات الهیه. **و قل رب زدنی علماً^{۶۸۵}.**

بیت

این علم مدام از خدا می جویش اوگفت چنین بگو تو هم می گویش

و تجلیات الهی نامتناهی است، و هر تجلی مستلزم علمی و هر علمی منتج ذوقی.

بیت

ذوق ما بر مزید باد مدام از تجلی است ذوق ما و سلام

وجود عالم از تجلی وجودی است، و این وجود حقانی عطای واجب الوجود است.

بیت

در همه آینه عیان بنگر من چنین دیده ام چنان بنگر

ظاهر است در مرایای اعیان ثابته، و وجود اعیان در خارج بی تجلی وجودی محال.

بیت

هر چیزکه هست و نام بودی دارد از جود وجود او وجودی دارد

اسناد فعل به عبد نتیجه آن غیرصادقه است، زیرا که عبد قابل است و قابل کافی نباشد در حصول نتیجه، بلکه لابد است از فاعل، والله تعالی **فعال لما یزید^{۶۸۶}**. و بنده بی وجود عدم است، و قدرت بر فعل از لوازم وجود بود و اضافت فعل به حق معرا از عین عبد، نتیجه آنهم غیرصادقه است، زیرا که امر از حق است و امثال از عبد، لقله تعالی: **انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون^{۶۸۷}.**

و مأموری باید تا امر امر فرماید و مأمور امثال نماید. هر آینه اضافت فعل به حق مطلقاً بی اعتبار عین عبد غیرصادقانه باشد. آئینه بی نماینده تمثال ننماید، و بی آئینه نماینده به صورت تمثال ظهور نفرماید.

شعر

فلولاه و لولانا لما کان الذی کانا
فانا اعبد حقاً و ان الله مولانا
فاعطیناه ماییدو به فینا و اعطانا
فصار الامر مقسوما بایها و ایانا

^{۶۸۵} - سوره ۲۰ آیه ۱۱۴.

^{۶۸۶} - سوره ۱۱ آیه ۱۰۷.

^{۶۸۷} - سوره ۳۶ آیه ۸۲.

بیت

آئینه روشنی بیاید تا نور جمال او نماید

الهام

عالم ممکن الوجود است، و واجب بالغیر، و فرق است میان امکان و واجب بالغیر. امکانش از اتصاف او به وجود خارجی، و امکان را عالم نخوانند، و اگر وجود از عالم زایل شود و امکان بماند، عالم بنماند. **والعالم موجود سوی الله.**

و موجود به وجود تواند بود، و امکان امری است معقول و قابل وجود و عدم، به ترجیح مرجح، و عالم حادث: **والحادث مالم یکن فکان.**

بیت

به سبب لاجرم فقیر بود گرچه درویش یا امیر بود

و اسماء الهیه غیرعالم اند و غیرموجود در خارج عندنا، اگرچه مستفیض اند از ذات.

قطعه

از جود وجود مستفیضند اسما و صفات و جمله اشیا

این گفته نازکی است دریاب دریاب به ذوق نکته ما

الهام

ذات از وجه احدیت ذاتیه غنی است از عالم، كما قال تعالی: **والله غنی عن العالمین**^{۶۸۸}. اما از حیث ربوبیت طالب مربوبات است، و ربوبیت جمیع اسماء الهیه اقتضاء وجود مربوبات می کند، و مربوبات مظاهر اسما و صفاتند.

بیت

در آینه خواهند که خود بنمایند از معنی معقول به صورت آیند

قال رسول الله (ص) **الاحسان ان تعبدالله کانک تراہ الحدیث**. یعنی عابد باید که در حال عبودیت به مراقبت تامه و توجه کلیه چنان باشد که گوئیا معبود را همی بیند. و اگر عارفی بود که دیده او مکحل بود و به نور حق منور، به مقتضای: **ان الله فی قیلة المصلی**، حق را بیند به رؤیت عیانیت.

و مستعدی که عین او به بصر: **کنت بصره الذی یبصره**، روشن بود، و قوت بصر در غایت کمال، به کشف تام در جمیع جهات و احوال مشاهده نماید، كما قال الله تعالی: **اینما تولوا فثم وجه الله**^{۶۸۹}. و قال رسول الله (ص): **رأیت ربی بربی.**

دوبیتی

هرچه بیند به نور او بیند بد نبیند همه نکو بیند

جام گیتی نما چو می نگرد جان و جانانه روبرو بیند

الهام

محقق کثرتی که واقعه است در عالم، در واحد حقیقی مشاهده نماید، و کثرت اسمائیه الهیه راجعه اند به ذات، و این کثرت اسمائیه مشهوده اند با عین واحده، و هویت مستوره در صور موجودات ظاهر گردد در قیامت کبری، و

^{۶۸۸} - اشاره به آیه ۹۷ سوره ۳: فان الله غنی عن العالمین.

^{۶۸۹} - سوره ۲ آیه ۱۱۵.

صور مخفی شوند و حق ظاهر، و فرماید: **لمن الملك اليوم لله الواحد القهار**^{۶۹۰}.
باز تجلی فرماید در کثرت مشهوده (جلت قدرته).

بیت

این قیامت گر ترا اینجا شود جمله مشکل های تو حل، و اشود
قدم سابق است به وجود بر عالم، و سر لاهوتی مستور است در وجود ناسوتی.

بیت

موسی و تابوت با هم می نگر روح اعظم در معظم می نگر

شعر

سبحان من اظهر ناسوته سر سنا لاهوته الثاقب
ثم بدا فی خلقه ظاهراً فی صورة الأكل و الشارب

ورد عن الله تعالى انه قال: خلقت نور محمد من نور وجهی، و خلقت ما خلقت من نور محمد، و قال (ص):
اول ما خلق الله نوری.

بیت

چشم عالم روشن است از نور او ناظر او نیست جز منظور او

الهام

حقایق اسرار الهیه و دقایق انوار ربانیه از متفرقات افعالیه و مختلفات صنعیه، واضح و لایح می نماید، و در
مراتب ملکوتیه صفات و نعوت ربانیه ظاهر و باهر، و شمس تجلیات ذاتیه در آیات جبروتیه شارق، **کالشمس**
فی عین القمر.

دوبیتی

نظری کن به نور او بنگر هرچه بینی چو من نکو بنگر
در چنین بحر بی کرانه درآ عین ما بین و سو به سو بنگر

كما قال رسول الله -ص-: **اللهم ارنا الاشياء كما هي.**

و مدرکات صفات ربوبیه و آیات نعوت صمدانیه مشرقه اند در لطایف ذرات موجودات و سرایر قطرات کاینات.

بیت

در همه نور او نموده جمال نظری کن به بین به عین کمال

ملت امام الاول، یعنی عقل اول، جمع معانی صفات حق است، و ملت ابراهیم (ع) ظهور است به احکام
صفات و اخلاق الهیه به کمال، كما قال سبحانه: **فاتمهن**^{۶۹۱}.

و خاتم انبیا (ص) به مرتبه ختمیت جمع فرموده: ملت امین، یعنی جمیع صفات و اخلاق الهیه معنویه و صوریه، و
قال: **بعثت لاتمم مکارم الاخلاق.**

بیت

این است امام اعظم ای دوست گر می طلبی امام ما اوست

قال الله تعالى: **لا اله الا هو**^{۶۹۲}.

^{۶۹۰} - سوره ۴۰ آیه ۱۶

^{۶۹۱} - سوره ۲ آیه ۱۲۴

^{۶۹۲} - در موارد بسیاری در قرآن کریم آمده است.

مثنوی

همه عالم وجود ازو دارند هر یکی خلعتی نکو دارند
گر نه جود وجود وی باشد دیگری را وجود کی باشد

لاموجود علی الحقیقة مطلقا الا هو، و قال نبینا: صلی الله علیه وآله: **کان الله ولم یکن معه شیء**:
مصراع: او بود و همو هست و همو خواهد بود.

والآن کماکان. و عالم مسبوق است به عدم، و عدم مسبوق به قدم، لاجرم میان عالم و قدم وادی عدم باشد. و
قال (ع): **من خطا خطوتین فقد وصل**.

مثنوی

از وجود و عدم روان بگذر دل رها کن زجان روان بگذر
در صدف گوهری نهان کردند آن نهان بر همه عیان کردند
صدف و گوهریم و دریا هم نظری کن به عین ما فافهم
صدف ما اگر چنان باشد درج در یتیم آن باشد
صدف و گوهرش بهم می بین نظری کن به چشم ما بشین
می و جامش بهمدگر دریاب خوش حبابی پر آب بر سر آب
هر صدف گوهری در او باشد چون گهر باشدش نکو باشد
طلب گوهر ارکنی جانا قدمی نه درآ دراین دریا
گر تو دریادلی گهر جوئی گوهر از خود بجوکه تو اوئی
موج و بحر و حباب و جوئی تو عین ما را بجوکه اوئی تو
گنج و گنجینه و طلسم نگر صفت و ذات بین و اسم نگر

مثلث عقل است و فهم و فراست.

بیت

این مثلث به ذوق خوش می خوان معنی آن مثلثش می دان

عقل به ازای افعال الهیه در متفرقات از صنایع متباینه مختلفه، و فهم به ازای متجلیات از صفات ربوبیت در
مشارق مرایا از اشیاء متنوعه، و فراست به ازای لمحّه بارقه و صیحه شارقه از ورای استارغیوب در قلوب اهل
شهود، از تجلی وحدانیة الوهیه.

بیت

در هر آئینه ای نموده جمال صفت و ذات و فعل او به کمال

الهام

ربوبیت مفضلات الوهیت، و صفات فعلیه مفضلات ربوبیت، و صفات واصله فاصله میان ذات و افعال، و افعال
منفصله تامه متفرق بر مختلفات صنعیه و متفرقات فعلیه. و سلطان ذاتی مستوی است بر عرش وحدت: **وحده**
لا شریک له، و سلطنت جنود صفاتش بر حقایق ارض اشباح و سماوات ارواح مستولی، **والله غالب علی**
امرہ^{۶۹۳}، و معطی مطلق و جواد به حق، ملتسمات انسانیه و مرغوبات آدمیه، به استحقاق جبلی و استعداد فطری،
به هر فردی انعام می فرماید.

بیت

عالم از انعام منعم منعمند نعمت و انعام و منعم باهمند

آدم (ع) به تشریف شریف: انی جاعل فی الارض خلیفة^{۶۹۴}، مشرف است، و به خلعت لطیف: و علم آدم الاسماء کلها^{۶۹۵} معزز، و موسی (ع) به عنایت: و کلم الله موسی تکلیما^{۶۹۶}، و عیسی (ع) به تعظیم: و کلمة القاها الی مریم و روح منه^{۶۹۷}، و خاتم انبیا (ص) به کمال: ماکان محمدا با احد من رجالکم ولكن رسول الله و خاتم النبیین^{۶۹۸}، و خضر به اعزاز: عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما^{۶۹۹} و بنی آدم بتکریم: ولقد کررنا بنی آدم^{۷۰۰}، قال الله تعالی: والله یختص برحمته من یشاء^{۷۰۱}

بیت

این همه اختصاص حضرت اوست همه مرحوم خاص رحمت اوست

الهام

جنت حضرت الهیه باقیه غیرمتناهی، و نشأه جنانیه قابل کون و فساد نیست، و نعیم جنت غیرمنتقطع: کما قال تعالی: عطاء غیر مجدود^{۷۰۱}، ای غیرمنتقطع. جنت افعالیه خانه تنعم نفس انسانیه: ماتشتهی انفسکم^{۷۰۲} و جنت صفاتیه دولت سرای روح انسانیه، کما قال (ع): تخلقوا باخلاق الله و جنت ذاتیه: مافی الجنة احد سوی الله تعالی.

بیت

این جنت خاص عارفان است خود جنت خاص عارف آن است

و معرفت حقیقت این جنت از غرایب علوم و غوامض معارف است.

بیت

در چنین جنت اگر یابی مجال لم یزل باشی و مانی لایزال

غزل

همچو ما کیست مست در عالم	عاشق و می پرست در عالم
شادی ما شراب می نوشد	رند مستی که هست در عالم
باش عهد درست پیوسته	تا نیابی شکست در عالم
عارف حق پرست دانی کیست	آنکه از خود پرست در عالم
بر در می فروش بنشستیم	به ازین که نشست در عالم
نیک بنگر در آینه او را	تا نگوئی بد است در عالم
سید کاینات مظهر ذات	آنکه جد من است در عالم

^{۶۹۴} - سوره ۲ آیه ۳۰.

^{۶۹۵} - سوره ۲ آیه ۳۱.

^{۶۹۶} - سوره ۴ آیه ۱۶۴.

^{۶۹۷} - سوره ۴ آیه ۱۷۱.

^{۶۹۸} - سوره ۲۳ آیه ۴۰.

^{۶۹۹} - سوره ۱۸ آیه ۶۵.

^{۷۰۰} - سوره ۱۷ آیه ۷۰.

^{۷۰۱} - سوره ۲ آیه ۱۰۵.

^{۷۰۲} - سوره ۱۱ آیه ۱۰۸.

^{۷۰۳} - سوره ۴۱ آیه ۳۱.

رساله لوائح

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به ثقتی

قال الله تعالى: **الله نورالسموات و الارض**^{۷۰۴}، الآية، و قال رسول الله (ص): ان لله سبعين الف حجاب من نور و ظلمة لو كشفها لاحتقرت سبحات وجهه ما انتهى اليه بصره من خلقه.

بیت

آن ظلمت و نور جسم و جان است وین هر دو حجاب عارفان است
گر برداری حجاب اینها ما را به خدا یقین همان است

یا اخى ایدک الله بنور الانوار اعلم ان التجلی عند القوم ما ینکشف للقلوب من انوار الغیوب. و نقول: لیس حجابہ الا النور ولا خفائه الا الظهور.

به شدت ظهور محتجب است و به سطوت نور مستتر. و نور واحد در مراتب و مظاهر متعدده بر مقامات مختلفه. و نور ظاهر مظهر است، و اصل ظهور وجود بود و اصل خفا عدم. و اگر نه نور وجود بودی، عالم در عدم فرسودی، و بی نور علم حقیقت اشياء معلوم نگردد.

و اگر نه ضیا باشد محسوسات در ظلمت مستور مانند، زیرا که به ضیا واقع شود ادراک در حس، و به علم در عالم معانی، و به وجود حقانی که موجب شهود است در عالم اعیان ثابتة و ارواح مجردة. و ذرات کاینات به اشعه نور حقیقی منورند.

بیت

گر نه نور وجود وی باشد دیگری را وجود کی باشد

و ظاهر عالم صورت نور است، و باطن عالم معنی نور. و قداخبر الحق جل جلاله وعم نواله: **الله نور السماوات و الارض**^{۷۰۵}.

یعنی سماوات ارواح و ارض اشباح به نور منور حقیقی منورند.

بیت

نور او عالم منور ساخته لطف او ما را مصور ساخته

فاله اسم الذات، والنور اسم من اسماء الصفات، معناه انه ظاهر بنفسه مظهر لغيره، كنور الشمس.

لا یحہ

محققى که به علم کشفی تحقق یابد، رحمت حضرت الهی به عنایت نامتناهی شامل حال او گردد، تا به علم: **وعلمناه من لدنا علما**^{۷۰۶}، ادراک حقایق اشياء کند. و این علم صحیح نوری است که کاشف را به حق رساند، و این نور عبارت است از تجلی الهی در حضرت نور ذات.

بیت

نور علم ما ز نور او بود لاجرم این علم ما نیکو بود

^{۷۰۴} - سوره ۲۴ آیه ۳۵.

^{۷۰۵} - سوره ۲۴ آیه ۳۵.

^{۷۰۶} - سوره ۱۸ آیه ۶۵.

لایحه

اسم نور بر غیر نور حقیقی مجاز محض است، بلکه نورانیت غیرنورالانوار مستعار است از وی، و نسبت مستعار به مستعیر مجاز محض. و میان نور وجود و ظلمت عدم خطی است موهوم. و هر شیء از اشیاء ممکنه وجهی بانور وجود دارد، و وجهی با ظلمت عدم. هر آینه از لا و ابدأ باقی باشد من وجه و فانی من وجه: **الفانی فان لم یزل، والباقی باق لایزال.**

بیت

فانی لایزالی و باقی لم یزل هستند و نیستند و سخنگوی و ابکمند
قال الله تعالی، **کل شیء هالک الاوجهه**^{۷۰۷}.

بیت

زین روکه مائیم فانی نمائیم ز آن روکه اوئیم باقی نمائیم

لایحه

وجود خیرمحض است و عدم شرمحض، و شرف نور وجود که نور حقیقی است به اصالت بود، که سبب ظهور موجودات است، و حضرت واجب الوجود جل جلاله وعم نواله عالم را از عدم به وجود آورد، لاجرم عالم در مرتبه ضیاء بود که مجمع جمع نور و ظلمت است، و برزخ میان وجود و عدم. و ظلمت عالم از جهت عدمیت او است، و نورانیت از جهت استفاضه نور وجود. هر آینه هر موجودی نظر با وجود او، از خیریتی خالی نباشد. اما انسان کامل جامع جمیع خیرات است، و به این جامعیت مستحق امامت و خلافت.

بیت

کون جامع جامع اسما بود او مقدم بر همه اشیا بود

لایحه

هویت الهی در مرایای لایتناهی متجلی است: **وهو معکم اینما کنتم**^{۷۰۸}. هو با همه است، و هو با همه اسما و صفات در کمال و اقطاب ظهور فرموده، و در سالکان به بعضی اسما و صفات، و در بعضی موجودات مخفی مانده، و هویت به حسب ظهور اسما و صفات در بعضی مظاهر افضل نماید و در بعضی مفضول. و هر اسمی از اسمای کلیه الهیه که مقدم داری بر اسمای جزئیة که تابع آن اسم بود، بالقوه در ضمن این اسم مقدم بود، و آن اسم کلی مقدم مسمی باشد بر اسمای جزئیة، اگرچه از حیثیت هویت تابع عین متبوع بود، چنانکه گویند: **ان الله هو السميع العليم**^{۷۰۹}.

و در این آیت الله که اسم ذات است مسمی گشته به سمعی و علیمی، لاجرم الله که اسم جامع است او را تفضیلی باشد، و هر اسمی از اسماء تابع. اما هویت با همه اسما مساوی است.

بیت

چون هویت یکی است اسما را به مسمی یکی بود اسما

و هر اسمی او را نوری است، و هر نوری او را حکمتی، و هر تجلی مستلزم علمی و هر علمی منتج ذوقی: **من ذاقه يعرفه.**

^{۷۰۷} - سوره ۲۸ آیه ۸۸.

^{۷۰۸} - سوره ۵۷ آیه ۴.

^{۷۰۹} - اشاره به آیه های ۱، ۵۳، ۱۷، ۲۴۴، ۱۸۱ سوره های ۲۰، ۲۸، ۸، ۴۹: ان الله سمیع علیم.

بیت

به هر اسمی به ما نوری نماید به هر نوری دری بر ما گشاید

فسبحان من جعل له فی کل شیء بابا اذا فتح ذلک الباب وجد الله عنده.

دوبیتی

هر درکه به روی او گشایند حسن دگری به ما نمایند

هر دم به پیاله شرابی ما را ذوقی دگر فزایند

لایحه

هر فردی از افراد موجودات ممکنه مشرف اند به تشریف شریف وجود از وجود واجب الوجود، و آن نوری است منطوی در اشیا.

بیت

در قیامت نور او ظاهر شود او به نور خویشتن ناظر شود

و نوری است پوشیده در ظلمت لیل که چراغ به نیابت آن نور از طریق، به اشعه، ظلمت را زایل می گرداند. و مؤمن در قیامت به ظهور دو نور یعنی به اجتماع نورین توجه نماید به رؤیت نور مطلق. کما قال (ص)

بشرالمشائین فی ظلم اللیل الی المساجد بالنور التام یوم القیامة.

و نور تام جمع است میان دو نور.

بیت

این دو نور ار به تو نماید رو به دو نور چنین به بینی او

و مسجد بیت الله است، و مؤمن سفر نماید به سوی بیت الله از برای مناجات به تخصیص در وقت صلوات صبح و عشاء آخر.

بیت

والله که بشارتی است ما را دریاب بشارتش خدا را

لایحه

از شأن نور ظهور و اظهار است، و از شأن ظلمت خفا و اختفا. و قیل: الظلمة عدم النور عما من شأنه ان یتنور.

و کمال جلا و استجلای نور تام، تجلی ذاتی الهی تواند بود، و نور شعشعانی و غیر شعشعانی، شعشعانی اشعه نور ذات است، و راوی روایت می کند که سالیلی سؤال کرد که: یا رسول الله! هل رأیت ربک؟ فقال رسول الله (ص) نورانی اراه.

بیت

این نور شعشعانی هر دیده ای نه بیند چون چشم خیره گردد بر چشم کی نشیند

قال الله تعالی: لا تدركه الابصار و هو یدرک الابصار^{۷۸}.

اما نور غیر شعشعانی، مدرک ادراک آن تواند کرد، چون نور قمر، در غایت جلا و وضوح، فیه یقول (ص): انکم سترون ربکم کماترون القمر لیلة البدر.

بیت

^{۷۸}- سوره ۶ آیه ۱۰۳.

سخن نور این چنین بشنو رمزی از نور نور دین بشنو

لایحه

نور حقیقی ذات الهیه است، و نور اسمی از اسماء ذات، و در مرتبه احدیت عین مسما است، و از انبساط اشعه ذاتیه اعیان ممکنات ظاهر شده، لاجرم ممکنات حجاب باشند.

بیت

این نور اعظم است که گفتم به اهل نور ذرات کاینات منور ازین ظهور
اما نوری که رسول -ص- فرمود: آن نور مشاهده است.

بیت

نعمت الله را نکو می بین نور او را به نور او می بین
اما انوار معانی مجرد است از مواد، یعنی از معارف و اسرار و عبارات.

بیت

این علم بدیع را بیان نتوان کرد انوار معانی است بیان نتوان کرد
اما انوار ارواح که روح القدس جامع مجموع است:

بیت

کشف این اسرار ما را رو نمود این همه انوار در یک روح بود
و تجلی در انوار ارواح ملائکه مخصوص به انبیا و رسل است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین.

لایحه

انوار معیت فی قوله: **و هو معکم اینما کنتم**^{۷۱۱}.

بیت

این معیت عام باشد بر همه کی شناسد این سخن هر بر همه
اما معیت اختصاص مثل معیت حق با موسی (ع) و هارون (ع) فی قوله تعالی: **انّتی معکمما اسمع واری**^{۷۱۲}.

بیت

این نور نصیب خدمت خاصان است هرکو یابد نور چنین خاص آن است

لایحه

محقق از نور حقیقت سعی نماید به کشف نور شریعت. و صاحب این مقام اگر نبی است معصوم، و اگر ولی است محفوظ، زیرا که عالم است به علم صحیح و کشف صریح.

بیت

جهل در علم او ندارد بار این چنین علم را بخوان ای یار
اما دیگری که از نور شریعت به نور حقیقت توجه فرماید، در خطری عظیم باشد، ممکن که مصیب بود و ممکن که مخطی. انوار متولد و امهات و انوار علل و اسباب، تجلی الهی است، از حیثیتی که مؤثر است به این انوار مبرهن گردد.

قوله تعالی: **ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله**، **یدالله فوق ایدیهم**^{۷۱۳}. وقوله ایضاً: **و من یطع الرسول**

^{۷۱۱} - سوره ۵۷ آیه ۴.

^{۷۱۲} - سوره ۲۰ آیه ۴۶.

^{۷۱۳} - سوره ۴۸ آیه ۱۰.

بیت

دل چو روشن شود زانوارش بنماید چو نور اسرارش

لایحه

اعیان ثابتة صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه، و متعینه به تعینات متکثره، و من حیث الحقیقة عین، و من حیث التعینات ظلال، و موجودات خارجیه همسایه این سایه. مستدل از ظل استدلال جوید به مظل، و محقق از ذوظل به ظل. چنانکه سیدالعرفا فرمود: **عرفت الاشیاء بربری، ماعرفت ربی بالاشیاء.** زیرا که معرفت اشیا به خواص اشیاء معرفت عرضیات، و معرفت نور به عین نور معرفت اثبات. و قال رسول اللهص: **عرفت ربی بربری.**

بیت

حق را به خلق هرکه شناسد نه عارف است حق را به حق شناس که عارف چنین بود

شعر

كذاك به فعلی عارف بی جاهل و عارفنی بی عارف بالحقیقة

بیت

او را به او شناس چو گوئی که عارقم گر عارفی تمام بدان این لطایفم

لایحه

وجود اضافی ظل وجود الهی است، مستفاد از اسم الرب. و به این نور مربوب ظاهرگشته، و اعیان ممکنات محل ظهورات ظل الهی اند، و این نور وجودی ممتد است در خارج، به حسب استعدادات و قابلیت اعیان، هرآینه وجود کونی ظل نوری بود در غایت وضوح و منصیغ به انصباغ اعیان. **ان الماء لون اناؤه.**

بیت

هرچندکه آب را نباشد لونی چون در دو قدح کنی نماید لونین

بیت

آب در هر قدح که جاگیرد در زمان رنگ آن اناگیرد

لایحه

امتداد ظل وجودی براعیان ممکنات در صورت غیب مجهول است، یعنی مجهول غیرالله.

بیت

ورکند غیر او کسی معلوم آن خدا کرده باشدش مفهوم

و ظلام و جهول است به ظلمت عدمیه، به نسبت با خارج. از شأن ظلمت خفا و اختفا است، و از شأن ضیاء ظهور و اظهار. و هر عینی ظل اسمی است از اسمای الهیه. و اسما اربابند و اعیان عیید. و بواسطه بعد مناسبت چنان می نماید، هم چنانکه وجه مستدیره در مرآت مستطیله، و وجه مستطیله در مرآت مستدیره مستدیره.

بیت

چنان که آینه باشد چنان نماید رو به بین به دیده سیدکه دیده ام نیکو

لایحه

عین نور قابل الوان زجاج نیست، اما در نظر احمر و اصفر و اخضر نماید، و متنوع به تنوع الوان زجاج پدید آید، و فی نفس الامر منصبغ نبود.

بیت

در ظهور این رنگ بنماید ترا ورنه بی رنگ است عین نور ما

لایحه

کمال مطلق ذات حق را است، کما قال جل جلاله: **والله غنی عن العالمین**^{۷۱۵}.

بیت

به وجود او غنی بود از ما همه عالم به حضرتش فقرا
و کمال انسان وقوف است بر صور رحمانیه به طریق احاطه.

بیت

حرف حرف کتاب اگر خوانی معنی این سخن نکو دانی
و کمال ذاتی الهی قابل ازدیاد نیست، چنانکه نور حقیقی قابل تغییر نیست. و کمال شمس از ازدیاد مستغنی است، و قمر قابل تغییر.
مصراع: در شمس و قمر نگرکه روشن بینی.
و حضرت رسالت پناه را (ص) فرمودند بگو: **رب زدنی علما**^{۷۱۶}.

بیت

ساقی ار بخشد ترا خمخانه ای نوش می فرما و می گو رب زد

لایحه

از شأن نور ظهور و اظهار است، اما نور قریب ستر نور ضعیف کند.
مصراع: چو آفتاب برآید ستاره ننماید.
و آفتاب در ضحوة کبری به شدت ظهور محتجب است، و به سطوت نور مستتر. و قرب قریب مانع رؤیت است هم چنانکه بعد بعید، و قال الله تعالی: **و نحن اقرب الیه من حبل الوريد**^{۷۱۷}.
و عالم مظاهر اند، و حق تعالی به اسم النور بر ذرات سماوات ارواح و ارض اشباح تجلی فرموده، و نور: **الله نور السماوات و الارض**^{۷۱۸} به عیون روشن اعیان عالم رو نموده.

بیت

نور چشم است و دیده ام دیده می نماید چو نور در دیده

ما رأیت شیئا الاورأیت الله فیه.

بعضی برآندکه اول الوان بینند و بعد از آن نور.

مصراع: این غلط دیده اند تا دانی.

بلکه اول نور دیده شود آنگاه الوان بینند به نور. **ما رأیت شیئا الاورأیت الله قبله.**

^{۷۱۵} - اشاره به ایه ۹۷ سوره ۳: فان الله غنی عن العالمین.

^{۷۱۶} - سوره ۲۰ آیه ۳۵.

^{۷۱۷} - سوره ۵۰ آیه ۱۶.

^{۷۱۸} - سوره ۲۴ آیه ۳۵.

بیت

نور مرئی ضیاش می خوانیم نور مطلق به آن ضیا دانیم

لایحه

اشیا به نور حقیقی ادراک کرده شود، اما او مدرک هیچ مدرک نگردد. **لاتدرکه الابصار و هو یدرک الابصار**^{۷۱۹}. و بعد از ذکر مراتب، به مثل فرموده: **نور علی نور**^{۷۲۰}. نور ضیا است که دیده میشود، و غیر او به او دیده شود، و نور نور مطلق:

بیت

جز نقش خیال او نه بینی در خواب گر می خواهی بلی به خوابش بینی

فقال: **یهدی الله لنوره من یشاء**^{۷۲۱}.

یعنی آن نور حق که متعین است در مظاهر به نور مطلق احدی. و رؤیت نور اصلی به اعتبار تجرد ذات از نسب و اضافات متعذر است، اما در مظاهر ورای حجاب ممکن.

شعر

کالشمس یمنعک انجلاء و جهها فاذا اکتست برقیق غیم امکنا

بیت

در سایه او تو آفتابش می بین تمثال جمال او در آبش می بین

جز نقش خیال او نه بینی در خواب گر می خواهی برو بخوابش می بین

لایحه

قال رسول الله (ص) **انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر**. اگرچه رؤیت جنانیه شبیه رؤیت قمر فرمود، اما می فرماید، **لیس بینہ و بینہم حجاب والازار الکبریاء علی وجهه فی جنة عدن**. اشارتی است به بقاء رتبه حجابیه و هی رتبه المظهر.

بیت

مظهر او تا ابد باقی بود جاودان الطاف او ساقی بود

لایحه

عدم متعقل است در مقابله وجود، و وجود محض متعقل است در مقابله عدم محض. هر آینه عدم را تعین باشد در تعقل، و او را ظلمت است، هم چنانکه وجود را نوریت. و ممکن الوجود را وصف کنند از وجهی که با عدم دارد ظلمانی است، و از وجهی که با وجود دارد نورانی است. و کمال ممکن از احکام نسبت وجودیه بود، و نقص از احکام نسبت عدمیه. و مظهر مطهر اسم اعظم (ص) فرمود: **ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره، فمن اصابه من ذلك النور اهتدی و من اخطاه ضل وغوی**.

بیت

قابلیت نداشت کرد خطا در عدم ماند، گشت بی سرو پا

^{۷۱۹} - سوره ۶ آیه ۱۰۳.

^{۷۲۰} و ^۵ - سوره ۲۴ آیه ۳۵.

ورش نورکنایت است از افاضه وجود اضافی بر ممکنات، و عدم متعقل است در مقابله وجود، اما عدم تحقیقی ندارد به غیرتعقل.

بیت

آئینه حضرت وجود است تمثال وجود او نمود است

لایحه

نور ایمان نوری است شعشعانی غیرمشتعله، اما چون ممزوج شود به نور اسلام، منتج کشف و معاینه و مطالعه انوار و اسرار غیوب بود، و بعد از آن مسلمان کامل ترقی کند به مقام احسان که حضرت انوار است.

لایحه

تا آفتاب هویت هو در مغارب مراتب غروب نکرد، عیون اعیان خفافیش مقیده، استفاضه انوار از نجوم اسما و صفات نکردند، و تا به تلاطم امواج دریای وحدت آب در انهار ملک و جداول ملکوت ساری و جاری نشد، متعطشان سباسب امکان از میاه معارف ربانی ریّان^{۷۲۲} نگشتند.

بیت

چو آفتاب فرو شد ستاره رو بنمود اگر چنانکه برآید ستاره ننماید

قال الله تعالی: **وبرزوالله الواحد القهار**^{۷۲۳}.

دوبیتی

اگر پنهان شود پیدا شوم من وگر پیدا شود پنهان بمانم
وگر نه او مرا بخشد وجودی همیشه در عدم حیران بمانم

لایحه

عبدالنور نزد عبادالله آن است که حق سبحانه تعالی به اسم النوریه او تجلی کرده و در ذرات موجودات نور: الله نور السماوات و الارض مشاهده می فرماید. و نور ظاهر و مظهر است.

بیت

آفتاب است و عالمی سایه سایه پیدا به نور همسایه

و به نور باطن و ظاهر عبدالنور، اهل ارض و سماوات هدایت می یابند. فافهم.

بیت

ظاهرش نور و باطنش نور است نور او ناظر است و منظور است

لایحه

وجود مقید به حقیقت مطلق است، اگرچه مطلق را تقدیمی بود بر مقید، و جمیع عشاق و معشوقات به عشق واحدند. اما در آئینه عشاق به صفت حب تجلی کرده، و در مرآت معشوقات به صفت جمال.

بیت

محبوب و محب ما چنین است کشف همه عارفان همین است

لایحه

جبرئیل (ع) در بدو نبوت و تلقی، به صورت دحیه کلبی به حضرت رسول (ص) می آمد. جبرئیل (ع) دحیه نشد، به سبب ظهور در هیأت دحیه، و حضرت رسالت (ص) جبرئیل را متمثل دید به صورت دحیه، و حاضران

^{۷۲۲} - مرد سیرآب (فرهنگ نفیسی).

^{۷۲۳} سوره ۱۴ آیه ۴۸

دحیه را دیدند، و او غایب بود، اگرچه صورت مثالیه او می نمود.

بیت

هرچه بینی به نور او می بین صورت و معنیش نکو می بین

لایحه

نوری که از یسار لایح و واضح شود، نور وقایت بود، و جنه ای از شبه مفضلۀ موثره در نفوس جهال، و این نور بر دو نوع است: نور ایمان و نور دل، یا نور نظری فکری یا نظری کشفی.

بیت

گرچنین نور روی بنماید همه بینی چنانکه می باید

و نور ایمان نوری است شعشعانی غیرمشتمل به تنهائی، اما چون ممزوج شود به نور اسلام منتج کشف و معاینه و مطالعه عالم غیوب بود، بقدر قوت نور، تا ترقی کند به مقام حسنات یعنی حضرت انوار. قال الله تعالی: **افمن شرح الله صدره للسلام فهو علی نور من ربه**^{۷۲۴}.

قطعه

نور اسلام رو به ما بنمود دیده دل از آن منور شد

ما به آن نور نور می جستیم نور احسان ما مقرر شد

والبصيرة نور فی القلب یبصر به حقایق الغیوب، کالبصر فی العین یبصر به ظواهر الشهود.

و نعم باطنه در عالم غیب از ایمان است، و نعم ظاهره در شهادت از اسلام. قال الله تعالی: **واسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة**^{۷۲۵}. و تخلق به اخلاق در مقام احسان.

مصراع: چشم و دل دوستان ما روشن باد.

به محمد و آله الامجاد.

لایحه

التوحد لله و المعرفة لنا، و المحبة علاقة بیننا و بینه. محبت علاقه ای است میان محب و محبوب. حبیب الله محبوب محبان خدا است، زیرا که محبوب محبوب بود.

مصراع: وکل ما یفعل المحبوب محبوب.

بیت

فعل محبوب به نزدیک محب محبوب است دوست دارم همه را زانکه همه مطلوب است

لایحه

موجودات به حکم: **کل شیء یرجع الی اصله**،

بیت

همه با اصل خویش واگرداند عاقبت جمله با خدا گردند

و وصول به وجود مطلق نتوان یافت، الا به انسلاخ از قید وجود جزئی.

دوبیتی

جسم تو سایه ایست ظلمانی جان تو سایه ایست نورانی

می رو از سایه تا به سایه خوشی تا بیابی جمال سبحانی

^{۷۲۴} - سوره ۳۹ آیه ۲۲.

^{۷۲۵} - سوره ۳۱ آیه ۲۰.

لایحه

بروز ذات ازلیه از مکمن مشیت و غیب به صحرای وجود و فضای شهود، در ظل اسما و صفات بود، و مکشوفه اهل اسرار و محجوبه از نظر اغیار، و ظاهره در عین مستور، و متحجبه به نور ظهور. و احتجاب بی کشف منسوب است به کفار. قال الله تعالی فی حقهم: **صم بکم عمی فهم لایعقلون**^{۷۳۶}.
یعنی از لذت بصایر و ابصار محروم اند، و به نور ایمان پروردگار مشاهده نمی کنند، و حرمان دارند از نور عیان. اما مرتبه ثانیه کشف است به احتجاب، و این مخصوص بود به عامه مؤمنین که به نور ایمان موجد را در موجد و رب را در مربوب مطالعه فرمایند، و می گویند:

شعر

و فی کل شیء له آیه تدل علی انه واحد

و مرتبه ثالثه مرتبه کشف بی حجاب است، و مخصوص به خواص مؤمنین که از ابصار و بصایر ایشان حجاب مرتفع شده، و ظاهر را به نور عیان دیده اند و باطن را به نور احسان و ایقان. و این طایفه در مطالعه ذات احدیت و صفات ازلیت محتاج به نظرگرداندن از محسوسات نباشند.

بیت

به هرچه می نگرم نور اوست در نظرم به نور طلعت او نور روی او نگرم

لایحه

علم الیقین حال تفرقه است، و عین الیقین حال جمع، و حق الیقین حال جمع الجمع. و یقین را اسم و رسم و علم است و عین و حق. اسم و رسم منصب عوام، و علم مرتبه اولیا. و عین از آن خواص اولیا و حق الیقین از آن انبیا است. و حقیقت حق الیقین خاصه نبینا (ص) و این کمال مرتبه اتحاد است. و اصل یقین سکون دل است از اضطراب شک.

قطعه

دل چو ساکن شود نماند شک آن زمانش یقین یقین گردد
گر دل تو چنان شود ساکن آن یقین تو این چنین گردد

لایحه

المدح ذکرالشیء بما کسب فضیلة، والحمد ذکرالشیء بما فیہ من الفضیلة.

بیت

بشنو و حمد او نکو می گو از دل و جان ثنای او می گو

مدح ذات به صفات به حقیقت ذم است، زیرا که مدح فاضل بود به مفضول. اما مدح صفات به ذات حمد ذات باشد. و مدح صفات به ذات مرتبه محجوبی است، که از حقیقت ذات و صفات به ذات در حجاب بود، و صفات در مظاهر افعال مشاهده نماید، و استدلال کند به وجود افعال در مظاهر افعال بر صفات، و به وجود صفات بر ذات، و این مستدل از وصول به حقیقت ذات و صفات محروم. و محقق صاحب کشف مدح صفات به ذات فرماید.

بیت

ما مدح صفات او به ذاتش گوئیم آری آری مدح صفاتش گوئیم

و شهود ذات به صفات حجاب ظهور اسماء ذاتیه موقوف بر ظهور ذات و صفات و موقوف بر مظاهر حواس

^{۷۳۶} - سوره آیه ۱۷۱.

نیست.

بیت

آئینه روشنی بیاید تا نور جمال او نماید

لایحه

بصیرت نوری است در دل هم چنانکه بصر در عین. و به بصیرت حقایق غیوب مدرک گردد، و به بصر صور اشياء.

بیت

چشم سر و چشم سر بهم روشن باد تا نور مؤثر و اثر را بینی

و نعم الهیه ظاهره است و باطنه، کما قال جل ذکره: **واسع علیکم نعمه ظاهرة و باطنه**^{۷۷۷}. و ظاهره در عالم شهادت مدرک و محسوس است به حواس ظاهره، و باطنه در عالم غیب، و نعم باطنه مطالعه اسمای الهیه بود.

بیت

خواندیم کتب خانه اسما به تمام بر هر حرفی نشان اسما به تمام

لایحه

اتصال اسما به بدن بروجه تعلق بود در مقام اسلام، و به حس بر وجه تحقق در مقام ایمان، و به نفس بر وجه تخلق در مقام احسان. و تعلق ارتباط بدن است به احکام، و تحقق علم یقین است به ذات و صفات و اسما، و تخلق تلبس به ملابس اخلاق، و تحلیل اسما و صفات بعد از وصول به حضرت ذات.

بیت

این هر سه مقام اگر بیایی مستانه به سوی ما شتابی

لایحه

عاشق و معشوق با هم متحدند به حسب ذات.
مصراع: یک ذات و دو نام عاشق و معشوقند.
و در صورت متباین.
مصراع: آن را صفتی دیگر و این را صفتی.
و هر دو مشتق از عین واحده.

بیت

عاشق و معشوق شد مشتق ز عشق گر تو مشتاقی درین مشتق نگر

و تا عاشق عاشق بود و معشوق معشوق، وصال بینهما محال. زیرا که وصف عاشق فقر است و ذلت و انکسار، و صفت معشوق استغنا و عزت و افتخار.

بیت

گر عشق وصل داری در عین عشق می جو

در عین عشق می جوگر عشق وصل داری

لایحه

الفقیر لایمک و لایمک.

^{۷۷۷} - سوره ۳۱ آیه ۲۰.

بیت

بگذر از ملک و ملک و مالک هم بگذر از این سلوک و سالک هم
و فقر رسمی دارد و حقیقتی. اما رسم فقر عدم تعلقات از املاک دنیویه. و حقیقت فقر عدم تعلق به املاک
اخرویه، یعنی طلب ثواب از اعمال صالحه و اخلاق حسنه و احوال سنیه و مقامات علیه.

شعر

و تممتها بالفقر لکن بوصفه غنیت فالقیت افتقاری و ثروتی
هرآینه فقیر حقیقی را ملک و ملک و ملک نباشد، بلکه از اتصاف به این فقر منزّه بود.

بیت

نه فقر بماند و نه غنا هم نه شاه بماند و نه گدا هم
و این فقر مطلق منتج مطلق غنا است. قال رسول الله (ص): **الفقر سواد الوجه فی الدارین.**

بیت

سواد الوجه فی الدارین فنای ظاهر و باطن فنای ظاهر و باطن سواد الوجه فی الدارین
و از برای تحقق فقر و مقام فقر:

بیت

فقر بگذار و از غنا بگذر تا نماند ترا نه خیر و نه شر

لایحه

حواس خمسۀ ظاهره آلت احساس نفس حساسه اندکه محیط است به حواس.

بیت

حس تو دگر باشد و حساس دگر در حس تو نظر می کن و حساس نگر
و حس در حالت رؤیت مرئیات به مثبت بصر باشد، و در حالت استماع به مثبت سمع و در حالت تکلم به
مثبت لسان، تا ناظر و سامع و متکلم او باشد نه تو، و این نتیجه اتیان است به فرایض. اما نتیجه اتیان به نوافل
تقرب است به حضرت حق و بعد از تقرب تحبب و بعد از تحبب انعام: کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی
یبصره و لسانه الذی یتکلم به و یده التي یبیطش بها.
و در اول سمع و بصر و لسان او است و سامع و ناظر و قایل او، و در آخر سمع و بصر و لسان تو، سامع و ناظر و
متکلم تو: **وهو متکلم علی لسانی وهو لسانی.**

بیت

خود می گوید یار و هم زخود می شنود غیری به میان نیست که گوید شنود

لایحه

حسن هر ملیحی و ملیحه ای استعاره است از جمال مطلق. و چون حسن سایه جمال محبوب است، محبان آن را
جمال می خوانند. زیرا که محبوب است ظاهر به مظهر، و مستعیر باید که استعاره به معیر بسپارد.

بیت

بی خیانت آن امانت بازده آن امانت بی خیانت بازده
و اگرچه نور آفتاب متشکل نماید به اشکال و الوان جامات، اما حقیقتاً نور آفتاب انصباع نیافته به صبغ
زجاجات. و اختلاف الوان و اشکال قادح نباشد در وحدت و بساطت و احاطت او. و ظهور نور به مظاهر

زجاجات به سبب احتجاب او است در حق طایفه ای، و سبب ظهور در حق طایفه ای.

بیت

آفتاب است به این رنگ که پیدا شده است هست بی رنگ ولی رنگ هویدا شده است

لایحه

غیرت بر سه قسم است: غیرت محبوب و غیرت محب و غیرت محبت. اما غیرت محبوب با تعلق محبت محب او است به غیر او با خلق ذات محبوب به غیر، هم چنانکه غیرت الله تعالی بر تجلی ذات او به غیر. و این غیرت از لوازم محبت است، و محبت الهیه ذاتیه ازلیه. هر آینه غیرت حضرت عزت اشد و اتم بود، کما ثبت بالنقل الصحيح: **ان السعد غيور و انا اغير منه والله اغيرنا**. اما غیرت محب با تعلق محبوب او است به غیر او، هم چنانکه غیرت ابلیس با تعلق غیر او به محبوب او، چون غیرت ملائکه بر دعوی محبت آدم عليه السلام، چنانکه گفتند: **ماللتراب و رب الارباب**. و این غیرت محب است بر محبت غیر او به محبوب، و سبب این غیرت طمع محب است که منفرد باشد در وصلت و محبت، و می گوید:

بیت

حقا که به جز من نبود عاشق تو چون من به کمال عاشقی دیگر کو
اما غیرت در محبت آن است که محب خود را حقیر و فقیر می یابد، و محبوب را غنی و عظیم.

بیت

زغیرت من نمی خواهم که غیرت روی تو بیند
مرا خود رشک می آید که این گل دیگری چیند
و این غیرت در مقام تجرید محب باشد، یعنی تجرید از ملابس کثرت و انصراف از جهات اعتبارات خارجی. و در این مقام که در محبت مجازی محبت او نماید، محبوب حقیقی که ازلی و ابدی است،
مصراع: ماند باقی و دایما باقی است.
و محبوب و محب و محبت شیء واحد.

بیت

محبوب و محبت و محب است این طرفه نگر که عین حب است

لایحه

اشباح ظاهره ضلالات ارواح اند و ارواح باطنه.

بیت

در سایه و آفتاب بنگر در عین حباب آب بنگر
ظاهر و باطن محب است و محبوب، و محب عین محبوب است به اعتبار جمع، و غیرمحبوب به اعتبار تفرقه. و توجه محب به حضرت محبوب فرع توجه محبوب است به خدمت محب.
هر آینه اولاً محب بود و ثانیاً محبوب. و محب اولاً محبوب باشد و آخر محب، و در حقیقت: هو الطالب و المطلوب والمحب و المحبوب. و محب مجازی اولاً در محبوب فانی شود و ثانیاً محبوب در وحدت محب.

بیت

معدوم نه عاشق و نه معشوق بود چون نیست نه خالق و نه مخلوق بود

لایحه

ذات را حضرات ثلاثه است: اول حضرت فردیت، كما قال رسول الله (ص): **كان الله ولم يكن معه شيء** ع. و ثانیه حضرت معیت: **وهو معكم اينما كنتم**^{۷۲۸}. و اول را جمع خوانند و ثانی را تفرقه. و ثالث حضرت وتریت، كما قال النبي (ص): **ان الله وتر يحب الوتر**. و این حالت فنای بعد از بقای اشیاء است در مقام جمع الجمع.

بیت

در حضرت او اگر حضوری یابی عالم همه روشن و تو نوری یابی

لایحه

خاتم (ص) اصل آدم است **الطیّب** و پدر به معنی و فرزند به حسب صورت. و معنی نبینا (ص) روح اضافی است که نفخه ای از آن نفخ کرده اند در آدم **الطیّب**. و او نفخه روح معنوی آدم است. هرآینه معنی خاتم اصل معنی آدم بود.

بیت

آدم پدر است و من پسر نیست عجب این طرفه نگرکه او پسر من پدرم
خاتم ابوالارواح مجموع است و آدم ابوالاشباح، دریاب.

بیت

هر دو را دوست دار ای فرزند تا که باشی تو هر دو را دلبنده
قوله تعالی: **والله يقول الحق و هو یهدی السبیل**^{۷۲۹}. **والسلام علی من اتبع الهدی**^{۷۳۰}.

^{۷۲۸} - سوره ۵۷ آیه ۴.

^{۷۲۹} - سوره ۳۳ آیه ۴.

^{۷۳۰} - سوره ۲۰ آیه ۴۷.

رساله شرح لمعات

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و به نستعین

الحمدالله الذى نور وجه حبيبه به تجليات الجمال، فتلالانورا فصوره وابصر فيه غايات الكمال، ففرح به سرورا، فصدره على يده و صافاه، و آدم لم يكن شيئاً مذكوراً و لا القلم كاتباً ولا اللوح مسطوراً. فهو مخزن كنز الوجود و مفتاح خزائن الجود و قبلة الواجد والموجود، و صاحب لواء الحمد والمقام المحمود الذى لسان مرتبته يقول:

شعر

وانى و ان كنت ابن آدم صورة فلى فيه معنى شاهد بابوتى

بيت

ن:

بيا چون عارفان اى نعمت الله بگو حمد اله الحمدالله

الحمدالله هو الوصف بالجميل الاختيارى و المدح هو الوصف بالجميل الاختيارى و غيره، و هما باللسان وحدة فبينهما عموم و خصوص مطلقاً.

و نزد درويشان حمدالهي بر اقسام ثلاثة است: **قولى و فعلى و حالى**. اما **قولى** چنانکه در کلام الله به تخصيص در قرآن مجيد وارد است. و **حمد** فعلى اتيان به اعمال بدنيه از عبادات و طاعات و خيرات، خالصاً لله، و اتصاف به کمالات علميه و عمليه. و **حمد حالى** به حسب روح و قلب يعنى اتصاف به اخلاق الهيه كما قال نبينا(ص): **تخلقوا باخلاق الله اى اتصفوا.**

بيت

متخلق به خلق او مى باش بنده حامد نکو مى باش

والله اسم ذات است و جامع جميع معانى اسماء الهى، و انسان کامل مظهر برکمال اين اسم اعظم، و هر اسمى از اسماء الهيه، نزد اصحاب صوفيه ذات الهى است با صفتى متعينه و تجلئى از تجليات. الذى نور وجه حبيبه بتجليات الجمال. نور وجه ازليت است که در وجه ابدیت تجلى فرمود. كما ورد انه قال تعالى: **خلقت نور محمد من نور وجهى** نوروجه باقيه به صفت جماليه وجهى به عيون اعيان عالم نموده.

بيت

نور او در عين عالم رو نمود گرچه آن دم عالم و آدم نبود

و تجليات رامقامات مختلفه است: اول متعلقه به انوار معانى مجردة از معارف و اسرار، و بعضى از تجليات متعلقه به نورالانوار، و بعضى به انوار ارواح، و بعضى به انوار طبيعیه، و هر نوری از اين انوارکه طلوع کند از افقى خاص باشد، اگر بصيرت سالم بود از رمد و آفات، ذوات و معانى آن، معاینه و مشاهده نماید. والتجلى عندالقوم ماينكشف للقلوب من انوار الغيوب. ظهور روح حبيب الله(ص) از تجليات اسماء و صفات الهى بود، و عين او، که صورت معنويت اسم اعظم است از تجلى ذاته به ذاته فى ذاته، و حصول اعيان از تفاصيل عين اوست، و روح او روح کلی و هو روح الارواح. و تمام تجليات ذاتيه و صفاتيه در مرآت جامعه کامله محمدیه(ص) ظهور فرمود. فتلالانورا فصوره، وابصرفيه غايات الكمال.

بيت

آنچه پیدا و آنچه پنهان بود جمله در آینه عیان بنمود

و این آدم حقیقی که آدم صورت اوست، متصف است به صفات: **ان الله خلق آدم على صورته**، اول است به معنی بر انبیا و رسل علیهم السلام و آخر به صورت جسدیه، كما قال (ص) **كنت نبيا و آدم بين الماء و الطين و قال (ص): نحن الآخرون السابقون**. ففرح به سرورا فصدرة على يده و صافاه و آدم لم يكن شيئا مذكورا، ولا القلم كاتباً ولا اللوح مسطورا.

قال رسول الله (ص): **كنت نبيا و آدم بين الروح و الجسد** ای لا روحا ولا جسدا.

بیت

نبود عالم و آدم که بود سید ما نبود هر دو سرا، بود سید دو سرا
فهو مخزن کنز الوجود و مفتاح خزائن الجود و قبلة الواجد و الموجود.

بیت

حضرت او سید هر دو سرا مظهر ذات و صفات کبریا
قال الله تبارك و تعالی بلسانه (ص): **كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف**.

بیت

مخزن گنج کنت کنزا اوست گنج اسما بجو ازو ای دوست
و قال جل ذكره بلسان جیبیه فی حقه: **لولاك لما خلقت الافلاك**.
مفتاح خزائن جود است و قبلة واجد و موجود، و مراد کلی از ایجاد عالم ظهور او است و علت غائیة جلا و استجلاء صاحب لوای حمد است و مالك مقام محمود، و لوای حمد حمد حمد است و آن اتم محامد بود، و حمد صحیح آنست که از ریب مصون باشد، این است معنی حمد حمد که معبر است به لوا.

بیت

مرجع جمله محامد اوست بازگشت همه به او نیکوست
و مقام محمود مرجع جمیع مقامات است و منظر نظر اسماء الهیه که مختصه اند به مقامات، و این مقام سزاوار صاحب کمالی است که جامع کلام ملک علام باشد. كما قال (ص): **اوتيت بجوامع الكلم**. به التماس محبی محبانه به محبت قدوة العرفاء شیخ فخرالملة والدين عراقی^{۷۳۱} - علیه الرحمة - ذوقیات با لمعات خواهیم آمیخت و **عین** اشارت است به کلام او و **نون** به قول نعمة الله:
م: امید هست که باشد قبول اهل الله.

و شیخ الاسلام تقی الملة والدين المشهور به ابن فارض^{۷۳۲} - قدس سره - از لسان مرتبه رسول ﷺ می گوید:

و انی و ان کنت ابن آدم صورة فلی فیہ معنی شاهد بابوتی

بیت

گفتابه صورت ار چه زاو لاد آدمم از روی مرتبت به همه حال برترم

بیت

آدم پدر است و من پسر نیست عجب این طرفه نگرکه او پسر من پدرم

آدم ﷺ ابوالبشر مجموع بنی ادم بود و خاتم (ص) ابوالارواح تمام عالم.

شعر

و عقلی کابی نفسی کامی و اب ابنی و امی کالبنتی

بیت

ع:

^{۷۳۱} متولد ۶۱۰ هجری و متوفی ۶۸۸ هجری

^{۷۳۲} ابو حفص عمر بن ابی الحسن الحموی الاصل المصری المولد متولد ۵۷۶ و متوفی ۶۳۲ هجری

نورم که از ظهور من اشیا وجود یافت ظاهرتر است هر نفس انوار از هرم
ن: قال الله تعالى: قد جائكم من الله نور وكتاب مبين^{۷۳۳}. و قال (ص): اول ما خلق الله نوری.

این نور تعین حبیب است معنی لطیف و خوش قریب است

ع: بیت

هر نور کاشکار شد از مشرق وجود يك لمعه بود از لمعات منورم

ن: بیت

عالم از نور او منور شد آدم از فیض او مصور شد

در ازل پادشاهی عالم بر رسول خدا مقرر شد

در دایره اول به نعت وحدت برزخی است میان احدیت و واحدیت، و در دایره ثانیه برزخ جامع میان وجوب و امکان، و در دایره اول برزخ البرازخ.

ع: بیت

چون بنگرم در آینه عکس جمال خود گردد همه جهان به حقیقت مصورم

خورشید آسمان ظهورم عجب مدار ذرات کاینات اگر گشت مظهرم

ن: جامع حقایق الهیه و کونیه است و کالک ممالک علویه و سفلیه.

بیت

آین و آتش به همدگر پیوست هر دو را جمع کرد و خوش بنشست

ع: بیت

انوار قدس چیست نمودار معنیم اشباح انس چیست نگهدار پیکرم

ن: بیت

روح او اصل جمله ارواح شحص او جان جمله اشباح

چشم عالم به نور او روشن روشنش دیده است دیده من

قال الله تعالى بلسانه في حقه: لولاك لما خلقت الافلاك.

ع: بیت

بحر محیط رشحه ای از فیض فایضم نور بسیط لمعه ای از نور ازهرم

ن: بیت

عقل کل هم ظهور ازو دارد نفس کلیه روشن است از وی

وجود او می دهد وجود به ما نازک است این سخن بدان هی هی

ع: بیت

از عرش تا به فرش همه ذره ای بود در جنب آفتاب ضمیر منورم

ن: در نظر صاحب وجود، عالم از آن وجهی که سوی الله است امری است موهوم و در حد ذات خود معدوم.

شعر

انما الكون خیال و هو حق فی الحقیقه والذی يفهم هذا حازا سرار الطریقه

بیت

همه عالم خیال می بینم در خیال آن جمال می بینم

ع:

بیت

روشن شود ز روشنی ذات من جهان گر پرده صفات خود از هم فرو درم
ن: کما قال: حجب الذات بالصفات و حجب الصفات بالافعال.

بیت

آفتابی خوش شود پیدا گر ز رخ مه نقاب بردارد
در حجاب است و دل ز عالم برد چه کند گر حجاب بردارد

ع:

بیت

آبی که زنده گشت از آن خضر جاودان آن آب چیست؟ قطره ای از حوض کوثرم

ن:

بیت

آبی که حیات جان جاویدان است گفتا که ز ما بجوکه جاوید آنست
قال الله تعالى: **و جعلنا من الماء كل شئی حی**^{۷۳۴} و قال جل ذكره: **انزل من السماء ماء فسألت اودية بقدرها**^{۷۳۵} همچنانکه قطرات مطرات از نظرات سحاب بر وجنات جبال و غبرات بارد و در وادی به قدر قابلیت آب روان گردد، و بعد از آن در صور جداول و انهار رو به سباسب و فیافی نهد، و گاه باشد که در بوستان و گلستانی درآید، و هرگلبنی نصیب المائی یابد، و هر ورقی از اوراق ورد آبروئی، فیوضات ربانیه و تجلیات الهیه بواسطه عیون اعیان ثابته بر جبال جبلت عالم ارواح نازل می شود، تا هر روحی از ارواح به قدر استعداد، روحی معنویه عینیه می یابد، و هر عینی صورتی روحانیه. بعد از آن در صور انهار مثالی ملکوتیه و جداول ملکیه و باغات کلیات و جزئیات فیض می شود، تا هر فردی از افراد موجودات نصیبی می یابد.

مثنوی

آب در برگ گل شده پنهان گل بگیر و گلاب ازو بستان
در چمن هرگلی که می چینم شیشه ای پرگلاب می بینم
نظری در حباب و آب نگر آب می نوش و در حباب نگر

ع:

بیت

آن دم کزو مسیح همی مرده زنده کرد يك نفعه بود از نفس روح پرورم
ن: قال(ص): **العطس من الرحمن**.

بیت

عطسه او آدم است و عطسه آدم مسیح فهم کن اسرار او را با توگفتم من فصیح

ع:

بیت

فی الجملة مهر همه اشیا است ذات من بل اسم اعظمم به حقیقت چو بنگرم

ن:

بیت

مظهر اسم اعظمش خوانم بر مظاهر مقدمش دانم
و اسم اعظم جامع تمام معانی اسمای الهیه است، و این اسم نفس مسما، و مظهر اسم اعظم به حسب فعلیت اسم اعظم گفته اند، و به حسب رتبت، این مظهر مظهر تقدمی داشته باشد بر مظاهر اسماء الهیه.

بیت

آفتابی در قمر پیدا نگر نور چشم ما به عین ما نگر

^{۷۳۴} سورة ۲۱ آیه ۳۰.

^{۷۳۵} سورة ۱۳ آیه ۱۷.

يك دمی با ما درین دریا درآ آب رو می جو و در دریا نگر

ع: صلوات الله علیه و علی آله من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین.

ن: بعد از حمدالله تعالی و مدح رسول می فرماید:

ع: کلمه ای چند در بیان مراتب عشق بر سنن سوانح به زبان وقت املاء کرده می شود.

ن: یعنی بعضی از جواهر معانی که در مخزن ضمیر منیر مخزون است در بیان مراتب عشق نه در افشای حقیقت او. عشق یوسف مثلاً از قصه او مدرک و مفهوم نگردد.

بیت

ذوق ما از غرقه دریا بجو درد دل از جان بودردا بجو

والله تعالی به اسم رفیع الدرجات تعیین مراتب فرموده، و مراتب نسب، و مسب امور عدمیه، نه وجودیه، بر سنن سوانح یعنی بر طریق سوانح، و امام احمد غزالی علیه الرحمة رساله ای نوشته و آن را سوانح نام نهاده، و شکاری که از یسار درآید آنرا سوانح خوانند، و علم ذوقی که از عالم ارواح بر قلب انسانی نازل شود سوانح گویند.

ع: بزبان وقت املاء کرده شد:

بیت

ن:

گفتی که بگو هر چه توگفتی گفتم دری است سخن چنانکه گفتم ستم

ع: تا آینه معشوق نمای هر عاشق آید، با آنکه رتبت عشق برتر از آنست که به قوت عقل و فهم و بیان گرد پیرامن سراپرده جلال او توان گشت، و یا به دیده کشف و عیان جمال بی مثال او توان دید.

ن: قصد صحیح او را در املاء این کلمات افاده مستعدان است تا بر سنت سنیه محمدیه مستفیض و مفیض باشد. كما قال (ص): اللهم ارزق و ارزق منی.

بیت

هر چه پاشند بر تو هم می پاش مستفیضی مفیض هم می باش

عشق در مرتبه واحدیت:

م: دیده او نور او بیند به او.

اما در مرتبه احدیت ذاتیه:

بیت

وصف و نسب و تعین اسما نیست قطره چه بود که موج و هم دریا نیست

بیت

قرب و بعد و وصل و فصل آنجا مجو از حدوث و از قدم با ما مگو

شعر

ع:

تعالی العشق عن همم الرجال و عن وصف التفرق والوصال

متی ماجل شیء من خیال یجل عن الاحاطة والمثال

ن: هر اسمی از اسمای الهیه او را صورتی است معنویه علمیه که اصحاب صوفیه عین ثابته خوانند و حکما ماهیت کلیه گویند، و سه صورت دارد خارجیه که روحانیه و مثالیه و جسمانیه اند که مظاهر موجودات گویند، و هر اسمی مربی مظهر خود است و مظهر او مربوب او. و حقیقت محمدیه صورت اسم جامع اسمای الهی است، و به اسم الظاهر مربی ظواهر عالم است و به اسم الباطن مربی بواطن عالم. و این حقیقت مشتمله است بر دو

جهت الهیت و عبودیت. اما ربوبیت او به صفات الهیت بود. و اسم جامع مشتمل است بر جمیع اسما و متجلی در اسما به حسب مراتب الهیه و مقدم است به مرتبه، و مظهر او مقدم بر جمیع مظاهر اسما و متجلی در مظاهر به حسب مراتب. و اسم جامع به نسبت با سایر اسما دو اعتبار دارد، اعتبار ظهور ذات او در هر واحدی از اسماء و اعتبار اشتمال او بر جمیع اسما، از جهت مرتبه الهیه. هر آینه مظاهر مجموع اسما مظهر این اسم جامع باشند، و آن اشتمال حقیقت واحده است بر افراد متنوعه.

بیت

در همه اسما جمال او نگر هر چه می بینی به او نیکو نگر
و مجموع حقایق عالم در علم و عین مظاهر حقیقت انسانیه اند و او مظهر اسم جامع و کجکوع ارواح جزئیات
روح اعظم انسانی.

بیت

دریاب خلیفه الهی تا دریابی هر آنچه خواهی
و وجود من حیث هوهو غیر وجود ذهنی و خارجی است، و غیر مقید به اطلاق و تقید، و نه کلی است و نه جزوی، و نه عام و نه خاص، و نه واحد به وحدتی زاید و نه کثیر، بلکه این اشیاء لازمه حضرت اوست به حسب مراتب و مقامات و هو رفیع الدرجات، اما در ظهور و صور مطلق و مقید بود و خاص و عام و واحد و کثیر.

بیت

در مظاهر یکی هزار نمود خوش ظهوری که آن یکی فرمود
و اعلم علمای عالم (ص) فرمود: **ما عرفناك حق معرفتك.**

بیت

عقل حیران شده نمی داند که چه می گوید و چه می خواند
عشق آمد و عقل کرد غارت ای دل تو بمان بر این بشارت
ترك عجیبی است عشق سرمست وز ترك عجیب نیست غارت
گفتم به عبارتی در آرم وصف رخ او به استعارت
چون آتش غیرتش برافروخت هم عقل بسوخت، هم عبارت
ع: به تتق عزت محتجب ست و به کمال استغناء منفرد.

بیت

نعمت الله ماست نعمت او بنده بندگان خدمت او
بی نیاز است از همه عالم همه عالم فقیر حضرت او

والله غنی عن العالمین.

ع: و حجب ذات او صفات او است و صفاتش مندرج در ذات، و عاشق جمال او جلال او است و جمالش
مندمج در جلال.

ن: زهر صفتی او را جمالی و هر جمالی او را جلالی، و جمال و جلال او برکمال.

ع: علی الدوام خود با خود عشق می بازد و با غیر خود نپردازد.

ن: قال رسول الله (ص): **كان الله و لاشیئ معه.**

در مرتبه احدیت، م: غیر در حضرتش ندارد بار.

و در مرتبه واحدیت، م: همه عالم به حضرتش حاضر.

ع: هر لحظه از روی معشوقی پرده ای براندازد و هر نفس از راه عاشقی پرده ای آغازد.
ن: ان الله يتجلى في كل نفس ولا يتكرر التجلى.

بیت

دم به دم جام میئی بخشد بما از می خم خانه بی منتها

بیت

عشق در پرده می نوازد ساز عاشقی کو که بشنود آواز
هر نفس نغمه ای دگر سازد هر زمان زخمه ای کند آغاز

ن: به لسان: **كنت لسانه الذى يتكلم به، باسمع، كنت سمعه الذى يسمع به،** می گوید: **وحده لا شريك له.**

بیت

همه عالم صدای نغمه اوست که شنید این چنین صدای دراز؟

بیت

ای در طلب تو عالمی پر شر و شور نزدیک تو یک رنگ چه پوشیده چه عور
ای با همه در حدیث و گوش همه کر وی با همه در حضور و چشم همه کور

بیت

راز او در جهان برون افتاد خود صدا کی نگاه دارد راز

ن: صدا صوتی است که منصرف شود از جنس املس.

بیت

ساز عالم از آن نوای وی است از ازل تا ابد صدای وی است

بیت

سر او از زبان هر ذره خود تو بشنو که من نیم غماز

ن: مصرع: همه عالم مدام می گویند: **سبحان من اوجدنی.**

قال تعالی: **وان من شیء الا یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم**^{۷۳۶}.

بیت

همه ذکر و تسبیح اشیا تمام به کشف الهی بود والسلام

ع: هر زمان به هر زبان راز خود با سمع خود گوید، و هر دم به هر گوش سخن خود از زبان خود شنود، و هر لحظه بر هر دیده حسن خود را بر نظر خود عرضه کند، و هر لمحّه به هر روی وجود خود را بر شهود خود جلوه دهد.

بیت

چون هرچه هست در همه عالم همه منم مانند در دو عالم از آنم پدید نیست

ن: قال الله تعالی: **لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر**^{۷۳۷}. و سمع حق علم او است متعلق به حقیقت کلام ذاتی در مقام جمع الجمع و به کلام اعیانی در مقام جمع و تفصیل ظاهرا و باطنا.

بیت

بشنو سخنی به گوش جان دریابش گفتیم چنین تو آن چنان دریابش

^{۷۳۶} سوره ۱۷ آیه ۴۴

^{۷۳۷} سوره ۴۲ ای. ۱۱

و بصر حق عبارت است از تعلق علم او به حقایق اشیاء به طریق شهود. قال رسول الله (ص) الاحسان ان تعبدالله كانك تراه، فان لم تكن تراه فانه يراك.

بیت

گر نظر داری تو ای صاحب نظر ناظر و منظور با هم می نگر

مقدمه

ع:

بیت

ن:

هرچه فرماید او ازو بشنو سخن نیک او نکو بشنو

ع: بدانکه در اثنای هر لمعه ای از این لمعات ایمانی کرده می آید به حقیقتی منزّه از تعین، خواه حبش نام نه خواه عشق. اذلا مشاحه فی الالفاظ، و اشارتی نموده می شود به کیفیت سیر او در اطوار و ادوار.

شعر

ن:

العین واحدة والحکم مختلف و ذاک سر لاهل العلم ینکشف

بیت

جمله یک ذاتست اما متصف جمله یک حرف و عبارت مختلف
عبارتاتنا شتی وحسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر

و سیر او در اطوار معنویه و ادوار صوریه بود.

ع: و سفر او در مراتب استیداع و استقرار و ظهور او به صورت معانی و حقایق، و بروز او به کسوت معشوق و عاشق.

ن: به مقتضای کل یوم هو فی شان^{۷۳۸} او راست شئون و تجلیات در مراتب الهیه، و به حسب شئون و تجلیات او را اسما و صفات، و ظهور اسما اولاً در عالم اعیان ثابتة و ثانیاً در عالم ارواح و ثالثاً در عالم مثال و در آخر در عالم اشباح.

بیت

ترتیب ظهور با تو گفتیم دری است محققانه سفیتیم

ع: و باز انطوای عاشق در معشوق عیناً، و انزوای معشوق در عاشق حکماً، و اندراج هر دو در سطوت وحدت او جمعاً.

شعر

ن:

جمع و فرق فان العین واحدة و هی الکثیر فلا تبقی ولا تندر

یعنی جمع کن میان عاشق و معشوق در حالت غلبه وحدت: و هو معکم اینما کنتم^{۷۳۹}، و تفریق کن در حالت غلبه کثرت: هو الذی خلقکم من نفس واحدة^{۷۴۰}.

بیت

عارفانه روان بیا با ما جمع و تفریق این چنین فرما

^{۷۳۸} سوره ۵۵ آیه ۲۹

^{۷۳۹} سوره ۵۷ آیه ۴

^{۷۴۰} سوره ۷ آیه ۱۸۹

ع: وهنالك اجتماع الفرق وارتق الفتق و استتر النور في النور و بطن الظهور في الظهور و نودی من وراء سرادقات العزة.

شعر

الاكل شيى ماخلا الله باطل و كل نعيم لامحالة زایل
و غاية العين لارسم و لا اثر و برزوا لله الواحد القهار
ن: نور مستعار در نور حقیقی مستور گردد و ظلال اسما و اعیان مخفی شوند و از سرادقات عزت یعنی مرتبه احدیت ندا رسدکه:

بیت

غیر حق باطل بود یعنی عدم کی عدم را بار باشد در قدم
و برزواله الواحد القهار^{۷۴}.

بیت

نکته ای گفتمت ازین اسرار لیس فی الدار غیره دیار

لمعة اول

ع: اشتقاق عاشق و معشوق از عشق است.

بیت

عاشق و معشوق شد مشتق ز عشق گر تو مشتاقی در این مشتق نگر
عشق مصدر است.

بیت

باطنش معشوق و ظاهر عاشق است و برگردانی سخن هم صادق است
و در این محل عشق را نه افراط محبت خوانند و نه عین و نه شین و قاف، چنانکه وجود گویند نه او و نه جیم و
او و دال مراد بود، و کمال موجودات به وجود بود و کمال وجود به وجود.
ع: و عشق در مقرر عز خود از تعین منزّه است، و در حریم عین خود از بطون و ظهور مقدس. بل که بهر اظهار
کمال از آن روی که عین ذات خود و صفات خود است، خود را در آینه عاشقی و معشوقی بر خود عرضه کرد، و
حسن خود را بر نظر خود جلوه داد.
ن: در مرتبه احدیت از تعین منزّه است و از ظهور و بطون مقدس و او را کمال ذاتی است و کمال اسمائی، به
کمال ذاتی غنی علی الاطلاق، اما از برای ظهور اسمائی فرمود: **كنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف، فخلقت الخلق لاعرف.**

بیت

آئینه روشنی بیاید تا نور جمال او نماید
ع: و از روی ناظری و منظوری نام عاشقی و معشوقی ظاهرگشت و نعت طالبی و مطلوبی پیدا شد، ظاهر را به
باطن نمود،
مصراع: آوازه عاشقی برآمد.

^{۷۴} سورة ۱۴ آیه ۴۸

باطن را به ظاهر بیار است، نام معشوقی آشکارا شد.
ن: واحد حقیقی است که به اعتبارات کثرت اغیار می نماید و در ظهور در مرایای اعتباریه پیدا می آید.

بیت

عاشق و معشوق می یابم یکی در وجود آن یکی نبود شکی
و انسان کامل آئینه جامعۀ کمالات او است، و اگرچه قبل از آئینه به رؤیت علمیه جمال بی مثال خود مشاهده می فرمود، خواست تا در مرایای اعیان عالم به رؤیت عینیه مطالعه نماید، و اعیان ثابتۀ که صور اسمای الهیه اند در حضرت علمیه عین اسماند به حسب وجود و اسماء در مرتبۀ احدیت عین مسماء، و مظهر به حسب اسم الظاهر عین مظهر و منظور عین ناظر.

بیت

ع: يك عين متفق كه جز او ذره ای نبود چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده
ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت مطلوب را که دیده طلبکار آمده؟

بیت

ن: در دو عالم به جز یکی نبود در وجود یکی شکی نبود
نظر با حقیقت عالم ضرب واحد است در واحد، و به اعتبار صور عالم ضرب واحد در کثیر، حسب الواحد افراد الواحد.

بیت

گر فراوان گر اندکی باشد که یکی در یکی یکی باشد
ع: عشق از روی معشوقی آئینه عاشقی آمد تا در وی مطالعه جمال خود کند و از روی عاشقی آئینه معشوقی تا در او اسما و صفات خود ببیند. هرچند در دیده شهود يك مشهود بیش نیاید، اما چون یکی روی به دو آئینه نماید هر آینه در هر آئینه روی دیگر پیدا آید، با آنکه در حقیقت جز یکی نبود.
ن: مخب آینه محبوب است و محبوب آینه محب. المؤمن مرآت المؤمن والمؤمن اسم من اسماء الله تعالی.

رباعی

او صورت او در آینه می بیند معنی همه هرآینه می بیند
آئینه خود به عین خود می نگرد این طرفه که خود در آینه می بیند

بیت

دو نماید یکی بود بی شك به حقیقت دو کی شود آن يك

شعر

ع: وما الوجه الا واحد غیرانه اذا انت اعددت المرایا تعددا

بیت

ن: گر به صد آینه یکی رو بنمود صد نشد عکس جمال او صد است صد نشد او کدام صد
نام یکی اگر یکی صد نهاد ای عزیز من صد نشود حقیقتش يك بود او بنام صد

بیت

ع: غیری چگونه روی نماید؟ چو هرچه هست عین دگر یکی است پدیدار آمده

ن: نزد موحد اسمای الهی به ذات واحد بود و به صفات متعدد.

بیت

از هزاران یکی شده معلوم آن یکی از هزار دریابش

لمعة دوم

ع: سلطان عشق خواست که خیمه به صحرا زند، در خزاین بگشود و گنج بر عالم پاشید.
ن: امام منعم از برای انعام نعم و اظهار منعم به مفاتیح الغیب یعنی اسماء ذاتیه در خزانه جود بگشود و گنج: **کنت کنزا مخفیا** نثار و ایثار بی نوایان عالم فرمود، و هر عینی را از اعیان به تشریفی خاص مشرف و ملتبس گردانید.

بیت

هرچه موجود است در دار وجود یافته از جود او یعنی وجود
و مقصود از عالم، انسان کامل است، و علت غائیة از ایجاد عالم انسانی جلاء و استجلاء برکمال، یعنی رؤیت ذات و صفات و اسماء الهیه در مرات جامعہ حقیقت انسانیہ، و حقایق اسماء الهیه در حضرت احدیت عین ذاتند، و در مرتبۀ واحدیت عین من حیث الذات و غیر من حیث الصفات.

بیت

غیر می گو و عین می دانش عین و غیر ای عزیز می خوانش

بیت

چتر برداشت برکشید علم تا به هم برزند وجود و عدم
بی قراری عشق شورانگیز شر و شوری فکند درعالم

بیت

ع: ورنه عالم با بود و نابود خود آرمیده بود و در خلوت خانه شهود آسوده، آنجا که: **کان الله ولم یکن معه شیئی**.
ن: **مصرع**: مگو آنجا کجا، آنجا که جا نیست. و قال رئیس الطایفه^{۷۴۲} - علیه الرحمة - **والآن کماکان**.

بیت

از ازل تا ابد به حال خود است لم یزل عاشق جمال خود است

بیت

آن دم که ز هر دو کون آثار نبود بر لوح وجود نقش اغیار نبود
معشوقه و عشق و ما بهم می بودیم در گوشه خلوتی که دیار نبود

ن: مرتبۀ عشق اقدم است و مرتبۀ معشوق اول و عاشق آخر، و گفته ایم:

مصرع: معشوق یکی و عاشقان بسیارند.

بیت

چون پرده برگشودند خود را به ما نمودند معشوق و عشق و عاشق دیدیم یک وجودند

^{۷۴۲} منظور جنید بغدادی قدس سره می باشد

ع: ناگاه عشق بی قرار بهر اظهارکمال پرده از روی کار بگشود، و از روی معشوقی خود را بر عین عالم جلوه فرمود.

بیت

پرتو حسن او چو پیدا شد عالم اندر نفس هویدا شد
وام کرد از جمال او نظری نور رویش بدید و شیدا شد
عاریت بستد از لبش شکری ذوق آن چون بیافت گویا شد

ن: ناگاه عشق بی قرار قال الله تعالی: **کل یوم هو فی شان**^{۷۴۳}، از برای اظهارکمال، قال جل ذکرة: **کنت کنرا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف**، پرده از روی کار بگشود و خود را بر عین عالم جلوه فرمود.

بیت

در همه آینه جمال نمود هرچه بنمود برکمال نمود
پرتو حسن او چو پیدا شد عالم اندر نفس هویدا شد
قال الله تعالی: **انما امره اذا اراد شینا ان یقول له کن فیکون**^{۷۴۴}. هنور کاف کن با نون متصل نشده بود که عالم موجود شد.

بیت

دو عالم در میان کاف و نون است عجب چیزی میان کاف و نون است
و این دال است بر سرعت ایجاد، وکن کنایت است از تعلق ارادت مرید به بود مراد، و هر عینی را به خلعتی خاص روحانیت بیاراست و به تشریف شریف اسم مشرف گردانید.

بیت

وام کرد از جمال او نظری حسن رویش بدید و شیدا شد
عین او در همه آینه ها پیدا شد او در آئینه و آئینه به او شیدا شد
عاریت بستد از لبش شکری ذوق آن چون بیافت گویا شد

سبحان من اوجدنی. قال الله تعالی: **فتبارک الله احسن الخالقین**^{۷۴۵}

شعر

فلا ینظر العین الا الیه ولایقع الحکم الا علیه
فنحن له و به فی یدیه و فی کل حال فانالديه

شعر

در آینه همه هویدا است در دیده ما چو نور پیدا است
در هر عینی نمود حسنی این طرفه که در دو کون یکتا است

ع: باز فروغ آن جمال عین عاشق را که عالمش نام نهی نوری داد تا به آن نور آن جمال بدید، چه او را جز به او نتوان دید: **لا یحمل عطایاهم الامطایاهم**.

بیت

به نور او جمال او توان دید کسی کو دید حسن او چنان دید

^{۷۴۳} سورة ۵۵ آیه ۱۴

^{۷۴۴} سورة ۳۶ آیه ۸۲

^{۷۴۵} سورة ۲۳ آیه ۱۴

ناظر عین منظور آمد و منظور عین ناظر.

بیت

در نظر ناظر است و هم منظور می نماید به چشم ما چون نور
و ظواهر عالم مظاهر اسم الظاهر و بواطن عالم مظاهر اسم الباطن، و اگرچه ربوبیت الباطن غیر ربوبیت الظاهر
است، اما در مرتبه احدیت ذاتیه ظاهر عین باطن است و باطن عین ظاهر.

بیت

ظاهر و باطن ار چنین دانی نسخه کاینات برخوانی
ع: عاشق چون لذت شهود بیافت و ذوق وجود بچشید و زمزمه قول کن^{۷۴۶} بشنود رقص کنان بر در میخانه عشق
دوید و گفت:

بیت

ای ساقی از آن می که دل و دین من است پرکن قدحی که جان شیرین من است
گر هست شراب خوردن آئین کسان معشوقه به جام خوردن آئین من است
ن: عاشق مستعد به استعداد اصلی که از فیض اقدس ذاتی یافته بود یعنی تجلی حبی ذاتی، چون استماع فرمان
فرمود، مستعدانه اتیان نمود، و متوجه میخانه عشق شد. و ساقی: **وسقاهم ربهم شرابا طهورا**^{۷۴۷}.
ع: به يك لحظه چندان شراب هستی در جام نیستی ریخت که:

بیت

از صفای می و لطافت جام در هم آمیخت رنگ جام و مدام
همه جام است و نیست گوئی می یامدام است و نیست گوئی جام
تا هوا رنگ آفتاب گرفت رخت برداشت از میانه ظلام
روز و شب با هم آشتی کردند کار عالم از آن گرفت نظام
ن: هررندی را به قدر قابلیت جامی یا قدحی یا سبویی یا خمی از میخانه تجلیات انعام فرمود.

بیت

چندان خوردم شراب، رندان گویند ای خواجه شراب از کجا می آیی

شعر

رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها و تشاکل الامر
فکانما خمر و لاقدهح و کانما قدح و لاخلمر

و هوای امکان رنگ آفتاب و جوب گرفت و ظلمت عدم مضاف زایل شد، و آوازه ظهور در عالم افتاد، و شب و
روز عالم اند فافهم، و اعیان ممکنات محل ظهور ظل الهی اند و عالم اجسام ظلالات ظلمانیه و ارواح ظلالات
نورانیه.

بیت

آن یکی جسم آین یکی جان است هر دو را جمع کن که انسان است
ع: صبح ظهور نفس زد، نسیم عنایت بوزید، دریای وجود در جنبش آمد، سحاب فیض چندان باران: **ثم رش**

^{۷۴۶} اشاره به آیه ۸۲ سوره ۳۶: انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و بیان: کن فیکون در سوره های ۲ و ۳ و ۶ و ۱۶ و ۱۹ آیه
های ۱۱۷ و ۴۷ و ۵۹ و ۷۳ و ۴۰ و ۳۵ نیز آمده است.

^{۷۴۷} سوره ۷۶ آیه ۲۱

عليهم من نوره بر زمین استعداد بارانیدکه: **واشرقَت الارض بنور ربها**^{۷۴۸}.

ن: رش عليهم من نوره کنایت است از افاضه نور وجود از برای ازاله ظلمت عدم.

بیت

عالم از نور او شده روشن نظری کن به نور او در من

شعر

فمن ثمه و ما ثمه و عین ثمه ثمه فمَن قد عمه خصه و من قد خصه عمه

فما عین سوی عین فنور عینه ظلمة فمَن یغفل عن هذا یجد فی نفسه غمه

قال الله تعالی: **انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها**^{۷۴۹}.

بیت

هرچه در کنایات می یابیم ما و ایشان تمام سیرابیم

ع: عاشق سیراب آب حیات شد، از خواب عدم برخاست، قبای وجود درپوشید و کلاه شهود بر سر نهاد، و کمر شوق بر میان بست، و قدم در راه طلب نهاد.

مصراع: از علم به عین آمد و از گوش به هوش.

ن: عاشق ملتبس است به فیض مستعار روحانیه، و دراعه خیالیه مثالیه و خرقة چهار وصله صوریه محسوسه قمیس.

بیت

بر بسته کمر کلاه بر سر بر تخت نشسته شاه سرور

از پرتو آفتاب وحدت روشن شده همچو ماه انور

ع: نخست بار چو دیده بگشاد نظرش بر جمال معشوق افتاد و گفت: **ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه**. در خود نظر کرد همگی خود او را یافت، و گفت:

مصراع:

فلم انظر بعینی غیر عینی.

عجب کاری است!

مصراع:

چون من همه معشوق شدم عاشق کیست؟

بیت

دوش چشمم یک زمانی خوش غنود نور عالم رو به چشم من نمود

نعمت الله را همی دیدم به خواب چون شدم بیدار غیر من نبود

شعر

رایت الله فی عینی بعینه و عینی عینه فانظر بعینه

بیت

عاشقانه جام و می باهم نگر هر دو با ساقی ما همدم نگر

ع: اینجا عاشق عین معشوق آمد، چه او را از خود بودی نبود تا عاشق تواند بود، او هنوز کما لم یکن در عدم برقرار خود است و معشوق کما لم یزل در قدم برقرار خود، **و هو الآن علی ما علیه کان**.

^{۷۴۸} سوره ۳۹ آیه ۱۷

^{۷۴۹} سوره ۱۳ آیه ۱۷

بیت

معشوق و عشق و عاشق هر سه یکی است آنجا چون وصل درنگنجد هجران چه کار دارد
ن: عاشق من حیث الوجود عین معشوق است، اما از آن رو که او است، شمع رایحه وجود خارجی نکرده است
و کما لم یکن در عدم برقرار خود است و معشوق کما لم یزل در قدم برقرار خود.

بیت

حال معشوق و عاشقان دریا با تو گفتم چنین چنان دریا

لمعة سوم

ع: هر چند عشق خود را دایم به خود می دید، خواست که در آینه عاشقی جمال برکمال معشوقی خود مطالعه کند. نظر در آینه عین عاشق کرد، صورت خودش در نظر آمد، گفت:

شعر

أنت ام انا؟ هذا العین فی العین حاشای حاشای من اثبات اثین
ن: رؤیت الشیئی نفسه بنفسه ما هی مثل رویة الشیئی فی امر آخر یكون له کالمرآت

بیت

در آینه اعیان عینی است عیان گشته آن عین نگر عشق است عین همگان گشته
و آینه اعیان ثابت عین نماینده اند به وجهی و غیر به وجهی. و چون از جمیع وجوه غیر نباشد احتیاج لازم نیاید،
رؤیت اول علمیه و ثانیه عینیه، و گفته اند آینه را تصرفی است در نماینده، چنانکه وجه مستدیره در مرآت مستطیله
مستطیله نماید، نعم این در ظهور نماینده بود نه در حقیقت او.

بیت

در آینه تمثال جمال است نه ذاتش تمثال نظر میکن و دریا صفاتش

بیت

در رحمت به روی ما بگشود چشم بینا به ما عطا فرمود
نور اسما که روشنند از وی در همه آینه به ما بنمود
قال الله تعالی: بل هم فی لبس من خلق جدید^{۷۵۰} و قال جل ذکرة: کل یوم هو فی شأن^{۷۵۱}.

بیت

هر زمان صنعی نماید در نظر می برد خلقی و می آرد دگر

بیت

یحدثنی فی صامت ثم ناطق بغمز عیون ثم کسر الحواجب

بیت

با همدگر احوال خود از بیم رقیب گفتیم به ابرو و شنیدیم به چشم
ن: غمز عیون و کسر حواجب اشارت است و اشارت اخفی است از رمز فافهم.
ع: م: دانی چه حدیث می کند در گوشم:

^{۷۵۰} سورة ۵۰ آیه ۱۵

^{۷۵۱} سورة ۵۵ آیه ۲۹

بیت

عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست عنقای مغربم که نشانم پدید نیست
ن: تنبیه طالب مستعد است و تعریف مطلوب، عشق اظهر اشیا است به تحقق ذاتیه و اخفی از جمیع بماهیت و
حقیقت، و اعلم علماء عالم فرمود: **ما عرفناك حق معرفتك**.

بیت

چشم عالم روشن است از نور او ناظر او نیست جز منظور او

بیت

ع: زابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام منگر به آنکه تیر و کمانم پدید نیست
ن: بقوس وجود مضاف و سهم الغیب شهود همه عالم مسخر او است و به حکم او مسخر ما.
قال الله تعالى: **وسخر لكم ما فى السموات و ما فى الارض جميعا منه**^{۷۵۲}.

بیت

هرکه باشد مسخر حضرت همه عالم مسخرش باشند
هرکه در راه عشق پای نهاد گنج اسرار بر سرش باشند

بیت

ع: چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم از غایت ظهور عیانم پدید نیست
ن: هر شیئی که از حد خود تجاوز نماید منعکس شود به ضد.

بیت

همه ذرات روشنند از وی بلکه او انور است از هر شیئی

بیت

ع: گویم به هر زبان و به هر گوش بشنوم و این طرفه ترکه گوش و زبانم پدید نیست
ن: كما قال الله تعالى بلسان حبیبه(ص): **لا يزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى احبه فاذا احبته كنت
سمعه الذى يسمع به و بصره الذى يبصر به و لسانه الذى يتكلم به و يده التى يبطش بها و رجله التى
يسعى بها**، و این نتیجه نوافل است و مقام فناء در صفات.

بیت

در صفاتش اگر شوی فانی یابی از وی صفات تا دانی

ع: عاشق صورت خود شد و دبدبه **يحبهم**^{۷۵۳} در جهان انداخت و چون درنگری:

بیت

بر نقش خود است فتنه نقاش کس نیست در این میان تو خوش باش

بیت

ع: غیر او نیست در وجود ای یار اعتباری است یار با اغیار
وحده لا شريك له گفتم لیس فی الدار غیره دیار
ن: ماه آئینه آفتاب است، همچنانکه از ذات خورشید در ماه نیست، و از ذات ماه در آفتاب اثری نه، كذالك لیس
فی ذاته من سواه شیئی و لافی سواه من ذاته شیئی.

^{۷۵۲} سورة ۴۵ آیه ۱۳

^{۷۵۳} سورة ۵ آیه ۵۴

ن:

بیت

مظهر و مظهرش همی خوانی ظرف و مظروف نیست تا دانی
من زعم انه من شیئی او فی شیئی او علی شیئی فقد اشرك.

بیت

بی نیاز است از مکان و زمان بلکه مستعنی است ازین و از آن
ع: همچنانکه نور مهر را به ماه نسبت کنند صورت محبوب را به محب اضافه کنند والا:

بیت

هر نقش که بر تخته هستی پیدا است آن صورت آن کس است کآن نقش آراست
دریای کهن چو برزند موجی نو موجش خوانند و در حقیقت دریا است

ن:

امور اضافی اعتباری است، و ماه از نور آفتاب و عالم از وجود اضافه دارد، و به حقیقت نه ماه از خود نوری دارد و نه عالم وجودی.

م: الاکل شیئی ما خلا الله باطل.

بیت

غیر حق باطل بود یعنی عدم کی عدم را بار باشد در قدم
هست يك مصرع زگفتار لبید کرده است تصدیق آن صاحب کرم

صلی الله علیه وسلم.

ع: کثرت و اختلاف صور امواج بحر را متکثر نگرداند، اسما مسما را از جمیع وجوه متعدد نکند، دریا چون نفس زند بخارش گویند، متراکم شود ابرش خوانند، فرو چکد بارانش نام نهند، و چون روان گردد سیل، و چون جمع شود و به دریا پیوندد همان دریا بود که بود.

شعر

فالبحر بحر علی ماکان من قدم ان الحوادث امواج و انها
لا یحجبنک اشکال یشاکلها عمن تشکل فیها فهی استار

م: ساحلش قعر است و قعرش ناپدید. و برزخ توئی تو:

ن:

بیت

بحر است و حباب و موج و جوچار هر چار یکی بود به ناچار
اسمای متقابله بسیار، ماصدق واحد، نظر باعزاز و اذلال معز و مدل متغایرند، اما نظر به ذات موصوف واحد.

بیت

در حقیقت به جز یکی نبود در وجود یکی شکی نبود

چون تو نباشی همه تو باشی.

ع:

بیت

همه خواهی که باشی ای او باش رو به نزدیک خویش هیچ مباش

ن:

بیت

ترك هستی بگو و خوش می باش هرچه پاشند بر تو هم می پاش

با یزید رضی الله عنه به الهام فرموده اند: دع نفسك و تعال.

بیت

برو از دل همه عالم جدا کن خودی را پشت پا زن رو بما کن
اگر خواهی وصال ما بیابی شبی تنها بیا خود را رها کن

لمعة چهارم

ع: غیرت معشوق آن اقتضا کرد که عاشق غیر او را دوست ندارد و بغیر او محتاج نشود، لاجرم خود را عین جمله اشیا کرد، تا هرچه عاشق دوست دارد و به هرچه محتاج شود او باشد.

ن: قال رسول الله (ص) **ان الله غيور ومن غیرته حرام الفواحش مظهر منها وما بطن** و قال **للبيضا: السعد غيور وانا اغیر منه والله اغیر منا**. غیرت محب آنست که محبوب او التفات به غیر نکند و آن غیرت ملایکه است چنانکه گفته اند: **ماللتراب ورب الارباب**، اما غیرت الله تعالی آن است که محب او بغیر مشغول نشود.

ع: **بیت**

غیرتتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیا شد
و هیچکس هیچ چیز چنان دوست ندارد که خود را، از اینجا بدان که تو کیستی.

ن: **بیت**

عاشق و معشوق و عشقم ای عزیز نعمت اللهم چنین نعمت که راست
عاقلان حق را برای خود دوست دارند و عاشقان حق را برای حق و عارفان خود را برای حق.

بیت

نکته ای نازک است اگر دانی دل و دلدار و جان و جانانی

ع: **بیت**

تا ظن نبری که هست این رشته دوتو یکتواست خود اصل و فرع بنگر تو نکو
این اوست همه ولیک پیدا است به من شك نیست که این جمله منم لیک به او

ن: وجود حقایق کونیه مشروط است به حقایق الهیه و ظهور حقایق الهیه مربوط به حقایق کونیه و تمیز میان هر دو منوط به حقیقت انسانیه. جمله ذرات عالم مراای اسماء الهیه اند.
م: هر یکی آئینه اسمی دگر. اما انسان آئینه جامعه کامله تمام اسما است.

بیت

آفتابی تافته بر آینه می نماید نور او هر آینه

ع: و چون آفتاب بر آینه تابد آینه خود را آفتاب پندارد.

بیت

آن لحظه که بر آینه تابد خورشید آئینه انا الشمس نگوید چه کند

لاجرم خود را دوست گیرد و در حقیقت ظهور آفتاب را است، آینه قابلی بیش نیست.

ن: آینه از آن رو که با خود دارد امری است موهوم اما از آن رو که با او دارد اوست که آئینه اوست.

بیت

آئینه اوست او باو می بیند چون غیر نماند غیر او چون بیند

ع: **لایری الله غیر الله**، چرا نگوید.

ن: ناظر منظور است و ذاکر مذکور.

ع: لا يذكر الله الا الله

ن: م: محبوب خود و محب خویش است، لایجب الله الا الله.

ع: مبرهن گردد که رسول الله (ص) بهره‌چهره فرمود: **الهم متعنى بصرى و بصرى**، مگر می‌گوید که **متعنى بك**، چه سمع و بصر من توئی: **وانت خير الوارثين**^{۷۵۴}.

م: یا می‌فرماید: **تخلفوا باخلاق الله ای اتصفو بصفات الله**. م: سمع و بصرى بمن عطا فرمودی. مرا محقق گردان به تحقیق ذات.

ع: شعر

تبارك الله وارت عينه حجب فليس يعلم الا الله ما الله
خذحيث شيت فان الله ثم وقل ماشيت عنه فان الواسع الله

ن: گفته اند: حجب الذات بالصفات، و حجابہ عينہ من وجہ، و قيل: لا حجابہ الا النور ولا خفائه الا الظهور.

بيت

جمال بى مثال را نمودی دل صاحب نظر از وی ربودی
چو تو باسمع خود رازی بگفتی چه گویم آنچه گفتی خود شنودی

ع: اظهار چنین اسرار هر چند نازکی دارد اما معذور دارک:

بيت

خود گفت حقیقت و خود شنید زآن روی که خود نمود و خود دید

ن: یعنی در آئینه: **المؤمن مرآة المؤمن** جمال بی مثال: **ان الله جميل يحب الجمال** نمود، و به بصر: **كنت بصره الذى يبصر به**، دید.

ع: جنید قدس سره گفت سی سال است که با حق سخن می‌گویم و خلق پندارند که با ایشان می‌گویم.

مثنوی

شيخ مرشد جنید بغدادی مصر معنی دمشق دلشادی
گفت سی سال شد که تا با یار میکنم من سخن در این بازار
من به حق گفته ام سخن به خدا خواجه گوید سخن کند با ما
سخن ما بحق بود ای دوست که سمیع و بصیر و گویا او است

ع: بزبان شجره فرمود: **انى انا الله**، و بسمع موسى استماع نمود.

ن: و حق سبحانه الله تعالى در حق بنده خود فرمود: **كنت سمعه الذى يسمع به و بصره الذى يبصر به و لسانه الذى يتكلم به**. و این مقام فنا است در صفات و نتیجه نوافل است اما مقام فناء در ذات نتیجه فرایض بود.

بيت

چون سخن من ازو به او گویم هرچه گویم همه نکو گویم

لمعة پنجم

ع: محبوب در هر آینه هر لحظه روئی دگر نماید و هر دم به صورتی دیگر برآید.

ن: قال ذكره: **بلهم فى لبس من خلق جديد**.

بیت

هر زمان صنعی نماید در نظر می برد خلقی و می آرد دگر
قال الله تعالی: **کل یوم هو فی شأن**. و قیل: **ان الله یتجلی فی کل نفس ولایتکرر التجلی** و هر آینه وجه
مستدیره در مرآت مستطیله مستطیله نماید و وجه مستطیله در آینه مستدیره، مستدیره پدید آید و اختلاف صور
بحکم تنوع آئینه بود.

بیت

وجهی است وجوه می نماید هر لحظه به صورتی بر آید

بیت

در هر آئینه حسن دیگرگون می نماید جمال او هر دم
گه برآید بکسوت حوا گه نماید به صورت آدم

بیت

هر نفسی حسنی دگر پیدا شود هر زمان جانی دگر شیدا شود
ع: از اینجا است که هرگز به یک صورت دو بار روی ننماید و در دو آینه به یک صورت پیدا نیاید. ابوطالب
مکی رضی الله عنه می فرماید: ان الله لایتجلی فی صورة مرتین ولایتجلی فی صورة لاثین.

قطعه

چون جمالش صد هزاران روی داشت بود در هر ذره دیداری دگر
لاجم هر ذره را بنمود باز از جمال خویش رخساری دگر
خود یک است اصل عدد از بهر آنک تا بود هر دم گرفتاری دگر
ن: آینه به حسب تعین و تشخص متکثر نماید و تمثال جمال بی مثال در ظهور متعدد پدید آید اما مرآت من
حیث الحدید حقیقت واحده و نماینده وحده لاشریک له.

بیت

وحدت و کثرت ار چنین دانی نسخه کاینات برخوانی

و چون استعدادات مستعدان متفاوت است:

ع: هر عاشقی از او نشانی دگر می دهد و هر عارفی عبارتی دیگر می گوید.

ن: گوئیا جامات زجاج متلون آمد و هر رندی از جامی می نوشد.

بیت

لاجرم هر یک نشانی داده اند بر در میخانه مست افتاده اند

محققان همه فرمایند:

شعر

عبارتتا شتا وحسنتك واحد وكل الى ذاك الجمال یشیر^{۷۵۵}

بیت

جمله يك ذات است اما متصف جمله يك حرف و عبارت مختلف

بیت

نظاره کنان روی خوبت چون درنگرند از کرانها

^{۷۵۵} از گفتار ابوالحسین احمد بن محمد النوری بغدادی (متوفی ۲۹۵ هجری)

در روی تو روی خویش بینند زین جا است تفاوت نشانها

ن: و اهل کشف را یا رؤیت وحدت است در کثرت یا رؤیت کثرت در وحدت، اول تمام و آخر اتم، فافهم. صاحب نظر در عین او بعین او حقیقت خود مشاهده نماید، چنانکه او در عین صاحب نظر بعین او اسماء و صفات خود بیند.

نظم

عارفی کو چنین چنان بیند خوش بود گر همین همان بیند

ع: دانی که بر این شهود کرا اطلاع دهند؟ **لمن کان له قلب**^{۷۵۶}. که به تقلب خود در احوال تقلب او در صورت مطالعه داند کرد و از آن برخوردار دارد تواند بود. مصطفی(ص) چرا می فرماید: **من عرف نفسه فقد عرف ربه**، و جنید بهر چه می گوید: **لون الماء نائه**.

ن: یعنی قلب عارف بالله، که عارف بود به اسم جامع الهی و این اسم جامع معانی جمیع اسما است اما عارف **بافعال و احکام**،

م: عارف نبود به اسم اعظم، و این اسم نفس مسما است و هودج عظمت او که امانت الهی است، در عالم ننگجیده، و در دل صاحب دل تجلی فرموده، و آنچه سعت تامه کامله دارند از جانب حق رحمت است بر قلب انسانی، و حق تعالی در سعت رحمت فرموده: **و رحمتی وسعت کل شیء**. و گفت بلسان ملایکه: **ربنا وسعت کل شیء رحمة و علماً**^{۷۵۷}. و در سعت قلب، قال رسول الله(ص): **خبرنا عن الله انه قال: ما وسعت ارضی ولا سمائی و وسعتی قلب عبدی المؤمن التقی النقی**. و قلب انسان کامل استعداد جمیع تجلیات الهیه دارد، ذاتیه و صفاتیه.

بیت

در دل عارفی که او گنجد دیگری در دلش کجا گنجد

ع: و دل از تقلب خود در احوال تقلب محول در صورت مطالعه تواند کرد. **من عرف نفسه فقد عرف ربه**.

بیت

نقد دل قلب از آتش میخوانند که مقلب به این و آن گردد
گاه باشد مجاور کعبه گاه سرمست در مغان گردد

ع: گاه این شاهد آو آید و او مشهود این. و گاه این منظور آن و آن ناظر این.

ن: بلکه عارف او را شاهد بیند از هر شاهدهی و مشهود از هر مشهودی.

بیت

مشهود خود است و شاهد خود محمود خود است و حامد خود

ع: و گاه این برنگ او برآید و گاه او بوی این گیرد.

بیت

گاه عاشق گاه معشوق است و این هر دو یکی بلکه عشق است این دو و نزدیک عارف بیشکی است

بیت

عشق مشاطه ای است رنگ آمیز که حقیقت کند به رنگ مجاز
تا بدام آورد دل محمود بطرازد بشانه زلف ایاز

^{۷۵۶} سوره ۵۰ آیه ۳۶.

^{۷۵۷} سوره ۴۹ آیه ۷

گاه عاشق را، حله بها وکمال خود درپوشد و به حلیه، حسن و جمال خودش بیاراید، تا چون در خود نظرکند همه رنگ و بوی معشوق یابد، بلکه خود را همه او ببند، لاجرم گوید: **سبحانی ما اعظم شأنی و من مثلی، و هل فی الدارین غیری؟**

ن: گفته اندکه سلطان محمود نوبتی تشریف شریف سلطنت در ایاز پوشید و تاج کرامت بر سرش نهاد و کمر پادشاهی بر میان او بست، و او را بر تخت دولت نشاند و مجموع مملکت به او بخشید، و فرمود انقیاد او انقیاد ما است و مخالفت او مخالفت ما، و هرکه او را ببندگوئیا که ما را دیده است.
م: کز خانه به کدخدای ماند همه چیز.

بیت

آفتاب است و در قمر پیدا نظری کن به نور او در ما

ع: وگاه لباس عاشق در معشوق پوشد تا از مقام استغنا و کبریائی نزول فرماید.
ن: وگفته اندکه آن روز محمود جامه ایاز پوشیده به جائی که ایاز استادی پیش تخت او بندگانه ایستاده بود.
ع: و با عاشق لابه گری کند.
ن: وکعب الاخبار- رضی الله عنه- روایت می کندکه حق تعالی در تورات فرموده: یا ابن آدم انی و حقى لك محب، فبحقنى عليك كن لى محبا.

بیت

لطف آن محبوب بی همتا نگر از محبت يك دمی در ما نگر
نور او در دیده بینا به بین يك نظر در چشم مست ما نگر

ع: گاه دست طلب او بدامان این در آویزد که: **الاطال شوق الابرار الی لقائی.**
ن: و شوق حرکت روحانیه است به لقای محبوب، و قیل: الشوق هبوب القلب الی غایت فاذا ورد سکن، والاشتیاق حركة یجدها المحب عند اجتماعه بمحبوبه فرحا به ولا یقدر مبلغ غایة وجده فیہ فلو بلغ سکن.

بیت

مشتاق لقای حضرتش می بودم امروز که دیدمش همان مشتاقم

ع: وگاه شوق او از گریبان این سر بزند که: **و انی الیهم لاشد شوقاً،** گاه این بینای او شود تا گوید: **رأیت ربی بعین ربی، فقلت من انت؟ فقال: انت.**

بیت

باطنت معشوق و ظاهر عاشق است رومگردان این سخن هم صادق است
و این تجلی من هو و من انت بود، یا قل انت انا و انا انا هو انت هولاء و انا ما هو و انا و هولاء هو هو لوکان هو ما نظرت ابصار نا به له، ما فی الوجود غیرنا و انا هو و هو هو فمن لنا بنا لنا کماله به له.
ع: و جنید-رحمة الله علیه- فرمود: **لون الماء لون انا.**
ن: **ای لون المحبوب لون محبه.**

بیت

آب در قدح که جاگیرد در زمان رنگ آن انا گیرد

و تمثال جمال هر دم به صورتی مبدل شود، چنانکه آئینه دل بحسب تنوع احوال. و در خبر است: مثل القلب کریشه فی فلاة یقلبها الریاح ظهر البطن، اصل این ریاح آن ریح تواند بود که مصطفی(ص) فرمود: **لا تسبوا الریح فانها من النفس الرحمن.**

ن:

بیت

باد می آید و بر بوی تو جان می بخشد آفرین بر قدمش باد که جانی دارد
 ع: اگر خواهی از نفحات این نفس بوئی به مشام جانت رسد، در کارستان **کل یوم هو شأن**^{۷۵۸}، نظاره شو تا
 عیان بینی که تنوع تو در احوال از تنوع او است در شئون و افعال، پس معلوم کنی که: **لون الماء لون انائه**
 اینجا همان رنگ دارد که لون المحب لون محبوبه.
 ن: ای لون المحبوب لون محبه. قال تعالی: **صبغة الله و من احسن من الله صبغة**^{۷۵۹}.
 لاجرم دل:

بیت

هر دم از حالی به حالی دیگر است هر نفس حسنش جمالی دیگر است
 اما حق:

بیت

هر زمان صنعی نماید در نظر می برد خلقی و می آرد دگر

شعر

رق الزجاج و رقت الخمر فتشابهها و تشاكل الامر
 فکانما خمر ولا قدح و کانما قدح ولا خمر^{۷۶۰}

بیت

ن:

جام و می با یکدگر آمیختند مجلس مستانه ای انگیختند
 عاشق و معشوق ما یکتا شدند لاجرم خون دوئی را ریختند

لمعة ششم

ع: نهایت این کار آن است که محب محبوب را آینه خود ببندد و خود را آینه او.

بیت

هر دم که در صفای رخ یار بنگرد گردد همه جهان بحقیقت مصورش
 چون باز در فضای دل خود نظر کند ببندد چو آفتاب رخ خوب پیکرش
 ن: وحب یا الهی است یا حب جامع است یا طبعی.

بیت

محبت مقام الهی بود محبت به از پادشاهی بود
 و این مقام شریف را القاب است، اول حب است و آن خالص شدن دل است از کدورات عوارض و اعراض و
 عدم غیر اراده محبوب از محبوب.

بیت

غیر او را از او نمی خواهد و بر بخواهد نکو نمی خواهد

^{۷۵۸} سورة ۵۵ آیه ۲۹

^{۷۵۹} سورة ۲ آیه ۱۳۸

^{۷۶۰} این دو بیت منسوب است به حاجب ابن عباد متوفی ۳۸۵ هجری

دیگر وداست، و آن ثبات است در محبت. قال الله تعالى: **سيجعل لهم الرحمن ودا**^{۷۶۱}. دیگر عشق است، و آن افراط محبت بود و هو قوله تعالى: **والذين آمنوا اشد حبا لله**^{۷۶۲}، و ظهور عشق در حبة القلب است و نهایت حب روحانی آن است که محب عین محبوب باشد و محبوب عین محب.

بیت

این نیست حلول حل حال است زیرا که حلول او محال است*

ع: گاه اوگویای این آید که: **فاجره حتى يسمع كلام الله**^{۷۶۳}.

م: در عشق از این بوالعجبی ها باشد.

ن: م: عجب کسی که هوای چنین عجب نکند.

لمعة هفتم

ع: عشق در همه اشیا ساری است و ناگزیر جمله چیزها است.

ن: شیخ علیه الرحمة در فص الهیت در کلمة آدمیت فرموده: **لولا سريان الحق في الموجوداة بالصورة ما كان للعالم وجود**. یعنی اگر نه تجلی هویت حق بودی در موجودات به صورت یعنی به صفت، عالم را وجودی نبود، زیرا که سوی الله در حد نفس خود معدوم اند.

بیت

موجود به واجب الوجودند همه بودند ولی هیچ نبودند همه

از جود وجود جمله موجود شدند بی جود وجود بی وجودند همه

ع: فکیف ینکر العشق و ما فی الوجود الا هو و لو لا هو مظهر مظهر، و مظهر فمن الحب ظهر و بالحب ظهر و الحب سار فیه بل هو الحب كله.

ن: م: انکار وجود هیچ عاقل نکند. و موجود به وجود موجود تواند بود، و اظهار موجد بظهور موجد بود، بلکه محبت محبوبیت عین محبوب و محب است و زوال او محال، بلکه نقل شود از محبی به محبوبی.

ع: حب ذات محب است و عین او محال است که مرتفع شود، بل تعلق او نقل می شود از محبوبی به محبوبی.

شعر

نقل فوادك حيث شئت من الهوى و ما الحب الا للحبيب الاول

بیت

هرچه داری دوست آن محبوب ماست دوست میدارش که آن مطلوب ماست

بیت

در همه آینه هویدا اوست نظری کن بین که پیدا اوست

ع: هر که را دوست داری او را دوست داشته باشی و به هر چه روی آوری به او روی آورده باشی اگر چه ندانی.

ن: و گفته اند: **ما رأيت شياً الا و رأيت الله فيه**.

بیت

^{۷۶۱} سورة ۱۹ آیه ۹۶

^{۷۶۲} سورة ۲ آیه ۱۶۵

^{۷۶۳} سورة ۹ آیه ۶

نور او پیوسته بنماید به چشم غیر او چون نیست کی آید به چشم

شعر

ع:

فکل معزی بمحسوب یدین له جمیعهم لك قدانو وما فطنوا

بیت

میل خلق جمله عالم تا ابد گر شناسد و گرنه سوی تست

جز ترا چون دوست نتوان داشتن دوستی دیگران بر بوی تست

غیر او را نشاید که دوست دارند بلکه محال است، زیرا که هرچه دوست دارند، بعد از محبت ذاتی که موجبش معلوم نبود، یا بهر حسن دوست دارند یا بهر احسان و این هر دو غیر او را نشاید.

شعر

فکی ملیح حسنه من جمالها معارله بل حسن کل ملیحة

ن: محبت محبوبیت محبوب است و فرموده اند: **المحبة محبة المحبة ويحبهم** مقدم است بر **يحبونه** بلکه **يحبونه** نتیجه **يحبهم** بود.

بیت

ما کجا دوست دار او باشیم گر نه او دوست دار ما باشد

شعر

جمیل و لایهوی جلی ولایری و یشده الالباب من حیث لایدری

جمال مطلق حضرت او راست و او محب جمال در جمیع اشیاء و جمال حکمت حکیم که مظهر و موجد عالم است در مرآت عالم، به تخصیص در مظاهر بنی آدم، واضح و لایح مینماید.

بیت

همه در غایت جمال و کمال همچو جام حباب و آب زلال

و جمال صفت مضاف بود با صانع فافهم.

بیت

دقتی دارد این نکو دریاب حسن او را به لطف او دریاب

ع: نظر مجنون هر چند بر جمال لیلی است اما لیلی آئینه ای بیش نیست.

بیت

ن:

این لطف نگرکه او به بنده فرمود درهای خزاین همه بر ما بگشود

در آینه تمام عالم روشن تمثال جمال بی مثالش بنمود

ع: قال رسول الله (ص): **من عشق وعف وکتم ومات، مات شهيدا.**

بیت

ن:

عاشقم اما نمی گویم به که نه غلط گفتم نمیدانم به که

شعر

صح عند الناس انی عاشق غیر ان لم يعرفوا عشقی لمن

ع: نظر مجنون در حسن لیلی بر جمالی است که جر آن جمال همه قبیح است اگرچه مجنون ندانده که: **ان الله جمیل یحب الجمال**، چه غیر او را نشاید که جمال باشد.

بیت

آن را که به خود وجود نبود او را زکجا جمال باشد
ن: جمال از آن وجود است و وجود جمیل محب جمال.

شعر

جمالک فی کل الحقایق سایر و لیس له الا جلالک ساتر
و رؤیت جمال در مرتبه علو منتج هیمانست و در مرتبه دنو موجب بسط و سرور، چون غیر او را حقیقت خود وجود نیست جمال چگونه تواند بود.

ع: و هو یحب الجمال و جمال محبوب لذاته است.

ن: محبوب و محبت و محب یکی باید تا مقصود رو نماید.

بیت

به نور او جمال او توان دید چنین حسنی به آن دیده چنان دید
ع: او است که به چشم مجنون نظر بر جمال خود می کند در حسن لیلی و بدو خود را دوست میدارد.
ن: حسن عالم پرتو انوار جمال اوست و اعیان ممکنات محل ظهور ظل الهی اند.

بیت

در جسن نظر میکن و دریاب جمال گر یافته ای نظر تو از اهل کمال

بیت

مرد عشق تو هم توئی که توئی دایما بر جمال خود نگران
پس بر مجنون که نظرش در آینه دوست بر جمال مطلق بود قلم انکار نرود.

بیت

در آینه عالم دیدیم جمال او دیدیم جمال او در آینه عالم
از نور جمال او روشن شده چشم ما در دیده ما بنگر آن نور به بین فافهم

بیت

این چنین عاشقی که می شنوی در همه آفتاب گردش نیست

بیت

یک هویت به صورت هزار صورت او هزار معنی یک
در دو آینه آن یکی بنمود دو نماید یکی بود بیشک

شعر

فلا ينظر العين الا اليه ولا يقع الحكم الا عليه
فنحن له و به فی یدیه و فی کل حال فانا لدیه

ع: هیهات!

ن: آیا توکجا و ما کجائیم.

بیت

دعوی عقی مطلق مشنو ز نسل آدم کانجا که شهر عشق است انسان چه کار دارد؟

بیت

آنجا رخ زرد و جامه پاره خرنند بازارچه قصب فروشان دگر است

ع: هرچه هست آینه جمال او است پس همه جمیل باشند لاجرم همه را دوست دارد.

ن: محبت الهیه با عبادالله باقی به بقا است و جنت باقی به ابقا.

بیت

حضرت محبوب ما معبود ما دوست دارد بندگان خویش را
ع: و هر عاشقی را که بینی جز خود را دوست ندارد، زیرا که در آینه روی معشوق جز خود را نه بیند، لاجرم جز خود را دوست نگیرد.

بیت

تا صورت او در آینه می بینم معنی همه هر آینه می بینم
آئینه دل بعین او می نگرم وین طرفه که او در آینه می بینم

شعر

رأيت الله في عينه بعينه و عيني عينه فانظر بعينه

ع: المؤمن مرآة المؤمن و الله المؤمن.

بیت

بیان معانی نکو می کند بیانی چنین نیک او می کند

بیت

رو دیده به دست آر که هر ذره خاک جامی است جهان نمای چون در نگری

ن: عین هر فردی از افراد عالم صورت اسمی است از اسمای الهیه و آن اسم بحسب صفت معینه مغایر مسمی، اما من حیث الذات عین مسمی و ذات الهیه جامعه مجموع اسما: اللهم ارنا الاشياء كما هي، صفات ربوبیت و نعوت حمدانیت مشرقه اند در لطایف ذرات موجودات و سرایر فطرات کاینات.

بیت

بشنو زمن این نکته و او را دریاب اشیا می بین و گنج اسما دریاب

ع: آنگه بینی که محب در آینه ذات خود صورت محبوب بیند آن محبوب بود که صورت خود را در آینه محب بیند.

بیت

محبوب و محبت و محب اوست گر دریابی به ذوق نیکوست

و در این مقام شاهد عین مشهود است و مشهود عین شاهد.

ع: زیرا که شهود محب به بصر بود و بصر او به مقتضای حدیث: كنت سمعه و بصره الحدیث عین محبوب است، پس هرچه عاشق بیند و شنود و گوید همه محبوب آید.

ن-م: وكل ما يفعل المحبوب محبوب، عیسی نبی ﷺ در جواب: أنت قلت للناس اتخذوني وامی الهین من دون الله^{۷۶۴} اول تنزیه فرماید و گوید: سبحانك ما يكون لي ان اقول ماليس لي بحق^{۷۶۵}. و این مقام تمیز مرتبه عبودیت است از مرتبه الوهیت. گوئیا می گوید: اقتضای هویت و ذات من نیست که دعوی الوهیت کنم ان كنت قلته فقد علمته^{۷۶۶}.

م: هرچه گفתי بگو من آن گفتم. ماقلت لهم الا ما امرتني به^{۷۶۷} و انت متكلم على لساني و انت لساني، اول

^{۷۶۴}سوره ۵ آیه ۱۱۶

^{۷۶۵}سوره ۵ آیه ۱۱۶

^{۷۶۶}سوره ۵ آیه ۱۱۶

^{۷۶۷}سوره ۵ آیه ۱۱۷

اشارت است به نتیجه قرب فرایض و ثانی به نتیجه قرب نوافل، در اول متکلم حق است به لسان عبد و در ثانی متکلم عبد است بلسان حق.

بیت

سخن ما از آن خوش است ای دوست که سمیع و بصیر و گویا اوست
ع: فانما نحن به وله. پس محب و محبوب و طالب و مطلوب و مستمع و سمیع و مطاع و مطیع از روی ظهور همه یکی است اما فهم هرکس به اینجا نرسد.
ن: بمثل آدم نقدی بحوا سپرد و حوا فرزندی نزد آدم آورد: **الولد سراپیه**، و حوا سر آدم و ظهور سر آدم فافهم. و تا آدم نیافریدند مظهر اسم اعظم ظاهر نشد و تا حوا ایجاد نفرمودند، آدم هم صورت خود را ندید.

بیت

شیث همچون برزخی ای یار پیدا آمده از میان آدم و حوا هویدا آمده
ع: این جا منی و مائی پیدا آید و توئی و اوئی آشکارا گردد، و هم مدام که محب را شهود جمال محبوب در آینه صورت رو نماید لذت و الم صورت بندد، اندوه و شادی ظاهر شود، خوف و رجا گردد، قبض و بسط دامن گیرد.

نظم

هرکه صورت مدام می بیند دایماً او به ذوق بنشیند
زیرا که صور بواسطه قیود رسوم هر دم به تعینی خاص پیدا آیند و به وجهی ملایم یا ناملایم رو نمایند و ناظر صورت یا مبتهج گردد یا مغموم.

بیت

یا چو بلبل بعشق میگرد یا چو غنچه به ذوق می خندد
ع: اما چون لباس صورت برکشد و در بحر محیط احدیت غوطه خورد او را نه از عذاب خبر بود و نه از نعیم، نه امید داند نه بیم، نه خوف شناسد و نه رجا، چه تعلق خوف و رجا به ماضی و مستقبل بود و او در بحری غرق است که آن جا ماضی و مستقبل نیست بلکه همه حال است در حال.

بیت

سگی کاندنر نمکسار او فتد آن سگ نمک گردد من این دریای پرشور از نمک کمتر نمی بینم

بیت

ز صورت گر شوی فانی از آن معنی بقا یابی از این و آن چو بگذشتی همه نور خدا یابی
در این دریای بی پایان اگر غرقه شوی چون ما بعین ما نظر میکن که عین ما بما یابی

خوف از متوقع است و خایف مقید بود بمستقبل، و حزن از مافات بود و محزون مقید بماضی، و قال الله تعال:
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون^{۷۶۸}

بیت

در همه حال همچو ما خوش باش باش باحال حالیا خوش باش
ع: نیز خوف یا از حجاب بود یا از رفع حجاب بود و اینجا از هر دو ایمن است زیرا که حجاب میان دو چیز فرض توان کرد، و اینجا جز یکی نتواند بود، و از رفع حجاب هم باک ندارد، چه از رفع حجاب کسی باک دارد که ترسد از تاب سبحات سوخته شود، و **من هو نارکیف یحترق.**

^{۷۶۸} سوره ۱۰ آیه ۶۲

بیت

نیست را کعبه و کنشت یکی است سایه را دوزخ و بهشت یکی است

شعر

إذا طلع الصباح بنجم راح تساوی فیه سکران وصاح

بیت

ن:

آب است که صورتا حباب است صورت بگذار عین آب است
گوئی موج است حباب دریا آب است که به رسم در حجاب است
آن کس که ز بود خویش وارست او را چه غم ار جهان خراب است

الفانی فان لم یزل والباقی باق لایزال.

بیت

فانی از فصل و وصل وارسته بلکه از فرع و اصل وارسته
حرف خوف و رجا کجا داند آنکه از باب فصل وارسته

شعر

یحرق بالنار من یحس به و من هو النار کیف یحترق

بیت

در آتش محبت خود را بسوز خوش باش چون سوختی در آتش، آتش نسوزد آتش
پیش از این ستاره بر سماوات ظهور می نمود و فرش ظلمانیت لیل بر بساط ارض کشیده بود
م: چو آفتاب برآمد ستاره پنهان شد، و از سطوت نور آفتاب ظلمت شب منعدم گشت و عساکر کواکب منهزم.

بیت

نزد آنکس که دید جوهر خود چه قبول و چه رد چه نیک و چه بد
ع: نور نور را نسوزاند، بلکه در او مندرج شود. پس اهل احدیت را نه از عذاب خبر بود نه از نعیم، نه امید شناسد نه بیم. از بایزید قدس سره پرسیدند که: کیف اصبحت؟ گفت: **لا صباح عندی ولا مساء.**

بیت

آنجا که منم نه بامداد است و نه شام نه بیم و نه امید نه حال و نه مقام
انما الصباح والمساء لمن تقید بالصفة و انا لاصفة لی.

م: چون نیست مرا ذات صفت کی باشد؟

ن: در تعریف نور گفته اند:

یبصر نفسه و یبصر به غیره.

بیت

نور آن باشد که او به او دیده شود آنکه غیری به او نکو دیده شود
و در ظهور نور حقیقی نور مجازی را فروغی بنماند. **إذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت**^{۷۶۹}.

بیت

نور ذاتش اگر عیان گردد نور اشیا همه نهران گردد
لیس فی الدار غیره دیار این چنین است اگر چنان گردد

^{۷۶۹} سورة ۸۱ آیه ۲۱

و اعیان ثابتة صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه. به اعتباری حقایق عالمند، و به اعتباری شم رایحه وجود خارجی نکرده اند، و به اعتباری من حیث الوجود عین وجودند.

بیت

هرکه با اصل خویش پیوندد دیده غیر دیده دربندد
نه متنعم بود به صبح وصال و نه متالم به شام فراق.

بیت

نه جام و نه می نه رند و ساقی
نه مغربی است و نه عراقی

لمعة هشتم

ع: محبوب یا در آینه صورت رو نماید و یا در آینه معنی، یاورای صورت و معنی، اگر جمال بر نظر محب در کسوت صورت جلوه دهد، محب از شهود لذت تواند یافت، و از ملاحظه قوت تواند خورد، این جا سر:
رأیت ربی فی احسن صورة با او بگوید: **فاینما تولوا فثم وجه الله**^{۷۷۰}، چه وجه دارد، و معنی: **الله نور السموات والارض**^{۷۷۱} با او در میان نهد.

ن: تجلی الهی یا جمالی بود یا جلالی، و جمالی در صورت باشد و جلالی در معنی، هر آینه عارف مبتهج گردد به تجلی صوری، و عارف آن است که او را این رویت به عین حق بود نه بعین او، مه اگر به عین او بود، م: عارفان عارفش نمی خوانند.

بیت

بهر صورت که می بینم چو نور او است در دیده
بود چشمم چنان روشن که نور او به او دیده
این جا محب، محبوب را در حلی و زیور صور مشاهده نماید و گوید:

بیت

هر ذره که می بینی خورشید در او پیدااست
در دیده ما بیند چشمی که به حق بینا است

عارفی فرمود: **مارأیت شیئا الا و رأیت الله فيه**. و قال رسول الله (ص): **رأیت ربی فی صورة شاب امرد**.

بیت

آفتابی در قمر بیند تمام ذوقی از صورت بیابد والسلام
در زمین و آسمان بیند یکی بیند او در هر یکی آن بی شکی
و فرماید:

بیت

جهان را بلندی و پستی توئی چه گویم چه ای هرچه هستی توئی
ن: میدانند که همه اوست اما حقیقت او نمیدانند.

شعر

^{۷۷۰} سوره ۲ آیه ۱۱۵

^{۷۷۱} سوره ۲۴ آیه ۳۵

ولست ادرك من شيئي حقيقته فكيف ادركه وانتم فيه

بیت

بدانکه حضرت اعلی نمیتوان دانست ز ذات او بجز اسما نمیتوان دانست
هر آنچه ممکن دانستن است دانستیم ولی حقیقت او را نمیتوان دانست

ع: م: در چشم من آئید و در او درنگرید. آن عاشق چرا نگوید:

رباعی

یاری دارم که جسم و جان صورت اوست چه جسم چه جان جمله جهان صورت اوست

هر صورت خوب و معنی پاکیزه کاندر نظر من آید آن صورت اوست

بیت

ن:

جامی ز حباب پرکن ازآب آن آب در این حباب دریاب

صورت به نگر به عین معنی آن عین در این حجاب دریاب

ع: و اگر جلال از درون پرده در عالم ارواح تاختن آرد محب را چنان از خود بستاند که ازو نه اسم ماند نه رسم، محب اینجا نه لذت شهود یابد و نه ذوق وجود.

ن: تجلی الهی یعنی ماینکشف للقلوب من انوار الغیوب، یا صفاتی است ذاتی، و صفاتی یا جمالی بود یا جلالی، و جمال: ان الله جمیل یحب الجمال در مرایای صور موجودات تجلی فرموده، و در هر آینه از صورت محسوسه مبصره بوجهی روی نموده، و عارف آنست که به حق، حق را بیند نه بعین خود، که اگر بعین خود مشاهده نماید.

م: عارفان عارفش نمی خوانند.

بیت

این اول کشف عارفان است عارف بطلب که عارف آنست

از این جا محب محبوب را در حلی و زیور صور مشاهده نماید و گوید: ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فيه.

بیت

آفتابی در قمر بیند مدام ذوق مییابد زهر صورت تمام

اما جلال ذوالجلال مفنی صور و ظلالست و ساتر خیال و جمال.

شعر

جمالک فی کل الحقایق سایر و لیس له الا جلالک ساتر

بیت

گر نماید نور خورشید جلال نه مثال اینجا بماند نه خیال

شعر

ان الجلال علی الضدین ینطلق و هو الذی بنعوت القهر اشهده

هیبت و عظمت و قهر و ستر از جلال بود و رحمت و لطف و عاطفت از جمال، و جمال و جلال معبرند به یدین، کقوله تعالی: ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی^{۷۷۷}، یعنی به صورت انسانیه و متصف بصفات جمالیه و جلالیه.

^{۷۷۷} سورة ۳۸ آیه ۷۵

بیت

به جمال و جلال یافت کمال خوش کمالی زهی جمال و جلال
و انسان جامع جمیع اعیان ثابته است بعین ثابته و جامع جمیع موجودات خارجیه بعین خارجیه، و انسان را احدیت جمع است.

بیت

در حدوث و قدم قدم دارد او وجود و عدم بهم دارد
ع: این جا فنای من لم یکن و بقای: من لم یزل با او نمایدکه:

شعر

ظہرت لمن ابقیت بعد فنائہ فکان بلاکون لانک کونہ
چگونه باشد.

بیت

هرکه او از صفات فانی شد او بقا از صفات او یابد
از جمال و جلال هرکه گذشت خوش کمالی ازو نکو یابد
ع: و اگر محبوب حجاب جمال و جلال برافکند سطوت ذات با محب همه این گوید:

بیت

در شهر بگوی یا تو باشی یا من کاشفته بود کار ولایت به دو تن
ن: وجود در مرتبه واحدیت مبقی اشیا است و در مرتبه احدیت مفنی، چون ظهور فرماید به تجلی: و برزوالله
الواحد القهار^{۷۷۳}:

بیت

نه دار بماند و نه دیار نه یار نماید و نه اغیار
ع: رخت بر بندکه: اذا جاء نهر الله بطل نهر عیسی.

بیت

چو آفتاب برآید ستاره ننماید کدام ذره در آن حال در حساب آید
قال الله تعالی: و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً^{۷۷۴}.
ع: پشه ای پیش سلیمان عليه السلام از باد بفریاد آمد، فرمود خصم را حاضر کن، گفت: اگر مرا طاقت مقاومت او بودی از او به فریاد نیامدمی

بیت

در کدام آینه در آید او خلق را روی کی نماید او
ن: وما للاحدية في النداء اثر ولا في شجرتها ثمر.

بیت

گنج و ناگنج در نمی گنجد خبر و بی خبر نمی گنجد
آفتابی چو آشکارا شد ذره چبود قمر نمی گنجد

^{۷۷۳} سورة ۱۴ آية ۴۸

^{۷۷۴} سورة ۱۷ آية ۸۱

لمعة نهم

ع: محبوب آینه محب است، در او بچشم خود جز خود را نه بیند، و محب آینه محبوب که در او جز اسما و صفات خود و ظهور احکام آن نه بیند، و چون محب اسما و صفات محبوب را عین خود یابد لاجرم گوید:

شعر

شهدت نفسک فینا و هی واحدة ذات کثیرة به اوصاف و اسمائی
و نحن فیک شهدنا بعد کثرتنا عینا بها اتحد المرئی والرئی

بیت

جام جهان نمای من روی طرب فزای تست گرچه حقیقت من است جام جهان نمای تو

ن: هرکه در آینه نظر کند تمثال جمال خود مشاهده نماید و تمثال او اگرچه عین او نیست از جمیع وجوه، اما عین اوست من وجه، و توان گفت که صاحب جمال خود را در آینه دید. و درین حال محب عین خود را بعین خود نگرد، اما در آینه محبوب.

بیت

آن آینه محبوب بنمود به ما ما را ما هم بنمائیمش مجموعه اسما را
و اگرچه ذرات موجودات و قطرات کاینات مرآت اند و هر یکی اسمی می نماید:

بیت

کون جامع، جامع اسما بود دیگران چون قطره، او دریا بود
قطره آب و موج آب و بحر آب جمع کن این ها که عین ما بود
چون: کل شیئی فیه کل شیئی. موجودات محسوسه مبصره ملکیه سمات فعلیه اند و مظاهر اسم الظاهر و آیات ملکوتیه مرایای معنویه اسم الباطن، و اقتضای الظاهر ظهور است و اقتضای الباطن بطون، و ظاهر و باطن به اقتضای اسم متباین، و به اعتبار احدیت حقیقت الحقایق واحد، فافهم.

بیت

ظاهر و باطن ار چنین دانی شرح اسم به ذوق برخوانی
ع: گاه این آینه او بود و گاه او آینه این، آنگاه که محبوب آینه بود محب نظر کند اگر در او صورت باطن و معانی خود متشکل بشکل ظاهر خود بیند، نفس خود را دیده باشد بچشم خود.

بیت

در آینه ای که عین محبوب من است کردم نظری و عین خود را دیدم
اما متشکل به شکل ظاهر: قل کل یعمل علی شاکلته^{۷۷۵}.

ع: و اگر صورتی بیند جسدی و ورای ان چیز دیگر داند که هست، صورت محبوب دیده باشد به چشم محبوب.

بیت

بعین او جمال او توان دید هر آن دیده که دید او را چنان دید

شعر

رأیت الله فی عینی بعینه و عینی عینه فانظر بعینه

ع: و اگر محب آینه بود نگه کند اگر صورت مقید است بشکل آینه حکم او را باشد که: لون الماء لون اناؤه.

بیت

^{۷۷۵} سورة ۱۷ آیه ۸۴

چنانکه آینه باشد بتو نماید رو گهی به صورت ترك و گهی بود هندو
 و چه مستدیره در مرآت مستطیله، مستطیله نماید و وجه مستطیله در مرآت مستدیره، مستدیره پدید آید، این تصرف
 آینه است در نماینده از حیثیت ظهور نه در حقیقت او.
 ع: و اگر خارج از شکل خود چیزی بیند، بدانکه مصور است که محیط است بر همه صور که: **والله من
 ورائهم محیط.**^{۷۷۶}

ن:

بیت

بی شکل اگر جمال او می بینی میدان به یقین که آن نکو می بینی
 مرآت با آنکه خالیه است از صور که ظاهر می شود در او، اما اثری در صورت نماینده دارد با اشکال متغیره در
 صغر و کبر و طول و عرض و استدارت، هر آینه آئینه مؤثر بود در نماینده بوجهی و متأثر نباشد بوجهی، و اگر
 ناظر نظر فرمایند بنظر کامل در حقیقت واحده مرآتیه نه به مرایای متعدده که اشخاصند، حقیقت مرآتیه مثال ذات
 غیبیه الهیه یابد و اگر نظر کنند در مرایای متعدده و اصل مرایا مشاهده نماید، آن رؤیت اسما عینیه متکثره بود.
 ع: چون محب مفلس از عالم صورت قدم فراتر نهد همتش محبوب متعالی صفت خواهد، سر به محبوبی فرو
 نیارد که مقید بود بقید شکل و مثال یا بقید عالم خیال، بلکه جمله صور از شهود او محو شود، تا محبوب را بی
 واسطه صور و معانی بیند.

ن:

بیت

بگذر از شکل وزمثال مگو نقش بگذار وز خیال مگو
 قال رسول الله (ص): **ان الله يحب الهمم العالیه.**

بیت

گرچه جام می و پیمانہ همی کردم نوش همت عالی من میل بدان خم میکرد
 ع: انما یتین الحق عند اضمحلال الرسوم.

بیت

در تنگ نای صورت معنی چگونه گنجد در کلبه گدایان سلطان چه کار دارد
 صورت پرست غافل معنی چه داند آخر گو با جمال جانان پنهان چه کار دارد

ن: قال:

بیت

شیخ مرشد جنید بغدادی مصر معنی دمشق دلشادی
 القدیم اذا قرن بالمحدث لم یبق له اثر.

بیت

چو آفتاب برآید ستاره ننماید کدام ذره در آن حال در حساب آید

لمعة دهم

ع: ظهور دایم صفت محبوب است و خفا صفت محب، چون صورت محبوب در آینه عین محب ظاهر شود،
 آینه بحسب حقیقت خود ظاهر را حکمی بخشد، چنانچه ظهور ظاهر را اسمی.

^{۷۷۶} سورة ۸۵ آية ۲۰

شعر

ولدت امی اباها ان زامن اعجاباتی فانا شیخ کبیر فی حجور المرضعات

بیت

او وجودی یافته از جود او وین ظهور او بود از بود او

وجود حقایق اکوانیه مشروط است به حقایق الهیه، و ظهور حقایق الهیه مربوط به حقایق اکوانیه، و تمیز میان هر دو منوط به حقیقت انسانیه. و اعیان بمثابت زجاجات متلونند و هر عینی مظهر اسمی از اسمای الهیه، و آن اسم داخله در اسم جامع اسما، هرآینه مجموع عالم مظهر اسم جامع باشد، و هر یکی از موجودات مخصوص به استعدادی خاص، و حصول استعداد از فیض اقدس یعنی تجلی حبی ذاتی که موجب وجود استعدادات اعیان است در حضرت علمیه ذاتیه الهیه، و همچنان که جامات زجاجات آفتاب را متلون می نمایند، در مرایای اعیان تجلیات الهیه متنوع پدید می آید، و نور از تلون و وجود از تنوع مقدس و منزّه.

بیت

رنگ بگذار و نور او نگر رنگ خود بی نور کی بیند بصر

غیر نور او نه بیند چشم تو گر تو را آن نور باشد در نظر

لمعه یازدهم

ع: بدانکه میان صورت و آینه نه اتحاد ممکن بود و نه حلول.

بیت

گوید آنکس در این مقام فضول که تجلی نداند او ز حلول

بیت

این نیست حلول حل حال است زیرا که حلول او محال است

معدوم متحد نگردد به موجود، و موجود حال نشود در معدوم، عالم به خود معدوم است و بحق موجود.

ع: و حلول و اتحاد در دو ذات صورت بندد، و در چشم شهود در همه وجود، به حقیقت جز يك ذات مشهود نتواند بود.

بیت

العین واحدة والحکم مختلف و ذاك سر لاهل العلم ینکشف

بیت

جمله يك ذات است اما متصف جمله يك حرف و عبارت مختلف

بیت

گر به صد آینه یکی رو بنمود صد نشد نقش خیال او صد است صد نشد او کدام صد

نام یکی اگر یکی صد نهد ای عزیز من صد نشود حقیقتش يك بود و بنام صد

ع: صاحب کشف کثرت در احکام بیند نه در ذات، که تغیر احکام در ذات اثر نکند چه ذات را کمالی است که قابل تغیر و تأثر نیست، نور به الوان آنگینه منصبغ نشود اما چنان نماید.

شعر

لا لون للنور لکن فی الزجاج بدا شعاعه فتری ای فیه الوان

و اگر ندانی که چه می گویم.
م: در چشم من آی و پس نظرکن:
تا به بینی:

بیت

آفتابی در هزاران آبگینه تافته پس برنگی هر یکی تابی عیان انداخته
جمله يك نور است اما رنگ های مختلف اختلافی در میان این و آن انداخته

بیت

ن:

ذات او از صفات مستغنی است همه اسماء به ذات او محتاج
ما سوی الله که عالمش خوانند هم به ذات و صفات او محتاج
اعیان ثابت از حیثیت تعینات ظلال اند و موجودات خارجی ظلال آن ظلال.

بیت

عالم همه سایه سایه هم سایه او هم سایه و همسایه او سایه او
و حق به اسم النور عیون اعیان عالم را منور گردانیده، كما قال الله تعالى: **الله نور السموات والارض**.^{۷۷۷}

بیت

همه عالم به نور او روشن نظری کن نکو به دیده من
و نور اسمی است از اسماء ذات الهیه و اطلاق نور می کنند بر وجود اضافی و بر علم و بر ضیا و ابن هر سه
مظهر اشیانند، اما وجود ظاهر است که اگر نه وجود بودی اعیان عالم در کتم عدم فرسودی، و اگر نه علم باشد
اشیا مدرک نگردد، و اگر نه ضیا بودی اعیان وجودیه در ظلمت پوشیده ماندی، و به ضیا واقع شود ادراک در
حس و به علم در عالم معانی و به وجود وجود حقانی که موجب شهود است در عالم اعیان و ارواح مجرد، و
محقق کثرتی که در عالم موجود است در واحد حقیقی یعنی وجود مطلق مشاهده نماید که ظاهر است به صور
کثرت، چنانکه رؤیت قطرات در بحر و ثمر در شجر و شجر در تخم.

بیت

خرمنی در دانه گندم نگر آدمی در جمله مردم نگر
قال رسول الله(ص): **الناس كاسنان المشط.**

بیت

شانه را گر هزار دندان است يك هويت حقیقت آن است
و کثرت اسماء الهیه راجع اند با ذات واحده.

بیت

آن یکی در هر یکی پیدا نگر يك نظر در چشم مست ما نگر

بیت

ع:

هر گدائی مرد سلطان کی شود پشه ای آخر سلیمان کی شود
بوالعجب کاری است بس نادرهی این چو عین آن بود آن کی شود

رباعی

ن:

خوش سئوالی که کرده ای ای یار ما به گرد جواب کی گردیم

قطره شاید اگر شود دریا ما چو آیم آب کی گردیم

بیت

آب جویای آب این عجبت سر آب و سر آب این عجبت
موج گوئی حجاب دریا شد ما زما در حجاب این عجبت

لمعة دوازدهم

ع: بر هرکه به حقیقت این در بگشایند در خلوت خانه بود و نابود خود بنشیند و خود را و دوست را در آینه یکدیگر می بیند، بیش سفر نکند که: **لا هجرة بعد الفتح.**

بیت

آینه صورت از سفر دور است کان پذیرای صورت از نور است
خود از این خلوت خانه سفر نتوان کرد: **فاین تذهبون؟**
ن- بعد از وصول بمملکت فردانیت سالک را سلوک نماند.

بیت

ع: من از این خانه پر نور بدر می نروم من از این شهر مبارک بسفر می نروم
ن: لیس وراء العبادان قرية.

بیت

ظاهر و باطن بهم یکتا شدند گوئیا در ذات ناپیدا شدند
وصل الحبيب الى الحبيب.

بیت

جامی زحباب بود بشکست در بحر به اصل خویش پیوست
از بود و نبود باز رسته برخاست زهرچه بود و بنشست
و نزد عارف کامل غربت غیر موجوده واقعه است.
م: هیچکس از وطن خویش نیاید بیرون.

شعر

کنا حروفا عالیات لم نقل متعلقات فی ذری اعلی القلل

بیت

ما جمله حروف عالیاتیم مدام پنهان زهمه به غیب ذاتیم مدام
هرچند کتاب عالمی بنوشتیم پوشیده زلوح کایناتیم مدام

و غربت مرتبه مرید متوسط است و منزلت ادنی بود، و اماکن اشیا نزد کامل اعیان ثابتند، و ازلاً و ابداً واجب و اجبست و ممکن ممکن و محال محال.

بیت

مدتی شد تا غریبی می کشم همچنان در خانه خود ساکنم

لمعة سیزدهم

ع: محبوب هفتاد هزار حجاب نور و ظلمت بهر آن بر روی فرو گذاشته، تا محب خوی فرا کند و او را پس پرده اسما و صفات می بیند، تا چون دیده آشنا شود و عشق سلسله شوق بجنانند، بمدد عشق و قوت شوق، پرده ها را یکان یکان فرو گشاید، آنگه پرتو سبحات جلال غیریت موهوم را بسوزد و او بجای او بنشیند و همگی عاشق شود.

بیت

هر چه گیرد از او باو گیرد هر چه بخشد از او به او بخشد

ن: قال رسول الله (ص): ان الله تعالى سبعين الف حجاب من نور و ظلمة لو كشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهى اليه بصره من خلقه.

بیت

ظلمت و نور هر دو يك ذاتند گرچه اندر ظهور آیاتند

شعر

فما عين سوى عين فنور عينه ظلمة فمَن يغفل عن هذا يجد في نفسه غمه

حجب ظلمانیه اجسام طبیعیه اندکه ساتره ذاتند و ارواح نورانیه مظاهر صفاتند مظهره بوجهی و ساتره بوجهی و صفات ساتره ذاتند بوجهی و مظهره بوجهی، چون شعاع آفتاب که ساتر آفتاب است و مظهر آفتاب، از آن وجه که دالست و دلیل است که مظهر مدلول است بلکه: سبحان من لم یکن علیه دلیلا الانفسه ولا ثبت كونه الایعینه.

بیت

دلیل ما بخدا حضرت خداوند است دلیل اگر طلبی خدمت خداوند است

یا بگو حق تعالی بصفته جلالیه تجلی فرموده، حجب ظلمانیه صورت بسته، و بصفته جمالیه تجلی کرده حجب نورانیه پیدا آمده، و مجموع حجابات اعتباریه:

بیت

خط موهوم از میانه طرح کن رو بمیخانه و خانه طرح کن

ع: مگر اشارت مصطفی (ص) در این حدیث که: صلوة بسواك خیر من سبعین صلوة بغیر سواك به چنین سری بود که يك نماز تو بی تو بهتر از هفتاد نماز تو باتو. زیرا که تا توئی تو باقی است این هفتاد هزار حجاب حایل است و چون تو بی تو باشی حجاب کرا باشد هم چنین سر: فان لم تکن تراه فانه یراک چنان تواند بود. که اگر تو نباشی او را به حقیقت بینی و گفته اند این حجب صفات آدمی است، نورانی چنانکه علم و یقین و احوال و مقامات و جمله اخلاق حمیده، و ظلمانی چنانکه جهل و گمان و رسوم و عادات و همه اخلاق ذمیمه.

بیت

پرده های نور و ظلمت را زعجز در یقین و درگمان انداخته

ع: از این جا غربت ممکن نگردهد: لاسیاحة فی امتی اینجا راه بسر شود و طلب نماند، قلق بیارامد، ترقی تمام شود، اضافت ساقط افتد، اشارت مضمحل گردد، حکم من والی طرح افتد چه وجود را ابتدا و انتها نیست تا طرف تواند بود اینجا، زبان صاحب خلوت همه این گوید:

شعر

خلوت بمن اهوی فلم يك غيرنا وان كان غيري لم يصح وجودها
بعد از این اگر سفری بود در خود بود و در صفات خود.

بیت

ن:

به اول در وجود خود نظر کن پس آنکه بیخود اندر خود سفر کن
هر آن چیزی که تو جویای آنی برون از تو نباشد تا که دانی
در این دریا که تو غرقه در اوئی بیابی آبروئی گر بجوئی
بگیر آن دامن خود او طلب کن طلب گر میکنی نیکو طلب کن
اگر گوئی طلب اینجا نباشد طلب باشد ولی از ما نباشد
در آن خلوت که جای عاشقان است مجاور شوکه جای عاشق آن است
گفته اند که وطن ممکن امکانست و امکان عدم.

بیت

در عدم این و آن بود؟ نبود جام و می، جسم و جان بود؟ نبود
چون ممکن به وطن اصلی نزول فرماید گوید:

شعر

إذا ما بدى الكون الغريب لناظري حنت الى الاوطان حن الركائب

بیت

آدمم از وجود سوی عدم تا بیابم بقا ز نور قدم

و این مقام فنا اضافت اهل صفت است.

م: آن اضافت مجاز بود نماند و در حقیقت عالم مضاف است بحق، و حق مضاف به عالم، الحمد لله رب العالمین. و اگر وطن اعیان گویند:

بیت

در جهان يك غریب نتوان یافت هم بعید و قریب نتوان یافت

ع: شیخ ابویزید قدس سره این آیت بشنید که: **یوم نحشر المتقین الى الرحمن وفدا**^{۷۷۸}، نعره ای زد و گفت: **من کان عنده الی این یحشر؟ آنکس که نزد او باشد کجا حشر شود. دیگری شنید گفت: من اسم الجبار الی اسم الرحمن و من اسم القهار الی اسم الرحیم.**

ن: شاید که دیگری گوید: **من حضرة الواحدية الی حضرت الاحدية** و این بیان ترقی است: **و من حضرت الاحدية الی حضرت الواحدية** اشارت است بهبوط مرتبه خلافت.

شعر

و من انا اياها الی حیث لالی عرجت و عطرت الوجود برجعتی

ع: پس حجب او اسما و صفات او بود، چنانکه صاحب قوه القلوب (علیه الرحمة) فرموده: **حجب الذات بالصفات و حجب الصفات بالافعال.** اگر به حقیقت نظر کنی حجاب او، او تواند بود.

شعر

لقد بطنت فلم تظهر لذي بصر وكيف يدرك من بالعين مستتر؟

^{۷۷۸} سورة ۱۹ آية ۸۵

ن: همیشه عالم به انیت خود در حجاب بود و اگر انیت عالم از عالم زایل شود عالم نماند چه عالم از آن رو که عالم است همین انیتی است، و حسین منصور دعا کرد و گفت:

شعر

بینی و بینک انی یزاحمنی فارغ بلطفک انی من الین
و انیت عالم عارضی است و ممکن الزوال و انیت حق حقیقی و لم یزل ولا یزال، و حجاب محجوب را بود، و حق محتجب است و اطلاق حجاب به حضرت او به مجاز.

بیت

این به الهام رو بما بنمود در زمان کتابت این فرمود
و محتجب و حجاب و محجوب در مرتبه واحدیت تواند بود کما قیل: **لاحجابہ الانور و لاختفاءہ الا الظهور**.
ع: می بینم و نمی دانم که چه می بینم لاجرم می گویم:

بیت

حجاب روی تو هم روی توست در همه حال نهانی از همه عالم زیس که پیدائی
زرشک تا نشناسد کسی ترا هر دم جمال خود بلباس دگر بیارائی
نشاید که غیری حجاب او باشد چه حجاب محدود را باشد و او را حد نیست، و هر چه در عالم صورت و معنی بینی صورت او بود، و او به هیچ صورت مقید نه، و در هر چیزی که او باشد آن چیز باشد، و در هر چیزی که او نباشد آن چیز هم نباشد.

بیت

متحیر شدم نمیدانم که چه می بینم و چه میگویم
نشاید که غیری حجاب حق باشد بلکه نشاید که واحد حقیقی حقیقتاً حجاب خود بود، و مقید بی مطلق نتواند بود، و مطلق بی قید، اگر چه در تعقل متعقل باشد، و در مرتبه احدیت ذاتیه:

بیت

قرب و بعد و وصل و فصل آنجا مجو جا چه باشد جا و بی جا را مجو
خرقه می شوئی در آ در بحر ما عین ما را جز به عین ما مجو
اما در مرتبه واحدیت اسما و صفات حق در مرایای اعیان عالم ظهور کرده اند و ابوطالب قدس سره در این مقام فرموده: **حجب الذات بالصفات و حجب الصفات بالافعال**. و انوار شقایق آثاریه متصله اند به دقایق افعالیه و دقایق افعالیه منوط به دقایق صفاتیه و دقایق صفاتیه قایمه به حقایق ذاتیه.

ع: لیک اینجا حرفی است، اگر چنانکه حجب او این صفات نبودی غیر سوخته شدی، زیرا که: **لوکشفها لاحترقت سبحات وجهه ما انتهى الیه بصره من خلقه**. های بصره عاید با خلق تواند بود، یعنی اگر خلق و اوصاف خلق ادراک سبحات کنند سوخته شوند، و می بینیم که با رؤیت نمی سوزند، پس حجب او اسما و صفات او تواند بود. حجب نورانی چون ظهور و لطف و جمال، و ظلمانی چنانکه بطون و قهر و جلال.

ن: معلوم فرما که اجسام طبیعی مظاهر جلالند و ارواح نورانیه مظاهر جمال و مظهر سبب وجود مظهر بود، و مظهر مظهر بوجهی و ساتر بوجهی، و صفات الهیه هم مظهره ذاتند و هم ساتره، و چون صفات احتراق نمی یابند مظاهر نمی سوزند، و نزد اهل الله تجلی در احدیت ممنوع است، و قیل: **ومالاحدیة فی النداء اثر ولافی شجرتها ثمر**. و مرتبه احدیت را مقام جمع الجمع گفته اند و قال نبینا(ص): **کان الله ولاشئ معہ**. و این مرتبه اول ملاحظه وجود است بشرط ان لایکون معہ شئی، و در این مرتبه اگر ما ناظر او باشیم به او، او ناظر

ذات خود بذات خود نباشد و اگر ما ناظر او باشیم بخود، احدیت او به ما زایل شود، و اگر او ناظر ذات خود بذات خود بود، ناظر باشد باعتباری و منظور باعتباری، و در احدیت تعدد معتبر نیست فافهم.

بیت

باش با عارفان دمی همدم احدیت چنین بود فاعلم
ع: و نشاید که این حجب مرتفع شود، چه اگر حجب اسما و صفات مرتفع شوند احدیت ذات از پس پرده اسما و صفات بروز فرماید، اشیا بکلی متلاشی گردند، چه اتصاف اشیا بوجود بواسطه اسما و صفات تواند بود، هر چند وجود اشیا به تجلی ذات است اما تجلی ذات از پس پرده اسما و صفات اثر کند.
ن: به تجلی ذات الهیه در مرتبه واحدیت متحیران فیافی عدم از خزانه جود خلعت وجود یافتند، و وجود عالم به تجلی ذات است اما بواسطه اسما و صفات، و اما ذات در مرتبه واحدیت مبقی اشیا است، و در مرتبه احدیت مفنی.

بیت

موجد و معدمست حضرت او بر همه عالم گشته نعمت او
بندگی کن که در همه عام پادشاهی کنی بخدمت او

لمعة چهاردهم

ع: محب و محبوب را يك دایره فرض کن که آنرا خطی بدو نیم کند و بر شکل دو کمان ظاهر گردد، اگر چنانچه این خط که می نماید که هست و نیست وقت منازله از میان طرح افتد دایره چنانکه هست یکی نماید، سر قاب قوسین پدید آید.

بیت

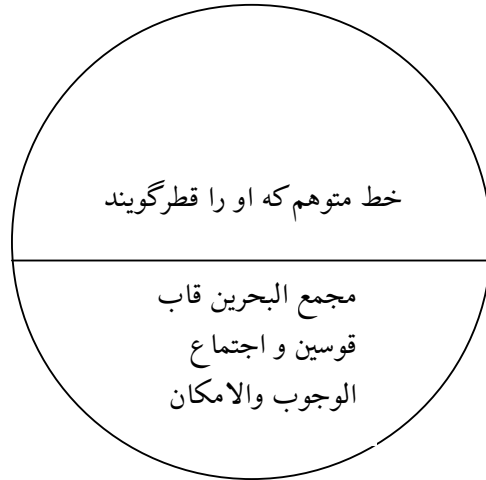
می نماید که هست و نیست جهان جز خطی در میان نور و ظلم
گر بخوانی تو این خط موهوم بشناسی حدوث را ز قدم
ن: دایره خطیست مستدیره مؤلف از نقاط متواصله و خط مستقیم که در وسط دایره فرض فرموده خط موهوم بود چنانکه خط فاصل میان آفتاب و سایه.

بیت

و هم می گوید که چیزی هست نیست و هم ترکش کن تمیزی هست نیست
و بواسطه این خط موهوم دایره قوسین مینماید، و دوایر بسیارند اما مراد ما دو دایره است، دایره اول و دایره ثانی، و قوس چهار احدیت و واحدیت و وجوب و امکان، و برزخ البرازخ، در دائره اول وحدت است و قوسین احدیت و واحدیت باعتبار وجود و علم و نور و شهود با تجلی و تعین اول، و برزخ جامع در دایره ثانیه حقیقت انسانیه، و قوسین وجوب و امکان با تجلی و تعین ثانی **فکان قاب قوسین** غایت معراج انبیاء است علیهم السلام، و چون در سطوت نور ذات برزخ مختلفی گردد بحر ازل با بحر ابد برآمیزد و این معراج خاتم انبیا است صلی الله علیه و آله و، و **او دانی** اشارت بدان است، و حدیث: **لی مع الله وقت** خبر از این حال میدهد

نفس کلی عقل اول
 واحدیت که جامع جمیع
 تعینات است اسما و
 صفات در این مرتبه متمیز
 می شود به امتیاز اعتباری
 نسبی

شکل دایره این است



غیب هویت که
 لا اطلاقه و لا تقییده
 مشهود و مدرک هیچ
 آفریده نیست

انسان، حیوان، نبات، معدن، خاک، آب، هوا، آتش، فلک قمر، فلک عطارد،
 فلک زهره، فلک آفتاب، فلک مریخ، فلک مشتری، فلک زحل، کرسی، عرش

بیت

جز نقش خیال خط محور بنماند بحرین مگوکه عین گوهر بنماند

مثنوی

لی مع الله حدیث خواجه ما است آنکه عالم به نور خود آراست
 گفت وقتی شود مرا حاصل که شوم تا بحضرتش واصل
 نه مک نه نبی بود بارش فهم فرما تمام اسرارش
 خانه چون گشت خالی از اغیار لیس فی الدار غیره دیار

ع: هرکه این خط را چنانکه هست بخواند یقین بدانند که:

م: همه هیچند هیچ، اوست که اوست. اما این جا حرفی است. بدانکه اگرچه خط از میان طرح افتد صورت
 دایره چنان نشود که اول بود، حکم خط زایل نگردد، و اگرچه خط زایل شود اثرش باقی ماند.

بیت

خیال کج مبر اینجا و دریاب که هرکو در خدا گم شد خدا نیست

بیت

خط موهوم است عالم سر بسر عارفانه خوش بخوانش ای پسر
 سایه را از خود وجودی هست نیست آفتاب و سایه باهم می نگر

ن:

محب محبوب است و محبوب محب، باعتباری که مناسبت میان قطره و دریا در حقیقت بود، نه در اسم و رسم،
 و اگر سالک از مراتب ظهور و اظهار ترقی نماید، در مقام وحدت جمع محبوب را عین محب یابد و محب را

عین محبوب بوجهی، و عالم در مرتبه ثانیه است از وجود، و چنین وجود شایسته توحید نتواند بود، و معرفت ماسوی الله بمعرفت واحد حقیقی بوجود عالم بود از حیثیت وحدانیت، و این تجرید است که نزد اهل طریقت معبر بتوحید است. بلکه موحد و موحد و توحید یکی باید تا مقصود روی نماید، **توحیده ایاه توحیده.**

بیت

گر تو فانی شوی ز بود وجود آن یکی هست و بود و خواهد بود
ع: زیرا که هر وحدانیت که پس از اتحاد دوگانگی حاصل آید فردا نیتش نگذارد که گرد سرپرده احدیت گردد،
واحدیت از روی اسما احدیت کثرت تواند بود و از روی ذات احدیت عین، و در هر دو صورت اسم از او واحد
آید.

ن: احدیت الهیه مقام جمع وجود است و معبر بواحدیت، واحدیت ذاتیه مقام جمع الجمع است و حضرت الهیه
ذات است با جمیع اسما و صفات.

بیت

ز واحد تا احد فرقیست ای یار زما بشنو همیشه یاد میدار
احد در ذات خود باشد یگانه ولی واحد به کثرت گردد اظهار
و عالم مایل اند و حق قیوم مطلق، و قایم به توحید، اما صاحب توحید مایل موحد بود، به توحیدی که یکی
بیش از دو است.

بیت

لاجرم مایلی بود به تمام حی قیوم کی شود و سلام
ع: واحد در اشیا همچنان ساری است که واحد در اعداد و اگر واحد نباشد اعیان اعداد ظاهر نشود و اگر واحد
به اسم خود ظاهر شود اعداد را عین ظاهر نگردد.
ن: وجود عدد به تکرار واحد بود، و تفصیل مراتب واحد به عدد، و همچنانکه بواحد عدد موجود میگردد،
بظهور حق در صور کونیه عالم وجود یافته است، و آنکه گفتیم عدد تفصیل مراتب واحد است مثال اظهار اعیان
و احکام اسما و صفات ربانیه است، و ظاهر نشود حکم عدد الا به معدود، و به سبب ظهور عدد ظاهر میگردد
واحد در مراتب مختلفه.

بیت

یک آب حباب و موج و دریا بنمود عینی اعیان بعین ما را بنمود
تمثال جمال بیمثالش بکمال در آینه جملۀ اشیا بنمود
و کثرت نسبی از سرایت واحدیت بود و وحدت حقیقیه از تجلی احدیت و کثرت حقیقیه اعیان ممکنات اند و
حقایق کونیه و وحدت نسبت حضرت ارتسام.

بیت

سخن عارفان به جان بشنو به چنان گفتمت چنان بشنو

بیت

ع: گر جمله توئی همه جهان چیست و رهیچ نیم پس این فغان چیست
هم جمله توئی و هم همه تو آن چیز که غیرتست آن چیست
چون هست یقین که نیست جز تو آوازه این همه گمان چیست
وحدت او از وحدت تو توان دانست، زیرا که تو یکی و یکی او را ندانی جز بدان یکی، پس یکی نفس خود را

دانست و تو و او در میان نه، توحید باین دو حرف درست می شود، و کم کسی داند. بدانکه افراد الاعداد فی الواحد واحد.

م: یکی اندر یکی یکی باشد.

ن: اگر صاحب نظر نظر فرماید در حقیقت عالم، ضرب واحد بود در واحد، و اگر نظر کند در صور عالم، ضرب واحد بود در کثیر.

بیت

موج است و حباب هر دو يك آب آن آب در این حباب دریاب
زید به حسب تعین و تشخیص غیر عمرو است اما در انسانیت حقیقت واحده، و مفهوم معز غیر مفهوم مذل است
و ماصدق یکی.

بیت

گر فراوان گر اندکی باشد که یکی در یکی یکی باشد
و هر فردی از افراد انسانی عارف بود بر وحدت خود، و عالم به کثرت صور، لاجرم واحد باشد بذات و متعدد
بصفات.

بیت

زر، یکی و تنگه زر صد هزار آن یکی در هر یکی خوش می شمار

لمعة پانزدهم

ع: محب سایه محبوب است هر جا که رود در پی او رود و کثر نرود، بحکم: **ان ربی علی صراط مستقیم**^{۷۷۹}، چه ناصیه او بدست اوست جز براه او نتواند رفت.

شعر

فلا عبث والخلق لم یخلقوا سدی و ان لم تکن افعالهم بالسدیة

شعر

ان الله الصراط المستقیم ظاهر غیرخفی فی العمیم
فی کبیر و صغیر عینه و جهول بامور و علیم
ولهذا وسعت رحمته کل شیئی من حقیر و عظیم

ن:

ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها، **ان ربی علی صراط مستقیم**^{۷۸۰} سایه در وجود محتاج بود بشخص و در ظهور موقوف به تجلی و عالم در وجود محتاج به واجب الوجود و حضرت جواد از خزانه جود بتجلی وجودی به اسم النور عالم را وجودی انعام فرمود، و اعیان ممکنات محل ظهور ظل الهی است، و سایه تابع شخص است، و موجد تابع موجد، و هر موجودی از موجودات ممکنه علویه و سفلیه مظهر اسمی است از اسماء ربانیه، و کون جامع جمیع اسماء الهیه، کما قال سیدالاولین و الآخرین(ص): **السلطان ظل الله فی الارض.**

بیت

هر که در سایه ای چنان باشد پادشاه همه جهان باشد

^{۷۷۹} سورة ۱۱ آیه ۵۶

^{۷۸۰} سورة ۱۱ آیه ۵۶

ع: از جنید قدس سره پرسیدند که ما التوحید؟ گفت: از مطربی شنیدم که می گفت:

شعر

و غنالی منی قلبی و غنیت کما غنی و کنا حیث ما کانوا و کانوا حیث ما کنا
از منصور علیه الرحمة پرسیدند که تو بر چه مذهبی؟ گفت بر مذهب خدا.

بیت

آنکس که هزار عالم از رنگ نگاشت رنگ من و تو کجا برد ای نداشت
این رنگ همه هوس بود یا پنداشت او بی رنگ است رنگ او باید داشت

ن: معرفت توحید بتوحید تواند بود، بلکه معرفت هر شیئی به آن شیئی، والتوحید علم ثم حال ثم علم، و توحید علمی توحید علماء رسوم است که به علم نظری فکری از آثار بموثر استدلال مینمایند، و توحید حالی آنست که حق تعالی نعت بنده باشد: **و مارمیت اذ رمیت ولكن الله رمی**^{۷۸۱} و علم ثانی بعد از حال توحید مشاهده است از حیثیت وحدانیت، و موحد در این توحید واحدی بیند که در جمیع مقامات در مرایای موجودات تجلی کرده، و عالم وحدانیت چون مضاف گردانند بعضی به بعضی مرکبات گویند، و توحید ذاتی دیگر است و توحید اسمائی دیگر، در توحید ذاتی موحد و موحد و توحید یکی باید تا مقصود رو نماید، بل: **توحیده اياه توحیده**. و توحید اسمائی تجرید است که نزد اهل طریقت معبر به توحید است و آنچه حسین منصور گفت که: **مذهبی مذهب الله**، اشارت بود به احوط مذاهب، فافهم.

بیت

آنچنان گفت و این چنین باشد مذهب عارفان همین باشد

ع: اگر از ناهمواری زمین در سایه کژی بینی آن کژی عین استقامت او دان، چه راستی ابرو در کژی است. م: از کژی راستی کمان آمد.

بیت

سایه سرو سهی گر بر زمین کژ افتد کژ نماید در نظر اما قد او راست است

ن: محل مقتضی این ظهور بود: **والحرکة عند الحكماء خروج الشیئی من القوة الی الفعل علی سبیل التدریج**. و آن بر سه نوع است ارادیه و طبیعی و قسریه، اما نزد اصحاب صوفیه حرکت بر سه قسم است: مستقیمه، وافقیه، و منکوسه، مستقیمه حرکت انسانیه حساً و عقلاً و حرکت افقیه حرکت ذواربع صورتاً معوج و در معنی مستقیم، اگر فرس و جمل و دیگر مرکوبات باین هیئت نبودی حمل اثقال باین آسانی نتوانستندی و راکب راحت تام نیافتی.

بیت

بصورت کژ همی بینی به معنی راست هم بنگر بخیلانرا بسی دیدی کریمان و کرم بنگر
اما حرکت منکوسه حرکت اشجار، که اغصان اکثر منکوسه اند و آب از اصول بفروع می کشند.

بیت

راستی در کژی چنان می بین حکمت خالقش در آن می بین
نظر راست بین ما بنگر راست بینی عارفان می بین

بیت

ابروی کژش به بین و تیر مژه اش کز شصت نظر راست چگون اندازد

^{۷۸۱} سورة ۸ آیه ۱۷

ع: والحقیقة کالکرة، هر جا که انگشت نهی حاق وسط او باشد.

ن: بیت

از جود وجود اوست عالم موجود او بود و همو هست و همو خواهد بود
و هو مظهر الاشياء والاشياء مظهره وهو جل ذكره حقیقة الاشياء.
ع: هیئات کجا افتادم.

ن: بیت

مطرب عشاق هر لحظه نوایی میزند رند سرمست است هر دم دم زجائی میزند
ع: بدانکه آفتاب محبت از مشرق غیب بتافت، محبوب سراپرده سایه خود بصحرای ظهور کشید آنگاه محب را
گفت:

م: آخر نظری به سایه من نکنی. و در امتداد آن مرا نه بینی. **الم تر االی ربك كيف مد الظل**^{۷۸۲}
م: از خانه به کدخدای ماند همه چیز.

ن: گفته اند که نوبتی سلطان محمود غازی غزنوی تشریف شریف پادشاهی ایاز را پوشانید و تاج خسروانی بر
سر او نهاد و کمر حکومت بر میانش بست و او را بر تخت دولت نشانند، و حکم فرمود که امرا و وزرا خدمت
کمر بسته مطیع و منقاد فرمان او باشند، و محمود مجاز با ایاز این کرم کرد، اما معبود بر حق مظهر مطهر کون
جامع را از علم بعین آورد و از عین بعالم ارواح و از غیب به شهادت و بمفتاح: **وعنده مفاتيح الغيب**^{۷۸۳} در
خزانة جود بگشود و او را به خلعت لطیف و تشریف شریف وجود مشرف فرمود و تاج کرامت نبوت بر سر او
نهاد و کمر حکومت ولایت بر میان او بست و او را بر سریر سلطنت خلافت ابدی نشانند و فرمود: **انی جاعل
فی الارض خلیفة**^{۷۸۴}، و کنوز اسماء و خزاین صفات نثار و ایثار او کرد و بتحلی تجلی جمال و جلال او را
بیاراست.

بیت

به صفات خودش مشرف ساخت بنده خویش را چنین بنواخت
چنانکه قطب عالم فرمود: **ان الله خلق آدم علی صورته.**
ع: **قل کل یعمل علی شاکلته**^{۷۸۵}.

ن: شکل قید است و متشکل مقید به شکل و شکل معقول و متشکل محسوس، فافهم.
ع: اعتبار نکنی که اگر حرکت شخص نباشد سایه متحرک نشود: **ولو شاء لجعله ساکنا**^{۷۸۶}، و اگر آفتاب
احدیت از مطلع عزت بتابد از سایه خودی اثری نماند، چه هر سایه که همسایه آفتاب شود آفتابش بحکم: **ثم
قبضناه الینا قبضا یسیرا**^{۷۸۷} در برگردد.

بیت

روی صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت نتواند نفسی سایه بدان صحرا شد
ن: تا آفتاب هویت هو در مغارب مراتب غروب نکرد عیون اعیان مقیده استفاضه انوار نجوم از اسما و صفات

^{۷۸۲} سورة ۲۵ آیه ۴۵

^{۷۸۳} سورة ۶ آیه ۵۹

^{۷۸۴} سورة ۲ آیه ۳۰

^{۷۸۵} سورة ۱۷ آیه ۸۴

^{۷۸۶} سورة ۲۵ آیه ۴۵

^{۷۸۷} سورة ۲۵ آیه ۴۶

الهیة نکردند و اگر از مطلع احدیت طلوع کند:

بیت

نه دار بماند و نه دیار نه یار بماند و نه اغیار

لقله تعالی: **و برزوالله الواحد القهار**^{۷۸۸}.

ع: عجب کاری است، هر جا که آفتاب بتابد سایه نماند، و سایه را بی آفتاب وجودی نیست، و هر چیز را ذاتی است و ذات سایه شخص است و حرکت سایه بحرکت شخص تواند بود.

بیت

تا جنبش دست هست مادام سایه متحرك است ناکام
چون سایه زدست یافت مایه پس نیست خود اندر اصل سایه
چیزی که وجود او به خود نیست هستیش نهادن از خرد نیست
هستی که به حق قوام دارد او نیست و لیک نام دارد

ن: سایه از آن رو که سایه است عدمی است اما از وجه همسایه وجودی، و ظهور همسایه بسایه و وجود سایه به همسایه.

بیت

عالم همه سایه، سایه همسایه او همسایه او نیست بجز سایه او

قال رسول الله(ص): **السلطان ظل الله فی الارض.**

ع: شیخ الاسلام عبدالله انصاری قدس سره گفت: هر گاه که مخلوقی بنام مخلوقی قایم گردد، آن مخلوق در نامخلوق متلاشی شود، چون حقیقت صافی شود، منی عاریت بود. منی چیست؟ گفتن من و تو. اگر توئی به حقیقت او کو و اگر حقست حق یکی بود نه دو.

بیت

دو شود آدمی هم از من و تو بی من و تو یکی بود نه دو

ن: در ظهور نور حقیقی، نور مجازی ننماید و وجود در مرتبه احدیت مفنی اشیاء است اگرچه در مرتبه واحدیت مبقی است، و عالم در حد ذات خود عریانست از وجود و بلباس مستعار ملتبس ملابس زور^{۷۸۹}.

بیت

زود بگذر از خیال هر چه بود با وجود او که را باشد وجود

لمعة شانزدهم

ع: يك استاد پس پرده ظل و خیال چندین صور مختلف و اشکال متضاد می نماید و حرکات و سکانات و احکام و تصرفات بحکم او، و او در پس آن پرده پنهان، چون پرده براندازد معلوم شود که آن صورت و افعال آن صورت نتیجه افعال او است.

شعر

وکل الذی شاهدته فعل واحد بمفرده لکن بحجب الاکنه

^{۷۸۸} سورة ۱۴ آیه ۴۸

^{۷۸۹} الزور بمعنی دروغ (غیاث الغات)

ن: این بیت از قصیده ابن فارض است و مراد تشبیه نیست بلکه مقصود بیان افعال الهیه است در متفرقات از صنایع متباینه مختلفه، واکنه پرده ای است که لعبت بازان پیش خیمه می بندند و اطفال بنی آدم چنان می پندارند که حرکات و سکانات لعبت است اما اهل تمیز دانند که:

م: افعال دیگری است در آن پرده ناپدید، و بعضی از اهل اسلام افعال ظاهراً به مخلوق اضافه کنند و باطناً به خالق، لقله تعالی: **و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی**^{۷۹۰}، اما اشاعره خلایق را محل فعل الهی میدانند و میخوانند که: **والله خلقکم و ما تعملون**^{۷۹۱}، و می گویند که فعل و مفعول و فاعل مخلوقند.

م: همه محکوم حضرت اویند. و گفته اند: لاجبر و لاتفویض بل منزلة بین المنزلتین و شیخ عبدالله انصاری می گوید: جبر تند است و قدر ویران. تو مرکب در میان هر دو میران، چون حجابت برافتد معلوم تو گردد تمام، والسلام.

ع: شعر

إذا ما ازال الستر لم تر غيره و لم يبق بالاشكال اشكال ريبه

ن: در این رتبت ابن فارض ذکر چنین فرموده:

ع: و اشارت: **ان ربك واسع المغفرة**^{۷۹۲} آن اقتضا می کند که جمله کاینات ستر او باشد.

بیت

آفتابی است حضرتش که دو کون پیش او سایه بان همی یابم

و او فاعل، پس آن سایه بان، **وهم لا يشعرون**^{۷۹۳}.

ن: فسبحان من جعل فی کل شیئی بابا اذا فتح ذالك الباب وجدالله عنده.

بیت

هر در که بروی ما گشایند حسنی دگری بما نمایند

گوئی که حجاب اوست عالم گر غیر بود دمی نباید

بزمی سازند هر زمانی تا سید و بنده خوش برآیند

و غافر ستر است نه مستور و محبوب محتجب بود نه محجوب، و غافر بمعنی ستر زلت به نور غفران، و ستر جهل بنور عرفان، و ستر شبهه بنور بیان، و ستر غفلت بنور ایقان، و ستر انانیت بنور اعیان، و ستر عدم بنور وجود، و ستر حادث بنور قدم.

شعر

تسترت عن دهري بظل جناحه بعيني ترا دهري فليس تراني

فلوتسأل الايام ما اسمی مادرت و این مکانی ما ادراين مکانی

ع: که اگر سر: **والله خلقکم و ما تعملون** با ایشان غمزه زدی **جبراً و قهراً** همه را معلوم شدی که:

بیت

نسبت اقتدار و فعل به ما هم از آن رو بود که او ما شد

بیت

هم از او دان که جان سجود کند ابر هم زآفتاب جود کند

^{۷۹۰} سورة ۸ آیه ۱۷

^{۷۹۱} سورة ۳۷ آیه ۹۶

^{۷۹۲} سورة ۵۳ آیه ۳۲

^{۷۹۳} سورة های ۷ و ۱۲ و ۱۲ آیه های ۹۵ و ۱۵ و ۱۰۷

اصل فعل یکی است الا آن است که در هر محلی رنگی دیگر می نماید و در هر جائی اسمی دیگر یابد. یسقی بماء واحد و بفضل بعضها علی بغض فی الاکل^{۷۹۴}.

ن: خالق عالم واحد، و خلق صفت واحده، و مخلوق متعدد: **والخلق احراج الشیئی من العدم الی الوجود**، وهو الخالق بالایجاد والتقدیر، والمخلوق حادث، والحادث مالم یکن فکان.

بیت

لاجرم حادث بود هالك مدام فعلی از هالك نیاید والسلام
و انوار شقایق آثاریه متصله اند بدقایق افعالیه و دقایق افعالیه منوط برقایق صفاتیه و رقایق صفاتیه قایمه بحقایق ذاتیه، و از صفت واحده جز فعل واحد متصورنه، اما از فعل واحد آثار کثیره متصور است، و فیه نظر دقیق.

شعر

اذا كان ذافهم يشاهد ماقلنا وان لم يكن فهم فياخذه عنا

بیت

عين بحرى و بحر می جوئی تو چنین تشنه غرقه آبی
عارف از ذوق ما سخن گوید سعی کن تا به ذوق دریایی

لمعه هفدهم

ع: معشوق هر لحظه از دریچه ای به هر صفتی با عاشق روی دیگر نماید و عین عاشق از پرتو روی او هر لمحّه روشنی دیگر یابد، و هر نفس بینائی دیگر کسب کند، زیرا که هر چند جمال بیشتر عرضه دهد عشق غالب تر آید، و هر چند عشق مستولی تر گردد جمال خوبتر نماید و بیگانگی معشوق از عاشق بیشتر بود، تا عاشق از جفای معشوق در پناه عشق گریزد، و از دوگانگی در یگانگی آویزد، و گفته اند ظهور انوار بقدر استعداد است و فیض بقدر قابلیت.

بیت

گر زخورشید بوم بی نیرو است از پی ضعف خود نه از پی اوست
هر چه روی دلت مصفاتر زو تجلی ترا مهیاتر

ن: اقول: ان الله يتجلى في كل نفس ولا يتكرر التجلى. قال الله تعالى: **بلهم في لبس من خلق جديد**^{۷۹۵} و قال جل ذكره: **كل يوم هو في شان**^{۷۹۶}.

بیت

به هر آئی ترا آئی نماید به هر لحظه ترا جانی فزاید
برای آنکه تو یابی کمال لطیفانه به هر صورت برآید

به هر تجلی بنده را استعدادی خاص انعام فرماید و جمالی جدید بنماید و دل محبی بر باید و جانی به بخشاید.

بیت

هر درکه بروی ما گشایند حسنی دگری بما نمایند

و تجلیات الهی نامتناهی و هر تجلی مستلزم علمی و هر علمی مستلزم ذوقی.

^{۷۹۴} سورة ۱۳ آیه ۴

^{۷۹۵} سورة ۵۰ آیه ۱۵

^{۷۹۶} سورة ۵۵ آیه ۲۹

بیت

علم ذوق تجلیات بجو سخن ذوق ما بدوق بگو
و حصول استعداد خاص از فیض مقدس بود و استعداد اصلی از فیض اقدس و آن تجلی حبی ذاتی است.

بیت

جام استعداد بخشد آنگهی می میدهد هرچه ما داریم جام و می همه وی میدهد
ع: این خود همه هست و لکن: **یا مبتدئا بالنعم قبل استحقاقها**، بیان آن می کند محبوب چون خواهد که خود
را بر عین عاشق جلوه دهد، نخست از پرتو جمال خود عین او را نوری کرامت فرماید تا به آن نور آن جمال بیند و
از او تمتع گیرد، و چون به آن نور از آن شهود حظی تمام بستاند باز فروغ نور روی او عین عاشق را نوری دیگر
بخشد تا به آن نور نوری روشتر کسب کند، و علی هذا بر مثال تشنه ای که آب دریا خورد، هر چند بیشتر خورد
تشنه تر گردد، و هر چند یافت بیش طلب بیش.

بیت

همه چیز را تا نجوئی نیابی جز این دوست را تا نیابی نجوئی
تشنه این آب هرگز سیراب نشود.

شعر

مایرجع الطرف عنه عند رؤیته حتی يعود الیه الطرف مشتاقا

بیت

نگویم که بر آب قادر نیم که بر دجله و نیل مستقیم
عشق تو چو آب است و منم مستسقی چندانکه چنین آب خورم تشنه ترم
و عذب فرات مزیل عطشت و ملح اجاج مزید عطشان

بیت

هفت دریا گر بیابی همچو تشنه نوش کن همچنان میجو تو آب و این نصیحت گوش کن

وقا رب زدنی علما^{۷۹۷}

بیت

ساقی ار بخشد ترا خم خانه ای نوش میفرما و می گورب زد
و گفته اند علم نظری فکری بمثال ملح اجاجست و علم کشفی عذب فرات، و مراد شیخ علیه الرحمة از این تمثیل
آنست که هر چند یافت بیش طلب بیش.

بیت

ابدا راه اگر روی جاننا اول منزلت بود باما
در محیطی که نیست پایانش کی بجائی رسد چنین بی پا

ع: یحیی معاد رازی رحمة الله علیه به شیخ بایزید قدس سره نوشت:

بیت

مست از می عشق آنچنانم که اگر يك جرعه ازین بیش خورم نیست شوم

شیخ ابویزید در جواب او نوشت که:

شعر

شربت الحب کاسا بعدکاس فما فقد الشراب ولا رويت

بیت

گر در روزی هزار بارت بینم در آروزی بار دگر خواهم بود
ن: یحیی ریانست^{۷۹۸} بسبب ضعف قابلیت و نقص استعداد و بایزید بواسطه کمال قابلیت
م: غرق آب است و آب می طلبد، و می گوید:

بیت

دایم آب حیات می جویم رب زدنی مدام میگویم

شعر

الری قال بقوم و لیس لهم علم بان وجود الری معدوم
والامر لیس له حد یحیط به لکنه الرزق فی الاشخاص مقسوم

و طایفه ای که به سیرابی قائلند مکشوف ایشان حیات دنیا است و مدت دنیا، و صاحب این کشف از کشف آخرت محجوب است، و قایل به تکرار ایام و لیلی و مایل بغایت و نهایت.

بیت

راهی که نهایی ندارد گوید که بغایتش رسیدم
و جمعی که به سیرابی قایل نمی شوند روز و شب را جدیدان می یابند و تجلیات الهی را غیر متناهی می بینند و غیر مکرر.

بیت

با رفیقان روی خود بر راه دار یاد دار از نعمت الله یادگار
ع: شیخ ابوبکر وراق رحمة الله علیه گفت: **لیس بینی و بین ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودية** گفت: افتقار و استعداد من مفتاح جود او است. دیگری بشنید و گفت: **من اعدی الاول؟** مفتاح جود نخستین چه بود؟ و **عنده مفاتح الغیب لایعلمها الا هو**^{۷۹۹}.

خرقانی علیه الرحمة اینجا رسید فریاد برآورد و گفت: **انا اقل من ربی بستین**. ابوطالب (مکی) قدس سره گفت ابوالحسن راست گفت: **هو خالق العدم كما هو الخالق الوجود**.
ن: قال الله تعالی: **وآناکم من کل ما سألتموه**^{۸۰۰}، ای بلسان الاستعداد.

بیت

شنیدم ساقی سرمست میگفت یکی را جام بخشم دیگری خم
اگر جام می آری پر بری می وگر انبان بیاری پر زگندم
بگفتم این تفاوت از چه افتاد بگفتا این زاستعداد مردم
صراط مستقیم است این که گفتم طریق نعمت الله را مکن گم

هر آینه مستعد بلسان استعداد هرچه از جواد جوید انعام فرماید کانه که مفتاح خزاین جود استعداد سایلست. عزیزی دیگر فرمود: مفتاح جود نخستین چه بود، میگویم علم قدیم به قبول استعداد، یا بخوان: **وعنده مفاتح الغیب لایعلمها الا هو**، و قول شیخ ابوالحسن علیه الرحمة و تصدیق شیخ ابوطالب قدس الله سره بستین، اشارت باشد به وجود و عدم و ابوالحسن نه موجد وجود تواند بود و نه خالق عدم، و عدم متعلق است در مقابله

^{۷۹۸} ریان: مرد سیرآب

^{۷۹۹} سوره ۶ آیه ۵۹

^{۸۰۰} سوره ۱۴ آیه ۳۴

وجود و ضد، هر آینه عدم مضاف را تعینی باشد در تعقل و مرتبه عدم از حیثیت مقابله وجود تواند بود، و عدم را تحقیقی نیست الا در تعقل، و عدم را وصف کرده اند به ظلمت و وجود به نوریت و منور آسمان و زمین ظلمت عدم را به نور وجود منور گردانید: **و هو خالق العدم والوجود قال رسول الله (ص): ان الله خلق الخلق في ظلمة ثم رش عليهم من نوره فمن اصابه من ذلك النور اهتدى و من اخطا ضل وغوى، والحق خالق بالابجاد والتقدير، و خلق اینجا بمعنی تقدیر است و رش نور کنایت از افاضه وجود بر ممکنات.**

بیت

چشم روشن است از نور او ناظر او نیست جز منظور او
گر ندیدی دیده ما روی او کی شدی روشن بما مستور او

تأویلی دیگر تواند بود که مراد بستین ازل باشد و ابد، و ابوالحسن نه ازلی بالذات است و نه ابدی، بلکه ازلیت او به اعتبار آنکه در علم قدیم بود و هست و خواهد بود، و این معنی مخصوص به او نباشد یا به حسب: **تخلقوا باخلاق الله، و ابدی با بقاء تواند بود نه به بقا فافهم.** دیگر شاید که وجوب ذاتی و وجوب حقیقی خواهد و این هر دو خاصه واجب الوجود است تعالی و تقدس.

بیت

دیگری را کی بود او را مجال حاصل این هر دو گیری را محال

ع: دیگری گفت مشیت در استعداد اثر نکند: و حقیقت استعداد دیگر نشود، بل اثر مشیت در تعین محل خاص باشد، از برای استعداد خاص را، حاصل این اشارت آن است که حق سبحانه و تعالی در عالم غیب حکم تجلی باطنی را در عین بنده بصورت استعداد اصلی ظاهر گردانید تا به آن تجلی عینی وجودی قبول تجلی دیگر کنند، و چون این حقیقت حاصل شد آنگاه بواسطه آن تجلی استعدادی دیگر یابد در عالم شهادت، که به آن استعداد تجلی شهادتی وجودی قبول کند.
ن: فرق است میان مشیت و ارادت.

شعر

یرید زیادة و یرید نقصا و لیس مشاءه الا المشاء

بیت

آن معانی بیان کنم با تو که دو يك باشد و یکی هم دو

ارادت متعلقه شود بزیادتی و نقصان در جزئیات، اما مشیت متعلقه بود به کلیات، و کل را وصف نکنند بزیادتی و نقصان، و ارادت متعلقه است به ایجاد نه به اعدام موجود، و مشیت متعلقه به ایجاد و اعدام، و هر دو واحدند در عین احدیت و متغایر به اعتبار امتیاز.

بیت

در تمام صفات ای دانا این چنین اعتبار میفرما
ما معانی آن بیان کردیم یادگار است یاد دار از ما

و حصول قابلیت از فیض اقدس از شوایب کثرت اسمائیه و نقایص حقایق امکانیه، و آن تجلی حبی ذاتی است که موجب وجود اشیا و استعدادات اشیا بود در حضرت علمیه، بعد از آن عینیه، کما قال: **کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف.** اما فیض مقدس عبارت است از تجلیات اسمائیه که موجبات مقتضیات استعدادات اعیانند در خارج، و فیض مقدس مترتب است بر فیض اقدس، و مشیت در استعداد اصلی اثر نکند اما در استعداد خاص اثر کند و فیه نظر.

ع: بعد از آن بحسب احوال هر دم استعدادی دیگرش حاصل می شود، و در تجلیات بی نهایت بآن سبب بروی دری گشاده می شود، و چون تجلیات را نهایت نه، و هر تجلی مستلزم علمی است، پس علم او را غایت نباشد، لاجرم، رب زدنی علماً^{۸۱} گوید.

ن: بیت

ساقی ار بخشد ترا خم خانه ای نوش میفرما و میگو رب زد

و چون تجلیات الهی نامتناهی است:

بیت

هر زمان ما را عطائی دیگر است هر نفس کشف عطائی دیگر است
و علم به تجلیات متوالیات منتج ذوقیات مجددات بود.

بیت

علم ما را نهایتش نبود ذوق این علم غایتش نبود

ع: اصحاب ری پنداشتند که چون واصل شدند غرض حاصل گشت و بغایت مراد رسیدند، و به **الیه یرجعون**^{۸۲} بسندیده شدند، هیئات. منازل سلوک الساکین لاینقطع ابدالابدین، و چون رجوع نه به آنجا بود که صدور بود سلوک کی منقطع شود، و راه کجا بسر رسد، و اگر مرجع عین مصدر باشد، پس آمدن چه فایده دهد. ابوالحسن نوری رحمة الله علیه از بی نهایتی و دوری این راه خبر می دهد:

شعر

شهدت ولم اشهد لحاظ لحظه وحسب لحاظ شاهد غیر مشهده

و اگر واصلان را شوق باعث نیاید بر طلب اولی و اعلی بر آن قدر که یافتند اختصارکنند و در مقام قصور، ثم ردوهم الی قصورهم بمانند، **خالدین فیها لایبغون عنها حوالاً**^{۸۳}.

ن: جمعی قایل شده اند به سیرابی بواسطه ضیق محل، و ضعف استعداد و اول منزل را آخر منازل تصور کرده اند.

بیت

این اول کشف عارفان است تا ظن نبری که عارف آن است

و این طایفه از حقیقت کار خبر ندارند و غافلند، و از کشف اخروی محروم، و محجوب و حضرت الله تعالی ابداً خلافت و علم بخلق خالق غیرمتناهی، و طالب علم چون شارب آب دریا.

م: چندانکه همی بیش خورد تشنه تر است. و تلوین لاینقطع، و معلومات لاینقطع و علوم لاینقطع: **فسبحان من لایعلم الا باذنه ولایعلم، فافهم.**

لمعة هیجدهم

ع: عاشق با بود و نابود آرمیده بود و هنوز روی معشوق ندیده که نغمه قول کن او را از خواب عدم برانگیخت و از سماع آن نغمه او را و جدی حاصل آمد و از آن وجد وجودی یافت

^{۸۱} سوره ۲۰ آیه ۱۱۴

^{۸۲} سوره های ۳۱ و ۳۶ و ۸۲

^{۸۳} سوره ۱۸ آیه ۱۰۸

م: ذوق آن نغمه در سرش افتاد.

بیت

عشق شوری در نهاد ما نهاد جان ما در بوته غوغا نهاد
م: والاذن تعشق، قبل العین احیانا، و عشق مستولی گشت سکون ظاهر و باطن را به ترانه **ان المحب لمن يهواه**
زوار، برقص و حرکت معنوی درآورد.

ن: اعیان ثابت که حقایق عالمند بقول **کن** که امر موجد است از خواب عدم برخاستند و خود را بلباس معنوی
بیاراستند و کمر انقیاد بر میان بستند و حلقه بندگی در گوش کردند و روی عبودیت به قبله ارادت درآوردند، و
بمحبت رؤیت قایل قول **کن** از عدم بوجود آمدند و به فیض اقدس یعنی بتجلی حبی ذاتی وجودی یافتند.

بیت

چون بنده به ذوق بنده فرمانند در کوی خرابات همه رقصانند
از نغمه قول **کن** برقص آمده اند رندان خوشند و جمله سرمستانند
و اعیان ثابت به نسبت با اسماء الهیه به نسبت ابدانند با ارواح و به نسبت با ارواح نسبت ارواحند با ابدان.

بیت

عارفانه بذوق میدانیم علم اسرار بر تو میخوانیم
ع: تا ابدالآبدین نه این نغمه منقضی شود و نه آن رقص منقرض، چه مطلوب نامتناهی است. اینجا زمزمه عاشق
همه این باشد:

بیت

تا چشم بازکردم نور رخ تو دیدم تا گوش برگشودم آواز تو شنیدم

بیت

امر حق بر خلق او باشد مدام نه به بعضی بلکه بر هر خاص و عام
از عدم آیند دایم در وجود هم بحکم قایل کن والسلام

ع: پس عاشق دایم در رقص و حرکت معنوی است اگر چه به صورت ساکن نماید: **وترى الجبال تحسبها**
جامدة وهى تمر مرالسحاب^{۸۴}. خود چگونه ساکن تواند بود که هر ذره ای از ذرات کاینات را محرک اوست
و هر ذره کلمه ایست و هر کلمه ای اسمی و هر اسمی را زبانی و هر زبانی را قولی و هر قولی را از محب سمعی
، و چون نیک استماع کنی قایل و سامع یکی باشد: **والسماع طير يطير من الخلق الى الحق**.

بیت

همه عالم بحکم گردانند نکته ای نازک است اگر دانند

هر فردی از افراد عالم مشرف است به تشریف استعدادی خاص و مخصوص به اسمی و حاکم به حکمی و
متکلم به کلامی و متعلم به علمی و متعین به عینی و مسیح به تسیحی و محرم به سری و منور به نوری و مشغول
به شغلی، اما انسان کامل جامع جمیع کمالات الهیه و کونیه است.

بیت

مجموعه کمالات وجود است خود خوشتر از این قول که گفته که شنود است
و عاشق به معشوق عاشق تواند بود و معشوق به عاشق معشوق، و عاشق و معشوق مشتقند از عشق.

بیت

^{۸۴} سورة ۲۷ آیه ۹۰

صادق است این قول ما بشنو به صدق عاشق و معشوق شد مشتق ز عشق

ع: جنید رحمة الله عليه شبلی رحمة الله عليه را عتاب کرد که سری که در سرداب ها پنهان می گفتیم تو بر سر منبر آشکارا کردی . شبلی گفت: **لا ابلی انا اقول وانا اسمع وهل فی الدارین غیری؟**

بیت

بوئی که تو از مشک و قرنفل شنوی از رایحه زلف چو سنبل شنوی
چون نغمه بلبل زپی گل شنوی گل گفته بود گرچه زبلبل شنوی

ن: به نص- **وماینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی** ^{۸۰۵}.

بیت

هر چند تو ازگفته سید شنوی اما بخدا که او از او می گوید

و به اشارت: **رأیت ربی بربی**.

م: سید رب را بنور رب می بیند. و به قول: **لم اعبد ربا لم اره**. رب خود را لاجرم بیند عیان. و به سخن: **ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله فیه**.

بیت

تا صورت او در آینه می بینم معنی همه هرآینه می بینم
آئینه دل بچشم جان می نگرم این طرفه که او در آینه می بینم

لمعة نوزدهم

ع: عاشق را دلی است منزّه از تعین که مخیم قباب عزت است و مجمع غیب و شهادت و این دل را همتی است که:

بیت

اگر بساغر دریا هزار جرعه کشد هنوز همت او جرعه ای دگر طلبد
لاجرم سعت او بمثابتی است که هر آنچه در همه عالم نگنجیده بلکه جمله عالم در قبضه او ناپدید بود، و سراپرده فردانیت در ساحت وحدانیت او زند، و بارگاه سلطنت آنجا سازد و با کار جنود اسما آنجا پردازد، حل و عقد و قبض و بسط و تلوین و تمکین و تکوین همه آنجا ظاهرگردد.

شعر

فاذا قبض اخفی ما ابدی و اذا بسط اعاد ما اخفی

بیت

بتی کز حسن در عالم نمی گنجد عجب دارم که دایم در دل تنگم چگونه خان و مان سازد
ن: قال الله تعالی بلسان جیبیه: **ماوسعنی ارضی ولاسمائی ووسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی**. گنج نامتاهی اسمای الهی که در مخزن سماوات و ارض نگنجیده در گنجینه دل عارف کامل اسم اعظم گنجیده.

بیت

گنجی که نمی گنجد اندر همه عالم در کنج دلش گنجید در کون کجا گنجد
سعت قلب او از رحمت ذاتیه الهیه بود و دل اوسع از رحمت صفاتیه و مظهر اسم اعظم است و مخزن خراین

^{۸۰۵} سورة ۵۳ آیه ۳

حدوث و قدوم.

م: گنج و گنجینه و طلسم نگر. و دل عارف را مراتب خمسه است، مرتبه معنویه و روحانیه و مثالیه و حسیه و مرتبه جامع مراتب.

بیت

صاحب مرتبه دل است ای دوست جامع جمله مراتب او است
پنج وجه وی است خوش بنگر دیدن پنج وجه او نیکوست

وجهی مواجه حضرت حق است.

م: بیواسطه فیض یابد از حضرت او. و هر فردی از افراد عالم این وجه دارد، و وجهی با عالم ارواح و مستفیض است از فیض رب خود به واسطه ارواح بقدر استعداد او، و وجهی مختص است بعالم مثال و با نصیب از این عالم بمقدار مقام جمع و به حسب اعتدال مزاج و اخلاق و انتظام احوال در تصرفات و تصورات و حضور و معرفت، و وجهی به عالم شهادت دارد مختص باسم الظاهر و الآخر، و وجه جامع مختص باحدیت جمع و قریب بمرتبه هویت که منعوته است به اولیت و آخریت و ظهور و بطون.

شعر

قلوب العارفين لها عيون تری مالایرون الناظرونا

بیت

دل صاحب‌دلان چنان باشد در جنان جنان چنان باشد

ع: شیخ ابویزید قدس سره از سعت دایره دل خود چنین خبر میدهد که اگر صد هزار عرش با آنچه در وی است در گوشه دل عارف گذر یابد عارف از آن خبر نیابد.

ن:

بیت

فی المثل گر عالم بی منتها در دل عارف درآید بارها
دل محس آن نگردد جان من این چنین فرمود آن جانان من

ع: شیخ جنید رحمة الله علیه گفت: چگونه خبر یابد که: **المحدث اذا قرن بالقديم لم يبق له اثر.**

ن:

بیت

شیخ مرشد جنید بغدادی مصر معنی دمشق دل شادی
گفت محدث چو شد قرین قدیم زو نماند اثر به نزد عظیم

ع: ابویزید چون نظر در چنین دل کند محدث را در او اثر نماند همه قدیم بیند لاجرم گوید: **سبحانی ما اعظم شأنی.**

ن:

بیت

بایزید آن همای ربانی بلبل گلستان سبحانی
بود شهباز آشیانه ذوق محو در بحر بیکرانه ذوق
گفت سلطان صورت و معنی با تو گویم که کیست آن یعنی
بایزید است بایزید یقین در میان نیست این عجایب بین

ع: یکی از یخ کوزه ای ساخت و پر آب کرد، چون آفتاب بتافت کوزه و آب را یکی یافت و گفت: **لیس فی الدار غیره دیار.**

بیت

صیاد همو صید همو دانه هم او ساقی و حریف و می و پیمانان هم او

مثنوی

ن:

آن یکی کوزه ای زیخ برداشت کرد پر آب و یک زمان بگذاشت
چون هوا زآفتاب گرمی یافت گرمیش بر وجود کوزه بتافت
آب شد کوزه، کوزه شد با آب اسم و رسم از میانه شد، دریاب
اول ما چو آخر ما شد قطره دریا است چون به دریا شد

ع: عجب کاری است، و وسعنی قلب عبدی المؤمن، والقلب بین الاصبغین من اصابع الرحمن یقلبها
کیف یشاء، او در دل و دل در قبضه او، بنگرکه به زبان ترجمان بیان این چگونه می‌رود.

بیت

گرچه در زلف تست جای دلم در میان دل حزین منی
تا بدانی که از الطاف خویش هم تو در بند زلف خویشتنی

بیت

ن:

دل جام جهان نمای عشق است بنگر که بتو ترا نماید
مجموع تجلی الهی در جام جهان نما نماید
در هرچه نظر کنیم والله نور رخ او بما نماید

آینه بردار و در برابر خود دار، و تمثال جمال بی مثال مشاهده فرما که معلوم فرمائی که تو در آینه ای و آینه در
قبضه تو، و گفته اند: آینه در نماینده تصرفی دارد به حسب ظهور نه در حقیقت نماینده، و هر آینه در هر آینه
بواسطه تنوع آینه تمثالی علیحده از جمال واحده بنماید و تجلی حق بقدر استعداد بود، و دل عارف کامل
مستعد جمیع تجلیات الهیه است، ذاتیه و اسمائیه.

بیت

در چنان دل که جای وی باشد دیگری را مجال کی باشد
و دیده ای که در زمان طلوع آفتاب کواکب مخفی می شوند به ابقای اعیان کواکب.

بیت

چو آفتاب برآید ستاره ننماید کدام ذره در آن حال در حساب آید
و اصبغین اشارت بود بمرتبه فاعلیت و قابلیت یا غیب و شهادت یا ارواح و اشباح یا فضل و عدل یا وجوب و
امکان یا قبض و بسط یا احدیت و واحدیت.

بیت

دل آینه جمله کمالات وجود است روشن نظری کن که در او روی نمود است

ع: همه در بند خود بود و پروای غیر ندارد، جز در خود ننگند، یگانگی جز در یگانگی قرار نگیرد، فردانیت
جز در فردانیت آرام نیابد، از این حروف حقیقت دل معلوم شود و کم کسی فهم کند. صاحب دلی از مناجات دل
خود چنین خبر داد:

رباعی

گفتم که کرائی تو بدین زیبائی گفنا خود را که هم خودم یکتائی
هم عشقم و هم عاشق و هم معشوق هم آینه هم جمال و هم بینائی

ن: نفس ناطقه انسانی اگر معرفت ربانی او را بر وجه اجمال بود، اصحاب صوفیه او را روح خوانند، و اگر بر

طریق تفصیل باشد قلب گویند، و دل عارف اسم اعظم اوسعست از رحمت صفاتی و مقدس از مقدار و منزله از کمیت و کیفیت و قسمت پذیر نیست، و جام جهان نمای پادشاهی است، و گنجینه گنج اسمای الهی، و بصورت: **ان الله خلق آدم علی صورته** مصور است، و به انوار تجلیات ذاتیه و اسمائیه الهیه منور، و بفرمان: **تخلقوا باخلاق الله متخلق**، و به تحقق اسرار حقایق ربانیه متحقق. قال الله تعالی: **ان فی ذالک لذکری لمن کان له قلب**^{۸۰۶}.

بیت

وصف آن دل که راحت جان است هرچه گویم هزار چندان است
دل عارف که جان من بفاش دل و دلدار و جان و جانان است

لمعة بیستم

ع: عشق سلطنت و استغنا بمعشوق داد، و مذلت و افتقار به عاشق، و عاشق مذلت و افتقار از طرف عشق کشد نه از عزت معشوق، چه بسیار بود که معشوق بنده باشد و عاشق سید و گوید: **یا عبادی انی اشفقت الیکم علی کل حال**. غنا صفت معشوق آمد و فقر صفت عاشق پس عاشق فقیری بود که: **یحتاج الی کل شیئی ولا یحتاج الیه شیئی**. او بهمه چیز محتاج بود و هیچ چیز باو محتاج نه.
ن: سریر سلطنت معشوق بر ذروه قدمست و تکیه گاه عاشق درویش در حسیض عدم، و میان عزت قدم و ذلت عدم مناسبتی نیست، و عشق علاقه ای است میان عاشق و معشوق: **التوحید لله والمعرفة لنا والمحبة علاقة بیننا و بینه، بها یقع المنازلة بین العبد و الرب**.

بیت

عاشق و معشوق ما پیوسته اند در محبت خوش بهم دل بسته اند
در میان آینه ای آورده اند هر دو در یک آینه بنشسته اند

و غنای ذاتی در مرتبه احدیت خاصه حضرت حق است تعالی و تقدس کما قال جل جلاله: **والله غنی عن العالمین**^{۸۰۷}.

ع: اما آنکه او بهمه اشیا محتاج بود و هیچ چیز به او محتاج نه، از آن جهت که نظر محب محقق بر حقیقت اشیا آید.

م: در هرچه نظرکنند رخ او بیند. لاجرم به همه اشیا محتاج بود.

بیت

از بس که دو دیده در خیالت دارم در هرچه نظرکنم ترا پندارم

که: **الفقر احتیاج ذاتی من غیر تعین حاجة**.

ن. م: در همه آن جمال می بیند.

بیت

لاجرم محتاج باشد بر همه کی شناسد این معانی بر همه

اما اگر به خود مشاهده نماند.

^{۸۰۶} سوره ۵۰ آیه ۳۷

^{۸۰۷} اشاره به آیه ۹۷ سوره ۳: فان الله غنی عن العالمین.

م: عارفان عارفش نمی خوانند.

بیت

نور او بنور او می بین عارفانه همه نکو می بین
و فقرا در فقر متفاوتند، فقیری که جمال برکمال بی مثال حضرت حق در مرایای جمیع موجودات مطالعه نماید،
م: محتاج بود به هرچه بیند.

بیت

در همه آینه او بیند مدام بر همه محتاج باشد والسلام
ع: اما آنکه هیچ چیز باو محتاج نبود، از آن جهت است که احتیاج به موجود تواند بود و عاشق در حال تجرید و
مقام تفرید، خلعت هستی و توابع آن که نزد او امانت بود بحکم: ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی
اهلها،^{۸۰۸} بمعشوق بازگذاشته است و با سر خرقه نیافت خود رفته: و هو الآن مع الله کهو فی الازل، حال او
آمده است: در چنین حال هیچ باو محتاج نبود.

بیت

معدوم بود هرکه فقیر است ای یار موجود به معدوم نباشد محتاج
و قال ﷺ: الفقر سواد الوجه فی الدارین.

بیت

سوادالوجه فی الدارین فنای ظاهر و باطن
و قیل: الفقیر لارب له ولا وجود له.
فنای ظاهر و باطن سوادالوجه فی الدارین

بیت

فانی شو و از فنا فنا شو بگذار نوا و بی نوا شو

شعر

فیفنی ثم یفنی ثم یفنی کما یفنی الفناء بلافناء
و یبقی ثم یبقی ثم یبقی کما یبقی البقاء بلابقاء

ع: و در فقر مقامی است که فقیر به هیچ چیز محتاج نبود، چنانکه آن فقیر فرمود: الفقیر لایحتاج الی الله، زیرا
که احتیاج صفت موجود باشد، و فقیر چون در بحر نیستی غوطه خورد، احتیاجش نماند و چون احتیاجش نماند
فقرش تمام شود که: اذا تم الفقر فهو الله زیرا که: الشیئی اذا جاوز حده انعکس ضده، والله سبحانه و تعالی
در هیچ چیز به هیچ چیز محتاج نیست.

بیت

هیچ باشی چو جفت فردی تو همه باشی چو هیچ گردی تو
ن: قال جل ذکره: یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله هو الغنی الحمید^{۸۰۹}. غنای ذاتی حق راست و عالم را
فقر ذاتی، و غنای نسبی از عطاء غنی الاطلاق است و نزد این فقیر فقر مطلق منتج مطلق غنا است.

شعر

و تمتها بالفقر لکن بوصفه غنیت فالقیت افتقاری و ثروتی

بیت

فانی شو و از فنا فنا شو بگذار زنوا و بی نوا شو

^{۸۰۸} سوره ۴ آیه ۶۱

^{۸۰۹} سوره ۳۵ آیه ۱۵

و نزد فقرا فنا بر طبقات سبعة است: فناء اول از مخالفات، و ثانی فناء از افعال عباد برؤیت فعل حق از خلف حجب اکوان: **وهو فعال لما یزید**^{۸۵}. سوم فنا از صفات غیرحق.

بیت

ذات و صفات او همه انعام او بود انعام حضرت است از آن رو نکو بود
چهارم فنای ذات فقیر و تحقیق این آن است که او مرکب است از لطیف و کثیف.

بیت

تنت از ملك و جانت از ملكوت جسم ناسوت و روح تو لاهوت
پنجم فنا از مجموع عالم بشهود حق: **وهو الشاهد والمشهود**. ششم فناء از صفات حق بشهود ظهور عالم از حق. هفتم فناء از فناء و آن عدم شعور است بر فنا.

بیت

گر بقا خواهی فنا شو از فنا چون نمائی تو خدا ماند خدا
اذا تم الفقر فهو الله. چون مرتبه عاشقی به نهایت رسد بدایت مرتبه معشوقی بود فافهم.
ع: پس رتبت فقیری که لایحتاج الی الله عالی تر آمد از منزلت فقیری که یحتاج الی کل شیئی ولایحتاج الیه شیئی، چه آنکه محتاج بهمه اشیا است مطلوب را پس پرده اشیا می بیند و آنکه در خلوت خانه بود و نابود با یافت و نایافت خود بساخت فهو کمال قال الشيخ علی الجریری: **الفقیر عندی لاقلب له و لارب له** و قال جنید علیه الرحمة **الفقیر لا یفتقر الی نفسه ولا الی ربه**.

بیت

این غنا از فقر حاصل میشود هم فقیر از فقر واصل می شود
هستی می جوید او از نیستی می شود واصل چو فاصل می شود

شعر

ان الفناء اخ العدم وله التسلط ان حکم
وهو عین کذا لا غیره فیعن له فینا قدم

بیت

گر زخود فانی شوی باقی شوی مدتی رندی کنی ساقی شوی
خلق را بگذار و خلق حق بجو تا به آن اخلاق خلاق شوی
بعد از آن فانی شو از اخلاق او تا به فیض ذات او باقی شوی

ع: در این حال که فقیر از سر وجود خود برخاست و با عدم خود بساخت اگر بچشم خود نظر به جمال دوست کند عکس ظلمت نابود خودش در نظر آید، خود را بیند که برقع: **الفقر سواد الوجه فی الدارین** بروی افکنده، در سرای وجود خود را نه نوری بیند که به آن نور روسفید گردد، و نه در سرای عدم ظهوری که از سینه روئی خلاص یابد: **کاد الفقر ان یکون کفرا**.

بیت

در مذهب ما سواد اعظم آنست که سواد فقر پوشد
ن: از وجود هستی مستعار باز رسته و بر سریر سلطنت نیستی نشسته او را چشم خود بین کجا باشد، اما چنین گفته اند ما نیز چنان گوئیم، هر آینه عکس ظلمت خودش در نظر آید، و وجود محض متعلق است در مقابله عدم

^{۸۵} اشاره ای به آیه های ۱۶ و ۱۷ و سوره های ۸۵ و ۱۱

مضاف، هر آینه عدم را تعیینی بود در تعقل و عدم را ظلمت است و وجود را نوریت و فقیر باید که نه مقید ظلمت بود نه مقید نور.

بیت

از ظلمت و نور باز رسته فارغ ز درست و از شکسته
اما فقیری که به چشم خود نظر کند ظلمت خودیش در نظر آید.
م: نسبتی با عدم از آن دارد. اما نزد این فقیر سواد از سؤدد است و فقیر سید بود در دارین و کامل به کمال حسنین.

بیت

برنگی شوکه رنگی برنتابد سواد الوجه فی الدارین این است
و وجه هر شیئی حقیقت آن شیئی است كما قال الله تعالی: **کل شیئی هالک الا وجهه**^{۸۸} ای حقیقته.
ع: بدانکه توانگر دایما در غایت قرب بعید است و درویش در غایت بعد قریب.

شعر

متی عصفت ریح الولا قصفت انا غناء ولو بالفقر هبت لربت
دانی چه می گوید؟ می گوید که اگر توانگری و درویشی قصد عالم عشق کنند مثلا در دست توانگر چراغی بود افروخته و در دست درویش هیمه پاره ای نیم سوخته، نسیمی که از آن عالم بوزد چراغ توانگر را بنشانند و هیمه درویش را برافروزد بحکم: **انا عند المنکسرة قلوبهم**:
م: بردند شکستگان از این میدان گوی.

ن: سالکان طریق بر دو قسمند جمعی عارفند به حقیقت طریق و عالم به نهایت راه، در حق ایشان صراط مستقیم است، و بعضی محجوبند از حقیقت طریق و از طارق و مطروق، و از نهایت راه بی خبر، در حق این طایفه غیرمستقیم، اگرچه نزد عارف مستقیم بود، و توانگر به هستی می رود و درویش به نیستی، چون به حضرت عشق رسند غیرت غیر سوز او هست را نیست گرداند، و الطاف و کرمش نیست را هست.

بیت

غیرتش هست نیست گرداند کرمش نیست هست گرداند

بیت

موجد و معدم است در همه حال حضرت آنکه عشق میخوانی

بیت

مائیم و دلی شکسته، چون دوست پیوسته شکسته دوست دارد

لمعه بیست و یکم

ع: عاشق باید که بی غرض با معشوق صحبت دارد، خواست خود را از میان بردارد، و کار به مراد او گذارد، و ترك طلب خویش گیرد، چه طلب عاشق سد راه او باشد، زیرا که هر مطلوب که پس از طلب یافت شود بقدر حوصله طالب باشد، فی الجمله ترك طلب کند و مراد خود از میان برگردد، و هرچه در عالم واقع شود مراد خود انگارد، تا آسوده و شادمان ماند.

^{۸۸} سورة ۲۸ آیه ۸۸

بیت

تا ترك مراد خود نگیرد صدبار يك بار مراد درکنارش ناید
ن: حب الهی آن است که محب، محبوب را از برای محبوب خواهد، و حب روحانی حب جامع است هم از
برای خود و هم از برای محبوب محبوب را، اما حب طبیعی، محب، محبوب را خاص از برای خود جوید و
محب طالب باید که از محبوب غیرمحبوب نطلبد بلکه:

بیت

خود طلب از میانه بردارد هرچه دارد بعشق بسپارد
و نزد اهل سنت هرچه در عالم واقع شود مرادالله بود، و مراد محب مراد محبوب است: **وکل مايفعل المحبوب محبوب.**

م: که هرچه دوست کند همچو دوست محبوب است، لاجرم:

بیت

ناملایم چون نیاید شادمان باشد مدام از همه آسوده گردد ذوق یابد والسلام
ع: و اگر واقع نامرضی باشد یعنی شرعاً نامرضی بود در دفع و تغییر آن چندان که تواند جهدکند، باشد که واقع
غیر آن بود، و محبوب آن خواسته باشد، و اگر محب مکاشف بود، چنانکه در هر صورتی روی محبوب عیان
بیند، باید که در صورت نامرضی اگر چه وجه او بیند، رضا ندهد، چه وجه او در نامرضی این است که راضی
نیست. **و لا یرضی لعباده الکفر**^{۸۱۲}. محبی که حق را به حق بیند و همه عالم حق بیند لاجرم منکران را انکارکند
بحق بر حق برای حق و حجتش قایم بود، چه در هرچه شرعاً حرام است وجه حق جل جلاله نه بیند لاجرم از
آن اجتناب نماید بلکه در آن طبعاً رغبتش نبود، اینجا شبهه ای زحمت می دهد که چون او محکوم تجلی است و
تجلی همه اشیا را شامل است، تجلی را از نظر خود چگونه دفع کند؟ گوئیم تجلی دو نوع است تجلی ذات و
تجلی اسما و صفات، تجلی ذات را دفع نتواند کرد اما در تجلی اسما و صفات تواند که تجلی قهری را به تجلی
لطفی دفع کند و در هرچه نامشروع است نشان قهر و جلال بیند و در هرچه مرضی است نشان لطف و جمال
یابد، اینجا گوید: **اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ بعفوک عن عقابک**، و در تجلی ذات گوید: **اعوذ بک منک.**

بیت

گر از تو به تو در نگریم چه کنم پیش که روم، قصه به دست که دهم
ن: قال الله تعالی: **قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله**^{۸۱۳}.

بیت

تابع بندگی او می باش امت کامل نکو می باش
سالکی اگر نظرش بر نامرضی افتد باید که.
م: عارف شود و روان کند انکارش.

بیت

منکر حق برای حق برحق باش چون صادقان بگو صدق
یعنی اگر محبوب در نامشروع دیده شود، محب باید که از جلال و قهر او پناه به جمال و لطف او گیرد، و گوید:
اعوذ برضاک من سخطک و بعفوک عن عقابک و اگر تجلی ذاتی بود و دفع نتواند کرد، گوید: **اعوذ بک**

^{۸۱۲} سورة ۳۹ آیه ۷

^{۸۱۳} سورة ۳ آیه ۳۱

بیت

ای اله من واله همه وی پناه من و پناه همه
از تو آورده ام پناه بتو کرم تست عذرخواه همه

لمعة بیست و دوم

ع: شرط عاشق آن است که هرچه دوست دوست دارد او نیز آن دوست دارد اگرچه همه بعدو فراق بود، و غالباً محبوب بعدو فراق محب برای آن خواهد تا از جفای او در پناه عشق گریزد که: النار سوط یسوق اهل الجنة الى الجنة و اهل الله الى الله. اشارت به چنین خبر تواند بود.
ن: قال الله تعالى في التوراة: يا بن آدم اني وحقى لك محب، فبحقى عليك كن لي محبا، و شرط محبت آن است که محب دوست دوست را دوست دارد، به تخصیص محبوب محبوب، و قال رسول الله (ص): احبوا الله لما ارفدکم من نعمة واحبونی لحب الله واحبوا اهل بیتی لحبی.

بیت

دوستان دوست را داریم دوست دوستی دوستان از بهر اوست
گر بلا خواهد بلا خواهیم ما هرچه دارد دوست میداریم دوست
اداء فرایض و اتیان به نوافل منتج محبت الهی است و محبت را مراتب متمیزه است در محب، حب است و احب، در فرایض احب، و در نوافل حب است از غیر مفاصله.

بیت

عاشقم هر همه عالم که همه عالم از اوست او جمیل است از آن آینه را دارد دوست
و عالم موجد است و او موجد، و ایجاد عالم به محبت فرموده و قال (ص): ان الله جمیل یجب الجمال. و
عالم در غایت احکام و اتقان است. و گفته اند: لیس فی الامکان ابداع من هذا العالم.

بیت

او جمیل است و آینه بکمال مینماید به آن جمیل جمال
و عالم جمال الهی است و او جمیل و محب جمال و انسان کامل کون جامع است.

شعر

من کل شیئی لبه و لطیفه مستودع فی هذه المجموعة

بیت

در نظر هرچه هست مظهر او است می نماید جمال دوست به دوست
هجر اگر دوست دوست میدارد دوستی فراق او نیکو است

اما بدوستی او:

ع: پس محب را بعد باید داشت دوست. و به فراق تن در باید داد و گفته اند:

شعر

ارید وصاله و یرید هجری فاترك ما ارید لما یرید
اما فراق را بعینه دوست ندارد، بل از آن رو دوست دارد که فعل محبوب محبوب است.

م: وکل مایفعل المحبوب محبوب.

ن:

بیت

هرچه او خواهد مراد ما بود کام ما یکتای بی همتا بود

ع: محب مسکین چه کند جز آنکه گوید:

بیت

خواهی بفرق کوش خواهی بوصال من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس
بلی بایدکه فراق را دوست تر از وصال دارد و بعدش خوشتر از قرب آید، چون داندکه دوست آن را دوست
میدارد، بعدش مقرب تر از قرب آید و هجرش سودمندتر از وصل، زیراکه در قرب و وصال به صفت و مراد خود
ست و دربعد و فراق به صفت و مراد محبوب.

بیت

هجری که بود مراد معشوق از وصل هزار بار خوشتر

ن: محب آگاه به مقتضای: **وافوض امری الی الله**^{۸۴} کارخود را بحق گذارد و بحکم: **العبد وما فی یده کان لمولاه** خود را و مافی یده به حضرت او سپارد، و بایدکه از حیثیت رضا انینیت زایل بود، که اگر محب راضی
باشد و محبوب مرضی و یا محبوب راضی و محب مرضی تقابل بود، و تقابل، امثال و امثال، اضداد و اضداد
جمع نشود، هرآینه بایدکه از حیثیت رضا دوئی نماند و رضای محبوب عین رضای محب باشد.

شعر

رضیت بما قسم الله لی و فوضت امری الی خالقی

بیت

از مراد خویشتن بگذشته ایم کار خود با حضرت او هشته ایم
و جنید علیه الرحمة فرمود که: محب باید بوصل و فصل مقید نباشد. **لون الماء لون اناؤه.**

بیت

هرچه باشد مراد آن محبوب عین مقصود این مجانست
عاشقی گر چنین بود عاشق نزد یاران ما محب آنست

شعر

لانی فی الوصل عبید نفسی و فی الهجران مولی للموالی
و شغلی بالحیب بکل وجه احب الی من شغلی بحالی

ع:

بیت

گر وصل همی خواهی باشی تو مرید خود و ر هجر طلبکاری آن شرط محبت نیست
بگذر زمراد خود این است مراد ما مقصود همه عالم جز حضرت عزت نیست

ن:

ع: و اگر محبی بود که محبوب صفت او شده باشد اگر بعد دوست دارد محبوب دوست داشته باشد و این
غایت وصل بود در عین بعد، و فهم هرکس اینجا راه نبرد.
ن: حب اگر صفت محب است حجاب بود، اما چون محبوب صفت محب شود محبوب باشد که بعد را دوست
داشته باشد، و صفت محبوب عین محبوب، هرآینه محبت بعد محبت محبوب بود.

بیت

^{۸۴} سورة ۴۰ آیه ۴۴

خوش بود گر بدوق برخوانی سخن عارفان نکو دانی
ع: بدانکه موجب بعد اوصاف محب است، و اوصاف او عین محبوب بمقتضی: **کنت سمعه و بصره لاجرم:**

نظم

دامنش چون بدست بگرفتم دست او را در آستین دیدم
پس گوئی: اعوذ بك منك، لاحصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك.
ن: محب باید که کلام محبوب بسمع محبوب استماع فرماید و وجه او را به عین او مشاهده نماید و این نتیجه نوافل است و مقام فنای صفات در صفات، فافهم.

بیت

سمع و بصر و لسان و دست و پایم چون او باشد بحضرتش می پایم

لمعه بیست و سوم

ع: عشق آتشی است که چون در دل افتد هرچه در دل یابد همه را بسوزد تا حدی که صورت معشوق را نیز از دل محو کند. مجنون مگر در این سوزش بود گفتند لیلی آمد، گفت من خود لیلی ام، و سر به گریبان فراغت فرو برد، لیلی گفت سر بردار که منم لیلی.

بیت

آخر بنگر که از که می مانی باز بگشا نظر و دمی به لیلی پرداز
گفت اليك عنى فان حبك شغلى عنك. و نیز گفت:

بیت

آن شد که بیدار تو می بودم شاد از عشق تو پروای توام نیست کنون
ن: عشق مصدر است و اشتقاق عاشق و معشوق از عشق، هرآینه عاشق و معشوق باشند بعشق و هرچه مسبوق بود بغیر حادث، و عشق سابق بود در مرتبه واحدیت قدیم و در مرتبه احدیت اقدم، فافهم.
م: عشق گفتم وجود می خواهم. عاشق عالم و معشوق اسماء الهیه.

بیت

آتش عشق چون برافروزد خشک و تر را بیک زمان سوزد
عشق آتشی است هرگاه که در خرمن هستی عاشق افتد از عقل گندم نمای جو فروش گاهی نماند، نور این نار بود که با موسی عليه السلام گفت: **انى انا الله لا اله الا انا فاعبدنى** ^{۸۱۵}.

شعر

کنار موسی رآها عین حاجته و هو الاله ولكن ليس يدريه

و گفته اند:

شعر

النار يحرق من يحس به و من هو النار كيف يحترق

بیت

در آتش محبت خود را بسوز خوش خوش

^{۸۱۵} سورة ۲۰ آية ۱۴

چون سوختی در آتش آتش نسوزد آتش

و قال الله تعالى: نارالله الموقدة التي تطلع على الافئدة^{۸۷۶}.

بیت

آتش عشق جان ما را سوخت آن معانی بیان ما را سوخت
حکم ما را نشان هستی داد عشق آمد نشان ما را سوخت

ع: مصطفی(ص) از این مقام چنین خبر داد که: اللهم اجعل حبك احب الي من سمعي و بصري، مگر می فرماید: ای آنکه شنوائی و بینای من تویی:

بیت

خواهم که چنان کنی بعشقت مشغول کز عشق تو با تو هم نپردازم بیش
ن: حضرت حبیب الله(ص) طلب محبت محبوبیت میفرماید و فرموده اند: المحبت محبة المحبة.

بیت

این محبت عین محبوب است اگر داند محب عین محبوب است و محبوبش همی خواند محب
و محب باید که چنان به محبت محبوب مشغول بود که عالم را فراموش کند، بلکه چنان مستغرق محیط محبت بود که جام را از می و خود را از وی و محب را از محبوب و طالب را از مطلوب تمیز نتواند کرد.

بیت

چنان مست است کز مستی نمی داند که او مست است

زهست و نیست آزاد است ز عقل و نقل وارست است

ع: عجیتر آنکه محبوب نیز بحکم اشارت فنسیهم^{۸۷۷} با تو نمایند که محبوب مغلوب عشق چگونه شود، فهم من فهم، و عرف من عرف، و من لم یذق لم یعرف. جملگی شرح این رموزات آنست که عشق بحکم احبیت نخست سر از گریبان عاشقی برزند، آنگه به دامن معشوق درآویزد، و چون هر دو را بسمت دوئی و کثرت موسوم یابد، اول روی هریکی را از آن دیگر بگرداند، آنگه لباس کثرت و دوئی از سر هر دو برکشد، و هر دو را برنگ خود که یگانگی صرف است برآرد.

بیت

این همه رنگ های پرنیرونگ خم وحدت همه کند یکرنگ

ن: قال الله تعالى بلسان حبیبه: كنت كنزاً مخفياً الحدیث. وقال جل ذكره: یحبهم و یحبونه^{۸۷۸} اول محب است و آخر محبوب و هو الطالب و المطلوب. محبت محبیه فرع محبت محبوبیه است، محب و محبوب یکی باید تا مقصود رو نماید، عشق اول عاشق را به خود خواند، دیگر او را به معشوق رساند، بعد از آن هر دو را بساز دلنواز وحدت بنوازد، و موحدانه آوازه ای در عالم اندازد که:

بیت

عاشق و معشوق و عشق هر سه بر ما یکی است سید ما را یقین هست ترا گر شکی است

^{۸۷۶} سورة ۱۰۴ آیه ۷ و ۶

^{۸۷۷} سورة ۹ آیه ۶۷

^{۸۷۸} سورة ۵ آیه ۵۴

لمعة بیست و چهارم

ع: طلب و جستجوی عاشق نمونه طلب معشوق است، خود هرصفت که عاشق به آن متصف شود چون حیا و شوق و فرح و ضحك، بلکه هر صفتی که محب بدان موصوف است به اصالت صفت محبوب بود، پیش محب به امانت است، او را در آن شرکتی نیست، چه مشارکت در صفات دلیل بود بر مبانیّت در ذات، و در چشم شهود در همه وجود به حقیقت جز يك ذات مشهود نتواند بود.

بیت

اشیا اگر صد است وگر هست صد هزار جمله یکی بود به حقیقت چو بنگری

ن: اسماء الهی از حضرت ذات طلب ظهور کرده اند هر اسمی به عینی حواله رفت، اسما طالب اعیان شدند، و از نتیجه طلب آن اسم که مطلوب او بود طلبی در آن عین پدید آمد، هرآینه اولاً اسما طالبند و اعیان ثابته مطلوب، و ثانیاً اعیان طالبند و اسما مطلوب، و در حقیقت هو الطالب والمطلوب، و به مقتضای: **العبد و مافی یده لمولاه**، هرچه بنده عاشق دارد امانت سید معشوق است.

م: هرچه داری امانت است ای یار، بحکم: **ان تودوا الامانات الی اهلها**^{۸۸۹} آن امانت به مالکش بسپار. و محب کامل محبوب را شاهد بیند از هر شاهدی و مشهود از هر مشهودی. در همه آینه نماید رو.

بیت

گر به صد آینه یکی رو بنمود صد نشد نقش خیال او صد است صد نشد او کدام صد
نام یکی اگر یکی صد نهاد ای عزیز من صد نشود حقیقتش يك بود و بنام صد

ع: پس صفات جمله محبوب را باشد، محب را از خود به هیچ صفت وجودی نتواند بود عدم را صفت وجودی چگونه تواند بود؟

بیت

از جود وجود او این عدم یافت وجود معدوم از آن وجود آمد موجود

ع: اما اگر محبوب از راه کرم قدم در خانه محب نهد و خانه را به جمال خود منور کند و صاحب خانه را به کسوت صورت خود مشرف گرداند و خود را بلباس محب بر خود جلوه دهد، محب را در خود به غلط نباید افتاد که:

بیت

همه هیچند و هیچ اوست که اوست پیش توحید او نه کهنه نه نو است

ن: سنت سنیه محبوبیه آنست که به محبت قدیمیه محب مستعد را به تشریف شریف و خلعت لطیف صفات الهیه مشرف فرماید، و در اینه: **المؤمن مرآة المؤمن**، جمال: **ان الله جمیل یحب الجمال**، به بصر: **كنت بصره الذی یبصر به**، مشاهده نماید، در چنان حال محب باید که معلوم گرداند که محبوب است که ناظر و منظور است و آئینه لطیفه انسانی را به انوار تجلیات جمالیه منور گردانیده و بعین خود، خود را می بیند.

بیت

خود بیند و خود نماید ای دوست محبوب خود و محب خود او است

ع: شیخ الاسلام عبدالله انصاری علیه الرحمة گفت که حق تعالی خواست که صنع خود ظاهر گرداند عالم را آفرید، و خواست که خود را ظاهر کند، آدم را آفرید، اینجا بدان که تو کیستی.

بیت

ن:

^{۸۸۹} سوره ۴ آیه ۵۸

آن پادشاه اعظم در بسته بود محکم پوشید دلق آدام ناگاه بر درآمد

بیت

چو آدم را فرستادیم بیرون جمال خویش بر صحرا نهادیم
موجد به حق و جواد مطلق هر فردی را از افراد عالم به انعامی خاص مخصوص گردانید، اما تمام انوار مکنونه
و اسرار مخزونه در مرآت عین جامعه انسانیه نموده و فرموده: **کنت کنراً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لاعرف.**

بیت

در جام جهان نمای آدام پیدا شده است اسم اعظم

بیت

آن پادشاه اعظم یعنی حقیقت ما در بسته بود محکم یعنی که بود تنها
پوشید دلق آدام یعنی لباس اسما ناگاه بر درآمد یعنی که گشت پیدا

لمعه بیست و پنجم

ع: محب خواست که به عین الیقین جمال دوست ببیند، عمری در این طلب سرگشته می گشت، ناگاه به سمع سر
او این ندا آمد که:

بیت

آن چشمه که خضر خورد از او آب حیات در منزل توست لیکن انباشته ای
چون بعین الیقین در خود نظر کرد خود را گم یافت، آنکه دوست را بازیافت و چون نیک نظر کرد خود عین او بود،
گفت:

بیت

ای دوست ترا بهر مکان می جستم هر دم خبری از این و آن می جستم
دیدم بتو خود را که تو خود من بودی خجالت زده ام کز تو نشان می جستم

بیت

به اول در وجود خود نظر کن پس آنکه بیخود اندر خود سفر کن
هرآن چیزی که تو جوئی آنی برون از تو نباشد گر بدانی
در آفاش نیابی گرچه پوئی ولی در خود بیابی گر بجوئی

من عرف نفسه فقد عرف ربه.

رباعی

تا در طلب گوهر کانی کانی تا زنده به بوی وصل جانی جانی
فی الجملة حدیث مطلق از من بشنو هر چیز که در جستن آنی آنی

ایضاً

ای آنکه طلبکار جهان جانی جانی و دلی و بلکه خود جانانی
مطلوب توئی طلب توئی طالب تو دریاب که بی تو هر چه جوئی آنی

ع: این دیده هر دیده وری را حاصل است الا آنست که نمی داند که چه می بیند. چه هر ذره که از خانه بصحرا

رود بضرورت آفتاب را ببند، اما ندانند که چه می بیند.

ن: بیت

لذت ار جوئی به بین و هم بدان ذوق داری گفته ما را بخوان

شعر

وفی کل شیئی له آیه تدل علی انه واحد

م: هر ذره که می بینی خورشید در او پیداست. کل شیئی فیہ کل شیئی.

م: توحید ندانی ار ندانی این را.

بیت

می بین و بدان و آشنا شو رندانه بیا حریف ما شو

ع: عجب کاری! همه بعین الیقین جمال دوست می بینند، چه در حقیقت جز احدیت مجرد نیست و ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحده^{۸۲۰}، اما نمیدانند که چه می بینند لاجرم لذت نمی یابند.

ن: بیت

نور چشم است و در نظر پیداست نظری کن به بین که او با ماست

عالم درغایت جمال است از جمال: ان الله جمیل یحب الجمال.

بیت

عالم به کمال و برکمال است او را اثری از آن جمال است

و جمال حضرت عزت در مرتبه احدیت عین جمیل:

بیت

چشم عالم روشن است از نور او ناظر او نیست جز منظور او

در همه آئینه بنموده جمال خوش جمالی می نماید برکمال

موج و دریا و حباب و قطره هم این همه آب است ای صاحب کرم

جسم و جان و جام و می، آب و حباب فهم کن والله اعلم بالصواب

ع: لذت آن یابد که به حق الیقین بدانند که چه می بیند و به چه می بیند، و بهره چه می بیند.

ن: شعر

رأیت الله فی عینی بعینه و عینی عینه فانظر بعینه

بیت

جمال او به نور او توان دید چه خوش چشمی که نوری آنچنان دید

ع: ولكن لیطمئن قلبی^{۸۲۱}، مگر اشارت به چنین یقین تواند بود، که اطمینان قلب و سکون نفس جز بحق الیقین حاصل نیاید.

ن: باید که بعین الیقین بینی و دانی که چه می بینی و بعین الیقین او را بعین او بینی و به حق الیقین اطمینان تمام بهمسانی که منظور عین ناظر است و ناظر عین منظور.

بیت

نو او او به نور او ببند هرچه او ببند آن نکو ببند

ع: از سهل قدس سره پرسیدند که مال یقین؟ قال: البقین هو الله، پس تو نیز: واعبد ربك حتی یاتیک

^{۸۲۰} سوره ۳۱ آیه ۲۸

^{۸۲۱} سوره ۲ آیه ۲۶۲

بیت

درین ره گر به ترك خود بگوئی یقین گردد ترا کو تو، تو اوئی

غزل

ن:

خوش درآ در بحر ما ما را بجو جو چه می جوئی بیا دریا بجو
در وجود خویشتن سیری بکن حضرت یکتای بی همتا بجو
هرچه می بینی به نور او نگر نور او در دیده بینا بجو
قاب قوسین از میانه طرح کن منصب عالی اوادانی بجو
در خرابات فنا رندانه رو سید سرمست ما آنجا بجو

لمعة بیست و ششم

ع: محب چون خواهد که مراقب محبوب باشد چاره او آن بود که محبوب را به هر چشمی مراقب باشد، و بهر نظری ناظر، چه او را در هر عالمی صورتی است، و در هر صورتی وجهی، پس در همه اشیا ظهور او را مراقب باشد، چه ظاهر همه اشیا اوست چنانکه باطن او است و هوالظاهر والباطن.
ن: ظواهر عالم به اسم الظاهر حق منور است و بواطن به اسم الباطن.

بیت

همه عالم منور است از او ظاهر و باطنش نگر نیکو

هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بكل شیئی علیم^{٨٢٣}، و محب باید که مجابانه به عین محبت محبوب را در مرآت موجودات مراقب بود و ظهور انوار تجلیات اسمائیه الهیه در عیون اعیان عالم عیان بیند و عارفانه گوید:

شعر

فلا ينظر العين الا اليه ولا يقع الحكم الا عليه
فنحن له و به فی یدیه و فی کل حال فانا لديه

بیت

هرچه بینم به نور او بینم لاجرم جمله را نکو بینم

ع: هیچ چیز نه بیند که او را پیش از آن یا پس از آن یا با آن یا در آن بیند. محب اینجا بیش، خلوت نتواند کرد و عزلت نتواند گزید، چه او را عین اشیا بیند، مقامی نگزیند، از هیچ چیز عزلت نتواند کرد، چه غایت عزلت آن بود که در خلوت خانه بود و نابود خود بنشیند، و از جمله اسما و صفات خود و حق و خلق عزلت گیرد.
ن: قال الامام الاول(ع): **مارأيت شيئاً الا و رأيت الله قبله.**

بیت

نور بیند اولاً این نور چشم بعد از آن اکوان بنور این نور چشم

و قيل: **مارأيت شيئاً و رأيت الله بعده.**

^{٨٢٢} سورة ١٥ آية ٩٩

^{٨٢٣} سورة ٥٧ آية ٣

بیت

هرآینه ای که آید اندر نظرم آن آینه روشن بجمالش نگرم
و قیل: **مارأیت شیاً و رأیت الله معه.**

بیت

او با همه و همه به او موجودند آن نور وجود هر یکی بنمودند
و قیل: **مارأیت شیاً الا و رأیت الله فيه.**

بیت

در زمین و آسمان کردم نظر نور او بنمود نور او نگر
فسبحان من جعل له فی کی شیئی بابا اذا فتح ذالك الباب و جدالله عنده.

بیت

هر درکه بروی ما گشاید حسنی دگری بما نماید
ع: لکن پس از آن که ناظری او شایسته منظور دوست آمد، و دانست که مرتبه معشوقی او را با عاشقی او تعلق
گونه ای هست، عزلت چگونه گیرد که: **الربوبية بغير العبودية محال.** عاشق اینجا بحسابی در می آید، چه اگر
عاشق کرشمه معشوق را قابل نیاید کرشمه معشوقی تهی ماند که: **ان للربوبية سراً لوظهر لبطلت الربوبية،**
هرچند معشوق را حسن و ملاحظت برکمال است و از روی کمال هیچ در نمی باید.
م: بت را چه زیان که بت پرستش نبود.

بیت

عروس حسن ترا هیچ در نمی باید بگاه جلوه مگر دیده تماشائی
اما از روی معشوقی نظاره عاشق درباید. آن حسن ترا شرف زبازار من است.
ن: ابداً محب و محبوب و طالب و مطلوب و ابوت و نبوت مقتضی همدگرند، همیشه معشوق عاشق را جوید و
عاشق معشوق را طلبد. لیلی باید تا مجنون عاشق شود، و مجنون باید تا لیلی معشوق بود، سید طالب عبد است
از برای ظهور سیادت و عبد خواهان سید از برای اظهار عبدیت، ظهور حقایق الهیه مربوط است به حقایق
اکوانیه و وجود حقایق اکوانیه مشروط بحقایق الهیه. فافهم.
و سخن سهل بن عبدالله تستری است علیه الرحمة: ان للربوبية سرا لوظهر لبطلت الربوبية، و ربوبیت نسبت و
تحقق نسبت موقوف برمتتسین و هوالب و المربوب، و اعیان ثابتة صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه، و
اسما و اعیان مخفی در غیب، لوظهر ای لوزال لبطلت الربوبية، و بطلان ربوبیت محال. ولو حرف امتناع است
لامتناع است لامتناع یعنی ممتنع است که مربوب زایل شود، و سر هر شیئی حقیقت و لطیفه آن شیئی است.

بیت

این سر ربوبیت دریاب و نکو دریاب از من بشنو ای دوست سعی کن ازو دریاب
ربی باید تا ربوبی ظاهر شود و رب و ربوبی باید تا ربوبیت تحقق یابد.

شعر

فلولاه ولولانا لما كان الذي كانا و انا عبده حقا و ان الله مولانا

بیت

سید و بنده بهم در ساخته غلغلی در کاینات انداخته
ع: از سهل بن عبدالله پرسیدند که: **مامراد الحق من الخلق؟** گفت: **ماهم عليه.**
حریت اینجا از جانبین متعذر مینماید، چه هرکجا که نسبت آمد حریت رفت.

بیت

آزادی و عشق چون نمی آید راست بنده شدم و نهادم از يك سو خواست

رباعی

خوش آینه ای لطیف پرداخته اند آنرا بجمال خویش بناخته اند
تا صورت خود بعین ما بنمایند این آینه را زعین ما ساخته اند

شعر

فسبحان من یخفی عن العین ذاته واطهرها فی خلقه بصفاتهم

ع: حریت مطلق در مقام غنای مطلق یافت شود، والا از روی معشوقی همچنان که نیاز و عجز عاشق را ناز و کرشمه معشوق درباید همچنین کرشمه و ناز او را نیز طلب و نیاز عاشق بکار آید، این کار بی یکدیگر راست نیاید.

م: چو من نباشم حسن تو با که ناز کند. اینجا ناز و کرشمه و دلال معشوق با نیاز و انکسار عاشق همه این گوید:

شعر

نحن فی اکمل السرور ولکن لیس الا بکم یتم السرور

دانی که چه گفت و شنود می رود؟ می گوید هرچند:

بیت

تشریف دست سلطان چوگان برد ولکن بی گوی روز میدان چوگان چه کار دارد

ن: حقیقت حریت از همه عالم در غنای ذاتی است و آن خاصه حضرت الهی است کما قال جل ذکره: **والله غنی عن العالمین**^{۸۲۴}.

بیت

حضرت او غنی است از عالم ما فقیران حضرتش فافهم

و نگویند: **ان الله حر**، اما توان گفت: **ان الله لیس بعبد**، و بنده آزاد آن است که از غیر حق آزاد بود.

بیت

هرکه از غیرحق بود آزاد بنده بی غمش بود دل شاد

وگفته اند آزادی بنده ازاله صفت عبد است بصفه حق، یعنی تجرد از صفات خلقیه و تخلق به اخلاق الهیه.

بیت

سید ما بنده آزاد او است این چنین آزاد اگر باشی نکوست

اگرچه ذات الهی غنی علی الاطلاق است اما بحسب ظهور اسما و صفات در مظاهر:

بیت

آئینه روشنی ببايد تا نور جمال او نماید

اگرچه در حقیقت:

بیت

اسما و صفات و آینه او است يك ذات بود هرآینه او است

بیت

ور عراقی عذرخواهی میکند عذرخواهی الهی می کند

^{۸۲۴} اشاره است به آیه ۹۷ سوره ۳

و می گوید:

ع:

نظم

نی غلط گفتم که اینجا عاشق و معشوق او است گرچه ما در عشق او اندر جهان افسانه ایم
ما که ایم؟ از ما چه آید؟ تا نه پنداری که ما روی او را آینه یا زلف او را شانه ایم

لمعة بیست و هفتم

ع: عاشق را طلب شهود بهر فنا است از وجود، چه دایم قدم در عدم از بهر آن زندگه در حال عدم آسوده بود، هم شاهد بود و هم مشهود.

بیت

زان قبل بود شاهد و مشهود که بنزدیک خویش هیچ نبود
ن: حصول صورت مشهود در عین مشاهد در حالت شهود عین شاهد است و نعیم مشاهده، و فرق است میان شهود و رؤیت، مشاهده بدیده سر بود و رؤیت بدیده سر، و رؤیت حق خاصه حضرت انسان کامل است و مشاهده عام، و وجود نزد اهل الله وجدان حقست در وجد.

شعر

وجود الحق عین وجود وجدی فانی بالوجود فنیت عنه
و وجدان الوجود بکل وجه بحال او بلاحال فمنه

و چون مشاهد در حالت شهود فانی شود، او را شهود شهود نبود.

بیت

در حقیقت شاهد و مشهود اوست غیر او معدوم شد موجود او است

شعر

إذا افناك عنك وجود امر فذاك الوجد ليس به خفاء
له حکم و ليس عليه حکم نعم وله التلذذ والفناء

وجد حال است و احوال مواهب، و وجد متواجدکسب او است، لاجرم بر وجدکسبی متواجد اعتماد نباشد.

بیت

وجد یاران عطای حضرت او است وجدکسبی تواجد است ای دوست

ع: چون موجود شد غطای بصر خود شد، و از شهود محروم ماند، چه بصر او بدلیل: کنت سمعة و بصره عین معشوق آمد و اوئی او غطای این بصر.

شعر

انت الغمامة علی شمسک فاعرف حقيقة نفسك

ن: عالم ابدأ به انیت خود محجوب ماند از حق، و اگر انیت عالم از عالم زایل شود عالم نماند.

بیت

تا که هستی او بود موجود دایما در حجاب خواهد بود
چون زهستی خود شود فانی شاهد او بود همه مشهود

سخن حسین منصور مغفور است:

شعر

بینی و بینک انی یزاحمنی فارفع بجودك انی من البین

بیت

از دوئی بگذر و یکی میجو وحده لاشريك له میگو

شعر

سبحان ربك رب العزة الصمد عما يدور عن الاوهام فی الخلد

هو الذی لم یکن کفو اله احد ذاتاً و وصفاً و لم یولد و لم یلد

ع: اگر این غطاء که توئی تو است از پیش بصرکشف شود، معشوق معشوق را بیند و دوئی و توئی در میان نه،
آنگاه بسمع سر تو این ندا آید:

شعر

بذلك سرطال عنك اکتتامة ولاح صباح کنت انت ظلامه

فانت حجاب القلب عن سر غیبه ولولاك لم یطبع علیه ختامه

آنگاه گوئی:

بیت

روزت بستودم و نمی دانستم شب با تو غنودم و نمی دانستم

ظن برده بدم بمن که من من بودم من جمله تو بودم و نمی دانستم

ن: قال الله تعالى: بلسان نبیه(ص): ان الله تعالى سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لوکشفها لاحرقت
سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه.

و ارواح حجب نورانی اند و اجسام حجب ظلمانی، و مظهر صفات من وجه، و ساتر صفات من وجه، و این
حجبات از رحمت الهیه است که اگر برافتند:

بیت

آتش غیرتش برافروزد هر دو عالم بیک نفس سوزد

بیت

ما خود به حجاب خویشتن می پائیم مائیم حجاب ما تا ما مائیم

شعر

فانت حجاب القلب عن سر غیبه ولولاك یم یطبع علیه ختامه

ع: این جا دعای عاشق همه این تواند بود که: اللهم اجعلنی نورا. یعنی مرا در مقام شهود بدان، تا به بینم که
من توأم، آنگه بگویم: من رأنی فقد رأی الحق. و توگوئی: من یطع الرسول فقد اطاع الله.
که اگر من من باشم ترا نه بینم لاجرم گویم: نورانی اراه.

بیت

در کدام آینه در آید او خلق را روی کی نماید او

وماقدروالله حق قدره.

ن: قال رسول الله(ص): اللهم اجعلنی نوراً، و مراد به این نور، نور مشاهده ذات است.

بیت

چشم عارف اگر نکو بیند ذات او را به ذات او بیند
 و فی روایت: **اجعل لی نوراً**، و نور معانی مجرده بود از مواد، و اگر واصف وصف او تقریر کند داخل شود در مواد، زیرا کسر عبارات از مواد است فافهم. و سماوات روحانیه و ارض جسمانیه منورند بنور اسم جامع، کما قال الله تعالی: **الله نور السموات والارض**^{۸۲۵}، و انوار انوار اشعه ذاتیه اند و رؤیت انوار ارواح ملایکه مخصوص است به انبیاء علیهم السلام، و عاشق را نوری است، و معشوق را نوری، و شهود به اجتماع دو نور تواند بود و بانوار اسماء مسمیات ظاهر گردند، و به انوار اسماء ذات، ذات و به انوار اسماء صفات، صفات و به انوار اسماء افعال، افعال، والنور بیصر بنفسه و بیصر به غیره، و قیل: **لا حجاب له الا لنور ولا خفائه الا لظهور**.

بیت

نور او و آن حجاب وی است او حجاب وی است غیرکی است

لمعة بیست و هشتم

ع: محبوب چون خواهد که محب را برکشد نخست هر لباسی که از هر عالمی به او همراه شده باشد ازو برکشد، و بدل آن خلعت صفات خودش در پوشاند، پس بهمه نام های خودش بخواند و بجای خودش بنشاند، اینجا یا در موقف الواقفین موقوف گرداند یا بعالمش از جهت تکمیل ناقصان مراجعت فرماید.
 ن: قال رسول الله (ص): **جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین**. محبوب محب را می کشد تا برکشد، نمی کشد بلکه درکش خود می کشد.

رباعی

محبوب مرا گفت که بر درکشمت آنگه به مراد خویش در برکشمت
 والله نکشت دربر خویش کشید گفتا که هزار بار دیگر کشمت

محب چون از عالم وحدت عزیمت عالم کثرت نمود، به هر منزل که نزول فرمود، خلاصه ای به زواده برداشت و زیده ای به یادگار گذاشت، چون بعالم شهادت مطلقه رسید بکثرت وسایط و حجیات صفات خلقیه محبوب شد، اما محبوب به عنایت ازلی ترحم میفرماید و محب را از غرقاب علایق و عوایق خلائق نجات میدهد و از نعوت و صفات ممکنه ردیه و حسیه خسیسه مجرد میگرداند و بقدر قابلیت و استعداد او را به خلعت: **تخلقوا باخلاق الله** متخلق می سازد و آوازه در عالم می اندازد که: **ان الله خلق آدم علی صورته**، و او را بر سریر سلطنت خلافت می نشاند، و میفرماید: **انا جعلناک خلیفة فی الارض**^{۸۲۶}، و به امر: **بلغ ما انزل الیک من ربک**^{۸۲۷} از برای تبلیغ رسالت از عالم وحدت بجهان کثرت مراجعه نماید و بر سریر سلطنت خلافت نشیند، و گوید: **من اطاعنی فقد اطاع الله** و حبیب الله که هم محب است و هم محبوب میفرماید:

شعر

و من انا اياها الی حیث لالی عرجت و عطرت الوجود برجعتی

بیت

از بشری رسته بود باز برای بشر تا بکمال آورد پایه نقصان گرفت

^{۸۲۵} سورة ۲۴ آیه ۳۵

^{۸۲۶} سورة ۳۸ آیه ۲۶

^{۸۲۷} سورة ۵ آیه ۶۷

از بحر وحدت به ساحل کثرت نزول کرد، و بسریر طبیعت جلوس فرمود تا از محیط احدیت استفاضه فیض کند و متعطشان سباسب کثرت را افاضه فرماید:

بیت

فیض می گیرد از آن حضرت مدام فیض می بخشد بعالم والسلام
ع: و چون بعالمش بازگرداند آن رنگهای عالم ازو برکشیده بود، اکنون برنگ خود در او پوشاند، تا عاشق چون در کسوت نگرد خود را برنگی دیگر بیند حیران ماند، گوید:

بیت

این چه رنگ است به این زیبایی چه لباس است بدین یکتائی
ن: پیش از این عاشق حادث بود و معشوق قدیم، این زمان عاشق به خلعت معشوقی حادث ازلی است.

بیت

ساغر می به ذوق نوشیده خلعت پادشاه پوشیده
ع: از خود بوئی دیگر یابد گوید:

بیت

اشم منك نسیماً لست اعرفه اظن لمیاء جرت فیک ارادنا
ن:

بیت

بوی معشوقم اگر خواهی ببوی عاشق خوش بو بگیر و خوش ببوی
رنگ و بوی عاشقان دیگر بود بوی او خوش بو شده از بوی او
ع: در خود نگرد همگی خود او را یابد، گوید:

شعر

انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا
ن:

بیت

عاشقانه این سخن بشنو زمن یوسفم معشوق و عاشق پیرهن
ع: در هرچه نظر کند وجه دوست بیند متحیر بماند گوید:

بیت

ام اکوس تلالات بمدام ام شموس تهلت بغام
ن:

نظم

یا به می جام می شده روشن یا به ابر آفتاب پنهان است
غیرفانی شدند و باقی اوست به حقیقت بدانکه او آنست
ع: اینجا معلوم کند که: کل شیئی هالک الا وجهه^{۸۲۸} چه وجه دارد.

شعر

کل شیئی هالک الا وجهه آنکسی داند که گردد محوهو
هرکه غرق بحر او گردد چوما عین ما بیند بما و سو بسو
وجه هر شیئی حقیقت او است، و همه اشیا هالک، و هالک هالک نشود.
م: بصورت گر شود فانی حقیقت دایماً باقی است.

بلکه:

بیت

باقی لایزالی و فانی لم یزل هستیم و نیستیم و سخن گوی و ابکمیم
ع: چرا نشاید که های وجهه عاید باشد باشی، چه هر شیئی از روی صورت هالك و از روی معنی باقی است.

بیت

می و جام و حریف و ساقی اوست نیست فانی کسی چو باقی اوست
ن: نعم عالم از آن رو که نقش خیال است زایل شود.

شعر

انما الكون خیال وهو حق فی الحقیقة والذی یفهم هذا حاز اسرار الطریقة

بیت

همه عالم خیال می بینم در خیال آن جمال می بینم
دیده روشن بنور حضرت اوست همه را برکمال می بینم
ع: و به چه وجه معنی آن وجه ظهور حقست که: **و بیقی وجه ربك**^{۸۲۹}. ای دوست چون دانستی که معنی و حقیقت اشیا عین وجه اوست پس: **ارنا الاشياء كما هي** میگو تا عیان بینی که:

شعر

وفی کل شیئی له آیه تدل علی انه واحد^{۸۳۰}

بیت

در کلامش چو نور دیده ما است نظری کن که نور او پیدا است
فسبحان من تجلی فی کلامه علی خلقه وهم لایعلمون و قال: فسبحان من لم یکن علیه دلیلا الانفسه
و لا ثبت کونه الابعینه. عالم دلیل اسما و صفات او است و دلیل بر ذات او ذات او، و اقول: فسبحان من تجلی
علی کل الاشياء و اکثرهم لایفقهون.

بیت

عارفانه روان بیا فاعلم سخن عارفان ما فافهم
ع: **قل لمن الارض ومن فیها ان کنتم تعلمون سيقولون لله**^{۸۳۱}. سخن مستانه می رود معذور دار.
ن: قال الله تعالی: **ولئن سالتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله**^{۸۳۲}، منور سماوات ارواح و موجد
ارض اشباح او است، كما قال جل ذكره: **الله نور السموات والارض**^{۸۳۳}.

بیت

همه عالم به نور او روشن می نماید به بین نکور روشن
حضرت جواد یعنی واجب الوجود از خزانه جود، عالم را وجودی انعام فرمود و در آینه هر فردی جمال اسمی از
اسما بنمود.

بیت

^{۸۲۹} سوره ۵۵ آیه ۲۷

^{۸۳۰} فتوحات مکيه ج ۱ ص ۱۸۴ این شعر منسوب است به ابی العتاهیه.

^{۸۳۱} سوره ۲۳ آیه ۸۶

^{۸۳۲} سوره ۳۱ آیه ۲۵

^{۸۳۳} سوره ۲۴ آیه ۳۵

همه افراد کاینات تمام می نماید جمال او والسلام

ع:

شعر

و من كل معنى لطيف اجتلى قدحا وكل ناطقة في الكون تطربني
چه توان کرد و چه توان گفت:

بیت

مرا چودل به خرابات میروود هر دم به گرد اهل مناجات و زهدکی گردم
ن: اهل الله لطیفه را بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر حقیقت انسانیه دیگر بر معنی دقیقه که نور آن در عین بصیرت لالا کند و عبارت از ایضاح آن حقیقت قاصر بود، و آن از علوم ذوق است: **من ذاقه يعرفه**، و رند مستی که به خرابات معنی توجه نماید میل به زاویه صورت زهاد نفرماید.

بیت

هرکه ترك خویش و بیگانه گرفت گوشه ای در کنج میخانه گرفت
ع: در بحری افتاده ام که کرانش پدید نیست.

بیت

حریفی می کنم با هفت دریا اگرچه زور يك شبم ندارم

ن:

نظم

گر تو داری هفت دریا در نظر دیگران غرقند و از ما بی خبر
جز یکی در هر دو عالم هست نیست آن یکی با هر یکی خوش می شمر
ع: و اگرچه صورت و معانی این کلمات به نسبت با بعضی افهام مکرر نماید معذورم دار که در محیطی افتاده ام، هر چند می خواهم که خود را به ساحل اندازم تا خبر است موجه در ربه است و به لجه ای افکنده.
ن: کثرت عبارات اعتباریه چون وجود اعداد بود به تکرار واحد و واحد هستی عدد است و تفصیل واحد به عدد.

بیت

موج است و حباب هر دو يك آب در موج و حباب آب دریاب

رباعی

به محیطی فکنده ام زورق که دو عالم در اوست مستغرق
زورق اندر محیط نیست عجب عجب است این محیط در زورق

نگویم که بر آب قادر نیم که بر دجله و نیل مستسقیم

بیت

می خورم و عارفان مرا می گویند ای خواجه شراب از کجا می آری

ع:

شعر

الحمد لله علی انی کضفدع تسکن فی الیم
ان هی فاهت ملات فاها او سکت ماتت من الغم

و چندان که خود را ملامت می کنم که:

بیت

آنجا که بحر نامتناهیست موج زن شاید که شبمی نکند قصد آشنا

مثنوی

ن:

خوش در آن بحر بیکران بنشین عین ما را به عین ما می بین
شبم و بحر هر دو یک آیند این و آن آبرو زما یابند
قطره و بحر و موج و جوهر چار جمله آیند نزد ما ناچار
تو در این بحر ما درآ با ما عین ما را بجو از این دریا
هفت دریا تو نوش کن بتمام تشنه می باش همچنان والسلام

ع: باز همت می گوید ناامیدی شرط نیست.

بیت

اندرین بحر بیکران چوغوک دست و پائی بزنی چه دانی بوک

ن: قال رسول الله (ص): ان الله يحب الهمم العالیة.

بیت

ساقی ار بخشد ترا خم خانه ای نوش میفرما و می گورب زد

ع: دل نیز در بحر امید دست و پائی می زند و با جان بلب رسیده می گوید که:

بیت

کی بود ما زما جدا مانده من و تو رفته و خدا مانده

بیت

ن:

این نقش خیالی است که نام من و تست جانست و بدن شراب و جام من و تست
گر زانکه من و تو از میان برخیزیم مقصود و مراد ما بکام من و تست

رساله ذوقیه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نور عيون العارفين بنور معرفته، والصلوة والسلام على مظهر صفاته و مظهر ذاته و مرآت آياته و کمالاته، المبعوث من حضرت الاحدیت الی حضرت الواحدیت بارسال کلماته، محمد و اصحابه و عترته.

شعر

سخن ذوق عاشقان بشنو بشنو ای جانم از جنان بشنو
گر ترا عشق ذوق یارانست طلبش کن بیا بجان بشنو
از سر ذوق این سخن گفتیم این چنین است آنچه آنچنان بشنو

ذوق اول مبادی تجلی است، یعنی هر تجلی مبدئی دارد، و مبدء آن تجلی ذوق آن تجلی است، و تجلی الهی که ذوق می بخشد، یا در صور بود یا در معانی، اگر در صور باشد معطی ذوق خیالی است، و اگر در معنی بود، یعنی در اسماء الهیه،

مصراع: ذوق عقلی ترا عطا بخشد.

و اثر ذوق عقلی در دل باشد، و اثر ذوق خیالی در نفس، و ذوق عقلی ترا دعوت کند به ریاضیات نفسیه، و ذوق خیالی به مجاهدات بدنیه، اما در تجلی ذاته بذاته فی ذاته:

بیت

موج و جو و حباب و دریانست ذوق چبود مذوق آنجا نیست

اما اگر شارب استفاده کند در نفس ثانی مضاف با نفس اول آن را شرب خوانند، و اگر به سه نفس انجامد ری گویند.

شعر

وجودی کالقدح روحی کراحی فخذ منی القدح و اشرب حیاتی

بیت

ذوق این شرب ما زما می جو این چنین ذوق از خدا می جو

و اهل جنت بعد از شرب شربت: **وسقاهم ربهم شرابا طهورا**^{۸۳۴}

مصراع: ابدأ تشنگی نخواهد یافت.

بیت

هرکه او یک جرعه خورد از جام ما تا ابد سیراب باشد همچو ما

اما شرب اهل جنت از برای استیفای لذت و شهوت بود، نه از برای ازاله عطش و دفع الم، و شرب مختلف بود به اختلاف مشروب، و اگر مشروب نوع واحد باشد مختلف گردد به اختلاف امزجه شاربین و خدای تعالی ذکر انها را برعه در قرآن فرموده:

فيها انهار من ماء غير آسن وانهار من لبن لم يتغير طعمه وانهار من خمر لذة للشاربين وانهار من عسل

^{۸۳۴} - سوره ۷۶ آیه ۲۱.

بیت

آب و لبن است وانگهی خمر و عسل هر چار تر است گر بود علم و عمل
و تجلی علمی واقع نمی شود الا در این صور اربعه. **من ذاقه يعرفه.** و هر تجلی از آن صنفی مخصوص است،
و احوالی مخصوصه در شخص واحد.

بیت

این یکی را شیر بخشد آن یکی خمر آن نگار
و آن دگر آب و عسل بخشید و ما را هر چهار
و علم عالم باللّه به معانی مجردة، از خطاب و نصوص در خطاب، از تجلی علمی است در صورت، **انهارمن
ماء غیر آسن**، یعنی علم الهی که متعلق نبود به طبیعت، اما علم به اسرار شرع و احکام آن و معرفت میزان احکام
به علم اوقات و احوال، از تجلی علمی بود در صورت: **انهارمن لبن لم یتغیر طعمه.**

بیت

تغییر نیابد این چنین علم می جو زخدای خود همین علم
اما علم به کمال و احوال و جمال، اعطای تجلی علمی الهی ذوقی است در صورت خمر.

بیت

دریاب که علم عارفانست هرکو دریافت عارف آنست
و علم به طریق وحی و ایمان و صفای الهام و علم به هر شیئی که دانستنی است، و دانستن هرچه دانستی نیست
از تجلی است در صورت عسل.

بیت

عسل صاف از کدورت موم علم از آن صورتش شده معلوم
و شاید که شرب واحدی یکی بود از این مشروبات اربعه.
مصراع: لاجرم او را بود علمی از آن.
و اگر جامع مجموع مشروبات بود، فرماید: **علمت علم الاولین والآخرین.**
مصراع: این چنین فرمود آن سلطان ما (ص).

بیت

طلبش کن که ممتنع نبود که چنان دولتی ترا بشود
وکان رسول الله (ص) یحب مزج الماء باللبن فیشربه، و مزج العسل باللبن و مابقی الالخمیر، و لیست الدار الدنیا
بمحل لابلاحتها فی الشریعة فلم یمکن لنا ان تضرب المثل بالفعل، فهذه المشروبات ضرب المثل لاصناف
العلوم یتجلی للعارفین فی صورة هذه المحسوسات، و خص الخمر بالجنة دون الدنیا^{۸۳۶}.
و دار دنیا محل تکالیف شرعیه است، و قوت عاقله مناط تکلیف، و خمرمزیل عقل.

^{۸۳۵} - سوره ۴۷ آیه ۱۵.

^{۸۳۶} - پیغمبر خدا دوست داشت که آب را به شیر بیامیزد و بیاشامد و نیز عسل و شیر را، و نماند جز شراب که دنیا جای حلال کردن آن
بر حسب شریعت نبود و ما را نمی رسد که به فعل مثل زینم و این آشامیدنی ها ضرب المثلی است برای انواع علوم که برای عارفان
در صورت این آشامیدنی ها تجلی می کند و شراب به بهشت اختصاص دارد نه به دنیا.

مصراع: لاجرم کرده اند خمر حرام.
و هرآینه اگر واقع شود تجلی در صورت خمر، و ظاهر گردد این علم در عموم، به اظهار این علم اسرار شریعت
محمدیه ظاهر شود، و ظهور اسرار مؤدی به فساد.

بیت

سری است که یار غار ما می داند بیگانه چه داند آشنا می داند
و مزاج اکثر اولاد آدم ضعیف است و قابل سکر، اما مزاج مبارک انبیا و اکابر اولیاءعلیهم السلام چون مزاج
اهل بهشت.
مصراع: قابل سکر نیست تا دانی.

بلکه خم خانه ازل و ابد نوش کرده، و دامن ساقی گرفته، نعره: هل من مزید چون بایزید می زنند.

بیت

نگویم که بر آب قادر نیم که بر دجله و نیل مستقیم

بیت

ای عجب تا غرقه دریا شدم بانگ می دارم که استسقا خوش است

قطعه

فاسقان ظاهراً شراب خورند عارفان باطنش همی نوشند
این کمالات بین که آن رندان می خورندش مدام و می پوشند

و عقل ساتر اسرار شرع است.

بیت

باش ستار و ستر نیکو دار این سرانداز بر سرت بگذار

و اشاریه سهل بن عبدالله التستری: ان للربوبية سرّ الوظهر لبطلت الربوبية، و ان للنّبوة سرّ الوظهر لبطل العلم، و
ان للعلم سرّ الوظهر لبطلت الاحكام^{۸۳۷}.

بیت

محرم اسرار باش و حافظ اسرار هم نقطه باش و می نگر این دایره پرگار هم

والله يقول الحق وهو يهدى السبيل^{۸۳۸}.

^{۸۳۷} - همانا ربوبیت را سری است که اگر آشکار شود ربوبیت باطل گردد و نبوت را رازی است که اگر ظاهر شود دانش از بین می
رود و دانش را رازی است که اگر آشکار شد احکام از بین می رود.

^{۸۳۸} - سوره ۳۳ آیه ۴.

رساله لطایف

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الاعظم وله المجد والكرم، والصلوة على نبيه المحترم، وآله و اصحابه المصطفين من العرب والعجم.
قال رسول الله(ص): كنت نبيا و آدم بين الماء والطين.

بیت

و من عهد عهدی قبل عصر عناصری الی دار بعث قبل انداز بعثی

و قال رسول الله(ص): انا اول الانبياء خلقا و آخرهم بعثا و نحن الاولون و الآخرون.
حییی که ابتدای کارخانه محبت به اظهار جمال برکمال روح بافتوح او بود، چنانکه فرمود: اول ما خلق الله
روحي. محبوبی که ختم نبوت به وجود پرچود اوست که: و ختم به النبيون. و قال عليه السلام: لاني بعدی.

بیت

ای کوس نبوت تو در پیش وی چتر رسالت تو در پس

و حقیقت روحانیة محمدیه که مسمی است به عقل اول، واسطه ای است، میان مرتبة الهیه و مجموع عالم، هم
چنانکه مرتبة الهیه واسطه ای است، میان حقیقت روحانیة محمدیه و میان ذات احدیت حق.

بیت

بحر است و حباب آب دریا ب آن آب درین حباب دریا ب

و چون میان عزت قدم و ذلت عدم مناسبتی نبود، حاکم مطلق و حکیم به حق حکم فرمود، به واسطه ای کریم
الطرفین شریف الجانبین تا به حسب مناسبت، استفاضه فرماید من وجه، و افاضه نماید من وجه، و این حقیقت
اول دلیل است بر وجود واجب الوجود، و چون از مکن غیب به مجمع شهادت قدم نهاد، کون جامعی است که
به جوامع الکلم تشریف داد، و جوامع الکلم حقایق الهی و کونی است، و آن مسمیات اسماء است.
قال الله تعالی: و علم آدم الاسماء کلها^{۸۳۸}.

و آدم ﷺ مقرر اسماء است، و خاتم انبیا(ص) مبین مسمیات، و این دلیل واضح و لایح، هم چنانکه اوضح دلیل
است بر رب مطلق، دلیل است در حقیقت بر حقیقت خود، فافهم.

بیت

مدلول و دلیل با تو گفتیم دریست محققانه سفتیم

قال رسول الله(ص): حب الی من دنیا کم ثلاث: النساء والطيب وجعلت قره عینی فی الصلوة.

لطیفه

میل حضرت حبیب الله به زنان از باب محبت کل است با جزو خود.

بیت

کل است و به جزو خویش مایل گردید بر ذکر نسا به ذوق قایل گردید

زن در اصل خلقت جزوی است از مرد، چنانکه در خبر است که حضرت خالق جل جلاله حوا را از جنب چپ
آدم ایجاد فرمود.

^{۸۳۸} - سوره ۲ آیه ۳۱.

بیت

از جنب چپ آدم حوا شده است پیدا زان هر دو پدید آمد مردان و زنان، جانا

قال الله تعالى: يا ايها الناس اتقوا ربكم الذي خلقكم من نفس واحدة، و خلق منها زوجها، و بث منهما رجالا كثيرا ونساء^{٨٤٠}.

اگرچه حوا به تعین و تشخیص غیر آدم است، اما به حسب انسانیت متحدند بالنوع، بلکه در مرتبه احدیت من حیث الوجود عین واحده.

بیت

مرد و زن چون جمع شد آنگه دوئی این دوئی چون محو شد آن یک توئی

لطیفه

هر شیئی از اشیاء، مربوط اسمی از اسماء حضرت الهیه است، که آن اسم تربیت آن شیئی می فرماید، و آن شیئی دلیل است بر رب خود. اما خلیفه حق که نسخه عالم کبیر است، و مجموعه خزاین الهی، اوضح دلیل است بر رب الارباب، و هو رب العالمین.

بیت

مظهر اسم اعظمش خوانم بلکه خود اسم اعظمش دانم

لطیفه

رابطه محبت میان محب و محبوب، به مناسبت لطیفه ای است، که به حکم: **ونفخت فيه من روحي^{٨٤١}**، در نشأه عنصری جسمانی انسانی از نفس رحمانی به ودیعت نهاده اند.

بیت

در آینه تمثال جمال رخ اوست دوری نبود که آینه دارد دوست

لطیفه

چون محبت محبوب به آینه محب از برای مشاهده تمثال جمال بی مثال خود است حقیقه،

بیت

میل او خود به سوی خود باشد عاشق زلف و روی خود باشد

لطیفه

دانستی که نساء فرع رجل است، و رجل اصل نساء.

بیت

آن یکی فرع و این یکی اصل است میل هر دو به جانب وصل است

شعر

يحن الحبيب الی رویتی وانی الیه اشد حنینا

قال الله تعالى في قصة يوسف و زليخا، **ولقد همت به وهم بها^{٨٤٢}**.

بیت

^{٨٤٠}-سوره ٤ آیه ١.

^{٨٤١}-سوره های ١٥ و ٣٨ آیه های ٢٩ و ٧٢.

^{٨٤٢}-سوره ١٢ آیه ٢٤.

او به ما مشتاق و ما مشتاق او یاد می دار این سخن از ما نکو

لطیفه

چون حق سبحانه و تعالی نفخه در نشأهٔ انسانیه دمید، او را بصورت: **ان الله تعالی خلق آدم علی صورته**، بیافرید و به جمیع اسماء و صفات در آئینهٔ حقیقت: **المؤمن مرآت المؤمن**، تجلی فرمود، و در مظهر مظهر او، به صفات اظهر، خود را به خود نمود، و نفخ روح کنایت از آن ظهور بود، تا ترا معلوم شود که بود انسانی از نفس رحمانی است.

بیت

نفس او مرا حیاتی داد نفسم زآن حیات می بخشد

لطیفه

اگر سایی گوید که چون نفس اصل انسانی از نفس رحمانی است، ناریه در این نشأه از چه خاست؟ گفته اند: از استعداد منفوخ فیه، یعنی چون نشأهٔ جسد از این چهار ارکان بود که آن را اخلاط اربعه خوانند، از تأثیر روح نفخ رحمانی در این هیکل عنصری جسمانی انسانی، شعلهٔ ناریهٔ روح حیوانی منبعث گشت، و حرارت غریزی یعنی روح حیوانی، به سبب رطوبتی که در مظهر بود، از نفخ رحمانی چون آتشی برافروخت، و گرم در میان آمد، و حامل آن دم شد، هم چنانکه دم حامل اوست.

شعر

سییکی نیم سرخ و نیم زرد از گل و زعفران حکایت کرد
دل زتن زاد لیک شاه دل است آن چنانکه بزاید از زن و مرد
باز در دل یکی دل است نهان چون سوار نهان شده در گرد
جنبش گرد از آن سوار بود اوست کاین گرد را برقص آورد

فافهم محبت بقدر علم و ادراک محب است بر معانی که در محبوب او ظاهر است، فافهم.

دوبیتی

در آینهٔ جمال خوبان حسنی است که دیده اند یاران
ما آن بینیم و دیگران این بشنو بنگر هم این و هم آن

آمدیم بر سر سخن، موجد عالم چون از جنب چپ آدم حوا را، به صورت آدم ایجاد فرمود، و هر دو صورت را بهم نمود:

بیت

از هر دو طرف میل بهم فرمودند در صورت هم معنی هم بنمودند

لطیفه

صورت حوا مصور نگشت، تا صورت آدم رو ننمود، و تا آدم پیدا نیامد معنی: **ان الله خلق آدم علی صورته**، ظاهر نشد.

بیت

هم صورت حق آدم هم صورت او حوا هم صورت هم صورت هم صورت او جانا

چون محبت واقع نمی شود الا از نتیجهٔ محبت: **کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف**، **فخلقت الخلق لاعرف**،

و به مقتضی: **یحبههم ویحبونه**^{۸۴۳}، تا زلف مشک بوی محبوب، سلسلهٔ محبت متحرک نگرداند، محب حلقهٔ محبت بر در محبوب نتواند زد.

محبت نبینا(ص)، با نساء از محبت حضرت جمال: **ان الله جميل يحب الجمال** بود، لاجرم فرمود: **حبب الی، الحدیث**. یعنی زنان را به من دوست گردانیده اند، و به صیغهٔ مبنی للمفعول فرمود، نه به صیغهٔ متکلم از مبنی للفاعل.

بیت

او مرا کرد عاشق رخ خویش ورنه عاشق کجا توانم بود

اینقدر هست که تا عاشق را استعداد عشق نباشد، او را عاشق نگردانند، اگرچه فی الحقیقه، قابلیت و استعداد عشق، عاشق را، از فیض اقدس و تجلی ذاتی حق است.

بیت

فیض اقدس حصول استعداد مستعد را زاسم باطن داد

لطیفه

قوت شهوت در حالت نکاح اجزای وجود ناکح را به کلی فرو می گیرد، چنانکه لذت فنا در وصول به حقیقه الحقایق.

بیت

دریاب که خوش لطیفه ای می گویم ذوقی به کمال ازین فنا می جویم

لطیفه

چون غیرت غیرسوز: **ان الله غیور و من غیرته حرم الفواحش مظهر منها و مابطن**، رضا نمی دهد، که بنده او با غیر او انس گیرد، لاجرم ناکح را به غرامت غسل می فرماید نه وضو، تا هم چنانکه لذت وقاع^{۸۴۴} عمومی است، اغتسال نیز با سایر بدن عمومیتی داشته باشد.

بیت

گریک سر مو بماند ناشسته تمام آن غسل نکرده ای جنابت باقی است

لطیفه

اگرچه عارف کامل، در هر مظهری از مظاهر، خواه فاعل و خواه منفعل، مظهر را مشاهده می فرماید، چنانکه گفته اند: **ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله فیهِ**.

بیت

در هرچه نظرکنم توئی در نظرم وین طرفه که نور تو بتو می نگرم

اما در مظهری که جامع فاعلیت و منفعلیت بود، اتم واکمل باشد، و آن مظهر مطهرهٔ جامعه، مرآة است، که مرآت رجل است.

بیت

آن صورت خوب و معنی روحانی محبوب منش ساخته اند تا دانی

لطیفه

^{۸۴۳} سوره ۵ آیه ۵۴.

^{۸۴۴} - جماع.

در تفسیر: **انما النسی زیادة فی الکفر**^{۸۴۵}، گفته اند: ای تأخیر. و در بیع نسیه را اطلاق کنند، و مراد بیع به تأخیر باشد، و چون نشأه صورت نساء بعد از نشأه رجل بوده، ذکر محبت ایشان به لفظ نساء فرموده اند، نه به لفظ مرأه.

و نکاح عبارت است از اجتماع محب و محبوب، و اول مرتبه اجتماع از طرف محبوب به ایجاد عالم ارواح مجرده است، و صورت آن به بث نفس رحمانی، که مسمی است به طبیعت کلیه، و این اجتماع را اجتماع اسمائی خوانند، و اجتماع ثانی اجتماع ارواح نورانی که مقتضی ایجاد عالم اجسام طبیعی و عنصری است، و از اجتماع طبایع و عناصر مولودات و لواحق ظاهر شده اند، و مجموع اجتماعات نتایج اجتماع اول است.

بیت

از اجتماع اسما اشیا پدید آمد اشیا پدید آمد از اجتماع اسما

لطیفه

طیب مأخوذ است از طیب، و به حکم: **والطیبات للطیین والطیبون للطیبات**:^{۸۴۶}

بیت

اطیب الطیین رسول الله اطیب الطیبات زوجة او

قال رسول الله (ص): ان الله طیب لایقبل الاطیبا.

بیت

پاک شو تا قبول او گردی چون و شدی پاک خوش نکو گردی

لطیفه

چون نشأه عنصریه انسانیه از حمأ مسنون^{۸۴۷}، که آن گلی است سرشته به آب، و متغیر شده آفریده اند، و به تداخل هوا، عفونتی در وی پدید آمده، و ملائکه بالذات از آن عفونت متنفرند. سالک باید که در تطیب و تنظیف ظاهر و باطن کوشد، تا او را با ملائکه مناسبتی پیدا شود.

بیت

پاک باش و پاک باز و پاک پوش ساغر پاکی بگیر و پاک نوش

شعر

ومن انا ایاها الی حیث لالی عرجت و عطرت الوجود برجعتی

بیت

خیر محض است در آن صورت زیبا بنگر می نماید که بشر هست ولی نیست بشر

لطیفه

صاحب نظر: **ما زاغ البصر وما طغی**^{۸۴۸}، چون به کمال مشاهده اسم اعظم در نماز رسید، لاجرم روشنائی چشم خود را در نماز دید. اگرچه مجموع عبادات، بلکه کل موجودات، در نظر محبان مرایای محبوب نمایند، اما آئینه ای که تمثال جمال بی مثال به کمال نماید، هرآینه احسن واجبات خواهد بود.

^{۸۴۵} - سوره ۹ آیه ۳۷.

^{۸۴۶} - سوره ۲۴ آیه ۲۶.

^{۸۴۷} - گل خشک شده.

^{۸۴۸} - سوره ۵۳ آیه ۱۷.

دوبیتی

در روزه و در زکات و در حج اسرار بسی بود نهفته
اما سری که در نماز است رازيست که با توکس نگفته

لطیفه

صلوات ارکان مخصوصه و افعال معینه است، و آن قولی است و فعلی.
اما قولی کما قال -رسول الله- صلی الله علیه وآله: **المصلی یناجی ربه**، و مناجات مستلزم ذکر محب است
مرحوب را، و ذکر محب به مقتضای: **فاذکرونی اذکرکم**^{۸۴۹} مستلزم ذکر محبوب .

بیت

یاد می کن که تا کنندت یاد یادگار من است، یادت باد

قال الله تعالى: **ولذکر الله اکبر**^{۸۵۰}، لان کبرياء لله.

بیت

گرگدا باشد بیاد پادشه نبود عجب این عجب بنگرکه سلطان می کند یادگدا

لطیفه

مصلی اگر صاحب عرفان و وجدان است، همیشه در مشاهده و عیان است، و امام المسلمین و امیرالمؤمنین علی
بن ابیطالب علیه السلام در این مرتبه فرمود: **لم اعبدربا لم اره**.

بیت

تعبد آن چنان می کن که گویا حق همی بینی
وگرنه آن چنان می کن که می بینی که می بیند

قال رسول الله (ص): **اعبدالله کانک تراه فان لم یکن تراه فانه یراک**.

لطیفه

نماز را مرتبه ای است که اگر امامی مرتبه نیابت رسول و نیابت حق داری، و اگر مأمومی رتبت مکالمه و
مخاطبه، با حضرت حق می یابی، و اگر منفردی امام ملائکه ای تا دانی.

لطیفه

اعلی مرتبه صلوات درجه رؤیت حق است، و مرتبه وسطی استماع واردات غیبی، و مرتبه ادنی: **لاصلوة
الابحضور القلب**.

لطیفه

سعی کن تا در نماز چنان گردی، که غیرحق در خیالت نگرده، بلکه چنان باشی که راز باوی گوئی، و جواب از
وی شنوی.

بیت

بلکه غیراو نه بینی در وجود بلکه بینی حضرت او در سجود

و نماز به مقتضای: **ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر**^{۸۵۱}، مصلی را از مناهی منع می کند، و معنی فحشاء

^{۸۴۹}-سوره ۲ آیه ۱۵۲.

^{۸۵۰}-سوره ۲۹ آیه ۴۵.

مناهی، و منکر اشتغال به غیرحق، و منکر اعم است از فحشاء مطلقاً.

بیت

بگذر از فحشا و منکر ای پسر رو بقبله آور و او را نگر

لطیفه

وجود من حیث هو الوجود، او را حرکتی است معقوله غیر محسوسه، و صلوات جامع حرکات ثلاثه طبیعی است، و هر واحدی از این حرکات ثلاثه، مخصوص به نوعی از مخلوقات. حرکت مستقیمه علویه انسان را است، و حرکت افقیه دوریه حیوان را است، و حرکت معکوسه سفلیه نبات را است، و انسان در حالت صلوات جامع جمیع حرکات، لاجرم مستجمع مجموع مراتب حرکات موجودات است، و جماد را حرکت محسوسه به غیر او است.

بیت

در قیام و در رکوع و در سجود حس این اسرار ما را رو نمود

و اگر سائلی سؤال کند، که چرا: **جعلت** به صیغه مبنی للمفعول فرمود، گفته اند: اخبار به صیغه مجهول از آن می فرماید که روشنائی چشم من در نماز، که مشاهده حق است، محض افضال و عین انعام است.

بیت

حق تعالی که خود به من بنمود منت اوست او عطا فرمود

لطیفه

القر بفتح القاف للسرور، و بالكسر للقرار، و هو مأخوذ من الاستقرار وبالضم البرد.

دوبیتی

خنک چشمی که بیند حضرت او قراری یافته از قربت او
بود دلشاد همچون سید ما مدام از بندگی خدمت او

و عین محبی که وجه محبوب را مشاهده نماید، مقرر است که قرار گیرد، و به غیر او التفات نفرماید، لاجرم مسرور و قریرالعین باشد، هم چنانکه تسخن^{۸۵۲} عین مغموم به سبب اضطراب باطنش و فقدان مطلوب.

بیت

بی روی او قرار نگیرد درون ما مسرورکی بود دل ما بی وصال او

لطیفه

باید که به حکم: **لوعلم المصلی من یناجی ما التفت یمینا ولا شمالا**، در حالت صلوات، حق را مشاهده نمائی، و التفات به یمین و یسار نفرمائی، اگرچه آن ملتفت محبوب حضرت او باشد.

دوبیتی

التفاتى به غیر او نکنى گرچه باشد بهشت و حور و قصور
این سخن را زمن قبول کنی گر نمازی گذاردی به حضور

^{۸۵۱} - آیه ۴۵ سوره ۲۹.

^{۸۵۲} - داغ شدن.

رساله در تعریف روح

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم اهدنا الصراط المستقيم برحمتك يا ارحم الراحمين- يا اخي- ايدك الله بروح الارواح- معلوم فرما كه اصحاب صوفيه و ارباب الهيه عارف روح انساني اند، توهم سعی فرما:

بیت

تا به علم صحیح و کشف صریح عارف روح خویشتن گردی
قال الله تعالى خطاباً لمحمد صلى الله عليه و سلم: **و يسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربي** ^{۸۵۳}.

بیت

دل به من ده تا سخن گویم ز جان این معانی را کنم با تو بیان
ارواح نورانیة بشریه را مراتبی است، و **اول** مراتب ارواح بشریه، روح حساس است.
مصراع: گوئیا اصل روح حیوانی است.

و این روح در صبی رضيع موجود بود. **دوم** مرتبة روح خیالی است، و هر چه از حواس به او رسد در خزینه خود به قوت حافظه محافظت کند، و در زمان حاجت به حضرت روح عقلی که فوق اوست عرضه کند. **سیم** روح عقلی است که معانثی که خارج حس و خیال است ادراک کند و این جوهر انسی خاص مدرک عارف کلیه است. **چهارم** روح فکری است که آخذ علوم عقلیه مخفیه است، و مرتب ترتیب نظری به تألیفات و ازدواجات مقدمتین سلبا و ایجابا، و مستفید نتایج معارف لطیفه شریفه بود، و لایزال تألیف مقدمتین مرة بعد اخری می کند، و از او نتیجه ای استفاده می فرماید.

بیت

جاودان تحصیل او باشد همین بی نهایت علم می یابد چنین
پنجم روح قدس نبوی است، مختص به انبیا و بعضی اولیا علیهم السلام، و الیه الاشارة بقوله تعالى: **وكذلك اوحينا اليك روحا من امرنا** ^{۸۵۴}، الآیة.

بیت

ورای مشرب عقل است مشرب عرفا اگر تو طالب آنی بجوی از دم ما

^{۸۵۳} سورة ۱۷ آیه ۸۷: ترا از روح می پرسند بگو روح از امر پروردگار من است.

^{۸۵۴} سورة ۴۲، آیه ۵۲: و همچنین بتو وحی فرستادیم روحی را از امر خود.

رساله نفخه روحیه

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

قال الله تعالى في حق آدم: فاذا سويته و نفخت فيه من روحي^{۸۵۵} یعنی بعد از تسویه صورت انسانی و حصول استعداد قبول روحیه، آدم را روحی بلا واسطه کرامت فرمودند.

رباعی

آدم او را دمی از آن دم دادند روحی او را ز روح اعظم دادند
هر نقدکه در خزانه عالم بود جمعش کردند و آن به آدم دادند

آدم(ع) مظهر مطهر ذات و صفات الهیه است، و در خبر آمده: ان الله خلق آدم فتجلی فيه بذاته و صفاته. مرآت حضرتین است و متعلم علم: و علم آدم الاسماء کلها^{۸۵۶}، و مصور به صورت: ان الله خلق آدم علی صورته.

بیت

نزد ما عارف است و هم معروف به صفات خدا بود موصوف
و القاء اسماء آدم را در نفخه: و نفخت فيه من روحي بوده فافهم.
و نزد علماء رسوم تعلیم اسماء ممکنات بوده، و عندنا تعلیم اسماء الهیه است در القاء روح اضافیه.

بیت

آینه بردار و در وی کن نظر صورت لطف الهی می نگر
مجمع مجموع اسماء را به بین از کرم هر بی خبر را کن خبر

و آدم-ع- به حسب جامعیت عالمی است مستقل و غیر او جزوی است از عالم. و نسبت انسانی به حق از جهت باطن اکمل است در دار دنیا، اما در نشأة آخرت نسبت انسان به حق از ظاهر و باطن بود، و نسبت ملائکه به حق از جهت ظاهر اتم است، بلکه ملائکه جزوی اند از خلق آدم.

بیت

آدم دام است و روح دانه مائیم چو مرغ در میانه
و به این روح و بدن، عالم را انسان کبیر خوانند، و کمال عالم به انسان، همچون کمال جسد است به روح.

بیت

جان عالم آدم است و دیگران همچون بدن جان عالم خوانمت گرنیک دریایی سخن
ع مرتبه روحیه ظل مرتبه احدیت است و مرتبه قلبیه ظل مرتبه واحدیه الهیه، و روح از حیثیت جوهریت و تجرد از عالم ارواح مجرد است.

بیت

لا جرم محتاج نبود با بدن قایم است و بی نیاز از مرد و زن

^{۸۵۵} سوره ۱۵، آیه ۲۹.

^{۸۵۶} سوره ۲، آیه ۲۹.

اما چون صورت محسوسه او و مظهرمطهر او و مظهرکمالاتش بدن است، دریاب: **مصراع:** محتاج بدن بود نکو دریابش. و هر معرفی درتعریف نفس ناطقه، رجما بالغیب، بمذهب ضعیفه ایمائی نموده و تعریفی فرموده.

بیت

بینند ز دور یوسف و پیرهنی هرکس بمراد خویش گوید سخنی
ابن راوندی بر آن است که روح جزوی است لایتجزی در دل بنا بر عدم انقسام نفس و نفی مجردات. دیگری گفته جزوی است لطیفه ساریه در بدن، و باقیه در بدن، از اول عمر تا آخر عمر.

بیت

تغییر نمی یابد و تبدیل ندارد از حال نمی گردد و تحویل ندارد
و گفته اند قوتی است در دماغ و نزد بعضی قوای ثلاثه است، حیوانیه در دل، و نباتیه در جگر، و نفسانیه در دماغ.

بیت

این چنین گفته است جالینوس مهره ای سفته است جالینوس
و بعضی از حشویه برآنند که این هیکل انسانی است. کما قال الله تعالی شأنه: **خلق الانسان من صلصال کالفخار**^{۸۵۷}. و دهریه برآنند که اخلاط اربعه است، و نزد اطباء مزاج معتدل نوعی است. و قیل: انها الهواء، و قیل: انها الدم المعتدل.
و گفته اند بخاری است لطیف، که متکون است در تجویف ایسردل از غذای لطیف، و امام محمد غزالی می گوید: لطیفه ای است ربانی که تعلق گرفته است با قلب جسمانی انسانی که به آن تعلق انسان ممتاز است از بهائم و بهائم از انسان، و کیفیت تعلق روح با بدن به مثل تعلق عاشق است به معشوق، به سبب توقف تحصیل کمالات نفسانیه و لذات عقلیه به بدن انسانی.

بیت

رجما بالغیب این سخن ها گویند نقشی ز خیال خویش با ما گویند
و نزد اهل ملل نفس انسانی حادثه است، ولا قدیم عندهم سوی الله تعالی، اما بعضی برآنند که حدوث نفس به حدوث بدن است، چنان که بعد ذکر اطوار بدن حق تعالی فرمود: **ثم انشأناه خلقا آخر**^{۸۵۸}، مراد افاضه روح است به بدن. و بعضی از اهل ملل گفته اند که حادث است پیش از بدن، لقوله - ع:
ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام. و این هر دو دلیل اقناعیه اند و مفید ظن اند نه مفید یقین، و گفته اند مراد بقوله: **انشأناه خلقا آخر**، جایز است که تعلق نفس باشد با بدن، و حدیث خبر واحد است و آیت مقطوعه الیقین است و مظنونۃ الدلالة، و حدیث بالعکس.

بیت

عقل گوید حکایتی بکمال چون یقین نیست این حدیث بمان

^{۸۵۷} سورة ۵۵ آیه ۱۳: انسان از گل خشکیده مانند سفال پخته آفریده شد.

^{۸۵۸} سورة ۲۳ آیه ۱۴.

رساله روح اعظم

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تعالى: **كل شيء هالك الا وجهه**^{۸۵۹}.

هر یک از اشیاء ممکنه دو رو دارد، وجهی به صورت، و وجهی به معنی. یعنی وجهی با حق دارد و وجهی با خود. از این روکه با خود دارد عدمی، و از آن روکه با حق دارد وجودی. به وجه خود ظلمانی فانی، و به وجه حق نورانی باقی. الفانی فان لم یزل و الباقي باق لایزال.

بیت

فانی بوجهی باقی بوجهی رندی بوجهی ساقی بوجهی

و دانسته‌ای که حق به تجلیات اسمائی و صفاتی مبقی اشیاء است، و به تجلی ذاتی مفنی اشیاء و در آخرت به ارتفاع حجب و ظهور حق به وحدت حقیقیه:

مصراع: روح فانی شود چه جای بدن.

و به فنای روح جمیع مظاهر فانی گردد، و قال عزمن قال: **ولله میراث السماوات والارض**^{۸۶۰}.

بیت

بنده چون رفت از میان به عدم ماند میراث او و مالک برد

و تجلی ذاتی مقتضی زوال تعینات است و فناء وجه عبودیت در وجه ربوبیت، همچنان که تعینات خلقیه به تجلیات الهیه در مراتب کثرت وجود می‌یابد، و به تجلی ذاتی در مرتبه وحدت حقیقیه زوال می‌پذیرد.

بیت

اول احداست و آخرای جان احداست بگذر زدوئی بگو یکی کان احد است

و مرتبه روحیه ظل مرتبه احدیت ذاتیه است، و مرتبه قلبیه ظل مرتبه واحدیت الهیه، و روح اعظم یعنی روح انسانی در عالم کبیر مظاهر و اسما دارد، و در عالم صغیر کذالک. و اول اثری که از مؤثر حقیقی صادر شده روح اعظم است که رابطه حدوث به قدم است و واسطه وجود و عدم. **كما قال رسول الله (ص): ما خلق الله خلقا اعظم من الروح.**

بیت

روح اعظم جوهر نورانی است جوهر نورانی ربانی است

یعنی روح اعظم جوهری است نورانی که به اعتبار جوهریت نفس واحده است، قال الله تعالى: **خلقکم من نفس واحدة**^{۸۶۱}، و به اعتبار نورانیت عقل اول است، **كما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: اول ما خلق الله العقل.**

و عقل به اعتبار توسط میان حدوث و قدم ذوجنین است، جنبی با وجود دارد و جنبی با امکان، و حضرت موجد - جل جلاله- از جنب ایسر او نفس کلیه را ایجاد فرمود، و به سبب جنیبت از طرفین تجاذب و تحسن

^{۸۵۹} سوره ۲۸ آیه ۸۸: همه چیز جز وجه او زوال پذیرد.

^{۸۶۰} سوره آل عمران آیه ۱۷۶: خدا را است میراث آسمان‌ها و زمین.

^{۸۶۱} سوره ۴ آیه ۱: **یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقتکم من نفس واحدة:** ای مردم از پروردگارتان بپرهیزید که شما را از یک تن آفرید، و سوره ۷ آیه ۱۸۹: **هو الذی خلقتکم من نفس واحدة:** او کسی است که شما را از یک تن آفرید.

پدید آمد، و هر آینه **الجنس الى الجنس مایل**. و چون وجود او را تأثیر است و فعل:

مصراع: آدم معنیش می خوانیم ما.

و چون نفس را تأثیر است و انفعال:

مصراع: شاید ار حوای معنی خوانیش.

و از ازدواج این هر دو، ذکور عقول و اناث نفوس به ترتیب متولد شده اند، و مولود آخر نوع انسانی است.

بیت

فرزند آخرین محبوب والدینی تو طالبی ولیکن مطلوب والدینی

و در انسان نهایت دایره وجود با بدایت منطبق شده، و اول شخصی که روح اعظم در صورت او ظاهر شد آدم - ع بود، و اول شخصی که نفس کلیه در او ظهور کرد حوا بود.

بیت

آدم و حوای معنی یاد دار آدم و حوای صوری می نگر

و گاه باشد که اطلاق روح کنند و مراد نفس بود و اطلاق نفس کنند و مقصود قلب بود و بالعکس.

بیت

روح اعظم روح انسانی بود روشن از انوار ربانی بود

و هم چنانکه روح اعظم را به اعتبار نورانیت عقل اول می خوانند نفس کلیه را به اعتبار ظلمانیت عقل ثانی می گویند.

بیت

عقل اول مرا به حق خواند عقل ثانی ترا به غیر خدا

و روح اعظم را مظاهر است و اسماء.

مصراع: قلمش خوانده اند و می خوانیم.

زیرا که واسطه اخراج کلمات الهیه است از عین جمع یعنی ذات الهیه به محل تفصیل که نفس کلیه است، همچنان که قلم واسطه اخراج صورت کلمات است از عین جمع و خفا که دوات است به محل تفصیل یعنی لوح. و روح اعظم را نفس الرحمن گفته اند، زیرا که حضرت **الرحمن**، به رحمت عامه اجساد عالم را ارواح می بخشد به واسطه روح اعظم به حکم: **و نفخت فيه من روحي**^{۸۲۲}.

و نفس ماده صور کلمات است، و روح ماده صور کلمات فایضه بر ارواح اشخاص بشریه، فی قوله تعالی: **و کلمة القاها الی مریم و روح منه**^{۸۲۳}، اشارت است به این تناسب، و روح انسانی خاص است به نطق به اختصاص او به صفت کلام، و نطق نفس فرع نطق روح است، و نطق ملائکه و جن فرع نطق روح و نفس.

و ملائکه نزد بعضی اجساد شفافه اند لطیفه، که متشکل می شوند به اشکال مختلفه، باقدار الله تعالی، و نزد حکما و محققین صوفیه ملائکه اعتصام طبعیونند، لاجرم ارواح اند و نفوس قدسیه مجردة، و ملائکه سماویه و ارضیه اجسام شفافه لطیفه عنصریه، و نفوس قدسیه مجردة فایضه اند از روح اعظم و نفس کلیه.

بیت

مستفیض و مفیض اگر دانی دفتر کاینات بر خوانی

و روح کلی و نفس کلیه باقیه، و روح جزئی و نفس جزئی فانیه. فافهم.

^{۸۲۲} سوره ۱۵ آیه ۲۹.

^{۸۲۳} سوره ۴ آیه ۱۶۹.

رساله منظوم ارواح

بسم الله الرحمن الرحيم

الا اي آنکه هستي سالك راه
بيا و گو که روح جمله اشياء
پس از مردن بگو تا در کجايند
بگو تا روح پاک و روح ناپاک
همه يکجای باشند اي برادر
دلم ميخواست تا اين سرّ بدانم
در آن عالم که باشد اي نکوکار
و يا آنجا همه هستند مدهوش
بگو احوشان آنجا چسان است
کنون بگشاي گوش اي خاص درگاه
دريغا اين سخن کفر است گفتن
ببايد اين حقيقت کردن اظهار
عزیز ارواح پاکان را دو حال است
يکي احوال روح پاک دانا
ولي انسان کامل اي برادر
کنون انسان کامل کیست داني
عزیزا آنکس است انسان کامل
بود دانا و بينا در همه حال
زحال اوليا آگاه باشد
هرآنچيزي که در افلاك و در خاک
ز نيك و بد ز رنج و راحت اي يار
نجنبد هيچ وحشي در بيابان
نجنبد هيچ برگ و گياهي
نجنبد ماهي در قعر دريا
که اينست حال خاصان اي برادر
زيشت کاو ماهي تا بافلاك
بود انسان جان آن مرد عاشق
يکي احوال روح پاک اين است
دويم اين بود تحقيق تو اي يار

بيا با من بگو اسرار الله
پس از مردن کجا باشند در آنجا
در اين روي زمين يا در سمآيند
کجا باشند در افلاك يا خاک
و يا اين ديگر و آن جای ديگر
که بعد از مرگ من آنجا چسانم
در اين عالم کسي باشد خبردار
شود احوال آنجاشان فروشان
فراموش است يا کشف تمام است
رها کن گفتگوی عام گمراه
وليکن درّ نشايد هم نسفتن
ز بهر يار نه از بهر اغيار
دريغا دم زدن اينجا وبال است
شود در قلب انسان باز پيدا
نباشد تا نکرد افعال ديگر
نميدانی از آن اندر گمانی
که باشد با خدای خویش واصل
شود او صاحب اسرار ابدال
همیشه ناظر الله باشد
شود پيدا ز تشریفات افلاك
بر ایشان هست روشن یاد مبدار
نجنبد هيچ دد در کوهساران
نجنبد هيچ موري قعر چاهي
باذن اوست جمله آشکارا
در اين معني تو هرگز شك مياور
بيند آنچه باشد جمله را پاک
و گرنه هست او حيوان ناطق
مياور شك که بي شك اينچنين است
که خواهم کرد پيشت اين دم اظهار

که روح پاک علوی از تن خاک
 وگرنه می‌رود آن روح افضل
 کنون آن بحر نور آسمانست
 ز اول اندر اینجا بود قادر
 دگر ره باز این نور مصور
 وجود جمله اشیاء پیش آن نور
 وجود آب و گل در نزد آن یار
 چنانکه کوزه گر استاد کار است
 به هر نوعی که خواهد مرد استاد
 چو شد کوزه مکمل آخر کار
 کنون آن نور افلاک ای برادر
 کنون او قادر است بر جمله اشیاء
 چو او نقاش این نقش جهانست
 وجود جمله اش را کوزه‌ای گیر
 که روح پاک علوی بار دیگر
 ز بهر ذات او یابد نهایت
 ز اسم و رسم خود آزاد گردد
 چو قطره غرق شد در بحر اسرار
 شود از نوع دیگر باز سلطان
 شک آوردن درینجا کار عام است
 چو او کور و کر و گنگ است و نادان
 چنان پندارد آن ملعون ابتر
 نمیدانند که مردان مکاشف
 دریغاً عام سرگردان گمراه
 اگر عامی ز خاص آگاه بودی
 چو آگاهی ندارد او ز خاصان
 عزیزا حال خاص الخاص الله
 نداند او که در مجموع عالم
 چه داند عام نااهل بد اختر
 نگنجد حال ایشان در عبارت
 سه قومند در جهان هرکس که هستند
 اگر خواهی شوی آگه ز ایشان
 ز اصحاب الیمین آگاه شو نیز
 عزیزا حال روح پاک این است
 ولیکن روح ناپاک بد اختر
 گرفتار است اندر جسم فانی

برآید می‌رود یکسر به افلاک
 بر آن در تا که واصل بود اول
 که او نقاش نقش این جهان است
 از اینجا آمد اینجا گشت ظاهر
 شود واصل بر آن دریای جوهر
 بنزدش مختصر ای مرد مغرور
 چو مشت گل بود در نزد فخار
 بدان گل کوزه گر را اختیار است
 کند بر خشت آن فی الحال بنیاد
 فرستد بعد از آتش سوی بازار
 مثال کوزه گر دان نیک بنگر
 نهانیها بر او هست آشکارا
 بر اشیا اختیار او روانست
 که او می‌سازد آنها را بتدبیر
 شود واصل بر آن دریای جوهر
 شود بار دگر صاحب دل آید
 بدریای حقیقت باز گردد
 نماند از وجود قطره دیار
 کند در جمله اشیا حکم فرمان
 از آن کو در حقیقت ناتمام است
 ندارد اعتقادی هم به مردان
 که مردان همچو او کورند و هم کر
 همه دانا و بینایند و عارف
 ندارد آگهی از خاص درگاه
 کجا هرگز چنین گمراه بودی
 از آن گمراه و مردود است و نادان
 از آن پس حال آن خاصان درگاه
 هر آن کس را که هست او شکل آدم
 که هست او در حقیقت کمتر از خر
 بیاید اندر این معنی بصارت
 دو هشیارند و آن یک قوم مستند
 برو والسابقون برخوان ز قرآن
 زاصحاب الشمال آن قوم ناچیز
 مشو منکر گرت نور یقین است
 عذاب سخت دارد ای برادر
 ندارد یاد حال این جهانی

پس از تبدیل تن دیگر حیات است
 عزیزا هرکه او در صورت خاک
 نگشت او واقف اسرار الله
 پس از مردن چنین کس را یقین دان
 بیارندش بصد انواع بیرون
 بهر جایی که باشد آن بدافعال
 کنون این حال عام ناتمام است
 بیا احوال خاصان را نظر کن
 که خاصان صاحب سرّ الهند
 ز ماضی و ز مستقبل سراسر
 هرآن چیزی که پیدا و نهان است
 گر این معنی ندانستی تو ای یار
 اگر این رمز تو آگه نگشتی
 نشاید سرّ حق با وحش گفتن
 تو اندر حرز کاغذ باز بندی
 تو کاغذ را گزیدی و کتب ها
 ترا این کاغذ و علم عزیز است
 برو گردی بکن ای ناکس عور
 خدا را از دل مردان طلب کن
 تو هرگز خدمت مردی نکردی
 رها کن کاغذ و جزو و کتبه
 به است از جمله دفتر درین راه
 تو تا کی مانده ای مشغول کاغذ
 تو تا کی با یکی خورسند باشی
 تو را این کفر و دین ای مرد آگاه
 تو را این هستی و این آرزوها
 ترا این مال و ملک و ننگ و ناموس
 خدایان تواند اینها سراسر
 خدا گفتست در قرآن دو صد جا
 هرآنکس از خدا اندر محال است
 هر آنکس از خدا مغضوب باشد
 مقام مرد نادان اسفل آمد
 کسی کو اندر اسفل باشد ای یار
 کنون جسم نبات و جسم حیوان
 یقین میدان که جای روح ناپاک
 تو تا در بند اینها مبتلائی

فراموشی است او را ور کمال است
 نشد داننده اسرار افلاک
 ندید او رؤیت دیدار آن شاه
 کنندش حبس اندر بند و زندان
 گهی مردود باشد گاه ملعون
 بود او بیخبر از حال و احوال
 چو او مشغول جهل و ننگ و نام است
 ز حال اولیا خود را خبر کن
 شبان روزان ندیم بزم شاهدند
 ز حال این زمان از خیر و از شرّ
 بنزد آن جوانمردان عیان است
 که نتوان با تو گفتن هیچ اسرار
 یقین میدان که وحشیان دشتی
 بیاید از خران گوهر نهفتن
 رموز لی مع الله را نخواندی
 گریزی تو ز حق ای دیو اعمی
 ترا این طاعت و عقل و تمیز است
 که چو موسی بیاید دولت طور
 ز دفتر چیست حاصل، جامه و نان
 چگونه میکنی دعوی مردی
 طلب کن صحبت مردان دانا
 حدیث عاشقان و قلب آگاه
 تو تا کی گوئی از هر نیک و هر بد
 اسیر کفر و دین تا چند باشی
 از آن پس جنت و دوزخ درین راه
 ترا این نیک و باقی هواها
 همین دارد چنین غمناک و محبوس
 که گفتم با تو ای جان برادر
 که کمتر از خراست حیوان دوپا
 عزیزا شخص نادان در عذابست
 یقین میدان که او معیوب باشد
 از آن اندر حقیقت احوال آمد
 بود مأوای این کس دوزخ و نار
 خدا داند که هست در بند و زندان
 بود پیوسته اندر آب و در خاک
 یقین میدان که اندر صد بلائی

اگر خواهی شوی دانای الله
 تعلق مر ترا خورسند دارد
 تعلق گر نبودی در ره حق
 تعلق گر نبودی در ره عام
 تعلق را رها کردند مردان
 تعلق عام را کرد است در بند
 تعلق چیست، این وابستگی ها
 اگر زینها تو هم یکسر بریدی
 وگرنه ناکس و ناپاک ماندی
 گرفتار آمدی در جسم فانی
 یقین میدان که در جسم مکدر
 مقامش در نباتات است و حیوان
 در اطوارات حیوان و نباتات
 بصد شکل و لباس خوب و ناخوب
 برنش در نباتاتش کنند بند
 اگر فرمان رسد از ربّ جبار
 بیارنش دگر در شکل حیوان
 دو حیوان است آنجا گر بدانی
 یکی حیوان صامت، کو خموش است
 دوم حیوان آدم روی گویا
 عزیزا جسم حیوان و نباتات
 کنون حیوان که گفتم هست نادان
 کالانعام آمده در شأن جاهل
 هر آن روحی که آن ناپاک باشد
 کنون حیوان آدم روی ای یار
 به فرمان خدای حیّ و قائم
 پس از مردن مقام روح ناپاک
 عزیزا حال روح پاک افضل
 که بعد از مرگ تن، او را دو حال است
 مقام روح ناپاک آن دیگر باز
 که او را نیز بعد از صورت تن
 پس مردن صفات روح اشیا
 کنون از روی تحقیق و حقیقت
 ولی از روی رسم و عادت عام
 بیا بشنو دگر بار و دگر حال
 پس از مردن عزیزا روح ناپاک

برو ترک تعلق کن در این راه
 تعلق مر ترا در بند دارد
 همه اشیا شدند آب مطلق
 کجا عامی شدی وابسته دام
 از آن بردند ایشان گو ز میدان
 باندک چیزی او گشته است خورسند
 که تن را هست اندر دار دنیا
 رسیدی و بدیدی آنچه دیدی
 اسیر و مبتلای خاک ماندی
 معذب در بلای آسمانی
 بدارندت بسی سال ای برادر
 کنندش حبس آنجا تو یقین دان
 رود آنجا و آید او بکرات
 بیارنش درین زندان معذوب
 بماند اندر آنجا مدت چند
 شود آزاد از آن زندان دیگر بار
 کنندش باز بند آنجا یقین دان
 یکی پیدا یکی دیگر نهانی
 ندارد نطق، گوئی جز وحوش است
 که حیوان دوپا گویند او را
 عذاب بند و زندانست هیئات
 به نزد حق چه حیوان و چه انسان
 از آنکه کمتر است از دیو غافل
 همیشه مبتلای خاک باشد
 زحیوان هست کمتر او دو صد بار
 بماند اندرین شکل بهائم
 همین است ای برادر گفتمت پاک
 عیان کردیم با تو اندر اوّل
 همیشه در مقامات وصال است
 نمودم با تو من ای صاحب راز
 کجا باشد مقام و جا و مسکن
 چنین باشد که من گفتم هویدا
 به جز این نیست ای اهل طریقت
 خبرها هست بسیار ای نکنونام
 که هست او در حقیقت نغز اسرار
 چو بیرونش برند از عالم خاک

کنندش حبس در زندان صورت بماند تا قیامت در کدورت
برند و آورند او را بکرات گهی حیوان بود گاهی نباتات
در آنجا هرکه باشد هست باشد به زیر بار محنت پست باشد
نداند تا کی و اندر چه کار است به زیر بار یا فارغ ز بار است
کفافست آنقدر ای مرد هشیار که کردم پیش تو اسرار اظهار
نباید بیش از این اسرار گفتن بیاید از خران گوهر نهفتن
چو بار این باشدت رو در عمل کوش مشو چون ببلان، خاموش خاموش

تو خاموشی گزین ای مرد آگاه

بعشق پیر معنی نعمت الله

رساله لطیفه

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ایدنا الله وایاک بروح القدس- که اهل الله لفظ لطیفه بر دو معنی اطلاق می‌کنند، یکی بر حقیقت انسانی که مدبر این بدن مرکبه است، که به مثل مرکب او است، و محل تدبیر و تصرف او، و او محب بدن که بواسطه او بدن تحصیل معلومات معنویه و حسیه می‌فرماید، و این لطیفه روح مضاف است، و وجود او از نفس الهی، فی قوله تعالی: **و نفخت فيه من روحي**^{۸۶۴}.

بیت

بی واسطه روح را وجودی دادند بر خلق در حیات ازو بگشادند
و آلات روح معانی‌اند که قایم‌اند به محل روح نه به محل، و روح ادراک مسموعات می‌کند از آن وجه که صاحب سمع است، نه از آن وجه که صاحب اذن است، و البصر کذالک.
و بر اهل کشف و وجود مبرهن است، و به ذوق دانسته‌اند که همه عالم حی‌اند و ناطق به تسبیح رب خود به لسانی که لایق او است.

بیت

همه عالم به ذوق می‌دانیم همه حی و مسبحش خوانیم
و بعضی از اهل الله به تجرید این لطیفه الهیه قایل شده‌اند، و بعضی فرموده‌اند که انسان دایم در ترقی است، و مزید علم می‌یابد دنیا و برزخاً و آخرتاً، و در جمیع منازل و مواطن این آلات یعنی معانی مذکوره منفک نباشد از لطیفه انسانی.

قطعه

گر سبوثی شکست یا جامی حضرت عشق تا ابد ساقی است
چشم و گوش ار نماوند باکی نیست بصر و سمع دایما باقی است
و هر موجودی از اجسام او را لطیفه‌ای است روحانی الهیه، که سبب حیات صورت خود است، و صورت او واسطه ظهور او، و العالم کذالک.

بیت

در لطیفه معنی دیگر شنو چون لطیفان خوش بلطف ما گرو
و اشارتی که لایح شود در عقل و عبارت قاصر بود از تقریرش، لطیفان لطیفه می‌گویند، و نزد ارباب لطف، لطیفه، مطلق تجلی او است در افعال موجودات، و رعایت لطف به نسبت پیدا، و هو قوله تعالی: **والله خلقکم و ما تعملون**^{۸۶۵}. و اعمال دیده نمی‌شود الا از مخلوقات.

بیت

در حقیقت فاعل افعال اوست جمله افعال از آن وجهی نکوست
لطف او در این و آن ساری بود هست ما را بس امید از لطف دوست

^{۸۶۴} سوره ۱۵ آیه ۲۹.

^{۸۶۵} سوره ۳۷ آیه ۹۴.

رساله معرفت

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

الحمد لله الذي جعل قلوب الاولياء مطالع اقمار الانوار، و صدور الاصفياء مشارق شمس الاسرار، فأيات الاسرار في الآفاق و اسرار الآيات في الانفس. كما قال جل ذكره: **سنزيهم آياتنا في الآفاق و في انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق**^{٨٦٦}. فهم بالحق مع الحق، حقيق على ان لا اقول على الله الا الحق، و صلى الله على نبي المختار الذي هدى الى جنت الماوى، و على آله و اصحابه مفاتيح الاسلام و مسابيح الدجى و سلم تسليماً كثيراً كثيراً.

يا وليد ايدك الله بروح القدس معلوم فرما كه علم ابدان بر علم اديان مقدم است بر معرفت، چنان كه فرموده اند: **العلم علمان علم الابدان و علم الاديان**. و معرفت انسان بنفسه مقدم است بر معرفت رب. كما قال (ع): **من عرف نفسه فقد عرف ربه**.

بيت

بشنوز من اين معرفت نيكو را خود را بشناس تا شناسى او را

بعضى از علماء سلف و فقهاء خلف نفس را تفسير به بدن کرده اند، كما قال جل ذكره: **و ما تدرى نفس باى ارض تموت**^{٨٦٧}. و نفس اينجا مراد بدن است و بدن مركب است، و اين مركب، مركب از صورت و ماده، يعنى از چهار ناسازنده ناآمیزنده و از يكديگر گریزنده.

بيت

خاک و آب و باد و آتش هر چهار کرده اند تركيب جسمى آشكار

و ماده نخستين در همه کاینات اين چهار است و میان هر چهار یک طبع مزاجى پديد آمده و بساطت و سورت و صورت هر یک باطل شده، و آتش جسمى است بسيط و طبع او گرم و خشک و لطيف است على الاطلاق. و هوا جسمى است بسيط فوق آب و تحت آتش، طبع او گرم و تراست، و لطيف است لا على الاطلاق. و آب جسمى است بسيط و طبع او سرد و تراست، و خاک جسمى است بسيط و طبع او سرد و خشک، و آب کثيف است لا على الاطلاق. و خاک کثيف است على الاطلاق.

و اخلاط در بدن چهار است: خون و بلغم و صغرا و سودا. و خون گرم و تراست و تولد او در جگر، و بعضى از طلبه فرموده اند، **من عرف نفسه بالعجز و الضعف و الفناء فقد عرف ربه تعالى بالقدرة و القوة و البقاء**.

اما نزد محققان سراپرده تحقيق عارف معروف است و اهل معروف در دنيا اهل معروف اند در عقبى، و فى نعمتهم قال الله تعالى: **ان فى ذالك لذكرى لمن كان له قلب**^{٨٦٨}. و تقليب حق در صورت به تقليب دل است در اشكال، **فمن عرف نفسه فقد عرف ربه**.

بيت

نور او را به او توان دیدن آرى حق را به حق توان دیدن

^{٨٦٦} سورة ٤١ آية ٥٣: بزودى نشانه هاى خود را در آفاق و انفس به ايشان مى نمايم تا براى آنان آشكار گردد كه او حق است.

^{٨٦٧} سورة ٣١ آية ٣٤: هيچ نفسى نمى داند كه بكدام زمين مى ميرد.

^{٨٦٨} سورة ٥٠ آية ٣٦: همانا در اين پندى است براى آنكه مر او را دلى باشد.

یا ولدی ارشدک الله بدانکه والداکبر است و والدکبیر، و والد اکبر ابوالارواح است، و این حقیقت روحیه محمدیه است صلی الله علیه و سلم و او مظهر وجود مطلق است یعنی مرآت حق و کون جامع، و عندالله اسم او عبدالله است. ^{۸۶۹} **کما قال الله تعالی: و انه لما قام عبدالله**.

والله اسم ذات است با جمیع اسما و صفات و آدم معنی بر صورت اسم الله است، **کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: ان الله خلق آدم علی صورته، ای علی صورة اسم الله.**

بیت

دانستن عین نعمت الله خوش معرفت خوشی است والله

من عرف نفسه فقد عرف ربه.

و بعضی از فقرا گفته اند که معرفت پنج حرف است: م، ع، ر، ف، ت. م: فناء نفس است، و ع: عبادت رب، و ر: رغبت به وطن **حب الوطن من الایمان**، و ف: تفویض امور صورت و معنی در دنیا و عقبی بر حضرت مولی، و ت: **من هرب عما سوی الله و مقت نفسه و عبد ربه و رغب فی الآخرة و فوض امره الی الله فهو عارف بالله.**

بیت

سخن عارفانه بشنودی گفته عاشقانه هم بشنو

و معلوم است که عالم منحصر است در جنسین، غیب است و شهادت. **قال الله تعالی: هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادت هو الرحمن الرحیم**.^{۸۷۰} و احاطت علم او به غیب و شهادت اقتضا می کند علم او به جمیع اشیا، و انسان مرکب است از جمیع حقایق عالم صورت و معنی.

بیت

صورت و معنی تو غیب و شهادت بود غیب و شهادت بود صورت و معنی تو

فاذا سویته و نفخت فیهِ من روحی.^{۸۷۱}

رباعی

لاشیء بوجود خویشتن شیء کردند چون جام تمام گشت پر می کردند
او کرد ظهور عین ما پیدا شد زان ذات و صفات اسم ما وی کردند

و این صورت آراسته و پیراسته انسان از عالم شهادت است، و نفخ روح در وی از عالم غیب، و هرچه تعلق دارد به شهادت در شهادت انسان داخل است و هرچه تعلق دارد به عالم غیب در غیب او داخل. و معرفت حقیقت او لازم معرفت ما سوی الله، و معرفت ما سوی الله لازم معرفت الله. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

بیت

گر بدانی تمام اشیا را بشناسی حقیقت ما را

معلوم فرموده باشی که عارف عالم نامتناهی درخواست فرمود از حضرت الهی دانستن تمامی ظهور پادشاهی: **اللهم ارنا الاشياء كما هی.**

بیت

تا تو خود را تمام شناسی خواجه را از غلام شناسی

^{۸۶۹} سورة ۷۲ آیه ۱۹: همانا چون بنده خدا برخاست.

^{۸۷۰} سورة ۵۹ آیه ۲۲.

^{۸۷۱} سورة ۱۵ آیه ۲۹: چون او را درست کردم و از روحم در او دمیدم.

و معرفت انسان به نفسه مقدم است بر معرفت او به رب او، و معرفت او به رب او نتیجه معرفت او است به نفس او. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

بیت

تا معتکفان حرم کعبه مقصود خود را شناسند خدا را شناسند
و متعلمی که حروف سطور غیب و شهادت از لوح ملک و ملکوت در مکتب خانه معلم علم: **و علمک مالک**
تکن تعلم^{۸۷۲} نخواند، اول و آخر، صورت و معنی، ظاهر و باطن، مولا و مولی، در دنیا و عقبی معلوم نگرداند.

بیت

تا نخوانی حروف مصحف ما شناسی کلام بار خدا
و شاید که این خبر منع باشد از وصول، و عجز از معرفت.

بیت

تا تو در نفس خود زیون باشی عارف کردگار چون باشی
و شاید که دلالت کند بر ثبوت معرفت. بشناس تا بشناسی که اگر شناسی شناسی.

بیت

و هر خود شناسی، بشناسی او را خود را بشناس تا شناسی او را
و هر جزوی از اجزاء عالم دلیل است بر اصل او که رب او است. فافهم. محمد مصطفی - صلی الله علیه و سلم -
اوضح دلیل است و مظهر کل و مظهر عقل کل، بل عقل کل جزو او است.

بیت

عقل کل جزوی ز نور رای او نفس ناطق واله و شیدای او

بیت

در این معنی که می گویم دلیل روشنی دارم دلیل روشنی دارم در این معنی که می گویم

شعر

ان الوجود لحرف انت معناه و لیس لی فی ال کون الا هو
الحرف معنی و معنی الحرف ساکنه و ما یشاهد عینی غیر معناه
و ما انا قلت بل جاء الحدیث به من لا اله و هذا اللفظ فحواه
و کان عین وجودی عین صورته و حی صحیح ولا یدریه الا هو
الله اکبر لا شیئی یمائله و لیس شیئی سواه بل هو ایاه
فما یری الله الا الله فی نظری و صح ان لا وجود المدرک الا هو

غزل

نقطه ای در الف هویدا شد الفی در حروف پیدا شد
ذات وحدت به خود ظهوری کرد کثرتی از صفات و اسما شد
سه نقط جمع شد الف گردید ذات و فعل و صفت بیک جا شد
الف و واو و نون عیان گشتند دو جهان زین سه حرف یکتا شد
عقل و نون و قلم که فرمودند این رموز است که گفته ما شد
نقطه گویا به حرف شد لیکن نعمت الله به نقطه گویا شد

^{۸۷۲} سورة ۴ آیه ۱۱۳: ترا یاد داد آنچه را نمی دانستی.

الف اول حركات است و آخر نقاط، و نقطه را به الف ظهور است، و الف را با حروف اظهار و مسمى يکى و اسما بسیار، و مدلول اسماء الهیه. و اختلاف حقایق و کثرت آن از عین واحده است و این کثرت معقوله در واحده العین، هم چنان است که کلی کثرت مشهوده در عین واحده، چون هیولا که در جوهر صورت با کثرت صور و اختلاف آن راجع است در حقیقت با جوهر واحده که هیولای آن صورت است. **فمن عرف نفسه بهذه المعرفة فقد عرف ربه على صورة خلقه.** قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: **ان الله خلق آدم على صورته**، و فی روایة علی صورة الرحمن، ای ظهر وجوده تعالی بظهور العالم، كما ظهر الانسان بوجود الصور اللطيفه. یعنی ظاهر شد حق تعالی به ظهور اعیان عالم با مجموع صور روحانی و جسمانی، هم چنانکه ظاهر شد انسان بوجود صور طبیعی، و کون جامع صورت ظاهر او است و او روح مدبر این، و او اول است به معنی و آخر به صورت، و ظاهر به تغییر احکام و احوال و باطن به تدبیر. **و هو بكل شئی علیم**^{۸۷۳}.

بیت

گر بدانی اول و آخر تمام ظاهر و باطن تو باشی والسلام
و شاید که ضمیر صورته راجع باشد بالله، ای علی صورة اسم الله، كما ذكرنا، و قيل على صورة رضاء، و قيل على صورة علمه او على صفته. و اگر ضمیر عاید به آدم باشد ای علی صورة روحه.
و گفته اند که آدم و طاووس و مار را از بهشت اخراج فرمودند و طاووس و مار را مسخ کردند اما آدم را خلعت صفت از او برنداشتند و او را به همان صورت گذاشتند. **ان الله خلق آدم على صورته.**
و شاید که ضمیر راجع با غیرالله و آدم باشد. قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: **اذا ذبحت فاحسن ذبحتك و اذا قتلت فاحسن قتلتك و اياك الوجه فان الله خلق آدم على صورته**^{۸۷۴}.

بیت

هر بنده ازین صورت اوراست نصیبی هر خواجه در این معنی اوراست حسیبی

شعر

فوصف نفسه لنا بنا شهدنا و من شهد نفسه فقد عرف ربه

بیت

این چنین معرفت که می شنوی نزد عارف حجاب معروف است
لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا. یعنی در آئینه جمال بی مثال مولی به یقین آن چنان رو می نماید که اگر صورت دنیوی و عقبی از میان بر خیزد به یقین ذره ای نیفزاید.

بیت

هر چه در غیب دارد آن تحقیق به یقین کرده ام همه تصدیق
هجعت و قد كشف الغطاء فابصرت ما ليس يدرك بالعيون الهجع، یعنی چون مفارقت کند روح از عالم جسمانی و متصل شود به عالم روحانی ادراک کند از حقایق و اعیان به بصیرت، آنچه مدرک نمی شود به عیون بدنیه نائمه، كما حصل قبل المفارقة لامير المؤمنين على بن ابي طالب (ع)، قال: **لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا. الحمد لله و الشكر لنعمة الله علينا.**

^{۸۷۳} سورة ۶ آیه ۱۰۱ و سورة ۵۷ آیه ۳.

^{۸۷۴} حاشیه: و قيل صورت در معنی تصویر است ای خلق علی تصویره و اوجده علی ما شاء، لامدخل له من ملك و غیر حتی تعرض ابليس لتصويره فلن ابدا یعنی منظرا مابقى نوع ادمی فی الدنيا و بقید الحياه فی العقبى الفيا. فسبحان من لاشريك فی ملكه و لانظير فی الوهيته قادر مقدر قاض ماض حکمه تعالی فی کل ما اراد، نستغفرالله من الزلل مستقیم زاده عفی الله ذنب وجوده بمنه وجوده بجاهه علیه السلام ۱۸۴.

رساله معارف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على نبيه و حبيبه محمد وآله اجمعين: قال الله تعالى: **سنريهم آياتنا في الآفاق و في انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق**^{٨٧٥}.

بیت

خود را بشناس تا شناسی او را بشنو ز من این معرفت نیکو را

معرفت

آفاق جمع افق است و افق ناحیه‌ای چون دایره گرد نقطه، و انفس وسط مدار و مدار مرتب است بر دایره و انفس بر ناحیه. و رؤیت آیات در آفاق مشاهده ظهور و مطالعه تجلیات حق است در اکوان، و دیدن آیات در انفس رؤیت ظهور تجلیات او است به حسب مراتب نفس. و مجموع عالم مظاهر حق‌اند. اما مظهر جامعه، جملیه کامله نفس انسانیه است و مشتمله بر جمیع مراتب کونیه و الهیه. هر آینه عارف نفس خود عارف رب خود باشد. **كما قال علی(ع): من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

معرفت

معرفت عبارت است از بازشناختن معلوم مجمل در صور تفصیل، و باز شناخت ذات و صفات در صور تفصیل افعال بی تفکر، مرتبه عارف.

بیت

منصب عارف است تا دانی شاید او را که عارفش خوانی

و اگر اول دانسته بود مجملا که موجود حقیقی و فاعل مطلق حق است، و در تفصیل به تأمل بازشناسد، عارفان او را متعرف خوانند، و اگر بفکر باز نمی‌شناسد، **اولئك هم الغافلون**^{٨٧٦}. از جنید رحمة الله علیه پرسیدند که معرفت چیست؟ فرمود: **هو العارف و المعروف**. معرفت و عارف و معروف یکی باید تا مقصود روی نماید.

معرفت

نفس انسانیه مظهر اسم جامع الهی است و عالم مظاهر او، و او برزخی است میان صفات الهیه و کونیه و جامع معانی کلیه و جزئیه.

بیت

برزخی در میان بحرین است واقف سرقاب قوسین است

از وجه روحانی مقدس است از مکان و زمان و متزه از تغیر و حدثان، و از وجه جسمانی محتاج بود به مکان و زمان و متغیر به تغییرات ازمان و اکوان، و متمم عالم علوی روحانی و سفلی جسمانی و خلیفه حق است، و مخلوق به صورت الهیه که: **ان الله خلق آدم علی صورته. من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

معرفت

اول عینی که متعین شده عین انسان کامل است که مظهر اسم جامع است، و اسم جامع، جامع جمیع اسماء الهیه،

^{٨٧٥} سورة فصلت آیه ۵۳: بزودی آیات خود را به ایشان در آفاق و در خودشان می‌نمایانیم تا آنان را آشکارگردد که اوحق است.

^{٨٧٦} سورة ۷ آیه ۱۷۸: آن گروه ایشان بی‌خبراند.

و از جهت جامعیت، معرفت الهیه مشروط است به معرفت نفس انسانی. كما قال(ع): **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

بیت

نسخة انوار انسانی بخوان مخزن اسرار ربانی بدان

معرفت

قال(ع): من عرف نفسه فقد عرف ربه، فمن عجز عن معرفة نفسه فقد عجز عن معرفة ربه، و قد تكون المعرفة بالشیء العجز عن المعرفة، فيعرف العارف ان هذا المطلوب لا يعرف، و ان الشرع اغلق في هذا القول باب العلم بالله، لعلمه بانه لا يصل احد الى معرفة نفسه، فان النفس لا تعقل مجردة عن علاقتها بهيكل تدبره منورا كان او مظلمًا، فلا تعقل كونها الا مدبرة ماهيتها ما تعقل، و لا تشهد مجردة عن هذه العلاقة، وكذلك الله لا تعقل الا لها غير الهية لا تعقل. فلا يتمكن في العلم به تجريده عن عالم المربوب، و اذا لم يعقل مجردا عن العالم المربوب فلم يعقل ذاته، فاشبه العلم به، العلم بالنفس.

بیت

هرکه او نفس خویش شناسد تو بگو رب خود کجا داند
کنه ذاتش نمی‌کند معلوم بجمال و جلال می‌خواند

معرفت

حق تعالی در صور متنوعه تجلیات مختلفه می‌نماید، بواسطه تقلبات قلب در صور، به حسب عوالم خمسة کلیه، و از تقلب دل تحول حق در تجلیات معلوم می‌شود. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.** قال رسول الله: صلى الله عليه و آله و سلم مثل القلب بين اصبعين من اصابع الرحمن كريشة بارض فلاة يقلبها الرياح ظهر البطن، و قال الله تعالى: **كل يوم هو في شأن**^{٨٧٧}.

بیت

هرزمان دل می‌برد از ما خدا هر نفس جان خوشی بخشد بما

معرفت

ذات الهیه از حیثیت احدیت متعالیه است از نسب و اضافات، **والله غنى عن العالمين**^{٨٧٨}. اما از حیثیت ربوبیت طالب مربوب است و ربوبیت نسبی است، و تحقق نسبت به منتسبین، و آن رب است و مربوب، و معرفت رب مشروط به معرفت مربوب. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

بیت

رب و مربوب را نکو دریاب خویشان را بدان و او دریاب

معرفت

عالم اعیان ثابته مظهر اسم اول مطلق و باطن مطلق است. و عالم ارواح مظهر اسم باطن مضاف و ظاهر مضاف، و عالم شهادت مظهر اسم ظاهر مطلق و آخر من وجه، و عالم آخرت مظهر اسم آخر مطلق و ظاهر من وجه، و نفس انسان کامل مظهر اسم جامع. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

معرفت

^{٨٧٧} سورة ٥٥ آیه ٢٩: او هر روزی در شأنی است.

^{٨٧٨} اشاره است به آیه ٩٢، سورة ٣: فان الله غنى عن العالمين: همانا خدا از جهانیان بی‌نیاز است.

حقایق عالم در علم و عین مظهر حقیقت انسانیه‌اند، و حقیقت انسانیه مظهر اسم جامع، و مجموع ارواح جزئیات روح اعظم انسانی، و به ظهور حقیقت انسانیه در عالم، اهل الله عالم مفصل را انسان کبیر می‌گویند.

بیت

مخزن اسرار ربانی بود آن حقیقت نفس انسانی بود

من عرف نفسه فقد عرف ربه.

معرفت

حقیقت انسانیه را ظهورات است در عالم تفصیلا و در عالم انسانی اجمالا.

شعر

كل الجمال غدا لوجهك مجملا لکنه فی العالمین مفصل

و مظهر اول حقیقت انسانیه صورت روحیه مجردة مطابقه نفس کلیه، و صورت نفس حیوانیه مجردة مطابقه صورت عقلیه، و صورت قلبیه مطابقه نفس کلیه، و صورت نفس حیوانیه مطابقه طبیعت کلیه، و صورت دخانیة لطیفه مطابقه هیولای کلیه، و صورت دمویه مطابقه جسم کلی، و صورت اعضائیه مطابقه عالم کبیر، و به این تنزلات مطابقت است میان این دو نسخه صحیحه، و این از تدبرات الهیه است در مملکت انسانیه. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

بیت

همه عالم توئی اگر دانی فهم فرما کمال انسانی

معرفت

زید و عمر و بکر و خالد به تعین و تشخیص چارند و به حقیقت واحد.

بیت

بحر و موج و حباب و جوهر چار نزد ما آب باشد آن ناچار

و اگرچه هر ذره‌ای از ذرات موجودات به لسان حال می‌گویند: **سبحان من اوجدنی**، اما معرفت برکمال از مظاهر جمال و جلال توان یافت. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

معرفت

اصحاب استدلال مؤثر به اثر دانند و این اول مرتبه معرفت است. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.** و عرفا اثر را به مؤثر شناسند و فرمایند: **عرفت الاشياء بری ما عرفت ربی بالاشیاء.** و محقق مؤثر به مؤثر شناسد، کما قال رسول الله (ص): **عرفت ربی بری.**

معرفت

قال رسول الله (ص): **ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لو كشفها لاحترقت سبحات وجهه ما انتهى الیه بصره من خلقه.**

حجب ظلمانیه اجسام طبیعیه‌اند و حجب نورانیه ارواح لطیفه، و عالم موصوف است به لطافت و کثافت و دایر است میان لطیف و کثیف، و انیت عالم که عین عالم است حجاب عالم است، لاجرم همیشه عالم به عالم در حجاب باشد.

بیت

بردار حجاب عارفانه گر بشناسی توئی یگانه

من عرف نفسه فقد عرف ربه.

بیت

از حدوث و قدم شوی واقف مظهر و مظهرت شود معلوم

معرفت

اگر کاتبی بر ورقی حرفی نوشت و بر لوحی سطری و بر کتابی درجی، عارف کامل در هر حرفی بلکه در هر نقطه‌ای کاتب را بیابد، خاصه در سطری، اما معرفت برکمال درخواندن و دانستن درج است.

من عرف نفسه فقد عرف ربه.

معرفت

مرتبه روحیه ظل مرتبه احدیت است، و مرتبه قلبیه ظل مرتبه واحدیت، و نفس ناطقه انسانیه اگر عارف بود به معرفت اجمالیه روح خوانند، و اگر بر سیل تفصیل باشد قلب گویند، و معرفت تفصیلیه خاصه قطب است.

بیت

آنکه اعیان همه نکو بیند عین هر یک به عین او بیند

من عرف نفسه اجمالا، فقد عرف ربه اجمالا، و من عرف نفسه تفصیلا، فقد عرف ربه تفصیلا.

بیت

ز اجمال و تفصیل واقف بود سزدگر بگوئی که عارف بود

معرفت

علم ذوق و شهود مقتضی اتصاف ذایق است به مذوق، من ذاقه يعرفه. من عرف نفسه فقد عرف ربه.

معرفت

عالم از آن رو که غیر حق است، در نفس خود معدوم است، و معدوم را بخود و جودی و ظهوری نبود، و گفته‌اند موجود حقیقی حق است.

بیت

موجود حقیقی بجز از ذات خدا نیست مائیم صفات و صفت از ذات جدا نیست

و اظهار عالم بظهور وجود. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

معرفت

معرفت انسان به رب او نتیجه معرفت انسان است به نفس او. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

بیت

گر بدانی حقیقت انسان عارفی کاملی شوی زان سان

معرفت

گفته‌اند که معرفت حقیقت نفس معلوم هیچ عارف نیست، اما به حسب معرفت کمالات و صفات ممکنه است، بلکه حاصله عرفا است، و معرفت کنه ذات الهیه ممتنع گفته‌اند، اما معرفت اسما و صفات ممکن. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

بیت

صفت ذات او توان دانست هر که دانست آن چنان دانست

معرفت

نفس انسانیه مخلوقه حضرت الهیه است، و معرفت موجد مستلزم معرفت موجد. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

بیت

هرکه خود را شناخت او را یافت بد نگویم که او نکو را یافت

معرفت

به مقتضای: **ان الله خلق آدم علی صورته، و به اشاره: و علم آدم الاسماء کلها**^{۸۷۹}، انسان کامل جامع اسماء و نعوت ربانیه است و عین ثابتۀ او در حضرت علمیه متصفه به صفات الهیه. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

معرفت

بعضی از بنی آدم محبوبانند از حق به خلق و بعضی در حجابانند از خلق به حق، اما کامل را رؤیت جمال مانع نشود از جلال و نه جلال از جمال.
مصراع: این مرتبۀ اهل کمال است به کمال.

بیت

صورت و معنی بهمیدگر بدان جام و می همچون مه انور بدان

من عرف نفسه فقد عرف ربه.

معرفت

هویت جامعۀ الهیه فایضه است به رحمت شاملۀ سابقه از خزانه صفاتیه بر موجودات افعالیه.

بیت

موجود برحمت وجودیم بی جود وجود بی وجودیم

معرفت

مرتبۀ اعلی مرتبۀ الوهیت است، و مرتبۀ ادنی مرتبۀ ربوبیت که مقتضی عبودیت است و نتیجۀ افعال، و مرتبۀ وسط مرتبۀ ربوبیت که واسطه است میان رب و مربوب. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

معرفت

هر موجودی که وصف کنند او را به اطلاق، وجهی داشته باشد با تقیید، و هرچه محکوم بود به تقیید وجهی دارد به اطلاق، و این معرفت عارفی است که به معرفت تامه عارف حق و خلق باشد. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

بیت

عارف کامل این چنین باشد سخن عارفان همین باشد

معرفت

هر فردی از افراد عالم نفسی دارد، ناطقۀ عارفه، که مسبحۀ حضرت الهیه است به اسمی خاص که مربی اوست، و معرفت اولازم معرفت رب او است، و نفس انسانیه جامع جمیع نفوس عالم است، و معرفت او مستلزم معرفت رب الارباب. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

معرفت

عارف واصل قمر را به شمس مشاهده نماید، و عاقل کامل شمس را به قمر. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

بیت

حکیم خردمند دانی که کیست کسی کو خدا را به اشیا شناخت
ولی هرکه حق را شناسد به حق سزدگر بگوئی که حق را شناخت

معرفت

^{۸۷۹}سوره ۲ آیه ۲۹: و به آدم همه اسماء را آموخت.

نفس انسانی از عالم مجردات است و به ذات مجرد ابداء، و به صفت مقید به تعلق به بدن، و گاه مجرد به قطع تعلق، من عرف نفسه بالتجريد فقد عرف ربه بالتحقیق، و من عرف نفسه بالتقيد فقد عرف ربه بالتقليد، و من عرف نفسه بالمخلوقية فقد عرف ربه بالخالقية، و من عرف نفسه بالعبودية فقد عرف ربه بالمعبودية.

بیت

بنده گر خود به بندگی داند رب خود را اله خود خواند

معرفت

وجود واحدی است حقیقی، و به معرفت کثرت معرفت واحد حقیقی حاصل نشود، و صحیح نیست که انسان از آن رو که کثیر است عارف وحدت حقیقیه بود، نعم از آن وجه که حقیقی است متصفه به حیات و علم و سایر اسما و صفات عارف حقیقت تواند بود، و این ادراک از حیثیت کثرت بود نه از حیثیت وحدت. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

معرفت

نزد حکما و محققین صوفیه وجود مضاف عام ظل وجود خاص است، و حضرت واجب الوجود اعیان موجودات را به خلعت وجود عام مشرف و موجود فرموده، و وجود عام مشترک است میان قلم اعلی، یعنی عقل اول، که مفعول ابداعی است، به فعل اول که واسطه‌ای است میان او و سایر موجودات. من عرف نفسه بوجود العام فقد عرف ربه بوجود العام و من عرف نفسه بوجود الخاص فقد عرف ربه بوجود الخاص.

بیت

خاص و عام و مقید و مطلق هرچه یابی تو حق طلب از حق

معرفت

مناسبت میان حق و بنده به حسب حظ عبادت از صفات و اسماء الهیه و حظ هر واحدی متفاوت، به حسب تفاوت جمعیت و قلت وسایط، و مناسبت میان زید و عمر و یعنی وقوع مزاج هر دو در درجه واحد از درجات اعتدالات.

بیت

همدگر را لاجرم دارند دوست این چنین یاری اگر یابی نکوست

و این اصلی عظیم است در مشرب تحقیق، و اگر به امزجۀ مختلفه باشند:

مصراع: هر یکی را مشربی باشد دگر.

و تعینات ارواح اناسی از عالم روحانیت است و درجات ارواح متفاوت، در شرف و علو منزلت، از حیثیت قلت وسایط و کثرت. و اوسع تعینات که مشهود کمال است تجلی ذاتی است، و مقام توحید اعلی و مبدئیت مجمع اعتبارات است، و منبع نسبت و اضافات ظاهره در وجود و باطنه در عرصه تعقلات و اذهان.

و وجود مطلق واحد واجب عبارت است از تعین وجود در نسبت علمیه ذاتیه الهیه، و محقق به این نسبت حق را مبدأ می‌گوید، و این معرفت اصل اصول معارف الهیه است. فافهم.

معرفت

نفس مطمئنۀ تارک هوای نفسانیه و لذات فانیۀ دنیاویه است، و راضیه از رب خود و مرضیه در حضرت رب، و مأموره به مراجعت به حضرت عزت، و نفس به رجوع طلب می‌کند از الله تعالی مرتبه جامعیت که مظهر کمال و مجلی انوار و محل ظهور سلطنت افعال رب الارباب باشد، اسماء الهیه ارباب‌اند و ذات رب الارباب. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

معرفت

مجموع موجودات علویه و سفلیه از نقود خزاین صفات و ذخایر نعوت الهی با نصیب‌اند و به قدر استعداد از نفایس نعمت و کرامت و رحمت شامله واسعة: **التي وسعت كل شئی**^{۸۸} با بهره، بلکه انوار صفات جامعه ربوبیت در مرآت مربوباب واضح و لایح می‌نماید، اما ظهور برکمال به طریق اجمال از جمال و جلال در آئینه کامله نفس انسانیه اجمل و اظهر است. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

معرفت

انسان کامل آئینه ذات و مجلی صفات و محل تصرف ولایت پروردگار است، و موجود به جود وجود واجب‌الوجود، و حقیقت او غیر معلومه غیر حق، بلکه عالم حقیقت او عالم حق است، و قیل:

شعر

ولست اعرف من شئی حقیقه وکیف اعرفه و انتم فیه

معرفت

بیت

بدان که حضرت اعلی نمی‌توان دانست ز ذات او بجز اسما نمی‌توان دانست
هرآنچه ممکن دانستن است دانستیم ولی حقیقت او را نمی‌توان دانست
بلکه عارف و معرفت و معروف یکی باید تا مقصود رو نماید، و معرفت چهار مرتبه دارد:
من عرف نفسه بنفسه، و من عرف ربه بنفسه، و من عرف ربه بره.

شعر

کذاک بفعلی عارف بی جاهل و عارفتی بی عارف بالحقیقه

بیت

حق را بخلق هر که شناسد نه عارف است حق را به حق شناس که عارف چنین بود

معرفت

آیات ملکیه یعنی آثار که سمات فعلیه‌اند و ظاهره در صفحات ذرات موجودات و مؤثرات نعوت صفاتیه در ملکوت اشیاء‌اند، و مشرقه به نور ذات و مشرقه صفاتیه آیات ملکوتیه و مشرقه ذاتیه آیات جبروتیه، و انسان به هیأت اجتماعیه جامع آیات ثلاثه و هر فردی از افراد عالم مرئی اسمی از اسماء رب الارباب. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

معرفت

زالال ربوبیت از عین الحیاة افضال الوهیت در مجاری وجود مربوبات جاری است و الطاف باری از ذخایر صفات الهی و خزائن نعوت نامتناهی و ظواهر جواهر اسرار بر سرایر بنی‌آدم و عالم نثار فرموده، و در آینه: **المؤمن مرآت المؤمن**، تمثال جمال: ان الله جمیل یحب الجمال، به کمال نموده و ذرات موجودات را از شعاع شمس تجلیات صفات قدیمه منور و موجود گردانیده، خاصه نفس انسانیه، کما قال (ع): **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

بیت

همه عالم منورند از او نظری کن به او به بین نیکو

معرفت

^{۸۸} اشاره است به آیه ۷ سوره ۴۰: ربنا وسعت كل شئی رحمه و علما و آیه ۱۵۵ سوره ۷: و رحمتی وسعت كل شئی.

لفظ لطیفه بر دو معنی اطلاق می‌کنند. یکی حقیقت انسانیه را لطیفه ربانیه می‌گویند که بدن جسمانیه انسانیه مرکب او است، و محل تدبیر و تصرف، و آلت تحصیل معلومات معنویه و حسیه.

بیت

این لطیفه روح انسانی بود فیضی از الطاف ربانی بود

و مستفیض از روح مضاف، یعنی مضاف به حضرت الله فی قوله تعالی: **فاذا سویته و نفخت فیه من روحی**^{۸۸۱}. و بدن به مثل آئینه‌ای است مصقوله که فیض نور الهی یعنی روح اضافی در او ظاهر می‌شود، چون ظهور حرف از نفس متکلم. **من عرف نفسه فقد عرف ربه**. دیگر معنی لطیف دقیق که در ذهن آید و در فهم واضح و لایح بود و عبارت از آن قاصر، زیرا که از علوم ادواق و احوال است لطیفه می‌گویند. من ذاقه یعرفه.

بیت

ذوقی که دلم راست به وصلش حاصل دل داندومن دانم و من دانم و دل

معرفت

بعضی از عبادالله برآنند که لطیفه انسانیه بعد از مفارقت از بدن مجرد خواهد بود، اما کسب خلق و علوم و معارف و طلب درجه کمال در عالم تجرید از اخوان صفا می‌کند، و این طایفه اهل الله‌اند، اما فکر و نظر عقلی بر ایشان غالب است، و اهل کشف اهل حق‌اند، و دایم علم ایشان بر مزید، و ملوک اهل تدبیراند و مومن و قائل به حشر اجساد، و ظهور تامه این لطیفه به هیکل جسمانی بود، و حیات بدن به او، هم چنانکه وجود حقایق کونیه مشروط است به حقایق الهیه و ظهور حقایق الهیه مربوط به حقایق کونیه.

بیت

آئینه روشنی بیاید تا نور جال او نماید

من عرف نفسه فقد عرف ربه.

معرفت

انسان دایم در ترقی است از علم به عین آید و از عین به حسب ظهور در عالم ارواح و از عالم ارواح به عالم مثال و از عالم مثال به عالم اشباح و درعالم اشباح هر آنی در ترقی است، و از غایت لطافت حجاب و دقت و رقت نقاب و نشاء صور از تجلی: **کل یوم هو فی شأن**^{۸۸۲} و از ترقی خود بی‌خبر، و هیولای عناصر جوهر واحد است، و ظل نفس رحمانی، که از حیثیت ظهور در صور اربعه ارکان، چهار می‌نماید.

بیت

گر دریابی حقیقت چار آن چار یکی بود بناچار

و امهات اسماء الهیه چهاراند: **هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم**^{۸۸۳}. و ائمه صفاتیه الهیه هفت، حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام، و انسان متصف به این صفات سبعة، و این صفات سبعة انسانیه ظلالات ائمه سبعة الهیه‌اند. **من عرف نفسه فقد عرف ربه**.

بیت

هفت دریا به بین ولی یک آب نظری کن به عین ما دریاب

^{۸۸۱} سوره ۱۵ آیه ۲۹: پس چون آنرا راست کردم و از روحم در آن دمیدم.

^{۸۸۲} سوره ۵۵ آیه ۲۹: هر روزی در شأنی است.

^{۸۸۳} سوره ۵۷ آیه ۳.

معرفت

قيل: من عرف نفسه بالعجز والضعف والفناء فقد عرف ربه بالقدرة والقوة والبقاء.
نفس عاجز است، والله على كل شيء قدير^{٨٨٤}، و نفس ضعيف است ان الله هو الرزاق ذو القوة المتين^{٨٨٥}
و نفس فانيه است، و الله باق ببقائه و الكل باق ببقائه يفنى الخلائق كلهم من الخواص و العوام و يبقى
وجه ربك ذو الجلال و الاكرام^{٨٨٦}.

معرفت

به توفيق حق، صاحب تحقيق، كثر اسمائه الهية را در واحد حقيقيه به بصر: كنت بصره الذي يبصره،
مشاهده نمايد، و امواج و حباب و قطره و جو، در بحر ما به عين ما مطالعه فرمايد.

بيت

عين ما را به عين ما بيند اين و آن مظهر خدا بيند

من عرف نفسه فقد عرف ربه.

معرفت

هويت الهية در حقيقت انسانيه تجلي فرموده و آن اسم اعظم است كه جامع حقايق اسماء است. من عرف نفسه
فقد عرف ربه.

بيت

گر برقع از آن روی چو مه بگشاید هر آینه حسن دگری بنماید

معرفت

روح حیوانی که مخزون است در تجویف قلب صنوبری انسانی برزخی است میان روح انسانی و مزاج، بوجهی
که نسبتی دارد با روح انسانی قوتی است بسیطه معقوله، و از حیثیتی که متصرفه است در قوای مختلفه متکثره و
بذات مشتمله است بر قوای متعدده نسبتی دارد با مزاج، و مزاج مرکب است از طبایع مختلفه، و این از لطایف
حکم الهیه است که مقتضیه جمع است میان اضداد در امر جامع.

بيت

نظری کن به حکم و حکمت او تا بدانی کمال قدرت او

من عرف نفسه فقد عرف ربه.

معرفت

دل را پنج مراتب بود معنویه و روحانیه و مثالیه و حسیه، و مرتبه جامعه مراتب اربعه، و پنج وجه دارد، وجهی
مواجه حضرت حق است.

بيت

بی واسطه فیض از خدا می یابد این مرتبه او هم از خدا می یابد

و همه اشیا این وجه دارند. كما قال (ع): **الطرق الى الله بعدد نفوس الخلايق.** و وجهی با عالم ارواح دارد
چنانکه استعداد او است بواسطه روحی از ارواح انبیا و اولیا علیهم السلام از رب خود فیض می گیرد، و وجهی
مختص است به عالم مثال، و به مقدار نسبت از مقام جمع و به حسب اعتدال مزاج و اخلاق و انتظام احوال در

^{٨٨٤} در آیه های متعددی در قرآن مجید آمده است.

^{٨٨٥} سوره ٥١ آیه ٥٨.

^{٨٨٦} سوره ٥٥ آیه ٢٧: و ذات پروردگارت باقی می ماند که صاحب جلال و درخور گرامی داشتن است.

تصرفات و تصورات و حضور و معرفت محظوظ.

و وجهی با عالم شهادت دارد و مخصوص به اسم الظاهر و الآخر، و وجهی جامع وجوهات اربعه مختص به احدیت جمع، و این وجه جامع قریب است به مرتبه هویت که منعوته است به اولیت و آخریت و ظهور و بطون و جمع میان این نعوت اربعه.

قطعه

سخن دل ز اهل دل شنود دل یاری که ذوق جان دارد
ظاهر و باطن اول و آخر همه از دل بجوکه آن دارد

معرفت

حضرت قادر **والله بكل شیئی قدیر**^{۸۸۷} به قدرت بالغه شامله کامله بیست و هشت طبقات موجودات علویه و سفلیه و محسوسه و معقوله را به بیست و هشت اسم ایجاد فرموده. به اسم **الرفیع الدرجات** مراتب را تعیین کرده، و عقل اول به فعل اول به اسم **البدیع** آفریده و عقل مظهر او است و این اسم مظهر و حقیقت او. و نفس کلیه اسم **الباعث**، و طبیعت کلیه به اسم **الباطن**، و هیولای کلی به اسم **الآخر**، و جسم کلی به اسم **الظاهر**، و شکل به اسم **الحکیم**، و عرش به اسم **المحیط**، و کرسی به اسم **الشکور**، و فلک اطلس به اسم **الغنی**، فلک ثابتات به اسم **المقتدر**، و آسمان اول به اسم **الرب**، و آسمان دوم به اسم **العلیم**، و آسمان سوم به اسم **القاهر**، و آسمان چهارم به اسم **النور**، و آسمان پنجم به اسم **المصور**، و ششم به اسم **المحصی**، و هفتم به اسم **المبین**، و کره اثیر به اسم **القابض**، و کره هوا به اسم **الحی**، و کره آب به اسم **المحیی**، و کره تراب به اسم **الممیت**، و معادن به اسم **العزیز**، و نبات به اسم **الرزاق**، و بهائم به اسم **المذل**، و جن به اسم **اللطف**، و ملک به اسم **القوی**، و انسان به اسم **الجامع** یعنی الله.

بیت

خوش بگو الله و اسم ذات بین جمله اشیا مصحف آیات بین
در زمین و آسمان می کن نظر نور او در دیده ذرات بین

من عرف شیئا فقد عرف ربه و من عرف نفسه فقد عرف کل الاشياء و من عرف کل الاشياء فقد عرف رب الارباب. والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب.

^{۸۸۷} اشاره است به آیه: **والله علی کل شیئی قدیر**، که در بسیاری از سوره های قرآن مجید آمده است.

رساله نفس

بسم الله الرحمن الرحيم

و به ثقتی

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على محمد وآله اجمعين.

اما بعد: این ذکر است در بیان آنکه درویشی از روی استفاده سؤال کرد که یونس(ع) در بطن ماهی چهل روز متمکن شد مقصود چه بود و در وجود انسانی چیست؟ چرا که در کلام ربانی آمده است قوله تعالی: **سنریهم**

آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم.^{۸۸۸}

جواب- بدان که مراد از یونس روح است و مراد از ماهی تن و مراد از بحر اشیاء است. قال النبى(ص): **خلق الله تعالی ارواح قبل الاجسام**. و جائی دیگر فرموده است: **اول ما خلق الله العقل، و اول ما خلق الله الروح**. پس معلوم شد حضرت حق سبحانه و تعالی روح انسان را پیش از جسم بیافرید، و خواست که آن را آشکارا کند، از مقام اجمال آن را مفصل گردانید و از علم به عین آورد و از غیب به شهادت و از احدیت به واحدیت، که اظهار کمال اسماء و صفات نماید. بعد از ارواح، حق سبحانه و تعالی آتش و باد و آب و خاک را بیافرید و عالم را از اینها مرتب گردانید و بعد از آن تخمیر آدم کرد: **خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا**. یعنی بسرشتم گل آدم را به دو دست قدرت خود به چهل صباح و قالب آدم را از این چهار چیز آفریدم.

بیت

دوست چهل بامداد در گل مادست داشت ماچو گل از دست دوست دست به دست آمدیم

و روح در وی دمیدم. قال الله تبارک و تعالی: **فاذا سویته و نفخت فیه من روحی**.^{۸۸۹}

بدان ای دوست که چون قالب انسان را خدای تعالی از آتش و باد و آب و خاک بیافرید هر یکی از ایشان را خاصیتی داد که دیگری ندارد. آتش گرم و خشک است و باد گرم و تر و آب سرد و تر و خاک سرد و خشک. اما عارفان هر عنصری را به نفسی تشبیه کرده اند و خاصیت هر یک را دانسته اند، آتش را نفس اماره و باد را نفس لوامه و آب را نفس ملهمه و خاک را نفس مطمئنه. و ایشان را چهل مراتب داده اند. حق تعالی در محکم تنزیل فرموده: **ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی**^{۸۹۰} و نفس اماره را ده مراتب است: ۱ جهل ۲ خشم ۳ بغض ۴ قهر ۵ کبر ۶ کینه ۷ حسد ۸ بخل ۹ کفر ۱۰ انفاق.

اما لوامه- این نفس را به باد تشبیه کرده اند و او را نیز ده مراتب است، هم لطافت دارد و هم کثافت- هم ملامت کننده است و هم نیکی و بدی کننده. قال الله تعالی: **لا اقسام بالنفس اللوامة**^{۸۹۱} و آن ده مراتب که از لوامه حاصل می شود: ۱ زهد ۲ تقوی ۳ ورع ۴ بندگی ۵ نماز ۶ روزه ۷ حج ۸ عمره ۹ زکات ۱۰ جهاد.

و این مراتب که از ملهمه حاصل می شود، و عارفان آن را تشبیه به آب کرده اند، قوله تعالی: **فالههما فجورها و تقویها**^{۸۹۲} یعنی الهام پذیرنده است، و ده مراتب آب:

^{۸۸۸} سوره ۴۱ آیه ۵۳: بزودی نشانه های خود را در آفاق و در خودهاشان به ایشان می نمایم.

^{۸۸۹} سوره ۱۵ آیه ۲۹.

^{۸۹۰} سوره ۱۲ آیه ۵۳.

^{۸۹۱} سوره ۷۵ آیه ۲.

^{۸۹۲} سوره ۹۱ آیه ۸.

۱ عقل ۲ حکمت ۳ دانش ۴ وحی ۵ الهام ۶ خبر ۷ کمال ۸ فضل ۹ احسان ۱۰ خلق سخاوت.
 اما ده مراتب که در نفس مطمئنه است و او را بخاک نسبت کرده‌اند و هیچ حرکت خارج در وی نیست و به امر حق تعالی می‌رود و باز می‌آید. قوله تعالی: **يا ايها النفس المطمئنة**^{۸۹۳}. زیرا که بهشت در تحت او است و او را به آدم معنوی نسبت کرده‌اند که مفصلات کتاب او است، و حق تعالی فرموده که: **و علم آدم الاسماء كلها**^{۸۹۴}. یعنی درآموختیم به آدم همه اسم‌ها، خطاب به این نفس است، و این نفس، نفس انبیاء و اولیاء است، و همگی کمالات ازلا و ابدا بر او ظاهر می‌شود و او را نیز ده مراتب است: ۱ فقر ۲ صبر ۳ عدل ۴ انصاف ۵ رضا ۶ علم ۷ تحقیق ۸ یقین ۹ عهد ۱۰ وفا.

و این چهل مراتب که نام آنها گفته شد از خاک به کمال می‌رسد که پدر خاک علی(ع) است، و او را ابوتراب از برای این گویند که هرگاه سالک به این مقام رسد نبوت و ولایت یکی شود، زیرا که نبوت و ولایت یکی است و ولایت باطن نبوت. چنان که شیخ محمود^{۸۹۵} می‌گوید:

بیت

ولایت در نبی پوشیده باید ولی اندر ولی پیدا نماید

چون سالک را این کمالات حاصل شود باطن آتش به رنگ میکائیل درآید که سبب رزق او است، و باطن باد به رنگ اسرافیل برآید و آن سبب احیای او است، کقوله تعالی: **الريح من روح الله**، و باطن آب به رنگ جبرئیل برآید و آن سبب پیغام آوردن است، و باطن خاک به رنگ عزرائیل برآید و آن سبب قبض روح او است. نوعی دیگر باطن آتش به رنگ عشق برآید و باطن باد به رنگ روح برآید و باطن آب به رنگ عقل و باطن خاک به رنگ نفس برآید، آن نفس که حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) می‌فرماید که: **من عرف نفسه فقد عرف ربه**. این نفس را عارفان نفس ناطقه خوانند و این نفس انبیا و اولیاء است، زیرا که عوام الناس مظهر طبیعت‌اند و پادشاهان مظهر نفس‌اند و حکما مظهر عقل‌اند و انبیاء و اولیاء مظهر حق‌اند و رسول(ص) به این مقام رسید که گفت: **ارواحنا اشباحنا، اشباحنا ارواحنا**، یعنی روح‌های ما جسم‌های ما است و جسم‌های ما روح‌های ما. این مراتب که گفته شد جمله کمالات انسان است، گاه عروج می‌کند و گاه نزول. هرگاه عروج کند یونس که روح است از جسد تن که ماهی است و بحر که اشیاء است بیرون آید، قوله(ع): **اللهم ارنی الاشیاء كما هی**، بدانند و به‌بینند، و این چهل مراتب را در نفس نفس یکان یکان به‌بینند، آن زمان از حبس تن آزاد شود و بحق بینا گردد و بحق گویا و بحق شنوا و بحق پویا و بحق روا و بحق گیرا گردد، و از آن اسامی اشیاء کما هی حاصل گردد، زیرا که حقیقت اشیاء حق است، و از جنگ و جدال و تفرقه و وسوسه و خودبینی همچو مردان آزاد شود. قال النبی: **وجودک ذنب لا یقاس به ذنب**.

بیت

خودبینی من عین گناه است مرا لطفی کن ازین گناه سرم فرما

و این آزادگی این مقام است که: **اهدنا الصراط المستقیم**^{۸۹۶}. چنان که سرخیل ابرار امیر قاسم انوار فرماید:

بیت

به‌هرچه‌کرد نظر قاسمی جمال تو دید چنین بود نظری کز سر یقین باشد

آن‌گاه همه جا حق را بیند و از حبس طبیعت بیرون آید و به حق پیوندد. قال النبی: **کل شیء یرجع الی اصله**.

^{۸۹۳} سوره ۸۹ آیه ۲۷.

^{۸۹۴} سوره ۲ آیه ۲۹.

^{۸۹۵} اشاره به شیخ محمود شبستری صاحب گلشن راز است.

^{۸۹۶} سوره ۱ آیه ۵.

رساله معرفت نفس

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على خير خلقه محمد و آله اجمعين.
قال الله تعالى: ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربي^{٨٩٧}.

بیت

صفت بد درو بسی باشد نفس اماره ناکسی باشد

این نفس در وجود آدمی معدن صفات ذمیمه است، و روح منبع اخلاق حسنه، و صفات سیئه نفس بسیار است، یکی عبودیت هوی است، قال الله تعالى: **افرايت من اتخذ الهه هواه**^{٨٩٨}.

بیت

خلقی به هوا هوی پرستند جمعی خوشک از هوی پرستند

شعر

و حق الهوی ان الهوی سبب الهوی و لو لا الهوی فی القلب ما عبد الهوی

قال جل ذكره: **و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی**^{٨٩٩}.

و همیشه اهل هوی بر مشتبهات و لذات حسی اقدام نمایند و کمر مطاوعت هوی بر میان جان بندند و به جد تام به خدمت دشمن جانی مشغول شوند و هوی را به هوی پرستند، و این صفت از نفس اماره زائل نشود الا به محبت الهی.

دیگر صفت نفاق دارد، در اکثر احوال ظاهر و باطنش موافق نبود، و صورت و معنیش مطابق نباشد.

بیت

هر دم از حالی به حالی دیگر است هر زمان او را خیالی دیگر است

دیگر صفت عجب، و آن طلب جاه است به غیر استحقاق، و معالجه این مرض نفسانی به معجونی مرکب از ادویه ثلاثه توان کرد، و آن سه تصور بود. اول تصور کند که نطفه‌ای بود، از مجرای بول بیرون آمد و در محلی چنان قرار گرفت و در وقت ولادت بطریق چنین خارج شد.
مصراع: لایق عجب کی تواند بود.

بیت

درد اگر داری ز ما بستان دوا نوشدارو نوش تا یابی شفا

دیگر دعوی الهیت کند و منازعت نماید با ربوبیت.

مصراع: فرعون لعین است که خاکش بر سر.

و این دعوی دروغ بی معنی از او زایل نشود الا به تجلی صفات الهی. و دیگر بخل است، هر چه یابد از مرغوبات نفسانیه ممسکانه امساک نماید.

مصراع: به توکل دوا توان کردن.

^{٨٩٧} سورة یوسف، آیه ٥٢.

^{٨٩٨} سورة جائیه آیه ٢٢.

^{٨٩٩} سورة نازعات آیه ٤٠.

دوبیتی

نفس ناقص بخیل خواهد بود در سخاوت دخیل خواهد بود
گر توکل کند دوا یابد ورنه دایم علیل خواهد بود

دیگر سرعت ملالت از طاعت و عبادت، و انخلاع از امر حالی و اشتغال به خیالی مآلی. و این صفات مذکوره امهات صفات نفس اماره‌اند و اماره از آمره بود. اگر به عنایت الهی و تربیت مرشدکامل مکمل از این امراض مختلفه خلاص یابد، اگر چه بقیه‌ای مانده باشد، به درجه صحت لوامه برسد، یعنی چون نفس اماره تابع دل شود، ولایت وجود تسلیم نماید، اما به جهت بقیه صفات نفسانی پیوسته خود را ملامت می‌کند.
مصراع: نفس لوامه از آتش گفته‌اند.

بیت

دایما در ملامت خویش است شرمسار از غرامت خویش است

اما چون نوری از روح علوی انسانی بر وی فایض شود، عارف فجور و تقوا گردد، لقوله تعالی: **فالمهما فجورها و تقویها**^{۹۰}.

بیت

عارف نیک و بد شود به تمام همچو نیکان بره رود و سلام

و زاهدانه از منهیات اجتناب نماید و به واجبات امتثال فرماید.

بیت

راستی را شعار خود سازد خدمت حق دثار خود سازد

کرم و خلق و عافیت جوید ذکر دایم مدار خود سازد

اما اگر نزاع بکلی از وی زائل شود و کراهت به رضا مبدل گردد آن نفس را مطمئنه گویند، و راضیه به انعام ملک علام، و مرضیه به مراجعت به حضرت الهیه. صادقی باشد به صدق: **انه کان صادق الوعد**^{۹۱} و صاحب یقین: **واعبد ربک حتی یأتیک الیقین**^{۹۲}. و علم الیقین از آن عامه مؤمنین است، و عین الیقین منصب اولیا و حق الیقین مرتبه انبیا و حقیقت حق الیقین خاصه خاتم انبیاء صلی الله علیه و علیهم اجمعین و به مقتضی: **التعظیم لا مرالله و الشفقه علی خلق الله، مشفق بر همه و عالم به علم: و علمناه من لدنا علما**^{۹۳}، و متقی به وقایت انوار و محق به تحقیق اسرار.

بیت

مطمئنه صفاتش این باشد وصف او نزد ما چنین باشد

و نفس واحده، و به صفات متعدده، و به اسماء متکثره، و قال(ع): **من عرف نفسه فقد عرف ربه**. و نفس عاشقه مخصوص است به انبیاء علیهم السلام و اول صفات برکمال نفس عاشقه کمال طلب است.

مثنوی

این کمال طلب می‌کن وز کمال طلب طرب می‌کن
بعد ازین قرب و دولت وصل است قرب اصلی عظیم بر اصل است

^{۹۰} سوره ۹۱ آیه ۸: پس بدکاری و پرهیزکاری او را به او الهام کرد.

^{۹۱} سوره ۱۹ آیه ۵۵: همانا او راست وعده بود.

^{۹۲} سوره ۱۵ آیه ۹۹: پروردگارت را تا آمدن مرگ پرستش کن.

^{۹۳} سوره ۱۸ آیه ۶۴: و او را علمی از نزد خودمان آموخته بودیم.

باز معراج انبیا باشد هم نصیبی ز اولیا باشد
 نیک جمعیتی پدید آید (یعنی مقام جمع حضرت وجود)
 جمله اسرار کرده است تحقیق
 مرشدی کاملی بود بکمال
 اما نفس فقیره، که فانیه است از غیر حق خاصه حضرت محمدی است علیه
 افضل الصلوة و اکمل التحیات.

بیت

اولا توحید کلی آن اوست کل کلیات در فرمان اوست
 وانگهی ابلاغ جامع یافته در همه مصنوع صانع یافته

و مقام فردیت حضرت او را است، و اول عینی از اعیان که به تجلی حبی ذاتی یعنی فیض اقدس متعین شد، در حضرت علمیه الهیه، عین ثابته محمدی -ع- است، و اول روحی که به فیض مقدس در خارج متکون گشت روح مقدس اوست، کما قال -ع- **اول ما خلق الله روحی**. و به ذات احدیت و مرتبه الهیت و عین ثابته محمدیه -ع- فردیت اولی حاصل آمد، و مقام جمع الجمع به کمال او راست، یعنی شهود خلق قایم به حق، یعنی همه عالم به خود معدوم اند و به حق موجود، و محقق که محبوب نباشد به حق از خلق و به خلق از حق سید عالمین است و مرآت حضرتین. دیگر ولایت اعظم که باطن نبوت ذاتیه است، خاصه مظهر اسم اعظم است و مقام اقرب الاقربین او را است. قال رسول الله (ص): اقوم عن یمین العرش عند ربی فی مقام لایقوم فیہ احد من العالمین غیری.

بیت

نزدیک تر از آن است که نزدیک توان گفت خود خوش تر ازین گوهر معنی نتوان سفت

دیگر مقام محمود.

بیت

خاصه او مقام محمود است آن چنان است و این چنین بود است

مقام محمود مرجع جمیع مقامات است و منظر نظر تمام اسماء الهیه، که مختصه اند به مقامات، و به مقتضی: **كنت نبياً و آدم بین الماء و الطین**، و به اشارت: **لانی بعدی**، نبوت ذاتیه دایمه غیر متناهیه او را است، و **اوادنی** فنای وحدت بود در احدیت.

رساله حواس

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله و الصلوة على رسول الله (ص). قال رسول الله (ص): من فقد حسا فقد فقد علما.

بیت

حواس ظاهر و باطن ده اند آن دریا ب روان بعلم معانی کنم بیان دریا ب
قوای نفسانیة مدرکه یا ظاهره اند یا باطنه. اما ظاهره: باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه.

بیت

حس ظاهر پنج آمد حس باطن نیز پنج این دو پنج ابر کمال است بهتراست از پنج گنج
مصراع: اول بصر است و نور چشمش خوانیم.
و بصر قوتی است در عین که بواسطه هوای شفاف و انعکاس صورت مرئی ادراک مبصرات می کند.

بیت

هرچه بینی ضوء و لون است ای پسر در همه لطف خدا را می نگر
و چشم محل بصر است و مرکب از طبقات سبعة و میاه ثلاثه. و مردمک دیده مردم را انسان العین می گویند، و
عین انسان است که انسان العین است.

دوبیتی

صنع خدا نگر که به حکمت چگونه ساخت چشمت به هفت پرده و سه آب در نظر
بگشای چشم خویش که بینی جمال او او نور چشم تست، تواز خویش بی خبر
^{۹۰۴} و سمع قوتی است موضوع در عصبی که مفروش است در درون گوش، که مدرک به آن ادراک مسموعات
می کند، و آن صوت است و حرف.

بیت

هرچه سمعت شنید آواز است بشنوی لاجرم چو در باز است
و سبب ادراک سمع هوای متموج از قارع به مقروع.
و شم قوتی است موضوع در خیشوم، در اول دماغ، که ادراک مسمومات می کند به روایح مضمومه.

بیت

ببوی او معطر شد دماغ جان مشتاقان دماغ جان مشتاقان ببوی او معطر شد

^{۹۰۴} در حاشیه نسخه مصر این غزل اضافه بود:

چشمش نورش بتو نماید	گوش تو در سخن گشاید
در گلش ما زبان چو بلبل	هر لحظه ترنمی سراید
دست تو بیان کند یدالله	گر زانکه یدش بدست آید
پائی که بقدرتش بپایست	بی قدرت او بپا نیاید
بی جود وجود نعمت الله	خود بود وجود ما نشاید

این دو بیت هم فقط در نسخه دیگری اضافه بود:

کرد آفریدگار تعالی به لطف خویش	چشمش به هفت پرده و سه آب منقسم
صلب و مشمیه شبکه زجاجی و پس جلید	پس عنکبوت و بیض و عنب قرن و ملتحم

و ذوق قوتی است نهاده در عصبی که مفروش است بر جرم لسان و ادراک او به مخالطت رطوبت دهن ذائق، و ذوق اتصاف ذائق به مذوق است.

بیت

لب دلبر خوش است بوسیدن خوش بود گر به ذوق دریابی

و لمس قوتی است در جمیع جلد بدن و ادراک او به اتصال به ملموس، و این قوت در اصابع اتم است. قوت حس به قوت ممانعت بود، و ضعف به ضعف ممانعت، و قوت ممانعت به غلظت آلت بود، و ضعف به رقت آلت. و اضعف حواس حاسة بصر است و آلت او الطف و اضعف، و آن نور است، و آلت سمع هوا است، و آلت شم بخار، و آلت ذوق آب دهن و آلت لمس اعضای مرکبه از اجزای ارضیه.

نکته- شهود بصر از اسم البصیر و شهود سمع از اسم السميع، و شهود شم از نفس رحمانیه و شهود ذوق از لسان: کنت لسانه الذی یتکلم به، و لمس اشارت از: کنت یده الی الی یبطش بها و رجله الی الی یسعی بها. و قال الله تعالی جل ذکره بلسان حبیبه(ص): لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احبته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی یتکلم به و یده الی الی یبطش بها و رجله الی الی یسعی بها. **نکته-** نزد ظرفا و لطفًا، مقصود از سمع استماع اصوات طیبه است و نغمات متناسبه و نظم و نثر مشوقه، و به نزد زهاد شنیدن نصایح انبیا و اولیا. و نزد محققین مراد اول از سمع استماع کلام الله است، و ثانی استماع کلام عقل اول، بعد از آن استماع کلام نفس کلیه و کلام ملائکه سماویه و ارضیه.

و منبع این انواع از مکاشفات قلب انسانیه است، و دل صاحب دل که مزکی و مصفا است از صفات ردیه ذمیمه خلقیه، و عقل این عقلای الهیه منور است به نور وایدناه بروح القدس^{۹۰}، تصرف فرمایند به حواس روحانیه معنویه در مبصرات و مسموعات و مشمومات و مذوقات و ملموسات، و عین محل بصر است و دل محل بصیرت.

شعر

قلوب العارفين لها عيون تری مالا یرون الناظر و نا

بیت

آثار بچشم سر توان دید اسرار نگر بدیده سر

بصر ظاهر است و بصیرت باطن.

مصراع: این یکی خاص و آن دگر عام است.

بیت

این عین کمال روح گستر وان سایه نشین روح پرور

مرئیات محسوسه به بصر بیند، و معقولات به بصیرت. اما اعیان ثابته یعنی صور اسماء الهیه در حضرت علمیه، به بصر: کنت بصره الذی یبصر به مشاهد نماید. و از حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) مروی است که فرمود: **مارأیت شیئا الا ورایت الله فیه.** و دیگری می فرماید: **مارأیت شیئا الا ورایت الله قبله.**

بیت

هرچه دیدم همه نکو دیدم نور او را به نور او دیدم

نکته- کشف در لغت رفع حجاب است، و در اصطلاح اطلاع بر ماورای حجاب از معانی غیبیه و امور حقیقیه، و کشف معنوی است و صوری.

^{۹۰} سورة ۲ آیه ۲۵۴: و بروح القدس او را تأیید کردیم.

صوری آن است که در عالم مثال حاصل شود از طریق حواس خمسۀ ظاهره، یا بطریق مشاهده است چون رؤیت ارواح متجسده، و انوار روحانیه، یا بطریق سماع چون سماع رسول الله (ص) کلام ملک علام را، بواسطه و بلاواسطه، یا بر سیل استنشاق، و آن تشمم نفحات الهیه است، و تنشق فتوحات ربوبیه.

قال النبی (ص): **ان لله فی ایام دهرکم نفحات الافتعروضوالها**، و قال (ص): **انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن**. یا بر سیل ملابسته و ملامسه میان دو نور و دو جسد مثالی تواند بود، یا بر طریق ذوق، و آن اطلاع است بر معانی غیبیه، و مجموع کشفیات صوریه از تجلیات اسماء الهیه بود.

بیت

خوش حواسی اگر چنین باشد کشف یاران ما همین باشد
نکته- قوای نفسانیه مدرکۀ باطنه نیز پنج است: حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متخیله.

بیت

صحت این دو پنج در یک تن به زده گنج هر یکی صد من
حس مشترک ادراک صور جزئیۀ می‌کند، و در این قوت مرتسم می‌شود صور جزئیات محسوسه به حواس خمسۀ ظاهره، و محل او مقدم بطن اول است از دماغ. دوم خیال است و خیال محافظت صور جزئیۀ کند که حس مشترک ادراک آن کرده، و خیال به مثل خزانه‌دار حس مشترک است، و به این قوت مثلاً زید دیده شد و غایب گشت و باز حاضر آمد، شناخته می‌شود.

بیت

گر نباشد خیال خازن آن که شناسد که این همان یار است
و محل او مؤخر بطن اول است از دماغ.
سیم و هم: قوتی است که ادراک معانی جزئیۀ کند، چون صداقت زید و عداوت عمرو و محل او مقدم بطن اخیر از دماغ است.
چهارم حافظه: قوتی است که محافظت معانی جزئیۀ که ادراک کرده و هم بود می‌کند، و محل او مؤخرۀ بطن اخیر از دماغ است، و نسبت حافظه با و هم نسبت خیال است با حس مشترک، و حافظه را ذاکره نیز خوانند که مذکر اشیاء است.

بیت

این حافظ مذکر گنجینه‌ای است کامل گنجینه‌ای است کامل این حافظ مذکر
پنجم متخیله: قوتی است متصرفه در صور و معانی به ترکیب و تفصیل، و محل او وسط هر دو بطن است، و این قوت را اگر عقل استعمال کند متفکره گویند، و اگر وهم استعمال کند متخیله گویند.

بیت

این همه از برای خدمت تو خدمت تو برای خدمت او
مسأله- متکلمان برآنند که نفس ناطقه انسانیه ادراک اشیا می‌کند، بواسطۀ قوای نفسانیه، و انطباق صور اشیا در قوای نفسانیه، و نزد حکما نفس ناطقه مدرک کلیات و جزئیات است، اما کلیات به ذات و جزئیات به آلت، و بعضی برآنند که نفس ناطقه ادراک جزئی بوجه جزئی می‌کند.
و ارسطو و ابوعلی و تابعین ایشان برآنند که ادراک جزئی می‌کند به وجه کلی، و نزد ابن راوندی نفس ناطقه جزء لایتنجزی است در دل، اما نظام بر آن است که این جزء لطیفه‌ای است در بدن، و امام غزالی، رحمه الله علیه، می‌گوید که روح لطیفه‌ای است ربانی، متعلقه به قلب انسانی که به آن لطیفه انسان ممتاز است از بهائم، و بعضی

گفته‌اند سه قوت است: حیوانیه و نباتیه و نفسانیه. حیوانیه در دل و نباتیه در جگر و نفسانیه در دماغ، و نفسانیه را نفس ناطقه حکمیه خوانند، و حیوانیه را غضبیه و نباتیه را شهوانیه. و گفته‌اند اخلاط اربعه معتدله، و گفته‌اند هیکل محسوس و بعض دیگر مزاج معتدل نوعی و خون معتدل می‌گویند.

بیت

هریک به خیال خویش چیزی گفتند رفتند ولی راه نکو کم رفتند
و علما و حکما به حقیقت نفس اطلاع نیافتند، و حقیقت این لطیفه الهیه به علم نظری فکری دانسته نشود. اما اصحاب صوفیه و ارباب الهیه به عنایت ربانیه عارف‌اند به طریق کشف و عیان.

بیت

حال جان از خدمت جانان شنو من به دل گفتم تو هم از جان شنو
شاهبازی است بلند پرواز که به دانه معقولات بدام صیاد عقلی در نیاید، عارف من عرف نفسه باید تا معرفت فقد عرف ربه او را شاید. این سری است از اسرار الهی، انسان کامل داند که مخلوق است به صورت: **ان الله تعالی خلق آدم علی صورته**^{۹۰۶}.

مسأله- بعضی از فلاسفه برآنند که نفس ناطقه انسانی قدیم است، اما نزد ارسطو حادث است به حدوث بدن و بعد از مفارقت باقی، و اهل ملل برآنند که حادث است پیش از بدن لقلوله (ص): **ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام**. شایده سابق باشد بر وجود و به تعلق حادث به حدوث بدن، و تعلق روح به بدن تعلق عاشق است به معشوق، و سبب این تعلق توقف تحصیل کمالات نفسانیه است و لذات عقلیه به بدن، هر آینه انسان هم عاشق باشد و هم معشوق.

بیت

صورت و معنی آدم می‌نگر عاشق و معشوق با هم می‌نگر
و نفس ناطقه بدنیه انسانیه به مثابت حاکمی است مقید به حکم حاکم مطلق و عقل وزیر اوست، و قوای نفسانیه عمله و مملکت ملک و ملک مالک الملک، و حاکم را در ولایت دو تعلق بود، تعلق تعشق و تعلق تصرف، اگر حضرت پادشاه او را معزول گرداند، تصرف نماند، اما تعشق باقی باشد.

بیت

دایما جان به تن بود مشتاق هم چو داروغه‌ای به ملک عراق

^{۹۰۶} در اینجا سؤال و جوابی به نظم آمده است بنام مسأله که در دیوان چاپ شده و نیز در رساله سؤال و جواب نوشته شده است. از تکرار آن صرف نظر شد.

رساله خیال

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله حق حمده والصلوة على خير خلقه محمد وآله.

اما بعد این عجاله ای است که به موجب التماس عزیزی از اخوان صفا که حقوق مودت ایشان بر این ضعیف واجب است، و اقدام ثبات ایشان بر جاده اخلاص ثابت، در بیان حقیقت مثال و خیال مقیده، و کیفیت مراتب و مقامات رؤیا، و درجات خلق در ادراک علوم و معانی، از عوالم علوی و اطوار خیال و مثال و ارواح و اعیان و غیره به مقتضای آن التماس کلمه ای چند آنچه زبان وقت املا کند در قلم خواهد آمد. انشاء الله العزیز. بدان ای عزیز نورالله بصیرتک بنورالعیان که وجود را من حیث احدیة الکثرة نزد ارباب کشف و عرفان سه مرتبه است:

مرتبه اول نور حقیقی مطلق، دویم ظلمت، سیم ضیا.

اما رؤیت نور مطلق از آن رو که مجرد است از نسب و اضافات متعذر است، زیرا که آن از هویت مطلق است، و عتبه بارگاه جناب حضرت صمدیت او رفیع تر از آنست که طایر عقول و افهام هیچ مخلوقی به پیرامن سرادقات جلال آن حضرت تواند رسید: **لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار وهو اللطيف الخبير**^{۹۰۷}.

لکن رؤیت آن نور در حالت تنزل در مظاهر، و تعیین در حجب مراتب نسب و اضافات ممکن است، و هریک را از این اقسام سه گانه شرفی است، یعنی نور مطلق و ظلمت و ضیا. ولکن شرف نور به اصالت است زیرا که او است که سبب ظهور اعیان موجودات است که درکنم عدم مخفی و مکنونه بودند، و در ظلمت خلوت خانه فنا متواری.

مرتبه دویم ظلمت است که در مقابله نور است و آن سه قسم است:

قسم اول: ظلمت حقیقی که رؤیت او به هیچ وجه ممکن نیست و آن عدم محض است.

قسم دویم: ظلمت جهل که رؤیت آن اگرچه به بصر حسی ممکن نیست اما به نور بصیرت آثار قیح او هویدا است.

قسم سیم: ظلمت محسوس است، چون ظلمت شب و تاریکی منازل مظلمه که حس ادراک آن تواند کرد. و شرف ظلمت آن است که واسطه ادراک نور مطلق می شود به سبب تنزل در عالم محسوس یا غیب یا شهادت آن در مراتب ظلمات امکان و امتزاج و اتصال آن با نور حقیقی.

مرتبه سیم ضیا است، و آن حضرت جمعیت نور و ظلمت است، و حقیقت آن ممتزج گشته از طرفین، و برزخی است میان وجود و عدم، زیرا که نور صفت وجود است، و ظلمت صفت عدم، و از این جهت است که اصل ممکن را به ظلمت وصف کنند.

و آن مقدار نورانیت که ممکن را حاصل است به سبب وجود است که بواسطه آن ازکنم عدم ظهور کرده است. پس ظلمت وی از جهت عدمیت او است، چنانکه نورانیت او از جهت استفاضه نور وجود است. و هر نقصی که ممکن را ملحق می گردد، از احکام، بواسطه عدمیت او است.

و آنکه رسول الله (ص) فرمود که: **ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش عليهم من نوره**، الحدیث، بدین معنی است. و خلق در این حدیث به معنی تقدیر است، یعنی تقدیر سابق بر ایجاد. و رش نور کنایت از افاضه نور

^{۹۰۷} - سوره ۶ ایه ۱۰۳.

وجود است از خزاین جود بر ممکنات.

چون این معانی مقرر گشت، بدان که علوم حقیقی که در مقابله وجود مطلق است متحقق نیست الا بواسطه عقل، و ادراک وجود محض که نور مطلق است من حیث هی هی ممکن نیست الا بواسطه تنزل، و مرتبه عدم از روی تعقل مثال آینه که قابل تجلیات انوار وجود است، و متعین از طرفین ضیا است که حقیقت آن عالم مثال است.

و جمال نور مطلق در این عالم ادراک توان کرد، زیرا که عالم ارواح و آنچه ورای آن است، از ملکوت و جبروت، در غایت نورانیت است، و عالم اجسام متصف به ظلمت و کدورت است، و عالم مثال و ضیا برزخ است میان اجسام و ارواح. و مابین العالمین با هریک از این دو عالم مناسبتی و تشبیهی دارد، و هر عینی از اعیان عالم اجسام و ارواح، بواسطه مناسبتی که با این عالم دارد به حسب قوت و ضعف در این عالم جولان می کند، و حقایق اسرار عالم خود در مراتب وجودی مشاهده می کند.

ای عزیز چون هویت غیب مطلق نور حقیقی است، و کمال رؤیت نور، موقوف است به وجود ضد آن که ظلمت است، پس موجب تعلق ارادت حق به ایجاد عوالم مختلفه، موجب کمال رؤیت آثار عظمت و احکام و قدرت است، از روی وحدت جمله، و از روی ظهور او در مراتب و شئون تفصیلاً.

و چون شئون الهی ذاتی است، جلا و استجلا که ذات را است، به حصول نیوست، الا به ظهور در هر مرتبه ای، و بروز در هر شأنی از مراتب شئون وجود، به حسب استعداد و قابلیت است در هر مرتبه ای معین و شأنی مقید، پس کمال رؤیت موقوف گشت به ظهور در جمیع مراتب و شئون، و چون اختلاف شئون و مراتب اعیان و استعدادات و قابلیت آن، در مراتب اطلاق و تعین و تقید و تفاوت هریک، غیر متناهی افتاد، لاجرم عدم انحصار مستلزم دوام تنوع ظهور حق شد در عوالم مختلفه.

ای عزیز اگرچه مراتب اعیان و کثرت شئون از روی افراد و اشخاص تعینات غیرمتناهی است، اما از وجه کلی محصور است در دو عالم ظاهر و باطن، و تمیز جمیع مراتب ظهور و بطون مبنی بر اعتدال و انحراف، و ظهور نتایج اعتدالات و انحرافات بواسطه سیر در منازل عوالم چهارگانه به کمال می رسد.

اول معنوی، دویم روحانی، سیم مثالی، چهارم حسی.

تا به تلاطم امواج دریای وحدت، نور حقیقی در جداول مراتب جبروت و ملکوت به فسحت صحرای عالم مثال مطلق نرسد، مستسقیان سباسب محبت و متعشان فیافی مودت به ورود افیاض زلال اسرار حضرت صمدیت محفوظ نگردند. و تا سطوت نور آفتاب هویت غیب از اوج فلک کبریائی، در منازل مظاهر وجود غروب نکند، عیون خفافیش اعیان مقیده، استفاضه انوار هدایت از نجوم اسما و صفات نتواند کرد.

ای عزیز ضیادو است، یکی نور محسوس است که ظاهر بنفسه و مظهر لغیره است، از اشکال و الوان. و دویم نور لطیف که آن مظهر اسرار غیب است در کسوت خیال.

سیوم عالم مثال مطلق است، و عالم مثال مطلق را دو وجه است، وجهی عام از روی ذات خود، و وجهی خاص به مقیدات عالم خیال هر متخیلی از نوع انسانی و غیره. و خلایق، در خیالات مقیده و اکتساب علوم ملکوتی و اقتباس انوار اسرار جبروتی بواسطه سیر خیال مقید در عالم مثال و عدم سیر و درجات ضعف و قوت، بر اقسام اند. چنانکه نبی صادق(ص) از کلیات آن خبر می دهد: **الرؤیا ثلاث: رؤیا من الله، و رؤیا من الشیطان و رؤیا حدث المرء به نفسه.**

و قوت و ضعف اسرار ملکوتی را که در فیجای^{۹۰۸} عالم مثال متجلی می گردد، در حالت رکود حواس در آینه

^{۹۰۸} - بیابان بین دو کوه.

خیال مقید مشاهده گردد، او را اسباب است، و قوی ترین رقود^{۹۹} سببی که موجب اطلاع نایم است بر معانی عالم مثال احدیت، توجه سالک است به مقصود، و جمع هم از تصارف کثرت احکام و تعطیل خواطر آن شعب و هموم متفرقه.

چه هرگاه که شعور نفسانی از پس پرده حجاب طبع بر صور محسوسات متفرقه مجرد از معانی تطلع کند، مواد صور که مصاحب اوگشته باشد از عالم حسی، در حالت نوم، پیش قوت خیال جلوه گری کند، و چنانکه شاغل روح است در بیداری از مطالعه اسرار روحانی، بواسطه حواس ظاهره، در حالت نوم هم شاغل اوگردد بواسطه خیال، و باب عالم مثال بر وی مسدودگرداند. پس رؤیای این چنین کس دال بر هیچ معانی نبود، و صورتی بی روح باشد که آن را هیچ اثری نبود.

ای عزیز بدان که میان عالم ارواح و عالم اجسام عالمی دیگر است، که آن نمودار هردو عالم است، و هر فیضی که از عالم ارواح به عالم اجسام می رسد، بواسطه آن عالم می رسد، زیرا که فیض روحانی چون از عالم ارواح تنزل می کند، مجرد است از مناسبت و الفت با عالم اجسام، چون به عالم مثال مطلق می رسد، آن عالم را کریم الطرفین می یابد، که با عالم ارواح بواسطه مجاورت مشابهتی دارد و با عالم اجسام هم چنین.

پس چون آن فیض دارد، در مقام غربت نسیم آشنائی می یابد، به جهت نایره اشتیاق وطن اصلی غالب می گردد، و به آن اثر روحانی مألوف حال خود جلوه می دهد، و سریان نتایج اسم الظاهر که مالک اجسام است به آن آثار روحانی ممتزج گشته، و بواسطه برزخیت جاذب آن فیض می گردد، و رو به اسفل السافلین جسمانیات می نهد.

و این عالم متوسط را دو مرتبه است و دو اسم. مرتبه مقید به هر متخیلی صحیح، و در این مرتبه آن را خیال مقید خوانند، و مرتبه اطلاق، و در این مرتبه آن را مثال مطلق گویند، و انطباع معانی در مرتبه اطلاق به این عالم، مطابق اصل بود بی شک. اما در مرتبه مقیدگاه مطابق باشد و گاه غیرمطابق، به حسب صحت شکل دماغ و اختلال آن و انحراف و اعتدال مزاج و قوت و ضعف مصوره.

ای عزیز بدان که نسبت خیالات مقیده مردم با عالم مثال مطلق، نسبت جداول که جوهای خرد است که از نهری عظیم متفرع می گردد. و هر یکی را طرفی متصل است به عالم مثال، و طرفی دیگر منشعب می شود در تأملات عوارض و لواحق و لوازم و عواقب امور، و اقسام و اصناف محسوسات.

پس خیال مقید به مثابت جاسوسی است در شهر بدن، و دایماً کار او تجسس اخبار است. گاه متوجه به سیر در مجاری تصاریف امور و کشفیات عواقب و وقایع حوادث عالم حسی بود، و گاهی متوجه طرف مقصد او به عالم مثال شود، و از نهر اعظم مثال مطلق اغتراف میاه معانی و اسرار کند، و گاه باشد که در ظلمت تیه مجاری احکام کثرت چنان گم شود که مرجع اصلی خود باز نیابد، و رجوع او به مغترف معانی و علوم ممکن نگردد. و متوجه در حالت یقظه بواسطه ادراکات حواس ظاهر از مختلفات امور شهادتی که مستحضر او شده بود در وقت رکود حواس، همان اشیا به معاونت مصوره در پرده خیال نمایندگی کند، و آن را هیچ اثری نبود، و خواب این چنین کس بیشتر اضغاث احلام باشد و این حال اکثر خلائق است الا ماشاءالله.

چون این قاعده مقرر شد، بدان که اسباب موجب صحت خیال و رؤیای نوع انسانی چند چیز است، بعضی از آن مزاجی و بعضی خارج از آن مزاج. اما آنچه مخصوص به مزاج است صحت هیأت دماغ است، و اعتدال مزاج و قوت تصرف مصوره، و اما آنچه خارج مزاج است بقای حکم مناسبت و اتصال و قرب خیال مقید شخص که مقتضی اتحاد است به عالم مثال، و آن قلت و سایط است از تعلقات لذات نفسانی و افکار فاسده و تصورات باطله و تشعب هموم به امور متفرقه و صدق اقوال و احوال مرضیه.

^{۹۹} - خوابیدن.

و از اینجاست که معبرکامل صاحب بصیرت که به قوت کشف سری و روحی بر مدارج ارواح و مراتب تمثلات عالم مثال و اشباح اطلاع یافته باشد، چون رؤیای صاحب مزاج مستقیم بشنود به حسب معرفت او به مواقع منام و مواظن خیال تشخیص آن رؤیا کند در خیال خود، و از طرف متصل خیال به عالم مثال درآید، و آن رؤیای مشخص را با معانی که مناسب آن باشد در آن عالم نسبت دهد.

بلکه اگر معبر عارف بود به مراتب علویات، در عالم مثال توقف نکند، و ترقی کند به عالم ارواح، و از آنجا به عالم جبروت منتهی شود، و در مرآت استعداد عین ثابتۀ آن شخص مشاهده کند که اصل رؤیا به مقتضای استعداد حالی او نمودار چیست، و حقیقت آن در عالم شهادت در کدام وقت پدید آید و به چه صورت ظاهر شود. و بعد از مطالعه آن سر اگر مصلحت گفتن نباشد هیچ نگوید و اگر مصلحت گفتن بود از مضمون آن خبر دهد، و آن خبر را تعبیرگویند و آن مخبر را معبر خوانند.

و هر خللی که در رؤیا واقع شود از عدم مطابقت میان مقصود و میان صورت ممثله از آثار کدورت باطن و انحراف مزاج و فساد هیأت دماغ و اختلال احوال حسی صاحب رؤیا بود، چون کذب در اقوال و سیرت نامرضی و صرف اوقات به امر خسیس، چنانکه بقیۀ آثار صفات حمیده در ضمن آن مستهلک گردد، والامر بالعکس اذا کان الحال بالعکس.

وآنکه رسول الله (ص) فرمود: **اصدقکم رؤیا اصدقکم حدیثا**، اشارت است بدین معنی. چون این معانی مفهوم شد، اکنون بدان که حظوظ طبقات اصناف نوع انسانی در ادراک اسرار و معانی عالم مثال و ارواح و غیره بواسطۀ خیال مقید در حالت نوم بر چند قسم است.

بعضی آنانند که رؤیای ایشان قابل تعبیر نیست، و بعضی آنها اند که رؤیای ایشان به تعبیر محتاج است.

و رؤیای بعضی که قابل تعبیر نیست بر دو قسم است:

قسم اول محبوبانند، که صفات تقییدیه و احکام انحراف خلقیه، بر نفوس ایشان غالب گشته، و کدورات نفسانی و فساد هیأت قوای روحانی مشرع خیال را که متصل است به عالم مثال مسدود کرده، و به استیلای ظلمت قوای خبیثه از مطالعه اسرار دور افتاده، و از خلقت کرامت تعریفات الهی محروم گشته، بیداری این قوم عین خواب است، و خواب عبث، نه بیداری ایشان را ثمره ای و نه خواب ایشان را نتیجه ای. **و تحسبهم ایقاظ و هم رقود^{۹۱}، سواء محیاهم و مماتهم^{۹۲}.**

و قسم دوم: متوسطان اهل سلوکند، که آئینه دل خود را مستعد قبول فیض معانی و اسرار عالم مثال ساخته اند، و از قرب مشرع خیال به حکم انقطاع از علایق تجاوز کرده، پس در حالت نوم آنچه آید، اسرار عالم مثال عکس بر آئینه دل ایشان زند، عکس آن از دل به دماغ زند، و چون عکس ظاهر به صورت اصل است محتاج تعبیر نباشد، و این هم چو اول حالت حیب است (ص):.

و اما آن قسم که رؤیای ایشان به تعبیر محتاج است هم بر دو قسم است: قسم اول متوسطان و قسم دوم کاملان. اما متوسطان طایفه ای اند که در بعضی اوقات همت را از تعلقات جسمانی جمع می کنند و به حسب فراغ از شواغل آئینه دل ایشان اندک صفائی می پذیرد، و بعضی معانی از عالم مثال در وی منعکس می گردد، و عکس آن عکس بر دماغ می زند، و بواسطۀ بقیۀ رسوخ آثار اوصاف ذمیمه، اثر حدیث نفس با آن ممتزج می شود، و قوت مصوره آن معنی ممتزج را در کسوت خیال عرضه می دهد، و امثال این چنین رؤیا را معبری فطن می باید که به امعان نظر اثر حدیث نفس را از معانی مجرده تمیز کند.

اما قسم دوم کاملانند که ذهب نفس در بوتۀ مجاهده صاف گردانیده اند، و آئینه دل را از زنگار طبیعت پاک

^{۹۱} - سوره ۱۸ آیه ۱۸.

^{۹۲} - سوره ۴۵ آیه ۲۱.

کرده، و قدم السیر الی الله برکنگره اوج کبریا زده، و در میدان شهود از کروییان و روحانیان ملاء اعلی سبق برده، و طی بساط زمان و مکان کرده، گلیم ادبار امکان پس پشت انداخته، اسرار ازل بر لوح ابد خوانده، از روزن ازل نظاره صحرای ابد کرده، بر مدارج اسما و صفات عالم جبروت عبور نموده، و از مشرق هویت غیب طلوع کرده، عرش دل را مستوی حضرت الوهیت گردانیده.

پس چون دل این طایفه خزانه اسرار حق گشته است، در حالت نوم عکس بعضی از آن اسرار که در خزانه دل ایشان متوطن است بر دماغ زند، و قوت مصوره آن عکس را در کسوت خیال مقید بر ذهن عرضه دهد، و چون عکس به صورت اصل نیست، لاجرم به تعبیر محتاج بود، و این نوع خواب کامل است از انبیا و رسل و خواص اولیاصلوات الله علیهم اجمعین.

چون معلوم کردی که آن طایفه که رؤیای ایشان را به تعبیر حاجت نیست دو گروهند: یکی ناقص و یکی کامل، و آنها که به تعبیر محتاج اند، هم دو طایفه اند: یک ناقص و یکی کامل، اکنون بدان که در ظهور نتیجه بعضی از منافات تأخیر می افتد، و حکم بعضی سریع الظهور می باشد.

ای عزیز تأخیر ظهور نتیجه رؤیا، نزد ارباب تحقیق دلیل است بر علو مرتبه نفس صاحب رؤیا، زیرا که چون قرب عروج نفس دراک به کمالی رسد که خرق حجب عالم های علوی کند، و در محل اعلی، که خزانه علم قدیم است مطالعه آن امر قریب الوقوع کند، لابد بعد از اطلاع این امر، آن سالک از آن حضرت به هر عالمی از عالم های عالی که نزول می کند مدتی مکث می کند، و به حکم تصرف اسمی که رب و مدبر آن عالم است منصیغ می گردد و از آن جا به عالمی دیگر نزول می کند.

و در حدیث آمده است که: **ان الامر الالهی یقع فی الجو بعد مفارقه سماء الدنيا ثلاث سنین حتی یصل الی الارض**^{۹۱۲}.

و بدین تقریر اثر نتیجه بعضی رؤیای اهل کمال بعد از چهل سال ظاهر شود، و خواب یوسف صدیق علیه السلام از این جمله بود، از آن روز که گفت: **یا ابت انی رأیت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین**^{۹۱۳} تا آن روز که گفت: **یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقاً**^{۹۱۴}، نزد اکثر مفسران و اهل تواریخ چهل سال بوده.

و سرعت ظهور حکم رؤیا دلیل است بر ضعف حال نفس رائی که قوت ترقی و عروج ندارد، که کیفیت صور امور و حقایق کونیه این مقدار از عوالم عالیه اخذ کند، قوت ترقی وی در حالت اعراض از تعلقات جسمانی و شواغل نفسانی است که آنچه از فلک قمر به فضای جو سما نزول کرده بود بقدر صفای نفس ادراک بعضی از آن امور کند، و از آنجا تجاوز نتواند کرد، و قوت عروج به عالم علوی ندارد. لاجرم به سبب قرب آن امر مدرک، ظهور اثر و نتیجه رؤیا در تأخیر نیفتد.

ایزد تعالی خطوات انفاس سالکان مسالک اعلی و قاصدان مقاصد اقصی را از آفات عوارض صدور و آثار شویب موانع تجلی شهود در پناه عصمت مصون و محفوظ دارد، **بمنه و کرمه. انه قریب مجیب**^{۹۱۵}.

^{۹۱۲} - امر خدا پس از جدا شدنش از آسمان دنیا در جو سه سال می ماند تا بزمین برسد.

^{۹۱۳} - سوره ۱۲ آیه ۴: ای پدر همانا یازده ستاره و آفتاب و ماه را در خواب دیدم که مرا سجده کردند.

^{۹۱۴} - سوره ۱۲ آیه ۱۰۰: ای پدرم این است تعبیر خواب پیش از این من که از سوی حق به واقعیت پیوست.

^{۹۱۵} - اشاره است به آیه ۶۱ سوره ۱۱: ان ربی قریب مجیب.

رساله تجلى انواع

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

الله نور السماوات والارض^{٩١٦}.

شعر

للغيب نور على البصائر يظهر ما كان فى السراير

يا خى ايدك الله بنور القدس اعلم ان التجلى عندالقوم ما ينكشف للقلوب من انوار الغيوب، و هو على مقامات مختلفه.

فمنها ما يتعلق بانوار المعانى المجردة عن المواد، و منها ما يتعلق بانوار الانوار، و منها ما يتعلق بانوار الارواح، و منها ما يتعلق بانوار الرياح و منها ما يتعلق بانوار الاسماء و منها ما يتعلق بانوار المولدات و الامهات، فكل نور من هذه الانوار اذا طلع من افقه و وافق عين البصيرة، سالما من العمى والرمد، وآفات الاعين كشف بكل نور ما انبسط عليه فعان ذوات المعانى على ماهى عليه فى نفسها، و منها انوار يسعى بها، و منها انوار يسعى اليها، و منها انوار يسعى منها، و منها انوار يسعى بين ايدينا، و منها انوار يكون خلفنا و منها انوار يكون عن ايماننا، و منها انوار يكون عن شمائلنا، و منها انوار يكون عن فوقنا، و منها انوار يكون تحتنا، و منها انوار يكون فى ابشارنا و اشعارنا.

فاما انوار المعانى المجردة عن المواد، فكل علم ما يتعلق بجسم و لامتخيل، و لانعلمه من حيث تصوره، بل نعقله على ما هو عليه.

فاما النور الذى يسعى به، فهو الوجود، واما النور الذى يسعى بين ايدينا، فهو نورالوقت، والوقت ما انت به، واما النور الذى خلفنا، فهو النور الذى يسعى بين يدي من يسرى بنا، واما النور الذى فوقنا فهو ينزل نورالهى قدسى، يعلم غريب لم يتقدمه خبر، ولا يعطيه نظر.

واما النور الذى من تحتنا فهو النور الذى يكون تحت حكمنا و تصريفنا، واما النور الذى يسعى منه فهو نورالحقيقة سواء علمها، اولم، والنور الذى يسعى اليه و هو الشريعة، فصاحب هذا المقام هو المعصوم المحفوظ، واما انوار المولدات فهى انوار يعطيه بذاتها علما صحيحا من العلم بالله.

اما انوار الاسماء فهى التى يظهر مسمياتها، واما انوار الطبيعة فهو انوار يكشف بها صاحبها ما يعطيه الطبيعة من الصور فى البها، واما انوار الرياح فهو انوار عنصرية اخفاها شدة ظهورها فغشيت الابصار عن ادراكها، واما انوار الارواح فمنها من يجعلها انوار العقول و منها من يجعلها انوار الرسل ولها القوة والسلطان والنفوذ فى اللكون.

اما النور الحقيقى هو الذات الالهيه لاغير اذ هو اسم من اسماء الذات، وكل ما يطلق عليه اسم الغيرية ظل من ظلالها والارواح و عالمها من ظلالها، وكونه نورانيا بالاضافة الى عالم الجسام والسلام.

^{٩١٦}-سوره ٢٤ آيه ٢٥.

ترجمه رساله تجلی انواع

بنام خداوند بخشنده مهربان

خدا نور آسمانها و زمین است.

از غیب نوری در چشمها است که آشکار می کند آنچه در پنهانی ها است.

ای برادر خداوند ترا بنور قدس تأیید فرماید بدان که تجلی نزد این طایفه چیزی است که کشف شود بر دلها از نورهای پنهانی ها و آن را مقام های متفاوت است.

از جمله، مقامی است که تعلق دارد به نورهای معانی مجرد از ماده ها، دیگر مقامی است که تعلق دارد به نورهای نورها، دیگر مقامی است که تعلق دارد به نورهای ارواح، و دیگر مقامی است که تعلق دارد به نورهای بادها و دیگر مقامی است که تعلق دارد به نورهای اسم ها، و دیگر مقامی است که تعلق دارد به نورهای زائیده ها و مادرها، که سالم باشد از کوری و چشم درد و بلاهای درونی.

پس تمام این انواع هرگاه طلوع کند از افق خود و چشم بصیرتی برابر و موافق آن قرارگیرد، کشف می کند هر نوری را که به آن برخورد کند و می بیند ذات آن معانی را بنوعی که در حقیقت هستند و از آن جمله انواری هستند که بوسیله آنها میتوان رفت، و از آنجمله انواری هستند که بسوی آنها باید رفت، و از آنجمله انواری هستند که از آن باید رفت، و انواری است پیش ما، و انواری است پشت سرما، و انواری است در جانب راست ما، و انواری است در جانب شمال ما، و انواری است در بالای سرما، و انواری است در زیر پای ما، و انواری است در جلدها و مویهای ما.

و اما انوار معنی های مجرد و عاری از ماده، همه آن انوار علمی است که متعلق بجسم و متخیلات نیست و ما از حیث تصور بر آن آگاه نیستیم بلکه آن را بنحوی که هست درک می کنیم.

و اما نوری که بدان راه توان رفت نور وجود است. و نوری که در پیش ما است نور وقت است، و وقت آن است که تو در آنی، و اما نوری که در پشت سرما است نوری است نزد کسی که بر ما احاطه دارد. و اما نوری که بالای سر ما است و نازل می شود، نوری است خدائی و پاک، ناشناخته است که خبر بر آن پیشی نگرفته، و نظر آن را درک نکرده است.

و اما نوری که زیر پای ما و تحت ما است، نوری است که بفرمان ما و زیر تصرف ما است، و اما نوری که از آن می گذریم نور حقیقت است اعم از اینکه درک شود یا نه. نوری که به سوی آن باید رفت شریعت است و صاحب این نور کسی است معصوم و محفوظ، و اما انوار مولدات عبارت است از انواری که به ذات خود به نحو صحیح علم خدانشناسی را می بخشد، و اما انوار ذات انواری است که موسومات خود را ظاهر می گرداند، انوار طبیعت انواری است که صاحب آن در نتیجه آن انوار چیزها را کشف می کند از آنچه طبیعت بوی میدهد از صورتها و روشنائیها. و اما انوار ریاح، انواری است عنصری که شدت ظهورش آن را پوشیده داشته است و چشمها از دیدن آن قاصراند، و اما انوار ارواح، بعضی از آن انوار عقول است و بعضی انوار رسل، این انوار در کاینات دارای قوت و تسلط و نفوذ می باشند.

و اما نور حقیقی عبارت است از ذات الهی لاغیر، زیرا این اسمی است از اسماء ذات، و آنچه اسم غیریت بر او اطلاق شود سایه ایست از سایه های آن، ارواح و عالمهای آن هم از جمله آن سایه ها هستند. و اینکه گوئیم نورانی است به اعتبار اضافه او به عالم اجسام است، والسلام.

رساله موت و حیات

بسم الله الرحمن الرحيم

و کلمة القاها الی مریم و روح منه^{۹۱۷}. روح عیسی و ارواح مهمیه و عقل اول فایضه اند از حق تعالی در مقام عین، از غیر واسطه اسمی از اسماء و روحی از ارواح، لاجرم فرمودند: **و روح منه**.

بیت

روح من الله لا من غیره فلذا احیا الموات و انشاء الطیر من طین
و این ارواح مذکوره افراد صف واحدند. قال الله تعالی: **یوم یقوم الروح و الملائکة صفا**^{۹۱۸}. اما صفوف باقیه آن ارواح به واسطه عقل اول بود، که واسطه بسط کلمات وجودیه است، و این حیات را لاهوت خوانند.

بیت

روح را لاهوت می خوانیم ما هم بدن ناسوت می دانیم ما
و محل حیات را ناسوت و روح منطبعه را نفس منطبعه گفته اند، و چون بدن مشتمل است بر روح، بدن را به مجاز روح خوانده اند، و جبرئیل (ع) را روح الامین، و حیات نام روح معنوی است، لاجرم حضور در صلوات روح نماز باشد، و نماز بی حضور تنی بی روح.

بیت

دل به من ده تا سخن گویم زجان تا بیابی خوش حضوری آن چنان
و ارواح مظاهر اسم الرب اند، و هر مظهری به اسمی تربیت می یابند. **الحمد لله رب العالمین**^{۹۱۹}.
و حیات به حسب وجود صفت اول است که اصل صفات وجودیه است، و اسم الحی امام الائمه اسماء، و هر شیئی مخصوص است به روحی که فایض است بر وی از رب العالمین، و آن شیئی را حیاتی خاصه مناسب اسمی که در او تجلی کرده، و در انسان که مزاج او قریب است به اعتدال، مجموع خواص یا اکثر ظاهرگشته، و در حیوان غیر ناطق که مزاج او بعید است از اعتدال مستور و مخفی مانده، و محبت الهیه روح معنویه است، که سبب وجود عالم است.

بیت

این روح معنوی است که ما را وجود داد بر مادر محبت و دولت خوشی گشاد
تنبیه- بعضی از اهل السلام بر آنند که قلم اعلی و لوح قضا و دره بیضاء و آدم معنی و علت اولی یعنی عقل اول و لوح قدر و حواء معنویه یعنی نفس کلیه و عرش و کرسی و جنت و جهنم و روح انسانی ابدًا به ابقاء مبقی باقی خواهند بود.

بیت

ابدًا باقی اند این هر هفت نه بخود بلکه باقی اند بحق
و بعضی گفته اند که بمقتضی: **کل شیئی هالک الا وجهه**^{۹۲۰}. و حکم: **کل من علیها فان، و یبقی وجه ربک**

^{۹۱۷} سوره ۴ آیه ۶۹.

^{۹۱۸} سوره ۷۸ آیه ۳۸: روزی روح و فرشتگان در یک صف بایستند.

^{۹۱۹} سوره ۱ آیه ۱.

^{۹۲۰} سوره ۲۸ آیه ۸۸.

بیت

لمحه‌ای عالم فنا یابد تمام غیر حق باقی نماند والسلام

قوله تعالی: **الذی خلق الموت و الحیات لیبلوکم ایکم احسن عملاً**^{۹۲۲}.

بیت

موت است و حیات هر دو دریاب نکو تا دریابی تو حکمت حضرت او

معلوم فرما که ظهور روح جسم مستعد را حیات می‌بخشد، هم چنانکه آفتاب سبب روشنی زمین است که بر وی طلوع کرد، و غروب آفتاب سبب لیل، و غیبت روح از جسم زوال جسم، و هوالموت. هر آینه اجتماع حیات بود و فرقت موت.

بیت

هجران تو موت عاشقان است وصل تو حیات عارفان است

اما در حالت نوم روح از بدن بکلی اعراض نمی‌نماید، بلکه حجب ابخره است که حایل می‌شود میان قوا و مدركات حسیه.

مصراع: تا وجود حیات دریابیم.

بیت

در خواب و خیال نقش بستیم بسی خودخوش ترازین نقش نبسته است کسی

و هر آینه نوم برزخی باشد میان حیات و موت. و البرزخ شیئی بین الشیئین و هو علی نصیین من الطرفین.

^{۹۲۱} سورة ۵۵ آیه‌های ۲۶ و ۲۷.

^{۹۲۲} سورة ۶۷ آیه ۲: آنکه مردن و زندگی را پدید آورد تا بیازماید کردار چه کسی از شما خوبتر است.

رساله منشآت

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

الحمد لله الذي انشأ اعياننا ثابتة في علمه اولاً، و انشأ ارواحنا بعد انشاء الروح الكلية ثانياً، و انشأ اشباحنا في عالم العناصر آخراً، و الصلوة والسلام على نبينا و هواب الروح العالم، محمد المصطفى (ص).

بيت

نشئه انسان اگر خواهی که دانی بی گمان منشآت ما بخوان و نشئه انسان بدان

معلوم فرما که اگرچه منشی دیوان ام الكتاب، به قلم اعلى یعنی قضا بر لوح محفوظ قدریرلیغ قضای انسانی را کتابت فرموده، اما انسان به نشئه علمیه اول اعیان است، بلکه اعیان از تفصیل حقیقت انسانی، ثابت‌اند در حضرت علمیه الهیه، و به نشئه عنصریه آخر موجودات است به بعدیه زمانیه، بواسطه توقف ظهور او به حصول مزاجی، که حاصل شود از ارکان عنصریه به فعل و انفعال و مرتبه، و آن به فعل و انفعال مزاج اعدل امزجه باشد که مزاج انسانی است.

بيت

قابلیت چون به فعل آید تمام مستعدی رو نماید والسلام

كما اشار اليه بقوله تعالى: **خمرت طينة آدم بیدی اربعین صباحا.**

بيت

گرچه اندر مثنوی تأخیر شد مدتی بایست تا خون شیر شد

و انسان به نشئه روحانیة کلیه مقدم است بر جمیع ارواح. قال رسول الله (ص):

اول ما خلق الله روحی.

بيت

روح کلی است روح حضرت او اصل ارواح روح خدمت او

و به نشئه روحانیة جزئیة، در عالم مثال، سابق بر مجموع مبدعات.

بيت

پیش از خیال نقش خیالش کشیده‌اند در عالم مثال مثالش کشیده‌اند

و انسان اگرچه متأخر است به صورت بشریت، از عقول و نفوس فلکیه، به تأخر زمانیه، اما صاحب شهود حقیقیه، که محققى است عارف به مراتب وجود حقیقه، می‌داند که در جمیع مظاهر سماویه و عنصریه موجود بوده، و به صور مناسب تنزل فرموده، از حضرت علمی به عینی، و از عینی، به قطع منازل و مراحل، به شهادت مطلقه، قبل از ظهور او در این صورت انسانیة حادثه. فافهم قوله تعالى: **وقد خلقكم اطواراً**^{۹۳۳}.

دوبیتی

آن وقت که جان در تن غیب نهان بود در دیده ما نور رخ یار عیان بود

بودیم نشان کرده عشق تو در آن حال هر چند در آن حال نه نام و نه نشان بود

^{۹۳۳} سورة ۷۱ آیه ۱۳.

و در هر نشئه‌ای از نشآت عالم انشاء، نشئه انسانیه مطالعه می‌توان نمود.

دوبیتی

به هر صورتی نشئه‌ای یافته چو خورشید بر ذره‌ها تافته
همه برج‌ها قطع کرده تمام همه نور معنی ازو یافته

و انشای صورت ظاهره انسانیه، که موجوده است در خارج از جسم و روح، از عالم ملک و ملکوت است، و انشای صورت باطنه او، که موجوده است در علم، عین ثابته است، و عین ثابته انسانیه متصفه است، به صفات الهیه، چنان که اعلم علمای عالم فرموده: **ان الله خلق آدم علی صورته.**

مثنوی

بیابدیده مایک زمان و خوش بنشین بنور دیده ما نور چشم ما می بین
زروی لطف نظرکن به عین انسانی که متصف به صفات خداست تادانی

و هم چنان که حقیقت انسانیه به صورت اعیان خارجیه ظاهر گردیده، حق، سبحانه و تعالی، تعظمت اسمائه و تقدست صفاته، به صور اسماء و صفات در عالم ظهور فرموده.

بیت

هر آینه‌ای که در نظر می‌آید نیکو بنگرکه حسن او بنماید
و نشئه انسانیه جامع رتبت احاطه نشأتین است از روحانیه و جسمانیه و نشئه ملائکه روحانیه.

بیت

رتبت خود بر ملک پیدا نگر ورنمی بینی بیا درما نگر
و نواشی اختصاصیه عبارت است از هدایت و اولیت هر مقامی و حالی. قال الله تعالی:
و ننشکم فیما لاتعلمون^{۹۲۴}.

اگر ارواح ما بسوی اجساد ما در آخرت بر همین مزاج باشد که ما را است در دنیا، چگونه صحیح باشد که حق تعالی فرماید: **و ننشکم فیما لاتعلمون**، با آنکه فرموده: **ولقد علمتم النشأة الاولى فلو لاتذکرون**^{۹۲۵}، و قال الله تعالی: **کما بدأکم تعودون**^{۹۲۶}، یعنی نشئه اخراویه شبیه نشئه دنیاویه باشد در عالم مثال.

بیت

بی مثال سابق او آفرید بی مثال دیگر آرد پدید
و مخاطب به خطاب: **کما بدأکم تعودون**، ارواح انسانیه اند که تعود نمایند به تدبیر اجسام، به فرمان ملک علام، هم چنانکه مدبر و متصرف ابدان بودند در دنیا، به مزاجی که در آن نشئه اخراویه آفریده باشند.

بیت

چنان مزاج به بخشد ترا حکیم کریم که جاودان بتوانی که برخورداری زنعیم
و اگرچه الله تعالی قادر است که نشئه انسانیه در آخرت بعینه انشاء فرماید، اما تعلیق به مشیت فرمود کما قال: **ثم اذا شاء انشره**^{۹۲۷}، و ما قال ثم ینشره.

بیت

^{۹۲۴} سوره ۵۶ آیه ۱۶۱: و بیافریدیم شما را در آنچه نمی‌دانید.

^{۹۲۵} سوره ۵۶ آیه ۶۲: و به تحقیق افرینش نخستین را دانستید پس چرا متذکر نمی‌شوید.

^{۹۲۶} سوره ۷ آیه ۲۸: همچنانکه شمارا نخست آفرید عود خواهید کرد.

^{۹۲۷} سوره ۸۰ آیه ۲۲: چون خواهد زنده گرداندش.

خوش نشئه‌ای لطیف تراحق عطا دهد و انگه ترا به جنت فردوس جا دهد
و بدان که ساعت عبارت است از قیامت، و قیامت بر پنج نوع است به عدد حضرات خمس.

بیت

این پنج قیامت ار به بینی بر تخت ابد همی نشینی
اول قیامت آنست که در هر آنی بمقتضی: **کل یوم هو فی شأن**^{۹۲۸} و بحکم: **بل هم فی لبس من خلق**
جدید^{۹۲۹}، معانی، به تجلیات برکاینات و ماهیات از غیب به شهادت می‌آیند و از شهادت به غیب می‌روند.

بیت

او ز غیب اندر شهادت لایزال می‌نماید در خیال ما جمال
و دیگر قیامت موت طبیعی است، و آن مفارقت روح است از جسد.

بیت

مردن هرکسی قیامت اوست خواجه خفت و قیامتش برخاست
قال رسول الله (ص): **من مات فقد قامت قیامته**^{۹۳۰}.
و دیگر قیامت موت ارادی است، و آن اعراض است به اراده از متاع دنیا و طیباتش، و از مقتضیات و لذاتش، و
عدم متابعت هوی. قال رسول الله (ص): **موتوا قبل ان تموتوا**.

رباعی

این موت قیامتی خوشت بنماید گنجینه اسرار بتو بگشاید
موتش خوانند لیکن از بهر حیات جان ابدی ترا عطا فرماید
و دیگر قیامت مشهور و آن موعود جمهور است. قال الله تعالی: **و ان الساعة آتیة لاریب فیها**^{۹۳۱}.

و دیگر قیام قیامت کبری است، به طلوع شمس حقیقی از مغارب مظاهر خلقیه، و انکشاف کلیه و بروز وحدت
تامه و ظهور ذات احدیت و انقهار کثرت، کقوله تعالی: **وبرزوالله الواحد القهار**^{۹۳۲}.
و عارف موحد را به فناء الفناء الله و به بقاء البقاء بالله این قیامت حاصل شده.

بیت

گزر خود فانی شوی حالی تمام این قیامت رونماید و السلام^{۹۳۳}
عدد انواع ساعت به عدد حضرات خمس الهیه بود.

بیت

در هر آنی قیامتی بنماید تا دریابیم این سخن فرماید
بلهم فی لبس من خلق جدید، و تحول از غیب به شهادت ایجاد خوانند و از شهادت به غیب اعدام گویند.

بیت

^{۹۲۸} سوره ۵۵ آیه ۲۹.

^{۹۲۹} سوره ۵۰ آیه ۱۴: بلکه ایشان از آفرینش نو در تردیداند.

^{۹۳۰} هرکه بمیرد قیامتش برپا می‌شود.

^{۹۳۱} سوره ۲۲ آیه ۷: و اینکه قیامت آینده است در آن شکی نیست.

^{۹۳۲} سوره ۱۴ آیه ۴۹: و برای خدای یکتای غالب ظاهر شد.

^{۹۳۳} این قسمت در آخر رساله موت و حیات با تغییری در عبارات تکرار شده بود که اینجا نیز آورده شد.

این تحول به اعتبار بود با تحول وراچکار بود
اما موت طبیعی به مفارقت روح بود از جسد، كما قال سيدالاولين و الآخرین(ص): **من مات فقد قامت
قیامته.**

دیگر قیامت است به موت ارادی، كما قال علیه افضل الصلوات: **موتوا قبل ان تموتوا.**

بیت

از هوای خویش اگر میری تمام زنده جاوید باشی والسلام
دیگر قیامت موعوده به موت مجموع مخلوقات یا به موت اکثر خلایق کقوله تعالی: **ان الساعة آتیة لا ریب
فیها.**

بیت

شک ندارم که آنچه‌ان گردد بر شما نیز هم عیان گردد
اما قیامت کبری به طلوع شمس ذات احدیت بود از مغرب مظاهر خلقیه و انکشاف حقیقت کلیه و ظهور وحدت
تامه و فناء کثرت اعتباریه، کقوله تعالی: **لمن الملك اليوم لله الواحد القهار**^{۹۳۴}.
واین تجلی خاص است در دنیا بر عرفا و در قیامت موعوده عام، بر عامه و اولیاءالله که فانی اند به فناء الفناء فی
الله و باقی به بقاء البقاء بالله. این ساعت را قیامت کبری خوانند. **والله اعلم بالحقایق والیه مرجع الخلیق.**
والسلام.

^{۹۳۴} سورة ۴۰ آیه ۱۶: که راست پادشاهی آن روز؟ خدای راست که یکتای قهرکننده است.

رساله جبر و قدر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على محمد و آله الطاهرين.
يا عزيز اعزك الله في الدارين معلوم فرما، که اشاعره برآنندکه همه از او است، یعنی خالق همه اشیا حق است.
كما قال الله تعالى: **والله خلقكم وما تعملون**^{۹۳۵}.

بیت

همه مخلوق حضرت اویند جمله چون خلق اوست نیکویند
و معتزله برآنندکه: **الخير من الله والشر منا**، كما قال الله تعالى: **و ما اصابك من حسنة فمن الله، و ما اصابك من سيئة فمن نفسك**^{۹۳۶}.

بیت

او ادب را رعایتی فرمود آن معانی درین بیان بنمود
و اهل سنت و جماعت، گفته اندکه حق تعالی فرمود: **قل كل من عند الله**^{۹۳۷}.

بیت

خیر و شر نیک و بد ازو دانیم این چنین مذهبی نکو دانیم
و شیخ عبدالله انصاری رحمة الله علیه می گوید:

مثنوی

جبر تند و قدر بود ویران مرکب خود میانشان می ران
درمیان دو ره بود راهی این چنین راهرو به همراهی
و از امام جعفر صادق (ع) روایت است که: **لا جبر ولا تفویض بل منزلة بين المنزلتين**.

بیت

این راه طریق دوستداران منست در راه درآ که راه یاران منست
و عرفا گفته اندکه همه بر اوست. و هو القیوم، و القیوم یقوم بنفسه و یقوم به غیره. یعنی همه عالم بخود معدومند و
به حق موجود.

بیت

جود او بنده را وجود او داد همه را او وجود نیکو داد
و عرفا برآنندکه حق جل جلاله با همه است، كما قال الله تعالى: **و هو معكم اينما كنتم**^{۹۳۸}.

بیت

آن یکی را درآینه بنگر باش یک رو هرآینه بنگر

^{۹۳۵} سورة ۳۷ آية ۹۴: و خدا شما را و آنچه را می سازید آفرید.

^{۹۳۶} سورة ۴ آية ۸۱: آنچه بتو از خوبی می رسد از خداست و آنچه از بدی می رسد از نفست باشد.

^{۹۳۷} سورة ۴ آية ۸۰: بگو همه از نزد خدا است.

^{۹۳۸} سورة ۵۷ آية ۴: و او هر جا باشد با شما است.

هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن، و هو بكل شیء علیم^{۹۳۹}.
و قیل:

بیت

گر همه اوست این چه دمدمه است همه اونست لیکن او همه است
و رؤیت عین واحده، درمرایای متعدده، مطالعه وحدت است در کثرت، چون ظهور تجلی ذات، در مجلی اسماء و
صفات. و مشاهده کثرت در وحدت، رؤیت اسماء و صفات در حضرت ذات.

بیت

آبست و حباب نیک دریاب این جام لطیف و آب دریاب

بیت

از فصوص و نصوص وارستم باز با اصل خویش پیوستم
یا حبیبی انظرا لی حقیقة الاشیاء تعش عیشة السعداء و السلام علی من اتبع الهدی^{۹۴۰}.

^{۹۳۹} سوره ۵۷ آیه ۳.

^{۹۴۰} سوره ۲۰ آیه ۴۹: و سلام بر آنکه پیرو هدایت شد.

رساله تحقیق فصوص الحکم

بسم الله الرحمن الرحيم

و به ثقتی

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على محمد و آله اجمعين.

غزل

سوی الله عند شمسی كالظلال نموده در خیالی آن جمالی و قلبی حاضر فی کل حال فخذ منی و اشرب من زلالی بعین الله هذا من کمالی و بدرالکون عندی من هلالی محال فی محال فی محال	حیبی سیدی یا ذا المعالی خیالی نقش بسته عالمش نام و عینی ناظر من کل وجه می صاف است و خوش جام مصفا رأیت الله فی مرآة کون و شمس الروح نور من ظهوری چو سید نعمت الله رند مستی
--	---

ایضاً

هرچه می بینم از آن نیکو بود هرکه او با آینه یک رو بود چشم ما بر روی غیری چو بود نیک بنگر رشته ای یک تو بود ما کجا باشیم اگر نه او بود عقل کل در بزم ما انجو بود بلکه خود مجموع عالم او بود	چشم ما روشن به نور او بود آینه یک رو نماید در نظر غیر او چون نیست در دار وجود رشته یک تو چرا بینی دو تو عالمی از جود او دارد وجود عاشق و مستیم در کوی مغان سید ما در همه عالم یکی است
--	---

رباعی

در آینه آن جمال خود بنمودند آن باده مستانه به ما پیمودند	روشن بصری به ما عطا فرمودند میخانه درش را بگشودند به ذوق
---	---

اما بعد، به التماس محبی سلمه الله در تحقیق سر هر فسی از فصوص الحکم و اسناد حکمت به کلمه معینه و معانی کلمات بیان خواهیم کرد، فافهم.

فص حکمة الهیة فی کلمة آدمیة.

فص هر شیء خلاصه و زبده آن شیء است، و فص خاتم زینت خاتم بود، و محل اسم مالک به جهت ختم خزاین، و حکمت علم است به حقایق اشیاء و عمل به مقتضای آن علم.

بیت

خوش حکیمی که آنچنان باشد عالم عامل زمان باشد

و فص در فصوص الحکم عبارت است از خلاصه علوم که خاصه روح آن نبی است که آن نبی منسوب است به کلمه او، و کلمه روح مجرد آن نبی (ع). و فص حکمت الهیه محل حکمت الهیه، یعنی دل مطهر، که ثابت است

در کلمه آدمیت و منتقش به علوم خاصه.

و الهیت اسم مرتبه جامعیت جمیع حقایق اسماء و تخصیص کلمه الهیه به کلمه آدمیه آن است که آدم(ع) خلیفه حق است در عالم و خلافت مرتبه جامعه جمیع مراتب.

شعر

من کل شیء لبه و لطیفه مستودع فی هذه المجموعة

و مراد به کلمه آدمیت روح کلی است که مبدأ نوع انسانی است.

قال الله تعالى: يا ايها الناس اتقوا ربكم الذي خلقكم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا كثيرا و نساء^{۹۴۱}.

و آدم(ع) اول افراد بشر است و مظهر اسم جامع و والدکبير، و خاتم(ص) والد اکبر. و قال نبینا(ع): كنت نبياً و آدم بين الماء و الطين^{۹۴۲}.

بیت

گر نسب را درست گردانی دل و دلسدار و جان و جانانی

فص حکمة نفثية فی کلمة شیشه.

نفث در لغت ارسال نفس است که اصحاب عزایم از برای زوال مرض در عقب دعا می دمند و اینجا استعارت است از القای وهبت و عطایای الهیه در قلب شیت نبی(ع) کما قال رسول الله(ص): ان روح القدس نفث فی روعي الحديث. و معنی شیت در لغت عبرانیه هبة الله است.

بیت

هبة الله خدا به آدم داد جود حق خوش دری به او بگشاد

و مرتبه آدم(ع) به تعین اول به وجه اجمال مشتمل است بر جمیع مراتب عالم، و تفصیل آن اجمال به حسب نفس رحمانی، که عبارت است از انبساط وجود بر اعیان ثابته از حضرت الوهاب، و بعد از مرتبه الهیه، مرتبه مبدأیت بود، و حصول آن به ارسال نفس رحمانی است در وجود اعیان.

بیت

بود پنهان زان نفس گشته عیان این معانی را نکوکردم بیان

و هبة الله یعنی شیت(ع) مظهر تجلی الوهاب است و اسم او مطابق مسما.

بیت

اسمی است مطابق مسما با ما بنشین و بشنو از ما

فص حکمة سوحية فی کلمة نوحية.

و بعد از مرتبه مبدأیت مرتبه ارواح است و تنزیه حق از نقایص امکانیه، و دانسته ای که کمالات الهیه ازلیه ابدیه، و نقایص امکان به حسب وجودات متعینه و ذوات مقیده بود.

هر آینه منزّه تنزیه حق کند از نقصی که در وی است، و غالب بر نوح(ع) تنزیه بود، و از شأن رسل علیهم السلام آن است که قوم را دعوت فرمایند به حق، منزله از نقایص امکانیه، اگرچه دانند که مرایای عالم مجلی تجلیات حضرت الهیه اند.

^{۹۴۱} سورة ۴ آیه ۱: ای مردم از پروردگارتان بپرهیزید که شما را از یک تن آفرید و از او جفت وی را خلق کرد و از نسل آن دو مردان بسیار و زنان را پراکنده ساخت.

^{۹۴۲} من پیامبر بودم و آدم میان آب و گل بود.

و بر قوم نوح (ع) عبادت اصنام غالب بود، و به تشبیه مایل، ونوع (ع) ایشان را به تنزیه دعوت فرمود. به این مناسبت حکمت سبوحیه به کلمه نوحیه مخصوص گشته و معنی سبوح مسبح است و منزّه، اسم مفعول چون قدوس به معنی مقدس.

دوبیتی

عارفانه اگر کنی تنزیه بهتر از آنکه می کنی تشبیه
ورکنی هر دو آن تو می دانی بلکه تنزیه می کن از تنزیه

فص حکمة قدوسية فی کلمة ادريسية.

قدوس مشتق است از تقدیس و آن تطهیر حق است از نقایص امکان بل از کمالات موجودات مجرد و غیر مجرد، و کل صفة يتصور الخلق فهو منزّه عنها^{۹۴۳}. بلکه تنزیه حق از حیثیت ذات تنزیه است از تنزیه.

قطعه

تنزیه کنی و باز تشبیه ذاتست ازین و آن یگانه
اطلاق ز قید و قید اطلاق رمزیست از آن محققانسه

و تسبیح به حسب مقام جمع فقط بود، و تقدیس به حسب جمع و تفصیل. و تنزیه نوح تنزیه عقلی است، و تنزیه ادریس عقلی و نفسی، و مناسبت حکمت قدوسیه به کلمه ادریسیه به حسب مرتبه اوست، یعنی به جهت روح مقدس او به ریاضت شاقه و مجاهده شدید، و تقدیس او از صفات حیوانیه و تغلیب قوت روحانیه و انسلاخ معنویه از بدن و اختلاط با ملائکه و ارواح مجرد.

و گفته اند که شانزده سال خواب نکرد و طعام تناول نفرمود و از جهان سفلی به عالم علوی عروج کرد و بر سریر قطب افلاک نشست، و او قطب عالم انسانی است. قال الله تعالی: **و اذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا و رفعا مکانا علیا**^{۹۴۴}.

دوبیتی

جسم او گوئیا که جان گردید لاجرم رفعتش چنان گردید
دنیی دون بهشت و شد به بهشت مسکنش روضه جنان گردید

فص حکمة مهيمية فی کلمة ابراهيمية.

مهیم اسم مفعول است از تهییّم، و حصول هیمان از افراط عشق، و عشق افراط محبت. قال الله تعالی: **والذین آمنوا اشد حبالة**^{۹۴۵}.

و محبت اصل و سبب ایجاد عالم، كما قال الله تعالی: **کنت کنزاً مخفياً، الحدیث**.

شعر

چنین مژده به جان مارسیده ازین خوشتر که گفته که شنیده
برای معرفت ای نور دیده مرا و دیگران را آفریده
فشانده گنج بر عالم و لیکن ز عالم سید ما برگزیده

و حصول هیمان، یعنی حیرانی، از تجلیات جلال و جمال مطلق است بر ملایکه مهیمه و بر مجذوبان اولاد آدم، و هر مجنونی از آن نصیبی یافته.

^{۹۴۳} حق منزّه است از هر صفتی که به تصور خلق آید.

^{۹۴۴} سوره ۱۹ آیه های ۵۶ و ۵۷: ادریس را در کتاب یادکن که او نبی راست گوئی بود و به جایگاهی بلند او را بالا بردیم.

^{۹۴۵} سوره ۲ آیه ۱۶۵: و آنان که ایمان آوردند به شدت خدا را دوست دارند.

بیت

هرکه او مجنون آن سلطان بود عقل او مستور و او حیران بود
و اول واحدی از اولاد آدم(ع) که حق تعالی به هویت ذاتیه بر وی تجلی کرد ابراهیم بود(ع) و اول کسی که به خلعت خلت و تشریف شریف صفات ثبوتیه حقیقه مشرف شد او است، كماورد فی الخبر الصحيح: **اول من یکسی یوم القیامة ابراهیم.**

و آخر مطابقت اول بود در روز جزا، و بعد از تنزیه و تقدیس مرتبه تشبیه است، و رؤیت ذات الهیه در صور مظاهر عینیه. و ابراهیم(ع) در زمان کمال هیمن فانی شد در حق، و به تجلی حق باقی گشت به حق، و در مقام جمع و فرق به نور حق درمظاهر سماوات ارواح و ارض اجسام و اشباح نور حق را مشاهده نمود، و فرمود: **انی وجهت وجهی للذی فطر السماوات والارض^{۹۴۶}.**

بیت

معانی خوشی جاننا بیان کن توجه گرکنی باری چنان کن
و ابراهیم(ع) فانی بود از افعال و صفات و ذات خود در افعال و صفات و ذات حق، و فرمود: **وما انا من المشرکین^{۹۴۷}.** و به بصر: **كنت بصره الذی یبصره، جمال: ان الله جمیل یحب الجمال،** در مرایای صور اکوان، به کشف و عیان، عیان دید.

دوبیتی

دیده روشن آن چنان بیند این چنین چشم عارفان بیند
دیده هرکه نور او یابد نور او در همه عیان بیند
فص حکمة حقیة فی کلمة اسحاقیه.

بیت

نظر فرما درین ترتیب ای دوست که ترتیبی به غایت خوب و نیکوست
بعد از مرتبه عالم ارواح مجرد مرتبه عالم مثال مطلق است و مثال مقید، یعنی عالم خیال آنموزج مثال مطلق است.

بیت

دیشب بخواب دیدم نقش خیال رویش دیدم که می کشیدم مستانه سوبسویش
چون ابراهیم(ع) فرمود: **یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک، اسحاق(ع) گفت: یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی انشاء الله من الصابرين^{۹۴۸}.**
و اکثر مفسران برآنند که فدا از اسماعیل بود، و شیخ علیه الرحمة والغفران معذور است، زیرا که مأمور است و المأمور معذور.
و گفته اند که میان فدی و مفدی وجه مناسبتی می باید، هم چنانکه در صورت قصاص که قتل نکنند مسلمان را از برای ذمی و آزاد را از برای بنده. و قال شاعر:

شعر

^{۹۴۶} سورة ۶ آیه ۷۹: رویم را بسوی کسی متوجه گردانیدم که آسمانها و زمین را پدید آورد و از مشرکین نیستم.
^{۹۴۷} سورة ۶ آیه ۷۹: رویم را بسوی کسی متوجه گردانیدم که آسمانها و زمین را پدید آورد و از مشرکین نیستم.
^{۹۴۸} سورة ۳۷ آیه های ۱۰۲ و ۱۰۳: گفت ای فرزند در خواب دیدم ترا قربان می کنم، (اسماعیل گفت): ای پدر آنچه را که امر شده انجام ده، بخواست خدا شکیبائی مرا در این مورد ملاحظه می کنی.

فداء نبی ذبح لقربان و این ثواج الکبش من نوس انسان
 فداء نبی استفهام است بر سبیل تعجب و ذبح به فتح ذال مصدر است و به کسر اسم ذبیح، و ثواج اسم صوت
 غنم است و نوس اسم صوت انسان و سوق اسم صوت ابل.
 می‌گوید چگونه صوت کبش و حرکت او در حالت ذبح قائم مقام صوت انسان و حرکت او شد، و این تعجب به
 زعم محجوبان است، اما نزد موحدان سرّ توحید است که ظاهر است درمرایای موجودات، هر آینه وجه مناسبت
 بود.

بیت

چون هویت یکی است اشیا را به هویت یکی بود اشیا

فص حکمة علیة فی کلمة اسماعیلیة.

اسناد حکمت علییه به کلمه اسماعیلیه بر آن فرمود که اسماعیل (ع) مظهر اسم العلی بود، و همت او عالییه: و
 کان صادق الوعد^{۹۴۹}، یعنی به وفاء با حق در عهود سابقه و عقود لاحق، و در مرتبه عالی: و کان عند ربه
 مرضیا^{۹۵۰}، و مظهر مظهر سید عالم (ص) بود و نبینا (ص) مظهر ذات جامعه و او را علو ذاتی.

بیت

عین او آئینه ذات و صفات کی بود مانند او در کاینات

و علی اسمی است از اسماء الله تعالی: و هو علی بذاته.

و الوهیت مقتضی اسما و صفات، هر آینه الهیت ذات باشد با جمیع اسما و صفات.

بیت

مظهر او حضرت سلطان ماست جان فدای او که او جانان ماست

اما هر واحدی از موجودات عینی، غیر حقیقت انسانیه مربوط اسمی است از اسماء الهیه، و اسم اعظم جامع
 معانی اسما.

بیت

اسم اعظم جامع اسما بود این کسی داند که او از ما بود

و به اعتبار احدیت ذات رب اسما است و اسمای باقیه ارباب متعینه و افراد عالم مربوطات. و معلوم فرما که
 احدیت الهیه مقام جمع وجود است و جامع به اسماء، اما در احدیت ذاتیه اسماء و صفات و مظاهر مستهلکند.

بیت

آنجا صفت و تعین اسما نیست آنجا گفتم و لیکن آنجا جا نیست

فص حکمة روحیة فی کلمة یعقوبیة.

قال الله تعالی عن لسان یعقوب (ع): یا بنی اذهبوا فتجسسوا من یوسف و اخیه و لاتیأسوا من روح الله^{۹۵۱}،
 و روح از راحت است، و در این فص حکمت احوال دین بیان می‌فرماید، و دین به معنی انقیاد و جزا و عادت
 آمده، قال الله تعالی: ان الدین عند الله الاسلام^{۹۵۲}، و الاسلام هو الانقیاد. و قال جل جلاله: مالک یوم

^{۹۴۹} اشاره به سوره ۱۹ آیه ۵۴: انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا.

^{۹۵۰} سوره ۱۹ آیه ۵۵: و نزد پروردگارش پسندیده بود.

^{۹۵۱} سوره ۱۲ آیه ۸۷: ای فرزندان من بروید و یوسف و برادش را جستجو کنید و از رحمت خدا نومید مشوید.

^{۹۵۲} سوره ۳ آیه ۱۹: همانا دین نزد خدا اسلام است.

بیت

در روز قیامت او جزا خواهد داد بی شک به یقین جزای ما خواهد داد

و به معنی عادت،

مصراع: کدینک من ام الحویرث قبلها.

ای عادتک. و دین به هر سه معنی منتج راحت است.

مصراع: هرکه منقاد حکم حق باشد،

درجهٔ علیا و راحت قصوی یابد.

مصراع: راحت جان ما از آن باشد.

و هر مؤمنی که اعتقاد کند که جزا مترتب است بر اعمال، و او به عمل صالح در سلک صلحا منخرط شود، راحتی یابد عظیمه.

بیت

راحت سالکان ما باشد به ازین راحتی کجا باشد

و عادت ظاهر است که موجب لذت و راحت بود، و دین به حسب لغت تعلق به این مفهومات ثلاثه دارد، و فرق است میان شرع و دین، و دین از انقیاد بود و انقیاد از عبد و شرع از حق.

بیت

هرکه منقاد حکم او باشد مؤمن کامل نکو باشد

و عادت حقیقت معقوله، و آن بازگردانیدن شیء است به حالی که اول بود، و معلوم است که انسان به کثرت اشخاص متکثر نگردد، بلکه متکثر صور اشخاص بود، و صور اشخاص امثال، و مثلیت متحققه میان اشخاص، هر آینه حقیقت معقوله از عادت اتصال افراد متکثره بود، و به اعتباری که حال ثانی مثل حال اول بود عادت گویند، و اگر حال ثانی مغایر حال اول باشد عادت بر اول اطلاق نکنند، بلکه عادت بود به وجهی و عادت نبود به وجهی.

بیت

سخن ما به ذوق می دانش گفته عارفان همی خوانش

فص حکمة نوریة فی کلمة یوسفیة.

عالم ارواح مسما است به عالم مثال مطلق، و آن عالمی است نورانی، و کشف یوسف (ع) مثالی است بر وجه اتم و اکمل، و از آن سبب حکمت نوریه که کاشفه حقایق است به کلمهٔ یوسفیه اضافه کرده، و از آن عالم عالم بود به علم تعبیر، و بواسطهٔ قوت نوریهٔ روح او (ع) صورت او نیز در حسن و بهجت کامله بود.

بیت

چشم ما روشن به نور روی اوست در همه آئینه چشم ما بر اوست

و نور حقیقت ذات الهیه است، و نور اسمی از اسماء ذات، و هر چه اسم غیر بر آن اطلاق کنند، ظلی از ظلال آن نور است، و عالم ارواح از ظلال آن نورند، و نورانی به اضافهٔ با عالم اجسام، و دخول روح به عالم اصلی بواسطهٔ عبور بود به حضرت خیال مقیده.

و به اشراق نور روح ظاهر شود صور مثالیه، و بعد از انبساط نور بر حضرت مثالیه مقیده، منتقل شود به عالم مثال مطلق، و حکمت نوریه عبارت است از انبساط نور علوم منتقشه در کلمه یوسفیه بر حضرت خیال.

و الحکمة ادراک الشیء علی ما هو به و العمل بمقتضاه، و قال الله تعالی: و من یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا.^{۹۵۴}

بیت

به چنین حکمت ار حکیم شوی حاکم عالم عظیم شوی

فص حکمة احدیة فی کلمة هودیة.

احدیت الهیه را مراتب ثلاثه است، اول احدیت ذات، دوم احدیت اسماء و صفات، سوم احدیت افعال که نتیجه ربوبیت است.

و تخصیص این حکمت به کلمه هود(ع) آن است که هود مظهر توحید ذاتی و اسمائی بود، و ربوبیت او داعی قوم به مقام تحقیق، بقوله تعالی: **ما من دابة الا هو آخذ بنا صیتها، ان ربی علی صراط مستقیم**^{۹۵۵}.

و احدیت جمع مسمما است به واحدیت و احدیت ذات احدیت جمع الجمع، و ملاحظه وجود، بشرط ان لایکون معه شیء، مرتبه احدیت خوانند، و در این مرتبه جمیع اسماء و صفات مستهلکه اند، و اهل الله این مقام را جمع الجمع و حقیقه الحقایق گویند، متأخرین این مرتبه را مرتبه عمائیه گفته اند.

رباعی

تقریر موحد از لسانی دگر است این علم بدیع را بیانی دگر است
بگذر ز نشان که بی نشانی بر ما نامی دگر است و هم نشانی دگر است

فص حکمة فتوحیة فی کلمة صالحیة.

فتوح عبارت است از حصول شیء ملایم غیر متوقع، و مأخوذ است از فتح و جمع آن فتوح، و صالح(ع) مظهر اسم الفتح، و خروج ناقه عادتاً غیر متوقع، و آن معجزه اوست و از مفاتیح است، به این مناسبت اسناد حکمت فتوحیه به کلمه صالحیه کرده اند.

شعر

من الآیات آیات الرکایب و ذلک لاختلاف فی المذاهب

و از جمله آیات و معجزات، آیات رکاب است، چون ناقه صالح و براق سید عالم(ص) و اضافت آیات به رکاب اگرچه اینجا نفس آیات است، اما به اعتبار مغایرت آیات منحصر نبود در رکاب، و در حقیقت رکاب در بدن انسانیه نفوس حیوانیه است که مراکب نفس ناطقه بود.

و رکاب جمع رکیبه چون قبایل جمع قبیله، و راکب از برای حصول مقصود بر رکیبه سوار گردد، و حاصل نشود مقاصد نفوس ناطقه از تحصیلات کمالات و ذوقیات نفسانیه الا به نفوس حیوانیه.

بیت

ظاهر و باطنش بدان بتمام تا بدانی رموز ما و سلام

فص حکمة قلبیة فی کلمة شعبیة.

به اصطلاح اصحاب صوفیه و ارباب الهیه چون قلب انسانیه مشاهده معانی کلیه و جزویه کند، نفس ناطقه گویند، و حکما این مرتبه را عقل مستفاد خوانند، و قلب اطلاق کنند بر متخلقی که متصف باشد به اخلاق حمیده.

^{۹۵۴} سوره ۲ آیه ۲۶۹: و هرکه را حکمت دهند در حقیقت خیر بسیار داده اند.

^{۹۵۵} سوره ۱۱ آیه ۵۶.

و همیشه دل عارف اسم اعظم را قلب گفته‌اند، به تقلیب او میان عالم عقلی محض و عالم نفوس منطبعه، و در عوالم کلیه خمسۀ الهیه، و دل را احدیت جمع است و برزخی است میان ظاهر و باطن و منشعب‌اند از وی قوای روحانیه و جسمانیه.

بیت

او مفیض است بر قوا به تمام مستفیض و مفیض دان و سلام
و دل صورت مرتبۀ احدیت است، و به این کمال و جامعیت همه موجودات از خلق و حق در او گنجیده و او در خود نگنجد.

مثنوی

فی المثل گر عالم ارض و سما در دل عارف درآید بارها
دل محس آن نگردد جان من این چنین فرمود آن جانان من
بحر اعیان گر شود یکسر مداد کی تواند داد این تقریر داد
ور قلم جاوید بنویسد کلام همچنان باقی بود مالا کلام

و دل را نتایج و شعب بی‌شمار است و شعیب را (ع) نتایج و اولاد بسیار بود، و متحقق به مقام دل و مشاهده کلیه می‌فرمود، و متخلق به اخلاق الهیه بود، و قایم به عدل، و عدل سبب وجود عالم، به این مناسبت اضافت حکمت قلبیه به کلمۀ شعیبیه فرمود.

فص کلمة ملكية في كلمة لوطية.

ملک به فتح میم و سکون لام شدت و ملیک شدید، قال صاحب الصحاح: ملکت العجین اذا شدت عجینا. و نسبت این حکمت ملکیه به کلمۀ لوطیه از آن فرمود که لوط (ع) در میان قوم ضعیف بود و قوم او اقویا به قوت جسمانیه، و محبوب به شدت حجاب، و قبول نمی‌کردند اوامر و نواهی که از حق تعالی نازل می‌شد، و اهل فساد بودند و مشغول به شهوت بهیمیه و سرگشته در فیافی امور طبیعیه.

و قوت یا جسمانیه است یا روحانیه، و روحانیه اقوی بود، و آن همت مؤثره است، و اثر آن در اکثر اهل عالم بود، و قال الله تعالی عن لوط: **لوان لی بکم قوة اوآوی الی رکن شدید**^{۹۵۶}.

و آوی التجا بود و رکن شدید قبیله قویۀ غالبه. این بیان معانی ظاهر این آیت است، اما به حسب باطن التجای لوط (ع) به حق بود، و لوط عالم است که افعال الله تعالی ظاهر نشود در خارج الا به مظاهر، هر آینه باطناً توجه نماید به حق تا قبیله او را ناصر لوط گرداند، و او نصرت یابد بر اعدا. قال رسول الله (ص): **یرحم الله اخی لوطا لقدکان یاوی الی رکن شدید**.

بیت

خوش بود همتی که او بخشد او به ما همتی نکو بخشد

فص حکمة قدرية في كلمة عزيرية.

مراد به حکمت قدریه سرّ قدر است، و قضا و قدر مرتبند بر اعیان ثابتہ، و اختصاص حکمت قدریه به کلمۀ عزیریہ آن است که عین ثابتۀ عزیر (ع) به استعداد اصلیه طالب سرّ قدر بود و قابل شهود احیا.

نوبتی بر قریه ویرانه‌ای عبور کرد، عظام رمیم ریخته دید، گفت: **ان یحیی هذه الله بعد موتها فامانه الله مائة عام ثم بعثه**^{۹۵۷}، اظهار قدرت بر اعادۀ ارواح مشاهده کرد.

^{۹۵۶} سورة ۱۱ آیه ۸۰.

^{۹۵۷} سورة ۲ آیه ۲۵۹.

بیت

آنچه می‌خواست حق به او بنمود قدری از قدر عیان فرمود

و قضا حکم کلی الهی است بر اشیا، و آنچه مقتضیه اعیان اشیا است، از احوال نیک و بد از ازل تا ابد، و قدر جزوی است و تفصیل قضا وموقت به وقتی معین و شخصی مشخص، و فضای قضا وسیع است و قدر قدر منیع، و سر قدر به شدت ظهور محتجب است.

و صاحب بصر و بصیرت مشاهده می‌نماید که وجود اشیا صادر می‌شود از حق تعالی: **و هو خالق کل شیء**^{۹۵۸}، و در هر آنی، به حسب قابلیت، قوایل را افاضه می‌فرماید، هم چنانکه افاضه صورت انسانی بر نطفه انسانی، و افاضه صورت بر نطفه فرسیه.

رباعی

هر لحظه به ما خدا عطائی بخشد هر دم ملکی به بی‌نوائی بخشد
سلطان کریم است و کرم فرماید صد گنج بقا به یک گدائی بخشد

فص حکمة نبویة فی کلمة عیسویة.

نبی وارد است به همزه و به غیر همزه از نبأ نبی، یعنی ارتفاع، و در این حکمت، نبوت مراد رفعت است. و تخصیص به کلمه عیسویه از آن فرموده که عیسی (ع) نبی است به نبوت عامه ازلاً و ابداً، و به نبوت خاصه در حالت بعثت، و در مهد ایمائی فرمود از نبوت و گفت: **آتانی الکتاب و جعلنی نبیا**^{۹۵۹}، و در بطن والده از سیادت ازلیه خبر داد، بقوله: **الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا**^{۹۶۰}، ای سیداً علی القوم.

و بر وی غالب بود خبر از احوال ملائکه و روحانیان، و اغلب دعوت به باطن می‌فرمود، و نبوت عامه او راست و نبوت عامه نتیجه ولایت بود، و اولیا ولایت از مشکات او می‌یابند، و او صاحب این مقام است ازلاً و ابداً، و ولایت عامه او ازلیه اصلیه، و خاتم ولایت عامه، و نبینا (ص) نبی است به نبوت ذاتیه غیرمتناهی، کما قال (ع): **کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین.**

و نبوت سایر انبیا علیهم السلام بعد از بعثت بود و متناهی، به این سر حکمت نبویه بعد از حکمت قدریه فرمود، و بیان ولایت می‌کند و می‌فرماید که اسم **الولی** که اطلاق کرده‌اند بر عباد بر حسب تخلق عبد است به اخلاق الهیه، و آن اشارت است به فنای عبد در افعال و صفات حق، و تحقق به ذات الهیه، و الولی اسم، و **هو الولی الحمید**^{۹۶۱}.

و تحقق به ذات اشارت است به فناء در ذات، هر آینه ولی به ولایت خاصه فانی باشد در حق و باقی به حق.

قطعه

فیفنی ثم یفنی ثم یفنی کما یفنی الفناء بلا فناء
و یبقی ثم یبقی ثم یبقی کما یبقی البقاء بلا بقاء

بیت

گر چنین فانی شوی باقی شوی مدتی رندی کنی ساقی شوی
و مؤمن ولی است به ولایت لغویه، فافهم.

^{۹۵۸} اشاره است به آیه‌های ۱۰۲، ۱۶، ۶۲، ۶۳ سوره‌های ۶، ۱۳، ۳۹، ۴۰: الله خالق کل شیء.

^{۹۵۹} سوره ۱۹ آیه ۳۰.

^{۹۶۰} سوره ۱۹ آیه ۲۴.

^{۹۶۱} سوره ۴۲ آیه ۲۸.

فص حکمة رحمانیه فی کلمة سلیمانیه.

مراد به حکمت رحمانیه بیان اسرار رحمت صفاتیه است، که ناشیه است از رحمت ذاتیه، و رحمت صفاتیه یا عامه است یا خاصه: عامه رحمت رحمانیه و خاصه رحمت رحیمییه و هر دو مذکور در ام الكتاب. اما رحمت ذاتیه عامه و خاصه مذکور در بسمله: **بسم الله الرحمن الرحيم**^{۹۶۳}، **الحمد لله رب العالمین**^{۹۶۳}. والله تعالی به رحمت ذاتیه عامه اعیان ثابته را در حضرت علمیه، به تجلی حبی ذاتی وجود و استعداد کرامت فرمود، و به رحمت ذاتیه خاصه هر عینی را به اسمی معین گردانید، و به رحمت عامه صفاتیه عالم را در خارج موجود کرد.

بیت

همه مرحوم رحمت اوئیم همه ممنون نعمت اوئیم

اما رحمت خاصه صفاتیه، یا موقته است یا غیر موقته، اما موقته متناهییه، در دنیا خاصه اهل دولت و سعادت است از نعمت و عزت و صحت و سلامت. اما رحمت صفاتیه خاصه غیرمتناهییه، خاصه اهل جنت است، و اهل جنت مرحوم باشند به جمیع مراتب امهات رحمت، و سلیمان(ع) عالم بود به جمیع مراتب رحمت و کتابت فرمود: **انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحيم**^{۹۶۴}، و منعم بود به نعمت نبوت و رسالت، و سلطان بر عالم علوی و سفلی، به تأیید الله تعالی، و حکم او عام بر جن و انس.

بیت

او بود خلیفه الهی حاکم از ماه تا به ماهی

و عالم بر السنه جمادات و عارف بر منطق حیوانات و متصرف در اعیان عناصر. در یاب مناسبت حکمت رحمانیه به کلمه سلیمانیه.

بیت

حضرتش بین رحمت مولی نگر پادشاه صورت و معنی نگر

فص حکمة وجودیه فی کلمة داودیه.

مراد به حکمت وجودیه، حکمت وجود عالم انسانی است، نه مطلق وجود، که مطلق وجود مختص نیست به فردی از موجودات و آدم(ع) اول افراد انسانی است، و هر چه از او ظاهر شد به مقتضی تعین او بود از جمعیت حقیقت انسانیه و استعداد اصلیه و اعتدال مزاج شخص و آنچه شایسته مقام خلافت است، هم چنانکه مقام رسالت به نوح(ع) و آثار و احکام آن در هر نبی از انبیا علیهم السلام ظهور کرد، به تدریج و بتمام در داود(ع) ظاهر شد، و به کمال در سلیمان(ع) و پدر و پسر شریک بودند در این جمعیت، لقوله تعالی: **و لقد آتینا داود و سلیمان علما**^{۹۶۵}، و قال جل جلاله: **و کلا آتینا حکما و علما**^{۹۶۶}.

و چون احکام خلافت به تمام در داود ظاهر شد، حق تعالی صریح فرمود: **یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق**^{۹۶۷}.

^{۹۶۲} سوره ۱ آیه ۱.

^{۹۶۳} سوره ۱ آیه ۲.

^{۹۶۴} سوره ۲۷ آیه ۳۰.

^{۹۶۵} سوره ۲۷ آیه ۱۵: و داود و سلیمان را علم دادیم.

^{۹۶۶} سوره ۲۱ آیه ۷۹: و هر یک را حکم و علم دادیم.

^{۹۶۷} سوره ۳۸ آیه ۲۶: ای داود ترا روی زمین خلیفه قرار دادیم، پس به حق بین مردم حکم کن.

به این مناسبت جامعیت، حکمت وجودیه انسانی به کلمه داود مخصوص گردانید، و اگرچه آدم خلیفه حق است، اما صریح نفرمود، فافهم.

بیت

احکام خلافت چو ورا بود تمام گفتند او را خلیفه حق و سلام

فص حکمة نفسیه فی کلمة یونسیه.

معلوم فرما که نفس ناطقه انسانیه مظهر اسم الهی است، و هم برزخ است میان صفات الهیه و کونیه، و جامع معانی کلیه و جزویه، و به واسطه این برزخیت جامعه تعلق می‌گیرد به ابدان، و برزخ با نصیب بود از طرفین، و جامع است میان روحانی محض و جسمی صرف از مکان و زمان، و منزه است از تغییر و حدثان، و به او تمام است عالم علوی روحانی و سفلی جسمانی، و از این وجه جسمانی محتاج بود به مکان و زمان، و متغیر به تغیر زمان و اکوان، و خلیفه حق است در مملکت انسانی، و بعد از حکمت سلیمانیه و داودیه حکمت نفسیه فرمود که نفس ناطقه خلیفه حق است، و مدبر مملکت و رعایا.

بیت

حاکم عادل است تا دانی آنکه تو نفس ناطقه خوانی

فص حکمة غیبیه فی کلمة ایوبیه.

هویت غیب الغیوب متجلیه است در جمیع اشیاء علویه و سفلیه مکانیه و مرتبیه، و عین آب حیات حقیقیه به حکم: **ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب**^{۹۶۸}، از غیب در تحت او جاری شد. و چون اعضاء خود را به آن آب غسل کرد، ظاهرگشت از امراضی که از مسّ شیطان بود، یعنی از دوری از جانب الرحمن، و این حکمت را حکمت غیبیه فرموده‌اند، و آبی که سبب ازاله مرض او شد مستور بود در تحت رجل او.

بیت

دوای درد دل از خویش می‌جو وگر دردت رسد هم بیش می‌جو

و این آب آن است که: **وکان عرشه علی الماء**^{۹۶۹}.

بیت

آب حیوان ز خود بجوای یار تا که گردی ز خویش برخوردار

و ظاهراً ظاهر ایوب(ع) از امراض دوری ظاهر شد و باطناً باطن مطهرش از ملاحظه اغیار.

بیت

ظاهر و باطنش چو طاهر شد عین غیبی که بود ظاهر شد

و جبرئیل(ع) به این آب صدر سید عالم(ص) غسل کرد.

بیت

دل خود را بشو به آب حیات تا بیابی وصال ذات و صفات

و اضافه حکمت غیبیه به کلمه ایوبیه به جهت نزول خطاب است در حق او، و مراد به حکمت غیبیه سلوک و ریاضت و طاعت و عبادت. و وصول یافت به آب حیات در عین ظلمات اما به صبر در انواع بلا یا و محن و آن همه سبب رفعت و درجات او شد و واسطه تحصیل کمالات و ترقی مراتب حالات و تجلیات.

^{۹۶۸} سوره ۳۸ آیه ۴۱: پایت را به زمین زن این چشمه‌ای است جهت شستشوی، سرد و آشامیدنی است.

^{۹۶۹} سوره ۱۱ آیه ۷: و عرش او بر آب بود.

و صابر بود در مقامات شداید، و مشغول نمی‌شد به مداوات و ازاله مرض، تا دولت قرب رب الارباب دریافت، و او را مقام انس حاصل آمد، و ندا کرد: **انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین**^{۹۷۰}، و گفته‌اند: **الصبر حبس النفس عن الشکوی الی غیر الله.**

بیت

هرکه باشد صبور چون ایوب خوش بیابد مرادی از محبوب
بلکه صبر هم حجاب دید.

مصراع: برداشت حجاب صبر و فرمود:

انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین.

فص حکمة جلالیه فی کلمة یحیاویة.

هرچه مختص است به قهر از اسما و صفات الهیه مسما است به جلال، و آنچه مختص به لطف، مسما به جمال، و تجلی جلال معطی قبض است و تجلی جمال معطی بسط، و حضرت جلال به طریق عظمت بر بعضی تجلی می‌فرماید، و بر بعضی به طریق قهر.

شعر

جمالک فی کل الحقایق سایر و لیس له الاجلالک ساتر
و یحیی(ع) همیشه مقبوض و محزون و مبکی بود از خوف حضرت ذوالجلال.

بیت

آب بر روی او روان می‌رفت چشمه‌ای خوش روان چنان می‌رفت

و روایت است که سید عالم(ص) فرمود: که نوبتی عیسی(ع) در غایت بسط بود، یحیی(ع) گفت: **کانک قد آمنت من مکرالله و عذابه، عیسی(ع) جواب داد: کانک قد آیت من فضل الله و رحمته، فاوحی الله الیهما احکما الی احسنکما ظنابی**^{۹۷۱}.

و چون یحیی(ع) شهید شد، آب از دیده او روان می‌رفت، تا کافران هفتاد هزار همدیگر را هلاک کردند، و آن نتیجه ظهور جلال بود.

قال الله تعالی: **لمن الملك اليوم لله الواحد القهار**^{۹۷۲}.

فص حکمت اولیت است، و یحیی را اولیت اسما در اسما، فافهم.

بیت

نسبتی عارفانه می‌گویند سخن عاشقانه می‌گویند

فص حکمة مالکیة فی کلمة ذکر یاویة.

مالک مأخوذ است از ملک به معنی شدت و قوت، و ملیک شدید القوی بود، و اطلاق کنند بر قدرت و تصرف.

و کلمه ذکر یاویه یعنی روح مجرد او(ع) مؤید است به تأیید حق سبحانه و تعالی به قوت تامه و همت موثره و به

^{۹۷۰} سوره ۲۱ آیه ۸۳: مرا آزار رسید و تو رحم کننده‌ترین رحم کنندگانی.

^{۹۷۱} یحیی گفت: مثل اینکه از مکر و عذاب خدا ایمنی. عیسی جواب داد: مثل اینکه تو از فضل و رحمت خدا ناامیدی. پس خدا به آندو وحی فرستاد که از شما آنکه حسن ظنش به من بیشتر است نزد من محبوب‌تر می‌باشد.

^{۹۷۲} سوره ۴۰ آیه ۱۶.

صبر جمیل بر مقامات شداید، و کفار به منشار^{۹۷۳} او را به دو نیم کردند، و او مستجاب الدعوه بود، و دعا نفرمود، و از آن بلا، آلا و نعمای یافت، زیرا که سبب وصول او بود به کمالات، و واسطه ارتفاع درجات و غفران خطیئات، کما قال نبینا (ص): **البلاء سوط من سیاط الله تعالی یسوق به عباده.**

دوبیتی

از بلا این کار ما بالا گرفت آتش عشقش خوشی در ما گرفت
عاشقانه بر درش افتاده ایم عشق او در جان ما مأوی گرفت

بلا از غضب بود و وجود غضب از رحمت، هر آینه بلا از رحمت بود.

بیت

من ننالم از بلا زیرا بلا راحت جانست نزد مبتلا

فص حکمة ایناسیة فی کلمة الیاسیة.

معلوم فرما که قوای روحانیه را به حسب فعل و انفعال به اعتبار اجتماعات و امتزاجات روحانیه هیأت وحدانیت حاصل می آید، و صورت ملکیه تابعه هیأت وحدانیت است، هم چنانکه صورت طبیعیه تابعه مزاج، که حاصل می شود از عناصر مختلفه و کیفیات متقابله.

و الیاس (ع) به حسب مزاج روحانی نسبتی با مزاج صورت ملکیه دارد، و به مزاج جسمانی نسبتی با انسان، انس با ملائکه از حیثیت صورت روحانیه و انس با انسان از حیثیت صورت جسمانیه، و الیاس (ع) جامع هر دو صورت است به کمال و برزخی است میان ملائکه و انسان، و صورت ملائکه موجب اعتدال حقیقی است، و هرکه بر مزاج صورت ملکیه بود زنده ماند به حیات دایمه.

بیت

با ملک گر نسبتی یابی تمام زنده باشی با ملایک والسلام

فص حکمة احسانیة فی کلمة لقمانیة.

احسان در لغت فعل پسندیده را گویند از خیر به مال و قال و فعل و حال، کما قال رسول الله (ص): **ان الله کتب الاحسان علی کل شیء فاذا ذبحتم فاحسنوا الذبحة و اذا قتلتم فاحسنوا القتلة.** الحدیث. و احسان را مراتب ثلاثه است، اول لغوی است و آن نیکی است با محب و عدو.

بیت

گر تو نیکی می کنی ای یار غار دوست و دشمن هر دو را نیکو بدار

دوم عبادت به حضور تمام، کما قال (ع): **الاحسان ان تعبد الله کانک تراہ.**

سوم شهود حق است در مرآت ذرات موجودات، کما قال جل جلاله: **و من یسلم وجهه الی الله و هو محسن.**

بیت

گر اثرکرد در تو این تعلیم هرچه داری به او کنی تسلیم

و اختصاص حکمت احسانیه به کلمه لقمانیه از آن فرمود که لقمان (ع) صاحب حکمت بود، چنانکه الله تعالی فرمود: **و لقد آتینا لقمان الحکمة^{۹۷۴}، و من یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا^{۹۷۵}.** و خیر احسان است: **والاحسان فعل ما ینبغی لما ینبغی کما ینبغی.** و قیل: **الحکمة وضع الشیء فی موضعه، و نقول: الحکمة**

^{۹۷۳}: اره.

^{۹۷۴} سورة ۳۱ آیه ۱۲.

^{۹۷۵} سورة ۲ آیه ۲۶۹.

ادراك الشيء على ما هو به والعمل بمقتضاه.

و چون حکمت مستلزم احسان است، قرین کلمه لقمانیه گردانید.

دوبیتی

این حکمت الهی است نه حکمت مناهی بگرفت حکم حکمت از ماه تا به ماهی
لقمان چنان حکیم است ای نور چشم سید دریاب و برکمالش می ده چو ما گواهی

فص حکمة امامية في كلمة هارونية.

امامت اسمی است از اسماء خلافت، كما قال الله تعالى في حق نبيه ابراهيم(ع): اني جاعلك للناس ائمة^{۹۷۶}، ای خلیفه علیهم.

و تخصیص حکمت امامیه به کلمه هارونیه فرموده که اول خلیفه موسی(ع) است، كما قال: اخلفني في قومي^{۹۷۷}، دوم مبعوث است از حق به خلق، و امام مقید است از جانب موسی(ع) و امام مطلق از جانب حق، و قال رسول الله(ص): يا علي انت مني بمنزلة هارون من موسى، الا انه لا نبي بعدي.

بیت

ما همه مأموم این و آن امام خوش امامانند ما را والسلام

فص حکمة علوية في كلمة موسوية.

اختصاص حکمت علویه به کلمه موسویه، لقوله تعالى: لاتخف انك انت الاعلى^{۹۷۸}. یعنی تو اعلائی بحق از فرعون بی عون که دعوی علو می کند به باطل و می گوید: انا ربکم الاعلی.

بیت

علو منصب فرعون خود چه خواهد بود علو خدمت موسی هزار چندان است

اول علو مرتبه او استماع کلام ملک علام بی واسطه ملک(ع) كما قال تعالى: وكلم الله موسى تكليماً^{۹۷۹}. و در حدیث صحیح وارد است: ان الله تعالى كتب التوراة بيده و غرس شجرة طوبى بيده و خلق جنة عدن بيده و خلق آدم عليه السلام بيديه.

و موسی(ع) را مقام جامعیت است و کثرت امت، و با وجود جامعیت و علو مرتبه فرمود: اللهم اجعلني من امة محمد.

بیت

عیسی گردون نشین امت او در ازل موسی دریا شکاف تابع او لایزال

فص حکمة صمدية في كلمة خالدية.

الصمد ما لا جوف له و هو السيد و المقصد و الملجأ. قال الله تعالى: الله الصمد^{۹۸۰}.

بیت

بی نیاز است از همه عالم همه عالم به حضرتش محتاج

و خالد بن سنان ملاذو ملجأ قوم بود و مستجاب الدعوة و مظهر الصمد، و نزد بدلا اسم او عبدالصمد و اکثر

^{۹۷۶} سورة ۲ آية ۱۲۴.

^{۹۷۷} سورة ۷ آية ۱۴۲.

^{۹۷۸} سورة ۲۰ آية ۶۸.

^{۹۷۹} سورة ۴ آية ۱۶۴.

^{۹۸۰} سورة ۱۱۲ آية ۲.

اوقات ذاكر الصمد، به این سبب حکمت صمدیه به کلمه خالدیه اختصاص یافته.

فص حکمة فردية في كلمة محمدية.

در بعضی نسخ عوض کلمه فردیه کلیه آمده، و فردیت اشارت است به انفراد حضرت او(ص) به مقام جمعیت الهیه، و فوق این مرتبه، مرتبه ذات الهیه، و سید عالم مظهر اسم اعظم، و اسم اعظم جامع معانی اسمای الهیه. اما حکمت کلیه عبارت است از جامعیت جمیع کلیات و جزئیات، و تمام کمالات اسما در تحت کمال او داخل، و مجموع مظاهر به کلمه او ظاهر، و اول فردیت به عین ثابتة او حاصل آمده، و اول عینی از اعیان ثابتة که مستفیض شد به فیض اقدس عین ثابتة او است در علم، و اول روحی که موجود گشت در خارج به فیض مقدس، روح مقدس او است(ع) کما قال(ص): **اول ما خلق الله نوری.**

و به ذات احدیه و مرتبه الهیه و حقیقت روحانیة محمدیه فردیه در خارج ظاهر شده، و هر نبیی از انبیاء علیهم السلام مظهر اسمی است کلی، و تمام کلیات در تحت اسم اعظم، و اسم اعظم به حسب جامعیت او را تقدمی است بر تمام اسمای الهیه و مظهر مطهرش تقدم دارد بر جمیع مظاهر اسمای الهیه.

بیت

بود او مظهر آن اسم اعظم به رتبت بر همه عالم مقدم
او(ص) ادل دلایل است به حق و همیشه واقف است از مقید و مطلق.

بیت

او ادل دلایلت به حق واقفست از مقید و مطلق
ابتدای ایجاد به وجود او بود، و ختم نبوت و رسالت به او، کما قال(ص): **نحن الآخرون السابقون.**

بیت

سید عالم است و می گویم در همه حال تابع اویم

رساله شرح فص الاول من فصوص الحكم

بسم الله الرحمن الرحيم^{۹۸۱}

و به ثقتی

الحمد لله رب العالمين^{۹۸۲}، و الصلوة و السلام على خير خلقه محمد و آله اجمعين. قال شيخ المحققين و امام الموحدين ابو عبدالله محمد بن علي الطائفي الاندلسي المشهور بشيخ محيي الدين العربي قدس الله سره في اول كتاب فصوص الحكم: **فص حكمة الهية في كلمة آدمية.**

بيت

سخني عارفانه مي گويد ياري از اهل ذوق مي جويد

فص هر شئي زبده و خلاصه او است، و انگشتری زيب انگشت است و نگين زيب انگشتری، و محل نقش و کتابت اسم مالک که خزانه بدان مهر می کند.

بيت

خوش نشانی که نام او دارد هرکه دارد نشان نکو دارد

و الحكمة ادراك الشیء على ما هو به و العمل بمقتضاه.

و حکمت عبارت است از علوم ربانی که خاصه روح هر نبی است از انبیا که مذکور است در فصوص الحكم به اسمی غالب بر روح آن نبی (ع) به حسب استعداد اصلیه و قابلیت فرعیه. یا مراد از فص، دل صاحب دلی است که منقش بود به علوم خاصه و جامع جمیع اسما و صفات و محل حکمت الهیه است دلی که ثابت بود در کلمه آدمیه.

و کلمه عبارت است از روح مجرد، و الهیت اسم مرتبه جامعه مراتب، و اسم جامع یعنی الله متبوع مجمع اسما و صفات الهیه است. و تخصیص حکمت الهیه به کلمه آدمیه از آن فرمود که ایجاد آدم (ع) از برای خلافت بود، و خلیفه به مثل آینه ای است که اسرار اسماء الهی و انوار حقایق عالم نامتناهی در مرآت منور او چون نور می نماید، و اول افراد است در شهادت، و مظهر اسم جامع از حیثیت خواص اولاد.

بيت

گنج و گنجینه و طلسم نگر صفت و ذات بین و اسم نگر

قال رسول الله (ص): ان الله خلق آدم على صورته.

بيت

جام گیتی نما چو پیدا کرد به صفات خودش هویدا کرد

و به تشریف: **انی جاعل فی الارض خلیفه**^{۹۸۳}، مشرف فرمود، و به تعلیم: **و علم آدم الاسماء کلها**^{۹۸۴}، و او را اعلم علمای عالم و معلم ملائکه گردانید، و مفتاح خزاین صورت و معنی در قبضه تصرف او نهاد، و ید قابله عالم به ید فاعله او داد و به ید معطیه و ید آخذه او را ذوالیدین آفرید، و گنج: **کنت کنزا مخفیا**، الحدیث، نثار و

^{۹۸۱} متن عربی فصوص از روی کتاب فصوص الحكم به تصحیح ابوالعلا عقیفی چاپ بیروت تصحیح شده است.

^{۹۸۲} سوره ۱ آیه ۲.

^{۹۸۳} سوره ۲ آیه ۳۰.

^{۹۸۴} سوره ۲ آیه ۳۱.

دوبیتی

هرچه در غیب و در شهادت بود در چنان مظهری عیان بنمود
 به صفت ذات او تجلی کرد همه عالم به او عطا فرمود

و حقیقت انسانیه عین اول است در حضرت علمیه و از تفصیل این عین هر عینی از اعیان به اسمی خاص مخصوصند، و به اشارت بشارت: **و آناکم من کل ماسألتموه**^{۹۸۵}، هر عینی که به لسان استعداد اصلیه سؤال کرد، جواد کریم اجابت فرمود.

بیت

اگر جامی به بزم آری ز خم جامی بری بر می وگر پیمانهای آری بتو پیمانهای پیمایند

و اگرچه فیض حق تعالی عام است، اما قوایل مستعدین متفاوتند، هر یک نشانی طلبند موشح به اسمی از اسماء ذات، و وثیقه‌ای جویند مسجل به سجل قاضی الحاجات. و کثرت اسما از صفات بود و کثرت صفات به اعتبار کثرت مراتب غیبیه، و مراتب غیبیه مفاتیح الغیب و مفاتیح الغیب معانی معقوله در غیب وجود حق، و **عنده مفاتیح الغیب لایعلمها الا هو**^{۹۸۶}.

بیت

این نکته عارفانه دریاب مسستانه و عاشقانه دریاب

قوله: **لما شاء الحق سبحانه من حيث اسماؤه الحسنی التي لایبلغها الاحصاء**^{۹۸۷}.

در مقصود شروع فرمود، و با آنکه وجود عالم مستند است به اسماء و انسان مقصود اصلی است از ایجاد، اولاً در علم و آخراً در عین، و این معانی بیان می‌فرماید که حق سبحانه و تعالی از حیثیت اسماء الحسنی ایجاد عالم فرمود.

و علت غائییه از ایجاد عالم انسانی، ظهور و اظهار یعنی جلا و استجلا است، بلکه رؤیت ذات حق بود به ذات حق در آینه جامعه انسانیه، کما قال جل ذکرة: **کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف**. و استعمال لما شاء مجاز است، و مشیت الهی عبارت از تجلی ذاتی و عنایت سابقه به ایجاد معدوم و اعدام موجود، و اراده تجلی الهی به ایجاد معدوم. هر آینه مشیت اعم بود از اراده، و مراد به اسماء حسنی اسمای کلیه و جزویه است، و اسمای کلیه متناهیه و اسماء جزویه غیرمتناهیه، **لایبلغها الاحصاء**. و اسما طالب مظهرند تا انوار مکنونه در مظاهر ظاهر گردد، و اسرار مخزونه در محل هویدا شود. اما ذات من حیت هی هی غنی عن الاطلاق است، کما قال تعالی: **والله غنی عن العالمین**^{۹۸۸}.

دوبیتی

ذات او از صفات مستغنی است وز همه کاینات مستغنی است
 اسم او آینه همی جویند گرچه اسمش به ذات مستغنی است

قوله: **ان یری اعیاننا وان شئت قلت ان یری عینه فی کون جامع یحصر الامرکله**.

بیان متعلق به مشیت است، و مراد به اعیان شایدکه اعیان ثابته خواهدکه صور معنوییه حقایق اسماء الهیه‌اند

^{۹۸۵} سوره ۱۴ آیه ۳۴.

^{۹۸۶} سوره ۶ آیه ۵۹.

^{۹۸۷} اصل فصوص با فصوص الحکم به تصحیح ابوالعلا عقیفی چاپ بیروت مقابله شد.

^{۹۸۸} اشاره است به آیه ۹۲ سوره ۳: فان الله غنی عن العالمین.

در حضرت علمیه، و جایزه که اعیان اسما مراد بود، که ارباب اعیان و ماهیات کونیه‌اند، و جایزه که اعیان خارجیّه گویند، و شاید که مراد از عینیه عین حق بود، زیرا که جمیع حقایق اسمائیه در حضرت احدیت عین ذاتند، و در مرتبه واحدیت عینند از وجهی و غیرند از وجهی.

بیت

موج است و حباب هر دو یک آب آن آب درین حباب دریاب
و کون در اصطلاح اهل الله عبارت از وجود عالم است از وجهی که غیر است، و کون جامع انسان کامل است، که قابل کمالات و فیوضات تجلیات الهیه و کونیه است.

قطعه

خوش آینه‌ای که می‌نماید تمثال جمال بی‌مثالش
در صورت و معنیش توان دید امکان و وجوب بر کمالش

قوله: **لکونه متصفا بالوجود.**

تعلیل حصر است نه تعلیل رؤیت، زیرا که حق سبحانه و تعالی پیش از ظهور انسان کامل و وجود او در خارج عالم، بود و هست و خواهد بود، بر اسما و اعیان و مظاهر.
اما اگر فرق گویند میان علم الهی و رؤیت او، و یا حمل رؤیت به رؤیت مخصوصه کنند که حاصله است در مظاهر انسانی، و گویند الله تعالی خواست تا اعیان اسما که عین او است در مرتبه احدیت، به آدم در آدم مشاهده نماید، تعلیل رؤیت تواند بود.
و کون جامع که قابلیت ظهور مجموع اسما دارد، و متصف است به صفات الهیه و محقق به تحقق حقایق ذاتیه از حیثیت عین ممکنه معدوم است، و موجود به جود وجود واجب الوجود.

بیت

موجود به واجب الوجود است معدوم به خویش چون نبود است
و به قابلیت کامله تامه، منحصر بود در کون جامع، امر جمیع اسرار وجود و خصوصیات وجود. و دانسته‌ای که وجود ملزوم موجب وجود لازم است، اعم از آنکه بواسطه بود یا به غیر واسطه.

بیت

مخزن اسرار ربانی بود مظهر انوار سبحانی بود

قوله: **و یظهر به سره الیه.**

و مراد به سر کمالات ذاتیه الهیه است که عین ذاتند، و غیب الغیوب اشاره به آن است، و حضرت حق تعالی و تقدس کمالات غیب مطلق در مرآت شهادت مطلقه انسانیّه مشاهده می‌فرماید به رؤیت علمیه الهیه ازلیه ابدیه، اما رؤیت عینیه.

بیت

آئینه روشنی بیاید تا نور جمال او نماید

قوله: **فان رؤیه الشبیء نفسه بنفسه ما هی مثل رؤیته نفسه فی امر آخر یکون له کالمرآة، فانه یظهر له نفسه فی صورة یعطیها المحل المنظور فیه مالم یکن یظهر له من غیر وجود هذا المحل و لا تجلیه له.**
تعلیل مشیت است و ایماي سؤال مقدر، وسائل می‌گوید که: الله تعالی سمیع است و بصیر، ازلاً و ابداً، چگونه شیخ می‌گوید لَمَّا شاء؟ جواب می‌فرماید که: رؤیت یوسف مثلاً عین او به عین او در عین او نباشد، مثل رؤیت او در امری که به مثل آینه او باشد.

و آینه را خصوصیتی است که حاصل نشود و ظاهر نگردد از غیر آینه و تجلی نماینده ولذت تصور جمال دیگر است، و رؤیت تمثال جمال دیگر، و هر آینه آینه مصقوله باید و نماینده که تجلی فرماید، تا جمال بی مثال به صورت تمثال رو نماید، و آینه چنانکه استعداد او است ما را به ما نماید، و این تصرف آینه است در ظهور ما.

بیت

در ظهور است آن تصرف او این لطیفه ز ما شنو نیکو

وجه مستدیره در مرآت مستطیله نماید، و وجه مستطیله در آینه مستدیره مستدیره نماید، و اگر یک رو به مرایای متعدده نماید، هر آینه در هر آینه از وجه واحد تمثالی در نظر آید.

دوبیتی

یک وجود است و آینه بسیار آن یکی در همه خوشی بشمار
گر به صورت هزار بنماید به حقیقت یکی بود نه هزار

عزیزی می گفت که: اگر آینه غیر باشد، حق تعالی در رؤیت اسما و صفات مستکمل بود به غیر. **مصراع:** گر غیر بود چنین بود غیر کجاست.

مرایا اعیان ثابته اند که لوازم ذاتند، و صور اسمای الهیه در حضرت علمیه ازلاً و ابداً، و اعیان عین اسماند به حسب وجود و غیر به حسب تعین علمیه، و اسما در مرتبه احدیت عین مسمانند، و در مرتبه واحدیت عین به حسب ذات و غیر به اعتبار صفات، و تعین ذاتی اصل جمیع تعینات است. **قوله:** **یظهر له نفسه.** تعلیل عدم مماثلت، و تقابل اسما از مرایا بود، که اگر محل تجلی و تجلی نبودی تقابل اسما حق ننمودی.

قطعه

جام گیتی نما چو می بینم حضرتش بر کمال بنماید
کون جامع وجوب و امکان هم به جلال و جمال بنماید
آینه آن چنانکه او باشد نقش گیرد خیال بنماید

قوله: و قدکان الحق سبحانه او جد العالم کله وجود شبح مسوی لا روح فیه، فکان کمرآة غیر مجلوة. و **من شان الحکم الالهی انه ما سوی محلا الا و یقبل روحاً الهیا عبر عنه بالنفخ فیه، و ما هو الاحصول الاستعداد من تلك الصورة المساواة لقبول الفيض التجلی الدایم الذی لم یزل و لایزال.**

موجد عالم جل جلاله و عم نواله پیش از ایجاد انسان صغیر، به وجود عینی، انسان کبیر را آفرید، به مثل وجود شبح، چون بدنی بی روح و قدحی بی راح، یا آینه ای جلا ناکرده، و از شأن حق و حکمت حکیم مطلق، و سنت سنیه الهیه است که هر شیئی که ایجاد فرماید. البته قابل روح الهی بود، و آن قبول معبر است به نفخ. قال الله تعالی «فی حق آدم (ع): فاذا سویته و نفخت فیه من روحی ففعواله ساجدین»^{۹۸۹}.

و نفخ الهی اعطای قابلیت و استعداد است، هر آینه نفخ کنایت از حصول استعداد بود، از صورت موجوده مساواة از برای قبول فیض مقدس، که تجلی دائم است لم یزل و لایزال، که اگر لحظه ای و لمحای فرض انقطاع فیض کنند همه عالم معدوم شود، اعم از آنکه وجود علمی بود یا عینی.

بیت

ما کجا باشیم ای مرد خدا گرنه او بخشد وجود ما به ما

و انسان به حسب نشأه اخراویه ابدی است، و به نشأه علمیه سابق بر مجموع اعیان، زیرا که اعیان تفصیل

^{۹۸۹} سورة ۱۵ آیه ۲۹.

حقیقت انسانی‌اند، و از حیثیت نشأه‌عنصریه آخر همه، و توقف این نشأه از برای حصول استعداد مزاجی که حاصل شود از ارکان عنصریه، به فعل و انفعال و به تربیت رب الارباب، کما اشارالیه بقوله تعالی: **خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا.**

و از حیثیت نشأه روحانیه کلیه مقدم بر جمیع ارواح، کما اشارالیه النبی(ص): **اول ما خلق الله نوری**، و از حیثیت نشأه روحانیه جزویه در عالم مثال مقدم بر مبدعات و متأخر از عقول و نفوس مجردة، و تنزل حقیقت انسانیه از حضرت علمیة الهیه به غیبیه، و از غیبیه به شهادت مطلقه، فافهم تحقیق قوله تعالی: **وقد خلقکم اطواراً**.^{۹۹۰}

بیت

جام است و شراب و رند و ساقی هم مغربی است و هم عراقی

قوله: **و ما بقی الا قابل و القابل لایکون الا من فیضه الاقدس.**

قابل روح الهی استدعای آن می‌کند که وجود او مستند باشد به حضرت الله تعالی، زیرا که ذات قابل در نفس خود معدوم است، و فیاض مطلق دائم از خزانه جود افاضه وجود می‌فرماید، و وجود قابل از فیض اقدس بود. یعنی اقدس از شوایب کثرت اسمائیه و نقایص حقایق امکانیه.

و اعیان ثابته قوایل تجلیات الهیه‌اند و فیاضه از حق به فیض اقدس، و فیض اقدس عبارت است از تجلی حبی ذاتی که موجب وجود اشیا و استعدادات اشیا است در حضرت علمییه اولاً، دیگر در عالم عینییه، کما قال تعالی: **کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف.**

و فیض مقدس تجلیات اسمائیه بود که موجب ظهور هرچه اقتضای استعدادات اعیان ثابته بود در خارج و فیض مقدس مترتب به فیض اقدس.

مثنوی

فیض اقدس وجود و استعداد مستعد را ز اسم باطن داد

باز فیض مقدسش ز صفات بر تو خواند تمامی آیات

قوله: **فالامرکله منه ابتداءؤه و انتهاؤه والیه یرجع الامرکله**^{۹۹۱} **کما ابتداءً منه.**

بیت

همه عالم به ما خدا بخشید جسم و جان این و آن بما بخشید

و قابل و هرچه مترتب است بر قابل، از استعدادات و کمالات و علوم و معارف فیاض از واجب الوجود.

بیت

جود او بخشد وجود انس و جان ورنه بی‌جودش نه این باشد نه آن

و به حسب ایجاد و تکمیل فمینه بدأ و الیه یعود.

بیت

مبدأ و مرجع وجود وی است بی‌وجودش وجود غیرکی است

و مراد به امر مأمور است به وجود به قول کن، کما قال تعالی: **انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون**^{۹۹۲}. و حق تعالی اول و مبدأ است و آخر و مرجع. قال الله تعالی: **والیه یرجع الامرکله**^{۹۹۳}.

^{۹۹۰} سوره ۷۱ آیه ۱۴.

^{۹۹۱} سوره ۱۱ آیه ۱۲۳.

^{۹۹۲} سوره ۳۶ آیه ۸۲.

و تحقیق این رجوع در قیامت کبری پیدا شود به فانی افعال و صفات و ذات خلق در افعال و صفات و ذات حق.

دوبیتی

آنکه عالم سایه بان او بود سایه بان او همه نیکو بود
از دوئی فانی شو و یک رو بیا زانکه کار عاشقان یک رو بود

شعر

فیفنی ثم یفنی ثم یفنی کما یفنی الفناء بلا فناء
و یبقی ثم یبقی ثم یبقی کما یبقی البقاء بلا بقاء

رباعی

مستانه سخن ز ما شنوای او باش هر نقدی و نسیه ای که داری می پاش
از فعل و صفات و ذات خود فانی شو باقی به صفات و ذات و فعل او باش

این مرتبه موجب رفع اثینیت است و ازاله مباینیت و ظهور حکم احدیت، و به حکم: **کل یوم هو فی شأن**^{۹۹۴}، در هر آنی حکمی نازل می شود بر عبدالله از حضرت احدیت، بعد از آن از واحدیت، باز مرتبه عقلیه، آنگاه لوحیه دیگر طبیعت کلیه باز هیولای جسمیه، دیگر عرش و کرسی و سماوات سبعة، و از مراتب کلیه به جزویه، تا متناهی شود به انسان منصب به احکام جمیع مراتب در آن واحد.

و انسان کامل مظهر مرتبه جامعه الهیه است و دایره او تمام، لاجرم آخریت او عین اولیت باشد، قوله: **و الیه یرجع الامر کله کما ابتداء منه**، فمنه بدأ و الیه یعود و هو المبدأ و المعید.

بیت

هرچه سلطان به ما عطا فرمود باز آنجا رود که آمده بود
قوله: **فاقتضی الامر جلاء مرآة العالم، فکان آدم عین جلاء تلك المرآة و روح تلك الصورة.**

بیت

همه عالم تنست او جانست تن و جاننش از آن جانانست
پیش از انشای نشأه عنصریه آدم، عالم به مثل آینه ای بود غیر مجلوه و اقتضای امر الهی جلاء آینه از برای تحصیل مقصود بود، و آن ظهور اسرار الهیه است که در اسما و صفات مکنون است، و مظهر جمیع اسرار انسان است اجمالاً در مقام روح، و تفصیلاً در مقام قلب، و آدم یعنی انسان کامل مکمل عالم است.

بیت

کامل تر از او دگر کدام است عالم به وجود او تمام است
انوار شوارق تجلیات حقایق الهیه در عیون اعیان عالم عیانست اما در مرآت منور جام جهان نما یعنی انسان کامل اوضح می نماید.

بیت

دیگری را این مقامش هست نیست نسبتی دارد تماشش هست نیست

^{۹۹۳} سوره ۱۱ آیه ۱۲۳.

^{۹۹۴} سوره ۵۵ آیه ۲۹.

این اشارت است که حق تعالی فرمود: **انا عرضنا الامانة على السماوات و الارض و الجبال**^{۹۹۵}، یعنی اهل آسمان‌ها و زمین و کوهها از ملک و ملکوت و جبروت، فابین ان یحملنا و اشفقن منها. **مصراع:** قابلیت نداشت حمل نکرد.

و حملها الانسان. اما انسان مستعد بود حامل آن شد، **ان کان ظلوما جهولا**، یعنی ظلوما لفسنه جهولا بقدرها، نه حد خود دانست و نه قدر امانت که اسرار اسما و صفات الهی است **ماللتراب و رب الارباب**.

بیت

تاج شاهی ای پسر از سر بنه آن امانت بی‌خیانت باز ده

قوله: **وكانت الملائكة من بعض قوى تلك الصورة التي هي صورة العالم المعبر عنه في اصطلاح القوم بالانسان الكبير.**

بیت

سخن بنده خدا بشنو رمز سرّ خدا ز ما بشنو

و مراد از ملائکه در این محل اهل جبروت و نفوس مجرده‌اند، و فرمود که از بعضی قوای این صورتند، زیرا که روحانیات انواع متکثره‌اند. اهل جبروتند چون عقل اول و ملائکه مهیمه و عقول سماویه، دیگر اهل ملکوت، نفس کلیه و نفوس مجردة سماویه.

و هر فردی از افراد عالم نصیبی عقلی دارد از جبروت و نصیبی از ملکوت، و عقل اول که روحانیت سید عالم است (ع) روح اعظم گفته‌ایم و نفس کلیه را قلب عالم. **مصراع:** از عرش تا به فرش همه صورت ویست.

و اهل تصوف عالم را انسان کبیر می‌گویند، زیرا که مجموع عالم در نشأه انسانیه مندرج است، و اعیان عالم مفصل نشأه انسانیه‌اند، و انسان عالم کبیر است به مرتبه و عالم انسان صغیر به درجه.

بیت

دریاب خلیفه الهی گنجینه و گنج پادشاهی

قوله: **فكانت الملائكة له كالقوى الروحانية و الحسية التي في النشأة الانسانية.**

نسبت ملائکه با عالم، نسبت قوای روحانیه و حسیه بود با انسان، نفس ناطقه مدبره بدن انسان است به قوای روحانیه و نفس کلیه تدبیر عالم می‌کند به واسطه ملائکه مدبره، **کما قال تعالی: فالمدبرات امرأ**^{۹۹۶}.

قوله: **فكل قوة منها محجوبة بنفسها لا ترى افضل من ذاتها، و ان فيها، فيها تزعم، الالهية لكل منصب عال، و منزلة رفيعة عندالله، لما عندها من الجمعية الالهية.**

بیت

قدر کامل مگر نمی‌داند افضل از خود دگر نمی‌داند

و قوای روحانیه که داخله‌اند در نشأه انسانیه، یا خارجه که محجوبند به ذات خود و ملائکه نزاع کردند در آدم، و عقل و وهم دعوی سلطنت می‌کنند و منقاد غیر نمی‌شوند، و دعوی عقل آن است که محیط است به ادراک جمیع حقایق و ماهیات، چنانکه حق ادراک است به حسب قوه نظریه.

بیت

^{۹۹۵} سورة ۳۳ آیه ۷۲: یعنی همانا امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوهها عرضه نمودیم از برداشتش ابا نمودند و از آن ترسیدند. انسان آن را برداشت چرا که ستمکار و نادان بود.

^{۹۹۶} سورة ۷۹ آیه ۵.

عقل گوید چنین چنان نبود قدر او نزد عاشقان نبود
و عقلاً مقلد عقول خودند، و از ادراک حق و حقایق محجوبند، و غایت معرفت این طایفه علم اجمالی است.
اما اصحاب تحقیق و اهل طریق عالم‌اند مجماً و مشاهده می‌فرمایند تجلیات الهی مفصلاً به طریق کشف و
عیان.

بیت

شبهه در علم ما ندارد بار عقل با ذوق ما ندارد کار
و وهم دعوی بی معنی می‌کند و هرچه خارج از طور اوست انکار می‌نماید، و طور او ادراک معانی جزئی بود
غیرکلیه.

بیت

عقل حیران و وهم سرگردان در کمال حقیقت انسان
و زعم هر واحدی از ملائکه آن است که اهلیت جمیع مناصب عالی و مرتبه رفیع عبدالله او دارد، به جامعیت
جمعیت الهیه.

بیت

این چنین پندارد اما هست نیست آب دارد همچو دریا هست نیست
و اهلیت جامع جمیع مناصب عالی و مرتبه ارفع انسان کامل را است که خلیفه حضرت الهیه است و مربای تربیت
رب الارباب.

شعر

من کل شیء لبه و لطیفه مستودع فی هذه المجموعة

بیت

جامع جمله مناصب اوست جمع مجموعه مراتب اوست
قوله: مما يرجع من ذلك الى الجناب الالهی، والی جانب حقیقة الحقایق، و- فی النشأة الحاملة لهذه
الاصواف- الی ما تقتضیه الطبيعة الكلية التي حضرت قوا بل العالم كله اعلاه و اسفله.

بیت

گنج و گنجینه و طلسم نگر صفت و ذات بین و اسم نگر
جمعیتی که حاصل انسان کامل است از امور ثلاثه بود.
اول راجع است با جناب الهی: **قالوا انالله و انا الیه راجعون**^{۹۹۷}، و هر واحدی از موجودات با این حضرت
اسما و صفات وجهی خاص دارد از غیر واسطه.
دوم راجع است با حضرت امکانیه که جامع حقایق ممکنات است، و به این وجه ممتاز است از ربوبیت و
متصف است به عبودیت، و مرتبه انسان کامل که حضرت جمع است و وجود.
سیوم راجع است با طبیعت کلیه که مبدأ فعل و انفعال بود در مجموع جواهر که قابل تأثیرات اسمائیه‌اند. و مراد
بقوله: **الی ما تقتضیه الطبيعة الكلية**، استعداد خاص است که حاصل صاحب این جمعیت است و قابل نشأه
طبیعیه قوا بل مجموع عالم است، و نشأه حامله نشأه عنصریه بود.
و انسان را سه نشأه است: روحیه و طبیعی و عنصریه. اما نشأه مرتبیه جمع است میان نشآت ثلاثه. و مراد به

^{۹۹۷} سورة ۲ آیه ۱۵۶.

اوصاف کمالات انسانیہ قوای روحانیہ و جسمانیہ، و مراد به عالم ملک سماوی علوی و عنصری سفلی، و جایزه عالم روحانی و جسمانی خواهد، زیرا که طبیعت کلیه محیطه است به عالم روحانی و جسمانی.

بیت

هرچه پیدا و آنچه پنهان است جمله در یک وجود انسان است

قوله: و هذا لا يعرفه عقل بطريق نظر فكري، بل هذا الفن من الادراك لا يكون الا عن كشف الهی منه يعرف ما اصل صور العالم القابلة لارواحہ.

عقلا و حکما در اسما و صفات الهی متحیرند و انبیا و اولیا در معرفت کنه ذات، و اعلم علمای عالم (ص) فرمود: ان الله احتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار، و قال (ع): تفكروا في آلاء الله ولا تتفكروا في ذات الله، و قال (ع): سبحانك ما عرفناك حق معرفتك، و قال جل ذكره: و ما قدروا الله حق قدره^{۹۹۸}، و قال جل جلاله: لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار^{۹۹۹}.

و این امور مذکوره که شیخ فرموده فوق طور عقل نظری است. ولی باید که مطهر از کدورات علایق و عوایق خلایق بود که به نور ربانی منور باشد، تا عارف حقایق اسرار مذکوره شود. هر آینه چون آینه دل مصفا و مزکا بود، عین عقل، که قوتی از قوای او است، از اشعه نور دل روشن گردد، و به آن نور تحقیقات محققان به قدر قابلیت و استعداد معلوم کند.

بیت

عقل اگر روشن شود از نور دل ناظر جان باشد و منظور دل

قال الله تعالى: ان في ذالك لذكرى لمن كان له قلب^{۱۰۰۰}، و قال جل جلاله بلسان حبيبه و نبيه و رسوله (ص): ما وسعني ارضي و لا سماءي و وسعني قلب عبدي المؤمن التقى النقي.

بیت

دل بدست آر عقل چندان نیست عقل بی دل مگر مسلمان نیست

قوله: فسمى هذا المذكور انسانا و خليفة، فاما انسانيته فلعموم نشأته و حصره الحقایق كلها. و هو الحق بمنزلة انسان العين من عين الذي يكون به النظر، و هو المعبر عنه بالبصر. فلهذا سمى انسانا.

بیت

کون جامع جامع اسما بود او خلیفه بر همه اشیا بود

کون جامع را انسان کامل و خلیفه حق می خوانند، و به عموم نشأه ای که مشتمل است بر مراتب مجموع عالم و منحصر بود بر وی حقایق مفصله انسان، و انسان به حسب لفظ مأخوذ است از انس یا نسیان. اما انس، از آن وجه که مجمع و مظاهر اسما است و حقایق اشیا با وی انس می گیرند.

بیت

نور چشم محققان باشد مونس جان انس و جان باشد

اما نسیان ذهول او است از بعضی اشیا در حالت مشغولی به غیر، این همه دلالت می کند بر عموم نشأه و احاطت او، که اگر نشأه او واحد بودی او بر منوال واحد بودی. این است مناسبت جامعه میان اسم و مسما.

بیت

^{۹۹۸} سورة ۶ آية ۹۱.

^{۹۹۹} سورة ۶ آية ۱۰۳.

^{۱۰۰۰} سورة ۵۰ آية ۳۷.

لفظ انسان را بیان کردم تمام معنی انسان طلب کن والسلام
و انسان کامل در نظر مرحمت حق تعالی به منزله انسان العین است از عین، و آن نظر معبر است به بصر.

بیت

نور چشم است و در نظر داریم لاجرم روشنی بصر داریم
و مقصود اصلی از عین انسان العین است، و انسان به واسطه انسان العین نظر مردمی به مردم می‌کند، و ظاهر عالم
که مظهر اسم الظاهر است مشاهده می‌نماید، و اسرار و معارف ربانی که مقصود است از خلق، به انسان کامل
ظاهر می‌گردد، و مراتب باطن و ظاهر عالم به ظهور او کمال یافته.
و نتیجه قرب فرایض آن است که عبد عابد کامل سمع و بصر حق شود، و این فنای ذات عبد است در ذات
معبود در حالت عبودیت.

بیت

بنده‌ای کاین چنین فنا یابد جاودان زان فنا بقا یابد
در مقام جمع و فرق. و این مرتبه اعلی است از رتبت قرب نوافل که حق سمع و بصر بنده شود، و این نتیجه
فنا فی صفات است.

بیت

رو فنا شو چو ما ز ذات و صفات تا بیابی بقا ز ذات و صفات
و انسان کامل واسطه است میان حق تعالی و عالم، و در حضرت الله تعالی به منزله انسان عین است از عین، که
واسطه است میان رائی و مرئی.

بیت

چشم ما روشن به نور روی اوست نور او روشن به چشم ما نکوست
قوله: **فانه به ينظر الحق الى خلقه فيرحمهم.**
انسان کامل سبب ایجاد عالم است و واسطه بقا و کمالات عالم اولاً و آخراً در علم و در عین، اما در علم، حق
تعالی تجلی فرمود ذاته لذاته، و جمیع صفات و کمالات خواست که در حقیقتی مشاهده نماید، که جام جهان
نمای حضرت او باشد. حقیقت محمدیه را ایجاد کرد.
و این حقیقت نوع انسانی است، و در این حقیقت حقایق مجموع موجود است به طریق اجمال، و عین ثابتۀ او
مرآت کامله تمام مراتب الهیه است و جامع مجموع اسباب صوریه و معنویه، و از تفصیل این عین اعیان ثابتۀ
مفصل شدند، و اول عینی که طلب وجود خارجی کرد عین عقل اول بود، و آن نور محمدی (ص) است، کما قال
عليه الصلوة والسلام: **اول ما خلق الله نوري.**

بیت

نور او در چشم ما پیدا شده لاجرم خوش روشن و بینا شده
هم چنانکه انعکاس نور آینه که در مقابله شعاع شمع باشد و منعکس شود به هر چه در مقابله آینه آید.

رباعی

عالم همه پر ز نور سبحانی شد در هر دو جهان ظهور سلطانی شد
عینی که عنایت الهی دریافت از معرفتش عارف ربانی شد
و این حقیقت مقصود کلی است، و در خبر است که حضرت الله تعالی بلسان نبی (ص) در حق رسول الله فرمود:

لولاک لما خلقت الافلاک.

این شهود ازلی است و ایجاد علمی و عینی و واسطه افاضه رحمت رحمانیه مجمله و رحمت رحیمی مفصله بر موجودات و اعطای تمام کمالات که مترتب است بر وجود.

بیت

اصل او او، او بود اصل همه هم به او ثابت شود نسل همه

قوله: **فهو الانسان الحادث الازلی و النشأة الدائم الابدی، و الكلمة الفاصلة الجامعة.**

یعنی حقیقت محمدیه(ص) حادث ازلی است، اولاً حادث به حدوث ذاتی، زیرا که حقیقت او من حیث هی هی اقتضای وجود نمی‌کند، هر آینه در وجود محتاج بود به واجب الوجود. اما حدوث زمانی که مسبوقیت است به عدم به حسب نشأة عنصریه و ازلیت او به وجود علمی و تقدم او بر اعیان ثابته به وجود عینی روحانی غیر زمانی است، كما قال(ع): **نحن الآخرون السابقون.**

و فرق است میان ازلیت اعیان و ارواح مجردة و میان ازلیت مبدع به معنی افتتاح وجود از غیر، بلکه مبدع نعت سلبی است به نفی اولیت، و دوام این حقیقت به ابقا و بقای مبقی. و او محیط بر حقایق الهیه و کونیه و جامع اسما و مظاهر اسما، و کلمه فاصله است میان ارواح و صور معنویه ارواح.

بیت

از حدوث و از قدم دارد نصیب این چنین انسان بود حق را حبیب

قوله: **فتم^{۱۰۰۱} العالم بوجوده.**

بیت

عالم به وجود او تمامست او اصل وجود خاص و عامست

روح عالم است که مدبر و متصرف عالم است، و حیات جسد به روح بود و ظهور روح به جسد، و روح حافظ جسد است از آفات، و حکمت در تأخیر نشأة عنصریه کون جامع، اراده الهیه آن بود که حقیقت او متصف باشد به جمیع کمالات که جامع مجموع حقایق باشد، و به خلافت الله تعالی متصرف در مجموع اشیا.

بیت

کون جامع جامع اسما بود او خلیفه بر همه اشیا بود

و حضرت رب الارباب در اطوار روحانیات و سماویات و عنصریات او را تربیت فرمود، تا در صور نوعیه حسیه ظاهر شد، و از حضرات اسمائیه معانی کلیه و جزویه بر او نازل شد، و به واسطه او، بقدر استعداد ما بر ما. كما قال الله تعالی: **و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین^{۱۰۰۲}.**

قوله: **فهو من العالم کفص الخاتم من الخاتم، و هو محل النقش و العلامة التي بهایختم الملك علی خزائنه. و سماه خلیفة من اجل هذا.**

دوبیتی

گنج اسما خزانه اش عالم حافظ این خزانه است آدم
گنج و گنجینه و طلسم نگر مظهر اسم اعظم است فافهم

بیان سبب تسمیه خلیفه می‌فرماید و تشبیه می‌کند به نگینی از نقره مثلاً بر انگشتری از نقره، که منفصل باشد به صورت و به حقیقت متصل، و فص محل نقش و علامت که حضرت سلطان به آن خاتم خزانه را ختم کند.

^{۱۰۰۱} اصل فصوص: قیام.

^{۱۰۰۲} سورة ۲۱ آیه ۱۰۷.

بیت

از برای عاقلان تشبیه نیکو می‌کند این چنین تشبیه نیکو بهر تو او می‌کند
و انسان کامل محل نقوش اسماء الهیه است و جامع حقایق کونیه، و به این جمعیت مستحق خلافت و حافظ
خزاین عالم است و ازعالم بود به وجهی و اصل عالم به وجهی.

بیت

حضرت او خلیفه بر حق واقف است از مقید و مطلق
قوله: **لانه تعالی الحافظ به خلقه کما یحفظ الختم الخزاین. فما دام ختم الملك علیها لایجسر احد
علی فتحها الاباذنه فاستخلفه فی حفظ الملك. فلا یزال العالم محفوظاً مادام فیه هذا الانسان
الکامل.**

بیت

عالمی در پناه حضرت اوست گنج شاهی به حفظ او نیکوست
و حافظ خزانه بود به خلافت نه به اصالت.

بیت

لاجرم ما خلیفه می‌خوانیم بی‌خلافی خلیفه می‌دانیم
و حفظ عالم عبارت است از ابقای صور انواع موجودات که مظاهر اسما و صفات حقند، و تصرف انسان کامل
در عالم به حکم تجلیات ذاتیه حق است، و به توفیق رحمت رحمانیه و به نشان رحمت رحیمیه در عالم علویه و
سفلیه متصرف، و قادر به احیاء و اماتت، و عالم محفوظ به وجود اوست، و هرچه از غیب به شهادت آید یا از
شهادت به غیب رود به فرمان او بود، و صاحب اسم اعظم است و برزخ جامع میان حق و خلق، کما اشارالیه
بقوله تعالی: **مرج البحرین یتقیان بینهما برزخ لایبغیان**^{۱۰۳}.

بیت

برزخست و با نصیب از این و آن جان و جانانست و جانانست و جان
قوله: **الاتراه اذازال و فک الختم من خزانه الدنیا لم یبق فیها ما اخترنه الحق فیها و خرج ماکان فیها و
التحق بعضه بعض، و انتقل الامر الی الآخرة فکان ختما علی خزانه الآخرة ختما ابدیا.**

بیت

ابدا حافظست بر عقبی به بقاء و ارادت مولی
و چون قطب عالم از دنیا منتقل شود به آخرت، و خلیفه‌ای نباشد که متصف بود به کمال او، تا قایم مقام او
باشد، کمالات این خزانه چون سایه در عقب آفتاب منتقل شود به آخرت.

بیت

عالم از جود او گرفته کمال بی‌وجودش بود خیال محال
اگر سایی گوید ختم حافظ خزاین است اما از انتقال او انتقال خزاین لازم نیاید،

بیت

خوش سؤالی خوش جوابی گفته‌اند در معنی را به حکمت سفته‌اند
و فرموده‌اند که ختم حافظ خزاین است به وجود، و اسرار الهیه درعالم مفصله، و در انسان کامل جمله. کما قال

^{۱۰۳} سورة ۵۵ آیه ۱۹.

بیت

كل الجمال غدا كوجهك مجملا
لكنه فى العالمين مفصل
و تجلى الهى بر دنيا و اهل دنيا بواسطة كون جامع بود، هر آینه به انتقال او امداد الهى كه موجب بقاى دنيا است منقطع شود.

بیت

سايه بى آفتاب كى پايد
سايه را آفتاب مى پايد
قوله: فظهر جميع ما فى الصور الالهية من الاسماء فى هذه النشأة الانسانية فحازت رتبة الاحاطة و الجمع بهذا الوجود، و به قامت الحجة لله تعالى على الملائكة.

بیت

نقدگنج تمام اسما اوست
خود مراد از وجود اشيا اوست
انسان كامل حافظ خزائن الهى است در دنيا و آخرت، و جام جهان نماى معنى و صورت و آينه مجموع اسماء الهى به نشأه روحيه، و جامع جميع حقايق كونه به نشأه عنصريه، و قادر بر ايجاد و اعدام به اسم اعظم.

بیت

مجموعه مجموع کمالات وجود است
خود خوشتر ازین قول كه گفته كه شنود است
و انسان در مرتبه روح جمعاً و در مقام دل تفصیلاً موصوف به صفات الهیه است. قال النبى (ع): ان الله خلق آدم على صورته.

و اطلاق صورت بر الله تعالى نزد اهل ظاهر مجاز است، و اهل ظاهر، صورت به حقیقت در محسوسات استعمال کنند و در معقولات به مجاز، و انسان كامل به نشأه انسانیه، يعنى وجود عینى، جامع رتبه احاطه و جمع است به جسم رتبت اجسام و به روح رتبت ارواح، به جمعیت حجة بر ملايکه.

بیت

حجت حق بر ملك انسان بود
ليكن انساني كه او زان سان بود
قوله: فتحفظ فقد وعظك الله بغيرك و انظر من اين اتى عليه.

بیت

هر كه را عقل كاملی باشد
وعظ حق را به جان قبول كند
و انانیت علم و عمل نزد الله تعالى بلکه نزد اهل الله ظاهر نگرداند.

بیت

مرد عاقل چنان كند نكند
طعن بر ديگران كند نكند
قوله: فان الملائكة لم تقف مع ما تعطيه نشأة هذا الخليفة، و لا وقفت مع ما تقتضيه حضرت الحق من العبادة الذاتية.

بيان سبب وقوع ملائکه است در انكار اوصاف آدم (ع) و ملائکه را اطلاع نبود بر مرتبه جامعه عليه آدم (ع) به حسب نشأه روحانيه، و معلوم نداشتند كه مقصود از عالم وجود انسان كامل است و ديگر موجودات از ارض و سماوات تمام کمالات از حضرت الله بواسطة او مى يابند.

قطعه

آفتابست و نور می‌بخشد
 دیگران چون قمر ازو یابند
 رتبت هرکسی نکو داند
 هرچه یابند ازو نکو یابند
 و حصول مراتب موجودات در هر آئی از مرتبه او است.
مصراع: او مظهر اسم اعظم اوست.
 و تمام موجودات استمداد از این اسم جامع می‌کنند.

قطعه

عالم از نور او منور شد
 گرچه او روشن است به نور الله
 نعمت الله به ذوق می‌گوید
 وحده لا اله الا الله

و جایز است که مراد به این نشأه در این محل نشأه رتبت خلیفه بود که جامعه نشأه روحانیه و عنصریه است، و جایز که مراد نشأه روحانیه بود، و ملائکه را وقوف نیست که ذات حق اقتضای آن می‌کند که عالم تعبد ذات او کنند به ذات او.

و حضرت حق حضرت ذات است، و حق اسمی است از اسمای ذات، و ذوات ملائکه مقتضی عبادت اسما و صفات الهیه اند و ذوات ما مقتضی تعبد اسما و صفات و ذات، فافهم.

بیت

رب خود بشناس و خود را ای غلام
 بنده ذات و صفاتی والسلام

قوله: **فانه ما يعرف احد من الحق الا ما تعطيه ذاته.**

و تعبد حضرت معبود به تمام اسما مرتبه عبد جامع است یعنی انسان کامل، و عبودیت مسبقه به معرفت معبود. و عرفا عبادت را به معرفت تفسیر کرده اند فی قوله تعالی: **و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون^{۱۰۴}**، ای **لیعرفون.**

قطعه

بنده برکمال حضرت حق
 سید کاینات دانندش
 آنکه عالم برای او باشد
 نور ذات و صفات خوانندش
 قوله: **و ليس للملائكة جمعية آدم.**
 و حال آنکه ملائکه جمعیت اسماء الهیه ندارند.

دوبیتی

کون جامع جامع اسما بود
 اعظم اقطاب جد ما بود
 بنده حق سید هر دو سرا
 دیگران چون قطره او دریا بود
 قوله: **ولا وقفت مع الاسماء الالهية التي تخصها.**

دوبیتی

هر یک از اسمی عطائی یافته
 بی‌نوا از وی نوائی یافته
 جامع اسما ولی آدم بود
 آدم آن دم هم ز جائی یافته
 قوله: **و سبحت الحق بها و قدسته.**

هر یک از ملائکه مسبحه حق است به اسمی خاص، و انسان کامل مسیح و مقدس حق به جمیع اسما.

^{۱۰۴} سورة ۵۱ آیه ۵۶.

بیت

لاجرم بنده تمام بود همچو او دیگری کدام بود
قوله: و ما علمت ان لله اسما ما وصل علمها اليها.

بیت

چون نداند جمله اسما را تمام شرح اسما هم نداند والسلام
قوله: فما سبحة بها.

ملک به اسمی که نداند تسبیح مالک الملوک نتواند گفت.

قوله: ولا قدسته تقدیس آدم. فغلب عليها ما ذكرناه، و حکم عليها هذا الحال فقالت من حيث النشأة:
«اتجعل فيها من يفسد فيها»؟^{۱۰۰۵}

از عدم وقوف از حیث نشأه خاصه گفتند: اتجعل فيها من يفسد فيها و يسفك الدماء؟^{۱۰۰۶} و در آنحال غافل بوده‌اند از نشأه روحانیه و قریبه آدم، و تسبیح اعم است از تقدیس.

بیت

این معانی ز من شنو ای دوست تا بیانش کنم که آن نیکوست
تسبیح تنزیه حق است از نقایص امکان و حدوث، و تقدیس تنزیه حق است از نقایص امکان و حدوث و از
نقایصی که لازمه اکوان است از احتیاج و صفات ذمیمه. بل نقول: وكل صفة يتصور الخلق فهو منزه عنها.

دوبیتی

ملک و ملکوت هر دو انسان او مظهر جمله صفاتست
مستکمل ذات او صفت نیست مستکمل آن صفات ذاتست

قوله: و ليس الالنزاع و هو عين ما وقع منهم. فما قالوه في حق آدم هو عين ما هم فيه مع الحق.
و قول ملائکه در حق آدم نیست الا منازعت و مخالفت فرمان حق، و این منازعت و مخالفت عین آن نزاع است
که واقع شده از ملائکه با حق، و نقصانی که به آدم منسوب کردند عین نقصان ایشان است.

قطعه

هرکه او نقص دیگری گوید شک نباشد که نقص او باشد
نقص مردم مگو که نیکو نیست نقص آدم کجا نکو باشد

قوله: فلو لا ان نشأتهم تعطى ذلك ما قالوا في حق آدم ما قالوه وهم لا يشعرون.

می‌فرماید: اگر نشأه ملائکه حجاب ایشان نبود، نگفتندی در حق آدم آنچه گفتند، و این تنبیهی است که
ملائکه‌ای که نزاع کردند نه از اهل جبروتند و نه از اهل ملکوت، زیرا که ملائکه جبروتیه و ملکوتیه، به غلبه
نوریت، علم ایشان محیط است به مراتب انسان کامل، و بر رتبه کون جامع نزد خدای تعالی.

اما ملائکه ارضیه و جن و شیاطین طعن کرده‌اند بر آدم، و ظلمت بر ایشان غالب، و نشأه این طایفه موجب
حجاب و صدور فساد از قوای جسمانیه بود نه از قوای روحانیه، و این دلیلی است واضح که اهل جبروت و
ملکوت نزاع نکنند با حق و مخالفت امر و نهی الهی از ایشان صادر نگردد، کما قال تعالی: لا يعصون الله ما
امرهم و يفعلون ما يؤمرون^{۱۰۰۷}.

^{۱۰۰۵} سوره ۲ آیه ۳۰.

^{۱۰۰۶} سوره ۲ آیه ۳۰.

^{۱۰۰۷} سوره ۶۶ آیه ۶.

دوبیتی

کمر انقیاد خوش بسته بر در امر و نهی بنشسته
بندگانند و بندگان تمام بندگی می کنند پیوسته

قوله: **فلو عرفوا نفوسهم لعلموا؛ و لو علموا العصموا.**

اگر ملائکه عالم حقایق خود بودندی و از لوازم وجود خود باخبر، یعنی از کمالات و نقایص، و عارف به مرتبه انسان کامل که جامع اسماء الهی است انکار آدم و ترکیه نفس خود نفرمودندی.

قوله: **ثم لم یقفوا مع التجریح حتی زادوا فی الدعوی بما هم علیه من التسیح و التقدیس.**

و به طعن در آدم اکتفا نمودند و ظاهر شدند به تقدیس و تسیح، که اگر عارف حقیقت خود بودندی عارفانه دانستندی که مسیح و مقدس حق حق است در مظاهر اشیا، و این دعوی موجب شرک خفی است.

بیت

از وحدت و توحیدگرت هست خبر از شرک جلی و از خفی هم بگذر

قوله: **و عند آدم من الاسماء الالهية ما لم تكن الملائكة عليها؛ فما سبحت ربها بها ولا قدسته عنها تقدیس آدم و تسیحه.**

بیت

جامع اسماء حق آدم بود در خلافت صاحب اعظم بود

و هر ملکی را مقامی است معین، چنانکه فرمودند: **و ما منا الا له مقام معلوم**^{۱۰۰۸}، و از مقام خود تجاوز نتوانند نمود، لاجرم جبرئیل فرمود: **لودنوت انملة لا حترقت.**

و تسیح هر ملکی به حسب مقام اوست به خلاف انسان که مقام او مشتمل است بر جمیع مقامات علویه و سفلیه، و در جمیع مقامات مطلع بر تسیحات موجودات و عارف تسیحات حسی و مثالی و معنوی به لسان حال و قال و استعداد در هر زمانی.

و انسان مسیح است در مراتب نقصان و کمال، و نقصان او از وجهی کمال اوست، و حضرت **الرحیم** مرحوم جوید و **القهار** مقهور، لاجرم هر آینه الرحیم به جهت ظهور موافقت طلبد و **المنتقم** مخالفت، و به مقتضی حدیث ربانی: **خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحاً، آدم (ع) را به صفات جمالیه و جلالیه ایجاد فرمود.**

بیت

او جمال و جلال بنماید هر دو را بر کمال بنماید

و آنچه مستور بود در آدم اول در هابیل و قابیل ظاهر شد، و به مقتضی: **الولد سراً به:**

بیت

هر چه اندر پدر بود پنهان آشکارا شود به فرزندان

قوله: **فوصف الحق لنا ماجری.**

یعنی در علم از اعیان ملائکه یا در عالم روحانی از ارواح ایشان.

قوله: **لنقف عنده و نتعلم الادب مع الله تعالی فلا ندعی ما نحن متحققون به و حاوون علیه بالتقید؛ فکیف ان نطلق فی الدعوی فنعم بها ما لیس لنا بحال و لا نحن منه علی علم فنفتضح؟ فهذا التعریف الالهی مما ادب الحق به عباده الادباء الامناء الخلفاء.**

دوبیتی

^{۱۰۰۸} سورة ۳۷ آیه ۱۶۴.

این نصیحت بگوش جان بشنو
بشنو ای جانم از جنان بشنو
حضرت او ادب چنین فرمود
گر چو ما بنده‌ای چنان بشنو

قوله: ثم نرجع الى الحكمة فنقول: اعلم ان الامور الكلية و ان لم يكن لها وجود في عينها فهي معقوله معلومة بلاشك في الذهن، فهي باطنة لانزال عن الوجود العيني.

بعد از حکایت ملائکه رجوع فرمود به تقریر حکمت الهیه، و مراد بیان ارتباط است میان حق و عالم امور کلیه یعنی حقایق لازمه طبایع موجوده در خارج چون حیات و علم و قدرت و ارادت امور عقلیه‌اند، معدومه در خارج، موجوده در عقل، و از حیث آنکه امور معقوله‌اند باطنه و از جمله لوازم اعیان موجوده در خارج، ممکن نیست زوال امور معقوله.

قوله: و لها الحكم و الاثر في كل ماله وجود عيني.

امور کلیه اگر چه معدومه‌اند در خارج، اما حکم و اثر دارند در اعیان کونیّه و حقایق خارجیّه به حسب وجود عقلیه و کمالات معقوله.

بیت

حکمت حضرت حکیم نگر
قدرت قادر عظیم نگر

و اعیان معلومه اسماء الهیه‌اند، و اسم ذات است با صفت متعینه هر آینه تکثر اعیان از صفات بود و امور کلیه را اعیان نباشد در خارج، و نزد حکما علم الهی فعلی است و سبب وجود موجودات است، و همچنین قدرت و ارادت معبرند به عنایت الهیه.

و معلوم است که عینی موجوده، اگر متصف نباشد به حیات، او را حی نگویند و وصف نکنند او را به انواع کمالات، و امور کلیه حاکم‌اند بر طبایع موجودات خارجیّه، و تمیز میان اشیا به علم بود، و تخصیص بعضی به ارادت و تمکن از افعال به قدرت.

قوله: بل هو عينها لا غيرها اعني اعيان الموجودات العينية.

وجود عینی عین امور کلیه معقوله منعوته است به عوارض و لوازم، و حقیقه الحقایق مجموع حقیقت واحده، و به اعتبار تعینات و تجلیات در مراتب متکثره متکثر می‌نماید، و به حقایق مختلفه جوهریه متبوعه و عرضیه تابعه ظاهر آمده.

بیت

یک حقیقت در صد آئینه نمود
صد نمود و جز یکی دیگر نبود

و گفته‌اند اعیان موجودات اعیان اوصاف‌اند نه اعیان موصوفات، زیرا که موصوفات هم امور کلیه‌اند و آن کلی طبیعی و فیه نظر. زیرا که در این محل، امور کلیه‌ای مراد است که اعیان ندارند در خارج و عین موجودات غیبیه‌اند.

قوله: و لم تزل عن كونها معقولة في نفسها.

امور کلیه عین اعیان موجوده‌اند در خارج، اما حقیقه امور معقوله‌اند.

رباعی

این هردو به ذوق بی‌شکی می‌نگریم
در هردو جمال آن یکی می‌نگریم
در هر چه نظر کنیم او می‌بینیم
بد دیده نه‌ایم و نیکی می‌نگریم

قوله: فهي الظاهرة من حيث اعيان الموجودات كما هي الباطنة من حيث معقوليتها.

می‌فرماید که امور کلیه، به اعتباری که عین اعیان موجوده‌اند، ظاهره‌اند، و به اعتباری که امور معقوله‌اند باطنه. قوله: فاستناد كل موجود عيني لهذه الامور الكية التي لا يمكن رفعها عن العقل و لا يمكن وجودها في العين وجوداً تزول به عن ان تكون معقولة.

دوبیتی

امر کلیه هست معقوله عین اعیان و عین معلوله
اثر و حکم باشدش دایم نشود او ز عقل معزوله

موجودات عینیه متعین و متکثراند به صفات، و صفات امور کلیه معلومه، و موجودات از حیثیت کمالات مستنده‌اند به امور کلیه.

قوله: و سواء كان ذلك الوجود العيني موقتا او غير مؤقت، نسبة المؤقت و غير المؤقت الى هذا الامر الكلي المعقول نسبة واحدة.

یعنی تأثیر امور کلیه مختص نیست به بعضی موجودات، بلکه متأثراند اعم از آنکه موجودات موقت باشند به زمان چون عالم خلق یا غیر موقت چون مبدعات، و نسبت موقت و غیر موقت در وجود، و کمالات نسبت واحده.

بیت

نسبت آب با محیط و حباب نزد ما آن یکی بود درباب

قوله: غير ان هذا الامر الكلي يرجع اليه حكم من الموجودات العينية بحسب ما تطلبه حقائق تلك الموجودات العينية. كنسبة العلم الى العالم و الحياة الى الحي. فالحياة حقيقة معقولة. و العلم حقيقة معقولة متميزة عن الحياة، كما ان الحياة متميزة عنه. ثم نقول في الحق تعالى ان له علما و حياة فهو الحي العالم. و نقول في الملك ان له حياة و علما فهو العالم و الحي. و نقول في الانسان ان له حياة و علما فهو الحي العالم.

و حقيقة العلم واحدة، و حقيقة الحياة واحدة. و نسبتها الى العالم و الحي نسبة واحدة. و نقول في علم الحق انه قديم، و في علم الانسان انه محدث. فانظر ما احدثته الاضافة من الحكم في هذه الحقيقة المعقولة.

تأکید بیان ارتباط است میان موجودات عینیه و امور کلیه، و هر موجودی عینی مستند بود به امری از امور کلیه که موثره‌اند در وی. اما موجودات هم در امور کلیه حکم و اثر [دارند] به حسب اقتضای اعیان موجودات، و احکام وجودیه عینیه تابعه احکام معنویه غیبیه‌اند.

بیت

تابع و متبوع هم باشند مدام طالب و مطلوب باشند و السلام

قوله: و انظر الى هذا الارتباط بين المعقولات و الموجودات العينية. فكما حكم العلم على من قام به ان يقال فيه عالم، حكم الموصوف به على العلم انه حادث في حق الحادث، قديم في حق القديم. فصار كل واحد محكوما به محكوما عليه.

بیان ارتباط است میان اشیاء عینیه و امور غیبیه، و چون ارتباط عینیه و غیبیه حاصل است میان انسان و عالم که هر دو موجودند اقوی و احق باشد.

بیت

به حکمت گر سخن گوید حکیمانه ازو بشنو تأمل کن در آن معنی ز من بشنو نکو بشنو

قوله: و معلوم ان هذه الامور الكلية و ان كانت معقولة.

يعنى موجود در عقل.

قوله: فانها معدومة العين.

يعنى در خارج.

قوله: موجودة الحكم.

يعنى به اعيان موجوده.

قوله: كما هي محكوم عليها اذا نسبت الى الموجود العيني.

هم چنانکه عقل حکم می‌کند بر موجودات به حدوث و قدم، نیز حکم می‌کند که حیات و علم عین ذاتند یا غیر ذات.

قوله: فتقبل الحكم في الاعيان الموجودة ولا تقبل التفصيل ولا التجزى فان ذلك محال عليها.

امور کلیه قابل حکم‌اند از موجودات عینیه، در حالتی که عارضه موجودات شوند، اما قابل تفصیل نباشند، زیرا که حقیقت کلیه اگر قسمت کنند، و تعین هر قسمی از اقسام تعین آن حقیقت بود اقسام نباشد، چون انسانیت که در هر شخصی به تمامی است، و اگر تعین قسمی غیر تعین دیگر باشد عین آن حقیقت معدومه بود.

قوله: فانها بذاتها في كل موصوف بها كالانسانية كل شخص من هذا النوع الخاص لم تفصل و لم تعدد بتعدد الاشخاص.

حقیقت کلیه موجوده است به ذات خود در هر چه موصوف بود به آن حقیقت کلیه، چون انسانیت که کلی طبیعی است و موجوده در هر شخصی از نوع انسانی، و انسانیت مفصل و متعدد نشود به تعدد اشخاص.

بیت

معرفت عارفانه می‌گوید این سخن عارفی همی جوید

قوله: ولا برحت معقولة.

یعنی حقیقت کلیه موجوده بود، متغیر نشود به عروض، و متکثر نگردد به تکثر موضوعات، هم چنانکه حقایق موجوده در اعیان، و حقیقة الحقایق در مجموع مظاهر ظاهر است از غیر تعدد و تکثر، و بسیاری مظاهر قاذح نباشد در حدوث ذات مظهر.

قطعه

گر به صد آینه یکی رو بنمود صد نشد نقش خیال او صد است صد نشد او کدام صد
نام یکی اگر یکی صد نهاد ای عزیز من صد نشود حقیقتش یک بود و بنام صد

قوله: و اذا كان الارتباط بين من له وجود عيني و بين من ليس له وجود عيني قد ثبت، و هي نسب عدمية، فارتباط الموجودات بعضها ببعض اقرب ان يعقل لانه على كل حال بينها جامع وهو الوجود العيني.

چون ارتباط میان موجودات خارجی و میان امور کلیه ثابت است، میان موجودات بعضی با بعضی اولی بود، زیرا که جامع‌اند در وجود عینی، و صفات نسب عدمیه، یعنی تغییر معروضات صفات اعیان نباشد در خارج، هر آینه نسبت با خارج امور عدمیه بود و به نسبت با عقل وجودیه، و صفات را که امور عدمیه گفته‌اند به آن اعتبار که غیر ذاتند.

قوله: و هناك فمائم جامع.

یعنی میان امور عدمیه و موجودات خارجی.

قوله: و قد وجد الارتباط بعدم الجامع فبالجامع اقوى و احق.

و اشیاء ممكنه بعضی متبوعه مكتنفهانده به عوارض و بعضی تابعه لا حقه متبوعه جواهرند، و تابعه اعراض و جامع هر دو وجود، و عرض به ذات طالب جوهر است تا قایم باشد به آن، و جوهر طالب عرض است تا ظاهر گردد به او.

هر آینه همیشه میان جوهر و عرض ارتباط حاصل بود از غیر انفکاک، و چون ارتباط میان موجودات خارجی و میان امور کلیه ثابت است، میان بعضی موجودات با بعضی که جامعند در وجود عینی اولی بود.

قوله: ولا شك ان المحدث قد ثبت حدوثه و افتقاره الی محدث احده.

قطعه

هرکجا محدثی بود بی شک افتقارش بود به محدث خویش
یک وجود است مظهر عالم مظهرش صد هزار باشد بیش

قوله: لامكانه لنفسه. فوجوده من غیره، فهو مرتبط به ارتباط افتقار.

هر آینه موجد مرتبط بود به موجد.

قوله: و لا بدان یكون المستند الیه واجب الوجود لذاته غنیاً فی وجوده بنفسه غیر مفتقر، و هو الذی اعطى الوجود بذاته لهذا الحادث فانسب الیه.

بیت

نسبت ما همه به حضرت اوست نسبت عالم این چنین نیکوست

قوله: و لما اقتضاه لذاته كان واجباً به.

و چون اقتضا کند واجب لذاته حادثی را واجب شود که آن حادث موجود گردد به واجب الوجود، و جایز است که ضمیر فاعل راجع باشد با حادث. یعنی چون حادث اقتضاء وجود کند از واجب لذاته، حادث واجب بود به واجب، زیرا که معلول واجب شود به علت، و حق تعالی در وجود غنی مطلق و عالم مفتقر، كما قال تعالی: یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی الحمید^{۱۰۹}، و قال جل ذکره: **والله غنی عن العالمین**^{۱۱۰}.

بیت

ما فقیریم و او غنی به وجود داد ما را وجود و ساخت غنی

قوله: و لما كان استناده.

بیت

جمله عالم مستند باشد به او بد نباشد این سخن می گو نکو

هر آینه موجد به موجد و محدث به محدث مستند بود.

قوله: الی من ظهر عنه لذاته، اقتضی ان یكون علی صورته فیما ینسب الیه من کل شیء من اسم وصفة ما عدا الوجود الذاتى فان ذالك لا یصح فی الحادث و ان كان واجب الوجود و لكن وجوبه بغیره لابنفسه.

یعنی این استناد اقتضا می کند که حادث به صورت واجب بود و متصف به صفات و کمالات موجد غیر وجود ذاتی، و موحدی فرموده: **انا اقل من ربی بسنتین**.

سنه اول وجوب ذاتی و ثابته امکان ذاتی، و علت غائی از ایجاد حادث عرفان موجد است، كما قال تعالی: **و ما**

^{۱۰۹} سورة ۳۵ آیه ۱۵.

^{۱۱۰} اشاره است به آیه ۵ سورة ۲۹: ان الله غنی عن العالمین.

خلقت الجن و الانس الا ليعبدون، ای ليعرفون.

و عبادت مستلزم معرفت معبود است، و قال(ع) حين سئل بما عرفت الله؟ قال: عرفت الاشياء بالله ما عرفت الله بالاشياء. می فرماید که اول حق را به حق شناختم بعد از آن غیر حق را به حق.

بیت

حق را توبه حق شناس سید گر بنده نیک حق شناسی
و موجودی که وجود او از غیر باشد و خوب او به غیر بود، و غیر انسان اگرچه متصف اند به وجود، اما صلاحیت ظهور جمیع کمالات وجود ندارند.

بیت

این سعادت از آن انسانست هم از اینسان و هم از آن سانست
قوله: ثم لتعلم انه لما كان الامر على ما قلناه من ظهوره بصورته. یعنی ظهور انسان کامل حادث به صورت حق.

رباعی

خوش آینه ای ز غیب پیدا کردند در آینه خویش را هویدا کردند
در دیده ما نقش خیالش بنمود نیکونظری به چشم بینا کردند
قوله: احالنا تعالی فی العلم به علی النظر فی الحادث و ذکرانه ارانا آیاته فیه.

قطعه

در آینه وجود حادث انوار قدیم می توان دید
بر لوح ضمیر هر حقیری اسرار عظیم می توان دید
قوله تعالی: سنريهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم^{۱۱۱}، و قوله تعالی: و فی انفسکم افلا تبصرون^{۱۱۲}.
و آیات تفصیل مرتبه انسان است، و رؤیت آیات مفصلاً در عالم کبیر محجوب را آسان تر است که در نفس او، و عارف را بالعکس.

بیت

خود را بشناس تا شناسی او را بشنو ز من این معرفت نیکو را
قوله: فاستدللنا بنا علیه.

همچنانکه استدلال از اثر به موثر، و آثار اگر سمات فعلیه اند و متأثره در صفحات ذرات موجودات آیات ملکیه خوانند، و اگر مؤثراتند، یعنی نعوت و صفات الهیه که ظاهره اند در ملکوت اشیا، آیات ملکوتیه گویند، و مشرقه ذاتیه آیات جبروتیه.

قوله: فما وصفناه بوصف الاكنا نحن ذلك الوصف.

یعنی متصفیم به صفاتی که ما را وصف فرموده اند، و به مقتضای کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به، الحدیث، حضرت الله تعالی عین اعیان حادثه می شود، و کما یلیق بقدرته. و اسم الهی نزد عرفا ذات است با صفت متعین، و اسما متعدده اند به صفات و واحد به ذات و عالم از حیثیت کثرت اعراض، و لذا قال: کنا نحن ذلك الوصف.

^{۱۱۱} سورة ۴۱ آیه ۵۳.

^{۱۱۲} سورة ۵۱ آیه ۲۱.

بیت

عرض و جوهرش بهم آراست کون جامع ازین میان برخاست
قوله: **الالوجوب الخاص الذاتی.**

این وجوب وجود که عین وجود است خاصه حضرت واجب الوجود است.
قوله: **فلما علمناه بنا و منا نسبنا الیه کل ما نسبناه الینا.**

بیت

او را به خود شناسم و خود را به او دگر او را به او شناس دگر بار ای پسر
ما نسبت می‌کنیم به حضرت او هرچه او نسبت می‌کند به ما از کمالات.
قوله: **و بذلک وردت الاخبارات الالهیه.**

مثل: **ان الله خلق آدم علی صورته، و: مرضت فلم تعدنی، و: اقرضوا الله قرضا حسنا^{۱۰۳}،**

بیت

این کمالات حضرت متعال نزد کامل بود همه بکمال
قوله: **علی السنة التراجم.**

از انبیا و اولیا.

قوله: **الینا. فوصف نفسه لنا بنا.**

یعنی حق تعالی ذات خود را به صفات ما وصف فرمود.

بیت

سمع و بصری که او بود نیکو بو نیکو باشد سمع و بصرکز او بو
سالک کامل که افعال و صفات و ذات او در افعال و صفات و ذات حق فانی شود حضرت کریم رحیم قدیم او
را افعال ربانی و صفات سبحانی و وجود حقانی کرامت فرماید.

بیت

در خود نگرد حضرت سلطان بیند آب است و حباب هر دو یکسان بیند
لاجرم گوید: **فاذا شهدناه شهدنا نفوسنا، و اذا شهدنا شهد نفسه.**

بیت

ماه را بیند به نور آفتاب آفتابی بیند او در ماهتاب
و اذا ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا.

بیت

قطره را بگذار و در دریا نگر یک نظر در چشم مست ما نگر
قوله: **و لانشک اما کثیرون بالشخص و النوع.**

رباعی

ملک و ملکوت باهم آمیخته‌اند نقد جبروت بر سرش ریخته‌اند
کردند طلسمی به جمال و به کمال آنگه به در گنج خود آویخته‌اند

در ترکیب جامع نظر فرما از روحانی و جسمانی تا کثرت را در وحدت مطالعه نمائی.

^{۱۰۳} سورة ۵۷ آیه ۱۸ و سورة ۷۳ آیه ۲۰.

بیت

به معنی یکی و به صورت هزار نماید به نقش خیالم نگار
قوله: و انا و ان کنا علی حقیقة واحدة.

اگرچه ما حقیقت واحدیم اما مشتمله است بر حقیقت نوعیه.

بیت

جمع داریم وحدت و کثرت از تجلی حضرت عزت
قوله: تجمعننا فنعلم قطعاً ان ثم فارقابه.

فارقی باید تا به آن فارق تمیز توان کرد میان اشخاص.

قوله: تمیزت الاشخاص بعضها عن بعض، و لولا ذلك ما كانت الکثرة فی الواحد.

اگر تمیز اشخاص به فارق نباشد کثرت در واحد حاصل و متصور نگردد.

بیت

ای برادر میان باطل و حق فارقی بایدت بگو صدق
قوله: فکذلک ایضاً، و ان وصفنا بما وصف نفسه من جميع الوجوه فلا بد من فارق.

اول تشبیه فرمود باز تنزیه می فرماید، تا جامع باشد میان تنزیه و تشبیه، به سنت سنی انبیا علیهم السلام و به حسب ظهور اسما و صفات الهیه در مظاهر خلقیه تشبیه به اعتبار اسما و صفات قدیمه، تنزیه نظر با ذات تنزیه، بلکه تنزیه در مقام واحدیت بود، اما در مرتبه احدیت ذاتیه.

مصراع: نه تنزیه و نه تشبیه است دریاب،

والله اعلم بالصواب.

بیت

بگذر از تنزیه و تشبیه ای پسر زانکه کثرت نیست آنجا معتبر
قوله: ولیس الا افتقارنا الیه فی الوجود و توقف وجودنا علیه لا مکاننا و غناه عن مثل ما افتقرنا الیه.

بیت

به وجود است بی نیاز از ما به وجودیم ما به او محتاج
و حضرت فارق فرمود به افتقار ما و غنای حق و غیر این دو عاید به این دو وجودیه و عدمیه.

قوله: فبهذا صح له الازل و القدم الذی انتفت عنه الاولیة الیها افتتاح الوجود عن عدم. فلاتنسب الیه الاولیة مع کونه الاول.

یعنی به سبب غناء ذاتی صحیح است ازلیت، و ابدیت حق قدیم است در ذات و صفات، و ازل انتفای اولیت است به معنی افتتاح وجود از عدم، و ازلیت اعیان و ارواح زمانیه بود و ازلیت حق ذاتیه.

بیت

بی نیاز است ذات او ز همه فقر عالم ولی بجوز همه
قال رسول الله (ص): اول ما خلق الله العقل.

اولیت عقل را به وجود بود، هر آینه مسبوق بود به عدم ذاتی، اما مسبوق نباشد به عدم زمانی، بلکه اولیت حق به معنی آنست که مبدأ اشیا است، و آخریت به معنی منتهی و مرجع همه. فمنه بدأ و الیه یعود.

و قال (ع): کان الله و لم یکن معه شیء.

و به این معنی مجتمع‌اند اولیت و آخریت، و جنید رحمة الله علیه چون این حدیث را استماع فرمود، گفت: **الآن كما كان**، یعنی مرتبهٔ احدیت تغییر نیافته اگرچه در مرتبهٔ واحدیت کثرت اسما و صفاتند، و اعیان ثابتة اکوان، و این مقام عارفی است که در تجلی ذاتیهٔ برقیه او به قیامت کبری شود و از رؤیت خود و عالم فانی شود و به مقتضای: **رأیت ربی بربی**.

مصراع: رب خود را به رب خود بیند.

رزقنا الله و ایاکم.

قطعه

آنکه حق را به خویشان بیند عارفان عارفش نمی‌دانند
آنکه او را به او مشاهده کرد عارف است او و عارفش خوانند

قوله: **و لهذا قبل فيه الآخر. فلو كانت اوليته اولية وجود التقييد لم يصح ان يكون الآخر للمقيد، لانه لا آخر للممكن، لان الممكنات غير متناهية فلا آخر لها. و انما كان آخراً لرجوع الامر كله اليه بعد نسبة ذلك الينا، فهو الآخر في عين اوليته، و الاول في عين آخريته.**

می‌فرماید که اولیت حق نیست عبارت از افتتاح وجود از عدم، که اگر چنین باشد صحیح نباشد آخریت حق، و قال جل ذکره: **هو الاول و الآخر**^{۱۱۴}. اگر آخریت عبارت باشد از انتهاء موجودات مقیده، ممکنات به حسب‌دار آخرت غیرمتناهی‌اند، بلکه نزد محققین آخریت عبارت است از فنای ذات و صفات و افعال موجودات به ظهور قیامت کبری و رجوع تمام امور به حضرت حق بعد نسبت آن به غیر. **فمنه بدأ و اليه يعود.**

دوبیتی

مائی ما ز پیش ما وا شد عین ما گوئیا به مأوا شد
قطره و بحر و موج و جو آبد دیدهٔ ما به عین بینا شد

كما قال: **كل شيء يرجع الى اصله.**

بلکه موجد عالم به ارادهٔ تامهٔ بالغه و به قدرت کاملهٔ شامله در هر آنی عالمی ایجاد می‌کند و عالمی معدوم.

كما قال تعالى: **بل هم في لبس من خلق جديد**^{۱۱۵}.

و همیشه آن عالم از حضرت الله تعالی استمداد فیض می‌نماید و الله تعالی به انواع تجلیات ذاتیه و صفاتیّه امداد می‌فرماید و او اول است در عین آخریت و آخر در عین اولیت.

بیت

اول و آخر این چنین می‌دان ظاهر و باطن آنچنان می‌خوان

قوله: **ثم لتعلم ان الحق وصف نفسه بانه ظاهرو باطن.**

مزید بیان است چنانکه فرمود: **ان الله خلق آدم على صورته.**

بیت

به کمالات او چو کامل گشت ظاهر و باطنش حاصل گشت

تا مستدل استدلال جوید از انسان کامل به حق، و سالک متمکن بود از وصول به حضرتش.

قوله: **فا وجد العالم.**

یعنی عالم انسانی، و اگر خواهی بگو که عالم کبیر که صورت حقیقت انسانیه است، اما اول انسب است و

^{۱۱۴} سورهٔ ۵۷ آیهٔ ۳.

^{۱۱۵} سورهٔ ۵۰ آیهٔ ۱۵.

مقصود که انسان مخلوق است به صورت اله.

بیت

به صفاتش اگر شوی موصوف
عارف کاملی و هم معروف
قوله: **عالم غیب و شهادة**، ای عالم الروح و الجسم.

بیت

در عالم جسم و جان سفرکن
در ظاهر و باطن نظرکن
قوله: **لندرك الباطن بغيبنا و الظاهر بشهادتنا**.
هر آینه مدرک، باطن مضاف یعنی جبروت و ملکوت به معرفت روح و قوای روحانیه ادراک کند، و ظاهر به ابدان و قوای منطبعه، یا ادراک کنیم غیب حق از حیثیت اسما و صفات نه از حیثیت ذات.

بیت

نیست ممکن را در آن حضرت مجال
گرچه باشد کاملی خوش برکمال
قال الله تعالی: **لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار**^{۱۱۶}.

بیت

نسبتی چون نیست گیری را به او
کی شناسد ذات او بشنو نکو
قوله: **و وصف نفسه بالرضا و الغضب**.
رضای ما از رضای اوست و خوف از غضب.

قال تعالی: **رضی الله عنهم و رضوا عنه**^{۱۱۷}، و قال: **سبقت رحمتی غضبی**.

قوله: **واوجد العالم ذا خوف و رجاء فیخاف غضبه و یرجوا رضاه**.
بیان ارتباط است میان حق و عالم و صفات فعلیه و انفعالیه، و هر دو مستدعی همدگرند، و خوف و رجاء خاصه انسان است، خوف به سبب خروج از فرمان حق و رجاء به امید ترقی.

بیت

در کتم عدم نه خوف باشد نه رجاء
در جنت ذات فارغ از هر دو سرا
قوله: **و وصف نفسه بانه جمیل و ذوجلالات فواجدنا علی هیبة و انس**. و هکذا جمیع ما ینسب الیه تعالی و یسمی به. مراد به جمیل صفات جمالیه است و رحمت و لطف، و مراد از جلال صفات جلالیه از قهر و عزت و عظمت. فواجدنا علی هیبة و انس، مثالی است جامع میان دو مقصود و آن بیان ارتباط است، و هیبت از جلال بود و انس از جمال.

بیت

انس از جمال باشد و هم هیبت از جلال
این انس و هیبت است که داریم برکمال
قوله: **فعبّر عن هاتین الصفتین**،
یعنی جمال و جلال.

بیت

سخنی بس خوشست بنویسش
تا ببوسیم هر دو دست ترا

^{۱۱۶} سوره ۶ آیه ۱۰۳.

^{۱۱۷} سوره ۵ آیه ۱۱۹.

قوله: **بالیدین**.

به طریق مجاز فرمود، و مراد صفات جمالیه و جلالیه است که به این هر دو ربوبیت به کمال ظهور کرده، به مثل همچنانکه انسان متمکن است از گرفتن و دادن به یدین.

بیت

ذوالیدین است شاه عادل ما به یدین است کارکامل ما

قوله: **اللتین توجهتا منه علی خلق الانسان الکامل**.

کقوله تعالی: **ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی**^{۱۱۸}، یعنی به صورت انسانیه و به صفات جمالیه و جلالیه.

بیت

کون جامع اشیا بود روح پاکش مظهر اسما بود

قوله: **لکونه الجامع لحقایق العالم و مفرداته**.

یعنی انسان کامل جامع حقایق عالم است و مظاهر صفات جمالیه و جلالیه و حایز مجموع اعیان ثابته و مفردات موجودات خارجیه. و اعیان ثابته ثابت‌اند به عین حقیقت انسانیه، و مجموع موجودات خارجیه موجود به عین خارجیة حقیقت انسانیه. و این حقیقت احدیت جمع است در علم و عین، و حصول اعیان عالم در علم از تفصیل عین ثابته انسانیه است، و عالم دو اعتبار دارد: اعتبار احدیت و اعتبار کثرت. به اعتبار احدیت جامعه، اهل الله عالم را انسان کییرگویند، و به اعتبار افرادیه انسان صغیر. هر آینه به اعتبار کثرت عالم را احدیت جمع نباشد.

بیت

این مرتبه از خدمت انسان بتوان یافت انسان طلب ای یارکز آن سان بتوان یافت

اما عالم به اعتبار احدیت جمع،

مصراع: مجموعه مجموع کمالات وجود است.

قوله: **فالعالم شهادة و الخلیفة غیب، و لذا تحجب السلطان**.

می‌فرماید که عالم ظاهر است و خلیفه باطن، و عالم را شهادت فرمود، اگرچه بعضی غیب‌اند چون عالم ارواح مجرده، غالباً اطلاق اسم بعض است بر کل، و مراد از عالم کبیر روحانی و جسمانی است که صورت حقیقت انسانیه‌اند، و حقیقت انسانیه غیب این عالم، و انسان کامل مظهر کمالات این حقیقت و خلیفه اوست، و او همیشه در غیب است اگرچه خلیفه موجود است در خارج.

بیت

شیخ مصری خلیفه در بغداد من و ماهان ازین و آن آزاد

یا گوئیم خلیفه متصف است به صفات الهیه، و هویت الهیه لایزال در غیب، و حقیقت انسانیه اول مظاهر الهیه است، کما قال (ع): **اول ما خلق الله نوری**. یعنی نور حقیقت و تعین او (ع).

و این مظهر مربوب است، اما به خلافت مدبر و مربی عالم است و عقل اول و غیر او از ارواح بواسطه حقیقت انسانیه فیض از فیاض مطلق می‌یابند.

قوله: **ولهذا تحجب السلطان**.

ایمانی است بر آنکه مظهر خلیفه غیبیه ظاهر است در ملک، و واجب بود انقیاد و مطاوعت او.

بیت

واجب است انقیاد او بر ما بشنو از بنده خادم فقرا

^{۱۱۸} سورة ۳۸ آیه ۷۵.

قوله: و وصف الحق نفسه بالحجب الظلمانية و هي الاجسام الطبيعية و النورية، و هي الارواح اللطيفة. حق سبحانه و تعالى بلسان ختم انبيا(ص) فرمود: ان لله تعالى سبعين الف حجاب من نور و ظلمة لو كشفها لاحترقت سبحات وجه ما انتهى اليه بصره من خلقه.

بيت

آن ظلمت و نور جسم و جانست وین هر دو حجاب عارفانست
و اجسام طبیعی حجب ظلمانیة ذات و ارواح لطیفه حجب نورانیة صفات که مظهر ذاتند به وجهی و سازنده به وجهی، مثل شعاع آفتاب که ستر آفتاب است و دلیل بر آفتاب.

بيت

نظری کن به آفتاب ای جان به شعاع ظاهراست و هم پنهان

قوله: فالعالم بین کثیف و لطیف.

هم چنانکه حق موصوف است به حجب ظلمانیة و نورانیة، عالم دایر است میان کثیف و لطیف. قوله: و هو عین الحجاب علی نفسه. یعنی عالم به عین و انیت خود عین حجاب عالم است، و اگر انیت عالم از عالم زایل شود عالم از آن رو که عالم است معدوم گردد، و جایز است که ضمیر هو عاید باشد با حق، یعنی حق از حیثیت انوار عین حجاب باشد، چنانکه گفته اند: و لیس حجابہ الا النور و لا خفائه الا الظهور. قوله: فلا یدرک الحق ادراکه نفسه.

یعنی عالم ادراک حق نکند همچنانکه حق ادراک ذات خود کند، زیرا که مدرک ادراک مدرک نکند به ذوق و وجدان، الا به حسب نصیبی که از مدرک در مدرک باشد، و شیخ قدس سره در فص نفثیه در کلمة شیثیه فرموده: فما فی احد من الله شیء، و ما فی احد من سوی نفسه شیء.

مثنوی

فیض اقدس تمام استعداد عین ما را ز اسم باطن داد
باز فیض مقدسش ز صفات بر تو خواند لویح آیات

قوله: فلا یزال فی حجاب لایرفع.

یعنی عالم ابدا در حجاب خواهد بود و قادر نیست بر حق معرفت موجد و نه بر معرفت حقیقت خود. قوله: مع علمه بانه متمیز عن موجدہ بافتقاره. یعنی عالم همیشه در حجاب است با وجود علم به آنکه متمیز است از موجد به سبب افتقار موجد به موجد و علم به این امتیاز موجب علم است به طرفین.

بيت

خیالی نقش می بندی تو پنداری که می دانی خیال است آنکه دانائی نمی دانی که نادانی

قوله: ولكن لاحظ له في الوجود الذاتي الذي لوجود الحق.

و عالم متصف است به صفات الهیه به طریق تفصیل و انسان کامل متصف بود به وجه اجمال، الا وجوب ذاتی که خاصه حضرت حق است.

قوله: فلا یدرک که ابدأ. فلا یزال الحق من هذه الحقيقة.

یعنی از حیثیت وجوب ذاتی.

قطعه

عقل ار چه به غایت کمال است جز معرفت صفاتیش نیست

ذاتش به کمال کی شناسد او را چو وجوب ذاتیش نیست
قوله: غیر معلوم علم ذوق و شهود، لانه لا قدم للحادث فی ذلک.

بیت

علم ذوق و شهود خوش باشد گر بیابی وجود خوش باشد
نزد نعمت الله علم ذوق اتصاف مذوق است به مذوق به خلاف علم تصویری که به مجرد اطلاع به وجوب ذاتی است.

قوله: فما جمع الله لآدم بین یدیه الا تشریفاً.

می فرماید که حق تعالی آدم را به تشریف شریف و خلعت لطیف صفات جمالیه و جلالیه مشرف فرمود، كما قال تعالی: و لقد کرّمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر^{۱۱۹}. آدم (ع) بحر علوم نامتناهی است و مظهر صفات الهی و متصرف در عالم به ید معطیه و آخذه.

قوله: و لهذا قال لابلیس: «ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدي»^{۱۲۰}.

دوبیتی

ساقی ما به ذوق سر مستست با حریفان مدام بنشستست
می برد دست از همه عالم زانکه دستان او از آن دستست

قوله: و ما هو الا عین جمعه بین الصورتین: صورة العالم و صورة الحق، و هما یدا الحق.

یعنی حقایق کونیّه و حقّان الهیه، و صورتین که یدین فرمود تنبیهی است بر عدم مغایرت در حقیقت، الا در ظاهریت و مظهریت، و حق تعالی تجلی فرموده هم در فاعل و هم در قابل، و یدایمن عبارت است از صورت فاعلیت که متعلقه حضرت ربوبیت است، و ایسر اشارت به ید قابلیت که متعلق حضرت عبودیت است، و مراد صفات متقابله بود.

قوله: و ابلیس جزء من العالم لم تحصل له هذه الجمعية.

زیرا که ابلیس مظهر اسم المضل است و این اسم در اسم جامع داخل است، و آدم مظهر اسم جامع.

بیت

مظهر مجموع اسماء اله کون جامع بنده سلطان پناه
قوله: و لهذا کان آدم خلیفة.

یعنی به حصول جمعیت آدم خلیفه حق است در عالم.

بیت

تریت یافت از جلال و جمال لاجرم یافت سلطنت به کمال

قوله: فان لم یکن ظاهراً بصورة من استخلفه فیما استخلفه فیہ.

می فرماید که اگر آدم (ع) ظاهر نشدی به صورت حق، یعنی به کمالات صفات ربانی، قادر نبودی بر تدبیر عالم، و هر آینه خلیفه باید که به نعوت مخلف منوع بود، و رسول نسبتی داشته باشد به مرسل، و مرسل خلیفه نسبتی دارد به مخلف.

مصراع: ازواین نسبت کامل طلب کن.

قوله: فما هو خلیفة؛ و ان لم یکن فیہ جمیع ما تطلبه الرعايا التي استخلف علیها لان استنادنا الیه.

^{۱۱۹} سورة ۱۷ آیه ۷۰.

^{۱۲۰} سورة ۳۸ آیه ۷۵.

آدم مربی عالم است به مرتبه و عالم مستند به آدم.

دوبیتی

مظهر اسم اعظم است آدم که خلیفه است بر همه عالم
برزخی در میان عالم و حق جامع این و آن بود فافهم

قوله: فلا بد ان يقوم بجميع ما تحتاج اليه و الا فليس بخليفة عليهم. فما صحت الخلافة الا للانسان الكامل.

اگرچه هر فردی از افراد انسانی از خلافت نصیبی دارد، اما خلافت عظمی از آن مظهر اسم اعظم است.

بیت

نسبش با حسب بهم پیوست به خلافت به تخت دل بنشست
و در هر عصری خلیفه‌ای موجود بود که امام زمان است. کما قال رسول الله (ص): من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة.

بیت

گر تو نور امام دریایی آفتابی در آن قمریایی
قوله: فانشأ صورته الظاهرة.
یعنی صورت خلیفه که موجود است در خارج.

بیت

جسمش از ملک و روحش از ملکوت روح لاهوت و جسم او ناسوت
قوله: من حقائق العالم و صورته.

بیت

صورت جسم و روح او دریاب نیک دریاب یک زمان مشتاب
قوله: و أنشأ صورته الباطنة على صورته تعالى. یعنی صورت موجوده در علم که عین ثابت است و صورت اسماء الهیه در حضرت علمیه و متصف به صفات حق، و اطلاق صور بر اسما و صفات به مجاز. و هر یکی از ظاهر و باطن منقسمند بر دو قسم: باطن مطلق و باطن مضاف و ظاهر مطلق و ظاهر مضاف. اما باطن مطلق ذات الهیه و صفات قدیمه و اعیان ثابت، اما باطن مضاف عالم ارواح که باطن مضاف است به نسبت با باطن مطلق، و ظاهر مضاف است به نسبت با ظاهر مطلق یعنی عالم اجسام.
قوله: و لذلك قال فيه: كنت سمعه و بصره ما قال كنت عينه و اذنه: ففرق بين الصورتين. حق تعالی صورت باطن آدم را.

مصراع: به صفات خودش مشرف کرد.

و در نتیجه نوافل فرمود: كنت سمعه الذي يسمع به و بصره الذي يبصر به.

و این سمع و بصر از ائمه سبعة صفاتی‌اند، و نفرمود: كنت عينه و اذنه، که از جوارح صورت بدنیه‌اند. و اگرچه ظاهر مظهر باطن است، اما تفریق فرمود میان باطن و ظاهر.

بیت

ظاهر و باطن ار چنین دانی نسخه خلق و حق فروخوانی

قوله: و هكذا هو في كل موجود من العالم بقدر ما تطلبه حقيقة ذلك الموجود.

و حق تعالی تجلی کرده در آدم به کمال، و در هر موجودی از موجودات بقدر قابلیت و استعداد حقایق عالم.

بیت

هرکسی هرچه خواست آتش داد به صفت نام خود نشان داد
قوله: **ولکن لیس لاحد مجموع ما للخليفة: فما فاز الا بالمجموع.**

قطعه

ذوق میخانه حدوث و قدم ازخليفة بچوکه می داند
جامع جمله علوم بود شرح اسما تمام می خواند

قوله: **ولو لا سريان الحق في الموجودات بالصورة ما كان للعالم وجود.**

یعنی اگر نه تجلی حق بودی در موجودات، عالم را وجودی نبود، هیت او است که به صفات برکمال در
مرایای حقایق عالم تجلی کرده.

بیت

ازجود وجود اوست عالم موجود نیکو دریاب تا بیابی مقصود
قوله: **كما انه لولتلك الحقايق المعقولة الكلية ما ظهر حكم في الموجودات العينية.**

بیت

آئینه روشنی بیاید تا نور جمال او نماید

واگر حقایق معقوله کلیه، که در قدیم قدیم است و در حادث حادث، نبود، ظاهر نشدی حکمی از احکام اسما
و صفات حق در موجودات عینیه، و ظهور احکام اسماء الهیه به حقایق معقوله تابعه و متبوعه بود، و وجود عالم
به تجلی حق در موجودات و ارتباط عالم به حق در ارتباط افتقار بود، و ارتباط حق به عالم از حیثیت ظهور
احکام اسما و صفات.

بیت

عالم همه فقیرند ذاتش غنی ز عالم اما ظهور اسما جویای ماست فافهم
قوله: **و من هذه الحقيقة.**

یعنی از این ارتباط که او معنی است ثابت.

قوله: **كان الافتقار من العالم الى الحق في وجوده.**

بیت

کانه تامه است تا دانی خوش بذوقش بخوان اگرخوانی

فرمود: **فی وجوده**، و فرمود: **فی ذاته**، تنبیه است بر آنکه اعیان مجعول نیستند به جعل جاعل و مستفیض اند
از حق به فیض اقدس، و آن تجلی حبی ذاتی است در حضرت علمیه ذاتیه الهیه، و جعل متعلق به وجود خارجی
بود.

قوله:

شعر

فالكل مفتقر ما الكل مستغن هذا هو الحق قد قلناه لانكنی

هر واحدی از عالم در وجود و کمالات مفتقر است به موجد و ظهور اسما و صفات موقوف بر مظاهر، و این
ارتباط ثابت و بی تکلف ارشاد فرموده، و عارفان را طریق سداد نموده. و حقایق کونیه در وجود مشروطند به
حقایق الهیه و حقایق الهیه در ظهور منوطند به حقایق کونیه.

قوله:

شعر

فان ذكرت غنياً لا افتقار به فقد علمت الذي بقولنا نعني

يعنى عالم به وجود مفتقرند و ذات الهى در وجد غنى على الاطلاق. كما قال: يا ايها الناس انتم الفقراء الى الله و الله هو الغنى الحميد^{١٣٦}.

اما اسما و صفات طلب ظهور مى کنند نه ذات من حيث هي هي.

بيت

بي نیاز است از وجود و از عدم بلکه مستغنى ز اوصاف قدم

قوله:

شعر

فالكل بالكل مربوط فليس له عنه انفصال خذوا ما قلته عنى

ضمير له عايد است با عالم و ضمير عنه با حق و الباقي ظاهر.

بيت

عالم از نور او هويدا شد گنج پنهان که بود پيدا شد

قوله: فقد علمت حكمة نشأة آدم اعنى صورته الظاهرة.

يعنى حکمت در نشأة جسد آدم ظهور اسما و صفات الهية است.

بيت

در جام جهان نماى ثانى ظاهر شده است آنکه دانى

قوله: و قد علمت نشأة روح آدم اعنى صورته الباطنة.

بيت

در عين وجود عقل اول تمثال صفات شد ممثل

به خلافت رب الارباب مربي عالم است و مرباى حق و ربوبيت او عارضيه و عبوديت ذاتيه.

قوله: فهو الحق الخلق. حق به اعتبار ربوبيت و اتصاف به صفات الهية و خلق به اعتبار ربوبيت و عبوديت.

قوله: و قد علمت نشأة رتبته وهى المجموع الذى به استحق الخلافة. و خليفه الهى به نشأة روحانيه

مستفيض است از حق و به نشأة جسمانيه مفيض بر عالم و به نشأة جامعه کمال مرتبه دارد.

بيت

مرتبه هرکسى ازو دارد او مقيد به هيچ مرتبه نيست

قوله: فأدم هو النفس الواحدة التى خلق منها هذا النوع الانسانى. آدم در حقيقت نفس واحده است.

مصراع: عقل اول آدم معنى است.

و آن نور محمدى است عليه الصلوة و السلام که ظاهر آمده در نشأة عنصریه، كما قال(ع): اول ما خلق الله

نورى.

بيت

هرچه هست از نور او روشن شده يوسفى پيدا به پيراهن شده

^{١٣٦} سورة ٣٥ آية ١٥.

حقیقت انسانیه را ظهورات است در مظاهر جمیع عوالم، مظهر اول در عالم جبروت روح کلی است، و حوای معنویه نفس کلیه، و در عالم ملکوت نفس واحده نفس کلیه و حوا طبیعت کلیه، و در ملک آدم ابوالبشر. و اول موجودی که ظاهر شد از اجسام انسانیه آدم بود (ع) و آدم اب خاتم است به صورت و ابن خاتم به معنی، و مدار عالم جبروت و ملکوت به او است و او خلیفه حق است ازلاً و ابداً.

دوبیتی

طالبان را ره نکو بنمود ره چنان روکه او چنین فرمود
بندگی کن مطیع سید باش تا بیابی مراد و هم مقصود

قوله: وهو قوله تعالى: يا ايها الناس اتقوا ربكم الذي خلقكم من نفس واحدة وخلق منها زوجها و بث منهما رجالا كثيرا ونساء^{۱۰۲۲}.

معنی این آیت به نسبت به عالم جبروت: اتقوا ربکم الذی خلقکم من عین واحدة.

بیت

عقل اول عین واحدگفته‌اند درّه بیضا به حکمت سفته‌اند

و خلق منها زوجها نفس کلیه.

بیت

نفس کلیه زوجه‌ای به جمال عقل کل زوج او بود به کمال

و بث منهما رجالا كثيرا و نساء عقول و نفوس مجردة.

و به نسبت با عالم ملکوت، خلقکم من نفس واحدة نفس کلیه، و خلق منها زوجها طبیعت کلیه، و بث منهما رجالا كثيرا نفوس ناطقه و نساء نفوس منطبعة. و به نسبت با عالم ملک:

بیت

آدم است ای عزیز و حوا هم پدر و مادر بنوی آدم

قوله: فقولہ: اتقوا ربکم، اجعلوا ما ظهر منکم وقایة لربکم، و اجعلوا ما بطن منکم، و هو ربکم، وقایة لکم: فان الامر ذم و حمد: فکونوا وقایته فی الذم و اجعلوه وقایتکم فی الحمد تکونوا ادباء عالمین: ادیب کامل آگاه، از قول حبیب الله یعنی محمد رسول الله، سالک طالب را ادب می‌آموزد تا به رعایت ادب، نورانیت او زیاده شود و در مهالک اباحت نافتند. زیرا که توحید افعال مقتضی آن است که اسناد خیر و شر به الله تعالی کنند، و سالک را پیش از تصفیه و تزکیه نفس و قلب، خوف اباحت باشد در اسناد خیر و شر به حضرت الله تعالی، اما بعد از طهارت دل ادب نگه دارد در اسناد قبایح به حق.

بیت

با ادب باش تا ادیب شوی بندگی کن که تا حبیب شوی

اتقا ماخوذ است از وقی یقی.

قوله: اجعلوا ما ظهر منکم وقایة لربکم، یعنی آلت وقایت، کما قال الله تعالی: خذوا حذرکم^{۱۰۲۳}، یعنی آلت حذر، چون سپر و نیزه و غیره از سلاح. و مراد ما ظهر منکم جسد بود با نفس منطبعة، و اجعلوا ما بطن منکم،

^{۱۰۲۲} سورة ۴ آیه ۱.

^{۱۰۲۳} سورة ۴ آیه ۷۱.

بیت

روح است مدبر بدن تا دانی شاید که مریبت به ربّش خوانی

کمالات را به حق نسبت کن و نقایص را به نفس خود، كما قال عن لسان الملائكة: **سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا**^{۱۰۲۴}. هر که کمالات به حق نسبت کند و نقایص به نفس خود به حجاب انیت محجوب نگردد. و سالک باید که ظاهر را وقایت باطن گرداند در ذم و باطن را وقایت ظاهر در حمد، و کمالات را به باطن خود حواله کند و نقایص را به ظاهر. زیرا که نفس منطبقه که در بدن است محل نقایص است و روح منبع انوار و مرآت تجلیات رحمانیه، و از حیثیت باطن و اتصاف به کمالات او را مرتبه ربوبیت است و ربوبیت او عرضیه و عبودیت ذاتیه، و باطن آلت اتقا است و ظاهر متقی، كما قال (ع): **اعوذ بک منک**.

بیت

ما پناه از او به او آورده ایم رو بدر گاهی نکو آورده ایم

قوله: **ثم انه سبحانه و تعالی اطلعه علی ما اودع فيه و جعل ذلك فی قبضتیه: القبضة الواحدة فیها العالم، و القبضة الاخری فیها آدم و بنوه. و بین مراتبهم فیه**.

بعد از آن که موجد عالم آدم را ایجاد فرمود، او را به صفات کمالات ربانیه متصف گردانید و به خلعت خلافت عظمی و تشریف شریف امامت مشرف ساخت، و مفتاح خزاین عالم کبیر و صغیر در قبضه قدرت او نهاد. و مراد به قبضه مقبوض است، قال الله تعالی: **والارض جميعا قبضته**^{۱۰۲۵}، یعنی مقبوضه مسخره در ید حق، و در قبضه واحده اعیان موجوداتند بر سبیل تفصیل و در قبضه دیگر آدم و بنوه، و مشتمل بر هر واحدی بر وجه اجمال، و دوید معبرند به صفات فاعلیه و قابلیه، و عالم ید قابله و آدم ید فاعله و متصرف در ید قابله. قوله: **و بین مراتبهم فیه**.

یعنی مراتب بنی آدم در آدم، كما جاء فی الحدیث: **ان الله مسح بیده ظهر آدم و اخرج منه مثل الذر**. لاجرم آدم بر نقود کنوز معارف و اسرار الهیه که در حقیقت او به ودیعه بود مطلع شد.

بیت

مخزن اسرار سبحانی نگر مظهر الطاف ربانی نگر

قوله: **ولما اطلعتنی الله سبحانه و تعالی فی سری علی ما اودع فی هذا الامام الوالد الاکبر، جعلت فی هذا الكتاب منه ما حدلی لا ما وقفت علیه، فان ذلك لا یسمه کتاب و لا العالم الموجود الآن. والدکبیر آدم است ابوالبشر، و والد اکبر آدم حقیقی، یعنی روح محمدی (ص) که جامع کمالات انسانیه و مجموعه کمالات عالم است به تمامی، و زیادت بر کمالات عالم حضرت جامعیه و هیأت اجتماعیه که بیان مقرران عالم و بنان محرران بنی آدم از تقریر و تحریر آن عاجز و قاصرند.**

بیت

بنده سید را کجا داند تمام قدر او حق می شناسد و السلام

(تمت و الحمد لله و المنه و السلام علی من اتبع الهدی^{۱۰۲۶}).

^{۱۰۲۴} سورة ۲ آیه ۳۲.

^{۱۰۲۵} سورة ۳۹ آیه ۶۷.

^{۱۰۲۶} سورة ۲۰ آیه ۴۷.

رساله جواهر در ترجمه نقوش فصوص الحکم

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

الحمد لله والصلوة على رسول الله (ص).

بیت

حمدی که سزای او بود او گوید حقست که حمد خویش نیکو گوید

بیت

نقوش فصوص از جواهر بجو رموز فتوحات با ما بگو

ترجمه نقوش فصوص الحکم که به الهام ربانی جواهرش نام کرده شد، گنجینه‌ای است که نقود معانی: **کنت کنزاً مخفياً**، در او دفته است، بلکه بحری است محیط که **درر العلم کهیئة المکنون**، در اصداف عبارات بیان آن مخزون است.

بیت

لفظ او احسن عبارات است معنیش اشرف اشاراتست

ای طالب مطلوب و ای محب محبوب دانسته‌ای که اسما الله به اصطلاح اهل الله ذات است که مسما است به اعتبار صفت وجودیه، چون علیم و قدیر، یا به اعتبار نسبت عدمیه چون قدوس و سلام. و اسما ذات عبارت است از آن اسما که تعقل او موقوف نباشد بر تعقل غیری، و اگر موقوف باشد اسما اولیه و مفاتیح الغیب و ائمه سبعة خوانند، و اسم اعظم جامع جمیع اسما الهیه است.

بیت

اسم اعظم جامع اسما بود صورت او معنی اشیا بود
و اسما حسنی به ذات از ذات طلب وجود عالم کرده‌اند.

بیت

همه عالم طلسم و گنج اسما بطلب این طلسم و گنج از ما

فص حکمة الهية في كلمة آدمية.

و وجود عالم بی‌آدم جسدی بود بی‌روح و جامی بی‌راح، و آئینه‌ای صیقل ناکرده، و آدم عین جلاء مرآت عالم است.
مصراع: با عین جلا آینه اکوانیم.

بیت

همه عالم تنست او جانست میر تبریز و شاه او جانست

و اسما الهیه به مقتضی: **کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به**، الحدیث، به منزله قوای انسان کامل است، از این جهت عالم را انسان کبیر گویند.

بیت

عالم بدنست و جان عالم آدم انسان کبیر است به آدم عالم

و حقیقت انسانیه را ظهورات است در عالم سوی الانسان مفصلاً، و درعالم انسانی مجملاً، و انسان مختصری است از حضرت الهیه و مخصوص به معنی: **ان الله خلق آدم علی صورته.**

شعر

عین مقصود اوست در عالم گرچه خود عالم است او فافهم
معماری است که گنج ویرانه دنیا به جود وجود او معمور است، و کارخانه عقبی به روح کلی او محفوظ. اول
است به قصد اول و آخر به ایجاد و ظاهر به صورت و باطن به منزلت.

بیت

باطناً آفتاب و ظاهر ماه صورت حق بنام عبدالله
و انسان کامل اعز موجودات است به ربوبیت و اذل به عبودیت.

بیت

به اسمای حسنی عزیز خدا به ذلت بود بنده ای همچو ما
مری عالم است و مربای رب الارباب، و نسخه ای است منتسخه در کتب خانه لاهوت، و نخبه ای است منتخبه
از لویح ناسوت، جامع است به هیئت جامعه، و مستجمع صور به ظهور صورتین کامله، کما قال: **العالم علی
صورة الحق و الانسان علی صورتین.**

بیت

صورت و معنی او جام و می است جام و می بی حضرت ساقی کی است
و تخصیص حکمت الهیه به کلمه آدمیه آن است که خلعت خلافت اسم جامع سزاوار قامت قابلیت او بود، و
مراد به کلمه آدمیه روح کلی است که مبدأ نوع انسانی است.

بیت

صفت و ذات بین و اسم نگر گنج و گنجینه و طلسم نگر

شعر

سبحان من اظهر ناسوته سر سنا لاهوته الثاقب
ثم بدا فی خلقه ظاهراً فی صورة الأكل و الشارب

فص حکمة نفثية فی کلمة شیشه.

عطیات حق بر اقسام است، بعضی خاص از حضرت الوهاب است و آن بر قسمین است، هبه ذاتیه است و آن
عطای بلاعوض است، و هبه اسمائیه به قدر قابلیت قوایل است. قال الله تعالی: **کل شیء خلقه ثم هدی**^{۱۰۲۷}.

بیت

ز سلطان حقیقی پادشاهی بیابی گر به استعداد خواهی

بیت

حق تعالی بما چنین فرمود در گنجینه را بما بگشود
و آتاکم من کل ماسألتموه^{۱۰۲۸}، ای بلسان الاستعداد.

بیت

^{۱۰۲۷} سورة ۲۰ آیه ۵۰.

^{۱۰۲۸} سورة ۱۴ آیه ۳۴.

اینست سؤال حال ای اهل کمال گر زانکه سؤال می کنی از سر حال
 و سؤال یا به قول است یا به طبع، یا به امتثال امر الهی، كما قال الله تعالى: **ادعونی استجب لکم**^{۱۲۹}، و این مرتبه عبدکامل است.

بیت

گفتی که بخواه بنده وار از سر صدق فرمان تو می برم از آن می خواهم
 و سایل باید که سؤال به طریق حکمت و معرفت کند.

بیت

خواهند برکمال می باش سایل به همه سؤال می باش
 قال رسول الله (ص): ان لاهلك عليك حقا و لنفسك و لعينك، الحديث.
 و نفث که ترجمه آن ارسال نفس است، در این محل استعاره است از القاء و حق علوم علو و هبیه و عطایاء الهیه رابر قلب شیث (ع) و معنی شیث در لغت عبرانی هبه الله است، و بعد از مرتبه الهیه، مرتبه مبدائییه و موجودیه است، و حصول آن به نفس رحمانی است از وجود اعیانی.
 و چون حکمت نفثیه بعد از حکمت الهیه است و مظهر تجلی وجودی بعد از تعین اول، حکمت نفثیه به کلمه شیشه تخصیص یافته.

بیت

این نکته شیث بشنو از ما اسمی است مطابق مسما
فص حکمة سبوحیه فی کلمة نوحیه.

تتزیه از منزّه تحدید منزّه است، ودانسته ای که تتزیه از تشبیه تشبیه است، و مقید به قید اطلاق، و صاحب معرفتین تتزیه و تشبیه فرماید، چنانکه خدای تعالی به لسان شارع (ع) فرمود: **لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر**^{۱۳۰}.
 و معتقد مومن اعتقاد فرماید و علم این تشبیه حواله کند به حضرت حق تا از عطای ذاتی الهی:
مصراع: این علم ورا به کشف معلوم شود.

و بعد از مرتبه مبدائییه مرتبه عالم عقول مجرده است، و مرتبه عقول تتزیه حق است از نقایص امکانیه، زیرا که جمیع کمالات عالم ارواح بالفعل است، و نقایص از حیثیت احتیاج و امکان به حسب وجودات متعینه و ذوات مقیده، هر آینه منزّه تتزیه منزّه کند از نقصی که در خود یابد.
 و نوح (ع) اول مرسلین بود و تتزیه حق بر وی غالب و از شأن انبیا است، علیهم السلام، که امت را دعوت کنند به حق، منزّه از نقایص امکانیه، و نفی الهیت کنند از هر چه اسم غیر بر وی واقع شود، و غالب بر قوم نوح (ع) عبادت اصنام بود، و او منزّه از آن عبادت، لاجرم حکمت سبوحیه به این مناسبت وارد شد به کلمه نوحیه.

بیت

سبوح مترهست و بی عیب تتزیه همی کنیم بی ریب
فص حکمة قدوسیة فی کلمة ادریسیة.

علو مکان است و علو مکان، اما علو مکان مثل قوله تعالی: **الرحمن علی العرش استوی**^{۱۳۱}، و علو مکان:

^{۱۲۹} سوره ۴۰ آیه ۶۰.

^{۱۳۰} سوره ۴۲ آیه ۱۱.

^{۱۳۱} سوره ۲۰ آیه ۵.

کل شیء هالک الا وجهه^{۱۳۲}. و عارف کامل جامع است میان علم و عمل، و علو عامل علو مکان است و علو عالم علو مکان.

بیت

گر جمع کنی علم و عمل را با هم عالی باشی به هر دو رفعت چو علم
و در علو متفاضله اند، و انتم الا علون و الله معکم^{۱۳۳}، و آن راجع است با تجلی حق در مظاهر و حق در تجلی
اعلی نباشد از حق در تجلی دیگر، مثل قوله تعالی: لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر^{۱۳۴}، و مثل: اننی
معکما اسمع واری^{۱۳۵}، و مثل: جعت و لم تطعمنی.

بیت

دُر این دریا به حکمت سفته ایم ما صدف عالی و اعلی گفته ایم
و قدوس به معنی مقدس است و مشتق از تقدیس، چون سبوح که مشتق از تسیح است، و حق مقدس است از
نقایص امکانیه و احتیاج کونیه و ذات حق تعالی غنی علی الاطلاق است.

رباعی

از من و تو غنی است ذات اله من و تو مفتقر بدان درگاه
غیر او خود غنی مطلق نیست وحده لا اله الا الله
و کمالات ذاتیه اعلی است از آنکه به دیده عقل و فهم توان دید، یا به پای وهم و خیال به سرحد ادراک آن
توان رسید، و تسیح تنزیه است در مقام جمع فقط، و تقدیس تنزیه است به حسب جمع و تفصیل، و تنزیه
نوح (ع) عقلی بود، و تنزیه ادریس (ع) عقلی و نفسی. و تخصیص حکمت قدوسی به کلمه ادریسیه به مناسبت
تطهیر نفس او است، به ریاضت شاقه، و تقدیس وجود مطهرش از صفات حیوانیه به غلبه روحانیه.

بیت

پاکباز است او و پاک از عیبها محرم پاکان قصر کبریا
و به کثرت انسلاخ از بدن عروج فرموده و با ملایکه اختلاط کرده و با ارواح مجرد آسوده.

بیت

هم جام لطیف وهم می صافی بود تقدیس خداوند از آن می فرمود
فص حکمة مهیمية فی کلمة ابراهیمية.

لابد است از اثبات عین عبد تا صحیح بود که حق سمع و بصر و لسان و ید و رجل او باشد.

رباعی

بی آینه تمثال نماید هی بی ماه به شب مهر برآید هی هی
سوزد سبجات وجه او دیده ما گر پرده وجه برگشاید هی هی
و سلطنت کنت سمعه و بصره و لسانه، الحدیث، نتیجه حب نوافل است و نفل زیادتی و صورت عالم زاید بر
عالم، فافهم.

^{۱۳۲} سوره ۲۸ آیه ۸۸.

^{۱۳۳} سوره ۴۷ آیه ۳۵.

^{۱۳۴} سوره ۴۲ آیه ۱۱.

^{۱۳۵} سوره ۲۰ آیه ۴۶.

اما نتیجه حب فرایض آن است که محبوب به سمع محب شنود، و به بصر او جمال: ان الله جميل يحب الجمال، در مرایای عالم مشاهده نماید و صاحب مرتبتین فرماید: انت متکلم علی لسانی و انت لسانی.

بیت

ما آن توئیم آن تو دانی بحری و حباب و این و آنی

و حصول هیمان از افراط عشق است و عشق افراط محبت، و محبت اصل ایجاد عالم، و حصول محبت از تجلیاتی که وارده است از حضرت جمال مطلق. و اول کسی از اولاد آدم که سلطان سرپرده قدم او را عارف گردانید به هويت ذاتیه که ساریه است در مظاهر کونیه ابراهیم بود (ع) و اول نبی از انبیا که بعد از فناء در حق و بقاء به حق در صورت بشریه به خلعت صفات نبویه حقیقه مشرف شد او بود، کما ورد فی الخبر الصحیح: ان اول من کسی يوم القيامة ابراهیم لیكون آخره مطابقا للاول.

و بعد از مرتبه تنزیه و تقدیس مرتبه تشبیه است، و خلیل (ع) مظهر مطهر عشق و خلعت بود، و ذات الهیه در صور مظاهر بر او تجلی فرمود، و از شدت محبت محبوب را در مظاهر نوریه کواکب که موجب تشبیه است مشاهده نمود، و از غلبه هیمان می گفت: لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین^{۱۳۶}، اعنی حایرین فی الجمال المطلق، و در حال کمال هیمان خال: الفقر سواد الوجه فی الدارین، بر عارض صورت و معنی نهاد، و به مقتضی کل شیء هالک الا وجهه^{۱۳۷}، در مجمع جمع و فرق حق باقی ماند، و حق را به حق در مظاهر سماوات ارواح و ارض اشباح مشاهده نمود و گفت: انی وجهت وجهی للذی فطر السماوات و الارض^{۱۳۸}. و بعد از وجدان ذات الهیه در جمیع صور اکوان، به کشف و عیان حنیفا فرمود، و چون از افعال و صفات و ذات خود فانی گشت، موحدانه از اثبات غیر تبرا کرد و فرمود: و ما انا من المشرکین.

بیت

مشرک نیم و شرک نیارم بخدا والله که وجودی نهنم غیرش را

فص حکمة حقیة فی کلمة اسحاقیه. حضرت خیال حضرتی است جامعه و شامله شیء و لاشیء، و خیال را به حکم تصویر عام است، و تصویر خیال اگر مطابق است به صورتی از خارج معبر است به کشف، و اگر غیر مطابق است.

مصراع: تعبیرش کن که لایق تعبیر است.

و آنچه در بیداری دیده شود رؤیت گویند، و آنچه در خواب بینند رؤیا. و رؤیا بر اقسام اربعه است، و تعبیر معبر عبور است از صورتی که دیده شود در نوم به امری دیگر، و تجلی صورت در حضرت خیال محتاج است به علمی که به آن علم ادراک کرده شود آنچه مراد الله است از آن صورت مرثیه. قال الله تعالی: ل ابراهیم (ع) حین ناداه: ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا^{۱۳۹}، الآیه، و نفرمود قد صدقت فی الرؤیا «انه ابنک». و عالم صادق الرؤیا است و متعلم صادق است در رؤیا، فافهم.

دوبیتی

می نگارد نقش ها یعنی خیال گاه ممکن گاه واجب گاه محال
دیده ام نقش خیال او بخواب خوش خیالی می نماید در خیال

^{۱۳۶} سوره ۶ آیه ۷۷.

^{۱۳۷} سوره ۲۸ آیه ۸۸.

^{۱۳۸} سوره ۶ آیه ۷۹.

^{۱۳۹} سوره ۳۷ آیه ۱۰۵.

و بعد از مرتبه عالم مجرد مرتبه عالم مثال است که مسما است به خیال، و خیال منقسم است به مطلق و مقید، و حکمت مثال مقید در کلمه اسحاقیه مراعات ترتیب است در میان مراتب، و مثال مقید انموذج مثال مطلق است. و تشبیه حکمت حقیقه به کلمه اسحاقیه آن است که چون ابراهیم (ع) رؤیای صالحه خود را بیان فرمود، اسحاق محقق تصدیق کرد، و گفت: **افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرين**^{۱۴۱}، یعنی بجای آور آنچه دیده‌ای در خیال محقق در حس که مرا یابی انشاء الله از «جمله» صابران. کما قال یوسف (ع): **هذا تأویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقاً، معناه حساً ای محسوساً**^{۱۴۲}.

شعر

سرخ از ذوق گفته‌ام آری در می‌خانه را به دیده خویش
 در بسیار سفته‌ام آری بی‌خیالش که نقش می‌بندم
 زده‌ام آب و رفته‌ام آری یک زمانی نخفته‌ام آری

قیل: وکل ما یراه الانسان فی حیوة الدنيا انما هو بمنزلة الرؤیا للنایم خیال فلا بد من تأویله.

شعر

انما الكون خیال و هو حق فی الحقیقة والذی یفهم هذا حاز اسرار الطریقة

فص حکمة علیة فی کلمة اسماعیلیة.

عالم موجود است از احدی الذات و منسوب به احدی الذات، و کثرت از حیثیت اسما است، و هو احد بالذات وکل باسما.

بیت

چون هویت یکی است اسما را به هویت یکی بود اسما
 و هر حقیقتی از حقایق عالم طلب اسمی می‌کند از اسما حق از حق، و عالم اگر ممکن نبودی موجود نشدی، و حصول عالم از اقتدار الهیت است و آن قبول قابل است، و لهذا قال الله تعالی عند قوله: **کن فیکون**^{۱۴۳}.

بیت

هرچه آن قابل وجودش بود جود واجب عطای آن فرمود
 و نسبت تکوین به عالم کرده‌اند از جهت قبول وجود، و اسناد حکمت علیه به کلمه اسماعیلیه از آن سبب فرمود که مظهر اسم العلی بود و صادق الوعد بود به وفاء با حق در عهود سابقه و عقود لاحق، و اعلی است به مرتبه، **وکان عند ربه مرضیا**^{۱۴۴}.

و چون اسماعیل (ع) مظهر روحانیه محمدیه بود، و حضرت او علیه الصلوة و السلام مظهر ذات جامعه، و ذات را علو ذاتی، و العلی اسمی است از اسما ذات، تخصیص حکمت علیه به کلمه اسماعیلیه به این مناسبت بود، فافهم.

فص حکمة روحیة فی کلمة یعقوبیة.

قال الله تعالی: **ان الدین عند الله الاسلام**^{۱۴۵}.

^{۱۴۰} سوره ۳۷ آیه ۱۰۲.

^{۱۴۱} سوره ۱۲ آیه ۱۰۰.

^{۱۴۲} سوره ۲ آیه ۱۱۷ و موارد بسیاری دیگر.

^{۱۴۳} سوره ۱۹ آیه ۵۵.

^{۱۴۴} سوره ۳ آیه ۱۹.

و معنی اسلام انقیاد است، پس هرکسی که از اوکاری طلب کنند و فرمان برداری کند در آنچه از او طلب داشته‌اند، او مسلمان است، فافهم.

بیت

هرچه فرمائی بجان فرمان برم هرچه می‌خواهی بجا می‌آورم
و امر الهی بواسطه است یا بی‌واسطه، و مخالفت امر بلاواسطه متصور نیست. **ماشاء الله کان و مالم یشأ لم یکن.**

بیت

همه منقاد حضرت اویند جمله فرمانبر و دعا گویند
و دین در لغت اطلاق می‌کنند به اشتراک لفظی بر مفهومات ثلاثه.

بیت

انقیاد و جزا و عادت گو دین بدست آور و سعادت جو
و تخصیص حکمت روحیه به کلمه یعقوبیه از آن فرمود که راحت حقیقیه و نبوت و روح دایم یعقوب را (ع) حاصل بود.

بیت

ز انقیاد ورا روح حاصل بود مدام روح وی از انقیاد می‌افزود
چون بنده فرمان امتثال امر سید فرماید و اجتناب از منهیات کند هر آینه درجه علیا و راحت قصوی یابد.

بیت

هرکه منقاد حکم سلطانت رفعت و راحتش فراوان است
و عالمی که معلوم فرماید که جزا مترتب است بر اعمال، و اعمال از مقتضیات ذات و استعداد او است، و وجود از حق تعالی و تقدس.

بیت

لاجرم او راحتی یابد تمام روح عارفست آن والسلام
و ظاهر است که عادت موجب لذت است و راحت. و شیخ قدس سره در فکوک فرموده که تخصیص حکمت روحیه به کلمه یعقوبیه به مناسبت آن است که یعقوب (ع) عالم به عالم انفاس و ارواح بود و کشف او روحانی، از آن سبب فرمود: **لا تیا سوا من روح الله**^{۱۴۵}، و آن روح لقای یوسف (ع) بود به کشف وجدانی اجمالی، کما قال: **انی لاجد ریح یوسف (ع)**^{۱۴۶} و چون کشف او (ع) عیانی تفصیلی نبود فرمود: **و ابیضت عیناه من الحزن**^{۱۴۷}.

بیت

چشم آن دارم که حال چشم من پرسد نگار زانکه بی‌نقش خیالش دیده‌ام شد دلفکار

فص حکمة نوریه فی کلمة یوسفیه.

از شأن نور ظهور است و اظهار، و اتم انوار نوری است که آنچه مراد حق است به صور مرئی در خواب به آن نور

^{۱۴۵} سورة ۱۲ آیه ۸۷.

^{۱۴۶} سورة ۱۲ آیه ۹۴.

^{۱۴۷} سورة ۱۲ آیه ۸۴.

مکشف شود.

بیت

علم تعبیر است و بر من روشن است این چنین نور خوشی نور من است چه صورت واحدی که در نوم ظاهر می شود به لمعان کثیره مختلفه است، و اگر مرئی واحدی باشد و رائی متعدد، در حق هر یکی تعبیری بود علی حده، و عالم ارواح که مسما است به عالم مثال، عالمی است نورانی، و کشف یوسف (ع) مثالی بود بر وجه اتم و اکمل، لاجرم حکمت نوریه که کاشف حقایق کلیه است، به کلمه یوسفیه اضافت رفته است، و معبری که عالم باشد به علم تعبیر، از صور مثالیه خیالیه مرادالله معلوم گرداند، و از مرتبه روحانیه یوسف (ع) مستفید بود، و از قوت روح او صورت مستفیض حضرتش کامله بود در حسن و بهجت. و نور حقیقی ذات الهیه است، و نور اسمی است از اسماء ذات و اطلاق نور بر غیر حق مجاز محض و عالم ارواح ظلالاتند نورانی به اضافت با عالم اجسام، و دخول روح در عالم اصلی بواسطه عبور بود بر حضرت خیال که مثال مقید است، و به اشراق نور روح ظاهر می گردد صور مثالیه، و چون نور منبسط شود بر آن حضرت، لطایف مجسده از معانی فایضه مشاهده کرده شود.

و در این رؤیا شهود عیانی است، چه روح منور بعد از تنویر منتقل گردد از مثال مقید به مثال مطلق، **والله یقول الحق و هو یدهی السبیل**^{۱۴۸}.

فص حکمة احدیة فی کلمة هودیة.

غایات طرق سالکان و نهایت سبل عارفان حضرت اسم جامع است، و آن الله است تعالی و تقدس.

بیت

متناهی به او شود همه شیء غایت هر چه هست باشد وی

قال الله تعالی: **ان الی ربک المنتهی**^{۱۴۹}، و قال تعالی: **والیه یرجع الامرکله**^{۱۵۰}، و به مقتضی: **وسعت کل شیء رحمة رحمة و علما**^{۱۵۱}، مآل و مرجع مجموع به سعادت خواهد بود و عاقبت همه محمود.

بیت

بی سعادت نیست هر شیئی که هست گرچه از وجهی شقاوت داد دست

و تعبد حضرت معبود به طریقی که موصل شود به سعادت خاصه، آن است که صاحب شرع (ع) راه نموده، و اگرچه مجموع مرحومند، اما بعضی رحمت یافته اند از غیر منت و بعضی از منت، و از حیثیت وجوب همه برحمت رحمانیه، و اگرچه رحمت امتنانه عام است و رحمت وجوبیه خاص، اما سبب حصول رحمت وجوبیه رحیمیه از عین منت رحمت رحمانیه است.

بیت

همه مرحوم رحمت اللهم همه ممنون نعمت اللهم

و اسم جامع جامع جمیع اسماء الهیه است، و طریقه این اسم جامع طرق جمیع اسما است. **الطرق الی الله بعدد انفاس الخلاق**. لاجرم هر مظهری مربوبی است که رب خود را تعبد می کند، و رب هر مربوبی اسمی از اسمای حق است و هو رب الارباب.

^{۱۴۸} سورة ۳۳ آیه ۴.

^{۱۴۹} سورة ۵۳ آیه ۴۲.

^{۱۵۰} سورة ۱۱ آیه ۱۲۳.

^{۱۵۱} سورة ۴۰ آیه ۷.

هر آینه هر مربوبی به تعبد اسمی خاص سعادت‌ی خاصه دارند اما سلوک به جمیع طرق اسما که توحید جامع است خاصه حضرت محمدی است (ص).

بیت

اینست طریق در طریقت زین راه رسی به این حقیقت

واحدیت را مراتب است: اول ذاتیه، دیگر اسمائیه، دیگر افعالیه.

و اسناد حکمت احدیه به کلمه هودیه از آن سبب فرموده که هود(ع) مظهر توحید ذاتی و اسمائی بوده، و ربوبیت او داعی قوم خود بود به مقام تحقیق، بقوله: **ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم** ^{۱۰۵۲}.

بیت

چون همه راه اوست از چپ و راست تو به هر ره که می‌روی او راست

فص حکمة فتوحية في كلمة صالحية.

حصول نتیجه از نور فردیت تواند بود و ثلاثه اول افراد است، و صدور عالم از ذات و اراده و قول موجد است، قال الله تعالی: **انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون** ^{۱۰۵۳}.
مصراع: این هر سه یکی است در حقیقت.

شعر

العین واحدة و الحکم مختلف و ذاک سر لاهل العلم ینکشف

مصراع: ذات یکی صفت بسی، عین یکی و نام صد.

عین واحده است و نسب مختلفه، و فتوح حصول شیء است که متوقع نباشد، و آن خروج ناقه بود از صخره صما، به معجره صالح(ع) و او مظهر اسم الفتح، و آن از جمله مفاتیح الغیب است، به این مناسبت حکمت فتوحیه قرین کلمه صالحیه گردانید.

بیت

فتوح از اسم الفتح دارد شتر از صخره صما برآرد

فص حکمة قلبية في كلمة شعبية:

بیت

وجود دل بود از رحمت‌الله و لیکن اوسع است از رحمت شاه

کقوله: **ما وسعني ارضي ولا سماءي و وسعني قلب عبدی المؤمن التقی النقی.**

مثنوی

فی المثل گر عالم بی‌منتها در دل عارف درآید بارها

دل محس آن نگردد جان من این چنین فرمود آن جانان من

چه قلب عارف بالله ذات را به جمیع اسما در خود گنجانیده، و ذات با جمیع صفات در رحمت که یک صفت ذاتیه او است ننگد.

بیت

^{۱۰۵۲} سوره ۱۱ آیه ۵۶.

^{۱۰۵۳} سوره ۳۶ آیه ۸۲.

سخن اهل دل بجان بشنو بشنو ای جانم آنچه‌ان بشنو
و حکم رحمت متعلق نشود الا به حوادث، و این مسأله‌ای است عجیبه غریبه.

بیت

گویایی عجب است این سخن دریابش دریاب تو این عجب ز من دریابش
و حق واحد بی چون در صور فی نفسه متغیر نگردد، و اگرچه جامات متلونند، و گفته‌اند: **لون الماء لون انائه**.
اما حقیقت آب به تلون جامات متغیر نشود، اگر چه به ظاهر متغیر گردد.

بیت

در طعم اگر دویی بیابی در آب از روی حقیقی یک آبست دریاب
و جامات قلوب در خواطر منقلبه.

قطعه

نقد دل قلب از آتش می‌خوانند که مقلب به این و آن گردد
گاه باشد مجاور کعبه گاه سرمست در مغان گردد

قال الله تعالی: **ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب^{۱۰۵۴}**، و قال تعالی: **کل یوم هو فی شأن**
و تقلب قلب به تقلیب مقلب القلوب در عالم عقل محض است، و در عالم نفس منطبعة و در عالم کلیه خمسه.

بیت

به جمال و جلال می‌گردد با خدا برکمال می‌گردد
و مرتبه احدیت جمع دارد از اسماء الهیه و برزخی است بین البحرین.

بیت

کابلیی در میان ترک و هندو آمده ترک و هندو خوانمش زیرا کزین دو آمده
و قوای روحانیه و جسمانیه مشعب‌اند از وی، و دل صورت مرتبه الهیه است و روح صورت مرتبه احدیت.

بیت

حق در او گنجد و همه اسما این چنین دل طلب‌کنش از ما
و همچنان که دل کثیر الشعب و النتائج است، شعیب (ع) کثیر الشعب و بسیار اولاد بود، و متحقق به مقام قلب به
مشاهده معانی کلیه و جزئیه و متخلق به اخلاق الهیه و قایم به عدل که سبب وجود عالم است به ابقای حقوق در
مکیال و میزان به قسطاس، به مقتضی استعداد هر واحدی از ناس. و به حکمت اضافه حکمت قلبیه به کلمه
شعیبیه.

بیت

با تو کردم بیان آن روشن یاد دارش به صدق دل از من
فص حکمة ملکية فی کلمة لوطية.

قال الله تعالی: **الله الذی خلقکم من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوة ثم جعل من بعد قوة ضعفا^{۱۰۵۵}**.
و لوط (ع) به نور الهی از معنی این آیه ادراک کرد که حق سبحانه و تعالی مخلوقات را از عدم آفرید. ضعف

^{۱۰۵۴} سورة ۵۰ آیه ۳۷.

^{۱۰۵۵} سورة ۳۰ آیه ۵۴.

عدم قوت است و عدم اصل متعینات، و سوی الله را قوت عارضی، **والله ذو القوة المتین**^{۱۰۵۶}.
و ضعف اول ضعف مزاج است، و قوت قوت مزاج و ضعف ثانی ضعف معرفت و ضعف اول در عموم
و خصوص و ضعف ثانی در خصوص. و حکم الشیخ حکم الطفل فی الضعف و حق قوی علی الاطلاق.

بیت

به اصالت قوی مطلق اوست دیگران باطلند و بر حق اوست

و حق تعالی از لسان لوط(ع) فرمود: **لوان لی بکم قوة او آی الی رکن شدید**^{۱۰۵۷}.
و قوت روحانیه که همت اوست در تأثیر اقوی است از قوت جسمانیه، كما قال: **همة الرجال تقلع الجبال**. و
رکن شدید به حسب ظاهر قبیله قویه غالبه لوط(ع) اما به حسب باطن رکن شدید توجه اوست به حق، و التجاء
به آن حضرت چنانکه نبینا(ص) فرمود: **یرحم الله اخی لوطا لقدکان یاوی الی رکن شدید**.
و این حکمت ملکیه از کلمه لوطیه، لباب معرفت است، زیرا که مشتمله است بر بیان ضعف اصلی خلقی و نزد
محقق کمال معرفت مانع تصرف است در عالم.

بیت

مگر به امر الهی که دارمش معذور کسی که خلافم گذارمش مهجور

و ملک به فتح میم و سکون لام شدت است و ملیک شدید، و قوم لوط(ع) شدید الحجاب بودند و مفسد و
مشتغل به شهوت بهیمیه و امور طبیعی، لاجرم پناه گرفت به حضرت قوی که قوت او به اصالت است و قوت
غیر به تبعیت.

بیت

حقست قوی ما همه ای یار نحیفیم بل اضعف از آنیم که گوئیم ضعیفیم

فص حکمة قدرية فی کلمة عزیرية.
فله الحجة البالغة علی خلقه^{۱۰۵۸}. حجت بالغه شامله حضرت او را است بر خلق.

بیت

کسی را نیست حجت بر خداوند خدا را حجت است بر خلق عالم

چه علم در مرتبه احدیت چنانکه مقتضی معلوم باشد تعلق گیرد، و حکم نکند بر معلوم الا به معلوم. و علم در
این مرتبه تابع معلوم است، پس علم را اثری نباشد در معلوم: **لا تبدیل لکلمات الله**^{۱۰۵۹}.

قطعه

سایه سرو سهی گر بر زمین کج افتد کج نماید در نظر اما قد او راست است
زاهدان را زهد بخشیدند و ما را عاشقی هرکس را داده اند چیزی که او خود خواستست

و چون عین ثابتة عزیر(ع) به استعداد اصلی طالب سرّ قدر بود به شهود احیا، لاجرم حکمت قدریه به کلمه
عزیریه تخصیص یافته.

بیت

بر سرّ قدر هم قدری واقف شد از حکم خدا به معرفت عارف شد

^{۱۰۵۶} اشاره است به آیه ۵۸ سورة ۵۱: ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین.

^{۱۰۵۷} سورة ۱۱ آیه ۸۰.

^{۱۰۵۸} اشاره است به آیه ۱۴۹ سورة ۶: قل لله الحجة البالغة فلو شاء لهداکم اجمعین.

^{۱۰۵۹} سورة ۱۰ آیه ۶۴.

فص حکمة نبویة فی کلمة عیسویة.

از خصایص روح است که:

بیت

هر جا که گذر کند حیاتی بخشد بر خاک رسد شاخ نباتی بخشد

و حیات هر شیئی به حسب مزاج و استعداد او باشد نه به حسب روح.

بیت

روح قدسی بقدر استعداد مستعد را حیات خواهد داد

و نفخ الهی در اجسام مساوی، و تصرف درمنفوخ فیه بانزاهت و علو حضرت به قدر استعداد مستعد است، و نسبت حکمت نبویه به کلمه عیسویه آن است که عیسی(ع) نبی است به نبوت عامه ازلا و ابداء، و به نبوت خاصه عندالبعث انباء فرمود از نبوت عامه بقوله: **آتانی الكتاب و جعلنی نبیا**^{۱۶۶}، و در بطن والده انباء کرده از سیادت ذاتیه بقوله: **الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا**^{۱۶۷}. ای سیدا علی القوم.

بیت

از ازل تا ابد نبی دانش در ولایت هم این چنین خوانش

فص حکمة رحمانیة فی کلمة سلیمانیه.

قول عالم جن در آوردن تخت بلقیس به حضرت سلیمان آن است که خدای تعالی خبر فرمود: **انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک**^{۱۶۸}، اما سخن آصف بن برخیا این است که: **انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک**^{۱۶۹}. و ظاهر است که قول آصف اتم است در عمل، چه عین قول او عین فعل او بود، در زمان واحد، که تصرف فرمود در عرش بلقیس به اعدام در شهر سبا و به ایجاد در حضرت سلیمان، در آن واحد، و این تصرف به مقتضای: **بلهم فی لبس من خلق جدید**^{۱۷۰}، به تصرف الهی بود.

بیت

تکلف نیست بشنو بی تکلف بحق در خلق حق کردی تصرف

و چون آصف وزیر و تابع و تلمیذ سلیمان(ع) بود، این خرق عادت از وی، دلالت کرد بر عظمت سلیمان، و چون بلقیس عرش را مشاهده کرد، سلیمان فرمود: **اهکذا عرشک؟**^{۱۷۱} بلقیس عالم بود به بعد مسافت و نزد او محال نمود انتقال عرش عظیم او در ازمنه قلیله از مسافت بعیده، **قالت کانه هو**^{۱۷۲}، و این حکمت است به مغایرت، و مشابهت و تشبیه میان متغایرین تواند بود، و تغایر به حسب عرض بود و اتحاد به حسب جوهر.

بیت

به جوهر یکی و به اعراض دو بدان سر عالم که گفتم بتو

و بلقیس چون خطاب **ادخلی الصرح**^{۱۷۳}، از سلیمان استماع نمود، و آن صرح قواریر از آبگینه شفاف بود، و در

^{۱۶۰} سوره ۱۹ آیه ۳۰.

^{۱۶۱} سوره ۱۹ آیه ۲۴.

^{۱۶۲} سوره ۲۷ آیه ۳۹.

^{۱۶۳} سوره ۲۷ آیه ۴۰.

^{۱۶۴} سوره ۵۰ آیه ۱۵.

^{۱۶۵} سوره ۲۷ آیه ۴۲.

^{۱۶۶} سوره ۲۷ آیه ۴۲.

^{۱۶۷} سوره ۲۷ آیه ۴۴.

او هیچ اعوجاجی نه، از غایت لطافت او را آب نمود. کشف ساقین فرمود، اما بعد از انتباه عالم شد که:

بیت

می‌نماید آب اما در نظر یافت او از حال عرش خود خبر

و این کشف صریح و علم صحیح سلیمانی است، و جز سلیمان را نمی‌زیبد ظهور به مجموع ملک به طریق تصرف. **لاینبغی لاحد من بعدی.**^{۱۰۶۸}

و ظهور علم در صورت بنسبت شبیه ظهور جبرئیل است در صورت بشریت که از عالم حقایق مجرده متعالیه ظاهر آمده به امر حق در صورت حسیه، و حیات حسیه ظل حیات حقیقیه است، لاجرم حیات که ظل است:

بیت

این نقش خیالی است که در خواب توان دید تمثال جمالی است که در آب توان دید

و مراد به حکمت رحمانیه بیان اسرار رحمتین صفاتیتین ناشیتین از رحمتین ذاتیتین، بقوله: **انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحيم.**^{۱۰۶۹}

و حکم اسم الرحمن عام است و رحمت او مشتمل بر جمیع موجودات به رحمت وجودیه عامه و به رحمت رحیمیّه خاصه. و سلیمان(ع) منعم بود به نعمت نبوت و رسالت و رحمت ولایت، و خلیفه حق بود در جن و انس، و سلطان در عالم علوی و سفلی، و نافذ الامر در اعیان عناصر، و متصرف در موالید ثلاثه، و عالم به السنه جمادات و منطق حیوانات، به این مناسبت حکم رحمانیه در کلمه سلیمانیه ذکر رفته.

بیت

از سلیمان ذکر الرحمن شنو دل به من ده این سخن از جان شنو

فص حکمة وجودیه فی کلمة داودیه.

حضرت الوهاب که معطی عطایای بلاعوض است نعمت نبوت و خلافت داود(ع) را کرامت فرمود. قال الله تعالی: **و لقد آتینا داود منا فضلا.**^{۱۰۷۰}

بیت

این جزا نیست محض افضالست این عطا جز عطای اعمالست

قال الله تعالی: **و وهبنا لداود سلیمان.**^{۱۰۷۱}

بیت

غیر وهاب این عطا که دهد غیر او این عطا بما که دهد

و نبوت و رسالت اختصاص الهی است در انبیا و رسل، اگرچه اعیان انبیا و رسل طالب نبوت و رسالت‌اند، اما اقتضای علت اختصاص در فیض اقدس اسم الاول است، و اول یعنی که حضرت المنعم در این عالم داود را انعام فرمود اسمی از حروف منفصله.

بیت

منفصل بود از همه عالم نیک دریاب این سخن فافهم

و شکر داود شکر تبرع بود و شکر قوم او تکلیفی، قال الله تعالی: **اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی**

^{۱۰۶۸} سوره ۳۸ آیه ۳۵.

^{۱۰۶۹} سوره ۲۷ آیه ۳۰.

^{۱۰۷۰} سوره ۳۴ آیه ۱۰.

^{۱۰۷۱} سوره ۳۸ آیه ۳۰.

بیت

از شاکر و از شکور و شکار داریم نصیب در همه کار
و شکر محمدی(ص) شکر تبرع است، **افلاکون عبدالشکور**، و شکر ما شکر تکلیفی، قال الله تعالی:
واشکروا نعمة الله^{۱۰۷۳}.

و فرق میان شکرین فرق است میان شکورین، و به حکم: **الناله الحديد**^{۱۰۷۴}.
مصراع: آهن اندر دست او بودی چو موم.
و تلین قلوب قاسیه اصعب است از تلین حدید، و گفته اند که تلین حدید اشارت است به تلین قلوب قاسیه جافیه
به زجر و وعید و مواعظ ربانیه و تصرفات روحانیه.

بیت

در هوای مجلسش چندان بگریم همچو شمع کاب چشمم نرم گرداند دل چون آهنش
و همچنانکه به آهن از آهن پرهیزند از اسم المنتقم به اسم الرحیم پناه گیرند.
قال رسول الله(ص): **اعوذ بعفوک من عقابک و اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ بک منک**.

بیت

از حضرت منتقم به درگاه رحیم بردیم پناه و آن پناهی است عظیم
و مراد به حکمت وجودیه وجود عالم انسانی است، چه مطلق وجود، غیر مختص است به واحدی از موجودات.

بیت

هرچه هست و بود باشد از وجود بی وجود ای یار موجودی نبود
و احکام خلافت به تمام و کمال در مظهر مطهر داود(ع) ظاهر شد، به نص صریح خلیفه حق است.
قال الله تعالی: **یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق**^{۱۰۷۵}.

بیت

آدم ارچه خلیفه حق است نیست نص صریح در حق او
و داود(ع) به خلافت اله در مألوه تصرف نمود، چون ترجیع جبال با وی به تسبیح، و ترنم طیور به موافقت.

بیت

صوت داود است و ماخوش نغمه ای داریم مرغ روح ما کند تسبیح باماجاودان

از آن

فص حکمة نفسیه فی کلمة یونسیه.

دوبیتی

نفسی باش همدم چو منی بشنو از نفس ناطقه سخنی
هست جان عزیز تو یونس بدن نازک تو پیرهنی

نفس ناطقه که مظهر اسم جامع الهی است. برزخی است میان صفات الهیه و کونیه و معانی کلیه و جزویه، و

^{۱۰۷۲} سوره ۳۴ آیه ۱۳.

^{۱۰۷۳} سوره ۱۶ آیه ۱۱۴.

^{۱۰۷۴} سوره ۳۴ آیه ۱۰.

^{۱۰۷۵} سوره ۳۸ آیه ۲۶.

برزخیت او تعلق وی است با بدن، و جامع الطرفین است، میان روحانیت محض و معانی صرف که مقدس‌اند از زمان و مکان و منزّه از تغیر و حدّثان، و میان عالم جسمانی مادی ظلمانی که محتاج‌اند به مکان و زمان و متغیر به تغیر ازمان و اکوان.
و کمال عالم روحانی علوی و جسمانی سفلی به وجود این خلیفه حق است که راعی رعیت و مدبر در مجموع مملکت است.

بیت

صورت حضرت اله است او در همه ملک پادشاه است او
و هم چنانکه یونس(ع) در بطن حوت در قعر بحر محبوس بود و ندا کرد که: لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین^{۱۷۶}،
مصراع: مستجاب الدعوه بود و شد دعایش مستجاب.

حضرت وهاب از آن غرقاب او را نجات داد و فرمود: و نجیناه من الغم^{۱۷۷}.
نفس ناطقه نیز غرقه ظلمات طبیعت و بحر هیولائی و لجه جسمانی ظلمانی است، توجه می‌کند به وحدانیت حق و فردانیت مطلق و اعتراف می‌نماید به عجز و قصور خود، و حق تعالی او را از مهالک طبیعت نجات می‌بخشد، و انوار شریعت و طریقت و حقیقت درمقابله ظلمات ثلاثه کرامت می‌فرماید، و نعیم روحانی در عین جحیم جسمانی عطا می‌دهد.

بیت

بردیم ما نیاز به درگاه بی‌نیاز بناخت ساز ما به کرم لطف کار ساز
فص حکمة غیبیة فی کلمة ایوبیة.

بیت

غیب الغیوب نزد حریفان جناب اوست مجموع کاینات خیال حجاب اوست
هویت الهیه که سر حیات است ساریه است در جمیع اشیای علویه و سفلیه، مکانیه و مرتبیه.

بیت

هویت در همه ساری است در یاب حیات جمله حیوان آب دان آب
قال الله تعالی فی قصة ایوب(ع): اركض برجلک هذا مغتسل باردا و شراب^{۱۷۸}.

بیت

سرآبی، نه سرابی، طلب از خویش تو آبی که بیابی ز سرابت سرآبی و شرابی
آب حیات حقیقت بود که از غیب ظاهر شد.

دوبیتی

ظاهرش چون بشست طاهرگشت باطنش چون بخورد راحت یافت
رفت با یار غار خود بنشست وز همه رنج‌ها سلامت یافت
و مرض ایوب از بعد بود از جانب الرحمن، و سر هر شیء غیب اوست که مستور است در وی.

بیت

^{۱۷۶}سورة ۲۱ آیه ۸۷.

^{۱۷۷}سورة ۳۱ آیه ۸۸.

^{۱۷۸}سورة ۳۸ آیه ۴۲.

سروی است قد ما که کشیده است به بالا خوش آب حیاتی است روان در قدم ما
و نزد ما این آب آن آب است که: **وكان عرشه على الماء.**^{۱۰۷۹}

بیت

این چنین سرچشمه‌ای داریم ما زان به هر سو آب می‌آریم ما
و اضافه حکمت غیبیه به کلمه ایوبیه به سبب نزول خطاب است در حق وی. و مراد به حکمت غیبیه ظهور حق
است یعنی سلوک و ریاضت و طاعت و عبادت و به صبر جمیل در انواع بلایا و محن واقعه.

بیت

گر صبرکنی درین بلایا یابی آب حیات چون ما
و آب نزد ما در آیه: **وكان عرشه على الماء**، نفس الرحمن است که هیولی کلی و جوهر اصلی است.

بیت

عرش ملکست و هیولا آب دریاب این سخن کاین سخن از غیب می‌آید مفرما عیب من

فص حکمة جلالیة فی کلمة یحیویة.

صفات الهیه و اسماء ربانیه اگر مختص است به قهر جلال خوانند و اگر مختص است به لطف و رحمت جمال
گویند، اول معطی قبض و خشیت و وحشت، و ثانی معطی رجا و بسط و انس، و یحیی (ع) دایما از خشیت الله
تعالی قطرات دموع چون مطرات غمام بر وجنات غبرات باریدی و خونابه جگر از راه بصر بر عارض حجر و
مدر ریختی.

بیت

چندان بگریستی به یک دم کز آب بسی زمین شدی نم
نوبتی عیسی (ع) که پسرخاله یحیی بود تبسمی فرمود، یحیی تعجب نمود و گفت: **کانک قد آمنت من مکرالله
و عذابه، فاجابه: کانک قد آیت من فضل الله و رحمته، فاوحی الله الیهما ان احکما الی احسنکما
ظنابی.**^{۱۰۸۰}

بیت

آن یک به جلال آمد و این یک به جمال خوش باشد اگر هردو بیابی به کمال
و یحیی یحیی ذکر زکریا است و اسم او ذا احیا است، چون علم ذوقی که یحیی نفوس جاهله است.

قطعه

یحیی زمان باشد یحیی دل مرده یحیی دل مرده یحیی زمان باشد
ذات و صفتش با هم یحیی بود و یحیی ذاتی که خدا بخشد خاصیتش آن باشد

و چون جلال بر او غالب بود، بعد از قتل او خون او چندان جوش کرد که هفتاد هزار کافر به قصاص او هلاک
شدند، و تخصیص حکمت جلالیه به کلمه یحیویه به این سبب بود. بلکه جلال نفی موجودات است. قال الله
تعالی: **لمن الملك اليوم لله الواحد القهار**^{۱۰۸۱}. و واحد و قهار از اسمای جلال است و یحیی را اولیت است

^{۱۰۷۹} سوره ۱۱ آیه ۷.

^{۱۰۸۰} گوئی از مکر خدا و عذابش ایمنی، عیسی فرمود: گوئی تو از فضل و رحمت حق مأیوسی. پس خدا به آن دو وحی فرمود که:
محبوب ترین شما نزد من کسی است که حسن ظنش به من بیشتر باشد.

^{۱۰۸۱} سوره ۴۹ آیه ۱۶.

در این اسما.

بیت

زان به او این کمال شد مخصوص به جناب جلال شد مخصوص

فص حکمة مالکیة فی کلمة زکریاویة.

مالک مأخوذ است از ملک و آن شدت است، و ملک را شدید القوی گویند و متصرف نیز خوانند، و کلمه زکریاویه مؤیده بود من عندالله به قوت تامه و همت موثره و صبر بر مقامات شداید، و به این نسبت تخصیص یافته به حکمت مالکیت.

بیت

تخصیص و مناسبت به بینش گفتیم هزار آفرینش

و حصول آلام و محن از غضب است و وجود غضب از رحمت حق است بر غضب، بلکه رحمت الله سابقه است بر هر شیء، و الغضب شیء من الاشیاء، كما قال الله تعالی: **و رحمتی وسعت کل شیء**^{۱۰۸۲}، و قال جل ذکرة: **سبقت رحمتی غضبی**، و قيل: **سبحان من تجلی لطفه فی صورة قهره**.

بیت

لطف در قهر اگر ترا بنمود غضبش می نمود و رحمت بود

و زکریا (ع) اگرچه مستجاب الدعوه بود اما در آلام تحمل نمود.

بیت

دعا نکردچو دانست کان بلا آلاست بلی بلا نتوان گفت چون از آن بالااست

و صبر او سبب حصول او شد به کمالاتش، و واسطه رفت درجاتش و موجب غفران خطیئاتش، كما قال نبینا (ص): **البلاء سوط من سیاط الله تعالی یسوق به عباده**.

بیت

مبتلا از بلا چو بالا یافت یافت آلا چو آن بلا وا یافت

فص حکمة ایناسیة فی کلمة الیاسیة.

قال الله تعالی: **فتبارک الله احسن الخالقین**^{۱۰۸۳}. و قال جل ذکرة: **افمن یخلق کم لایخلق**^{۱۰۸۴}.

خلق در آیه اول به معنی تقدیر است و در ثانی به معنی ایجاد و هو الخالق بالایجاد و التقدیر. و حضرت شیخ المحققین رضی الله عنه به طریق کشف و عیان ارواح جمیع انبیاء علیهم السلام مشاهده فرمود، و می فرماید که الیاس (ع) ادیس نبی بود که نزول فرمود به رسالت و کیفیت عروج او به آسمان بیان می کند که ادیس جد اعلای نوح است (ع)، در کوه لبنان، که جبلی است از جبال شام، دید که صخره ای صما منفلق شد و فرسی به هیأت ناریه بیرون آمد، و هرچه متمثل شود در عالم مثال به صورتی، معنیی باشد از معانی روحانیه و حقیقتی از حقایق غیبیه، لاجرم در حیوانیت او اثر کرد و شهوت او بکلی ازو زایل شد و قوای روحانیه بر او غالب گشت.

بیت

در صورت انسانی او روح مجرد شد او روح مجرد شد در صورت انسانی

^{۱۰۸۲} سورة ۷ آیه ۱۵۳.

^{۱۰۸۳} سورة ۲۳ آیه ۱۴.

^{۱۰۸۴} سورة ۱۶ آیه ۱۷.

و به حسب غلبه مزاج روحانی که مزاج صور ملکیه است با ملایکه انس گرفت و بر سریر سلطنت فلک رابع نشست، و قطب عالم انسانی گشت، که بعد از نزول به ارسال رسالت، به حکم اشتراک واقع میان او و ملایکه، در مراتب روحانیه،

مصراع: انس جانی با ملایک داشتی.

و از حیثیت صورت جسمانیه اناسی در صورت طبیعیه عنصریه، با انسان مخالفت فرمودی، و چون جامع صورتین بود به برزخیت میان عالمین ظاهرگشت.

بیت

به ظاهر صورتش بودی اناسی به باطن معنیش از روح قدسی
به این مناسبت حکمت ایناسیه به کلمه الیاسیه مخصوص گشت، و دانسته‌ای که صورت ملکیه موجب حیات دایمه است.

دوبیتی

به عالم هرکه او فرخندگی یافت بجان خواجه کان از بندگی یافت
خضر آبی ازین سرچشمه نوشید که چون عیسی مریم زندگی یافت

فص حکمة احسانیه فی کلمة لقمانیه.

قال رسول الله (ص): ان الله كتب الاحسان على كل شيء، الحدیث.

بیت

به مال و منال و به فضل و به حال چو احسان کنی محسنی برکمال
و احسان در ظاهر شرع، مخبر صادق فرمود: **ان تعبدالله کانک تراہ**، و در باطن و حقیقت، شهود حق است در جمیع مراتب وجودیه.

بیت

هرچه بیند چشم ما نور وی است چشم ما بی نور او روشن کی است
و احسان را مراتب ثلاثه است، اول به حسب لغت، فعل ما ینبغی ان یفعل من الخیر و هو ان الحسن علی کل شیء ما اساء الیک و نظر علی الموجودات بنظر الرحمة و الشفقة. و مرتبه ثانیه عبادت است به حضور تام، و مرتبه ثالثه مشاهده رب العالمین است با هر شیء و در هر شیء.

بیت

هر آینه‌ای که در نظر می‌آید روشن ما را جمال او بنماید
و تخصیص حکمت احسانیه به کلمه لقمانیه از آن سبب رفته که لقمان حکیم صاحب حکمت بود به شهادت الله تعالی: **و لقد آتینا لقمان الحکمة**^{۱۰۸۵}، **و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا**^{۱۰۸۶}.
و خیر احسان است و حکمت مستلزم احسان، و نشأه لقمانیه کامله بود در حکمت و معرفت تامه، و فرزند دل‌بند را نصیحت فرمود که: **یا بنی لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم**^{۱۰۸۷}.

بیت

مشرک ار شرک آورد با ما ظلم کرده است بر شریک خدا

^{۱۰۸۵} سوره ۳۱ آیه ۱۲.

^{۱۰۸۶} سوره ۲ آیه ۲۶۹.

^{۱۰۸۷} سوره ۳۱ آیه ۱۳.

چه یکی را دو گفتن و یکی را شریک همان یکی گردانیدن:

مثنوی

ظلم و جهلست عالم آن نکند
کس معانی چنین بیان نکند
چون بغیر از یکی نمی‌دانم
کی شریک یکی یکی خوانم

فص حکمة امامیة فی کلمة هارونیه.

امامت اسمی است از اسماء خلافت، و امامت یا بواسطه است یا بلاواسطه، و هر دو قسم ثابت بود در هارون(ع)، چه امامت مطلقه بلاواسطه از جانب حق داشت و مبعوث بود از حق به خلق.

بیت

در امامت صاحب سیف و قلم
در نبوت دو شریک محترم
و امامت مقیده از جانب موسی(ع) کما قال: **یا هارون اخلفنی فی قومی**.^{۱۰۸۸}

و تحقیق حکمت امامیه به کلمه هارونیه از این جهت فرموده، و نسبت او در خلافت موسی با موسی نسبت نواب محمد است با محمد(ص) و منزلت خلیفه به قدر و مرتبه مخلف تواند بود.

بیت

گر خلعت این خلافت دست دهد
پیش تو خلیفه دست بردست نهد
و هارون اکبر السن بود و موسی اکبر النبوت، و به حکم: **العلماء ورثة الانبیاء**، و به مقتضی: **علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل**، مرتبه وارث به قدر ارث است از مورث، و کمال وراثت ورثه آن است که قایم مقام صاحب مال باشد و متولی در ولایت والی مطلقا متصرف بود، کان کانه هو.

بیت

هر که باشد خلیفه سلطان
حاکمست بر خلیفه دگران
فص حکمة علویة فی کلمة موسویة.

اختصاص کلمه موسویه به حکمت علویه به حسب علو شأن است.

بیت

علو مرتبه اش نیک نیک عالی بود
از آن به حکمت علویه نسبتش فرمود

و فرعون بی‌عون که به باطل دعوی علو کرد بقوله: **انا ربکم الاعلی**^{۱۰۸۹}، موسی به حق از وی اعلی بود: **کقولہ، لاتخف انک انت الاعلی**^{۱۰۹۰}، به علو مرتبه مخصوص است، و به استعلاء بر عدو منصوص، و علو مرتبه او عندالله اختصاص او است به امور کثیره، یکی آنکه به تشریف مکالمه حق بی‌واسطه ملک مشرف بود: **وکلمه ربہ**^{۱۰۹۱}،

مصراع: بی‌واسطه ملک سخن گفت و شنید.

و دیگر در حدیث صحیح آمده است که: ان الله تعالی کتب التوراة بیده و غرس شجرة الطوبی و خلق جنه عدن بیده و خلق آدم(ع) بیده.

بیت

^{۱۰۸۸} اشاره است به آیه ۱۴۲ سوره ۷: و قال موسی لایخیه هارون اخلفنی فی قومی و اصلح.

^{۱۰۸۹} سوره ۷۹ آیه ۲۴.

^{۱۰۹۰} سوره ۲۰ آیه ۶۸.

^{۱۰۹۱} سوره ۷ آیه ۱۴۳.

مخصوص وی است جمله تورات بودی شب و روز در مناجات

دیگر:

بیت

امتش بد به هر دیار بسی پیش ازو بیش ازو نداشت کسی

و به کمالات دیگر.

قصه او در قرآن مسطور است و علو شأن او از علمای امت مرحومه حضرت محمدیه (ص) معلوم است.

بیت

از علو او ترا کردم خبر منصب عالی موسی را نگر

و محققانه تحقیق رفته که وجود حقیقت واحده است و تعدد و تکثر به حسب تعینات است و تجلیات، و روح نبی کلی است و ارواح امت جزوی، و کل مشتمل است بر جزو، چنانکه اسماء جزئیة داخله اند در تحت اسماء کلیه، و جایز است که بعضی ارواح با بعضی چنان متحد شوند که تمیز بینهما مرتفع گردد، چون اتحاد قطرات مطرات و انوار کواکب با نور آفتاب در نهار، و قصه قتل انبیای بنی اسرائیل و عود ارواح آن اطفال با روح موسی (ع) به کمالات و استعدادات،

مصراع: معلومش کن بذوق دریاب.

والله اعلم بالصواب.

فص حکمة صمدیة فی کلمة خالدیة.

الصمد فی اللغة مالا جوف له.

بیت

فرد مطلق پناه موجودات آنکه محتاج اوست مخلوقات

و خالد بن سنان (ع) ملاذ و ملجأ قوم بود و مظهر اسم الصمد.

مصراع: همه مردم بهمتش محتاج.

و در اکثر اوقات این ذکر فرمودی که: الاحد الصمد. از این جهت به حکمت صمدیه مخصوص گشت.

بیت

هرآن اسمی که تو مربوب آنی به آن مخصوص باشی گر بدانی

فص حکمة فردیة فی کلمة محمدیة.

کلمه جامعۀ فاصله محمدیه را (ص) از آن جهت به حکمت فردیه مخصوص گردانیده که به مقام جمعی الهی منفرد است.

بیت

موسی و هارون، ندیم و عیسی و یحیی حریف حضرتش یکتای بی همتاست بشنو ای شریف

اول فیضی که به فیض اقدس از حضرت ذات فیض شد او بود، و به عین ثابتۀ از جمیع اعیان اول او متعین گشت که: **اول ما خلق الله العقل**، و حقیقت روح محمدیۀ نزد اهل کمال مسما است به عقل اول، و به فیض مقدس از حضرت اسم جامع اول روح او متکون شد که: **اول ما خلق الله روحی**، و فی روایة نوری.

پس اولیت فردیت لازمه وجود او باشد و فردیت در وجود به سه چیز حاصل شد.

بیت

وان هر سه یکی است در حقیقت دریاب شریعت و طریقت
و اصل کتب خانه عالم الف است و اصل الف نقاط ثلاثه، و آن ذات احدیت حق است و مرتبه الهیت و عین
ثابتة محمدیه (ص).

بیت

زین هر سه یکی همی پدیدار آمد وین طرفه که در دو کون یکتا گردید
و هر جزوی از اجزای این عالم صورت اسمی است از اسمای حق.

بیت

اسم ربست و صورتش مربوب گر طلب می کنی توئی مطلوب
و خلیفه حق و مظهر الله است، و کون جامع یعنی جامع مجموع کمالات کونیه و الهیه و اکمل نوع انسانی و
نسخه عالم کبیر است، و مجموعه خزاین کنت کنزا مخفیا، و اوضح دلیل است بر وجود رب مطلق تعالی شأنه.

بیت

مائیم خلیفه چنین سلطانی داریم به مدعای خود برهانی
و کمالات ذات حق، با سرها و اجمعها، در مرآت منور وجود او ظاهر شد، و از مکمن غیب به مجمع شهادت به
جوامع الکلم تشریف مکمن دارد، و جوامع الکلم مسمیات اسمائی که تلقین آدم (ع) شده و امهات حقایق الهی
و کونی.

بیت

داننده اسمها است آدم عارف به مسمیات خاتم
صلی الله علیه وآله و سلم.

رساله شرح ابیات فصوص الحکم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله و الصلوة على رسول الله، يا اخي ايدك الله بروح الارواح اعلم ان الحق اذا اراد من عباده المناجات في مساجد الجماعات امر باعلان الاذان لاصحاب الآذان، فمن لم يكن له اذن واعية ماسمع، و ان سمع داعية فلا يكون الاذان الا لمن شغل بالاكوان^{١٠٩٢}.

بيت

فمن منح الجهال علما اضاعه و من منع المستوجبين فقد ظلم^{١٠٩٣}

دوبيتی

ساقيا از روی لطف بی کران ساغر می ده به دست عاشقان
می به زاهدگر دهی ضایع شود می به رندی ده که می نوشد به جان

يا حبيبي انظر الى حقيقة الاشياء تعيش عيشة السعداء وكن من الامناء فلا تدع شيئاً من الاسرار لاهلها الا بطريق الايماء^{١٠٩٤}.

بيت

به کرشمه اشارتم درياب تا بگويم لطيفه از هر باب

اما بعد دوستان را اعلام می رود که به درخواست یاری که محرم ما است و به التماس دردمندی که مستحق دوا است، در شرح ابیات فصوص الحکم شروع خواهیم کرد و بالله التوفيق.

قطعه

کلمات فصوص در دل ما چون نگین در مقام بنشست
از رسول خدا رسید به او باز از روح او به ما پیوست

قوله:

فمن الله فاسمعوا والي الله فارجعوا^{١٠٩٥}

می فرماید که تحقیق حقایق اشیا که محققانه گفته می شود حق است و از حق است، فمن الله فاسمعوا، و اگر نکته ای واقع شود که علم شما به حقیقت آن نرسد، والي الله فارجعوا، تا به اشراق انوار حقایق انسان العین عین انسانی منور گردد، و بر معانی آن نکته کما هی، که سری است از اسرار الهی مطلع گردد.

و حضرت قطب المحققین و امام الموحدين شيخ محيي الملة و الحق والدين ابو عبدالله محمد بن علي بن محمد العربي الطائي الاندلسي قدس الله روحه به مقتضى: المأمور معذور، مأمور است به ابراز و اظهار انوار کشفیه و

^{١٠٩٢} ای برادر خدا ترا به روح ارواح تأیید کند، بدان که خدا وقتی از بندگانش بخواهد که در مساجد عبادت کنند امر می کند که اذان گویند برای کسانی که گوش دارند، و کسی که او را داعیه عبادت نباشد گوش نمی دهد، اگرچه داعی او را بشنود، پس اذان نیست مگر برای کسی که به جهان مشغول باشد.

^{١٠٩٣} هرکه علم را به نادان دهد علم را تباه کرده و هرکه از مستحقش باز دارد ستم روا داشته است.

^{١٠٩٤} ای دوست من به حقیقت اشیا نظر کن تا مانند سعادت مندان زندگی کنی و از مردم امین باشی و چیزی از اسرار را به اهلش جز بطریق اشاره مسپار.

^{١٠٩٥} از خدا بشنوید و بسوی خدا بازگردید.

اسرار الهیه به امر مظهر اسم اعظم (ص)

قطعه

آینه گرترا به ما بنمود
مکنش عیب کان نمی شاید
چون تو خود را نموده ای در وی
ساده دل چون کند که ننماید

قوله:

فَإِذَا مَا سَمِعْتُمْ مَا
أَتَيْتُ بِهِ فَعُوا.^{۱۰۹۶}

بیت

من چو از خود فانیم باقی به او
بشنو از او هر چه می گویم به تو
و چون کلام حق است و از حق است، معانی این علم بدیع را معلوم کن و اسرارش تحقیق فرما.

قوله:

ثُمَّ بِالْفَهْمِ فَصَلُوا
مَجْمَلُ الْقَوْلِ وَاجْمَعُوا.^{۱۰۹۷}

بعد از تفهیم معانی این بیان و تحقیق رموز آن مفصل گردانید کنوز رموز اجمال و تفاریع مرتبه و اسرار کلیه که دfine است در وی، و فطنی باید با طبعی سلیم و ذهنی مستقیم تا به تفاریع این اصول عارف گردد، و به طریق ذوق گفته اهل ذوق دریابد.

بیت

زیرکی باید که آن صاحب کمال
نیک دریابد ز ما این ذوق و حال
و تفاریع را در اصول جمع فرماید تا عالم باشد به فروع در عین اصول و به اصول در عین فروع، بعد از آن معلوم کند که الله تعالی عالم جزئیات اشیا است در عین کلیات.
و لا یغرب عن علمه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء.^{۱۰۹۸}

بیت

مجملش گردان مفصل وان مفصل جمع کن
جمع کن اجزای موم و نام جمله شمع کن
قوله:

ثُمَّ مَنْوُوا بِهِ عَلِي
طَالِبِيهِ وَلَا تَمْنَعُوا.^{۱۰۹۹}

بیت

نقد معنی که زهرگنجی به
طالبان را بده و منت نه
یعنی به متابعت: و مما رزقنا هم ینفقون^{۱۰۰۰}، از معانی که در این کلمات مودعه است، طالبان را ارشاد فرما، و به مقتضی: و اما السائل فلا تنهر^{۱۰۰۱}، مستحق را محروم مگردان.

بیت

^{۱۰۹۶} وقتی آنچه را بمن داده اند شنیدید بخاطر بسپارید.

^{۱۰۹۷} سپس بافهم خود آنچه را که به اجمال گفته ام تفصیل دهید و فراهم آورید.

^{۱۰۹۸} یعنی: بقدر ذره ای از آنچه در زمین و آسمان است از دانش او بیرون نیست. اشاره است به آیه ۳ سورة ۳۴: لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السماوات و لافى الارض.

^{۱۰۹۹} سپس به آن بر طالبانش منت نهید و دریغ نکنید.

^{۱۰۰۰} در موارد بسیاری در قرآن کریم آمده است، یعنی از آنچه آنها را روزی دادیم انفاق می کنند.

^{۱۰۰۱} سورة ۹۳ آیه ۱۰: یعنی سایل را مران.

در گنجی چو حق به تو بگشاد بی‌نوا را نصیب باید داد
 و منت بر دو قسم است محموده است و مذمومه، اما منت محموده منت حق است بر خلق، قال الله تعالی: **بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان**^{۱۱۲}:

بیت

اسم او منان و ما ممنون او او به ما منت نهاد و ما بتو
 شما نیز بعد از تحصیل مرتبهٔ مرشدین، ارشاد مسترشدین فرمائید، و منت نهید و متخلق باشید به اخلاق الهیه و متصف به صفات حقانیه.

رباعی

هر کس که رسدکنم بجانش خدمت بی‌منت و بی‌حساب بخشم نعمت
 منت ننهم اگر ببخشم دو جهان اما به یکی جام نهم صد منت

قوله:

هذه الرحمة التی وسعتکم فوسعوا^{۱۱۳}

دوبیتی

فیضی که به تو رسید از ما از رحمت حق شناس یارا
 تو نیز رسان به دوستان اسرار و معانیش خدا را

یعنی انوار شمس معارف سبحانی که بواسطهٔ اعمار وجود اولیای ربانی فیض می‌شود بر شما، رحمتی است از حق تعالی جل و علا شما نیز آنچه یابید بر طالبان باشید، تا اقتدا کرده باشید به رسول خدا (ص) در آنچه فرمود:

اللهم ارزقنی و ارزق منی.

قوله:

فالکل مفتقر ما الکل مستغن هذا هو الحق قد قلناه لانکنی^{۱۱۴}

بی تجلیات اسما و صفات حق، موجودات عالم را وجودی نه، و بی حقایق کلیهٔ معقوله که در قدیم قدیم است و در حادث حادث احکام اسما و صفات حق را ظهوری نه.

قطعه

آن به این مرتبط ز روی ظهور وین به آن مفتقر برای وجود
 هر دو موقوف همدگر باشند تا ظهور وجود خواهد بود

هر فردی از افراد عالم خواه در علم و خواه در خارج، در وجود مفتقر خواهد بود به جود واجب الوجود، و ذات الهیه من حیث هی غنی علی الاطلاق است، اما ظهور احکام اسما و صفات موقوف باشد به اعیان موجودات.

شعر

به اعیان می‌نماید رو به ما اسما بدان نیکو اگر نه آینه باشد که بنماید بما آن رو
 به ذات اما غنی باشد به ما باشد ظهور او عجب بنگر که آن یکتا به اسما می‌نماید رو

^{۱۱۲} سورهٔ ۴۹ آیه ۱۷، یعنی: بلکه خدا بر شما منت نهاد که به ایمان هدایتتان کرد.

^{۱۱۳} این رحمتی است که شما را فرا گرفته است شما هم آن را گسترش دهید.

^{۱۱۴} پس همه نیازمندند و هیچ کس بی‌نیاز نیست- این است حق که گفتیم و پوشیده نداشتیم.

فص حکمة الهيئة في كلمة آدمية.

شعر

فان ذكرت غنيا لا افتقاربه فقد علمت الذي بقولنا نعني^{١١٥}

بيت

ذاتست غنى و افتقارش نبود
اما اگر اسما نباشند اعيان پیدا نشوند، و هیچ کارش نبود.
محتاج به هیچ کار و بارش نبود

شعر

فالكل بالكل مربوط فليس له عنه انفصال خذوا ما قلته عنى^{١١٦}

دوبیتی

عالم از حق منفصل یابیم نه
بشنو از حق رو ز حق تاییم نه
جام پرآبیم برکف چون حباب
لحظه‌ای ما خالی از آبیم نه

و حقا که حق است که حامد حق است و به ذات خود بر ذات خود در مقام تفصیل حمد خود می‌گوید، هم چنانکه در مقام جمع، کتوله تعالی: الحمد لله رب العالمین^{١١٧}، ای الیه يرجع عواقب الثناء فهو المثنى والمثنى علیه.

بيت

گرچه از من بشنوی حمد و ثنا
در حقیقت حمد خود گوید خدا
فص حکمة سبوحية في كلمة نوحية.

شعر

فان قلت بالتنزیه كنت مقيدا وان قلت بالتشبيه كنت محمدا

بيت

اگر تنزیه فرمائی بقیدش گشته‌ای مایل
وگر تشبیه می‌گوئی به حدش بوده‌ای قایل

شعر

وان قلت بالامرین كنت مسددا و كنت اما ما في المعارف سيدا
جمع کن تنزیه و تشبیه ای پسر
تاکه باشی عارف صاحب نظر

بر سنت انبیا و طریق اولیا به مقتضای: لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر^{١١٨}، در مقام تنزیه تنزیه فرما و در مقام تشبیه تشبیه تا سید اهل معارف باشی، به متابعت سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات.

شعر

فمن قال بالاشفاعة كان مشرکا و من قال بالافراد كان موحدا^{١١٩}

^{١١٥} اگر بی‌نیازی را بخاطر آوری که نیازی ندارد آنگاه می‌دانی که مقصود ما چیست.

^{١١٦} پس همه بهم بسته‌اند نیست چیزی که جدا باشد، آنچه گفتم از من فراگیر.

^{١١٧} سورة ١ آية ٢.

^{١١٨} سورة ٤٢ آية ١١.

^{١١٩} هرکس همتائی برای او قائل شود مشرک است و هرکه او را یکی داند موحّد و یکتا است.

دوبیتی

دو مگو غیری شریک او مکن
گر یکی گوئی موحد خوانمت
بد بود این قول ای نیکو مکن
آن یکی را در حقیقت دو مکن

شعر

فایاک و التشبيه ان كنت ثانياً وایاک و التنزیه ان كنت مفرداً^{۱۱۱}

اگر موحدی واحد حقیقی را یکی دانی و اگر غیر او به او اثبات کنی، آن غیر او را از جمیع وجوه غیر اونگردانی، چه امر ثانی که اثبات می‌کنی، اگر هردو را قدیم خوانی،

بیت

آن قول مشرکانست تو مؤمنی نگویی
شاید که غیر توحید در دو جهان نجویی

و اگر چون علمای رسوم و حکمای محجوب به عقل مشوب اثبات اثینیت می‌کنی و یکی را واجب الوجود می‌خوانی و دیگری را مستفیض از واجب الوجود می‌دانی و حادث می‌گوئی و جایز نمی‌داری که واجب عین محدث باشد به وجهی از وجوه،

مصراع: فایاک و التشبيه ان كنت ثانياً.

چه وجود حادث ظلالی است مستعار، و به مثل سرابی است متوهم و فی نفسه معدوم، و عقلاً معدوم را تشبیه به واجب الوجود نکنند، و اگر قایلی به حقیقت واحده که ظاهره است در مقام جمع به الهیت و در مقابل تفصیل به ماهیت،

مصراع: و ایاک و التنزیه ان كنت مفرداً.

و اگر جامعی میان تنزیه و تشبیه در مقام جمع و تفصیل،

بیت

مانندۀ کون جامعی جامع باش
بشنو ز من و یک نفسی سامع باش

شعر

فما انت هو: بل انت هو و تراه فی عین الامور مسرحاً و مقیداً

بیت

زائرو که تویی، تو اونه‌ای، تادانی
بگذر تو ازین که درحقیقت آنی

به اعتبار تقید و احتیاج تو به وجود،

بیت

غیر اوئی و غیر خوانندت
غیر مطلق به قید دانندت

اما در حقیقت هویت حق است که ظاهره است به هر صفتی از صفات الهیه، در هر مرتبه‌ای از مراتب وجود، و مسرح به حسب ذات مطلقه و مقید به اعتبار هر صفتی از صفات متعدده.

بیت

ای نور دو چشم نعمت الله
بر دیده ما نشین نظرکن

و مطلق را درعین مقیدات به حسب ظهور وجود در مراتب موجودات مطالعه فرما.

بیت

^{۱۱۱} زنهار از تشبیه اگر بدو قایلی، و زنهار از تنزیه اگر یکتاپرستی.

ما را بنگر به دیده ما آنگه ما را ز ما خبرکن

و ظهور واحد حقیقی در صور اسمای الهیه در حضرت علمیه متنوع می‌نماید، هم چنانکه تنوعات ظهورات وجه واحد در مرایای متعدده، و اعیان ثابته که مجلی حق‌اند به حسب استعدادات حکم می‌کنند بر حق ظهور اسما و صفات، چون ظهور وجه نماینده که در آینه مستدیره مستدیره نماید و در مستطیله مستطیله پدید آید.

بیت

نعمت الله حاکم و محکوم ماست سید ما خادم و مخدوم ماست

شعر

فالحق خلق بهذا الوجه فاعتبروا وليس خلقا بذاک الوجه فاذکروا^{۱۱۱}

چون حق در مرایای اعیان ثابته که امور کلیه معقوله‌اند متنوع می‌نماید، و هر حکمی که می‌کنند حق قبول می‌فرماید، و به مظاهر خلقیت در غیب و شهادت ظهور کرده حق مشهود باشد و خلق معقول.

بیت

تشبیه که کرده‌اند بنگر تنزیه شنو به وجه دیگر

و چون اعیان ثابته ظاهره‌اند در مرآت: **المؤمن مرآت المؤمن**، و حق منزله از صفات خلقیه و محتجب به حجاب عزت و باقی در غیب ذات مطلق،

بیت

هرچه بینی خلق باشد در نظر خواه اندر شمس و خواهی در قمر

فص حکمة قدوسية فی کلمة ادريسية.

شعر

من یدر ما قلت لم تخذل بصیرته و لیس یدریه الا من له بصر^{۱۱۲}

دوبیتی

هرکه دریافت این لطیفه ز من چشم او شد به نور حق روشن
دیده اهل دل تواند دید یوسفی در هزار پیراهن

قال الله تعالی: **فبصرک الیوم حدید**^{۱۱۳}. و بصیرت عبارت است،

مصراع: از دیده دل که دایما روشن باد.

و اهل دل به نور بصیرت مشاهده لطایف غیبیه به شهودی معنویه می‌کنند، قال رسول الله (ص): **ما من عبد الا و لقلبه عینان**^{۱۱۴}، الحدیث.

بیت

به نور دیده دل حسن جان توان دیدن نگاه کن که به آن نور آن توان دیدن

شعر

^{۱۱۱} پس حق بدین وجه خلق است عبرت گیرید، و بدان وجه حق خلق نیست پس بیاد داشته باشید.

^{۱۱۲} هرکس بداند که من چه گفته‌ام قوة بصیرتش ناتوان نیست و جز مردم صاحب نظر آن را نداند.

^{۱۱۳} سورة ۵۰ آیه ۲۲، یعنی چشم تو امروز تیزبین است.

^{۱۱۴} هیچ بنده‌ای نیست مگر آنکه قلبش دو دیده دارد.

جمع و فرق فان العين واحدة و هي الكثيرة لاتبقى ولا تذر^{۱۱۵}

به حکم: و هو معکم اینما کنتم^{۱۱۶}، و به مقتضی: کنت سمعه و بصره، میان هویت حق و عین عبد،

بیت

جمع کن هر دو را بهمدیگر جمع بنشین و هر دو را بنگر

مصراع: یا جدا کن چنانکه حق فرمود،

قل الله ثم ذرهم^{۱۱۷}، یا در زمان مشاهده حق به حکم غلبه وحدت جمع، و به شهود خلق در حالت غلبه کثرت فرق،

بیت

در جمع سزد که حق به حق بنمائی در عالم فرق فرق را آرایی

و ذات الهیه در حقیقت عین واحده، و به حسب مظاهر و اسما و صفات متکثره.

مصراع: جمع و فرق فان العين واحدة.

هرگاه که آن عین واحده یعنی ذات الهیه تجلی فرماید،

بیت

کثرت در دم هباء مثنور^{۱۱۸} شود پیدا شود او و غیر مستور شود

فص حکمة مهیمية في كلمة ابراهيمية.

شعر

قد تخللت مسلك الروح منى و به سمى الخيل خلیلا^{۱۱۹}

بیت

ای تخلل یافته در کاینات یار دیده در همه ذات و صفات

و تخلل خلیل الله عبارت است از سریان او (ع) در مظاهر الهیه و صفات ربوبیت چون سریان هویت حق در جمیع اشیا، و محبت جمیل: ان الله جمیل يحب الجمال، در روح خلیل چون روح حیوانی در مسالک اجزای بدن جسمانی او ساری بود.

دوبیتی

عشق او جان عاشقان باشد همچو جان در بدن روان باشد

نقش روح مجسمی بنگار که خلیل الله آنچنان باشد

شعر

فيحمدني و احمده و يعبدني و اعبده^{۱۲۰}

قطعه

آینه چون جمال او بنمود حمد او آینه روان فرمود

^{۱۱۵} جمع است و فرق و حقیقت یکی است و همان است بسیار، چیزی باقی نمی‌گذارد.

^{۱۱۶} سوره ۵۷ آیه ۴.

^{۱۱۷} سوره ۶ آیه ۹۱.

^{۱۱۸} یعنی ذره در هوا پراکنده.

^{۱۱۹} تو مانند روح در همه اجزاء من جا کرده‌ای و بهمین جهت هم خلیل را خلیل نامیده‌اند.

^{۱۲۰} او مرا می‌ستاید و من او را او مرا می‌پرستد و من او را.

حمد باشد ثنای او او را نیک دریاب حامد و محمود
به مقتضی: ان الله خلق آدم علی صورته، موجد موجد را ثنا می فرماید و مظهر به اظهار کمالات مظهر را و به قبول احکام صفاتش به لسان قال و حال ثنا می گوید،

بیت

به لسان حال گویم ابدان ثنای حضرت بزبان قال حمدش کنم از برای خدمت
و چون حق سبحانه و تعالی ایجاد و اظهار بنده فرموده، و رد مراتب وجود روحانیه و جسمانیه و علویه و سفلیه تربیت نموده، و اظهارش از غیب به شهادت نوعی است از عبادت،

بیت

سید من بندگی من کند یوسفم میلی به پیراهن کند
و عبد در ظاهر به اقامت حدود و حقوق اوامر و نواهی قایم است، و در باطن به قبول تجلیات ذاتیه و اسمائیه دایم به عبادت مشغول است.
مصراع: دایم بنده به بندگی مشغولست.

و اگرچه اطلاق عبادت بر حق تعالی و تقدس قبیح می نماید، تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا، و نوعی از ترک ادب است، اما چون تجلیات الهیه بر قلب انسانیه غلبه کند، عقل را پای اقامت از جاده استقامت تزلزل یابد و مجال مراعات ادب نماند، و در آن حال: ترک الادب عند اهل الادب ادب.

بیت

ادب از عقل جوکه هشیار است ادب و مست این چه پندار است

شعر

و آداب ارباب العقول لدى الهوى كآداب اهل السكر عند اولی العقل^{۱۱۲۱}

دیگر چون از حضرت رسول (ص) به او رسیده و شیخ رحمة الله علیه به ابراز و اظهار آن مأمور است که: المأمور معذور.

شعر

ففى حال اقربه و فى الاعیان احجده^{۱۱۲۲}

دوبیتی

وحدت ذات چون نماید رو کنم اقرار عارفانه به او
و ربه کثرت خیال بندد نقش منکرش گردهم و بگویم دو

و در مقام جمع الهی که جمیع اکوان مستهلکند در وی،

مصراع: حق بینم و هم به حق کنم اقرارش.

و به رؤیت خلق و غلبه کثرت و اختفای حق در اعیان و اکوان،

مصراع: در مرتبه ای چنین کنم انکارش.

و دانسته ای که هر موجودی معین در خارج مقیدی باشد مشخص و مقید مخلوق و خالق مطلق.

قطعه

^{۱۱۲۱} آداب و رسوم خردمندان در پیشگاه عشق چون آئین و رسوم مستان است نزد خردمندان.

^{۱۱۲۲} در حالی به او اقرار می کنم و در اعیان او را منکرم.

انکارکنم اگر مقید بینم اقرارکنم گرش بیابم مطلق
اقرار من ای خواجه و انکار همی از امر حق است می‌کنم من بر حق

شعر

فیعرفنی و انکره واعرفه فاشهد^{۱۱۲۳}

در جمیع مواطن و مقامات حق تعالی عالم است به اهل ارض و سماوات، اما عبدکامل در مقام جمع و مرتبه واحدیت عارف و مشاهد حق است به معرفت اسما و صفات و غیر عارف است در مقام جمع الجمع، و مرتبه احدیت به هویت ذات و شاید که فیعرفنی انکره از زبان محجوب فرموده باشد و اعرفه و اشهد از لسان عارف صاحب شهود.

بیت

منکری گرترا کند انکار من مقررم به جان کنم اقرار

شعر

فأنی بالغنی وأنا أساعده فأسعده؟^{۱۱۲۴}

وجود مطلق یعنی ذات حق من حیث هی هی غنی علی الاطلاق است.

بیت

یاری و یار را مجالی نیست عالم اینجا بجز خیالی نیست

اما به امتثال احکام اسما و صفات و قبول تجلیات مجموع کمالات قابل کامل مساعدت می‌نماید، كما قال الله تعالی: **ان تنصروا الله ینصرکم**^{۱۱۲۵}. و نصر مساعدت است به اظهار کلمه علیا و ظهور جمال و جلال حضرت ذوالجلال در مریای ذوات و مظاهر اعیان عالم به کمال، و اگرچه نسبت اسعاد حق به عالم رفته اما اسعاد حق برای حق به عین حق است از غیر اعتبار تعدد و تکثر در حقیقت.

بیت

در حقیقت ناصر و منصور اوست دیده بگشا ناظر و منظور اوست

شعر

لذاک الحق أوجدنی فأعلمه و أوجدده^{۱۱۲۶}

موجد عالم جل جلاله چون آینه المؤمن مرآة المؤمن که مظهرکون جامع است ایجاد فرمود، آن آینه کامله از غایت ساده دلی که بود مجموع تجلیات ذاتیه و اسمائیه و صفاتی به عیون منور اعیان عالم نمود، و لطایف عالم غیب را در مشهد شهادت پیدا کرد، و علم: **و علمک مالک تکن تعلم**^{۱۱۲۷}، مارا تعلیم فرمود.

بیت

بنمود بما هرچه به او بنمودند فرمود بما هرچه ورا فرمودند

شعر

^{۱۱۲۳} پس مرا می‌شناسد و او را انکار می‌کنم، و او را می‌شناسم و می‌بینم.

^{۱۱۲۴} بی‌نیازی در کجاست، که من او را کمک می‌کنم و بسعادت می‌رسانم؟

^{۱۱۲۵} سوره ۴۷ آیه ۷ یعنی: اگر خدا را یاری کنید خدا شما را یاری می‌کند.

^{۱۱۲۶} اینست که حق مرا بوجود آورد پس او را می‌شناسم در آینه وجود او را می‌یابم و اظهار می‌نمایم.

^{۱۱۲۷} سوره ۴ آیه ۱۱۳، یعنی آموخت ترا آنچه نمی‌دانستی.

بِذَا جَاءَ الْحَدِيثَ لَنَا وَحَقَّقَ فِي مَقْصَدِهِ^{۱۳۸}

و مقصود کل از ایجاد این وجود آن بود که گنج: کنت کنزاً مخفياً، الحدیث، در گنجینه آدم اجمالاً، در خزاین عالم تفصیلاً بما نمایند، و علت غایی از ایجاد سریر عالم جلوس سلطان حقیقت انسانی است، و مراد از اظهار عین انسانی ظهور اسما و صفات سبحانی و معرفت و عبودیت ربانی.

دوبیتی

مقصد و مقصود از عالم توئی نور چشم عالم و آدم توئی
آنچه در مجموع عالم ظاهر است بشنو و از خود بجوکان هم توئی

فص حکمة حقیة فی کلمة السحاقیة.

شعر

فداء نبی ذبح ذبح لقربان و این ثواج الکبش من نوس انسان؟^{۱۳۹}

بیت

در کیش تو قربان شده‌ام تا دانی صد جان به فدای آن چنان قربانی

معلوم است که میان فدا و مفدی عنه مناسبت و مقارنت در فدا می‌باید، و ظاهراً میان صورت اسحاقیه و صورت کبشیه مناسبتی نیست، استفهام بر سبیل تعجب می‌فرماید، و تقدیر این سخن آنست که:

مصراع: افداء نبی ذبح ذبح لقربان؟

و ثواج اسم صوت قوج است و بغام و بغاء اسم صوت شات و رغام اسم صوت ابل و نوس اسم صوت انسان و حرکت او در حالت ذبح، تعجب می‌فرماید که صوت کبش و حرکت او چگونه قایم مقام صوت انسان و حرکت او شد.

شعر

و عظمه الله العظیم عنایة بنا او به لا ادر من ای میزان^{۱۴۰}

و او حال است، و حال آنکه الله تعالی آن کبش را به عظیم وصف فرمود، بقوله: و فدیناه بذبح عظیم^{۱۴۱}.
و دانسته نمی‌شود که عنایت به ذبح است و تعظیم شأن او که فدای نبی است که معظم است عندالله یا غایت است به نبی که ذبح را فدای او گردانید و این تعظیم تعظیم قدر اوست.

رباعی

ذبحی که فدای آن کریمی باشد شک نیست که آن ذبح عظیمی باشد
کبشی که فدای اسلمی خواهد شد از وجه مناسبت سلیمی باشد

شعر

ولا شک ان البدن اعظم قيمة و قد نزلت عن ذبح کبش لقربان^{۱۴۲}

و شک نیست که قیمت شتر اکثر است از قیمت قوج و هیأتش اکبر، اما درجه کبش در فدا عندالله اعظم بود.

دوبیتی

^{۱۳۸} حدیث اینگونه آمده است و در وجود من مقصد خود را بحقیقت رسانیده است.

^{۱۳۹} کشتن قربانی برای تقرب بخدا فدای پیغمبری است، صدای قوج کجا و نوای انسان کجا.

^{۱۴۰} خدا آن فدا را عظیم شمرده است، این عنایت به او یا به ماست؟ نمی‌دانم از روی چه میزانی است.

^{۱۴۱} سوره ۳۷ آیه ۱۰۷: یعنی او را به ذبحی عظیم فدا کردیم.

^{۱۴۲} و شکی نیست که شتر قیمتش بیشتر است و بجای قوج در قربانی قبول شده است.

اگر چنانچه بزرگی به شکل برهانست شتر میان بهیمه هم از بزرگانست
در این مقام بزرگی به قدر و قیمت نیست قبول حضرت او هر که شد بزرگ آنست

شعر

فیالیت شعری کیف ناب بذاته شیخ ص کبیش عن خلیفة رحمان^{۱۱۳۳}

دوبیتی

کاشکی سرّ این شدی آسان بر من و دیگران که در قربان
گوسفندی چگونه نایب شد در فدای رسول الرحمن

و مراد از انشای این ابیات بیان سرّ توحید است، و حقا که حقیقت واحده است که در صور متعدده مختلفه اکوان و اعیان ظاهرگشته، و حقیقه او بود که فدای او بود.

بیت

او بود که او فدای خود شد آمد خود و از برای خودش

شعر

الم تدر ان الامر فیه مرتب وفاء لاریاح و نقص لخسران^{۱۱۳۴}

آیادانسته‌ای که امر الهی در وجود و تنزل و ظهور در جمیع مراتب است کما قال الله تعالی: الذی خلق سبع سماوات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدير و ان الله قد احاط بكل شیء علما^{۱۱۳۵}.

وامر الهی فی نفسه مرتب و مرعی تناسب است، لاجرم خسیس را عوض شریف و حقیر را فدای عظیم نگرداند، و مناسبت ذاتیه میان فدا و مفدی عنه آن تواند بود که هر دو مظهر ذات الهیه‌اند و مناسبت صفاتی در انقیاد و تسلیم لامرالله تعالی و وفاء به عهد سابق ازلی، و کمال اصلی موجب ریح فراوان و نقص کمال سبب خسران، زیرا که غیر مستعد کمال است.

دوبیتی

مستعد فانی بود در حق به حال سود او باشد بقای لایزال
گرز خود فانی شود باقی به حق کاملش خوانند اصحاب کمال

شعر

فلا خلق اعلی من جماد و بعده نبات علی قدر یکون و اوزان^{۱۱۳۶}

اگرچه اشیا من حیث الوجود واحدی است ظاهر به مظاهر، اما تفاوت و تفاضل واقع است در مراتب، و هر آینه اقرب به حق افضل خواهد بود و اقریبیت بواسطه قلت و وسایط است و عدم تضاعف و جوه امکانیه، چه اتصاف به امکان به هیأت اجتماعیه که مرکب را حاصل گردیده بعد از ترتیب و ترکیب اجزای اوست از امور ممکنه.

بیت

چندانکه زیادت است امکان وجود شک نیست که بعد او چنان خواهد بود

^{۱۱۳۳} کاش می دانستم چگونه وجود این قوچ نایب خلیفه خدای رحمن شده است.

^{۱۱۳۴} مگر نمی دانی که امر الهی در آن مرتب و به حصول مراتب است، وفای بعهد است در رساندن به سود و کمال و نقص زیان.

^{۱۱۳۵} سوره ۶۵ آیه ۱۲: یعنی خدائی که هفت آسمان آفرید و از زمین مانند آنها و امر در میان آنها تنزل پیدا می کند تا بدانید که خدا بر هر چیز توانا است و علم او به همه چیز احاطه دارد.

^{۱۱۳۶} پس آفریده‌ای بالاتر از جماد نیست و بعد از آن نبات است و همه به اندازه و میزان می باشد.

قال الله تعالى: لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ثم رددناه اسفل السافلين^{۱۳۷}.

دوبیتی

نزدیک ترین جمله نزدیکان تو ای دورترین جمله دوران تو
جان و تن تو بهم‌دگر پیوسته وین هر دو یکی شدند و آن انسان تو

بسیاط افریند به حق از مرکبات، و جمادات از نباتات، و مجموع موجودات موجود به وجودند، و وجود منبع جمیع کمالات، لاجرم مجموع عالم به وجود جامع کمالات باشند، و چون کمال اعتدال مزاج انسانی را است مجموع کمالات در انسان به ظهور پیوست و در غیر او مستور ماند، و نزد محقق هر یکی از جمادات و نباتات و حیوان عالماند به رب خود و به مراتب ارواح به علم کشف و عیان.

بیت

ناطق و عالماند هم زنده سرّ این حال بشنو از بنده

شعر

وذوالحس بعد النبت و الكل عارف بخلاقه کشف و ایضاح برهان^{۱۳۸}

بیت

سرّی که ترا به نقل گردد معلوم ما را به طریق کشف گشته مفهوم

و ایضاح برهان بر مدعای محققان که مجموع اشیا عارفند به خالق خود، عقل منور است و شرع مطهر، قال الله تعالى: و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم^{۱۳۹}.

دوبیتی

هرچه بینی عارف آن حضرتند بندگانه دایما در خدمتند
جمله می‌گویند تسبیحش مدام منعمند و شاکران نعمتند

شعر

و اما المسمی آدمما فمقید بعقل و فکر او قلاده ایمان^{۱۴۰}

و اگرچه دیده رمد دیده عقل مشوب که به رمد توهم سبل خیال مبتلا است از ادراک ظهور کلیه محجوب است، اما اگر به نور الهی منور گردد عارف شود به سریان وجود در مجموع موجودات و معلوم گرداند که هر فردی از افراد عالم نصیبی از عالم ملکوتی دارد و نفس ناطقه عالمه سامعه، کما قال الله تعالى: بیده ملکوت کل شیء^{۱۴۱}.

و نصیب تمام از عالم ملکوتی و حجب وجوه امکانات انسان را است.

شعر

قرب و بعدی تمام انسان راست جامع خاص و عام انسان راست
سخت دوری و نیک نزدیکی معنی این کلام انسان راست
تن و جان تو دور و نزدیکند می صافی و جام انسان راست

^{۱۳۷} سوره ۹۵ آیه‌های ۴ و ۵: همانا که ما انسان را در بهترین صورت و ترکیب آفریدیم و سپس او را به پست‌ترین درجات برگردانیدیم.

^{۱۳۸} و دارای حس (حیوان) در مرتبه بعد از نبات است پس همه پروردگار خود را می‌شناسد از روی کشف و برهان واضح.

^{۱۳۹} سوره ۱۷ آیه ۴۴، یعنی چیزی نیست مگر آنکه خدای را ستایش و تسبیح می‌گوید ولی شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید.

^{۱۴۰} و اما آنکه آدم نام دارد در قید عقل و فکر یا در بند قلاده ایمان است.

^{۱۴۱} سوره ۳۶ آیه ۸۳، یعنی ملکوت و قدرت و سر هر چیز بدست اوست.

شعر

بدا قال سهل و المحقق مثلنا
لأنا و اياهم بمنزل احسان^{۱۱۴۲}

قدوة المحققين شيخ سهل بن عبدالله تسترى رحمة الله عليه و مجموع محققان عارف و قایلند که بسایط نزدیک ترند به حق تعالی از مرکبات، و مجموع محققان به منزله احسانند و آن مقام مشاهده است، و عرفا در این معرفت مثل همدگر باشند، بلکه به تعلیم الله تعالی بر مقام همدگر عارف شوند، و به سنت انبیا و رسل از کمال و مرتبه همدیگر را خبر فرمایند.

بیت

خبری از مقام خود گویند
عارفی مثل خویشتن جویند

شعر

فمن شهد الامر الذی قد شهدته
يقول بقولي في خفاء و اعلان^{۱۱۴۳}

بیت

هرکه بیند آنچه ما دیدیم از اسرار غیب
شاید ارگوید سخن از قول ما بی عیب و ریب

یعنی صاحب نظری که حقایق را در غیب الهی مشاهده فرماید، همچنانکه محققان مشاهده نمایند،

بیت

گو بگو سری که آن ما گفته ایم
آشکارا و نهان در سفته ایم

شعر

ولا تلتفت قولا يخالف قولنا
ولا تبذر السمرء في ارض عميان^{۱۱۴۴}

بیت

قول حسینی شنو راه مخالف مرو
راست بروتا حجاز خصم عراقی مشو

اگر محجوبی از اهل نظر یا مقلدی از اصحاب ظاهر سخنی گوید که مخالف قول محققان باشد،
مصراع: التفاتی مکن به گفته او.

و تخم معارف در زمین نابینایان که مزرعه طافیه و بئر معطله است و ز عماو دهاقینش از رؤیت حق در اشیا اعمی اند زرع مکن.

شعر

هم الصم و البکم الذین اتی بهم
لا سماعنا المعصوم في نص قرآن^{۱۱۴۵}

اصم اند از استماع کلام حق و ابکم از قول به حق و اعمی از رؤیت تجلیات ذات و صفات حق در مظاهر موجودات **فطبع الله علی قلوبهم**^{۱۱۴۶}، و از نص قرآن که کلام ملک علام است و نازل شده به حضرت معصوم نبینا (ع) درباره این طایفه **کالانعام**، معلوم می شود که جهال از مشاهده و ادراک حق محرومند.

بیت

^{۱۱۴۲} سهل و محقق مثل ما گفته اند، زیرا ما و ایشان در مقام احسانیم.

^{۱۱۴۳} هرکه شهود کند چیزی را که من دیده ام در پنهان و آشکار مانند من سخن گوید.

^{۱۱۴۴} توجه مکن به گفتاری که مخالف سخن ماست، و بذر نیکوی عرفان در زمین دل نابینایان میفکن.

^{۱۱۴۵} آنان همان کرها و لالها هستند که پیغمبر در نص قرآن برای شنیدن ما آورده است.

^{۱۱۴۶} اشاره است به آیه ۳۸ سوره ۶۳: فطبع علی قلوبهم فهم لا یفقهون.

چون نبودش عصای استعداد

کسور نامستعد از آن افتاد

صم بکم عمی فهم لایعقلون.^{۱۱۴۷}

و عقول ضعیفه عاجزه است از ادراک تجلیات الهیه در موطن و مقامات عقلیه و حسیه و حق است که متجلی است در همه و متجلی از همه.

شعر

فللو احد الرحمن فی کل موطن من الصور ما یخفی وما هو ظاهر^{۱۱۴۸}

دوبیتی

چشم و دل و عقل هرچه دیدند
نقشی ز خیال او کشیدند
جز نور رخس ندید دیده
زان مردم دیده آرمدند

و صور یا مقبوله شرعیه و عقلیه اند یا غیر مقبوله شرعیه و عقلیه یا مقبوله عقلیه فحسب، و الرحمن واحدی است که به رحمت عامه متجلی است بر همه، و صور بعضی ظاهر و بعضی غیر ظاهر در حس، و صور خیالیه در عالم مثال به نسبت با اهل نظری که کشف غطا کرده اند عین او بر عین او ظاهر، و به نسبت با غیر اولی الابصار غیر ظاهر، و علوم که صور عقلیه اند بر لیب فطن ظاهر و از جاهل مستور، و صور نوریه بر دل صاحب دلان واضح و لایح و از دیده عقل پوشیده، و صورت نوریه غیر صورت مثالیه است که مطابقه صورت خارجی است.

دوبیتی

به هر صورت که آنجا رو نماید
بین تا نور چشمت را فزاید
توان دیدن اگر لطفش ز رحمت
حجاب از دیده ما برگشاید

شعر

فان قلت هذا الحق قد تک صادقا وان قلت امراً آخراً انت عابر^{۱۱۴۹}

بیت

اگر گویی همه حقست حقست
وگر خلقش همی خوانی خطا نیست
اگر معتبر اعتبار وحدت ظاهر و مظهر کند،
مصراع: سخنش حق بود به حق خدا.
و اگر اعتبار ظاهر فقط کند،

بیت

حق باشد و حکم حق بود حق
صادق باشد بگو که صدق
و اگر اعتبار امتیاز فرماید میان مظهر و ظاهر و تجاوز نماید از صورت مرئی به معنی که ظاهر است در آن صورت و حکم کند که،
مصراع: صورت خلق است و معنیش حق،

بیت

صادقست و عبور فرموده
عین حق را به خلق بنموده

^{۱۱۴۷} سوره ۲ آیه ۱۷۱.

^{۱۱۴۸} خدای یگانه را در هرجا و مقام و مرتبه صورتها است که او پنهان است و هم او ظاهر است.

^{۱۱۴۹} اگر بگوئی این حق است راست گفته ای و اگر چیزی دیگر بگوئی تو از حق گذشته ای.

شعر

و ما حکمه فی موطن دون موطن **ولکنه بالحق للخلق سافر**^{۱۱۵۰}

و حکم حق تعالی و تقدس منحصر نیست در موطنی و مقامی، بلکه به حکم او ساری است در جمیع موطن به حسب سریان وجود در موجودات، و ظهور حق در مخلوقات و حقیقتاً حق است که ظاهر است از برای حق. حقیق علی ان لا قول علی الله الا الحق^{۱۱۵۱}.

شعر

اذا ما تجلی للعیون ترده **عقول ببرهان علیه تثار**^{۱۱۵۲}

چون حق تعالی تجلی فرماید در صورت مثالیه یا خیالیه، عقول معجوب مشوب تردد یابد، بواسطه آنکه در جمیع موطن به براهین عقلیه منزّه حق است و مواظبت تنزیه می‌نماید، و نمی‌داند که تنزیه ذات حق از تشبیه است در عین تنزیه، و محقق حق را در مرتبه احدیت ذاتیه منزّه از تشبیه و تنزیه دانسته و در مراتب اسمائیه و صفاتیّه موصوف به تنزیه و تشبیه.

بیت

گفتار محققان چنین است **این قول حق است و حق همین است**

شعر

و یقبل فی مجلی العقول و فی الذی **یسمی خیالا و الصحیح النواظر**^{۱۱۵۳}

دوبیتی

دیده ما خیال بندد نقش **هرچه بیند کمال بندد نقش**
عقل را زین خیال نقشی نیست **اهل دل این خیال بندد نقش**

و عقول قبول نمی‌کنند مجلی خیالیّه الهیه، و اهل کشف و شهود در مجلی عقول و مجالی مثالی که عالم خیالی است و در صور حسیه جمع می‌فرمایند میان مقام تنزیه و تشبیه در مراتب اسمائیه و صفاتیّه و در مرایای مجموع مجالی حق را مشاهده می‌نمایند، و اگرچه مرتبه عین الیقین عقل عالی است اما مرتبه حق الیقین عارف اعلی است.

بیت

گر مراتب جمع گردد در یکی **باشد اعلی از دو عالم بی‌شکی**

شعر

یا خالق الاشیاء فی نفسه **انت لما تخلقه جامع**^{۱۱۵۴}

حق سبحانه و تعالی اولاشیا را به صورت اعیان ثابته در حضرت علمیه متعین گردانید، و ثانیاً به وجود عینی در خارج ایجاد فرمود، و نسبت اعیان ثابته در حضرت علمیه با ذات الهیه، نسبت امواج است با بحر محیط.

بیت

موج و دریائیم و هر دو غیر آبی هست نیست **در میان ما و او جز ما حجابی هست نیست**

^{۱۱۵۰} حکم خدای را انحصاری به موطن و مرتبه‌ای نیست بلکه او به حق و برای حق در همه جا ساری است.

^{۱۱۵۱} سوره ۷ آیه ۱۰۵، یعنی سزاوار است که جز حق درباره خدا نگویم.

^{۱۱۵۲} آنگاه که بر چشمها تجلی کند عقولی که بر برهان مداومت دارد او را رد می‌کنند.

^{۱۱۵۳} جلوه حق در مجالی عقل‌ها و در آنچه خیال نامیده می‌شود در برابر دیدگان سالم پذیرفته می‌شود.

^{۱۱۵۴} ای آفریدگار اشیا، در علم خود تو جامع همه آفریده‌های خویش هستی.

شعر

تخلق ما لا ينتهي كونه فيك فأنت الضيق الواسع^{۱۱۵۵}

بیت

آفریده عالم بی منتها
اولا در علم و خارج ثانياً
چون در ظهور وجود حق واحدی را از مخلوقات وجود نمی ماند.

بیت

تنگ شود جای سخن یار من چون متکلم نبود کو سخن
یاضیق به اعتبار ظهورش در موجودات مقیده و واسع به سعت: و رحمتی وسعت کل شیئی^{۱۱۵۶}، و به احاطه علم: والله من ورائهم محیط^{۱۱۵۷}.

بیت

ضیق به اعتباری واسع به اعتباری
رازبست با توگفتم می گو به یار غاری

شعر

لوان ما قد خلق الله مالا ح بقلبی فجره الساطع^{۱۱۵۸}

دل صاحب دلی که به انوار اقمار اسرار اسماء نامتناهی حضرت الهی منور است، اگر مجموع شعاع شموع وجود مخلوقات در مجمع دل او لایح شود از غلبه ضیای صفای دل مبارکش همه ساطع و مرتفع گردند.

بیت

به نزد نور خدا نور خلق کی پاید
چو آفتاب برآید ستاره ننماید

شعر

من وسع الحق فما ضاق عن خلق فكيف الامر يا سامع؟^{۱۱۵۹}

دوبیتی

دل بود آئینه اهل نظر
در دل آنکس که حق گنجیده است
آینه بردار و در وی می نگر
تنگدل کی باشد از خلق ای پسر

شعر

فوقتاً يكون العبد رباً بلاشك و وقتاً يكون العبد عبداً بلا افك^{۱۱۶۰}

بیت

گاه سیدگاه بنده گاه سلطان گاه گدا
گاه بخاک ره نشسته گاه بر اوج کبریا

اگرچه صفت الهیت و ربوبیت به نسبت با عبد عرضیه است و عجز و قصور و عبودیت ذاتیه، اما هر انسانی از

^{۱۱۵۵} تو آنچه را نهایت ندارد در خود می آفرینی، پس تو در عین وحدت همه وجود را فرا می گیری یا هم در وجود ضیق مقید ظهور می کنی و هم در وجود مطلق.

^{۱۱۵۶} سوره ۷ آیه ۱۵۶.

^{۱۱۵۷} سوره ۸۵ آیه ۲۰.

^{۱۱۵۸} اگر آنچه خدا آفریده است در قلب من باشد، نور درخشان آن در دل من نمی درخشد.

^{۱۱۵۹} هرکس که قلبش حق را فرا گیرد، قلبش برای خلق تنگ باشد، پس کار چگونه است ای شنونده.

^{۱۱۶۰} گاهی بدون شک بنده رب است و گاهی بی هیچ دروغ بنده بنده است.

ربوبیت نصیب المائی دارد، و انسان کامل که خلیفه حق است ربوبیت او تامه و عبودیت او تامه.

دوبیتی

سیدکاینات باشد وی بنده زیرک و مبارک پی
گاه بر تخت حضرت هستی گاه بر خاک نیستی لا شیء

و حمل این ابیات بر انسان کامل و غیرکامل صحیح است فافهم.

شعر

فان كان عبداً كان بالحق واسعاً و ان كان رباً كان في عيشة ضنكاً^{۱۱۶۱}

بیت

گر بنده سلطانی خوشوقتی و شادانی و ر خواجه‌ای از بنده پیوسته پریشانی

به مقتضی تارة من هذا و تارة من هذا، چون بنده به صفت عبودیت ظاهرگردد، وسیع المجال باشد به حق و حق واسع و قادر بر جمیع اشیا، و اگر به نعت ربوبیت برآید، گاه باشد که رعایا چیزی طلبند که از اعطای آن عاجز آید، در تعب افتد و تنگ دل شود.

بیت

پس بنده سلطان باش خرم شو و خندان باش و ر خواجه شوی می شو رو خواجه گریان باش

شعر

فمن كونه عبد ايرى عين نفسه و تتسع الآمال منه بلاشك^{۱۱۶۲}

بیت

هرکه باشد بنده ببند عجز نفس خود مدام گرچه امیدش بود از لطف سلطان والسلام

شعر

و من كونه رباً يرى الخلق كله يطالبه من حضرة الملك و الملك^{۱۱۶۳}

بیت

هرکه او را خلیفه می گویند دین و دنیا همه ازو جویند

و انعام عام و ایصال حقوق رعایا و اعطای آنچه مستعدین به حسب استعداد طلبند بر خلیفه واجب، و گاه باشد که در حال شئون مخلوقی از ایصال حقوق جمهور عاجز ماند.

شعر

و يعجز عما طالبوه بذاته لذا تر بعض العارفين به يبكى^{۱۱۶۴}

بیت

در چنین حال نیک غمگین است در تمنای جاه مسکین است

شعر

^{۱۱۶۱} اگر بنده باشد به وجود حق همه را فراگیرد و اگر بنده رب باشد، در زندگی تنگ و سختی است.

^{۱۱۶۲} از آنجا که بنده است وجود خود را می بیند و آرزوهای خود را بی شک از خدا می خواهد.

^{۱۱۶۳} و از آنجا که رب است می بیند که در عالم ملک و ملکوت همه ازو خواهند.

^{۱۱۶۴} و ذاتاً از آنچه از وی می خواهند عاجز است، از این روی بعضی از عارفان ازین مقام گریانند.

فکن عبد رب لاتکن رب عبده

فتذهب بالتعلیق فی النار و السبک^{۱۱۶۵}

قبول فرما از بنده و ظاهر مشو الا به مقام عبودیت که اشرف مقامات است و اسلم از آفات، و اگر به مقام ربوبیت ظاهرگردی غیرت غیر سوز: **ان الله غیور**، الحدیث، به مقتضی: **العظمة آزاری و الکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما ادخلته النار**، ترا از اهل ویل^{۱۱۶۶} و ثبور^{۱۱۶۷} گرداند و معلق در نار.

دوبیتی

بندگی کن که بنده‌ای ای یار پادشاهی بیادشاه گذار
ورکنی دعوی شریکی حق تخت و بخت نهاده‌اند در نار

هر عینی از اعیان ثابتة صورت اسمی است از اسماء الهیه در حضرت علمیه، صورتی دارد عینیة خارجیة، و هر عینی که دیده شود از صور حسیه و مثالیه و عقلیه و نوریه اسمی باشد از اسماء الهیه با معروضه مشخصه و آن اسم رب آن مظهر است که ظاهر است در وی.

بیت

رب و مربوب، مظهر و مظهر رب به مربوب خود شود ظاهر
و رب تربیت مربوب می‌فرماید از باطن و مربوب تعبد او می‌کند به قبول احکام و اظهار کمالاتش.

بیت

چو این معنی بدانستی بدان یک معنی دیگر که آن یک معنی خوش بود این معنی از آن خوش‌تر
به مقتضای: **هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم^{۱۱۶۸}**، ربوبیت ذاتیه حضرت او را ثابت است، که به باطن تربیت ظاهر می‌فرماید به افاضه انوار غیب و اظهار احکام اسماء غیبیه، و به ظاهر تربیت باطن می‌کند به استفاضه آن انوار و اظهار اسرار آن احکام، و هر واحدی از این اسمین رب است به اعتباری و مربوب به اعتباری، و رب علی الاطلاق حضرت الهیه.

بیت

با لذات غنی است از صفاتش محتاج صفت بود به ذاتش
فص حکمة علیة فی کلمة اسماعیلیة.

شعر

وانت رب و انت عبد لمن له فی الخطاب عهد^{۱۱۶۹}

یعنی ربی به اعتبار هویت که ظاهره است در تو و عبدی به اعتبار تقید و تعین تو.

بیت

ربی به اعتباری عبدی به اعتباری هم سیدی و بنده بشنو زیار غاری
و باید که بدانی که با که عهد بسته‌ای و کدام عهد شکسته‌ای، اگرچه از آیه: **الست بربکم قالوا بلی^{۱۱۷۰}**، دانسته‌ای که عهد بسته‌ای، اما باید که بدانی که چون بسته‌ای.

^{۱۱۶۵} پس بنده پروردگار باش نه رب بنده او، پس به این ادعا، در آتش افتی و بسوزی.

^{۱۱۶۶} یعنی: هلاک و هلاکت.

^{۱۱۶۷} هلاکت و عذاب و زیان (فرهنگ نفیسی).

^{۱۱۶۸} سوره ۵۷ آیه ۳.

^{۱۱۶۹} تو رب هستی و تو بنده‌ای برای کسی که در خطاب (الست بربکم) با او عهد بسته‌ای.

^{۱۱۷۰} سوره ۷ آیه ۱۷۲.

بیت

با خدا عهد بسته‌ام به خدا نشکنم عهد با خدا بسته

و عهد سابق میان رب و عبد کلی است و جزوی، و عهد کلی میان اسم جامع الهی است و عباد که تعبد این اسم جامع کنند به حسب هر اسمی که حاکم یابند بر عبدی از عباد، و عهد جزئی میان هر اسمی است از اسماء الهیه و میان هر واحدی از عبید و نقض این عقود کلیه ممکن و نقض این عهود جزئیه ممکن نیست. اما بعضی را نقض عقود کلیه واقع می‌شود به احتجاج فطرت اصلیه به غواشی طبیعیه، كما قال الله تعالی: **وقضى ربك الا تعبدوا الا اياه**^{۱۱۷۱}. و مجموع اسماء الهیه داخله‌اند در تحت حیطة اسم اعظم، لاجرم عابد تعبد هر اسمی از اسما که کند تعبد اسم اعظم باشد.

بیت

گر داند و گر نداند اینست معبود حقیقی همین است
و عبد الله تعبدالله به الله می‌کند به حسب هر اسمی که حاکم باشد بر وی، فافهم.

بیت

بندگی اسم جامع کن نکو این سعادت را ز عبدالله بجو

شعر

فکل عقد علیه شخص یحله من سواه عقد^{۱۱۷۲}

عقد اینجا به معنی عهد است، کقوله تعالی: **یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود**^{۱۱۷۳}، ای بالعهود السابقة. و هر شخصی از اشخاص او را عقیده این است به اسمی که حاکم است بر وی.

بیت

آن رب ویست و این یکی مربویست این هر دو بهم محب و هم محبوب است
مظاهر اسماء متقابله بواسطه اعتقادات مختلفه، و تعبدات ارباب متعدده متفاوته‌اند.

بیت

هریک به اعتقادی با هم خلاف کرده هریک ز خم وحدت جامی شراب خورده
اما عارف بالله که جامع عقاید مجموع است.

بیت

می می خورد زهر جام یادش کند به هر نام خم خانه خاص او راست باشد عطای او عام

شعر

فلم یبق الا الحق لم یبق کائن فما ثم موصول و ماثم بائن^{۱۱۷۴}

چون سلطنت وحدت وجود ظهور فرمود، مرایای اعیان که تمثال بی‌مثال در عالم مثال می‌نمودند مرتفع شدند و صور اکوان که بر الواح ارواح و اشباح خیال اضداد نقش می‌بستند باقی نماندند، و کثرت در وحدت حقیقیه فانی شد.

^{۱۱۷۱} سورة ۱۷ آیه ۲۳.

^{۱۱۷۲} پس هر عهدی که شخص بر آن است، می‌گشاید آن را کسی که او عهدی دیگر دارد.

^{۱۱۷۳} سورة ۵ آیه ۱.

^{۱۱۷۴} پس باقی نماند جز حق موجودی، پس نه در آنجا بسته‌ای است و نه گسسته‌ای.

مصراع: فما ثم موصوف و ما ثم بائن.

بیت

چو نیست در دو جهان جز یکی که راست وصال عجب بود که یکی باشد از یکی مهجور

شعر

بذا جاء برهان العيان فما أرى بعيني الا عينه اذا عاين^{۱۱۷۵}

شاهد عدل این معانی و بیان این علم بدیع برهان است به طریق کشف و عیان، و حقا که موجودات عقلیه و خارجیه به بصر و بصیرت مطالعه کردیم، بلکه به بصر: کنت بصره الذی يبصر به، عین حق را به عین حق معاینه و مشاهده نمودیم.

دوبیتی

عین او را به عین او دیدیم نیک بنگر که ما نکو دیدیم
چون یکی در دو آینه بنمود آن یکی در ظهور دو دیدیم

شعر

فلا تنظر الى الحق ولا تنظر الى الخلق
و تعريه عن الخلق و تكسوه سوى الحق^{۱۱۷۶}

نظر مکن بر آنکه حق را در مرتبه واحدیت در خارج مجرد از اکوان و منزّه از مظاهر خلقیه گردانی، تا از خلق عاری نگردی و خلق را مجرد و مغایر از حق از جمیع وجوه نظر مفرما، و به لباس غیرو عدول از حق ملتبس مشو. قال الله تعالى: وهو معكم اينما كنتم^{۱۱۷۷}. بلکه حق را در خلق مشاهده می‌کن و وحدت ذاتیه در کثرت خلقیه و کثرت خلقیه در وحدت ذاتیه مطالعه می‌نما.

رباعی

عینی به ظهور در همه اشیا بین در وحدت ذات کثرت اسما بین
بر دیده ما نشین و نیکو بنگر امواج و حباب و قطره و دریا بین

شعر

و نزهه و شهبه و كن في الجمع ان شئت
و قم في مقعد الصدق و ان شئت ففي الفرق^{۱۱۷۸}

به سنت انبیا و به طریق اولیا چون عرفای کامل حق را در مقام احدیت تنزیه فرما از جمیع شایبه کثرت امکانیه، و در مرتبه واحدیت تشبیه کن به صفات کمالیه از سمع و بصر و قدرت و ارادت تا جامع باشی میان تشبیه و تنزیه.

بیت

گر می خواهی طریقه اهل کمال این هر دو کمال جمع کن در یک حال

و چون نزد محقق محقق است که وحدت حقیقیه وجودیه است، و به حکم معیت مطلوب طالب است و طالب مطلوب و در مقام فرق محب محب است و محبوب محبوب و در مقام جمع مطلق،
مصراع: همه حق است هر چه دریابی.

^{۱۱۷۵} به آن برهان شهود آمده است پس نمی بینم مگر عین او را وقتی چیزی را به چشم می بینم.

^{۱۱۷۶} پس نگاه مکن بحق بدانگونه که او را از خلق جداسازی و نظر مکن به خلق بدانگونه که جامه غیریت بر او بپوشانی.

^{۱۱۷۷} سوره ۵۷ آیه ۴.

^{۱۱۷۸} هم تنزیه کن و هم شبیه در جایگاه راستی بایست، اگر می خواهی در جمع باش اگر می خواهی در فرق.

و در مقام فرق مطلق،

مصراع: همه خلقتند اگرچه در خوابی.

و اگر محققانه به جمیع مقامات تحقق یابی، خواه در جمع باش خواه در فرق.

بیت

همه جا نزد تو یکی باشد آن یکی دو و دو یکی باشد

شعر

تحز بالکل ان کل تبدی قصب السبق^{۱۱۷۹}

جمع شو باکمل کمالات اهل کمال تا واصل گردی با هر واحدی از سابقین به معرفت کثیر و علم کبیر.

بیت

قصدکن آنچه سابقان کردند رهنمائی طالبان کردند

شعر

فلا تفنی ولا تبقی ولا تفنی ولا تبقی

ولا یلقى علیک الوحی فی غیر ولا تلقی^{۱۱۸۰}.

چون دانستی که در حقیقت همه حق است، وگرد عدم و غبار فنا گرد سراپرده کبریای او نمی‌گردد،

بیت

فانی نشود حقیقت انسانی هرچند به صورت برود تا دانی

و چون حصول مظاهر خلقیه به ظهورات حق است در مراتب مختلفه به حسب معارج و تنزلات، و این معنی به حکم: **کل یوم هو فی شأن^{۱۱۸۱}**، در هر آنی به حسب موطن تنزل در نشأه دنیاوی و اخراویه از آن وجه که آینه خلقیه است تبدل می‌یابد،

بیت

باقی نبود چو این چنین است لاتبقی هم بیان اینست

و چون حق جل جلاله ازلا و ابدا ظاهر است در مظاهر، و اعیان وجودیه مظاهر حضرت الهیه‌اند،

بیت

مطلقا فانی نگردد عین تو گرچه فانی میشود هر دم ز نو

و به اعتبار استهلاك اعیان وجودیه در وجود حق در زمان تجلی واحد قهار،

بیت

باقی به تعینی دو دم نتوان بود دریاب که پیرما چنین می‌فرمود

بلکه اعیان ممکنات به حسب تعینات فانی‌اند در ازل، و حقا که حق است که باقی است لم یزل.

شعر

فانی لایزالی و باقی لم یزل هستیم و نیستیم و سخن گوی و ابکمیم

^{۱۱۷۹} مقام همه را بدست می‌آوری و جمع می‌کنی اگر همه هم گوی سبقت را ببرند.

^{۱۱۸۰} پس نه فانی می‌شوی و نه باقی می‌مانی و نه فانی می‌کنی و نه باقی می‌گذاری و نه وحی را از غیر تلقی می‌کنی و نه بغیر القاء می‌کند.

^{۱۱۸۱} سوره ۵۵ آیه ۲۹.

و چون در حقیقت غیرواجب الوجود را وجود نمی‌تواند بود. وحی که القا کرده‌اند از جهت او به عبودیت تو حقیقه‌القای وحی باشد از مقام جمعی ملقی به مقام تفصیلیه.

بیت

از خودش با خودی آه نامه کاری پس او وکل بهانه-سانشانه؟

و حقیقت انسانی به نیابت رب الارباب ربوبیت عالم دارد و مجموع عباد مظهر حقیقت انسانی‌اند و او جمیع همه و همه تفصیل او.

بیت

تو جمع همه، همه تفصیل تواند شاید که همه بحضرت جمع شوند
پس القا نکند انسان کامل وحی را به ربوبیت خود الا در حق نفس خود فافهم.
و وحی انزال معانی مجردة عقلیه است در قوالب حسیه در حالت نوم یا یقظه.

شعر

فلم یبق الا صادق الوعد وحده وما لوعید الحق عین تعاین^{۱۱۸۲}

ثنا به صدق وعد است نه به صدق وعید، و حضرت الهیه طلب ثنای محمود می‌فرماید، و ذات و صفات خود را به صدق وعد ثنا فرموده و قال الله تعالی: **فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله^{۱۱۸۳}**، و نفرمود **وعیده**، بل قال: **و نتجاوز عن سیأتهم^{۱۱۸۴}**. و چون سیآت که سبب وقوع وعید است به عفو و تجاوز مرتفع شود، سبب وقوع وعید زایل گردد، چه زوال علت موجب زوال معلول است و هرگاه که امکان وقوع و عید زایل شود باقی نماند الا صدق تحقق وعد وحده و حق صادق است در وعد، و وعید او را عینی معین نه.

بیت

شاید که گناه ما بیخشد ما را به کرم خدا بیخشد
و زوال وعید در حق عصات اهل ایمان به عفو است و غفران، و درباره کافران به انقلاب عذاب به نعیمی که مناسب ایشان باشد در نیران.

شعر

وان دخلوا دار الشقاء فانهم علی لذة فیها نعیم مباین^{۱۱۸۵}

دوبیتی

نعیم سرکه فروشان برترش رویان بهشت عاشق سرمست بزم می نوشان

جعل زگل بگریزد به پشکل آویزد اگرچه بلبل مسکین به گل بود نالان

و هر آینه نعیم اهل جهنم مباین نعیم اهل جنان خواهد بود، چه نعیم نفوس طیبه به ادراک طبیات است و نعیم نفوس خبیثه به خبیثات.

رباعی

در آب و ماکیان در صحرا هر یک به تنعمی گرفته مأوا

^{۱۱۸۲} پس باقی نمی‌ماند مگر وعده راست تنها، و برای وعید حق حقیقت و عینی که دیده شود نیست.

^{۱۱۸۳} سوره ۱۴ آیه ۴۷.

^{۱۱۸۴} سوره ۴۶ آیه ۱۶.

^{۱۱۸۵} و اگر در خانه شقاوت و بدبختی (جهنم) داخل شوند لذت نعیمی دارند که فرق دارد.

دیدیم سمندری در آتش خوشوقت بینیم نعیم مرغ در روی هوا

شعر

نعیم جنان الخلد فالامر واحد و بینهما عند التجلی تباین^{۱۱۸۶}

اگرچه اسما و صفات الهی نامتناهی است اما بالذات واحدی است حقیقی و متجلی بر سعاد و اشقیاء و تجلی در حقیقت یکی. قال الله تعالی: وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر^{۱۱۸۷}. و تعدد و تباین که واقع است به حسب قابلیت قوایل است.

دوبیتی

هر مستعدی یافته کامی به استعداد خویش هر قابلی داده روان از قابلیت داد خویش
تو آشنائی آشنا بیگانه کی باشی ز ما می کن همیشه یادما تا کرده باشی یاد خویش

شعر

یسمی عذابا من عذوبة طعمه و ذاک له کالقشر والقشر صاین

عذاب در اصل لغت مأخوذ است از عذب، و عذب نعیم اهل شقاوت عذاب گفته اند از عذوبت طعم است به نسبت معذوب، و نعیم اهل جهنم قشر نعیم اهل جنت است، و لفظ عذاب حافظ معنی آن نعیم است از ادراک محجوبین و غافلین از حقایق اشیا.

بیت

عاشقان را عذاب معشوقان خوش تر است از بهشت جاویدان

فص حکمة روحیة فی کلمة یعقوبیة.

مصراع: کدینک من ام الحویرث قبلها، ای عادتک.

و لفظ دین به حسب لغت به اشتراک لفظی اطلاق بر مفهومات ثلاثه می کنند، و آن انقیاد است و جزا و عادت، و شرعا دین جامع این معانی ثلاثه است، و چون هر حالی در عقب آن حالی دیگر است، و حال ثانی جزای حال اول است، دین که جزا است تفسیر او به عادت کرده اند. و العادت حقیقة معقولة هی عودالشیء الی ماکان علیه اولاً و الحقیقة لا تتکرر و لا تتکثر فی نفسها.

بیت

به معنی یکی و به صورت هزار یکی را بگیر و هزارش شمار

تا معلوم فرمائی که فما ثمة عادة بوجه و ثمة عادة بوجه.

بیت

لفظ این معنیش چنین باشد سخن اهل دل همین باشد

فص حکمة احدیة فی کلمة هودیة.

شعر

ان لله الصراط المستقیم ظاهر غیر خفی فی العموم^{۱۱۸۸}

اسم جامع الهی واحد است به احدیت و طریق او جامع جمیع اسماء الهیه است، اگرچه هر طریقی مختص است

^{۱۱۸۶} بهشت جاویدان پس امری واحد است و در میان آنها هنگام تجلی جدائی است.

^{۱۱۸۷} سوره ۵۴ آیه ۵۰.

^{۱۱۸۸} برای خدا راهی راست است که ظاهر است و برکسی پوشیده نیست.

به اسمی، و آن اسم رب مظهر خود است و مظهر او عابد او، لاجرم مظهر سالک بر سیل مستقیم باشد به اسمی که رب اوست، و مجموع اسماء الهیه داخله‌اند در تحت اسم جامع، پس عابد هر اسمی عابد اسم جامع الهی باشد، اما از وجهی خاص و همه عالم سالک‌اند بر صراط الله و الله تعالی بر صراط مستقیم لاجرم همه بر صراط مستقیم باشند، اما من وجه، فافهم. و مظهر مظهر محمدی علیه الصلوة والسلام صورت اسم جامع الهی است بر سیل جامع سلوک فرموده و آن طریق توحید است که انبیا و اولیا بر این طریق سالک بوده‌اند.

بیت

گر راهروی درآ در این راه همراهی جو چو نعمت الله
و این صراط مستقیم جامع ظاهر است در عموم اسما میان عموم خلائق.

دوبیتی

گر راهروی طریق این است مارا ره راست این چنین است
همراه رفیق جامعی باش مقصود ز رهروی همین است

شعر

فی صغیر و کبیر عینه و جهول بامور و علیم
و لهذا وسعت رحمته کل شیء من حقیر و عظیم^{۱۱۸۹}

بیت

همه مرحوم رحمت اللهند همه منعم به نعمت اللهند
حق سبحانه و تعالی الله مجموع است به ایجاد و رحمن مجموع به رحمت ذاتیه، و جمیع موجودات از جود وجود واجب الوجود موجودند، و حقیر و عظیم و جهول و علیم بلکه غضب و انتقام حضرت او مرحوم رحمت ذاتیه حضرت الهیه‌اند.

بیت

وجود جمله اشیا ز جود او باشد ظهور اسم و صفت از جود او باشد

شعر

اذا دان لك الخلق فقد دان لك الحق^{۱۱۹۰}

بر ضمیر منیر اولی الالباب مبرهن است و در نظر انور اولی الابصار واضح و لایح که هر متحرکی حرکت او به تبعیت اسمی است از اسمای الهیه که حاکمه است بر وی، و معیت حق با خلق به این اسم ثابت. لاجرم اگر خلق انقیاد توکنند و طاعت برند حق باشد که انقیاد و طاعت توکنند، و طاعت خلائق ظل طاعت حق است و طاعت حق سابق بر طاعت خلائق و طاعت خلائق ترا به قدر طاعت عین تست به قبول تجلی وجودی و اظهار احکام اسمای حق. و عینی که مطاوعت نماید حق را به جمیع تجلیات وجودی و اظهار مجموع احکام اسمای الهی، حق تعالی به جمیع اسما در صور روحانیه و جسمانیة اکوانیه انقیاد عین آن بنده فرماید.

دوبیتی

اگر خزاین اسما کنی تمام اظهار سزد که نقد دو عالم بیای تو پاشد
بدان قدر که تو باشی مطیع حضرت او بدان که حضرت او هم مطیع تو باشد

^{۱۱۸۹} در بزرگ و کوچک عین اوست، برخی بکارها نادانند و بعضی دانا، بهمین جهت رحمت او همه چیز را فرا گرفته است چه خرد و چه بزرگ.

^{۱۱۹۰} آنگاه که خلق منقاد تو شد، حق منقاد تو است.

شعر

وان دان لك الحق فقد لايتبع الخلق^{۱۱۹۱}

بیت

چو حق انقیاد توکرد ای پسر همه کس کنند انقیادت بسر

و اگر منکران به حکم مابینت و مغایرتی که میان رب محققین و ارباب مقلدین است تابعین انبیا و اولیا را از متابعت و مطاوعت منع کنند، مومنین و مریدین به امتناع آن قوم رو از راه راست حسینی نگردانند و از حجاز وصال متوجه عراق فراق نگردند و ترک متابعت حق و طریق ثواب نگویند و موحدین شاید که منکرین را معذور فرمایند.

دوبیتی

منکری گرکنند ترا انکار مکن انکار منکرت زنهار
زانکه هرکو موحدیست تمام همه بیند یکی کند اقرار

شعر

فحقوق قولنا فیہ فقو لی کله الحق^{۱۱۹۲}

بیت

قول ما حق است، از حق حق شنو ترک باطل کن بیا بر حق گرو

و آنچه گفته شد درحق حق و انوار حق و در حق خلق و اسرار خلق،

مصراع: همه حق است و هیچ باطل نیست.

و محقق را این معنی به تجلی علمی از علیم مطلق محقق است و این افاضه از مقام تقدیس است و منزه است از اغراض و تلبیس.

بیت

مأمورم و می گویم احوال کما هی معذورم اگرگفتم اسرار الهی

شعر

فما فی ال کون موجود ترأه مالیه نطق^{۱۱۹۳}

بیت

هرچه باشد در وجود و هرکه بینی در شهود باشد آن دستانسرائی در گلستان وجود

و هر موجودی که دیده یا دانسته شود، او را روحی بود مجرد و ناطق به لسانی که لایق وی بود، و زعم محجوب آن است که اشیا ناطق اند به لسان حال، اما کامل مرفوع الحجاب، روحانیت مجموع اشیا مشاهده می کند و همه را حی و ناطق می یابد، باطناً و ظاهراً، **والحمد لله اولاً و آخراً.**

بیت

همه حی اند و ناطق ای محرم ذکر حق بشنو از همه عالم

شعر

^{۱۱۹۱} و اگر حق مطیع تو شدگاهی پیروی نمی کنند.

^{۱۱۹۲} سخن ما را درباره او مقرون به حق بدان که سخن ما همه اش حق است.

^{۱۱۹۳} پس در جهان هستی موجودی را نمی بینی که گویا نباشد.

و ما خلق تراه العين

الا عينه حـق^{۱۱۹۴}

و حق است که در هر عینی از اعیان تجلی فرموده و در صوت آن عین عین اسمی از اسما به اعیان نموده، و اسمای حق در مرتبه احدیت عین حق و در مرتبه واحدیت عین است به وجهی و غیر به وجهی، و حق را مشهود مشاهده نما و خلق را موهوم. قال الله تعالی: **ان هذا الا اختلاق^{۱۱۹۵}**، ای افک، و تقدیر من عندکم، **ما انزل الله بها من سلطان^{۱۱۹۶}**.

شعر

لهذا صورة حق^{۱۱۹۷}

و لكن مودع فيه

در هر صورتی از صور محسوسه و معقوله:

بیت

که درو جوهریست از معنی

به مثل حقه ایست از گوهر

شعر

شاهد معنی درو نگرم
بر سر چارسو همی شمرم
لاجرم پادشاه بحر و برم
به امینی امانتی سپرم

هرکجا صورتی است در نظرم
گوهر حقه های جوهری
نقدگنجینه جهان دارم
نعمت اللهم و ز آل رسول

شعر

وهو الواحد الذی
ولذا قلت یغذی^{۱۱۹۸}

فهو الكون كله
قام کونی بکونه

شعر

همه قایم به آن یکی دایم
باشد او از چنین غذا صایم
آن ظهورش به این غذا قایم

او یکی و همه به او قایم
به وجود او غذا دهد مارا
به ظهورش غذا بود از ما

حق است که شاهد حقیقی است از هر شاهی و مشهود حقیقی از هر مشهودی.

دوبیتی

در خیال آن جمال می بینم
همه را برکمال می بینم

نقش عالم خیال می بینم
همه عالم چو مظهر حقند

شعر

وبه نحن نغذی^{۱۱۹۹}

فوجودی غذاؤه

^{۱۱۹۴} نیست خلقی که او را چشم ببند مگر آنکه عین او حق است.

^{۱۱۹۵} سوره ۳۸ آیه ۷.

^{۱۱۹۶} سوره های ۱۲ و ۵۳ آیه های ۴۰ و ۲۳: یعنی، این سخن نیست مگر ساخته شما و خدا بر آن دلیل و برهانی نازل نکرده است.

^{۱۱۹۷} ولی در او صورت حق به ودیعه گذارده شده است.

^{۱۱۹۸} پس او تمام وجود است و او یگانه ای است که هستی من از هستی اوست و لذا گفتم: تغذیه می کنم از او.

^{۱۱۹۹} پس وجود من غذای اوست و ما به او تغذیه می کنیم. در او از اوست پناه من، اگر به وجه وحدت نظرکنی.

وجود و قیام عالم دایم به وجود حق است و حق ظاهر به وجود عالم و به اختفاء غذا در متغذی و ظهور غذا به صورت متغذی سبب بقا و ظهور کلام متغذی است و حصول وجود عالم به اختفاء هویت حق است درعالم و به ظهور حق در صور عالم.

دوبیتی

گرچه فرموده‌اند لفظ غذا به مجاز است این غذا آنجا
می‌دهد او غذای ما به وجود بظهورش غذا بود از ما

شعر

فبه منه ان نظرت بوجه تعوذی^{۱۳۰}

دوبیتی

ای اله من و اله همه حضرت تست تکیه گاه همه
به تو می‌آورم پناه از تو ای پناه من و پناه همه

اگر نظر کنی به وجه جمع و وحدت، پناه بری به آن حضرت از آن حضرت، کما قال رسول الله (ص): اعوذ بک منک.

شعر

فلا تنظر العین الا الیه ولا یقع الحکم الا علیه^{۱۳۱}

دوبیتی

در نظر نیست غیر او موجود بلکه او شاهد است و هم مشهود
هرچه کردیم حکم هستی آن چون بدیدیم غیر آن او بود

مصراع: فنحن له و به فی یدیه^{۱۳۲}.

ما بنده اوئیم و به اوئیم و درتصرف اوئیم. کما قال تعالی: ولله ما فی السموات و الارض^{۱۳۳}.

بیت

در ما متصرف اوست دایم باشیم به او همیشه قایم

مصراع: و فی کل حال فانالدیه.

در هر حال خواه حسنه و خواه سیئه.

دوبیتی

حاضر اوئیم و دایم در حضور در نظر داریم پیوسته چو نور
او ز ما هرگز نمی‌باشد جدا ما از او هرگز نمی‌گردیم دور

قال الله تبارک و تعالی: و هو معکم اینما کنتم^{۱۳۴}.

فص کلمة فتوحیه فی کلمة صالحیه.

^{۱۳۰} همان توضیح ۴۹۷ است

^{۱۳۱} پس چشم نظر نمی‌کند مگر به او و حکم واقع نمی‌شود مگر بر او.

^{۱۳۲} پس ما برای او و به او هستیم و در دست قدرت اوئیم.

^{۱۳۳} سوره ۴ آیه‌های ۱۲۶ و ۱۳۱.

^{۱۳۴} سوره ۵۷ آیه ۴.

مصراع: من الآيات آيات الركايب.

از جمله آيات و معجزات آيات ركايب است، چون ناقه صالح(ع) و براق نبينا(ص) و اگرچه ركايب در اين محل نفس آيات است، اما اضافه آيات به ركايب به اعتبار مغايرت فرمود، چه آيات منحصر، نيست در ركايت، و نه هر ركايبه‌اي آيتي باشد، و اين ركايب در حقيقت نفوس حيوانيه‌اند که مراكب نفوس ناطقه‌اند، و ابدان مراكب نفوس حيوانيه، و ركايب جمع ركايبه است و ركايبه مركبي را گويند که راکب از برای حصول به مقصد سوار شود و مقاصد نفوس ناطقه حاصل نمی‌گردد الا به نفوس حيوانيه.

بيت

نفس حيوانی چو مرکب روح انسانی سوار تن درین میدان که گردد گرد باشد یا غبار

مصراع: و ذلك لاختلاف في المذاهب.

و ركايب که آياتند داله‌اند بر صدق انبيا و اختلاف در مذاهب است، يعنی در سيرالی الله، چه سلوک سالکين به اختلاف استعدادات مختلف می‌باشد.

بيت

هروان بعضی به آسانی نهند در راه گام گرچه بعضی می‌روند در ره به دشواری تمام

شعر

فمنهم قائمون بها بحق و منهم قاطعون بها السباب

اما طایفه‌ای از اصحاب مذاهب در طاعت و سير به سوی حق قایمند به قیوم مطلق

بيت

ثابت قدمند در حقیقت خوش راهروند در طریقت

و طایفه ثانیه که قطع کنندگان سباسبند بواسطه ركايب در ظلمات عالم طبیعت و فیافی اجسام بشریت حیرانند و فرقه اول عالم‌اند به حقیقت حال و ثانیه باقیه‌اند در خیال جهل و ضلال.

مصراع: فاما القایمون فاهل عین: یعنی قایم اهل شهودند و عیان

مصراع: و اما القاطعون هم الجنایب: یعنی دوراند از خدا

محبوبان و سبب دوری و مهجوری محبوب از حضرت محبوب و مطلوب آنست که به رفاقت عقل مشوب و دلالت وهم معیوب، به استدلال از اثر به مؤثر راهی می‌روند.

بيت

چون نیست رفیق نعمت الله نه از سر علم می‌رود راه

شعر

و لكل منهم یأتیه منه فتوح غیوبه من کل جانب^{۱۳۰۵}

بيت

هر یکی از قایمان این طریق می‌روند در راه با اسما رفیق

مجموع مشروح الصدورند به فتوح اسماء الهیه و متجلی‌اند به حلی تجلی ذاتیه از جوانب حضرت روحانیه و جسمانیه.

بيت

^{۱۳۰۵} پس هریک از آنها فتوح غیبش از هر سو از جانب حق می‌باشد.

در راه چنین که او کند همراهی گر راه نمی روی زهی گمراهی
فص حکمة قلبیة فی کلمة شعبیة.

شعر

فمن ثم و ما ثمه و عین ثم هو ثمه^{۱۲۰۶}

چون عین واحده است که در عین مرایای متعدده رو نموده و در هر آینه ظهوری فرموده، پس کیست که آنجا است و یا چیست که آنجا است و عین آنجا او است، خواه اینجا و خواه آنجا.

دوبیتی

یک عین نموده روی در دیده هرکامل چون نور عیان گشته در عاقل و لایعقل
تمثال اگر بینی در آینه بسیارند اما که نماینده عینی بود ای عاقل

شعر

فمن قد عمه خصه و من قد خصه عمه^{۱۲۰۷}

ضمیر عمه عاید است با عین واحده.

بیت

آن عین وجود است و وجود است یکی هرگز نبود در آن یکی هیچ شکی

و وجود است که در مرتبه‌ای عام است و در مرتبه‌ای خاص، و من حیث هوهو نه عام است و نه خاص، و وجودی که عام است به بسط او است بر جمیع اعیان، و خاص است به جعل وجود معین، یا خاص به جعل ماهیت معینه و عام به نسبت با افراد آن ماهیت، یا وجود معینی بود خاص و عام گشته به شمول او بر کل موجودات.

شعر

فما عین سوی عین فنور عینه ظلمه^{۱۲۰۸}

چون وجود عین واحده است پس عین خاص غیر عین عام نباشد.

بیت

ظلمت و نور هر دو یک ذاتند گرچه اندر ظهور آیاتند

شعر

فمن یغفل عن هذا یجد فی نفسه غمه^{۱۲۰۹}

غافل از مقام وحدت محجوب است به حجاب کثرت، و وحدت منبع نور است و کثرت مشرع ظلمت.

بیت

هرکه غافل بود ازین معنی ماه در ابر باشدش یعنی

شعر

ولا یعرف ما قلنا سوی عبد له همه^{۱۲۱۰}

^{۱۲۰۶} پس کیست در آنجا و چه هست در آنجا و عینی که در آنجا است او است که در آنجا است.

^{۱۲۰۷} پس هرکه او را عمومیت دهد، خاصش دانسته و هرکه خاصش دانسته عمومیتش داده است.

^{۱۲۰۸} پس نیست عینی غیر عین دگر پس نور عین ظلمت است.

^{۱۲۰۹} پس هرکس ازین معنی غافل باشد در روح خود تیرگی می یابد.

^{۱۲۱۰} و نمیداند چه گفتیم مگر بنده‌ای که صاحب همت باشد.

نشاند معنی کلام عرفا الا عارفی که قانع نگردد به علوم رسوم، بل عالی همتی باید که قادر بود بر خرق حجب ناتجه از کثرت صور ذاتیه.

بیت

رند سرمستی طلب کن ذوق می نوشان بجو مرد عالی همتی جو حال ما با او بگو

فص حکمة ملكية في كلمة لوطية.

شعر

فالكل منا ومنهم والأخذ عنا وعنهم^{۱۳۱۱}

دوبیتی

ساز سرمستانه‌ای بناخته از لسان حق روایت ساخته
بلبل از غنچه شنوده نکته‌ای غلغلی در گلستان انداخته

فالکل منا و منهم، بیان افاضه و استفاضه است. یعنی حق می‌فرماید که هر تجلی از تجلیات ذات ما که بر موجودات طاری گردد و واردی که از طرف اسمای ما بر ممکنات متعاقب می‌شود از حضرت ما است به حسب فاعلیت، و تلقی نمودن از جهت ممکنات است به حسب قابلیت.

بیت

معنی دیگر بیا بشنو زمن از زبان خلق اگر گوید سخن

یعنی همه از ما است که بر ما است و خواست تجلیات از قابلیت ما خاست و داد او بواسطه مقتضیات اسما است. **الاخذ عنا و عنهم**.

بیت

از ما ستد و باز بما بخشاید آری ما را بعین ما بنماید

شعر

ان لا يكونون منا فنحن لاشك منهم^{۱۳۱۲}

بود ظهور اسمای حق از اعیان ما است و وجود اعیان از اسما و اسما من حیث الاسما نسب، و نسب امور عدمیه، و بی‌صور اعیان صورت نبندد، اما از آن وجه که اسما عین ذاتند و ذات غنی علی الاطلاق،

بیت

اسماش غنی است از من و تو آنجا چو یکی است کی بود دو

شعر

فقد بان لك السر وقد اتضح الامر
وقد ادرج في الشفع الذي قيل هو الوتر^{۱۳۱۳}

بیان کردیم از برای تو نوری از انوار معانی و سری از اسرار سبحانی، و روشن گردانیدیم امری از امور ربانی، که واحدی است حقیقی، که تو آن را وتر می‌خوانی، مندرج است در شفع اگر دانی، و واحد حقیقی حق مطلق است و موصوف به وتریت و مندرج در اعیان عالم و اعیان را از آن شفع می‌گویند که در مرتبه ثانیه از وتر ظاهر

^{۱۳۱۱} پس همه از ما و از آنها است و گرفتن هم از ما و از آنها است.

^{۱۳۱۲} اگر آنان از ما نیستند، ما بدون شک از ایشان هستیم.

^{۱۳۱۳} روز برای تو آشکار شد و کار واضح گردید و آنچه طاقش می‌گفتند داخل شد در آنچه جفت است.

شود.

دوبیتی

گر یکی را دو بار بشماری
آن یکی را دو یک نگهداری
دو یکی باشد و یکی دو عجب
یاد دارش زیار از یاری

فص حکمة نبویة فی کلمة عیسویة.

شعر

عن ماء مریم او عن نفخ جبریل
تكون الروح فی ذات مطهرة
فی صورة البشر الموجود من طین
من الطبیعة تدعوها بسجین^{۱۲۱۴}

استفهامی بر سبیل تقریر می فرماید که تکون عیسی (ع) از آب مریم بوده یا از نفخ جبرئیل (ع) یا هر دو باهم آمیخته اند، و جسمانی از مریم بوده و روحانی از نفخ جبرئیل، که بی واسطه از حق تلقی نموده و به مریم القا فرموده، و عیسی (ع) ملکی بوده و در صورت بشر ظاهر شده و روحانیت او در ذات مطهره مریم از غلبه احکام طبیعی مطلقه ظهور کرده و در عالم کون و فساد دو سه روزی قرار گرفته و عالم کون و فساد را سچین گفته اند، به سبب تقیدات نفسانی و تعلقات جسمانی و قیود ظلمانی و محبوس در این سجن محروم و محجوب است از انوار ربانی و اسرار سبحانی، مگر عارفی خجسته که از تعلقات گسسته و قیود را شکسته و از حبس رسته و پیوسته به حق پیوسته.

شعر

لاجل ذلك قد طالت اقامته
روح من الله لا من غيره فلذا
فيها فزاد على الف بتعيين
احيا الموات و انشأ الطير من طین^{۱۲۱۵}

چون طهارت بدن والد و الده به مقتضی: الولد سراییه، موجب کمال ولد است، طهارت مظهر مطهره مریم سبب مدت اقامت عیسی (ع) شد در آسمان و واسطه طول عمر او (ع) زیادت بر هزار سال، بلکه ذات عیسی (ع) مقدسه بود از دناس و ارجاس طبیعت که مقتضی آن احکام متضاده و مفاسد معتاده است، لاجرم مدت اقامت روح با فتوحش در آن مظهر مظهر به تطویل انجامید.

رباعی

تا قدرت حق دری به عیسی بگشود
بگذشت هزار و هفتصد و چل تمام
وان ذات مظهرش به مردم بنمود
شاید که بسی سال دگر خواهد بود
و روح او را مقام جمعی الهی است بی واسطه اسمی از اسما و بی سبب روحی از ارواح.

بیت

مظهر اسم جامع حق بود
اسم جامع به جمع خود بنمود
و خدای تعالی جل و علا از حال و مقام او خبر فرمود:

انی اخلق لكم من الطین كهیئة الطیر فانفخ فيه فیکون طیرا باذن الله و ابريء الاکمه و الابرص و احي

^{۱۲۱۴} از آب مریم یا از دمیدن جبرئیل در صورت بشری که از گل بوجود آمده است، بوجود آمد روح در ذاتی پاک و پاکیزه، از طبیعت که آن را سچین می خوانی.

^{۱۲۱۵} بهمین سبب اقامت و حیات او بیش از هزار سال طول کشیده است، او روحی از خداست نه روحی از غیر او، لذا مردگان را زنده کرد و از گل پرنده بوجود آورد.

بیت

نفسش جان به مرده بخشودی از دمش روح خلق آسودی

شعر

حتى يصح له من ربه نسب به يؤثر في العالی و فی الدون^{۱۳۱۷}

بیت

نسب به فتح بخوان و نسب به کسر بدان که هست نسبت عیسی به هر دو وجه عیان
نسب و نسب او به رب او که رب العالمین است آن است که به بواسطه والد از حق تعالی صدور یافت و مظهر
اسم جامع الهی بود و هست و خواهد بود، و به قدرت قادر علی الاطلاق در عالم علوی و سفلی تصرف فرمود
و خفاش از گل پیدا ساخت و مرده را به حیات بناخت، و جمال: **ان الله جميل يحب الجمال**، در آینه منور او
به کمال بنمود.

بیت

نسب عیسی این چنین باشد خود کمال نسب همین باشد

شعر

الله طهره جسما و نزهه روحا و صیره مثلا بتکوین^{۱۳۱۸}

ذکر الله تعالی تقدیم یافته از برای تعظیم، و الله تعالی جسم عیسی(ع) یعنی بدن مطهرش از ادناس طبیعی که
بواسطه آن شیطان در انسان تصرف می نماید منزّه و مقدس گردانید. و بدن او بی واسطه والد آفرید. هم چنانکه
روحش از غیر واسطه روحی از ارواح. و صیره مثلاً که شیخ فرموده: **ای متمثال لربه**، در احیاء اموات و خلق طیر
و تکوین او که مخلوق است بر صورت: **ان الله خلق آدم علی صورته**، تواند بود، و اطلاق مثلثیت به مجاز،
لا مثل له و لاضدله، **لیس کمثله شیئی**^{۱۳۱۹}، الآیه. یا گوئیم که متمثال آدم بود(ع) چنانکه حق سبحانه و تعالی
فرمود: **ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون**^{۱۳۲۰}.

بیت

بود عیسی به وجه چون آدم بی پدر بود آدم و او هم

شعر

فلولاه و لولاننا لماکان الذی کانا
فاننا اعبد حقا و ان الله مولانا^{۱۳۲۱}

گر نه حق بودی که اعیان ثابتۀ عالم را به اسما و صفات انوار کمالات عطا فرمودی، و اگر نه اعیان بودندی که
آن تجلیات و احکام را به قدر قابلیت اجابت نمودندی، صور و معانی و اشباح و ارواح عالم را بودی نبودی.

^{۱۳۱۶} سوره ۳ آیه ۴۹: یعنی من برای شما از گل مانند صورت پرنده می سازم و در آن می دمم و به اذن خدا پرنده می شود و کور مادرزاد
و مبتلی به مرض بیسی را به اذن خدا شفا می دهم و به اذن خدا مردگان را زنده می کنم.

^{۱۳۱۷} تا برای او انتساب به پروردگارش درست آید و به سبب آن در بالا و پست اثر کند.

^{۱۳۱۸} خدا جسم او را پاک و روحش را پاکیزه کرد و در وجود آوردن مثل قرار داد.

^{۱۳۱۹} سوره ۴۲ آیه ۱۱.

^{۱۳۲۰} سوره ۲ آیه ۵۹: همانا مثل عیسی در نزد خدا مانند آدم است که او را از خاک آفرید و به وی گفت: باش، و او بوجود آمد.

^{۱۳۲۱} اگر او نبود و اگر ما نبودیم، آنچه بود نبود، ما برستی او را می پرستیم و او مولای ماست.

رباعی

بی بلبل و گل رونق بستان نبود بی جام شراب ذوق مستان نبود
گر نائی و نی بهم نسازند دمی آواز نی و رقص حریفان نبود

و حقا که به حقیقت ما بندگان حقیم و حق را می‌پرستیم به قبول جمیع افیاض اسمائی و صفاتی والله که اسم جامع جمیع اسماء الهیه است.

و ما مظاهر اوئیم و او متولی امور ظاهر و باطن ما است، به صفات کمالیه خویش مدبر احوال سرایر و ضمایر ما.

شعر

وانا عینه فاعلم اذا ما قلت انسانا^{۱۳۲۲}

کون جامع که مستجمع جمیع کمالات کونیه و الهیه است و صاحب مرتبه جامعۀ کامله،
مصراع: گرچه انسان کاملش گویند.

اما چون اسم از وجه احدیت عین مسما است و او مظهر اسم جامع شاید که فرماید،

بیت

ما مظهر اسم و اسم او او سرّی است که گفته‌ایم نیکو

شعر

فلا تحجب بانسان فقد اعطاک برهانا^{۱۳۲۳}

باید که در حجاب نمائی با آنکه خود را انسان خوانی، اگر به برهان کشفی می‌دانی که،
مصراع: غیری به اعتباری عینی به اعتباری.

و برهان نقلی حدیث قدسی است،

بیت

سمع و بصرت چو حق بود حق شنوی حق را بینی به حق و بر حق گروی

شعر

فکن حقا و کن خلقا تکن بالله رحمانا^{۱۳۲۴}

یعنی جامع اسمای الهیه و حایز جمیع کمالات کونیه باش و به خلافت الرحمن به رحمت عامه.

شعر

و غذ خلقه منه تکن روحا و ریحانا^{۱۳۲۵}

و به حکم خلافت عالم را از خوان انعام عام وجود اسما و صفات حق غذا ده تا به نسبت با عالم رحمت باشی
و خلیفه: و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین^{۱۳۲۶}، تا هم ارواح از انفاس نفیست مروح گردند و هم اشباح از
نفحات لطیفت مشرف شوند.

شعر

^{۱۳۲۲} بدان که ما عین او هستیم، وقتی که می‌گوئی انسان.

^{۱۳۲۳} در پرده انسان بودن محبوب مشوکه خدا به تو برهان داده است.

^{۱۳۲۴} پس حق باش و خلق باش تا به سبب خدا رحمت عامه داشته باشی.

^{۱۳۲۵} خلقش را ازو غذا بده تا روح و ریحان باشی و رحمت جهانیان گردی.

^{۱۳۲۶} سوره ۲۷ آیه ۱۰۷، یعنی: نفرستادیم ترا مگر برای رحمت بر جهانیان.

فاعطیناه ما یبدو به فینا و اعطانا^{۱۳۲۷}

بیت

دادیم ترا آنچه خدا داد بما ما داد همی دهیم از داد خدا
و به حکم: ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها^{۱۳۲۸}، عطای حق به امر حق به حق عطا کردیم، و دانسته‌ای که مظهر معطی وجود مظاهر است و مظاهر معطی ظهور مظهر.

دوبیتی

گر نبودی حدوث عالم را قدم او که می‌شنود از ما
عجز ما قدرتش کند ظاهر فقر ما آن غنا کند پیدا

شعر

فصار الامر مقسوماً بایناه و ایاننا^{۱۳۲۹}

دریاب که وجود حباب به آب است و ظهور آب به حباب.

مثنوی

از جام حباب نوش کن آب بگشا نظری و آب دریاب
بر دیده ما نشین و بنگر از جام حباب آب می‌خور
گر آب حیات ما بنوشی در جستن ما بجان بکوشی
یک باده و صد هزار جام است وین جام و مدام ما مدام است

شعر

فأحیاه الذی یدری بقلبی حین احیاننا^{۱۳۳۰}

و حیات روح ما به حیات ذاتیه حق است در ازل، و حیات دل به حیات علمیه به تجلیات اسما و صفات الهیه.

دوبیتی

در ازل زنده کرد او دل ما دید زنده دلی ما آنجا
تا ابد زنده‌ایم چون ز ازل زندگی یافتیم ما بخدا

فاحیاه الذی یدری در این تقدیر است که: الذی یدری بقلبی احیاه حین احیاننا.

بیت

این است حیات طیبه عمرت باد گر نیست حیات اینچنین عمرت باد
و اکوان موجوده و اعیان ثابته اولاصور اسماء الهیه بوده‌اند در حضرت علمیه و دیگر صور روحیه در عالم ارواح
و گاه صور حسیه زمانیه در حال تنزل از اوج عالم اعلی تا حوض عالم اشباح.

بیت

هر دمی در عالمی پیدا شده جمع گشته آمده از ما شده
و حق به حسب ظهور دایماً در مظاهر اکوان موجوده ظاهر بود و در هر آینه تمثال جمال بی‌مثال اسمی می‌نمود،

^{۱۳۲۷} پس به او عطا کردیم چیزی را که ظاهر می‌شود در ما بوسیله آن و او هم به ما عطا کرد.

^{۱۳۲۸} سوره ۴ آیه ۵۸: یعنی خدا بشما امر می‌کند که امانت‌ها را به صاحبانش برسانید.

^{۱۳۲۹} پس کار به او و ما تقسیم شد.

^{۱۳۳۰} آن کسی از قلب من آگاه است که آن را زندگی بخشید وقتی که به خود ما زندگی داد.

تا مظهر جامع انسان که مستعد ظهور جمیع کمالات است ایجاد کرد، و نور ظهور: **كنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به**، او را عطا فرمود، و به تشریف شریف: **و بی یسمع و بی یبصر مشرف گردانید**، و خلعت لطیف: **انی جاعل فی الارض خلیفة^{۱۳۳۱}**، معلم به علم: **و علم آدم الاسماء کلها^{۱۳۳۲}**، او را پوشانید، و معنی: **ان الله خلق آدم علی صورته**، در آینه: **المؤمن مرآة المؤمن**، تجلی فرمود و اسرار لاهوتی در مظهر ناسوتی ظاهر بنمود.

بیت

بنمود بما آنچه نموده همه بگشود بما آنچه گشوده به همه

شعر

وکننا فیہ اکوانا واعیاننا وازماننا^{۱۳۳۳}

و بودیم در ذات حق مستتر پیش از وجود خارجی اکوان موجوده و اعیان ما شئون ذاتیه او بود و او مجلای اعیان ما.

بیت

بودیم عیان زمان عیان نه یعنی که زمان در آن زمان نه

و زمان نزد محققین صورتی دارد که مقدار حرکت فلک اعظم است، و حقیقت آن امتداد امداد نفس رحمانیه است.

بیت

مقدار و تعین نبود تا دانی دریاب زمان نفس رحمانی

شعر

و لیس بدائم فینا و لکن ذاک أحياننا^{۱۳۳۴}

بیت

در حکم محولیم و بی حال کییم بی حال نییم و هم به یک حال نییم

یا به غیب الغیب باشیم، یا در عوالم ارض و سماوات به انقلاب، و هر زمانی و مکانی مقتضی ظهوری است از ظهورات. قال رسول الله (ص): **لی مع الله وقت لا یسعنی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل**.

بیت

هر نفس ما را ظهوری دیگرست هر زمان ما را حضوری دیگرست

و این حالت غلبه حقیقت انسان کامل است بر خلقت او، و حقیقت انسانیه که جامعه مرتبه کامله است، به مقتضی: **تارة من هذا و تارة من هذا**،

بیت

گاهی هم صحبت آدم زمانی با ملک همدم دمی محتاج تائی نان دمی مستغنی از عالم

چه حق مطلق است تعالی و تقدس که تغییر بر او روا نیست، اما انسان کامل گاه مفیض است و گاه مستفیض.

بیت

^{۱۳۳۱} سورة ۲ آیه ۳۰.

^{۱۳۳۲} سورة ۲ آیه ۳۱.

^{۱۳۳۳} ما در علم به صورت اعیان و سپس به صورت اکوان، روزگاران وجود داشتیم.

^{۱۳۳۴} او همیشه در ما نیست ولی گاه بگاهی هست.

گه ز ساقی جام گیرد گه دهد جامی به ما گاه با عالم نشیند گاه باشد با خدا
 و در غیب الغیب ما را اعیان ثابته خوانند و بعد از تنزل به عالم ارواح موجودات مقدسه گویند، و بعد از تنزل از
 جبروت به ملکوت و از ملکوت به ملک، و در ملک در عالم اجسام و عناصر و معادن و نباتات و حیوانات
 سیاحت کردیم تا به صورت انسانی ظاهر گشتیم، و در این صورت به حکم: **کل یوم هو فی شأن**^{۱۳۳۵}، و به
 مقتضی: **بل هم فی لبس من خلق جدید**^{۱۳۳۶}،

دوبیتی

هر دم از حالی به حالی دیگریم هر نفس نوباوه مه پیکریم
 هر زمان آئینه‌ای پیدا کنیم معنیی در صورت آن بنگریم

شعر

فلولاه و لولانا لماکان الذی کانا فانا اعبد حقاً و ان الله مولانا
 و انا عینه فاعلم اذا ما قلت انسانا فلاتحجب بانسان فقد اعطاک برهانا
 فاعطیناه ما یبدو به فینا و اعطانا فصارا الامر مقسوما بایاه و ايانا
 فاحیاه الذی یدری بقلبی حین احیانا و کنا فیه اکوانا و اعیانا و ازمانا
 و لیس بدائم فینا و لکن ذات احیانا به نور مهرومه بنگرکه هر دو نعمت اللهند
 اگر نه ما و او بودی نبودی این و آن جاننا حقیقت بنده اوئیم و سلطانست او ما را
 یکی عینست و دونامش یکی موج و یکی دریا برون آی از حجاب خودنگر برهان ما پیدا
 عطا کردیم سرّ او و شد آن مشکلت حل واهم پیوسته می‌باید که تا پیدا شود اینها
 چه خوش حیّی که می‌بخشد حیات او حیات ما همه بودیم در ذاتش که پیدا گشته‌ایم اینجا
 نباشد حال ما دایم بود حق دایما دانا زهر دو روز و شب روشن به بین در دیده بینا

شعر

فالكمل فی عین النفس کالضوء فی ذات الغلس^{۱۳۳۷}

قطعه

یک وجود است نور با ظلمت آخر شب غلس از آن خوانند
 می‌نماید ز دور پوشیده که درو هست نور پوشیده

و در این تشبیه ایمانی است، یعنی عالم با سره عرض است، چه ضوء عرض و نفس عرض که معروضه حقیقت
 وجود حقیقی است، و نفس در این محل عبارت است از انبساط و امتداد تجلی وجودی و ضوء تأثیر اشعه نور و
 اشعه انعکاس نور وجود، به حکم: **ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیه من نوره فمن اصابه من
 ذلك النور اهتدی و من اخطأ ضل و غوی**^{۱۳۳۸}. تا نور وجود به فیض واجب الوجود علی طریق الرش، که
 نفس عبارت از آن است، به ظلمت آباد عدم ظهور نفرمود، اعیان موجوده و اکوان صادره ظاهر و منور
 نگشتندی، و اول عینی که از نفس الهی متعین شد در علم، عین انسان کامل بود، و اول اثری که از نفس الرحمن،

^{۱۳۳۵} سوره ۵۵ آیه ۲۹.

^{۱۳۳۶} سوره ۵۰ آیه ۱۵.

^{۱۳۳۷} پس همه در عین نفس رحمانی مانند روشنائی هستند در تاریکی آخر شب.

^{۱۳۳۸} خدا خلق را در تاریکی آفرید، سپس از نور خود بر آنها افشاند، هر کس از این نور به او رسید هدایت یافت و به هر کس نرسید
 گمراه شد.

که اسمی است از اسماء کلیه، حاصل گشت آدم معنی بود، یعنی عقل کل، و نفس کلیه که حوای معنویه است از اسم الرحیم صادر گشته. و بعضی از اشیا از انفاس اسماء کلیه و بعضی از اسماء جزئیه، که مقتضی اعیان موجودات شخصیه‌اند، ظاهر شده‌اند، و حقیقه حق است که به هویت در همه ساری است و گاه در مظهر نوری و گاه در صورت ناری بر دیده اهل نظر **كالضوء في ذات الغلس** می‌نماید.

بیت

در ظلمت و نور آن توان دید روشن چشمی که این روان دید

شعر

والعلم بالبرهان في سلخ النهار لمن نعى^{۱۳۳۹}

سلخ النهار آخر روز را گویند، و نعی فعل ماضی است از نعیس و نعیس خواب و خواب غفلت است از ادراک حقیقت اشیا، و ادراک این معانی به کشف عیانی است نه به کسب برهانی، و اگر اهل نظر به نظر فکری و برهان عقلی از ورای استار که حجب اسرار است تحصیل این علم می‌کنند،

بیت

به خیالی وصال می‌جویند یا بخوابی خیال می‌جویند

اگرچه آفتاب حقیقت ابدا طالع است و به کشف و وجدان،
مصراع: در دیده ما چو نور پیدا است.

اما ناعس غافل است در نوم غفلت، کما قال علی(ع): **الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا**^{۱۳۴۱}.

رباعی

کی خواب کند هر که درین کار شود در خواب کجا محرم اسرار شود
هر کس که رود بخواب در آخر روز در ظلمت شب ز خواب بیدار شود

شعر

فیری الذی قد قلته رؤیا تدل علی النفس

مثنوی

هر که در خواب خوش خیالی دید از معبر بیان آن پرسید
عقل را معرفت چنین باشد قوت عاقله همین باشد

و علم نظری فکری در معرفت ربانی از ورای آثار و آیات شبیه است به رؤیائی که تعبیر آن دلالت کند بر معنی کشف تجلی سبحانی و انبساط نفس رحمانی.

بیت

عقل اگر در خواب می‌بیند خیال دیگری اعتباری بر خیالی یا بخوابی هست نیست

شعر

فیریحه من کل غم فی تلاوته عبس^{۱۳۴۱}

غایت فکر متفکر آن است که او را از غم غمه، که حجاب او بود بعد از ادراک آن معنی، به طریق برهان برهاند،

^{۱۳۳۹} و علم به برهان برای کسی است که در آخر روز او را خواب گرفته باشد.

^{۱۳۴۰} یعنی مردم در خوابند آنگاه که بمیرند بیدار شوند.

^{۱۳۴۱} پس او را از هر غمی می‌رهاند در خواندن سوره عبس، یعنی تیرگی که در خود میدید.

و چون قبل از حل آن مسأله در عبوس نکره بوده، گوئیا از دفتر حال خویش: **عبس وتولی**،^{۱۲۴۲} می‌خواند، و بعد از ادراک آن معانی اگرچه به مرتبه عیان نرسیده باشد، اما به مقام کشف قریب بود، و سر: **وجوه یومئذ مسفرة**، **ضاحکه مستبشرة**^{۱۲۴۳}، از لوح وجوه دلایل و براهین مطالعه نماید.

بیت

لاجرم با سرور بنشیند غم از آن بزم مهره برچیند
و اگرچه از سحاب حجاب ظلمانیة جهالت بیرون آمده، اما به استار انورا براهین و دلایل محبوب است.

بیت

ذوقش به معانی و بیان نزدیک است دوری نبود به عارفان نزدیک است

شعر

و لقد تجلی للذی قد جاء فی طلب القبس^{۱۲۴۴}

اگر عالمی به علم برهانی سعی فرماید در طلب علم کشفیات ربانی زود باشد که از پس پرده اقتباس در وادی مقدس روح القدس نفس به نفس، نور جمال بی‌مثال حقیقت حال در آینه عین او به او روی نماید و کسوف به کشف مبدل گردد، چنانکه موسی کلیم (ع) چون تمامی سباسب جسمانی به قدم جد و اجتهاد بکوفت و شب ظلمانی طبیعت را طی کرد، از قوای روحانیه دریچه‌ای به سراپرده دلش که وادی مقدس نورانی است گشاده شد، و به نور الهی اشیا را کماهی در صورت ناری متناهی مشاهده نمود.

بیت

در دیده دل طلب کن این نور نزدیک تر از دل مشو دور

شعر

فرآه نارا و هو نور فی الملوک و فی العسس^{۱۲۴۵}

اگرچه موسی را (ع) نار نمود اما نور الهی بود که تابنده است بر ملوک سریر حقیقت که واصلان ولایت مرتبه کمالیه‌اند و ناظران مملکت جمال و جلال و بر امرای سلوک طریقت که حارسان عالم مثالند. و اطلاق عسس بر متوسطان از آن فرمود که در ظلمت لیل حکومت دارند، هم چنانکه سالکان را در وجود مثال مطلق که میان عالم ملکوت است و عالم ملک، و شبیه است به وجهی به جوهر نورانی و به وجهی شبیه است به جوهر جسمانی. اما ملوک این طریق هم سلطان لیل عالم مثالند و هم پادشاه روز مقام جمع الهی.

بیت

روز و شب گر جمع داری روز و شب سلطان توئی گرچه یک نور است اما در ظهور آمد دوئی

شعر

فاذا فهمت مقالتي تعلم بانک مبتس^{۱۲۴۶}

شعر

ای که هستی بعلم برهانی عالم عالم سخن دانی

^{۱۲۴۲} سوره ۸۰ آیه ۱.

^{۱۲۴۳} سوره ۸۰ آیه‌های ۳۸ و ۳۹: صورت‌هایی در آن روز درخشان و خندان و شاداب است.

^{۱۲۴۴} برای کسی که در جستجوی آتش پاره‌ای آمده بود (یعنی موسی) تجلی کرد.

^{۱۲۴۵} پس او را به صورت آتش دید در صورتی که او نور است چه در پادشاهان و چه در پاسبانان.

^{۱۲۴۶} وقتی که سخن مرا فهمیدی می‌دانی که تو بی‌نوا و فقیری.

علم خود را به علم کی دانی
گرتو دانا به علم برهانی

گر بدانی که ما چه می گوئیم
مفلسی از کمال دانائی

و تا به علم صحیح عالم عالم کشف نشوی،

مصراع: دعوی عارفی مکن زنهار.

که اعلم علمای عالم (ص) فرمود: **المتشبع بما لایملکه کلابس ثوبی زور**^{۱۲۴۷}.

رباعی

بی حسن به روز ناز آغاز مکن
اندر سر بازار دکان باز مکن

ای خواجه بجامه کسان ناز مکن
چون نیست ترا قماش بزازی هیچ

شعر

لرآه فیہ و مانکس^{۱۲۴۸}

لوکان یطلب غیر ذا

اگر طالب علم ذوق از سر جدی تمام به رفاقت رندی کامل متوجه میخانه ما شود، و مجبانه از غیر محبوب بگذرد، ساقی کریم او را مخمور و محروم باز نگرداند، بلکه به جامات تجلیات اسما و صفات،

بیت

خمخانه عاشقان به او بسپارد

رندانه ورا به بزم مستان آرد

فطوبی لمن لم يتعلق بقلبه غیر حب مولا و لایطلب طول عمره الا ایاه. اگر طلب موسی (ع) در آن حال غیر نار بودی حق در صورت مطلوب او نور ظهور وجود به او نمودی، تا حقیقه از مطلوب حقیقی رو نگردانیدی، و دانسته ای که اگر طالبی به قوت صدق و کثرت توجه متوجه چیزی شود مطلوب حقیقی در آینه آن چیز وجهی خاص به او نماید.

فص حکمة رحمانیة فی کلمة سلیمانیه.

شعر

ولا یضع راسه الا بین یدیہ^{۱۲۴۹}

فطوبی لمن لایتوجه الا الیه

شعر

وهو حق فی الحقیقة

انما الکیون خیال

حاز اسرار الطریقة^{۱۲۵۰}

والذی یفهم هذا

دوبیتی

جز یکی در دو کون دیگر کو

ما خیالیم و در حقیقت او

عارفی کاملی بود نیکو

هر که اسرار ما نکو دریافت

و شاید که مراد از کون عالم باشد با سره که ظل غیب مطلق است و شاید که کون عالم صورت باشد.

مصراع: بلکه عالم ظل اعیانند و اعیان ظل حق.

و شاید که حق حق لذاته، چه کون جامع به اعتبار ظلیت خیال است و به اعتبار حقیقت عین وجود که به صور مختلفه اعیان متعین شده و مسما به اسم اکوان گشته، و هر آینه عارفی که این معنی دریابد جامع اسرار سلوک و

^{۱۲۴۷} کسی که بآنچه ندارد می خواهد خود را سیر کند، مانند کسی است که دو جامه دروغین پوشیده باشد.

^{۱۲۴۸} اگر او را در غیر این صورت می جست همان که می خواست می دید و روی از حق نمی گردانید.

^{۱۲۴۹} خوشا به حال کسی که توجه ندارد مگر به او و سر نمی گذارد مگر در برابر او.

^{۱۲۵۰} جهان بنظر خیال می آید و در حقیقت حق است و هر کس این معنی را فهمید اسرار طریقت را بدست آورد.

محرم راز ملوک باشد.

دوبیتی

خیالش نقش می‌بندم به دیده
چنان حسن و چنین دیده که دیده
خیال عارضش بر دیده ما
بود نقشی بر آبی خوش کشیده
فص حکمة وجودية في كلمة داودية.

شعر

فمن كان ذافهم يشاهد ما قلنا
و ان لم يكن فهم فيأخذه عنا^{۱۲۵۱}

بیت

هرکه را ذوقی است داند این سخن
ور ندارد ذوق گوستان ز من
صاحب نظری که اهل بصیرت باشد، به دیده کشف و عرفان، به شهود عیانی مشاهده نماید که رحمت رحمانی
به مقتضی: سبقت رحمتی غضبی، و به حکم: نبیء عبادی انی انا الغفور الرحیم^{۱۲۵۲}، اول و آخر اشیا است.
و رحمت الهیه در اکوان ساریه است و درذوات و اعیان جاریه، و جمیع اشیا به حرکت دوریه وجودیه متحرکند، و
همه در سیر به نهایت مراتب برسند و به غایت درجه خود وصول یابند.

بیت

به اعتقاد بیا این سخن ز ما بشنو
به ذوق نوش کن این جام می بیا بشنو

شعر

فما ثم الا ما ذكرناه فاعتمد
عليه ركن بالحال فيه كما كنا^{۱۲۵۳}

دوبیتی

نیست در ملک معانی هیچ معنی بی گمان
غیر از این حالی که من با خدمت کردم بیان
ما به نور حق جمال حال مردم دیده‌ایم
از سر تحقیق بشنو اعتمادی کن بر آن
و در وجود دنیوی مشاهد این حال و معتقد این مقال باش.

دوبیتی

باش چون ما که تا چو ماگردی
عارف حضرت خداگردی
به طریقی کزین جهان بروی
هم بر آنسان به حشر واگردی
به حکم: المرء مع من احب، معتقد را با معتقد برانگیزند، و به مقتضی: المرء مات علی ما عاش علیه و
یحشر علی ما علیه مات، دُرد را با درد و صاف را با صاف برآمیزند.

شعر

فمنه الينا ما تلونا عليكم
و منا اليكم ما وهبناكم منا^{۱۲۵۴}

از حق نازل شد به ما الهامات و مکاشفات غیبیه آنچه خواندیم بر شما از معارف و علوم ربانیه، پس حقیقه از ما
نباشد،

^{۱۲۵۱} هرکه را فهمی است آنچه را که ما گفتیم می‌بیند و هرکه فهمی ندارد آن را از ما فرا می‌گیرد.

^{۱۲۵۲} سورة ۱۵ آیه ۴۹.

^{۱۲۵۳} نیست در آنجا مگر آنچه گفتیم پس بر آن اعتماد کن و دارای حالی باش که ما بر آن هستیم.

^{۱۲۵۴} پس از او بما رسیده است آنچه بر شما فروخواندیم و از ما به شما می‌رسد آنچه بشما بخشیم.

مصراع: بلکه باشد عطاى حضرت او.

بیت

هرچه بخشد به ما ترا بخشیم
هرچه بخشیم از خدا بخشیم
فص حکمة احسانية فى کلمة لقمانية.

شعر

اذ شاء الاله يرید رزقا
و ان شاء الاله يرید رزقا
له فالكون اجمعه غداء
لنا فهو الغداء كما يشاء^{۱۲۵۵}

ارادت نزد محققان متعلقه است به جزئیات، و مشیت به کلیات و چون مشیت متعلقه به ظهور او گردد اعیان عالم باسره رزق حق باشند، یعنی مظهر او گردند تا در هر عینی به حسب استعداد آن عین ظهوری فرماید، و اگر مشیت حق متعلقه آن شود که عالم را رزقی انعام فرماید یعنی وجودی به بخشاید،

دوبیتی

به هويت غذا دهد ما را
مستعدیم و هرچه می جوئیم
این غذا خود خدا دهد ما را
از وجودش عطا دهد ما را

شعر

مشيته ارادته فقولوا
بها قد شاءها فهي المشاء^{۱۲۵۶}

و مشیت حق عین ارادت او است در مرتبه احدیت و مشا به ضم میم به وزن مراد است و هم به معنی مراد.

بیت

هرچه باشد مراد او بشود
و آنچه نبود مراد او، نشود

شعر

یرید زیادة و یرید نقصا
و لیس مشاءه الا المشاء^{۱۲۵۷}

بیت

به فتح میم بخوانش که مصدر میمی است مراد ازین سخن ای یار عین تعلیمی است
یعنی تو زیادتی چیزی طلبی و حق نقصان آن شیء، و نخواهد بود الا آنچه او خواهد.

بیت

تو زهد زمن جوئی و او خوردن می
شک نیست که نشنوم بجز گفته یی

و شاید که مشیت در این بیت به معنی ارادت باشد و توپید به تا خوانی، در هر دو موضع، و معنی آن دهد که ارادت یک بار متعلق به زیادتی شیء شود و یک بار متعلق به کمی شیء، چه ارادت در جزئیات به زیادت و نقصان تعلق دارد، و مشیت حق تعالی و تقدس متعلق است به کلیات و کلی موصوف به زیادت و نقصان نمی باشد.

بیت

دریاب مشییت و ارادت
در کلی و جزوی آن دو آیت

^{۱۲۵۵} وقتی خدا برای او روزی اراده کند همه جهان غذا و خوراک است، و اگر خدا برای ما روزی بخواد همه برای ما غذاست همانطور که می خواهیم.

^{۱۲۵۶} مشیت او اراده اوست و نیست مشیت او مگر آنچه خواسته است.

^{۱۲۵۷} تو زیادتی می جوئی او کمی می خواهد و نخواهد بود مگر آنچه او می خواهد.

و مشیت متعلقه است به فیض اقدس، و ارادت به فیض مقدس و متعلقه به ایجاد ممکنات، به خلاف مشیت که متعلقه است به افاضه اعیان به حسب اقتضای حکمت حق تعالی و تقدس.

شعر

فهذا الفرق بينهما فحقيق **و من وجه فعينهما سواء**^{۱۲۵۸}

بیت

بالذات یکی و بالصف دو **گفتم همه فرق و جمع با تو**

و ارادت مترتب است بر مشیت و مشیت بر قدرت و قدرت بر علم و علم بر حیات، و مجتمع اند در مرتبه احدیت و متفرق در مرتبه واحدیت، و در قرآن چنان معلوم می شود که ارادت متعلقه است به ایجاد معدوم نه به اعدام موجود، به خلاف مشیت که متعلقه است به ایجاد و اعدام. قال الله تعالی: **و ما تشاءون الا ان یشاء الله**^{۱۲۵۹}.
فص حکمة امامية فی کلمة هارونية.

شعر

و حق الهوى ان الهوى سبب الهوى **و لولا الهوى فى القلب ما عبد الهوى**^{۱۲۶۰}

اهل هوا هوارا پرستند و غیر هوا را به هوا.

بیت

جمعی که از این هوا نرستند **ایشان به هوا هوا پرستند**

و عالم ممکن الوجود است و ممکن الوجود را بی سببی نپرستند و به دوستی نگیرند، اما حق سبحانه و تعالی واجب الوجود است و وجوب ذاتی او راست.

بیت

از هستی خویش تن برستیم **ذاتش بالذات می پرستیم**

فص حکمة علوية فی کلمة موسوية.

شعر

کنار موسی رأها عین حاجته **و هو الا له و لكن لیس یدریه**^{۱۲۶۱}

عنایت ازلی و الطاف لم یزلی در حق موسی (ع) بسیار و بی شمار است، و از آن جمله یکی آنکه حق سبحانه و تعالی تجلی در صورت ناری فرمود، چه مطلوب او در آن حال نار بود، لاجرم موسی (ع) تمام اقبال نمود و حق تعالی به مثل اقبال او به او اقبال فرمود.

بیت

اگر اقبال فرمائی به تو اقبال فرمایند **وگر اعراض بنمائی به تو اعراض بنمایند**

كما جاء فی الحدیث: **من اقبل علی الله تعالی بکلیته اقبل الله علیه بکلیته و من اعرض عن الله تعالی بکلیته اعرض الله عنه بکلیته و من یکون هكذا اوهكذا فالله معه كذلك**^{۱۲۶۲}.

^{۱۲۵۸} پس این فرق در میان آنها محقق است و از وجهی هر دو یکسانند.

^{۱۲۵۹} سوره های ۷۶ و ۸۱ آیه های ۳۰ و ۲۹ یعنی: و نمی خواهید مگر آنکه خدا بخواهد.

^{۱۲۶۰} بحق عشق که عشق سبب عشق است و اگر عشق در دل نبود، هوا پرستیده نمی شد.

^{۱۲۶۱} همچون آتش موسی که او را اصل حاجتش می دید ولی او خدا بود و او نمی دانست.

^{۱۲۶۲} هرکس به تمام وجود خود روی به خدا آورد خدا بر او اقبال کند و هرکس از حق روی بگرداند خدا از او اعراض کند و هرکس هرگونه باشد خدا با وی بهمانگونه است.

فص حکمة فردية في كلمة محمدية عليه الصلوة و السلام و التحية.

شعر

يحن الحبيب الى رؤيتي و انى اليه اشد حنيننا
و تهفو النفوس و يأبى القضا فأشكوا لانين و يشكوا لانينا^{١٣٦٣}

به حکم: من احب لقاء الله احب الله لقاءه و من كره لقاء الله كره الله لقاءه^{١٣٦٤}.

قطعه

گر سراپای خود فروپاشی لطف او بر سرت فرو پاشد
و ر محب لقای او باشی او محب لقای تو باشد

و این دو بیت که شیخ رحمة الله عليه انشا فرموده و حقیقت حال باز نموده در مقام شوق بوده و از لسان حق می فرماید که به مقتضای: **الاطال شوق الابرار الى لقائى**، نفوس مشتاقان حضرت ما در طلب وصال جمال و جلال ذات برکمال ما مضطرب اند، **و انى اليهم لاشد شوقا**.

و ما به رؤیت خاص خاصان مشتاق تر از مشتاقانیم، اما قضا چنین رفته که ظهور هر امری از امور به وقتی از اوقات موقت است و به اصلی معین مقید، و تقدیم و تأخیر در آن ممکن نه، قال الله تعالی:
اذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة و لا يستقدمون^{١٣٦٥}. لاجرم پیش از وقت حنین و انین فایده ندهد.

بیت

تا نرسد وقت گل ناله بلبل چه سود ناله بلبل چه سود تا نرسد وقت گل

شعر

صح عند الناس انى عاشق غير ان لم يعرفوا عشقى لمن^{١٣٦٦}

صورت پرستان در صورت عین صورت مطالعه نمایند و اهل معنی در هر صورت از صور دنیوی و عقبی و معقول و محسوس، جمال و جلال مولی مشاهده فرمایند.

رباعی

یارب دانی که من به گاه و بیگاه جز در تو نکردم از چپ و راست نگاه
حسن تو مهست و شاهدان چون آبد در آب نظر می کنم و بینم ماه

تا پروانه پرسوخته ذوقی که از احتراق شمع یافته و شعاعی که از شعاع شعله آتش بر او تافته با تو نگوید،
مصراع: تو چه دانی که ذوق او چه بود.

بلکه،

مصراع: تا ذوق او نیایی احوال او ندانی.

بیت

یارب که ترا ذوق خوشی حاصل باد پیوسته دلت بکام خود واصل باد

بحمد و آله الامجاد.

^{١٣٦٣} معشوق سخت به من مشتاق است و اشتیاق من به او بیشتر است. جانها مشتاق و پریشانند ولی قضا و قدر نمی خواهد. پس من از ناله شکایت کنم و او از ناله شکایت کند.

^{١٣٦٤} هرکه دوستدار لقای خدا باشد خدا لقای او را می خواهد و هرکه را دیدار خدا ناپسند باشد دیدار او خدا را مکروه باشد.

^{١٣٦٥} سوره ٧ آیه ٣٤: وقتی اجلشان فرا رسد نه ساعتی عقب اندازند و نه پیش افتد.

^{١٣٦٦} مردم را درست آمد که من عاشقم ولی نمی دانند که عشق من از آن کیست.

رساله فاتحه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلوة على رسول الله و على آله حجج الله

بيت

سر غيب و حضور اگر دانی حافظی فاتحه چنین خوانی
بسم الله الرحمن الرحيم غيبه؛ الحمد لله حضور. رب العالمين غيبه
الرحمن الرحيم در فاتحه غيبت در حضور. مالک يوم الدين غيبت در غيبت
اياک نعبد حضور در حضور. اياک نستعين حضور در غيبت
اهدانا الصراط المستقيم غيبه. صراط الذين انعمت عليهم غيبت در غيبت.

و کک ولا الضالين هرآينه مجاری قرآن عظیم و معایع کتاب مستقیم غيبت و حضور و صعود و هبوط

شعر

هرکه ام الكتاب میدانند همچو ما عارفانه میخوانند

و قال (ص): **لا صلوة الا بفاتحة الكتاب** چون مصلى گوید الله اکبر حضور. و قال (ص): **لا صلوة الا بحضور القلب** و حضور در نماز روح معنوی نماز است و سمع الله لمن حمده غيبت و التحیات لله غيبت والسلام عليك ايها النبي و رحمة الله و بركاته حضور. والسلام علينا و على عبادالله الصالحين غيبت گفتن اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله حضور است

بيت

هم نیک دریاب این سخن به تمام تا بیابی مراد خود و سلام

رساله در بیان ثمرات فاتحة الكتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

گر کسی پرسدت که ایمان چیست	صفت دین و شرط احسان چیست
بزبان گو همی کنم اقرار	اعتقاد بدل درین گفتار
اول ایمان من بود بخدا	آن خدائی که هست بی همتا
قادر و ناظر و علیم و حکیم	صانع و مالک و سمیع و کریم
واحد و لم یلد و لم یولد	صمد و حیّ و لایموت و احد
دویم از حکم کردکار جهان	بملائک بود مرا ایمان
سیوم ایمان بحکم جبارم	به کتبهای پاک او دارم
چارم آورده ام بصدق ایمان	برسولان خالق دیان
پنجم ایمان بروز حشرم هست	بسؤال و جواب و نشرم هست
ششم ایمان که خیر و شرز قضاست	همه تقدیرها بحکم خداست
گر زاسلام پرسدت عاقل	نشوی در جواب او غافل
اول از صدق پاک بی اکراه	گفتن لا اله الا الله
که محمد رسول اوست بحق	سرور قوم و سید مطلق
دومین از طریق عجز و نیاز	بنمودن قیام پنج نماز
رکن دیگر زکات مال بود	بر نصاب گذشت سال بود
چارمین هست روزه رمضان	خاص از اسلام روزه رکنی دان
پنجمین حج گر استطاعت هست	راه این راه گر سلامت هست
شرط این خاص و عام دانستن	واجبست این تمام دانستن
چونکه معلوم گشت ایمانم	رکن اسلام جمله میدانم
باید آنگاه حاصل عملم	گر عمل نیست همچنان دغلم
کار ایمان بقول ناید راست	قول با فعل اگر بود زیبابست
گر کتب ها تمام برخوانی	یا زتحصیل داد بستانی
بر عمل بایدت قیام نمود	علم اگر با شدت عمل نه چه سود
چونکه معلوم شد که ایمان چیست	بعد از اسلام شرط احسان چیست
شرط احسان تمام عرضه بکن	چیست بگشای درج در سخن

این سؤالی که شد بدین منوال
گر عبادت کنی زیهر خدا
تا کجائی و درچه کاری تو
یا نداری دو چشم دیدن او
پس چنین دان باعتقاد درست
گر چنین میکنی عبادت حق
گر بپرسند کاصل ایمان چیست
بیخ و شاخ و زمین ایمان را
جان ایمان بگو که چیست ترا
اصل ایمان بگو عنایت حق
دل مؤمن زمین ایمان است
هست اخلاص بیخ ایمانم
پوست ایمان بگو که شرم خداست
عشق حق میوه ایست ایمانرا
نه مسائل به نظم گفتن
یارب از فضل خویش رحمت کن

بشنو از من جواب حق سؤال
اندر آن حال چشم جان بگشا
در جهان پا و سر چه داری تو
یا دو گوش سخن شنیدن او
کاندران دم خدای ناظر تست
بی گمان میروی به جنت حق
سرّ ایمان و تخم ایمان چیست
چیست بنمای هر سه برهان را
گر بگویی غریب نیست ترا
سر ایمان شهادت مطلق
جان ایمان کلام رحمانست
شاخ ایمانست خوف دیانم
برگ او تقوی است و ترک هواست
که حلاوت رسد مسلمانرا
در به الماس علم سفتن
جای سید مقام جنت کن

رساله تفسير اسرار القرآن فى بيان مراتب الايمان و شئون الانسان

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمدالله والصلوة على رسول لله صلى الله عليه وآله قال سيد المحققين و سند المدققين نعمة الله الولي قدس
لله سره العزيز فى تفسير بعض آيات القرآن المجيد و الفرقان الحميد سورة البقره قوله تبارك و تعالى ان الله
اصطفى آدم و نوحا ان الله اصطفى آدم (ع) بعلم الصفات و كشف جمال الذات قبل خلق الخلق فى ازل الازال
ماذاخلق روحه نظر بجماله الى جلاله و نظر كماله الى جلاله فظهر بين النظرين روح آدم (ع) فخلقها بصفة
الخاص الذى يتعلق بالذات و خلق ايضا صورته بصفة الخاص فتفتح فيها روح الاول روح الثانى فوصف روحه
فقال فتفتحت فيه من روحى و وصف صورته فقال خلقت بيدي فسبق بهذه الصفات من الملكة الكرام البررة و
البسه خلعت خلافته و اسجدله ملائكة لاجل هذا التخصيص كرامة له و تفضيلا على مشايخ الملكوت و قال انى
جاعل فى الارض خليفه و قال اسجدوا لآدم ولايؤثر فى نعوت لازل طوارقات الحدوث مادام لاصطفاء بهذه
الصفة سابق له و ايضا اصطفاهم لنفسه عن خلقه لموقع الخطاب بكشف النقاب لاستعداد هم بحمل ائصال امانته
و التعمق فى بحار ازليه و السيران فى ميادين وحدانيته و الطيران فى هوا فردا نيته لطلب كشف احديته و جمال
سرمديته و قال اصطفاهم على الناس لنبوئه واسخلصهم لرسالته فهم المبعوثون الى خلفه رحمة على اوليائه و
حجة على اعدائه فهم الدعاة الى الله با الحكمة و الموعدة مبشرين عباده جزيل الثواب و منذرين اليم العقاب
لثلايكون للناس على الله حجة بعد الرسل اذلوشاء لهديكم اجمعين و قال ايضا اصغاهم فى ازليته صفاهم لقربه و
قال اصطفاهم فى الازل قبل كونه اعلم بهذا خلقه ان عصيان آدم(ع) لا يؤثر فى اصطفائه له لانه سبق العصيان
مع علم الحق بمايكون منه قوله تعالى **ولله على الناس حج البيت** ^{١٣٧} اضاف الحج الى نفسه مافيه من آثار
الربوبية و حقايق العبودية و الزم حق العبودية على عباده لزاء شكرالربوبية و ايضا فرض حج البيت على
الجمهور اراد ان يرى عباده و عظمتهم و كبرياءه فى رويتهم الى العبودية و التواضع و التضرع على اعناقهم و
واجب الى الوجوب على عبادى القصد الى مشاهداتى ببذل الاموال والنفوس و الارواح و ترك الراحة
والشهوات و الاولاد و الأزواج بنعت التجريد عن المكونات فى قصدهم الى بيته و يحص البيت لقصد هم رسما
و حكما عن المشاهدة لانه تعالى منزه عن الحلول والتشبيه قال فيه آيات بينات اصطفاه الله تعالى و معرفه حفظ
الصيانه عن دعوته النفس قبله لعباده و مرآة الكشوف لخواصه والاستطاعه فى سبيل معرفته و قربته و رؤية الطافه
فى ساير الاوقات و اليقين فى وعده والتوكل عليه فى جميع الامور و المراقبه و دوام الرعاية و معرفه حفظ و
الصافيه عن رعونة النفس و صدق القصد اليه بصفاء النية و طهارة القلب عما سواه زادهم دوام الذكر والفكر فى
آلائه و نعمائه و قدرته الكاملة و رحمته الشامله الكافيه هذا و امثال هذه المقامات استطاعة القاصدين الى بيته و
من لم يتصف بهذه المعانى انقطع عن سبيل الرشاد و هلك فى مهلكة العنادثم ان القاصدون الى بيت الله
تعالى على ثلاثة اقسام قسم منها القاصدون الى البيت باموالهم و انفسهم لطلب الثواب و قسم منها القاصدون
الى بيت بقلوبهم صافيه من الدنيا و ما فيها لامتثال الامور لطلب مرضاة لله تعالى و منهم القاصدون الى مشاهدة

رب البيت بارواحهم العاشقه لطلب حقايق المعرفه و القربه و صفاء الوصله فزيارة مشهد التجلى و التدلى فاهل الظاهر يحرمون عن المحظورات و يحلون عن احرامهم عندانقضاء مسلكهم و اداء فرايضهم و اهل الباطن يحرمون عن الكاينات و النظر الى البريات ولايحلون ماداموا فى الدنيا الا مشاهدة الذات و كشف الصفات ولندكرمن الاشارة فى قصود حجاج كعبه الحقيقه اذا ارادوا باستقبال قلوبهم الى نحو المقصود عن بيت لله الحرام عقدوا بالحقيقه مع لله بنعت المحبه عقد المعرفه و فسخوا جميع المعقود التى عقدوا فى غير طريق الحق من ايثار ما سواه عليه و عهود النفس التى خذت للرياء والسمعه و طلب العلو و الشرف عدو السبيل مواطن المشاهدة زاد الصدق و التوكل والاخلاص و اليقين و الزهد فى تجارة الله و رحلته الصبر و قوايمها الجد و راسها الحلم و بطنها الورع و مركبها التمكين و زمامها التسليم و صوتها الادب و ارضها الرضا و سماها اليقين و ماءواها الفكر و رياضها المكاشفة و مرعاها المشاهده و توجهها الى شهود القدم و اذا اخرجو من اوطانهم بهذه الراحلة هجروا من الدنيا و ما فيها و استعدادوا هبه الموت من جميع الخلايق من العاشرين و المتغربين و اسرعوا فى طريق الرياضة و الزموا انفسهم كمدح المادحين المجدين و توجهوا بنعت الاخلاص الى الله و عزموا ان لايجوزوا عن قصد السبيل الى سبيل دواعى الهوا و الشاطين و اذا ركبوا مراكبهم يكون قايدهم الهدى و سايقهم التقوى و منحجهم الصفا و رفيقهم المولى و عديلهم العلم و حبيحهم الحلم و الشوق يسوقهم فى وادالعشق مونسهم الحنين و مطربهم الانين بدرقتهم الحبيب و اذا قربوا فى وادى المحرم ساروا سرعين من الشوق و قطعواها نادمين من الذنب و حدقوها سادمين الى مشاهده الرب متحرين من فوت الاوقات ها يمين فى طلب الدرجات باكين دماء الحزن بالزفريات نابحين على انفسهم بنعت العبرات و اذا بلغوا راس الوادى خلعو ثوب الراحات و تجردوا عن جميع الشهوات و لبسوا احرام التفريد و اغتسلوا فى بحر التجريد و تطهروا عن جميع شوايب العلل و اذا تلبسوا سمعوا اصوات الرضا بنعت الوصلة و القربة و نداء الحق قبل كونهم فى الازل و اذا بلغوا عرفات صاروا متبطين فى فيود السكر لا فكك لهم عنها الا بسر الصحو والسكر و بين الهيبة و البسط حايرون يعرف لهم الحق جلت عظمته حقايق المشاهده و صفات المكاشفه و اظهر لهم مكنونات الغيوب و مضمرات القلوب و اذا وقفوا وقفوا راحين الى لقاء الرحمن خايفين من القطيعه و الهجران شاهدين مقام الحياء حاضرين مقام الغناء فى رؤيه البقاء و اذا وصلوا الى مشعر الحرام ذكروا الله بنعمة رؤيته و ذكرهم هناك طى اللسان و حجلة الجنان فى قدم الرحمن مشورين بين يديه مطرفين من التقصير منحنين من التفريط و اذا بلغوا المنى ذبحوا انفسهم عن اللذات و الشهوات و اذا رموا بالجمرات رموا مجاهدتهم و رياضتهم و عبادتهم الى كتم العدم بوصولهم مشاهدة القدم و اذا كسروا لحجارة كسروا معها شهوات بواطنهم و ارادات انفسهم عن ممكّنات اسرارهم و اذا حلقوا حلقوا باطنهم فضولات الوسواس و حب يحمد الناس و اذا دخلوا ارض الحرم علموا انهم فى سرادق العظمة و ابواب الحضرة خاضعين من الاجلال ذاينين فى نيران الكبرياء محرمين عما دون الله لا يحل عليهم شئ من الاكوان قبل وصولهم اليه لانهم فى معادن الصمديه وصوله الصمديه بمنعهم عن علامات الحدوثيه و اذا دخلوا مكه ايقنوا انهم فى جواره لان مكه بمنزلة الجنه و من دخلها امن من عقابه فى جواره لوعده لله تعالى و اذا دخلوا المسجد دخلوها هائمين من رؤيه عظمته و هييته و جلاله و اذراء البيت زار قبل رؤيه البيت رب البيت و مشاهدته و علموا انهم فى حضرة القديمه و مشاهدته الكريمه و اذا طافوا حول البيت راوا الملكة المطيفين حول العرش و الكرسي و ايقنوا انهم عندلله بمنزلتهم و اذا استسلموا علموا انهم بايعوالله ببيعة الازل تبعت الخروج عن المخالفه بعد تلك المبايعه و لايمدون ايديهم الى المالفات و الشهوات و اذا وصلوا خلف المقام علموا انهم فى مقام الوصله والقربه والمناجاة و محل الوافين بعهد الله و اذا تعلقوا باستار الكعبه ايقنوا انهم معتصمون بحبل الاعتصام لايدون بحقيقه عصمة ملتجئون الى كنف قربته متفردون عن الليادة باحدون الحق بعد ذلك و اذا دخلوا بيت لله تعالى ايقنوا انهم فى حفظ عنايته مستغرقين فى وجود قدمه و بقاءه

و اذا صعّدوا الصفا و المروة يخرجوا من كدورات النفسانية و راوا انهم فى مقام الاصطفاء والاجتباء و من له بصيرة المعرفة علم و تحقق ان لله تعالى رسم هذه المناسك و المشاعر امتثالا لامره جل جلاله قدسه فبنى الكعبه مثالا للعرش و مسجدالحرام مثالا لحظيرة القدس و جعل البلد مثلا للجنة و الصفا و المروة و جبال مكة مثالا لحجاب الملكوت و الحرم كله سواتر الجبروت و المنى مقام الا من و المشعر مقام الخوف و الحطيم و العرفه ارض المحل و المحرم مقام القيامة و البادية مثال الدنيا و الخروج عن الواطن بمنزلة الموت و القصد الى زيارة البيت التائب للقاء الرحمن فاذا ابصر حقايق هذه الامثال صار حجّه قربة و مشاهدة و سعيه مبرورا و عمله مشكورا ذكرت حجة العارفين من الموقنين و المشاهدين و اما اسرار العاشقين ايضا اذا حججت فكعبتها ذات القديمته جلت عظمته و عزكبرياء و مناسكها مراتب السير فى الصفات فاذا تجردت الاسرار فى بيده الازل عن الاماكن و الازمان و الحداثان استقبلت الى عروش البقاء و السرمدية بحق لها مطاف حظاير القربه على بساط الحشمة و الانبساط فكل نفس منها لها نظرة و مشاهدة و مكاشفه فحجها منه اليه و عنه به و به عنه و منه له فشانها عجيب و جدها غريب و قيل لم يخاطب لله تعالى عبادة فى شر من العبادات باذن لله عليهم الى الحج لانه ليس من العبادات عبادة يشترك فيها الحال و النفس الا الحج فاخرجه بهذه الامم قوله تعالى **ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسك**^{١٣٦٨} الحسنه الطاعة و الحسنه المحبة و الحسنه المعرفة فاشار الى هذه الحسنات انها بفضل لله لا من كسب العبد لانه تعالى واهب هذه المراتب بلاعلة و لاشفاعة ذلك **فضل الله يؤتيه من يشاء**^{١٣٦٩} و هو اهل الفضل و العطاء و السيئة معصية الله و ذلك صفة نفس الامارة نزه نفسه تعالى من مباشرة المستقبحات اى كل حسنة ترجع الى مشاهدتى و انا حسنة اوليائى فمن شاهدتى يصدر حسنات تجلياتى وكل سيئة و معصية فتصدر من نفس الامارة التى خلقها و ما فيها لانها مباشرها و انا خالقها انا مترّه عن مباشرة سيئ بذاتى و قيل فى قوله **و ما اصابك من سيئة فمن نفسك**^{١٣٧٠} باتّباع هواها و ترك رضاء مولاه و هى من النفس الامارة بالسوء و استدل القدرية بهذه الآيه على مذهبهم حيث اضاف القدرة الى النفس قال عليه السلام القدرى مجوس هذه الامة لانهم قالوا باليزدان و الاهرمن لم يفهم الكفرة و العرفه الضالة ان من لم يقدر ان يخلق ذاته فكيف يقدران يخلق صفاته و لم يفهموا اسرار القرآن و خطاب الله فان لله سبحانه نسب اتيان السيئة الى غيره لا الى النفس فقال **و ما اصابك**^{١٣٧١} و الاصابة فعل الغير لا فعل النفس و تبين من مجهل خطابه ان السيئة عنى به البلاء الذى هو جزاء معصية النفس فاصابه البلاء من الله جزاءً لكسب المعصية كما قال ان **تمسكم حسنة تسؤهم و ان تصبكم سيئة يفرحوا بها**^{١٣٧٢} و هذه السيئات هى من الاسباب لا من الاكتساب قال المحقق ما اصابك من حسنة فمن الله فضلا و ما اصابك من سيئة فمن نفسك كسيئاً و كلاً هى من الله خلقاً قوله تعالى **وآتيناه موسى سلطاناً مبيناً**^{١٣٧٣} اراد بالسلطان المبين طلوع نور التجلى من وجهه حتى لا يرى احد وجهه الاحارت عيناه من غلبة بهاء الله و عظمته على وجهه و اخبر سبحانه عن ذلك النور بقوله تعالى و القيت عليك محبةً منى قيل فى التفسير الظاهر ملاحظة فى عينيه لا يريه احد الا احبه و ذلك النور ايضا من النور التجلى الذى ظهر من الشجره حين سمع خطاب الحق منها و ذلك قوله انى آنست ناراً و كان موسى (ع) من فرقه الى قدمه برهان الله للعالمين و هكذا كل نبي و ولى الا ترى الى اليد البيضاء و العصا و اعظم البرهان فى وجهه عكس

^{١٣٦٨} النساء : ٧٩

^{١٣٦٩} المائدة : ٥٤ - الحديد : ٢١ - الجمعة : ٤

^{١٣٧٠} النساء : ٧٩

^{١٣٧١} النساء : ٧٩

^{١٣٧٢} آل عمران : ١٢٠

^{١٣٧٣} النساء : ١٥٣

التجلى من جبل الطور على وجهه حتى احتاج بعد ذلك ان يستر وجهه بالبرقع و قال بعضهم السطان قوة عظيمه على سماع المخاطبه من كلام الحق قوله تعالى **و ما قتلوه و ما صلبوه ولكن شبه لهم**^{١٢٧٤} كان روح القدس عيسى بن مريم (ع) روحاً روحانياً الهياً يحيى الموتى به حيث ينور نور الآلهية لها لانه من لله سبحانه بالقدره فلما اراد لله ان يرفعه الى جواره رفع الحجاب عن نوره فظهر روحه لبعض خاصيته فصار منقوشاً بنقشه لان صورة عيسى منقوش بنقش روحه و هذا منه قوة الآلهيه و هو كان بها مؤيداً فقلب الاعيان و لا يكون هذا الا بفعل لله المنزه عن مزج اللاهوتيه بناسوتيه الانسان وادق الاشارة فيه ان لله سبحانه عرف طبائع اليهود و النصرى بميلها الى التشبيه و بتعريفها من القدس و التنزيه لانهم اصحاب المخائيل الا ترى الى عبدة العجل كيف كان جهنم لها و قول النصرى ان الله هو المسيح بن مريم فشبه لهم صورة عيسى بنعت الالتباس من تجلى نور اللاهوت من الناسوت لعله عرفانهم قدس الازل عند نعوت الحدث فغلط بعضهم و قالوا بالآلهية عيسى و عزير فعرف عيسى مكان المكر فى الالتباس فقصدوه بالقتل فالقى لله سبحانه عكس ذلك الشبه على احد رؤساء اليهود استدراجاً و مكرًا فقتلوه و صلبوه لانهم وجدوا فيه ما وجدوا فى عيسى(ع) من حلاوة الحب و لذة العشق و هذا لفقدان من رفعه (ع) الى السماء بقوله تعالى بل رفعه الله اليه قيل فى تفسير بل رفعه لله كساه الريش والبسه النور و قطع عنه شهوة المطعم و المشرب و طارمع الملكه حول العرش فصار انسيا ملكيا سماويا ارضيا قوله تعالى **سَمَاعُونَ** **للكذب اكالون للسحت**^{١٢٧٥} وصف لله سبحانه اهل السالوس الذين فى هذا الزمان يجلسون فى الزوايا و يظهرون الزهد و التعشق و يطرحون على اعناقهم الطياله يستمعون مدايح اهل الدنيا لهم مثل ما قالوا ليس فى الدنيا مثلك يا شيخ و انت كذا و كذا و هو يشتري غرورهم و اقاويلهم الباطله وهم يمدحونه لاجل الشفاعة عند الاتراك و يجعلونه وسيلة الى السطان و يعطونه رشوة لاستجلاب مرادهم فهو يسمع الكذب و ياكل السحت ظهر الله وجه الارض منهم و وقانا من صحبتهم و سورا اعمالهم و افعالهم فرقوا من الدين و اكلوا الدنيا بالدين و الربانيون و الاحبار الربانى الذى نسب الى الرب بالمعرفه و المحبة و التوحيد فاذا وصل الى الحق بهذه المراتب و استقام فى شهود جلاله و جماله صار متصفاً بصفات الله طلاً انوار ذاته فاذا فنى عن نفسه و بقى بربه صار ربانياً و مثله مثل الحديد فى النار اذا لم يكن فى النار كان مستعد القبول النار و لم يكن نارا فاذا وصل الى النار و احمر صار نارياً هكذا شان العارف فاذا كان منورا بتجلى الرب صار ربانياً روحانياً نورانياً ملكوتياً جبروتياً كلا من الرب الى الرب مع الرب فالربانيون عشاق لله و احبائه الحاضرون بين يديه المكاشفون وجه لله سبحانه و الاحبار الذين يسمعون كلامهم الله من لله بلا واسطه و المغرقون بين الحق و الباطل بنور لله سبحانه قوله تعالى **يوم يجمع الله الرسل فيقول ماذا اجبتم قالوا الاعلم لنا الا ما علمتنا انك انت علام الغيوب**^{١٢٧٦} ان الله تعالى سبحانه اياماً و ساعات الظهور جبروته و كشف ملكوته و بروز انوار عن قدرته و شروق بروق لمعان و حدانيه ابدية و خص لها خطاب العظمة و سيات السلطنة و اظهرها القلوب اهل اجلاله رؤية عظام قدره و اجراء مشيته وهناك تفوح بحار عطر صفاته و تدرع نفحة مسك سبحات ذاته قال سيد اهل الاشارة عليه السلام ان لربكم فى ايام دهركم نفحات الافتراضوا لنفحات الله فلما اراد كشف الكلبي و اجراء الخطاب الازلي بجميع اكابر اهل القرب من المرسلين و النبيين و الملكة المقربين و ذلك فى يوم القيمة يوم العرض الاكبر حيث يتمتع العارفون بجمال الحق و جلاله و قربه و وصاله و القيامة تلذ احباء الله هناك يستانسون به ابدًا و تجولون مراكب النور فى ميادين السرور هناك مقامات ففى مقام لهم بقاء و ذلك من بسط الله بساط العطايا المشاهدة و فى مقام لهم فناء و ذلك من تراكم عساكر سطوات العظم حيث يظهر رداء الكبرياء و ازار عظمتهم و فى ذلك المقام يضمحل الحدثان و ما

^{١٢٧٤} النساء : ١٥٧

^{١٢٧٥} المائدة : ٤٢

^{١٢٧٦} المائدة : ١٠٩

فيها في غرة القدم فيفنيهم ساعة بالجلال و يقيهم ساعة بالجمال و يخاطبهم ساعة باللطف و ساعة بالقهر ليعرفهم فهم طرايق كشف الالهية لنتع المباشرة و من ذلك الخطاب قوله **لمن الملك اليوم لله الواحد القهار**^{١٣٧٧} و ايضا قوله سبحانه **يوم يجمع الله الرسل فيقول ماذا اجبتهم**^{١٣٧٨} قالو عرفهم بخطابه معهم عجز العبودية في الربوبية و فناء الحدث في القدم عيانا بعد الخبر خاطبهم بعد احاطته بجمع ذرات المكون و بعد علم الشامل بخبريان الحدثان من الازل الى الابد و مقصوده تعالى منهم، اظهار ما اخبره بما جرى على الخلق في كتابه كيف يوافق الخبر بالمعانيه و هو تعالى منزه عن الجهل بشيء من العرش الى الثرى قال محمد بن فضل لاعلم لنا اى لاعلم لنا بجواب ما يصلح لهذا السؤال قال ابن عطا لاعلم لنا بسؤالك و لاجواب لنا عنه قوله تعالى **ان تعذبهم فانهم عبادك و ان تغفر لهم فانك انت العزيز الحكيم**^{١٣٧٩} اتفق اهل التفسير ان الله لا يغفر المشركين الذين ماتوا على شركهم ذلك مذهب المسلمين جميعا و قد ارى ههنا لطيفة و هى ان لله تعالى اجر على لسان عيسى (ع) سرا مكتوما بهما على قلوب جميع الخلايق الامن كان من اهل خالصه سره و محال ان خفى على عيسى ان من مات على الشرك فهو غير مغفور في ظاهر العلم و وارد الشرع و انما نطق بذلك من عالم السر المتكوم في الغيب و مفهوم اصل خطابه في ذلك كانه اشار الى ما اشار ابن عباس و ابن مسعود في قوله تعالى **خالدين فيها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربك**^{١٣٨٠} قالوا النار ان ياكلهم و يفنيهم ثم يجدد خلقهم قال ابن مسعود لتأتين على جهنم زمان يحقق ابوابها ليس فيها احد و ذلك بعد ما يلبثون فيها احقابا قال الشعبي جهنم اسرع الدارين عمرانا و اسرعها خرابا الا ترى الى صورة اللفظ **ان تغذبهم** يغى بكفرهم **فانهم عبادك** فهو حق لاطلاق الملك لك و **ان تغفر لهم** ما هم فيه من الدنيا اليوم من يمنعك عن ذلك و **انت العزيز الحكيم** الواحد بالوحدانية في ملكك لست بجاهل في غفرانهم فانك حكيم في امرك و مرادك و امضاء مشيتك و نحن لانقول اكثر من هذا فانه موضع الاسرار قال الوراق ان تعذبهم بتقصيرهم في طاعتك فانهم عبادك مقربين لك بالتقصير و ان تغفر لهم ذنوبهم فانك انت اهل العزة و اكرم الاكرمين و ارحم الراحمين قوله تعالى **وانذر الذين يخافون ان يحشروا الى ربهم**^{١٣٨١} ادق طريق معارفه حيث اسبل نقاب العظمة على وجه جلال القدم و صرف سرادق العزة على ساحات الكبرياء حتى لا يصل الحدث الى اذيال ادراك كنه قدمه و بقاء ديموميته و بين لك في كتابه القديم اى خوف بما وصفت نفسى بامتناعى عن مطالعه الخليفة و ادراكها سر حقيقه و جودى في كتابى و خطابى الذين يخافون من تطيغى و يعلمون تنزيه جلالى عن ان يصل احد الى بطاعة حين احشر الى بعلى الانسانيه و سمات النفسانيه ان الامرتباك اجل من ان يخطر بخواطرهم و ادق من ان يفهمه احد فان مكرى قديم و صفتى تنزيه لواحرق جميع المخلصين نيران البعد بعد ان يكونوا من اهل القرب فلا ابالى فان كيدى متين و لوياتونى بملاء السموات و الارضين اخلاصا و اريد ان ادق عليهم باخلاص الاخلاص لا يخلصهم اخلاصهم من دقايق حسابى و ما اطلع عليهم من خطرات ضمائرهم المشيرة الى غيرى و لو امنهم منى من يتولى امرهم بارجاعهم الى غيرى و هذا معنى قوله تعالى **ليس لهم من دونه ولى ولا شفيع لعلهم يتقون**^{١٣٨٢} اى لعلهم يتقدمون من قدس نفوسهم بقدس تذكرنى و ذكرى لهم و يخافون منى بقله خوفهم عنى قال الله تبارك

^{١٣٧٧} غافر : ١٦

^{١٣٧٨} المائدة : ١٠٩

^{١٣٧٩} المائدة : ١١٨

^{١٣٨٠} هود : ١٠٧ - ١٠٨

^{١٣٨١} الأنعام : ٥١

^{١٣٨٢} الأنعام : ٥١

وتعالى و لا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه^{١٢٨٣} بين لله سبحانه في هذه الآية تخصيص الولاية بعد تخصيصه النبوة والرسالة و صرح في بيانه ان الولاية اصطفاية محضة كما ان النبوة و الرساله اصطفاية محضة لايتعلقان بسبب من الاسباب من العرش الى الثرى وكما انه تعالى احب الانبياء والرسول كذلك احب الاولياء والاصفياء محبة بلاعله وكما ان لله سبحانه خص نبينا صلى لله عليه وآله بالرسالة بغير علّه اصحابه و جميع الخلائق من الجن والانس و الملكه كذلك خص اصحابه بشرف الولاية بغير سبب من جهة ولاجهة و صحة ذلك قوله تعالى ما عليك من حسابهم من شيء و ما من حسابك عليهم من شيء^{١٢٨٤} بل كما سبق في الازل العناية له بالرسالة كما سبقت لهم في الازل بالولاية كك دفعت لهم الصحة والموافقة من جهة تلك الاهليه اتبعوه و قبلوا امره و وضعوا رقابهم تحت قدمه و لولائك العناية الازليه كان حالهم كحال هولاء الاعداء لكن الفضل بيدالله يؤتية من يشاء فمن لله تعالى على نبيه (ص) بتأييده له و نصر اصحابه له قوله تعالى هو الذي ايدك بنصره و بالمؤمنين^{١٢٨٥} و لما بلغ فرقتهم بهذه المرتبه وصى لله نبيه (ع) بمراعاتهم و رعاية حالهم و تربيتهم و عاينه في الآية لاجلهم بقوله تعالى و لا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه اى لا تمنع هولاء من صحبتك ولو كان لخطر لاجل حرصك باسلام البطالين فان هدايتهم عندي و انك لا تهدي من احببت من اقربائك ولكن الله يهدي من يشاء^{١٢٨٦} من هولاء الفقراء مثل بلال وصهيب و سلمان و عمار و خديفه و مقداد و تطراتهم من اصحاب الصفة الذين يدعون لله لوصولهم اليه عند كل صباح و مساء بشوقهم الى جماله و محبتهم للخوف به و هذا معنى قوله يريدون وجهه و خص الغداة و العشي بالدعاء لا بخلال اذلال النضلام من النهار بالغداة و انحلال اذبال الضياء من الظلام بالعشي ولان هناك ظهور تجلّى القدرة و جلال العظمة و هناك تكون ساعة يستجاب الدعوة فيها و ايضا يدعون لله بنعت الغناء في شوق جماله عند طلوع صباح من انوار تجلّى صفاته في قلوبهم عند كل نفس لان عند تنفس كل نفس من المعارف يكون صباحا من ظهور بركة مشاهدته يستزيدون محبته و شوقه و قرب مشاهدته هناك و يدعون عند كل وارد طراوة الاحوال على قلوبهم بنعت الحيرة في عظمتها لان هناك ظهور تراكم سحاب العظمة و ضباب الكبرياء بعد كل نفس نفس يتنفس العارف يكون اعشى الحال و ليل الوصال كانهم كانوا يدعون لله في جميع انفسهم لقائه لرائهم احتراقهم في انوار وجهه تعالى وعلق الدعاء بالموقنين لانهم هناك سكنوا من غلبة الواردات و طوارق الحالات فلما سكنوا في تلك الساعات ضاقت صدورهم و دعو الله بارجاعهم الى السكر بعد الصحو و الى حضورهم بعد الغيبته الا ترى الى قوله يريدون وجهه و صفهم بالاراده مع كمالهم في بالمعرفة لان الكامل يرجع عند كل نفس من مقام النهاية الى معرفه العجز بمقام البداية لان هناك منزل النكرة في ظهور انوار آفاق القدم و بروز سلطان الازل و كشف عيوب الالباء فزوا من سطوات الذات الى نور الصفات لان مناك مقام المعرفة ورؤية الذات مقام النكرة ففرارهم من النكرة الى المعرفة و من النهاية الى البداية كما قال امام المتقين عليه السلام سبحان من لم يجعل سبيلا الى معرفته الا بالعجز عن معرفته و سئل عن بعض العارفين ما النهايات قال الرجوع الى البدايات و ذكر الوجه خاصة لما كان حالهم العشق و العاشقين في جنب العارفين و الموحدون كقطرات في البحار الصغار و الكبار التي وقع في جميع الآفاق قوله تبارك و تعالى و عنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو و يعلم ما في البر و البحر و ماتسقط من ورقة الا يعلمها و لاحبة في ظلمات الارض و لارطب و لا يابس الا

^{١٢٨٣} الأنعام : ٥٢

^{١٢٨٤} الأنعام : ٥٢

^{١٢٨٥} الأنفال : ٦٢

^{١٢٨٦} القصص : ٥٦

في كتاب ميين^{١٢٨٧} قال عليه السلام مفاتيح الغيب خمس لا يعلمها الا الله كما قال عز من قائل ان الله عنده علم الساعة^{١٢٨٨} الى قوله ان الله عليهم خير^{١٢٨٩} قال الذي من كبار المفسرين مفاتيح الغيب خزائن الغيب عنده انوار عنايه الازلية التي سبقت منه بنعت الكرم والفضل الانبياء والاولياء وملائكته وغيته ذاته وصفاته تعالى وتقدس لانه كثرهم القديم الباقي الا ترى الى قوله كنت كنتا مخفيا فاحسبت ان اعرف فيفتح بلطفه بتلك الانوار الازلية التي سماها المفاتيح لهم ابواب خزائن صفاته وذاته ليعرفوا كثر القدم بانوار القدم وهو تعالى يظهر مكنون اسراره من ذاته وصفاته لهم وهم يستخرجون من بحار الذات والصفات جواهر علومه الازلية والابدية ليضحوا بانوارها طرق العبودية لعباده وقوله لا يعلمها الا هو اي لا يعلم الاولون والآخرون قبل اظهاره تعالى ذلك لهم ولا يعلم حقايق اقدارها الا هو لانه تعالى عرف قدره بالحقيقه لاغير وايضا مفاتيح لايعرف طريق وجدانها والوسيلة اليها الا هو هو بذاته تعالى عرف طرقها لاهلها قال تعالى عالم الغيب فلا يظهر على غيبه احدا^{١٢٩٠} الامن ارتضى من رسول^{١٢٩١} وايضا له مفاتيح اللطيفات والقهريات يفتح بها ابواب انوار المعرفة للاولياء ويفتح بها ابواب ظلمات الطبيعة للاعداء وايضا عنده مفاتيح الغيب الدرجات يفتح للقلوب خزائن المشاهدات وللارواح خزائن المكاشفات وللعقول خزائن المعارفات وللأسرار خزائن علوم الذات والصفات وللشباح خزائن المعاملات يفتح للانبياء بها خزائن المعجزات ويفتح للاولياء خزائن الكرامات قوله تبارك وتعالى وما تسقط من ورقة الا يعلمها ولا حبة في ظلمات الارض ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين لا تسقط ورقة من اوراق اشجار الغيوب الى فضاء القلوب من سطوة صرصر رياح القهر واللفظ التي هي حكمة من حكم علوم الازلي والابدى وايضا ما تسقط ورقة من اوراق تجلى الجمال والجلال من شجرة القدم الى القلوب المحيين والمشتاقين والعارفين الا يعلمه على خاصيتهم واصطفتائهم بذلك ولا يكون حبة المحبة في غيوبات قلوب المحيين الا هو تعالى يرببها بمياه لطفه ورياح كرمه وبياض بهار مشاهدته حتى رسخت اصلها في ارض القلوب واثمرت فرعها في اسماء اليقين قال اصلها ثابت وفرعها في السماء اخبر سبحانه وتعالى باحاطة علمه على كل ذره من العرش الى الثرى وعن شمول انوار سلطان كبريائه بنعت الغلبة على جميع الحدثان ظاهرا وباطنا لايعزب عنه مثقال ذرة في السماوات ولا في الارض^{١٢٩٢} ومدد به العباد ليفزعوا منه اليه عند كل خاطر يخطر على قلوبهم يستر الى غيره فانه يعلم السرو اخفى وبين ان جميع المقدورات من العرش الى الثرى في كنهونتها من العدم الى الوجود ومن الوجود الى العدم يكون لسابق مشية الازليه وارادة القديمه وان جميعها مكتوب على الواح الصمديه باقلام اقداره العزبه محفوظه من تغييرات الحدثان في قلوب الزمان والمكان وصحة ذلك قوله تعالى ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين رطوبتها من اثر نسيم شمال ربيع لطف مشاهدته وخضرتها من نضارة ظهور عرايس قدرته وصفرتها من تأثير رياح حريق قهره وسقوطها من حدة صولة نظر عظمتها ومدرها خضوعا لربوبيته وزوالها من تقديس هلاله عن علة الكون والوجود والعدم قال ابراهيم بن محمد في هذه الآيه ما من دابة الاولها ورقة خضراء معلقه من تحت العرش فاذا تسقط الورقه وقعت بين يدي ملك الموت مكتوب عليه اسمه واسم ابيه فعلم ملك الموت انه قد امر به بقبض روحه فقبض روحه وفي الحديث المروى عن النبي صلى الله عليه وآله قال ما من زرع على الارض ولا ثمار على الاشجار الا عليها

^{١٢٨٧} الأنعام : ٥٩

^{١٢٨٨} لقمان : ٣٤

^{١٢٨٩} لقمان : ٣٤

^{١٢٩٠} الجن : ٢٦

^{١٢٩١} الجن : ٢٧

^{١٢٩٢} سبأ : ٣

مكتوب بسم الله الرحمن الرحيم رزق فلان بن فلان و ذلك قوله في محكم كتابه و مبرم خطابه و ماتسقط من ورقه الايعلمها و لاحبة في ظلمات الارض و لارطب و لايبس الا في كتاب ميين صدق لله تعالى و رسوله قال الله تعالى الوزن يومئذ الحق للحق سبحانه موازين يزن بها الحوال و الاعمال يزن بميزان الاخلاص المعاملات و يزن بميزان الصدق الحالات فكّل عمل عمل برؤية الاعواض و رؤية العمل و الالتفات فيه الى غيرالله فهو ساقط عن محل القبول وكل حالة صاحبها معجب بها فهي ساقطه عن درجة القبول الوصول فالنيات موازين المعاملات و الموازين مختلفه ميزان للنفس و الروح و ميزان للقلب و العقل و ميزان للمعرفة و السرّ ميزان النفس و الروح الامر و النهى وكفتاه الكتاب و السنه و ميزان القلب و العقل الثواب و العقاب وكفتاه الوعد و الوعيد و ميزان المعرفة و السر الرضا و السخط وكفتاه الهرب و الطلب و قال الاستاد يوزن اعمالهم بميزان الاخلاص و احوالهم بميزان الصدق فمن كانت اعماله بالرياء مصحوبة لم يقبل اعماله و من كانت احواله بالاعجاب مشوبة لم يرفع احواله و افهم يا صاحبي ان حكمة وزن الاعمال يوم القيمة للعباد ان لله يبين لهم ماكان مكتوبا في اللوح المحفوظ قبل الخلق مما يجرى عليهم من القضاء و القدر و الرضا و السخط و الشقاوة و السعادة مقابلة بما جرى عليهم في الدنيا الذي هو في اوراق الحساب التي في ايدي ملائكة ليزيدهم برهانا و عيانا و علما بعلمه المحيط على كل شيء وليكون حجة عليهم خرج اعمالهم على وفق ما كان مكتوبا عليهم و افهم يا صاحبي ان الاعمال اعراض كيف تكون موزونه ليس هذا في علم الحق ان ميزان الحقيقي رده و قبوله و هو قادر على ان يخرج الاعراض بصور الجواهر فيزن بميزانه الذي يظهره لهم يوم القيمة و ذلك على لسان الشرع يوجب الايمان به قال ابن عباس يوزن الحسنات و السيآت في ميزان له لسان وكفتان فاما المؤمن يوتى بعلمه في احسن صورة فيوضع في كفة الميزان و هو الحق فيثقل حسناته على سيآته فيوضع عمله في الجنه فيعرفها بعلمه قال عز من قائل تبارك و تعالى ادعوا ربكم تضرّعا و خفية^{١٢٩٣} اي اذا عرفتم نعوت الكبرياء و جلال العظمة و عزالقدم و البقاء كونوا في رؤية هذه الصفات عند احتياجكم اليها بنعت الغناء بحيث لايطلع على اسراركم نفوسكم فان دعوة المضطرب على سامع الغيوب حين حاجت بوصف اللطف من لسان القلوب و ان صفتي الوقت في التضرع و دعوة الخفية و ذكر الخفي الذي وصفه عليه السلام حيث قال خير الذكر الخفي قال التضرع في الدعاء ان تقدم افتقارك و عجزك و ضرورك و فاقتك و قلة حيلتك ثم تدعو بلا علة و سبب فترفع دعاؤك قال الواسطي تضرعا بذل العبوديه و خلع الاستطاعه و خفيه اي اخفي ذكرى صيانته عن غيرى الاتراه

يقول عليه السلام خير الذكر الخفي و افهم ان للدعاء مقامات فبعضهم يدعوه بلسان الظاهر و بعضهم يدعوه بلسان الباطن و بعضهم يدعوه باشارة العقل و بعضهم يدعوه باشارة القلب و بعضهم يدعوه باشارة الروح و بعضهم يدعوه باشارة السرفنت اهل الظاهرالتضرع و نعت اهل الباطن الافتقار و الخشع و نعت اهل العقول الفكر و نعت اهل القلب الذكر و نعت اهل الروح الشوق و نعت اهل السر الغناء يدعونه بالاذن و لا يكون الاذن في الدعاء الا في مقامين مقام القبض و البسط الدعاء في مقام القبض بنعت العبودية و الدعاء في مقام البسط الحكم و الانبساط من ادارك مباشرة صولّه الربويّة و لا بد للعارفين من هذين المقامين و الدعاء على احوال شتى فدعاء اهل البلاء لكشف الهموم و دعاء اهل النعمة لكشف الوجود و دعاء اهل المحيين لتسلي القلوب و دعاء المشتاقين للبلوغ الى الوصول و دعاء العاشقين لنيل المامل و دعاء العارفين لوجدان البقا و دعا الموحدين لمحوهم في الفناء و فيه انس المستانسين و تضرع العارفين و بهاء المحيين و زيادة قرة عيون الموحدين ما اطيب الحانهم في السجود لكشف مشاهدة الموجود و ما احلى طيب مناجاتهم بالعبرات و الحركات ضمائرهم بالزفرات بعون لله سبحانه و تعالى قوله تعالى لمسجد اسسّ على التقوى من اول يوم احقّ ان يقوم فيه رجال يحّبون

ان يتطهروا و الله يحب المتطهرين^{١٢٩٤} بين لله سبحانه ان تأسس كل عبادة لا يقوم الا بالتقوى و التقوى تطهير الاسرار عن النظر الى الاغيار و كل موضع يتضرع فيه ميزان التقوى لحرق جميع الاوصاف النفسانية و الشيطانية من الشك و الشرك و الرياء و النفاق و السمعة و لا يبقى هناك الاصفاء السر و طهارة الضمير و خلوص النية و صفاء القلب و تجريد ذكر الله عن ذكر كل مخلوق فادا كان كك تكون العبادة و الارادة تبلغ الايمان و الايقان الى درجة العرفان و العرفان يبلغ هذه المراتب الى درجة التوحيد و التوحيد يبلغ جميع العشاق الى مشاهدة الموحّد حتّى صارت كل غيبه عياناً و كل نكرة عرفاناً و كل ايهاً بياناً قال لله تعالى **اليه يصعد الكلم الطيب و العمل الصالح يرفعه**^{١٢٩٥} و في هذه الآيه عرفنا لله سبحانه ان السرّ قديم و في كل زمان لكل صادق فيض الله لا يذء ملعونا سالوسايوذيّه كما قال لله تعالى **وكذلك جعلنا لكل نبي عدوا من المجرمين**^{١٢٩٦} و من جملة من كان يوذى نبيا صلى لله عليه و آله ابو عامر الفاسق و كان راهبا امرالمنافقين ليينو مسجدا ضد مسجد القباء الذى ينسب الى النبي (ص) رياء و سمعةً و نفاقاً و صد الخلق عن الدخول فى الاسلام كك فى زماننا هذا السالوسين البسوا الصوف و اظهروا الزهد و بنوا بقاع السوء و جلسوا فيه الاربعين و يرسلون الاشياطين من المريدين و المتابعين الى ابواب الاتراك حتى يقولون طيقوا ان فلانا فى الاربعين ينبغي ان يزوره فانه من اولياء لله و يريدون بذلك الخبر جز المنفعة اليه و صرف وجوه الناس اليهم مع عبادة اولياء الله و اذا ادخل فيهم احد من العوام يقولون فى مساوى اولياء الله و غيبتهم و قبيح المقال فيهم ليصدوا الناس عن التبرك بهم و الاعتقاد فيهم يخونون لله و يخونوا اولياء لله و **ان الله لا يهدى كيد الخائنين**^{١٢٩٧} طهر الله تعالى وجه الارض منهم و من مثلهم قال الواسطى ارض الفتنة لا يثبت فيها الا الفتنة و ارض الرحمة يصيب الانسان رحمته ولو بعد حين قال **لمسجد اسس على التقوى من اول يوم احق ان تقوم فيه**^{١٢٩٨} قوله تبارك و تعالى ان فى اختلاف الليل و النهار و ما خلق الله فى السموات و الارض آيات لقوم يتقون^{١٢٩٩} جعل الليل ماوى انس العارفين و جعل النهار مواضع نزهة الصديقين اظهر فى لباس الليل انوار العظمة و ابرز من مرآة النهار انوار مشاهدة الجمال و الجلال و جميع ما خلق لله معه من العرش الى الثرى مرآى لطفياته يبرز منها لاهل الهيبة و الرجل انوار صفاته ليلة قبض قلوب العارفين و نهاره بسط فواد المحبين و ما بينهما بين السماء الارواح و ارض القلوب اشكال الاحوال من المكاشفات و لا يراها الا المنفى عما دونه من الحدثان قال الاستاد النهار وقت حضور اهل الغفلة فى اوطان كسبهم والليل وقت ارباب الوصله بانفرادهم شهود ربهم اى الشمس الا ان للشمس غيبه و هذا الذى يغيبه و ليس يغيب و قال الليل لاحد الشخصين اما للمحبين فوق النجوى و اما للعاجلين فلبث الشكوى ثم وصف لله تعالى من لا نصيب له مما ذكرنا من رؤيه شواهد الغيب و لاحظ له من رؤيه الآيات بقوله ان الذين لا يرجون لقاءنا اى لا يرجون وصالنا ثم ذكر علة قلة رجائهم و خوفهم بقوله تعالى **و رضوا بالحياة الدنيا و اطمأنوا بها**^{١٣٠٠} اى لا يثارهم الحياة الفانية على الباقيه قال الله تعالى **و منهم من يستمعون اليك افانت تسمع الصم و لو كانوا لا يعقلون**^{١٣٠١} **و منهم من ينظر اليك افانت تهدى العمى و لو كانوا لا يبصرون**^{١٣٠٢} هذه الآيه

^{١٢٩٤} التوبه : ١٠٨

^{١٢٩٥} الفاطر : ١٠

^{١٢٩٦} الفرقان : ٣١

^{١٢٩٧} يوسف : ٥٢

^{١٢٩٨} التوبه : ١٠٨

^{١٢٩٩} يونس : ٦

^{١٣٠٠} يونس : ٧

^{١٣٠١} يونس : ٤٢

^{١٣٠٢} يونس : ٤٣

مصدق الازل لمالم يسمعون باسماع العقول و الافهام خطاب الغيب و حقايق الالهام و لمالم يبصروا مشاهدة الحق بعيون القلوب كذبوا اما اخبرهم اولياء الله مما راوا من انوار الغيوب صرح الحق سبحانه انه مسلمون فى الازل اسماع الخصوصيه العقول القدسية الملكوتية و ابصار الارواح الجبروتية لاجرم لم يكن لهم استعداد قبول الحقايق و علم الدقايق و قد تبين ان المعرفة بحقايق علوم اللدنيه و النظر الى عالم الملكوت لم يكن مكتسبا بل هما موهبتان خاصتان من مواهب الله الخاصية الازلية خص بها فى سابق علمه و اوائل حكمه اهل خالصة وده بغير علة اعتدال اكتسابهم فلو كان مكتسبا لكان النبى صلى لله عليه و آله قادرا على ان يسمعهم و يبصرهم بل فضل الله يؤتیه من يشاء من خواص عباده و خالصة عرفائه و الحمد لله الذى خص نجباءه بسمع الخاصة من اسماع صفاته و الحمد لله الذى اصطفى اوليائه بالبصر الخاص من ابصار صفاته و لم يبق بين ذلك السمع و الاسماع و الخطاب حجاب و لم يبق بين ذلك البصر و الابصار و روية الجمال نقاب قال بعضهم اذا انت لم تسمع نداء الله فكيف يجيب داعى لله ثم بين سبحانه و تعالى ان ما يجرى فى الاكوان من الامر و القضاء و الطاعة و المعصية و الكفر و الاسلام هو ما جرى فى الازل باقلام الاقدار على الواح الاحكام السابقة بمشية لله و ارداته القائمه بذاته و فيما قسم فى الازل لحلقه كان حكيماعليما لم يظلم فى ذلك حيث اختار قوما بالولاية و النبوة و الزم قوما بالكفر و الضلاله لانه مالك الملك يتصرف فى ملكه كما يشاء بقوله ان الله لا يظلم مثقال ذرة^{١٣٠٣} لا يظلم على الكافر و المطرود اذا عاقبهم فانهم مخلوقون فى الازل لقهرة للطفه و لا يظلم على اهل لطفه حيث يربهم بلطايف مشاهدته باقدار حواصلهم ثم اعلما ان تلك الطايفتين السعداء و الاشقياء يظلمون انفسهم لقوله تعالى و لكن الناس انفسهم يظلمون قال الله تعالى و كذلك اخذ ربك اذا اخذ القرى وهى ظالمة^{١٣٠٤} هذا تهديد لاهل الغفلة فى النعمة شغلهم النعمة عن رؤية المنعم قال ابوبكر الوراق اذا سخط الله على قوم اكثر عليهم نعمه و انساهم شكره و ترغ عن قلوبهم التوفيق و تركهم سدى حتى اغمروا فى المعاصى استوجبوا اخذهم على عزه قال لله تعالى و كذلك اخذ ربك اذا اخذ القرى وهى ظالمة اى معرضته عن الحق مقبلة الى الحق قوله ذلك يوم مجموع له الناس و ذلك يوم مشهود و ذلك اليوم يجمع العارفين لموقف رؤية الجلال و شهودهم مشاهدة الكبرياء و العظمة و يجمع المحبون لمقام مشاهدتهم الجمال و شهودهم لقاء البقاء يجمع الموحدون لرؤية القدم و شهود الازل و هم صبار لا يزالون عن طوارق القدرة و سطوة العظمة لانهم فى الدنيا اهل جمع و اهل شهود و قال يوم المورد يوم المشهود يوم يقوم الناس لرب العالمين فانظر الى نفسك لوقوف ذلك اليوم و جواب السؤال قال الله تعالى خالدين فيها مادامت السموات و الارض الا ما شاء ربك^{١٣٠٥} يرجى من كرم لله و لطفه ان الكفار اذا حشروا يدخلهم النار بلا حساب ثم يحشر المؤمنون الى عند الميزان و تبدل الارض و يلقع السماء من بين و يحاسب المؤمنون حساباً يسيراً و هو قادر على ان يحاسبهم بلحظه فاذا ارادون يدخلهم الجنة خرج الكفار من النار و يلقعهم فى بحر الحيوان و يدخلهم مع المؤمنين فى الجنان لانه تعالى وعدهم فى النار مادامت السموات و الارض فاذا زالت السماء و الارض كملت الحجة و هذا شىء مرجوليس بمعتقد اهل الاسلام و معنى قوله الا ماشاء ربك الامن آمن بقلبه قبل معاينة الآخرة بلمحة و لم يطلع عليه احد غير لله فان دخوله و رود على الصراط كالمؤمن يكون كك انشا لله فانه تعالى مستغن عن عذاب الكفار كما يستغنى عن ايمان المؤمنين و طاعتهم و ايشىء يضربه ان يدخل الكافرين فى الجنة و ساحة كبريائه منزهة عن خلل الحدثان و اذا نشر بساط الكرم يدخلون الاولون و الآخرون و المؤمنون و الكافرون فى حاشية من حواشى بساط رحمته و هو صادق فيما وعدوا وعداً و انما العلم عند الله و تأكيد ما ذكرنا قول البعض هو جزاؤهم الا ان

^{١٣٠٣} النساء : ٤٠

^{١٣٠٤} هود : ١٠٢

^{١٣٠٥} هود : ١٠٧ - ١٠٨

يشاء ربك ان تتجاوز عنهم فلا يدخلهم النار و قال ابن مسعود ليانين على جهنم زمان تخفف ابوابها ليس فيها احد و ذلك بعد ما يلبثون فيها احقابا قال الشعبي جهنم اسرع الدارين عمراناً و اسرعهما خراباً و تصديق هذه الاحوال قوله تعالى **ان ربك فعال لما يريد**^{١٣٠٦} و ان هذا مما يريد انشالله قوله تعالى **واما الذين سعدوا ففي الجنة**^{١٣٠٧} الذين سبقت لهم فى الازل السعادة الكبرى و هى التوحيد و المعرفة على فواصلى النور على رفارف الجنان تحت سرادق العرش خالدين فيها مادامت السموات و الارض ذلك عطاء غير مجذوذ قال تبارك و تعالى **انه من كيدكن ان كيدكن عظيم**^{١٣٠٨} اراد بالكيد ههنا التجسس و الغنج و الدلال و تقليب طرفهن و كشف ذوايبيهن و خضاب اطراف نبانهن و لطافة حركاتهن و القائها التفاح و السفر جل الى معشوقهن و ترتيب لباسهن و لطافة كلامهن و انواع الرعونات على من له لطافة و ظرافة ورقة الطبع و اهلية للعشق فاين ابليس منهن و هوهناك اجبرهن عظم الله كيدهن و اضعف كيد الشيطان ههنا بقوله تعالى **ان كيد الشيطان كان ضعيفا**^{١٣٠٩} سبب ضعف كيد الشيطان ههنا ان الشيطان قبيح الصورة شنيع المنظر لا يقدر على الرجال الا بالوسوسة و هناك بحسنهن حوالات الشهوات يحرون بها الخيال قال صلى لله عليه و آله ما نزلت من بعدى فتته اضر على الرجال من النار و قال عليه السلام النساء حبايل الشيطان اى اعظم معاملة ابليس النساء بالرجال اطلق جبال ذكرهن من الف فرسخ فقيد بها اعناق الرجال و لولاهن الى الملعون من وساوس الخلق فان اعظم الفتنة فى العالم النساء و ايضا سمي كيدهن عظيماً و ذلك القيد كيدهن الرجال بلطائف ما ذكرنا من شمائلهن و ذلك من اصل و هو ان حسنهن و جمالهن فظرافتهم من حسن فعل الله فى وجوههن و ذلك الفعل مرآة تجلى حسن الازل لذلك سماه عظيماً و هذا اشاره لا يعرفها الا صاحب الواقعة و اين الباطل و الفانى و البليد من فهم هذ المعنى قال بعض الحكماء انا اخاف من النساء اكثر مما اخاف من الشيطان لان لله تعالى يقول **ان كيد الشيطان كان ضعيفا** و قال فى حق النساء **ان كيدكن عظيم** و قال الشبلى كيدكن عظيم على من يصحبه من ربه التوفيق فاما من كان بعين الحق كيف يلحقه كيد كايده و مكر ماكر هولاء يحفظون قال سبحانه و تعالى **اذهبوا بقميصى هذا فالقوه على وجه ابى يأت بصيرا**^{١٣١٠} الحكمة فى ارسال القميص انه علم ان يعقوب (ع) لا يحتمل الوصال الكلى بالبديهة فجعل وصاله بالتدريج لئلا يهلك فى اول الملاقة من فرح الوجدان فارسل القميص ليقويه بريحه فى طلب روحه و لان عيني يعقوب عليه السلام ابيضنا و لم يكونا اعمت انما ضعفت نورها فارسل القميص لذهاب بياضهما فانه لوشم يوسف بعينه احتترقت بقية نورهما من فورة الهيجان فخاف على عينه و ايضا ان قميص يوسف عليه السلام كان من نسج الجنة فراى يوسف عين الحق فارسله القميص اليه ليشم اولاً رايحة بساط القرب و ايضا كان قميص يوسف علامة بينه و بين ابيه فارسل القميص اى اذا كان القميص بالسلامة من خرق الذئب فانا ايضا بالسلامة و عن على بن موسى الرضا عليه السلام قال كان المراد فى القميص انه اتاهم الهم من قبل القميص بقوله **و جاؤا على قميصه بدم كذب**^{١٣١١} فاحب ان يدخل السرور من جهة التى دخل الهم به عليه قال الله تعالى **سوف استغفر لكم ربى انه هو الغفور الرحيم**^{١٣١٢} ان يعقوب عليه السلام كان عالماً بالله و باخلاقه العظيمة و بصفاته المنزهة بالافات و بالاوقات التى هو لله تعالى يقبل توبه المذنبين و يغفر ذنوب الخاطئين و يستجيب دعوة

^{١٣٠٦} هود : ١٠٧

^{١٣٠٧} هود : ١٠٨

^{١٣٠٨} يوسف : ٢٨

^{١٣٠٩} النساء : ٧٦

^{١٣١٠} يوسف : ٩٣

^{١٣١١} يوسف : ١٨

^{١٣١٢} يوسف : ٩٨

المضطربين و هو وقت تضرع مسك انفحات شمال و ضلته فى ارواح المقربين و فواد الصاديقن و قلوب العارفين و اسرارا الموحدين و عقول المحبين و نفوس المريدين و هم يعرفون منه مكان قبول التوبه و استجابة الدعوة و علامتها اقشعرار جلودهم و وجّل قلوبهم و اضطراب صدورهم و فورات عبراتهم و هيجان اسرارهم و وقوع نور التجلى فى صميم افئدتهم و طيران ارواحهم فى رياض الملكوت و انوار الجبروت و هى ترى تبسم صبح الوصال بنعت الرضا عند منازل الفناء و كشف نقاب البقاء و اكثر ذلك وقت الاسحار عند تجافى جنوب الابرار عن مضاجعهم و انتباههم بركضات عساكر التجلى و عرايس التدلى حين ينزل بجلاله من هواء القدم الى عروس البقاء تعالى الله تعالى عما اشار اليه اهل اخيال قيل فى التفسير احرالى السحر من ليلة الجمعة قال الله تعالى و **اذا كنت فيهم فاقمت لهم الصلوة**^{١٣١٣} بين الله سبحانه و تعالى ان واجبات العبودية لا تسقط عن العبد مادام فيه الرمز اما فى الخوف و اما فى الامن و من فاه فى الوجد و هام فى العلة فهو مجنون العشق خارج عن مراتب التمكين و ذلك علة له حيث ضعف فى الوجد عن حمل و ارد الشرع لان سلطان الشرع حق الله و سلطان الوجد حظ العبد و سلطان الله غالب على مادونه لذلك امر سيد الرسل و الانبياء و الولياء باقامة الصلوة فى مقام الاضطراب و التلون و الامتحان و هو سايح بحر المشاهدة و اصحابه فرسان ميادين المحبة و سادات اهل الولاية و لو سقط العبودية عن اهل الوجد لما امر سيد الواجدين باداء الفريضة فى مقام الخوف و الاشارة فيه اى اذا كنت بينهم فتكون الصلوة على وفق مراد لله من العباد و ايضا اذا كنت فيهم فالصلوة ترجع اليهم و اذا غبت عنهم فالصلوة ترجع لنا لانهم فى البداية فى رؤية الوسيه و فى النهاية فى اسقاط الوسيه و ايضا اى اذا كنت فيهم فاقمت لهم الصلوة لانك تدرى ان ساحة كبريائى مقدس من وقوف المصلين و شريعة بحار قدمى بنزهة عن ورود الواردين فالعبودية ترجع الى العباد و الربوبية ترجع الى عظمتى و كبريائى و ايضا اى اذا كنت مشغولا بمشاهدات جمالى تسبيح فى بحار عظمتى فيضيق عالم بخدمة اليهم فانك غايب بسرك فى غيبى و غيب غيبى و جلال مشاهده ازلى و سقط عنك ما اوجبت على الغير و هذا موضع خاصته الذى قال صلى لله عليه و آله لى مع لله وقت لا يسعنى فيه ملك مقرب و لا نبي مرسل قال الله سبحانه و تعالى **و ما دعاء الكافرين الا فى ضلال**^{١٣١٤} اى و ما دعاء المرائين من اصحاب النفوس و الهوى الا فى ضلال عن طريق الحق و الاخلاص قال ابن عطا اصدق الدواعى دواعى الحق و من اجاب داعى الحق بلغه الى الحق و من اجاب داعى النفس رقى به الى الهلاك و قال المحققون و داعى اللطف و القهر من الحضرة الاحدية على سبعة انواع دعوة الحق خاصة بلا واسطه و دعوة الملك و دعوة الروح و دعوة العقل و دعوة القلب و اما دواعى القهريات فالها دواعى الشيطان و علامتها النزع و هيجان النفس و الطبيعه و احتراق فى الصدر و غمة فى القلب و غبار فى عين الروح و خفة فى النفس و انجذاب فى الطبيعه الى طلب حظوظ الشهوات و اكثر ما يلقي الوسواس ما يفيض الى الكفر و اكباير فمن اجابه تزندق و هلك فى اوديه التشبيه و التعطيل و الالهواء المختلفة و الثانى هو اجس النفس للاماره يدعو صاحبها الى اللوان الشهوات و حظوظها و اضممار السوء و الفحشاء و جميع الاخلاق المذمومة و ربما يدعو النفس و الشيطان صاحبها بلسان العلم الى مهالك الرياء و السمع و قليل من يعرف ذلك المكر والخديعه فمن اجابها صار مرتها بالبالة و الكسالة و القساوة و يكون محجوبا عن حسن لارادة و الصحبه و الثالث دواعى الفطرة الطبيعه و ذلك سر عجيب و هو يحرك الفطره المنخرمة باستعداد قبول الشهوة الخفية التى فى مكان غيب القلب و هو ان يكون بعد ان يحركها سر القهر الى طلب ما خلق لها من لذايذ ميلها و حركتها الى ما يقوى به من الصفات البشرية و الشهوة و ذلك الشهوة شهوة الخفية الى اضمرتها الفطرة الطبيعه و تلك ما استغاث منها النبى صلى الله عليه و آله قال اخوف ما اخاف عليكم الشهوة الخفيه و من اجابها بعد حركتها دعوتها صار محجوبا عن روح الذكر و انوار

^{١٣١٣} النساء : ١٠٢

^{١٣١٤} الرعد : ١٤ - الغافر : ٥٠

الفكر و السبعة التي من دواعى اللطف اولها داعى القلب و هو امر منه لصاحبه بترك الاشتغال كتركية الاعمال و وقوع صفاء لادكار و لوجدان طمانيه و لذة اليقين قال لله تبارك تعالى **الابذكرالله تطمئن القلوب**^{١٣١٥} فمن اجابها بنعت المراقبه و تقديس الخواطر لذوق طعم صفاء العبادة و يجد روح الملكوت و نفحة الجبروت و الثانى داعى العقل و هو ان يدعو صاحبه الى تزكية النفس و مجاهدتها و رياضتها و قبول الطاعات الخلوات فمن اجابه وصل الى انوار المراقبات و المحاضرات و الثالث داعى الروح و هو ان يدعو صاحبها الى الخواص فى تفكر الغيوب و طلب الاسرارها و طلب روية انوار الملكوت و استماع اصوات الجبروت و طلب كشف هلال المشاهدة و المحاضرة و سقى شراب المحبة بكؤس الشوق فمن اجابها بنعت خروجه من اوصاف البشرية و تحليه بتجليه الروحانيه و سقوط علل الانسانيه يجد حلاوة بروق التجلى من مرآة لايقان و العرفان و الرابع داعى الملك و هو الهامه بامرله سبحانه يلهمه بعلم يفرق به بين الحق و الباطل من خطرات اللطيفه و القهريه و ما يؤل عواقبه بمتابعة الكتاب و السنه فمن اجابه يقع فى بحرالحكمه و يستخرج منهاجواهر علوم الهيه و الخامس لسان داعى السر و هو ان يدعو صاحبه الى تجريد الهمة من الاكوان والحدثان فمن اجابه يصل الى كشف مشاهدة الرحمن و يرى بنور تجليه عجائب الاسرار المعرفه فى خزائن الربوبيه و السادس لسان داعى السر و هو لسان نور يناديه من فضاء غيب الغيب الى افراد القدم عن الحدوث والانخلاع عن الوجود و الانسلاخ من جلد العبودية و الاتصاف بصفات الربوبيه فمن اجابه يصل الى مطالعه مشارق انوار تجلى الصفات و الذات و السابع داعى الحق بنفسه بلا واسطه و هو ثلاث مراتب المرتبه الاولى منادات بلسان الافعال الخاصه و دعائه الى مشاهدة الصفات فى الفعل و هو مقام مشاهدة الالتباس فمن اجابه يقع فى بحر العشق الذى يغرقه ساعة بامواج المكرمات تربيته لعشقه و زيادة لقربه و بقاءه فى السمرته اليه و تارة يغرقه بامواج اللطف حيث يدعو بلطائف للالتباس ولا يبقيه فيه بل يخرج الى معادن الصدق و يريه بعض احكام الصفه لاعلى حد الكمال المرتبه الثانيه داعى الصفات و ذلك يدعو الى النظر الى طلوع اقمار الصفات من مشارق الذات ليطيعه من كل صفه و رفرقا و يسقيه من عين كل صفه شرابا ليكون كاملا فى حمل موارد انوار الذات فمن اجابه يقع فى نور الاسماء و النعوت فيطير بجناحه من انوار الصفات الى سبحات الذات فيكون فى مشاهداتها عارفا بصفه القدم المرتبه الثالثه داعى الذات و ذلك كلام الصرف المقرون خطابه بكشف الحقيقه من عين الذات يدعو الى الفناء فى كنه القدم و ازليه الذات و ابديته فمن اجاب سره و سرسه الى ذلك يقع فى بحر طواع شمس القدم و قدم القدم و اقمار الابد و ابد الابد و ينكشف له العين و عين العين و عجب العجب و غيب غيب الذات فيصير متصفا بالذات و الصفات بعد فئانه فى الذات و الصفات فنطقه بعد ذلك نطق الازل و سمعه سمع الازل و عينه عين الازل و يده يد القدرة بقوله بعد ذلك خروج العبد من رسوم العبوديه الى جلال الربوبيه كنت له سمعا و بصرا و لسانا و يدا فيؤيده بسجوده و جلال وجوده الى معرفه نفسه بنفسه ثم يعرف نفس العبد للعبد فيعرف الحق بالحق و يعرف نفسه بالحق بعد نسيان نفسه فى الحق و هذه معنى قوله **من عرف نفسه فقد عرف ربه** ثم وصف نفسه تعالى باذعان الوجود بنعت التلاشى بين يدي كبريائه بقوله **ولله يسجد من فى السموات و الارض طوعا وكرها و ظلالهم بالغدو و الاصال**^{١٣١٦} يسجد له اهل الملكوت بعد ان شاهدوا عظمته خوفا و اجلالا و يسجد له الادميون و الجن بعد ان شاهدوا انوار ربوبيته فمنهم من سجد طوعا لما لوكشف له من انوار جماله تعالى فيسجد و يخضع له محبنا و شوقاً و عشقاً و معرفة و توحيدا و منهم من سجد له كرها فى مقام المجاهدات و تكليف العبوديه و المتابعه كرها طالما يكشف له دواعى العشق و المحبته و الشوق من الحق و من الطف معانيه ان العاشقين و المحبين يسجدون له طوعا لانهم فى محل العبودية من العشق و المحبه و ان اهل الكمال من العارفين و الموحدون

^{١٣١٥} الرعد : ٢٨

^{١٣١٦} الرعد : ١٥

يسجدون له كرها لانهم فى مقام شهود الربوبية و هم فى الحالين هناك فى كرههم فى السجود له احدهما ان بعضهم عاينوا عين القدم و جلال الازل و الابدولايرون بسجود الحدثان يلتق بعزة الرحمن بل يرون الحدثان متلاشيا فى اول بديهه سطوة جلاله و اين الحق و الخليفه من قدمه و هو بعزته اعز من ان يتقرب اليه احد بسجوده و الثانيه ان بعضهم شربوا من بحار الازليه شريات الاتصاف و الاتحاد و لكن لم يكونوا كاملين فى مقام الانفراد و الاتحاد بالربوبية فيسجدون له كرها فان العبوديه شرك فى الربوبية و من كمل منهم لا يكون حاله حال العبوديه بل حاله حال الربوبية من استغراقه فى احديته و ليس هناك للعبودية اثر و سكران التوحيد منسلخ عن علة الحدثان فالمعبودية على من هوسكران غايب بل فان على الوجود فى الموجود و ايضا الانسان عالم الصغير بالصورة و عالم الكبير بالمعنى فصورته من اعلاها السموات و من اسفلها الارض و من فى السموات و الارض الروح و العقل و القلب و النفس و جنودهم فيسجد الارواح طوعا عندكشف الجمال روحاً و انساً و يسجد العقول طوعا عندكشف الآلاء و انوار الافعال ذكراً و فكراً و اعتباراً و يسجد القلوب طوعاً عندكشف الجلال اجلالاً و تعظيماً و يسجد النفوس كرها عندكشف الجباريه و القهاريه خوفاً و خشيةً و ذلك لانها خلقت متوحشة بما فيها من نظر القهر و نكرته و يسجد ظلال الارواح و العقول و القلوب هى الاسرار الممكنه التى جعلها لله تعالى مرآة الحقايق العرفان فيسجد الاسرار التى هى ظلالها عند طلوع شمس الالوهية من مشرق الازليه و غروبها فى مغرب الابدية معرفة و توحيدا و فناءه و بقائه و اضمحلال فى قدم و يسجد ظلال النفوس و هى هواها راغبه عند طلوع شمس القهريات كرها لكرما لنفوس و استسلاما و انقيادا على جناب الربوبية قال لله تعالى **انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها فاحتمل السيل زبداً رابياً**^{٣٣٧} الى اخرى و به شبه لله سبحانه انزال الماء من السماء الى الالويه بما نزل من مياه بحار انوار ذاته و صفاته و اوصافه و اسمائه و نعوته و افعاله الى قلوب الموحيدين و العارفين و الصديقين و المكاشفين و المشاهدين و العاشقين و المشتاقين و المحبين و الموقنين و المخلصين و المتعبددين و المريدين فكما يحتمل لاودية بضعفها و قوتها و ضيقها و بسطها ماء المطر فكك تلك القلوب يحتمل مياه انوار قاموس الكبرياء من الذات و الصفات و الاوصاف و النعوت و الاسماء و الافعال بقدر حواصلها و اقدار استعدادها من المحبة و المعرفة و التوحيد و كما ان قطرات الامطار يكون فى الالويه سبلا فيحتمل السيل زبداً و حنالة و مايكون ما نعا من جريان السيل فى الالويه فكك يكون تواتر انوار تجلى الحق يكون سيل المعارف و الكواشف فيسيل من جداول القلوب انهار الغيوب فتحمل من اوصاف البشرية و مادون الحق الذى يمنع القلوب من رؤية الغيوب فيذهب به عن صحارى القلوب و قيعانها و اوديتها التى هى اصداق الهمم العاليه فى طلب جواهر الحكم من بحار المشاهدة فيصير بعد ذلك صافيه مقدسة عن زيد الرياء و السمعة و الشك و الشرك و النفاق و الخواطر المذمومه فينبغى القلوب فى بحر المشاهدة سايحه فى نور الازل و الابد بلاعلاقه و مانع من العرش الى الثرى و ذلك من بركة تجلى مشاهدة الله سبحانه التى بدت من الحق بلاواسطه و لاسبب كما ان المطر ينزل من السماء بلا سبب من اسباب الخلق و لابعلة طالبهم بل محض فيض الفياض القديم الالزلى الذى ارتضى برضاه من اهل رضوانه فى الازل فمياه تلك البحار فى اودية تلك القلوب بعضها من بحر الذات و بعضها من بحر الصفات و بعضها من بحر الاسماء و بعضها من بحر الاوصاف و بعضها من بحر النعوت و بعضها من بحر الافعال فالذى من بحر الذات يجرى فى اودية قلوب الموحيدين و العارفين و المنفردين و المتجردين و يذهب بما فى قلوبهم اوصاف الحدوثيه و ينبت اوراق ورد الربوبية و من هناك يدعون الاتحاد و يؤهلون فى الانبساط و اما الذى فى بحر الصفات فيجرى على قلوب العاشقين و المحبين و المشتاقين و يذهب منها اوصاف القدسية النفوسية و ينبت فيها نرجس الانس و ياسمين القدس و من هناك يدعون السكر و الهيجان للمواحيدين و اما الذى فى بحر الاوصاف و النعوت فيجرى على اودية قلوب الموقنين و المشاهدين و المكاشفين و

يذهب منها غبار الخطرات و زيد الهواجس و ينبت فيها رياحين الدقائق و الحقايق و اما الذى فى بحر الاسماء فيجرى على اودية قلوب المخلصين و المتعبدين و يذهب منها وساوس الشيطان و الميل الى الحدثان و ينبت فيها زهر الحكمة التى قال و من يؤتى الحكمة فقد اوتى خيرا كثيرا و اما الذى من بحر الافعال فيجرى على اودية قلوب المريدين و يذهب منها زبد الشهوات و ينبت فيها شقايق المعاملات و عبه المراقبات فسبحان الذى خص كل قلب من قلوب هولاء بمورد من موارد الطافه و مشرب من مشارب اعطافه قال الواسطى خلق لله سبحانه درة صافية فلاحظها و اين الجمال فذاب حياءً منه فسالت فقال انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها فضغفاء القلوب من وصول تلك الماء اليه و جمال الاسرار من نزول ماء ذلك المشرب و قال بعضهم انزل لله تعالى من السماء انواع الكرامات فاخذ كل قلب بحظه و نصيبه فكل قلب كان مؤيداً بنور التوحيد اضاء فيه سراج المعرفة و كل قلب ايد بنور التوحيد اضاء فيه انوار المعرفة و كل قلب اضاء فيه لهيب الشوق اضاء فيه انس القرب كك القلوب بتقلب من حالة الى حالة حتى يستغرق فى انوار المشاهدة و اخذ كل قلب بحظه و نصيبه الى ان تبدو الانوار على الشواهد من فضل نور السر قال لله تبارك و تعالى **يوم تبدل الارض غير الارض و السموات و برزواله الواحد القهار**^{١٣١٨} الاشارة فى الحقيقه تبدل ارض قلوب العارفين من صفات البشرية و اوصاف النفسانية و الخواطر الرويه الى روحانيه المقدس بنور شهود جمال الحق و تبدل سموات الارواح من عجز الحدودية صفاتها و ضعفها عن رؤيه انوار العظمة صرفا بلا حجاب و لا واسطه فالارواح و القلوب يخرج من ضيق القلب اى محل البسط و من خفقان الخوف الى روح الرجاء و من رسوم العبودية الى مشاهدة الربوبية و بروز اهل هذه القلوب و الارواح من اماكن غيبه سكارى من شدة و لهم فى جمال ديموميه فى ميادين وحدانيه الازليه خرجوا بنعت المبارزة و المفارقة بولايته و قربته يا اخى لو رايتهم لرايت اطراق اودية الكبرياء متعلقون بحفوى ازار العظمة الجباريه يستغيثون بنعت الوله من فراقه فى وصاله حتى لورايتهم ما رايت عليهم رسوم البشريات بل رايت عليهم سمات اللوهيات

شعر

فما الناس بالناس الذين عهدتهم و للدار بالدار التى كنت اعرف

ولو تريد ان ذلك ارض الظاهر و سماء الظاهر انها تبدل من هذه لاوصاف و ظلمة الخليفه الا انها منورة ببروز انوار جلال الحق عليها و انها صارت مشرق عيان الحق للحق حين بدأ سطوات عزته بوصف الجبارية و القهارية بقوله و اشرفت الارض بنور ربها و هناك يا اخى يدخل الوجود تحت ازبال العدم من استيلاء قهر انوار القدم قال **كل شىء هالك الا وجهه**^{١٣١٩} الله سبحانه تعالى عما يقول الظالمون علوا كبيرا **و ان من شىء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم**^{١٣٢٠} اى ما من شىء فى قلوب العارفين من انوار المكاشفه المشاهدة و المعرفة و التوحيد و الايمان و اليقين و المقامات و الحالات و الالهام و الخطاب الا عندنا خزائنه و خزائن هذه الحقايق ذات القديمة و صفات الابدية فان كل وجد و كشف و حال و علم و معرفة و توحيد و مقام و مقال متعلق بكشف الذات و الصفات و كشوف انوارهما يظهر بقدر قوة القلوب مقرون بارادة الازليه بقوله تعالى **و ما ننزله الا بقدر معلوم** و علم الاشارة فى الآيه دعوة العباد الى حقايق التوكل بوصف قطع الاسباب و الاعراض عن الاغيار قيل كان الجنيد اذا قرأ هذه الآيه **و ان من شىء الا عندنا خزائنه** قال فاين تذهبون قال بعضهم القلوب خزائن الحق

^{١٣١٨} ابراهيم: ٤٨

^{١٣١٩} القصص: ٨٨

^{١٣٢٠} الحجر: ٢١

عند الخلق اودع فيها اجلّ شيء و هو التوحيد و زينها بالمعرفة و نورها باليقين و يحدها بالتفويض و عمرها بالتوكل و شرحها بالايمان و لم يملكهم من قلوبهم شيء لانه قايم بالحق منقلب فى اوصافه قال النبى صلى لله عليه و آله قلب ابن آدم بين اصبعين من اصابع الرحمن يقلبها كيف يشاء و جعل آثار انوار القلوب على الجوارح من التارع الى الطاعات و الاجتناب عن المعاصى و المخالفات و هذا دليل لما قلت من الكرامات كك قال لله تعالى **وان من شيء الا عندنا خزائنه** فمن رفع بعد هذا حاجته الى غيره فهو بجعله و خطائه قال سهل بن عبدالله اخص خزائن لله تعالى فى الارض قلوب اوليائه التى هى محل معرفته و غيبه و محل نظره فمن حفظ تلك الخزانه بالذكر و المراقبه عمرله قلبه بالرجوع اليه على دوام الاوقات و الاعراض عما سواه و قال خزائنه فى الارض قلوب العارفين بالله و فى الخزانه جواهر من كل صنف فحقايق العقل جواهر وضعها فى قلوب اقوام و لطايف العلم جواهر و بدايع المعرفة جواهر و اسرار العارفين مواضع سره فالنفوس خزائن توفيقه و القلوب خزائن الحقيقه و اللسان خزائن ذكره فالملك كل لله سبحانه الامر بيده فلا قادر على الابداع الا الله قال الله تعالى و تقدس **و لقد خلقنا الانسان من صلصال من حماء مسنون^{٣٣١} و الجان خلقناه من قبل من نار السموم^{٣٣٢}** ان الله سبحانه كان موصوفا فى الازل بالقهر و اللطف و للصفتين منه تواثير فى تجالتهما من عين القدم الى العدم فتجلى بلطفه من انوار لطفه الى العدم فظهر بنور لطفه التراب و الماء و جعلهما اصلا فى مواليد الانسان و تجلى بقهره للعدم فوجد من تجلاه النار و جعلها اصلا لمواليد الجن و الجان فخلق من الماء و الطين آدم و ذريته و جميع معاشهم من الماء و الطين الذى اصلهما من تجلى نور لطفه و خلق الجن و ابليس من النار التى هى من تاثير قهره فوق المخالفه بين الجان والانسان كما وقعت المخالفه بين الماء و الطين و النار فخلق لاول الماء و الطين من لطفه ثم خلق النار من قهره فسبق الماء و الطين على النار لان الماء و الطين سبب الرحمة و النار سبب العذاب للعباد لذلك قال سبقت رحمتى غضبى فيبين فضل الماء و الطين و تقدمهما على النار فاذا كان الماء و الطين بهذه المثابه خلق سبحانه آدم و ذريته من الماء و الطين و خلق ابليس و ذريته من النار قوله تبارك و تعالى **و الجان خلقناه من قبل من نار السموم** اى من قبل كون صورة آدم لا من كون الماء و الطين لان الماء و الطين من تلك الدرّة التى هى فعل الكون الا ترى الى قوله صلى لله عليه و آله اول ما خلق لله تعالى درة بيضا و اذا اراد سبحانه فى الازل خلق درّة بيضاء فتجلى لها بجميع صفاته و ذاته فذابت تلك الدرّة من صولة تجلى ذاته و صفاته و صارت ماء زلاليا جلاليا جماليا فاثر فيها بركة تجلى ذاته و صفاته فتلاطمت بعضها بعضا و القت فوق الماء زبده من نفسها فصارت تلك الزبده طينا فخلق سبحانه من تلك الزبده الارض و دار ذلك الماء حول الارض و دخل فى بطنها ثم خلق منها آدم منها كان طينا لزجا فييس الماء فى نفسها بتاثير شعاع تجلى العظمه لذلك قال جل جلاله **خلقنا الانسان من صلصال من حماء مسنون** فاذا اراد خلق آدم سلط على ترابه و مائه سطوات تجلى قدمه و بقائه فخرها بتجلى القدم و البقاء الذين كنى عنهما باليدين بقوله خلقت بيدي يدالقدم و يد البقاء اربعين صباحا كل صباح منها صبح كشف الف صفة لها مخمرها اربعين صباحا بتجلى كشف اربعين الف صفة من صفاته فلما كملت صورته طرحها بين العرش و الكرسي ثمانين الف سنة من السنة لآخره و هو سبحانه خلق روحه قبل صورته و صور الكون بالفى الف عام من اعوام الآخرة قال عليه السلام خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفى الف عام وكان خلق روحه من تاثير تجلى ذاته فكملها ايضا بتجلى جميع صفاته فجعلها فى جبال غيب الغيب و غيب غيب الغيب و سرّها بقباب غزته عن اعين الملائكة تم البس طينتها و صورتها لباس العزة فنظرت المليكه الى صورة آدم فاصغرته لقلّة عرفانهم بجلال قدرها و اعمى لله ابليس عن رؤية ما فى صورته آدم حتى تفاخر عليها فما اراد سبحانه اظهار صنعه فى ملكه و ملكوته و جلال صفته للوجود جاء بروحه التى انقوحت من زنود

^{٣٣١} الحجر : ٢٦

^{٣٣٢} الحجر : ٢٧

تجلى الذات و الصفات بقوله **و نفخت فيه من روحي**^{١٣٢٣} و ادخلها بنفحة المتزهة عن همهمه الانفاس الحدثانية فى صورته فقام باذن لله متلبسا بنور الصفات و الذات و جلس على بساط ملك بقائه فصار مختارا من بين الفريقين الجن و الملائكة بالقرب و الوصال و كشف الجمال و الجلال و العلم و الكمال فهذا خيرته من الملائكة لان الملائكة خلقت بامر واحد و كان آدم عليه السلم خلق بتجلى الذات و الصفات فشيان بين آدم و ذريته و بين الملائكة و بينه و بين الابلis و جنوده ثم اخبر سبحانه للملائكة بخلق آدم بقوله **واذ قال ربك للملائكة انى خالق بشرا من صلصال من حماء مسنون**^{١٣٢٤} اخبره لهم من خلق آدم افتتاحه لهم ابواب خزائن الملكوت الاصغر ليريهما ما فى العالم الكبير و ما فى العالم الصغير و هو الانسان ليشاهدوا عجائب صنعه و قدرته و يروا فيها جمال جلالة لان آدم كان مرآة الحق فى العالم من يراه يرى آثار لله فيه قال لله تبارك و تعالى **فاذا سوّيته و نفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين**^{١٣٢٥} اعلمنا ان مزية آدم على الكل تشريف تسويته و نفخة روحه فيه و ان كان شريفا فى اصل فطرة طينه شرفه كان بالله مباشرة انوار ذاته و صفاته فيه ثم اعلمهم انه اذا سوتيه بان البسه انوار مجمع صفاته و نفخ فيه روح تجلى جلال ذاته المتزه عن الحلول و الاجتماع و الافتراق فيصير قبلة لله فى بلاده و عباده فاذا ظهر لكم فاسجدوا له عند معانيتكم انوار قدرتي و عجائب لطفى فسجدوا للملائكة كلهم اجمعون سجودهم لما بدا من آدم نورالحق فسجدوا له لابلالحقيقه بل سجدوا للازل لابلدى المتزه عن اشارة الزايقين و تزيتت المرأة و تهمة الميطلين و ارحام المغالطين و لم ير ابليس ما رات الملائكة لانه كان مخلوقاً من عالم القهر محجوبا اذا تزيتت بالقهر عن رؤية جمال الحق فى آدم بقوله الا ابليس ابى ان يكون مع الساجدين و لوادركه بتلك الصفه سجد له فى كل لمحة الف مرة لو يسمعون كما سمعت حديثها خروا ركعاً و سجداً فقال الملائكة انت تختص من تشاء من عبادك بخصايص الولاية و تنعته بنعت الربوبية و انت الفعال لما تريد قال تبارك و تعالى **فاخرج منها فانك رجيم و ان عليك اللعنة الى يوم الدين**^{١٣٢٦} رجمه باحجار القهر من مكان اللطف الى معدنه لانه كان فيه عارية قدخصه باللعة الى يوم الدين و كان فى الازل ملعونا اراد بقوله الى يوم الدين فان اللعن لعنان لعن قديم و لعن جديد فابليس كان موصوفا بهما فاللعن القديم سبق ارادة الحق بعباده عن رحمته و ذلك لايتغير ابدالان القديم هو الباقي و تلك الارادة قايمه به و اللعن الجديد زيادة القهرية حيث اعطى زمام العصاة على يده حتى يفعل بهم ما يشاء باذن الله و استكباره عن طاعته و ارتكاب معصيته و اغواء عباده هو اللعن الجديد الذى هو زيادة العبد و ذلك منقطع الى يوم الدين حيث ارتفعت العبادة و المعصيته فيكون موصوفا قاوما فى علم القديم الى لابلد و يا ليت لوكنت رجلا من الرجال و يطلب الحق فى اودية قهره ليرى اشياء من عجائب الربوبية ما يرى الرجال فى معادن اللطف و لكن كيف اقول فانه ليس من دواب ذات الاصل عجبت من المخنث كيف يمشى خلف صبيان و جهلات و يفعل كما يفعلون من خساسة طبعه و كثرة جهله يستانس بكل مستوحش و يستوحش من كل مستانس و ليس هذا من اوصاف الرجال و لما سقط من امله بحسده و عداوته اولياء لله زاد حسده و استنظر بقوله **فانظرنى الى يوم يبعثون**^{١٣٢٧} اراد بذلك ايذائهم و القائهم نيران ضلالته الى عباد لله و ظن من جهله بالله انه يسبق القدر المعلوم حتى لايموت كما يموت الخلق فرد عليه الحق بقوله **فانك من المنظرين**^{١٣٢٨} **الى يوم الوقت المعلوم**^{١٣٢٩} اى يموت كما يموت الخلق بالنفخة الاولى و اراد الملعون ان

^{١٣٢٣} الحجر : ٢٩ - ص : ٧٢

^{١٣٢٤} الحجر : ٢٨

^{١٣٢٥} الحجر : ٢٩ - ص : ٧٢

^{١٣٢٦} الحجر : ٣٤ - ٣٥

^{١٣٢٧} الحجر : ٣٦ - ص : ٧٩

^{١٣٢٨} الحجر : ٣٧

يبغى على آدم و ذريته بعد موتهم و يستخر منهم بما فيه من الحسد عليهم فالقى لله سبحانه رعام الحسرة على انه قال فانك من المنظرين الى يوم الوقت المعلوم ثم ذهب الملعون الى طلب الحيلة فى اغواء بنى آدم و خرج بالجرة فى المخاطبة فى الحضرة بما اخبر الحق عنه بقوله تعالى و تقدس و تبارك جل شاناه و عظم برهانه قال رب بما اغويتنى لا زين لهم فى الارض و لا غوينهم اجمعين^{١٣٣٠} الاعبادك منهم المخلصين^{١٣٣١} ادعى الملعون اتصافه بصفه القدم حيث قال لآزين لهم فى الارض و لا غوينهم اجمعين و ذلك دعوى الاتصاف بالقدرة فى عالم القهر اى بما البسنى من لباس قهرك و اغوائك اياى لا غوينهم لا بقدره نفسى تكلم من التوحيد لا باختياريه و اعلم ان اللطف من الحق سبحانه و رحمته سابقان على قهروه و غضبه فاستدرك واستثنى اهل اللطف و الرضوان الذى اصطفاهم لله بولايته و ظهر ابراهيم عن دنس الرياء و الشرك بما يجرا خلاصه و توحيده فقال الاعبادك منهم المخلصين و بانه رائهم خارجين من تحت اذيال قهر القدم الى ساحة كبرياء لطف الابد و ذلك عقيب الايه ما قال ان عبادى ليس لك عليهم سلطان^{١٣٣٢} ملتبسون بانوار قدس المجالسون معى فى مجالس انس واخترتهم لنفسى و هم مواطن سرى و سكان اماكن غيبى البستهم انوار صفاتى و سناء بها ذاتى ابدانهم فى بحار عبوديتى مستغرقه و قلوبهم فى بحار شوقى و محبتى مستغرقه و ارواحهم فى هواء هويتى هايم و اسرارهم فى اوديه اسرارى تايهة لا تقدر ان تسلط عليهم و ان كان معك راية قهرى فانهم فى ساحة لطفى معصومون من قهرى فان سلطنتك على من تبعك من الغاوين باغوائى اياهم و قهرى عليهم وافهم يا عاقل ان لله وصف المخلصين من عباده انهم معصومون من شر ابليس بنورا خلاصهم و ذلك النور نور التوحيد و نور التوحيد من كشف نور الموحدين فيغلب نوره على ناره فيذهب النار وبقى فيهم النور و انقطع سلطنه الملعون عنهم لانهم بعين العناية و رعاية الازل محفوظون عن الخطرات قال بعضهم فى قوله تعالى ان عبادى ليس لك عليهم سلطان اى الذين اوصلتهم قربى من غير كلفة وافنيتهم عن اوصافهم و زينتهم باظهار صفاتى عليهم فهم مع الخلق بالهاكل ومعى بالارواح و السراير لاعليهم من الخلق اثر ولا لهم مما فيه خبر اولئك عبادى حقا ليس لهم مطلب سوى و لا مرجع الا الى هم هم بل اياهم بل انا انا ولاهم هم فلاصفه لهم و لا اخبار عنهم لفنائهم عنهم و بقائهم بى وقال جعفر من الله تعالى بهذه لآيه ان ليس للشيطان على عباده المخلصين سبيل و للمخلصين درجات عن قبل المجاهدات و المشاهدات فمن اخلص فى عمله فهو مخلص و من اخلص بقلبه فهو مخلص و من اخلص سريره و علانيته لله فهو مخلص و من اخلص روحه نال الاستقامة بالله و الوصول الى قربه ثم ان لله سبحانه وصف تلك العباد الذينهم معصومون من شر ابليس بالتقوى و ذكر منازلهم فى جنات العلى و سلامة من البلوى بقوله تبارك و تعالى ان المتقين فى جنات و عيون^{١٣٣٣} ادخلوها بسلام آمنين^{١٣٣٤} اى الذين يغضون ابصارهم و اسرارهم عن الاكوان و الحدثان فى جمال الرحمن هم فى جنات مشاهدة الذات و عيون الصفات يشربون من سواقيها شربات المحبة و رواق المعرفة بقول حبيهم ادخلوا بساتين القدم و البقا بسلامة من الانقطاع و الامن من الفراق و قال الاستاد فى قوله ادخلوها فقوم يقول لهم الملك حتى يقول الحق لهم ادخلوها ثم ان لله سبحانه زاد فى وصف المتقين انهم مقدسون من علل النفسانى بقوله سبحانه و تعالى و نزعنا ما فى صدورهم

١٣٢٩ الحجر : ٣٨

١٣٣٠ الحجر : ٣٩

١٣٣١ الحجر : ٤٠

١٣٣٢ الحجر : ٤٢ - الأسرائ : ٦٥

١٣٣٣ الحجر : ٤٥

١٣٣٤ الحجر : ٤٦

من غل اخوانا على سرر متقابلين^{١٣٣٥} بين في هذه الآيه ان قلوب الصديقين و المتقين مقدسة من علل الانسانيه و الشيطانيه لانها مقدسة بقدر جمال الرحمن و لانها منقلبه بين اصبعين من اصابع صفة الرحمن و لا يدخل فيها علة الحدثان الارواح كانت في بحر كان مستغرقه في لجاج بحار الوحدايه و الاسرارهايمه في قدم الازليه ماجرت عليها اوصاف الترابيه و ما اشرف عليها غبار وساوس الشيطانيه و ما اطرى عليها قيام هواحبس النفسانيه هلكى لما اراد الحق سبحانه امتحانها خلق الاشباح و جعل فيها اودية الشهوات و انبت فيها نبات الاخلاق الذميمة و فطرة السليمه و جعل القلوب اماكن الاسرار و جعل الاسرار اماكن لطايف معرفته و حكمته و جعل الصدق جواهر تجلى جماله و جلاله ثم وضع الجميع في مواضع الفطرة من الاشباح فلما سكنت هذه الجنود في الاشباح و تواترت عليها انوار تجلى الحق فظهرت الصدور بمساكنها من علل الانسانيه و انسدت عليها ابواب الشيطانيه فلم يبق فيها علل الاخلاق و لا يدخل فيها بعد ذلك غبار الوسواس فاذا بعد ذلك صاروا متقين الذين وصفهم لله تعالى بنزغ الغل عن صدورهم قبل دخولهم في الجنان نزع علة الغل و الغش عن صدورهم بكرمه ادخلهم في جنان مشاهدته و اجلسهم على كراسى قربته ينظرون بعضهم الى وجوه بعض بالمحبة و المودة و الشوق الى لقاءه يرى سماء نور الالوهيته بعضهم من وجوه بعض ولو بقى الغل في صدورهم على باب الجنة ما اسوا حالهم اذ بقى قلوبهم في غواشى الغل الله الله لا بطن فانه بجلال قدره رفع عن صدورهم هذه العلة قبل دخول ارواحهم في اجسادهم وكيف يكون موضع المصافاة و المودة و الالفة الالهية مغشوشه بغل الطبيعه و الغل و الغش من اوصاف اهل النفوس لاصفة المتحابين في لله الا ترى كيف وصفهم بالآخرة و لا يبعد من قدرة لله و حكمته ان يدخل الغل في صدور ولى من اوليائه ابتلاءً و امتحانا ليشغل بدفعه و تطير سره عن ذلك و استعاذته بالحق من وسواسه و يصل الى معارج الدرجات باستنكاره على نفسه و محاربتة مع شيطانه و لا يكون ذلك منقضى في ولايته الا ترى الى قول امام المتقين اسد لله الغالب عليه السلام من عرف لله كل لسانه قال ابو جعفر كيف يبقى الغل في قلوب ايتلفت بالله و اتفقت على محبته و اجتمعت على مودته و آنتت بذكره ان تلك القلوب صافية من هواحبس النفس و ظلمات الطبايع بل كملت بنور التوفيق فصارت اخوانا قال الاستاد امر الخليل (ع) ببناء العكبة و تطهيرها فقال و **طهر بيتي**^{١٣٣٦} و امر جبرئيل (ع) حتى غسل قلب المصطفى (ص) و طهره و تولى بنفسه تطهير قلوب العاصين فقال و **نزعنا ما في صدورهم من غل** لاتقديماً على الانبياء عليهم السلام و لكن رفقا بهم و قد يصنع لله للضعيف ما يتعجب منه القول و لو و كل تطهير قلوبهم لهم لاشتهر عبوبهم فتولى ذلك بنفسه رفقا بهم و قد يصنع لله للضعيف ما يتعجب منه القوى و لو و كل تطهير قلوبهم لهم الا شتهر عبوبهم فتولى ذلك بنفسه رفقا بهم و يقال و نزعنا ما في قلوبهم من غل و لم يقل ما في قلوبهم من غل لان القلوب في القبضة يقبله بالخير كما قال النبي صلى لله عليه و آله قلب المومن بين اصبعين من اصابع الرحمن ثم ان لله سبحانه نفى عنهم النصب و المشقة في جواره بقوله **لا يمتسهم فيها نصب و ما هم منها بمخرجين**^{١٣٣٧} اى اعطاهم انوار بقاءه و مشاهدة جماله و حرّسهم بها عن قهر سلطان كبرياء القدم الذى لو تهجم عليهم سطوة من سطواته يغنيهم عن اللذة و ما هم فيه مع الجنان كلها لان الحادث اذا فوزت بالقديم يزول من عظمتة فيه باقل من لمحّة و لولا استتارهم باستار نور البقاء لهلكوا في جلال الازل كانه تعالى حفظهم به عنه و ايضا لولا تفضله و رحمته بهم حيث اراهم جماله بوصف اللذة ليغنون في بوادى عزته و عظمتة و جلاله قال لله تعالى **ان في ذلك**

^{١٣٣٥} الحجر : ٤٧

^{١٣٣٦} الحج : ٢٦

^{١٣٣٧} الحجر : ٤٨

^{١٣٣٨} الحجر : ٧٥

لتعرفنهم في لحن القول^{١٣٣٩} و **تعرفهم بسيماهم**^{١٣٤٠} وهذه اوصاف البدايات في الفراسات حيث يحتاج النظر الى العلامات واصل الفرات نظر الروح الى المقدورات الغيبية بلا علامة ولا علة ولا سبب بل متعلق هذه الفرات بانكشاف ما يبدو من الغيب بنور الغيب و سر المقدور و خفيات الضماير و مكونات السراير الابصار و الارواح الناطقة بالحق السامعه اصوات انباء الغيبة الشاهدة مشاهدة الحق فترى بالحق بعد ان تكون موصوفه بصفة الحق ما للحق فكيف يخفى شىء عن من ينظر بالحق و يبصر به لانه تعالى سمعه الذى يسمع به و يبصره الذى يبصره و لسانه الذى ينطق به من جهة الاتصاف و الاتحاد بالنعوت الازليه و افهم ان الفراسة على عشر مراتب فبعض الفراسته تحصل بعين الظاهر و رؤيتها الى منقلبات الآيات و الافعال فى عالم الصورة و هى تصرف الحق مكان الآيات اعلاما من مكنون ما يسترها عن عين الخلق و هذا تفرس بصيرة ظاهرية مقرونة بعلم العقل و القلب و الروح و النفس و السر و سر السر و الثانى ما يسمع آذان العارفين حركات العالم و ما ينطق عن الحق و ملكته بالسنة الخلق و الخليفه و ذلك بسمع الظاهرة و ما يسمع ايضا باسماح البواطن و الثالث من الفراسة ما يبدو فى الصورة المتفرس من اشكال تصرف الحق و انطاقه وجوده له حتى ينطق جميع شعرات بدنه من حيث التصرف و التغير بالسنة مختلفه فبرى و يسمع من ظاهر نفسه ما يدل على وقوع الامور الغيبية و ذلك ايضا يتعلق بالرؤية و السمع و حركه الفطرة فى الباطن و اتصالها باجزاء الظاهر و الرابع ما يحصل بحواس الباطن حيث وجدت بلطفها علامات او ايل الغيبات باللايحه الواضحة و الخامس ما يحصل من نفس الامارة بما يبدو فيها من التمنى و الاهتزاز و ذلك سر عجيب لان الله اذا اراد فتح باب الغيب القى فى النفس لامارة آثار بواديه اما محبوبا قيمتى و امامكروها فيفزع و لا يعرف ذلك الارباني الصفه و السادس ما يحصل للقلب اما سمعياً بالالهام و اما فعليا كوجدانه برّد الواقعه و اما كشفيا يبصر و يعلم و السابع ما يحصل للعقل و ذلك ما يقع من اثقال برجاء الوحي الغيبى فيعلم من وجوه الوحي و الهامه ما يستمع من تصرف الحق و ذلك ايضا يحصل سمعيا و بصريا و الثامن ما يحصل للروح لانها يراه عن تصرف الحق فيها و ما يبدو فى غيبه يبصر الخاص و ما يسمع من الحق بالواسطه و غير الواسطه و التاسع ما يحصل لعين السريرى بتصرف الصفه و تبصر علامه كون الحال فى نور الصفه و العاشر ما يحصل فى سر السر و ظهور عرايس اقدار الغيبه ملتسبات باشكال لآلهيه ربانيه روحانيه فيتصرف تصرف الذات فى الصفات و يسمع الصفات بوصف الحديث و الخطاب من الذات بلاواسطه و هناك منتهى الكشف و الفراسة الحقيقيه قال النبى صلى الله عليه و آله اتقوا فراسة المومن فانه ينظر بنورله فاذا وجب الخوف من فراسة من يرى بنور الحق فكيف لا يجب الخوف من فراسة من يرى بالحق لا بالغير و قال المتفرسون على ثلثه اوجه بالنظر و السمع و العقل و اجل من هذا حال كشف و المشاهده لمن اديتها فيكون فراسة غايبا و حاضرا صحيحه سئل الجنيد عن الفراسة فقال آيات الربانيه تظهر فى اسرار العارفين قال لله تبارك و تعالى **و لقد آتيناك سبعا من المثانى و القرآن العظيم**^{١٣٤١} فيه بيان الخلق و الاتصاف بصفات القديمه و اخلاقه الكريمه اى البسناك انوار سبع الصفات من صفاتنا و الاتصاف بصفاته القديمه ليتصف بها و يتخلق بخلقها ليكون ربانيا الوهيا جبروتيا ملكوتيا جلاليا جماليا نوريا قديما اوليا آخريا رحمانيا رحيميا ذاتيا صفاتيا و السبع المثانى سبع بحار الصفات القديمه فغسله فيها و البسه من انوارها كسوة الربوبيه حتى يكون مرآة فى بلاد الله و عبادته فسقاه من بحر علمه شربات و من بحر قدرته و من بحر سمعه و من بحر بصره و من بحر كلامه و من بحر ارادته و من بحر حيوته عالما بعلمه قادرا بقدرته سميعا بسمعه، بصيرا ببصره، متكلم بكلامه، مريدا بارادته، حيا بحيوته، فعلم بعلمه علم ما كان و ما سيكون و يقرب الاعيان فى السموات و الارض بقدرته و يسمع حركات

^{١٣٣٩} محمد : ٣٠

^{١٣٤٠} البقرة : ٢٧٣

^{١٣٤١} الحجر : ٨٧

الخواطر بسمعه ويرى ما فى الضماير ببصره و يتكلم بحقايق الربوبية و العبودية بكلامه، فيكون ما اراد بارادته و يحيى القلوب الميتة و الابدان الفانيه بحيوته ولكل صفة منها تانيها من جهود الصفات الخاصة على ازاء كل صفة منها صفة حق يكون مثنى و منها القدم والبقاء و الجلال و الجمال و الرؤبة و الصمدية و الربوبية فالصفات الاولى هذه الصفات السبع المثنى فكان من مشاهدة القدم و الاتصاف به صار بنعت التجريد عن الحدثان و من مشاهدة البقاء و الاتصاف به صار متمكنا فى محل الصحو و من مشاهدة الجلال و الاتصاف به صار فى محل الهيبة مهيباً فى السموات و الارض و من مشاهدته الجمال و الاتصاف به صار عاشقا بوجه القدم و صار مرآة جمال الحق فى العالم و من مشاهدة رؤيته و الاتصاف بها صار محبا مستغرقا فى بحر الازل و صار معشوقا لقلوب الخليفة و من مشاهدته الصمدية و الاتصاف بها صار صمدايناً مشربه من العنديه و طعامه من المشاهده بقول صلى لله عليه و آله ابيت عند ربى يطعمنى و يسقيني وكان لا يراه احد الا يسكن جوعه من تاثير الصمدانية و من مشاهدة الربوبية و الاتصاف بها صار متصرفاً فى مماليك الحق و عباده و بلاده الا ترى كيف اجابته الشجرة حتى اتت عبده من البعيد و سترته لفضاء حاجته وكيف انشق القمر باشارته فصار بذلك مسجوداً للشجر و الحجر فقد اعطاه لله تعالى انوار هذه السبع المثنى من الصفات القديميه و زاد بانه اعطاء القرآن العظيم الذى اخبره خبر جميع اسمائه و نعوته و اوصافه و مالم يصل الله من جميع الصفات لان صفاته تعالى غير متناهية فعرفه القرآن اوصاف الذات و الصفات جميعا و عظم القرآن من عظم متكلمه و هو بذاته تعالى تكلم بالقرآن عظمته من حيث عظمة الذات و عظمته ان نحت كل حرف من حروفه بحرأ من علوم الازليه و الابدية و ايضا لكل صفة من صفاته تأتى من غيته الذات فالصفه ثانى الذات و الذات ثانى الصفه ليس من جهة الافتراق و الاجتماع هو واحد من جميع الوجوه و هو منزه عن كل تفرقة و جمع كانه قال آتيناك معانى الذات و الصفات و حيث عرفها بعد ان عرفك تعالى بجلاله و عزته فقال (ع) **من رأى فقد رأى الحق و من عرفى فقد عرف الحق و القرآن العظيم علمك انباء الربوبية و عرفك حقايق لالوهيه و اعلمك علوم الغيبيه و احكام العبودية و ادق الاشارة ان السبع المثنى هى تلك الصفات القايمه و تاثيرها من جهة الاتصاف بها فى قلب النبى (ص) لانه العليم و القادر و السميع و البصير و المتكلم و المرید و الحى و هذه الصفات من النبى (ص) مواليده تلك الصفات القايمه الازليه المنزه من العله و تواتيرها الا ترى الى ما حكى عن لله فى حق المحيين ما قال لله **اذا احببته كنت له سمعا و بصرا و لسانا و يدا** و لذلك قال (ع) **خلق لله تعالى ادم على صورته** و يمكن انه تعالى قد اشار ايضا الى صفته العامه و صفته الخاصه مثل المتشابهات اى عرفناك صفتى الخاصه و العامه و عرفناك القرآن العظيم معانى الصفات العامه و الخاصه فصرت عاشقا محبا مشتاقا عن رويه الصفات الخاصه المتشابهة لانها معدن الجمال و صرت منفردا من رؤيه صرف الالوهية بواسطة الصفات العامه عن الاكوان و الحدثان فظاهر الآيه **آتيناك سبعا من المثنى**^{١٣٤٢} اربعة عشر خلقا من اخلاقه مثل الرحمة و الشفقه و العفو و الصفح و الكرم و الظرافه و اللطافه و الحسن و الجمال و الهيته و الحياء و السخاء و الوفاء و الولاية و النبوة و الرسالة و هذا كما روى عن على بن موسى الرضا عليه السلام فى هذه آليه قال اكرمنك و انزلنا اليك و ارسلناك و الهمناك و هديناك و سلطنك ثم اكرمنك بسبع كرامات اولها الهدى و الثانى النبوة و الثالث الرحمة و الرابع الشفقه و الخامس المودة و الالفه و آسادس النعيم و السابع السكينه و القرآن العظيم و فيه اسم لله الاعظم و لما بين امتنانه عليه و عرفه مكان النعمة السرامدية له صغر الكون و مافيه فى عينه بقوله تبارك و تعالى عما يقول الظالمون علواً كبيرا **لا تمدنّ عينيك الى مامتعنا به ازواجاً منهم**^{١٣٤٣} اى لا تنظر يا صاحب هذه المعانى العظيمة الربانيه اصناف اهل الدنيا من الغافلين عنا فانها فانيه لا تليق بهمتك و هذا اشاره الى سرالقطرة النفسانيه**

^{١٣٤٢} الحجر : ٨٧

^{١٣٤٣} الحجر : ٨٨ - طه : ١٣١

المجبورة فى الشهوة الخفيه اى ينبغى ان لا تميل نفسك الى شىء غيرنا فانه موضع خطر المخلصين لانه محل امتحانها لاتمدن عينيك الى طلب جمالنا فى غيرنا من اوصاف الروحانيات فان حقيقه المشاهدة ما تكون خاليه من الوسائط اى لاتكن كالخليل حيث قال هذا هذا لكن اقتصر بآخر مقامه حيث قال **وجهت وجهى للذى فطر السموات والارض**^{١٣٤٤} فبدايته فى قوله هذا ربي مقام العشق و آخر مقامه افراد القدم عن الحدوث فاول مقامك آخر مقام الخليل فعرض عليه الصلوة و السلم بصره عن الوجود لذلك وصفه بقوله تعالى **ما زاغ البصر**^{١٣٤٥} و ناطقى و فى الحديث المروى انه هى اذا راى اموال الدنيا من الابل و الغنم و غيرها ما يغطى عينه بكمه و يقول بهذا امرنى ربي ثم زاد التاكير برفع الهمة عن الغير بقوله **ولا تحزن**^{١٣٤٦} ثم امر باستعمال خلقه للمقبلين الى الله المتابعين حبيبه بنعت المحبه والايمان و اليمين.

بقوله **واخفض جناحك للمؤمنين**^{١٣٤٧} جناح همتك ارتفعت من الكونين و وصلت الى قاب قوسين لانها اجنحه الوهية ربانية قيومية اى اخفض جناح الربوبية التى اتصفت بها لاهل العبودية حتى يطيروا بجناح نبوتك الى معادن رسالتك و يجدون بمتابعتك و همتك المقامات الشريفة و الولايات الرفيعة و مع ذلك لا يتكلم من حيث انت فانت من حيث انا و لكن تكلم معرفه من حيث انت فى مقام العبودية بقوله **وقل انى انا النذير المبين**^{١٣٤٨} لست من قيل الربوبية بشىء و لكن **انا بشر مثلكم يوحى الى**^{١٣٤٩} فمن جهة الوحي لينذركم من عظم جلاله و قهر كبريائه و احذركم من الم فراقه انا النذير منه مبين حيث النبى شواهد ملكه و عز جلاله و انوار بهائه مبين من حيث ظهر معجزتى لكم و انتم معاينواها قال بعضهم غار الحق على حبيبه (ع) ان يستحن من الملكوت شياً او بغيرها طرفه غين فان ذلك متعه لاحاصل له عند الحق و اراد منه ان يكون اوقاته مصروفه اليه و ايامه موقوفه عليه و انفاسه حسيه عنده فقال **لاتمدن عينيك الى ما متعنا به**^{١٣٥٠} لذلك وقع فى المحل الاعلى **فما زاغ البصر و ما طغى** قال لله تعالى **فوربك لنسالنهم اجمعين**^{١٣٥١} **عما كانوا يعملون**^{١٣٥٢} لايحتاج الحق الى السؤال عما عمل اهل معرفته لكن معرفهم مكان الخطرات و اعوجاج الهمم و ميلان الطبيعه الطيم و دقائق النفس و الشيطان حتى يكونوا ندا مين من حياته فى بحر الخجل من صولة العظمة و الهيته قال الواسطى يطالب الانبياء و الاولياء بمتاقيل الزر بسمو رتبتهم و لابطال العامه بذلك لبعدهم عن مصادرة السر و بلغت ان بعض المشايخ قال لبعض المريدين اياك و هذا الدعاوى فان لله تعالى سايلك عنها فقال المرید لو علمت ان لله تكلمنى فى القيمة او يسالنى عن هذا لما كان منى فى طول عمرى الا هذا و انا ممن يصلح لمخاطبه الحق و للوقوف بين يديه و سقط و مات رحمة لله عليه قال الله تبارك و تعالى **ينزل الملائكة بالروح من امره على من يشاء من عباده**^{١٣٥٣} مقامات الوحي فنون، فبعضها وحي الذات و بعضها وحي الصفات و بعضها وحي الفعل و من وحي الفعل ما ياتى به من الوحي يكون على مراتب ارباب القلوب فوحي فى مقام الادب و وحي فى مقام العبودية و وحي فى ابراز الحق من الباطل او تخويف من الفراق او بشاره لنيل الوصال او تعريف اسرار عيوب النفس و مداوائها و

^{١٣٤٤} الأنعام : ٧٩

^{١٣٤٥} النجم : ١٧

^{١٣٤٦} الحجر : ٨٨

^{١٣٤٧} الحجر : ٨٨

^{١٣٤٨} الحجر : ٨٩

^{١٣٤٩} الكهف : ١١٠ - فصلت : ٦

^{١٣٥٠} الحجر : ٨٨ - طه : ١٣١

^{١٣٥١} الحجر : ٩٢

^{١٣٥٢} الحجر : ٩٣

^{١٣٥٣} النحل : ٢

دفع مكاييد الشيطان ورد وسواسه او تربية العقل بالتفكر او تربية القلب بالذكر او تصفيه السر بنور الفراسة او خبر من الغيب الكاين من وقوع المقدرات ما يخفى فى الضماير و السراير و خبر عن وقوع كشف عالم الملكوت او خبر عن اختصاص الربانيه من لمعان انوار الذات و الصفات و الملكة يخبرون بارباب القلوب من اسرار ما وصفنا و مخاطبتهم مع القلوب الا ترى كيف قال تعالى **نزل به الروح الامين**^{١٣٥٤} **على قلبك**^{١٣٥٥} و اما وحى الصفاتيه يكون بانواع على مراتب الصفات يخاطب الارواح على قدر سيرها فى عالمها و آما وحى الذات يكون من الاسرار و هناك يتزلزل الصفات و يتغير الاحوال و يضمحل الرسوم و يسقط الوسائط يحدث فى السر بالسر للسر و يظهر للسر ما فى السر قال صلى لله عليه و آله ان فى امتى محدثين و مكلمين فالمحدثون الدين يحدث معهم الملكة و المكلمون الذين يكلمهم لله و يجوزان يحدثهم لله و بيان قوله تعالى **ينزل الملكة بالروح من امر ربه الروح الوحي الالهى سماه بالروح** لانه كلامه صدر من ذاته و هو حيوه قلوب الصديقين من المكلمين و المحديثين و هو سبب حيات قلوب المؤمنين يحييهم بعلمه من موت الجهالة بخبر الاولياء من وحيه ما يهذب قلوب السامعين و هو توحيده و وصف عظمة كبريائه ليسقط عليهم الخيال و ليزول عن قلوبهم المحال قال لله تبارك و تعالى و قدس و **يخلق ما لا تعلمون**^{١٣٥٦} ان لله سبحانه حى الافهام و العقول عن حصر افعاله و بدايع صنعه لانها قاصرة بفتورها عن ادراك لطايف فعله و عجائب قدرته و ما يصدر من غيبه من الالاء و النعماء اى اذ اعجزتهم عن ادراك الخلق فكيف لا يعجزون عن ادراك الخالق و هو قادر ان يخلق على ظهر نملة الف الف عرش و الف الف كرسى و الف الف عالم بخلق بساتين الروحانيه فى قلوب الاطيار و الوحوش و البهائم و هم بها يعيشون يريحون و يسرحون و يخلق فى قلوب الجن جنان الرحمه و نيران العذاب و يخلق فى قلوب الملكة بحار التسبيح و التهليل و يخلق فى قلوب العقلاء المحايين عيون الحكم و المحبة و الشوق و المناجاة و يخلق لعشاق حضرته من العارفين من صورة الروحانيه عالما فى عالم و تجلى بجلوه و جلاله منها لهم و لا يعرفها الا شايق عاشق واقف باسرار الربوبيه، روى ابن عباس فى قوله **و يخلق ما لا تعلمون** ان عن يمين العرش نهرا من نور مثل السموات السبع و الارضين السبع و البحارا سبع يدخل جبرئيل (ع) كل بحر فيغتسل فيزداد نورا الى نوره و جمالا الى جماله و عظما الى عظمه ثم ينتفض فيخرج لله تعالى من كل قطره تقع من ريشه كذا وكذا الف ملك يدخل منهم كل يوم سبعون الف ملك البيت المعمور و فى الكعبه سبعون الف ملك لا يعودون اليه الى ان تقوم الساعة قال بعضهم علمك الحق الوقوف عنه ما لا يدرك عقلك من آثار الصنع و فنون العلم ان لا يقابله بالافكار فانه خلق ما لا تعلم انت و لا يعلمه احد من خلقه الا من علمه الحق الا ترى بقوله **و يخلق ما لا تعلمون** الا فى وقت مباشرته و هو عالم به لانه الذى قضى و قدر قال الله تعالى **اموات غير احياء و ما يشعرون ايان يبعثون**^{١٣٥٧} من اماته الحق بموت الحرمان عن حيوه العرفان كيف يحيى بحيوة لاموت فيها فالجاهلون فى غمرات موت الجهاله و العارفون فى حيوه المشاهده اماتهم حين طردهم عن ابواب لطفه فهم يعمهون فى ظلمات القهر و ما يشعرون سبل الحيوه و طريق النجاة فمثالهم مثال الاصنام التى لا روح فيها و لاستعداد لها بقبول الحيوه فلك اهل الجهل به ليس لهم استعداد قبول حيوه المعرفه و روح المحبة كك أكد فى حق الاصنام بعد قوله اموات غير احياء قطع الحيوه الاصلية منها و قطع عنها ايضاً استعداد بقبول الحيوه لانها جمادات فألمنكرون كك اموات القلوب عن معرفه العارفين غير مستعدين لاحوالهم و العلم بعرفانهم فسلطين المعرفه احياء بارواح معرفته و المحبون احياء بارواح محبته والموقنون احياء بانوار مشاهدته و الصديقون احياء بانوار لقائه والمقربون احياء بانوار صفاته و

^{١٣٥٤} الشعراء : ١٩٣

^{١٣٥٥} الشعراء : ١٩٤

^{١٣٥٦} النحل : ٨

^{١٣٥٧} النحل : ٢١

الموحدون احياء بانوار ذاته و اهل سر الغيب احياء بحيوته القديمه و الجمهور من وصل القدم فى بحر مكرمة مستغرقون لايموتون فيها بالحقيقه من سكون ارواح معرفته فى اسرارهم و احاطه ارواح بقاءه على ارواحهم و لا يحبون فيها بالحقيقه لوصوله سطوات عظمة الازليات عليهم و اذا بصرتهم بالحقيقه فعن ادراك كنه القدم اموات غير احياء اذ لا سبيل للحدث فى القدم بنعت ادراكه لكن هم فى جنان من حلاوة اوقاتهم فى ادراكه و ما يشعرون لانهم لا يدركون ابدا لكن اذ طلع اصباح الوجدانيه عليهم و باشرهم انوار شمس الذات و اقمار الصفات يقومون معه بوصفه الحيوه الباقيه والعلم بفروغ الربوبيه ولكن لا يعرفون ايان يبعثون فى هذه المنازل لان الاوقات هناك وقت واحد بنعت السرمديه والازليه سبحانه و تعالى و قال بعضهم الحيوه على اقسام، فحيوة بكلماته و حيوه بامرهم و حيوه بقربه و حيوه بنظره و حيوه بقدرته و حيوه هى الموت و هى الحركات المذمومه و هو قوله تعالى **اموات غير احياء و ما يشعرون** قال سهل خلق لله الخلق ثم احياهم باسم الحيوه ثم اماتهم بجهلهم بانفسهم فمن حى بالعلم فهو حى و الا فهم موتى بجهلهم و قال الواسطى الميت من غفل من مشاهدة المنان و الحى من كان حيا بالحى الذى لا يموت و قال بعضهم اهل الجنه اموات و لا يشعرون لاشتغالهم بغير الحق و اهل الحضرة احياء لانهم فى مشاهدةالحق قال لله تعالى **اموات غير احياء و ما يشعرون** قال لله تبارك و تعالى **للذين احسنوا فى هذه الدنيا حسنة**^{١٣٥٨} اى للذين رفعوا ارواحهم و قلوبهم و عرضواها فى الحضرة لبذلها و فدائها الروس المشاهده و احسنوا عبودية خالقهم و شاهدوا مشاهدة ايقان و عرفان فى دار الامتحان حسنة مشاهدة الرحمن فى وقت كشوف انوار جماله فى اوقات المواحيد و الواردات و لهم فى دار الآخرة عيان فى عيان و بيان فى بيان بلا فترة و فتور و بلا حجاب و لا عياب و لنعم دار هولاء المنفردين عن الاكوان و الحدثان دار مشاهدة الرحمن ثم وصف مقاماتهم السنيه و درجاتهم الرفيع فى مقاعد صدق المشاهدة بقوله تعالى **جنات عدن يدخلونها تجرى من تحتها الانهار لهم فيها ما يشاءون كذلك يجزى الله المتقين**^{١٣٥٩} ساتين مقام الجمال و الجلال تجرى فيها انوار زوايد المنن و لهم من مشاهدة جماله و جلاله ما يشأون من حلاوة الخطاب و الوصل و هذا جزاء اقوام انفردوا بالحق عمادون الحق قال الاستاد ان فى الدنيا مشاهدة و فى لآخره معاينه ثم وصف هولاء المحسنين المتقين بطيب قلوبهم و ارواحهم عند خروجهم من الدنيا بقوله تبارك و تعالى **الذين تتوفهم الملكه طيبين**^{١٣٦٠} فى الدنيا بطيب نفحات مسك تجلياته و تدلياته و فى الاخرة بطيب مشاهدته و وصاله و ايضا طيبين بطيب محبه و معرفته طابت نفوسهم فى خدمة مولاها و طابت قلوبهم فى محبة سيدها و طابت ارواحهم بطيب مشاهدة ربها و طابت اسرارهم بطيب اسرارهم هولاء مقدسون من شوايب الحدثان و اشراك الا صنم تقدست نفوسهم من لوث الطبيعيات و تقدست قلوبهم من لطح الشهوات و تقدست ارواحهم من الوقوف فى الآيات و تقدست اسرارهم من علايق الكرامات طابوا بطيب المناجاة واستانسوا بانس المدناة و سكروا بوحوه المشاهدات وصاحوا فى مجالس انوار الصفات و طاروا باجنحة الشوق و المحبته فى انوار الذات طيب لله قلوبهم حيث جعلها متصفه بانوار شهوده عليها و طابت الوجود بوجودهم وفاحت فارة مسك محبتهم فى الآفاق فما اطيب ذلك الطيب اذا تنفسوا من غلبات الشوق الى جماله و استانسهم طيب وصاله هبت عليها ريح الشمال و حملت انفاسهم ودارت حول الكونين فطابت لاكوان و الحدثان من طيب انفاسهم لانها رياض جمال الحق و موضع انفاس الرحمن الا ترى كيف قال سيد اهل الانفاس (ص) **انى لاجد نفس الرحمن من قبل اليمن** و قال (ع) ان لربكم فى ايام دهركم نفحات الا فتعرضوا لها لنفحات الرحمن عرايس حور المشاهدة هناك يتجز فيطيب بطيبها تلك الانفس الربانيه فطابت السموات و الارض بطيبها قيل اى طيب ابدانهم و

١٣٥٨ الزمر : ١٠

١٣٥٩ النحل : ٣١

١٣٦٠ النحل : ٣٢

ارواحهم بلازمة الخدمة و ترك الشهوات و قال طيبين بقبض ارواحهم طيبه ببدلها نفوسهم قال الله تعالى و تقدس ان تحرص على هداهم فان الله لا يهدى من يضل^{١٣٦١} بين سبحانه جلال كرم حبيبه و شقيقه على خلقه محبة لدينه و نظاما لعبوديته ثم قال لا يضيق صدرك لاجل من اغويته فى الازل عن طريقك فانك لا تهديه فان من طرده سابقه ارادة الازلية لا يقدر الحدثن سدباب الطرد عليه فآن العبودية من خلقه يتعلق باختصاصه من خصه بمعرفته البسه لباس عبوديته و من البسوه لباس قهره فانك لا تقدران تنزع ذلك عنه فان حريان امر القدم لا يدفعه الا العدم و انما بعث الرسل لبيان الشريعة و وضوح الطريقه لا لشركتهم فى الهداية لان السعادة و الشقاوة و الهدى و الضلاله جرت فى الازل بما لا تبديل فيها و لا تحويل و انما تظهر فى الاوقات رسما على الاجسام و الهياكل و لا صنع فيها لاحد و ليس يقدر عليها خلق بل هى ارادة جرت فى الازل بعلم سابق فصرت عنها ايدى الانبياء و السن الاولياء بقوله ان الله لا يهدى من يضل و تصديق ما ذكرنا ما اشار اليه قوله تعالى انما قولنا لشيئ اذا ارادناه ان نقول له كن فيكون^{١٣٦٢} اى لا يكون كون الاشياء الا بتكويننا اياها اما فى اليجاد و اما فى الهداية و بيان هذه الآيه ان لذاته تعالى صفات قديحه ازليه منها الاراده و المشيه و هما سابقتان قبل كل سابق لانهما قديمتان جرت لكون الكون و ما فيه لا ان يكونا محدثان فى الحق لآنه منزه عن البدأ الذى خل عنه للارادة و المشية فى سوابق العلم انما اراد فى القدم و علمه كان مقرونا بارادته وكان الوجود موجوداً فى علمه مرید الارادته وكان قادرا بقدرته القديمه بايجاد الكون بمحض الارادة و معلوم العلم و لكن لواوجده لكان معاد لوجود الحدثن رتبة القدم اخرها بغير علمه و لالوقت من لاوقات اراد حدث الحدوث و احداثه فعلم وجوده بعد ان كان معدوما فواجده بتمام الصفه حتى يكون على حد الكمال لانه تعالى خلق لاشياء بمباشرة نور ذاته و جميع صفاته فالقول منه صفة من صفاته فقال للمعدوم كن بتكويننا اياك حى يكون ذلك المعدوم موجوداً بكمال جميع الصفات اذ لو كان خالياً عن الامرو الكلام كان ناقصا مع انه تعالى قادر بجميع الاشياء على حد الكمال قال لله سبحانه و تعالى و الله فضل بعضكم على بعض فى الرزق^{١٣٦٣} الارزاق منقسمه على اهل سلوك المعارف و الرزق لبعضهم طاعات و لبعضهم ارادات و لبعضهم مقامات و لبعضهم حالات و لبعضهم مكاشفات و لبعضهم مشاهدات و لبعضهم معرفه و لبعضهم محبة و لبعضهم توحيد و لبعضهم تفريد فرزق الاشباح بالحقيقه العبوديه و رزق الارواح بالحقيقه رؤية انوار الربوبيه و رزق العقول الافكار و رزق القلوب الاذكار و رزق الاسرار حقايق العلوم الغيبية المكشوفه بها فى مجلس القرب مشاهدة الغيب الخطاب للاسماح و العيان للابصار و الحلاوة لفظرة الحقيقه و السكر للروح و العين للنفود و المعرفه للعقول و الغيبة للقلوب و الغناء للنفوس و الحق للخلق و الخلق للحق و نصيب العارف من المعروف معروف و هو المعروف و لولا المعروف غذاء العارف و قوته لم يكن للعارف و يبقى المعروف بلا عارف وكلهم مشفقون على ارزاقهم عريان الى قوتهم من الحقايق عطشان الى مشاربهم بعد سقيهم بحار القرب و المشاهدة لا يطيفون الى رؤيه غير هم من المريرين ان يكون معهم فى المشرب و المطعم غيره على احوالهم قال لله تبارك و تعالى و تقدس و الله اخرجكم من بطون امهاتكم لاتعلمون شيئاً و جعل لكم السمع و الابصار و الافنده لعلكم تشكرون^{١٣٦٤} اخبر لله تعالى انه اخرج الكل من بطون الاقدار و ارحام الغيب و اصلاب المشية على نعت الجهل به و الاشراف على ذاته و صفاته بنعت المعرفة و لا تعلمون شيئاً من احكام الربوبيه و امور العبوديه و العلم باوصاف الازل فالبسكم اسماعا من نور سمعه و كساكم ابصارا من نور بصره و اودع فى قلوبكم علوم غيبه بان حلها بحليه فطرز

^{١٣٦١} النحل : ٣٧

^{١٣٦٢} النحل : ٤٠

^{١٣٦٣} النحل : ٧١

^{١٣٦٤} النحل : ٧٨

الايان و الاسلام و الايقان فتستمعون بسمع كلامه و تبصرون ببصر جماله و تعقلون بنور معرفته بذاته و صفاته و نعوته و اسمائه و تشرب ارواحكم من سواقي قلوبكم شراب محبته و شوقه و عشقه حين ترد انوار الموايد عليها من بحار كشف وحدانيته و سرمديته **لعلكم تشكرون** تعرفونه بانه لا يشكره غيره ثم جعل للسعداء من عباده السمع ليستمع بها لطايف ذكره و الابصار ليصير بها عجائب صنعه و الافئدة ليكون عارفا بصانعه و مخترعه و هذه الاعضاء و الحواس هي الموجبة للشكر فالشكر من راي منة لله عليه في سلامة هذه الحواس و الكفران من راي انه يؤدي بها شكر شيء من نعمة لله عليه بشيء من احواله قال بعض المحققين جعل لكم السمع لتسمعوا به خطاب الامرو النهي و الابصار لتبصروا بها عجائب القدرة و الافئدة ليغرفوا بها آثار موارد الحق عليكم **لعلكم تشكرون** اي لعلكم تبصرون دوام نعمتي عليكم فترجعوا الى بامري ثم بين قدرته سبحانه في امساكه اطيارا للارواح في اهواء الملكوت و انوار سماء الجبروت حين يطيرون باجنحة العرفان و الايقان على سرادق مجده و بساط كبريائه مسخرات بانوار جذبه ما يمسهن الا الله بكشف جماله لها امسكها به عن قهر سلطان سبحات جلالة حتى لا يغنى في بهائه بقوله **الم يرو الى الطير مسخرات في جو السماء ما يمسهن الا الله ان في ذلك لايات لقوم يؤمنون**^{١٣٦٥} طير الهموم في جو سما الازل ممسكه ارياش طلبها بجمال انوار لايدر عن الوقوع على غير مواقع مشاهدة الوصله و كك يتم نعمته عليكم اتمام النعمة بان تكون عاقبتكم مختومة بالحسن و يكفيهم امور الدين و الدنيا و يصونهم عن اتباع الهوى و قال تمام النعمة خلو القلب من الشرك الخفى و السلامة النفس من الريا و اسمعه قال الله تبارك و تعالى **ما عندكم ينفذ و ما عند الله باق و لنجزين الذين صبروا اجرهم باحسن ما كانوا يعملون**^{١٣٦٦} اخبر سبحانه ان كل وارد يرد على قلوبهم من موارد قرب الالهية يجرى و لا يثبت و لا يبقى لهم اصل الاصل و هو مشاهدة الجلال و عزته و ايضا ما عندكم من المعارف ينفذ في سبحات جمال المعروف و ما عنده من انوار الذات و الصفات التي بيد و جميع المعارف باقيه للعارفين المحيين فان ينقض المعارف لا ينقض الكواشف و ان ينقض الاعمال لا ينقض الاحوال ثم اخبرانه يجازى المحبوسين في قيود اسر بلا محبته و امتحان شوقه و بلاء عشقه بشماهدته و كشف جماله لهم احسن ما يرجون منه فان رجائهم على قدر همهم و همهم على قدر نياتهم و نياتهم على قدر قصورهم و اي كلها معلوله مقصورة و اجر جماله و وصاله غير محسوب من حيث وجود الخلق و الخليفه قال الله تعالى **انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب**^{١٣٦٧} قال بعضهم ما منكم من الطاعات فانها فانيه و ما مني اليكم من جزاء اعمالكم فهو باق على الدوام قال ابن عطاء اوصافكم فانيه و احوالكم باقيه فلا تدعوا منها شيئا و ما من الحق اليكم باق فالعبد ما كان فانيا في اوصافه باقيا بما عند الله و هو تفسير قوله **ما عندكم ينفذ و ما عند الله باق** و قال ما عندكم ينفذ من اشتياقكم الى لقائنا فيعرض الزوال و قبول الانقضاء و ما وصفنا به نفسنا ربما ورد به الآثار الاطال شوق الابرار الى لقائي و اني الى لقائهم لا شد شوقاً و ذلك اقبال لايتناهى و افضال لايفنى فسبحان من جعل خزائن علمه و قدرته بين الكاف و النون انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون قوله تعالى **قل نزله روح القدس من ربك بالحق ليثبت الذين آمنوا و هدى و بشرى للمسلمين**^{١٣٦٨} ان لله سبحانه و تعالى كلم في لازل فا وحي كلامه الى جبرئيل (ع) و امره ان يوحي الى حبيبه و امر حبيبه ان يبلغه الى المومنين الذين عرفو الله بالارواح حين اخذها الحق بميثاقه و كلمها بكلامه حيث قالوا بلى ليشبوا في معرفة الله بخطاب لله و يستقيموا في طاعته ثم وصف كتابه بانه معرف جميع خطابه و ذاته لاهله و يبشرهم بوصولهم الى حبيبه ابدًا بقوله **و هدى و بشرى للمسلمين** و ان لله سبحانه اذا

^{١٣٦٥} النحل : ٧٩

^{١٣٦٦} النحل : ٩٦

^{١٣٦٧} الزمر : ١٠

^{١٣٦٨} النحل : ١٠٢

اراد ان يتكلم بنفسه مع نفسه كما يليق بجلاله بلا همهمة و لا اصوات و لاشيء من صفة الحدثان ثم يلبس كلامه قوة من قوته و جلالة من جلالة و عظمته من عظمته فيسمع جبرئيل على ما يلتق بقوته فيسمع كلامه بقوة قدسية مستعارة من قدس لله و لولا ذلك لذاب بسماعه اهل الملكوت ثم ان جبرئيل عليه السلام احتمل ذلك و نزل به الى النبي صلى لله عليه و آله فالبس الحق ذلك القوة و الجلال قلب نبيه و يسمعه بتلك القوة ثم يعيض تلك القوة فى جميع وجوده فثقل عليه محفظ لله بحفظه حتى بقى تحت اثقال برجاء وحي الاترى الى قوله **انا سنلقى عليك قولا ثقيلا**^{١٣٦٩} هو الملقى و هو الحامل و لولا قوته الازليه اعانقه لطاش فى اول سماعه يسمع من كلامه و روح القدس مع جميع ارواح المقدسه من فيض تجلى قدس جلالة فكلها تكون قدسيه فإى روح قدسيه عليها اقرب فهو اظهر من قدسها لا يلصق بها العلل و الحوادث قال الواسطى الارواح ليس لها نوم و لالذة و لا موت و لا حيوة بل هى جوهرة لطيفه للطفه يسمى و للطف يسمى جبرئيل روح القدس قال الله تبارك و تعالى **يوم تانى كل نفس تجادل عن نفسها**^{١٣٧٠} الانفس بالتفاوت فنفس تجادل عن معصيتها و نفس تجادل من خوفها من النار و نفس تجادل عن طمعها فى الجنة و هؤلاء الانفس مشغولة مجادلتها عن مشاهد خالقها و الشوق الى لقاءه و النفس المنبسطة العاشقه الهايمه يسط الى ربها و يدل عليه دلال عاشق على مشغوقه و شايق على شيقوه و يقول فى مجادلتها و انبساطها الهى فعلت لى ما فعلت فى الدنيا اتبليذ ببلايا محبتك عظام الشوق اليك و حبتنى فى دارالامتحان مع اعدائى فاين عدلك و انصافك اما ان وقت حصول المراد فيكشف لى جلال مريدتك حتى انظر اليك بك ابدا فكل نفس ليس هذا دايمها و هى محجوبه بمجادلتها محجوجّه بعملها فى الدنيا و لآخرة و هو تعالى يعطى كل ذى فضل فضله و يعطى كل نفس بقدر طاعتها مامول و هو منزّه عن النسيان و الظلم و الظلاله فيجازى الكل احسانه فانه لا ينقص من ملكه مثقال ذرة و ان يدخل الكل فى جواره و يريهم جماله قال المحقق ذهب وقت الخلق فى الدنيا اشتغالهم و بنفوسهم فى الدنيا و يجادل عنها و فى الآخرة تجادل عنها فى يتفرع الى معرفة الحق جل جلال قدسه قال تبارك و تعالى و **ضرب الله مثلا قرية كانت آمنة مطمئنة يأتيها رزقها رغداً من كل مكان فكفرت بانعم الله**^{١٣٧١} القرية المطمئنة قلب العارف الصادق المطمئنه بل با لله طمانينه حين شاهده بكشف جماله و جلالة امن بلطف لله عن قهر لله و برعايته عن طوارق الوسواس و شوارق الهواجس ياتى عليه رزق المعرفة و المحتة و يرد الانس و المشاهدة من كشف الذات و جميع الصفات رزقا رغدا بحيث لا كدر فيه و لا كدورة عليه فى قيام الهجران و ظلمة الحرمان فاذا اراد الحق سبحانه اتمام انعام النعمة عليه رفع عنه الخطا و النسيان و الظن و الحسبان حتى لا يشتغل الا بمراعاة اسراره و مدارك لطايف انواره و اذا اراد به الامتحان وضع عليه النسيان و اغلق عليه ابواب فتوح المشاهدة حتى يذوق طعم وبال الحرمان و يسقط فى ورطه الهجران و يكون خايفا بعد ان يكون آمنا بقوله **فكفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع و الخوف بما كانوا يصنعون**^{١٣٧٢} قال الاستاد فزاع القلب عن الاشتغال نعمة عظيمة اذا كفر عبد هذه النعمة بان فتح على نفسه باب الهوى و اعرفى مياد الشهوات شوش لله عليه نعمة قلبه و سلب ما كان يجده من صفاء و قته فان طوارق النفس يوجب شوارق القلب قال الله تعالى **سيحان الذى اسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى**^{١٣٧٣} فى هذه الايه اربع اشارات اشارة التقديس و اشارة الغيرة و اشارة الغيب و اشارة السرفاما اشارة التقديس بقوله سبحانه اى منزّه عن اشارة الجهات و الاماكن من الفوقيه و ما يتوهم اليه الحق

^{١٣٦٩} المزمّل : ٥

^{١٣٧٠} النحل : ١١١

^{١٣٧١} النحل : ١١٢

^{١٣٧٢} النحل : ١١٢

^{١٣٧٣} الإسراء : ١

لانه اذ وصل عبده الى وراء الواراء انه كان فى مكان اى لايتو هموا برفع عبده الى ملكوت السموات انه رفع الى مكان او هو فى مكان فان المكان و الاكوان اقل من خردله فى وادى قدرته الا ترى الى قوله تتم الكون فى يمين الرحمن اقل من خردلة فالعندية و الفوقيه منه منزهة عن اوهام البشريه حيث توهموا انه اسرى به الى المكان اى سبحان من تقدس عن هذه التهمه و اما اشارة الغيرة بقوله الذى و لم يذكر من اسم الظاهر مثل الله و الرحمن لانه غار بنفسه ان يراه احد سوى عبده و ما يسمى النبى باسمه الظاهر ايضا غيره عليه فرفع الاسمين من اليمين لثلا يطلع عليهما احد من القرنين الى الثرى و اما اشارة الغيب قوله اسرى سرا على ما بين العبد و الرب و قوله ليلا محل السر و النجوى فبان من التقديس افراد القدم عن الحدوث و سقوط الاكتاب عن محل التفصيل و كون الاختصاص له من البرية فطهارة القدم عن احاطة الحدث به و العزة بوصفه عن محمده العارفين و عرفان الموحدين و بان عن اسم المبهم حقايق المحبه و امتناع الصمدية عن اندارك الخليفه و بان من اشارة الغيب و ظهور انوار الربوبية و سطوع انوار علم المجهول و بان من اشارة السر خطاب المتشابهات و غوامض علوم المشكلات و لاشارة الى وقايع اشراط الساعة اسرى بعبده من محل الارادة الى محل المحبة و من محل المحبة الى محل المعرفة و من محل المعرفة الى محل التوحيد و من محل التوحيد الى محل التفريد و من محل التفريد الى محل الفناء و من محل الفناء الى محل البقاء و من محل البقاء الى محل الاتصاف و من محل الاتصاف الى محل الاتحاد فلم يبق فيه منه شئ من رسوم الحدوثيه من استيلاء القدم الى الحدث فدى منه ثم بدلى ثم فنى فيه فكان بين فناءه و بقائه قاب قوسين قوس الازل و قوس الابد فيبين القوسين غاب فى الغيبه فبقى غيبه و اسرى اوادنى فزال ما بغير و غيب غيبه كانه كان فى فناء الفناء و الفناء عن الفناء فبقى اسمه مع اسم الاشارة بقوله تعالى **سبحان الذى اسرى بعبده** اى هو مع مكانته فى مقام الاتحاد على وصف العبودية فسبحان الذى سبحانه عن ان يكون محل للحوادث او يحل فى الحوادث او امتزجت اللاهوتيه با لئاسوتيه قوله سبحان كان ازليا سرمديا كان سبحان قبل اليجاد العبد و العبيد هو هو بذاته و صفاته له لا بغيره امتنع عن القرب و البعد من جهة الخليفه بحال من الاحوال ابد الابد اسرى من رؤية فعله و آياته الى رؤية صفاته و من رؤية صفاته الى رؤية ذاته و اشهده مشاهدة جماله فراى الحق بالحق و صار هناك موصوفا بوصف الحق مكان روحه و عقله و عقله و قلبه قلبه فراى الحق بجميع وجوده لآن وجوده كان بجميع عنياً من عيون الحق فراى الحق بجميع العيون و سمع خطابه بجميع الاسماع و عرف الحق بجميع القلوب حتى فنى عيون و اسماؤه و قلوبه و ارواحه و عقوله فى الحق فنظر الحق الى الحق لاجل ثبات عينه لان العيون الحدوثيه فنى فى عيون الحق و عيون الحق رجع الى الحق فراى الحق الحق و عرف الحق الحق و سمع الحق بين الحق الحق رحمة لله تعالى عليه، قال لله تبارك تعالى **اقرا كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيباً**^{١٣٧٤} هذا مقام السر و مقام الغيرة على احبائه حتى لا يطلع عليهم الاغيار من الملائكة و الجن و الانس بل هو مقامات النجوى و سرايرات الخفى و حقايق البلوى و عجائبات السكوى قال الزمت نفسك احوالا و الزم احوالا و ما الزمت اشد مما الزمت نفسك قال لله تعالى **وكل انسان الزمناه طائره من عنقه**^{١٣٧٥} من سعادة و شقاوه و منهم من الزم الصبر على مقام المشاهدة و منهم من الزم التمسك بالادب على بساط القرب و هذا اشد و اشد قال بعضهم كتابا يكتبه على نفسك فى ايامك و ساعاتك و كتاب كتب عليك فى الازل لا يحالف هذا ذاك و لاذالك هذا قال بعضهم الكتاب يخرج اليك هو كتاب لسانك قلمه و اعضاؤك و مفاصلك قرطاسه انت كنت الممتلى على حفظك ما زيد فيه و لا ينقص و متى انكرت ذلك شيئاً يكون الشاهد فيه منك عليك قال لله تعالى يوم تشهد عليهم السنتهم قال بعض المحققين من المفسرين محاسبة الابرار فى الدنيا و محاسبة الفجار فى الآخرة قال لله تعالى **ربكم اعلم بما فى نفوسكم ان تكونوا**

^{١٣٧٤} الإسراء : ١٤

^{١٣٧٥} الإسراء : ١٣

صالحين فانه كان للاوايين غفورا^{١٣٧٦} بما فى انفسكم من اجلال لله و تعظيم كبريائه و شهود النعمة على بساط
قربه و رؤية العقل مشاهدة انوار آياته و مشاهدة الروح ضياء صبح صفاته و سكون السر بنعت الانس الى عظم
سبحات ذاته و نية بذل الوجود لرضاه و الصبر و التمكن فى قضائها ان تكونوا صالحين مصلحين خطرات
النفسانيه بانفاس الروحانيه و تقديس الخلقيه بتقديس المعرفه و الفرار منه اليه بنعت النجمل و الفناء فيه و ذلك
قوله **فانه كان للاوايين غفورا** راجعين منه اليه بنعت النجمل بين يديه و طلب مزيد القربة منه فانه غفور لمن اتى
الله بنعت التضرع و البكاء و الخشوع و التواضع فى جلال قدره و عظم كبريائه و فيه نكته انه سبحانه ذكر
النفوس لا القلوب و لا الارواح و لا الاسرار و لا العقول اى هو اعلم بما فى نفوسكم من شريتها و سجيته
المائله الى الاستكبار و الانكار و الفرار من الطاعة و اهوائها الى المعصية لذلك قال ان تكونوا صالحين مايلين
عن متابعتها راجعين من امر هواها الى مراد لله فى مجاهدتها و اما تبتهها **فانه كان للاوايين** راجعين فيها الى لله
بنعت الندم على ما سلف من الذنوب طلب المشاهده الغيوب قال فى قوله **فانه كان للاوايين** غفورا اى لذنوب
من رجع اليه من عنده غافرا و لهم راحما قال لله تعالى **و اوفوا بالعهد ان العهد كان مسئولا**^{١٣٧٧} العهد عهد
الازل الذى وقع بين كينونه الارواح فى عالم الافراح قبل كون الاشباح بينهما و بين الحق العهد صدر من الحق
معهما بان لا يشغل بغير لله ابدًا قال اوفوا بمعاهد الاول فان ذلك مسئولى عن كل نفس و مطالب عند كل حركة
فعهد المحب المحبه و عهد العارف المعرفه و عهد الموحد التوحيد و عهد المرید الارادة و لكل عهد رعاية
فعهد المرید بذل الوجود و عهد المحب الصبر فى المفقود و عهد العارف تبرى الهمة عن الدارين و عهد
الموحد افراد القدم عن الحدوث و الفناء فى بقاء الحق. قال يحيى بن معاذ لربك عليك عهود ظاهراً و باطنا
فعهد على الاسرار ان لا يشاهد سواه و عهد على الروح ان لا يفارق مقام القربة و عهد على القلب ان لا يفارق
الخوف و عهد على النفس فى اداء الفرائض و عهد على الجوارح فى ملازمته الادب و ترك ركوب المخالفات
و لله سبحانه و تعالى يقول **ان العهد كان مسئولا** قوله تبارك و تعالى **تسبح له السموات السبع و الارض و من
فيهن و ان من شىء الا يسبح بحمده**^{١٣٧٨} ان لله سبحانه ايجاد الخلق بقدرته القايمه الازليه و المشيه السابقه و
الارادة القايمه بذاته و علمه و حكمته فخرج الكون من القدم بما ظهر عليها من الصفات القدم مباشر انوار
قدرته الوجود فاثرت قدرته مباشرتها فى الاشياء الارواح الحضريه و العقول الربانيه و الالسنه الجباريه و المعرفه
الابدية و رفع الحجاب من بينها و بين معان القدرة و معادن الفعل فشاهدت الاشياء مصادرها فاهترت ارواحها
بنعت عشقها الى معانها و تكلمت السنهتها بقدس خالصها و تقديس بارئها و تسبيح صانعها و ذلك من حيوة
فايضة شايعة من تواتير الحيوة الازليه فالكل فى حيوتها قايمه بتلك الحيوة مسبحة لصانعها بتلك الالسنه و ذلك
من استيلاء غواشى انوار القدرة و سبحات العظمة عليها فالسموات سبح له بلسان العظمة و الارض سبح له بلسان
القدره و من فيهن سبح له ذوات الارواح و الحيوة بالسنه الصفات و الافعال على قدر مراتبهم و جميع الاشياء
سبح له من النباتات و الجمادات بالطاهر من قول اهل الرسوم لا من قول اهل المعرفه سبح له بلسان الاوصاف و
الاسماء و النعوت و العارفون من بينهم يسبحون له بالسنه الذاتيه لانهم فى شروق شمس الازل و انوار طلوع
اقمار الآباد و لكن لا يعرف تسبيح الجميع الا من تجلى الحق بسره و روحه و عقله و قلبه و صورته بجميع
الذات و الصفات وللأشياء السنه روحانيه ملكوتيه سبح الحق بها بلغات غيبية و اشارات ازلية و لا يسمعها الا
اهل شهود الغيب الذين ينطقون بالحق و يسمعون بالحق و يعقلون بالحق و يعرفون الحق بالحق و ينظرون بالحق
الى الحق و تصديق ما ذكرنا فى تسبيح الجمادات ما روى انس بن مالك قال كنا عند رسول لله صلى لله عليه و

^{١٣٧٦} الإسراء : ٢٥

^{١٣٧٧} الإسراء : ٣٤

^{١٣٧٨} الإسراء : ٤٤

آله فاخذكفأ من الحصباء بسجن في يد رسول لله حتى سمعنا التسبيح ثم صبهن في يد امام المتقين على بن ابي طالب عليه الصلوة و السلام يسبحن حتى سمعنا التسبيح ثم صبهن في ايدينا فما سبحت في ايدينا و الدليل على صدق هذا الحديث قوله تعالى **يا جبال اوبي معه و الطير و النأ الحديد**^{١٣٧٩} اى سبىحه معه و معروف ان الجبال سبحن تسبيح داود عليه السلام و عن جعفر بن محمد عن ابيه عليهما السلام قال مرض رسول لله صلى لله عليه و آله فاتاه جبرئيل عليه السلم بطبق فيها رمان و عنب فاكل النبي (ص) فسيح ثم دخل الحسن و الحسين عليهما السلام فتناولوا منه فسيح العنب و الرمان ثم دخل رجل من اصحابه فتناول فلم يسبح فقال جبرئيل (ع) انما ياكل هذا نبي او وصى او ولد نبي و اصدق التصديق قوله سبحانه فى آخر الآيه قال لله تعالى **يوم يدعوكم فتستجيون بحمده**^{١٣٨٠} اذا وصل العارفون الى مشاهدة الحق حين فارقو من الدنيا و غابوا فى جلاله و جماله و استغرقوا فى بحار ازليته يناديهم الحق يوم العرض الاكبريا احبائى و عرفائى و اصفياى و اولياى احضروا ساعدة مواقف رؤية صناعى و افعالى فى اليوم الحشر و انظروا الى آثار ربوبيتى فى خلقى فيستجيبونه بلسان الثناء و الحمد له و عليه بما وجدوا منه من لطايف قربه و لذايد جماله و جلاله شبه السكرارى و يقولون بعزتكم و جلالكم و مجدكم و كبرياتكم ما اريناك لمححة اتركنا فى مشاهدتك حتى نراك لحظه وربما عاشوا فى جماله اى سنة و استقلوا ذلك لعظيم حلاوة وصاله و لذايد عيشهم فى قربه لم يعرفوا مرور الزمان و انقلاب الملوان بقوله و تظنون ان لبثتم الا قليلا قال لله تعالى **ربكم اعلم بكم ان يشأ يرحمكم او ان يشأ يعذبكم**^{١٣٨١} علمه سبحانه كان ازليا قبل وجود. المعلومات خارجا عن جميع العلات اختار فى علمه بعلمه و ارادته جواهر ارواح المقربين و العارفين من بين البرية بشرف قبول معرفة و استعداد حمل امانته و جعلها فى اماكن غيبه طائيرة فى مزار قدمه و اراها منازل العبودية و الامتحان من فيض لطفه و قهره فحبسها بعضا فى مقام المشاهدة و حبسها بعضا فى مقام الوصله و حبسها بعضا فى مقام منازل الدنو و القرية و هو عالما بشوق المشتاقين اليه و داء المحيين لديه و استيناس المستانسين به و استغراق العارفين فى بحار عظمتهم و حيرة الموحدين فى ميادين ازليته فيرحم بعضهم برؤيه حسن الجمال حتى بقوا مع بنعت عيش السرمديه و يعذب بعضهم بان نفسهم فيه من تسلط سطوات العظمه عليهم حتى لا يدركوا فى محل الفناء فيض البقاء و ذلك من غيرته على نفسه فرحمته على العارفين كشف بلا عتاب و وصال بلا حجاب و عذابه عليهم غلبة النكرة على قلوبهم و هذا دأبه مع اهل ولايته ابد و حديث سبق العناية حيث اختار اهل و داده بمعرفته خلصهم من عذاب فرقته و اذا اراد بطرا لغافلين شغلهم بغيره عن الاقبال عليه و رؤيه رحمته قال الاستاد سد على كل احد طريق معرفته بنفسه لتعلق كل قلبه بربه فجعل العواقب على اربابها مشتبه فقال **ربكم اعلم بكم** ثم قدم حديث الرحمة على حديث العذاب فقال **ان يشأ يرحمكم و ان يشأ يعذبكم** و فى ذلك ترجيح الامل قال لله تبارك و تعالى **و ربك اعلم بمن فى السموات و الارض و لقد فضلنا بعض النبيين على بعض و آتينا داود زبوراً**^{١٣٨٢} بين سبحانه انه علم بما اعطى ملائكته فى السموات من مقام الخوف و العبودية و اختياره لهم شرف القرية و فضل بعضهم على بعض فى الذكر و التسبيح و العبادة و الخوف و الخشية و هو اعلم بما هو اعطى من فى الارض الشريعة و الحقيقه و الطريقه و فضل بعضهم على بعض فى مراسم السلوك فاعطى الشريعة للعموم و الطريقه للخصوص و الحقيقه للخصوص فلاتم نظام الولاية رجع الامر الى درجات النبوه فاعطى المرسلين خبر غيب الغيب و اعطى النبيين خبر الغيب و كشف جميع مراتب القرية و ادارهم فى ملكوتهم بالهمم و سيرهم فى ميادين جبروته بالارواح و الاسرار و فضل بعضهم على

^{١٣٧٩} سبأ: ١٠

^{١٣٨٠} الأسرائ: ٥٢

^{١٣٨١} الأسرائ: ٥٤

^{١٣٨٢} الأسرائ: ٥٥

بعض فى الدنو دنو الدنو و التجلى و التدلى و الكلام و الخطاب و المعارف و الكواشف فبعضهم اهل روية القدم و خبره و بعضهم اهل رؤيه البقاء و خبره و بعضهم اهل روية الصفات و علمها و بعضهم اهل رؤيه الذات و معرفته فهؤلاء اهل الاول و الآخر و الظاهر و الباطن قال لله تعالى **هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن** ^{١٣٨٣} فاهل القدم اهل الاول و اهل البقاء اهل الآخر و اهل الصفات اهل الظاهر و اهل الذات اهل الباطن فاصطفى آدم (ع) بعلم الاسماء و النعوت و مباشرة الصفه و تجلى الذات فصار فى محل عين الجمع بقوله (ع) خلق لله آدم على صورته و اصطفى نوحا بالسلطنة و المعجزة و اجابة الدعوة و اصطفى الخليل بالخله و السماع و مقام الالتباس حيث قال هذا ربي و افراد القدم من الحدوث بقوله انى برى مما تشركون و اصطفى موسى (ع) بالخطاب الاصلى و سماع الكلام الازلى و التجلى و اصطفى عيسى (ع) بدرجة القدس و جعله روح القدس من كلمته العلية و اصطفى داود (ع) بالزبور الذى فيه بيان الذات و الصفات و اعطاء مقام العشق و حسن الصوت الذى من امر الصفات و الحان بلاهل القدم و اعطى سليمان (ع) بالملك و التمكين و اصطفى يوسف (ع) بكسوه حسن جماله الذى اشرق فى وجهه من طلوع صبح الصفه فى عالم الفعل و اصطفى خاتم النبيين صلى اله عليه و آله بجميع ما اعطاه اياهم و خصه بالمعراج و الدنو و التجلى و التدلى و المحبة الكبرى و المجلس الاعلى و المقام الادنى مكان قاب قوسين او ادنى فرمى بقوس الازل ما وهب الله الى الجمهور ورمى من قوس الابد ما وهب له فبقى بعد القوسين بعد ذهاب الكونين لان هناك لا يليق الا صاحب الرفيق الاعلى و المخبر عن المقام الادنى المذكور اسمه بطاها محمد سيد الورى صلى لله عليه و آله و سلم بعدد ذرات ما بين العرش الى الثرى قال محمد بن الفضل تفضيل الانبياء بالخصايص كالخلة و الكلام و المعراج و غير ذلك فضل البعض منهم على البعض و فضل محمد(ص) على الجميع الاتراه يقول انا سيد ولد آدم و لا فخر كيف افتخر بهذا و انا باين منهم بحالى واقف مع لله بحسن الادب لو كنت مفتخرا لافتخرت بالحق و القرب والدنو منه فلما لم افتخر بمحل الدنوكيف افتخر بهذا قال لله تبارك و تعالى **اولئك الذين يدعون يبتغون الى ربهم الوسيله ايهم اقرب و يرجون رحمته و يحافون عذابه** ^{١٣٨٤} رد لله تعالى بهذه الايه زمام التغير على انوف المبطلين الذين يشيرون الى غيره بالعبودية من الملائكة و الانبياء مثل عيسى و عزيز و بعضا من مؤمن الجن و هؤلاء الذين يشيرون اليهم الظلمة بانهم معبودون فانهم على باب كبرياء الازل يعجزون تحت الانوار عظمتهم حتى يصيروا فى حد الفناء من عظمة لله و جلاله يطلبون وسيله قربته من لله يشفعهم عنده لانهم يخافون من سلطان قهره و يطمعون الى كشف جماله بقوله يرجون رحمته و يخافون عذابه و اخص الوسيله كرمه القديم و احسانه العميم ثم بعد ذلك اقرب الوسيله اليه من كان معرفته به اكثر و خوفه منه اوفر و مقام الوسيله مقام الشفاعة و تلك خاصة لمحمد صلى لله عليه و آله و هى مقام المحمود و كل شفاعة منه ينشعب الى غيره و هو اقرب الوسائل الى لله فكان الكل يجعلونه وسيله الى لله من الانبياء و الملائكة و غيرهم و وصف لله تعالى طلاب هذه الوسيله بالخوف و الرجاء و الخوف صدر من انوار عظمتهم و الرجاء صدر من انوار جماله فالصادق يطير الى الحق بجناح نور الجمال و الجلال و هما وسيله منه له اليه بقربائه من الله فينظر الى العظمه و الجلال فيفنى و ينظر الى الجمال فيبقى و همانظام العبودية و عرفان الربوبية قال سهل الرجاء و الخوف زمامان على الانسان فاذا استويا قام له احواله و اذا ارجح احدهما بطل الآخر الا ترى النبى(ص) يقول لو وزن رجاء المومن و خوفه لاعتدلا قال بعضهم رجاء الرحمة هو طلب الوصول الى الرحيم و خوف العذاب هو الاستعاذة من قطعه فلا عذاب اشد من ذلك قال لله سبحانه و تعالى **و لقدكرمنا بنى آدم و حملناهم فى البر و البحر و رزقناهم من الطيبات و**

^{١٣٨٣} الحديدى د : ٣

^{١٣٨٤} الاسراء : ٥٧

فضلنا هم على كثير ممن خلقنا تفضيلاً^{١٣٨٥} اعلم يا اخي ان كرامة لله سابقه على كون الخلق جميعا لانها من صفاته واختياره و مشيئة الازلية اوجد الخلق برحمته و خلق آدم و ذريته فى خير الكرامة و الرحمة للعموم و الكرامة للخصوص فخلق الكل لآدم و ذريته و خلق آدم و ذريته لنفسه لذلك قال و اصطفيك لنفسى و جعل آدم خليفته و جعل ذريته خلفاء ايهم الملائكة و الجن و الانس فى خدمتهم و الامر و النهى و الخطاب معهم و الكتاب انزل اليهم و الجنة و النار و السموات و الارض و الشمس و القمر و النجوم و جميع الآيات خلق لهم و خلق كلهم طفيلاً لهم الا ترى الله يقول لحبيبه (ص) لولاك لما خلقت الكون و لهم كرامة الظاهر و هى تسويه خلقهم و ظرافه صورتهم و حسن فطرتهم و جمال وجوههم حيث خلق فيها السمع و الابصار و الالسته و استواء القائه و حسن المشى و البطش و استماع الكلام و التكلم باللسان و النظر بالبصر و جميع ذلك ميراث فطرة آدم التى صدرت من حسن اصطباع صنعته الذى قال خلقت بيدى فنور وجوههم من معادن نور الصفة فانوار الصفات نورت آدم و ذريته فيكون من حيث الصفات و الهياة و الحسن و الجمال متصفون متخلقون بالصفات لذلك قال عليه السلام خلق لله تعالى آدم على صورته من حيث التخلق لا من حيث التشبه و لهم كرامه الباطن و هى العقل و القلب و الروح و النفس و السرو فى هذه الجنود خزائن ربوبيته فالنفس مع جنوده قهره و العقل مع جنوده لطفه و القلب مع جنوده تجلى صفاته و الروح مع جنوده تجلى ذاته و السر مستغرق فى علوم اسراره فالكل مكرمة بكشوف الصفات من له استعداد رؤية الصفات فهو فى مشاهدة الصفات و من له استعداد رؤية الذات فهو فى مشاهدة الذات فبكرامته عرف العقول آياته و عرف النفوس عبوديته و عرف القلوب صفاته و عرف الارواح جلال ذاته و عرف الاسرار علوم اسراره فاعطى العارفين من سمعه اسماعا و من بصره ابصارا و من كلامه خطابا و من عمله قلوبا و من سره اسراراً و من انوار صفاته ارواحا و من انوار فعاله عقولا فخلقهم بخلقهم و وصفهم بوصفه من حيث الاتصاف متصفون و من حيث الاتحاد متحدون و من حيث العبودية هم فى الربوبية يطيرون باجنحه الازلية فى ظلال خيروم القدم مع الحق الى ابد الابد فإى كرامة اشرف مما ذكرت يا كريم بن الكريم و يا آدم بن آدم يا عارف تعرف من انت تفنى الناسوت فى اللاهوت و بقى اللاهوت للناسوت و خاطب اللاهوت مع اللاهوت العارفون ينظرون اليك من مجالس سرادق مسجد اكبرياء و يفرحون بك فى عالم البقاء طيب لله و قتك من اين انت و اين مأواك من حيث لا يعرفون الكل ثم ان لله سبحانه اسقط العلل و الاسباب من مواضع تفضلهم من حيث كرمهم قلبهم بكرامته و محبته السابقه لهم ثم بين عقيب كرامته بانه بعزه و جلاله حملهم فى بر الصفات بمراكب عناياته و فى بحر الذات بسفن محبته وكفاياته و قال **و حملناهم فى البر و البحر** ادارهم فى برارى النعوت و الصفات معادن المعارف و استفادوا من بحار الذات اصداق جواهر الكواشف حملهم فى البر العبودية بمركب المعرفة و حملهم فى بحر الربوبية بمركب المحبه حملهم فى بر المجاهدات بمراكب الشريعة و حملهم فى بحر المشاهدات بمركب الحقيقه ثم رزق اسرارهم موايد علوم الغيبه و رزق ارواحهم فيض الوصلة و رزق قلوبهم لطايف القرية و رزق عقولهم حقايق الحكمة و رزق اشباحهم فيض عناصر فعله من منابت عنصر الخليفه بتواثير مياه قدرته و ظلال ليالى رحمته و انوار شمس كفايته و صفاء اقمار كلايته فهم على خوان الرحمانيه و موائد اكرامة قال **و رزقناهم من الطيبات** ثم قريهم منه من البرية و كساهم حلل المغفرة و جمعهم فى دارا الوصلة و دار الكون لهم بالخدمة قال **و فضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلاً** قال ابن عطا فى قوله **و لقدكرمنا بنى آدم** ابتلاهم بالبر قبل الطاعات و بالاجابة قبل الدعاء و بالعطاء قبل السؤال كفاهم الكل من حوايجهم ليكونوا لمن له الكل و بيده كفاية الكل قال الواسطى فى قوله كرمنا بنى آدم بان سخرنا لهم الكون و ما فيها لثلا يكونوا فى تسخير شئ و يتفرعوا الى عبادة ربهم قال بعضهم فى قوله **و حملناهم فى البر و البحر** معنى البر النفس و معنى البحر القلب فمن حمله فى النفس فقد اكرمه بنور الله يرو

من حمله فى القلب فقد اكرمه بنور التائيد فمن لم يكن له نور التائيد فهلاكه عن قريب و قال البر ما اظهر من النعوت و ابهر ما استر من الحقايق قال السيارى فضلنا العلمأ على الجهال بالعلم بالله تعالى قال لله تبارك و تعالى و قدس و قل رب ادخلنى مدخل صدق و اخرجنى مخرج صدق واجعل لى من لدنك سلطانا نصيرا^{٣٨٦} اى ادخلنى فى بحر قدمك نبعث الفناء و التجريد عن غيرك و صدق المحبة لان هناك مدخل الصدق حيث لا يبقى معه شىء غيرك و اخرجنى من بحر الفناء بنعت البقاء حتى اكون باقيا معك فى مشاهدتك فان هناك مخرج صدق حيث لا يبقى معى غيرك و البسنى من انوار سلطان عزتك قميسى لاستقامة حتى لا اكون فانيا فيك و هذا معنى قوله **واجعل لى من لدنك سلطانا نصيرا** و ايضا ادخلنى مدخل صدق العبودية و اخرجنى مخرج صدق الربوبية و اجعل لى من لدنك قوة الاتصاف و الاتحاد من سلطان كبريأبك قال سهل ادخلنى فى تبليغ الرسالة مدخل صدق ان لا يكون لى ميل الى احد و لا اقصر فى حدود التبليغ و شروطه و اخرجنى ذلك على السلامه و طلب رضائك منه و الموافقه و اجعل لى من لدنك سلطاناً نصيراً زينى بزينة جبروتك ليكون الغالب على سلطان الحق لا سلطان الهوى و قال ادخلنى ميدان معرفتك و اخرجين من مشاهدته المعرفة الى مشاهدة الذات و قال السلطان مهنا سلطانا على نفسه بقمع هواه فيهلك نفسه سلطان الوحدانية و ينصر على عدوه بحسن نظر لله له فى معاونته و حمله على رؤية هواه قال لله تبارك و تعالى و **يسالونك عن الروح قل الروح من امر ربي و ما اوتيتم من العلم الا قليلا^{٣٨٧}** ان لله سبحانه ايهم على الروح فى ظاهر رسوم العلم و بينها لاهل المكاشفه من الانبياء و الاولياء بانه اراهم الروح باوصافها فى المكاشفه و ذلك سر عنده و هم يكتنمونه لقله ادراك افهام الخلايق و لا يعلمون مهيه وجودها و كيفيه خلقها قط لأن لله سبحانه قال **قل الروح من امر ربي** و لا يطلع على مهيتها الا صانعها و كيف يعلم الخلق مهيتها و هى كانت معدومه كونها الحق سبحانه بعد ان ظهر صفاته و ذاته نبعث التجلى و الكشف عيانا بلا حجاب للعدم فاوجد الروح بقدرته القايمه و ارادته الازليه حين شاهد الصفات الذات و شاهد الذات الصفات و شاهد كل صفه على كل صفه و شاهد الصفات الفعل و شاهد الفعل العدم فباشر الموجود المعدوم و ظهر الروح من تحت مباشرة القدم للعدم موجودة بوجود الذات و الصفات و شهودها بنعت ظهور كامله جامعه مخلوقه بخلق الحق متصفه بصفاته الى محل يحيى بفيض مباشرة فعله جميع الكون ففى كل موضع بقع عكس يحيى بحيوه تامه كامله لاموت فيها و من خاصيتها لانها يميل الى كل حسن و مستحسن و كل صوت طيب و كل رايع طبيبه بحسن جوهرها و روح وجودها ظاهرها غيب لله و باطنها سر لله مصورة بصورة آدم و خلق لله تعالى آدم على صورته فاذا اراد لله خلق آدم احضر روح فصور صورته بصورة الروح لذلك قال عليه السلم اشارة و ايها ما خلق لله آدم على صورته و قال ابن عباس الروح خلق من خلق لله صورته على صورة بنى آدم و ما نزل من السماء ملك الا و معه واحد من الروح قال المجاهد الروح على صورة بنى آدم لهم ايد و ارجل و رؤس يأكلون الطعام و ما ذكرنا فى صفته فهو اقل القليل قال سبحانه **و ما اوتيتم من العلم الا قليلا** قال بعضهم الروح شعاع الحقيقه يختلف آثارها فى الاجساد و قال الروح لطيفه يسرى من الله عز و جل الى اماكن معرفه و لا يعتبر عنه اكثر من موجود بايجاد غيره و قيل الروح لم يخرج من الكون لانها لوخرجت من الكون لكان عليها الذات فقيل من اى شىء اخرجت فقال من بين جماله و جلاله و قدسه بلا حظه الاشارة و غشاها بجماله و دارها بحسنه و اشتملها بسلامة و حياها بكلامه فهى معتقه من ذل كن و الروح هى ألى و قفت على البدن اسم الحيوه و بالروح تثبيت العقل و بالروح قامت الحججه و لو لم يكن الروح كان العقل متعطلا لاحجة عليه و لا له. سئل الواسطى عن الروح اين كانت مكانها حين اظهرها فقال ان الارواح خلقها و قبضها قبل الاجساد اين كانت ترى صارما عاين عيانا لان الدنيا و الاخرة عند الارواح سواء

^{٣٨٦} الإسراء: ٨٠

^{٣٨٧} الإسراء: ٨٥

قال الله سبحانه وتعالى **و بالحق انزلناه و بالحق نزل و ما ارسلناك الا مبشرا و نذيرا**^{١٣٨٨} اى بحق الربوبيه على العبودية انزلنا القرآن على قلوب الصديقين و المقربين ليعرفهم ذاتنا و صفاتنا الازليه الابديه و يدرو اسرارهم فى عالم الغيوب ليرى اسرارنا و خزائن ملكنا و عجائب قدرتنا فى جميع الذرات ان القرآن مفاتيح الذات و الصفات و خزائن الملك و الملكوت و بحق العبوديه نزل القرآن ليعرفهم منازلها و مقاماتها من الصدق و الاخلاص و جميع المعاملات ليسرى على بحارها الارواح القدسيه و القلوب الروحانيه و العقول الصافيه و الابدان المقدسه لعرفان مكان الخضوع و الفناء فى الحق **و ما ارسلناك الا مبشرا و نذيرا** لاهله و حامليه بحسن القبول و اليقين و المعرفه و التمكين و نذيرا لمن يقاعد عن امره و لم يعرف مكانه قال جعفر الحق انزل على قلوب خواصه من مكنون فوايده و عجائب بره و لطايف صنع ما نور بها الله اسرارهم و طهر بها قلوبهم و زين جوارحهم و بالحق نزل عليهم هذه اللطايف و الحقايق قوله تبارك و تعالى **ان الذين اوتوا العلم من قبله اذا يتلى عليهم يخرون للاذقان سجدا**^{١٣٨٩} **و يقولون سبحان ربنا**^{١٣٩٠} اراد اوتوا العلم اولوالمعرفه و اولوالارواح الناطقه بالحق العارفه بالحق العاملة على الحق فى بدو امرها قبل الكون من قبل ظهور الشرايع و العبودية سامعه للحق من الحق بلا واسطه و لاحجاب اذا ابتلى عليهم بعدكونهم فى الاشباح يكون من محبة لله متحركه بشوق لله مروحة بلذة خطاب لله عارفه بمراده خاضعة لامره اذا سمعوا كلام الحق استلذ و محبته فى قلوبهم و وجوههم فهيجهم الى بذل الوجود و الخضوع بين يدي جبروته فلا حيلة لهم الا وضع وجوههم على التراب خشوعا لجبروته و معرفته بغضائيم ملكوته و يذكرون و يقدسونه و ينزهونه عن الاضداد و الانداد و عن الشرك و الشريك فى ملك ربوبيته و ذلك قوله **و يقولون سبحان ربنا زاد فى وصفهم بالخوف عنه و اجلال جلاله بعث البكاء و الخشيه بقوله و يخرون للاذقان يبكون و يزيدهم خشوعا**^{١٣٩١} بكائهم من شوقهم الى جماله و حبا للقاءه و تعظيما لعظمة ما اطيب هذا البكاء و ما الذ هذه الخشوع بكائهم منه علمه يبكون من فقدان فى الوجدان و من الوجدان فى الوجدان و من الحضور فى الغيبه و من الغيبه فى الحضور و السرور بالشهود و حسن الاقبال عليه و خوف اعراضه عنهم قال سهل لا يؤثر شئ على السرما يؤثر عليه سماع القرآن فان العبد اذا سمع القرآن خشع سره اسماعه و انام قلبه بالبراهين الصادقه و زين جوارحه بالتذلل و الانتقاد. قال ابو يعقوب السوس فى قوله **و يخرون للاذقان يبكون** البكاء على انواع بكاء من الله و هو ان يبكى شفقته لما جرى عليه من الحق فى الازل من السعاده و بكاء على الله و هو ان يبكى حسرة و تحسرا على ما يفوته من الحق و من حظه منه و بكاء لله و هو البكاء عند ذكره و قربه و وعده و وعيده و بكاء بالله و هو ان يبكى ملاحظه منه فى بكائه قال القاسم البكاء على وجوه بكاء الجهال على ما جهلوا و بكاء العلماء على ما قصرُوا و بكاء الصالحين مخافه الفوت و بكاء الاثمه مخافه السبق و بكاء الفرسان من ارباب القلوب للهيبته و الخشيه و تواتير الانوار و لا بكاء للموحدين و قال الاستاد السماع موثر فى قلوب قوم فتاثير السماع فى قلوب العلماء بالتبصير و تاثير السماع فى اسماع الموحدين بالتحير فتبصير العلماء بصحة لاستدلال و تحير الموحدين فى شهود الجمال قال لله تبارك و تعالى **و نقلبهم ذات اليمين و ذات الشمال**^{١٣٩٢} اغرقهم الحق فى بحار ازليته و قلبهم نفسه ذات يمين الازل و ذات شمال الابد قلبهم من رؤيه الافعال الى انوار الاسماء و من انوار الاسماء الى انوار النعوت و الاوصاف و منهما الى رويه انوار الصفات و من رؤيه انوار الصفات الى رؤيه انوار الذات قلبهم فى كل نفس من

^{١٣٨٨} الإسراء : ١٠٥

^{١٣٨٩} الإسراء : ١٠٧

^{١٣٩٠} الإسراء : ١٠٨

^{١٣٩١} الإسراء : ١٠٩

^{١٣٩٢} الكهف : ١٨

عالم صفة الى عالم صفة و هو معهم فى سيرهم بين الصفتين فدار بارواحهم الى صحارى الآزال و ازال الآزال و دار بقلوبهم فى بوادى الآباد و آباد الآباد و ادار بانجم عقولهم فى افلاك حقايقه و دار باسرارهم فى بساتين علوم غيبه المجهوله فقصر عليها بعد فرامر اسفارهم بلطفه و لولا ذلك لبقوا فى تقلب المقامات و سير الحالات و لكنه بلطفه و رحمته خلصهم من التقلب فى عالم الصفات و لو تركيهم مع انفسهم لم يبلغوا من الازل الى الابد رؤيه صفة بعد صفة حملهم بنفسه و ادارهم فى عالم صفاته ثم القاهم فى بحر وحدانيته فصاروا مستغرقين فى بحار ذاته متخلصين من التقلب ذهب بهم سيول طوفان الكبرياء الى قاموس البقاء و هناك قلبهم سرالاسرار تارة الى نكرة القدم و تارة الى معرفة البقاء قال ابن عطا فى قوله و **نقلبهم ذات اليمين و ذات الشمال** نقلبهم فى حالتى القبض و البسط و الجمع و التفرقة جمعناهم عما تفرقوا فيه فجعلوا معى فى عين الجمع و قال بعضهم نقلبهم بين حالتى الفناء و البقاء و الاحتجاب و التجلى و الكشف و الاستتار قال ابن عطا فى قوله و **تحسبهم ايقاظاً و هم رقاد**^{١٣٩٣} مقيمون فى الحضرة كالنومى لا علم لهم بوقت و لا زمان و لا معرفة و لا بمحل و لا مكان احياء موتى نومي منتبهون لا لهم الى غيرهم طريق و لا لغيرهم سبيل و محل الحضور و المشاهدة انما هو الخمود تحت الصفات لا غير قال الجنيد هذا محل الفناء و البقاء ان يكونوا فانيين بالحق باقين به لاهم كالنيام و لا كاليقظى او صافهم فانيه هولاء ائمه الواجدين لما قاموا فقالوا ربنا رب السموات و الارض كشف لهم حتى تبينوا جلال قدره و عظم الملكوت فعينوا عن التمتع الشئ من الكون بحقيقه احوالهم و دهشين لا ايقاظ و لا رقاد و يقال اهل التوحيد صفتهم ما قاله الحق من وصف اصحاب الكهف و تحسبهم ايقاظاً و هم رقاد بشواهد الفرق فى ظواهرهم لكنهم بغير الجمع لما كشفوا به فى اسرارهم يجرى عليهم احواله و هم غير متكلفين بلهم مثبتون و هم خمود و فى قوله و **نقلبهم ذات اليمين و ذات الشمال** وقع لى من طريان الاحوال رفرفى وصف المشابهة اصناف نقلبهم الى نفسه الى قلبهم نفسى فى حجر وصلتى وهذه ففهم تلك الخاصيه التى خص بها آدم (ع) بقوله تعالى خلقت بيدي فباشرهم انوار يدي البقائى و العدم و قلبهم فى ذات يمين الربوبيه بمحض الصفه بغير التشبيه و الحلول الى ذات شمال العبودية و ذلك حين القاهم فى فناء الآزال و الآباد و نومهم على رؤس اودية الصفات بنعت الغيبه عن الذات و لولا ذلك التقلب الذى ارجعهم من معدن الربوبيه الى معدن العبودية لفسدهم صرصر الكبرياء فى هواء غرة البقاء و لما اطلع عليهم الحق شمس حلاله كادون يذوبوا فى رؤيتها فقلبهم من ذات يمين الاحديه الى شمال الحدوثيه لبقائهم بالحق مع الحق و الا كيف يكون بقاء الحدث فى القدم فهم بين الثقلين فى المقامين الفناء و البقاء و القبض و البسط و الجمع و التفرقة و هذه من لطايف العارفين و تقلب اسرار الموحدين فى عالم الملكوت و الجبروت ثم اخبر سبحانه من سعة قدرته و كمال رحمته و جلال منته بانه اختار من بين سبع البريه كلها عارفاً و جعله مستعد القبول معرفته مهدياً لجريان انوار محبته و مقبلا عليه مع اوليائه لديه بقوله و **كلبهم باسط ذراعيه بالوصيد**^{١٣٩٤} وضع بقدرته قلب الروحانى المكوتى فى كلب و جعل قلبه خزانه من خزائن معارفه و صندوق من صناديق جواهر اسراره و حركة بسلاسل جذباته و حسن عنايته الى مشاهدة قربه و عرفه طرق الربوبيه و سلوك العبودية فروحه كان روحانيا و سره ربانيا و شهوده رحمانيا و البسه ما البس القوم لذلك فر الى الحق مع اولياء من اماكن الحدثان و يا عاقل لا تنظر الى صورة الكب و غيره فان محتمل الصفات حقايق فعله و الكلب و الغير من افعاله و الأفعال و الصفات فى معادنها منزه عن التفاضل بل اذا اضاف الى الكون تفضل البعض على بعض من حيث العلم و الحكمه و اذا كان سبحانه اختار احداً من خلقه بمعرفته و محبته بحسن عنايته الازليه لا ينظر الى سببه و لا الى نسبه و لا الى صورته و لا الى مرتبه بل يجرى عليه بارادته القديمه احكام حسن عنايته فيصيره جوهر الافاق و يرفعه الى مقام الملكوت و يوصله الى ميادين الجبروت قال

^{١٣٩٣} الكهف : ١٨

^{١٣٩٤} الكهف : ١٨

له تعالى **يختص برحمته من يشاء**^{١٣٩٥} فجعل الكلب معظم آياته لهم حيث انطقه بمعرفته وكلبي قلبه اسرار نوره و ابرز له انوار هيئته فاضطجع مقام الحرم للرعاية حسن الادب بالوصيد و بين سبحانه رتبة الانسانية و فضلها على رتبة الحيوانية بحيث اقامه بالوصيد على سرادق الكبرياء و صيد مجد الجلال و ادخلهم فى دعوة الوصال سبحانه المتفضل بالكمال قال الواسطى مجالسة الصالحين و مجاورتهم يوتر على الخلق و ان لم يكونوا اخباسا الا ترى الله كيف ذكر اصحاب الكهف فذكر كلهم معهم لمجاورته اياهم و يقال لما لزم الكلب محله و لم يجاوز حده فوضع يده على الوصيد بقى مع لاولياء كذا ادب الخدمه يوجب بقاء الوصله ثم زاد سبحانه فى وصفهم بما كساهم من انوار جلاله و عظمته التى يرتعد من رؤيتها قلوب الصديقين و يقشعر من صولتها جلود المقربين و يفرح من حقيقتها ارواح المرسلين بقوله سبحانه و تعالى ان لله سبحانه و تعالى ظهر جلال قدر نبيه (ص) بانه تعالى خلق روحه و عقله و قلبه و سره و نفسه فى بدو الاول بنور حسن مشاهدته و انوار جمال وجهه خاصة بلا مطالعه العظمة و الكبرياء لانه كان مصطفى اعطاه لطايف قرب قربه و البسه حلل حسن صفاته و طيبه بطيب البسه و سقاه ورد قدسه فى بحر وداده بكاس روحه من كان عيشه مع الحق من حيث الانس و البساط و البسط و الجمال كان ضد رياض الانس و بلبل بساتين القدس راي الحق بعين الجمال فى مرآة الجمال وراه بعين الجلال فى مرآة الجمال محفوظا عن طوارق قهريات القدم و سطورات عظمة الازل حاله اصفى من كدوره عيش الخافين و غبار ايام المجاهدين ما وقع على سره قهر الغيرة كان معشوقا حبيبا محبوبا موصولا بالوصل معروف بالجمال كان من لطافته الطف من نور العرش و الكرسي و طيبه كان اطيب من طيب الفردوس شمال جماله يهب على رياض وصال الازل و حيوه جناحه منزه عن قهر ايدى الاجل لو راي بالتمثيل نملة ملبت بنوره هيئته فعل الحق نفع منها من حسنه و لطافته لذلك قال لله تعالى لو اطلعت عليهم يا حيلنى من حيث اتت على ما البستهم لباس قهر ربوبيتى و سطوات عظمتى لو ليت منهم فرار من رؤيه ما عليهم من هيئتى و عظمتى و **لملئت منهم رعبا**^{١٣٩٦} لانهم مرآة عظمتى تجلى منهم نبعث عظمتى للعالمين لثلا يقربوا منهم و يطلعوا عليهم لاتهم فى عين غيرتى و لا اريدان يطلع عليهم احد غيرى و انت يا حبيب موضع سرى و سرسرى و مكان لطفى لو رايتهم بذلك اللباس السلطان الجبارى لتعرفنهم و تملاء من رويتهم رعبا كما خر موسى كليمى من رؤيه عصاه حين قلبتها حية تسعى ذلك من الباسى اياها كسوة عظمتى و جلال هيئتى ففر موسى من عظمتنا و لم يعلم من اى شىء فرّ و لا نقص عليك فانك و ان كنت مربي برؤيه الحسن و الجمال منا بجميع صفات العظمة و نعوت الكبرياء انكشف لك فى لباس الحسن و الجمال و انت جامع الجميع قال جعفر لو اطلعت عليهم من حيث انت لو ليت منهم فرارا و لو اطلعت عليهم من حيث الحق لشاهدت فيهم معانى الوجدانية و الربانية و قال جعفر لو اطلعت على ما بهم من آيات قدرتنا و رعايتنا لهم لو ليت منهم فرارا اى ما قدرت على مشاهدة بانهم من هديتنا فيكون حقيقه الفرار منا لا منهم قوله تبارك و تعالى و اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة و العشى يريدون وجهه و لا تعد عينك عنهم تريد زينة الحيوه الدنيا و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا و اتبع هواه^{١٣٩٧} هذا تسليه لئيبه (ص) فانه كان (ع) بقلبه فى الملكوت و بروحه فى الجبروت و بسره فى مشاهدة القدم و بعقله فى انوار غيبه مشتاقا الى الحق و لا يصير فى الدنيا ان يكون مع الخلق بالصورة وكان يريد ان يطير الى منازل قاب قوسين كل وقت لما راي بين القوسين بعين الكونين مشاهدة الجمال و الجلال فقال سبحانه احبس نفسك من هولاء الفقراء العاشقين بجمالى المشتاقين الى جلالى الذين فى جميع لاوقات يسألون عنى لقاء وجهى الكريم و يريدون ان يطيروا بجناح المحيه الى عالم وصلت حتى يكون متسلين بصحبتك عن مقام الوصال فان فى رؤيتك لهم رؤيه

^{١٣٩٥} البقرة : ١٠٥ - آل عمران : ٧٤

^{١٣٩٦} الكهف : ١٨

^{١٣٩٧} الكهف : ٢٨

ذلك الجمال فيكون معهم موافقا و سرک و عقلک و روحک و قلبک عندی فانها مواضع تجلی کبريائى و اسرار عزتى لا يطيق الكون ان يكون فى جوار قلبک فان قلبک معادن اسرار العيليين و مزار الكروبيين و هو عرشى تجلى القدم و معدن عيون الكرم و لا يلقى به مصاحبة اهل العدم و لا تعد عيناک عنهم فانهم ينظرون بعينک الا اذا كانت عينک فى طلب مشاهداتى فى مرآة افعالى من الخلق و الخليقة و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا فان الوسائط فى الحقيقة يورث الغفلة عنا و هو سبحانه شغل قلوب الخلق بخلقه عن خلقه و حجبه برؤيه الخليقة عن مشاهدة الحقيقة لمن غافل سبب غفلته خوف النار و من غافل سبب غفلة الجنه و من غافل سبب غفلته استكثار العبوديه و من غافل سبب غفلته رؤيه الكرمات و من غافل سبب غفلته المجاهدات و من غافل سبب غفلته العيش التى فى الدنيا و ادق العقلة السكون بما وجد من الحق و الوقوف مع مقام الخط فاكل محجوبون عن مشاهدة الازل صرفا اى لا يكون مثل هولاء الواقفين عن مقامهم المحجوبين بحظوظهم من احوالهم قال ذوالنون امر لله تعالى الاغنياء بمخالطة الفقراء و الصحبة معهم و الاستيناس بستهم قال بعضهم الغفلة عقوبة القلب و هو حجابہ على المنعم و قال الغفلة ابطال الوقوت بالبطالة و قال **واصبر نفسك** و لم يقل قلبک لان قلبه كان مع الحق فامرہ صحبته الفقراء جهراً بجهر و استخلص قلبه نفسه سراً بسر قال لله تبارک و تعالى **و وجدوا ما عملوا حاضرا**^{١٣٩٨} كتاب الاعمال يوضع على الزهاد و العباد و يوضع كتاب المحبة و الشوق لاهل الخصوص و يوضع كتاب الطاعة و المعصية للعموم حکم من زمرة مكتوبه و کم من عبرة منقوشه و کم من لوعة الاشتياق مشهودة و تلك الكتب بتطایر حقايق انوار اسرارهم مشحونه و هى لفضائل هولاء المشتاقين منشورة يعرض كتبهم على الاولين و الآخريين حتى يعترفوا بجهلهم عن معرفتهم فى الدنيا ياسياً فکم من عارف ليس له كتاب و هو من اهل السر فى سرالسر ما عرف ملكاه ما جرى عليه و كيف يكتبان الذى لا يعرفان فاعما له قلبيه و قلبه غيبى و غيبه ازلى لا يطلع عليه الا الحق تعالى و هذا لقوله (ع) ان لله عبادا لا يطلع عليهم ملك مقرب و لا نبى مرسل و هو من اهل خصوص الخصوص ظاهرا لانه تخويف لمن له خاطر من الخواطر المذمومة و نفس من انفاسه المعدودة المعلولة المشوبة بالتفات سره الى غير الحق قال ابوحفص اشد آية فى القرآن قوله **و وجدوا ما عملوا حاضرا** انظروا الى المخالفات كان فيها الهلاك و انظروا الى الموافقات و وجدوها مشوبه بالرياء و السمع و الشهوات مخوف اهل اليقظه من الموافقات اكثر خوفهم من المخالفات لان المخالفات فى مقابلة العفو و الشفاعة و سوء الادب فى الموافقه اصعب و اكثر خطرا قال لله تبارک و تعالى **فوجدوا عبدا من عبادنا آتيناہ** رحمة من عندنا و علمناہ من لدنا علما^{١٣٩٩} فيه اشارة خفيه ان لله سبحانه خواصا من عباده و هم الذين اصطفاهم لله لمعرفة ما استاثر لنفسه من علوم الربوبية و اسرار الوجدانية و حقايق الحكمه و لطايف ملكوته و جبروته و هم اهل الغيب و غيب الغيب و السر و سر السر الذين غيبهم لله فى غيبه و سترهم عن خلقه شفقه عليهم لئلا يهلكوا بالانكار عليهم فيما يظهرون من سر لله و هم العباد بالحقيقه الذين بلغوا حقيقه العبودية بحيث جعل الله عبوديتهم محاذيا لربوبيته و الا فاكل عباده من حيث الخليقة لكنهم العباد بالحقيقه من حيث المعرفة و لولا تلك الخاصية المخصصة لها قال (ع) انا العبد لا آله الا لله انا العبد لاحقيقه لا غير و اى تشريف اشرف للخضر (ع) من هذه الخاصية له سماه عبدا و من بالحقيقه عبده لولا رحمته الكافية التى سبقت فى الازل لعباده لما يحتومى احد من خلقه ان يقول انا عبدک لانه منزہ عن ان يعبده الحدثان بالحقيقه و قوله **آتيناہ رحمة من عندنا** و الاية و قربا و مشاهدة و علمناہ من لدنا علما معرفة كاملة و علما من علوم المجهوله الغيبية التى مكتومة عن كثير من الاخيار و هو العلم اللدنى الخاص الذى استاثره لله لنفسه و لخواص خواصه و ذلك العلم حکم الغيب على صورة مجهوله حقايقها مقرونة بمنافع الخلق و هذا يتعلق بعلم عالم لا يعمل الافعال التى

^{١٣٩٨} الكهف : ٢٩

^{١٣٩٩} الكهف : ٦٥

براهينها لاستحكام العبودية و اخص من ذلك الوقوف على بعض سر القدر قبل وقوع واقعه و اخص من ذلك علم الصفات و اخص من ذلك علم الذات و علم المتشابهة خاص في علم المجهول وكل ما يتعلق بهذه العلوم يكون بالمكاشفات و ظهور الغيبات والعلم القديم الذي هو وصف الحق سبحانه من علوه الربوبيه يتعلق بالالهام الخاص و سماع الكلام القديم بغير الواسطه و فوق ذلك ما استاثر الحق لنفسه خاصة و ليس للخلق الله سبيل بحال قال ذوالنون العلم اللدني هو الذي يحكم على الخلق بموانع التوفيق و قال علم بلا واسطه الكشوف و لا بتلقين الحروف لكنه الملقى اليه بمشاهده الارواح و قال العلم اللدني الهام اخلد الحق الاسرار فلم يملكها انصراف قال الجنيد العلم الله في ما كان محكا على الاسرار من غير الظن فيه و لاخلاف واقع لكنه مكاشفات الانوار عن مكنون المغيبات و ذلك بقع للعبد حفيظ جواره عن جميع الخالفات و افنى حركاته عن كل الارادات فكان شحامين يدى الخلق يملأ بتميز الامر او قال سهل لالهام نبوت عن الوحي كما قال **و اوحى ربك الى النحل**^{١٤٠٠} **و اوحينا الى ام موسى**^{١٤٠١} وكلاهما الهام نبوت و قال اذا سمي لله انسانا بانه عبده جعله من جملة الخواص فاذا قال لله عبدى جعله من خواص الخواص و قال العلم اللدني في ما يحصل من طريق الالهام دون التكلف بالطلب و يعرف به الحق اوليائه و اصفياؤه قال الله تعالى **و اما الغلام فكان ابواه مؤمنين فخشينا ان يرهقهما طغيانا وكفرا**^{١٤٠٢} قد عجبت من هذا الامروان لله سبحانه كان في لازل عالماً بذلك قادرا على ان يخلقه مؤمنا و لم يطبع على قلبه الكفر حتى لا يكون ابواه بسببه كافرين لكن حكمته الازليه جاريه بغير ادراك افهام الفهماء و هو لا يحتاج الى قتل الغلام بغير جرم بل هو قادر على ان يهديه الى طريق الحق حتى لا يغشى عليه و على ابويه ظلمة الكفر **يفعل الله ما يشاء**^{١٤٠٣} **و يحكم ما يريد**^{١٤٠٤} **و لا يسأل عما يفعل و هم يسألون**^{١٤٠٥} ظاهر الآيه كانها يتبين ان اكتساب البشر مانع القدر كقتل الغلام الخضر بمنع صيرورة كفر ابويه و الامر اعلى مما يتوهم المتوهمون فيه لان ذلك بيان وصف عين الجمع في العالم ان خضر(ع) كان فعل لله و الغلام فعل لله و القتل فعل لله و الامر امر لله والقدر قدر لله فمن حيث القدر يثبت و من حيث الفعل يمحو اما قدر يمحو لله ما يشأ في الازل مما قدر لله في الازل بقدر اسبق من ذلك القدر في الازل و هو علم العلم و غيب الغيب و سر السر و يثبت ما يشاء مما قدر الذي ما يسبق عليه قدر القدر فهو في جميع ذلك واحد فان نظر الخضر(ع) الى القدر الظاهر و نظر موسى(ع) الى قدر القدر كان موسى احتج على الخضر بان القدر سبق على بقاء ايمان ابويه و ايمان المقتول معا و ان لم يكن القتل في البين و احتج الخضر على موسى بان قتل الغلام كان ايضا مقدورا في ازل الآزال و هو بذاته فعل الله المباشر في امر الله فلما علا علمه بالقدر على علم موسى قال **هذا فراق بيني و بينك**^{١٤٠٦} و اظن في ذلك ان الغلام كان حسن الوجه و فيه نور من كسوة حسن الحق فخاف الخضر الى اهل الحق و معرفته ان ينظروا اليه و يستأنسوا بما يجدون من نور لله فيه فيقفون بالوسايط عن مشاهدة لله فقتله بغير الله و رفع الوسايط من بينه و بين احيائه و انبيائه قال بعضهم تفرس الخضر في الغلام مايؤل اليه عاقبته من الكفر كك تفرس بنور لله لا يخطى في لله قال الله تبارك و تقدر **قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربي و لوجئنا بمثله مددا**^{١٤٠٧} آن لله سبحانه اخبر بهذه الآيه ان اوهام الخليفه تقاصرون عن ادراك

^{١٤٠٠} النحل : ٦٨

^{١٤٠١} القصص : ٧

^{١٤٠٢} الكهف : ٨٠

^{١٤٠٣} ابراهيم : ٢٧

^{١٤٠٤} مائدة : ١

^{١٤٠٥} الأنبياء : ٢٣

^{١٤٠٦} الكهف : ٧٨

^{١٤٠٧} الكهف : ١٠٩

علومه و حكمه بالحقيقه و ان ابصار المبصرين عاجزة عن الاحاطه بذاته و صفاته و ان قلوبها عاجزة عن فهم معانى صفاته فى ذاته و ذاته فى صفاته و ان الكون لو كان كل ذرة منها بحر الا بساحل لها مدادا و ان من العرش الى الثرى كل ذرة منها ميدانا و صحارى من اقلام و جميع الاولين و الآخريين من الازل الى الابد يكتبون كلمات القديمه لفنت الكل عن حصرها و بقى الكمال غير محصور بحصر الحدثان وكيف ذلك والحوادث منتهيه و صفات الازلية منزهته عن نقص الحدوثيه و العدد و المداد من قيل الخليقه فلو كان هذه البحور و الاقلام و الايدى يكتب ما فى قلب عارف فى ساعة من كلام الحق و خطابه و حديثه و وحيه لنفد البحر و ينقطع الاقلام و الايدى و لا يتنهى ذلك الكلمات لانها قايمه بالصفات و الذات و الصفات منزهته عن تقدير المقدرين و حساب المتوهمين و حساب المحاسنين قال لله تعالى **و لو انما فى الارض من شجرة اقلام و ابحر يمدده من بعده سبعة ابحر ما نفدت كلمات الله**^{١٤٠٨} و الاشارة للحقيقه اى لو كان بحار القلوب مملوءة من مداد الخواطر و اسرارها التى يحول فى سرادق الكبرياء و يستمد مدادها من بحور الافعال لنفدت عنده نشر معاد علم لله فى كلمته من كلمات لله لأن تلك البحار افعالية و الكلمات صفاتيه ذاته و الافعال متلاشيته تحت انوار الصفات و لا تعجب ان جميع الاكوان من العرش الى الثرى لو كانت كل ذرة منها الف بحر لا ساحل لها يكون قطرة من بحر خواطر القلوب و اسرارها سبحان المنزه من احاطة المخلوقات بشئ من علمه قال سبحانه **و لا يحيطون به علما**^{١٤٠٩} فلو كانت ابدال ابد اقلاماً و مداداً و بياضاً ما نفذ معانى كلمة من كلماته ما لا يوصف اكثر مما قد اشير اليه و انما يذكر للناس ما يستفيدهم معانى العودية من علم و ثواب و عقاب و وعد و وعيد على حسب ما يحتمل عقولهم فامآ الكمال من فايده الكلام فللانبيا المرسلين و الاصفياى المقربين و لاولياء الصالحين قال لله تبارك و تعالى **قل هل ننبئكم بالاخسرين اعمالا**^{١٤١٠} **الذين ضل سعيهم فى الحيوۃ الدنيا و هم يحسبون انهم يحسنون صنعا**^{١٤١١} وصف لله تعالى اهل الرياء السالوس الذين يجلسون فى الصوامع لاجل نظر الخلق و صرف وجوه الناس اليهم و طلب الربوبية و السلطنة ضل سعيهم فى الدنيا و الآخرة حين نفتضحون فى اعين الخلق لان من سنة لله تعالى ان يفتضح المرائين فى الدنيا و مع رياءهم يجهلون سوء عواقبهم و لا يعرفون ان ما هم فيه عن الشرك و الضلالة يحسبون ان اعمالهم حسنة و كيف بقع الحسن على اعمالهم و هم فيها يشركون بنظرهم فيها الى غير لله قال (ع) ادنى الرياء الشرك سئل ابوبكر الوارق عن هذه الايه قال هو الذى يبطل معرفه فى الدنيا مع اهلها بالمنه و طلب الشرك على ذلك و يبطل طاعته بالرياء و السمعه ثم ان لله سبحانه وصف عقيب ذكر هولاء المبطلين اهل الاخلاص من الصالحين بقوله تبارك و تعالى **ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس نزلا**^{١٤١٢} اى ان الذين عاينوا الحق و صبروا فى الحق و تمكنوا فى اخفاء الاسرار و استقاموا فى ادارة قلوبهم يوصف الهدف عند اصابة سهام الربوبية فيه كانت فى الازل لهم باختيار الحق و اصطفايئه لهم بساتين فردوس جلاله و جماله و لطايف وصاله و اسرار كماله الى ابد الأبدين لا يحتجبون عنها ابد قط لان من وصل الله صار مستقيماً بالحق مقدساً بقدسه عن علل الحجاب و الاعوجاج و التحويل قال الوراق من انزل نفسه فى الدنيا منزل الصادقين انزل لله تعالى فى الآخرة منزل المقربين بقوله سبحانه و تعالى **ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودا**^{١٤١٣} قال ابن عطا فى قوله **خالدين فيها لا يبغون عنها حولا**^{١٤١٤} منعمين

^{١٤٠٨} لقمان : ٢٧

^{١٤٠٩} طه : ١١٠

^{١٤١٠} الكهف : ١٠٣

^{١٤١١} الكهف : ١٠٤

^{١٤١٢} الكهف : ١٠٧

^{١٤١٣} مريم : ٩٦

فيها نعيم الابد ينقلبون في مجاورته و يفرحون بمرضاته قد آمنوا كل مخوف و وصلوا الى كل محبوب و لا يشهون شيئاً الا وجدوه كيف يطلبون عنه قال سبحانه و تعالى **اذ يغشيكم النعاس آمنه**^{١٤١٥} النعاس ارتفاع بخار الدم من حوطه القلب الى الدماغ فى اصل الحكمة لاستراخه اعصاب الدماغ وقت استرخائها من حده مشاغل التنفس انفاست الدموية المختلط برطوبات صفاء البلغميه و ليس ذلك يقوى فاذا هاج ذلك الدم من اصل الكبد و القلب و المعده و ارتفع الى الدماغ يختلط هناك برطوبات الدماغ فيصير الدماغ ثقيلًا فيسقط ثقله الى القلب و صار الدماغ و القلب ثقيلًا و يجرى ذلك الثقل فى جميع العروق فيصير جميع الاعضاء مسترخيا عن غليان ذلك الدم و يغلب على العقل والحواس فيسمى ذلك بعينه النوم و هذه الصفات صفة حيوانيه انسانيه نفى لله تلك الصفة عن جلال ذاته حيث وصف نفسه بالثريه و التقديس عن علة الحداثان بقوله **لا تاخذه سنته و لا نوم**^{١٤١٦} و من فضله و كرمه على اوليائه اذا اراد ان يروح ابدان الصديقين من ثقل العبادات يغشى دماغهم بقوة النعاس ليستريحوا برجاء القبض و يسكنوا الروح البسط ثم النعاس موضع ظهور اوائل اشكال المكاشفات واستماع هوائى الغيبه من عالم الملكوت يرون بقلوبهم بين النعاس و النوم و اليقظه اشياء بديهيه غيبته يورث السكينه و الطمانينه و الا من بقوله تعالى **آمنة منه** اى آمنة منه من زيادة الامتحان و غلبة النفس و الشيطان قال ابن المسعود النعاس فى القتال امنة من لله و فى الصلوة من الشيطان وكان النبى (ص) نومه ناعسا لذلك قال تنام عيناى و لا ينام قلبى لان القلب اذا نام لم ير عالم الملكوت شىء و كذا حال الاولياء قلوبهم فى جميع الاوقات يقظاته و نومهم ليس بكثير و كل قلب يرى فى نومه شيئاً من الغيب لم يكن فى ذلك الوقت الا النعاس قال سهل النعاس نزل من الدماغ و القلب حى و النوم يحل بالقلب من الظاهر و هو حكم النوم و حكم النعاس حكم الروح و فايده النعاس منها اعلام لله اياهم ان فيض كرمه ليس باكتسابهم امهاتهم عن انفسهم قال الله تعالى **و اولو الارحام بعضهم اولى ببعض فى كتاب الله ان الله بكل شىء عليم**^{١٤١٧} بين سبحانه ان ميراث الاولياء و الصديقين من العلوم العينيه و الانبياء العجيبة و بيان المكاشفات و المشاهدات و اسرار الجذبات و احكام المواحيد و الواردات و لطايف المقامات و السير فى المجاهدات لا يصل الا الى المريدين الصادقين و الطالبين الموقنين و القاصدين المريدين و المحبين و المستغرقين فى انوار الاذكار و الطايرين من المشتاقين باجنحه الافكار لانهم فى محاضر الولايات خرجوا برسم الارواح جميعا من معادن الافراح و ظهوروا من ارحام العدم بتجلى القدم و لم يكن من اهل الدعوى و المترسمين و لم يصل اليه ميراث بلابل بساتين الملكوت و عنادل رياض الجبروت و لا يعرف الحان تلك الا طيار الاطيراً يطير بجناح الرسالة و المحبة و النبوة و الولاية الا ترى كيف وصف لله سبحانه خليفه ملكه سليمى(ع) حيث نشر فضائل ما من لله عليه بقوله **علمنا منطق الطير و اوتينا من كل شىء**^{١٤١٨} من نسب اليهم بطرائق من هذه الطرق فهو نسبهم فى الولاية و له منهم ميراث علوم الحقيقه و ان لله سبحانه بين فى كتابه الازلى بقوله فى كتاب لله قسمة ارباب هذه الموارث قال(ع) فى هذه الاشارة العلماء ورثه الانبياء ورثوا علومهم بقدر حواصلهم و فهمهم و احوالهم و سرعة سيرهم فى الملكوت و اقتباسهم انوار الجبروت اولئك هم ورثوا نعيم مشاهدته و هم فيها خالدون ثم اثنى على نفسه بانه كان عالما فى الازل باختياره هولاء الصديقين بهذه الكرامات محيطا بعلمه على اصطلاحهم بعد اتحاده اياهم يوصف قلوبهم هذه الكرامات بقوله **و لقد اخترناهم على علم**

^{١٤١٤} الكهف: ١٠٨

^{١٤١٥} الأنفال: ١١

^{١٤١٦} البقرة: ٢٥٥

^{١٤١٧} الأنفال: ٧٥

^{١٤١٨} النمل: ١٦

على العالمين^{١٤١٩} قال لله تبارك و تعالی انما الصدقات للفقراء و المساكين و العاملين عليها و المؤلفه قلوبهم و فى الرقاب و الغارمين و فى سبيل الله و ابن السبيل فريضة من الله و الله عليهم حكيم^{١٤٢٠} ان لله سبحانه و تعالی اقسام هذه الجوابر من فضله و لطفه على اهل معرفته رحمة منه عليهم بعلمه وانهم غايبون فى اودية فردانيته المستغرقون فى بحار وحدانيته و الهون فى حبه ها يمون من شوقه لا يطيقون ان يشتغلوا بما لا بد لهم من كسيرات و خريقات ليأخذوا كلهم على قدر مراتبهم من سهام ما رزقهم لله حلالا طيبا مما اوجبه على طلاب الدنيا و حذر اهل الدنيا من عذابه الاليم اذا يقصرون فى اعطاء الزكوة الى هولاء السادة بطيب نفوسهم و نشاط قلوبهم و بين عدد اهلها و قسمهم بثمانية اقسام و جعل اولهم الفقراء و قال انما الصدقات للفقراء و المساكين و من بعد هم من اصناف الثمانية و دليل الخطاب ان هذه لهم لا لغيرهم ابدا و الفقراء المتجردون بقلوبهم و ابدانهم عن الكونين و العاملين المنعوتون بنعت التزيه حيث وقعوا فى قدس القدم فانصقوا بقدسه و تزهووا بتزيهه و انفردوا بفردانيته مفتخرون الى وصال الابد و المساكين هم الذين سكنوا فى جمال الانس بنور القدس حاضرين فى العبودية بنفوسهم غايبون فى انوار الربوبية بقلوبهم لذلك اختار المسكنه سيد العالمين خاتم النبيين (ع) بقوله اللهم احينى مسكينا و امتنى مسكينا واحشرنى فى زمرة للمساكين.

شعر

مساكين اهل الارض ضاقت قلوبهم فهم انفس عاشوا بغير قلوب

و العاملون اهل التمكين من العارفين و اهل استعانة من الموحدين الذين وقعوا فى نور البقاء و اورثهم البسط و الانبساط فيأخذون منه و يعطون له و هم خزان خزائن جوده المشفقون على اوليائه معلقه بالله لا بغيره من العرش الى الثرى و المؤلفه قلوبهم هم المريدون الذين سلكوا طريق محبته برقه قلوبهم و صفاء نياتهم و بذلوا محبتهم فى عساكر ميادين شوقه و محبته و عشقه و هم عند الاقوياء ضعفاء الاحول يلحقهم الله هذه التحفه فى مواساة حظوظهم و الستجلاب نشاط احوالهم فى طاعات مولاهم و حاشا انهم بذلوا انفسهم لنيل ثواب او لرؤية مقام او ليطلع حال بل فناء فى لله عما سوى لله و فى الرقاب هم الذين و هنت قلوبهم بلذة محبة لله و بقيت نفوسهم فى المجاهدة فى طريق لله لم يبلغوا بالكلية الى شهوده كشف مشاهدة الله فنارة تعريهم سلبات القهر و تارة يفنيهم انوار اللطف فلحظه هم فى لجج بحار الارادة و لحظه هم فى سواحل بحر القدرة ما اشد حيرتهم فى فقر الولاية و ما اعظم درجة رغبتهم فى فقر المحبه لا يصلون الى الحقيقه مادام عليهم بقية المجاهدة قال عليه السلام المكاتب عبد ما بقى عليه درهم و الغارمين هم الذين ما قضاوا حقوق معارفهم فى العبودية و ما ادركوا فى ايقانهم حقايق الربوبية و هم بقوا ابدا فى ملك العراقيه لان الفقدان بلا نهاية و الوجدان بلا غاية و من يؤدى ما فات عنه فى الفقدان من بذل الوجود بنعت الصبر و من يودى حقوق الوجدان بنعت الشرك لهذا قيل المعرفة غريم لا يقضى دينه و فى سبيل الله هم المحاربون مع نفوسهم بالمجاهدات و المرابطون بقلوبهم فى شهود الغيب لكشف المشاهدات و ابن السبيل هم المسافرون بقلوبهم فى بوادى الازل و مسافرون بارواحهم فى فقر الابد و بعقولهم فى طرق الآيات و بنفوسهم و طلب اهل الولايات فريضة من لله واجبة باعلى زمام اهل الايمان ان يواسوا بهذه القسمة اهل الايقان و الله عليهم باحوال هذه المقربين فى غيبتهم عن الدنيا حكيم حيث اوجب مواساتهم على اهل الآخرة و العقبى قال بعضهم الفقراء ثلاثة فقير لا يسال و لا يتعرض و ان اعطى لا يقبل فلذلك كالروحانيين و فقير لا يسال و لا يتعرض و ان اعطى قبل بقدر حاجته فذاك لا حساب عليه و فقير يسال

^{١٤١٩} الدخان : ٣٢

^{١٤٢٠} التوبه : ٦٠

مقدار قوته و ان استغنى كف فذاك فى خطيرة القدس قال البراهيم الخواص نعت الفقير السكوت عند العدم و الايثار و البذل عند الوجود و قال الاستاد ابن السبيل عند القوم اذا يغرب اكعبد عن مالوفات اوطانه فهو فى نجوى الحق فالجوع طعامه و الخلوة مجلسه و المحبته شرابه و الانس سوده و الحق تعالى شهوده و سقايم ربهم شرابا طهوراً^{١٤٢١} القوم وعد فى الجنة و الآخرى نقد فى الوقت قال لله تعالى وعد الله المؤمنين و المومنات جنات تجرى من تحتها الانهار خالدين فيها و مساكن طيبه فى جنات عدن و رضوان من الله ذلك هو الفوز العظيم^{١٤٢٢} ان الله سبحانه وعد شهود الغيب من الموقنين الصادقين فى رويه الاخرة و اللحوق بالله و هذا الوعد منه تعالى وصول نقد لان الخبر منه معانيه حيث يهب روايح قدسه لاهل الانس و يسقيها مع طيبها ارواحهم و قلوبهم لاجل ذلك هاموا فى شوقه و غابوا فى حبه و طاروا من الفرح بوصاله و ما قرن هذا الوعد بشرط العبودية فى نفس الآيه تدل انه فضل بلا علة و وصول اهلها الى معادنها لان تراب اهل العرفان من معدن الرضوان قال لله تعالى ان الذى فرض عليك القرآن لرادك الى معاد^{١٤٢٣} اصطفايم لله فى الازل بحضرتة و سمايم المومنين اى الصادقين فيما روا بقلوبهم انوار الغيب و المؤمن اذا كان صادقاً فهو صالح و هو شهيد لانه يتبع ببذل نفسه و روحه لمن استنشق من الغيب من نسيم الوصال و هو مقبول بحبه مشاهدة الجمال و لا يبالي الله بما جرى على صورته من الزلات فان المومن اذا باشر معصية ندم و غص تلك المعصية له و صار منقضا بندامته و يدوب فى قلبه فى حياء ربه كان فى معصيته طاعة و عدهم بالجنات و قلوبهم فى جنات المشاهدة و كيف يلتفتون الى الجنة و عدهم بالمساكن الطيبة و هم ساكنون بارواحهم فى مشاهدة جماله و قربه و وصاله و يجرى عليهم واردات لذة خطابه و لذايد لطايف دنوه طابت نفوسهم فى مساكن طاعاته باسترواحها بنسيم مروحة رجاء وصاله و طابت عقولهم بد ولانها فى انوار آياته و طابت قلوبهم بشهودها على مشارب صفاته فليشرب منها شربات المحبة و يشكر برؤيتها بنعت الحيرة و طابت ارواحهم بطيرانها فى سبحات ذاته باجنحه رضوانه الاكبر فهى تعلقوا بدا الى مساكن كشف قدمه و جلال سرمديته و رضوانه الاكبر نسيم صبح الصفات فى وجدته الهايمين فى محبة مشاهدة الذات يا اخى هولاء فى الدنيا فى طيب مساكن الوصلة و جنات عدن القربة و ماداموا مهنا فى هذه القربة وجدوا ما يعاين لاهل الوعد فلا يباليون الوعد ما يفرحون طيب جميع المساكن لا يكون الا برؤيته و جماله و من ادرك ذلك كيف يلتفت الى حسن المنظر و طيب المساكن و ان كان فى موضع وحش قال الاستاد امارة هذه الرضوان وجدان طعمه نقدا فهو روح الانس و روح الانس لا يتقاصر عن راحة دار القدس بل هو اتم و اعظم هذا من فضل لله و كرمه و رحمته قال لله سبحانه و تعالى الا ان اولياء لله لا خوف عليهم و لاهم يحزنون^{١٤٢٤} العارف الصادق اذا كشف له انوار جمال الذات استانس بها و فرح بمواصلتها على الدوام ثم دخل فى نور البسط و غلب عليه الطمانينه و الرجاء ثم يدخل فى سماع الانبساط من روح الوصال فيغلب عليه النشاط و الاستبشار و ذلك مقام لا يدخل فيه و جل القلوب من سطوات العظمة و الاضطراب الارواح من انوار الهيبة و لافناء الاسرار من قهر سلطان الاوليه و الاضمحلال الوجود من قوارع العزة لان الولى العارف اذا كان فى رؤيه هذه الصفات يكون اسراره فى اسفار الآزال و الآباد و يكون هناك على خطر الفناء من غيرة القريات الا ترى الى قوله و المخلصون على خطر عظيم فاذا سكنت اسراره عن تلك الاسفار و كملت بالحق فى الحق و تمكنت بالله فى لله و توطنت فى مواطن انوار الجمال لايجرى بعد ذلك عليه طوارقات الامتحان الا ترى الى المومن فى الجنان لايجرى عليه آفات العذاب و ضرر الخوف و الحزن لانه فى جنات الظاهر و موضع

^{١٤٢١} الإنسان : ٢١

^{١٤٢٢} التوبه : ٧٢

^{١٤٢٣} القصص : ٨٥

^{١٤٢٤} يونس : ٦٢

الروح والريحان فالعارف الولي ايضا اذا بلغ الى جنان جمال مشاهدة الله يكون محروسا رعاية لطفه عن طوارق قهره آمنأ به عنه لذلك قال ان اوليا الله لاخوف عليهم ولا يحزنون لاخوف عليهم من مكر السابق فى الازل فانهم اصحاب العنايات فى سوابق علم القدم ولاهم يحزنون من مستقبل عارض القهر لانهم اصحاب الكفائيات الى الابد وكيف يخاف من ينظر الى جماله ولا يتم الولاية الا بربع مقامات الاول مقام المحبة و الثانى مقام الشوق و الثالث مقام العشق و الرابع مقام المعرفة و لا يكون المحبة الا بكشف الجمال و لا يكون الشوق الا باستنشاق نسيم الوصال و لا يكون العشق الا بدنو الدنو و لا يكون المعرفة الا بالصحة و اهل الصحة كشف الالوهية الدقيمة مع ظهور انوار الصفات جميعا فاذا ارأى انوار الصفات و عرف النعوت و الاسماء و مشارب الصفات و عرف بها الذات سبحانه و يخرج عن درك الفناء منها فيها بنعت البقاء فيكون و ليا فيورث محبة الطاعة و يورث شوقه الحالة و يورث عشقه بذل الوجود و يورث الطاعة الفراسات و يورث بذل الوجود الكرامات فاذا كان كك بما وصفناه يكون آية لله فى بلاد لله اخلاقه الصحة و النصيحة بامر بالمعروف و ينهى عن المنكر و يحفظ حدود لله على عباد لله طوبى لمن رآه و طوبى لمن صعبه و اثر خدمته و تصديق ما ذكرنا وصف لله تعالى عقيب هذه الآيه بقوله الذين آمنوا وكانوا يتقون^{١٤٢٥} آمنوا عاينوا لله بنوره و شاهدوا لله بشهود لله اياهم و عرفوا بالله حيث لا سبب لمعرفتهم الا كشف جمال الله لهم و كانوا يتقون مما سواه من نفوسهم و غيرها من العرش الى الثرى قال لله تبارك و تعالى و لو شاء ربك لآمن من فى الارض كلهم جميعا^{١٤٢٦} قوله تعالى و ما كان لنفس ان تموت الا باذن الله^{١٤٢٧} كل نفس ليس لها استعداد معرفته و قبول محبته و ليس لها من الله سابقه حسن عنايته فى الازل بنعت اصطفانيتها بالولاية كيف يعرفه و معرفته نتايج انوار طوابع صفاته فى قلوب العارفين قال بعضهم لا يظهر الايمان على احد الا بسعادة سابقه له فى الازل و نور متقدم ثم زين السموات و الارضين بانوار ملكوته و جبروته و اظهر منها سبحات جلاله و شهود عظمتة لنظار المعارف و الباء الكواشف و دعى الاحباء و الاعداء الى النظر اليها بقوله قل انظروا ماذا فى السموات و الارض^{١٤٢٨} اى ما يبرز من نوره من حين الشمس و سنائه من عارض القمر و ضيائه من مرآة الكواكب الذى انكشف لخليله و سيله من الحدثان الى رؤية القدم بالنظر الى هذه الوسائل حين قال هذا ربي^{١٤٢٩} ثم اخبر عن خروجه منها الى انوار السرمدية و الفردانية بقوله انى برى مما يشركون^{١٤٣٠} اى لوان لكم بصائر الصفاتيه و ابصار الذاتيه انظروا فان جمال القدم ظاهر للعاشقين عيانا للمشتاقين بياناً للمحبين ثم بين ان من لم يكن له عينا من تلك العيون و نورا من تلك لانوار لايرى جماله و جلاله بقوله تعالى و ما تغنى الآيات و النذر عن قوم لا يومنون^{١٤٣١} اى كيف تعقل الآيات عمن يخلق محروما عن الايمان قال بعضهم العقول الخالية عن التوفيق الى سبيل النجاة و ما تغنى ضياء العقل مع ظلمة الحدثان انما ينفع بانوار العقل من كان مؤيدا بانوار التوفيق قال لله تبارك و تعالى قيل يا ارض ابلعى ماء ك و باسماء اقلعى و غيبض الماء و قضى الامر و استوت على الجودى و قيل بعداً للقوم الظالمين^{١٤٣٢} لما غاضت سفينة القلوب فى بحار غيوب القدم و دارت فى لحج عظمتها كادت ان غرقت بطوفان غيرتها سبقت لها عناية الازليه و ما ابقها فى بحار الفناء لثلا يغنى العبودية فى سطوات الربوبية فنادى السنة

^{١٤٢٥} يونس : ٦٣

^{١٤٢٦} يونس : ٩٩

^{١٤٢٧} آل عمران : ١٤٥

^{١٤٢٨} يونس : ١٠١

^{١٤٢٩} الأنعام : ٧٦ - ٧٧ - ٧٨

^{١٤٣٠} الأنعام : ٧٨

^{١٤٣١} يونس : ١٠١

^{١٤٣٢} هود : ٤٤

الوصول الى سماء كمال الذات و ارض الصفات يا ارض ابلعى ماء ك و يا سماء اقلعى فامتنع الذات و الصفات عن دركها و تلتفت الذات و الصفات عليها بار جاعها الى مشاهدة الافعال و الآيات و اندرس عليها مسالك الازال و الآباد و هذا معنى قوله و **غيبى الماء و قضى الامر و استوت على الجودى** جرى عليها احكام معارف الذات و الصفات و غرق منها مادون الذات و الصفات فى الذات و الصفات من النفوس و هو احسبها من الشيطان و وساوسها و العقول و مرابت مقاماتها و الكونين و العالمين استواها بنعت التمكين على جودى الطريقه و الحقيقه ان تكون ساكنه بعد الاضطراب فى المواحيد و صاحبه بعد السكر باشربة بحار المقادير بقول صلى لله عليه و آله حيث دنى من الوصول و تدلى الى مشاهدة الجمال فكان بين قاب قوسى الازل و الابد و الاستعاضة دنو الدنو من الغرق فى بحر الازل و الفناء فى ميادين الابد من قهر طوفان قلزم الكبرياء و العظمة بما سبق له من حسن عناية القدم بنعت الرضا بقوله **اعوذ برضائك من سخطك و اعوذ بمعافاتك من عقوبتك و اعوذ بك منك** كان عليه السلام فى مدارك الصفات و انوار الذات سابحا فى بحر حقايق الازل فخاف من فئائه فى قهر النكرات ففر تارة من الصفات الى صفة و تارة من الفعل الى الفعل و تارة من الذات الى الذات تارة فقال **اعوذ برضائك من سخطك** اى اعوذ برضوان عنايتك من سخط غيرتك عليك ان يعرفك احد غيرك و ايضا اى اعوذ برضوان جمالك من سطوات جلالك حتى لاافنى بك فيك و اعوذ برضاء بقائك من صولة عساكر تجلى قدمك فلما دار فى الصفات و خاف من الزوال و منها الى انوار الافعال الروح فواده الغايب فى الالوهيه عن اثقال برجاء العزة فقال **اعوذ بمعافاتك من عقوبتك بمعافاه وصالك الازلى** عن عقوبة هجران الازلى فلما استروح من اثقال السبر فى الصفات بلطائف الافعال رجع الى مشاهد الذات فقال **اعوذ بك منك اعوذ بفردانيتك من حلاوة جمال مشاهدتك التى بصيراً لعاشق بك بنعت وحدانيتك حتى يخرج بدعوى الانانيه من مشهد تنزيهك اعوذ بك من هذا المكر حتى اكون لا اكون و ان تكون الت تكون و ازول كما لم ازل ازول و تكون كما لم تزل تكون** فلما فنى عن رسوم العبودية و عن مشاهد الربوبية من الافعال و الصفات و بقى بازاء انوار الالوهية بنعت استقامة التوحيد و افراد القدم عن الحدوث و استعمار من الحق سبحانه لسان الازلى و اثنى به عليه فقال لا احصى ثناء عليك ثم اخرج الثناء و النفس و العبودية و التكليف و الكينونه و البينونه و القرب و البعد و التصاريف و العلل من ساحة جود صاحب الجود الازلى بقوله انت كما اثنت على نفسك ظهر الى ظاهر الآيه ان نبي لله نوح(ع) كان من مضيق القبض من اذية قومه فاشتهى وصلة بلا فرقه و بسط بلا قبض و انس بلا وحشته فدعاء به حتى يخلصه من ذلك فاغرق قومه و ناجى ربه و انفرد به عن الكل فجاء الموج و اغرق الكل حتى لا يبقى فى قلبه غير لله قال الاستاد لما غرق ابن نوح(ع) سكن الموج و نصب الماء و اقلع السماء فكانه كان المقصود من الطوفان ان يغرق ابن نوح قال لله تعالى و **تقدس تلك من انباء الغيب نوحيها اليك**^{١٤٣٣} الكشف و الانباء على مرتبتين الاولى للارواح قبل الاشباح فى ديوان الغيب حتى رات بنور الغيب اسرار المكتوم و الاخرى بعد كونها فى الاشباح فترى و تسمع مارأت و سمعت فى الغيب قبل دخولها فى الاشباح تجديد العهد المكاشفه و تذكير العقود المشاهدة و ما قال سبحانه **ماكنت تعلمها انت**^{١٤٣٤} اى قبل كون روحك و اما بعد كون روحك علمت ما كان و ماسيكون و ههنا تسليه قلبه (ع) فى احتمال البلوى من اهل الجفاء اقتداء باهل الوفاء من اولوالعزم من الرسل من نوح و ابراهيم و موسى و عيسى قال لله تعالى **فلما جاء امرنا جعلنا عاليها سافلها**^{١٤٣٥} اذا طاب عيش العارفين بكمال معروفهم و سكنوا بمواساة لطايف قربه و استانسو بنرجس مودته و ورد وصلته و ياسمين نور صحبته و اطمأنوا فى مكافاة كشف غرايب الملك و الملكوت و آمنوا من بليات الامتحان هاج غبرة

^{١٤٣٣} هود : ٤٩

^{١٤٣٤} هود : ٤٩

^{١٤٣٥} هود : ٨٢

القدم عليهم و اقلعهم طوارقات القهريات و القاهم الى منازل الامتحان و جعلت اعالي قلوبهم و احوالهم اسافل نفوسهم و شهواتها حتى يعرفوا ان ساحة الكبرياء منزهه عن الانس و الوحشة و الوجود و العدم و المريدون اذا استكبروا على المشايخ يقلب لله مواجدهم بطر النفوس و مجاهداتهم اتباع شهواتهم الويل لمن كان شأنه هكذا امطر عليهم احجار العبد نعوذ بالله فيها و سيمائها تواثير العصيان و الخروج عن اطيار بساتين الرحمن و هذا جزاء من خرج على ساداته و مشايخه قال لله جل و علا **نحن نقص عليك احسن القصص بما اوحينا اليك**^{١٤٣٦} ان لله سبحانه لما اراد ان يوقع عنقاء همته القاب قوسيه الى شبكة عشق زيب و سقاها من مشارب سواقي الالتباس زلال بحر تجلى صفة الجمال باقداح لافعال راى قدس همته عن علل الانسانية فى ذلك و غيرته على مشاهد الازل تسلى قلبه بهذه القصة التى هى مطلع رواحل اسرار العاشقين و الواقعين و هو تعالى بوجوده واختياره له سياده الكونين و رسالة العالمين بواسيه لثلا يضيق صدره فى محل الامتحان لانه امتحانه بالعشق الانسانى مراقى فى مشاهدة جمال الآزال و الآباد ليسير فى ميادين القدم و الابد بمراكب العشق فان بلغوا الى العشق و احسن القصص بيان عشق الانسانى فى مراتب الارواح العاشقه و طيرانها من هذا المقام الى عشق الالوهيه و مشاهدة الازليه بين سبحانه و تعالى ان قصه العاشق و المعشوق احسن القصص لما فيها فى الامثال و الغير و الذوق و الشوق و الفراق و الوصال و البلاء و العناء و شان يوسف (ع) كله عشق عشق به ابوه و هكذا كل من رآه لان حسن جمال القديم البس وجهه و كان مرآة لله فى بلاد لله بتجلى الحق منها للعباد و كيف لا يكون احسن القصص و هذه القصة قديمة الازليه و كل حسن فى هى معدنها و منها صدر كل الحسن و المستحسن و من كمال حسنها انه تعالى اخرجها من تحت التكليف و لم يذكر فى قصة العاشق و المعشوق لامر و النهى كانها خبر الوصال و اثر الجمال و ميل لعشاقه و معه **و لله المثل الاعلى و هو العزيز الحكيم**^{١٤٣٧} قال بعضهم اعجب القصص و فيه تعريه و سلوة لله للنبي (ص) لما الفى من اهل بيته ان يوسف لفى من اخوته اكثر مما لفى من اهل بيته فلم يخرج عليهم بنفسه منقسما بل راى ذلك كله من موارد القضاء و مواجب القدر فلما رجعوا اليه **قال لا تثريب عليكم اليوم**^{١٤٣٨} كيف يكون عليكم فيه تحت و كنتم المجبورين عليه و كنت المقصود به من حيث القضاء و القدر قال على بن موسى الرضا عليه السلام اشتغل العوام بسماع القصص و اشتغل الخواص باعتبار فيه لقوله تعالى **لقد كان فى قصصهم عبرة لاولى الالباب**^{١٤٣٩} قال بعض المفسرين هذا ما يدل على صدق احوال المومنين و معانى صفات المتقين و الى حقايق محبة المحين و صفاء سر العارفين و بنيتها على حسن عواقب الصابرين و الاقتداء بزهد الزاهدين و دلالة على الانقطاع الى الله و الاعتماد عليه عند نزول الشدايد و كشف احوال المحاسبين و قبح طريق الكاذبين و ابتلاء الخواص بانواع المحن و الفتن و كشف تلك المحن و عواقبها عن الاعزاز و الاكرام و تبديل تلك الشدة بالراحة و النعمة و العبودية با الملك و فيه ما يدل على سياسة الملوك فى مماليتهم و حفظ رعاياهم و غير ذلك و قال **احسن القصص** لان الحق يقصّ و عليك نقص احسن القصص لخلوه عن الامر و النهى الذى استماعه يوجب اشتغال القلب عليه لان فيها ذكر الحبيب و المحبوب قوله تعالى **اصبر على ما يقولون و اذكر عبدنا داود ذا الاید انه اواب**^{١٤٤٠} كان خاطب النبي (ص) ارق من ماء السماء بل اللطف من نور العرش و الكرسي من كثرة ما ورد عليه من نور الحق فكان متلطفًا بنور نوره مرفقا بلذايد محبته و شوقه لا يحتمل زحمة مقالة المنكرين و هذا من كمال جلاله فى المعرفة لانه لم يكن صابرا فى مقام العبودية بل

^{١٤٣٦} يوسف : ٣

^{١٤٣٧} النحل : ٦٠

^{١٤٣٨} يوسف : ٩٢

^{١٤٣٩} يوسف : ١١١

^{١٤٤٠} ص : ١٧

كان جليس الحق و اهل ملكوته و سرادق مجده كيف يسمع سخرية المستهزئين على دينه و شريعته فمع ذلك امره الحق بالصبر على ما قالوا و اعلمه بان امتحان من ولاية القهر والواجب على العاشق الصادق ان يستقيم فى مشاهدة القهر كما يستقيم فى مشاهدته اللطف و اصل الصبر التلبس بنعت صبر الازل حتى يمكن احتمال اثقال امتحانه به و الا كيف يحتمل بالحدث وارد القدم و هذا امر له بالاتصاف به و مع ذلك ذكره شان داود (ع) فى صبره على ما قالوا فيه حسين عشق بعروس من عرايسه حين تجلى الحق منها له فانه كان عاشق الحق فكان فى مبادئ عشقه فسلاه بواسطه من وسايطه حتى لا يغى فيه ثم زاد فى وصفه حين قوى فى المحبة بالقوة الملكوتيه بقوله تعالى ذى الايدى واهب نفسه له حامل اثقال قهره به راجع من الوسيله الاصل بقوله انه ادا ب رجوع الى الحق بنعت الندم على ما سلف من ايامه فى العشرة من عين القدم بغيره من اهل العدم و ان كان طريقا منه اليه اى كن يا محمد كداود فى بلائى فانا بلاء الانبياء و المرسلين و العرفاء و الصديقين و قال الصبر ثلاثه ترك الشكوى و صدق الرضا و قبول القضاء بحلاوة القلب قال بعضهم ذى لايدى ذى الصبر قال لله تبارك و تعالى انا سخرنا الجبال معه يسبحن بالعشى و الاشراق^{١٤٤١} هذا التسخير وقوع نور العقل معها و مباشره انوار الصفات فيها بواسطه الفعل فيظهر روح الفعل فيها فيقبل فيض الصفة من الصفه فصارت خاضعة متخشعة فى نور عظمته تعالى فلما وصل اليها الحان داود من حيث روحه العاشقه ترنمت بالحن العشق من اغصان ورد الجمال و الجلال تحركت من لذة سماع صوت داود و تسبيحه و تنزيهه فوافقت داود فى الذكر و التسبيح و ذلك الطيور اذا سمعت اصوات الوصلة منه صفرت بصفير التنزيه و التقديس من وجدان حلاوة وجد داود و ادراك روح الملكوت لانهن مقدسات خلقهن مستعدات بقبول انوار فعل الخاص و اشكال الروحانيات و فيهن خويصات لهن عشق و معرفة كالمهدد و الليل و العنديل و القمرى و الحماقه و مالك البحرين و كان (ع) يعرف اصواتهن و تسبيحن من حيث المحبة و العشق الازلى و خاصة العشى و الاشراق ان فيهما زيادة ظهور انوار قدرة القديمه و آثار بركه عظمة العظيم و ان وقت الضحى وقت صحو اهل السكر من خمار شهود المقامات المحموده و ان العشاء وقت اقبال المقبلين الى مشاهدة المناجاة و استماع طيب الخطايات قال محمد بن على الترمذى لما اخلص هو فى تسبيحه لربه جعل لله الجماد يوافقه فى تسبيحه و تعيينه على عبادته قال ابن عباس كان يفهم تسبيح الحجر و الشجر بالعشى و الاشراق و كان يفهم تسبيح الطير قوله تعالى و شددنا ملكه و آتينا الحكمة و فصل الخطاب^{١٤٤٢} ملكه من معرفته بالله و ما وصل اليه من لله من النبوة و الرسالة و الولاية و المحبة اى ايدناه بتأييدنا فى مقام المشاهدة حتى احتمال بنا حمل واردات سطوات عظمتنا و الحكمه منها الفهم على مواقع معانى الهام الخاص و لطايف الوحي و المعرفة على بطون حقايق فعل الحق و العلم باحكام العبودية و آثار الربوبية و فصل الخطاب فصاحة اللسان و شرح هذا المقامات باحسن البيان حيث لا اعوجاج فيه و قال سهل آتينا الحكمة اى اعطيناه علما بنفسه و الهمناه مواعظاً منه و نصيحتهم و قال صدق القول و صحة العقل و الثبات فى الامور و قال مخالطة الابرار و مجانبة الاشرار و قيل النطق بالصدق او يقول بالحق قال سبحانه و تعالى و ظن داود انما فتناه فاستغفر ربه و خرّ راعياً و انا^{١٤٤٣} هذه القصة تسليه لقلب نبينا محمد صلى لله عليه و آله حيث اوقع لله فى قلبه محبة زينب فضاق صدره فقال سبحانه سنة من قد ارسلنا قبلك من رسلنا^{١٤٤٤} فرح بذلك و زاد له محبة لله و الشوق الى لقائه و افهم ايها الممتحن بالمحبة ان لله خلق سبحانه قلوب عشاق الانبياء و الاولياء من آثار تجلى جماله و جلاله و محبته و شوقه و عشقه و بهائه و لطفه و اوقعها فى بحار نور نوره

^{١٤٤١} ص : ١٨

^{١٤٤٢} ص : ٢٠

^{١٤٤٣} ص : ٢٤

^{١٤٤٤} الإسراء : ٧٧

غسلها بمياه التنزيه و التقديس ثم كاشف بها عين الالوهية حتى غرقت فيها و انهمزت من سطوات انواركبرياء قدمه الى اكناف انوار فعله فعلم الحق ضعفها عن حمل وارد شهود جلال كبريائه فتلطفت عليها و اراها فى انوار افعاله آيات جمال ذاته و صفاته حتى سكنت بها و بقيت بعد فنائها فيه فمتها واقعة آدم بحوا و الخيطة و ابراهيم بالشمس و القمر و الكواكب و حسن ساره و موسى بالجبل و الشجر و يوسف بزليخا و يعقوب بيوسف و داود بامرأة اوريا و سليمان ببلقيس و المحمد(ص) بزيب و المراد من ذلك ان جذبهم بنور حسن فعله الى مشاهدة جمال قدمه فرباهم بمقام الالتباس فى العشق فى اول المعرفة حتى وصلوا اليه بوسايط حسن فعله بعد ان تجلى بنفسه منه لهم فيما يحب انظر الى مقام الاتحاد فالكل هولاً غير فى اليبين الا ترى كيف خاطب هو موسى من الشجره و تجلى له منها مرة ثم تجلى له من الجبل مرة ثم تجلى له من العصاء مرة بنعت العظمة حيث صارت حيه و تلك بروز انوار قهر عظمته راي داود ذلك الصورة الطير فى الخلق و من فى اليبين ابليس كان ملتبسا من حيث الالتباس ثم راي ذلك فى صورة امرأة حسناً و اين الصور و العلل بل هناك حيل و مكر وقع نظره على جمال الازل و ظن ان ذلك حاصل له فلما وصل اليها غاب ذلك عنه فعلم انه ممتحن فرجع من الفعل الى الفاعل بنعت الخجل و الحياء و من مقام التفرقة الى مقام الجمع و من مقام الالتباس الى مقام التوحيد قال سبحانه فى وصف حاله فى قصة دخول الملكين اليه بقوله **و ظن داود انما فتناه فاستغفر ربه و خرّ راکعاً و اناب** استغفر من مقامه الالتباس كما استغفر موسى حيث قال تبت اليك وكما استغفر آدم بقوله ربنا ظلمنا وكقول ابراهيم **انى برئ مما تشركون** وكما مسّ على صفى المملكة و عندليب ورد بساتين المشاهدة **محمد المصطفى** صلى لله عليه و آله ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تاخر ثم تضرع بنعت الفناء فى البكاء من مقام الانابة و فر منه اليه بعد ان حتجب منه به قال ابو سهل ايقن داود باوايل البلاء فالتجأ الى التضرع و قال زلات الانبياء فى الظاهر زلات و فى الحقيقة كرامات و زلفى الا ترى الى قصة داود كيف استغفر و تضرع فاخبر لله عنه بما ناله فى حال ظنه فقال **و ظن داود انما فتناه فتضرع و رجع فقال عندنا لزلفى و حسن مآب**^{١٤٤٥} قال ابو سعيد الخراز ان بلاء الانبياء و الاولياء لا ينقص اطصفاء هم بل يزيد شرفهم على شرفهم لقوله تعالى **فغفرنا له ذلك و ان له عندنا لزلفى و حسن مآب**^{١٤٤٦} زلته كان التفاته من الذات الى صفة و من الصفة الى الفعل فاذا رجع الى اوائل الحقايق فى التوحيد و افراد القدم عن الحدوث ستر مقام البلاء عنه بعد ذلك حتى لم يطق الرجوع من النهاية الى البدايه و معنى قوله ان له عندنا لزلفى زاد زلفته حيث اوقعه فى بحار الاديموميه و الازليه و الابديه و فى كل لمحة كان له استغراقاً و حسن مآب له بان اداه الحق اليه منه و وقاه من قهر حتى كان لا يجرى عليه بعد ذلك احكام الامتحان قوله تعالى **يا داود انا جعلناك خليفة فى الارض**^{١٤٤٧} لما خرج من امتحان الحق و بلياته كساه خلعة الربوبيه و البسه لباس العزة و السلطنه كآدم(ع) خرج من البلاء و جلس فى الارض على بساط تلك الخلافة و ذلك بعد كونهما متخلقين بخلق الرحمن مصورين بصورة روح الاعظم فاذا تمكن داود فى العشق و النبوة و الرسالة و المحبة و التخلق صار امره امر الحق و نهيه نهى الحق بل هو الحق ظهر من لباس الملك و الملكوت ثم لما وضع الحق معجون سهر قهر الازل فى طبع الانسان و هو محل الاستدراج الذى يجرى عليه احكام مكر القدم دقق عليه الامر و حذره ان يرى نفسه فى اليبين فى اجراء الحكم بين الخليقه فقال لله تعالى **فاحكم بين الناس بالحق و لا تتبع الهوى**^{١٤٤٨} اى و لا تتبع الهوى بان تنظر اليك فيضلك ذلك عن رؤيتى و حكم الاتحاد فينطمس عليك سبيل الصواب فى ظهور لطايف حكمتى و حقايق امور ربوبيتى فمن احتجب به منى فهو محجوب به عنى

^{١٤٤٥} ص: ٢٥ - ٤٠

^{١٤٤٦} ص: ٢٥

^{١٤٤٧} ص: ٢٦

^{١٤٤٨} ص: ٢٦

لا يسلك بعد ذلك طرق الحقايق فبقع فى اليم عذاب الحجاب بقوله ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد^{١٤٤٩} اى جعلتك خليفه فى الارض لتحكم فى عبادى بحكمى و لا تتبع هواك فيهم ورأيتك و تحكم لهم بحكمك لنفسك قوله تعالى انا وجدناه صابراً نعم العبد انه اواب^{١٤٥٠} افهم يا حبيبي انه تعالى بوجود جلال قدمه بلا اهل محبته لا يوازي بلاءه صبر اهل الحدثنان بل كان خارجا عن صبر المخلوق و الصبر المكتسب و رجع الى الحق بلا صبر نفسه و الخلع من حوله و قوته و سال ان يعطيه لله صبورا يحتمل به بلاء القديم كسوة فاحتمل به بلاء القديم كسوة فاحتمل به بلاء عليه الحق بعد اتصافه به و انخلاعه من دعوى الانانية فلما لم يؤثر فيه سكر الاتحاد و الاتصاف بقى متمكناً فى العبودية و استلذ بحلاوة مشاهدته من قهره كما استلذ بمشاهدته من لطفه و قال نعم العبد انه اواب اى راجع من دعوى الانانية الى نعت العبودية و من لم يحتمل بلاء الا به كيف يحمل بلاؤه بنفسه قال ابوالحسن بن ذرعان فى قوله انا وجدناه صابراً نعم العبد انه استلذ وجود البلاء مع الله فاستزاد من البلاء و ذلك قوله مسنى الضر^{١٤٥١} حيث ظهر عليه آثار العافية و ان العيش فى البلاء مع الله عيش الخواص و عيش العافية مع الله عيش العوام مسنى الضر بفقدان عيش الخواص و الرجوع الى عيش العوام قال جعفر بن محمد عليه السلام لما اظهر الله البلاء بايؤب وكثر عليه الدود عقل لسانه عن الدعاء لانفاد الحكم و المشيه فيه و حكم له بالصبر فلما دام احكام الصبر اورثه الرضا لما وجد حلاوة القرب مع الله تعالى فاتنى لله عليه فى الاولين و الآخريين بقوله انا وجدناه صابراً نعم العبد انه اواب قال لله تعالى انا اخلصناهم بخالصة^{١٤٥٢} اى اخلصناهم مما سوانا حتى خلصوا فى محل التمكين فى دار التفريد و عين التجريد و حق التوحيد و مشاهده الجبروت و الملكوت دعوا المريرين الى مقام القربات و المداماة و المشاهدات و المكاشفات و ما ارعوجوا من حد الاستقامة الى حد التلويين و ما احتجوا بشيء عنه تعالى فانهم اولو القوة الالهية و البصائر الربانية قال ابن عطاء اخلصناهم لنا و حصصناهم بنا و معنا و قال بخالصة تلك الخالصة خلوسه عن ذكر الدارين و ما فيهما حتى كان لنا خالصاً مخلصاً قال سهل اخلصهم له دون ذكرهم له و ليس من ذكر الله ما بعدكم ذكر لله بذكر لله قال ابن يعقوب لما قال اخلصناهم بخالصة صنعت قلوبهم لذكره عند ذلك ورقت ارواحهم بارادته فهم فى مكنون ما تقدم لهم فى الغيب سبقت لهم منا الحسنى فصارو بدرجة المخلصين ثم زاد فى وصفه بقوله و انهم عندنا لمن المصطفين الاخيار ذكر العندية و قرن بها الاصطفائية و بين ان اصطفائيتهم فى العندية ازليه قبل وجود الكون فاذا كان الاصطفائية ازلية تسقط عنها اسباب الحدثنان و صار شرفهم خاصا و موهبته خالصة لذلك قال اخلصناهم^{١٤٥٣} و انهم عندنا لمن المصطفين الاخيار^{١٤٥٤} قال سبحانه و تعالى و الذين اجتنبوا الطاغوت ان يعبدوها و اتابوا الى الله لهم البشرى^{١٤٥٥} و اولئك هم اولوالالباب^{١٤٥٦} الطاغوت الدنيا و اصلها التجمل و فرعها المآكل و المشارب و زينتها التفاخر و ثمرتها المعاصى و ميراثها القسوه و القويه قال ابوبكر بن طاهر فى قوله فبشر عباد^{١٤٥٧} الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه^{١٤٥٨} بشر لله تعالى من فتح سمعه لاستماع الاحسن

^{١٤٤٩} ص : ٢٦

^{١٤٥٠} ص : ٤٤

^{١٤٥١} الأنبياء : ٨٣

^{١٤٥٢} ص : ٤٦

^{١٤٥٣} ص : ٤٦

^{١٤٥٤} ص : ٤٧

^{١٤٥٥} الزمر : ١٧

^{١٤٥٦} الزمر : ١٨

^{١٤٥٧} الزمر : ١٧

^{١٤٥٨} الزمر : ١٨

مما يستمع و صنعهم لله معه بالهداية اليه و العلم به و العقل فيما يستمع فآن العارف العاشق بجمال الحق يلقي
 سماع الحاض فى مقام المراقبة على بساط القرب و الحق سبحانه يتكلم بكل لسان من العرش الى الثرى فلحظه
 نطق على السنة الطيور فى الحانها و ساعة نطق فى اصوات الخلايق المختلفه و على السنة السموات و الارضين
 و الجبال و حركة الرياح و الاشجار و المياه و على السنة الملائكة و الارواح و النفوس فبعض الهام و بعض
 وحي و بعض كلام فالاحسن منها ان يتكلم معهم بكلامه العزيز الخاصة الصفاتى الذاتى الخارج من الوسائط و
 الوسائل فذلك العارف العاشق يسمع الكل من روحة و نفسه و عقله و قلبه و عدوه و الملك و الاولياء و الانبياء و
 حركات الاكوان و اهلها و يتبع جميع الخطاب من حيث ادراك حقايقها ما يوافق حاله و علمه و عمله رسما و
 يتبع الكلام الازلى الذى هو احسن الخطاب بالفهم العجيب و العلم الغريب و الادراك الصافى و انفراد الحق من
 المخلوق بالمحبة و الشوق و العشق و المعرفة و التوحيد و الاخلاص و العبودية و الربوبية و الحرية قال الله تبارك
 و تعالى **افمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه**^{١٤٥٩} بين لله سبحانه و تعالى شرايف الصديقين من
 اهل مشاهدته المنورين بانوار قدسه او اجد ارواحهم فى فضاء ديموميته و ميادين ازليته فابدالهم نور جماله و
 جلاله فهم منورون بنوره حيث البسهم قميص سناء عظمته و بهاء كبريائه فهذا معنى شرح صدورهم بعد نشر نور
 تجلائه فى ارواحهم و عقولهم حتى وقع فيها نور العبودية و ما بدا من نور اليقين و العرفان و الايمان و الاسلام
 فأول شرح صدورهم انوار صفاته فيها و آخر انقسامها ظهور سناء ذاته فيما بهم على نور من ربه و بذلك النور
 يلبسين فيرون الحق بنور الحق و يرون مادون الحق من العرش الى الثرى بنوره ثم ذبح اضدادهم بقساوة القلوب و
 تباعد النيات و احتجابهم عن نور ذكره بعد ان قهرهم بخذلانه و حرهم من نور اسلامه و ايمانه و هدهم بعقوبته
 بقوله فويل للقاسية قلوبهم من ذكر لله فسوة قلوبهم من اتباع نفوسهم و اعراضهم عن قبول طاعته مولاهم ثم بين
 انهم فى ضلال عن الوصال بقوله اولئك فى ضلال مبين قال لله تبارك و تعالى **الله نزل احسن الحديث كتابا**
متشابها متانى تشعّر منه جلود الذين يخشون ربهم ثم تلين جلودهم و قلوبهم الى ذكر الله^{١٤٦٠} و صف
 لله تعالى كلامه القديم و حديثه الباقي الذى احسن من كل حسن او جميع الحسن منه بدار و حسنه بان يكون
 محسن الاشياء و انه صفته الازليه التى خارجه بنوعتها عن رسوم الاصوات و علل الحروف و مصنوعات الكون
 ما يشبهها كلام الحق او كلام الحق من فعله صدر و كلامه تعالى من ذاته صدر فكيف تكون مشابهة كلام الحدثان
 و معنى قوله متشابها انه اخبر عن كليه الذات و الصفات التى تبعها اصل القدم و صفاته كذا و ذاته كصفاته و كل
 صفه كصفه الاخرى من حيث التزيه و القدس و التقديس و الكلام بنفسه متشابها المعنى و كل معنى يتكرر فى غير
 موضعه بلغة اخرى و وضعها مذكورة بحروفها و المتشابهة فى القرآن خاص مذكوريبين لاهل الخصوص من اهل
 الشهود صفات الخاصة الازليه الذين يشهدون بالارواح و الاشباح فى مراقد الغيوب يستمعون من الحق باسماع
 القلوب فاذا سمعوا خطاب الحق من الحق يستولى على اسرارهم انوار التجلى ثم يستولى من الاسرار على
 الارواح ثم يستولى من الارواح الى العقول ثم من العقول الى القلوب ثم من القلوب الى الصدور ثم من الصدور
 على الجلود منتقش منها جلودهم من حيث وقوف اسرارهم على مشاهدة العظمة بنعت الخشية و الاجلال بنور
 الجلال شهد على وجوههم سطوات الكبرياء فتلين جلودهم و قلوبهم بنور البسط و الانس فزاد شوقهم الى سماع
 الكلام من الملك العلام و ذلك قوله تلين جلودهم و قلوبهم الى ذكر لله و خطابه سبحانه و تعالى سراج يستضى
 بنوره كل راشد قى المعرفة مرشد فى التوحيد راسخ فى محبة لله تعالى شانه قال لله سبحانه و تعالى **الله يتوفى**
الانفس حين موتها و التى لم تمت فى منامها فيمسك التى قضى عليه الموت و يرسل الاخرى الى اجل

١٤٥٩ الزمر: ٢٢

١٤٦٠ الزمر: ٢٣

مسمى^{١٤٦١} خلق لله الارواح قبل الكون بين النور و السرور وتجلى لها من حسنه و جماله فاستبشرت بجمال جبروته و بروح ملكوته فلم اردخلها فى الاجساد انقبضت من الاحتجاب بهاعن تلك النسيم فتشافت و استنشقت نفحات معادنها فى الاشباح فتلطفت عليه الحق سبحانه فيخرجها كل ليله من الاشباح و يطيرها فى بساتين ملكوته و يستربها ربان نوره حتى تجددت عليها لذائذ المحبات و حلاوة المشاهدات و يزيد رغبتها فى قرب مولاه و خدمته فمن حان اجلها من خروجها من الدنيا الى الحضرة يمسكها هنده عند توفيقها اما بالموت و اما بالنوم و من بقى عليها بعض سيرها فى عالم الامتحان يرسلها الى محلها الى وقت خروجها بالكليه الى عند مولاها و فى الحديث المروى عن النبى صلى لله عليه و آله انه قال ان ارواح المومنين تصعدكل ليله الى تحت العرش فمن نام على طهارة اذن لها بالسجود و من لم نيم على الطهارة لم يؤذن قال سهل ان لله اذا توفى لانفس اخرج روحى النور من لطيف نفس الطبيعى الكشفى فالذى يتوفى فى النوم من لطيف نفس الطبع لالطيف نفس الروح و النائم يتنفس نفساً لطيف و هو نفس الروح الذى اذا زال لم يكن للعبد حركة وكان ميتا و قال حيوة النفس الطبيعى بنور لطيف و حيوة نفس لطيف الروح بذكر لله قال الاستاد و قبض لله الارواح فى حال النوم بالخراج اللطيفه التى فى البدن و هى الروح و يخلق بدل الاستشعار و العلم الغفله و الغيبه الاحساس و العلم و اذ ارد الارواح بعد النوم الى الاجساد خلق الادراك فى محل الاستشعار فيصبر يتيفظا و الارواح اذا قبضها الله فى حال النوم فقد وردت لخباران لها مراتبا و ان روحا يقبض على الطهاره يرفع الى العرش و يسجد الله و يكون لها تعريفات و معها مخاطبات كما ورد فى الاحاديث النبوى صلى لله عليه و آله قال الله تعالى و تقدس و بدأ لهم من الله ما لم يكونوا يحتسبون^{١٤٦٢} هذه الآيه خبر من لله للذين فرحوا بما وجدوا فى اوائل البدايات مما يغتر به المغترون و قاموا به و ظنوا ان لا مقام فوق مقامهم فلما روا ما بخلاف ظنونهم لاهل معارفه و احبائه و عشاقه من درجات المعرفه و حقايق التوحيد و لطايف المكاشفات و غرايب المشاهدات ماتوا حسرة و ايضا سكن قوم الى الانوار و ظهور بدايع صنع الحق و اطمانوا اليها و ظنوا انها هو و هم اهل الغلطات فلما بدا لهم من لله جلال عظمتهم علموا انهم ليسوا على شىء من معرفة لله و ظاهر الآيه يتعلق باهل الريا و السمعه الذين يتعجبون قبول الخلق و استحسانهم ظواهرهم من الدين و العبادة اغتروا بمراعاتهم و ظنوا انهم على شىء من عند لله من ذلك فاذا بدلهم من الله بيان يوم القيمة انهم مشركون بالرياء و السمعه و افتضحوا هنالك عند العارفين و الصديقين و افهم ايها الناظر فى هذا الكتاب ان لنا من علوم المجهولة ذوقيا و ذلك الذوق لا يليق بفهم اهل الطيلسان و الطرق و من ذلك ان الكفر و الايمان طريقان من القهر و اللطف الى عرفان وحدانيته فيبلغ المومن اليه بطريق الايمان و اللطف و يبلغ الكافر الى رؤية قهرياته بالحقيقه ضد المعانيات فاذا عرف انه هالك فيه و اقتحم فى ظلماته بيداله فى احانين من لله سبحانه من كسوف جلاله و جماله و علومه الازليه والطاف الابدیه ما تضمحل فيها نيران جميع جهنم و هولاء يحتسب ذلك منه و من اتت بين العبد و الرب قوله صدق و وعده حق و اشارته خفيفه فاول الآيه واضحة و آخر الآيه اشارة قال سهل فى قوله تعالى و بدلهم اثبتوا لانفسهم اعمالا فاعتمدوها فلما بلغوا الى المشهد الاعلى رأوها هباء منثورا فمن اعتمد الفضل نجا و من اعتمد افعاله بدا له منها الهلاك اعادنا لله تعالى من شر هذا قال الله تبارك و تعالى و تقدس قل يا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا^{١٤٦٣} بسط الحق فى هذه الآيه بساط عطايه و فجر بحر كراماته لعطاش الرحمة و رفع سجوف الغيرة عن اطباق الاسرار ايس بكم عبادى منى تخافون و من رحمتى يقنطون لا تخافوا و لا تحزنوا لا تقنطوا فانى اجبتكم فى الازل اجزيتها عليكم لافتقاركم الى و عجزكم بين يدي

^{١٤٦١} الزمر : ٤٢

^{١٤٦٢} الزمر : ٤٧

^{١٤٦٣} الزمر : ٥٣

كيف يقدر ذنوب الاولين و الآخرين على بحار رحمتى الواسعة و جميع الحدثان اقل من قطرة فى بحار رحمتى فاذا فتحت خزائن جودى يدخل عصيان جميع خلایقى فى حاشية من حواشيتها و هذه الآيه من اعظم ترجمته العباد جميعا تسلى لله بها قلوب الخائفين الذين يحششون من دقايقه فيقول لابس بكم فانى اغفر الصغائر و الكبائر و الاسرار و الضماير اطهركم عن الجميع و البسكم انوار رحمتى حتى تبقوا معى ابدا و تنظروا الى وجهى الكريم بلا حساب و لا عتاب و لا حجاب و لا عذاب قال سهل امهل عباده تفضلا منه على آخر نفس فقال لهم لا تقنطوا من رحمتى و لو رجعت الى بابى آخر نفس لقبلكم قال الحريرى امر لله عباده ان لا يعتمدوا اعمالهم و لا يقنطوا من التقصير فيها فان الرعاية و العناية سبقت العناية الا تراه يقول **قل يا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم** قوله تعالى **الله خالق كل شىء و هو على كل شىء وكيل**^{١٤٦٤} انهم باتبارك سر هذه الايه فان لله سبحانه اخبر منها من سر نفسه كان فى الازل الازل بحار الالهية متلاطمة قهارة متراخرة و لم يكن لمكان قهره مقهوراً و العزته ذليلاً فغلب عزة قهره و جلال سلطانه و نور مشيته و ارادته فاوجد الكون فجاء الكون من العدم مقهوراً ذليلاً لقهره و عزته فقهر المخلوقات اذ لم يكن فى القدم مكان القهر و المقورية فاذا تصاغر الاكوان فى قدم الرحمن و سطوات كبريائه و كاد ان يضمحل امسكها بلطفه عن قهره و هذا معنى قوله **و هو على كل شىء وكيل** قال الحسين كل شىء اراد الله به برهانه و التذلل البسه لابس المخلوقيه الا ترى كيف نزه عن ذلك صفاته و كلامه قال **الله خالق كل شىء و المخلوقات ليس لها عز الا بالنسبة الى خالقه و انها مخلوقه فبنسبته اليها اعزها قوله سبحانه و تعالى لئن اشركت ليحبطن عملك**^{١٤٦٥} هذا من اوائل احوال النبى صلى لله عليه و آله حين دخل فرسان اسراره فى ميادين الازل و الآباد و راي جبروتا فى جبروت و ملكوتا فى ملكوت و عزاً فى عز و بحرا فى بحر و سلطانا فى كبرياء و كبرياءً فى عظمة فما راي للقديم الازلى اهل من الحدثان و ما راي اثر من نفسه فى جناب الربوبية فكاد ان يخطر فى قلبه انه معطل قال لله تعالى **كلا و لقد اوحى اليك**^{١٤٦٦} بغير الرسالة و النبوة و الانباء العجيبه و لا شك فى حالك فانك مكرم بسابق عنايتى و اصطفايتى الازليه و لك اخوان حل بها ما حل بك من الاحوال السنيه و غرايبات انواره العزة انظر الى ما وهبت لك من تلك الكرامات و لا ينظر اليها منى فان الالتفات الى المقامات فى المكاشفات و المجاهدات شرك و اذا وقعت عنى على خطك من ليحبطن احوالك فان الكل قايم لى قال ابوالعباس بن عطا اى لئن طالعت بسرك الى غيرى ليحرم من خطك من قبرى قال ابن عطا هذا شرك الملاحظة و الالتفات الى غيره لئن نظرت الى سوائى لحر من عن لقاى قال الله تبارك و تعالى جل جلاله **و ما قدروا الله حق قدره و الارض جميعاً قبضته يوم القيمة و السماوات مطويات بيمينه سبحانه و تعالى عما يشركون**^{١٤٦٧}

كيف يقدرونه حق قدره و نعوته الازليه منزهة عن ان يحتويه الحوادث و تحيط به الاماكن و تدركه الابصار و تفتنه الاوهام و الافكار الارواح محترقه فى اول بوادى انوار قدرته و العقول فانية فى لمعان بديع صنایعة و القلوب مضمحلة فى لزوم واردات تقلب قضائه و قدره علم سبحانه عجز الخليقه عن وصف جلاله و ادارك كماله و لا يحتملون ذرة من انوار ذاته و صفاته عند ظهور كشفها بنعت غلبة قهره على الاكوان و الحدثان فأجمل القول بقوله **و ما قدروا الله حق قدره** حيث وصفوه بنعت الانداد و الاضداد ثم فصل من بطون الافعال و لوايح انوار بعض الصفات فقال **و الارض جميعاً قبضته يوم القيمة و السماوات مطويات بيمينه** لو وصف حقيقه نفسه بغير ذكر الاكوان و الافعال لغابوا فى مهمة الاوهام و ما تخلصوا ابدا من تراكم الافكار فى

^{١٤٦٤} الزمر : ٦٢

^{١٤٦٥} الزمر : ٦٥

^{١٤٦٦} الزمر : ٦٥

^{١٤٦٧} الزمر : ٦٧

طلب الاسرار بل احالهم الى رؤية الفعل المحيط به صفاته اى كيف تدركون من كان قهره و عظمته فى مباشرة فناء العالم هكذا من حيث عقولكم و ان السموات و الارضين اقل من كرة فى ميادين قهر صفاته و عندكم ان العظيم لو يكون من يقلع جميلة من الجبال فذكر فعله على حد عقولهم فلما علم ترددهم فى مماثله افعاله و وقوع عقولهم فى اودية الاشكال و مخايل الابعاض نزه نفسه عن ذلك فى آخر الآية كما نزه نفسه فى اولها فقال سبحانه و تعالى عما يشركون اى مقدس من ان يقيس المتقاسبون او يشير اليه المشيرون اول الآية ذكر قدم القدم لاهل الفناء فى التوحيد الذاتى و اوسط الآية ذكر ظهور جلاله و جماله بنعت الالتباس فى آياته الافعالى للعاشقين و آخر الآية ذكر حقيقه السر الصفاتى بنعت التزيه و التقديس و وصف افراد قدمه عن الحدوث فرؤية الذات لاهل الفناء و رؤية الصفات لاهل البقاء و رؤية الجمال و الجلال فى الافعال لاهل العشق وكلهم معزولون عن ساحة الكبرياء بقوله سبحانه و تعالى عما يشركون قال سهل فى قوله تعالى و ما قدروا الله حق قدره ما عرفوه حق معرفته فى الاصل و لافى الفرع وكيف يعرف قدر من لا يقدر قدره سواء قال الواسطى لو طالعوا حق حقه فى محبتهم لعلموا العجز عن ذلك بالكلية فلم يعرف قدره من ادعى لنفسه معه مقامات سئل الجنيد عن قوله و السموات مطويات بيمينه فقال متى كانت منشورة حتى صارت مطوية فالله سبحانه نفى عن نفسه ما يقع على العقول من طيها و نشرها اذكل الكون مخزولة او خباخ بعوضته او اقل منها لذلك قوله قائم على كل نفس بما كسبت^{١٤٦٨} كيف لا يستحيل قيامه على هذا الكون الذى يزن ذرة عنده قال الله تبارك و تعالى و تقدس و نفخ فى الصور فصعق من فى السماوات و من فى الارض الا من شاء الله ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون^{١٤٦٩} اول النفخة و الصعقه ترشح انوار قهر العظمة على الاكوان و الاماكن و الهياكل و الامثال و الصور و الاشكال و الارواح القدسية الملكوتية فى اكناف الطافه قايمه بوجوده لا يقع عليها تلوين الصفات و الفزع و العقوبات و الثانى النفخ و الصعقه ظهور انوار جماله فى انورا جلاله فمن ذلك يحيى النفس و يقوم الاشباح بنور لارواح ينظرون الى سرادق الكبرياء و ساحة العظمة و البقاء ينتظرون وقوع نور الكشف قال لله تعالى جل جلال قدسه و اشرفت الارض بنور ربها^{١٤٧٠} يتجلى الحق سبحانه لارض ارواح العارفين و الانبياء والمرسلين وارض قلوب الصديقين و المقربين و يظهر نور جماله لابصار الوالهيين العاشقين ثم يستضىء بانوارها ارض المحشر للعموم و الخصوص تعالى صفاته عن ان يقع عن الاماكن و ان يكون محلا للحدثان يا عاقل لا يكون ذرة من العرش الى الثرى الا وهى مستغرقة فى انوار اشراق آزاله و آباده و قال سهل قلوب المومنين يوم القيمة تشرق بتوحيد سيدهم و الاقتداء بسنة نبيهم (ص) قال القاسم اشرفت الارض باولياء الله لهم فيه انوار الله و مواضع حجته و غياث عبادته و ملجأ خلقه و قال جعفر و نفخ فى الصور اهل الاستثناء محمد (ص) و اهل بيته و اهل المعرفة و اهل التمكين و الاستقامة الذين استقاموا الله على بساط العبودية فمكّن الله اسرارهم بحمل الموارد بقوله تعالى و قال لهم خزنتها سلام عليكم طبتم فادخلوها خالدين^{١٤٧١} فى هذه الآية سر لطيف ذكر لله سبحانه وصف غبطة الملائكة على منازل الاولياء والصديقين و ذلك قوله تعالى سلام عليكم طبتم^{١٤٧٢} اى انتم فى مشاهدة جماله ابدأ طبيين بلذة وصاله سالمين عن الحجاب ابدأ و أيضا هذا سلام لله و لكن بالواسطه والسلام الخاص بعد دخولهم فى الحضرة بقوله سلام قولاً من رب رحيم قال ابن عطا السلام فى الجنة من وجوه منه من يسلم عليهم خزنة الجنة و منهم من يسلم عليهم لملائكته و منهم من يسلم عليهم الحق بقوله سلام قولاً

١٤٦٨ الرعد: ٣٣

١٤٦٩ الزمر: ٦٨

١٤٧٠ الزمر: ٦٩

١٤٧١ الزمر: ٧٣

١٤٧٢ الزمر: ٧٣

من رب رحيم^{١٤٧٣} قال الله تعالى **و الحمد لله الذى صدقنا وعده**^{١٤٧٤} هذا حمد بعد الوصول و ثناء عليه بعد مشاهدته و وصاله من فرح وجدان مواعده الجليله و مواهبه السنيه حمدوه بعد ما وجوده بأكستته ربانيه ملتبت بنور ربه استعار و السان المدح من الحق فاثوا و الا كيف يحمدونه بالسنته حديثه معلوله قاصرة عاجزة قآل ابن عطا ان العبيد اذا شاهدوا فى المشهد الاعلى آثار الفضل و ما انعم عليهم من فنون النعم التى لم يكن يبلغونها باعمالهم فقالوا **الحمد لله الذى صدقنا وعده** بفضلته من غير استحقاق منا لذلك منا بلا فضلاً وجوداً و كرمأً و احسانا قال لله تبارك و تعالى **الذين يحملون العرش و من حوله**^{١٤٧٥} وصف لله تعالى عرآف ملايكته الذين البسهم لله قوة جبروته و نور ملكوته و هم اللاهوتيون يحملون كنز الاعظيم بعظمة لله و قوته و السكر من شراب قربه و محبته و فيض مشاهدته يطيرون فى هواء هوتيه بالاجنحة القدوسيه و الرفارف السبوحيه مع مرآة الوجود و كنوز الجود حيث يشاء لحق سبحانه عن الاماكن و المشاهد يسبحون الله بما يجدون منه القدس و التنزيه حمد الافضال له و بانه منزه عن النظير و الشبيه يومنون بالله فى كل لحظه بما يرون منه من كشوف صفات الازليات و انوار حقايق الذات التى يطمس فى كل لمحة مسالك رسوم العقليات و هم يقرون كل لحظة بجهلهم عن معرفه وجوده ثم بين انهم اهل الرفاهة و الرحمة و الشفقة على اوليائه لانهم اخوانهم فى نسب المعرفة و المحبة يستغفرون لهم حين اقروا كلهم بانه تعالى لا يدركه غوص الاوهام و لا يحويه بطون الافهام سالوا غفرانهم على ما جرى قلوبهم من انهم على شىء فى معرفته قال الله تبارك و تعالى **ربنا وسعت كل شىء رحمةً و علماً**^{١٤٧٦} اوجدت الوجود برحمتك القديمه و علمك الازلى حتى لا يخلوا ذرة من العرش الى الثرى من رحمتك و علمك و جعلت الكل مرآة لنفسك تجليت منها لاهل الخضوع من العارفين تظهر انوار جمالك منها لاهل رحمتك و هم اهل المحبة و العشق والشوق و تبرز منها بنعت الجلال و الالوهية والقدم والبقاء لاهل المعرفة قال الله جل جلاله **فاغفر للذين تابوا و اتبعوا سبيلك وقهم عذاب الجحيم**^{١٤٧٧} اى اغفر للذين تابوا من وجودهم فى وجودك و رجعوا من دونك اليك و استقاموا على سبيل المعرفة بعظمتك و جلالك و عجزهم عن ادراك عزتك بانهم تويهم الى اكناف قربك و ترحيهم من صلولة جبروتك بما يكاشف لهم من جمال سرمديتك عجبت من رحمة الملائكة المقربين كيف تركوا المصرين على الذنوب عن استغفارهم هذا قطعه زهد وقعت فى مسالكهم اين هم من قول سيد البشر صلوات لله عليه و سلامه حين آذوه قومه حيث قال اللهم اهد قومى فانهم لا يعلمون اعَموا الاشياء بالرحمة ثم اخصوا منها التائبين يا ليت لويقوا على قول الاول و سألوا الغفران لجميع التائبين و العاصين قال ابن عطا فى هذه الآيه من خلفوا مطيعين قايمين بالله بالتسبيح والتنزيه يستغفرون لمذنبى المؤمنين و هم غافلون عن الندم على ذنوبهم و الاستغفار منها **و قال سهل فى قوله فاغفر للذين تابوا من الغفلة** وآنسوا بالذكر قال الله تعالى و تقدس رفيع الدرجات ذوا العرش يلقى الروح من امره على من يشاء من عباده^{١٤٧٨}

يرفع درجات المريرين الى الكرامات و يرفع درجات المحيين الى المشاهدات و يرفع درجات العارفين الى معرفة الذات والصفات و يرفع اهل المواحيد الى شهود الجمال و اهل الشهود الى مشهد العظمة و الجلال يرفع الزاهدين الى الجنان و يرجع المنقطعين اليه الى درجة الايقان و العرفان يرفع النفوس بعد تقديسها بالمجاهدة و الرياضه الى جنته و يرفع الارواح الى قرب مجالس الانس و يرفع الاسرار الى مرآد القدس و يرفع اليه سرأً

^{١٤٧٣} س: ٥٨

^{١٤٧٤} الزمر: ٧٤

^{١٤٧٥} الغافر: ٧

^{١٤٧٦} الغافر: ٧

^{١٤٧٧} الغافر: ٧

^{١٤٧٨} الغافر: ١٥

خالصاً من جميع الدرجات حتى لا تبقى بينه و بين الحق درجة و صار انوار الذات والصفات منازل شهوده فيكشف كل نور له فيغيب في الانوار و يفنى في الاسرار ثم يفنى عن الفناء و تبقى الحق بالحق و لا فوق الحق الى الحق و هو فوق كل درجات بقهر الربوبية و سلطة الكبرياء و ذلك قوله **ذوالعرش** اى ذو العرش الذى محيط بجميع الكائنات و هو اقل من خردلة فى جلال عزة كبريائه ذكر العرش على حدالعقول لآن العقول لا يصل الا الى مثله و هناك عالم العقل فتستقر العقول هناك و هو متعلق بافعاله تعالى و الافعال قائمه لصفاته و صفاته قائمة بذاته ذلك سر استوائه على العرش فجواب الاستوا قوله **ذوالعرش** اى مقهور لسلطان عزته محتاج الى لباس نور قدرته يكون بايجاده تعالى الله بذاته و صفاته عن ان يشهده الاماكن و هو منور بنور تجلى صفاته و هو مرآة فعله يظهر منها مقدورات الآيات و قضيات العلم و القضاء و القدر و هو روح فعلى فوجه روح صفتى و فوق تلك الروح روح ذاتى و ذلك تجلى الصفات و تجلى الذات يلقي تلك الارواح على من يشاء من خلقه فروح الافعال للمؤمنين و روح الصفات للمحيين و روح الذات للعارفين و ذلك قوله تعالى **يلقى الروح من امر ربه** فيقع الامر على ما ذكرنا فامرهم فعله و قوله و ذاته و صفاته و ظهور نور الذات امر الخاص للانبيا و المرسلين و ظهور نور الصفات امر خالص لاهل المعرفة و التوحيد و نور العقل امر بديهي لاهل محبته و الموقنين فى روية آياته فهولاً محصون بتلك الارواح من حيث الوحي و الرسالة و الالهام و الحديث و الكلام و الكشف و العيان ليخوفوا العباد من المشهد العظيم و بروز سطوات عظمتها يوم المشاهدة و يوم المكاشفة و يوم المخاطبة حتى يلقي المحب المحبوب و العاشق المعشوق و العبد الرب و العارف المعروف و الموجد الموجد بقوله سبحانه **لينذر يوم التلاق**^{١٤٧٩} **يومهم بارزون**^{١٤٨٠} اى يوم كشف اللقاء و يوم بروزهم فى ميادين ملكوته و صحارى جبروته ببارزون على مراكب النور فى ميادين السرور و لو رايت يا حبيبي هنالك زفرات الوالهيين و عبرات الشايقين و شهقات المشتاقين و غلبات المحبين و عربدة العاشقين و انبساط الصديقين و سكر العارفين و له الموحدين و ذلك عند كشف لقاءه و ظهور جمال وجهه تعالى و هو يعلم اسرار جميع لا يخفى عليه احوالهم و اسرارهم بقوله سبحانه **و تعالى**^{١٤٨١} **لا يخفى على الله منهم من شىء**^{١٤٨٢} اى محيط بضمائرهم و يعلم مراداتهم فلما تمكنوا يرفع عن ابصارهم جميع الحجب و يريهم سبحات جمال القيومية فيفنى فيها الاولون و الآخرون فلما سكنت الارواح و بدأت الاصوات و لا يبقى الا حى قيوم يقول بعزته **لمن الملك اليوم**^{١٤٨٣} اى اين المدعون فى المعارف و التوحيد و المبارزة بالعريضة و الانبساط فى مقام المحبة لمن البقاء السرمدى و لمن الجلال الازلى و لمن الكبرياء القدمى اين اصحاب الانانية فاخرس الكل و افنى الكل فيحيب نفسه اذ لا يستحق بجواب خطابه الا هو فيقول تعالى شانه و عظم برهانه **لله الواحد القهار**^{١٤٨٤} الواحد فى وحدانيته القهار فى فردانيته ثبت نسبة الوحدانيه اذا الكل مبهوتون فى غشاوة التفرقة القهار من حيث قهر المجموع و لا يبقى عند سطوات عظمتها احد من خلقه فلماً اوجدهم من صعقات الفناء يجازى الكل على قدر مقاماتهم فيجازى الزاهدين بالجنة و يجازى العابدين بالدرجة و يجازى المحيين بالمشاهدة و يحازى المشتاقين بالمكاشفة و يجازى العارفين بالوصلة و يجازى الموحدين بمطالعة سر الاولية و الآخريه اليوم يجزى كل نفس ما كسبت اى من هموم فراقه و مقاساة بلائه و دوام الحزن فى العبودية و هذه المقاساة عقوبته و بلاياه التى امتحنهم بها فى الدنيا فيرفع لله ذلك عنهم ابد

^{١٤٧٩} الغافر: ١٥

^{١٤٨٠} الغافر: ١٦

^{١٤٨١} الزمر: ٦٧

^{١٤٨٢} الغافر: ١٦

^{١٤٨٣} الغافر: ١٦

^{١٤٨٤} الغافر: ١٦

الابدين و يفرع اى يصيب على الجميع من بحاركرمه سيول الرحمة و الانعام و لا يبقى ذرة من بلائهم الا و هو يجازيه بحسن صحبته وكشف نضارة وجهه تعالى لله عن الشبيه قال لله سبحانه و تعالى **لا ظلم اليوم ان الله سريع الحساب**^{١٤٨٥} سرعة حسابه تعالى ان لو كان مثل ما خلق الف مرة و بكل ذرة منها عالم و فيها على قدر كل ذرة خلق و هم يعلمون على اصغاف ما عملوا فيريهم جميع ذلك فى اقل من لمحة بحيث هم يعرفونهم و يرونها ثم يجازيهم باقل من لمحة و هو قادر بذلك فهنا ان يسئل عنهم اعمالهم فيغفر لهم ذنوبهم فى اقل من لمحة و هو غفور شكور رحيم ودود قال سهل فى قوله **رفيع الدرجات ذوالعرش** يرفع درجات من يشاء فى الدارين فيجعله عزيزا فيهما و العرش اظهاراً لقدرته لامكاناً لذاته يلقي الروح من امره على ضروب فمن القى اليه روح الصفاء انطقه بها و احياه حيوة الابد والروح روحان روح بها حيوة الخلق و اخرى لطيفه بها ضياء الخلق و قال جعفر زين العرش بانوار ذاته فلا يوازنه شىء و لا يقابله مثل و العرش غايه ما اشار اليه الخلق و فى قوله **يلقى الروح من امر ربه** حيوة الخلق على حسب ما القى اليهم من الروح فمنهم من القى اليه روح الرسالة و منهم من القى اليه روح النبوة و منهم من القى اليه روح الصديقيه و منهم من القى اليه روح الشهادة و منهم من القى اليه روح السلام و منهم من القى اليه الروح العبادة و الخدمه و منهم من القى اليه روح الهدايه و منهم من القى اليه روح الحيوة فقط فهو ميت فى الباطن و ان كان حيا فى الظاهر و قال جعفر فى قوله **ويلقى الروح من امر ربه** يختص من يشاء من عباده بترويج سره بمعرفته و تزيين نفسه بطاعته و قال الاستاد روح هو روح الالهام و روح هو روح الاعلام و روح هو روح الاكرام و فى قوله **لمن الملك اليوم** لولا سوء طبائع الجهال و قلة معرفتهم لما ذكروا الله تعالى لمن الملك اليوم فان الملك لم يزل و لا يزال له و هو الملك على الحقيقة و لكن لما جهلوا حقه و حجبا عن معرفته فى الدنيا فشهدوا بالملك و حقيقة الجائهم الاضطرار الى ان قالوا **الله الواحد القهار** قال الواحد الذى يصل به الاعداد و القهار الذى قهر الكل على العجز بالاقرار له بالعبودية طوعاً و كرها قال جعفر بن محمد عليه السلام فى قوله **لمن الملك اليوم** اخرس المكونات ذوات الارواح عن جواب سؤاله فى قوله **لمن الملك** فلم يجسر احد على الاجابة و ما كان بحقيق ان يجيب سؤاله سواه فلما سكنت اللسن عن الجواب اجاب نفسه بما كان يستحق من الجواب فقال **لله الواحد القهار** و قال ابن عطا فى قوله **اليوم تجزى كل نفس**^{١٤٨٦} من طالع فى نفسه افعاله و انكاره و طاعته جزى على ذلك و لا ظلم عليه فيه و من طالع فضله و منه اسقط عن درجة الجزا على مقام الافضال و الرحمة بقوله تعالى **قل بفضل الله و برحمته فبذلك فليفرحوا**^{١٤٨٧} قال الله سبحانه و تعالى **يعلم خائنة الاعين و ما تخفى الصدور**^{١٤٨٨} وصف لله تعالى خيانة العيون و خفايا الصدور و قال لا يخفى على منها شىء و ذلك ان العيونات من ابواب القلب فاذا رأت شياً يكون خط القلب منه يعلم ذلك نفسه قيطب الخط منه و من القلب الى العين باب يجرى عليها حركة هواجس النفس بجهتها على النظر الى شىء فيه لها نصيب فاذا تحققت ذلك علمت ان خيانة الاعين متعلقه بما تخفى الصدور و اذا كان العارف عارفا بنفسه و يروضها بروضات طويله و بقدسها بمجاهدات كثيرة و يزمها بزمام الخوف و اداب الشريعة صارت صافية من حظوظها فبقيت فى سرها حيلتها على الشهوات فقى كل لحظه يجرى فى سرها طلب حظوظها و لكنها بسترها عن العقل و اخفاها عن الروح من خوفهما فاذا وجدت الفرصه خرجت من روزنة العين فتتظر الى مرادها و تسرق حظها من النظر الى المحارم و ذلك النظر خفى و تلك الشهوة خفية و صفها لله سبحانه فى هذه الآيه و استعاذ منها **النبي صلى الله عليه و آله** حيث قال اعوذ بك من الشهوة الخفية و قال خيانة اعين المحيين

^{١٤٨٥} الغافر: ١٧

^{١٤٨٦} الغافر: ١٧

^{١٤٨٧} يونس: ٥٨

^{١٤٨٨} الغافر: ١٩

استحسانها شيئاً لهذا فقال **باقرة العين سل عني** هل اكتحلت بمنظر حسن يدغبت عن عيني قال لله تبارك و تعالی **و قال ربكم ادعوني استجب لكم**^{١٤٨٩} اى ادعوني فى زمان الدعاء الذى جعله خاصا لاجابة الدعوة فادعوني فى تلك الاوقات استجب لكم فان وقوع الاجابة فيها حقيقه بلا شك و من لم يعرف اوقات الدعاء فدعاوه ترك ادب فان الدعاء فى وقت الاستغفار من قله معرفه المقامات فان السلطان اذا كان غضبانا لايسال عنه و اذا كان مستبشرا فيكون زمانه زمان العطاء والفضل و من عصى السلطان و يسال عنه شىء فيضرب عنقه و من يطع السلطان ثم يسال فانه احذر ان يعطيه مأموله و ايضا ادعوني فى وقت غليان قلوبكم بالشوق الى لقائى استجب لكم بكشف جمالى و اعطيكم مامولكم لذلك قال عليه السلام ادعوالله على رقه قلوبكم و ايضا ادعوني بلاسئوال استجب لكم بلامجال فانك اذا شوقت الى جمالى تدعوني لنفسى فواجب من حيث الكرم ان اجيب لك بنعت مرادك فانك اذا سئلت شىء لم تدعنى بل دعوت مرادك قال الوراق **ادعوني** الى حد الاضطرار و اللانجاء حيث لا يكون لكم مرجع الى سوائى **استجب لكم** و قال محمد بن على عليهما السلام من دعى لله ولم يعمر قبل ذلك سبيل الدعاء بالتوبة و الانابه و اكل الحلال و اتباع السنن و مراعاة السرّكان دعاوه مردودا و اخشى ان يكون جوابه الطرد و اللعن و قال ادعوني بلاغفلة استجب لكم بلامهلة قال لله جلاله و عم نواله **و زيننا السماء الدنيا بمصابيح**^{١٤٩٠} زينها با نوار الكرويين كما زين الارض بالانبياء و الاولياء و ايضا سماء قلوب العارفين بشموس تجلى الذات و اعمار تدلى الصفات و نيران سيارت الملكوت و الجبورت قال سهل من عبدالله فى قوله تعالى **خلق الارض فى يومين**^{١٤٩١} اى قضى خلقها فى يومين كما قال **فقضهن سبع سموات فى يومين**^{١٤٩٢} و قال فى قوله **ثم استوى الى السماء**^{١٤٩٣} استوى امره على الارض و السماء و ما بينهما و ماتحت الثرى قال استوى علم فيما قرب منه و بعد اذ لا قرب ولا بعد و فى قوله **و جعل فيها رواسى**^{١٤٩٤} الرواسى الاجلة من الاولياء الذينهم المشرفون على الخلق لانهم الخواص منهم و فى قوله من فوقها اى من فوق عامة الاولياء و اشراقهم نظرهم اصح و بركاتهم اعم و لاشرف عليهم احد الا القطب الذى هو الواحد فى العدد و به قوام كل الاولياء و قال **زيننا الجنة بنور مناجاة العارفين** و زهره خدمه العابدين و فى قوله **و جعل فيها رواسى الجبال** اوتاد الارض فى الصورة و الاولياء اوتاد الارض فى الحقيقه و بارك فيها البركة و زياده ياتيهم المطر ببركة الاولياء و يدفع عنهم البلاء ببركتهم و فى قوله **و زيننا السماء الدنيا بمصابيح** جعل نفوس العارفين ارضاً لطاعته و عبادته و جعل قلبه فيها فلكل النجوم علمه و شمس معرفته فاوتاد النفوس الخوف و الرجاء و الرغبة و فى القلوب ضياء العرفان و شموس التوحيد و نجوم العلوم و **العقول و النفوس و القلوب بيده** يصرفها على ما اراد من احكامه قال لله تبارك و تعالی **قل هوللذين آمنوا هدى و شفاء**^{١٤٩٥} و نورا هدى القلوب العارفين الى مقدمه و هو الذات القديم هدى و شفاء لقلوب العاشقين المشتاقين و ارواح مرضى المحبته و سمي ابصار لانه خطاب حبيهم و كتاب شوقهم يستلذونه من حيث العبارات و يعرفونه من حيث الاشارات قال جعفر بن محمد عليه السلم شفاء لمن كان فى ظل العصمة و عمى لمن كان فى ظلمة الخذلان فكما وصف لله اهل خالصته مما يقع لهم بخطابه وصف المنكرين كلامه و الجاحدين وجوده بان فى اذان قلوبهم و اسماع عقولهم و قر الخذلان و

^{١٤٨٩} الغافر: ٦٠

^{١٤٩٠} فصلت: ١٢

^{١٤٩١} فصلت: ٩

^{١٤٩٢} فصلت: ١٢

^{١٤٩٣} فصلت: ١١

^{١٤٩٤} فصلت: ١٠

^{١٤٩٥} فصلت: ٤٤

الضلالة و لا يرون جمال خطابه بان ليس فى عيونهم انوار كحل مشاهدته بقوله **والذين لا يؤمنون فى آذانهم و قر وهو عليهم عمى اولئك ينادون من مكان بعيد**^{١٤٩٦} اذ لم يروا جمال القرآن بنور الفهم و الايمان زاد طغيانهم بالانكار عليه لانهم فى مكان الضلالة بعيد من ان يسمعو بوصف الفهم و الادراك و المتابعة قال ذوالنون من وقر سمعه واصم عن نداء الحق فى الازل لا يسمع ندائه عند اليجاد و ان سمعه كان ذلك عليه عمى و يكون عن حقايقه بعيدا و ذلك انهم يؤذون بعد ولم يكونوا بالقرب قال لله سبحانه و تعالى **لا يسأم الانسان من دعاء الخير و ان مسه الشر فيؤوس قنوط**^{١٤٩٧} وصف لله سبحانه من لم يعرفه و لم يعرف لطايف برّه باوليائه و يكون مقلدا فى الدعاء و معرضا بسرّه عنه و بظايره عن طاعته ليس هو يدعوه بالحقيقه انما يدعو مراده فاذا حصل مراده قام على تكلفه و تقليده و ان لم يحصل مراده و يمسه بلاؤه يفر منه و لا يدعوه و لو كان على محل التحقيق فى دعائه و معرفة برّه فانه لا يفر من بلائه و لا يقنط من رحمته فان العارف الصادق يستلذ بلاءه كما يستلذ نعمه و فى لسان الحقايق لنافيه اشارة و ذلك ان العارف المشتاق الذى من كمال شوقه يريد ان يشرب جميع بحار الازل و الابد و الربوبية و الالوهيه والذات و الصفات المنزهه عن مباشرة الحداثان بشربة واحدة و هو لا يقدر لانه تعالى منزها عن ان يسهل عليها شربها على قدر مذاقها و زيادة ليستقيم فى طليها و اذا نظر الى امتناع الالوهيه عن ادراكه يئس و يقنط عن ان يدركه بالحقيقه و هذا اذا كان هو مطالعا فى بطون الازل و اكناف القدم و عيوب الابد لو راتيه يا عاقل كيف يفر من الخلق و هو غضبان عليه معربد شطاح يتكلم عن سر الانبساط و تخاصم و تداخله من جبروته فى لله و اشتياقه الى ادرك الحقايق و المعارف و اللطايف قال لله تعالى و تقدر سنريهم آياتنا فى الآفاق و فى انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق^{١٤٩٨} اظهر الآيات وجعلها مرآة لصفاته و ذاته سبحانه و يتجلى منها من انوار الذات و الصفات للمشاهدين مشاهدة القدم سراً بسر فى حقايق التوحيد و ظاهرا يرونه من الآيات من زيان العشق فى لباس العقل استقامه للمحبة و التباساً لامر الحقيقه و لو ظهر بنعت الالوهية ظاهرا و باطنا لتعطلت الاشياء و لغيبت الارواح و اضمحلت النفوس و العقول لأن بروز سطوات الاحدية لاتحملة الآيات و لا الاشباح و لا الابصار و لا الافكار ذكر فى الاول آياته و مقصوده صفاته التى تشرق انوارها فى آفاق الاسرار و الايات و العلم الفعلى و المقصود من الصفات ظهور الذات لنظار حقيقه الحقيقه والفان الايات فى ظهور الصفات و الذات الايات للعيون والصفات للغيوب و الذات للارواح و سرّ القدم للاسرار و لا ينكشف السرّ الالسرّ والعارف الصادق اذا كان فى عين الجمع لا يرى شيئا الا و يرى الحق بعينه لان فى حقيقه الحقيقه ما بدأ منه هو فعله و فعله غرق فى صفاته و صفاته قائمة بذاته فاذا شاهده فى نفسه كما شاهده فى آياته يختلط الامر و يغيب الحدث فى القدم و يحل عليه سكر الانانية فيدعى الربوبية لأن مشاهدة الايات يقتضى العشق و المحبة و مشاهدة الحق فى مرآة النفس يقتضى الاتحاد من تأثير مباشرة سرالتجلى و هذا حال حسين بن منصور الحلاج قدس روحه حيث قال انا الحق و حال الاول حال الواسطى حيث قال ضحكت الاشياء للعارفين بافواه القدرة بل بافواه الرب لوترى يا شاهد مشاهدة الحق فى الايات ترى انوار العظمة و الكبرياء من عيون الآساء و انياب التغايبين و ترى انوار جماله من اوراق الورد والنرجس و الياسمين و وجوه الحسان و تسمع اصلوات الوصلة من الحان الطيور و البلابل و العندليب و اصلوات الرياح و السحاب و الانسان و الاتاد الاترى الى قوله عليه السلام الورد الاحمر من بهاءالله من اراد ان ينظر الى بهاء اله لينظر الى الورد لاحمر قوله حتى يتبين لهم انه الحق اى سزتهم هذه الحقايق فى الايات و فى انفسهم حتى يتبين لهم انها هى الحق بعينه الايات و لا فى ايات و فى انفسه حتى يتبين لهم انهم الحق لعينه لام آيات ولا

^{١٤٩٦} فصلت : ٤٤

^{١٤٩٧} فصلت : ٤٩

^{١٤٩٨} فصلت : ٥٣

الافات و لا الانفس بل لاح الحق من الحق لاهل الحق و تأكيد ذلك برهان ظهوره من كل شىء و شهوده على كل ذره من العرش الى الثرى بنعت التجلى و تنسيم صبح الازل فى عيون المشاهدين جلالة قوله تعالى **اولم يكف بربك انه على كل شىء شهيد**^{١٤٩٩} اى ظاهر من كل شىء بسطوع نور ازلية منها لكل مستانس شاهدته فيه ثم بين ان المحرومين فى الازل يسبق الشقاوة لايرونه حقيقتا وبيانا وكشفاً و عيانا و عزا و سلطانا و برهانا بقوله **الا انهم فى مرتبه من لقاء ربهم**^{١٥٠٠} اى انهم مطموسون عن مشاهدته بلطمات قهره فهم فى شك و ريب من حيث عينهم و جهالتهم ثم اكد ظهوره على الكل بقوله تعالى **الا انه بكل شىء محيط**^{١٥٠١} احاط علمه و قدرته و جلالة و جماله بكل شىء من العرش الى الثرى لكن لا يراه بنعوته الا العاشقون الوالهون العارفون قال القحطبى لا يزال العبد يرتقى من حال الى حال حتى يبلغ الى الاحوال السنية العلية فيرى لله قايمًا ثم بالاشياء ثم يرتقى به من ذلك الحال حتى يرى الاشياء فانية فى رؤية الحق و يتيقن ان القديم ان قورن بالحدث لا يثبت له اثر و ان جل قدره و عظم خطره و هو معنى قوله **سنريهم آياتنا فى الآفاق و فى انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق** و هو النظر الى الكون لشاهد الحق ثم النظر الى الحق بالغناء من الكون و هو ان يصير النعوت نعتا و لا يشاهد الا حقا صرفا قال بعضهم يرى الاشياء عدما وجودها و وجودها عدما كما ان كل قرب بعد و كل بعد قرب لان احاطة القدرة بالشىء وجود الشىء و قال ايضا اوائلها الطائفين و العابدين طالعوه و راغبوا و واخرها للواجدين مشاهدوه على اياديته و سرمديته الذى فيه فناء معانيهم قال ابن عطا قوله سنريهم آياتنا فى الآفاق آيات الحق باديه فمن كحل بنور التوفيق نظر اليها بعين التحقيق وكلما اظهر لله تعالى من خلقه ناطق بتوحيده اما صريحا و اما دليلا فالكل دليل فيه للحق ان شاهدوا عن بصر و بصيرة ولادليل عليه و اليه سواه قال لله تعالى جل جلال قدسه **بسم الله الرحمن الرحيم حم عسق** هذه الاحروف رمز لله مع حبيبه صلى لله عليه و آل يخبره بهن و من كان اهله من سر الذات و الصفات و الفعل. الحاء رمز الحيوة الازلية و الميم رمز محبة القديمة و العين رمز عينية ذاته و علم القديم و عيانه لاهل العيان و السين رمز سره و سرسره و غيب غيبة و سناء سبحات وجهه وكشفه لاهل الكشوف و القاف رمز عن قديمه وجود قوله القديم الذى منه بدأ العالم و آدم بالحاء الحيوتى احيى قلوب العارفين حين تجلى منها حيوته لها و بالميم المحبتي ملك ارواح المحبين بحلاوة محبته التى برقت ساؤها فى عيونها ثم بسر الحرفين و رمز النقيين خمى اسرار الواصلين عن خطرات الرب و كاشف لها اسرار الغيب و من العين عاين ذاته وصفاته للعالمين به و باوصافه و نعوته و بالسين سار سناء برق سبحانة فى اسرار الشائقين و به بالقاف اظهر قاف كبريائه قدم ذاته و قيومية صفاته للقائمين به فى قربه عند ظهور قيامه عليهم و افهم يا صاحبي ان الحروف على الاوائل السور نور الحق اخفى اسرارها عن غير اهلها ثم اخفى من تلك الخفيات هذه الاحرف على اوائل هذه السوره بان رفع عن السين نقوش الشين فاراد بالسين الشين و بيان **حم عسق** اى يحيى الازل و جمال الابدى عشق العاشقون و انا عشقيهم و برمز العشق اخاطبهم حتى لا يطلع على احوالنا اهل الرسوم فيهلكون لان بين العاشق و المعشوق ارتفع حشمة الربوبية وكلفة العبودية فى مقام المشاهدة ثم اقسام الحق بهذه النعوت اى بحيوتى يا حبيبى و مجدى و جمالى و ملكى و محبتي لك و لاولياء امتك يا محب يا محمد و بعلو شانى و علمى المحيط و عزى و بسنائى و قدسى و سرمديتى و سبق وجودى على كل شىء يا صاحب سرى و يا سابق كل سلبق بالشرف و الفضل و التقدم و يا سيّاح بحر قدسى و انسى بقدمى و قيوميتى و قيومى على كل شىء و بقولى الحق و بقدرتى القديمه و بقضائى و قدرى و بعشقى يا عاشق و بصدقى يا صادق ان هذه الاشارة قد اشترتها اليك و الى انبيائى قبلك و اوليائى و اهل خالصتى و ذلك قوله **كذلك يوحي اليك و الى الذين**

^{١٤٩٩} فصلت : ٥٣

^{١٥٠٠} فصلت : ٥٤

^{١٥٠١} فصلت : ٥٤

من قبلك الله العزيز الحكيم^{١٥٠٢} اى بعزتي عززتك و عززت اوليائي و بحكمتي اصطفيتك و اصطفيت احبائي و اعطيتك و اعطيتهم حكمتي و معرفتي و منعت عنك و عن اهل محبتي كيد الكايدين و غلبة الجاهلين قال لله سبحانه و تعالى ليس كمثله شيء^{١٥٠٣} اى كل ماوقفتم عليه من العرش الى الثرى فانامتزه عن ذلك ولو تجلى من قدس جلالى بالحقيقه لاضمحت الحدثان و فئت الاكوان سبحانى تعاليت عن خطرات الاوهام و عما يحل فى الافهام و عما يدركه العقول و يشاهده القلوب و يعاينه الارواح و يصادفه الاسرار من ذكرنى بحظ فقد افترى و من شكرنى بحظ فقد استرى و من صبر فى موازاة قدمى فقد اجترى لولا رحمتى الواسعه على جميع خلقى ماوجدتهم و ما خاطبتهم اذ خطابى معهم من وراء كل حادث فليس فى عزة قدمى وراء و لاملاء و لاخلا و لامكان و لازمان من اشار الى نبت المعرفة فانا منزه عن ان اكون معروفا بمعرفته و من اشار الى بالتوحيد فتوحيد راجع اليه و انا واحد فى وحدانيتي ما فارقت عن الاثنين حىّ توجدت فان وحدانيتي منزّهة عن الكثرة والقله و لم يكن للحدثان وجود بالحقيقه حتى يكون مثالى اذ قيامها بى وكيف يكون الاشياء مماثلى و الاشياء قايمه بقدرتى و لولا قدرتى ماتكونت الاشياء ليس لصنعي مثل و فكيف لصفاتي و ذاتى يا حبيبي احترق فى نيران الغموم و الهموم و الياس و القنوط من ادراك عين حقيقته و ان كنت شاهدا اياه ابدان الكون غاب فى بحر لاله الا لله و لام ليس كمثله نفى الكيفيه و الانيه فى اول ابراز نور قدسه بقوله ليس و قدكفى به اهل التوحيد اذا عدم التشبيه و المشابهه و لوفهم المخاطبون حروف اول السورة لراوا معنى ليس كمثله فى رمزها سبحانه هام فواد اعرفه كل لسان واصفه سبحانه ما اعظم شاناه قال الواسطى امور التوحيد كلها خرجت من هذه الايه ليس كمثله شيء لانه ما عبر عن الحقيقه بشيء الا و العلة مصحوبه و العبارة منقوصه لان الحق لا ينعى على اقداره لان كل ناعت مشرف عن المنعوت و جل ان يشرف عليه مخلوق قال الشبلى كل ما ميزتموه باوهامكم و ادركتموه بعقولكم و اتم معانيكم فهو مصروف اليكم و مردود عليكم محدث مصنوع مثلكم لان حقيقه الله سبحانه عال عين ان يلحقه عبارة وهم اويدركها فهم اويحيط بها علم كلا كيف يحيط به علم و قد انتفت فيها الاضداد بقوله تعالى هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن^{١٥٠٤} اى عبارة تخبر عن حقيقه هذه الالفاظ كل اقصرته عنه العبارات و خرس الالسن لقوله ليس كمثله شيء قال الواسطى احتجب بخلقه عن خلقه ثم عرفهم بصنعه عن صنعه و ساقهم الى امره بامرهم فلا يمكن الاوهام ان يناله و لا العقول ان يختاله و لا الابصار ان يشتمله و لا الاسماع ان يسمعه هو الذى لا قبل له ولا يعدولا مقصد عنه ولا غاية و لاميقات و لا انقضاء لا يستره حجاب و لا يقيله مكان و لا يحيتونه هواء و لا يحاطه فضاء و لا يتضمنه خلاء ليس كمثله شيء و هو السميع البصير قال لله تبارك و تعالى الله لطيف بعباده يرزق من يشاء و هو القوي العزيز^{١٥٠٥} لطيف باوليائه و اهل معرفته و محبته بان اودع ارواحهم فى الازل وداع العلم اللدنى و انوار محبته الازليه و اصطفاهم بقربه و وصاله و اغرقهم فى بحار شوقه و عشقه و معرفته ثم طالع اسرارهم بعلومه القديمه فراى لهب نيران قلوبهم من شوقه لا يخفى عليه هيجانهم و هيجانهم شوقهم اليه ف جذبهم من ممكن العدم اولا الى نور القدم و اشهدهم على مشارب بحار الذات و الصفات ثم جذبهم الى بساط العبودية و تطف عليهم بان رفع عنهم اثقالها تطفها و كرما حتى سهل عليهم مسالك الاستقامة ثم جذبهم الى مشاهدة الربوبية و ادناهم منه و دنى منهم حتى ال يبقى البين فى البين قال لله تعالى فى وصف حبيبه صلى لله عليه و آله دنى فتدلى^{١٥٠٦} فكان قاب قوسين او ادنى^{١٥٠٧}

^{١٥٠٢} الشورى : ٣

^{١٥٠٣} الشورى : ١١

^{١٥٠٤} الحديد : ٣

^{١٥٠٥} الشورى : ١٩

^{١٥٠٦} النجم : ٨

ثم هم من قهر غيرته و البسهم قباء انوار بقائه و شد في اوساطهم مناطق الحرمة و اجلسهم على ارائك المملكة و خاطبهم باسرار ملكه و ملكوته و جعلهم اهل سره و اكرمهم بكشف ملكه لهم حتى حكموا فيه بشرط الانبساط لا يثقل عليهم حقوق المعارف و لا يجرى عليهم الا انوار الكواشف هم طيور مناهل الوصال و يطيرون في بساتين الجمال و الجلال و يترنمون بالحن الصفات و يخبرون اهاليهم من اسرار الذات طوبى لهم ثم طوبى لهم طوبى لهم و حسن مآب فارجع من كمال كرم القديم وجوده العميم ان اكون طيرا من تلك البلابل اصفر بصفير الصفات من بطنان غيب الذات سكران من رؤية الذات والها من شراب الصفات معشوقا لثناء الذات ثم افنى في الذات و ابقى في الصفات و لا يجرى على بعد ذلك طوارق الفناء فابقى ببقاء الابدى و اتدارك بافات بين من المعية القديمة مع القدم فان الآخر بالحقيقه اول و الاول آخر و الظاهر باطن و الباطن ظاهر فنحن الاول حيث قام الحق باولية مقام اوليتنا و ان كنا معدومين و نحن الآخرون من حيث البسنا الحق وصف بقائه و نحن الظاهرون بظهوره علينا و نحن اهل الباطن و الغيب اذ لاغيب في الكشف ولا باطن في الظهور تعالى لله من ان يدركه بوصفه غيره رزق لله تعالى هذه المراتب العلية والمواهب السنيه من آمن بنا و بكل ولى صدر من بساتين الغيب و مشارب القرب الذين يتكلمون بمثل هذه الكمات البديهية الآلهية الربانية كما قال سبحانه **يرزق من يشاء و هو القوى العزيز** باصطفايتهم و ابلاغهم الى مرادهم عزيز حيث ان لا يغيب عليه بان يسقطهم مما اختار لهم في ازله الى ابده قال جعفر بن محمد عليه السلام في قوله الله لطيف بعباده موجود في الظاهر و الباطن و الاشياء كلها موجودة به لكن يوجد ذكره في قلب العبد مرة و يفقده مرة ليجدوا بذلك افتقاره اليه و قال **اللطيف هو العالم بدقائق الامور** قال لله تعالى و **تقدس استجبوا لربكم من قبل ان ياتي يوم لا مرد له**^{١٥٠٨} الامر للعموم في اجابة دعوته و لا تسمع نداءه الا من اصطفاه في الازل لمحل خطابه و سماع دعائه وكيف يجيب من لم يسمع باسماع التنبيه و المعرفة و المحبة و الفهم هواتف اطياف الالهام والخاطب و الكلام من خاطبه الحق بلا واسطه فيسمع ايضا الخطاب بالوسائط و من كان خاليا عن استعداد قبول الخطاب لا يجيب و لو ناداه الحق بكل لسان قال لله تعالى **ختم الله على قلوبهم و على سمعهم**^{١٥٠٩} قال جعفر بن محمد عليه السلام استجابة الحق لمن يسمع هواتفه و اوامره و خطابه فيتحقق له الاجابة بذلك السماع و من لم يسمع الهواتف كيف يجيب قال لله تبارك و تعالى و **تقدس اهم يقسمون رحمة ربك نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحياة الدنيا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات**^{١٥١٠} جعل معيشة البعض ارادة و جعل معيشة البعض عملاً و خدمة وجعل معيشة البعض ايمانا و صدقا و جعل معيشة البعض توبة و اناة و جعل معيشة البعض محبه و شوقا و جعل معيشة البعض معرفة و التوحيد و جعل معيشة السالكين العرسات و جعل معيشة الذاهدين بالكرمات و جعل معيشة العارفين تراكم الواردات و جعل معيشة الفقراء القناعة و التوكل و الرضا و التسليم هذا للمقبلين اليه و للمدبرين عنه الغى و الضلالة و الجعل و العبادة و الدنيا الكثيره الساعة عن الله و هم ايضا في ذلك متفاوقون بعضهم اعلى من بعض بالمعرفة و بعضهم اعلى من بعض بالمشاهدة و بعضهم اعلى من بعض في المكاشفه و بعضهم اعلى من بعض في المحبة وكك في جميع المقامات كما فضل بعض اصحاب الدنيا في الرزق والمعيشه قال الواسطى في قوله **نحن قسمنا رزق قوما حالالا و مدحهم عليه و رزق قوما شبهه و ذمهم عليه و قوما جراما و عاقبهم عليه و غذاء قوم بالحرام المحض و لم يلمه عليه قال النبي صلى لله عليه و آله ان روح القدس نفث في روعى ان نفسا لا تموت لا تستكمل رزقها الا فاتقوا لله واجتهدوا في الطلب و ان عيش الآخرة للمؤمنين خير من عيش الدنيا بقوله**

١٥٠٧ النجم : ٩

١٥٠٨ الشورى : ٤٧

١٥٠٩ البقرة : ٧

١٥١٠ الزخرف : ٣٢

ورحمت ربك خير مما يجمعون^{١٥١١} قال لله تبارك و تعالی قل ان كان للرحمن ولد فانا اول العابدين^{١٥١٢} امر لله سبحانه حبيبه (ص) ان الق رغام الهوان على انوف اهل الخيال من الكفرة و المشبهة و الزنا دقه و الثنوية و النصرارى و اليهود و المشركين باظهار تنزيه عزة اوليته و تقديس جلال قدمه عن علل الحدوثيه و اوصاف المخلوقيه حتى يموتوا فى غمار الغفله من ضربات قدس الالوهية و قهر الجبارية ان كنتم تزعمون الله المنزه القديم شيئاً لا يليق بجلاله فانا اول من تقدس من طريان علل الحدثان عليه و انا اول من افنى من حيوتى فيما اسمع منكم له فيه و هذا كما قال لله تعالى فى وصف السموات و الارض و الجبال كيف تخشعت من اقوال الكفره بقوله تعالى تكاد السموات يتفطرن منه و تشق الارض و تخر الجبال هذا^{١٥١٣} ان دعوا للرحمن ولدا^{١٥١٤} ويل لمن يتعاقد بعقله من الجمادات فى معرفه لله و اشاره اوليته صلى لله عليه و آله فى عبوديته اشارة الى بدو وجوده فى اتيانه من العدم بنور القدم فى اول تجلى جلاله و هذا كما قال الصادق عليه السلام اول ما خلق لله نور محمد(ص) و اول من جرى به القلم لا اله الا لله^{١٥١٥} محمد رسول لله^{١٥١٦} قال فانا اول العابدين احق بتوحيد لله و بذكر لله تاكيد تقديسه قال لله جل و علا لا يدوقون فيها الموت الا الموته الاولى^{١٥١٧} افهم يفهم لو تدرك حقايق الامور المعارف الا تمنى بالجهل فيما اقول لك فآن الموت الاصلى هو العدم وكيف يموت من اوجده الحق بنور القدم الموته الاولى هى عدمهم قبل وجودهم فعد الوجود لا يكون العدم بالحقيقه انما يجرى عليهم انور فنون امتحانات الحق كآلذهب ساعة فى البيت و ساعة فى النار و ساعة فى البوطقه و ساعة فى سواد و ساعة فى بياض حتى يعود الى ما خرج من المعدن فأطوار الخليقه الى الابد تغلبها بقأ فى بقاء وكيف يفنى بالحقيقه من اوجده الحق من مكنم الغيب الى فضاء ربوبيته فأذا احضرهم فى ساحة كبريائه و يتجلى لهم بالبدييه من عين الجبارية والقهاريه يكونون فى محل الفناء و فى فناء الفناء من غلوات سطوات الوهيته فاذا اصاروا فانين البسهم لله تعالى لباس بقاءه فيبقون ببقائه ابد الابد فثارة موت هناك و تارة حيوه هناك لان الحدث لا يستقيم عند بروز حقايق بواطن القدم الا ترى اشارة النبى صلى لله عليه و آله كيف قال حجابہ النور لو كشفه لاحتقرت سبحات وجهه ما انتهى اليه بصره من خلقه قيل للجنيذ اهل الجنه باقون ببقاء الحق فقال لا و لكنهم يبقون ببقاء الحق و الباقي على الحقيقه من لم يزل و لا يزال باقيا قال لله سبحانه و تعالی فاعلم انه لا اله الا الله و استغفر لذنبك و للمؤمنين و للمؤمنات و الله يعلم متقلبكم و مشويكم^{١٥١٨} ليس فى القرآن ذكر الذات المجرد عن ذكر الصفات و الافعال الا ههنا و الله اعلم فههنا خبر عن عين الالوهية الذى يقتضى توحيد المجرد الخالى عن التفرقه فى طلب الصفة و الفعل فدعا حبيبه صل الله عليه و آله فى رؤيه ذاته عن درك الكل و يذوق طعم الفناء فى سطوات عزة ذاته لا انه دعاه الا ان يعلم عن كنه القدم فآنه منزه عن ادراك الخليقه بل عرفه نعوت الالوية المنزهة عن ادراك و عن درك المتحيرين فيه بان يدركوه بعجزه عنه بكل حال و اشارة قوله و استغفر لذنبك اى من وجودك فى الحق مطا لعطى و وجود جلالى فان بقاء وجود الحدث فى بقاء الحق اعظم الذنوب لذلك عرف حاله(ص) و قال انى استغفر لله فى كل يوم سبعون مرة و من وقع فى هذا البحر فقد وجب عليه فى كل نفس الف استغفار قال الحسين العلم الذى دعى الله المصطفى(ص) هو علم

^{١٥١١} الزخرف : ٣٢

^{١٥١٢} الزخرف : ٨١

^{١٥١٣} مريم : ٩٠

^{١٥١٤} مريم : ٩١

^{١٥١٥} الصافات : ٣٥ - محمد : ١٩

^{١٥١٦} فتح : ٢٩

^{١٥١٧} الدخان : ٥٦

^{١٥١٨} محمد : ١٩

الحروف و علم الحروف فى الالف و علم الالف فى النقط و علم النقط فى المعرفة الاصليه و علم المعرفة الاصليه فى علم الاول و علم الاول فى علم المشية و علم المشية فى غيب الهوية و هو الذى دعاه اليه فقال **فاعلم انه لا اله الا لله** قال جعفر بن محمد عليهما السلام ان لله تعالى امر النبى صلى لله عليه و آله ان يدعو الخلق اليه دعاه من نفسه اليه بقوله **فاعلم انه لا اله الا لله** اى انت تدعو الخلق الى و انا ادعوك من نفسك الى قال لله جل جلاله **فاصبر كما صبر اولوا العزم من الرسل و لا تستعجل**^{١٥١٩} ادب الله تعالى حبيبه (ص) بآداب اكابر الانبياء الذينهم اهل عزائم بذل الوجود لله و فى لله بعد ان عينوه و عرفوه و احبوه و صبروا له و فيه اى انت فى بحر بلائى و امتحتك بعظائم الامتحان التى لا يثبت بازائما الصخور الصم اعظم البلاء كشف جمال قدسى لك الذى يفتنى فيه من العرش الى الثرى فاصبرنى فى مشاهداتى و لا تفش سرى بينى و بينك عند الخلق و حقيقه الاشارة اى انت عزمت بسرك و روحك اى تسرى من عالم الحديثه الى ميادين الوجدانية و تطير باجنحه المعرفة فى هواء القدم و البقاء الذى لانهاية له اذ الدهر الدهار اقل من لمحة فى زمانها فآصبر فيما عزمت فان تفنى فى كل لمحة منك فى سطوات الوهيه كما صبر اولو العزم فى اسفار الديمومية و ادراك حقايق الازليه و الابدية صبروا فى تقلبهم فى لطمات بحار القدمية حين استغرقوا فى قاموسى الكبرياء و ما وجدوا نهايتها فكادوا ان يفرق و يخرجوا منها فاغرقتهم امواجها فاستغاثوا منه اليه فالبسهم قوى الربانية فسبحوا فيها بالحق و ذهبت بهم بحار الربوبية الى معادن الاولى فلما بلغوا اقصى غايات همهم فظنوا انهم وصلوا فلما راوا نفسهم انهم فى اوائل اسفار الغيب كادوا ان تغبوا فصبروا بالله فى لله و آيسوا من الوصول الى كنه القدم و لم ينقطوا من اسفارهم فايضا فاصبر فانك فى تلك الاسفار و لا تصح حين لم تجد هنالك يفاد الخروج منهما فان من عرفنى عرف فى بحركبريائى و عظمتى ابد الآبدىين كيف قال و **لا تستعجل** اى لا تستعجل فان امورى لا يدرك بحلاوة العقول و لا يدركنى غوص الفهوم و لا الباب القلوب و لا الدهر الدهارو لا بقلب الافكار فان جميع الازمنه و الدهور مقصورة عند اوليتى و آخريتى الا ترى كيف وصفا لهالكين فى بحار قهره بقوله **كانهم يوم يرون ما يوعدن لم يلبثوا الا ساعة من نهار**^{١٥٢٠} اى ما مضى من بدو الوجود الى زمان الفناء فى زمان القدم قال لله تبارك و تعالى **بسم الله الرحمن الرحيم ق و القرآن المجيد**^{١٥٢١} اقسام لله سبحانه بذاته و صفاته قاف كبرياء قدمه الذى هو اصل الاصل و اصل كل اصل و القرآن المجيد الذى هو مخبر عن جميع الذات و الصفات المشرف عن حكميات الافعال المنزه على تغاير الازمنه و الدهور الذى كشف بيان ما يقع الارواح العارفين و اسرار الواصلين و قلوب المحبين و عقول الصديقين و صدور المقربين ظاهره ظاهر البيان من حيث العبوديه باطنه باطن العيان من حيث الربوبية و حرف القاف كناه عن كل اسم فيه القاف مثل القديم و القائم بذاته و القادر و الباقي و القوى و القاهر و المقتدر و القيوم و القريب اى بقربى من قلوب العارفين و قرب ارواحهم و اسرارهم مشاهدة بقائى و قدمى و بقصد كل ذى قصد بنعت الارادة و الشوق الى مشاهدتى و بقيامى على كل ذره من العرش الى الثرى و بقيامهم بقيوميتى الى الابد و بالقلم القاوى الذى رقم القرآن على اوراق نور الملكوت و بحرقة قلوب العاشقين و الشائقين و المشتاقين الى جمالى و بقسمى الاصطفائه لانبيائى و اوليائى و المقربين فى سوابق علم قدمى انا اقرب الى قلوب الفرارين منى من عروق قلوبهم اكشف بكشف جمالى قساوة قلوبهم و اقربهم منى حتى يشتاقوا الى و بقربك منى يا محمد يا قرة عيون الانبياء و الاولياء و المرسلين و العارفين و الصديقين و ما انزلت اليك من القرآن المجيد قف عند قوام كبريائى و لا نقص فى قاموس قلزم قدمى حتى لا تستغرق فى قعر بحر بقائى فينقطع منك قوافل الحدثان و يعفو عن محل القربات بل قف فى مقابله قمر جمالى و يبقى بقائى و تلقى عجائب قرآنى

^{١٥١٩} الأحقاف

^{١٥٢٠} الأحقاف : ٣٥

^{١٥٢١} ق : ١

المجيد على قلوب القايمين فى مقام الا ستقامه افهم انما يتعلق بحرف القاف مما يكون فيه القاف من جميع كلمات لله و ما كان و ما يكون فى افعاله فهذا القاف المقسم عليه رمز جميعا فاذا قال سبحانه ق اعلم بذلك حبيبه جميع معانيها من خبر الذات والصفات و الافعال و هو عرف بالله ما قال لله فيه باقل لمحة و هذا رمز بين المحب و الحبيب الا ترى كيف انشد العاشق لمعشوقه فقلت لها قفى فقالت لى قاف فسكنت عن الوقوف لعاشقها والمعانى الذى فيه بحرف القاف و هو فهم بها عنها ما كان فى خاطرنا من الوقوف على مراد عاشقها فاذا قال سبحانه ق و القرآن فعلم (ع) بما بين القافين سر ما بين الخافقين و ما يصل اليه فى ليله المعراج من الحق من الدنو فيما بين قاب قوسين من القرب و قرب القرب وكشف النقاب اى بهذين القسمين عجبا اقرباؤك انك من بين البريات تكون حامل امانات الذات و الصفات و انت منذرهم و انت منهم بالظاهر قوله تعالى بل **عجبون جاءهم منذر منهم فقال الكافرون هذا شىء عجيب**^{١٥٢٢} اى شىء عجيب او ظهر انوار القديم مما خرج من العدم لم يعلموا ان لله سبحانه اصطفاه من بين البرية لحمل امانة رسالته وكشف جماله و قربته قال ابن عطاء اقسام بقوة قلب حبيبه(ص) حيث حمل الخطاب و المشاهدة و لم يؤثر ذلك فيه لعلو حاله قال لله سبحانه و تعالى **و جاءت كل نفس معها سائق و شهيد**^{١٥٢٣} سائق نفس العارف شوقه الى جماله الحق و شاهد شوق كشف مشاهدة معشوقه شاهد بنعت الاطلاع على حرق فواده فشهد له انه ولى مقرب يجلسه على بساط انسه ابد الآبدين ساقها الحق و شهيدا الحق قوله **لقد كنت فى غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد**^{١٥٢٤} يا ليت لو علم الغافل هناك فامرته غاية اذ كان غافلا عن مشاهدته الغيب فصار له منكشفا فيرى ما يرى مشاهدة و عيانا و ثبت له حقيقته العيان بلا عله الاستدراج ليفرح بوجودها حتى يطير من الفرح بكشفها ما يزيل عن قلبه هم العذاب و حزن العتاب فاذا حصل المقصود فانى للعذاب خطر اذ الاحتراق بالنار بعد اليقين و العيان سهل على من يسره لله عليه و بين سبحانه انه اذا رفع غواشى قهره عن ابصار الغافلين صارت ابصارهم نافذة فى رؤية الغيوب فيرون ما يفرح به قلوب العارفين فى الدنيا من كشف عجائب الملكوت و انوار الجبروت فآين انت من العذاب و العتاب عند كشف النقاب و سماع الخطاب و من ليس بغافل عن كشف عيان العيان و بيان البيان و من لم يطلع على حقيقته الحقيقية ههنا حتى انى بساط الاعظم و مجالس الاقرب هناك ينكشف انورا الالوهية و سناء القدوسية فيكتحل عيون الكل ضياء مشاهدته قيصر ابصارهم حديد و بصايرهم نافذة فيرون ما لا يرون فى الدنيا حقيقته فيذهب من البين الدليل و الاستدلال و المحائيل و المحال و الايمان و الايقان و يبقى العيان و العرفان ابدا و هذا كما قال السيد الضرغام و الامير الهمام امير المؤمنين على بن ابي طالب عليه السلام لو كشف الغطاء ما ازدت يقينا قوله تبارك و تعالى **ان فى ذلك لذكرى لمن كان له قلب او القى السمع و هو شهيد**^{١٥٢٥} ثبت لله سبحانه رؤية انوار حكمته الازلية و سناء الكبرياء و العظمة و ظهور قهر جباريته لمن كان له قلب و له القاء السمع و له شهود السر و القلب عيارة عن نقطه دايرة الفطره القدسية التى خلقها لله تعالى من نور صفته و من نور ذاته و هناك لطيفه الكبرياء و هى سر النقطة حولها دايرة الفعل و وراء الداييره حواشى فعله التى تحتها سر الصفات ثم تحت ذلك السر ظهور الذات لها فهو بذاته و صفاته حافظ فعله الخاص البس ستر الفعل العام على غاشيتها و حولها عالم الملكوت و الشهادة و باطنها كشف الصمدية و جلال الازلية و بينها و بين الحق لم يبق حجابا الا حجاب امتناع قدمها عن احاطتها و تلك الكشف و العيان من بدو وجودها الى ابد الآباد لا ينقطع لذلك قال جعفر بن محمد عليهما السلام بصاير المبصرين و معارف العارفين و نور العلماء الربانيين و طرف السائقين

^{١٥٢٢} ق : ٢

^{١٥٢٣} ق : ٢١

^{١٥٢٤} ق : ٢٢

^{١٥٢٥} ق : ٣٧

الناحين و الازل و الابد و ما بينهما من الحدث عبرة لمن كان له قلب او القى السمع و قال القلب مضغه و هو محل الانوار و موارد الروايد من الجبار و بها يصح الاعتبار جعل لل قلب للجسد امير و قال ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب ثم جعله لربه اسيرا فقال يحول بين المرء و قلبه و قال بعضهم للقلوب مراتب فقلوب فى قبضة الحق و قلوب اعتقدت فيه الآمال و قلوب الى ربه ناظرة و قلوب يبكى من الفراق وشده الاشتياق و قلوب ضافت فى دارالفنا و توجهه الى دار البقا و قلوب خاطبها فى سرها فزال عنها مرارة الالوجاع و قلوب مرت فى الهدايات و ابتغت من لله العناية و قلوب شربت بكاس الوداد فاستوحشت من جميع العباد و قلوب سافت فى الطريق اليه و قلوب انقطعت بالكليه اليه فهذه مراتب القلوب سلوك و قصد فهو بتبع قصده قال لله سبحانه و تعالى ان المتقين فى جنات و عيون^{١٥٢٦} آخذين ما آتاهم ربهم^{١٥٢٧} ان المتقين اى الذين يتجددون بهمومهم الصافيه عن غبار الخليقه ينقلبون فى جنات القرية و يعيشون بنسيم الوصلة و يشربون من عيون المعرفه شراب المحبة آخذين ما آتاهم ربهم اى من لطايف المقامات و غرايب الدرجات فى الدنيا لهم الكرامات و فى الآخرة لهم المدارة ثم ذكر سبب و صولهم اليها فقال انهم كانوا قبل ذلك محسنين^{١٥٢٨} اى باذلين وجودهم لله شوقا الى الله ثم زاد فى وصفهم بانهم ياتوا فى ظلم الليالى لتفقد الواردات و كشف المكاشفات بقوله كانوا قليلا من الليل ما يهجعون^{١٥٢٩} تهجدوا فى اجواف الليالى لطيب مناجاتهم و حلاوة مراقبتهم و لذة انبساطهم و عريبتهم على بساط الاحتشام حين يسمعون لطايف الالهام و الخطاب و الكلام فىا لها من عبراتهم و بالها من زفراتهم و بالها من شهقاتهم و بالها من لذة تلفظهم بالشطحيات و غرايب الكلمات الآلهيات و هذا من كمال عشقهم و غلبات محبتهم و شوقهم لا يقدر ان يناموا فى مضاجعهم من لذة الانسن بالله و وجدان قرة عيونهم من نور مشاهدته حيث قال فى و صفهم فلا تعلم نفس ما اخفى لهم من قرة اعين^{١٥٣٠} اين انت يا صاحبي من سقوطهم و تمرغهم فى التراب لورايت عيونهم الباكيه ليرى فيها دماء اكبادهم لله بعلم اسرارهم حيث هيجهم بشوقه و عشقه الى قربه حتى لا يناموا على فراشهم مثل البطالين والغافلين ثم و وصفهم لله تعالى بانهم مستغفرون بالاسحار و ذلك انهم اذا ارجعوا من مقام المشاهدة الى مقام المراقبة يستغفرون لله من تقصيرهم من الصبر فى رؤيه ذاته و صفاته و ايضا يستغفرون من الزلات و الخطرات قبل المدانة و بعد المكاشفه من المعارضات ثم زاد فى وصفهم انهم بذلوا ما لهم فى سبيل الله لمن سال منهم و لمن لم يسال بقوله و فى اموالهم حق للسائل و المحروم^{١٥٣١} قال بعضهم ذاقوا حلاوة الانس فى الذكر فتهجدوا و هجروا النوم و قاموا له اناء الليل و اطراف النهار طالبين مرضاته منقطعين الى ما يرد عليهم من زوايد مناجاته و فوايده قال لاستاد الليل اما للاحباب فى انس المنجاة و اما للعصاة فى طلب النجاة و السهر لهم فى لياليهم دايم اما لفرط اسف و شدة لهف و اما للاشتياق و الفراق و الهجران و امثالهم قوله تعالى ففروا الى الله^{١٥٣٢} اى ففروا من وجودكم و من الاشياء كلها الى الله بنعت الشوق و المحبة و التجريد عما سواه قال سهل ففروا مما سوى الله الى الله ففروا من المعصية الى الطاعة و من الجهل الى العلم و من عذابه الى رحمته و من سخطه الى رضوانه قال الفرار الى الله ماروى عن النبى صلى الله عليه و آله انه قال و الجأت ظهري اليك و اعوذ بك منك و هذا غاية الفرار منه اليه سئل بعضهم

^{١٥٢٦} الذارىات : ١٥

^{١٥٢٧} الذارىات : ١٦

^{١٥٢٨} الذارىات : ١٦

^{١٥٢٩} الذارىات : ١٧

^{١٥٣٠} السجده : ١٧

^{١٥٣١} الذارىات : ١٩

^{١٥٣٢} الذارىات : ٥٠

عن قول النبي صلى الله عليه وآله سافروا تصحوا قال سافروا الينا تجدونا فى اول قدم ثم قرأ ففروا الى الله قوله تعالى **فتولّ عنهم فما انت بملوم**^{١٥٣٣} فى ابلاغ رسالتك و اشتغالك بالظاهرهم و باعلامهم باسباب نجاتهم فانت مستقيم لا يحجبك ابلاغ الرساله عن شهود العين فلما امر ان يتولى عن الاعوار امر بان يقبل على طلاب مشاهدته من العارفين و يجدد بقوله سوابق ما انعم الله عليهم من التوحيد و المعرفة بقوله **و ذكّر فان الذكرى تنفع المؤمنين**^{١٥٣٤} اى ذكرهم جمالى و جلالى و حسن اصطناعى و قربى منهم و ما خصصتهم من سنى الدرجات و رفيع المقامات فان ذكرك ينفع لهيب فوادهم و لوغة قلوبهم و اشواق ارواحهم قال الله تعالى ان جودى و كرمى و آلائى و نعمائى و ما سبق لهم من رحمتى يا محمد لا متك خاصة قال الله جل جلاله **و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون**^{١٥٣٥} فى هذه الاية اشارة عجيبة و هو انه تعالى اذا اراد خلق الجن و الانس ابرز من عيون الربوبية عينا فاجدهم برؤية العين فلما عكس عليهم سناء التنزيه باشر ذلك السناء وجودهم فى ايجادهم تطفوا و استلذوا تلك المباشرة و فرحوا بوجودانها و سكروا بحلاوتها فكادوا ان يدعوا الربوبية و ذلك سر النفس التى سره فى النفس الامارة و ذلك ظهر للفراغ فادعوا الربوبية لغلبيتها على هواهم لمن لم يغلب عليه ذلك لم يدع و لكن ذلك السر مخفى فى نفسه فلما علم الحق منهم ذلك حذرهم منه بقوله **و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون** اعلمهم ان ما غلبهم هو كسوة الربوبية العارية لهم فلما ارتفعت الكسوة بقوا فى ريق عبودية الخالق المفرد المنزه عن مباشرة الخلقه اى لا تظنوا انها لكم فذلك لى حقيقه ازلية لى الى الابد كيف لا يكونوا عابديه و هم فى قبضة عزته تكونوا و ما يجرى عليهم بغير اختيارهم و هم بذلك مجبورون فاذا صحت عبوديتهم لان حركاتهم و سكناتهم يقع على وفق مشية لازليه فذلك منهم عين العبودية اذلا ارادة لهم فى حركاتهم و سكناتهم و دخولهم و خروجهم و انفاسهم و خطراتهم مما يظهر منهم فهو محض ارادته القديمه ما اراد منهم فى الازل فيكون منهم يظهر هذا عين العبودية قامت بمشية الكاينات و الحركات و السكنات لا يذوبها فمن عرف نفسه بالعبودية فقد عرف ربه بالربوبية ثم بعد ذلك لا يكون منهم نفس و لا حركة الا و يكون ساقطا فى مشاهدة ربوبيته فبقى الحق هناك و لم يبق العبد فى الين قال لله سبحانه **كل شىء هالك الا وجهه له الحكم و اليه ترجعون**^{١٥٣٦} افهم يا حبيبي اذا امر لسان الازل بكون شىء فيكون بامرهم فاذا ناداه من بطنان الازل و دعاه من غيب العدم كيف لا يجيب المكوّن بكل ما دعاه آما مستحسناً فى الظاهر و اما متسقيحا فان استقباحه و استحسانه يكون بالاضافه الى الخلق و الا فى عين المشية كلها مستحسن يكون محض العبودية الربوبية الحق و ان خرج فى لباس المخالفه من حيث الرسوم و من عرف ما ذكرنا من عين التوحيد فقد سقط عن عينه جهد الجاهدين و تكلف السالكين و يتحير فى قبضه الجبروت و استغرق فى بحار الملكوت لا يكون منه نفس الا و يخرج بشرط الرضاء و لا يتحرك الا بوفق الوفا قال لله تبارك و تعالى و تقدس **ان الله هو الرزاق ذو القوة المتين**^{١٥٣٧} كل مخلوق من الجن و الانس خاضع لقضاء الله مدلل بمشيه خلقه على ما اراد و رزقه كما قضى لا يملك احد لنفسه خروجا عما خلق عليه قوله **ان الله هو الرزاق ذو القوة المتين** رزقه بالتفاوت رزق بعضهم الايمان و رزق بعضهم الايقان و رزق بعضهم العرفان و رزق بعضهم البيان و رزق بعضهم العيان هذا لاهل الولاية و رزق بعضهم من اهل الشقاوة الخذلان و رزق بعضهم الحرمان و رزق بعضهم الطغيان و رزق بعضهم الكفران فصدر الاول صدورا من مكان انوار لطفه و هولاء المحرومون خرجوا من ظلمات قهره و هو جل جلاله

^{١٥٣٣} الذارىات : ٥٤

^{١٥٣٤} الذارىات : ٥٥

^{١٥٣٥} الذارىات : ٥٦

^{١٥٣٦} القصص : ٨٨

^{١٥٣٧} الذارىات : ٥٨

ذوالقوة الازلية و هو متين قوى عزيز يعز من يشاء و يذل من يشاء بعزه و قدرته قال لله سبحانه و تعالى و اصبر
لحكم ربك فانك باعيننا^{١٥٣٨} بين الله سبحانه فى هذا الامر تين مرتبه التفرقه و مرتبه الجمع الخطاب الاول
خطاب الغيبه و الخطاب الثانى خطاب المشاهده فاذا قال **فاصبر لحكم ربك** وقع الصبر لجريان الحكم فى امر
العبودية و ذكر قوله ربك بالغيبه لانه فى مقام تفرقه العبودية و الرسالة يقضى حاله حال المشقة لذلك امره
بالصبر **فانك باعيننا** لحفظك من الاعوجاج و التغير فى جريان احكامنا عليك حتى نصير مستقيما بنا لنا فينا
انظر الى ما قال سبحانه لحبيبه فى قوله **فانك باعيننا** اى نحن نريك بجميع عيون الصفات و الذات بنعت المحبة
و العشق ينظر بها اليك شوقا اليك و حراسة لك نحرسك بها حتى لا يغيرك عيوننا من الحدثنان عنا و ندفع بها
عنك طوارقات قهرى فانك فى مواضع عيون محبتنا و انت فى اكناف لطفنا افهم يا صاحبى كيف قال الحق ذكر
الا عين و ليس فى الوجوه اشرف من العيون انظر كيف شرفه اذ قال انت بعيننا اى انت على عيننا فى عيننا
محروسا عن قهرنا و رمز الزفير فى قوله فانك باعيننا فان الحبيب عليه السلام فى مقام المشاهدة و كاد ان يفنى
فى عظمته و جلاله محجبه بحكمة لحظه و الصبر فيه حتى لا يغنى و النبى صلى لله عليه و آله كاد ان يرى الحق
عيانا فى عيان و لا طاعة له فالبس لله بعد ذلك عينه نورا من اعينه فراى الحق بجميع العيون فامنن الله عليه و
معرف اليه مواضع نعمه بقوله فانك باعيننا اى باعيننا ترانا قال ابن عطا فانك باعيننا اى مغمور فى حفظنا و
غريق فى فضلنا و مستور بحفظنا و من اختص بالله كان فى حفظ و من كان فى حفظ كان فى مشاهدته و من كان
فى مشاهدته استقام معه و وصل اليه و من وصل اليه انقطع عما سواه من انقطع عما سواه عاش معه عيش
الربانين قال لله تعالى جل جلاله **بسم الله الرحمن الرحيم والنجم اذا هوى**^{١٥٣٩} **ما ضل صاحبكم و ما**
غوى^{١٥٤٠} اقسام لله سبحانه و تعالى بالنجم و ذلك النجم الهام قلوب الملهمين حتى يسقط من صحايف القلوب
الى معادن القلوب و بانوار تجلى جماله و جلاله اذا وقع على ارواح العاشقين و باتيان بلابل علومه اللدنيه التى
يترنم بحقايق ما كثر الحق فى كنوز القدم اذا جلست على اغصان و رديساتين اسرار العارفين فتكلموا و اخبروا انها
من مكنون غرايب علوم الصفات و الذات ايضا بواردات الجذب التى تبدو بانوارها من الغيوب لفهوم المحبين و
تسقط على اسرار الواصلين و تزعجها الى مشاهدة **رب العالمين**^{١٥٤١} حقايقها المواجيد و الحالات و الكشف و
المشاهدات ايضا اى بالارواح العاشقه السابقه اذا صعدت الى ملكوت الغيب قسقط الى بحر جبروت الرب و
تحمل مياه حيوه القدم من بحر البقاء و تاتى سكراته الى معادن الاشباح و يتضرع نفحاتها فى بساتين العقول و
رياض القلوب و ايضا اى بما نبت فى بساتين قلوب الانبيا من عجائب اصناف ازهار الحكم و المعارف و العلوم
و الفهوم لهذا المقسمات الشريفه و الميزان الواضحه ما ضل حبيبي عنى لمحة و ما احتجب بشيء دونى لحظه و
ما اعوج عن طريق استقامته قط و ذلك قوله **ما ضل صاحبكم و ما غوى** و ايضا ما ضل عنى بى فى ميادين
عظمتى حيث لا يدري الموحد اين هو هو كان عالما بى بحيث سلك و ما غوى ما ميّز بما وجد منى فيشتغل به
عنى و قال **ما ضل صاحبكم و ما غوى** ما ضل عن قبرى طرفه عين و عن الرؤيه طرفه عين قوله تبارك و تعالى و
ما ينطق عن الهوى^{١٥٤٢} **ان هو الا وحى يوحى**^{١٥٤٣} كيف ينطق عن الهوى من ليس له علة الهوى كان مقدسا
عن شوايب الخليقه منورا بانوار الحقيقه كان نطقه نطق الحق و فعله فعل الحق و قلبه ميدان تجلى الحق كيف

^{١٥٣٨} الطور: ٤٨

^{١٥٣٩} النجم: ١

^{١٥٤٠} النجم: ٢

^{١٥٤١} فاتحه: ٢ - المائدة: ٢٨ - الأنعام: ٤٥

^{١٥٤٢} النجم: ٣

^{١٥٤٣} النجم: ٤

يجرى عليه خطوات الشيطانية و الهواجس الوعائية ما ينطق فهو وحى لله وكلامه و اشارة الله و الهامه جعله لله تعالى مصباح وجوده فى العالم و انوار وجوده فى آدم قال جعفر بن محمد عليهما السلام فى قوله **ان هو الا وحى يوحى** الوحى للانبياء على ضروب و الوحى للامة عن غير الانبياء و الرسل بالرسل من الملكة و الثانى آداب نفوسهم من قوة الفهم ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى بان الوحى الهام يومئذ تحدث اخبارها بان ربك اوحى لها و الثالث من كان فى المنامات و هو اعلى شىء لهم ليس لغير الله فيه معنى قال لله جل جلاله **ثم دنى فتدلى^{١٥٤٤} فكان قاب قوسين او ادنى^{١٥٤٥}** اخبر الله سبحانه و تعالى عن دنو حبيبه منه و ذلك بعد ان البسه نعوت الصفات و انوار الذات و اخرجها عن جمع العلل الحدثانية فدنى بالحق من الحق دنى فى الصفات من الصفات فلما استلذ مشاهدة الصفات كاد ان يقف فى سيره بلذة الصفات فادناه الحق من الذات بعد ان دنى من الصفات و استغرق فى بحر الذات و لم يبق معه عن علم شىء و لا من بصره شىء و لا من سمع شىء و لا من ادراكه شىء فالبسه لله ايضا نورا من سمعه و بصره فرأى الحق بنور الحق و سمع من الحق بسمع الحق فظن انه قد وصل بالكل الى الكل فاراه الحق قيمته بقوله فكان قاب قوسين او ادنى اى منى و منه قوس الحدويته و قوس الافعاله فبقى بين القوسين عن ادراك العين بالحقيقه بالعين و القلب و ظن انه وصل اذ لا فصل هناك و لا وصل و لا قرب و لا بعد فان ساحة الكبرياء منزهة عن هذه العلل فيبين له الحق ان بينه و بين الحق قوسين قوس الازل و قوس الابد و من يصل الى من بعده منه من الازل الى الابد اى الحدث بعيد منى بقدر الازل و الابد اذ لا قدر فى الازل و الابد و كيف يصل الى من تنزيهه ابعده بالازل و الابد من ذاته و صفاته فاذا كان كك استحال قرب الحدث من ذاته و صفاته من حيث المسافة و ايضا روى الحق سهم الدنو من قوس الازل ورمى سهم التدلى من قوس الابد من كناية الذات و الصفات الى قلب حبيبه فخرجه بسهم المحبة و سهم المحبة و سهم المعرفة و كان فى تلك الليله مطروحا فى ميدان الازل مخروجا فى ميدان الابد و قال ادناه منه حتى كان كقاب قوسين قال الله سبحانه و تعالى **فاوحى الى عبده ما اوحى^{١٥٤٦}** ابهم لله سبحانه سر ذلك الوحى الخفى على جميع فهوم الخلايق من العرش الى الثرى بقوله ما اوحى لانه لم يبين آى شىء اوحى الى حبيبه لان بين المحب و المحبوب سر لا يطلع عليه غيرهما و اظن ان لو بين كلمة من تلك الاسرار بجميع الاولين و الآخريين لماتوا جميعا من ثقل ذلك الوارد الذى ورد من الحق على قلب عبده احتمل ذلك **المصطفى** صلى لله عليه و آله بقوة ربانيه ملكوتيه لاهوتيه البس لله اياه و لولا ذلك لم يحتمل ذرة منها لانها انباء عجيبة و اسرار ازلية لو ظهرت كلمة منها لتعطلت الاحكام و لغيت الارواح و الاجسام و اندرست الرسوم و اضمحلت العقول و الفهوم و العلوم هكذا رسم العلوم المجهوله الذى يتبنى عن عين العشق بين العاشق و المعشوق ذلك سر فى سر و غيب فى غيب يسقط عند ذلك حكم العبوديه لان ذلك محض الانبساط و به ظهور كشف الكلى و غلبات سيول رحمة الازلية الواسعة التى تجرى من بحار القدس و انوار الانس ربما نشق لله من نفحات نرجسها و وردها مشام المستسفين نسائم الوصال و شمائم الجمال فيطيرون من الفرح بوجدانها و يضحكون و يبكون و يرقصون و يصيحون من لذة ما وصل اليهم من عرفاتها و يسترون تلك الاسرار عن الاغيار قال **جعفر(ع)** فى قوله **فاوحى الى عبده ما اوحى** بلا واسطه فيما بينه و بين نبيه سرا الى قلبه لا يعلمه احد سواه بلا واسطه الا فى العقبى حين يعطيه الشفاعه لامته و قال القى الى عبده ما القى و لم يظهر ما الذى اوحى لانه خصه به و ما كان مخصوصا به كان مستورا و ما بعث به الى الخلق كان ظاهرا قال الله تبارك و تعالى **افتمارونه على ما يرى^{١٥٤٧} و لقد رآه نزلة اخرى^{١٥٤٨}** ما الرؤية الثانية

^{١٥٤٤} النجم : ٨

^{١٥٤٥} النجم : ٩

^{١٥٤٦} النجم : ١٠

^{١٥٤٧} النجم : ١٢

اقل كشفا من رؤية الاولى و ما الرؤية الاولى ما كشف من الرؤية الثانية اين انت لو كنت اهلا لقلت لك انه(ص) راي ربه في لحافه بعد ان رجع من الحضرة ايضا في تلك الساعة و ما غاب قلبه من تلك الرؤية لمحمة و ما ذكر سبحانه بيان ان ما راي في الاول في لا مكان و ما راي عند سدرة المنتهى كان واحد الان ظهوره هناك ظهور القدم و الجلال و ليس ظهوره يتعلق با لمكان و لا بالزمان اذ القدم منزه عن المكان والجهات كآن العبد في مكان و الرب في لا مكان و هذا غاية كمال تنزيهه و عظيم لطفه اذ يتجلى من نفسه لقلب عبده و هو في لا مكان و العبد في مكان و العقل ههنا مضمحل و العلم متلاشى و الافهام عاجزة و الاوهام متحيرة و القلوب والهة و الارواح حايرة و الاسرار و فانيه و في هذه الآيه بيان كمال شرف حبيبه (ص) اذ رآه نزلة اخرى عند سدرة المنتهى ظن (ص) ان ما رآه في لاوولى لا يكون في الكون لكمال علمه بتنزيه الحق و لما رآه ثانيا علم انه لا يحجبه شيء من الحدثان و عادة الكبراء اذا زارهم احد ياتون معه الى باب الدار اذا كان كريما فهذا من لله سبحانه اظهار كمال حبه لحبيبه و حقيقه الاشارة انه سبحانه اراد ان يعرف حبيبه مقام الالتباس فلبس الامر و اظهر المكر و بان الحق من شجرة سدرة المنتهى كما بان من شجرة العناب لموسى(ع) ليعرفه حبيبه بكمال المعرفة اذ ليس بعارف من لم يعرف حبيبه بلباس مختلفه و بيان ذلك قوله تبارك و تعالى اذ يغشى السدرة ما يغشى^{١٥٤٩} و ابهم ما غشيه لان العقول لا تدرك حقايق ما يغشاه و القدم منزه عن الحلول في الاماكن كان و لا شجرة وكانت الشجرة مرآة لظهوره سبحانه سبحانه ما الطف ظهوره ما يعلم تاويله الا الله و الراسخون في العلم يقولون آما به^{١٥٥٠} بعد عرفانهم به سبحانه من لا يحيط بشيء من علمه الا هو قال لله تبارك و تعالى جل جلاله و ان الى ربك المنتهى^{١٥٥١} و انه هو اضحك و ابكى^{١٥٥٢} و انه هو امات و احى^{١٥٥٣} و وصف نفسه بانه اضحك و ابكى اضحك بطلوع صبح جماله للعاشقين و ابكى بظهور شمس ذاته العارفين يبكون عليه منه لفقدان الكل لانهم يعرفونه بامتثانه عن ادراكهم و عن تفصيرهم ايضا في طلب معرفتهم بربهم و قلة معرفتهم بوجود ربهم و ذلك عندكشف العاينه اضحك المستانسرين بنرجس مودته و ياسيمين قربته و طيبه شمال جماله و ابكى المشتاقين بظهور عظمتهم و جلاله امات العارفين بنعت الفناء في سطوات ديموميته و ظهور صدمات انوار ذاته و احى العاشقين بكشف صفاته قال اولون فنوا فيه و الآخرون بقوا به و ايضا امات المريدين بالحجاب و احى المحيين بكشف النقاب قال الوراق و ان ليس للانسان الا ما سعى^{١٥٥٤} ذلك في بدايتهم و ان سعيه سوف يرى^{١٥٥٥} في توسط امورهم ثم يجزاه الجزاء الاوفى^{١٥٥٦} و ذلك في نهاياتهم و ان الى ربك المنتهى و ذلك عند فناء العبد من ارادته و صفاته و انه هو اضحك و ابكى اضحك المطيع بالرضا و ابكى العاصى بالسخط و قيل اضحك قلوب العارفين بالحكمة و ابكى عيونهم بالحزن والحرقه و قال اضحك قلوب اولياء به انوار معرفته و ابكى قلوب اعدائه بظلمات سخطه و قال اضحك الارض بالنبات و ابكى السماء بالمطر قال ابن عطا في قوله امات و احى^{١٥٥٧} امات بعدله و احى بفضلله و قال امات بالاعراض عنه و حى بالمعرفة و قال امات النفوس

١٥٤٨ النجم : ١٣

١٥٤٩ النجم : ١٦

١٥٥٠ آل عمران : ٧

١٥٥١ النجم : ٤٢

١٥٥٢ النجم : ٤٣

١٥٥٣ النجم : ٤٤

١٥٥٤ النجم : ٣٩

١٥٥٥ النجم : ٤٠

١٥٥٦ النجم : ٤١

١٥٥٧ النجم : ٤٤

بالمخالفة و احيى القلوب بانوار الموافقه و قال امات نفوس الزاهدين بالمجاهدة و احيى قلوب العارفين
 بالمشاهدة قال لله تبارك و تعالى **ان المتقين فى جنات و نهر^{١٥٥٨} فى مقعد صدق عند ملك مقتدر^{١٥٥٩}**
 وصف لله سبحانه منازل المتقين الذين اقبلوا على لله بنعت المعرفه و المحبة و خرجوا مما دونه من البرية و تلك
 المنازل عالم المشاهدة و مقامات العندية جنانها رفارف الانس و انوارها انوار القدس اجلسهم لله فى بساط
 الزلفه و المدانة التى لا يتغير صاحبها بعله القهر و لا يزول عنها بالستر و الحجاب لذلك سماه مقعد صدق اى
 محل كرامة دائمة و قرية قائمة و مواصلة سرمدية يا اخى هولاء غرباء لله فى الدنيا و الاخرة ادخلهم لله فى اقرب
 منازل و هو مقام مجالسة الحق معهم حيث لا يطلع عليهم الا اهل الصدق فى عشقه و اهل الشوق فى طلبه و
 اهل المعرفه به و لله بذلك مقتدر قادر لذلك وصفهم رسول لله صلى لله عليه و آله حيث قال الفقراء جلساء لله
 سئل ابو يزيد عن الغريب قال الغريب من اذا طالبه الخلق فى الدنيا لم يجدوه و لو طالبه ما لك فى النار لم يجده
 و لو طالبه رضوان فى الجنة لم يجده فليل فاين يكون فقال ان المتقين فى جنات و نهر فى مقعد صدق عند
 ملك مقتدر قال لله جل و علا **كل من عليها فان^{١٥٦٠} و يبقى وجه ربك ذو الجلال و الاكرام^{١٥٦١}** لو نظرت
 بنظر التحقيق فى الكون و اهله لرأيت حقيقه فائمه و فناء اهله و ان كان فى الظاهر على رسم الوجود لان من
 يكون قيامه بغير فهو فان فى الحقيقة اذ لا يقوم بنفسه و كيف الحدث يقوم بنفسه و لا نفس له فى الحقيقة فان
 الوجود الحقيقى وجود القدم لذلك اثنى على نفسه بقوله **و يبقى وجه ربك ذو الجلال و الاكرام** و حقيقه البقاء
 فاذا لمن لا يزال باقيا قديما و من كان اوله عدما و آخره عدما وجوده الخلاف من كان اوله قدماً و آخره بقاء فاذا
 شاهدت مشاهدة الحق ترى الحق قائما بنفسه و ترى الاشياء قائمة به فقد علمت هناك حقيقه الفناء و البقاء و
 حقيقه الوجود و العدم عرف سبحانه قدمه و بقاء خلقه بفناء الدنيا و اهلها ليتحققوا فى معرفته لان من دخل فى
 البقاء بغير دخوله فى الفناء لم يعرف حقيقه البقاء و ذكر جلاله و وجهه الباقي تسلية لقلوب المشتاقين و ترويح
 الفواد الموحدين و العارفين آى انا ابقى لكم ابدا فان لكم ما وجدتم فى الدنيا من كشف جمالى و يتسرمد ذلك
 لكم بلا حجاب ابدا ايها العاشقون استبشروا ببقائى و اخرجوا بلقائى و فيه دقيقه و اشارة الى حبيبه صلى لله
 عليه و آله اى كلهم استحقوا بتجلياتى و كشف الوجه باق لك ابدا رايت وجهى خاصة لك ثم العاشق اتباعك فى
 النظر الى وجهى فاول الكشف لك ثم للعموم تبارك و تعالى عما يقول الظالمون علوا كبيرا قال لله سبحانه و
 تعالى **يساله من فى السموات و الارض كل يوم هو فى شان^{١٥٦٢}** يساله من فى السموات من الملائكة كلهم على
 قدر مقاماتهم يساله الخائف النجاة من البعد و الحجاب و يساله الراجى الوصول الى محل الفرح و يساله المطيع
 قوة عبادته و يساله المحب ان يصل اليه و يساله المشتاق ان يراه و يساله العاشق ان يقرب منه و يساله العارف ان
 يعرفه و يساله الموحدان يفنى فيه و هكذا اهل الارض يسال الجاهل ما يحتجب به عنه و يسال العالم ما يعرفه به
 ربه و كك الانبياء و الاولياء و الاصفياء و الابدال يسالون منه على قدر مراتبهم و درجاتهم معرفته و وصاله و
 التخلص بوقاية عصمته من قهره يسال العارف الرعاية و يسأل الموحد النهاية و هو سبحانه و تعالى يكون من
 حيث مراد الجميع يعطى الكل ما مولهم و يزيد من فضله فى **كل يوم هو فى شان** مزيد قرب المقربين و وصل
 الواصلين و كشف اللقاء للمتشاقين و ظهوره فى كل ذرة للشايقين يظهر فى كل لحظة من انوار عجائب ربوبية
 للمستانسين و تلك العجائب مما لم ترها العيون و لم يدركها العقول و لم يتعلقها القوب و لم تلحقه الارواح و لم

^{١٥٥٨} القمر : ٥٤

^{١٥٥٩} القمر : ٥٥

^{١٥٦٠} الرحمن : ٢٦

^{١٥٦١} الرحمن : ٢٧

^{١٥٦٢} الرحمن : ٢٩

تناهها الاشباح و لم تشاهدها الارواح و لم تناهها الاشباح و لم تشاهدها الاسرار و ليس له نهاية يبزرها كل يوم و ساعة انوار عجائب ملكه و ملكوته على قدر قوة ادراك الدراكين و افهام العلماء و العارفين و ما كان فى سوابق علمه فى آزاله يسوق اسرارها و مقاديرها بسوط القدرة الى مجاريها و مواردها و لا يظن ان احدا يصل الى شانه فان شانه اعظم من ان يدركه احد من خلقه قال جعفر عليه السلام فى قوله يساله من فى السموات و الارض من سال لله اعطاه سؤله على قدره من ابتداء بالعتاء بما يليق بفضله وجوده و كرمه قال لله تعالى **حَبِّب اليكم الايمان**^{١٥٦٣} قال النبي صلى لله عليه و آله بقول الله تعالى اعطينكم قبل ان تسالونى و استجبت قبل ان تدعونى بفضلى و رحمتى عليكم قال لله تعالى و تقدس **اسم ربك ذى الجلال و الاكرام**^{١٥٦٤} من يقول من فى اسمه تقدس عن ادراك الاوهام و اشارة العقول اذا سمعه نعته و النعوت صفات و الصفات قيمة بالذات فمن عجز عن ادراك حقيقته اسم الموصوف القديم كيف يصل الى العلم بوجود المسمى و هو اجل من ان يحيط بقدر جلاله الافكار او يحوى ذرة من نعوته الاذكار جلاله اجاد عقول العارفين فى ميادين عزته و اغرق ارواح الموحدون فى بحار عظمتهم و افنى اسرار الواصلين فى شامخات كبريائه اسمع معانى قدسه كيف فعل يشاهد الحق فى مشاهدته حيوة فى اودية الجلال و اغرقه فى قلزم الجمال و كاشف له عين العين و سلبه من الاين فبان له ما بان من عيون الالوهية و بهاء القدم و البقاء ما اسكته عن وصف قدسه حيث قال افصح العالمين صلى لله عليه و آله من حقيقته الحيوة فى ساحات العزة بقوله لا احصى ثناء عليك انت كما اثبت على نفسك ذكر سبحانه بذكر الجلال لطيب قلوب الوالهيين بان يكشفه لعيونهم و ابصارهم و ارواحهم و اسرارهم و قلوبهم و عقولهم ليربحهم من تراكم الاحزان و ظلمة هذه الا سبحان و يبلغهم الى مجالس لاحسان و كشف العيان قال بعضهم **تبارك ربك** اى جل ربك و تنزه و عظم قدره عما يقول فيه الموحدون و المبطلون جميعا لان كل شىء ينشئ عليه بقدره و كل ذاكر يذكره على مقدار طاقته و طبعه و علمه و فهمه و الحق تعالى ذكره خارج عن اوهام لادميين لان الثناء و المعارف دون الغايات فسبحانه و تعالى ما اثنى عليه حق ثنائيه غيره و لا وصفه بما يليق به سواه عجز الانبياء باجمعهم فى ذلك حتى قال اجلهم قدرا و ارفعهم محلا صلى لله عليه و آله لا احصى ثناء عليك انت كما اثبت على نفسك قال لله سبحانه و تعالى جل جلاله **هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شىء عليم**^{١٥٦٥} افهم سر تفسير هذه الآيه ان لله سبحانه اشار بها الى سر ذاته و صفاته و نعوته و اسمائه و اظهر باطن غيبه و غيب غيبه و سره و سر سره لتحرير ارواح العارفين فى بحار قدمه و بقائه و فناء اسرار الموحدون فى صفاته و ذاته و ما اماد هذه الاسرار الا التحسر عن ادراكه ذكر سره و لم يعرف احدا ذلك السر و لا يعرفه احد الى لابد هو ذاكره و هو عالم به لا غير كيف يعرف الاولى من الاوليه له و كيف يعرف الآخريه من الآخريه له و كيف يعرف غلبة سلطان قهر عزه من لا يدري السبيل الى عينية الذات و كيف يعرف بطن سر السر واصل الاصل من لاحقيقه فى ادراك كنهه غير من هذا البحر العميق و لا تقف فانه اغرق الاولين و الآخريين فى قطرة من قطراته و هم عطاش من بعد افواههم عن توارثها اين انا بين من الاقبال نبغت الادراك على قدم القدم و الابد الابد و بطن العلم و اشراق شمس الالوهيه و سبحاتها تحرق الابصار و اسرارها تحير الافكار اياك و الفرار من ضرغام الازل و تنين الابد ما للتراب و رب الارباب سقط الزمان و المكان و الاوائل و الاواخر و الظفروف و الاماكن و الفهوم و العلوم عن بوادى انوار اوليته و آخريته و ظهور سبحات ظاهريته و لمعان اسرار باطنيته فلم يبق الى اللسان حيث لا يبقى البيان و البرهان و لا العرفان و لا الايقان الايمان لمن و العرفان لمن و الايقان فيمن و هو ممتنع بعز جباريته عن درك الخواطر و جريان الضماير سبحانه سبحانه سبحان قوله هو الاول اظهر الازل فى الازل و قوله

^{١٥٦٣} الحجرات : ٧

^{١٥٦٤} الرحمن : ٧٨

^{١٥٦٥} الحديد : ٣

هو الاخر اظهار الابد و الآباد و قوله الظاهر عيانه بذاته فى صفاته و صفاته فى افعاله اذ الافعال فى الصفات و الذات فانيه فبقى ظهوره لنفسه اذ لا شىء دونه و قوله هو الباطن استتاركه بكنهه و سره بسره لا يدرك باطنه بعد الاوهام و لا غوص الافهام سبحانه عما اشار اليه البرية بنهايته من يعرف عروق الاشياء حتى يعرف اوليته و من يعرف عقود الاعصار حتى يعرف آخريته و من يعرف كينونه الافعال حتى يعرف ظاهريته و من يعرف اسرار بطون الارواح و النفوس حتى يعرف باطنيته لو يعرف المحلقون حقيقه وجوده بنعت احاطة علمه عليها يعرف اصل كل اصل و علة كل علة اذ لا يعرفها الا من يوجد لها لا يوجد لها الا هو الذى نعته الاول و الآخر و الظاهر و الباطن لا تظن فى اوليته غد الادهارو لا يظن فى آخريته حصر الاعصار و لا يظن فى ظاهريته بوادى الآيات و يظن فى باطنيته اسرار الخفيات فان هذه الصفات منفيه عن كمال الوهية الاولى فى اذهان تاخرها الى قدم الزمان و لازمان فى الازل و الآخريه فى افهام استباقها الى دوام الاعصار و لا اعصار فى الابد و الظاهريه فى العقول للظهور فى اماكن و لا مكان عند ظهوره و الباطنيه فى الخيال طوية الخفيات و هو منزه عن ان يكون محل جريان العلل اذ لا علة فى وجوده اعبر من هذه الظلمات فانه تعالى منزه عن القياس و الوسواس اوله آخره و آخره اوله و ظاهره باطنه و باطنه ظاهره فاذا خرجت بالنفس من رقومات المكونات و صورة الآيات و رسم الافعاليات و نسبت العدم و الوجود و سقط عنك الرسم و الاسم و الموسم و فنيته عنك بالحق ترى لله بالله و لا يبقى عنك هذه الرسومات و يثبت لك حق الحقيقات الاول للارواح بسبق العنايات و الآخر للقلوب بحسن الرعايات و الظاهر بنعت الكشف الاسرار و الباطن ببيان علم المجهول و انكشاف حقيقه حكم الربانيه للعقول القدسية تفضل اعظم من هذا التفضل من الحق سبحانه للعارفين اذا تجردت نعوته و اسمائه و صفاته و ذاته لهم و هذا من كمال حبه لحيهم و ارادته بمعرفتهم كك اظهر كثر الربوبية و الالهوية لهم بقوله كنت كثر مخفيا فاجبت ان اعرف يا صاحبي كدت ان انقل احجار قاف الكبرياء بينائي و اغرق مياه قاموس الازل و البقاء فلما وصلتها رايتها ممنوعة من ادراك الفهوم و وصول العلوم و رجعت و ما قلت الا قول حبيبه (ص) فى هذه الآيه لا احصى ثناء عليك انت كما اثبتت على نفسك **هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن** قال النورى هو الاول الذى لا يخرج الاولية و الاخرية و لا الظاهرية و لا الباطنيه الى نعوت الحلول و لافتراق وكيف يسمعه او يدركه شىء من خلقه و هو المحيط بالازل و الازل و الابد و الآباد من جميع الوجوه و اليه الغاية و المنتهى ازلى العلم ازلى القدرة ازلى الشان ازلى المشيه ازلى النور ازلى الرحمة البادى لكل عالم و معلوم و شاهد و مشهود جل و تعالى شانته نفى القدم عن كل اول باوليته و نفى البقاء عن كل آخر باخريته و اضطر الخلق الى الافرار بربوبية بظاهريته و حجب الافهام كنهه و كيفيته بباطنيته و قال جعفر بن محمد عليها السلام الاولية هى الآخريه و الآخريه هى الاولية و الظاهرية هى الباطنيه و الباطنيه هى الظاهرية كما ان الازلية هى الابديه و لابدية هى الازلية ليس بينهما حاجز الا انه يفقدك و يشهدك و فناء لتجدد اللذة و رؤيه العبودية و قال الاستاد الاول لاي زمان و الآخر لاي اوان و الظاهر لاي بقران و الباطن لا باحتجاب قال لله تعالى جل جلاله و نعم نواله و **لا تكونوا كالذين نسوا الله فانساهم انفسهم**^{١٥٦٦} حذر لله المومنين بهذه الآيه و امرهم بان لا يكونوا كالذين نسوا لله حيث اشتغلوا بنفاد شهواتهم و طلبهم حظوظ انفسهم من رؤيه الكون و نسوا طيب العيش مع لله و روح الانس فى مشاهدة لله و سكنوا منه بحظ النفوس فلما وجدهم لله ساكنين عنه مشتغلين بغيره فأنساهم انفسهم حيث لا يعرفونها و لا يعرفون طريق رشدنا و وصولها الى معادن الاول و لا يرشدهم طريق الماب اليه و اى شقى اعظم شقاوة ممن اصحب بنفسه عن لله سبحانه و تعالى قال سهل نسوا الله عند الذنوب فان هم لله الاعتذار و طلب التوبه و قد وقع لى نكته بان الاشارة فى الحقيقه الى المتحدين و المتصفين الذين غلب عليهم سكر الانانبه و راوا وجودهم فى عين الجمع فمن حده السكر خرجوا بدعوى الانانبه و ذلك بان روية الصفه فهم غلبت على رؤيه الذات فبقوا فى رؤيه

الصفات عن رؤية الذات ثم وقعوا في نور الفعل و بقوا عن رؤية الصفة فطارت قلوبهم بالنظارة و دعوى الانانية و هذا مقام المكر فلما سكنوا في هذا المقام و لم يرتقوا الى مدارج الفردانية انساهم لله انفسهم الحديثه حتى لم يروها في البين فبقوا بانانيتهم عن روية الحقيقه و لو لا انسا لله انفسهم لوجدوا مقام العبودية اعلى مما هم فيه اذ فيه افراد القدم عن الحدوث و حقيقه صرف التوحيد و هو مقام النبي صلى لله عليه و آله حين عبر عن هذا المقام و لم يتعلق ذيل همته بحظ الالتباس و المحبة و وصل الى الرؤية الاحدية و اختار العبودية بقوله انا العبد لا اله الا لله^{١٥٦٧} وحده لا شريك له له الملك و له الحمد و هو حي يحيى و يميت و هو حي لا يموت بيده الخير و هو على كل شىء قدير قال لله سبحانه و تعالى **لو انزلنا هذا القرآن على جبل لرايته خاشعاً متصدعاً من خشية الله و تلك الا مثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون**^{١٥٦٨} فى هذه الآيه بعض العتاب مع اهل المآب بانهم لا يذوبون تحت موارد الخطاب الازلى و لا يفنون فى مشاهدة الصفات و لا يرون بها عين الذات فآن من حقه ان يكون المخاطب بعد متابعتة فاينا عن نفسه و عن الكون فيه و لو كان الجبال مقام فى الخطاب لقد تدكت الجبال و تذررت و انفلقت الصخور الصم وانهدمت الشامخات الكاليات فى سطوات انواره و هجوم سناء اقداره اذ كل حرف من خطابه اعظم من العرش و الكرسي و الجنه و النار و الاكوان و الحدثان و ذلك بانها عرفت حقيقه و اقر بالعجز عن حمل هذا الخطاب العظيم حيث قال سبحانه **فايين ان يحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا**^{١٥٦٩} ظلمه قيامه بازاء القدم و جهله قلة معرفته بحقايق العبودية و الربوبية و لا تخض يا اخر فى بحركلام المتكلمين ان الجبال ليس لها عقل فآن هناك ارواحا و عقولا لا يعلمها الا الله قال لله تعالى **يا جبال اوبى**^{١٥٧٠} فلولا هناك ما يقبل الخطاب لما خاطبها فان ببعض الخطاب و مباشرة الامر يهبط من خشية لله قال لله تعالى **و ان منها لما يشقق فيخرج منه الماء و ان منها لما يهبط من خشية الله**^{١٥٧١} مكان العلم بالله و بخطابه و فيه اشارة اخرى فى بيان شرف النبي صلى لله عليه و آله و امته بانهم حملوا ما لم تحمله الجبال بقوتها يحملونه بذوق الخطاب و كشف النقاب و السرور بالمآب قال ابن عطا اشار الى فضله باوليائه و اهل معرفته ان شىء من الا شياء لا يقوم بصفاته و لا يبقى مع تجليه الا من قواه لله على ذلك و هو قلوب العارفين فقاموا له به لا بغيره وهو القايم بهم لا هم و هكذا قال الاستاد ليس هذا الخطاب على وجه العتاب معهم بل على سبيل المدح و بيان تخصيص اياهم بالقوة فقال لوانزلنا هذا القرآن على جبل لم يطق و لنخشع و هولاء حملو بهذه القوة قال الله تعالى و تقدر **يوم يجمعكم ليوم الجمع و ذلك يوم التغابن**^{١٥٧٢} الغبن كل الغبن ان لا يعرف مكان خطابه و الطافه الذى ظهرت له فى الدنيا و الآخرة بلباس القهريات و مكان الامتحان و ر بما زاده الحق فى اوجس مقام و هو مشغول الرسم و لم يعرف شرف حاله فكان مشغولا عنه برسم الاعتذار و العبوديه فيآرب صفاء فى الكدورة و يآرب مكاشفه فى المعصية اكرم يا اخى اكرم غيب الحق بستر القبره حتى لا يكون السر ظاهرا لاهل الرسوم فيسقطون من ايمانهم بقع الغبن يوم التغابن لمن كان مشغولا بالجزاء و العطاء و رؤية الاعواض و رؤية المعصية و الطاعة و من كان شاهد الحق خرج من وصف الغبن اذا الغبن من اوصاف من كان غاييا عن مشاهدته فأذا استغرق فى بحار جماله و جلاله لا يبقى عليه الغبن و لا حزن الفوت اذا لكل عاين له و سقط عنه ذكر ما مضى و ما يستقبل ولى لسان آخر فى التوحيد ان الكل يقع فى الغبن اذا عاينوا الحق بوصفه و

^{١٥٦٧} الصفات : ٣٥ - محمد : ١٩

^{١٥٦٨} الحشر : ٢١

^{١٥٦٩} الأحزاب : ٧٢

^{١٥٧٠} سبأ : ١٠

^{١٥٧١} البقرة : ٧٤

^{١٥٧٢} التغابن : ٩

هم وجدوه اعظم و احل مما وجدوا منه فى مكاشفاتهم فى الدنيا فيكونون مبهوتين متحرين مغبونين مهمومين حيث لم يعرفوه حق معرفته و لم يعبدوه حق عبادته و لا يعرفون عبادته و لا يعرفونه ابدا حقيقه المعرفه و اى غبن اعظم من هذا اذ يرونه و لا يصلون الى وجوده بالحقيقه قال لله تبارك و تعالى و تقدس و **من يتوكل على الله فهو حسبه**^{١٥٧٣} و من ادق الاشارة ان لله سبحانه يقول **و من يتق الله**^{١٥٧٤} و لم يقل و من يتق من عذابه او يتق من شىء دون نفسه فخص التقوى ان يكون من نفسه خاصة و ذلك اذا كان يتجلى بجلاله و هيئته و عظمته و كبريائه من الالهية القديمه و الابدية الباقيه لقلب عارف من عرفائه و يستولى على قلبه سطوات عظمته يتقى العارف من صدمات القدوسيه و طوارقات العزة ضعفا و خوفا من ان لا يحترق فيها فيفر منه لانه علم ان الحادث يتلاشى فى العدم و لا يطبق ان يستقيم بازاء الوحداية و يطلب الفرار منه مع ما فى قلبه من محبة جماله والشوق الى لقائه فأذا رأى الحق سبحانه ذلك منه يتجلى لقلبه من عين الجمال جمالا فيجر قلبه بحسنه و جماله اليه و يعصمه من نفسه بنفسه و ذلك هو المخرج الذى قال **و يجعل له مخرجا**^{١٥٧٥} يخرج من رؤية العظمة الى رؤية الجمال و يستقيم بالجمال الروية الجلال فيحتمل الحق بالحق ثم همته همة العجز عن البلوغ الى دنوه فيبين فى نفسه من نفسه انوار النعوت الازليه فيتصف صفاته بصفاته فلا يرى هناك الا عينا واحدا و ذلك قوله **و يرزقه من حيث لا يحتسب**^{١٥٧٦} هو ان يكون منعوتا بنعت الحق فى رؤية الحق لكن يرزقه من حيث لا يحتسب انه يصل اليه بنعت البقاء يبقى ببقائه و يخرج من فناء فان بعد ذلك فى سريره نورا و عرفانا خاصا بنفسه انه محبوب منه به فيسقط عنه همته و آيس ايضا من الوصول الى الكل فيعرفه الحق نعتا من نعوته و يعلمه انه لا يصل الى الكنه فيرضيه بنعت الرضاء من جميع النعوت و من اسم من جميع الاسماء و من صفة من جميع صفاته و من كشف من ذاته من جميع ذاته حتى لا يبقى له طلب و لا قصد بل يسكن بالحق فى الحق و ذلك قوله **و من يتوكل على الله فهو حسبه** اى من يتوكل عليه حين يبقى من الفناء فيه فهو حسبه بان يبقيه ببقائه فيبقى الحق له و ان هو فنى فيه فبقاء الحق له خير له من بقاءه و من عرف لله عرفه بكمال قدرته و احاطة علمه بكل ذرة فتلقى زمام الاحتشام اليه فهو تعالى يكفى له كل مؤنة فى الدنيا و لآخرة و هو راض و هذا معنى قوله **و من يتق الله يجعل له مخرجا و يرزقه من حيث لا يحتسب** قال لله سبحانه و تعالى **ن و القلم و ما يسطرون**^{١٥٧٧} **ما انت بنعمة ربك بمجنون**^{١٥٧٨} اى بنور صفتى و قلم فعلى ما يسطرون من احرف مقاديرى على الواح امرى و ايضا النون هو الذات و القلم الصفات و ما يسطرون من الافعال على الواح التقدير و هى تسطرين الكاف و النون من العدم على الواح الارادة و ايضا النون نور وجهه الذى يظهر يوم الشهود و به بنور جميع العارفين و العاشقين الى الابد و ايضا اى نبين ان قلوب المحيين و نور فواد المشتاقين و نصرتى للانباء و المرسلين و الاوليا و الصديقين و ايضا اى بنواد انوار صفاتى و بقلم افعالى الذى يجرى على الواح اسرار العارفين **و ما يسطرون** الارواح القدسية من مخاطباتى فى اوراق اسرارها و ايضا اى بنيرات ملكوتى و نادرات عجائب جبروتى و بنور القرآن و القلم الذى كتبه فى اللوح المحفوظ فى اول الاول و ما ينسخون منه سفرتى كرام بردتى و ايضا اى بندائى فى اول اوليتى من العدم لاستماع اسرار الارواح القدسية الملكوتية التى خرجت من العدم بكشف نور القدم و نداء الازل و ندائى للقلم حين قلت بعد ان اوجدته اكتب ما هو كائين الى الابد و بهذا القلم و ما يسطرون

^{١٥٧٣} طلاق : ٣

^{١٥٧٤} طلاق : ٢ - ٤ - ٥

^{١٥٧٥} طلاق : ٢

^{١٥٧٦} طلاق : ٣

^{١٥٧٧} القلم : ١

^{١٥٧٨} القلم : ٢

اهل قربي من خطابى الى بهذا الاقسام المباركه يا حبيبي يا قره عيون العارفين و بنون حاجينك و قلم لسانك و لوح وجهك و ما يسطرون كتبته انوار تجلياتى من عجايب سناء كشف جمالى و جلالى فى جمالك لنظار هلال جلالك و جمالك ما انت بنعمه ربك بمجنون اى لست باصطفائيتك و بنعمة ربك من النبوة و الولاية من مثل ما يزعمون هولاء الظلمه بل انت سيد حبيب صفى نبي مرسل رغما لانف الكفرة قوله تعالى جل جلاله **سنستد رجهم من حيث لا يعلمون**^{١٥٧٩} وصفه لله سبحانه فى حقيقه الاشارة اهل السكر فى المشاهدة اذا وصلوا محض الاتصاف و الاتحاد غابوا فى غيبه و استغرقوا فى بحار الوهيته و فنوا فى اوصاف الحدوثيه بعد انعاتهم بنعت الالوهية و صاروا باقين بنعته لا يرون وصفهم و يرون وصف الحق فكادوا ان يخرجوا بدعوى الانانيه فان الله سبحانه سياخذ انوار شمس الذات و اقمار الصفات عن عيون ارواحهم قليلا قليلا و هم لا يعلمون من غلبة سكرهم و حلاوة احوالهم حتى يغيب انوار الغيب من ابصار اسرارهم و يتقهم فى عرصات الصحو حتى يروا انفسهم فى مقام الغيب و الاستتار قال الواسطى لوكشف للحق ابصار و احبارى و لكن لسداهم بالتلبيس والستر ثم يكشف ليعرفوا قدر ما هم عليه و اما البقاؤه فهو الاستدراج و هو فقدان اليقين لان اليقين يستين فوايد باطنه فاذا فقد اليقين فقد فوايد باطنه و اشتغل بظاهره و استكثر من نفسه حركاته و سعيه لغيبوبيته عن المنه و لولا الاستدراج لما عرف العبد طعم الكرامة و لما انزجر عن العقوبة فبالاستدراج يعرف العقوبة و بالانتباه يعرف النعمة و يرجوا القربه قال الله تعالى جل جلاله و عم نواله **كل نفس بما كسبت رهينة**^{١٥٨٠} انفس المحيين رهينه بالمحبة و انفس المشتاقين رهينه بالشوق و انفس لعاشقين رهينه بالعشق و انفس العارفين رهينه بالمعرفة و انفس الغافلين رهينه بالغفلة و لكل نفس عنه حجاب فمن شاء ان يخرج عن الحجب فليخرج من الانفس و ليقبل على مشاهدة رب الانفس فان الكل مرتهن بما عنده الا من تجرد مما دون لله بالله و هم اصحاب يمين مشاهدات الحق قال لله تعالى **الاصحاب اليمين**^{١٥٨١} فانهم فى حيات قربه و وصاله قال بعضهم اين الفرار من القدر وكيف الفرار على الخطر قال الله تبارك و تعالى **يريدكل امرىء منهم ان يؤتى صحفا منسورة**^{١٥٨٢} وصف لله سبحانه حسرة المرئين و المنافقين و السالوس و المفسدين بانهم يتمنون مقام الولاية و يكشف لهم الكرامات و الولايات و يعطهم علوم المعارف و الحقايق ليعظم اقدارهم عند الناس و لا يعلمون ان هذا قسمة الازليه سبقت من لله فى اصطفائية انبيائه و اوليائه و اصفيائه و احبائه هذا كتاب منشور من الله سبحانه يعوضه على الكل و هم لا يعلمون حقيقته لانهم اهل الشك والنفاق وكيف يفهمون حقايقه و هم ليسوا باهل الله و اهل خطابه قال النورى كيف لهم بهذه الارادة و لهم نفوس خالية عن الحق معرضة عن امور الحق غافلة عن الوقوف بين يدي الحق كيف يفهم الصحف المنشورة اسرار خافيه واصلها ان البشرية لانضمام الربوبية قال لله سبحانه و تعالى **لا اقسام بيوم القيمة**^{١٥٨٣} و **لا اقسام بالنفس الوامة**^{١٥٨٤} انظر كيف قرن لله قسمة النفس اللوامة بقسمة بيوم القيمة لان ما يكون فى القيمة من جميع احوالها فممكنها لله فى النفس اللوامة القيامة عالم و النفس اللوامة بقسمة عالم يظهر من النفس اللوامة لعارفها ما يظهر يوم القيمة لان الملكوت و الجبروت تظهر بنورها و سنائها و عجايبيها و غرايبيها يتجلى من النفس اللوامة و عرض الكل من العرش الى الثرى هى النفس اللوامة فالنفس اللوامة الروح الناطقه العاملة بربها العارفة بصانعها المحبة المدبرها المشتاقه الى الله للعاشقه بالله تلوم نفسها عند كل خطوه تاطاها

^{١٥٧٩} الأعراف : ١٨٢

^{١٥٨٠} المدثر : ٣٨

^{١٥٨١} المدثر : ٣٩

^{١٥٨٢} المدثر : ٥٢

^{١٥٨٣} قىامة : ١

^{١٥٨٤} قىامة : ٢

نبعت الوقفه على ما يجد من لله من في الدرجات و رفيع المقامات و تلوم على قصور معرفتها بالله على الحقيقه و لاياتى حضرة لله الانبعت الخجل و الحيا روى لاننظر الى العمال فان جميع الاعمال لاتزن عندها جناح بعوضته بل تلوم النفس الانسانيه الحيوانيه و الجسمانيه بما يعرف من الذنوب و السيآت حين لم توافق العمل القدسي الذى هو وزيره و ذلك الملامه منها اذا كانت فى السير فاذا وصلت مشاهده الحق و غابت فى شهود الغيب سقطت عنه الملامه لآن هناك تفنى الرسوم و لايبقى للحدثان اثر فخرج من البحر الربوبية على نعت الطلمانيه فاذا كادت ان اتشتغل برسوم العبودية نادىها الحق و دعاها الى نفسه بقوله **يا ايتها النفس المطمئنه**^{١٥٨٥} **ارجعى الى ربك**^{١٥٨٦} و قال النفس اللوامة هى النفس الامارة بالسوء وهى قرينه الحرص و الامل قال لله تبارك و تعالى **هل اتى على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا**^{١٥٨٧} اخبر الله سبحانه على سر فطرة آدم (ع) التى قد اتى عليها احيان لم يكن شيئاً يطلع عليها المقربون و الكروبيون مع علمهم و معرفتهم و كيف ذكروه و هو عن علمهم فى غيب الغيب مستورا فى محال الانس و رياض القدس منوره عن اعين اهل الملكوت فهناك ليس بمكان و لازمان يتجلى له من جميع الذات و الصفات و بقى بين انوار الذات و انوار الصفات حتى صار فطرة الروحية القدسية الملكوتيه كاملة بكمال لله عالمة قادرة سميعة بصيرة متصفة بجميع صفاته و لم يكن هناك صباح و لامساء و لازمان و لامكان غرفه لله نعوته القديمه و اسماء الحسنى و صفاته العليا و سقاها من بحر الذات شربات المحبته و الشوق و المعرفة ففى كل صفه لها طور و فى كل مشاهده لها حال و وجد و كشف لايطلع عليها اهل القربة فكيف ذكر ذكروه و هو مذكور الله ازلا و ابدا لم يكشف ذكره لاحد غيره عما ذكره فاذا قالت الملكة **نحن نسبح بحمدك و نقدر لك**^{١٥٨٨} اظهره لله مالههم بصورة ترابية و فطرة جسمانيه و لا انه ستره بالماء و الطين لماتوا جميعاً فى النظر اليه لانه كان خارجا من الحضرة منعوتا نبعت لله موصوفا بصفته عليه لباس انوار الربوبية فقيل دخوله فى صورته لم تكن الصورة شيئا مذكورا حين لم ينعكس عليها انوار روجه فاذا اراد ان ينفخ فيها روجه خلقها بيده و خمريطيتها بمياه لطفه و صورها بصورة علمه و جعل فيها اطوار من معجونات قدرته و علمه ثم تركها فى فضاء غيبه حتى مضى عليها دهردهار و دار عليها فلك دوار ففى كل لحظه و ساعة ابدع فيها بدايع فطريه و لم يكشف تلك الحقايق للملكه و لم يروها الصورة صلصاليه طورا من ماء مسنون و طورا من تراب و غبار و طورا من صلصال كالفخار حتى تشقت القدرة و دخل فيها روح الاوليه فلما قام آدم فى الحضرة سجد له كل شىء لما عليه من آثار جلال الحق وكيف يذكره احد و ذكره غايب فى ذاكره و مذكوره تعالى لله عن كل نقص و عله فكما خلق آدم(ع) , بهذا المثابه خلق و زينة فى معادن غيبه اطوارا طورا روحياً و طورا عقليا و طورا نفسانيه و طورا حيوانيا و طورا شهوانيا و طورا شيطانيا و طورا سريا و طورا ملكوتيا و طورا ربانيا فهذه الاطوارا يقبلها لله فى زمان علمه و قدرته و يجعلها فى كل اوان عجيبة من علمه غريبة من قدرته مصنوعة تصنع تجلائه قال لله تعالى **جل جلاله وسقاهم ربهم شرابا طهورا**^{١٥٨٩} اخبر الله سبحانه عن سقيه ارواح اوليائه فى الازل شراب بحار روية انوار القدم حيث ظهر جلال ذاته و صفاته لها و ذلك الشراب الطهور طهوريته من تجلى قدس ذاته الذى طهر تلك الارواح من شيوب الامتحان بعد شربها اشربه افانين انوار الصفات فتلك الكاسات المروقات عن علل و العتاب الحجاب و العتاب دارت عليها فى الدنيا حتى ترجع الى معادنها من الغيب فغى كل لمح و العتاب دارت عليها فى الدنيا حتى ترجع الى معادنها من

^{١٥٨٥} الفجر : ٢٧

^{١٥٨٦} الفجر : ٢٨

^{١٥٨٧} الإنسان : ١

^{١٥٨٨} البقرة : ٣٠

^{١٥٨٩} الإنسان : ٢١

الغيب ففي كل لمحهم شراب الوصال والكشف والجمال لامقطوعة ولاممنوعة^{١٥٩٠} وبتلك الاشربة آثار السكر في وجودهم و هجوم المواحيد عليهم حين سلبتهم جذبات وارادات الغيب عن رؤىة الاكوان والحدثان سكرت ارواحهم بشراب روية القديم و سكرت اسرارهم بشراب رؤىة البقا و سكرت عقولهم بشراب رؤىة نورا الصفات و سكرت قلوبهم بشراب روية الذات و سكرت نفوسهم بشراب المداناة فى الخلوات و المناجات فى كل حالة لهم من ذلك الشراب وقت و وجد و ذوق و شوق و عشق و هبان و وله و هيجان ليس لهم فى الكون سؤال غير هذا الشراب و لآلهم منى غير هذا الوصال به داوى جروح قلوبهم من آلام المحبة لابشىء دونه

شعر

تراويت من ليلى بلبلى عن الهوى كما يتوارى شارب الخمر بالخمير

قال بعضهم ان لله شرابا صافيا طاهرا شهيا نقيًا ذخرها فى كنوز ربوية لا وليائه و اصفياه يعجرلهم من ينبوع المعرفة فى انهار المئه فسقمهم ربهم بكاس المحبة شرابا طهورا فاذا شربوا بقلوبهم تلين جلودهم و قلوبهم الى ذكر الله سقيم ذلك فى الدنيا فى ميدان ذكره بكاس محبته على منابر انسه بمخاطبة الايمان وسقيم فى الآخرة فى ميدان قربه بكاس رويته على منابر النور بمخاطبة العيان قال سهل فرق الله بهذه اللفظ بين الطهور و الطاهر و بين خمور الجنة و خمور الدنيا فان خمور الدنيا نجسه تنجس صاحبها و شاربها بالاثام و خمور الجنة طهور يطهر شاربها من كل دنس و يصلحه لمجالس القدس و مشهد العزه و قال فارس منهم من سقاه شراب الهداية فهده و منهم من سقاه شراب الولاية فولاه و منهم من سقاه شراب المعرفة فقربه و ادناه و منهم من سقاه شراب التوحيد فسره و اواه قال سليمان الدار انى سقاهم ربهم على ماشبه بساط القرب و اراهم روية الحق ثم اقعدهم على منابر القدس و حياهم بتحف المزيدي و امطر عليهم مطرالتائيد قالت عليهم اوديه الشوق و القرب فكفاهم هموم الفرقة و حماهم بسرور القرية الخيل سقوا شراب المودة فى كاس المحبة فى دار الكرامة فسكروبا فمشوا فى ميدان الشوق و لم يفيقوا بشىء غير الرؤىة و قال جعفر عليه السلام شرابا طهورا اى طاهرا اى طاهرا مطهرا صافيا اذخره فى كنوز ربويته سقاه اوليائه فى ميدان كرامته بكاس هيبته على منابر عزه فاذا اشربوا سكروا و اذا سكروا طاشوا و اذا طاشوا اشتاقوا و اذا اشتاقوا طاروا و اذا طاروا بلغوا و اذا بلغوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا فنوا و اذا فنوا بقوا و اذا بقوا صاروا ملوكا و سادة و احرارا و قادة قال لله تعالى و تقدس الم تجعل الارض مهادا^{١٥٩١} و الجبال اوتادا^{١٥٩٢} مهد ارض قلوب الاولياء و ربطها بجبال المعارف و اوتاد العقول لعساكر تجلاه الاوتاد عصبت من التمكين من الاولياء بهم يستقيم العالم و العالمون قال بعضهم الاوتاد على الحقيقه سادات الاولياء و خواص الاصفياء سئل ابوسعيد الحراز عن الاوتاد و الابدال ايهم افضل فقال الاوتاد قيل كيف فقال لان الابدال ينقلبون من حال الى حال و يبذل لهم من مقام الى مقام و الاوتاد بلغ بهم النهاية و ثبت اركانهم فهم الذين بهم قوام الخلق قال ابن عطا الاوتاد هم اهل الاستقامة و الصدق لا يغيرهم احوال و هم فى مقام التمكين قال لله جل جلاله قدسه ان للمتقين مفازا^{١٥٩٣} الهم فوزالمشاهدة و غيبته المكاشفه ولذة الوصلة لانهم اتقوا مما سواه و يعطيهم مايكفيهم روية غيره فى بساتين القدس و رياض الانس لا يسمعون الا كلام حبيبهم و مايهيجهم من قربه و وصاله و الشوق الى جماله ليفنيهم بنفسه عن كل مامول كما

^{١٥٩٠} واقعة : ٣٣

^{١٥٩١} نبأ : ٦

^{١٥٩٢} نبأ : ٧

^{١٥٩٣} نبأ : ٣١

قال لله تعالى لا يسمعون فيها لغواً ولا كذاباً^{١٥٩٤} جزاء من ربك عطاء حساباً^{١٥٩٥} فوزهم على قدر تصورهم و نياتهم لا يسمعون فيها لغواً اي كلاماً الا من الحق فانه اذا ظهرت الحقيقه خست المعاذير و صار الكل هباً في جنب الحقايق و من تحقق بالحق في الدنيا لا يسمع الحق الا منه و لا يشهده سواه لانه مستغرق في معادن التحقيق قال لله تعالى لا يسمعون فيها لغواً و لا كذاباً و في قوله تعالى جزاء من ربك عطاء الجزاء اذا كان من لله لا يكون له نهايه لانه لا يكون على حدا الاعراض بل تكون فوق الحدود لانه ممن لاحدله و لانهايه فعطاوه ايضاً لاحدله و لانهايه و قال بعض المحققين العطاء من الله موضع الفضل لاموضع الجزاء و الجزاء على الاعمال و الفضل موهبة من الله يخص به الخواص من اهل وداده قال لله تبارك و تعالى اذ ناداه ربه بالواد المقدس طوى^{١٥٩٦} اذهب الى فرعون انه طغى^{١٥٩٧} طير روح كليه في وادى قدس آزاله و آباهه و طوى لها بعد اسفار القدم و البقاء فدنا منه و اغرقه في بحر جماله و جلاله و اسكره شهود العين بوصف كادان يكون هو هومن حيث الاتحاد و الاتصاف فاستوا في جميع وجوه حظ الربوبية و بقى سمعه من الاتصاف بصفته فناداه حتى تكون جامعا في الاتصاف و الاتحاد فلما كادان يدعى الانانيه من حدة السكر فناداه حتى يفيق من سكر سكره و لا يتجاوز عن حده فناداه اين انت يا موسى انا انا و انت انت و احاله الى فرعون حتى يكون مشغولاً عن حدة الاتحاد و لولا الرسالة و الابلاغ لفنى في شهود الكبرى لذلك قال اذهب الى فرعون انه طغى حيث يدعى ما ليس له اذ هو راى على نفسه عكس قهر القدم فظن انه هو في الربوبية و لم يفهم ان القهر يمنعه من الوصول الى الازل بالاتصاف فاغراء موسى (ع) ليذموا عليه بغيرته و يكذبه بالعلامات الصحيحه الالهيه الربانيه مثل العصا واليد بيضا و ارسال موسى الى فرعون موضع الامتحان و التعريف بالامتنان و الغرق بين العرفان و الخذلان و نجاته اهل الايمان من بين اهل الطغيان خذلهم لله و دمّرهم قال لله سبحانه تعالى و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى^{١٥٩٨} فان الجنة هي الماوى^{١٥٩٩} خاطب لله العباد بهذه الآيه في اوائل مقاماتهم حين وجب عليهم تركية النفس عن شهويها و الليل الى حظوظها لانهم في وقت قصودهم الى لله لا يجوز لهم الرخص و الرفاهيه فقد وجب عليهم الاعراض عن حظوظ انفسهم خوفاً من الاحتجاب بها عن الوصول الى الله ولعلمهم بانه تعالى يحيط تحركات شهوات نفوسهم الخفيه حين يميل بخفاياها الى مرادها مما دون لله فاذا جاهدوها و قهروها بتأييد الله تعالى اوصلهم لله مقام مشاهداته و هي جنة العارفين فاذا بلغوا الى درجات المعرفة لم يحتاجوا الى نهى النفس عن الهوى فان نفوسهم و اجسامهم و شياطينهم صارت روحانية تجانست الارواح الملكوتيه فشوات نفوسهم هناك من تواتر حلاوة ارواحهم في مشاهدات الحق فيشتهى النفس ما يشتهى الارواح في الغيوب و النفوس في القلوب فنظرهم هناك الى كل شىء يكون للنفوس و الارواح جنات نظهر فيها انوار شهود الحق و اين الكافروالمعطل و المدعى من هذا المقام وهم خلقوا من الجهالة فيموتون في الضلالة و اصحاب القلوب و المعارف عيش ارواحهم عيش الربانيين و عيش نفوسهم عيش الجنانيين ولله قادر بذلك يختص برحمة من يشاء وان الفضل بيد الله يؤتيه من يشاء^{١٦٠٠} قال لله جل جلال قدسه اذا الشمس كورت^{١٦٠١} و اذا النجوم

^{١٥٩٤} نبأ : ٣٥

^{١٥٩٥} نبأ : ٣٦

^{١٥٩٦} النزعات : ١٦

^{١٥٩٧} النزعات : ١٧

^{١٥٩٨} النزعات : ٤٠

^{١٥٩٩} النزعات : ٤١

^{١٦٠٠} الحدى د : ٢٩

^{١٦٠١} تكوير : ١

انكدرت^{١٦٠٢} و اذا الجبال سّيرت^{١٦٠٣} الاشارة فى هذه الآيات ظهور تجلى الذات و الصفات فى قلوب العارفين فهناك تكورت شمس ارواحهم من غلبة نور عظمة الذات وانكدرت نجوم عقولهم من صولة انوار الصفات و تسير جبال قلوبهم من اثقال واردات تجليها و تعطلت نفوسهم فى سطوات جلالها فهناك سجرّت بحار التوحيد و حشرت طيور التفريد و لا يبقى الاوجه ذوالجلال و الاكرام ولكل عارف فى كل حاله من هذه الاحوال قيامة قال الحسين يطمس الشمس بعد تنويرها و تفور الجبال بعد تفجيرها و تنشق الجبال بتسميرها و تدرس العشار بعد تعطيلها و نجمد الجحيم بعد تسعيرها و تطورالصحف بعد النشر و تحشر الوحوش من القبر و تزلزلت الارض و تخرج اثقالها للعرض على الجبار و ذلك اصعب مقام للمخالفين واهون مقام على الموافقين قال لله تعالى و تقدس فلا اقسم بالخنس^{١٦٠٤} الجوار الكنس^{١٦٠٥} و الليل اذا عسعس^{١٦٠٦} و الصبح اذا تنفس^{١٦٠٧} اقسام لله بنيران عالم الملكوت اذا شاهدت عرايس الصفات فى روازقتها و نظرت الى قلوب المشتاقين و جذبتها بنورها الى اعلى عليين فلما بلغت الارواح الى سرادق الدنوتخنس باستتارها بعد تجليها و تنكس باحتجابها بعد انكشافها لذويان الارواح فى نيران الاشراق و هيجان الاشباح الى عالم الافراح و اقسام بظلمة ليالى الهجران فى وقت الاستتار فى قلوب العارفين و بطلوع انوار مشاهدته نبعت الوصال فى فواد المحبين و ايضا اقسام بطيران ارواح القدسية بجناح المحبة و المعرفة فى هواء الهوية و هذا كنوسها اذا هامت بوجهها فى غيب الغيب فاذا وصلت الى قاف القدم و تذررت بسطوات الازليه تخنس و تفرمن صدمات القيومية الى عالم الامر و الحكم لان الحدوثيه نزول عن مزاراة القدم و ايضا اقسام بسير هذه الارواح العاشقة فى طرقات العلوم مجهوله فتستفيد منها بخلاف العلوم الرسمية قال لله تبارك و تعالى **يا ايها الانسان ما غرّك بربك الكريم^{١٦٠٨}** عجبت من هذا الخطاب الذى فيه تهديد خلاف المخالف و مواساة الموافق كيف يخاطب بخطاب مع المخالف الذى فيه مواساة الموافق فيه ما فيه من اشارات علومه المجهوله و رموزات كنوزة الغيبه التى لا يعرفها الا من دهش فى الوجدانيه هايم فى رويه الفردانيه مشرف بالحق على ما للحق من مكنون سره و لطايف بره الذى حلاوتها تغركل مغرور و تششط كلّ مجرّى فى اقتحامه فى شاقات البليات و بيان ذلك ظاهر فى قوله **ما غرّك بربك الكريم** تلقينهم جواب سؤاله ليقولوا كرمك يا ربنا اغرنا و قال لوقيل لى ما غرّك بى قلت جهلى بك غرنى لا غير قال منصور بن عمار لو قيل لى ما غرّك بى قلت يا رب ما غرنى الا ما علمته من فضلك على عبادك و صفحك عنهم قال لله تعالى **جل جلاله اذا السماء انشقت^{١٦٠٩} و اذنت لربها وحقّت^{١٦١٠}** اذا اراد الله قلع الكون يلقي على السموات و الارض اثقال هيئته عظمته و كبريائه فتتنشق السماء و تمد الارض من عكس تجلى عظمته و كبريائه و حق منهما ان يتصدعا لما عليهما من اثقال قهريات جبروته حيث شققتها و هما طايقتها لربها و كيف لا يكون منهما طاعته و هما فى قبضه قهر جلاله اقل من خرد له الا ترى كيف قال (ع) ثم الكون فى يمين الرحمن اقل من خرد له وكذلك يتجلى السماء ارواح العارفين و ارض قلوب المحين نبعت العظمة و الكبرياء فتشقق الارواح و زلزلت القلوب من وقوع نور هيئته عليهما و بهذا الوصف وصف قلوب المقربين عند نزول خطاب الهيبة قال لله تعالى **اذا فزع عن قلوبهم قالوا**

^{١٦٠٢} تكوىر: ٢

^{١٦٠٣} تكوىر: ٣

^{١٦٠٤} تكوىر: ١٥

^{١٦٠٥} تكوىر: ١٦

^{١٦٠٦} تكوىر: ١٧

^{١٦٠٧} تكوىر: ١٨

^{١٦٠٨} الإنفطار: ٦

^{١٦٠٩} الإنشاق: ١

^{١٦١٠} الإنشاق: ٢

ماذا قال ربكم قالوا الحق^{١٦١١} قال بعضهم خطاب الامر اذا وقع على الهياكل فمن بين مطيع و عاص و خطاب الهية اذا وردت تنفى و تفجر ولاقرار معه كقوله **اذا السماء انشقت و اذنت لربها وحقّت** و رد عليها صفة الهية فانشقت قوله تعالى **انه هو يبدى و يعيد**^{١٦١٢} يبدى و الفقود من العدم بنور القدم و يعيد الموجود بقهر استيلاء الواحدية حتى يصير الموجود معدوما ثم يعيده يوم الميثاق للحكم و القضاء يبدى بالتجلي قلوب العارفين فيبينها ثم يعيد بالتدل فيحيها و قال ابن عطا يبدى باظهار القدرة و يوجد المعدوم ثم يعيد اظهار الهية فيفقد الموجود و قال يبدى فيفنى عم سواه ثم يعيد فيبقى ببقائه قوله تعالى **و هو الغفور الودود**^{١٦١٣} غفور للجنايات و دود بكشف المشاهدات قال الواسطي الغفور طائر تكبوتة من انواع المخالفات و الودود بما ايدى عليهم من آثار فضله قوله تعالى **ذوالعرش المجيد**^{١٦١٤} وصف نفسه بايجاد اعظم خلقه و هو العرش ثم وصف نفسه بالشرف و التزيه و القدس اعلماً بانه كان ولا مكان و الآن ليس فى المكان اذجلاله و جماله منزه عن ممارس المكان و الحاجة الى حدثان قال النورى هو اعلى من ان يكون له فيه واليه حاجة بل اظهر العرش اظهاراً للقدرة لامكانا للذات قوله تعالى **فعال لما يريد**^{١٦١٥} كان مريداً فى الازل ارادته منزه عن ان يحدث فيه ارادة ثانية فالارادة مقدمه على الفعل اذ الارادة قديمة و الفعل منه ايجاد الخلق لاشريك له فى ارادته و لا فى ايجاد خلقه فاذا الارادات زايله و الخواطر عليه و التداير مضمحلة عند ظهور ارادته يختص برحمته من يشاء بمعرفته وان كان فارا من بابه و يذل من يشأ من بعده و يخذل من يشاء من قربه و ان كان تزهداً بزهده لايسئل عما يفعل قال الله تبارك و تعالى **افلا ينظرون الى الابل كيف خلقت**^{١٦١٦} **و الى السماء كيف رفعت**^{١٦١٧} **و الى الجبال كيف نصبت**^{١٦١٨} **و الى الارض كيف سطحت**^{١٦١٩} افلا ينظرون الى خود هل الارواح و هى جمال الابدان و الى سماء القلوب التى تبرز فيها انجم الغيوب كيف رفعت عن استراق استماع الخواطر و الهواجس و الى جبال العقول التى تستقيم بها ارض النفوس و الى ارض النفوس التى بسطت مهاد العبودية و مراكبا للانوار الربوبية انظر كيف احالهم الى روية الافعال و لو كانوا على محل تحقيق المعارف و الكواشف لكانوا مخاطبين بما خاطب حبيبه (ص) **الم تر الى ربك كيف مدّ الظل**^{١٦٢٠} قال بعضهم تعرف الى العوام بافعاله بقوله **افلا ينظرون الى الابل كيف خلقت** و تعرف الى الخواص بصفاته بقوله **افلا يتدبرون القرآن**^{١٦٢١} و تعرف للانبيا بنفسه بقوله **وكذلك اوحينا اليك روحا من امرنا**^{١٦٢٢} و تعرف الى نبينا (ص) باخص التعريف بقوله **الم تر الى ربك** قال بعضهم فى قوله **و الى الجبال كيف نصبت** اشار الى قلوب العارفين كيف اطقت حمل المعرفة قال لله سبحانه و تعالى **يا ايها النفس المطمئنة**^{١٦٢٣} النفس المطمئنة هى الروح التى صدرت من نور خطاب الاول الذى اوجدها من العدم بنور القدم

^{١٦١١} سبأ : ٢٣

^{١٦١٢} البروج : ١٣

^{١٦١٣} البروج : ١٤

^{١٦١٤} البروج : ١٥

^{١٦١٥} هود : ١٠٧

^{١٦١٦} الغاشية : ١٧

^{١٦١٧} الغاشية : ١٨

^{١٦١٨} الغاشية : ١٩

^{١٦١٩} الغاشية : ٢٠

^{١٦٢٠} الفرقان : ٤٥

^{١٦٢١} النساء : ٨٢ - محمد : ٢٤

^{١٦٢٢} الشورى : ٥٢

^{١٦٢٣} الفجر : ٢٧

واطمانت بالحق و بخطابه و بوصله قدعاها الى معدنها الاول و هي التي ماملت من الاول الى الاخر الى غير مشاهدة لله راضية من لله بالله مرضية عندلله نبعث الاصطفائيه الازليه قال الحسين النفس المطمئنه هي النفس الشاكره هي النفس المرحومه و النفس الخاصة هي النفس العارفة و النفس العاقله هي النفس الراضية و النفس الامارة هي النفس الجاهلة قال ابو عبدالله الخفيف النفس المطمئنه اليه الحق اوصاف الهداية و صارت نفس لوامة و النفس المطمئنه هي العارفة بالله سبحانه و تعالى قال لله تعالى جل جلاله و عم نواله و الشمس وضحيتها^{١٦٢٤} و القمر اذا تليها^{١٦٢٥} و النهار اذا جليها^{١٦٢٦} و الليل اذا يغشيها^{١٦٢٧} و السماء و ما بنيتها^{١٦٢٨} و الارض و ما طحيها^{١٦٢٩} اقسام لله بشمس جمال قدمه اذا ارتفع من مشارق قلوب العارفين فانور بسنائها اسرارهم اى و شمس عرفانهم اشرفت بنور الايقان و ادرت لهم لطايف العيان و البيان و قمر صفاته اذا تنابع انوارها عقيب كشوف انوار ذاته فى فواد المقربين و ايضا اى بقمر الايمان اذا تلى بنفس العرفان و نهار صباح الازل اذا تجلى الارواح الموحيين و الصديقين فى ميادين وحدانيته حيث لا يدركون منافذ درك الحقايق و ايضا اى بليل قهريات عظمتها اذا يغشى بامتحان افئدة الطالبين و المطلوبين لان الكل فى ضريب هذا البلاء قال سيد الورى انه لميعان على قلبى و سماء قلوب المحيين التى فيها ابراج الغيوب تسرى فيها نيرات كسوفات الملكوت و الجبروت و ما بناها اقسام بالفعل ثم بالصفه ثم بالذات و جميعها خبر عن عين الجمع فى الحقيقة و عين التفرقة من حيث رسوم الحقيقة و ارض عقول العارفين التى هى ساقط شروق انوار المشاهدة بقوله تعالى و اشرفت الارض بنور ربها^{١٦٣٠} و الذى بسطها لمزول مهاد الربوبية عليها و بالذى باشرها بنور الفعل و الصفة و الذات لتجرى فيها انوار الكواشف و المعارف و تثبت فيها ازهار المحبة و انوار الحكمة و ريا حين الشوق و العشق و ياسمين المودة و الزلفه و النفس الناطقه العارفة التى صورها بصورته و البسها نعته و وصفه فى مدارج الغيوب و اسكنها فى بطون القلوب و من سويها بتسوية الصفة بنور الازليه سبحانه المقدس عن كل شوب من العرش الى الثرى تعالى لله سبحانه عما يقول الظالمون و المبطلون علوا كبيرا قال الله تبارك و تعالى و تقدس و الليل اذا يغشى^{١٦٣١} و النهار اذا تجلى^{١٦٣٢} اى دليل قهره اذا يغشى قلوب المحرومين عن مشاهدة الحق و نهار انوار مشاهدته اذا تجلى الارواح العارفين نورها بضياء قدسه و لطايف انسه قال الاستاد و ليل اصحاب التحير يستغرق جميع اقطار افكارهم فلا يهتدون الى الرشد و نهار اهل العرفان اذا تجلى بضياءها لقلوبهم قال سهل اقسام لله بنفس الطبع و نفس الروح و هو الضوء مثل فى اشراقه ان سعيكم لشتى^{١٦٣٣} سعى البعض بالنفوس لطلب الدرجات و سعى البعض بالعقول لطلب الكرامات و سعى البعض بالقلوب لطلب المشاهدات و سعى البعض بالارواح لطلب المداناة و سعى البعض بالاسرار لفنائها فى انوار الذات و بقائها فى انوار الصفات، سعى البعض بالارادة و سعى البعض بالمحبة و سعى البعض بالشوق و سعى البعض بالعشق و سعى البعض بالمعرفة قال ابن عطا بان

١٦٢٤ الشمس : ١

١٦٢٥ الشمس : ٢

١٦٢٦ الشمس : ٣

١٦٢٧ الشمس : ٤

١٦٢٨ الشمس : ٥

١٦٢٩ الشمس : ٦

١٦٣٠ الزمر : ٦٩

١٦٣١ اللىل : ١

١٦٣٢ اللىل : ٢

١٦٣٣ اللىل : ٤

هذه الاية ان يرى سعيه قسمة من الحق له من قبل التكوين و التخليق بقوله نحن قسمنا بينهم معيشتهم^{١٦٣٤} و ان السعى له مراتب كمراتب المتصلين بالسلطان و الواصلين اليه و الندماء و الجلساء و اصحاب الاسرار كك سعى المريدين و المرادين والعارفين و المحيين و المشتاقين و الواصلين و الفانين عن اوصافهم و المتصفين باوصاف الحق هذا الى مالا عبادة له و لا غاية ان سعيكم لثتى قال لله تعالى جل جلاله و التين و الزيتون^{١٦٣٥} و طور سينين^{١٦٣٦} و هذا البلد الامين^{١٦٣٧} اقسم الله سبحانه بمواضع تجلى جماله و جلاله اما التين فشجرة آدم (ع) التى نهى عن قربها و هو تجلى عنها له و شجرة الزيتون التى تجلى منها لموسى (ع) حيث قال انى آنت ناراً^{١٦٣٨} و قال نورى من الشجرة ان يا موسى انى انا الله^{١٦٣٩} و طور سيناء الذى تجلى عنه ايضا لكليم الرحمن موسى (ع) و البلد الامين الذى هو بيته فيه و هو محل آياته و كشوف صفاته بقوله فيه آيات بينات^{١٦٤٠} لذلك قال (ع) جاء لله من سيناء و استعلن فلأ عبر بساعبر و اشرق من جبال فاران و ايضا و التين اى شجره روح القدسية و الزيتون شجره عقل القدس و طور سينين هو قلب العارف بالله و البلد الامين صدر المحب التمكن قال الجنيد التين مسجد ايليا و الزيتون مسجد بيت المقدس و طور سينين مسجد طور و هذا البلد الامين مسجد الحرام و انما هذه مساجد عظمتها الله لانها بقاع الله لان الله جل ذكره يذكر فيها فاقسم بهذا لقد خلقنا الانسان فى احسن تقويم^{١٦٤١} اقسم لله بهذه المكرمات انه خلق آدم فى احسن منظر و اكرم خلقه اوسواه بنور كشف صفاته و الباسه اياه سناء ذاته قيل فى احسن صورته و قيل اتم معرفة و حسن التقويم وصف قائم بالحق لا عبارة عنه قال لله تعالى و تقدس اذا جاء نصر الله و الفتح^{١٦٤٢} نصر لله لحبيبه و جميع احبائه افرادهم بفراديتهم عمادونه و انحاءهم عن جنس النفوس و ابلاغهم مقام الانس و اداء ما عليهم من حقوق العبودية و الفتح انفتاح ابواب الوصال و انكشاف انوار الجمال و الجلال و بلوغهم عين الكمال و ايضا نصر لله كشف غطاء النفس و الفتح وقوع نور القدس فى القلب اذا ذهب قيام الحدثن فجاء النصر و اذا انكشف جمال الرحمن قام الفتح و ذلك بشارة الله لحبيبه صوله اليه و تخلصه من اثار النبوة و مشقه الرسالة و رؤيه الاغيار فامرته بتقديسه لنفسه و الاستغفار لامته بقوله فسبح بحمد ربك و استغفره انه كان تواباً^{١٦٤٣} اذا كمال فى المعرفة و لاستقافته فى التوحيد و اقبل بكماله نحو الحق عند رجوعه من نفسه اليه كان مع بحار الثناء و العرفان و الايقان و الايمان فابرز الحق نورا من قدس قدمه له فسقط عنه ما معه من جميع الثناء فامرته باستيناف ثنائه لابنفسه و اعلم طريق الثناء عليه فى ايام الوصول اليه و قال فسبح بحمد ربك انى نزهه عما جرى على قبلك فى طول عمره فانه اعز من ان يلحقه وصف الواصفين و حمد الحامدين فانت سبحه بحمده الا ترى كيف قال فسبح ربك اى فسبحه بالحمد حمد نفسه فى الازل سبح بحمد ربك الذى بحمده ما وصل مدحه مدح المادحين و لاحمد الحامدين و استغفره من حمدك و ثنائك و جميع اعمالك فان الكل معلول اذ وصف الحدثن لا يلقى بجمال الرحمن فانه كان موصوف بوصفه لا بوصف الغير و كان قابل الثواب فى الازل ذواالمنته على عبادة حيث قال ثنائهم و تسيحهم و توتيتهم

^{١٦٣٤} الزخرف : ٣٢

^{١٦٣٥} التين : ١

^{١٦٣٦} التين : ٢

^{١٦٣٧} التين : ٣

^{١٦٣٨} القصص : ٢٩

^{١٦٣٩} القصص : ٣٠

^{١٦٤٠} آل عمران : ٩٧

^{١٦٤١} التين : ٤

^{١٦٤٢} النصر : ١

^{١٦٤٣} النصر : ٣

إذا كان بنعت العمل في العجز عن ادراك كنه قدمه و اعتراف بالجهل عن المعرفة بحقيقته و قال الواسطي اى فتح العلوم فسبح بحمد ربك و استغفره على ما كان منك من قلة العلم بما اريد منك انه كان توابا و قيل اذا فتح لله قلبك برؤية منته عليك اقبل لله قلوب عباده اليك حتى ياتوك فوجاً فوجاً قال بعضهم حمد لله حيث جعلك سبب وصول عباده اليه و استغفره من ملاحظه دعائك فان من اجابك هو الذى اجابنا وقت الميثاق و كتب له السعادة و الشفاوة فى الازل بقوله تعالى فريق فى الجنة و فريق فى السعير^{١٦٤٤} قال لله سبحانه و تعالى بسم الله الرحمن الرحيم قل هو الله احد^{١٦٤٥} كان لله جل جلاله مستترا بنفسه فى ازل ازله قال كنت كنترا مخفيا فاحببت ان اعرف فاذا اوجد اعلام ظهور افعاله يعرف نعوته بفعله فلم يعرفه احد بالحقيقة اذا لوسايط حجاب فاراد اظهار كنوز ذاته و صفاته فاختر من خلاصة الوجود خاصاً خالصاً فالبس لسانه فصاحة الربوبية و نور قلبه بنور المعرفة و ظهر لعينه عين الحقيقة فامر بتعريفه لعباده العارفين بقوله قل ظاهره امرباطنه سر كل حرف تحته بحر من غوامض علوم الربوبية فالتق^{١٦٤٦} اف اشارة الى قهر عظمتة على الحدثن حتى لا يصل الى ذرة من حقيقة العرفان بالوهيته الرحمن لان على وجه القدم و قاية الغيرة و هناك فى الازل قلزم الحيرة و اللام اشارة الى لاء الفنى اى لا يصل الى كنه الالوهيته اهل الحدوثيه امره بالاشارة الى الاشارة و غوامض سر الذات اذ قال هو اوقع قلوب الراسخين فى اودية الهوية الغيبية فى تيه غيب الغيب نبعت الوله و الحيرة فلم يصلوا الى هاء الهوية فانصرفوا الى و اوالوصف فمعجزوا عن الوصف اذ لم يصلوا الى الموصوف فاحتجوا بالغيب و بعد بطون الهوية و انصرفوا حبارى سكارى عطاشا و الهين غير مدركين او ايل الحقايق فاعترفوا بالفجر عن الادراك و ادراك الادراك فلما علم الحق عجزهم عن ادراك سر هويته اظهر لهم انوار الذات و الصفات رحمة و لطفابهم كيلا تحرموا عن نصيب عرفانه و ايمانه و قال لله اى الذى لم تروه و لم تدركوه بعد طلبكم هذا هو لله الذى بان نبعت الواحدية و الجمال و الجلال من قوام الهوية و ايضا لما غاصوا فى بحار الهوية بان لهم انوار الالوهيته فانصرفوا من صدمات الصمديه و سطوات الاحدية و دفعوا فى تيه الحيرة و نسوا بان لهم و فروا ثم طلبوا فلم يجدوا فظهر لله ما ظهر لهم فى الغيب فقال اين انتم رأيتم هذا هولله فظهر لهم فى الظاهر كما ظهر لهم فى الباطن فلما راوه عيانا فنوا فى اول الف الفردانية ثم بقوا فى لام جماله و تابوا من عظم لام جلاله ثم سقطوا فى بحر هويته ايضا منه بدء و اليه يعود الاول اشارة و غيب و الاخر اشارة و غيب قال هو الاول و الاخر فى الين بدء و خفاء بقوله هو الظاهر و الباطن فلما عاينوه سكر و الجماله و اتصفوا بجلاله و اتحدوا بفردانيته و صاروا وحدانيين كادوا ان يدعى الواحدية فقطعهم الحق عن سر الاحدية و قال الله احد فانختمت اطماعهم عن الواحدية حين بان لهم انوار وحدته فسبحوا فى بحار ذاته و صفاته و طلبوا الخروج الى سواحل العرفان فناد لهم اين انتم لوتسبحون ابدا فى بحر الذات و بحرالصفات لم تنجوا من قعر حقايق الالوهية فان بحر الذات و الصفات واحد و الكل فى خير سرادق وحدانية الافعال غايب فى الصفات و الصفات فى الذات فمن عين الجمع هو هو و من حيث الحقيقة هولله و من حيث الفردانية احد و حيد لا غير اذ لا غير يفنى فى بقاء ثم زاد فى تنزيه فردانيته بقوله تعالى عما يقولون علوا كبيرا^{١٦٤٧} الله الصمد^{١٦٤٨} لله ظاهر بنعوت الكمال و الجلال و الفردانية و الواحدية و الصمديه انقطع عن ادراك الخواطر و الضماير و غاب فى مهمة صفاته الاسرار و الارواح و تاه فى تيه هو تيه القلوب و الاشباح و هو تنزيه جلاله و صمديته حجبتهم من نفسه ثم ابرز من نعت صمديته و وحدانيته

^{١٦٤٤} الشورى : ٧

^{١٦٤٥} التوحى د : ١

^{١٦٤٦} الأنعام : ٩٥ - ٩٦

^{١٦٤٧} الإسراء : ٤٣

^{١٦٤٨} التوحى د : ٢

نور تنزيهم وشفهم رواح قدسه و انسه و جعلهم مشتاقين الى لقائه عاشقين بجماله فيصمدون اليه نبعت الفناء و البقاء فلما علم عجزهم عن رؤية حقيقه هوتيه و صمدتية و وحدانيتيه و فردانيتيه تجلى لهم نبعت الجمال من لباس الافعال فهموا بعشقه في بيدا انوار جماله سكارى منبسطين و طابوا بكل مستحسن من عالم الافعال املت ازمه قصودهم الى فضاء الوحدانية فاعلهم انه منزه من مباشرة الحوادث بقوله تعالى **لم يلد و لم يولد**^{١٦٤٩} اى لم يكن هو فى محل الحوادث و لم يكن الحوادث محل تجلى ظهور الصفات و الالتباس ظهورها فى الافعال و هو منزه من التمثل و الخيال الا ترى كيف حقق التوجد لمن شاهد مشاهدته و قوله **و لم يكن له كفوا احد**^{١٦٥٠} غلط النصرى و اليهود و الكفرة و المجوس حين راو من الاشخاص انوار الارواح و من الارواح سناء روح فعلة ثم نور صفته و وقعوا فى ظلمات الحلول حين لم يعرفوا اصل الاصل و حقيقه الحقيقه و عين العين و فردانية الذات و الصفات عن مباشرة الاتمثال سبحان المنزه بذاته عن رؤية كل دأى و معرفه كل عارف و توحيد كل موحد و عبادة كل عابد و وجود كل جاحد و جهل كل جاهل و وصف كل واصف كلهم فى نكرة النكرة معزولون عن حقيقه المعرفه قال جعفر(ع) الصمد خمس حروف لالف دليل على احديته و اللام دليل على الوهية و هما مدغمان لا يظهران على اللسان و يظهران فى الكتابة فول ذلك على ان احديته و الوهية لا يدرك بالحواس و انه لا يقاس بالناس مخفاه فى اللفظ دليل على ان العقول لا يدركه و لا يحيط به علما و اظهاره فى الكتابه دليل على انه يظهر على قلوب العارفين و يبدو لآعين المحبين فى دار السلام و الصاد دليل على انه صادق فيما وعد فعله صدق وكلامه صدق و دعا عباده الى الصدق والميم دليل على ملكه و هو الملك على الحقيقه و الدال علامة دوامة فى ابدية و ازليته و ان كان لا ازل و لا ابد لانهما الفاظ تجرى على العوارى فى عباده قال ابن عطا **قل هو الله احد** ظهر لك منه التوحيد **الله الصمد** ظهر لك المعرفه **لم يلد** ظهر لك الايمان و **لم يولد** ظهر لك منه لاسلام و **لم يكن له كفوا احد** ظهر لك منه اليقين قال الاستاد كاشف الوالهيين بقوله هو و كاشف الموحدين بقوله الله و كاشف العارفين بقوله احد قال لله تبارك و تعالى **قل اعوذ برب الفلق**^{١٦٥١} فى هذه الكلمه سر امر لله حبيبه (ص) بالاستعاذه به ثم ذكر وصفه و صفته و فعله بقوله **الفلق** و **الفلق** انفلاق صحور قلوب العارفين بمياه المحبة و المعرفه من تاثير انكشاف سبحات الغيره عن كمال المشاهدة و طلوع صباح الوصله من مشارق الاحدية امر بالاستعاذه به منه حتى لا يكون بين الفصل و الوصل محجوبا عن عين العين و ادراك حقيقه الحقيقه بعوارض البشريه بقوله جل و علا **من شر ما خلق**^{١٦٥٢} و **من شر غاسق اذا وقب**^{١٦٥٣} اى من شر ظلمات فهذه اذا غطى قلوب اهل الحرمان و طار على اسرار اهل العرفان فى زمان الامتحان قوله تبارك و تعالى و تقدس و **من شر حاسد اذا حسد**^{١٦٥٤} اى نفس الامارة و الشيطان الملعون حسدا على روح جواله فى الملكوت سياره فى انوار الجبروت فحسدها مرامى سهام غيرة قهرالقدم الا ترى كيف قال عليه السلام العين حق لانها فى سهام قهره قال محمدبن على الترمذى عطف الله على قلوب خواص عباده فقذف النور فيها فانفلق الحجاب و انكشف الغطاء و هو قوله **قل اعوذ برب الفلق** و قال اشار الحق الى جميع خلقه فى معنى القطيعه عنه بكلمة واحدة و هى من لطايف القرآن **قل اعوذ برب الفلق** و **فالق الاصبح**^{١٦٥٥} و **فالق الحب و النوى**^{١٦٥٦} و فلق البحر

^{١٦٤٩} التوحى د : ٣

^{١٦٥٠} التوحى د : ٣

^{١٦٥١} فلق : ١

^{١٦٥٢} فلق : ٢

^{١٦٥٣} فلق : ٣

^{١٦٥٤} فلق : ٤

^{١٦٥٥} الأنعام : ٩٤

^{١٦٥٦} الأنعام : ٩٥

لموسى (ع) و فلق الاسماع و الابصار و فلق القلوب حتى انكشف له الغيوب قال النبى صلى لله عليه و آله سجد وجهي للذى خلقه و شق سمعه و بصره و فلق الصدور و فتقها و شرحها التدارك ماجرى فيها من المباشرة من شر ما خلق قال محمد بن حامد فى قوله **من شر ما خلق اعلمك ان الحق كلهم موصوف بالشرية و ان الخير الذى لا شرفيه هو الذى خلق الخلق على هذه الصفة و لله اعلم قال لله تعالى جل جلاله قل اعوذ برب الناس**^{١٦٥٧} **ملك الناس**^{١٦٥٨} **اله الناس**^{١٦٥٩} **من شر الوسواس**^{١٦٦٠} للوسوسة مراتب الاولى هو احبس النفس الامارة و الثانية وسوسة الشيطان و الثالثة وسوسة جنود القهريات و مواضع هذه الوسواس الصلداً لأن القلب موضع العقل و الروح و اللطيفة و التجلى و الخطاب و المشاهدة و هو مصون برعاية الحق فاما وسوسة النفس فيكون فى طلب الشهوات و الحظوظ و اما وسوسة الشيطان فيكون فى الكفر و الطغيان و البدع و اما وسوسة القهريات فيبرز وسوسة النفس و الشيطان القاه الحق فى ارض الصمد لامتحان عباده و هو غير الازل منعهم بهذه الوسواس عن مشاهدة الكل فاذا اراد بلطفه وصولهم اليه فيكشف الاسرارهم سبحانه جمال عظمته فيهب فى صحارى قلوبهم شمال جماله فيكشف عن قلوبهم و صدورهم عين الوسواس و ظلمة الهو اجس و ذلك قوله تبارك و تعالى ثم بين ان الوسوسة تاتى من الشيطان تارة بلا واسطة و تارة بالواسطة اذا لم يقدر الملعون ان يوسوس فى صدر من عليه نور التوفيق و المشاهدة و طهارة الفكر و صفاء الذكر و غار عليه فى مقامه اغواه بعض الشياطين الانس و يدعو بلسانه الى بعض الشهوات و البدع و الاهواء فيوقعه الى الحجاب فامرله حبيبه ان يستعذ به وسوسة شيطان الانس و الجن الذى وصفهم لله بقوله **شياطين الانس و الجن يوحى بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا**^{١٦٦١} و احذر يا صاحبي من هذه الوسواس و اعرف شانها و اصلها و فرعها فان الوسواس ياتيكم من جميع المقامات و فى بعض المواجيد الاحوال فينبغى ان تعرف مكايده و اسلحته و مواقعه و وساوسه و استعن بالله فى جوابه و علاجه حتى تبلغ الى مقام شاهدت الحق بالحق و استغنى عنك بشريتك و اوصافها و تكون منوراً بنوره مقدساً بقده عن كل خاطر و عارض فاذا عرفت حقيقه ما ذكرت ففصرت اماما للمتقين و سراجا للمقتبيين قال عمرو المكى الوسواس من وجهين من النفس و العدو فوسواس النفس بالمعاصى الذى يوسوس فيها العدو وكلها عن شيئين فان النفس لا يوسوس بهما احدهما التشكيك و الاخر على لله بغير علم قال لله تعالى فى وصف الشيطان **انما يامركم بالسوء و الفحشاء و ان تقولوا على الله ما لا تعلمون**^{١٦٦٢} و قال يحيى بن معاذ الوسوسة برز الشيطان فان لم تعطه ارضاء و ما رضاع برزه و ان اعطيته الارض و الماء برزفسئل ما الارض و ما الماء فقال الشبيخ ارضه و النوم ماؤه قال يحيى انما هو جسم و روح و قلب و صدر و شغاف و فؤاد، فالجسم بحر الشهوات قال لله تعالى **ان النفس لامارة بالسوء**^{١٦٦٣} و الروح بحر المناجاة و الصدر بحر الوسواس قال الله تعالى **الذى يوسوس فى صدور الناس**^{١٦٦٤} و الشغاف بحر المحبة قال الله تعالى **قد شغفها حبا**^{١٦٦٥} و الفؤاد بحر الرؤية قال الله تعالى **ما كذب الفؤاد ما رأى**^{١٦٦٦} و القلب بحر العمل و قال اذ كان القلب مشغولاً بالله لم يصل اليه

١٦٥٧ الناس : ١

١٦٥٨ الناس : ٢

١٦٥٩ الناس : ٣

١٦٦٠ الناس : ٤

١٦٦١ الأنعام : ١١٢

١٦٦٢ البقرة : ١٦٩

١٦٦٣ يوسف : ٥٣

١٦٦٤ الناس : ٥

١٦٦٥ يوسف : ٣٠

١٦٦٦ النجم : ١١

الوسواس و قال عبدالعزيز المكي يوسوس في فؤاد العامه و قلوب الخواص لودنا منه ابليس لاحترق صدق الشبح فيما قال ولكن في سر السر و غيب الغيب و نورالنور و سناء السناء و لطف اللطف و شهود الشهود و دنو الدنوا و وصال الوصال و بقاء البقاء و عيان العيان فيكون قلوب العارفين و الموحدين و المحيين و المريرين و المؤمنين في قبض العزة منقلبه بين اصابع الصفتين اللتي هي انوار ازل الازال و ابد الابد طالبة لوصل الوصل و عرفان العرفان و حقيقة الحقيقة كالفراش حول الشمع كمال شوقها الاحتراق نيرانه لك قلوبهم محترقه هناك نيران الكبرياء فانيه في سطوات الجلال باقيه بسبحات الجمال مصنوعه عن ذل الحجاب محروسه عن طويات العذاب كيف يخللها قام الوسواس و هواحبس النفس و حديث انفس الناس سبحان من صفاهم بصفاته من كل كدورة و برأهم بقده عن كل علة الوسواس في الصدور و القلوب في الحضور و النور و السرور كيف يصل حركات الانسانيه الى من استغرق في بحار الوجدانيه لابس بان طرى على الصدور وساوس و هو احبس من محل الامتحان فان الارواح في يمين الرحمن و القلوب بين اصبعين من اصابع الرحمن والحمدلله الذي رد امره الى الوسوسة الا ترى كيف شكى عنه عليه السلام خواص الصحابه الى حبيب الله و صفيه فقالوا انا نجد في انفسنا ما يتعظم احدنا ان نتكلم به فقال (ع) او قد وجدتموه قالوا نعم قال ذلك صريح الايمان قال ابوعمروالمكي اصل الوسوسة و نتيجتها من عشرة الاشياء اولها الحرص فقابله بالتوكل و القناعه و الثانيه الامل فاكسره بمناجاة الاجل و ثالثها التمتع بشهوات الدنيا فقابله بزوال النعمة و طول الحساب و رابعها الحسد فاكسره برؤية العدل و خامسها البلاء فاكسره برؤية المنه و ساوسها الكبر فاكسره بالتواضع و سابعها الاستخفاف بحرمه المؤمنين فاكسره بتعظيم حرمتهم و ثامنها حب الدنيا و المحمده من الناس فاكسره بالاخلاص و تاسعها طلب العلو و الرفعه فاكسره بالخشوع و عاشرها المنع و التحل فاكسره بالجود و افسحار.

و الحمدالله حمد النقطاع ولاانتها له

و الصلوة و السلام على سيد الرسل و خاتم الانبياء محمد

البررة الانقيا الى يوم الحشر و النشور

رساله حروف (رساله اول)

بسم الله الرحمن الرحيم

الم ذلك الكتاب سورة البقرة، بسم الله الرحمن الرحيم الم الله لا اله الا هو الحي القيوم سورة آل عمران، بسم الله الرحمن الرحيم المص كتاب انزل اليك، سورة الاعراف، بسم الله الرحمن الرحيم الر تلك آيات الكتاب الحكيم سورة يونس، بسم الله الرحمن الرحيم الر كتاب احكمت آياته سورة هود، بسم الله الرحمن الرحيم الر تلك آيات الكتاب المبين سورة يوسف، بسم الله الرحمن الرحيم الر تلك آيات الكتاب سورة الرعد، بسم الله الرحمن الرحيم الر سورة ابراهيم، بسم الله الرحمن الرحيم الر تلك آيات الكتاب وقرآن مبين سورة الحجر، بسم الله الرحمن الرحيم كهيعص سورة مريم، بسم الله الرحمن الرحيم طه ما انزلنا عليك القرآن لتشفي سورة طه، بسم الله الرحمن الرحيم طسم السورة الشعراء، بسم الله الرحمن الرحيم طس تلك آيات القرآن وكتاب مبين سورة النمل، بسم الله الرحمن الرحيم طسم تلك آيات الكتاب المبين سورة القصص، بسم الله الرحمن الرحيم الم سورة العنكبوت، بسم الله الرحمن الرحيم الم سورة الروم، بسم الله الرحمن الرحيم الم سورة لقمان، بسم الله الرحمن الرحيم الم سورة السجدة، بسم الله الرحمن الرحيم يس والقرآن الحكيم سورة يس، بسم الله الرحمن الرحيم ص والقرآن ذي الذكر سورة ص، بسم الله الرحمن الرحيم حم سورة المؤمن، بسم الله الرحمن الرحيم حم سورة السجدة، بسم الله الرحمن الرحيم حمعسق سورة الشورى، بسم الله الرحمن الرحيم حم والكتاب المبين سورة الزخرف، بسم الله الرحمن الرحيم حم سورة الدخان، بسم الله الرحمن الرحيم حم سورة الجاثية، بسم الله الرحمن الرحيم حم سورة الاحقاف، بسم الله الرحمن الرحيم ق، بسم الله الرحمن الرحيم ن والقلم وما يسطرون، بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين.

بيت

معنى حرف با تو خواهم گفتم در معنى لطيف خواهم سفت

هفتاد وهشت حروف مقطعات بر اول بيست و نه سورة قرآن نازل شده، ۶۴ تکرار و ۱۴ غير تکرار: ا ل م ط س ح ر ک ه ی ع ص ق ن، اما تکرار: الف ۱۲ لام ۱۲ ميم ۱۶ ط ۳ سين ۴ ح ا ۶ را ۵ ها ۱ يا ۱ عين ۱ صاد ۲ قاف ۱. و هر حرفی معنى خاص دارد، و علم بر ظواهر اين ۷۸ حروف خاصه خليفه است و علم بر بواطن اين حروف خاصه حضرت الله جل و علا كما قال جل جلاله: **وما يعلم تاويله الا الله والراسخون في العلم**^{۱۷۷}، خلفای حق اند، و اين علم در اوراق كشف و كتاب كشاف نوشته اند و نخوانده اند، بلكه به كشف ربانى و تعليم سبحانى خليفه الله را معلوم باشد.

بيت

تا علم حروف را نداند بتمام هرگز نشود خليفه حق و سلام

حرف

قال الله تعالى: **وكلمة القيها الى مريم و روح منه**^{۱۷۸}، وكلمه در اين محل حقيقت روحه عيسى است **القيها** از تجلى نفسيه رحمانيه، و جبرئيل نزد اصحاب صوفيه روح طبيعى عالم عناصر است، و عيسى به وجهى صورت

^{۱۷۷} - سورة ۳ آيه ۷: و تأويلش را جز خدا و آنانکه در دانش قدمی استوار دارند نمی دانند.

^{۱۷۸} - سورة ۴ آيه ۱۷۱.

روحانیة جبرئیل و مریم صورت عنصریة کبری و جبرئیل علیه السلام به وجهی شبیه است به اجسام.

بیت

نه جسم مرکبی است مادی نه جوهر عقلی مجرد

و مقام او سدرة المنتهی و سدرة مقام برزخی متوسط میان عالم طبیعت عنصریه و عالم طبیعت کلیه.

حرف

الف	با	تا	ثا	جیم	حا	خا	دال	ذال	را	زا
ناریه	ترابییه	هوائیه	مائیه	ناریه	ترابییه	هوائیه	مائیه	ناریه	ترابییه	هوائیه
سین	شین	صاد	ضاد	ط	ظ	عین	غین	فا	قاف	کاف
مائیه	ناریه	ترابییه	هوائیه	مائیه	ناریه	ترابییه	هوائیه	مائیه	ناریه	ترابییه
لام	میم	نون	واو	ها	یا.					
هوائیه	مائیه	ناریه	ترابییه	هوائیه	مائیه.					

هفت حرف ناریه و هفت حرف ترابییه و هفت هوائیه و هفت مائیه. و حکما ترتیب حروف و بروج چنین وضع کرده اند:

حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس
ناریه	ترابییه	هوائیه	مائیه	ناریه	ترابییه	هوائیه	مائیه	ناریه
جدی	دلو	حوت.						
ترابییه	هوائیه	مائیه						

رساله حرف

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه الف حروف تهجی مرکب است از سه نقطه، نقطه اول را روح القدس خوانند، متوسط را روح الله، و آخرین را روح الامین. و این سه نقطه را سه ظاهر است، ظاهر روح القدس را نفس واحده خوانند، و ظاهر روح الله را نفس واجده، و ظاهر روح الامین را واخذه،

واجده و واخذه دو صفت اند، نفس واخذه را نبوت خوانند، و نفس واجده را ولایت، و نفس واحده را الهیت، از سبب آنکه الهیت را نیز ظاهری است و باطنی، چنانکه می فرماید: **هو الاول والآخر والظاهر والباطن**^{۱۶۶۹}.

انبیا واصفان صورت الهی اند، و اولیا کاشفان آن معنی، همچنانکه آدم را تعلیم اسما کردند، و آن ابتداء نبوت بود، و هر روز شریعت در ترقی بود، تا به وقت مصطفی، و در مصطفی (ص) وضع صور الهی تمام شد که: **اوتیت جوامع الکلم، و: بعثت لاتمم مکارم الاخلاق.**

و مراد از این وضع، صور الهی است که عالم دو است: غیب و شهادت. هرچه در عالم شهادت است، هریکی را در عالم غیب باطنی است، که این صورت بدان معنی باطن قایم است، و نبی آن است که حقایق را از باطن به ظاهر می آورد، و هر معنی را صورتی پدید می کند، و ولی آن است که کشف آن معنی می کند، و معنی هر چیزی آن است که مقصود آن چیز است.

علی الخصوص حروف تهجی که اصلی است در کلمات، و وضع الهی است، و هریکی را از این حروف ظاهری هست و باطنی، و ظاهر منبئ است از باطنی، و اصل در حروف نقطه است، و از نقطه به خط می رسد، و از خط به سطح، و از سطح به جسم، و حقیقت جسم نقطه است.

پس حقیقت کلام از نقطه پیدا می شود، همچنانکه الف اشارت است به الهیت، و مرکب است از سه نقطه، و از الف به ب می آید، که اشارت است به روح منفوخ، که مرتبه بیان الهیت است، چنانکه می فرماید: **ونفخت فيه من روحي**^{۱۶۷۰}.

و از ب به ت می آید که اشارت است به عقل کل که مرتبه بیان الهیت است، و از ت به ث می آید که مرتبه ثوران الهیت است، و آن سه نقطه ث اشارت است به آدم **الذی**.

و سه نقطه الف الهیت است که سمع است و بصر است و علم است، و نقطه علم اشارت است به الهیت، و نقطه بصر اشارت است به نبوت، و نقطه سمع اشارت است به ولایت، که ظاهر و باطن الهیت اند.

و الهیت را سه تجلی است، یکی تجلی به اسما، بر آدم **الذی** چنانکه می فرماید: **وعلم آدم الاسماء کلها**^{۱۶۷۱}، و یک تجلی است به اخلاق بر مصطفی (ص) **وانک لعلی خلق عظیم**^{۱۶۷۲}، و یک تجلی است به افعال بر خاتم اولیا.

چنانکه وضع صور بر مصطفی تمام شد، کشف معانی می باید که بر شخص معین تمام شود، تا هر باطنی را

^{۱۶۶۹} - سوره ۵۷ آیه ۳.

^{۱۶۷۰} - سوره های ۱۵ و ۳۸، آیه های ۲۹ و ۷۲.

^{۱۶۷۱} - سوره ۲ آیه ۳۱.

^{۱۶۷۲} - سوره ۶۸ آیه ۴.

ظاهری پیدا شود، و مراد از باطن حقیقت آن چیز است، چه هر چیزی را که حقیقتی نباشد، لغو باشد، و لغوکار حکیم نباشد.

و معلوم است که کلام متناهی است به کلمات، و کلمات به حروف، و حروف به نقطه، و هرچه متناهی بود الهیت نبود، نسبت خلقی باشد، از آنکه منقطع است، و کلام و کلمات و حروف متناهی می شود به نقطه، و نقطه به هیچ چیز متناهی نمی شود، از آنکه بالای نقطه هیچ چیزی دیگر نیست.

پس حقیقت علم الهی در نقطه است، که الف است، و تمام بیست و نه حرف صور الهی اند، و در هیچ حرفی نیست، که الف مدرج نیست، به خلاف حروف دیگر، چنانکه در سین، یا، و در یا، الف. و این معنی اشارت است به آنکه هیچ حرف از الف خالی نیست که اشارت است به الهیت.

و هیچ مسما از الف الهیت خالی نیست، از آنکه این بیست و نه حرف مراتب اند، و اسم سمت مسما است، و منبئ است از باطن خود که مسما است، و چون در هیچ حرفی نیست که الفی نیست، مسما باید که همچنین بود تا هر ظاهر را باطنی اثبات کرده باشی، و مصطفی(ص) می فرماید: **لکل کلمة ظهر و بطن.**

ظاهر کلمه جسم او است و باطن او معنی او است، که جان او است. و جماعتی باشند که نه از ظاهر خبر دارند و نه از باطن، و ایشان اهل کفراند که محجوبند به ظلمت ذات، و جماعتی اند که از باطن خبر دارند و از ظاهر ندارند، و ایشان عقلاء مجانبین اند، و جماعتی اند که هم از ظاهر خبر دارند و هم از باطن، و ایشان انبیا و اولیایند.

و حقیقت نبوت در مصطفی(ص) تمام شد. کلام الله را ظاهری است و باطنی، ظاهرش قرآن است و باطنش فرقان، جماعتی مفسران ظاهر او اند و ایشان اهل فقه اند، و جماعتی کاشفان باطن او اند و ایشان اهل فقراند.

و نبی را ظاهری است و باطنی، ظاهرش محمد است، که طرف رسالت و عقل و اذن است، و باطنش احمد است که طرف نبوت و روح و معانی است. و همچنانکه نبی را ظاهری است و باطنی، ظاهرش را شریعتی است، و باطنش را شریعتی، ظاهرش را شرع رسالت گویند، و باطنش شرع نبوت.

شرع رسالت همچون عبادات و معاملات، و شرع رسالت فسخ می پذیرد به حسب قوم و وقت، و شرع نبوت که معانی و اخلاق و حقایق است هرگز فسخ نمی پذیرد، چه حقیقت است. و مبین شرع نبوت اولیایند، همچنانکه مبین رسالت فقهاوند، و ولایت باطن نبوت است.

الهیت را دو طرف است: طرف علویات و طرف سفلیات. علویات طرف وجه است، و سفلیات طرف ذات، و روح دوم مرتبه وجه است، چنانکه نفس دوم مرتبه ذات است، و از نفس به نبوت می رسد، چنانکه از روح به ولایت می رسد. جحیم حجاب ذات است، چنانکه جنت حجاب وجه است. ظلمت طرف ذات است، چنانکه نور طرف وجه است. جباری و قهاری طرف ذات است، و کریمی و رحیمی طرف وجه است.

و روح اضافی از صفات حق است، و روح مرتبه ای است از مراتب امر الهی و نفس مرتبه ای از مراتب اذن الهی، و اذن طرف نبوت است، چنانکه امر طرف ولایت است. و **واو** اشارت است به دو وجود. واو مکتوب وجود نبی است، واو ملفوظ که باطن او است وجود ولی است.

و هرکس را به دانش ولی راه نباشد: **اولیائی تحت قبایی لایعرفهم گیری.**

هرکه اولیا را بشناسد، آن نور الهی را بشناخته باشد، که در باطن آن کس پنهان است، چنانکه الف در واو، و بسیاری از مشرکان دلایل و معجزات نبوی را می دیدند، و هر زمان منکرتر می شدند، از سبب ضدیت حقیقی، که ایشان محل قهر حقیقی اند، و مصطفی(ص) محل لطف حقیقی است و ظلمت از طرف قهر است و نور از طرف لطف پرواز ایشان در هوای ظلمت جهل بود، مثل خفاش، چه چندان که نور ظاهرتر می شود، خفاش محجوب تر می گردد، با وجود آنکه چشم ظاهر داشتند و گوش ظاهر، حق تعالی فرمود: **صم بکم عمی فهم**

لا يعقلون^{۱۶۷۳}.

پس معلوم شد، که بجز این سمع و بصر چیزی دیگر هست، که به آن سمع و بصر چیز دیگری بشنوند و به بینند، و هرکه را سمع و بصر حقیقی حاصل شود، از نبوت و ولایت الهی خبر یابد.

فصل

بدانکه مراتب الهی چهار است، که چهار حرف الله اشارت بدان چهار مرتبه است، و آن قلب و عقل و روح و نفس، چهار ملک اند که حامل این چهار مرتبه اند. قلب طرف جبرئیل است، که قلب را آن قابلیت هست که محل علم است، و جبرئیل واسطه علم است، چنانکه قلب واسطه علم است، و این به اسم می گردد، خواهی قلبش گوی، خواهی جبرئیل، چون مراد از هر دو لفظ یک معنی است. و عقل طرف میکائیل است، که میکائیل واسطه ارزاق است، و عقل نیز واسطه ارزاق حقیقی، و آن علم و معرفت است که به واسطه عقل حاصل می شود، که صورت احاطت الهیت است، چنانکه می فرماید: **والله بكل شیء محیط**^{۱۶۷۴}.

و روح طرف اسرافیل است، که صور الهی در دست او است، و آن صور صفات الهی است، که مکنون است در روح اضافی، امر بر روح است و روح از امر، و نفخ به روح تعلق دارد که: **ونفخت فيه من روحي**^{۱۶۷۵}. و صفت اسرافیل نفخ صور است، و او صورت استواء رحمانی است، چنانکه می فرماید: **الرحمن على العرش**

استوی^{۱۶۷۶}.

و نفس طرف عزرائیل است، و نفس صورت فوقیت حق است، قوله تعالی: **يدالله فوق ايديهم**^{۱۶۷۷}، و قوله عليه السلام: **والذي نفس محمد بيده**. و ید به معنی فوقیت باشد، که گویند: دست فلان بالای دست ها است. صفت عزرائیل آن است که اوقابض ارواح است، و حقیقت هر چیزی روح وی است، چنانکه این چهار ملک صورت چهار معنی اند، عناصر اربعه صورت این چهار ملک اند، بر این مثال از طبایع خاک صورت جبرئیل است، و آب صورت میکائیل و هوا صورت اسرافیل و آتش صورت عزرائیل. و می بینیم که چون کسی خواهد که حبی بکارد و از وی انتفاع گیرد، اول مرتبه خاک مطلوب است، که اگر خاک نبودی، که تثبیت و ثبات و امانت و تواضع و خرسندی در وی است، ممکن نگردد که خود حبه ای حاصل شود، پس اول زمین مطلوب است و دانه بدو تسلیم کردن.

پس آب که نشو و نما از او است، و غذا از او به حب می رسد، پس هوا و آب که رطوبت از او است و ییوست از خاک، و در ییوست لینی نباشد.

بعد از این هوا در ایشان تصرف می کند، و بر اجزاء ارضی غلبه می کند، و ایشان را طرف علوی می کشد، و اگر هر سه طبیعت حاصل شود و آفتاب تصرف نکند، ثمره حاصل نیاید، که مقصود از درخت ثمره است که درخت از وی پدید آمده است، و آن آفتاب است که طرف عزرائیل است، چه صفت آتشی است که آنچه حقیقت ثمره است در کل درخت موجود است بالقوه، آفتاب او را به خود جذب می کند، و آن محل جذب را که آن حقیقت در وی جمع می شود ثمره گویند.

ث ثمره اشارت به ثوران حقیقی است که در درخت بوده است، از اصل خود به فرع، و ثمره اشارت است به رجوع از طرف سفلیات به علویات، آنچه کثافت است در اسفل می ماند و آنچه لطافت است به اعلی می رود و

^{۱۶۷۳} - سوره آیه ۱۷۱.

^{۱۶۷۴} - اشاره است به آیه ۵۴ سوره ۴۱: انه بكل شیء محیط.

^{۱۶۷۵} - سوره های ۱۵ و ۳۸ آیه های ۲۹ و ۷۲.

^{۱۶۷۶} - سوره ۲۰ آیه ۵.

^{۱۶۷۷} - سوره ۴۸ آیه ۱۰.

ثمره هرچیز زبده و خلاصه آن چیز است.

و م ثمره اشارت است به مرادی که از آن هردو حقیقت است، که حقیقت ث ثوران است و رجوع.

پس معلوم شد که قوت عزرائیل فوق قوای ملائکه دیگر است در مرتبه، چنانکه گفته شد.

و نفس صورت فوقیت حق است، و عزرائیل صورت وی است در وجود انسان، سودا طرف خاک است و رطوبت طرف آب، و صفرا طرف هوا و خون طرف آتش.

و امر و اذن الهی بر چهار مرتبه نازل می شود، و از این چهار مرتبه قلب و روح و عقل و نفس، بر چهار ملک جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل نازل می شود، و از ایشان بر طبایع که صورت ایشان است فرود می آید، و از طبایع آن حقیقت، به نبات و معادن و حیوان می پیوندد.

و انسان نوعی است از حیوان، و این هر چهار حقیقت در وجود انسان در غایت اعتدال افتاده است، به نسبت با دیگر حیوان.

این صورتی است اما معانی که کلام است از چهار حرف الهی است، تنزل می کند بر چهار مرتبه الهی، چنانکه گفته شد، بر قلب و روح و عقل و نفس، و ایشان بر چهار ملک جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل، و از ایشان بر چهار حقیقت، و آن امر و نهی و وعده و وعید است: و از ایشان بر چهار نبی، و آن ابراهیم است که صورت قلب است حقیقی، و موسی که صورت عقل است، و عیسی که صورت روح است و محمد که صورت نفس کل است علیهم السلام و فوقیت حق است که مرتبه عزرائیل است.

و از ایشان، بر چهار کتاب، بر صحف و تورات، و انجیل و فرقان. صحف صورت قلب است که صفت الف الله است، و تورات صورت عقل است، که ل اول الله است، و انجیل صورت روح است، که لام دوم الله است، و فرقان، که صورت نفس است و صورت فوقیت حق است، که صورت هاء الله است.

همچنانکه محمد صورت فوقیت حق است در عالم ظاهر، و از وی بر چهار رکن نبوت که عترت حضرت رسول اند، اول علی که صورت قلب است، و فاطمه صورت عقل است و حسن صورت روح است، و حسین صورت نفس است، و از ایشان بر چهار امام دیگر که چهار رکن اسلام اند، و آن زین العابدین صورت قلب است، و محمد باقر صورت عقل است، و جعفر صادق صورت روح است، و موسی کاظم صورت نفس است، و از ایشان بر چهار امام دیگر که چهار رکن اسلام اند، و آن محمد تقی صورت قلب است و علی نقی صورت عقل است و حسن عسگری صورت روح است و محمد مهدی صورت نفس است.

و از این جمله به چهار رکن اسلام که ارکان ظاهر است و آن نماز و روزه و زکات و حج است، نماز طرف جبرئیل است و روزه طرف میکائیل و زکات طرف اسرافیل و حج طرف عزرائیل.

و ایمان آنست که به باطن تعلق دارد و آن چهار رکن دارد، صدق و اخلاص و توکل و رضا. لاله الا الله روح ایمان است که طرف باطن است، محمد رسول الله روح اسلام است که طرف ظاهر است.

صلوات جبرئیل است، صوم میکائیل است، زکات اسرافیل است، حج عزرائیل است.

عرش را معکوس گردانی شرع شود، و شرع صورت عرش است، که از عرش الهی به شرع رسیده است، همچنانکه حاملان عرش الهی چهار ملک اند، حاملان شرع نیز چهار امام اند، و رکن شرع چهار است چنانکه گفته شد، و هم چنانکه رحمن بر عرش مستوی است صاحب شرع نیز بر شرع مستوی است، و آن کنز مخفی است که به ظهور می آید، چنانکه می فرماید: کنز کنز مخفیا فاحببت ان اعرف.

پس هرکه از صورت شرع انحراف می کند، از صورت عرش الهی انحراف می کند، و هر یکی را از این چهار ملک که حمله عرش الهی اند چهار هزار رقایق است، چهار هزار رقایق جبرئیلی بر قلب مصطفی بود، و چهار هزار رقایق میکائیلی بر عقل او و چهار هزار رقایق اسرافیلی بر روح او، و چهار هزار رقایق عزرائیلی بر نفس او. و در

جملهٔ مکونات هیچ کس را این نبود، الا مصطفی را (ص) از آن معنی می فرماید:

انا اعلمکم بالله و اخشاکم لله، اللهم ارنی الاشیاء کما هی.

و هرکس را از انبیا و اولیا از رقایق ملایکه نصیبی است، مثل مصطفی چون دریای محیط است، و دیگر انبیا و اولیا چون دریاها و دیگر که روی به محیط دارند، که آن محل جمع است، و همه را رجوع به وی، و انبیا و اولیای دیگر به مرتبهٔ نازل تراند از دیگر انبیا و اولیا، همچون رودهای بزرگ، که روی به دریاها دارند، و صحابه و تابعین و علما همچون جوی ها که سر از رودها دارند، و عوام خلق همچون زمین، چنانکه از جوی ها آب به زمین ها می رسد، و اگر در زمین تخمی است برمی آید، و اگر شوره است از وی هیچ منفعت حاصل نشود.

و علم که از علما به عوام می رسد، همچون آب است، که از جوی به زمین می رسد، آنکس که قابلیت علم ندارد همچون زمین شوره زار است، و اگر شوره است هر تخم که در وی اندازی ضایع شود، اگر مستعد است همچون آن زمین است که مستعد تخم است، که چون آب در وی بندی، و درنشو و نما آید و زندگی در وی پدید شود.

و خلایق، که بعضی علماء ظاهرند و از باطن خبر ندارند، و بعضی آند، که از ظاهر و باطن خبر دارند، به نسبت به آنکس که از باطن خبر ندارند عالم اند. آنکه از باطن خبر دارد و از ظاهر خبر ندارد، به نسبت به آنکه نه از ظاهر و نه از باطن خبر دارد عالم است و ایشان به مرتبه، از حیوان کمتراند، با وجود آنکه عقل دارند به همان صفت مشغول اند که سع و بهائم و شیطان، خلق را از ایشان مضرت است، از سباع و بهائم گاه هست که مضرت نیست، از این فرمود:

اولئک کالانعام بل هم اضل^{۱۷۷۸}.

پس معلوم شد، که شرف به صورت نیست، بل که به صفت است و معنی، و هرکس را که از این چهارهزار رقایق جبرئیلی یک رقیقه حاصل شود، ان را قلب گویند، که قابل معنی حقیقت است، همچون که خاک قابل حب است، و هرکه را از این چهارهزار رقایق میکائیلی یک رقیقه حاصل شود آن را عقل گویند، و هرکه را از این چهارهزار رقایق اسرافیلی یک رقیقه حاصل شود آن را روح گویند، و هرکه را از این چهارهزار رقایق عزرائیلی یک رقیقه حاصل شود آن را نفس گویند.

و آن چهارهزار رقیقه قابل معرفت الهی شود، آن هیأت قابلیت که در وجود او پیدا آمد، به سبب این رقایق، آن عرش وجود اوست، و عرش وجود پیدا شد، رحمانی در وی مستوی شد، قلب در کسوت صلات تنزل می کند، و عقل در صورت صوم و روح در صورت حج و نفس در صورت زکات.

از سبب آنکه ابتداء ریاضت ها صوم است، که به سبب صوم حرارتی در دل پیدا می آید، و آنچه رطوبت و شهوت است و حجاب های غلیظ می سوزاند، و دفع می کند، و دم قلب رقیق می گرداند، و از حجاب های طبیعی مجرد می گرداند، و در دم قلب رقیقه ای پیدا می آید که آن رقیقه را قلب می گویند، چون چیزی بدو فرستند آن معانی را فهم تواند کرد.

دوم ریاضت صلات است، که اصل مواصلت است با حق، همچنانکه بنده با حق است با خلق نیست، و چون با خلق است با حق نیست، حالت صلات همین است، که بنده همگی خود را به حق مشغول گرداند، ظاهراً و باطناً، و حق جل علا می فرماید: **ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر^{۱۷۷۹}.**

و عقل نیز همین است، که فرق کند میان حق و باطل، و از چیزی که منهی و مذموم بود بازدارد، و حقیقت هر چیزی را چنانکه هست در دل کند، از بهر آنکه فحش و منکرات طرف جهل است، چون عقل حقیقت را از جهل به علم می آورد آن جهل را نهی کرده است. و مواصلت حقیقی با حق سبحانه و تعالی به علم و معرفت

^{۱۷۷۸} - سوره ۷ آیه ۱۷۹.

^{۱۷۷۹} - سوره ۲۹ آیه ۴۵.

است، و این بواسطه عقل به حاصل می آید، پس مواصلت حقیقی به عقل بود، و صلوات نسبت آن است که صورت دل است، و حج صورت روح است، و از این روح نه روح منفوخ می خواهیم، که جمله بنی آدم را حاصل است، بل که به این روح حیات حقیقی می خواهیم، که آن اخلاق و معانی است و صفات. که چون انسان از حقیقت خویش خبر یابد، در وی شعوری و ادراکی پیدا آید، و از علم الهی زندگی حقیقی یابد، و چون این کس، که عزم حج خواهد کرد، و در عالم صورت از خانه و از وطن و از زن و فرزند جدایی می کند، در وی توجه پیدا می آید، و روی به راه حج می آورد، و چون در راه شهرهای بسیار است، اگر در راه مقام کند، به حج نرسد، و اگر روزی چند مقام کرد، و باز روی به راه آورد، باشد که برسد، و اگر بکلی باز ایستاد، هرگز نرسد.

و بعد از شهرها بادیه خون خوار است، و تنها نتواند رفت، پس آن را قافله می باید، باقافله سالار و نقیبان و مشعله داران.

سالک دین، چون دوستی زن و مال و جاه و اکل و شرب و هرچه داعیه نفس است، چون شهرها است در راه حج حقیقت، چون از این ها گذر کرد بادیه خونخوار است، که به ریاضت بروی گذر باید کرد، و قافله سالار مصطفی است (ص) و اگر در متابعت این قافله سالار تقصیر کرد، واپس ماند، اعرابیان نفس او را هلاک گردانند.

صورت مکه، صورت دین است، حایط اول که محیط است به حرم، اشارت به اخلاق است، و حایط دوم اشارت به اوصاف الهی. پس کعبه اشارت است به صورت اسماء الهی، و مسما در اسما پیدا شود، و هرکه به مسما رسید به کعبه حقیقی رسید، **و من دخله کان آمناً**^{۳۸۸}.

و هرکه در حقیقت بیت آمده، که مسما است، ایمن شد. پس تا شعور و ادراک در مردم پدید نمی آید، او را زندگی حقیقی نیست، و چون زنده حقیقی شد، نفی ماسوی الله کرد، و چنانکه کسی که به کعبه صورت رسید جمله مراتب و منازل بازپس کرد، همچنین چون حقیقت انسان به مسما رسید، جمله مراتب و منازل بازپس کرد، و این به سبب شعور و ادراک حاصل می آید، که روح حقیقی الهیت است.

و زکات عزرائیل است: **حصنوا اموالکم بالزکوة**.

زکاتی است در ظاهر، و زکاتی است در باطن، و اموال جمع میل است، و وجود انسان را به هر چیزی میل است، و تا آن وقت که میل های انسانی از وی منقطع نشود، نفی ماسوی الله نکند، زکات حقیقی نیابد، و میل از طرف طبیعت است، و طبیعت از طرف ظلمت، و ظلمت از طرف شیطان است. پس این کس در مقام تفرقه باشد.

دیگر مصطفی (ص) فرمود: **حصنوا اموالکم بالزکوة**، و در حقیقت زکات چرک مال است، چنانکه مال به زکات پاک می شود، چون روح از میل های طبیعت پاک می گردد، زکات حقیقی حاصل می شود، و عالم ظاهر نیز شوخ مال است، به صورت آن معنی، و آن قوت عزرائیلی است که روح از طبیعت جدا می کند. والله اعلم.

رساله تحقیقات حروف

بسم الله الرحمن الرحيم

یا اخی ایدک الله بروج القدس معلوم فرما که عالم در علم و عین مظهر حقیقت انسانی است، و حقیقت انسانی مظهر اسماء الهیه، و اعیان ثابته تفصیل عین انسانی بود، و صور روحانی و مثالی و حسیه صور حقیقت انسانی، و مجموع ارواح جزئیات روح اعظم انسانی، به آن سبب اهل الله عالم را انسان کبیر می خوانند.

بیت

این حقیقت در همه کرده ظهور می نماید در نظر ما را چو نور

الف

حقیقت انسانی را ظهورات است در عالم تفصیلا و در عالم انسانی اجمالا، و انسان را نسخه ای ظاهره است و نسخه ای باطنی، و هر دو جامعه کامله ظاهره منتخبه از جامع حقایق عالم، و باطنی منتسخه از مجموعه اسرار الهیه.

بیت

در حقیقت کل کلی خوانمش قابل توحید جامع دانمش

مصراع: برزخی است او میان عالم و حق.

بیت

جمع و تفصیل این و آن دارد از حدوث و قدم نشان دارد

مرآت حضرتین است و خط فاصل.

بیت

کردیم بیان خط مبهم این نکته عارفانه فافهم

ها

حق تعالی را کمال مطلق است در قدم و عالم را کمال مطلق در حدوث، و کون جامع را کمال مطلق در حدوث و قدم.

بیت

در حدوث و قدم کمالش بین آن جمالش نگر جلالش بین

عین مهمله

هرچه دیده ای از اشیاء محسوسه مبصره، آثار فعل حق است، و سمات صنع و صنعت او تعالی و تقدس. اما ملکوت یعنی باطن ملک که مؤثر است در وی تجلیات صفاتی اند، و هرآینه بارزه صفاتی آیات ملکوتیه، و مشرقه ذاتیه آیات جبروتیه.

بیت

مختصرگفتم نکو دریاب در همه کاینات او دریاب

هر فردی از افراد موجودات شاهی عدل است که در دارالقضاء ملک و در دارالحکمة ملکوت و در دارالعزت

جبروت به احدیت ذاتیه و به واحدیت الهیه و به وحدت هویت ربانیه گواهی می دهند.

بیت

گواهان عادل گواهی دهند گواهی به حق الهی دهند

و آیات ملکوتیه یا ملتبسه به لباس صورت ملک و شهادتند یا منفرد، اما ملتبسه از وجهی شبیه اند به جواهر نورانی عقلی و از وجهی شبیه اند به اجسام ظلمانی.

بیت

گوئیا عالم مثال است این نظری کن که برکمال است این

حاء مهمله

توحید سه مرتبه دارد، ذاتیه و صفاتیه و افعالیه، اما توحید ذاتیه عبارت است از فنای اکوان و زوال اعیان به لمعان نور ایقان.

مصراع: توحیده ایاه توحیده.

بیت

توحید و موحد و موحد این هر سه یکی است نزد اوحد

اما توحید صفاتیه، جمع اسماء و صفات الهیه بود در حضرت واحدیت، و مرتبه توحید افعالیه مشاهده کثرت آثار است از فعل واحده.

بیت

مکتوب و کتابت است و کاتب دریا

دریا به ذوق این روایت دریا

شعر

وکل الذی شاهدته فعل واحد بمفرده لکن بحجب الاکنه

و احدیت ذاتیه و احدیت الهیه از حیثیت ربوبیت واحد است، واحدیت را مراتب ثلاثه گفته اند: احدیت ذات و احدیت اسما و صفات واحدیت افعال.

بیت

موحدان جهان این چنین سخن گفتند غلط مکن که چنان گوهری نکو سفتند

عین معجمه

فرض وجود برحسب مناسبت یا عین یا اعیان العین یا عین الاعیان یا اعیانات اعیان العین یا معلول عالی. عین چون نقطه موهوم، یعنی مصدر اول، و اعیان العین چون احدیت، و عین العیان برزخ، و اعیانات اعیان العین تنزلات هویت، و معلول عالی کتاب مبین.

و وجود متنوع می نماید چنانکه اقتضای انعکاس طبیعت است، و در جمیع مراتب وجود می گویند به مجاز نه به حقیقت.

تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا.

بیت

درآینه این و آن نماید هر لحظه به صورتی برآید

حاء معجمه

عارف وحدت در کثرت مشاهده نماید، و محقق کثرتی که واقع است در عالم، در واحد حقیقی مطالعه فرماید، و حق تعالی از حیثیت ذات متعالیه است از نسب و اضافات و غنی است از عالم، کما قال جل ذکرة:

والله غنى عن العالمين^{۱۶۸۱}.

اما از آن وجه که ربوبیت صفت ذاتیه است طالب مربوب بود، فافهم.

دوبیتی

طلب او ترا عیان کردم این معانی به تو بیان کردم
گرچه از عاقلان نهان است آن آشکارا به عاشقان کردم

قاف

ظاهر عالم مظهر اسم الظاهر حق است و باطن عالم مظهر اسم الباطن و اسم الظاهر اقتضای ظهور عالم می کند و اسم الباطن اقتضای بطون عالم، و ظاهر و باطن به اعتبار ربوبیت و مربوبیت متغایرنند، اما به اعتبار حقیقه الحقایق ظاهر عین باطن است و باطن عین ظاهر.

هو الاول والآخِر والظاهر والباطن و هو بكل شیء علم^{۱۶۸۲}.

بیت

او محب ما و هم محبوب ما طالب ما او وهم مطلوب ما

کاف

حصول عدد به تکرار واحد بود و تفصیل واحد به عدد و وجود خلق به حق بود و ظهور حق به خلق، و ارتباط بود میان واحد و عدد، و حکم عدد ظاهر نشود الا به معدود، و مبین نگردد واحد الا به عدد، هرآینه عدد و معدود باید تا واحد در مراتب و مقامات مختلفه به سبب ظهور عدد ظاهر شود.

بیت

آئینه روشنی بیاید تا نور جمال او نماید

جیم

امام الائمه الحی، امام المحکم العالم، امام المخصص المرید، امام الاوحد القادر، امام الآمن القابل، امام المنعم الجواد، امام العدل المقسط.

به اجتماع و اتفاق، این ائمه سبعة طلب وجود عالم کردند، حضرت جواد مطلق یعنی حق در خزانه جود بگشود، و بی نوایان فیافی^{۱۶۸۳} فنا که عریان سباسب^{۱۶۸۴} عدم مضاف بودند از نقود: کنت کتزا مخفیا، الحدیث، هر واحدی را چنانکه مناسب استعداد او بود انعامی کرامت فرمود. هرآینه:

بیت

عالم همه سر بسر کمالی دارد نیکو بنگر که خوش جمالی دارد

در غایت احکام و اتفاق است، فلم یبق فی الامکان ابداع من هذا العالم.

بیت

خود نباشد عالمی خوش تر ازین کس ندیده صورتی بهتر ازین

^{۱۶۸۱} - و خدا از جهانیان بی نیاز است - اشاره است به آیه ۵ سوره ۲۹: ان الله لغنی عن العالمین.

^{۱۶۸۲} - سوره ۵۷ آیه ۳.

^{۱۶۸۳} - جمع فیفات: بیابانها.

^{۱۶۸۴} - دشتهها.

که اگر ممکن باشد ابدع ازین عالم، جواد جواد نبود، بلکه بخل یا عجز بود، وکلاهما علی الله محال.

بیت

عالم که به صورت الهی است مرآت جمال پادشاهی است

شین معجمه

اعیان ممکنات محل ظهور ظل الهی است، قال الله تعالی: **الم ترالی ربک کیف مدالظل**^{۱۶۸۵}.

بیت

از نور وجود اوست عالم روشن روشن بنگرکه روشنت آن برمن

ولو شاء الله لجعله ساکنا

^{۱۶۸۶}

بیت

موجود به جود آن وجودیم بی جود وجود بی وجودیم

ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا.

وجود عالم نور الهی است، و این نور را شمس گفته اند، به اعتباری که مظهر نور است، و سماوات ارواح و ارض اشباح، به نور: **الله نور السماوات والارض**^{۱۶۸۷} منوراند. این نور دلیل بود بر اعیان ممکنات.

بیت

ذره بی آفتاب ننماید سایه بی شخص کی پدید آید

باء

وجود اضافی ظل وجود مطلق است، و مقید بی مطلق نتواند بود، و مطلق بی مقید، اگرچه در تعقل متعقل بود، و وجود حقیقی حق را است، و ظل حضرت او است که در ذرایه کونیه به صورت ظلیه می نماید، و نظر با صور عالم ضرب واحد است در کثیر، و به اعتبار حقیقت ضرب واحد در واحد، فافهم. و نتیجه ضرب واحد در واحد واحد.

بیت

یک وجود و اعتبارش صد هزار آن یکی در هر یکی خوش می شمار

ضاد معجمه

موجودات از حیثیت وجود دال اند بر احدیت واجب الوجود، و از آن رو که خیال اند دلیل بر کثرت اسماء الهیه، و کثرت اسما ظاهر به صور خیالیه، اما وقوف به احدیت وقوف بود با ذات، از آن رو که غنی است از عالم، لقوله تعالی: **والله غنی عن العالمین**^{۱۶۸۸}.

و وقوف با کثرت وقوف است با عالم و به اسماء الهیه. وقوف به احدیت مرتبه عارفی است که محجوب بود از خلق به حق، و وقوف با کثرت مرتبه شخصی که از حق محجوب باشد به خلق، اما مقام اعلی جامع دو مقام است، و اهل کمال در جمیع مظاهر مظهر بینند، و وحدت را با کثرت و کثرت را با وحدت مشاهده فرمایند.

بیت

^{۱۶۸۵} - سوره ۲۵ آیه ۴۵.

^{۱۶۸۶} - سوره ۲۵ آیه ۴۵.

^{۱۶۸۷} - سوره ۲۴ آیه ۳۵.

^{۱۶۸۸} - اشاره است به سوره ۵ آیه ۲۹: ان الله لغنی عن العالمین.

باده نوشند و جام را بینند نرد رندان به ذوق بنشینند

لام

هیولای کلیه جوهری است قابل صور جمیع موجودات روحانیه و جسمانیه و صور مشهوده در هیولا معقوله، و جوهر در حقیقت واحده، و صور کثیره مختلفه.

بیت

به معنی یکی و به صورت هزار تو نقش خیالش خوشی می نگار

نون

آدم عليه السلام مصور است به صورت الهیه، یعنی به اسما و صفات رحمانیه، كما جاء فی الحدیث الصحیح: ان الله خلق آدم علی صورته، و فی روایة علی صورة الرحمن. و مراد به صورت صفت است، یعنی موصوف به اسما و صفات الهیه.

بیت

عقل از ادراک آن حیران شده لاجرم در درک سرگردان شده

زیرا که عقل جسمانی منغمس^{۱۶۸۹} است در ظلمات نفسانی و عاجز از دفع وهم و شبهات و قاصر از ادراک ظهور ربانی در صورت انسانی و غیر انسانی.

بیت

در همه آئینه بنموده جمال لاجرم باشند جمله برکمال

راء مهمله

نفس ناطقه انسانیه مظهر اسم جامع الهی است و برزخی است میان صفات الهیه و کونیه، و از آن وجه که روحانی محض است مقدس بود از زمان و مکان و متزه از تغیر و حدثان، و برزخ با نصیب بود از طرفین، هرآینه از جهت جسمانی محتاج بود به مکان و زمان، و متغیر به تغییرات زمان و اکوان، و او را دو عالم علوی روحانی است و سفلی جسمانی، و خلیفه حق است در ملک و ملکوت.

بیت

ملک و ملکوت جمله سورغال^{۱۶۹۰} وی است

او جان من است و این چنین حال وی است

طاء مهمله

اعیان ممکنه منقسم اند به اعیان جوهریه و عرضیه، و جواهر متبوعات، و اعراض توابع، و جواهر منقسم به بسیط در عقل و خارج، چون عقول و نفوس مجردة، یا بسیط در خارج و مرکب در عقل، چون اجسام بسیطه، یا مرکب در خارج چون موالید ثلاثه.

وهر واحدی از اعیان جوهریه و عرضیه منقسم به اعیان اجناس عالیه و متوسطه سافله و فاصله، و هر یکی از اعیان اجناس منقسم به اصناف و اشخاص.

فسبحان الذی لا یعزب عن علمه شیء فی الارض و لافی السماء و هو السميع العليم.

بیت

^{۱۶۸۹} - یعنی فرو رفته.

^{۱۶۹۰} - کلمه ای است ترکی به معنی بخشش و انعام.

به کمال است علم حضرت او نظری کن به صنع و صنعت او

دال مهمله

معرفت ذات به ذات اکمل معارف است، و معرفت ذات به صفات اسهل، و معرفت مؤثر به آثار طریقه عقل است، و معرفت ذات به صفات مرتبه عرفا، و معرفت ذات به ذات خاصه محققین. کما قال رسول الله (ص):
عرفت ربی بربی.

تاء به دو نقطه از فوق

در لیل امکان آفتاب به ماه نماید، و در نهار وجوب ماه به آفتاب پدید آید لاجرم موحد وحدت ذات در کثرت اسما و صفات مشاهده فرماید، و محقق کثرت اسما و صفات در ذات، و وحدت اسما به ذات بود و کثرت اسما به صفات و صفت نسب و نسب امور عدمیه نسبت با خارج.

بیت

منصب هریکی بیان کردم گنج پنهان به تو عیان کردم

زاء معجمه

هویت الهیه اولاً در مظاهر اعیان ثابت ظهور فرموده، و ثانیاً در مرایای ارواح، بعد از آن در مظاهر اشباح، و در هرآینه تمثال جمال اسمی نموده.

بیت

می نماید حضرتش در هر یکی هریکی روشن از آن یک بی شکی

شعر

العین واحدة والحکم مختلف و ذاک سر لاهل العلم ینکشف

بیت

جمله یک ذاتست اما متصف جمله یک حرف و عبارت مختلف

سین

عالم مسبوق است به عدم، و قدم سابق بر عدم، هرآینه میان حدود و قدم وادی عدم بود، و طالب معرفت ربانیه راکشوف ربوبیت به شوارق الوهیت ظلیت باشد، و اگرچه سمات و آیات صفات الهیه در صفحات ذرات موجودات می نماید، اما در آینه کامله جامعه انسان کامل اظهر و انور است.

بیت

کون جامع کمال او به کمال بنماید بما جمال و جلال

صاد مهمله

احدیت الهیه مقام جمع وجود است، و مسما به واحدیت، اما احدیت ذات، مقام جمع الجمع بود، و در این مقام تمام اسما و صفات و نسب و اضافات مستهلکه اند. قال الله تعالی: **کل شیء هالک الا وجهه**^{۱۶۹۱} و وجه هر شیء حقیقت آن شیء باشد، فافهم.

بیت

غیر حق هالک بود اشیا تمام فهم فرما این حقیقت والسلام

^{۱۶۹۱} - سوره ۲۸ آیه ۸۸.

ظاء معجمه

آثار محسوسه ملكيه سمات فعلیه ربانیه اند، و آیات معقوله ملكوتیه مشرقه اسما و صفات الهیه، و انوار اسرار جبروتیه شوارق تجلیات ذاتیه سبحانیه، و عاقل گل را به رنگ جوید و مشک را به بو بوید، و مؤثر را به اثر تعقل کند.

شعر

کذاک بفعلی عارف بی جاهل و عارفنی بی عارف بالحقیقه

اما موحد در ملکوت اشیا حقیقت واحده به اسما و صفات متعدده معلوم فرماید: **رأیت ربی فی احسن صورۃ، و محقق بعد از فناء ذات در ذات به تحقیق گوید: رأیت ربی بربی.**

مثنوی

چشم عالم روشن است از نور او ناظر او نیست جز منظور او
می نماید نور او درآینه نه به یک آئینه در هر آینه
دیدۀ ما دیده نور او به او لاجرم ببند همه علم نکو
خوش خیالی نقش بسته در نظر یک نظر در چشم مست ما نگر
رند سر مستیم و با ساقی حریف خوش می صافی و خوش جامی لطیف
در خرابات فنا افتاده ایم سر به پای خم می بنهاده ایم
لب نهاده بر لب ساغر مدام همدم جامیم دایم والسلام

ثاء

عالم کبیر و صغیر روحانی و جسمانی صورت حقیقت انسانی اند و این حقیقت مظهر اسما و صفات الهیه، و دانسته ای که اسرار ربانیه مفصله است در عالم، و مجموع در انسان.

شعر

کل الجمال غدا لوجهک مجملا لکنه فی العالمین مفصل

بیت

به جمال و جلال موصوف است کاملی برکمال موصوف است

مرآت حضرتین است و جامع نشأتین و حافظ خزانین، و خلیفه حق به صورت و معنی، در دنیوی و عقبی، و مصور به صورت: **ان الله خلق آدم علی صورته، و جمیل به جمال: ان الله جمیل یحب الجمال،** و به نشأه انسانیه جامعیه، جامع رتبت جمع وجود است، به جسم رتبت تمام اجسام، و به روح رتبت جمیع ارواح.

دوبیتی

او محیط است بر همه عالم مظهر اوست حضرت آدم
این چنین والد ارهمی طلبی طلبش کن ز خدمت خاتم

به این جمعیت خلیفه الله حجت بود بر ملائکه، و از علامات حجة الله آنست که قادر باشد بر احیاء و اماتت.

بیت

سید عالم و خلیفه حق حضرت اوست بخو بگو صدق

ذال معجمه

حق سبحانه و تعالی از حیثیت اسم الظاهر در مجموع مظاهر ظاهر است، اما به حسب اسم الباطن مخفی است

از فهم عموم، مگر از ادراک کاملی که عالم را مظهر حضرت او ببیند، و در هر مظهري مظهر مشاهده نماید، و این رؤیت به حسب ظهور تجلی است نه به حسب حقیقت، زیرا که ادراک ذات ممکن نیست. و نزد اهل الله رؤیت الله تعالی در مرتبه احدیت ممنوع است، بلکه ادراک جمیع تجلیات حق به طریق تفصیل ممکن نیست، و مظاهر اسماء الهیه مفصلاً غیرمتناهی اند، اگرچه به حسب امهات متناهی است. عقول عقلاء عالم از ادراک ذاتش عاجز و قاصراند، كما قال الله تعالی: لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار و هو اللطيف الخبير^{۱۶۹۲}.

بیت

دیده باید که نور او ببیند دیده آنجا چو نیست چون ببیند

احدیت الهیه احدیت جمع است، و احدیت ذاتیه احدیت جمع الجمع و احدیت جمع مسما است به واحدیت و در واحدیت تواند که موحد گوید:

مصراع: ترا چیزی دگر دادند و من چیزی دگر دارم.

اما در احدیت ذاتیه مجموع اسما و اشیا مستهلکه اند.

بیت

اسما و اضافات و صفات آنجا نیست اعیان چه بود تعینات آنجا نیست

هرآینه ممکن نبود که واحدی را قدم در احدیت ذاتیه داشته باشد، و هویت الهیه حقیقت واحده، هم چنانکه انسان در واحدی واحد.

بیت

قطره و بحر هر دو یک آیند عارفان این رموز دریابند

واحدیت مسمی الله عبارت است از مجموع اسماء الهی که ارباب متعینه اند در ذات الهیه، و مرتبه الوهیت فوق مرتبه ربوبیت است، و الوهیت حضرت اسماء ذات و صفات و افعال است به طریق اجمال. و ربوبیت اسما و صفات و افعال به وجه تفصیل، و ربوبیت نسبت و نسبت طالب منتسین.

مصراع: آن یکی رب و ما و تو مربوب. فافهم.

با

اسم جامع مشتمل است بر جمیع اسماء الهی و مقدم بر اسما به حسب مراتب الهیه، و مظهر این اسم هم مقدم بود بر مظاهر اسما، و مجموع مظاهر اسما مظاهر این مظهر اسم اعظم اند، زیرا که مظهر و مظهر در وجود واحدند، اگرچه در عقل ممتازند.

(پاره ای از غزل)

مظهر و مظهر بیکدیگر نگر مظهري ظاهر درین مظهر نگر
خوش حبایی پرکن از آب حیات آب را می نوش و در ساغر نگر
نعمت الله در همه عالم به بین نور او در بحر وهم دربر نگر

و به این جامعیت مستحق خلافت است.

شعر

سبحان من اظهر ناسوته سرسنا لاهوته الثاقب

^{۱۶۹۲} - سوره ۶ آیه ۱۰۳.

ثم بدا في خلقه ظاهراً في صورة الأكل والشارب

میم

ظهور حقیقت انسانیة در عالم تفصیلاً، اولاً در صورت عقل اول، و عقل اول صورت فلكیة اجمالیة مرتبة عمائیة است. بعد از آن در صور عقول و نفوس فلكیة و غیره، آن گاه طبیعیة، دیگر در صورت هیولای کلی، آخر در صورت جسمیة بسیطه و مرکبه.

اما ظهورات این حقیقت در عالم انسانی اجمالاً مظهر اول او صورت روحیة مجردة، مطابقت صورت عقلیة، دیگر در صورت قلبیة مطابقت نفس کلیة، دیگر در صورت نفس حیوانیة مطابقت طبیعت کلیة، دیگر در صورت دخانیة لطیفه مطابقت با هیولای کلیة، دیگر در صورت دمویة مطابقت جسم کلی، آخر در صورت اعضائیة مطابقت عالم کبیر. و به این تنزلات مطابقت حاصل آمده میان نسخه مجمل و مفصل، و این از تدبیرات الهیة است در مملکت انسانیة.

دوبیتی

هرچه در غیب و در شهادت بود همه اینار بندگان فرمود
حسن اسما و هم جمال صفات درچنین آینه بما بنمود

واو

و هر اسمی از اسماء الهیة صورتی دارد معنویة در حضرت علمیة، که اصحاب صوفیة آن را عین ثابتة گویند، و صورتی خارجیة که مظهر و موجود عینیة خوانند، و مظاهر مربوب اند و حضرت رب الارباب تربیت مربوبات به اسماء می فرماید.

و حقیقت محمدیة (ص) صورت اسم جامع الهی است، و اسم جامع، جامع معانی جمیع اسما است، و عین مسما و مظهر او خلیفه او، و به خلافت این اسم اعظم تربیت عالم می فرماید ظاهر به اسم الظاهر و باطن به اسم الباطن مربای تام ملک علام و مربی تمام خواص و عوام (ص) اما ربوبیت او عرضیة و مربوبیت او ذاتیة. اشارت به ربوبیت او: **وما ارسلناک الا رحمة للعالمین**^{۱۶۹۳}، و بیان معنی مربوبیت کامله او: **وانه لما قام** عبدالله^{۱۶۹۴}.

و حقیقت محمدیة (ص) مشتمل است بر جهت ربوبیت و عبودیت، و تنزل او به عالم از برای احاطه است به ظاهر خواص عالم ظاهر و به باطن خواص عالم باطن. مجمع البحرین و مظهر العالمین است، و نزول او کمال او است هم چنانکه عروجش کمال است، قطب عالم به اصالت و مدار احکام عالم بر وی است، و مرکز دایرة وجود است از ازل تا ابد، واحد به اعتبار حکم وحدت، و متعدد به اعتبار حکم کثرت.

مثنوی

در دو آئینه یکی گر رونمود دو نمود اما حقیقت دو نبود
آن یکی در هر یکی پیدا شده جان من از عشق او شیدا شده
یک حقیقت مظهر ذات و صفات وحده لا مثل له فی الکائنات
جمع کرده جامع اسما تمام مجمع ام الكتابست والسلام

^{۱۶۹۳} - سوره ۲۱ آیه ۱۰۷.

^{۱۶۹۴} - سوره ۷۲ آیه ۱۹.

رساله اسرار حروف

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

بیت

خوش بگو ای یار بسم الله بگو هرچه می خواهی ز بسم الله بجو

یا اخی ایدک الله بروح القدس معلوم فرما که اسماء الهی نامتناهی است، اما مفاتیح اسماء ملفوظه حروف اند. هرآینه انیت اسما در حروف بود و انیت حروف در انفاس، و انیت انفاس در ارواح، و انیت ارواح در قلوب، و انیت قلوب نزد مقلب قلوب، و تعدد و تکثر اسماء حق در مظاهر بود، و به نسبت با حضرت او جل جلاله نه عدد است و نه واحد.

بیت

وحدت و کثرت اعتباری دان نسخه عقل را چنین می خوان

و الف مبدء حروف است، و حرکت او مستقیمه از قیومیت، و القیوم موجود لایقوم بغیره و یقوم به غیره^{۱۶۹۵}.

بیت

حی و قیوم باشد او دایم همه عالم به حضرتش قایم

اگر سائلی سئوال کند که به چه حساب عدد حروف بیست و هشت اند،

بیت

جوابی عارفانه بشنو از ما که باشد آن مسلم نزد دانا

اعیان حروف که در عالم عنصری ظاهر گردد، نسبتی با عناصر دارند، و اگرچه سبب بسیارند اما عناصر سبب نزدیک تراند. و حدوث عناصر از حرکات افلاک بود، و قطع حرکات افلاک در بیست و هشت منزل. و حصول حروف از متنفس بود بوسیله نفس، و نفس را وجه مناسبت بود با عناصر، و نفس انسان عبارت است از ارسال هوای حار از باطن به ظاهر، و ایراد هوای بارد از ظاهر به باطن، و صدور عالم از نفس الرحمن است، و به نفس رحمانی اشیاء از غیب به شهادت می آیند و از شهادت به غیب می روند. و نفس انسانی به مناسبتی که با عنصر دارد متشکل می گردد در منازل فلکیه، و ظاهر می شود در اکمل نشأ مولدات صور حروف بیست و هشت از بیست و هشت منزل.

و لام الف که در مرتبه جوز هراست، یعنی میان دو دایره که از هم گذشته باشد هست تنبیه بود بر قاطع این منازل و آن کواکب سیاره اند.

و گفته اند که حروف اسماء ملائکه روحانیاتند در عالم ارواح، و این حروف اجساد آن ملائکه که مدبرانند، و عمل حروف به ارواح بود نه به صور محسوسه. و رتبت ملائکه روحانیات به ترتیب حروف بود و ترتیب حروف نزد ما به مناسبت مخارج، و اول مخارج حروف مخارج ها است، و گفته اند همزه و آخر واو به اتفاق، و اعلی ملائکه اسم او ها و ادنی واو.

و ترکیب کلمات در نسخه انسانی دو حرفی است تا پنج حروف متصله و منفصله، و کلام الهی که نازل شده

^{۱۶۹۵} - القیوم موجودی است که قوامش به دیگری نیست بلکه قوام دیگران به اوست.

حرف است و کلمه و آیه و سوره و سور و کتاب.
و انسان کامل یعنی کون جامع به جمعیت احکام و جوب کلیه، و احکام امکانیه کتابی است ناطق، لارطب
ولایابس الا فی کتاب مبین^{۱۶۹۶}.

بیت

این کتاب مبین خوشی می خوان معنی آن چو عارفان می دان

^{۱۶۹۶} - سوره ۶ آیه ۵۹: تر و خشکی نیست که در کتاب مبین نباشد.

رساله در بیان حروف اصلیه و ماهیت

بسم الله الرحمن الرحيم

و بعد یا اخی ایدک الله بروح القدس معلوم فرما که حروف اصلیه الهیه عبارت است از تعقلات حق اشیا را از حیثیت کینونت اشیا در وحدانیت حق، و نظیر آن تصور نفسانی انسانی پیش از تعینات صور اشیا در علم، و آن تصورات مفرده است، خالی از ترکیب معنوی و ذهنی و حسی، و آن مفاتیح اول بود، معبر به مفاتیح الغیب، و آن اسماء ذاتیه اند و شئون اصلیه، و ماهیات از لوازم آنست.

و تعقل ثانی تعقل ماهیات در عرصه علم ذاتی، از حیثیت امتیاز نسبی و آن حضرت ارتسام. و فرق است میان ذوق حکیم و محقق در این مسأله.

و ارتسام نزد محقق، و صف علم است از حیثیت امتیاز نسبی از ذات.

و نزد حکیم علم الله تعالی عین ذات است و تعقل ماهیت از حیثیت افراد بی لوازم حرف عینی معنوی، و تعقل ماهیت با لوازم پیش از انبساط وجود مفاض بر ماهیت و لوازم کلمه، غیبیه معنویه، و به اعتبار تعقل تقدم ایصال وجود به ماهیت پیش از لوازم حرف وجودیه، و به اعتبار انبساط وجود بر ماهیت و بر لوازم ماهیت کلیه کلمه وجودیه.

و ترکیب کلمات در نسخه انسانی از دو حرف است تا حروف خمسۀ منفصله و متصله.

رساله در اسرار الحروف

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

حمد جوادی که از خزانه جود موجودات علویه و سفلیه را در عالم غیب و شهادت نور وجود عام انعام فرمود، و جمال: **ان الله جميل يحب الجمال** در مرایای تعینات کلیه و تقیدات جزئیة اعیان و اکوان به بصر: **كنت بصره الذی يبصر به**، نمود.

و از نقطه احدیت ذاتیه و نقطه واحدیت صفاتیة الهیه و نقطه اخیره افعالیة الف حقیقت انسانیه در اول کتب خانه عالم کتابت فرمود، و ذات مقدسه را به اسماء حسنی و اسما به اعیان ثابته و اعیان به ارواح و ارواح به اشباح نمود، و به مفتاح: **وعنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو**^{۱۶۹۷}. در هر شیء از برای خود بر اهل الله دری گشود. **فسبحان من جعل له في كل شيء بابا اذا فتح ذلك الباب وجد الله عنده**^{۱۶۹۸}.

بیت

هر درکه بروی ما گشایند حسنی دگری بما نمایند

موجدی که ظلمت عدم را به ظهور نور وجود منور کرد، و آدم را به صورت: **ان الله تعالی خلق آدم علی صورته** مصور گردانید، و صلوات صلوات زاکیات لایق سید عالم ومظهر مطهر اسم اعظم، که جامع مجلای خمسه و حایز مراتب سته بود، و متخلق به اخلاق الهیه، یعنی متصف به صفات و متحقق به ذات مقدسه (ص). قال امیرالمؤمنین وامام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام: **العلم نقطة كثرها الجاهلون**.

رباعی

یک نقطه به ذات خود هویدا گردید زآن نقطه به دم دو نقطه پیدا گردید
زین هر سه یکی الف پدیدار آمد این طرفه که در دو کون یکتا گردید

و الف مکتوبه مرکب است از نقاط ثلاثه متواصله، و الف معنویه از افراد ثلاثه. اول: نقطه ذاتیه حقیقیه، دویم: نقطه صفاتیة نسبیة، سیوم: نقطه افعالیة اعتباریه.

دوبیتی

نقطه ای در الف هویدا شد الفی در حروف پیدا شد
سه نقطه جمع شد الف گفتند حرف اول چنین مهیا شد

حرف

الف در جمل ۱ لام ۳۰ چون صفرش اعتبار نکنند ۳، میم ۴۰ بی صفر ۴، مجموع ۸ باشد.

بیت

الف و لام و میم اگر خوانی هشت جنت تراست گر دانی

بلکه الف اشارت است به ذات احدیت، و لام و میم اشارت به ائمه سبعة اسمائیه الهیه. یا بگو الف ملفوظه سه حرف است: اول ۱ ثانی ۳ ثالث ۸.

^{۱۶۹۷} - سوره ۶ آیه ۵۹: وکلیدهای غیب نزد اوست، ان را جز او نمی داند.

^{۱۶۹۸} - منزله است خدائی که در هر چیزی برای او دری است که هر زمان آن درگشوده شود خدا را آنجا یابند.

مصراع: ده و دو این سه حرف یادش دار.
و لام ملفوظه سه حرف اول ۳، ثانی ۱، ثالث ۴.
مصراع: هشت باشد زیاد خود مگذار.
و میم ملفوظه سه حرف اول ۴، دوم ۱، آخر ۴ بی صفر.

مثنوی

جمله بیست و نه است اگر دانی الف و لام و میم چون خوانی
در کتابت سه حرف می دانم در تلفظ سه در سه می خوانم
بیست و نه حرف زین سه حرف بخوان جمع و تفصیل این کلام بدان

حرف

نزد نعمت الله بن عبدالله الف الله اشارت است به ذات احدیت الهیه، و لام اول لام معرفت است، و این لام از وجهی که با الف دارد تعریف علم حق می کند به ذات حق ازلا و از وجهی که با لام ثانیه دارد تعریف علم حق می کند به خلق او ابداء، و لام ثانیه لام ملک است و ملک صورت مالک الملک است، و ها اشارت است به هویت مطلقه.

بیت

هرکه الله این چنین گوید یابد او هرچه از خدا جوید

حرف

هویت حق حقیقت واحده است و ها که اشارت است به هویت به کسره و فتحه و ضمه متغایر.

دوبیتی

خوش بگو الله و اسم ذات بین معنیش در صورت آیات بین
ها بکسر و ضمه و فتحه بخوان یک حقیقت در دو سه مرآت بین

حرف

به اصطلاح صوفیه حروف اصلیه شئون ذاتیه اند که معبرند به مفاتیح الغیب و ماهیات از لوازم این شئون اند، و تعقل ماهیات تعقل ثانی است.

و ماهیت کلیه من حیث هی قبل از اعتبار وجود و لوازم حرف غیبیه می خوانند، و ماهیت با لوازم بی اعتبار وجود کلمه غیبیه، و ماهیت با وجود پیش از اعتبار لوازم حرف وجودیه، و ماهیت با وجود و لوازم کلیه کلمه وجودیه، و صور اسماء الهیه در حضرت علمیه ما اعیان ثابته می خوانیم و حکما ماهیات ممکنه می گویند.

بیت

دریاب که عارفان چنین می خوانند این علم شریف است نکو می دانند

حرف

ترکیب کلمات وجودیه در نسخه انسانی از حرفین است تا حروف حمسه متصله و منفصله، و به عدد حضرات کلیه الهیه حمسه، و ترکیب کلمه از مسمیات حروف است.

بیت

اسماء حروف با تو گویم دریاب تا دریابی لطیفه ای از هر باب

عین اسم ع و شین اسم ش و قاف اسم ق ترکیب کرده اند و عشق گفته، و مسمای هر اسمی از اسما حروف اول

آن اسم است، و اسماء حروف یا دوحرفی است یا سه حرفی، یعنی یا مسما است با حرفی دیگر یا مسما است با دو حرف دیگر، و هر اسمی از اسماء الهیه ذات است با صفت متعینه.

مثنوی

عارفانی که علم ما دانند صفت و ذات اسم را خوانند
لفظ الله اسم و بیست آن یکی گنج و این طلسم و بیست

حرف

وتر^{۱۶۹۹} به تحقق تالی شفیع^{۱۷۰۰} بود و شفیع بی تحقق تالی وتر.

بیت

از الف وتر جوی و شفیع از بی شفیع بی وتر دیده ای نی نی
و الف مظهر توحید ذاتی است، و بی مظهر توحید صفاتی:

بیت

الف و بی بیا و خوش می خوان سر علم حروف را می دان

حرف

دایره خطی است مستدیر مرکب از نقاط متواصله.

بیت

فی المثل یک دایره این شکل عالم فرض کن

حق محیط و نقطه روح و دایره اشیا بود

و چون خط موهوم که محورش خوانند در وسط دایره درآید دایره را قسمین گرداند و محیط را قوسین نماید، لاجرم مرتبه واحدیت متعین شود، و اعتبار وجوب و امکان پدید آید.

اما چون سالک به مقتضی: **التوحید اسقاط الاضافات**، اضافه وجود ممکن الوجود طرح کند: **سرفکان قاب قوسین**^{۱۷۰۱} دریابد، و اگر اضافه وجود به واجب از حیث مغایرت زایل شود به تحقیق **اوادنی**^{۱۷۰۲} تحقق یابد.

دوبیتی

ازلش با ابد برآمیزد از ره شرک نیک برخیزد
اسم و رسمش همه شود فانی خون مشرک به خاک ره ریزد

حرف

هرحرفی روحی دارد از ارواح، و آن روح ملکی است از ملائکه و رتبت این ملائکه به ترتیب مخارج حروف است در نفس انسانی.

شعر

همزه و ها عین و حا و غین و خا قاف و کاف و جیم و شین و باز یا
ضاد و لام و نون و را و طا و دال تا و زا و سین و صاد و ظا و ثا

^{۱۶۹۹} - طاق

^{۱۷۰۰} - جفت.

^{۱۷۰۱} و ^۴ - سوره ۵۳ آیه ۹: **فکان قاب قوسین او ادنی**: پس بود قدر دوکمان یا نزدیک تر.

ذال و فا و با و میم و واو هم یاد می‌دارش تو از گفتار ما

حرف

سنت سنیه الهیه آن است که هر صورتی از صور محسوسه که در وجود آید آن را روحی کرامت فرماید، و اگر آن صورت زایل شود روح آن صورت مراجعت نماید به برزخ اصلیه، فمینه بدأ والیه یعود.

بیت

هرکه دارد ساغری در وی می‌است جام و می‌هر دو تجلی وی است

حرف

حروف مقطعات که در اول بیست و نه سور قرآن نازل شده، هفتاد و هشت حرف است، اگر عسق از مقطعات گیرند، و ۱۴ حرف غیر مکرر است، و باقی تکرار.

بیت

چارده حرفست نیکو گوش کن از همه جامی شرابی نوش کن

الف، لام، میم، راه، طاء، سین، کاف، ها، یا، عین، صاد، حا، نون، قاف، و هر حرفی از این حروف اسم ملکی است از ملائکه.

بیت

دیدم ملکی که قاف خوانند او را در غایت حسن بود و در عین کمال

و عمل به حروف موقوف است به علمی دقیق، و مؤثر روح حرف است به حرف، نه حرف بی روح. فافهم.

حرف

کواکب را ارواح ملائکه اند که مدیرانند، و کواکب به مثل اجسادند و ملائکه ارواح، هم چنانکه از صورت انسانی، بی وسیله جان، فعلی از او صادر نگردد، از کواکب و حروف بی واسطه ارواح افعال از ایشان ظاهر نشود.

بیت

هرچه یابی حیات دارد آن صورتش بین و معنیش می‌دان

حرف

عدد حروف به عدد منازل قمر بود، بلکه منازل قمر به عدد حروف است، و لام الف حرفی است مرکب، و نازل منزل حرف، واحد به کمال نشأه، و مرتبه او مرتبه جوزهر، و عمل به لام الف در زمان کسوف که اسعد حالات قمر است اقوی بود که در اوقات دیگر.

حرف

حروف مکتوبه منقوشه که در اوایل بیست و نه سورة قرآن نازل شده: یک حرفی، سه: ص، ق، ن. دو حرفی، ده: طه، طس، یس، حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم، حم تنزیل من الرحمن الرحیم، حم عسق، حم والکتاب المبین انا جعلناه قرآناً عربیاً لعلکم تعقلون، حم والکتاب المبین انا انزلناه فی لیلۃ مبارکه، حم تنزیل الکتاب من الله العزیز الحکیم ان فی خلق السماوات و الارض، حم تنزیل الکتاب من الله العزیز الحکیم ما خلقنا السماوات و الارض.

اما سه حرفی، سیزده: الم ذلك الكتاب، الم الله، الم سورة یونس، الم سورة هود، الم سورة یوسف، الم سورة ابراهیم، الم سورة حجر، طسم سورة شعراء، طسم سورة قصص، الم سورة عنکبوت، الم سورة روم. الم سورة

لقمان، الم سورة سجده.

و چهار حرفی، دو: المص، سورة الاعراف، المر، سورة رعد.

و پنج حرفی، یکی: کهیصص سورة مریم.

حرف

قال الله تعالى: **بديع السماوات والارض**^{۱۷۰۳} و قال رسول الله(ص): اول ما خلق الله القلم، و عقل اول را قلم گفته اند که واسطه اخراج کلمات الهیه است از عین جمع که ذات ازلیه است به محل تفصیل، یعنی نفس کلیه، هم چنانکه قلم واسطه صور کلمات است از عین جمع که دوات است به محل تفصیل که لوح است. و حصول عقل اول در نفس رحمانی به مثبت همزه است در نفس انسانی، اول حرفی که موجد ایجاد فرمود همزه بود، و از منازل قمر شرطین، و عقل اول که به اسم البدیع آفریده اند مفعول ابداعی گفته اند، و هر خلقی که بر غیر مثال بود مبدع خوانند به فتح دال و خالق آن مخلوق مبدع به کسر دال.

بیت

مجموع حروف با تو خواهم گفتن بسیار لائی بخوام سفتن

حرف

حضرت الهیه به اسم الباعث لوح محفوظ یعنی نفس کلیه را ایجاد فرمود و از حروف **ها** و از منازل مقدره بطین. به اسم الباطن طبیعت کلیه را آفرید، و از حروف عین مهمله، و از منازل ثریا. به اسم الآخر جوهر هبا یعنی هیولی کلی آفرید و از حروف حاء مهمله و از منازل دبران. به اسم الظاهر جسم کلی آفرید، و از حروف غین معجمه و از منازل رأس الجوزا یعنی هقعه. به اسم الحکیم توجه فرمود به ایجاد شکل و از حروف حاء معجمه و از منازل هنعه. به اسم المحيط عرش آفرید و از حروف قاف، و از منازل ذراع. به اسم الشکور کرسی آفرید و از حروف کاف و از منازل نثره. به اسم الغنی فلک اطلس آفرید و از حروف جیم و از منازل طرفه. به اسم المقدر فلک منازل و از حروف شین معجمه و از منازل جبهه الاسد. به اسم الرب فلک کیوان و یوم السبت، و از حروف یاء به نقطتین و از منازل خراتان^{۱۷۰۴}. به اسم العلیم فلک مشتری و از ایام یوم الخمیس و از حروف ضاد معجمه و از منازل صرفه. به اسم القاهر فلک بهرام و از منازل عوا و از ایام یوم التلتا و از حرکت این فلک ظاهر می شود حرف لام از حروف لفظیه.

به اسم النور فلک شمس که قلب سماوات است و مسکن قطب ارواح انسانیه و از حروف نون و از منازل سماک و از ایام یوم الاحد.

به اسم المصور فلک خامسه و از منازل غفره و از حروف راء مهمله و از ایام یوم الجمعه.

به اسم المحصى سماء سادسه و از حروف طاء مهمله و از ایام یوم الاربعاء و از منازل زبانا.

به اسم المبین سماء دنیا آفرید و یوم الثنین و از منازل اکیل و از حرکت این فلک دال مهمله.

به اسم القابض حق سبحانه و تعالی ایجاد فرموده کره اثر و آنچه ظاهر می شود در اثر از ذوات الاذئاب و احتراقات و از حروف تاء بنقطتین، و از منازل قلب الاثیر.

^{۱۷۰۳} - سورة ۲ آیه ۱۱۷.

^{۱۷۰۴} - خراتان یا خرتین دو ستاره اند از منازل قمر و نزد عرب آن دو ستاره بمنزله زبره اسد است یعنی میان دو کتف او و بهمین جهت این دو ستاره را زبره نیز گویند.

به اسم الحی ایجاد فرمود هوا و هرچه ظاهر می شود در هوا، و از حروف زاء معجمه و از منازل شوله.
 به اسم المحیی آب و هرچه ظاهر می شود در آب، و از حروف سین مهمله و از منازل منزلة النعیم.
 به اسم الممیت زمین آفرید، جل ذکره و آنچه ظاهر می شود در زمین، و از حروف صاد مهمله و از منازل بلده.
 به اسم العزیز معادن و از حروف ظاء معجمه و از منازل سعدالذابح.
 به اسم الرزاق نبات از مولدات، و از حروف ثاء منقوطة به ثلث نقاط و از منازل بلع.
 به اسم المذل حیوان و از حروف ذال معجمه و از منازل سعدالسعود.
 به اسم القوی ملائکه و از حروف فاء و از منازل سعدالاحییه.
 به اسم اللطیف جن و از حروف باء معجمه و از منازل فرع المقدم.
 حضرت الله سبحانه و تعالی به اسم جامع یعنی الله انسان را ایجاد فرمود و می فرماید، و از حروف میم و از
 منازل مقدره الفرع المؤخر.
 به اسم رفیع الدرجات ذوالعرش^{۱۷۰۵} مراتب که امور اعتباریه است تعیین فرمود و مراتب حرف واو است که اول
 عدد کامله بود، و از منازل رشا.

بیت

این چنین دیده ام به عین یقین دیده بگشا و این چنین می بین

حرف

مجموع مراتب حضرت الهیه را به اصالت بود، و ظهور احکام مراتب در عالم، و اعلی رتبت الهیه ظاهر در
 انسان کامل، و اعلی رتبت غنا است.
مصراع: آن رتبت ذات حضرت اوست.
 از عالم به عالم، و اگر خواهی بگو احتیاج است به هر شیئی که این هم مرتبه انسان کامل است.

بیت

همه عالم فدای او باشد هرچه باشد برای او باشد

و انسان کامل حق را در همه اشیا متجلی بیند، لاجرم محتاج به هر شیئی بود. قال الله سبحانه و تعالی: **یا ایها
 الناس انتم الفقراء الى الله**^{۱۷۰۶}، فافهم.

شعر

آزاد زعالمم به عالم محتاج به این، غنی به آن هم
 چون نور به چشم من نماید در جمله جمال اسم اعظم
 هر صورت و معنی که بینم جام است و مدام همدم جم

و هر اسمی از اسماء الهیه او را مرتبه ای است خاصه، و هر صورتی از صور عالم رتبتی دارد که آن دیگر ندارد،
 و مراتب لایتناهی. لاجرم مفاضله در رفعت واقع بود و در اسماء الهیه مراتب کونیه رفیع و ارفع باشد، و اگر صور
 نبودی ممیز اعیان را به چه تمیز فرمودی، و اگر مراتب نباشد مقادیر اشیا معلوم نگردد، و منزلت صورتی از صور
 دانسته نشود. و گفته اند:

انزل الناس منازلهم.

و به رتبت فاضل از مفضول توان شناخت، و به رتبت ظاهر گردد حقایق اسماء الهیه از عموم تعلق و خصوص

^{۱۷۰۵} - سوره ۴۰ آیه ۱۵.

^{۱۷۰۶} - سوره ۳۵ آیه ۱۵.

کنا حروفا عالیات لم نقل متعلقات فی ذری اعلل القلل

بیت

ما جمله حروف عالیاتیم مدام پنهان زهمه به غیب ذاتیم مدام

حرف

لفظ الله سه حرف است الف ۱ لام ۳۰ ها ۵ و آدم سه حرف است الف ۱ دال ۴ میم ۴۰ بی صفر مجموع ۹، و این نسبت آدم است به حضرت الله به حسب حروف اسم.

بیت

ما نسبت خود درست کردیم به او خود بهتر ازین نسبت ما هست بگو

حرف

لاله الا الله ۱۲ حرف است، محمد رسول الله ۱۲ حرف، مجموع بی نقط.

بیت

در وجه مناسبت نظرکن گر دریابی مرا خبرکن

حرف

لاله الا الله ۱۲ حرف است ۳ غیرمکرر و ۹ حرف تکرار.

بیت

الف و لام و ها بود مقصود سید عارفان چنین فرمود

حرف

عقل اول سبب امداد الهی است در وجود، هم چنانکه همزه در نفس انسانی موجب امداد بود در صورت، و امداد متناهی می شود بر هر طبیعتی در درجات اربعه، و هر مدی زیادت بر اصل بر قدر اصل بود، و اصل الف طبیعت است در ممدود.

مثال آن و ما آمن مقدار یک الف فی قرائة سوسی از ابی عمر و یک وجه از قالون در روایت از ابن کثیر، و ما ا آمن مقدار دو الف فی قرائة قالون و روایت از ابی عمرو به خلاف، و ما ا ا آمن مقدار سه الف فی قرائة ابن عامرو کسائی و ما ا ا ا آمن مقدار چهار الف فی قرائة عاصم، و ما ا ا ا ا آمن مقدار پنج الف فی قرائة ورش و حمزه و بعضی برآنندکه مقدار شش الف .

بیت

این قرائت تمام می دانش حافظانه بیا و می خوانش

و امداد در نفس رحمانی ایجاد نغم است بر تعقل تضعیف، **والله يضاعف لمن يشاء**^{۷۰۸}. و تعقل زیادت بعد از اصل تواند بود، و هر طبیعتی بمنزله عقل اول است، مثل مد الف، و نفس کلیه زیادت بر عقل، و بر قدر اصل بود، و طبیعت کلیه بر قدر عقل، و جوهر هبا یعنی هیولا بر مقدار عقل، بعد از آن جسم کلی. **مصراع**: بعد از اینها صور بود بتمام. و مراتب اربعه مذکوره:

بیت

همه بر اصل زایدند این چار اصل اصلش نکو بدان ای یار

^{۷۰۸} - سوره ۲ آیه ۲۶۱.

حرف

ها اعتبار ذات است به حسب حضور و وجود، و هو اعتبار ذات است به حسب غیبت و فقدان.

بیت

غایب ز حق است هو از آن می گوید گم کرده هویت و به هو می جوید

حرف

سین انسان در میان دو آن، درآمده است، و سین در کتابت سه دندان دارد، و انسان سه رو، وجهی با واجب الوجود دارد، و وجهی با عالم ارواح و وجهی با عالم عناصر.

بیت

گر برافتد سین انسان از میان اول و آخر نماند غیر آن

حرف

نقطه چهار حرف است، نون ۵ قاف بی صفر ط ۹ ها ۵ چنانکه مجموع ۲۹ باشد.

بیت

مجموع حروف نقطه ای می دانش این نکته بدان و حرفها می خوانش

حرف

انسان کامل جامع جمیع مراتب حروف بود، و انسان کامل کون جامع است، فافهم.

بیت

کون جامع بیست و هشت انسان کامل بیست و هشت

بیست و هشت حرفست اگر جوئی بجو زین بیست و هشت

حرف

انسان کامل ۲۸ منازل دارد، به عدد حروف مفرده، و هر منزلی از این منازل متضمن منازل متعدده، و در مقام جمع وجود ظاهر می گردد از وی نشانی چندکه دلالت کند بر حق، و آن نشان ها ۵۸۳۸ بود. و محققى حکم نیابت و مرتبهٔ خلافت حق بیابد، که به طریق کشف و عیان عالم بود نه به وجه کسب و بیان، معانی حروف مفرده که در اول ۲۹ سور قرآن نازل شده تحقیق فرماید.

بیت

بر توگر روشن شود این حرف ما باز یابی معنی آن حرف ها

حرف

الحرف هیئة تعرض للصوت فتمازبها عن صوت آخر مثله، و حرف یا مصوته است چون حروف مدولین یا صامته و آن غیر مصوته بود، یا اینیه صرفه است هم چون ثا و ظا، یا زمانیه چون فا و قاف، یا شبیه به زمانیه چون زا و خا، و متماثله مثل یائین ساکنین، و متخالفه به ذات همچون با و میم، و به عرض یاء ساکنه و متحرکه در ابتدا به ساکن، و اجتماع ساکنین صامتین خلاف.

حرف

اسماء الهیه در عالم خلق و امر یا متقابله اند چون معز و مدل و محیی و ممیت، یا متقاربه چون علیم و خبیر و قدیر، و نزد اصحاب صوفیه هر اسمی از اسماء الهیه ذات است با صفت متعینه، و صفت نسب، و نسب امور عدمیه، لاجرم در مرتبهٔ احدیت اسم عین مسما باشد و در مرتبهٔ واحدیت عین من وجه و غیر من وجه.

بیت

نوجوانی کام خود از پیر جو حل مشکل ازین تقریر جو

حرف

تعلیم اسماء آدم راللیکلا به وضع الهی بود نه به اصطلاح وضعی، و صورت انسان اول به تربیتین مخلوق شده، یعنی به جمال و جلال.

بیت

آدم عاشق است و معشوقست به جمال و جلال مخلوقست

شعر

من کل شیئی لبه و لطیفه مستودع فی هذه المجموعة

و بعد از تعدیل صورت آدم راللیکلا به اشارت: **و نفخت فيه من روحي**^{۱۷۹}، از نفس رحمانی روح حقانی اضافی متعلق صورت او شد، و در آن نفخه القاء اسماء الهی بود.

بیت

کون جامع اسمای اوست نیک دریا بش که این رمزی نکوست

قال رسول الله(ص): **ان الله خلق آدم فتجلی فيه بذاته و صفاته.**

بیت

گنج و گنجینه توئی ای ماهرو هرچه می خواهی زعین خود بجو

حرف

وجود محض قابل عدم نیست ازلاً و ابداً، و آن وجود واجب الوجود است، و عدم محض قابل وجود نیست ازلاً و ابداً و هوالمحال.

و امکان محض مرتبه ای است میان وجود و عدم، لاجرم نور عالم از وجهی وجود نفس رحمانی است که معطی وجود ممکنات است، و ظلمت عالم طبیعیۀ عدمیه.

بیت

از روی وجود نیک روشن وز وجه عدم تمام تاریک

حرف

عالم هم حامل است و هم محمول، به حسب صورت و جسم حامل، و به اعتبار معنی و روح محمول.

بیت

رندی به اعتباری، ساقی به اعتباری فانی به اعتباری، باقی به اعتباری

حرف

کتب منزله و صحف مرسله کلام الهی است، و ظاهره از نفس رحمانی، و حق تعالی متکلم به کلام واحد، اما عبارات که دلالتند مختلف، تورات عبرانیه و انجیل سریانیه و زبور یونانیه، و قرآن عربیه، و سور قرآن منازل معلومه و جامعۀ آیات، و آیات جامعات کلمات و کلمات جامعۀ حروف و حروف ظروف معانی و در هر حرفی معنی ظهور کرده.

و نزد علمای رسوم حروف اصلند و معانی فرع، و عندالمحققین بالعکس، اما امهات مخارج حروف انسان را یا باطن قلب است یا صدر یا حلق یاحنک یا شفتان، و باقی مخارج متعین می شوند میان دو مخرج از امهات

^{۱۷۹} - سوره ۱۵ آیه ۲۹.

مجارج، فافهم.

و اصول که از نفس رحمانی صدور یافته عقل اول، و نفس کلیه، و نفوس فلکیه و اجسام بسطیه، و رتبت خامسه اجسام مرکبه، و نفس رحمانی سرایت کرده در این اصول خمسه.

حرف

حروف اصلیه الهیه عبارت است از تعقلات حق اشیا را از حیثت کینونت اشیا در وحدانیت، و نظیر آن به صور نفسانی انسانی قبل از تعینات صور متصورات، و آن تصورات، مفرده است، خالیه از ترکیب معنوی و ذهنی و حسی.

و این تعقلات را مفاتیح اول می خوانند و معبرند به مفاتیح الغیب، و اسماء ذاتیه اند، و امهات شئون اصلیه، و ماهیات از لوازم این تعینات اما تعقل ماهیات تعقل ثانی است در عرصه علم ذاتی، از حیثت امتیاز نسبی، و آن حضرت ارتسام است و اشاراتی بدان رفته.

حرف

نسبت ارواح ناریه در صور جرمیه به مناسبت اقرب است به تجلی الهی در صور مشهوده از جسم انسانی، و همیشه صورت ناری مجهوله بوده به نزد بشر از غایت لطافت، و اگر کسی را معلوم شود به اعلام الهی باشد.

بیت

به اعلام الهی می توان یافت هدایت موسی از حضرت چنان یافت

و اگرچه اسماء الهیه متعلقه اند به اکوان، اما بعضی در ممکن معین اقوی اند، لاجرم نسبت آن ممکن به اسم اغلب کرده ایم، که حکم و اثر آن اسم در آن ممکن اکثر است، هم چنانکه نسبت یوم السبت به زحل و یوم الاحد به شمس و یوم الاثنین به قمر، و یوم الثلثا به بهرام، و یوم الاربعاء به عطارد، و یوم الخمیس به مشتری و یوم الجمعه به زهره.

بیت

بهمان اسم غالب ار دانی نسبت خود درست گردانی

حرف

انسان کامل صورت اسم جامع است و مرآت حضرتین، یعنی وجوب و امکان، و مربای یدین یعنی جمال و جلال و او را از حروف حرف میم است که آخر حروف است و واوکه بعد از میم است از برای مراتب بود، و مراتب شامل حق و خلق است، و مراتب حضرت الهیه را به اصالت بود، و ظهور احکام آن مراتب در کون، و رتبت اعلاى الهیه ظاهره در انسان کامل و اعلى رتبت، رتبت غنا است از عالم.

بیت

این رتبت خاصه الهی است این مرتبه آن پادشاهی است

والله غنی عن العالمین^{۳۷۰}.

بیت

حق است که غنی است از من و تو مائیم فقیر حضرت او

اما اعلى رتبت در عالم غنا است به هر شیئی از آن شیئی.

بیت

هرچه داری غنی به آن باشی چونکه داری، غنی چنان باشی

^{۳۷۰} - اشاره است به آیه ۳ سوره ۹۷: فان الله غنی عن العالمین.

و اگر خواهی بگو که انسان کامل محتاج است به اشیا که این هم مرتبه انسان کامل است.

مثنوی

هر چه باشد برای انسانست لاجرم این فقیر از آن سانست
همه عالم چو آینه نگر آن یکی در هزار می شمرد

حرف

قال الله تعالى: **و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمى**^{۱۷۱۱}، ای ما رمیت من کونک خلقا اذ رمیت من کونک حقا
ولکن الله رمى لانه الحق. اول نفی رمی است و ثانی اثبات رمی، و لکن الله رمى استدراک و ما رمى الایید
رسول الله(ص).

بیت

صورت و معنی بهم چون ما نگر در سبب بین و مسبب را نگر

حرف

قال الله تعالى: **و ان من شیئی الا یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم**^{۱۷۱۲}، ای لا تفقهون تسبیحهم
الابکشف الالهی.

بیت

همه تسبیح حضرتش گویند همه حی و مسیح اویند
لاجرم همه عالم به نفس رحمانی متنفس اند و نفس حق را باطن است و خلق را ظاهر. فکان الخلق هو الظاهر
والحق باطن مستور فیه.

بیت

خلق و حق را بهمدگر بنگر ظاهر و باطن ای پسر بنگر

حرف

حضرت حاکم مطلق و حکیم بر حق به حکمت بالغه تامه شامله شکل را آفریده، و شکل قید است، و متشکل
مقید به شکل، و شکل معقول، و متشکل محسوس، و مجموع عالم موجد والله تعالی موجد، و قال الله تعالی:
قل کل یعمل علی شاکلته^{۱۷۱۳}.

بیت

مشکلت حل شود بیا ای دوست متشکل به شکل عالم اوست

حرف

حضرت ودود داود رأب اسمی عطا فرمود از چهار حرف منفصله، و اهل الله فرموده اند که حق -جل و علا-
ما را تنبیه کرد که داود منقطع بود از عالم، و اگرچه در معنی واصل بود به حق، اما اتصال او از اسم او معلوم
نشد، و الف و دال احمد دلالت کرد به انقطاع او از عالم، و حا و میم خبر می دهد از وصال او به حق، و الف و
دال از حروف منفصله اند، و حا و میم از حروف متصله.

بیت

آنچه داود داشت در معنا اسم احمد خبر دهد ما را

^{۱۷۱۱} - سوره ۸ آیه ۱۷: تو نینداختی هنگامی که انداختی لیکن خدا انداخت.

^{۱۷۱۲} - سوره ۱۷ آیه ۴۴: هیچ چیزی نیست جز اینکه تسبیح بستایش او می کند لکن تسبیح آنها را نمی فهمند.

^{۱۷۱۳} - سوره ۱۷ آیه ۸۴.

حرف

رتبت ملائکه که ارواح حروفند به ترتیب مخارج بود.

مصراع: اولش ها و آخرش واو است.

و از ترتیب حروف در مخارج ترتیب در کلمات مؤلفه لازم نیاید، و اگر نفس و استعدادات مخارج در تنفس نبود حروف را وجودی مسموع ظاهر نشدی، و اگر نه تألیف حروف بود کلمات عینی پیدا نگردد. لاجرم وجود مربوط بود بعضی به بعضی، و نفس رحمانی جامع موجودات است، هم چنانکه نفس انسانی جامع حروف، و اشیاء ممکنه یا بسایط اند یا مرکبات، بسیطه به مثبت حروف مفرده و مرکبه کلمه.

بیت

جمع کن تا جامعی باشی تمام حرف حرف آن بخوانش والسلام

حرف

حرف واحد چون مجتمع شود با حرفی دیگر حکم او غیرحکم اول بود، مثلاً قاف دلالت کند به امر به وقایت، اما مجتمع بالام قل حاصل شود، و با میم قم، و از صورت اجتماع قاف بالام یامیم، چون سید بنده را گوید: قل، از بنده قول ظاهر شود و اگر فرماید قم، قیام از عبد پدید آید.

بیت

این رموزی که گفته ام دریاب تا بگویم لطیفه از هر باب

حرف

معلوم فرما که در نفس رحمانی کائنات امر می خوانند، و چون ظاهرگردد بر اعیان کلمات گویند، لاجرم عالم کلمات الله بود در عمّا و کلمه که اصل کلمات است معبر بود به **کن** و لفظ **کن** وجودیه و نایب مناب مجموع اوامر الهیه، همچنانکه فا و عین و لام فعل در جمیع اوزان، وکن قائم مقام قل و قم است، فافهم.

حرف

کن کلیمه فردیت است به واوکه میان کاف و نون است، اما از بصر، محجوب به واسطه غشاوت ادارک نمی کند، و به حسب لفظ و خط دو حرف می بیند.

بیت

گر واو جهات سته آری به میان روشن بینی که کون کن باشد آن

وکاف کن کاف اثبات است وکاف لم یکن کاف نفی، بایدکه به کاف اثبات نفی تشبیه کنی، و به کاف نفی، نفی اثبات تعطیل.

حرف

امداد الهی بر موجودات لایزالی بود.

بیت

همیشه فیض خدا فایض است بر عالم نهایتش نبود بخشش خدا فاعلم

و از فیض لایتنهای الهی، هر قابلی به قدر قابلیت محظوظ می گردد، هرآینه: **کل اناس مشربهم**^{۱۷۱۴}. از امداد موجودات وجودی یابند یا طبیعی یا زیاده بر طبیعی، و طبیعی محتاج الیه باشد و زیاده غیرمحتاج الیه به قدر حاجت یا به قدر طلب، و نزد علمای علم حروف همزه نصف حرف است.

حرف

^{۱۷۱۴} - سوره آیه ۶۰.

اول اسم الظاهر و آخر اسم الباطن و هر دو اسم حرف واحد و مد امداد محسوس است و جزر امداد معنوی و نفس رحمانی در امداد موجود.

بیت

مد و جزر خوشی بیا دریاب عین ما را به عین ما دریاب

والله اعلم بالصواب.

ابجد بطریق مخارج: اهعج، غحق، کجش، یصل، نرط، دتر، سضط، ثذف، بمو.

بیت

همزه اش اول است تا دانی بیست و هشت این حروف برخوانی
این به ترتیب مخرجش می دان ای عزیز لطیف کرمانی

رساله «ها»

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

الحمد لله الذي نور وجه حبيبه بنوروجه، و خلق العالم من نور حبيبه محمد(ص).

بیت

این رساله نام او کردیم ها از هویت نکته ای بشنو زما

ها

هو هو «لاله الاهو»^{۱۷۱۵}. هوها است و واو. مخرج ها اول مخارج حروف یعنی ینوع قلب یا ادخل حلق، و مخرج واو آخر مخارج حروف یعنی ظاهرشفتان.

بیت

آن یکی اول این یکی آخر آن یکی باطن این یکی ظاهر

هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بكل شيء علم^{۱۷۱۶}.

ها

اشارت است به هویت الهیه واو به جهات سته، و عارفی فرموده:

بیت

عارفان چون دم از قدیم زنند های هو را میان دو نیم زنند

یابگوها دایره ای است و خطی در وسط و به شکل قوسین ظاهرگشته، و برزخ البرازخ برزخ اول است، و قوسین احدیت و واحدیت، و این نهایت معراج محمدی است(ص) کما قال الله تعالی: **فكان قاب قوسين اوادني**^{۱۷۱۷}.

واوادانی اشارت است به خفای برزخ وحدت در سطوت نور ذات.

بیت

سخن ما به ذوق اگر خوانی ذوق ما را به ذوق وا دانی

و انسان کامل برزخ است میان وجوب و امکان، و مرآت جامعه ذات و صفات الهیه. و واسطه است میان حق و خلق. و جامع جانین است و با نصیب تام از طرفین.

بیت

برزخ جامعش از آن خوانند عارفان حضرتش چنین دانند

ها

قال رسول الله(ص): **لايقوم الساعة و في الارض من يقول : الله، الله.**

بیت

^{۱۷۱۵} - در موارد بسیاری در قرآن مجید ذکر شده است.

^{۱۷۱۶} - سوره ۵۷ آیه ۳.

^{۱۷۱۷} - سوره ۵۳ آیه ۹.

به استحضار او گوید که الله از آن تکرار شد جان من آگاه
والله اسم جامع است، و منوعت به جمیع معانی اسمای الهی. و عارف این اسم اعظم عارف بود به معرفت تامه
بر مسمای. و در هر عصری خلیفه ای است که اکمل آن عصر است. و قال **العلی**: **من مات و لم یعرف امام زمانه**
مات میتة جاهلیة.

قطعه

گر تو داری هوای گنج اله گنج و گنجینه را بدست آور
می به زاهد مده که مخمور است می به نزدیک رند مست آور

قمری است که در لیالی البدور ظهور فرموده، و در شب چهاردهم به صورت بدر تمام جمال بی مثال نموده، و از
نور آفتاب اسم جامع به کمال مستفیض و مفیض است.

بیت

نور می گیرد ازو و نور بخشاید بما آفتابی او به شب چون نور بنماید بما
کمال رؤیت نور موقوف است بر مقابله ظلمت. هرآینه حب الهی متعلق شده به ایجاد عالم که موجب حب کمال
رؤیت حق است، اجمالاً از حیثیت هویت و وحدت، و تفصیلاً از حیثیت ظهور در شئون.
و شئون الهیه ذاتیه، و جلا و استجلای تام ذات را در شئون تواند بود، و کمال ظهور در جمیع شئون بود. و شئون
مختلفه اند به خصوصیات، و غیرمنحصره، هرآینه دوام تنوعات به ظهورات لازم بود.

بیت

ابداً این ظهور خواهد بود دیده روشن به نور خواهد بود

ها

اول مفاتیح الغیب جمع احدیث است، و برزخ جامع میان احکام و جوب و امکان. و متحقق به تجلی وجودی
اطلاقی وحدت و کثرت اطلاق نفرماید، و صدور اشیا از حق از حیثیت واحدیت بود، و واحدیت یلی احدیت
است و مشرع اسما و صفات الهیه، و اسما و صفات کثرت نسبیه.
و تعینات کامنه مرتسمه اند در عرصه علم ذاتی الهی، و آن احکام و جوب اند، و قابلیت احکام امکان و
اعتبارات و صفات اضافیه متفاوته اند در مراتب.

بیت

گر بدانی مراتبش به تمام صاحب مرتبه توئی و سلام

ها

اول مراتب متعلقه تعین اول است که جامع جمیع تعینات بود، و خاص است به انسان حقیقی که آدم **علیه السلام** صورت
او است. و اول مراتب الهیه مرتبه احدیت جمع است، و اول قوایل فیض ذاتی الهی در خارج عالم ارواح است،
و این عالم اتم موجودات است به طهارت از کثرت امکانیه و ترکیب و نقایص ملتبسه از وسایط متفرقه. و نسبت
عالم ارواح به وحدانیت حق اتم است از غیر.

بیت

گر به آن عالم خرامی نسبتی یابی تمام ور به صورت بازمانی دور باشی و السلام

ها

قوله تعالی: **لیس کمثله شیء**^{۱۱۸}.

^{۱۱۸} - سوره ۴۲ آیه ۱۱.

بیت

مثل مثلش مگوکه مثلش نیست غیر او نیست مثل چون باشد
ذات و صفات او تعالی و تقدس منزّه و مقدس است از سمت محدثات و نعت ممکنات، و مطلق است از
حدوث و از تغییر و از زوال و انتقال ازلاً و ابداً.
و ذات او جل جلاله در مرتبه واحدیت منعوت است به جمال و جلال و کمال، و عالم منعوت به حدوث و زوال،
و در حد ذات خود هالک، کما قال الله تعالی: **کل شیء هالک الا وجهه**^{۱۷۱۹}.
و هر فردی از افراد عالم رویی با وجود دارد و رویی باعدم، به وجه عدمی ظلمانی، و به وجه وجودی نورانی به
نور وجود وجود واجب الوجود.

بیت

فانی لایزالی و باقی لم یزل هستیم و نیستیم و سخن گوی و ابکمیم

ها

وجود و علم و نور از حیثیت وحدت وجود واحداند، و در حضرت احدیت ذاتیه میان وجود و علم و نور تعدد
نیست، و ظاهر وجود نور است و باطن علم، و وجود حقیقت واحده. اما تمیز علم از وجود به معلومات بود،
یعنی علم متعدد می شود از حیثیت تعلقات در مرتبه تعقل، به خلاف وجود که موجودات متعدد می گردند به
ظهور وجود در مدارک تفصیلیه.
اما فرق میان نور حقیقی و مسمای وجود محض آن است که وجود ظاهر شود بر مدرک در مقابله معلومات
معدومه متعینه و در علم حق، اما نور محض ممکن نبود ادراک او الا در مظهر موجود. فافهم، تا معلوم فرمائی
فرق میان حقایق اسمای الهیه، و فرق میان حکم وجود و حکم علم و حکم نور و نسبت ایشان باهم، و نسبت
هرسه با غیر از لوازم و توابع لوازم و اسمائی که متفرعه اند از این ثلاثه مذکوره.

قطعه

به حقیقت یکی است این هرسه هم به وجهی زهمدگر ممتاز
یک حقیقت به نام گفتیم سه ساز وحدت به ذوق خوش بنواز

ها

غیب هویت حق اشارت است به اطلاق حق به اعتبار لاتعین. اما وحدت حقیقت حق و ماهیت با جمیع
اعتبارات و اسماء و صفات و نسب و اضافات عبارت است از علم حق به ذات حق و ادراک ذات حق حق را،
از حیثیت تعین حق در علم حق.
و این تعین اوسع تعینات است و مشهور کمال است و مقام توحید اعلی، و آن تجلی ذاتی است و حق قریب این
تعین، و مبدائیت جامع اعتبارات است و منبع تمام نسب و اضافات، در وجود ظاهره، و در عرصه تعقلات و
اذهان باطنه، و معقول در این مقام وجود مطلق واحد واجب که عبارت است از تعین وجود در نسبت علمیه ذاتیه
الهیه.

بیت

مبدء عالم است حضرت او نعمت الله ما است نعمت او

ها

حروف نقطه چهار است، و به حساب جمل صغیر نون بی صفر ۵ و قاف بی صفر ۱۰ و طا ۹ و ها ۵، مجموع

^{۱۷۱۹} - سوره ۲۸ آیه ۸۸.

بیست و نه.

بیت

بیست و نه حرف و نقطه اصل تمام

گفتمت نکته خوشی و سلام

کما قال الامام علی بن ابیطالب علیه السلام: العلم نقطة.

رباعی

یک نقطه به ذات خود هویدا گردید

زان نقطه به دم دو نقطه پیدا گردید

زین هرسه یکی الف پدیدار آمد

دریاب که در دو کون یکتا گردید

ها

الف اسم جامع یعنی الله اشارت است به احدیت ذات، و لام اول لام معرفت است، و از وجهی که با الف دارد تعریف علم حق می کند به ذات حق ازلاً، و به وجهی که با لام ثانیه دارد تعریف علم حق می کند به خلق حق ابداً. و لام ثانی لام ملک است، و ملک مظهر مالک الملوک، و ها اشارت است به هویت الهیه که تجلی فرموده در مرآت حقایق عالم.

بیت

یک هویت با صفات برکمال

در همه آئینه بنموده جمال

و واو ولایت مبطون در نون نبوت، و الف الوهیت مکنون در واو ولایت.

بیت

الف از واو جوی و واو از نون

این چنین گفت حضرت بی چون

ن والقلم وما یسطرون^{۱۷۲۰}.

ها

صفات الهیه متوسطه است میان ذات و افعال، و رحمت یا ذاتیه است یا صفاتیه. و هر واحدی یا عامه است یا خاصه. اما رحمت ذاتیه رحمانیه عامه، معطی وجود اعیان ثابته و استعدادات اعیان است در حضرت علمیه، و به رحمت رحیمیّه ذاتیه خاصه تعین اعیان ثابته فرموده. و ذکر رحمت ذاتیه عامه و خاصه در بسم الله الرحمن الرحیم آمده و ذکر رحمت صفاتیّه عامه و خاصه در اول فاتحه فرموده: الحمد لله رب العالمین، الرحمن الرحیم^{۱۷۲۱}.

بیت

تا نگوئی مگر که تکرار است

علم ذوق است و کشف اسرار است

و حضرت الرحمن به رحمت عامه صفاتیه، مجموع موجودات ممکنه خارجیه را، از روحانیات و جسمانیات و بسایط و مرکبات به خلعت وجود موجود گردانیده، و هر یکی را به تشریف شریف خاص مشرف فرموده.

بیت

همه مرحوم رحمت اویند

همه ممنون نعمت اویند

اما رحمت رحیمیّه صفاتیّه خاصه، یا موقته است یا غیرموقته. اما موقته به نشأه دنیاویّه، و خاصه اهل سعادت دنیاویّه است چون تنعمات نفسانیه و تلذذات حیوانیه و مناصب صوریه و حکومت ظاهره و صحت بدنیه. اما رحمت صفاتیّه رحیمیّه غیرموقته، یعنی باقیه ابدیه، خاصه اهل جنت است در جنت. و مؤمنان مرحوم تمام

^{۱۷۲۰} - سوره ۶۸ آیه ۱.

^{۱۷۲۱} - سوره ۱ آیه های ۲ و ۳.

مراتب رحمت اند، و هوارحم الراحمین^{۱۷۲۲}.

دوبیتی

بندۀ خاص حضرت اوئیم غرق دریای رحمت اوئیم
ما همه منعمیم و او منعم متنعم به نعمت اوئیم

ها

نماینده و آئینه باید تا تمثال جمال بیمثال او نماید. قال جل ذکره بلسان حبیبه(ص): کنت کنزاً مخفياً، فاحببت ان اعرف، فخلقت الخلق لاعرف.

بیت

آینه گر هزار می نگرم آن یکی در هزار می شمرم
حدید واحد و مریا متعدد، و زید و عمرو به تعین و تشخیص متکثر، و به انسانیت واحد، و اسماء الهیه متعدد به صفات و واحد به ذات.

بیت

یک ذات و صفات بی شمار است عینی به ظهور صد هزار است

ها

مجموع اشیاء محسوسه و غیر محسوسه نتیجه فعل حق است و انموذج صنع و صنعت او. و انوار افعال ربانیه در ذرات آیات ملکیه به بصر و بصیرت می نماید، و بر لطفه هر شیء انوار بدور صفات صمدانیت شارق است، و بر حقیقت و خلاصه موجودات شمس تجلیات ذاتیه، و هویت وحدانیت الهیه بارق.

بیت

ذره از نور او شده روشن قطره از جود او بود موجود

ها

بیت

تنت از ملک و جانت از ملکوت عین انسان زعالم جبروت
هر شیء را ملکی است و ملکوتی، ملک او ظاهر و ملکوت او باطن. قال الله تعالی: فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء^{۱۷۲۳}.
و آیات ملکیه حکمیه و ملکوتیه ربوبیه و جبروتیه الوهیه، و ملک سمات فعل و داله بر فاعل مختار، اما ملکوت سمات اوصاف و نعوت ربانیه، و داله بر موصوف، و جبروت داله بر ذات الهیه.
این است بیان آیات ملکیه و ملکوتیه و جبروتیه و صفات متوسط میان ذات و افعال، و ربوبیت میان الوهیت و مربوبات، و سرلاهوت مستور است در وجود ناسوت.

بیت

سری است که عارفان ما می دانند این نکته به ذوق عاشقان می خوانند
الف الوهیت اشارت است به نقطه ثلاثه ذاتیه و صفاتیه و افعالیه.

بیت

گر بخوانی این الف یکتا توئی چون شدی یکتا برستی از دوئی

^{۱۷۲۲} - سوره ۱۲ آیه های ۹۲ و ۶۴.

^{۱۷۲۳} - سوره ۳۶ آیه ۸۳.

ها

موحدان در توحید بر مراتب ثلاثه اند: **فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله**^{۱۷۲۴}.

سابق اهل کشف و عیان، و مقتصد اهل علم و ایقان، و ظالم لنفسه اهل تصدیق و ایمان. ظالم لنفسه فانی از صفات خود در صفات حق، و مقتصد فانی از ذات خود در ذات حق، و سابق بالخیرات باقی به ذات حق.

بیت

باقی و جاودان به امراله وحده لا اله الا الله

ظالم لنفسه موحد به توحید عقلی، و مقتصد موحد به توحید شرعی، و سابق بالخیرات باذن الله موحد به توحید الهی.

بیت

نکته ای از موحدان بشنو گر تو هستی موحد آن بشنو

ظالم لنفسه موحد به توحید افعال، مقتصد موحد به توحید صفات، و سابق بالخیرات موحد به توحید ذات، و این موحد به نور توحید واحدی را مشاهده فرماید در مجموع واحداث.

بیت

آن یکی در هر یکی ظاهر نگر یک نظر در چشم این ناظر نگر

و این کشف بعد از فناى اکوان و زوال اعیان به لمعان نور ایقان بود.

بیت

این چنین کشف اگر مدام شود ذوق توحید او تمام شود

قال الله تعالی: **انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون**^{۱۷۲۵}.

بیت

دو عالم در میان کاف و نون است عجب سری بیان کاف و نون است

و واوکون در بطن نون مبطون است و سبحان من جعل خزاینه بین الکاف والنون.

بیت

کون جامع اشیا بود حافظ مجموعه اسماء بود

ها

انوار ربانیه و اسرار صمدانیه و آثار تجلیات الهیه در مرآت منور حقیقت انسانیه واضح ولایح می نماید.

بیت

در جمله جمال می نماید اینجا به کمال می نماید

ها اعتبار ذات است به حسب حضور و وجود، وهو اعتبار ذات است به حسب غیبت و فقود.

بیت

غایب زحق است و هو از آن می گوید گم کرده هویت و به هو می جوید

ها

^{۱۷۲۴} - سوره ۳۵ آیه ۳۲.

^{۱۷۲۵} - سوره ۳۶ آیه ۸۲.

اسرار علوم غیبیه و معرفت حقایق شهادیه و کنوز اسماء ذاتیه الهیه، در خزانه دل عارف ربانیه مکنونه و مخزونه است.

اما علمای رسوم از کشفیات و ذوقیات اصحاب صوفیه و ارباب الهیه محجوب و محرومند. قال رسول الله (ص): ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمها الا العلماء بالله، فاذا نطقوا به لم ینکره الا اهل العزة بالله.

بیت

غالبا اهل غرت ایشانند منکر جمع و خود پریشانند

ها

حق در حضرت احدیت مقدس است از اسما و صفات و نسب و اضافات، و حضرت واحدیت مرتبه ثانیه است، و بعد از این حضرت، حضرت تلبس به معانی اسماء و حقایق اعیان ثابته، و بعد از آن به صور روحانیه، آنگاه به صور مثالیه، آخر به صور حسیه.

بیت

گرچه صورت چار باشد بی شکی می نماید آن یکی در هر یکی

ها

حروف معنویه حقایق بسیطه اند، و حروف عالیات شئون ذاتیه در غیب الغیوب.

شعر

کنا حروف عالیات لم نقل متعلقات فی ذری اعلى القلل

رباعی

پنهان زهمه به غیب ذاتیم مدام ما جمله حروف عالیاتیم مدام
پوشیده زلوح کایناتیم مدام هرچند کتاب عالمی بنوشتیم

تمت، والحمد لله رب العالمین^{۱۷۲۶}.

رساله عینیه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لولی الحمد والصلوة علی صاحب لوای الحمد.
قيل: الالف یشار به الی الذات الاحدیة ای الحق من حیث هو اول الاشیاء فی ازل الآزال، والالف مبدء الحروف لان الحركة المستقیمة عن القیومیة یقوم به کل شیء.

بیت

نقطه اول که الف نقش بست بر در محجوبه احمد نشست
و الف مکتوبه مرکبه است از نقاط متواصله، و اقل ترکیب الف از نقاط ثلاثه.

بیت

از سه نقطه الف هویدا شد الفی در حروف پیدا شد
و نزد ادبا الف همزه ای است ساکن و همزه الفی متحرک، و مخرج همزه ینوع قلب است، و گفته اند که محال است ابتدا به حرفی بی همزه، و همزه اول حروف ملفوظه است.
اما به اصطلاح صوفیه حروف اصلیه و شئون ذاتیه را مفاتیح الغیب می خوانند، و ماهیت بی اعتبار وجود و لوازم حرف عینیه می گویند، و ماهیت با لوازم قبل از اعتبار وجود کلمه عینیه، و ماهیت با وجود بی اعتبار لوازم حرف وجودیه، و ماهیت با وجود و لوازم کلیه کلمه وجودیه.
و حروف اصلیه الهیه عبارت است از تعلقات حق اشیا را، از حیثیت کینونت اشیا در وحدانیت حق، و نظیر آن تصور نفس انسانی است قبل از تعین صورت متصوره در ذهن متصور، و آن تصور مفرده است یعنی خالیه از ترکیب معنویه و حسیه.
و آن تعلقات حق را مفاتیح اول خوانند و معبراند به مفاتیح الغیب، و آن اسماء ذاتیه اند و شئون اصلیه و ماهیات از لوازم آن شئونند، و تعقل ماهیات تعقل ثانی است در عرصه علم ذات از حیثیت امتیاز نسبی و آن حضرت ارتسام است، و همچنانکه ترکیب کلمات در نسخه انسانی از حرفین است تا حروف خمسه متصله و منفصله، حضرات کلیه الهیه پنج است.

مثنوی

غیب مطلق حضرتی از حضرتش	عالم اعیان بود در خدمتش
هم شهادت حضرت دیگر بود	عالم او ملک خوش پیکر بود
حضرت دیگر بود غیب مضاف	در میان هر دو حضرت بی خلاف
برزخ است این حضرت و باشد دورو	زین سبب غیب مضافست نام او
وجه غیب مطلقش جبروت دان	علم معقولات ازین عالم بخوان
با شهادت وجه او باشد مثال	چار حضرت گفتم ای صاحب کمال
حضرتی کو جامع این هر چهار	باشد آن انسان کامل یاد دار
چار حضرت در یکی حضرت نگر	تا به بینی پنج حضرت ای پسر

والباء یشار به الی اول الموجودات الممكنة و هو المرتبة الثانية من الوجود.

بیت

از الف وتر جو وشفع از بی شفع بی وتر دیده ای نی نی
وتر به تحقق تالی شفع خوانند و بی تحقق تالی وتر.

بیت

گر یکی را هزار بشماری آن همه جز یکی مکرر چیست
و الف مظهر توحید ذاتی و اسمائی است، و ذات به اعتبار غنای او از عالم مشارالیه نتواند بود، و اشارت یا حسیه است یا عقلیه، و قال رسول الله(ص): **ان الله احتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار.**

بیت

چو اسما نباشد اشارت چه جوید؟ اضافه ننگجد، عبارت که گوید؟

اما اشارتی که به الف رفته، به احدیت ذات، به اعتبار احدیت اسما و صفات تواند بود. و وحدت را مراتب ثلاثه است، و هر مرتبه اعتباری است. مرتبه اول اعتبار وحدت است من حیث هی هی و وحدت از این وجه مغایر احدیت نیست، بلکه عین احدیت است، اما به اعتباری که مختص است به مرتبه ثانیه اعتبار وحدت است از آن رو که نعت واحد بود، و این وحدت را وحدت نسبت می خوانند به احدیت صفات و اضافات، و اضافه این وحدت به حق از حیثیت اسم جامع است، یعنی الله، که منبع اسما و صفات حق است و مشروع وحدت و کثرت. و اعتباری که مختص است به مرتبه ثالثه اعتبار وحدت است از حیثیتی که احکام لاحق او شود چنانکه گویند: الواحد نصف الاثنین و ثلث الثلاثه و ربع الاربعه. و احدیت الله از حیثیت اسماء الهیه طلب ما و احدیت کثرت می کند، اما از آن رو که غنی است از ما و از اسماء احدیت عین می گویند، و احدیت به هر دو معنی اطلاق می کنند، اما به معنی اول مقام احدیت جمع و واحدیت می گویند، و به معنی ثانی مقام جمع الجمع می خوانند، و اول احدیت ذات است و دویم احدیت صفات و سیم احدیت افعال.

شعر

وکل الذی شاهدته فعل واحد بمفرده لکن بحجب الاکنه

بیت

مفعول بسی فعل بسی فاعل یک محجوب بود هرکه در این آردشک

و ذات احدیت حق است لامطلقا، بلکه من حیث هو اول الاشیاء و الحق وجود لایاتی علیه الباطل. و محقق حق را مبدء می خوانند به اعتبار تعین وجود در نسبت علمیه ذاتیه الهیه، و قلم اعلی را عقل اول می خوانند به معنی افتتاح وجود به وی، و حق اول است به نفی اولیت فی ازل الآزل، و اسما و صفات الهی ازلی اند، و ذات را تقدم است بر صفات. این است معنی ازل آزال، و چون مرجع مجموع اسما حضرت است، سلطنت ابدالآباد او را است. قال الله تعالی: **کل شیء هالک الاوجهه**^{۳۳۳}. و حکومت اسما به حسب ظهور در مبدعات ازلی ابدی است، و در دار آخرت ابدی، و در دار دنیا نه ازلی و نه ابدی. و اول عینی از اعیان ثابته که به فیض اقدس متعین شد عین ثابته محمدیه بود، و اول شخصی که به فیض مقدس وجود یافت در خارج روح مقدس اوست(ص): **کما قال: اول ما خلق الله نوری.** و به ذات احدیت و مرتبه الهیه و به عین ثابته محمدیه فردیت اولی حاصل آمده، و هرچه زاید بر این افراد ثلاثه است از این افراد صادرگشته، و افراد ثلاثه در وجود ذات احدیت است، و مرتبه الهیه در حقیقت روحانیه محمدیه یعنی عقل اول، و الف اول حروف است و آخر نقاط. والله اعلم بالصواب.

^{۳۳۳} - سوره ۲۸ آیه ۸۸.

رساله در تحقیق معنی ولایت

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شئی علیم^{۱۷۲۸}.

بیت

عارفانه سخن بجان بشنو گفته عارفان چنان بشنو

باطن ولایت مشتمل وحدت حقیقه است، که آن غیب مطلق است. اما کثرت علمیه حضرت اعیان ثابته است، و همیشه ظاهر پوشیده به کثرت است، و اعیان ثابته صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه، و ظهور اسماء و صفات الهیه از حیثیت خصوصیات موجباً تعدد اسماء است، و هر اسمی او را صورتی مخصوصه.

هر آینه اعیان ممکنات متکثر باشند به کثرت معنویه، و هر اسمی طالب ظهور و سلطنت و احکام خوداند، لاجرم نزاع و خصومت در اعیان خارجیّه حاصل می شود، و بعضی اسماء متقاربه اند و بعضی متقابله، و اعیان محتجب اند از اسم الظاهر در غیر، و از برای رفع نزاع حاکم مطلق و حکیم بحق حکم فرمود که: حاکم عادل میان ایشان تحکم فرماید، از برای نظام دنیا و آخرت. و تحکم این حاکم به رب او است، و رب او رب الارباب، و به عدالت هر اسمی را به کمال می رساند ظاهراً و باطناً، و او نبی حقیقی است، و قطب ازلی و ابدی، اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً، یعنی حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم. چنانکه اشارت فرموده بقوله (ع): **كنت نبيا و آدم بين الماء و الطين** ای بین العلم و الجسم.

این مرتبه خاصه سلطان انبیاء است اما حکم میان مظاهر به غیر اسماء مرتبه نبی است که حاصل باشد او را نبوت از نیابت نبی حقیقی، و مبعوث باشد به امر حق به خلق، تا تصویر حق کند در عقول خلق، و ارشاد فرماید به کمالی که مقدر است خلایق را در حضرت علمیه الهیه، به اقتضای استعدادات اعیان ثابته ایشان، و تصرف انبیاء - علیهم السلام - در مظاهر اسماء بود، و نبی حقیقی متصرف در اسماء و مظاهر اسماء. و نبوت مختصه به ظاهر.

و انبیاء شریک اند در دعوت و هدایت و تصرف در خلق، و تمیز در میان انبیاء در مرتبه بود، به حسب حیطة تامه، چون اولوالعزم - صلوات الله علیهم الجمعین - و غیر تامه چون انبیاء بنی اسرائیل، و نبوت دایره ای است تامه، مشتمله بر دوایر متناهیة متفاوته در حیطة ولایت.

شعر

در مراتب نگر نکو دریاب منصب هر یکی به او دریاب

سخن از زلف صورتش بشنو آن معانی تو مو بمو دریاب

تأیید و قوت و قدرت و تصرف و علوم که ظاهر از حق استفاضه می کند، به وسیله باطن بود، و باطن مقام ولایت، و ولی به معنی قریب و حبیب است، و باطن نبوت ولایت، و ولایت منقسم به عامه و خاصه.

اما ولایت عامه مشتمل بر اهل ایمان، به حسب مرتبه هر مؤمنی، کما قال الله تعالی: **الله ولی الدین آمنوا**^{۱۷۲۹}.

بیت

^{۱۷۲۸} سورة ۵۷ آیه ۳.

^{۱۷۲۹} سورة ۲ آیه ۲۵۸: دوست آنان که گرویدند خدا است.

هرکه مؤمن بود ولی باشد تابع حضرت علی باشد

و ولایت خاصه، خاصه سالکان کامل و عارفان واصل است، و خاصه عبارت است از فنای سالک در حق، و ولی فانی است در حق و باقی به حق، و مراد به این فنا، فنای جهت بشریت است در ربانیت، و هر بنده را جهتی است از حضرت الهیه، چنانکه فرمود: **و لكل وجهة هو موليها**^{۱۷۳}. و بنده پیش از اتصاف او به ولایت، مبدء افعال و صفات خود بود، از حیثیت جهت بشریت، و بعد از اتصاف به مقام ولایت، مبدء افعال و صفات حق است، از حیثیت جهت الهیت. **كما قال جل ذكره: لا يزال العبد يتقرب الي بالنوافل حتى احبه، فاذا احبته كنت سمعه الذي يسمع به و بصره الذي يبصر به،** الحدیث. و سلطنت این ولایت ولی را حاصل نشود الا بتوجه تام به جناب حق مطلق - سبحانه- تا جهت حقیه غلبه کند بر جهت خلقیه.

بیت

چو آفتاب برآید ستاره ننماید کدام ذره در آن حال در حساب آید

و توجه تامه کامله به محبت ذاتیه تواند بود که پوشیده است در عین ثابت و ظهور آن توجه به اجتناب از غیر.

قطعه

محبت مرکب است و زاد تقوی به این مرکب نشین و زاد بردار
چو مردان بر سر دار فنا شو که در دار بقا گردی تو سردار
فنا شو تا بقا یابی ز باقی سخن از نعمت الله یاد می دار

و به این فنا سالک متعین شود به تعینات حقانیه و صفات ربانیه.

بیت

گر شوی فانی زخود باقی شوی مدتی رندی کنی ساقی شوی

چون ولی متعین شود به تعینات حقانیه، آن تعین مطلقاً از وی زایل نباشد، و به مقتضای: **لانی بعدی**،

بیت

نبوت ختم شد بر حضرت او چنین فرمود مارا حضرت او

و ولایت باطن نبوت است و شامل انبیاء و اولیاء، و انبیاء و اولیاء-علیهم السلام- فانی اند در حضرت حق و باقی به حق.

بیت

محرم اسرار سلطان دانمش سید و بنده سزدگر خوانمش

و نزد اهل الله این اختصاص الهی است غیرکسی، بلکه جمیع مقامات اختصاصیه عطائیه غیرکسیه است، و حاصل عین ثابت و ولی است از فیض اقدس، و ظهور آن به تدریج به حصول شرایط و اسباب، و اول ولایت سفر است از خلق به حق، به ازاله تعینات خلقیه از مظاهر و اغیار، و خلاص از قیود و استار، و عبور از منازل و مقامات و حصول بر مراتب و درجات. و به علم یقینی و کشف شهودی سالک را این مقام حاصل نشود، زیرا که این مقام موجب فنای شاهد است در مشهود، و محو عابد در معبود، و عارفی که به قوت استعداد مشاهد اسرار غیب بود و متصف به صفات حمیده و اخلاق مرضیه، غیر سالک طریق حق است به فنای افعال و صفات و ذات.

بیت

^{۱۷۳}سوره ۲ آیه ۱۴۳.

این ولی واصل است تا دانی شاید ار واصلش همی خوانی

عارف مستعد غیر واصل است، در حقیقت به حجاب علم و شهود محبوب است، و اصحاب طریقت مقامات کلیه را سمت فرموده‌اند به علم یقین و عین یقین و حق یقین. و علم یقین تصور مطلوب است چنانکه مطلوب است، و عین یقین شهود محبوب است چنانکه او است، و حق یقین فناء در حق و بقاء به حق، به طریقی حال، نه به علم و شهود فقط. و کمال ولایت را نهایت نیست، و مراتب اولیا غیرمتناهی، و رسل جامع مراتب ولایت و نبوت و رسالت‌اند، و انبیاء جامع مراتب ولایت و نبوت، و هر رسولی نبی است و هر نبی ولی. اما مرتبه نبوت نبی فوق مرتبه رسالت رسول است، و مرتبه ولایت نبی فوق مرتبه نبوت او. فافهم.

بیت

سخن عارفان نکو دریاب صبرکن یک زمان دمی مشتاب

ولایت عامه شامله انبیاء و اولیاء است، و ولایت انبیاء عام است، و ولی چون فانی شود در حق اطلاع یابد بر حقایق و معارف الهیه، اما او را نبی نخوانند، و انباء عام را نبی نگویند زیرا که نبوت تشریح منقطع است.

بیت

نبوت به ختم رسل ختم شد کمالات اجزا به کل ختم شد

اما اخبار از معارف ربانیه و اسما و صفات الهیه غیر منقطعه.

بیت

در دنیوی و آخرت چنین است میراث من از نبی همین است

کما قال -صلی الله علیه و آله: **العلماء ورثة الانبياء**، و قال (ع): **نحن معاشر الانبياء لانرث ولانورث**، و اولیاء ورثه بواطن انبیاء‌اند و علماء ورثه ظواهر انبیاء، و ولی کامل مجتهد ورثه جمع.

بیت

خوش امامی که عارفان دارند مجتهدی ولی چنان دارند

مراد به علم، علم وراثت است نه علم در است، علم کشفی است نه علم کسی.

بیت

علم کشفی آفتاب و علم کسی چون قمر کون جامع را به بین و جامع هردو نگر

و رسل جامع مراتب ثلاثه‌اند، و مرتبه رسالت و نبوت متناهی، اما مرتبه ولایت ابداء باقیه، و نبوت نعت مخلوق است، و ولایت صفت خالق. الولی اسمی است از اسماء الله، و اطلاق کنند بر عبدی که فانی باشد از خود در حق و باقی به حق.

دوبیتی

هرکه فانی شود بقا یابد خوش بقائی از آن فنا یابد

چون ز ذات و صفت شود فانی صفت و ذات از خدا یابد

قال رسول الله -صلی الله علیه و آله: **لودلیتم بحبل لهبط علی الله**.

دوبیتی

این سخن از ولایت او فرمود هرچه فرمود او نکو فرمود

در بیان بدیع آن بنگر این معانی بدان که چو فرمود

یعنی در سلسله حاجت، اعیان عالم متناهی شوند به اعیان ثابت، و اعیان ثابت به اسماء الهیه، و اسماء الهیه به اسم اعظم، و اسم اعظم عین مسمی است. **فمنه بدأ و الیه يعود**.

رساله ارشاد الطالبین

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعین

اعلم ای‌دنا الله و ای‌اک که با علایق و عوایق خلایق، سلطان سرپرده حقایق ذاتیه از تنق رقایق صفاتیه و افق شایق دقایق افعالیه، برگدایان حسیض شقایق آثاریه تجلی نمی‌فرماید، و با محبت حق، دوستی باطل راست نمی‌آید. گردانی روی از همه گردانی، تا از جمیع وجوه او را یابی.

بیت

روی از همه بتابی مقصود را بیابی چون جمله را بمانی مطلوب رخ نماید

لاجرم طالب حق باید که از جواهر و اعراض و اغراض باطل اعراض نماید، و از طریق یاری به حضرت باری عزیزت فرماید، و نگذارد که غبار خاک تصرف محسوسات، و گرد تراب تعلقات، از روزن حواسش درآید، و گرد خلوت خانه وجودش برآید، که تربیت صفات ذمیمه، و تقویت نفس اماره از آن است. و امارات نفس اماره به نفاق، طلب امارت است به غیر استحقاق.

و سالک باید که به متابعت: **قل ان کنتم تحبون الله، فاتبعونی یحبکم الله**^{۱۷۳۱}، نفس اماره را که از آمره است، مأوره گرداند، و به فرمان برداری: **و توبوا الی الله جمیعا**^{۱۷۳۲}، از فیافی^{۱۷۳۳} جهالت نفسانیه و از صحرای ضلالت حیوانیه: **اولئک کالانعام بلهم اضل**^{۱۷۳۴}، به ولایت انسانیه: **و لقد کررنا بنی آدم**^{۱۷۳۵}، به سلامت مراجعت نماید.

بیت

بعد از آن تایی بود عامی زاهدی باشد او ولی طامع

و حقیقت زهد آن است که تزهّد نماید به ارادت از دنیا و آخرت، کما قیل: الزهد عند غیرالعارف معامله، کانما یشتري بمتاع الدنيا متاع الآخرة، و عندالعارف تنزه عما یشتغل سره عن الحق و تکبر علی کل شیء غیرالحق. پس باید که پیش آید و بیش از این در آن مقام نپاید، که به عزل حواس، و قطع طمع از ناس، و سواس نفس الخناس منقطع نمی‌شود.

بیت

این مرتبه مبتدی‌انست و لیکن قومی که ندانند، نهایت شمارند

مصراع: اغیار چنین بود و لیکن ابرار.

در لیل و نهار و نهران و آشکار، در مکارم اخلاق می‌کوشند، و به عشق مستی مشاهده، از جام می‌جاده شراب ریاضت می‌نوشند، و به تصفیه و ترکیه نفس و قلب مشغول می‌باشند، و بر ساز دلنواز: **ان الحب ماثبت وکل حب یزول فلیس بحب، به نعمة: دائی دوائی**، این بیت می‌سرایند:

^{۱۷۳۱} سوره ۳ آیه ۲۹: بگو اگر خدا را دوست دارید مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست دارد.

^{۱۷۳۲} سوره ۲۴ آیه ۳۱: و همه بسوی خدا بازگشت کنید.

^{۱۷۳۳} جمع فیهاء به معنی بیابان فراخ و بی‌اب (فرهنگ نفیسی).

^{۱۷۳۴} سوره ۷ آیه ۱۷۸: آنان مانند چهارپایان بلکه گمراه‌تراند.

^{۱۷۳۵} سوره ۱۷ آیه ۷۲: و به تحقیق فرزندان آدم را گرامی گردانیدیم.

بیت

درد تو دوی دردمندان رنج تو شفای مستمندان

اما نظار، که سر دفتر جریده تجریدند، و خطبه دیباچه سفینه تفرید، مجذوب جذبه: **جذبة من جذبات الحق** توازی **عمل الثقلین**، زبده حقایق عالم اند، و خلاصه حقیقت آدم، وارسته از آراستن ظاهر به معاملات، و پیراستن باطن به مجاهدات. از باطل گسسته و به حق پیوسته، و دلوق زرق خلق، ازگردن چو من بدر کرده، و قطره وار در بحر **المحو فی الله** غوطه خورده، و از نعوت خلقت فانی شده، و به حکم: **تخلقوا باخلاق الله** به صفات حقیه باقی گردیده.

بیت

فانی ز خود و به دوست باقی باشد هم جام و می و حریف و ساقی باشد فافهم، تاظن غلط نبوی، و خفاش وار، از آشیان یقین و اقرار، به آستان گمان و انکار نبری، و گوئی که می گوید: او خدا است. او بنده خدا است، و از خلق جدا است، و عندالله اسم او عبدالله است، کما قال الله تعالی فی حق رسوله -صلی الله علیه و آله: **وانه لما قام عبدالله**^{۱۷۳۶}، الآیه:

بیت

اینست مقام نعمت الله خوش مرتبه خوشی است والله

مصراع: آیا تو کجا و ما کجائیم.

چنانکه حبشی گوید:

اره بره کنگره کرا کره منکره

یعنی به لسان ظاهر فرماید، و به سمع باطن شنود، مبانی مناجات، مبانی نباهت، معانی محاجات، معانی قضیه.

بیت

باحق بود او دایم ازخلق جدا باشد پیوسته به حق چون ما او عبد خدا باشد محرم حرم قدم بود، و عالم وجود و عدم. گاهی به بصر: کنت بصره الذی یبصر به، جمال برکمال بی مثال شاهد غیب بی عیب، در مشهد شهادت: **فاینما تولوا فثم وجه الله**^{۱۷۳۷}، مشاهده فرماید. و گاهی به سمع: کنت سمعه الذی یسمع، به خطاب مستطاب: **اننی معکما اسمع واری**^{۱۷۳۸}، شنود، و بی خلاف، خلیفه: **انا جعلناک خلیفه فی الارض**^{۱۷۳۹} بود، و معانی: **ان الله خلق آدم علی صورته**، در تقریر: **رأیت ربی فی احسن صورة**، بیان فرماید، و به تبسم این ترنم سرایدکه: **ان الله جمیل یحب الجمال**.

عربیه

جمالک فی کل الحقایق سافر ولیس له الا جلالک ساتر

بیت

درهرچه نظرکردم بی ما و من او دیدم بی ما و من او دیدم درهرچه نظرکردم

و این حکایت بدایت حالت درویشان است نه حقیقت ولایت ایشان.

مصراع: این اول کشف عارفانست.

^{۱۷۳۶} سوره ۷۲ آیه ۱۹: و اینکه چون بنده خدا برخاست.

^{۱۷۳۷} سوره ۲ آیه ۱۰۹: هر جا روی آورید آنجا روی خدا است.

^{۱۷۳۸} سوره ۲۰ آیه ۴۸: بدرستی که من با شما می شنوم و می بینم.

^{۱۷۳۹} سوره ۳۸ آیه ۲۵: بدرستی که ترا در زمین خلیفه گردانیدیم.

و تحقیق کلام در این مقام عروسی است که لم یزل ولا یزال در تتق عزت و جلال به قناع امتناع متقنع است. اما جمعی پریشان روزگار که شعاع نور: **الله نور السموات و الارض**^{۱۷۴۰}، خلوت خانه مکدر ایشان را منور نگردانیده، و تاب آفتاب: **و جعلنا الشمس علیه دلیلاً**^{۱۷۴۱}، آسمان جبروت و دریچه ملکوت برایشان نتافته، و از ظل ظلیل: **الم تر الی ربک کیف مدالظل**^{۱۷۴۲}، نصیبی نیافته، چون بوتیمار بیمار بی تیمار، در بیابان هندوستان سمعت^{۱۷۴۳} و ریابی برگ و نوا درمانده‌اند، و از غایت بی استعدادی و بد اعتقادی و بی‌زادی، چون غولان مغولان مفلوک و گولان^{۱۷۴۴} ابلوک^{۱۷۴۵} منحوس در حبس ترکستان عجب و تکبر، مأیوس و محبوس گشته‌اند، و از بحری به قطره‌ای، و از شهری به تره‌ای^{۱۷۴۶} و از آفتابی به ذره‌ای، و از کتب خانه‌ای به روایتی و حکایتی و شکایتی قانع و مغرور شده، و از لویح و لوامع و طوالع اثر ندیده، دعوی بی‌معنی از مخاطره و مکاشفه و مشاهده کرده، **اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین**.

ای عزیز اگر درد دین‌داری، دردمندان طیب حیب حاذق صادقی را طلب، تا دل خسته شکسته بسته ترا به عهد درست علاج فرماید، و سبل^{۱۷۴۷} هستی خودپرستی که حجاب مردمک دیده رمد دیده انسانیه است، به موس^{۱۷۴۸} الماس مجاهده بردارد، و به گوشه نظری چشم روشن ترا به سرمة: **ما زاغ البصر و ما طغی**^{۱۷۴۹} مکحل گرداند.

بیت

چون دیده گشائی همگی او بینی بد دیده نباشی همه نیکو بینی

فافهم.

قطعه

گر طیبی طلب کند بیمار ما طیب حیب دانائیم
 نعمت‌الله اگر کسی جوید گو بیا سوی ما که او مائیم

والله یدعو الی دارالسلام، و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم^{۱۷۵۰}، و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین، و السلام، والحمد لله رب العالمین.

^{۱۷۴۰} سوره ۲۴ آیه ۳۵: خدا نور آسمان‌ها و زمین است.

^{۱۷۴۱} سوره ۲۵ آیه ۴۷: آفتاب را بر او دلیل گردانیدیم.

^{۱۷۴۲} سوره ۲۵ آیه ۴۷: آیا نمی‌بینی که چگونه پروردگارت سایه را پهن گردانید.

^{۱۷۴۳} ریا و دورنگی (فرهنگ نفیسی)

^{۱۷۴۴} ابله و نادان (فرهنگ نفیسی).

^{۱۷۴۵} مردم منافق و دورنگ و فضول (دهخدا).

^{۱۷۴۶} هر سبزه بستانی عموماً و چغندر و اسفناج و گندنا و کرفس خصوصاً (فرهنگ نفیسی).

^{۱۷۴۷} بادو فتحه: سرخی که در چشم پیدا می‌شود.

^{۱۷۴۸} تراشیدن.

^{۱۷۴۹} سوره ۵۳ آیه ۱۷: بجانبی چشم نگردید و از حد تجاوز ننمود.

^{۱۷۵۰} سوره ۱۰ آیه ۲۵.

رساله قطبيه

بسم الله الرحمن الرحيم

و به ثقتی

الحمد لله الذي يوجب الدنو والتدلي، و اشكر له شكر القائله يحصل التحلي و التجلي، واصلى على نبيه محمد المصطفى الموصوف بالتعالى فى مقامات التحلي، صلى الله عليه و على آله صلواة متوالية متعاقبة يحكم لفايلها بالسرور الدائم و التسلى.

اما بعد يا ولدى -ايدك الله بروح القدس- گفته اند كه انسان مهمان خلوت خانه آب و گل است، و سلطان سراپرده جان و دل، و قوا و جوارح رعاياى او، و رعايت رعيت بر والى ولايت واجب. قال رسول الله -صلى الله عليه و آله: الاكلكم راع و كلكم مسئول عن رعيتة.

بيت

اي شاه رعيتى كه سلطان بتو داد در ذمت تست آن رعايت مى كن

و رعايت اعضاء و جوارح كه رعيت انسان است، آن است كه هر واحدی را به طريق حكمت، و به وجه متابعت، چنانكه مناسب منصب او باشد، نصب فرمايد، تا تمامى مملكت بندگان تمام بندگى حضرت باشند، و عبدكامل آن است كه به صورت و معنى، ظاهراً و باطناً، عابد حضرت معبود بود، و مقصود از عالم وجود انسان است، و مراد از انسان عبادت الله تعالى، كما قال -جل و علا- فى التوراة:

يا ابن آدم خلقتك لاجلى و خلقت الاشياء لاجلك.

بيت

مقصود همه بندگى حضرت تست و ز خدمت تو مراد او بندگى است

و كمال بندگى حاصل نشود مگر به اين نشئه انسانیه كامله، و انسان غيركامل، اگرچه انسان است، اما انسان حيوان است، المسمى باسمه حيوانا ناطقا. و اقطاب از كاملانند و انسان كامل كون جامع است، يعنى ظاهراً جامع جميع كمالات كونه، و باطناً متصف به صفات الهية، مرابى تام رب است و مرابى تمام مربوب.

شعر

من كل شى لبه و لطيفه مستودع فى هذه المجموعة

بيت

مجموعه كمال است كه دروى ساقى بتوان ديد چو در ساغر مامى

و اعلم ان الاقطاب المحمدين على نوعين، اقطاب بعد بعثته، و اقطاب قبل بعثته و هم الرسل، و هم ثلاث مائة و ثلاثة عشر رسولا، و الاقطاب من بعده الى يوم القيامة اثني عشر قطباً، و الختمان خارجان عنهم فهما من المفردين، يعنى عيسى و مهدى -عليهما السلام- از مفردين اند نه از اقطاب، و مدار امت بر اين دوازده قطب است تا روز قيامت، و اگر مدار اين درويشان نه به ايشان بودى كار امت پريشان بودى. و هر قطبى از اقطاب بر قلب نبى از انبياء است، يعنى بواسطه روح مطهر آن نبى، آن ولى از حضرت فياض استفاضه فيض مى كند.

و قطب اول بر قلب نوح (ع) بود، و سورة يس بسيار خواند، و تفسير و تحقيق اين سوره نكو داند، و يس قلب

قرآن است. قال رسول الله (ص): **لكل شئ قلب و قلب القرآن يس**. و قلب كامل جامع جميع کمالات است، والله تعالى اين اكمل اقطاب را ظاهراً مظهر اسم الظاهرگردانیده، و باطناً مظهر اسم الباطن، و او خلیفه حق بود، در ظاهر به شمشیر و در باطن به همت.

بیت

در ظاهر و باطن او امام است در صورت و معنی او تمام است و **قطب دوم** بر قلب ابراهیم (ع) است، و مخلص سوره اخلاص است، زیرا عالم است که خواندن سوره اخلاص سبب خلاص مخلصان است و موجب دخول جنان است. و قرائت این سوره ثواب ثلث قرآن است، و این قطب صاحب حجت و دلیل و برهان است، و هو حکیم الهی متوغل فی التاله و البحت، فله الرياسة و هو خلیفه الله فی الارض.

بیت

خلعتش خلت خلیل بود صاحب حجت و دلیل بود اما **قطب سیم** بر قلب موسی (ع) است، و فتوح روح او از: **اذا جاء نصر الله والفتح**^{۱۷۵۱}، و او از اوتاد بود، که مرتبه قطبی یافت، چون قطب ثانی که از ائمه بود و به سلطنت قطبی رسید، و صاحب جهاد بود، و تا بود از اشتغال منفک نبود.

بیت

مشغول جهاد و کار دین بود تا بود همیشه او بر این بود اما **قطب چهارم** بر قلب عیسی (ع) است، و سوره او سوره: **قل يا ايها الكافرون**^{۱۷۵۲}، و دائم متجلی بود بحلی تجلی، و مزیل شبهات و مین حقایق کائنات، به دلائل منقولات و معقولات.

بیت

مشکل خلق جمله حل می ساخت عالمی را به علم خود بنواخت اما **قطب پنجم** بر قلب داود (ع) است، و سوره او: **اذا زلزلت**^{۱۷۵۳}، و او را مقام محبت است و در دمنده و معلول حب- فدائه دوائه.

بیت

دوای درد دل ای یار درد است بحمدالله که ما داریم در دست و سخن آن محب است که: **ان الحب ما ثبت، وکل حب يزول فليس بحب**.

بیت

آن دوست که ثابت نبود در یاری شاید که ورا بدوستی شماری و نیست او را علمی که تقدم جوید بر دیگر اقطاب الا علم ثبوت محبت الهیه، و گویند او از ائمه بود که منتقل شد به قطبیت.

و **قطب ششم** بر قلب سلیمان (ع) است و سوره او: **اذا وقعت**^{۱۷۵۴} است، و مخصوص به علم حیات و حیوان، و

^{۱۷۵۱} سوره ۱۱۰.

^{۱۷۵۲} سوره ۱۰۹.

^{۱۷۵۳} سوره ۹۹.

^{۱۷۵۴} سوره ۵۶.

حال او متنوع به تنوع: **کل یوم هو فی شأن**^{۱۷۵۵}.

بیت

هر دم از حالی به حالی دیگر است هر زمان او را کمالی دیگر است
اما **قطب هفتم** بر قلب ایوب (ع) است، و سوره او **البقرة**^{۱۷۵۶} است و حال او عظیم است به حیثیتی که او از ذوق در عالم نمی‌گنجد.

بیت

ذوق او در جهان نمی‌گنجد حالتش در بیان نمی‌گنجد
و ذوق او آن است که مشاهده می‌فرماید گنجی که در گنجینه عالم نمی‌گنجد، و در دل او گنجیده و قد ورد فی الخبر ان الحق یقول: **ما وسعنی ارضی ولا سمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن**.
مصراع: این چنین ذوقی که ما داریم در عالم که را است.
من ذاقه یعرفه.

شعر

آن گنج که مخفی بود از عالم و از آدم پیدا شده است بر من، من محرم آن گنجم
گنجی که نمی‌گنجد در مخزن موجودات در کنج دلم گنجید، در کون کجا گنجم
اما **قطب هشتم** بر قلب الیاس (ع) است، و سوره او: **آل عمران**^{۱۷۵۷}، و عالم به متشابه کلام الله، آن علم که لا یعلم تأویله الا الله.

بیت

عالم است اما به اعلام اله حاکم ملک است ولی از حکم شاه
اما **قطب نهم** بر قلب لوط نبی (ع) است، و سوره او **الکھف**^{۱۷۵۸}، و محفوظ است از هر شیئی که مؤدی شود به بی ادبی، که او را بعید گرداند از بساط قرب.

بیت

وقت او محفوظ باشد بر دوام ناظر حق است دائم والسلام
اما **قطب دهم** بر قلب هود (ع) است، و سوره او: **سوره انعام**^{۱۷۵۹}، و او را علم بسیار است و فضایل بی شمار. و از آن جمله یکی علم استحقاق خلق است، یعنی عالم است که هر مخلوقی در اصل خلقت مستحق چگونگی خلعتی است از حضرت خالق:

بیت

چنین شاهی سزای هر گدا نیست محیط علم او را منتها نیست
اما **قطب یازدهم** موجود بر قلب صالح (ع) است، و این قطب اگرچه در مرتبه فرود سایر اقطاب است اما بشرف **سوره طه**^{۱۷۶۰} که او را است اشرف اقطاب است، و شرف سوره طه بر دیگر سور از قرآن آن است که در عالم سعید حضرت حمید مجید در کثیب مسک بلا واسطه بر بندگان خود خواهد خواند، و قرائت اهل بهشت از

^{۱۷۵۵} سوره ۵۵ آیه ۲۹.

^{۱۷۵۶} سوره ۲.

^{۱۷۵۷} سوره ۳.

^{۱۷۵۸} سوره ۱۸.

^{۱۷۵۹} سوره ۴.

^{۱۷۶۰} سوره ۲۰.

قرآن سوره طه و یس باشد.

قال رسول الله (ص): لا يقرء اهل الجنة من القرآن الا طه و یس. و قال (ع): ان الله قرء طه و یس قبل ان یخلق آدم علیه السلام بالفی عام.

و این قطب را علم کثیر است و قوت و بطش. چنانکه سلطان العارفين ابویزید بسطامی -رحمة الله علیه- استماع فرمود که قاری می خواند: ان بطش ربک لشدید.^{۱۷۶۱} قال: بطشی اشد، وکان حاله حال من ینطق بالله.

رباعی

بشنوکه لطیفه‌ها نکو می گویم با قطب نشسته روبرو می گویم
هرچند تو ازگفته سید شنوی اما بخدا که من ازو می گویم

اما قطب آخر بر قلب شعیب (ع) است، و سوره او: تبارک الذی بیده الملك^{۱۷۶۲}، و او را علم براهین است، و موازین علوم و معرفت، و مؤید شریعت است و حاکم بر طبیعت، و در هر علمی از علوم منطقیه و ریاضیه و الهیه و غیرها او را ذوقی.

مصراع: دائم متبسم است و بشاش.

رباعی

چون قطب مدام در ترنم می باش بشاش و لطیف و با تبسم می باش
جام می ذوق نعمت الله می نوش جاوید به ذوق در تنعم می باش

و این قطب از ائمه است که منتقل شده است به قطبیت، و غیر اقطاب اثنی عشریه در هر اقلیمی قطبی است که دور امر جماعت آن اقلیم بر وی است، چون بدلاء سبعة.

بیت

این هفت ابدال جمله یاران من اند یاران من اند و دوستداران من اند

یکی در اقلیم اول است، بر قدم ابراهیم خلیل (ع)، اسم او عبدالحی، و یکی در اقلیم دوم بر قدم موسی کلیم (ع) اسم او عبدالعلیم، و یکی در اقلیم سوم بر قدم هارون (ع)، اسم او عبدالمرید، و یکی در اقلیم چهارم بر قدم ادريس (ع)، اسم او عبدالقادر، و یکی در اقلیم پنجم بر قدم یوسف (ع)، اسم او عبدالشکور، و یکی در اقلیم ششم بر قدم عیسی (ع) اسم او عبدالسمیع، و یکی در اقلیم هفتم بر قدم آدم (ع) اسم او عبدالبصیر، و هر یکی از این هفت ابدال عارف اند به لطایفی که الله تعالی از امور و اسرار درکواکب سبعة سیاره بودیعت نهاده است.

بیت

این هفت ممد رونق اسلیمند سلطان سراپرده هفت اقلیمند

اما اوتاد چهارند، یکی در مغرب است، اسم او عبدالودود، و یکی در مشرق، اسم او عبدالرحمن، و یکی در جنوب، اسم او عبدالرحیم، و یکی در شمال، اسم او عبدالقدوس، و جهات اربعه معمور بوجود این چهار اوتاد است، و چنانکه کوه سبب ساکنی زمین است، اوتاد واسطه معموری جهات اربعه اند، و هولاء قد یعبر عنهم بالجبال، لقوله تعالی. الم نجعل الارض مهادا، و الجبال اوتادا.^{۱۷۶۳}

بیت

در چار جهات این چهارند اقطاب اوتاد ولایت و مدار اصحاب

^{۱۷۶۱} سوره ۸۵ آیه ۱۲: همانا گرفتن پروردگار تو سخت است.

^{۱۷۶۲} سوره ۶۷.

^{۱۷۶۳} سوره ۷۸ آیه های ۶ و ۷: آیا زمین را بستر قرار ندادیم، و کوهها را میخها.

و سئل عن بعضهم بماذا كانت لهم هذه المنزلة، فقال بالاربعة التي ذكرها ابوطالب مكي، يعني: الجوع و السهر و الصمت و العزلة.

رباعي

هرچار ازین چارکمالی دارند خوش یارانند و نیک حالی دارند
جانم بفدای صحبت ایشان باد کایشان به جلال خوش جمالی دارند

و چهل ابدال اند که درویشان ایشان را رجبیون می خوانند، زیرا که هر سال از استهلال هلال رجب تا انفصال، جام زلال وصال از ساقی جلال، به کمال و جمال، نوش کنند، و با شاهد غیب در مشهد شهادت دست در آغوش کنند.

رباعي

چون جام شراب عشق اونوش کنند خود را و همه خلق فراموش کنند
بی زحمت دست، دست بادلبرخویش مستانه چو عاشقان در آغوش کنند

روز اول رجب حال ایشان قائم به عظمت الله تعالی است، به حیثیتی غلبه می کند که گوئیا طبقات سماوات بر ایشان نهاده اند، آن روز تا صبح صادق روز ثانی بر یک حال اند، اما روز دوم تخفیفی یابند، و در سیم چون آفتاب طلوع کند، مطلع شوند بر مغیبات و مشرف شوند به تشریف مکشوفات و تجلیات. **فاذا تم الشهر و دخل شعبان قام کانها انشظ من عقال.**

رباعي

درویشانند بی نوا افتاده شاهند ولی همچو گدا افتاده
از اول ماه تا بآخر شب و روز برخاک سرکوی فنا افتاده

اما نقبا دوازده اند بعدد بروج فلک و هر یک از این دوازده عالم اند به خاصیت مجموع بروج و اسرار افلاک و عالم به حقایق علوم شرایع، و به اسراری که ملک علام در آن مقام به ودیعت نهاده، و عارف اند به معرفت مکر نفس و خداع او، و ابلیس پرتلیس به هیچ لباس خود را از نظر این صاحب نظران محجوب نمی تواند کرد. **يعرفون منه ما لا يعرف من نفسه**، و علم فراست الهیه به کمال دارند، که هرگاه که اثر وطأه^{۱۷۶} شخصی مشاهده فرمایند معلوم کنند که وطأه سعیدی است یا شقی، حیثی یا نقی، فاسقی است یا تقی.

رباعي

این علم فراست الهی بنگر وین سلطنت نامتناهی بنگر
این جمع گدا نگر که از دولت شاه سلطان شده اند و پادشاهی بنگر

و سیصد ابدال اند بر قلب آدم (ع)، موجود تا قیامت، لایزیدون و لاینقصون، و اگر یکی برود یکی بیاید، منقلبونند در معارف الهیه، و از مقام اقدم به واسطه روح آدم (ع) مستفیض می باشند. والله تعالی جل و علا را سیصد خلق است که اگر موحدی به واحدی از آن سیصد خلق متخلق گردد، دولت ابدی و سعادت سرمدی یابد، و هر یک از این سیصد ابدال به سیصد صفت الهی موصوف اند.

بیت

چون کمال این معانی یافتند روی صورت از همه برتافتند

و چهل بر قلب نوح اند (ع) و قبض ایشان بر بسط غالب و دعای ایشان دعای نوح است (ع): **رب اغفر لی**

^{۱۷۶} وطأه بمعنی جای پا است (فرهنگ نفیسی).

ولوالدی و لمن دخل بیتی مؤمنا و للمؤمنین و المؤمنات^{۱۷۶۵}، و مقام این رجال الله غیرت دینیه است، و این منزلی است عالی و مرتبه‌ای است والی.

قال رسول الله (ص): ان الله غیور و من غیرته حرم الفواحش ما ظهر منها و ما بطن، ای، علم و مالم یعلم.

بیت

زغیرت من نمی‌خواهم که غیری روی تو بیند مرا خود در شک می‌آید که این گل دیگری چیند
و هفت بر قلب ابراهیم‌اند (ع)، و دعای ایشان دعای خلیل (ع) بود: **رب هب لی حکما و الحقنی
بالصالحین**^{۱۷۶۶}. قایل‌اند به قول فصیح و عالم‌اند به علم صحیح.

بیت

ایمن‌اند ایشان زظن و وهم و شک دیده‌ام دیده است نور یک بیک
والله تعالی غل و غش از سینه این پاکان برداشته و میان ایشان و شرور انسان حجابی فرو گذاشته تا نمی‌بینند جز
نیکی ما: **اللهم احسنا فی زمرتهم و لاتجعلنا محرومین من برکاتهم**.
و پنج بر قلب جبرئیل‌اند (ع) که ملوک اهل طریقت‌اند و علم ایشان بعدد قوای جبرئیل (ع) که معبر است به
اجنحه، و علم ایشان از مقام جبرئیل (ع) تجاوز نمی‌کند، و بواسطه جبرئیل استفاضه فیض می‌کنند از غیب، و
روز قیامت با جبرئیل (ع) باشند در موقف.

بیت

شاهان طریق بدلا ایشانند سلطان من‌اند اگرچه درویشانند
و سه بر قلب میکائیل‌اند، و ایشان را خیر محض است و رحمت و عاطفت و رأفت غالب، و به تبسم دائم، ولین
الجانب^{۱۷۶۷} و شفقت بر خلائق، و لهم من العلوم علی قدر ما لمیکائیل من القوی.

بیت

سلیم و حلیم و لطیف و ظریف همه نازنینان پاک عقیف
و یکی بر قلب اسرافیل (ع) است جامع طرفین است و ناظر ملک و ملکوت و مشرف ناسوت است و لاهوت، و
علم او همچو علم اسرافیل (ع)، و مسکنش در جبل قمر بر سر چشمه نیل.

بیت

این آخرین جمله بوجهی مقدم است امرو نقیض امرمر او را مسلم است
اما قطب الاقطاب عندالله اسم او عبدالله است. قال الله تعالی: **و انه لما قام عبدالله**^{۱۷۶۸}، یعنی محمد (ص)، و
او را دو وزیر است، یکی بر یمین و یکی بر یسار، یکی ناظر ملکوت است و اسم او عبدالملک، و یکی حاضر
ملک است و اسم او عبدالرب، و این عبد مضاف است به الله که اسم جامع است و مجموع کمالاتی که
متکلمین را به تفصیل حاصل است، کون جامع را به وجه اجمال جمع است.

بیت

سلطان سراپرده میخانه جود است مجموعه کمالات وجود است
و چون قطب الاقطاب متوفی شود خدای تعالی عبدالملک را قطب الاقطاب گرداند و اسم او عبدالله نهاد، و

^{۱۷۶۵} سوره ۷۱ آیه ۲۹: پروردگارا مرا و پدر و مادرم را و کسی را که با ایمان داخل خانه من شد و مردان و زنان مؤمن را بیمارز.

^{۱۷۶۶} سوره ۲۶ آیه ۸۳: پروردگارا مرا حکمی عطا کن و به شایستگان برسان.

^{۱۷۶۷} ظریف، خوش و نیک سیرت (فرهنگ نفیسی).

^{۱۷۶۸} سوره ۷۲ آیه ۱۹: همانا چون بنده خدا برخاست.

عبدالرب را منصب عبدالملک بخشاید، و او را عبدالملک خوانند و یکی که بر قدم اسرافیل (ع) است او را مرتبه عبدالرب دهند و نام او عبدالرب نهند.

بیت

این است عطای خدمت شاه خوش مرتبه خوشی است و الله

و هر وقت که یکی از سیصد ابدال متوفی شود یکی از زهاد اهل اسلام بدل او گردد، و اگر یکی از چهل متوفی شود یکی از سیصد بدل او شود، و یکی از چهل بدل هفت و یکی از هفت بدل پنج و یکی از پنج بدل سه و یکی از سه بدل یکی.

مصراع: نه بیش همی شوند و نه کم

والله تعالی اعلم.

رساله خلیفه حق

بسم الله الرحمن الرحيم

و به ثقتی

الحمد لله رب العالمین و به نستعین چون اقتضا کرد حکم ظهور سلطنت ذات ازلیه و اظهار صفات علیه، بسط مملکت الوهیت و نشر لوای ربوبیت، به اظهار خلائق و تسخیر و امضاء امور و تدبیر، و حفظ مراتب وجود و رفع مناسب شهود، و مباشرت این امور از ذات قدیمه به غیر واسطه بعید بود، چه میان عزت قدم و ذلت عدم مناسبتی نیست حاکم مطلق و حکیم بر حق، حکم فرمود به خلافت خلیفه ذوجهتین، که خلیفه او باشد در تصرف ولایت و حفظ مملکت و رعایت رعیت، و او مرآت حضرتین است و مشرف به تشریف شریف صورتین.

بیت

جام است و شراب و رندو ساقی آن مغربی است و این عراقی

و چون انسان العین که عین انسانی است، او را انسان خوانند، به امکان وقوع انس میان او و خلق، به رابطه جنسیت و واسطه انسیت، و حق تعالی او را به اسم الظاهر و الباطن معنی باطنه و صورتی ظاهره کرامت فرموده، تا متمکن باشد به ظاهر و باطن در تصرف ملک و ملکوت، و حقیقت باطنه این خلیفه روح اعظم است.

بیت

این چنین خوش خلیفه‌ای دانم مستحق خلافتش خوانم

و عقل اول وزیر اوست، و نفس کلیه خازنه، و طبیعت کلیه عامله. اما صورت ظاهره او: **مصراع:** از عرش تا بفرش همه صورت وی است.

بیت

عالم تن و جان و حضرتش جانان است انسان کبیر نزد یاران آنست

و او خلیفه حق است در سماء ارواح و ارض اشباح و انسان صغیر خلیفه است در زمین، و او نسخه‌ای است منتسخه و نسخه‌ای منتخبه، به مثابت ولد از والد، حقیقتی دارد باطنه، و صورتی ظاهره، و حقیقت باطنه او روح جزوی است که منفوخ است در وی از روح اعظم، و عقل او جزئی است و نفس او جزئی و طبیعت او جزئی، و صورت انسان صغیر به مثل آئینه‌ای است مصقوله که تمثال جمال بی‌مثال انسان کبیر در او هویدا است. قال رسول الله (ص): **الولد سراپیه**، و صورت هر شخص انسانی نتیجه آدم و حوا است و معنی او نتیجه روح اعظم.

بیت

پدر و مادر ار چنین دانی این نسب نامه را فروخوانی

از فناء جزئی فناء کلی لازم نیاید، اما فناء کلی مستلزم فناء جزئی باشد.

رساله تاج نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

و به ثقتی

الحمد لله على كل حال و الصلوة و السلام على نبيه محمد و وصيه و اولاده على احسن المقال.

بیت

تاج سر عارفان آگاه فرزند رسول نعمت الله

آن حضرت - علیه الرحمة - می فرماید:

بدان ای عزیز که تاج دوازده ترک است و دوازده طلب. فی المثل چنانچه دوازده برج است در آفاق دوازده هم در انفس است. درویش می باید که در هر ترک، ترک یک فعل قبیح کند، و طلب یک فعل احسن نماید، چنانچه ذکر کرده شود.

بدان که الف تاج دلیل است بر ذات احدیت، چنانکه محقق کاشی اشاره به آن کرده است: الالف یشار به الی ذات الاحدیة من حیث ازل الأزال، فی المثل چنانچه جمله ذرات کائنات و مخلوقات مکونات در صحیفه نون و القلم مسطور است، در لوح درویش باید که این ترکها و طلب که ذکر کرده شد محفوظ بود.

بدان ای عزیز که دو نقطه تاء تاج اشاره به قرص شمس و قمر است.

شمس اشاره به حضرت محمد است (ص)، و قمر اشاره به حضرت شاه ولایت علی (ع)، و دوازده ترک اشاره به ائمه اولاد پیغمبر است، علیهم السلام، چنانچه در حدیث آمده که: **انا کالشمس و علی کالقمر و اولادی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم**، یعنی من چون آفتابم و علی چون ماه بدر، و فرزندان من مانند ستاره های درخشان، به هر کدام از اینها که اقتدا می کنید راه نجات می یابید.

قطعه

ای که می پوشی لباس اهل دل یک ره بدان	کز ره معنی ده و دو ترک دارد تاج شاه
ترک بخسل و ترک بغض و ترک قهر و ترک کین	ترک خود بینی و ترک عیب کن بی اشتباه
ترک نخوت ترک شهوت ترک آزار کسان	ترک خورپس ترک خواب و ترک افعال تباه
نقطه را اثبات بر علم است و اسرار نهان	پس الفدال است بر ذرات احدای نیک خواه
راه سید جو طریق نعمت الله هست نیست	راه رو باید که آید بر طریق شاهراه

و دوازده فعل که ترک باید کرد:

اول- ترک بخل است که: البخیل لایدخل الجنة و لوکان عابدا،

و طلب فعل احسن سخاوت است که: السخی لایدخل النار و لوکان فاسقا.

دوم- ترک بغض است که: بغض الفقراء من الکفر. و طلب محبت که: حب الفقراء من الایمان.

سیم- ترک قهر است که: و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس^{۱۷۶۹}، و طلب رحمت که: رحم الله من یرحم الناس.

چهارم- ترک کینه است که: لاسودد مع انتقام.

قطعه

^{۱۷۶۹} سورة ۲ آیه ۱۲۸: فروخورندگان خشم و عفوکنندگان از مردم.

صولت انتقام از مردم دولت مهتری کند باطل
از ره انتقام یک سو شو که نمائی ز مهتری عاطل

و طلب عفوکه: **لا یرحم الله من لا یرحم الناس.**

پنجم- ترک خودبینی است که شیطان از خودبینی ملعون گشت که: **و ان علیک لعنتی الی یوم الدین**^{۱۷۷۰}، و طلب افتادگی و شکستگی.

بیت

پیوسته شکسته باش چون ماه کوکار شکستگان برآرد

ششم- ترک عیب جوئی.

بیت

باعیب کس چکارت ای شوخ چشم کج بین عیب کسان چه بینی رو عیب های خود بین

هفتم- ترک نفس اماره است که: **واما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی، فان الجنة هی المأوی**^{۱۷۷۱}.

بیت

نفس را گردن بزن فارغ نشین هین بیان کردم سلوک راه دین

و طلب معرفت که: **من عرف نفسه بالفناء عرف ربه بالبقاء.**

هشتم- ترک شهوت که گفته اند:

بیت

جادوی رعناست شهوت اژدهای تندخو گر خردمندی بترس از فتنه آن اژدها

و طلب ریاضت و تزکیه نفس که: **ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین**^{۱۷۷۲}.

نهم- ترک آزار کسان که گفته اند: هر چه نه آزار نه گناه.

بیت

درد آزار اگر بدانی تو خاطر پشه ای نیازاری

و طلب راحت بمردم رسانیدن که گفته اند: هر چه نه راحت نه طاعت.

دهم- ترک خواب.

بیت

دولت جاویدخواهی خیز و شب رازنده دار خفته نایبنا بود دولت به بینایان رسد

و طلب بیداری که: **من طلب العلی سهر اللیالی.**

بیت

گرشوی بیدار از غفلت دمی حاصل هر دو جهان آری به کف

یازدهم- ترک خودگفتن که گفته اند.

بیت

از خود بگذر تا بخودت راه دهند و آنگاه ندای لی مع الله دهند

^{۱۷۷۰} سوره ۳۸ آیه ۷۹: همانا تا روز جزا لعنت من بر تو است.

^{۱۷۷۱} سوره ۷۹ آیه های ۴۰ و ۴۱: اما آنکه از مقام پروردگارش بترسد و نفس را از خواهش باز دارد بهشت جایگاه او است.

^{۱۷۷۲} سوره ۲ آیه ۲۲۲: خدا توبه کنندگان و پاکان را دوست دارد.

و طلب بقا زیرا که بقای همه موجودات از بقای حق است. قوله تعالی. **کل من علیها فان، و بقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام**^{۱۷۷۳}.

دوازدهم- ترک ظن بد است در حق برادران دینی، قال رسول الله (ص): **انما الاعمال بالنیات**.

بیت

بد مکن ای عزیز و نیک اندیش تا نیایی جزای آن در پیش

و طلب اخلاق حمیده.

مثنوی

خلق خوش با خلق نیکو یارکن ترک خودبینی و استکبارکن
من ندیدم در جهان جستجو هیچ خاصیت به از خلق نکو
درگذر از فضل و از جلدی فن کار خدمت دان دگر خلق حسن

و نعم ما قیل:

در عمل کوش و هرچه خواهی پوش تاج بر سر نه و علم بردوش
زاهدی در پلاس پوشی نیست زاهد پاک باش و اطلس پوش

بیت

هرکس که نهاد تاج سرما بر سر فارغ شود از درد سر هر دو سرا
یافت از سر عشق آگاهی هرکه اوگشت نعمت الهی

^{۱۷۷۳} سورة ۵۵ آیه های ۲۶ و ۲۷: هرکسی در معرض فنا است و ذات پروردگار تو پاینده است که صاحب جلال و گرامی داشتن است.

رساله فقريه

بسم الله الرحمن الرحيم

قال رسول الله (ص): الشريعة اقوالی، و الطريقة افعالی، و الحقیقة حالی و المعرفة رأس مالی، و العقل دینی، و الحب اساسی، و الشوق مرکبی، و الخوف رقیقی، و العلم سلاحی، و الحلم صاحبی، و التوکل ردائی، و القناعة کنزی، و الصدق منزلی، و الیقین ماوائی، و الفقر فخری و به افتخر علی سایر الاعمال المرسلین.

و فرمود: **الفقر سواد الوجه فی الدارین و باز فرمود که: کاد الفقران یكون کفرا.**

و علما در باب هر یکی سخنی گفته‌اند. و موحدان نیز اشارتی کرده‌اند، و خلاصه این مجموع آن است که فقر حقیقی عبارت از عدم تملک است، پس هر وقتی که فقیر به مرتبه‌ای رسد که او را اصلاً تملیک نماند، او را فقر حاصل شده باشد، و او را رسد که افتخار بر کائنات کند، که رسول (ص) بدین فقر فخر فرموده است، نه به فقر صوری. چه در مکه بسیار کسان بودند که به حسب صورت فقیر بودند، و عدم تملیک را نداشتند.

و عدم تملیک را معنی آن است که فقیر را هیچ چیز نباشد که آن را به حسب ملک با خود اضافه تواند کرد، تا غایتی که از خود فانی شود، چنانکه فرموده‌اند: **الفقر لا یحتاج الی شیء و لا یحتاج الیه شیء.** و این مقام وحدت صرف است و توحید محض، اگرچه هر وقت که اضافه ساقط گشت وحدت ثابت شد، که **التوحید اسقاط الاضافات.** و از اینجا فرموده‌اند که: **اذا تم الفقر فهو الله.**

اما آنچه فرموده‌اند که: **الفقر سواد الوجه فی الدارین**، اگر تحقیق کنند، به حسب این مقام همین معنی دارد، که مراد از سواد فنا سالک است در دارین، یعنی دنیا و آخرت، زیرا که سواد ظلمت است، هر جا که آمده است. به معنی عدم و فنا آمده است. کما قال جل ذکره: **الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور، والذین کفروا اولیاءهم الطاغوت، یخرجونهم من النور الی الظلمات**^{۷۷۴}.

پس معنی فقر حقیقی آن باشد، که فقر حقیقی ثابت نشود، الا به فنا سالک در دارین، و آن هم عدم تملیک است، و اسقاط اضافهات، و آنچه اضافه بدو بوده است، از وجود خود و توابع آن را، اسقاط کرده باشد، و او را هیچ تملیک نماند، هیچ شک نیست که فقیر باشد، و مرتبه فقر او را حاصل شده باشد، و سفید روی دنیا و آخرت شود. قوله تعالی: **وجیها فی الدنيا و الآخرة و من المقربین**^{۷۷۵}.

و هر که بدین صفات مذکوره نرسیده باشد، و دعوی فقر کرده باشد، سیاه روی دنیا و آخرت باشد، قوله تعالی: **فاما الذین اسودت وجوههم اکفرتهم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون**^{۷۷۶}.

و اما آنچه فرموده‌اند که: **کاد الفقران یكون کفرا**، یعنی به حقیقت، همین فقر نزدیک باشد به کفر. یعنی چون نهایت فقر حقیقی عدم تملیک باشد و اسقاط اضافهات آنچه مضاف است با وی، پس آن چیز نماند الا وجود صرف ذات واحد، که آن وجود حق است، و این معنی اقتضای آن کند که شخص گوید: **سبحانی ما اعظم شأنی و لیس فی جبتی سوی الله و دیگر: انا الحق.**

و معلوم است که در شریعت به حسب ظاهر کفر است، اگرچه به حسب طریقت و حقیقت حق است. اما گوئیم ^{۷۷۴} سوره ۲ آیه‌های ۲۵۸ و ۲۵۹: خدا دوست کسانی است که گرویدند، ایشان را از روشنائی بتاریکی آورد. نگرویدند طاغوت دوستان ایشانند و آنان را از روشنائی بتاریکی آورد.

^{۷۷۵} سوره ۳ آیه ۴۰: صاحب جاه در دنیا و آخرت و از نزدیکان.

^{۷۷۶} سوره ۳ آیه ۱۰۲: پس آنان که روی‌هایشان سیاه شد، آیا کافر شدید بعد از ایمانتان، پس بچشید عذاب را بسبب آنچه که کافر شده‌اید.

نبأهم اذا جاوز شیی حده انعكس ضده، تا بدین جا سخنم جمله سر است.

بیت

ره نورد بیان قوی تند است ترسم از دست من عنان بجهد

العاقل یکفیه الاشارة.

چون نهایت فقر بدایت الوهیت و ربوبیت است موجب کفر نباشد. لیکن اگر سالک صاحب کمال باشد داند که به رفع وجود غیر، و عدم تملیک مجازی، موجب الوهیت و بقاء ربوبیت و غنا نگردد، اما سبب بقاء استغنا و انفراد فقیر گردد، و در مقام توحید صرف و وحدت محض باشد، و ذالک المراد من الفقر باتفاق اهل الله، و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب.

رساله منظوم فقریه (رساله اول)

ای که داری لباس فقر ببر
شربت تلخ فقر را نوشی
گر تو در بند جامه صوفی
زهد در جامه مرقع نیست
هر که را سینه باصفا نبود
هر که در خرقة ناتمام بود
بس بلند است کارخانه فقر
ای که هستی ز قدرت صانع
اندر این مزرعه زراعت کن
لاتموتون چنانکه فرمانست
هر که با حرص آشنا گردد
هر که دنبال حرص و آزرگرفت
فقر در نیستی قدم زدن است
فقر بیگانگی است از بد و نیک
ای برون آمده زما و منی
گفته حق در کلام خود همه را
پادشاهان که صاحب تاجند
افتخار همه به حضرت اوست
هر که او فقر اختیار کند
در حدیث آن نبی که درها سفت
فقر در نزد مردمان شین است
فقر جز صلح و تازه روئی نیست
فقر خود را به حق سپاردن است
فقر را برگزیده ختم رسل
گفت یا رب بمیر مسکینم
هر که او را ز فقر ننگ بود
فقر نان دادن است همچو خلیل
هر که را پیشه عدل و داد بود
داد باید هرآنکه داد دهد
هر که او داد دادخواه دهد
هر که از خویش داد نستاند

هیچ داری ز حال فقر خبر
خرقه می بایدت که در پوشی
کس به پشمینه کی شود صوفی
کسوت فقر را بسی معنی است
خرقه پوشیدنش روا نبود
خرقه بر قد او حرام بود
کس نبوسیده آستانه فقر
باش با داده خدا قانع
با کم و بیش خود قناعت کن
دیدن حال خلق نقصانست
بسته محنت و بلا گردد
راحت از وی خدای بازگرفت
بر سرکوی غم علم زدن است
بخود از بیخودی رقم زدن است
تو فقیری و کردگار غنی
ایها الناس انتم الفقرا
بر در حق فقیر و محتاجند
عزت فقر هم ز عزت اوست
هرچه دارد همه نثار کند
در بیان فقیر و فقرا گفت
لیک در نزد حق همه زین است
رنگ و بوی و دروغ گوئی نیست
نه فلوس و درم شماردن است
مصطفی ختم هادیان سبل
حشر گردان تو با مساکینم
به خداوند خود به جنگ بود
نه که از زله پر کنی زنبیل
در دو عالم زیخت شاد بود
ورنه بیداد دین بیاد دهد
حق به نزد خودش پناه دهد
چون شود وقت کار درماند

داد سر آن بود به دین داری
 داد چشم آن بود که در نظرش
 داد دست آن بود که وقت نیاز
 داد پای آن بود که بهر خدای
 هر که را دیده برگشایندش
 دید صورت به غیر ظاهر نیست
 آنکه بینا شود به دیده دل
 هر که را نیست چشم عبرت بین
 هر که را چشم دل شود بیدار
 ای که داری در آخر توفیر
 هر که دنیا گزید و در دین کاست
 آنکه خواهد سرای عقبی را
 بی گمان هر که او بود عاقل
 هر که او پیرو هوا گردد
 سالکا روی در ارادت آر
 دست سر از سر ارادت گیر
 به ارادت اگر مرید شوی
 هر که از پیر روی گرداند
 گنده مغزی که بوی مزاج
 بیضه صد سال گر بود تنها
 چونکه مرغش کشید در ته بال
 هر که ترک مراد خویش گرفت
 هر که او در پی مراد بود
 نامرادی نصیب درویش است
 بی ارادت چو نارسیده بود
 هر که گفتار او بود بسیار
 چون زبان جای نوش و نیش بود
 ای که از روی نطق انسانی
 هر که گفتار او درشت بود
 نیش باشد سخن چو بدگوئی
 ای که دست نمی دهد صدقات
 سخن خوب در محل گفتن
 با کلیمش چو گفت شاه دو کون
 در کلامش ستوده حی قدیم

که بجان پیش حق فرود آری
 باشد از دیده عزت دگرش
 نکنی سوی نانهاده دراز
 ننهی هرکجا که یابی پای
 هرچه ممکن بود نمایندش
 دیدن باطل از سر معنی است
 حل شود هرچه باشدش مشکل
 ناقصش می شمار در ره دین
 باشد از جمله اولوالابصار
 رو به فقر آر و ترک عادت گیر
 دین و دنیا بهم نیاید راست
 گو رها کن ز دست دنیا را
 ننهد در جهان فانی دل
 به بلا زود مبتلا گردد
 بی ارادت کجا برآید کار
 در ره فقر ترک عادت گیر
 در مرادات خود مزید شوی
 تخم مرغ پلغده^{۱۷۷۷} را ماند
 نپذیرد به هیچ روی علاج
 نشود زندگی در او پیدا
 جانور گردد اندر او به مثال
 رفت و راه خدای پیش گرفت
 عمر او سر بسر بیاد بود
 فقر در ترک دایه خویش است
 بالغ است آنکه راه دیده بود
 در زبانش خطا رود ناچار
 در خموشی نجات بیش بود
 بد مگو تا در او نه درمانی
 او سزاوار زخم و مشت بود
 نوش باشد به وقت دلجوئی
 سخن خوش بود بجای زکات
 به بود مرد را ز در سفتن
 که سخن نرم گوی با فرعون
 مصطفی را که داشت خلق عظیم

^{۱۷۷۷} تخم مرغ و میوه ای که درون آن گندیده و ضایع شده باشد

آنکه سنگش زدند بر دندان هرکه را خوی خوش بود یارش هرکه او را سخاوت و کرم است آنکه با نعمتش سخاوت نیست هر توانگر که با سخا باشد هرکه را دست و دل گشاده بود مدخل شوم دوزخی باشد ننگرد هیچ کس به روی بنخیل ای خدادوست زر مدار نگاه هرکه او روشن و پسندیده آنکه از سر فقر آگاه است آنکه خود را به حق سپرده بود ای برادر کسی مسلمان است هرکه را از خدا نباشد ترس بندگان را خدای کرد خطاب اندر این راه هرکه بر خطر است ای که در راه صد خطر داری مؤمن خیز و در گناه مباش بنده از حق امیدوار بود آنکه جرمش فزون ز بحر و بر است چونکه لا تقنطوا رسید نوید خالق الخلق چونکه غفار است گر جهان سرسیر گناه بود عاصیا در دمی که آه کنی گر به عذر گناه مشغولی هرکه را توبه از معاصی نیست هر گناهی که از تو می آید توبه کردن بسی فعال نکوست دایم ای بنده ذکر یزدان گو ذکر و تسبیح بهر یزدان گو هر که او را زبان ذاکر نیست ذکر، سوزنده گناه بود ذکر جاروب خانقاه دل است هر که با ذکر آشنا گردد بندگان را خطاب در قرآن لاجرم ذکر فرض عین بود

او دعا کرد با لب خندان دوست دارد خدای جبارش پیش خلاق خلق محترم است هیچ از نعمتش حلاوت نیست حافظ و ناصرش خدا باشد نیک مرد و حلال زاده بود چون بهشتی بود سخی باشد گنده باشد همیشه بوی بنخیل خیز و در باز فی سبیل الله جای او بر سر است و بر دیده چون زبانش دو دست کوتاه است آرزوهاش نفس مرده بود که دلش از خدای ترسان است در مدارس چه سود او را درس فاتقوا الله یا اولوالالباب هرکه را خوف نیست بی خبر است یک زمان سر ز خاک برداری ناامید از در اله مباش گنهد گرچه بی شمار بود ناامیدیش از گنه بتر است مشو از رحمت خدا نومید هرکه نومید شد ز کفار است در گذارنده اش اله بود دم به دم توبه از گناه کنی رو که نزد اله مقبولی از عذاب خدا خلاصی نیست در عقب توبه ای همی باید تایبان را خدای دارد دوست تا چو مردان بری زمیدان گو خواه الله و خواه رحمن گو به حقیقت بدان که شاکر نیست ذکر، آئین مرد راه بود همچو آشوب بارگاه دل است همه حاجتش روا گردد فاذکروا الله آمد از یزدان گفتن او ادای دین بود

مرض قلب را شفا ذکر است مونس جان اولیا ذکر است
 گفتن لا اله الا الله روشنائی دهد به قلب سیاه
 زهد نیکوترین صفات بود زهد آئین مرد ذات بود
 زهد و تقوی شعار پاکان است هرکه او زاهد است پاک آنست
 زاهدی تخم نیک کاشتن است از جهان دست بازداشتن است
 زاهد آنست که بی ریا باشد همه مقصود او خدا باشد
 زاهدان از حلال پرهیزند با حرامی کجا درآمیزند
 زهد از غیر دیده دوختن است خرمن حرص و آرزو سوختن است
 آرزو باز گیر از کامت تا برآید بزاهدی نامت
 ای که نعمت ز حق بسی داری شکر نعمت سزد که بگذاری
 حق تعالی لئن شکرتم گفت شاکران را گل طرب بشکفت
 هر که با نعمتش شکور بود دولتش از زوال دور بود
 شکر، بی شک شکر بکام آرد نعمت رفته را مدام آرد
 شکر نعمت هرآنکه نگذارد نعمتش را خدا زوال آرد
 شکر دین هم دلیل اقبال است مرد شاکر همیشه خوشحال است
 دین به دیندار نعمت است مدام رو بکن شکر نعمت اسلام
 هرکه زین نعمت است برخوردار بی شک او را بود سعادت یار
 نعمت الله را زوالی نیست بهتر از شکر هیچ حالی نیست
 ای که در راه فقر قلاشی کوش دایم که باادب باشی
 ادب آئین نیک مردان است بی ادب بر مثال حیوان است
 گر رضای خدا می‌طلبی بایدت کرد ترک بی‌ادبی
 باادب مرد سرخ رو گردد بی ادب چون سگان کو گردد
 باادب بنده پادشاه شود بی ادب کم زخاک راه شود
 باادب شربت زلال خورد بی ادب سخت گوشمال خورد
 باادب را بود سعادت یار بی ادب هیچ گه نیاید کار
 هر که شمع صفا برافروزد ادب از سالکان بیاموزد

رساله منظوم فقریه (رساله دوم)

دلا پرهیز از زهد ریائی
هوا و کبر را از سر بدر کن
مشو مغرور بر طامات و تلبیس
اگر صد سال در ناموس کوشی
مکن دعوی ز زهد و پارسائی
ز دعوی بگذر و معنی طلب کن
چو خودبینان مجو از خویش تحسین
چنان کن زندگانی با خلاق
اگر خالق ز تو راضی نباشد
ترا گر تکیه بر زهد و نماز است
اگر تکیه کنی بر فضل او کن
مشو بر طاعت بسیار مغرور
هزاران سال طاعت بیش آورد
سر این دشمنان دینار دون است
مناز از شیخی و زهد و کرامات
در این ره دشمنان صعب ناکند
دگر کبر و نفاق و حرص و آزست
مباش ایمن تو از ابلیس مکار
حسد را نیز بس دزدی قوی دان
درازی امل دزدی قبیح است
بنه از سر درازی امل را
چرا را از مرگ دایم در نفوری
زمانی فکر کن در کار عالم
کیان بودند و این لحظه کجایند
کجا شد آدم و کو نوح جرجیس
کجا شد یوسف صدیق و یعقوب
کجا شد حشمت و ملک سلیمان
کو ابراهیم و اسمعیل و داود
کجا شد سرور اولاد آدم
همه رفتند و ما از پی روانیم
اگر جاهل نیی و ز عاقلانی
که دنیا را نمی بینم مداری

اگر تو طالب راه خدائی
ز پندار و ز خود بینی حذر کن
که تا ملعون نگردی همچو ابلیس
ز جام وحدتش يك دم ننوشی
ریا باشد طریق خودنمائی
مقام قرب اوادنی طلب کن
که این ره را نشاید مرد خودبین
که باشند از تو راضی خلق و خالق
نماز و روزه جز بازی نباشد
مکن تکیه که خالق بی نیاز است
چو سید جسم و جان را بذل او کن
که ابلیس از پی این گشت مقهور
بشد باطل چو عجبی پیش آورد
دگر نفست کز او جانت زبون است
که این راهی است پر خوف و پر آفت
کمین کرده ترا بهر هلاکند
کز اینها کار بر مردم دراز است
قوی دزدی است آن ملعون غدار
که دارد همچو شیطان قصد ایمان
نه پنهان است این نکته صریح است
چه از خود دور می داری اجل را
به تو نزدیک تو بس دور دوری
به بین کز دور آدم تا بدین دم
سراسر غرق دریای فنایند
کجا شد دانیال و شیث و ادیس
کجا شد یونس و ذوالکفل و ایوب
کجا شد یونس بسیار لقمان
کو اسحق و کجا شد صالح و هود
محمد صدر و بدر هر دو عالم
همانا کز شما رفتگانیم
مشو غره بدین دنیای فانی
ندارد کار عالم اعتباری

ز دنیا عاقبت چون رفتنی هست
 مکن در کار عالم عمر ضایع
 که قانع در حقیقت پادشاه است
 قناعت کن قناعت کن قناعت
 اگر در حضرت او قرب یابی
 دمی بی او نباشی همچو پاکان
 چو تو صافی شوی از وحشت غیر
 چو تو با این صف موصوف باشی
 چو الفت یافتی از حضرت او
 اگر ملک تو گردد ملک کونین
 که غفلت از طریق مفسدان است
 طریق اهل فسق و اهل نار است
 از این شیوه اگر بوئی بخواهی
 اگر تو از مناهی دور باشی
 مرو زنهار در راه ملامت
 ره تحقیق ما را راه شرع است
 شریعت را طریق مصطفی دان
 قدم در نه به پاکی در طریقت
 حقیقت چیست در حق محوگشتن
 ز جان و دل مر او را بنده بودن
 به ذکر و طاعت او خو گرفتن
 اگر با ذکر حق تو انس گیری
 تو تا با خلق عالم انس داری
 بپر از خلق کز خلقت گزند است
 منه دل بر زن و اولاد و فرزند
 ز جان و دل طلبکار خدا باش
 مدام اندر سلوک راه دین باش
 درین ره هر چه داری پاک می‌باز
 اگر داری سر این راه بر خیز
 زن و فرزند و مال و جاه هیچ است
 درین ره چون دلت آگاه گردد
 اگر در بند مال و جاه باشی
 به هر حالی که باشد مردنی هست
 ز دنیا با قلیلی باش قانع
 قناعت شیوه مردان راه است
 اگر خواهی که یابی این سعادت
 ز ملک هر دو عالم رخ بتابی
 مدام از غیر او باشی هراسان
 همه در عالم وحدت کنی سیر
 به وحدانیتش معروف باشی
 زمانی رخ متاب از خدمت او
 مشو غافل از او یک طرفه‌العین
 طریق فاجران و مشرکان است
 طریق فاسقان بی‌مدار است
 برو پرهیز میکن از مناهی
 یقین در حضرتش مغفور باشی
 ره تحقیق گیر و رو سلامت
 شریعت اصل و دیگر جمله فرع است
 طریق ره روان راه دین دان
 که تا بوئی بیابی از حقیقت
 ز خاطر غیر او را سهو گشتن
 همیشه بر درش افکنده بودن
 طریق و سیرت نیکو گرفتن
 بمانی زنده جاویدان نمیری
 بدان کاندر حضورش بی‌وقاری
 قبول و رد خلقت پای‌بند است
 به غیر حق سر موئی می‌بوند
 ز خود بیگانه با او آشنا باش
 گمان بگذار و در راه یقین باش
 به دنیا و به عقبی هم مپرداز
 قدم در نه ز مال و جاه بگریز
 درین ره جز دل آگاه هیچ است
 ندیم حضرت الله گردد
 همیشه مفسد و گمراه باشی

رساله نسبت خرقه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نواله و الصلوة و السلام على محمد و آله.

چون به مقتضای: **الارواح جنود مجنّدة فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف**، اخوان صفا را، یعنی اعیان ثابتة، که صور علمیه‌اند و مظاهر اسماء حضرت الهیه معرفتی و الفتی بوده و هست و خواهد بود اولاً در علم و ثانیاً در عین، و بحکم: **تخلقوا باخلاق الله، ای اتصفوا بصفات الله**، در جهان اشباح از متابعت متبوعی مطبوع چاره نیست، تا بواسطه آن صاحب کمال، تحصیل کمالات، که احاطه است بر جمیع مراتب وجود، میسر گردد، و در سلسله طریقت با حضرت سر حلقه حقیقت یعنی صاحب شریعت - علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات -

مصراع: نسبت خود صحیح گرداند.

لاجرم به جذبۀ: جذبۀ من جذبات الحق توازی عمل الثقلین، درویش طالب و طالب درویش، الاخ فی الله - سلمه الله - تشریف فرمود و دست ارادت در دامن ولایت درویشان زد و نسبت خرقه با فقیران صحیح گردانید.

دو بیت

نسبت خرقه‌ای که من دارم بشنو از من که تا شوی آگاه
این چنین است که می‌دهم شرحش تا بچدم رسد رسول‌الله

نسبت خرقه این فقیر نعمت‌الله بن عبدالله بن محمد بن عبدالله الحسینی از حضرت با رفعت قطب‌المحققین قدوة السالکین حافظ بلادالله ناصر عبادالله شیخ عبدالله یافعی -رحمة الله علیه- و او از سالک مسالک مکاشفات و عالم عالم مشاهدات شیخ صالح البربری -رحمة الله علیه- و او از مرشدکامل و مکمل واصل شیخ کمال الدین الکوفی -رحمة الله علیه- و او از شهسوار میدان ریاضت و تاج فرق اهل ولایت شیخ ابوفتوح الصعیدی -رحمة الله علیه- و او از مجرد جهان تجرید و مفرد عالم تفرید شیخ ابی مدین المغربی -رحمة الله علیه- و او از ساکن سراپردۀ انسی و معتکف خلوت خانۀ قدسی شیخ ابوسعید الاندلسی -رحمة الله علیه- و او از مقدم اصحاب مقامات و سرور ارباب حالات شیخ ابوالبرکات -رحمة الله علیه- و او از مجاور کعبه حقیقت و مفتی خانقاه طریقت و مدرس مدرسه شریعت شیخ ابوالفضل بغدادی -رحمة الله علیه- و او از مظهر جمال ذوالجلالی شیخ احمد غزالی -رحمة الله علیه- و او از محقق محقق و صدیق مصدق شیخ ابوبکر نساج -رحمة الله علیه- و او از شیخ المشایخ شاکر عالم و ذاکر دایم شیخ ابوالقاسم -رحمة الله علیه- و او از رهنمای سالکان و مقتدای و اصلان شیخ ابوعثمان المغربی -رحمة الله علیه- و او از حافظ مکتب خانۀ علم: **و علمنا من لدنا علماء**^{۱۱۷۸} شیخ ابوعلی کاتب -رحمة الله علیه- و او از مظهر الطاف باری شیخ علی رودباری -رحمة الله علیه- و او از سید طایفه صوفیه شیخ جنید بغدادی:

بیت

مصر معنی دمشق دلشادی شیخ مرشد جنید بغدادی

رحمة الله علیه و او از سر خیل عارفان و مربی عاشقان شیخ سری سقطی -رحمة الله علیه- و او از عارف معرفت رموز کلی شیخ معروف کرخی -رحمة الله علیه- و او از ودود حضرت کبریائی شیخ داود طائی -رحمة الله علیه- و او

^{۱۱۷۸} سورة ۱۸ آیه ۶۴: و او را از نزد خود دانش آموخته بودیم.

از طالب مطلوب و محب محبوب شیخ حبيب عجمی -رحمة الله عليه- و او از همای آشیان ملکوت و شاهباز
فضای جبروت شیخ حسن البصری-رحمة الله عليه- و او از امام الاثمة محیی السنة و الجماعة سلطان الاولیاء و
برهان الاصفیاء مظهرالعجایب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام، و او از حضرت نقطه دایره
ظهور احدیت و مرکز اظهار محیط و احدیت، اول به معنی و آخر به صورت، صدر صفة اصطفی، محمد مصطفی
-صلی الله علیه و آله و سلم:

بیت

نسبت خرقه را بیان کردیم خرقه پوشان بسی روان کردیم

والحمد لله و المنة و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و سلم.

رساله سلوک

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

الحمد لله على صفاته العلى و السلام و الصلوة على عباده الذين اصطفى. قال مظهر الحقايق و مظهر الدقايق سلام الله عليه: **الطرق الى الله بعدد نفوس الخلايق**. يعنى راه طالبان و سبيل سالكان به حضرت حقيقه الحقايق به عدد نفوس خلايق است.

دوبيتى

ز خارى به پرهيزكو خنجرى است ز مورى بينديش كو صفدرى است
مرنجان دل خسته پشه‌اى كه ازهردى سوى حضرت درى
آرى از هر نفسى و نفسى به حسب اعمال و اعتقاد و قابليت و استعداد به درگاه الله راهى است، اما اقرب طرق و انورسبل صراط مستقيم مشتاقان ما است كه شروع در شرح آن خواهيم كرد، و بالله التوفيق:

بيت

راهها گرچه بي شمار بود راه عشاق ما يكي باشد
و طرق مختلفه باكثر عدد و معنى واحد محصور است در سه نوع: يكي طريق ارباب معاملات است، به
كثر صوم و صلوات و تلاوت قرآن و حج و جهاد و غيرها از اعمال ظاهره.

بيت

اين طريق رفيق اخيار است رهروى كن كه اول كار است
و بدان كه صوم بر سه قسم است:
اول- **صوم عام** است و آن امساک از شراب و جماع و طعام است از اول فجر تا آخر نهار مع النية.
دوم- **صوم خاصان** است كه به مجموع قوا و اعضا، از جميع ذنوب و عيوب، دائم صايم باشند.
سوم- **صوم خاص الخاص** است كه مقربان درگاه رحمان اند و ملازمان بارگاه سبحان، كه به آشكار و نهان از
غير محبت حق همه روزه دارند، و خلعت لطيف و تشریف شريف اين مژده پوشندكه: **الصوم لى و انا اجزى به.**

دوبيتى

از غير تو دارم همه روزه روزه هر شب كنم از عطای تو دريوزه
تا روزه من ترا قبول افتاده جان و دل من به روزه‌اند هر روزه
و بدان كه صلوات خدمت و قربت و وصلت است. اما خدمت شريعت است و قربت طريقت و وصلت حقيقت، و
نماز جامع اين خصال ثلاثه است.

مصراع: گر جمع شود نماز تو جمع بود.

^{۱۷۷۹} اين اشعار در بعضى نسخ اضافه است:

مگس را به چشم حقارت مبین كه او نیز دربارگه مهتری است
به كفر و به اسلام يكسان نگر كه هر يك ز ديوان حق دفتري است
خرابيات را نیز عزت بدار كه او نیز در ملك حق كشورى است

بیت

این است نماز با نیازم پیوسته چنین بود نمازم

تو نیز به حکم: قوموا فتوضئوا و صلوا رکعتین، بهر آن یگانه از سر هر دوکون برخیز و به آب طهور به حضور دل طهارت کن، و سجاده عبودیت عابدانه بازکش، و قدم بندگی عارفانه بر آن نه که ترا به، و روی به قبله: **فاینما تولوا فثم وجه الله**^{۱۷۸۰} آور، و تکبیر فنا بر چهار رکن وجود، از برای بقای مقصود، فروخوان، و ثنای ملک وهاب از فاتحه فایحه ام الكتاب افتتاح کن، و بعد از قرائت کلام خدا در رکوع تواضع درآ و به اطمینان طریقت: **الا بذکرالله تطمئن القلوب**^{۱۷۸۱} آرام گیر.

آنگاه آگاه به استقامت شهادت به قیام شریعت بازگرد. بعد از آن به عالم غیب حقیقت سجده: و اسجد و اقترب^{۱۷۸۲} عزیزم فرما، تا کرم معبود از برای تکمیل وجود موجود، کاملانه ترا به جهان قعود بازگرداند، تا التحیات حضرت معشوق عاشقانه به لسان: کنت لسانه الذی یتکلم به، فروخوانی، و بدانی معنی قوله تعالی: **الذینهم علی صلواتهم دائمون**^{۱۷۸۳}.

بیت

این است نماز تو اگر مردخدائی هرگه که گذاری تو به معراج برآئی

كما قال النبی(ع): **الصلوة معراج المؤمن**.

و دیگر تلاوت قرآن است و آن کلام قدیم سبحان است و به حقیقت خواندن آن بی حرف و صوت و زبان و الحان است.

بیت

عروس خلوت قرآن نقاب آنگه براندازد که دارالملک ایمان را مسلم بیندازوغا

از خدا بشنو و از خود بدرآ و درآ در مکتب خانه: **الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البيان**^{۱۷۸۴}، تا معانی قرآن با تو بیان کنم.

مثنوی

پاک شو تا معانی مکنون آید از پرده حروف برون
قول باری شنو هم از باری که حجابست صنعت قاری
مرد دانا به جان سماع کند حرف و صوتش همه وداع کند

قول شیخ مرشد جنید بغدادی است که لفظ قرآن و جسم انسان توأمانند و معنی قرآن و معنی انسان توأمانند، و حقیقت قرآن و حقیقت انسان یکی است، و هو حقیقة الاشياء.

بیت

هرکه قرآن چنین نکو داند حافظی باشد او و خوش خواند

و دیگر حج فرض است: من استطاع الیه سبیلاً^{۱۷۸۵}. اما تحقیق حج آن است که روی ارادت به هدایت و عنایت باری برآری، و قدم از شهرستان هستی بیرون نهی، و گام ناکامی در بیابان نیستی زنی، تا به موضع احرام رسی، و

^{۱۷۸۰} سوره ۲ آیه ۱۰۹: به هر سو روکنید رو به خدا است.

^{۱۷۸۱} سوره رعد آیه ۲۸: آگاه باشید که دلها به یاد خدا آرامش می یابد.

^{۱۷۸۲} سوره علق آیه ۱۹: سجده کن و نزدیک شو.

^{۱۷۸۳} سوره معارج آیه ۲۳: آنان که همیشه در نمازند.

^{۱۷۸۴} سوره الرحمن آیه های ۱ و ۳ و ۲۱ و ۳۰ خدایمهربان قرآن را یاد داد، انسان را آفرید، وی را بیان آموخت.

^{۱۷۸۵} سوره آل عمران آیه ۹۱: کسی که استطاعت طی راه بسوی او را دارد.

مجردانه لباس بی‌اساس ناس و دلق خلق از گردن خود چومنی بدرکنی، و احرام تجرید و خلعت تفرید خلیلانه درپوشی.

و عالمانه از بین‌العلمین صفتین عبور فرمائی، و عارفانه بر عرفات معرفت برآئی، و کبش کبش را قربان سازی، و صوفیانه به صفای دل و مروء جان فرود آئی، و احجار افعال ناپسندیده انکار، به دست ذوق و شوق اقرار، به تاب پرتاب کنی، و روی به کعبه: **و من دخله کان آمناً**^{۷۸۷} آوری.

چون درآئی گرد خود برآئی، و در دم از زمزم یم نم دم دیده غسل برآری، و به محبت کرم و الطاف قدم، به طواف حرم مشغول گردی، چون واصل شاهد حجرالاسود شوی، مستانه بر قبله او قبله نهی، و بعد از ادای فرایض و سنن به وجه احسن دست در حلقه در توکل زنی، و ناچار نه به اختیار عاشقانه وداعی کنی، و حرم و شاد به متابعت مرشد آزاد به جانب بغداد شریعت مراجعت نمائی، یا در عقب عشق به طرف دمشق طریقت عزیزت فرمائی. چون بازآئی حاجی زیبا باشی.

بیت

حاجی خانه دل این باشد حج یاران ما چنین باشد

و دیگر جهاد و جهاد بر دو قسم است: اکبر است و اصغر، چنانکه پیغمبر(ص) فرمود: **رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر**. و جهاد اکبر آن است که به قوت عساکر روح بافتوح با جنود جهود نفس اماره محاربه کنی و جهاد اصغر مشهور است.

بیت

این هر دو جهادکار اختیار است هرکس که کند بدانکه اختیار آنست

فالواصلون بهذا الطريق فی الزمان الطویل اقل من القلیل.

دوم اصحاب مجاهدات و ارباب ریاضاتند که در تبدیل اخلاق می‌کوشند، و به تزکیه نفس مشغول می‌باشند، و شب و روز، به ساز و سوز، به سوهان لای نفی و صیقل الای اثبات رنگ زنگ کثرت بشریت به عشق دلبر از مرآت دل برمی‌دارند، لاجرم بعد از تخلیه و تجلیه و تصفیه دل و جان، جمال ذوالجلال تجلی می‌فرماید، و به تبسم این ترنم می‌سراید:

بیت

گر زنگ تو ز آئینه دل پاک کنی چون در نگری جمال دلبر بینی

كما قال النبی -صلی الله علیه و آله: قلب المؤمن کمرآة اذا نظر فیها تجلی ربه.

بیت

دل آینه جمال شاهنشاهی است مگذار که گرد گرد او برگردد

المؤمن مرآت المؤمن والله المؤمن.

بیت

جام جهان نمای من روی طرب فزای تست گرچه حقیقت من است جام جهان نمای تو

و طالبان این معنی سعی در عمارت باطن می‌نمایند نه در عبادت ظاهر.

شعر

این است طریق هرکه ابرار بود در مجلس و خلوت همه با یار بود

بیت

^{۷۸۸} سورة آل عمران آیه ۹۱: کسی که درون کعبه شود ایمن باشد.

یک چند درین مقام بودیم بسیار دری ازین گشودیم

و سالکان این سیل و واصلان این طریق اکثراند از آن فریق، و اما وصول ایشان، به حقیقت اصول درویشان، از نوادر است، چنان که مغفور مشهور حسین بن منصور -رحمة الله علیه- از غواص خاص ابراهیم خواص سؤال کرد که در کدام مقام نفس نفیس را ریاضت می دهی؟ گفت: در گوشه رضا و کنج توکل مدت سی سال است که نفس را ریاضت می دهم و داغ ناامیدی از غیر دمبدم بر جبینش می نهم. حسین منصور گفت: ای برادر من در خوش مقامی گشته ای ساکن، اما عمر خود را فوت کرده ای در عمارت باطن، مگر نه ای آگاه از فناء الفناء فی الله.

شعر

فانوا ثم افنوا ثم افنوا فابقوا بالبقاء فی قرب ربی

بیت

فنا شو از وجود خود فنا شو که تا یابی حیات از رب باقی
در آ در بزم خاص نعمت الله که تا مستت کند انعام ساقی

سوم- سبیل سایرین السیر الی الله و طریق طایران الطیر بالله است.

رباعی

این است طریق هرکه طیار بود در ظاهر و باطن همه با یار بود
چشمش چوبه نور عشق بینا باشد در دیده او مدام دیدار بود

اما این طایفه را اهل محبت خوانند و سلوک ایشان درویشان به جذبه دانند.

بیت

در صد هزار سال به برج دلی رسد از آسمان عشق بدینسان ستاره ای

و این طریق مختار، ای یار مبنی بر موت ارادی است، چنانکه جان انام و جانان ایام (ع) فرمود: موتوا قبل ان تموتوا.

بیت

بمیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی که ادیس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
و قول حکماء خلف و علماء سلف است که: موتوا حتی لاتموتوا.

بیت

گر بمیری ز خود بقا یابی ورکشی زحمتی عطا یابی
هرکه مرد او دگر نخواهد مرد ور نمردی بمیر تا یابی

قال الشبلی -رحمة الله علیه- الموت ثلاثة، موت فی الدنيا و موت فی العقبی و موت فی المولی. فمن مات فی حب الدنيا مات منافقا، و من مات فی حب العقبی مات زاهدا و من مات فی حب المولی مات عارفا.

دوبیتی

زاهدان جانب بهشت روند منکران در تک سقر میرند
ای خوشا وقت ما و آن یاران پیش معشوق چون شکر میرند

و وصول به موت ارادی در ده اصل تقریر و تحریر آن خواهد رفت. وبالله التوفیق.

اصل اول توبه است، و توبه ندامت است از معصیت، به حیثیتی که اگر قادر شود بر مثل آن میل ننماید.

مصراع: این توبه عام است ولی توبه خاص:

آنست که تایب بیرون آید از لذات صورت ظاهره و درآید در خلوت خانه معنی باطنه.

بیت

توبه کن از دینی و لذات آن تا درآئی در بهشت جاودان

اما توبه **خاص الخاص** مراجعت است به حضرت عزت به عین ارادت، چنانکه موت مراجعت است به غیر ارادت. کفوله تعالی: **ارجعی الی ربک راضیة مرضیة**^{۷۸۷}. یعنی از جواهر و اعراض و اغراض باطل اعراض نما و از طریق یاری به درگاه باری مراجعت فرما، و مخلصانه از جمیع ذنوب و عیوب خالص شو تا خلاص یابی، و بدانی که گناه آن است که ترا محجوب می‌گرداند از خدای تعالی از مراتب دنیا و عقبی. و بر طالب واجب است که ترک محبت غیرمحبوب کند به عشق مطلوب، چه اگر همه وجود او باشد. کما قیل: **وجودک ذنب لایقاس به ذنب.**

بیت

بشنو ز من ای یارگذرکن ز مناهی روتوبه کن از خویش که یک باره گناهی

اصل دوم زهد است و زاهد پرهیزکار باید که بیرون آید از خلوت خانه لذت جسمانی و ترهد نماید از متاع دنیائی و استمتاع نفسانی، از اندک و بسیار از مال و جاه و یار و اغیار، چنانکه به موت اضطراری از همه بیزاری می‌نماید. و حقیقت زهد آنست که ترهد نمائی به اراده از دنیا و آخرت، چنانکه مظهر هدایت و عنایت فرمود(ع): **الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله.**

بیت

دنیا و آخرت دوسرای است عام را قفل نفور بر در هر دو سرا زدیم

نقل است که سلطان العارفین بایزدید رحمة الله علیه فرموده است که: مدت زاهدی بایزدید سه روز بود، اول از دنیا و مافیها، دوم از آخرت و مافیها، سوم از ما سوی الله تعالی.

شعر

روز چارم ز زهد وارستم زانکه بااصل خویش پیوستم

بیت

زاهد زاهدانه این باشد عاشق عاشقانه این باشد

اصل سوم توکل است برخدای تعالی، ثقة بالله الواحد الوهاب.

شعر

توکلنا علی رب السماء و سلمنا باسباب القضاء

بیت

توکل برخدای خویشتن کن وداع محنت مردم چو من کن

و متوکل باید که بیرون آید از نسب و اسباب.

حکایت نوبتی موحد مقدم ابراهیم ادهم -رحمة الله- در بغداد آزاد عزم مکه معظم محترم مصمم فرمود. فقیری حقیقی خبر یافت به حضرت او شتافت، گفت:

بیت

آخر چه شود که با خودم یارکنی هر توشه که باشد به من آن بارکنی

شیخ محترم چون بشنود در درج معانی را بگشود و گفت: در این طریق با تو رفیق باشم به شرط آنکه توشه

^{۷۸۷} آیه ۲۸ سورة حجر: بسوی پروردگارت برگرد در حالی که تو از او خشنود باشی و او از تو.

برنداریم و اگر دهند قبول نکنیم و نخواهیم و بخوانیم: **و من یتوکل علی الله فهو حسبه**^{۱۷۸۸}.

بیت

این است توکل صحیحم بشنو سخن خوش فصیحم

اصل چهارم قناعت است. و قانع آنست که از شهوات نفسانی و تمتعات حیوانی پیوسته وارسته باشد، کما هو بالموت.

بیت

کنجی و قناعتی اگر دست دهد پیش تو فرشته دست بردست نهد

القناعة کنز لا ینفد^{۱۷۸۹}.

بیت

ای قناعت توانگرم گردان که ورای تو هیچ دولت نیست

من قع شبع.

بیت

قناعت کن زدون حق و گرنه دون دنیائی مخواه از غیر او چیزی اگر تو مردد انائی

مگر به قدر کفایت از مالا بد انسانی از برای قوت جهت طاعت، **والعارف یکفی بالاشارة**، و باید که در مأکول و ملبوس اسراف ننمائی که: **ان الله لایحب المسرفین**^{۱۷۹۰}.

دخل البهلول یوما فی دار مأمون الخلیفة. فاستقبله و قال عطنی. فاخذ بهلول بیده فحما و کتب علی الحایط المخصص: یا مأمون رفعت الطین و وضعت الدین، ان کان من مالک فقد اسرفت والله لایحب المسرفین، و ان کان من مال غیرک فقد خاینت والله لایحب الخائنین.

بیت

اسراف مکن بجزکه درمی خواری لیکن می عشق تا نیابی خواری

اصل پنجم عزلت است. و عزلت آن است که بیرون آید از مخالطت خلایق به انقطاع علایق و عوایق.

بیت

چون مردمک دیده ما گوشه نشین شو در زاویه چشم درآ و همه بین شو

و عارف عزلت گزین خلوت نشین باید که کنج خلوت را گوشه تابوت تصور فرماید.

بیت

تو عزلت کن ز غیر او به غیرت که تا عالی شود هر لحظه سیرت

و یک دم همدم دیگری مشو مگر به خدمت شیخ کامل مکمل که به اجازت و اشارت او قیام نمائی. و شیخ کامل آن است که مکمل بود در شریعت و طریقت و حقیقت، به حیثیتی که دیگری را در این علوم ثلاثه عالم و کامل تواند گردانید.

بیت

گریبایی این چنین صاحب دلی خدمت او کن که گردی مقبلی

و مرید باید که چون مرده از مراد بگذرد، و رشیدانه خود را به پیری مرشد سپارد تا مراد مرید را بر تخته نامرادی

^{۱۷۸۸} سورة طلاق آیه ۳: کسی که بر خدا توکل کند او را کافی است.

^{۱۷۸۹} قناعت گنجی است که از بین نمی رود.

^{۱۷۹۰} اشاره به آیه ۱۴۲ سوره ششم: انه لایحب المسرفین: خدا اسراف کنندگان را دوست ندارد.

خوابانند، و چنانکه خواهد به آب ولایت و ماء ورد نبوت به هدایت وی را بشوید و به عین عنایت وجود او را از لوث جنابت اجنبیت و حدث حدوث نفسانیت غسالانه غسل فرماید.

بیت

من مرده بدم شیخ مرا پاک بشست ایندم به دمی هزار از آن می‌شویم
واصل عزلت آن است که معزول گرداند حواس را، به خلوت از تصرفات در محسوسات، از آن که تعلقات
ممکنات آفات و بلا و فتنه جان و دل است.

رباعی

بنشین به در خلوت دل ای کامل مگذار که غیر او درآید در دل
زیرا که اگر غیر درآید به وثاق آسان تو دشوار شود حل مشکل
مگذار که غبار خاک تصرف محسوسات و گرد تراب تعلقات از روزن حواست درآید، و گرد سراپرده وجودت
برآید، که تقویت نفس اماره و تربیت صفات ذمیمه از آن است، و روح نفیس را در این معامله زیان است، زیرا
که چون روح نفیس با نفس خسیس مؤانست گیرد، به اتفاق روی به اسفل السافلین نهند، و گفته‌اند:

بیت

روح بانفس هر دو جمع شدند دل چو فرزند در وجود آمد
اگر فرزندگرامی از غایت نادانی در عقب مادر نفسانی رود، پدر عقل نیز به محبت فرزند با ایشان متفق گردد و
با هم روی بدار فئای دنیا نهند. اما اگر فرزند دل بالغ و رسیده باشد، به امر **فاتبعونی**^{۱۷۹۱} متابعت پدر حقیق
کند، مادر نفسانی نیز بر سبیل مرافقت با ایشان موافقت نماید، و به طریق صراط‌الله، از جهان صورت ظاهره، به
عالم معنی باطنه مراجعت نماید.

بیت

برخیز و بیا نفس مطیع خود کن مگذار که روح عاجز نفس شود
و بدان که به خلوت و عزلت حواس و قطع طمع از ناس، و استمداد نفس الخناس از دنیای دون و شیطان ملعون
منقطع و منفصل نمی‌شود، بلکه عزلت همچنان است که احتما کردن و در خستگی طعام و شراب زاید ناخوردن،
زیرا که طیب حیب صادق حاذق، در معالجه بیمار، از برای تیمار، اول احتما فرماید، بعد از آن چون ماده خام
پخته گردد، و مدد مواد فاسد که مرض از آن می‌انگیخت و در وی می‌آویخت، باقی نماند:

بیت

به سبیل نصیحت از حکمت آن طیب این سخن بر او خواند
که: **الحمية رأس كل دواء**. آنگاه آن طیب آگاه حکیمانه آن مزاج محتاج را به مسهل ذکر علاج فرماید و قوای
طبیعی و حرارت غریزی را به **حبّ حبّ: یحبهم و یحبونه**^{۱۷۹۲} قوتی و تقویتی بخشاید.

بیت

آن زمان از سقم به کلی رست چون طبیعت به صحتش پیوست
و بدان که انبیا و اولیا اطباء اخرویند، که قدم از قدم در این بیمارستان سراچه جهان نهاده‌اند، و بعد از احتماء
عزلت و تنقیه مواد به خلوت، از حکمت و مرحمت، رنجور مهجور منزوی طالب را از شربت شفاخانه: و **ننزل**

^{۱۷۹۱} اشاره است به آیه ۲۹ سوره ۳: **قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله** و نیز آیه ۹۲ سوره ۲۰: **فاتبعونی و اطیعوا**

امری.

^{۱۷۹۲} سوره پنجم آیه ۵۹.

من القرآن ماهو شفاء ورحمة للمؤمنين^{۱۷۹۳}، مسهلی از ذکر دائم تعیین و تلقین کرده‌اند.

بیت

ذکر حق قوت خویشتن سازد هرکه را هست با منش یاری
همچو مسهل که می‌خورد رنجور تا بیابد شفا ز بیماری

اصل ششم ملازمت ذکر است. و علامت ملازمت ذکر آن است که در آن کوشی که از ذکر غیر حق بدرآئی به فراموشی.

بیت

باطل بگذار و فارغ از باطل شو آنگاه به ذکر حق چو ما واصل شو
کما قال الله تعالی: و اذکر ربک اذا نسیت^{۱۷۹۴} غیر الله.

بیت

یعنی که بگو تو ذکر ما از دل و جان وقتی که فراموش کنی هر دو جهان

بیت

چنان بیاد تو مشغول گشته‌ام ای جان که یاد جان و دلم در ضمیر می‌ناید

و نسبت ذکر کردن با مسهل خوردن نسبتی است حکیمانه به اشارت و عبارت، و کلمه لا اله الا الله معجونی است مرکب از نفی و اثبات، لاجرم حکیم کریم به شربت لای نافیه، مواد فاسده و اخلاط زایده که رنجوری دل و مهجوری جان و تربیت و تقویت نفس اماره از آن است زایل می‌گرداند، و علامات خستگی دل و بستگی جان از اخلاق ذمیمه نفسانیه و اوصاف شهوانیه حیوانیه و تعلقات کونیه است.

بیت

گر زانکه زنفی شربتی نوش کنی وین جمله خستگی فراموش کنی

دریاب که به اثبات الا الله صحت و سلامت دل و جان می‌افزاید و سده تهمت و عقده شبهت از رذایل اخلاق ملامت‌انگیز به سلامت می‌گشاید، تا مزاج محتاج، به علاج، به اعتدال اصلی: کل شیئی یرجع الی اصله، بازآید. آن زمان به یقین بی‌گمان بقاء و استواء مزاجت و نور حیاتت به نور: الله نور السماوات و الارض باشد، و شاهد روح با فتوح به شواهد حق مزین و متجلی گردد، و به تجلی ذات و صفات آراسته و پیراسته شود، و خطاب مستطاب ملک وهاب در رسدکه: **واشرققت الارض بنور ربها**^{۱۷۹۵} یعنی زمین استعداد نفس به نور: **الله نور السماوات و الارض**^{۱۷۹۶} منور شد، و ظلمات تعلقات نفسانی به ضیاء رحمانی مبدل گشت: **یوم تبدل الارض غیر الارض و السماوات و برزوالله الواحد القهار**^{۱۷۹۷}.

بیت

آن زمان جان و دل بود همه یار لیس فی الدار غیره دیار

قال الجنید - قدس الله سره: **النهاية الرجوع الى البداية.**

بیت

^{۱۷۹۳} سوره بنی اسرائیل آیه ۸۴: و فروفروستیم از قرآن آنچه برای مؤمنان شفاء و رحمت است.
^{۱۷۹۴} سوره کهف آیه ۲۳: خدا را یادکن آنگاه که (غیراورا) فراموش کردی.
^{۱۷۹۵} سوره الزمر آیه ۶۹: و زمین به نور پروردگارش روشن شد.
^{۱۷۹۶} سوره نور آیه ۳۵: خدا نور آسمانها و زمین است.
^{۱۷۹۷} سوره ابراهیم آیه ۴۹: روزی که زمین مبدل شود غیر این زمین و آسمانها و ظاهر شود برای خدای یکتای غالب.

سیدچو همه اوست چه پیدا و چه پنهان احوال بدایات و نهایت چه باشد

و دانسته‌ای که نهایت ظلمت بدایت نور است چنانکه غایت شب بدایت روز، لاجرم بر قضیه: **فاذکرونی اذکرکم**^{۱۷۹۸} مذکور ذاکر می‌شود و ذاکر مذکور، و الله الناصر و المنصور. و چون ذاکر آگاه در ذکرالله فانی شود، آنگاه چون نعمت‌الله اگر ذاکر جوئی مذکور یابی و اگر مذکور طلبی ذاکر بینی.

شعر

لقد كنت دهر اقبل ان يكشف الغطاء اخا لك اني ذاکر لك شاکر
فلما اضاء الليل اصبح شاهدنا بانك مذکور و ذکر و ذاکر

فاذا ابصرتني ابصرته و اذا ابصرته ابصرتني.

دوبیتی

ز مجنون باز پرسیدند خیلی که ای مجنون چه نامی گفت لیلی
بگفتند روز مجنون چیست فرما بگفتا روز مجنون روی لیلی

شعر

انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا

دوبیتی

روز و شب می‌گفت مجنون این سخن من کیم لیلی و لیلی کیست من
نیست لیلی غیر من غیر او ما دو روحیم آمده در یک بدن

اصل هفتم توجه است: و توجه کامل به حضرت عزت آن است که متوجه حق شوی بکلی ظاهراً و باطناً، جوهراً و عرضاً، و بیرون آئی از هر داعیه‌ای که ترا به غیر حق می‌خواند.

مصراع: بدان نمط که به مرگ از همه شوی آزاد.

چنانکه باقی نماند ترا محبوبی و مطلوبی و مقصدی و مقصودی و رغبتی و مرغوبی غیر خدای تعالی.

بیت

کلی ز سر وجود برخیز و آنگاه توجهی به حق کن

و اگر مقامات انبیا و اولیا بر تو عرض کنند، التفات نباید نمود لحظه‌ای، به اعراض از حضرت معبود.

بیت

ما را به غیر او نبود التفات هیچ زیرا که نیست جز کرم او نجات هیچ

سخن جنید است که اگر صدیقی هزار سال گام تصدیق در طریق تحقیق زند و لحظه‌ای بلکه لمح‌های اعراض کند و طرفه‌العینی تغافل نماید، اکثر کمالاتش و بیشتر حاصلاتش به هیچ برآید، و زیانش زیادت از سود آید.

بیت

زنهار که اعراض مکن از دربار تا دور نیفتی چو فلان از بریار

اصل هشتم صبر است که: الصبر مفتاح الفرج.

بیت

صبری کنیم تا ستم او چه می‌کند با این دل شکسته غم او چه می‌کند

و صابر باید که بیرون آید از حظوظ نفسانی و مراد جسمانی به مجاهده و مکابده^{۱۷۹۹}، و باید که ثبات نماید بر

^{۱۷۹۸} سورة بقره آیه ۱۴۷: مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم.

^{۱۷۹۹} رنج کشیدن و سختی دیدن.

نظام معنی این کلام تا او را مرادات نفس و محبوبات و تعلقاتش راکب نشود.

بیت

بلکه مرکوب او شوند همه گرز شهوت به صبر باز آید
و ملازمت بر طریق اخیار و استقامت بر سبیل ابرار نمودن و بر تصفیۀ دل و تخلیه جان مداومت کردن:

بیت

صفت صابران همچون ما است وین دلیل من از کلام خدا است
قال الله تعالی: **و جعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و كانوا بآیاتنا یوقنون**^{۱۸۰۰}.

بیت

تلخی صبر اگر گلوگیر است عاقبت خوش گوار خواهد بود
و مجموع صبر بر سه نوع است: یکی بر طاعت و یکی از معصیت و یکی در مصیبت.

بیت

در همه حال صابری می باش و اندر آن صبر حاضری می باش
و گفته اند که محافظت کن آنچه میان تو و یاران است و صبر کن بر آنچه میان تو و اغیار است.

بیت

صبر کن در بلای آن محبوب تا که باشی صبور چون ایوب
الصبر حبس النفس عن الشکوی بغیر الله لا الی الله.
و بدان که شکایت بر سه وجه است:

اول شکایت است از حبیب نزد غیر حبیب و آن اقتضای بیزاری می کند از یاری.
دوم شکایت است از غیر حبیب نزد حبیب و آن شرکت است در محبت حبیب.
اما شکایت از دوست پیش دوست، و آن عین توحید و محض تفرید است.

بیت

گرسهرکنی صبر چنین کن به تمام این است تمامی سخن ها و سلام
اصل نهم مراقبت است و مراقب باید که از حول و قوت و قدرت خود بیرون آید.
مصراع: بدان صفت که مراقب به موت می گردد.

مراقب حق شود، و از برای نفحات الطاف وجود مطلق اعراضش از غیر خدا باشد و استغراقش در بحر محبت
چو ما باشد، و مشتاق لقای: **الاطال شوق الابرار الی لقائی**، بود و آشفته: **و انی الیهم لاشد شوقاً** گردد، و
جان و دلش نه آب و گلش روز و شب به حضرت او شتابد، و روحش حیات از او یابد.

بیت

فانی ز خود و به دوست باقی باشد با جام می و حریف و ساقی باشد
و پناه از فراق او به وصال او گیرد و مدد و استعانت از درگاه او به او جوید و شکایت از او به او کند، چنانکه
حسین بن منصور گفت قدس الله سره: الهی ان عرفتنا حیرتنا و ان جهلنا عذبتنا و ان ترکنا احرقنا لامعک طاقة
و لا بد ونک راحة و المستغاث منک الیک.

بیت

^{۱۸۰۰} سوره ۳۲ آیه ۲۴: از آنها پیشوایانی را قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می کردند، چون شکیبائی کردند و به آیات ما باوری داشتند.

گراز تو به تو در نگریم چه کنم پیش که روم قصه بدست که دهم؟

اعوذبک منک.

بیت

هر شکایت که باشدت از یار هان مکن نزد غیر یار اظهار
تا مسبب الاسباب و مفتوح الابواب درهای رحمت وصال بگشاید چنانکه لایزال بسته نشود، و در فراق در بندد
چنانکه لم یزل گشاده نگردد.
و به نظر مرحمت پادشاهی و به نور ساطع از رحمت نامتناهی ظلمات امارات نفس اماره را به لحظه‌ای چنان
زایل گرداندکه به مجاهدات و ریاضات سی ساله زایل نگردد.

بیت

بجز از رحمتش نمی دانم که چنین لطف‌ها کند با ما
قال الله تعالی: ان النفس لامارة بالسوء الامارحم ربی^{۱۸۰۱}.
مصراع: این مرتبه مردم اخیار بود.
بلکه ملک وهاب سیئات نفس را به حسنات روح مبدل گرداند.
قوله تعالی: فاولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات^{۱۸۰۲}.
مصراع: این سخن از مقام ابرار است.
و حسنات ابرار سیئات مقربان و نقص درجات و اصلان است، لاجرم سیئات روح به حسنات الطاف صفات
مبدل گرداند.
لقوله جل ذکرة: للذین احسنوا الحسنی و زیادة^{۱۸۰۳}.
و دانسته‌ای که زیادت حسنات الطاف حق است و آن رحمت است و لقاء و قربت است و بقاء و احسان و عطاء.
لقوله: ذالک فضل الله یوتیه من یشاء^{۱۸۰۴}.

بیت

لطفی نماندکان صنم خوش لقا نکرد مارا چه جرم گرکرمش باشما نکرد
اصل دهم رضا است.
قال علی(ع):

شعر

رضیت بما قسم الله لی و فوضت امری الی خالقی
لقد احسن الله فیما مضی کذالک یحسن فیما بقی
و راضی بایدکه از مستقبل و ماضی آزاد آید و بر سرکوی حال نشیند، هرچه آید از محبوب بیند وکل ما یفعل
المحبوب محبوب بر خود خواند.
مصراع: که هر چه دوست کند همچو دوست محبوب است.
و رضا بیرون آمدن است از رضای نفس خود و در آمدن در رضای خدای تعالی، به تسلیم احکام ازلیت و

^{۱۸۰۱} سوره ۱۶ آیه ۵۳: همانا نفس به بدی امر می‌کند مگر آنکه پروردگارم رحم فرماید.

^{۱۸۰۲} سوره ۲۵ آیه ۷۰: پس آن گروه خدا بدی‌هایشان را به نیکوئی‌ها مبدل می‌فرماید.

^{۱۸۰۳} سوره ۱۰ آیه ۲۷: برای آنانکه نیکی کردند نیکی و زیادت است.

^{۱۸۰۴} سوره ۵۷ آیه ۲۱: آن فضل خدا است به هرکه خواهد می‌دهد.

تفویض امور کلی و جزوی به حضرت مقدر تقدیر و تدبیر ابدیت، بلا اعراض و اعتراض. و بدان که رضا ترک اعتراض است بر افعال و اقوال محبوب، با پاکی نفس بقضائه و قدره.

بیت

از کوچۀ اعتراض دیگر مگذر بنشین بسرکوی رضا باقی عمر

بیت

بیا و ترک رضا و مراد خویش بگو بدان صفت که رضایت رضای او باشد
چنانکه کلام با نظام آن عاشق صادق است:

شعر

و کلت الی المحبوب امری کله فان شاء احياني و ان شاء اتلف

بیت

مائیم و مراد یار و تسلیم و رضا گر می کشد ارمی هلد او می داند
و گفته اند که با یزید -رحمة الله علیه- گفت: سی سال آن کردم که رضای دوست بود، این زمان سی سال است که دوست آن می کند که رضای ما است. **رضی الله عنهم و رضوا عنه**^{۱۸۰۵}.

بیت

گر ترک رضای خود بگوئی یابی ز خدا بسی نکوئی
و شیرمردی که از اوصاف ظلمانیت مرده شود، حی غفور به هدایت نامحصور و به نور عنایت نامتناهی او را زنده گرداند.

بیت

چون زنده شود زندگیش او باشد والله بخدا که مرد نیکو باشد
کما قال الله تعالی: **اومن كان ميتا فاحييناه و جعلنا له نوراً يمشي به في الناس كمن مثله في الظلمات ليس بخارج منها**^{۱۸۰۶}.

یعنی آن دلی که به اوصاف ظلمانیت در شجره وجود انسانیت مرده بود، به اوصاف ربانیت و الطاف رحمانیت زنده گردانیدیم، و به انوار جمال ذوالجلال منور ساختیم.

بیت

آن زنده دلی کو نه به حق زنده بود مانند کسی بود که او مرده بود

بیت

آن دل که ز جهل بود مرده هان مژده که شد بعلم زنده
لاجرم بعد از آن فارسانه بر مرکب فراست نشیند، و در میدان جهان جولان کند، و در سایر بنی آدم به فراست نگرد و شاهد احوال و ناظر افعال ایشان باشد. و مثل معنی آن دل در صورت این آب و گل، همچنان است که حقیقت نورانیت در ظلمات شجره انسانیت، که از آن شجره طویه جاوید خارج نباشد، و اوراق اسلامیت و شکوفه مؤمنیت ابدا مثمر بود به اثمار ولایت و میوه نبوت.

بیت

^{۱۸۰۵} سوره ۵ آیه ۱۱۹: خدا از ایشان خشنود شد و از او خشنود شدند.
^{۱۸۰۶} سوره ۶ آیه ۱۲۲: آیا کسی که مرده او را زنده ساختیم و برایش نوری قرار دادیم که با آن بین مردم راه برود چون کسی است که در تاریکی ها است و از آن بیرون نمی آید؟

آن دل که چنین بود صفاتش بنگر چه بود حیات ذاتش

والله اعلم بالصواب. خاتمه قال رسول الله (ص): من صمت نجى.

بیت

هرکه خاموش و با ادب باشد در همه حال در طرب باشد

و قال امیرالمؤمنین علی(ع): سکوت اللسان سلامة الانسان.

بیت

گرچه باشد فصیح و خوش گفتار خامشی خوش تر است از آن صدبار

و خاموشی بر دو قسم است: خاموشی به زبان از سخن غیرالله تعالی با غیرالله تعالی، و خاموشی به دل است از تفکر و تصور غیر، و این نعمتی بی بدل است.

بیت

به زبان و به دل شدم خاموش تا همو گوید و همو شنود

و هرکه را زبان از حدیث غیرخاموش باشد و دل خاموش نباشد وزری مخفی باشدش. و هرکه را دل و زبان از کلام غیر صامت شود، ظاهر شود او را سر تجلی باری - جل جلاله.

بیت

زبان به بندازین سووزآن طرف بگشا که این سخن به زبانی است که بی زبان باشد

و هرکس که به دل خاموش باشد و به زبان نه، باید به لسان حکمت متکلم باشد.

بیت

گرزانکه سخن گوئی ای یار به حکمت گو تا اهل خرد گوید گفتار ترا نیکو

و هرکه را دل و زبان از حدیث غیر خاموش نیست، مملوک شیطان است و مسخر فرمان او. و صمت دل از کلام غیر، صفت مقربان است که اهل مشاهدات اند، و خاموشی زبان، سالکان را سلامت است از آفات و مقربان را خطاب است به مؤانست. و هرگاه که دل و زبان از سخن غیرخاموش شوند، چون ناطق گردند، به نطق باصواب ناطق خواهند بود، زیرا که از خدای تعالی ناطق باشند.

و ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى^{۱۸۰۷}.

بیت

من کیم تا زبان من گوید سخن از من نگوید الا هو

هو متکلم علی لسانی و هو لسانی^{۱۸۰۸}.

بیت

چون نغمه بلبل ز پی گل شنوی گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی

و نطق به صواب نتیجه خاموشی است از خطا، و سخن با غیر حق تعالی خطا است بهمه حال، و به غیر مؤانست گرفتن شر است از جمیع وجوه. قال الله تعالی: لاخیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او

اصلاح بین الناس^{۱۸۰۹}. والسلام علی من اتبع الهدی^{۱۸۱۰}.

^{۱۸۰۷} سوره ۵۳ آیه های ۴ و ۳: از خواهش نفس سخن نمی کند و آن نیست مگر وحیی که به وی می شود.

^{۱۸۰۸} او به زبانم گویا است و او زبان من است.

^{۱۸۰۹} سوره ۴ آیه ۱۱۴: خیری در بسیاری از نجوای آنها نیست مگر کسی که به صدقه ای یا کار خوبی یا اصلاح میان مردم امر کند.

^{۱۸۱۰} سوره ۲۰ آیه ۴۹: و سلام بر آن که پیرو هدایت شد.

رساله محبت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

و به ثقتی

الحمد لله الذي عين عين حبيبه بحبه في علي، و جعل عينه عين اعيان العالم في شهادته و غيبه، و الصلوة و السلام على خليله و صفيه و رسوله و نبيه محمد(ص) و آله.

قال الله تعالى: قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله^{١٨١١}. و في التوراة: يا بن آدم اني و حقى لك محب، فبحقى عليك كن لى محبا، و قال رسول الله (ص): ان الله جميل يحب الجمال.

بيت

محبت مقام الهی بود محبت به از پادشاهی بود

و اين مقام شريف را القاب اربعة است.

بيت

اول حب است بشنو ای دوست از یار بیان آن که نیکوست

و علامت حب صفاوت قلب محب است از کدورات اعراض و اغراض، و محب باید که از محبوب، محبوب جوید و غیر محبوب نپوید.

شعر

سخنی خوش زیار می گویم راز با یار غار می گویم

هر که از یار یار می جوید آن چنان یار یار می گوید

و دیگر وده است و آن اثبات است در محبت، و به سمی الود وداً لثبوته فی الارض.

بيت

در محبت و دود باید بود زانکه محبوب این چنین فرمود

قال الله تعالى: سيجعل لهم الرحمن وداً^{١٨١٢} ای ثباتا فی المحبة و فی قلوب عباده، هذا معنى الود.

سوم عشق است و آن افراط محبت است. قال الله تعالى: والذين آمنوا اشد حباله^{١٨١٣}.

رباعی

عشق آمد و عقل رخت بر بست و برفت آن عهد که کرده بود بشکست و برفت

چون دید که پادشاه درآمد سرمست بیچاره غلام چست برجست و برفت

با ظهور نور آفتاب غیرت غیر سوز عشق، پرتو چراغ عقل را فروغی نباشد، و چون سلطنت سلطان عشق سریر سراپرده مملکت وجود عاشق فرو گیرد، به تیغ غیرت دمار از غیر بر آورد.

دوبیتی

آتش غیرتش برافروزد غیر خود را بیک نفس سوزد

لیس فی الدار غیره دیار این سخن را بما درآموزد

^{١٨١١} سورة آل عمران آیه ۲۹: بگو اگر خدا را دوست دارید مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست دارد.

^{١٨١٢} سورة ۱۹ آیه ۹۶.

^{١٨١٣} سورة ۲ آیه ۱۶۰: آنان که گرویدند بشدت خدا را دوست دارند.

عشق دردی است، تا ترا نگیرد ندانی، و این محبت نامه ما اگر به عقل خوانی نتوانی، لفظ عشق مشتق است از عشقه، هرگاه که گرد شجره وجود عاشق برآید:

بیت

از سرش تا قدم فروگیرد آن شجر هم بیای او میرد
و چون افراط و تفریط در صفات قدیمه نمی تواند بود، و عشق افراط محبت است، به طریقی که یافته ای اگر یافته ای. ولا یطلق علی الحق اسم العشق و العاشق.
و چون آب حیات محبت در مجموع انهار قوای روحانیه و جداول اجزای جسمانیه محب ساری و جاری گردد، و سراب وجود محب را به صدمات سیلاب حب، ابهار محبت گرداند:

دوبیتی

نزد ما او ز عاشقان باشد غرقه بحر بی کران باشد
در دل او محبت محبوب همچو جان در بدن روان باشد
صوتی که شنود از محبوب شنود، و سخنی که گوید از محبوب گوید، و در هر چه نظر کند محبوب بیند و از محبوب محبوب جوید.

بیت

وه وه چه خوش است این محبت گر هست ترا بیا به صحبت
حکایت- نوبتی چون خون در مجرای عروق زلیخا بجوش آمد و دلش در خروش افتاد، از برای دفع فساد، فساد او را فصد کرد، هر قطره دم که در آن دم بر لوح زمین می چکید، بر آن موضع صورت اسم یوسف علی نبینا وعلیه السلام نقش می بست.

بیت

چون خاک درش بخون خود آغشتی یوسف یوسف به خون دل بنوشتی
و این مرتبه محبی است که در محبت محبوب مستهلک باشد.

بیت

چارم لقب محبت ای یار هواست خود خوش ترازین هوا که ما را است که راست
هوا مقتضی محو ارادت محب است در محبوب، و تعلق به محبوب در اول به هر چه در دل او گذرد.

بیت

هر که را این چنین هوا باشد در دل او هوای ما باشد
و سبب حب یا جمال است یا احسان، اگر جمال باشد: **ان الله جمیل یحب الجمال**، و اگر احسان است: **ما تم احسان الا من الله ولا محسن الا الله**.

بیت

چنین باشد طریق دوست داری که عالم را به عشقش دوست داری
چون به دلیل: **لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه**، الی آخر الحدیث، نوافل سبب حب باشد، و نوافل زیادت است، و صور عالم زیادت در وجود، و نافله محبوب محبوب است، پس صور عالم محبوب محبوب مطلق باشد، و غیرت محبوب مطلق مقتضی آن است که غیر خود را دوست ندارد، لاجرم بجزای: **فاذا احببه كنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به**، سمع و بصری بما عطا فرماید.

بیت

تا که محبوبش نباشد غیر او بس دقیق است این سخن فافهم نکو
و هذه مسألة غامضة دقيقة.
و حب یا الهی است یا روحانی یا طبیعی.

بیت

از حق است این سخن خیالی نیست حب ازین هر سه قسم خالی نیست
و حب الهی آن است که حق تعالی ما را هم از برای خود دوست می‌دارد و هم از برای ما، و معانی: **کنت کنزاً**
مخفياً، الحدیث، بیان محبت حق می‌کند با خلق از برای خود.

بیت

از برای معرفت ما را هویدا کرده‌اند گنج‌اسما را درین گنجینه پیدا کرده‌اند
و دانسته‌ای که عبودیت و معرفت حضرت او سبب نجات و درجات ما است.

بیت

با ما ز برای ما محبت دارد ما را با ما ازین سبب نگذارد
و حب روحانی حبی است جامع در محب و این همچو حب الهی مقتضی آنست که محب محبوب را هم از
برای خود دوست دارد و هم از برای محبوب محبوب را، و غایت حب روحانی آن است که محب محبوب را
عین خود یابد و خود را عین محبوب بیند.

بیت

من عین تو و تو عین من وین عینین یک عین بود ظهور او در کونین
و هر لقبی از القاب محبت او را حالی است و هر حالی او را کمالی.

رباعی

بشنو ز هوا که با تو گویم سخنی هر چند هوا خوش ننماید ز منی
بگذر ز هوا که این هوای دگر است ما را ست هوای یوسف و پیرهنی
و هوا اسمی است از اسماء حب، یقال هوی النجم، اذا سقط. و هوا دو نوع است.
اول ظهور حب است از غیب به شهادت در دل محب.

بیت

خوش هوایی وزید بر دل ما زین هوا باد برد جمله هوا

شعر

فلولا کم ما عرفنا الهوی ولولا الهوی ما عرفنا کم
و حق الهوی ان الهوی سبب الهوی ولو لا الهوی فی القلب ما عبد الهوی

قال الله تعالی: **افرأیت من اتخذ الهه هواه**^{۱۸۴}، و سبب حصول هوا در دل محب یا نظر است یا سماع یا احسان، و اتم واعظم اسباب، نظر است که به لقاء تغییر نمی‌یابد، و **لیس کذالك السماع فانه يتغير باللقاء**.

دوبیتی

ما حبیبی چه خوش و نکوداریم همچو آئینه روبرو داریم

^{۱۸۴} سورة جاثیه آیه ۲۲: آیا دیدی او را که هوای خود را خدای خود گرفت.

دیگری گر شنود ما دیدیم در دل و جان هوای او داریم

و محب حب احسان، حب او معلول است، و زایل شود به نسیان.

رباعی

حبی که چنین بود کمالش نبود از یار بجز نقش خیالش نبود
هرچند محبتی است اما یاران قدرش ننهند و ذوق و حالش نبود

و نوع دیگر از هوا محاب احباب است و انسان مأمور به ترک محاب خود، چنانکه داود پیغمبر(ع) را نهی فرمودند، و فرمودند: **ولاتتبع الهوی**^{۱۸۱۵}، ای لاتتبع محابک بل اتبع محابی و هو حکم بمارسمته لک.

بیت

ز سودای جهان بگذراگر سودای ماداری هوای خویشتن بگذاراگر مارا هواداری

و استهلاک در محبوب آنرا غرام خوانند و مستهلک را مغرم. قال الله تعالی: **ان عذابهاکان غراما**^{۱۸۱۶}، ای مهلکا. چه ملازمت شهود محبوب موجب هلاک محب است، و غرام اکمل صفات حب است، و احاطه او اعظم و اتم.

مشنوی

می صاف دگر در جام کردم	محبت نامه‌اش زان نام کردم
مجانسه به محبوبی نوشتم	ز طالب سوی مطلوبی نوشتم
بخوانش خوش که اسرارالهی است	معانی بیان پادشاهی است
همه دردت ازو یابد دوائی	بود آئینه گیتی نمائی
بهرصورت بتو حسنی نماید	ز هر معنی ترا عشقی فزاید
کلام دل پذیر عاشقان است	اگر معشوق جوید عاشق آن است
همه عشق است و غیر از عشق خود نیست	بنزد او همه نیک‌اند و بد نیست
همه عالم بعشق از عشق پیدا است	نظرکن عشق درعالم هویدا است
نباشد عاشق و معشوق بی عشق	نیابی خالق و مخلوق بی عشق
محب ار وصل محبوبش تمناست	مرادش در محبت می شود راست
محب و حب و محبوب ار بدانی	محب را غیر محبوبش نخوانی
اگر دریا و گر موج و حباب است	بنزد ما همه جام شراب است
سبیل ما است میخانه سراسر	اگر می می خوری پیش آر ساغر
بشادی نعمت‌الله نوش کن می	که کم‌یابی حریفی مست چون وی
محبت نامه‌اش از یاد مگذار	محب خویشتن را یاد میدار

^{۱۸۱۵} سوره ۳۸ آیه ۲۵.

^{۱۸۱۶} سوره ۲۵ آیه ۶۶.

رساله في بيان مقامات القلوب

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

الحمد لله و السلام على عباده الذين اصطفى، و لاحول و لا قوة الا بالله، و الصلوة على نبيه و صفيه محمد وآله. قال ابوالحسن النورى رحمة الله عليه: مقامات القلوب اربعة، و ذلك ان الله تعالى سمي القلوب باسماء اربعة، سماه: صدرا و قلبا و فؤادا و لبا.

فالصدر معدن الاسلام، لقوله تعالى: **افمن شرح الله صدره للاسلام**^{١٨٧٧}، و القلب معدن الايمان لقوله تعالى: **و لكن الله حب اليكم الايمان وزينه في قلوبكم**^{١٨٧٨}، و الفؤاد معدن المعرفة، لقوله تعالى: **ما كذب الفؤاد ما رأى**^{١٨٧٩}، و اللب معدن التوحيد، لقوله تعالى: **ان في ذلك لذكرى لاولى الالباب**^{١٨٢٠}.

فاللب و عاء التوحيد، و الفؤاد و عاء المعرفة، و القلب و عاء الايمان، و الصدر و عاء الاسلام. فالتوحيد تنزيه الحق عن دركه، و المعرفة اثبات الحق بصفاته العليا و اسمائه الحسنى، و الايمان عقد القلب بنفى جميع ما تولهت القلوب اليه من المضار و المنافع سواه عزوجل. و الاسلام استسلام الامور كلها الى الله تعالى سرا و اعلانا. فهذه الانوار كائنة من انوار الموحدين، و لا يصح المعرفة الا بالتوحيد، و لا يصح الايمان الا بالمعرفة، و لا يصح الاسلام الا بالايمان. فمن لا توحيد له لا معرفة له، و من لا معرفة له لا ايمان له، و من لا ايمان له لا اسلام له، و لا ينفعه ما سواه من الاعمال و الافعال و الاخلاق.

فنورا الاسلام يذكر العواقب، و نور الايمان ينبه الطوارق، و نور المعرفة يذكر السوابق، و نور التوحيد يكشف الحقائق، و ذكر العواقب يوجب سياسة النفوس، و انتباه الطوارق يوجب رياضة النفوس، و ذكر السوابق يوجب حراسة القلوب، و مشاهدة الحقائق يوجب رعاية الحقوق.

فبالسياسة يصل العبد الى التطهير، و بالرياضة يصل الى التصديق و بالحراسة يصل الى التحقيق، و السياسة حفظ النفس و معرفتها، و الرياضة ادب النفس و هلاكها، و الحراسة ذكر الله تعالى فى الضماير، و الرعاية مراعات حقوق المولى بالسراير. و الرعاية توجب الوفاء بالعهود، و الحراسة توجب حفظ الحدود، و الرياضة توجب الرضاء بالموجود، و السياسة توجب الصبر عن المفقود.

هذه الخصال جميع ما كلف الله تعالى عباده من العبودية سرا و اعلانا و باطنا و ظاهرا.

^{١٨٧٧} سورة ٣٩ آية ٢٣: آيا كسى كه خدا سينه اش را براى اسلام گشادى داد.

^{١٨٧٨} سورة ٤٩ آية ٧: اما خدا بشما ايمان را محبوب گردانيد، و آن را در دل هاى شما آراست.

^{١٨٧٩} سورة ٥٣ آية ١١: آنچه را دل نمى ديد تكذيب نكرد.

^{١٨٢٠} سورة ٣٩ آية ٢٢: همانا در آن پندى است مر خردمندان را.

ترجمه رساله در بیان مقامات دل

بنام خداوند بخشنده مهربان

و از او یاری می‌جوئیم

سپاس مرخدای را، و سلام بر بندگان برگزیده‌اش، و حول و قوه‌ای نیست مگر به خدا. درود بر پیغمبر و برگزیده او محمد و یاران وی.

ابوالحسن نوری که خداش رحمت کند، فرماید: مقام‌های دل چهار است، زیرا که خدای بزرگ دل را به چهار نام نامیده است: صدر، قلب، فواد، لب.

صدر جای اسلام است، چنانچه حق تعالی فرماید، **افمن شرح الله صدره للاسلام**، و قلب معدن ایمان است، چنانکه حق تعالی فرماید: **و لكن الله حبب اليكم الايمان وزينه في قلوبكم**، و فواد معدن معرفت است، که حق تعالی فرماید: **ما كذب الفؤاد ما راي**، و لب معدن توحید است، چنانچه حق تعالی فرماید: **ان في ذالك لذكرى لا ولي الا للباب**. پس لب جایگاه توحید، و فواد محل معرفت، و قلب مخزن ایمان، و صدر مکان اسلام است.

توحید منزله داشتن حق از درک او است. معرفت اثبات حق به صفات عالیه و اسمای حسنای او می‌باشد. ایمان بستگی دل است به نفی جمیع آنچه دلها شیفته‌آند، از مضار و منافع، جز ذات اقدس او. اسلام واگذاشتن جمیع امور به ذات مقدس او در آشکار و نهان است، و این انوار انوار موحدین است.

معرفت حق جز به توحید درست نیاید، و ایمان جز با معرفت صحیح نباشد، و اسلام جز با ایمان راست نیاید. پس هرکه را توحید نیست، معرفت نباشد، و هرکه را معرفت نیست ایمانی ندارد، و هرکه را ایمان نیست اسلام نباشد، و جز اینها او را از کردار و گفتار و منشها سودی نبخشد.

نور اسلام عواقب را یادآور می‌شود. نور ایمان دل را به حوادث بیدار می‌سازد. نور معرفت انسان را به سوابق آشنا می‌کند، و نور توحید حقایق را مکشوف می‌دارد.

یادآوری عواقب موجب سیاست نفوس می‌شود، بیداری به حوادث ریاضت نفوس را سبب می‌گردد. یاد سوابق نگهبانی دلها را باعث می‌شود، و شهود حقایق موجب رعایت حقوق می‌گردد.

به سبب سیاست بنده به پاکی می‌رسد. ریاضت موجب تصدیق می‌گردد. حراست به تحقیق می‌رساند. سیاست نگهداری نفس و شناسائی اوست. ریاضت تهذیب نفس و از بین بردن او است، حراست یاد خدا در دلها است، و رعایت مراعات حقوق مولی در نهانی است.

رعایت موجب وفای به عهدها، حراست سبب حفظ حدود، ریاضت موجب رضای به موجود، و سیاست موجب شکیبائی بر آنچه از دست رفته می‌باشد. اینها تمام خصائلی است که خدای تعالی از بندگان خود خواسته است از بندگی در نهان و عیان و ظاهر و باطن.

رساله توکل

بسم الله الرحمن الرحيم

قال عزوجل: و من يتوکل علی الله فهو حسبه^{۱۸۲۱}.

بیت

هرکس که توکل به خدا کرد چوما ایمن بود از دردسر هر دو سرا

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: یدخل الجنة من امتی سبعون الفا بغیر حساب، هم الذین لایسرفون و لایقترون و علی ربهم یتوکلون.

بیت

دریاب توکل صحیحم بشنو سخن خوش فصیحم

اقول: التوکل ترک الاسباب و نسیان الاحباب و انکال القلب علی الملك الوهاب فی کل الابواب.

بیت

مسبب جو چه می جوئی تو اسباب توکل با توگفتم نیک دریاب

و قال ذوالنون: التوکل انقطاع الطماع.

بیت

قطع طمع از غیر خدا باید کرد و آنگاه توکلی چو ما باید کرد

و قال الجریری: التوکل معاینة الاضطرار.

بیت

عاجزی خلق اگر بینی تمام کاملت باشد توکل والسلام

قال شاه الکرمانی: التوکل سکون القلب فی الوجود والمفقود.

بیت

ساکن شده دل به لطف معبود از بود و نبود خود بر آسود

قال الجنید: التوکل اعتماد القلب علی الله فی جمیع الاحوال.

بیت

در همه حال اعتماد بر اوست اعتمادی مکن به دشمن و دوست

و قال الکتانی: التوکل فی الاصل استعمال العلم و فی الحقیقة استعمال الیقین.

بیت

عمل به علم و یقین گرکنی چنین باشد کمال حال توکل یقین همین باشد

و قال القصار: التوکل هو الاعتصام بالله.

بیت

دست کوتاه کردم از غیرت پیش غیرت نبردم از غیرت

قال الحلاج: التوکل هو المحمود بحسب الموارد.

^{۱۸۲۱} سورة طلاق آیه ۳: کسی که بر خدا توکل کند او را کفایت می کند.

بیت

هرچه آید به سرت سرمکش از فرمانش گر کشد ورنه نکشد باش چون قربانش
قال الخواص: التوکل اسقاط الخوف و الرجاء بما سوى الله.

بیت

خوف و امید ما ز غیری نیست و رز غیری بود به خیری نیست
قال ابو یزید: التوکل طرح البدن فی العبودیة و تعلق القلب بالربوبیة و الطمأنینة الی الکفایة، و ان اعطى
شکر و ان منع صبر، الراضی موافق القدر.
و قال الانصارى: التوکل نسیان التوکل فی وقت الحضور.

رباعی

وقتی که توکلت فراموش کنی با دلبر من دست در آغوش کنی
ور زانکه سبوکشی و منت داری جامی ز می توکلم نوش کنی
قال السهل: من طعن علی الاکتساب فقد طعن علی السنة و من طعن علی التوکل فقد طعن علی
الایمان.

بیت

گر کسب و توکلت بهم جمع شود افروخته مجلس تو چون شمع شود
و قال بعض الفقهاء: التوکل سکون السر الی موعود الله عزوجل و ايقان القلب بان القول لا یبدل.

دوبیتی

در وعده حق خلاف نبود هر وعده که کرد آن چنان کرد
بر قول خدا توکلی کن کاین قول دگر نمی توان کرد
و قال النبی صلی الله علیه و آله: من توکل و قنع کفی الطلب.

بیت

توکل بر خدای خویشتن کن وداع منت مردم چو من کن

رساله خلوت

بسم الله الرحمن الرحيم

یا اخی - اعزک الله فی الدارین - معلوم فرما که خلوت از جمله مستحسنان متصوفه است، و خلوت مجموعه‌ای است، از چندگونه مخالفت نفس و ریاضات تألیف یافته، از تقلیل طعام و قلت منام و صوم ایام و قلت کلام و ترک مخالطت انام و مداومت ذکر ملک علام و نفی خواطر و دوام مراقبت. و سالک چون خواهد که به خلوت درآید اول غسلی کامل برآورد و بعد از اداء صلات صبح به خلوت متوجه شود، و چون بر در خلوت رسد بگوید: **رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطاناً نصیراً**^{۸۲۲}.

و چون بر مصلی رود، پای راست پیش نهد و بگوید: **اللهم اغفر لی ذنوبی و افتح لی ابواب رحمتک**، و بعد از طلوع آفتاب دو رکعت نماز بگذارد به خشوع و خضوع از سر صدق و اخلاص، و در حالت جلوس بر هیأت تشهد نشیند، و بعد از فرایض و سنن به ذکر مشغول شود، و مشایخ از جمله اذکار ذکر لاله‌الاله را اختیار کرده‌اند.

بیت

عارفانه چو ذاکر آگاه خوش بگو لاله‌الاله

و باید که موافات میان دل و زبان نگاه دارد، و در طرف نفی جمله محدثات به نظر فنا مطالعه کند، و در طرف اثبات وجود قدیم به عین بقا مشاهده نماید، و صاحب خلوت باید که جمیع اوقات را به این اوراد موزع دارد تا طریق واردات بر وی گشوده شود، و گفته‌اند: **من لاورد له فلا وارد له**. هر آینه چون همت علیه سالک از زیغ التفات به زینت مزخرف دنیای دون مصون ماند، ینابیع حکمت از دل او منفجر گردد و به زبانش روان شود، کما قال رسول‌الله (ص): **من اخلص لله اربعین صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه**.

بیت

این چنین خلوتی مبارک باد با چنان حضرتی مبارک باد

به محمد و آله الامجاد.

^{۸۲۲} سوره ۱۷ آیه ۸۲: پروردگارا مرا داخل گردان داخل گردیدن راستی و بیرون آور بیرون آوردن راستی، و از نزد خود برای من تسلطی یاری دهنده قرار ده.

رساله بلوغ کمال و کمال بلوغ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ولا اله الا الله و الله اكبر. سائلی سلمه الله سؤال كرد كه فرق میان کمال بلوغ و بلوغ کمال چیست؟

بیت

آن سئوالش را جوابی گفته‌ایم درّ معنی را به حکمت سفته‌ایم

فناء در صفات کمال بلوغ است و فناء در ذات بلوغ کمال، و فناء در ذات کمال بلوغ است و فناء از این فناء بلوغ کمال، فناء از افعال خود در افعال فعال لمایرید بلوغ کمال و فناء در صفات حقیقیه و اضافیه و سلبيه الهیه کمال بلوغ، فناء در ذات قدیمه کمال بلوغ و بقاء به افعال و صفات و ذات بلوغ کمال، بقاء به تخلق صفاتیه کمال بلوغ و تحقق بذات الهیه بلوغ کمال.

و بالغ شرعی آن است که منی از او بیرون آید و بالغ طریقتی آن است که او از منی بیرون آید.

قال علی(ع): من عرف نفسه کمال بلوغ فقد عرف ربه بلوغ کمال، مشاهده حق در اشیاء کمال بلوغ و مشاهده اشیاء در علم حق بلوغ کمال، و رؤیت حق به مقتضی **مارایت شیئا الا ورايت الله فيه** کمال بلوغ و رؤیت به اشارت **مارایت شیئا الا ورايت الله قبله** بلوغ کمال، **عرفت الاشياء بالله** کمال بلوغ و **عرفت ربي بربي** بلوغ کمال.

کمال بلوغ ولایت و بلوغ کمال نبوت، کمال بلوغ منصب خلیل و بلوغ کمال مرتبت حبیب، کمال بلوغ مرتبه محبت محبیه و بلوغ کمال رتبت محبت محبوبیه، کمال بلوغ محبت و بلوغ کمال عشق، و آن افراط محبت است. قال الله تعالی:

والذین آمنوا اشد حباله^{۱۸۲۳}.

کمال بلوغ مقام صاحب دل و بلوغ کمال مقام ولی بوالیت خاصه، کمال بلوغ سفر از خلق بحق و بلوغ کمال سفر از حق بخلق، کمال بلوغ علم به اسماء و صفات الهی و بلوغ کمال علم بانه لایعلم الغیب الا هو. والحمد لله رب العالمین^{۱۸۲۴}.

^{۱۸۲۳} سوره ۲ آیه ۱۶۰: آنان که گرویدند و سخت خدای را دوست دارند.

^{۱۸۲۴} سوره ۲ آیه ۱.

رساله اسرار العبادات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى خلق الارواح بقدرته و صور الاشباح بحكمته والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله و عترته. قال رسول الله صلى الله عليه وآله: **من قال لا اله الا الله دخل الجنة**. و قال عليه السلام: **من قال لا اله الا الله خالصا مخلصا دخل الجنة**. يعنى خالص از شرک جلی و مخلص از شرک خفی.

بيت

نفی و اثبات همچو ما می کن حق و باطل زهم جدا می کن
فاعلم انه لا اله الا الله^{۱۸۲۵}، و قال عليه السلام: **انى امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله، فاذا قالوها، ففر عصموا منى دمائهم و اموالهم الا بحق الاسلام و حسابهم على الله تعالى**.
گفتن این کلمه طيبة لا اله الا الله رکنی است از ارکان اسلام، و تصدیق آن به جنان، شعبه ای از شعب ایمان.

بيت

مؤمنی توحيد مطلق را بدان ترک باطل می کن و حق را بدان
قال رسول الله صلى الله عليه وآله: **الايمان بضع و سبعون شعبة، افضلها لا اله الا الله و ادناها اماطة الاذى عن الطريق**. و اما طت به ادلة عقيله و اثبات شرعيه، و اذى شرک است در طريق توحيد.

بيت

الف و لام و ها است اصليه این همه حرفها است نوريه
و مقصود از این کلمه اله است.
مصراع: خوش بگو لا اله الا الله. و خرق عادت عادت گفته اند، و اثبات خرق عادت هر آینه عادت بود، و نفی عادت اثبات عادت. و بعضی گفته اند که: اثبات عبارت است از امری مقرر که جمیع عالم بر آن باشند، و ما بر آنیم که اثبات آنست که خدای تعالی و رسول اوصلی الله علیه و آله اثبات فرموده اند، و حق مثبت عالم است.

بيت

گر نباشد مثبت اوگو مباش او به ذات خویشتن ثابت بود
و قال جل جلاله: **فا علم انه لا اله الا الله**.

قطعة

نفی و اثبات می کنیم مدام نفی و اثبات ذاکران این است
از دل و جان همیشه می گوئیم سخن خوب مؤمنان این است
امام غزالی علیه الرحمة بر آن است که: **لا هو الا هو** در توحيد ادخل است و **کتانی** علیه الرحمة بر آن است که: **لا اله الا انت** اتم است و رای **ابی یزید** قدس سره بر آن است که **لا اله الا انا**، و **شیخ عبدالله انصاری** رحمة الله علیه می گوید: توحيد اياه توحيد، و اکثر علماء بر آنند که لا اله الا الله توحيد مطلق است.

بيت

عارفانه چو ذاکر آگاه خوش بگو لا اله الا الله

^{۱۸۲۵} سورة ۴۷ آية ۲۱.

و متکلمان برآنند که استثناء در این کلمه منقطع است به معنی غیر، و مقصود نفی الهه باطله است، و اثبات معبود بر حق لازمه عقل است. و بعضی گفته اند که نفی منفی است و اثبات مثبت، میگوئیم بیان واقع است، و صاحب شرع این کلمه را کلمه توحید فرموده، اگر گویند موضوع به وضع لغوی نیست، میگوئیم موضوع به وضع شرعی است.

بیت

خوش دلیلی است نیک دریا بش ذاکرانه به ذکر بشتابش

یا اخی - ایدک الله بروح القدس - معلوم فرما که عالم منقسم است به مراتب ثلاثه و اوقات نماز بر سه قسم، عالم شهادت به منزله صلات نهار و در این صلات مصلی مناجات می کند، و به مقتضای: **ان تعبد الله کانک تراه**، در مرایای عالم شهادت، آثار اسم الظاهر حق مشاهده می نماید.

اما عالم غیب به منزله صلات عشاء آخر است و صلات لیل در مذهب امام شافعی از غروب شفق حمزه است تا طلوع فجر، و در این صلات مصلی مناجی است به آنچه ادراک می کند از عالم عقل، از ادله و براهین به اسم الباطن حق، و این نماز محبان و اهل اسرار است، و وقت معارج انبیا و رسل و عروج ارواح بشریه از برای رؤیت الهیه و قربت روحانیه.

اما عالم تجلی برزخی است میان غیب و شهادت، و در این عالم تنزل می کند معانی مجرد در صور حسیه، زیرا که نسبتی دارد با صورت حسیه، و نسبتی با معانی مجرد، به منزله صلات مغرب و صلات صبح، و این دو وقت برزخ اند میان لیل و نهار، نه از روزاند مطلقا و نه از شب مطلقا.

بیت

نیک دریا بگوش کن ای یار برزخی در میان لیل و نهار

قال الله تعالی: **یکور اللیل علی النهار و یکور النهار علی اللیل**.^{۱۸۲۶}

چون پنج عمامه که به یکی یکی پوشیده شود، و در این دو وقت مصلی مناجات کند به آنچه مشاهده نماید از عالم برزخ از دلالات برحق، در تجلیات و تحول در صور. و مغرب خروج است از شهادت به غیب، و صبح خروج است از غیب به شهادت. و این برزخ خیالی است که از وقت صلات فجر است تا طلوع آفتاب، که لیل خیال پوشیده شود، و از اثر برزخ است که معقول محسوس شود و محسوس معقول.

بیت

اولاً کردی خیال خانه ای در ذهن خویش بعد از آن چون ساختی معقول تو محسوس شد

و نمازگذارنده باید که در صلات نهار که وقت ظهر است و عصر عالم علم دنیا شود. و در صلات عشاء آخر عالم علم آخرت، و در صلات مغرب و صبح عالم علم موت.

بیت

شب و روزش اگر چنین گذرد برزخی در میانه می نگرد

فصل

اوقات منهی از نماز پنج است و اعتبار آن در باطن - ولله المثل الاعلی^{۱۸۲۷} - چون نور: **الله نور السماوات و الارض**^{۱۸۲۸}. تجلی فرماید، کلام و مناجات صحیح نبود مگر که تجلی در صور بود، کما قال رسول الله صلی الله

^{۱۸۲۶} سوره زمر آیه ۷: شب را بر روز می پیچد و روز را بر شب.

^{۱۸۲۷} سوره ۱۶ آیه ۶۲: و برای خدا مثل برتر است.

^{۱۸۲۸} سوره ۲۴ آیه ۳۵.

علیه و آله: الاحسان ان تعبدالله کانک تراہ، فان لم تکن تراہ فانه یراک. در اول عبد شاهد بود و معبود مشهود، در آخر حق شاهد است و بنده مشهود.

بیت

اول مرید بودم آخر مراد گشتم بنمود آفتابی از سایه درگذشتم
و بنده عابد در حالت شهود و استیلا مشهود مناجی نتواند بود. اما در وقت استوای آفتاب چون سایه که اشارت است به حقیقت ما غایب شود و جهات ما منور گردد.
مصراع: نور بی سایه روی بنماید.

و نماز نور است، کما قال صلی الله علیه و آله و سلم **الصلوة نور، الحدیث**. و انوار در انوار مندرج شود. هر آینه نمازگذارنده نماز نگذارد بعد از صلات صبح تا طلوع آفتاب، که وقت خروج است از برزخ به عالم شهادت، و فریضه شدن صلات به دخول اوقات محسوسه تعلق گرفته نه در برزخ.

بیت

گوش می کن لطیفه ها از ما عارفانه تأملی فرما
اما بعد از نماز عصر وقت مشغولی محب است به محبوب، و از سریان لذت و حصول نعمت و استغراق در حضرت عزت مخاطب نباشد.

بیت

به محبوب آن چنان مشغول گشتم که از داد و ستد معزول گشتم

فصل

بانگ نماز در اوقات خمسه اعلام است به دخول وقت، و قامت دعوت بود به مناجات الهیه، و در باطن بانگ نماز اعلام است به تجلی الهی، و طهارت ذوات از برای مشاهده حق، و قامت قیام بود از برای تجلی رب العالمین. کما قال نبی صلی الله علیه و آله: **لوعلم المصلی من یناجی ما التفت یمینا و لا شمالا**.
و انسان عاقل چون نظر کند، به بصر بصیرت مشاهده نماید، که اشیاء شعائر و اعلام حق اند، و به حکم: **وان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم**^{۱۸۲۹}، از اشیاء ثنای حق استماع فرماید. هر آینه شعائر الله را از برای تعظیم الله تعظیم کند، کما قال علیه السلام: **التعظیم لامرالله و الشفقة علی خلق الله**. و قال جل ذکره: **و من یعظم شعائرالله فانها من تقوی القلوب**^{۱۸۳۰}. لاجرم عارفانه گوید: **الله اکبر، الله اکبر**.

بیت

گر بانگ نماز این چنین می گوئی واللہ کہ توبس مؤذن نیکوئی
و با جمعی پریشان که ایشان به اشیاء مشغول اند فرموده اند: **فلا تجعلوا لله اندادا**^{۱۸۳۱}، و موحد می فرماید که: **اشهد ان لا اله الا الله، ای لا خالق الا الله**.

بیت

همه خلق اند و خالق همه اوست هرچه او خالقش بود نیکو است

اشهد ان محمداً رسول الله.

بیت

^{۱۸۲۹} سوره بنی اسرائیل آیه ۴۶: هیچ چیزی نیست جز اینکه به ستایش او تسبیح می کند اما تسبیح آنها را نمی فهمید.

^{۱۸۳۰} سوره ۲۲ آیه ۳۳. کسی که شعائر خدا را بزرگ دارد این عمل از پرهیزکاری دلها است.

^{۱۸۳۱} برای خدا همتایانی قرار مدهید (سوره ۲ آیه ۲۰).

مظهر اسم اعظمش خوانم بلکه خود اسم اعظمش دانم
این گواهی دهم به صدق تمام که رسول خدا است سلطانم

و بعد از شهادتین شارع تعلیم فرموده که مؤذن گوید: **حی علی الصلوة، حی علی الفلاح**، دو نوبت اول ندا با نفس مؤذن و ثانی با غیر. یعنی اقبال نمائید به مناجات پروردگار عالم و خود را پاک گردانید و متوجه بیت الله شوید.

بیت

یک زمان روز غیر برتایید تا فلاح و خوشی ازو یابید

و بعد از آن ختم به توحید مطلق کند و گوید: الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله. و مؤمن باید که چون مستقبل مسجد الحرام شود محبت غیر حق بر خود حرام گرداند، و اعراض از حق ننماید، که اعراض از حق وقوع است در عدم.

بیت

عمر بی او اگر گذاری هیچ غیر او هر چه دوست داری هیچ
در پی دیگری اگر گردی به عدم می روی، چه آری؟ هیچ

شعر

الاکل شیئی ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زایل

بیت

بگذر از شر خیر را می گو به حق خلق را بگذار و حق می جو به حق

فصل

مواضع منهی از نماز چون مقبره و مبرز و شاهراه و هر موضعی که مناقض طهارت باشد:

بیت

جای خود را پاک کن می کن نماز خوش نمازی کن چو سید با نیاز

و در اعتبار طهارت لسان است از دروغ و افترا و مالا یعنی، کما قال نبینا - صلی الله علیه و آله: **من حسن اسلام المرء ترکه ما لایعنیه**، و طهارت شکم از لقمه شبهه و حرام، و طهارت دل از کفر و نفاق و شرک و شقاق، و طهارت سر از غیر حق، و طهارت ملبوس: و **ثیابک فطهر**^{۱۸۳۲}.

بیت

پاک پوش و پاک نوش و پاک باش هر چه غیر اوست از خود پاک پاش

اما بر بام کعبه نماز گذاردن منهی گفته اند، به جهت آنکه اهل اسلام در حالت اداء صلات مأمورانند به استقبال کعبه، و مصلی بر ظهر کعبه نه مستقبل کعبه است و نه در کعبه، هر آینه صلات او مشروع نباشد، و مصلی باید که به ظاهر مستقبل کعبه شود و به باطن متوجه به حضرت عزت.

بیت

خوش نمازی اگر چنین باشد تن و جان را نماز این باشد

فصل

عمل غیر نماز در نماز مبطل نماز است مگر قتل حیه و عقرب و فواسق ثلاثه باقیه، اما عمل خفیف مبطل نماز

^{۱۸۳۲} سوره مدثر آیه ۴: و جامهات را پاک کن.

نبود، و در قتل فواسق خمسه اختلاف است.
اما عارفی که قتل حیه هوی و عقرب شهوت محال داند.
مصراع: مذهبش قتل این و آن نبود.
و عالمی که این و آن حجاب بیند میان خود و مناجات:
مصراع: می دهد فتوی به قتل این و آن.

فصل

قال رسول الله -صلى الله عليه وآله: **المصلی یناجی ربه**. و مناجات کلام است و قرآن کلام الله، و بنده ای قاصر، که به کلام غیر کلام الله در وقت اداء صلوات مناجات کند. لاجرم حق سبحانه و تعالی مصلی را تعلیم فرمود که چگونه مناجات کن. تو نیز در نماز به کلام خدا با خدا در مناجات باش.
و نماز مشاهده است، و مشاهده محبوب روشنی چشم محب، و صلوات عبادتی است مقسومه میان حق و بنده.
كماورد فی الخبر الصحيح عن الله تعالی انه قال: قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین، نصفها لی و نصفها لعبدی، و لعبدی ما سئل.
يقول العبد: بسم الله الرحمن الرحيم. يقول الله: ذکر نی عبدی. يقول العبد: الحمد لله رب العالمین، يقول الله: حمدنی عبدی. يقول العبد: الرحمن الرحيم، يقول الله اثنی علی عبدی. يقول العبد: مالک يوم الدين، يقول الله: مجدنی عبدی. و فوض الی عبدی، فهذا النصف كله لله تعالی خالصا.
ثم يقول العبد: اياک نعبد و اياک نستعين. يقول الله: هذا بینی و بین عبدی، و لعبدی ما سئل. يقول العبد: اهدنا الصراط المستقیم، صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین. يقول الله: فهؤلاء لعبدی و لعبدی ما سئل.
معلوم شد از این حدیث ربانی و جوب قرائت فاتحه الكتاب در نماز، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: **لا صلوة الا بفاتحة الكتاب**. و اگر مصلی در نماز فاتحه نخواند نمازی که مقسوم است میان حق تعالی و بنده نگذارده باشد.

بیت

فاتحه در نماز خوش می خواند شافعی مذهبی چنین میدان

فصل

نماز گذارنده در حال قیام به نماز، قائم است به وجود وصف قیومیت، و الله تعالی قائم علی کل نفس بما کسبت. و قیام بنده به کلام الله تعالی،
مصراع: سری است که عارفان ما می دانند.
و قاری قرآن در حال قرائت به کلام رب خود با رب خود در سخن است، و رکوع فاصله ای است میان قیام و سجود، و سجود صحیح نباشد بی رکوع. هر آینه راکع باید که از رکوع به قیام آید و از قیام به سجده رود.

بیت

پنج وقت نماز را نگه می دارش ارکان نماز را بجا می آرش

فصل

سکته مصلی پیش از شروع در قرائت از برای تطهیر او است که مأمور است برآن، فی قوله تعالی: **و ثيابک فطهر**^{۱۸۳۳}. هر آینه عارف در نماز میان تکبیرة الاحرام و قرائت امثال نماید و گوید: **اللهم باعد بینی و بین**

^{۱۸۳۳} سورة مدثر آیه ۴ و جامهات را پاک کن.

الخطایای كما باعدت بين المشرق و المغرب، زیرا که مناجات در محل قرب بود و مخطی در محل بعد است، و هستی مصلی و رؤیت افعال او، او را گناه است.
وجودک ذنب لایقاس به ذنب.

و هر وصفی که وصاف از خود کند لایق حضرت الله تعالی نباشد. استغفرالله فی قلة صدقی فی قولی استغفرالله. لاجرم گوید: اللهم نقنی من الذنوب.

و چون بنده را حولی و قوتی نیست الا به حق، بندگانه التماس نماید که: اللهم غسل خطایای بالماء و الثلج و البرد. الهی به آب: و جعلنا من الماء کل شیء حی^{۱۸۳۴} خطایای خودبینی مرا پاک کن تا دلم زنده شود، و در حالت مناجات از غم دوری و مهجوری خلاص یافته به رؤیت قرب مسرور گردد و سینات به حسنات توبه و عمل صالح تبدیل یابد.

بیت

خودبینی من عین گناه است مرا لطفی کن و این گناه سترش فرما

فصل

قوله: وجهت وجهی^{۱۸۳۵}. بنده کامل به تعلیم الله تعالی وجه را به خود اضافه فرمود و در حقیقت: العبد و ما فی یده لمولاه. و بنده سزاوار آن نیست که چیزی به خود اضافه کند مگر به فرمان سید، و اگر سید اضافه کند از جهت تعریف بود، كما قال الله تعالی: والهکم اله واحد^{۱۸۳۶}. هر آینه بنده ادب را رعایت کند و گوید: وجهت وجهی.

مصراع: حق چنین فرمود می گو این چنین.

لذی فطر السموات و الارض^{۱۸۳۷}. یعنی آن قادری که سماوات سبعة و ارض از هم جدا کرد و درانفس ظاهر مرا از باطن تمیز فرمود، و قوای روحانیه در ذات من منفصل کرد:

مصراع: مانند سماوات نکو دریابش.

و جوارح مرا از هم جدا ساخت، چون هفت زمین، و عین را حکمی داد و گوش را حکمی و فرمود. ففتقنا هما^{۱۸۳۸}.

بیت

بنده عارف این چنین گوید با خدا در نماز این گوید

بعد از آن گوید: حنیفا مسلما^{۱۸۳۹} ای مایلا متقادا. یعنی مایل از امکان وجود ممکن الوجود به وجوب وجود حق.

بیت

این چنین میل کن که می شنوی گر به اسلام سیدم گروی

تا از شر عدم خلاص یابی و در خیر محض یعنی وجود باقی مانی. بعد از آن موجدانه بگو: و ما انا

^{۱۸۳۴} سوره ۲۱ آیه ۳۱: و همه چیز را از آب زنده گردانیدیم.

^{۱۸۳۵} سوره ۶ آیه ۷۹: متوجه گردانیدم رویم را.

^{۱۸۳۶} سوره ۲ آیه ۱۵۸.

^{۱۸۳۷} سوره ۶ آیه ۷۹: متوجه گردانیدم رویم را.

^{۱۸۳۸} سوره انبیا آیه ۳۱: پس آن دو را شکافتیم.

^{۱۸۳۹} سوره ۳ آیه ۶۰.

من المشركين^{۱۸۴۰}. یعنی در این میل غیر او را از او نمی‌خواهم، و به فرمان او مایل شدم به حضرت او -جل جلاله و عم نواله- و حق تعالی بنده را تعلیم فرمود که چگونه توجه کن. و هذا كما قال الخضر(ع) و ما فعلته عن امری^{۱۸۴۱}.

بیت

این توجه به حکم او کردم لاجرم میل دل نکو کردم

ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین^{۱۸۴۲}. یعنی ظهور این عبودیت در من از برای اوست نه از برای فایده ای که عاید باشد بامن. زیرا که خدای تعالی فرمود: وما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون^{۱۸۴۳}. مصراع: در بندگی بندگی اوست مراد. لاشریک له و بذالک امرت و انا من المسلمین^{۱۸۴۴}.

بیت

بنده ام در بندگی فرمانبرم او دهد فرمان و من فرمان برم

و چون مملوک به درگاه ملک رود، به حضور تمام به اسم خاص یاد کند و گوید: انت الملك، و بعد از آن به وصف خاص یاد کند و گوید: لاله الا انت. آنگاه خود را اضافه به حضرت حق کند و به حرف خطاب گوید: انت ربی و انا عبدک، و ادیبانه به ادب طلب ستر ذنوب کند و گوید: فاغفر لی ذنوبی، نه طلب اسقاط ذنوب که شامل حظ نفس است.

و مطلوب ستر ذنوب بود در حال مناجات، یعنی در نمازی که منقسم است میان مصلی و رب او، و اگر نماز گذارنده در نمازگناه خود مشاهده نماید، حیا مانع شود او را از این عبودیت خاصه، آنگاه به صدق دل بگوید: و اهدنی، راه نما مرا به حسن اخلاق تا استعمال حسن اخلاق کنم در این حال، و ادب را رعایت توانم کرد در مناجات با حضرتت، و حقیقتاً هادی به حسن اخلاق توئی، والشر لیس الیک. و شر محض عدم است و عدم به حضرت حق مضاف نتواند بود. بلکه به الف و لام آمده تا شامل انواع شر بود. و مؤمن عاقل شر مطلق به خیر مطلق اضافه نکند، و ادب مقتضی آن است که شر مقید هم مضاف نگردانند، اگر دانند.

بیت

با ادب باش و یکدمی مشتاب فکر فرما و این سخن دریا ب

قوله تعالی: ایاک نعبد و ایاک نستعین.

قاری باید که در حالت قرائت این آیت حق را عالم سر و علانیه خود داند، و اگر به این مثنیه نباشد در قرائت کاذب بود. والله تعالی بر سرایر و ضمائر ما دانا و بینا است و مصلی مشغول به تخیل غیر، و در نماز به غیر قبله ملتفت، هر آینه صادق نباشد در این قول که: ایاک نعبد. بلکه مصلی باید که در صلوات به مقتضی: ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر^{۱۸۴۵}.

بیت

^{۱۸۴۰} سوره ۶ آیه ۷۹: متوجه گردانیدم رویم را.

^{۱۸۴۱} سوره ۱۸ آیه ۸۱: و آن را از رأی خود نکردم.

^{۱۸۴۲} سوره ۶ آیه ۱۶۳.

^{۱۸۴۳} سوره ۵۱ آیه ۵۶: و جن و انس را نیافریدم مگر اینکه مرا بپرستند یا مرا بشناسند.

^{۱۸۴۴} سوره ۶ آیه ۱۶۳: او را شریکی نیست و به آن مأمور شدم و من از مسلمانانم.

^{۱۸۴۵} سوره عنکبوت آیه ۴۴: همانا نماز از کار زشت و ناپسند باز می‌دارد.

التفاتی به این و آن نکند هیچ میلی به جسم و جان نکند
و عارفی که در نماز خاطر او به غیر حق مشغول بود، شرم دارد که گوید: ایاک نعبد، تا نگویند او را کذب است.

بیت

لوح دل را ز نقش غیر بشو بشنو ایاک نعبد می گو
نون جمع است نیک دریا بش معنی نون نعبد می جو

فصل

التحیات جمع تحیت است، و تحیات جمیع عالم سزاوار اسم اعظم است، و انسان به دل و نیت مجموع تحیت جمع کرده، به لفظ می گوید التحیات به قوت حقایق الهیه.
المبارکات مضاف است به هویت الهیه و معنی برکات زیادتی علم، و نبینا-صلی الله علیه و آله- مأمور به طلب زیادتی علم، كما قال: **قل رب زدنی علماً**^{۱۸۴۷}.

الصلوات دلالت می کند بر عموم رحمت و انواع دعا، كما قال: **هو الادی یصلی علیکم و ملائکته**^{۱۸۴۷}. و چون حضرت رسول -صلی الله علیه و آله- به علم صحیح و کشف صریح معلوم فرمود که ذات حق تعالی اعظم و اکمل از آن است که علم غیر بر آن محیط شود، فرمود: الطیبات. بلکه به یقین دانست که ذات حق به صفت ثبوتیه مدرک نگردد. **و ما قدر و الله حق قدره**^{۱۸۴۸}.

بیت

معنی طیبات این باشد سخن طیب این چنین باشد
الله یعنی ثنای حضرت او از برای او می گویم، نه به طمع صله و انعام، که غیر او باشد، و شکر منعم بر منعم واجب.

بیت

بنده در بندگی چنین باشد عمل بی غرض همین باشد

فصل

السلام علیک. حق تعالی به الف و لام سلام بر نبی -علیه السلام- کرد، تا دلالت کند بر جنس سلام مثل التحیات، از برای شمول و عموم.

بیت

از لطف حق تعالی بر تو سلام بادا بر تو سلام بادا از لطف حق تعالی
و چون رسول خدا در حال قرب بود، به حرف ندا خطاب فرمودند: **ایها النبی و رحمة الله**، و عطف به رحمت کردند و اضافت به اسم جامع. و **برکاته** زیادتی رحمت است، و چون مصلی گوید: **و برکاته**، علم او به حق زیادت شود.
والسلام اسم من اسماء الله تعالی ای سلامة عن کل ما نسب الیه مما کره من عباده ان ینسبوه الیه. اما سلام در آخر نماز وقتی صحیح باشد که مصلی در حال صلوات مناجی بود با حق و غایب از غیر. لاجرم چون از نماز خارج گردد منتقل شود از حالت مشاهده حق به مطالعه اکوان، و غایب سلام کند بر حاضران.

بیت

^{۱۸۴۶} سورة طه آیه ۱۱۳: بگو پروردگارا بر دانش من بیفزای.

^{۱۸۴۷} سورة احزاب آیه ۴۲: او است کسی که بر شما رحمت می فرستد و فرشتگانش نیز.

^{۱۸۴۸} سورة ۶ آیه ۹۱: و خدای را سزای شناختنش نشانختند.

بود غایب چون که حاضر شد تمام می‌کند بر ما سلامی والسلام
و اگر نمازگذارنده همیشه با اکوان است و غایب نه، چگونه سلام کند:

بیت

این چنین باید که باشد آن سلام و نباشد کی بود خیر السلام

اما خروج عارف از نماز به سلام، انتقال بود از حالی به حالی. والسلام.

فصل

اگر شخصی تنها نمازگذارد یا به جماعت ادا کرد و جماعتی دیگر دریافت، نماز را اعدت کند یا نه؟ بعضی به عدم اعدت قائل اند و بعضی به اعدت، و شارع -صلی الله علیه و آله- فرمود: **و جعلت قره عینی فی الصلوة**. معلوم شد که مصلی در حالت صلوات از اهل مشاهده حق است، و نمازگذارنده جامع بود میان شهود و مناجات، و مجب از خدا خواهد که همیشه در مشاهده محبوب بود، و دایم در مناجات به تخصیص که حق تعالی او را دعوت کند به شهود و مناجات فرماید به: **حی علی الصلوة، و حی علی الفلاح**، قد قامت الصلوة.

لاجرم محب باید که مجبانه مسارعت نماید تا به شهود ربانی و مناجات سبحانی لذت روحانی دریابد. اما عرفا برآنند که اعدت محال است، زیرا که تجلی که در نماز اول کردند غیر تجلی بود که در نماز دیگر کنند. **مصراع**: تکرار و اعاده در تجلی نبود.

ان الله لا يتجلی فی صورة مرتین. از کمال قدرت و اتساع الهی تجلیات نامتناهی است. و محب نماز اعدت کند به غیر علم و عارف نمازگذارد به علم نه به وجه اعدت. و علم اشرف مقامات است و محبت اشرف احوال، و جامع میان محبت و معرفت قایل شود به اعدت نسبت با تجلی و به عدم اعدت نظر با متجلی.

بیت

نکته‌ای نازک است اگر دانی خوش بخوانش به ذوق اگر خوانی

فصل

اولی به امامت صاحب کمالی است که سمع و بصر و سایر قوای او حق باشد، و اگر در این حالت دو شخص مساوی باشند، واحدی که اعلم بود به استحقاق ربوبیت، و اگر در این علم برابر باشند اعرف به عبودیت و لوازم عبودیت. **ولیس وراء العبادان قرية** یعنی نیست ورای معرفت و عبودیت مقامی.

فصل

قال رسول الله -صلی الله علیه و آله: **من مات و لم يعرف اما زمانه مات میتة جاهلیة**. و امامت ریاست عامه است در دین و در دنیا، و امام مفترض الطاعة خلیفه است، ظاهراً خلیفه رسول الله و باطناً خلیفه الله، و موصوف به صفات حق، و اهل اسلام مأمورند به متابعت او.

قال جل ذکره: **اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم**^{۱۸۴۹} و به حقیقت، امر اولی الامر، امر حق است. **مصراع**: زیرا که به حق امر به ما فرماید:

و سمیع است به سمع: **كنت سمعه الذی یسمع به**، و بصیر به بصر: **كنت بصره الذی یبصر به**، و به قدرت حق قادر به احیاء و اماتت، و این امام به منزله امرالله است: **من اطاعه نجا و من عصاه هلك**^{۱۸۵۰}.

بیت

^{۱۸۴۹} سورة ۴ آیه ۶۲: فرمان برید خدا و رسول و صاحبان امر را که از شما هستند.

^{۱۸۵۰} هرکه فرمان او را برد نجات یابد و هرکه سرکشی کند هلاک گردد.

فصل

در عید غسل سنت است و آن طهارت عامه است و پوشیدن لباس احسن، و باید که صغیر و کبیر به توقیر به مصلی روان شوند و بانگ نماز و اقامه در نماز عید ساقط بود، زیرا که اعلام تنبیه غافلان است و روز عید معلوم است.

بیت

زیرا همه دانند که عید است امروز و روزانکه ندانند بعید است امروز

و تکبیر اما در رکعت اول بی تکبیر احرام اعتبار به صفات سبعة الهی، یعنی: حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام، به هر صفتی تکبیری. و عارفی که موصوف بود به این صفات سبعة و نسبت این صفات سبعة به حق همچنان دانند که نسبت با بنده، گوید: **الله اکبر**. یعنی از این نسبت در هر صفتی. و تکبیر اول در رکعت ثانیه اشارت بود به ذات: **لیس کمثله شیئی**^{۱۸۵۱}، و در اربعه باقیه به صفات اربعه خاصه یعنی حیات و علم و قدرت و ارادت از عدم شبهه و مناسبت، و دست برداشتن در تکبیرات بر آنکه نیست در دست بنده چیزی که منسوب باشد به او.

بیت

غلط است این که این و آن ما را است هر چه داریم جمله آن خدا است

العبد و ما فی یده لمولاه.

فصل

تلقین مؤمن در حالت نزع مستحب است، زیرا که مقام عظیم است و وقت فتنه ابلیس پرتلیس که به لباس شیطنت و صور مختلفه برآید و خواهد که اغوا کند و ایمان مؤمن را رباید. تلقینش فرما تا تنبیه یابد و گویا شود به کلمه توحید، بلکه به کلمه شهادت، تا موحدانه رحلت فرماید و موحدانه از قبر برخیزد. قال رسول الله -صلی الله علیه و آله: **المرء یموت علی ما عاش علیه و یحشر علی ما علیه مات.**

بیت

من که در پیرهن یوسف خود می میرم روز آخر که روم دامن یوسف گیرم

فصل

بر شهید غسل نیست، و شهید مقتولی بود که در معرکه حرب به ضرب کفار از برای دین کشته شود.

رباعی

در راه خدا اگر چنین کشته شوی مردانه به خون خویش آغشته شوی
تو زنده دلی و زنده جاویدی چون مرده کجا به مرده شو شسته شوی

قال الله تعالی: **فلاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله**^{۱۸۵۲}. الی آخر الآیة.

و تکبیرات در صلوات بر میت چهار است به عدد رکعات نماز فرض چهارگانه. و رکوع و سجود در نماز جنازه نباشد، و تکبیر اول تکبیر احرام است و در این تکبیر حرام است که از غیر خدای تعالی طلب مغفرت کند از برای

^{۱۸۵۱} سوره ۴۲ آیه ۹: مانند او چیزی نیست.

^{۱۸۵۲} سوره ۳ آیه های ۱۶۳ و ۱۶۴: و آنان را که در راه خدا کشته شده اند مرده میندازید بلکه زنده اند و نزد پروردگارش روزی داده می شوند و به آنچه خدا به ایشان از فضل خود داده است شادند.

آن میت، و تکبیر ثانیه اشارت است به: **حی الذی لایموت**^{۱۸۵۳}، **وکل شیئی هالک الاوجهه**^{۱۸۵۴}.

بیت

اوست باقی و این و آن فانی نیک دریا ب تا نکو دانی

و تکبیر ثالثه اشارت است به کرم و رحمت حق در قبال شفاعت، و چهارم تکبیرشکر است به حسن ظن مصلی به حضرت الله تعالی به قبول سئوالی و شفاعتی که از برای آن میت کند. بعد از آن سلام دهد. سلام بازگشتن بود از میت، و باید که نمازگذارنده بر میت از خدای تعالی خلاص میت از عذاب سئوال کند نه دخول جنت، زیرا که دعای او قبول فرماید، و در طریق جنت هول و خوف خواهد بود، و التماس تخلیص از عذاب میت را انفع بود.

بیت

برما تو نماز اگرگذاری ما را به دعا بیاد آری

فصل

بعضی برآنند که چون نماز بر میت گذارند، میت قریب امام باید، و میت در جانب قبله، و قومی عکس این گفته‌اند، و اعتبار در این مسأله آن است که زن محل تکوین است و به مکون اقرب، لاجرم او اولی بود به جانب قبله. دیگر آن که مرد مرده قریب امام باشد، و ستی بود میان امام و میت.

فصل

جایز است نماز بر قبر اگر صلوات فوت شده باشد بر جنازه، به اعتبار آن که جسم از خاک آفریده‌اند. قال الله تعالی: **خلق الانسان من صلصال کالفخار**^{۱۸۵۵}، الآية. و به مقتضی: **منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخرى**^{۱۸۵۶}.

مصراع: خاک با خاک رفت و پاک به پاک.

و فرقی نماند از حال او در روی زمین یا در زیر خاک، و انسان روح است و جسد، روح میت ملحق شد به عالم ارواح و عنصر به عنصر. اگر نماز بر روح است روح مفارقت کرد و عروج فرمود به حضرت باری جل جلاله - و اگر نماز بر جسد است بر روی زمین و در زیر زمین یکسان است.

رباعی

ای جوهر جان پاک مندیش زخاک پاکی تو تراز پاک و ناپاک چه پاک
آن دم که روان شوی ازین تیره مگاک خاک تو رود به خاک و پاک توبه پاک

فصل

اگر امام به حکم شرع مسلمانی را قتل کند نماز بر آن مقتول باید گذارد، زیرا که غاسل را منع نکنند از نماز بر مغسول، و امام غاسل آن مقتول است و قتل طهور معنوی و مکفر ذنوب مقتول، و در خبر است که از برای تحقق طهور آن مقتول نماز بر وی بگذارند.

فصل

شرعاً زکات واجب است در اشیاء ثمانیه به اتفاق، از مولدات ثلاثه از معادن و نبات و حیوان. معدن: ذهب و فضه، و نبات: حنطه و شعیر و تمبر و در زبیب خلاف است، و حیوان: غنم و بقر و ابل، و در اعتبار زکات واجب است بر انسان در اعضاء ثمانیه، یعنی بصر و سمع و لسان و ید و بطن و فرج و رجل و قلب. بر هر عضوی

^{۱۸۵۳} سوره ۲۵ آیه ۶۰: زنده‌ای که نمی‌میرد.

^{۱۸۵۴} سوره ۲۸ آیه ۸۸: همه چیز زوال پذیرد جز وجه او.

^{۱۸۵۵} سوره الرحمن آیه ۱۳: انسان را از گل خشکیده مانند سفال پخته آفرید.

^{۱۸۵۶} سوره ۲۰ آیه ۵۷: شما را از آن آفریدیم و در آن باز می‌بریم و بار دیگر شما را از آن بیرون می‌آوریم.

از این اعضاء صدقه‌ای واجب است و این حق الله است.

بیت

در دار آخرت ز تو جویند این زکات فکری کن و زکات تو بگذار در حیات
و زکات را نصاب است و مقدار، و نصاب عین بلوغ عین است به نظر ثانیه که مقصوده است و بلوغ سمع
اصغاء به سمع ثانی، و همچنین در باقی اعضا از برای قصد و مقدار زمانی.

فصل

قوله تعالی: **انما الصدقات للفقراء و المساکین و العاملین علیها و المولفة قلوبهم و فی الرقاب و الغارمین
و فی سبیل الله و ابن السبیل** ^{۱۸۵۷}.

فقیر آن است که واجب بود اعطاء صدقه به او، اما واجب نبود بر وی که زکات بستاند.

بیت

عدل حق پرده غنا بنواخت فضل او هم فقیر را بنواخت
نعمت الله را پدید آورد به کرم ساز بی نوا بنواخت
و نزد بعضی از اهل الله واجب باشد بر فقیر که در وقت احتیاج صدقه قبول کند، اما به اتفاق سؤال جایز نیست،
و خوردن بندگان از مال سید بود.

بیت

بندگان جناب سلطانی مال سلطان خورند تا دانی
و به تخصیص این اضافه زکات بر اهل بیت رسول الله حرام کرده اند، و مرتبه فقیر اعلی مراتب است و گفته اند:
الفقیر یفتقر الی کل شیء و لا یفتقر الیه شیء. و حق تعالی از باب غیرت الهیه فرمود: **یا ایها الناس انتم
الفقراء الی الله** ^{۱۸۵۸}.

مصراع: ما همه مفتقر به حضرت او.

والله هو الغنی الحمید ^{۱۸۵۹}.

مصراع: به وجود او غنی است از من و تو.

و عارف کامل اسماء الهیه را در اعیان ثابته مشاهده نماید و اعیان ثابته در ارواح و ارواح در اشباح، و این
بنده کامل در عبودیت معبود منغمس.

بیت

هرچه بیند به نور او بیند لاجرم جمله را نکو بیند
و مسکین از سکون است و سکون ضد حرکت، و موت سکون و میت ساکن، و حرکت او به تحریک غیر بود،
لاجرم تدبیر او به غیر حوالت فرموده اند.
و زکات از برای او تعیین کرده اند و مسکین را نگفته اند بستان، زیرا که مسکین به حاجت و عدم حاجت متصف
نبود.

بیت

^{۱۸۵۷} سوره ۹ آیه ۶۰: همانا صدقه‌ها از برای بی‌نویان و درماندگان و کارگزاران صدقه‌ها و کسانی که با گرفتن صدقه قلبشان به اسلام
مایل گردد و برای آزاد کردن بندگان و بدهکاران و آنچه در راه خدا است و برای در راه ماندگان می‌باشد.

^{۱۸۵۸} سوره فاطر آیه ۱۶: ای مردم شما به خدا نیازمندید و تنها خدا بی‌نیاز و سزاوار ستایش است.

^{۱۸۵۹} سوره فاطر آیه ۱۶: ای مردم شما به خدا نیازمندید و تنها خدا بی‌نیاز و سزاوار ستایش است.

مسکین باشد هرکه چنین مسکین است ای جان عزیز نازنین مسکین است
و عامل مرشد است به معرفت معانی و معلم و مبین حقایق زکات و عالم و جامع به جمیع آنچه زکات در آن
واجب است.

بیت

عامل کامل این چنین باشد سخن کاملان همین باشد

و المؤلفة قلوبهم:

بیت

هرکه او دل به اهل ایمان داد یاریش کن که تا بیابد داد

و فی الرقاب: طالبان حریت اند از بندگی مجموع عالم، و احرار از حجاب و اسباب گذشته اند، و این حریت
حریت نسبی بود.

بیت

بنده او است از همه آزاد به چنین بندگی بود دل شاد

و به حقیقت حریت حق را است: **والله غنی عن العالمین**^{۱۸۶۰}. و همه عالم مفتقر به حضرت حق و عالم را
حریت میسر نشود ابد، اما حریت نسبی نزد ما ازاله صفت بنده است و اتصاف بنده به صفات حق.

رباعی

سمع و بصر و لسان و دست و پایم چون او است به لطف او از آن می پایم
آزاد از آنم که منم بنده او در بنده نگر که سیدم بنمایم

والغارمین:

بیت

مددش کن که قرض بگذارد هرچه دارد به قرض بسپارد

و فی سبیل الله: مجاهدانند.

بیت

در راه خدا چو رو نهادند با نفس همیشه در جهادند

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: **رجعنا من الجهاد الا صغر الی الجهاد الا کبر**. و جهاد اکبر با نفس اماره
است و مخالفت او در اغراض نفسانیه، که صارفه باشد از صراط مستقیم، یا مراد از سبیل مجموع خیرات بود از
مکارم اخلاق.

بیت

خیر او عام بر همه اشیا مهربان بر همه برای خدا

وابن السبیل: ابناء سبیل حق اند و الف و لام **السبیل** از برای تعریف بود و بدل اضافه، **فریضة من الله و الله**
علیم حکیم^{۱۸۶۱}.

بیت

در راه خدا چو رهروان ره می رو آگاه برو به گاه و بی گاه می رو

^{۱۸۶۰} و خدا از جهانیان بی نیاز است اشاره به آیه ۵ سورة ۲۹: **ان الله لغنی عن العالمین**.

^{۱۸۶۱} سورة ۹ آیه ۶۰.

فصل

اوقات در طریق حق از برای اهل الله به منزله اوقات است از برای مصالح اجسام طبیعی، و در اوقات اغذیه ارواح است همچنانکه در اوقات اغذیه اشباح و غذای جوارح. و به اعمال صالحه و به علم و عمل مقاصد الهیه بتوان یافت، همچنانکه به ذهب و فضه جمیع مرادات از اغراض صوریه و معنویه.

بیت

هرکه علم و عمل چنین دارد زر و نقره هم آن هم این دارد

فصل

واقروضوالله قرضا حسنا^{۱۸۶۲}. قرض اینجا صدقه تطوع است، و امر به قرض وارد است همچنانکه به اعطای زکات، و زکات داخل است در قرض.

و قال تعالی: **انما الصدقات للفقراء**^{۱۸۶۳}. زکات را صدقه خوانده اند، یعنی واجب را زکات و صدقه گویند و غیرواجب را صدقه تطوع. و زکات موقت بود به زمان و نصاب و اصناف، **والقرض لیس کذلک**. و معنی صدقه کلفت و شدت است. هر آینه اخراج مال خراج بود بر نفس بخیل غافل که اعتقاد کرده که زکات از مال وی است، و نمی داند که در مال وی است نه از مال وی، و اجر صدقه زیاده بود بر اجر زکات، زیرا که اجر زکات اجر اخراج است و اجر صدقه اجر مشقت و اجر اخراج، و در زکات تطهیر نفس است و برکت در مال.

فصل

قال رسول الله - صلی الله علیه و آله: **ان الصدقة لاتواخذ الا فی دورهم**. و دار انسان جسم اوست، و صدقه معنویه در دار آخرت از روح انسانی طلب دارند. هر آینه لابد بود از حشر اجساد، و زکات از ارواح وقتی گیرند که در خانه خود بود، و خانه ارواح اناسی اجسام است.

بیت

صدقه‌ای در سرای خود می‌ده بشنو و از برای خود می‌ده
خوش زکاتی به ظاهر و باطن به رضای خدای خود می‌ده

فصل

بعضی رعایت صدقه سر می‌فرمایند و تفضیل صدقه سر بر علانیه می‌نهند، نه از برای اجتناب از سمعت و ریا، بلکه خدای تعالی این طایفه را از شرک جلی و خفی محفوظ فرموده و سر و جهر نزد ایشان برابر است. اما چون خدای تعالی می‌فرماید: **ماتدبری شماله ما ینفق یمینه**. و قال جل ذکره: **من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی**.

بیت

لاجرم من ذکر می‌گویم نهان گرچه نزد من بود جمله عیان

اما صاحب اعلان صدقه، بر بصر و بصیرت او مشاهده حق غالب بود و می‌گوید:

بیت

هر آینه‌ای که در نظر می‌آید تمثال جمال او به ما بنماید

و چون غیر در چشم صاحب نظر نمی‌آید:

بیت

^{۱۸۶۲} سوره مزمل آیه ۲۰: و خدا را وام نیکو دهید.

^{۱۸۶۳} سوره ۹ آیه ۶۰: همانا صدقه‌ها از برای بی‌نویان است.

طاعت خود آشکارا می‌کند آب بیند رو به دریا می‌کند

قال جل جلاله: من ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیراً منهم:

اما عارف کامل صدقه می‌دهد و ذکر می‌گوید در هر دو حال سرّاً و علانیّه، و جمع می‌کند میان هر دو مقام.

بیت

نزد عارف این چنین اولی بود آن دو عالی باشد این اعلی بود

مسأله

زمین خراجی چون منتقل شود به مسلمانی، در وی خراج و عشر هر دو بود.

بیت

علما این خلاف می‌دانند گفته این و آن همی خوانند

اما عرفا فرموده‌اند که اعمال بدنیه به منزله زرع است و بدن به منزله زمین و هوا حاکم بر زمین، چون زمین از حاکم هوا منتقل شود شرعاً به زارع، و زرع عمل کند به مقتضای اسلام، خراج بر عامل بود، و این خراج شکر منعم است و منعم حق تعالی و تقدس.

و اهل اسلام در این مسأله بر دو قسم‌اند عارف‌اند و غیرعارف.

اما عارف در زرع عمل صالحه، زکات حق عمل داند نه حق زمین، و زکات در عمل رد کند به عامل، و قال الله تعالی: **والله خلقکم و ما تعملون**^{۱۸۶۴}. و غیرعارف عمل از قوای بدنیه بیند، لاجرم خراج بر وی واجب بود.

بیت

چون عمل از نفس خود بیند تمام واجب است بروی خراجی والسلام

فصل

در رکاز^{۱۸۶۵} شرعاً خمس است و رکاز معنویه مرکوزه است در طبیعت انسانیّه، از حب ریاست و تقدم بر ابنای جنس و جذب منفعت و دفع مضرت، و خمس در این رکاز آن است که چون تمنای ریاست در دل او درآید، قصد او به آن ریاست اعلای کلمة العلیا بود.

بیت

گر بیابی این رکاز ای یار من خمس آن بگذار ای دلدار من

فصل

مسارعت به توبه از جمله فرایض است.

بیت

چون زنده در این جهان به آن یک نفسی توبه که کندگر توبه فردا نرسی

و اگر تأخیر کنی تا به طریق کشف معلوم گردانی که الله تعالی خالق جمیع اشیاء است و محققانه تحقیق **والله خلقکم و ما تعملون** بدانی، ترا در ظاهر و باطن عملی و نیتی و حرکتی نماند.

مصراع: توبه از فعل توکجا باشد.

بلکه توبه تو توبه شخصی بود که بعد از طلوع آفتاب از جانب مغرب توبه کند و قبول عمل به احتجاج اضافه عمل بود با عامل. و چون نور شمس حقیقی از مغرب دل عارف شروق کند، ظلمت جسمانیّه و انوارکواکب روحیه نماند.

^{۱۸۶۴}سوره ۳۷ آیه ۹۴.

^{۱۸۶۵}گنجینه و معدن.

مصراع: عمل آنجا کجا و عامل کو.

اگر اعراض و اعتراض نمودی و نصیحت نعمت الله قبول فرمودی:

بیت

بشتاب چو عارفان به طاعات دریا ب طریق اهل خیرات

فصل

اگرچه مال شریکان به حد نصاب رسیده باشد، زکات واجب نشود تا حکم مال هر واحدی به حد نصاب نرسد، و اگر قایلی گوید حکم مال مشترک حکم مال واحد است، عارفان گفته اند که عمل انسان به اشتراک: **مصراع:** لایق حضرت خدا نبود.

و حق تعالی فرموده: **انا اغنی الشركاء عن الشرك، فمن عمل عملا اشرك فيه غیری فانا منه بریء.** هر آینه نصاب به اشتراک غیر معتبر نبود و شریکین در حکم انفصال اند، اگرچه در شرکت متصل اند، و اتصال دلیل است بر وجود انفصال، که اگر فصل نبودی اتصال نبودی.

بیت

گفتی که متصل شد یعنی که منفصل بود یعنی که منفصل بود گفتی که متصل شد

فصل

در اسرار صوم صوم امساک است و رفعت. **یقال: صام النهار اذا ارتفع.** و صوم ارفع است از سایر عبادات در درجه.

بیت

روزه را صوم ازین جهت خوانند عالی از هر عبادتش دانند

و ابی امامه روایت کرده است: **اتیت رسول الله صلی الله علیه و آله فقلت: امرنی بامر اخذه عنک. فقال (ص): علیک بالصوم فانه لا مثل له**^{۱۸۶۶}. نفی مثلث از صوم فرمود، و حق سبحانه و تعالی می فرماید: **لیس کمثله شیئی**^{۱۸۶۷}. و صوم صفت صمدیت است. **و لایری من لیس کمثله شیئی الا من لیس کمثله شیئی**^{۱۸۶۸}.

بیت

او را به صفات او توان دید هم ذات به ذات او توان دید

فصل

قال رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم- **للصایم فرحان فرحة عند فطره و فرحة عند لقاء ربه.** هر آینه صوم منتج دو فرح بود فرح حیوانیت و فرح انسانیت، و فرح حیوانیت از حیثیت ایصال حق نفس که طلب غذا می کند از صائم، و به مقتضی: **ان للنفس علیک حق**، او حق نفس به نفس می رساند، و در این مقام قائم است به صفت رزاقی، لاجرم فرح به فطر می یابد، همچنانکه به صوم در حالت لقاء رب العالمین. و روزه عوام امساک است از طعام و شراب و جماع از اول فجر تا آخر نهار با نیت، و خواص مانند عوام روزه دارند، اما از کلام مالا یعنی لسان را نگاه دارند و گوش را از سخن بد شنودن، و چشم را از دیدن نامحرم محافظت کنند و از نامشروعات اجتناب نمایند، و خاص الخاص روزه دارند به این دو روزه و از اندیشه غیر حق

^{۱۸۶۶} نزد پیغمبر آمدم و گفتم مرا دستوری فرمای تا از تو فراگیریم: فرمود بر تو باد به روزه که ماندنی ندارد.

^{۱۸۶۷} سوره ۴۲ آیه ۹: چیزی مانند او نیست.

^{۱۸۶۸} کسی را که چیزی مانند نباشد جز کسی که چیزی مانندش نیست نه بیند.

رباعی

از غیر تو دارم همه روزه روزه هر شب کنم از عطای تو دریوزه
تا روزه من ترا قبول افتاده جان و دل من به روزه‌اند هر روزه

و این صوم برکمال عارض عرفا است، و صوم ذاتی صفت صمدی است، و آن تنزیه است از غذا ازلا و ابداً و وصف بنده روزه دار تقید است به تنزیه نه به اطلاق تنزیه، و صوم عارضی متناهی بود، لاجرم حق سبحانه و تعالی صوم از صائم سلب کند و گوید: **الصوم لی و انا اجزی به.**

بیت

روزه ای کاین چنین بود ای دوست حق تعالی جزای روزه اوست

فصل

قال رسول الله -صلی الله علیه و آله: **إذا جاء رمضان فتحت ابواب الجنة و اغلقت ابواب النار و صفدت الشیاطین.**

این لطیفه دریاب که اول فتح ابواب جنت فرمود، بعد از آن اغلاق ابواب نار، بلکه در بستن درهای جهنم نتیجه گشادن ابواب بهشت است، و معنی لغوی جنت ستر، و صوم جنت. قال (ع): **الصوم جنة.** و صوم عملی است مستور از غیر خدای تعالی و شارع (ع) روزه دار را صائم خواند، و اگر نه حقیقه ما جایعیم صایم اوست. و چون در جهنم در بندند، حرارت دوزخ زیادت شود و بعضی آتش بعضی را بخورد، همچنانکه روزه دار در حالت صوم ابواب تناول اطعمه و اشربه بر طبیعت فروبندد آتش شهوت طعام را برافروزد، و حرارت زیادت گردد، و الم آن در باطن صائم پدید آید، و طلب طعام کند به توهم آنکه الم به راحت مبدل شود:

بیت

خواهد که به آب و نان روان بشتابد باشد ز گرسنگی خلاصی یابد

و صفدت الشیاطین، و شیطنت صفت بعد است و شیطان بعید و صائم قریب به حضرت حق به صفت صمدانیت.

مثنوی

آن بعید است و این قریب به او قید شیطان چنین بود نیکو
روزه داری که نفس بر بسته بی شک از دست دیو وارسته

و رمضان اسمی است از اسماء حق تعالی. قال رسول الله -صلی الله علیه و آله: **لا تقولوا جاء رمضان فان رمضان اسم من اسماء الله تعالی.** وقال الله تعالی: **فمن شهد منكم الشهر فليصمه**^{۱۸۶۹}.

بیت

شهر رمضان مگو که آمد مقصود ازو بجو که آمد

فصل

بواسطه رفع صوم در حالت رؤیت ماه نو:

مصراع: ماه نو را هلال می خوانند.

و چون ظاهر گردد هلال معرفت در قلوب عرفا از اسم الهی یعنی رمضان:

مصراع: روزه واجب شود بر آن عارف.

^{۱۸۶۹} سورة بقره آیه ۱۸۱: پس هر که از شما آن ماه را دریابد باید روزه بگیرد.

و اگر هلال معرفت **فاطرالسموات و الارض**^{۸۸۷} طالع شود فطر بر ارواح و بر اشباح لازم بود.

فصل

افق هر شهری مغایر افق شهری دیگر بود. پس حکم رؤیت هلال آن شهر حکم رؤیت هلال شهری دیگر نباشد. و قابلیت قوایل متفاوت، و چون معرفت اسم الهی یعنی رمضان ظاهرگردد، و بصیرت به نور آن منور شود، در آن طلوع عارف را دعوت به صفت صمدانیت کند تا قوای باطنه و جوارح ظاهره مقیدگرداند از اکل و شرب و جماع. و مطعوم عرفاً ذوق است و صائم متصف به صفت بی مثل.

مصراع: لاجرم صائم است و هم بی مثل.

و ذوق نفس اول مبادی تجلی است، و اگر دوام یابد دو نفس شرب خوانند و اگر به سه نفس رسد ری گویند. و ذوق نسبتی است که حادث می شود نزد ذایق. و صوم ترک است و ترک نعت سلبی نه امر وجودی که حادث شود، لاجرم تناول مطعوم بر صائم حرام کرده اند تا زایل نشود حکم صوم از صائم.

اما شرب تجلی وسط است و وسط محصور، و حق تعالی از حد و حصر منزّه. اما حرمت جماع در حال صوم به واسطه لذت شفیعیت بود که زوج و زوجه در آن حال لذتی می یابند، و از این اجتماع جماع می خوانند، و صوم صفتی است لا مثل له.

مصراع: زین حرام است جماع بر صائم.

بیت

لذتی کز دوئی پدید آید صائم آن لذتش نمی باید

و نیت شرط صحت صوم است و آمدن شهر رمضان به ارادت الله تعالی و نیت ارادت بود.

بیت

عزم دل نیتی بود اما به زبان هم بگو که خوش باشد

فصل

سالک مسافرت در مقامات به اسماء الهیه کند و اقل سفر انتقال بود از اسمی به اسمی، و اسماء الهیه در طریق به مثل چون منازل بود، و نهایت منازل اسم جامع. و سالک چون سفر کند از حظوظ نفسانی به حضرت اسم جامع الهیه:

مصراع: مقصود و مراد خود بیابد.

و نزیل حق باشد، و صوم و افطار و حرکت و سکون او به فرمان حق بود، و مهمان تا نیت اقامت نکند مهمان است. و قال صلی الله علیه و آله **الضيافة ثلاثة ايام و الباقي صدقة**. و اهل جنت سه روز مهمانند از ایام رب در بهشت: **کل يوم کالف سنة مما تعدون**. و چون نیت اقامت کند:

مصراع: لاجرم حکم اهل او یابند.

قال رسول الله - صلی الله علیه و آله: **اهل القرآن اهل الله و خاصته**.

بیت

یادگیر این سخن ز اهل الله تا ز اهل خدا شوی آگاه

فصل

اگر صائم به فراموشی مجامعت کند قضاء و کفاره واجب نشود، و بعضی گفته اند که واجب شود، و این از باب غیرت الهیه است که صائم را فراموش گرداند که متصف است به صفت صمدانیت تا روزه او فاسد شود، و از

^{۸۸۷} سورة ۴۲ آیه ۹: پدید آورنده آسمانها و زمین.

دعوی اشتراک در این صفت خلاص یابد، و تنبیه گرداند که صوم حق ذاتی است و صوم او عرضی و او بالذات لایزول و ما بالعرض یزول.

بیت

هم به شرب شراب و اکل طعام ما فقیریم و او غنی و سلام

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: **من افطر صایما کان له مثل اجره.**

بیت

هر که بخشد به روزه دار طعام اجر آن روزه اش بود بتمام

از این خبر معلوم شد که فطر از تمامی صوم است، و اگر خیرری معاونت مؤمنی کند در عمل خیر به مقتضای:

الدال علی الخیر کفاعله و فاعله فی الجنة. لاجرم:

مصراع: اجر هر واحدی تمام بود.

و فطر از صوم گفتیم اگرچه جزوی از صوم است، زیرا که اگر شخصی متلبس شود به جزو شیئی که آن شیئی را تناسب اجزا بود، آن شخص را جزئیت آن شیئی حاصل شود، اگرچه متصف نباشد به مجموع اجزای آن شیئی.

و روایت است که در قیامت پیغمبری آید و با وی سواد اعظم از امت، و پیغمبری آید و با وی کمتر، و پیغمبری آید و با وی دو مرد، و پیغمبری آید و با وی یک امت، و پیغمبری آید با وی نیم امت یعنی عورتی، و پیغمبری آید تنها، و مجموع در اجر به تبلیغ برابر باشند.

و صایم بعد از غروب آفتاب شرعاً مفطور است اگرچه طعام یا شراب نخورد، و کریمی که صایم را طعام دهد متصف بود به صفت الهیه: **و هو الفاطر.**

بیت

روزه داری را اگر بخشی طعام تو ثواب روزه یابی والسلام

قال رسول الله - صلی الله علیه و آله: **علیکم بالسحور فان فی السحور برکة.** و فی روایة: **السحور فلاح.**

بیت

تنبیه محمدی است دریاب این سنت احمدی است دریاب

و انسان به ذات متغذی است و به عرض صایم، لاجرم صوم ما را بقائی نیست و به زوال دنیا حکم صوم زایل شود و آخرت خانه اکل و شرب، کما قال جل جلاله: **کلوا و اشربوا هنیئاً بما اسلفتم فی الایام الخالیة**^{۱۸۷۸}.

و ایام خالیه ایام صوم است در دنیا، و دار آخرت خانه بقا، **و اکلها دایم**^{۱۸۷۹}، و انسان به غذا فلاح یابد یعنی بقا، **و السحور فلاح.**

بیت

تن و جان را خدا غذا بخشد لایق هر یکی به ما بخشد

فصل

در اسرار حج

قال الله تعالی: **ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکاً**^{۱۸۷۳} ای معبدا.

و حق تعالی این خانه را یعنی کعبه به خود اضافه فرمود فی قوله تعالی: **و طهر بیتی**^{۱۸۷۴}. و این بیت را مثال

^{۱۸۷۱} سورة الحاقه آیه ۲۴: بخورید و بیاشامید گوارا باد شما را به سبب آنچه در روزهای گذشته پیش فرستادید.

^{۱۸۷۲} سورة ۱۳ آیه ۳۴: میوه هایش دائمی است.

^{۱۸۷۳} سورة آل عمران آیه ۹۰: همانا اول خانه ای که برای مردم بنا نهاده شد خانه ای است که به مکه مبارکه است.

عرش گردانید و مؤمنان را امر فرمود به طواف کعبه، همچنانکه ملائکه گرد عرش در طواف‌اند. کما قال جل ذکره: **و تری الملائكة حافین من حول العرش**^{۱۸۷۵}.

و دل بنده مؤمن کامل را بیت کریم و حرم عظیم گردانید، و قال عز اسمه: **ماوسعنی ارضی و لاسمائی ووسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی**. و خواطر طوافین این بیت‌اند:

بیت

این خواطر به حاجیان مانند گرد دل در طواف گردانند

و طوافین کعبه به حضور تمام به تسبیح و تهلیل و تحمید در طواف‌اند و بعضی به قلوب غافله و السنه ناطقه به غیر ذکرالله تعالی. همچنین خواطرکه طواف خانه دل‌اند محمود باشند و مذموم باشند، و خواطر مذمومه تا ظاهر نشود حکم آن بر ظاهر جوارح:

بیت

عفو فرماید خدا از بندگان این معانی را نکوکردم بیان

و همچنانکه در کعبه یمین‌الله است از برای متابعت الهیه، در دل عارف بالله، حق سبحانه و تعالی از غیر تشبیه چنانکه لایق حضرت او است گنجیده و فرموده جل ذکره: ماوسعنی ارضی و لاسمائی ووسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی.

و یمین‌الله در دل مؤمن مسما است به: **کلنا یدیہ یمین**، و چون دل محل جمیع تجلیات الهیه است و مستعد مجموع فیوضات ربانیه، عندالله ارفع باشد به مکان از کعبه.

بیت

دل بود گنجینه گنج اله جان گدای دل بود دل پادشاه

و کعبه را چهار ارکان است. رکنی در جانب حجرالاسود و صورت او چون حجرالاسود مکعب است، و به واسطه این شکل مکعب و نسبت با کعب آن خانه را کعبه می‌خوانند. و قلوب انبیا محل خواطر ثلاثه است یعنی خواطر الهی و ملک و نفسی و مؤمنان را خواطر اربعه است، و از دعوات رسول‌الله -صلی الله علیه و آله- تفضیل رکنی بر رکنی معلوم شده، و رکن حجر را به نسبت خاطر الهی گفته‌اند، و رکن یمین خاطر ملک و رکن شامی خاطر نفسی.

مصراع: انبیا را این سه خاطر بیش نیست.

و رکن عراقی خاطر شیطانی، و گردانیدیم خاطر شیطانی را از برای رکن عراقی. و شارع -صلی الله علیه و آله- چون به این رکن رسیدی فرمودی: **اعوذبالله من الشقاق و النفاق و سوء الاخلاق**. و به ذکر مشروع در هر رکنی مراتب ارکان معلوم می‌شود.

و ارتفاع کعبه بیست و هفت گز است و یک گز شرفه، چنانکه مجموع بیست و هشت گز باشد، و این مقادیر نظیر منازل دل است که کواکب ایمان سیاره‌اند در وی، از برای اظهار حوادث که جاری است در نفس. و این مقادیر نظیر منازل قمر است از برای اظهار حوادث در عالم عنصری حرفا حرفا و معنی معنی.

و در این خانه گل، یعنی کعبه، گنج صوری دینه است، و رسول -صلی الله علیه و آله- از برای مصلحت خاتم اولیاء گذاشته و در دل عارف بالله گنج: **کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف** به ودیعت نهاده و آینه دل مؤمن کامل را محل مجموع تجلیات ذاتیه و صفاتیه گردانیده، و هر چیزی که در اکوان و

^{۱۸۷۴} سوره ۲۲ آیه ۲۷: و پاک گردان خانه مرا.

^{۱۸۷۵} فرشتگان را بینی که پیرامون عرش را فرا گرفته‌اند، سوره زمر آیه ۷۵.

اعیان ظاهر گردد از احکام، گنج معرفت الهی است، و این گنج در گنجینه دل عارف ابداء مذخر است.

بیت

این امانت در دل مؤمن بجو گرامینی پیش نامحرم مگو
و همچنانکه قیام کعبه به ارکان اربعه است، قیام عرش بر حمله اربعه است، و قیام قلب صنوبری بر طبایع اربعه و قیام قلب معنوی بر صفات اربعه الهیه، یعنی بر علم و قدرت و ارادت و کلام.

بیت

معنی عرش دل بیان کردیم چون چنان بود آن چنان کردیم
و عرش معروف مستوی اسم الرحمن است، و دل انسان کامل محل تجلی اسم اعظم، و فرق میان عرشین فرق است میان اسمین، و اگرچه اسم الرحمن او را اسماء حسنی است و اسمی است که به جامعیت نایب مناب مسمی است، اما هیچ واحدی انکار اسم جامع نکرد، و انکار اسم الرحمن کردند و گفتند: **وما الرحمن**^{۱۸۷۶}.
هر آینه مشهدالوہیت اعم باشد به اقرار جمیع، زیرا که متضمن بلا و عافیت است و این هر دو موجودند در عالم، اما مشهد رحمانیت:

مصراع: عارفی داند که او مرحوم اوست.

و رحمانیت متضمن غیر عافیت و خیر محض نباشد، فافهم.

بیت

لطف الرحمن مرا مرحوم کرد هم به رحمت بنده را معلوم کرد

قوله تعالی: **من استطاع الیه سبیلاً**^{۱۸۷۷}.

بیت

گر ترا زاد و راحله باشد خوش روان شو چو قافله باشد

و نزد صوفیه زاد امکان اکتساب است در قافله، اگرچه به سؤال بود، و راحله این هیكل جسمانیه که مرکب لطیفه انسانیه است که منفوخه است در وی و صادر می شود از لطیفه انسانیه، به واسطه آلات و ادوات بدنیه، اعمال صالحه و غیر صالحه. اما صالحه چون کلمه طیبه و زکات و حج و صلوات که اعمال مواصله اند بنده را به حضرت حق و به سعادت ابدیه.

بیت

کار نیکو همچون نیکان پیش گیر بیش می کن کار و مزدت بیش گیر

و نیابت در حج جایز. **کما قال الله تعالی: وانفقوا مما جعلکم مستخلفین فیہ**^{۱۸۷۸}. آلایه،

بیت

مانعی گر بود ترا زین راه به وکیلی تو عذر خود می خواه

لطف حق این چنین اجازت داد وحده لا اله الا الله

و استخلاف نیابت بود و ما و هرچه در تصرف ما است خداوند راست. **العبد و ما فی یده لمولاه**. و بنده متصرف است به نیابت.

بیت

^{۱۸۷۶} اشاره ای به آیه ۶۱ سوره ۲۵: **واذا قیل لهم اسجدوا للرحمن قالوا و ما الرحمن تا آخر.**

^{۱۸۷۷} سوره آل عمران آیه ۹۱: هر که بتواند که راه آن پیش گیرد.

^{۱۸۷۸} سوره حدید آیه ۷: و اتفاق کنید از آنچه که شما را در آن خلیفه قرار داده است.

بنده و هرچه هست مالک را است کج مرو ای عزیز بشنو راست
اما وکالت حق از بنده، قال الله تعالی: **فاتخذہ وکیلاً**^{۱۸۷۹}. و وکیل نایب است از موکل در آن شیی که او را وکیل گردانیده. نعم المولی و نعم الوکیل.

فصل

بنده باید که در بیت رب با رب بیت مناجات کند یعنی در هر موضعی که نمازگذار صحیح بود، و زیارت میل است و حج زیارت، و لابد است زیارت را از عمره، و عمره واجب است در ادای فرایض و سنت در غایب و تطوع در نوافل.

بیت

عمرت بادا که عمره آری بتمام تا دریایی زیارتی خوش و سلام

فصل

در بیان معنی احرام - احرام ظاهره معلوم است اما باطنه بعد از تجرید از صفات نفسانیه و تفرید از عادات مستقبحة شیطانیه و تنظیف باطن از رذایل اخلاق ذمیمه و تطهیر دل از نعوت غضبیه و شهوانیه، محرم باید که گیرد ازار وردا.

مصراع: خوش بگو لا اله الا الله.

و حق تعالی فرمود: **العزة ازاری و الکبریاء ردائی** و فی روایة: **العظمة ازاری**. و نفرمود قمیصی و سراویلی، زیرا که قمیص ثوبی است مؤلف از وصلات مختلفه و سراویل جامه‌ای است مؤلف از تنوع شکل و مرکب در حکم انفصال است، و اگر فرض انفصال متصل کنند محال نباشد، بلکه صحیح بود. وردا و ازار اقربانند به احدیت، و در حق معنویت و در خلق حسیت، در حق عظمت و کبریا و در خلق ازار و رداء، و بنده محرم را جایز نباشد که به لباس عادیه از برای زینت و تفاخر متلبس شود.

رباعی

این جامه دوخته براندازو برو این سازمجدانه بنواز و برو
در آتش عشق اگر بسوزی خوش باش سیم و زر خود تمام بگذار و برو

فصل

لابأس بدخول المحرم فی الحمام. حمام ادل دلایل است بر آخرت و گفته‌اند: **نعمت البیت بیت الحمام**
ینعم البدن و یزیل الدرن و تذکر الآخرة^{۱۸۸۰}.

و از این آثار است که حمام رفتن مکروه نباشد و حمام از حمیم است و حمیم یار شفیق را گویند بواسطه حرارت محبت و حرارت حمام از آتش و رطوبت از آب و حمام حار رطب.

بیت

حمام ای برادر طبع حیات دارد طبع حیات دارد حمام ای برادر

و هرکه در حمام است.

بیت

دست او خالی است از مال و منال نیک عریان است آن صاحب کمال

هر آینه دلالت کند بر آخرت و قیام مردم از قبور.

^{۱۸۷۹} سوره مزمل آیه ۹: او را وکیل قرار بده.

^{۱۸۸۰} چه نیکوخانه است حمام، بدن را نرم می‌کند و چرک را می‌زداید و بیاد آخرت می‌افکند.

بیت

همه حیران و پا و سر عریان پادشاه و گدا همه یکسان
و دفن میت نمی‌کنند الا به کفن و در حمام نروند الا عریان و تنقیه بدن از اخص صفات حمام است.

بیت

و سخش پاک می‌شود به تمام هرکسی کو رود سوی حمام

و چون ظاهر و باطن طاهر گردد:

مصراع: امید هست که باشد قبول حضرت او.

ان الله طيب لا يقبل الا طيبا.

فصل

در تحریم صید بر محرم. زاهد صید حق است از دنیا، و عارف صید حق است از آخرت، و مآل زاهد: و الآخرة
خیر و ابقی^{۱۸۸۱}. و مآل عارف: **والله خير و ابقی**^{۱۸۸۲}.

بیت

مال آن یکی جنت مال این یکی حضرت مال عارفان منعم مال زاهدان نعمت

و بعضی طیور به صغیر صیاد در دام آیند، و ایشان به منزله آن جماعت اند که ندای حق شنودند و اجابت حق فرمودند و بعضی به طمع دانه در دام آمدند، و این طایفه عبید احسان اند و آن جماعت بندگان حقیقی به عبودیت ذاتیه:

بیت

صید بر ما صید احسان گفته ایم بی تکلف در معنی سفته ایم
زان شده بر بنده محرم حرام تا که باشد بنده او والسلام

و صید بحر نهی نفرمودند و آب عنصر حیات است. قال جل ذکره: **وجعلنا من الماء كل شئی حی**^{۱۸۸۳}. و مطلوب به اقامت این عبودیت و دیگر عبودیات حیات دلها است، و مناسبت میان صید بحر و میان آب حاصل، هر آینه طالب حیات قلوب زنده دلی باشد که او نسبتی به آب دارد و به لفظ بحر فرمودند نسبت با عموم دریا.

بیت

گر تو احرام بسته ای چون ما بگذر از بر درآ در این دریا

فصل

عمره زیارت است. چون عمره مکرر شود در کثرت ثانیه حج بود و عمره داخل در حج، و به یک احرام حج و عمره گذارده، و این مقام اتحاد است و التباس بنده به صفت حق.

بیت

حج و عمره به هم ادا می‌کن کرمی کن دعای ما می‌کن

فصل

یا اخی اسعدک الله فی الدارین - معلوم فرما که حق سبحانه و تعالی - بندگان مؤمن را به زیارت کعبه دعوت فرموده و به وصف خاص، یعنی احرام، و اول و آخر طواف واجب گردانیده، اول طواف قدوم و آخر طواف

^{۱۸۸۱} سورة ۸۷ آیه ۱۷: و آخرت بهتر و پاینده تر است.

^{۱۸۸۲} سورة ۲ آیه ۷۵: و خدا بهتر و پاینده تر است.

^{۱۸۸۳} سورة ۲۱ آیه ۳۱: و از آب هر چیز را زنده گردانیدیم.

وداع.

مصراع: آخرش مثل اولش فرمود.

و فرمود: **حج البیت**^{۱۸۸۴}، و نفرمود حجی، یعنی که به زیارت من بیا، زیرا که او با تو است، و **هو معکم اینما کنتم**^{۱۸۸۵}. هر آینه صحیح نباشد که به گام حس به حضرت او روند، بلکه مأموریم که به زیارت خانه‌ای رویم که همچو ما مخلوق است، و در این دعوت لطیفه‌ای خفیفه مندرج است.

یعنی چون عزم کعبه کنی قصد معرفت حقیقت خود کن، هر آینه چون به کعبه رسی وصول یابی به معرفت حقیقت خود، و خود را بدانی که کیستی. و اگر عارف خود شوی رب خود را معلوم گردانی. **من عرف نفسه فقد عرف ربه**^{۱۸۸۶}.

فصل

رفع صوت در تلبیه به واسطه بعد بیت است از مدعو، و معنی لبیک از حق اجابت دعا است و مقصود داعی کشف اسرار و آیات بیت‌الله. هر آینه اگر شرایط دعا رعایت کند حق تعالی اجابت فرماید، و مشاهدی که در این مشهد او را با حضرت محمد-صلی الله علیه و آله- مناسبتی باشد زیارت نکند بر تلبیه رسول(ص). و نزد اهل اسلام مقرر است که نبینا-صلی الله علیه و آله- اعلم خلق است به حق و علم به حق از تجلی حق با بنده بود به قدر علم بنده به حق:

بیت

لبیک محمدی به حق بود عالم بر حق سخن نیفزود
تو نیز بگو چنانکه او گفت تا دریابی مراد و مقصود

قوله صلی الله علیه و آله: **یا بنی عبد مناف لاتمنعوا احدا طاف بهذا البیت و صلی فی ای وقت شاء من لیل اونهار.**

بیت

در هر زمان که خواهی آنجا نماز گذار آنجا نماز بگذار در هر زمان که خواهی
زیرا که به شهود بیت‌الله بنده متمکن تواند بود که استقبال مشرق و مغرب بنماید، اما در آفاق متمکن نبود.

بیت

لاجرم حکم هر یکی دگر است داند آن کس که صاحب نظر است
و حق تعالی لایزال تجلی فرموده، و تجلی حق مقید نباشد به وقتی از اوقات، و چون حجب از ابصار بردارند فرمایند: **فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید**^{۱۸۸۷}.

بیت

آن زمان دیده تیزبین گردد نور چشمت اگر چنین گردد
و در وقت شروق و غروب آفتاب سجده را نهی کرده‌اند، احتراز از تشبه به کفار، زیرا که در این دو وقت عبده شمس سجده آفتاب می‌کنند، و منع سجده تنبیه است بر سر معقول. اگر سجده کفار از برای آفتاب کفر است، و کفر ایشان منع مؤمن کند از سجود از برای خدای تعالی، اثر کفر اقوی بود از اثر ایمان و هوالمحال عندنا و عند

^{۱۸۸۴} سوره ۲ آیه ۱۵۳.

^{۱۸۸۵} سوره ۵۷ آیه ۴: و او با شما است هر جا که باشید.

^{۱۸۸۶} هر که خود را شناخت پروردگارش را شناخت.

^{۱۸۸۷} سوره ق آیه ۲۱: پرده را از تو برداشتیم امروز چشم تو تیزبین است.

جميع المسلمين، و انا منهم. **والحمد لله رب العالمين**^{١٨٨٨}.

فصل

معنی مزدلفه قربت است و عمل در محل قربت قربت. اگر فوت شود صفت قربت در محل قربت حج نباشد، زیرا که حج نشأه کامله است از مجموع افعال معینه، و این افعال حج را به مثابت صفات نفسیه است، که اگر واحدی از این صفت زایل شود موصوف به آن صفت موصوف نماند، و هر عبادتی که مرکب از اشیاء مختلفه بود صحت آن عبادت به مجموع ارکان آن عبادت تواند بود، و در عبادت رکن خوانند و در ذوات و اعیان صفت نفسیه.

بیت

دریاب که نکته‌ای شریف است تقریر و عبارتی لطیف است

فصل

عرفه مقام معرفت است به حق، و روز عرفه وقت معرفت قرب عید وصال است، و معرفت حق بر ما واجب، و عارف تمام آن است که به مقتضای: **عرفت ربی بربی** عارف معرفت ذات او به ذات او باشد، و معرفت منقسم است بر دو قسم. قسمی معرفت ذات و ما اثبات کرده‌ایم وجود ذات به ادلة عقلیه و شرعیه، و این نصف معرفت است. اما حقیقت ذات الهیه غیر معلوم.

بیت

لاجرم معرفت تمام نشد این چنین معرفت به کام نشد

اما عارفی که به ادلة عقلیه اثبات کند صفت الوهیت:

مصراع: عارفی باشد به نصف معرفت.

مصراع: لاجرم عارفان چنین گفتند: **سبحانک ما عرفناک حق معرفتک**. و قال رسول الله -صلی الله علیه و آله: **کلکم فی ذات الله حمقاء**.

بیت

بنده ذات خدا کجا داند آری ذات خدا خدا داند

فصل

جمرات جماعات اند و مستحب است که وتر بود. کما قال رسول الله -صلی اله علیه و آله و سلم: **ان الله وتر یحب الوتر**. و در حج به هر جمره‌ای از جمرات ثلاثه هفت سنگ‌ریزه به هفت نوبت باید انداخت.

بیت

عارفانه چنان که خواهم گفت در معنی تمام خواهم سفت

و جمره زمانیه در شباط^{١٨٨٩} ماه دلالت می‌کند بر خروج شدت برودت زمستان و آن جمرات ثلاثه است، هر هفت روز.

بیت

بیست و یک روز باشد ای درویش با تو گفتم تمام بی کم و بیش

و این جمرات مثل جمرات ثلاثه متصله شرعیه است و جمرات شرعیه مثل ادله و براهین، و جمره اول سلب چون حضرت ذات و دویم اثبات چون حضرت صفات و سوم اضافت چون حضرت افعال، و در هر جمره هفت

^{١٨٨٨} سورة ١ آیه ١.

^{١٨٨٩} نام ماهی است از ماههای شمسی.

سنگ باید انداخت، و هر سنگی اشارت است به دلیلی.

بیت

خویش بین از وی دلیل از ما طلب گوهر معنی درین دریا طلب

جمره اول از برای معرفت ذات، و معرفت ذات تمام نمی‌شود به طریق اثبات صفت متعینه یا صفت نفسیل متعدده، بلکه لابد است که حق تعالی و تقدس او را صفت واحدیه نفسیه باشد، و اگر حقیقت او دانسته نشود، اما وجود او به وجهی که عالم مفتقرند به حضرت او معلوم است، و این معرفت احدیت او است تعالی شأنه، و اگر شبهه‌ای در خاطر آید که تواند بود که این ذات ممکن باشد سنگی بیندازد و اشارت کند بر آن که ممکن محتاج است به مرجح، و حق تعالی واجب‌الوجود است لذاته، و اکبر است از نسبت امکانیت به حضرت او. **تعالی الله عن ذالک علوا کبیرا**^{۱۸۹۰}.

و اگر در خاطر آید که جوهر باشد سنگ ثانیه دلیل افتقار جوهر است به حیّز، و اگر نفس گوید چرا نشاید که جسم باشد سنگی ثالثه اندازد به ازاله ترکیب جسم، و هر مرکبی محتاج به اجزا. و اگر گوید عرض است سنگ چهارم بیندازد و آن اشارت است که عرض مفتقر بود به حدوث و به محلی که مقوم او باشد، و اگر چون اهل علل علت گوید سنگ پنجم اشارت است به آنکه تخلف معلول از علت تامه محال است و رسول -صلی الله علیه و آله فرمود: **کان الله ولا شیئی معه**.

و اگر تخیل کند که طبیعت است سنگ ششم دلیل نسبت کثرت طبیعت است و افتقار هر واحدی از آحاد طبیعت به امری دیگر در اجتماع به جهت ایجاد اجسام طبیعی، زیرا که طبیعت مجموع شدن حرارت و برودت و رطوبت و بیوست است، و این طبایع اربعه را عینی نباشد مگر در عین عناصر اربعه. بعد از آن اگر نفس گوید که اینها که گفته شد نمی‌تواند بود عدم باشد، سنگ هفتم دلیل است، که آثار واجب‌الوجود در ممکن ظاهر است و عدم را اثر نباشد.

بیت

این چنین اثبات واجب کرده‌ایم عارفانه حج بجا آورده‌ایم

و جمره ثانیه در اثبات صفات سبعة الهیه. اگر شخصی گوید مسلم که ذات واجب‌الوجود مرجح ممکن است اما از چه معلوم شد که عالم است و او را علم است و حیات و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام، هر یک از این احجار سبعة که در این جمره ثانیه اندازد اشارت است بر اثبات صفتی از صفات سبعة مذکوره. اما جمره ثالثه در اثبات حضرت افعال - اگر در خاطر آید که مولدات به خود قایم‌اند سنگی بیندازد به افتقار مولدات از وجه خاص به حق - سبحانه و تعالی - و اگر در خاطر قرار نگیرد و گوید که مولدات محتاج به سبب‌اند غیر حق سبحانه و تعالی و آن عناصر است، بگو عناصر مثل مولدات‌اند در افتقار به غیر و آن حق است - تعالی و تقدس - و عارف در ممکن‌الوجود از وجه خاص نظر کند و به اسباب در حجاب نماند.

بیت

سنگی خوشی بینداز ای یار عارفانه موجداله عالم دیگر همه بهانه

و اگر نفس تشویش کند که وجود عناصر موقوف‌اند به فلک و فلک موجود ارکان است، سنگی دیگر بیندازد به افتقار فلک به شکل به حضرت حق از وجه خاص، و اگر گوید که شکل محتاج است به جسم، که اگر نه جسم باشد شکل ظاهر نگردد، بیندازد سنگ چهارم که جسم مفتقر است به الله تعالی از وجه خاص. و اگر در خاطر آید که جسم قایم به جوهر هبا است که اهل نظر هیولی کلیه می‌گویند و صورت جسم ظاهر نشود

^{۱۸۹۰} اشاره است به آیه ۴۵ سوره ۱۷: سبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا.

الا در هیولی، سنگ پنجم بینداز، به دلیل احتیاج هیولی به الله تعالی به وجه خاص، و اگر نفس گوید که هیولی مفتقر است به نفس کلیه، سنگی دیگر بینداز، بگو که نفس کلیه محتاج است به خدای تعالی به وجه خاص. و اگر در خاطر آید نفس کلیه مفتقر است به عقل اول که قلم اعلی است، سنگ هفتم بینداز دلیل افتقار عقل اول به وجود حضرت واجب الوجود. قال رسول الله صلی الله علیه و آله: **اول ما خلق الله العقل و لیس وراء الله مرمی.**

بیت

سنگ اندازی عارف آنست در یاب که عید عارفان است

فصل

غرض اصلی از زیارت بیت الله الحرام تأثیر است در نفس و این عبادت از سایر عبادات اشق است بر نفس، و شارع -صلی الله علیه و آله- وضعی اصلی و تدبیری کلی فرموده که شامل احوال امم است و صلاح حال هر فردی از افراد بنی آدم، و این تدبیر کلی منقسم است بر اقسام ثلاثه، یومی چون صلوات خمس که محوکننده ذنوب است و آثام، و مثبت حسنات در لیالی و ایام، و تدبیر سنوی صیام و زکات، و صیام امساک است از خود و زکات انفاق است به غیر.

و تدبیر عمری حج، و آن زیارت کعبه معظمه است و مشرف شدن به مناسک مشاء عظام. اما مراد کلی از حج استجماع شرایط سلوک است به حضرت حق -تعالی و تقدس- و شرایط این سلوک تغییر نفس است به کلیت، و ازاله ملکات ردیه شیطانیه و انخلاع از عادات قبیحه نفسانیه، و در مدت عمر حج یک بار فرض است، زیرا که تغییر نفس به کلیت یک نوبت تواند بود.

بیت

نفس چون تغییر یابد جاودان باشد چنان مطمئن چون شود مؤمن بود او جاودان

و همچنانکه ظاهر حج محتاج است به صحت بدنیه از برای رعایت مناسک، باطن حج مفتقر است به صحت نفسانیه، ظاهر حج توجه است به بیت الله الحرام، و باطن حج سلوک است به حضرت حق و تحقق به حقایق آن مناسک، والسلام. و استطاعت مذکوره نزد عامه استطاعت بدنیه و مالیه بود و نزد خاصه قلبیه و حالیه و مقصود کلیه ازاله موانع خلقیه.

بیت

گر به حج می روی چنان می رو عاشقانه بیا روان می رو

قال الله تعالی: **محلّین رئوسکم و مقصرین لاتخافون**^{۱۸۹۱}.

بیت

سر را بتراش عارفانه مو را جویند عارفان نه

صوَره طهارت ظاهر است و متابعت طیب و طاهر، و معنای اشارت به تصویر تجرید باطن و تجرد دل از زینت بدنیه و ازاله حجاب و رفع نقاب.

بیت

گر هست حجاب یک سر مو بردار سر پاک تراش و یک سر مو مگذار

سعی میان صفا و مروه از برای تدارک و عذرخواهی ترفیع و استقامت در جمله عبادات عموماً و در این مناسک خصوصاً، و حاجی بعد از قطع منازل و مراحل به این عبادت قیام نماید، و عبادت او مستجمع شرایط ظاهره و

^{۱۸۹۱} سورة فتح آیه ۲۷: در حالی که سرهای خود را تراشیده و تقصیر کرده اید نمی ترسید.

باطنه و صوریه و معنویه باشد.

مصراع: امید هست که یابد مراد خود بتمام.

و چنان زبیده که از صفا بیرون آید به قدم اخلاص و گرد بیت الله الحرام طواف فرماید، چون تردد ارباب حاجات بر ابواب ملوک کرام از برای تحصیل مرام، و ساعی باید که در هرگامی از سعی طلب کامی کند، از حضرت ملک علام.

قال(ع): من ملک زادا و راحلة تبلغه الی بیت الحرام ثم لم یحج فلا علیه ان یموت یهودیاً او نصرانیا. **اخرجه الترمذی.**

بیت

تأویل محققانه بشنو عارف شو و عارفانه بشنو

حج کعبه معظم از خصایص این امت مرحومه محمدیه است که: **اهل القرآن اهل الله و خاصته.** و اهل تورات و انجیل مخاطب نبوده اند به زیارت بیت الله الحرام، و هرکه استطاعت انعام فرمودند، و هدایت ندادند که به زیارت بیت الله الحرام مشرف گردد، حکم او حکم یهود و نصاری است، و او را در اتمام اسلام نصیب نباشد، زیرا که حج رکنی است از ارکان اسلام.

بیت

خانه دین او تمام نبود کدخدا خانه اش به کام نبود

قوله -صلی الله علیه و آله: **یا ایها الناس قد فرض الله علیکم الحج فحجوا.** اخرجه مسلم. ما مأموریم که ظاهراً توجه نمائیم به بیت الله الحرام، اما باید که باطناً متوجه شویم به حضرت الله تعالی. و در همه عمر حج یک بار واجب است به مناسبت احدیت، و ختم ارکان اسلام مثل اول است. اول کلمه **لا اله الا الله** و آخر حج، لاجرم حج منفرد باشد به احدیت، زیرا که آخر در الهیات عین اول است.

بیت

دریاب که عارفانه گفتم دری است لطیف نیک سفتم

قوله(ع): **لا ضرورة فی الاسلام،** اخرجه ابو داود.

مسلمانی که ثابت بود اسلام او، هر آینه در نیت او حج باشد، که مؤمن در نماز است مادام که منتظر نماز است، همچنانکه در حج است مادام که منتظر اسباب طریق حج است از زاد و راحله، و اگر متوفی شود، او را اجر حج باشد به انتظاری که کشیده، همچنانکه منتظر صلوات اگر متوفی شود او را مصلی نویسنده پس: **لا ضرورة فی الاسلام.**

قوله(ع): **لا حج لمن لا یتکلم.**

قال الله تعالی: **انا نحن نزلنا الذکر**^{۱۸۹۲}. و ذکر کلام است و کلام صفت الهیت، و ما مأموریم به عبادت مشروع، و وارد است در حدیث که مناسک در حج که وضع کرده اند مقصود اقامت ذکر الله است، و صمت حالت عدمیت و کلام حالت وجودیت، و کلام از کلم است و کلم جرح و جرح اثر دریدن، و انسان باید که متصف باشد به صفت وجودیت نه به صفت عدمیت، و صمت اضافی سکوت است از مالا یعنی.

بیت

باش خاموش از کلام غیر او روز و شب تو ذکر او می گو نکو

قوله(ع): **نزل الحجر الاسود من الجنة و هوا شد بیاضا،** الحدیث.

^{۱۸۹۲} سورة حجر آیه ۹: همانا ما قرآن را فرو فرستادیم.

بیت

تو موی سیه سفیدکردی آن سنگ سفید چون سیه شد
اگر از آدم (ع) خطیه صادر نشدی سیادت او در دنیا ظاهر نگشتی و هبوط او هبوط خلافت بود نه هبوط دوری
از رحمت، و حجرالاسود که از بهشت آوردند سفید بود، و از خطایای بنی آدم این سوادکه اثر سودد اوست یافته
و به این سودد احسن احجار جنت بود و ممتاز از امثال خود.

بیت

سنگی به گناه ما چنین گوهر شد او بود سفید شد سیه خوش تر شد

فصل

منا از بلوغ امنیت است و چون حاجی برسد به مناء مشروع، هر آینه رسیده باشد به نهایت. لاجرم محل قربان
باشد، و قربان اتلاف ارواح است از تدبیر اجسام حیوانیه از برای تغذی اجسام انسانیه و غنم را نسبتی است به
روح، زیرا که کبش را قیمت نبی مکرم گردانید. کما قال -جل ذکره:
و فدیناه بذبح عظیم^{۱۸۹۳}.

بیت

فیالیت شعری کیف ناب بذاته شخیص کبیش عن خلیفة رحمن
و در جه غنم به این اعتبار ارفع است از سایر حیوان و بقرة را با نفس مناسبتی است، زیرا که در میان بنی اسرائیل
یکی کشته شد و اختلاف کردند، و هرکسی سخنی گفتند، امرهم الله ان یذبحوا بقرة و یضربوا المیت ببعضها
فیحیی باذن الله.

معلوم شد که میان بقرة و نفس نسبتی هست و میان ابل و جسم نسبتی است در اسم. زیرا که بدنه اسمی است از
اسماء ابل، و بدنه جمع است و مفرد او بدن، و جسم انسان را بدن می خوانند و بدن از عالم طبیعت است و میان
طبیعت والله تعالی دو درجه است، یعنی عقل اول و نفس کلیه و طبیعت در درجه سوم از قرب. هر آینه بعید بود
از قرب الهی.

بیت

گر توانی هر سه را قربان کنی جمله را ایثار درویشان کنی

^{۱۸۹۳} سورة صافات آیه ۱۰۷: و او را به ذبحی بزرگ فدا دادیم.

رساله در بیان حج

بسم الله الرحمن الرحيم

قوله -صلى الله عليه وسلم: يا ايها الناس قد فرض الله عليكم الحج، فحجوا، اخرجہ المسلم.
کتاب اذکار حج و دعوات بر ترتيب عمل حج.

فصل

چون خواهد که احرام بندد اول غسل کند، و ازار و ردا بپوشد و دو رکعت نماز بگذارد. و در رکعت اول بعد از فاتحه قل يا ايها الکافرون^{۱۸۹۴} بخواند و در ثانيه سورة اخلاص. و مستحب است که چون احرام گیرد نیت کند به دل و بزبان بگوید: نويت الحج و احرمت به لله عزوجل، ليک اللهم ليک تا آخر تلبیه. و واجب است نیت دل و به لسان سنت. اگر اقتصار کند بر آن جایز و اگر اقتصار کند به لسان جایز نه و گوید: اللهم انى نويت الحج فاعنى عليه و تقبله منى. و گوید: ليک اللهم ليک لا شريك لك ليک ان الحمد و النعمة لك و الملك، لا شريك لك.

این است تلبیه رسول -صلى الله عليه و آله وسلم- و بقول اصح تلبیه سنت است، اگر کسی ترک کند، حج و عمره او صحیح باشد، اما فضیلت عظیمه از او فوت شده باشد، و مستحب است تلبیه در جمیع احوال قایم و قاعد، ماشی و راکب، در تمام مکان و زمان، الا در حال سعی و طواف که اذکار مخصوصه است.

بیت

نيک بشنو که حق ترا خوانده در جوابش خوشی بگو ليک

و تلبیه همیشه مستحب است مردان را به آواز بلند حتی در روز جمره و در روز نحر.

بیت

او می گوید که نعمت الله ليک همی گویم و گویم ليک

بیا

فصل

چون برسد محرم به حرم مکه -زادها الله شرفا- مستحب است که گوید: اللهم هذا حرمک و امنک فحر منى على النار و آمنى من عذابک يوم تبعث عبادک و اجعلنى من اوليائك و اهل طاعتک.

بیت

بعد از آن عارفانه از سر صدق هر چه داری مراد خود می خواه

فصل

و چون در آئی در مکه و برسی به مسجد الحرام و کعبه را مشاهده نمائی، دست برداری و دعا کنی، که فرموده اند که دعای بنده مؤمن در زمان رؤیت کعبه مستجاب است. و گوید: اللهم زد هذا البيت تشریفا و تعظیما و تکریما و مهابة و زد من شرفه و کرمه ممن حجه او اعتمره تشریفا و تکریما و تصدیقا و تعظیما.
فصل- در ذکار طواف: بسم الله و الله اکبر، اللهم ایمانا بک و تصدیقا بکتابک و وفاء بعهدک و اتباعا لسنة نبیک محمد -صلى الله عليه و آله وسلم- و مستحب است که در طواف چون برسد در برابر حجر الاسود این ذکر تکرار فرماید در هر طوافی، و در طواف گوید: اللهم اغفر و ارحم و اعف عما تعلم و انت الاعز

^{۱۸۹۴} سورة ۱۰۹.

الاکرم.

و بعضی علما فرموده اند که در پانزده مواضع دعا مستجاب است. در طواف و در ملتزم و در زیر ناودان و در خانه و در نزدیک زمزم و صفا و مروه و در سعی و در خلف مقام و در عرفات و در مزدلفه و در منا و در حالت انداختن جمرات ثلاثه.

بیت

تعلیم خوشی است این دعاکن از صدق برو دعا چو ما کن

فصل

در دعاء در ملتزم - ملتزم میان در کعبه است و حجر الاسود - و ازدعاء مأثوره است این دعاء: **اللهم لك الحمد ايوافي نعمك ويكا في مزيدك احمك بجميع محامدك ما علمت منها و مالم اعلم و نعمك ما علمت منها و مالم اعلم. اللهم صل على محمد و على آل محمد.**

فصل- در حجر- حجر به کسرحا و اسکان جیم- و حجر محسوب از بیت الله، و دعا آنجا مستجاب است، و از دعاء مأثوره در حجر: **يارب اتيتك من شقة بعيدة مؤملا معروفك فانلني معروفك من معروفك تغنني به عن معروف سواك يا معروف بالمعروف.**

فصل

در دعاء در بیت الله- روينا في الكتاب النسائي عن اسامة بن زيد -رضي الله عنهما- ان رسول الله -صلى الله عليه و آله و سلم- لما دخل البيت اني بما استقبال من دبر الكعبة، فوضع وجهه و خده عليه و حمد الله تعالى و اثني عليه و سأله و استغفره، ثم انصرف الى كل ركن من اركان الكعبة، فاستقبله بالتكبير و التهليل و التسيح و الثناء على الله عزوجل.

فصل

در اذکار سعی- باید که استقبال کعبه کند و قایم شود بر صفا زمانی طویل و تکبیر گوید و دعا کند و فرماید: **اللله اكبر الله اكبر الله اكبر والله الحمد، الله اكبر على ما هداانا، والحمد لله على ما اولانا، لا اله الا الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد، يحيى و يميت بيده الخير. وهو على كل شىي قدير.**

فصل

در اذکار منا- چون بیرون آید از مکه و متوجه عرفات شود، چون برسد به منا گوید: **اللهم اياك ارجوا و لك ادعوا فبلغني صالح املی و اغفر لي ذنوبي و امنن على بما امننت باهل طاعتك انك على كل شىي قدير.**

فصل

در دعوات به عرفات. قال رسول الله -صلى الله عليه و سلم: خير الدعاء يوم عرفة و خير ما قلت انا و النبيون من قبلي: **لا اله الا الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد، وهو على كل شىي قدير و آن روز افضل ايام سال است و معظم حج.**

بیت

روز عرفات آن چنان است مقصود و مراد عارفان است

فصل

در اذکار مستحبه در مراجعت از عرفه به مزدلفه- کثرت تلبیه در هر موطنی مستحب است و مستحب است که گوید: **لا اله الا الله و الله اكبر و تکرار کند چند نوبت و گوید: اللهم اليك ارجب و اياك ارجوا فتقبل نسكى و وفقني و ارزقني فيه اكثر مما اطلب و لا تخيبني انك انت الله الجواد الكريم. و آن شب:**

مصراع: شب عید است به ذوق خوش می‌گو. شرف زمان و مکان باید که تا روز به دعوات و قرائت قرآن مشغول باشد.

بیت

هر که آن شب زنده دارد بنده دل زنده ای است آفرین بر خدمتش زیرا که نیکو بنده ای است

فصل

در اذکار مستحبه چون معاودت نماید از عرفات و برسد به مشعر الحرام ذکر گوید، چنانکه اول گفت در مزدلفه ذکر بسیار گوید، و به تلبیه و قرائت قرآن قیام نماید و گوید: **اللهم انی اسألك ان ترزقنی فی هذا المكان جوامع الخیرکله و ان تصلح شأنی و ان تصرف عنی الشرکله، فانه لا یفعل ذالک غیرک و لا یجود به الا انت.** و باید که در مشعر الحرام نماز صبح در اول وقت بگذارد، و مشعر الحرام کوهی است،

مصراع: به صورت صغیر و به معنی کبیر.

در آخر مزدلفه اسم او قرح، به ضم قاف و فتح زا. و اگر نتواند که بر بالای آن کوه باشکوه برآید در پایه او توقف نماید و مستقبل کعبه به تحمید و تهلیل و تکبیر و تسبیح مشغول شود. و مستحب است که گوید: **اللهم وفقنا فیه واریتنا اياه و وفقنا لذكرک كما هدیتنا و اغفر لنا و ارحمنا كما وعدتنا بقولک و قولک الحق.**

فصل

در اذکار مستحبه از مشعر الحرام - چون صبح روشن شود روانه گردد از مشعر الحرام، به منا متوجه شود، و به تلبیه و اذکار و دعا مشغول باشد.

فصل

در اذکار مستحبه به منا - روز قربان چون منصرف شود از مشعر الحرام و وصول یابد به منا مستحب است که گوید: **الحمد لله الذی بلغناها سالما معافا، اللهم هذه مناقد آتیتها و انا عبدک و فی قبضتک، اسألك ان تمن علی بما مننت به اولیائک، اللهم انی اعوذ بک من الحرمان والمعصية فی دینی یا ارحم الراحمین.** و چون شروع کند در جمره عقبه قطع تلبیه کند و با هر سنگی که اندازد تکبیری گوید، و مستحب است که در حالت ذبح و نحر گوید: **بسم الله و الله اکبر اللهم صل علی محمد و آله و سلم و بعد از ذبح در حالت سرتراشیدن موی پیشانی به دست گیرد و سه نوبت تکبیر گوید و گوید: اللهم الحمد لله علی ما انعم به علینا، اللهم هذه ناصیتی فتقبل منی و اغفر لی ذنوبی، اللهم اغفر لی و للمحلقین و المقصرین یا واسع المغفرة.** و چون از سرتراشیدن فارغ شود تکبیر گوید و گوید: **الحمد لله الذی قضی عنا نسکنا، اللهم زدنا ایمانا و یقینا و توفیقا و اغفر لنا و لا بائنا و امهاتنا و للمسلمین اجمعین.**

فصل

در اذکار مستحبه به منا در ایام تشریق - قال رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم: ایام التشریق ایام اکل و شرب و ذکر الله تعالی. و مستحب است کثرت اذکار، و افضل اذکار در ایام رمی قرائت قرآن، و در جمره اول مستقبل کعبه باشد و به حمد الله تعالی و تکبیر و تهلیل و تسبیح به حضور دل و خشوع جوارح مشغول، و مکث فرماید، چندان که حافظی سورة البقرة بخواند، و در جمره ثانیه که جمره وسطی است همچنین. اما در ثالثه که جمره عقبه است توقف حاجت نیست، و چون از منا به استعجال بیرون آید:

بیت

حج حاجی تمام شد بتمام حاجی کاملی بود و سلام

و اموری که مشترکه است میان حج و عمره احرام است و طواف و سعی و ذبح و حلق.

فصل

چون آب زمزم شرب کند گوید: اللهم انه بلغني ان رسولك -صلى الله عليه و سلم- قال: ماء زمزم لما شربه، اللهم و انى اشربه للمغفرة و الشفاء فاغفرلى و اشفنى^{١٨٩٥}.

بیت

تا بیایی از همه علت نجات آب زمزم خوش تر از آب حیات

فصل

چون خواهد که از مکه بیرون آید و به وطن مراجعت نماید طواف وداع کند، بعد از آن به ملتزم آید و زمانی توقف کند، آنگاه گوید: اللهم البیت بیتک و العبد عبدک و ابن عبدک و ابن امتک، حملتني على ماسخرت لى من خلقک حتى سيرتني فى بلادک و بلغتنى بنعمتک حتى اعنتنى على قضاء مناسکک، اللهم اصبحنى العافية فى بدنى و العصمة فى دينى و احسن منقلبي و ارزقنى طاعتک ما ابقيتنى و اجمع لى خیر الآخرة و الدنيا، انک على کل شیى قدير -تم و الحمد لله و المنة^{١٨٩٦}.

فصل

در زیارت قبر رسول -صلى الله عليه و آله و سلم- زینده و پسندیده بود که عزیزی که حج بگذارد متوجه قبر رسول (ص) شود، اگرچه آن راه او نباشد، و اعتقاد اهل ایمان بر آن است که زیارت حضرت (ص) از اهم قریات و افضل طلبات است.

و چون توجه زیارت کند صلوات فرستد، و چون اشجار مدینه مشاهده نماید در صلوات افزایش و گوید: اللهم افتح على ابواب رحمتک و ارزقنى زیارة نبيک صلى الله عليه و آله و سلم و اغفرلى و ارحمنى يا خير مسؤل.

و در زمانی که در مسجد قدم نهاد گوید: اللهم افتح لى ابواب رحمتک و ابواب مغفرتک. و صلوات تحیت بگذارد و از سر صدق و اخلاص به زیارت قبر کریم آید و رو به قبر آرد و به مقدار چهارگز دور از دیوار قبر به خشوع و خضوع و صوت حلیم سلام کند و گوید:

السلام عليك يا خيرة الله من خلقه، السلام عليك يا حبيب الله، السلام عليك يا سيد المرسلين و خاتم النبيين، السلام عليك و على آلك و اصحابك و اهل بيتك و ساير الانبياء و الصالحين. اشهد انك بلغت الرسالة و اديت الامانة و نصحت الامة، فجزاك الله عنا افضل ما جزا رسلا عن اممهم.

بعد از آن گوید: السلام عليك يا رسول الله از نعمت الله بن عبد الله یعنی از فلان بن فلان، بعد از آن بیاید در روضه و آن میان قبر است و منبر، و محل اجابت دعا. و قال رسول الله صلى الله عليه و سلم:

ما بين قبرى و منبرى روضة من رياض الجنة.

و چون بیرون آید از مدینه بعزم سفر، مراجعت نماید به محل اول، و سلام کند و دعا گوید همچنانکه گفته بود و گوید: اللهم لا تجعل هذا آخر العهد بحرم رسولك -صلى الله عليه و سلم- و يسرلى العود الى الحرمين سيلا بمنك و فضلك و ارزقنى العفو و العافية فى الدنيا و الآخرة و ردنا سالمين غانمين. آمين.

^{١٨٩٥} خدایا بمن خبر رسیده است که وقتی پیغمبرت از آب زمزم خورد، گفت: خدایا من از این آب می خورم برای آمرزش گناه و شفا، پس گناه مرا بیامرز و مرا به بخش.

^{١٨٩٦} خدایا این خانه خانه تو است و من بنده تو و پسر بنده و پسر کنیز توام، مرا بر آنچه خلق کرده ای و مسخر من ساخته ای سوار کردی و در شهرها گردانیدی و مرا به نعمت خود رسانیدی و بر انجام مناسک حج کمک کردی. خدا به من سلامتی در بدن و عصمت در دین همراه کن و بازگشت مرا نیکوگردان و تا زنده ام طاعت روزی کن و خیر دنیا و آخرت را فراهم آور که تو بر هر چیز توانائی.

رساله تسبیح

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعین

قال رسول الله صلى الله عليه وآله: من قال سبحان الله فتوا به عشر، و من قال الحمد لله، فتوا به عشرون، و من قال لا اله الا الله فتوا به ثلاثون، و من قال الله اكبر فتوا به اربعون. ابوهريه -رضى الله عنه- روايت مى كند كه حضرت رسول صلى الله عليه وآله فرمود: هر كه گوید سبحان الله ده ثواب یابد، و اگر گوید الحمد لله بیست ثواب، و اگر گوید: لا اله الا الله، سی ثواب، و اگر فرماید: الله اكبر چهل ثواب، ده و بیست سی، و سی و سی شصت، و شصت و چهل صد.

هر آینه اگر مؤمنی از صمیم قلب گوید: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر، صد ثواب در دیوان اعمال او ثبت کنند، سبحان الله تسبیح ملائکه است، و آن تنزیه حق است نه از نقایص امکانیه، بلکه از کمالات خلقیه، و كل صفة يتصور الحق فهو منزه عنها.

والحمد لله ورد اهل الجنة، كما قال الله تعالى: **و آخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمين**^{۱۸۹۷}.
ولا اله الا الله ذكر موحدين و محققين، و تلقين انبياء و مرسلين، و الله اكبر گفتن اولیای کاملین و عرفای متبحرین.

بیت

عید قربانست و ما قربان او بشنو و الله اكبر خوش بگو
و الحمد مترتب است بر کمال: و لا کمال الا الله و من الله. و کمال عالم ظل کمالات او است.

بیت

مخلوق الهست و کمالش به کمالست خوش حسن جمیلست که تمثال جمالست
ولا اله الا الله نزد محقق توحید مطلق است.

بیت

عارفانه چو ذا کر آگاه خوش بگو لا اله الا الله
والله اكبر بعضی گفته اند که افعال تفضیل است.
مصراع: حاش لله که ما چنین گوئیم:
چه وجه مناسبت است میان ذات و صفات ازلیه و ابدیه و میان موجودات ممکنه خلقیه: **ما للتراب و رب الارباب**، بلکه بگو: الله اكبر من ان يقال له الله اكبر.

بیت

کنه ذات او نداند غیر او غیر او چون نیست چون عارف شود
روایت است که ابن عطا -علیه الرحمة- نوبتی را کب جمل بود، و دست جمل از جا برفت. ابن عطا فرمود:
جل الله. جمل گفت: الله جل من اجلالک.

بیت

آن جمل اعلمست ازین کامل نظری کن به افضل و فاضل

^{۱۸۹۷} سورة ۱۰ آیه ۱۱ و آخر خواندنشان اینکه سپاس خدائی را که پروردگار جهانیان است.

بمعنی الاضافة و المقایسة، و اعلم علمای عالم فرمود: سبحانک ما عرفناک حق معرفتک.

شعر

بدانکه حضرت اعلى نمى توان دانست ز ذات او بجز اسما نمى توان دانست
هرآنچه ممکن دانستن است دانستيم ولى حقيقت حق را نمى توان دانست

رساله بیان معراج

بسم الله الرحمن الرحيم

توحید مستور است به اسباب، و انکشاف آن به کشف حجاب.

بیت

بگذر از اسباب ای صاحب حجاب تا به تو توحید بگشاید نقاب
و تمیز میان رب و مربوب، منوط است به حقیقت انسانی، یعنی مرآت کامله حضرتین، و کلمه فاصله جامعه و
حامله جمیع حقایق الهیه و کونیه.

بیت

جامعیت از آن انسان است یعنی انسان که او از آن سان است
و وحدت به مثل، برزخی است میان احدیت و واحدیت، که به اعتبار حاملیت تجلی اول، حقیقت محمدیه
گفته‌اند.

بیت

قاب قوسین است این برزخ تمام برزخ جامع بخوانش والسلام
واوادی، اشارت است به اتحاد قوسین احدیت و واحدیت، به اختفاء این برزخ در سطوت نور ذات.

بیت

معراج محمدیست دریاب تا دریابی طریق اصحاب
تمت والله اعلم بالصواب.

رساله مهديه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله و الصلوة على رسول الله صلى عليه و آله. عن ابى سعيد الخدرى رضى الله عنه قال: ذكر رسول الله صلى الله عليه و آله بلاء يصيب هذه الامة حتى لا يجد الرجل ملجأ يلجا اليه من الظلم، فيبعث الله رجلا من عترتى اهل بيتى، فيملاء الارض قسطا و عدلاً كما ملئت جورا و ظلما، يرضى عنه ساكن السماء و ساكن الارض، لاتدع السماء من قطرها شيئاً الاصبته مدرارا و لاتدع الارض من نباتها شيئاً الاخرجته حتى يتمنى الاحياء الاموات يعيش فى ذلك سبع سنين او ثمان سنين او تسع سنين.

بيت

بشارت بادياران را كه آن صاحب قرآن آمد جهان دل زنده شد ديگر چو جان در تن روان آمد
و اين خليفه را به لسان ظاهر خليفه رسول الله صلى الله عليه و آله خوانند و به لسان باطن خليفه الله.

بيت

از عترت مصطفا است درياب سرحلقه اوليا است درياب

و گفته اند جد او امير المؤمنين حسين و اسم او محمد بن عبدالله.

مصراع: خلق و خلقتش چو خلق و خلق رسول - صلى الله عليه و آله. كما قال (ع): لا تذهب الدنيا حتى بملك العرب رجل من اهل بيتى يواطى اسمه اسمى و اسم ابيه اسم ابى يملاء الارض قسطا و عدلا كما ملئت جورا و ظلما.

بيت

نوميد مباشيد كه آن شاه بيايد لطفش بهمه خلق جهان رو بنمايد
نور آيد و ظلمت به عدم باز خرامد آئينه دلها به كرم خوش بزدايد

عن ام سلمه، قالت: سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم، يقول: المهدي من عترتى من اولاد فاطمه عليها السلام.

بيت

مهدي از عترت رسول خدا است آنكه او ختم اوليا است جداست

عن ابى سعيد الخدرى، قال: قال رسول الله - صلى الله عليه و آله: المهدي منى اجلى الجبهة اقنى الانف يملاء ارض قسطا و عدلا كما ملئت ظلما و جورا، يملك سبع سنين. وجهى منور و مظهرى مطهر، جبهه اى گشاده، انفى كشیده، و اعلم علمای زمان و اكرم كرمای جهان.

بيت

نه جاهل و نه بخيل و نه جبان است سلطان سرا پرده انس و جان است

و قسمت کند مال را بسويت و قائم باشد به معدلت و راحم بر رعيت، و چون سائل گوید يا مهدي اعطنى، اعطنى چندان كه قوت حمل سايل بود زر در دامن او ريزد.

عن ابى سعيد الخدرى، عن النبى - صلى الله عليه و آله- فى قصة المهدي (عج) قال: فيجىء اليه الرجل، فيقول يا مهدي اعطنى اعطنى، قال فيحشى اى يعطى له فى ثوبه ما استطاع ان يحمله.

بیت

در شجاعت نظیر او نبود کاملی چون وزیر او نبود
و عدد وزرای او یا پنج باشد یا هفت یا نه، به هر سال حکومت، یک وزیر اسلام به دولت او عزت یابد و
شریعت به متابعت او نیز رونق گیرد.

بیت

دین حق رارونقی بخشد تمام حامی اسلام باشد والسلام
و همچنانکه نبینا(ص) فرمود: **انا نبی السیف**، مهدی(عج) نیز گوید: **انا ولی السیف**، و اگر سرکشی از حکم او
سرکشد، بکشد و اگر نزاع کند خوارگرداند.

بیت

بشمیر دعوت کند خلق را ز راه ضلالت براه خدا
اختلاف مجتهدان زایل کند و مذاهب مرتفع و بدعت مندفع.

بیت

دین حق ظاهر شود در عهد او تابعینش پاک دینان نکو
اعدای او مقلدان اهل علم باشند، در آنچه حکم او برخلاف حکم مجتهد بود، اما از خوف تیغش و سطوت
قهرش و رغبت در مالش و توقع انعامش، با کراحت باطن به ظاهر در تحت حکم او درآیند، و عامه مسلمین به
ظهور او بیشتر فرح یابند از خواص. اما اهل الله که به علم صحیح و کشف صریح و به تعریف الهی عارف او
باشند، از سر صدق و اخلاص درآیند.

بیت

خوش باشد اگر امام ما دریابی با ما بنشینی و بما دریابی
و ظهور مهدی(عج) شرطی است از شرایط قیامت، و فتح قسطنطنیه عظمی شبی بیک تکبیر او را میسر گردد.

بیت

شاهان جهان ممالک از دست دهند آیند بسلام و دست بردست نهند
در سالی که طالع آن سال اسد باشد و در ماهی که آفتاب در اسد بود، و در روزی که ماه در اسد باشد، صاحب
کمالی که طالع او اسد باشد، از اولاد اسدالله از بنی فاطمه از جانب قبله ظهور فرماید.

رباعی

عالم به ظهور او منور گردد وزبوی خوشش جهان معطر گردد
هرکس که سر از اطاعت او پیچد از پای درآید او و بر سر گردد
قال رسول الله - صلی الله علیه و سلم: **ما بین خلق آدم الی قیام الساعة امر اکبر من الدجال**.

بیت

کافری ظالمی پدید آید دین و دنیای خلق بر باید
و قال - صلی الله علیه و آله: **لا یرحم الله لیس با عور و ان المسیح الدجال اعور عین الیمنی کان
عینه عنبة طافية**.

بیت

ظاهر و باطنش بدین منوال کیست؟ دجال کور بد افعال

عن اسماء بنت يزيد السکنی قالت: قال النبی -صلی الله علیه و آله: **یمکث الدجال فی الارض اربعین سنة، السنة کالشهر و الشهر کالجمعة و الجمعة کالیوم و الیوم کاضطرام السعفة فی النار.** یعنی مکث دجال در روی زمین چهل سال بود، سالی همچو ماهی و ماهی همچون هفته ای و هفته ای مقدار روزی و روزی چندانکه اندک هیمه ای در آتش بسوزد.

بیت

دجال که یک زمان ز خود شاد مباد عمرش باد است و می رود زود بیاد
عن انس قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: ما من نبی الا وقد انذرت له الامم الا انهم لا یؤمنون الا انه اعور و ان ربکم لیس باعور، مکتوب بین عینیه: ک، ف، ر.

بیت

بر سرش سریند کفر از قهر محکم بسته اند چشم او از دیدن حق نیز بر هم بسته اند
یا مراد به کفر کفر است از افعال، یا کافر است و الف را حذف کرده اند از برای اختصار.
عن ابی هریره، قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: **الا احذثکم حدیثنا عن الدجال ما حدث به نبی قومه، انه اعور و انه یجینی معه بمثل الجنة و النار، فالتی یوقل انها الجنة هی النار، و انی انذرتکم کما انذرت به نوح قومه.**

بیت

جنت نفس دوزخ جان است ترک دوزخ بگو بهشت آن است
آب آتش نماید آتش آب دوزخش در بهشت پنهان است
عن حذیفه -رضی الله- عن النبی صلی الله علیه و آله قال: ان الدجال یخرج و ان معه ماء و نار، فاما الذی یراه الناس ماء فنار تحرق، و اما الذی یراه الناس ناراً فماء بارد عذب، فمن ادرك فالیقع فی الذی یراه ناراً، فانه ماء عذب طیب، و ان الدجال ممسوح العین علیها ظفرة غلیظة مکتوب بین عینیه کافر، یقرء کل مؤمن کاتب و غیرکاتب.

بیت

آتشش آب است و آبش آتش است بی تکلف کافری بس ناخوش است
و در غوطه دمشق با هفتاد هزار طلیسان پوش از یهود، دجال بد افعال با لشکر اسلام که با عیسی (ع) باشند محاربه کند، و عساکر منصور نصرت یابند، و هفتاد هزار یکی کم به قتل آورند، و یکی که ماند منهنم گردد، و چون به در دروازه مدینه رسد، غازی از عقب او بیاید و او را هلاک گرداند، و دجال به تیغ عیسی بن مریم (ع) کشته شود.

بیت

به تیغ عیسی مریم هلاک خواهد شد جهان پاک ز ناپاک پاک خواهد شد
و نزول عیسی بن مریم (ع) به مناره بیضاء خواهد بود، بر جانب شرقی دمشق تکیه کرده، بر جناح ملکین، یکی از یمین و یکی از یسار، در غایت جمال و کمال، **کانه خرج من دیماس**^{۸۸۸}، یعنی در نصرت و بهاء و آبرو و صفای وجه منورش چون گل خوش رنگ، و زلف معنبرش از مشک خوش بوتر، و آب از جبین مبارکش چون لؤلؤ خوشاب بر عارض او روان، و لب شکرینش چون غنچه خندان.

بیت

^{۸۸۸} گوئی از حمام بیرون آمده است.

آبروی او به مردم آبرویی می‌دهد دیگران را جرعه و ما را سبویی می‌دهد
وکنوزصوری و معنوی بر او ظاهرگردد و منطق حیوان داند و سورة **قل يا ايها الكافرون**^{۱۸۹۹} بسیار خواند و حلال
مشکلات و مبین معضلات باشد.

شعر

شبهه از راه خلق بردارد شمه‌ای در میان بنگذارد
حاکم عادل بود بر عدل حق هرکس تمام بگذارد

عن ابی هریره قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: والذى نفس محمد بيده ليوشكن ان ينزل فيكم ابن مريم
(ع) حكما و عدلا، فيكسر الصليب و يقتل الخنزير و يضع الجزية و يفيض المال، حتى لا يقبله احد حتى يكون
السجدة الواحدة خيرا من الدنيا و ما فيها.

بیت

خاتم اولیا بود عیسی قلب عیسی کنی بود یسعی

قال الله تعالى: **يسعى نورهم بين ايديهم**^{۱۹۰۰}. والسلام على من اتبع الهدى والصلوة على محمد وآله مصابيح
الدجى.

مثنوی

ده چیز نبی حق به امت	فرمود علامت قیامت
اول دود از جهان برآید	دنیا پس از آن بسی نپاید
آنگه دجال کور ناخوش	پیدا گردد چو آب و آتش
دابه پس از آن پدید آید	اما بسیار هم نپاید
خورشید عیان شود زمغرب	آنگاه روان شود ز مغرب
مغرب مشرق نماید آن روز	از پرتو شمع عالم افروز
پنجم عیسی فرود آید	بر ما در رحمتی گشاید
آنگه باشد ظهور یاجوج	با لشکر بی‌شمار مأجوج
یکسال سه بار مه بگیرد	بسیار گدا و شه بمیرد
آخر زمین برآید آتش	سوزد ترو خشک مردمان خوش
این است علامت قیامت	فرمود رسول حق به امت ^{۱۹۰۱}

^{۱۸۹۹} سورة ۱۰۹.

^{۱۹۰۰} سورة ۵۷ آیه ۱۲.

^{۱۹۰۱} ابیات این مثنوی از روی دیوان حضرت شاه نعمت‌الله ولی تصحیح شده است.

رساله ادب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، و الصلوة و السلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين. قال رسول الله (ص): ان الله ادبني فحسن ادبي، اي جمع لي جميع الخيرات. و ادب مشتق است از مادبة و آن محل جماعت است بر افطار طعام. و قيل: **من تادب وصل و من وصل لم يرجع، ولو كانت غير اديب.** يعنى اگرچه غير جامع صورت خيريت بود. و ادب بر اقسام است. اما ادب شريعت، يا در جواهر است، يا در اعراض، يا در زمانيه، يا در مكانيه، يا در وضع، يا در اضافه، يا در حال، يا در عدد، يا در مقدار، و صاحب شرع حاكم است.

بيت

باش محكوم حاكم عادل تا كه باشى تو تابع كامل
اما ادب در عروض، تعلق به افعال مكلف از وجوب و خطر و ندب و كراهيت و اباهيت.
اما ادب زمانيه، تعلق به اوقات عبادت، و هر وقتى او را حكمى است در مكلف، از سعت وقت و ضيق وقت.

بيت

اوقات عزيزرا غنيمت مى دار اوقات تمام را به طاعت مى دار
اما آداب مكانيه، در مواضع عبادات، مثل مساجد.

بيت

به مسجد چون در آئى عارفانه عبادت كن عبادت بندگانه

رساله فى تحقيق معنى الجنات

بسم الله الرحمن الرحيم

و به ثقى

اشهد ان لاله الا الله البرالكريم الرؤوف الرحيم، و اشهد ان محمد عبده و رسوله و صفيه الها دى الى صراط المستقيم صلوات الله و سلامه عليه و على ساير النبيين و آله اجمعين و ساير الصالحين.
يا ولدى -ايديك الله تعالى بروح الارواح -اعلم ان الجنة جنتان، جنة محسوسة و جنة معنوية، كما ان العالم عالمان عالم لطيف و عالم كثيف. و للروح نعيم بما يحمله من العلوم و المعارف، و نعيم بما يحمله من اللذات و الشهوات مما تناله النفس الحيوانية من طريق قواها الحسية، من اكل و شرب و نكاح و لباس و روايح و نغمات طيبة، يتعلق بها الاسماع، و جمال حسن فى صورة حسنة يعطيه البصر فى وجوه حسان و الوان متنوعة و اشجار و انهار.

كل ذلك ينقله الحواس الى النفس الناطقة فتلتذ به من جهة طبيعتها و لم يلتذ به الا الروح الحساس الحيوانى لالنفس الناطقة، لكان الحيوان يلتذ بالوجه الجميل الحسن و الالوان الحسنة.
عن ابى -سعيد رضى الله عنه -ان النبى -صلى الله عليه و آله- قال: ان فى الجنة مائة درجة، لوان العالمين اجتمعوا فى احديهن لوسعتهم. اخرجه الترمذى.

مشوى

جنت ذاتند اعيان گوش كن	درچنين جنت شرابى نوش كن
عالم ارواح جنات صفات	جمله مى يابندازين جنت حيات
ملك باشد جنت خاص ملك	بينم اينجا حضرت خاص ملك
جنت افعال اين جنت بود	جنت زيباى پر نعمت بود
جنت او عين روح و جسم ماست	ساتر او نيم و جنت اسم ماست
جنت او با تو چون كردم بيان	جنت تو با تو گويم هم بدان
سر بيت الله اگر دانى توئى	جنت حضرت كه مى خوانى توئى
جنت زاهد بود در آن سرا	بوستانى بس نزه پرميوه ها
نعمت بسيار و حوران بى شمار	هر چه خواهد نفس باشد صدهزار
جنت اعمال مى خوانند اين	نيكوئى كن تا جزا يابى چنين
عارفان را جنتى ديگر بود	جنت ايشان از اين خوش تر بود
گر به خلق حق تخلق يافتى	با چنين جنت تعلق يافتى
متصف شوبا صفات حضرتش	تا بيابى جنتى از رحمتش
جنت ذات است اعلاى جنان	جنت صاحب دلان است آن چنان
در ظهور ذات اين جنت بود	در چنين جنت چنان حضرت بود
با تو گفتم جنت هر دوسرا	در بهشت جاودان ما درآ
حال جنت نيك در يابى تمام	گرتو از اهل بهشتى و السلام

عن ابى سعيد الخدرى -رضى الله عنه- ان رسول الله -صلى الله عليه و آله- قال: ان الله عزوجل يقول لا هل الجنة

يا اهل الجنة! فيقولون لبيك ربنا و سعديك و الخير فى يدك، فيقول هل رضيتم، فيقولون و ما لنا لا نرضى يا ربنا و قد اعطينا ما لم تعط احدا من خلقك. فيقول الا اعطيكم افضل من ذلك. فيقولون: و اى شى افضل من ذلك. فيقول: احل عليكم رضوانى فلا اسخط عليكم بعده ابدا متفق عليه.

شعر

اين بهشت از آشنای او طلب جنت المأوى برای او طلب
زاهدانه گر همی جوئی بهشت بشنو از بهر رضای او طلب

اعلم ان لجنة الاعمال مائة درجة، فى كل جنة من الجنات الثمانية، و اعلاها جنة عدن و هى قسبة الجنة، فيها الكتيب الذى يكون اجتماع الناس فيه لرؤية الحق تعالى و هى اعلى جنة فى الجنات، و هى فى الجنات بمنزلة دار الملك، يدور عليها ثمانية اسوار، بين كل سورين جنة، و التى يلى جنة عدن هى جنة الفردوس، و هى اوسط الجنات و افضلها، ثم دارالجلال، ثم جنة الخلد، ثم جنة النعيم، ثم جنة المأوى، ثم دارالسلام، ثم دارالمقامة. و رأيت فى بعض كتب الحديث اسماء الجنات، اولها جنة عدن و ثانياها جنة الفردوس و ثالثها جنة النعيم و رابعها جنة المأوى و خامسها جنة دارالسلام و سادسها جنة الخلد و سابعها جنة الطوبى و ثامنها دارالجلال و اما الوسيلة فهى اعلى درجة فى جنة عدن و هى لرسول الله صلى الله عليه و آله حصلت له خاصة.

و يحوى درجات الجنة من الدرج فيها على خمسة آلاف درج و مائة و خمسة ادراج لا غير، و اهل الجنة على اربعة اصناف: الرسل و الانبياء و الاولياء و هم اتباع الرسل على بصيرة من ربهم و المؤمنون و هم المصدقون بهم عليهم السلام، العلماء بتوحيد الله من حيث الادلة العقلية، و هؤلاء اربع الطوائف يهتزون فى جنات عدن عند رؤية الحق سبحانه و تعالى فى كتيب الابيض، و هم فيه على اربع مقامات:

طائفة منهم اصحاب منابر و هى الطبقة العليا الرسل و الانبياء، و الطائفة الثانية الاولياء و ورثة الانبياء قولاً و عملاً و حالاً و هم اصحاب السراير، و الطبقة الثالثة العلماء بالله من طريق النظر البرهاني العقلى و هم اصحاب الكراسى، و الطبقة الرابعة هم المؤمنون المقلدون فى توحيدهم، و لهم المراتب، و هم فى الحشر مقدمون على اصحاب النظر العقلى و هم فى الكتيب عند النظر، يتقدمون على المقلدين، فاذا اراد الله ان يتجلى لعباده فى الزور العام نادى نادى الحق فى الجنات كلها:

يا اهل الجنان حى على المنبر العظمى و المكانة الزلفى و المنظر الاعلى، هلموا الى زيارة بارئكم فى جنة عدن فيدخلونها، و كل طائفة قد عرفت مرتبتها و منزلتها، فيجلسون ثم يؤمر بالموايد فينصب بين ايديهم موايد الاختصاص مارأوا مثلها، و لا تخيلوه فى حيوتهم ولا فى جناتهم جنات الاعمال و كذلك الطعام ماذا قوا مثله فى منازلهم و كذلك مايتنا و لونه من الشراب، فاذا فرغوا من ذلك خلعت عليهم من الخلع ما لم يلبسوا مثلها فيما تقدم.

مصدق ذلك قوله -صلى الله عليه و آله- فى الجنة، فيها مالا عين رأت ولا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر. فاذا فرغوا من ذلك قاموا الى كتيب من المسك الابيض فاخذوا منازلهم فيه على قدر علمهم بالله لا على قدر عملهم فان العمل مخصوص بنعيم الجنان لا بمشاهدة الرحمن. فيتجلى لهم الحق -جل جلاله- خلف حجاب واحد فى اسمه الجميل اللطيف الى ابصارهم، و كلهم بصر واحد فيتفرق عليهم نور يسرى فى ذواتهم فيكونون به سماعكلهم و قد اظهرتهم جمال الرب و اشرفت ذواتهم بنور ذلك الجمال الاقدس.

قال رسول الله -صلى الله عليه و آله- فيقول الله تعالى: سلام عليكم عبادى و مرحبا بكم، حياكم الله، سلام عليكم من الرحمن الرحيم الحى القيوم، طبتم فادخلوها خالدين، طابت لكم الجنة، فطيبوا انفسكم بالنعيم المقيم و الثواب من الكريم و الخلود الدائم. انتم المؤمنون الآمنون و انا الله المؤمن المهيمن، شقت لكم اسما من

اسمائى. لاخوف عليكم و لا انتم تحزنون.

انتم اوليائى و جيرانى و اصفيايى و خاصتى و اهل محبتى و فى دارى دارالسلم، ساريكم وجهى كما سمعتم كلامى فاذا تجليت لكم وكشف عن وجهى الحجب، فاحمدونى و ادخلوا الى دارى غيرمحبوبين عنى بسلام آمنين فردوا على و اجلسوا حولى حتى تنظروا الى و ترونى من قرب فاتحفكم بتحفى و اهب لكم من ملكى و افاكهكم من ضحكى و اعلقكم بيدي و اشمكم روحى.

انا ربكم الذى كنتم تعبدونى ولم ترونى و تحبونى و تخافونى، و عزتى و جلالى و علوى وكبريائى و سنائى انى لكم راض و احبكم و اهب ماتحبون و لكم ما تشتهى انفسكم و تلذوا عينكم و لكم عندى ما تدعون و ما شئتم فاسألونى و لا تحتشموا و لا تستحيوا و لا تستوحشوا و انى اناالله الجواد الغنى الملى الوفى الصادق.

و هذه دارى قد اسكنتم فيها و الظل مبسوطة لا اقبضها عنكم، و انا انظر اليكم، لا اصرف بصرى عنكم، فاسئلونى ماشئتم ممتدة عليكم و انا لكم جليس و انيس فلاحاجة و لافاقة بعد هذا، و لابوس و لامسكنة و لاضعف و لاهرم و لا سخط و لا حرج و لا تحويل ابدا سرمدنا نعيمكم نعيم الابد و انتم الآمنون المقيمون الماكثون المكرمون المتنعمون و انتم سادة الاشراف الذين اطعمونى و اجتنبتم محارمى فارفعوا الى حوائجكم اقضها لكم كرامة و نعمة.

فيقولون: ربنا ما كان هذا املنا و لا امنيتنا و لكن حاجتنا اليك النظر الى وجهك الكريم ابدا و رضى نفسك عنا.

فيقول: لهم العلى الاعلى مالك الملك تبارك و تعالى- فهذا وجهى بارزا لكم ابدا سرمدنا فانظروا اليه و ابشروا فان نفسى راض عنكم فتمتعوا و قوموا الى ازواجكم فعانقوا و انكحوا و الى غرفكم فادخلوا و الى بساتينكم فتزهوا، و الى دوابكم فاركبوا و الى فراشكم فاجلسوا و الى جواريككم و سراريكم فى الجنان فاستانسوا و الى هداياكم من ربكم فاقبلوا و الى كسوتكم فالبسوا و الى مجالسكم فتحدثوا.

ثم قيلوا قايلة لانوم فيها و لا غايلة فى ظل ظليل و امر مقيم و مجاورة الجليل، ثم روحوا الى نهركوثر و الكافور و الماء المطهر و التسليم و السلسيل و الزنجبيل فاغتسلوا و تنعموا، طوبى لكم و حسن مآب.

اخبرنى بهذا الحديث الامام الهمام ابو عبدالرحمن الشيخ عبدالله اليافعى بالحرم الشريف سنة ثلاث و ستين و سبعمائة عن السيد شريف الدين المكى عن محمود بن سراج الدين المحدث البغدادى عن فقيه عبدالسلام الدمشقى عن ابى عبدالله محمد العربى عن ابى محمد يونس بن يحيى عن ابى الفضل الارموى عن ابى بكر محمد بن حسن النقاش عن محمد بن حميد الرازى عن ابى صالح عن قاسم بن الحكم عن سلام الطويل عن غياث بن المسيب عن عبدالرحمن بن عميم عن ابن مسعود عن النبى -صلى الله عليه و آله.

بيت

خوش حديثى است عشق اگردارى اعتقاد آورى و بردارى

و قيل الجنات ثلاثة: جنة اختصاص الهى و هى التى يدخلها الاطفال الذين لم يبلغوا حد العمل و حدهم من اول ما يولد الى انقضاء ستة اعوام و يعطى الله ما يشاء من عباده من جنات الاختصاص ما شاء، و من اهلها المجانين الذين ما عقلوا، و من اهلها اهل التوحيد العلمى، و من اهلها اهل الفترات، و من لم تصل اليهم دعوة رسول الله - صلى الله عليه و آله- و هم موحدون.

والجنة الثانية ميراث ينالها كل من دخل الجنة ممن ذكرنا و من المؤمنين و هى الاماكن التى كانت معينة لا هل النار لو آمنوا.

والجنة الثالثة جنة الاعمال و هى التى تنزل الناس فيها باعمالهم فمن كان افضل من غيره فى وجوه التفاضل كان

له من الجنة اكثر، فما من عمل من الاعمال الصالحة من الفرائض و النوافل الاوله جنة و التفاضل على مراتب. و اعلم ان الله خلق الجنة المعنوية التى هى روح الجنة المحسوسة من الفرح الالهى من صفت الكمال و الابتهاج و السرور فكانت الجنة المحسوسة كالجسم، و الجنة المعنوية كالروح و لهذا سماها الحق تعالى الدار الحيوان، فاهلها يتنعمون فيها حسا و معنا.

بيت

جنت معنى و صورت آن تست جسم و جانس آن جسم و جان تست
صورت و معنى اكر يابى تمام مؤمنى باشى بهشتى والسلام

عن ابى هريره عن رسول الله -صلى الله عليه و آله- قال: ان ادنى اهل الجنة منزلة من ينظر فى ملكه الف عام، و فى رواية الفى عام يرى اقصاه كما يرى ادناه -اخرجه رزين.
و عن ابوسعيد الخدرى -رضى الله عنه- ان رسول الله -صلى الله عليه و آله- قال: ادنى اهل الجنة الذى له ثمانون الف خادم و اثنتان و سبعون زوجة و تنصب له قبة من لؤلؤ و زبرجد و ياقوت كما بين الخايبه الى صنعاء. اخرجه الترمذى.

عن على (ع) قال: قال رسول الله -صلى الله عليه و آله: ان فى الجنة لسوقا ما فيها شراء و لا بيع الا الصور من الرجال و النساء، فاذا اشتهى الرجل صورة دخل فيها-غريب.

مثنوى

دريين صورت بيا معنى طلب كن بيان اين سخن يعنى طلب كن
بهر صورت كه بنمايد جمالش جمالش بين و آن صورت خيالش
گذر كن بر سر بازار جنت كه او بنمايدت معنى بصورت
بهر صورت ترا حسنى نمايد از آن صورت ترا معنى فزايد
بود هر صورتى آئينه اى خوب كه بنمايد بتو معنى محبوب
ترا در جنت و مارا همين جا بود اين سلطنت اى جان بابا

ترجمه رساله در تحقیق معنی بهشت‌ها

بسم الله الرحمن الرحيم

و به ثقتی

گواهی می‌دهم که خدائی نیست جز خدای نیکوکار و بزرگوار و مهربان و بخشایشگر و گواهی می‌دهم که محمد بنده و پیامبر و برگزیدهٔ اوست که براه راست هدایت کرده است. درود و سلام خدا بر او و بر دیگر پیغمبران و تمام خانواده او و سایر شایستگان.

ای فرزند، خدا ترا بجان جانان تأیید کند، بدانکه بهشت دوگونه است بهشت محسوس و بهشت معنوی. همچنانکه عالم بر دو قسم است عالم لطیف و عالم کثیف (مادی). روح را نعمتی است بآنچه از علوم و معارف دارد و نیز نعمتی است از راه لذات و شهوات از آنچه نفس حیوانی از راه قوای حسی بدست می‌آورد، از خوردن و آشامیدن و زناشوئی و لباس و بوهای خوش و آواز خوش که بگوش مربوط است، و روی نیکو و صورت زیبا که بواسطه چشم در صورتهای نیکو و رنگهای مختلف و درختان و رودخانه‌ها دیده می‌شود. همه اینها را حواس به نفس ناطقه منتقل می‌کند و طبیعت نفس از آنها لذت می‌برد. و اگر تنها روح حساس حیوانی از آن بهره‌مند شود نه نفس ناطقه، حیوان هم باید از روی نیکو و رنگهای زیبا لذت برد. از ابی سعید نقل است که پیغمبر فرمود در بهشت صد درجه است که اگر تمام جهانیان در یکی از آن درجات جمع گردند وسعت آنها را دارد. این حدیث را ترمذی روایت کرده است.

از ابی سعید خدری روایت شده است که پیغمبر خدا فرمود: خدای عزوجل به اهل بهشت گوید: ای اهل بهشت؟ گویند: لیبک پروردگارا و سعیدیک و تمام نیکی‌ها بدست تست. خدا فرماید: آیا خشنود شدید؟ گویند: پروردگارا چرا خشنود نباشیم که تو بما چیزی عطا فرمودی که بهیچیک از مخلوق نداده‌ای. خدا فرماید: آیا بهتر از آن بشما ندهم؟ گویند: بهتر از آن چیست؟ فرماید: رضای خود را بر شما فرود آورم و پس از آن هیچگاه بر شما خشمگین نشوم (این حدیث مورد اتفاق است).

بدانکه بهشت اعمال را صد درجه است. در بهشتی از بهشتهای هشتگانه، و بالاترین آن بهشت عدن است. و آن مرکز بهشت است. در آن تلی است که مردم برای دیدن خدا بر آن گرد می‌آیند و این بالاترین بهشت‌ها است. و در میان بهشت‌ها بمنزلت خانهٔ پادشاه است. برگرد آن هشت حصار است و در میان هر دو حصار بهشتی است. پس از بهشت عدن بهشت فردوس است که آن در وسط و بهترین بهشت‌ها است و پس از آن دارالجلال و پس از آن بهشت خلد و پس از آن بهشت نعیم و پس از آن جنت المأوی و بعد از آن دارالسلام و سپس دارالمقامه است. و در بعضی از کتب حدیث نام بهشت‌ها را چنین دیدم: نخست بهشت عدن و دوم بهشت فردوس، سوم بهشت نعیم چهارم جنت المأوی پنجم بهشت دارالسلام و ششم بهشت خلد هفتم بهشت طوبی هشتم دارالجلال. و اما **وسیله** آن بالاترین درجه است در بهشت عدن که از آن رسول خدا است که ویژهٔ او بوجود آمده است. درجات بهشت شامل پنجهزار و صد و پنج درجه است. اهل بهشت بر چهار دسته‌اند: پیغمبران و انبیاء، و اولیاء که پیروان پیغمبران‌اند با بینائی از طرف پروردگارشان، و دیگر مؤمنان‌اند که سخن آنها را تصدیق کرده‌اند و دیگر دانشمندانند که توحید خدا را از ادلهٔ عقلیه بدست آورده‌اند. و این چهار دسته در بهشت عدن هنگام دیدار حق بر جایگاه بلند سفیدی خوشحالی می‌کنند و در چهار مقام‌اند. طایفه‌ای بر بالای منبرها هستند که طایفهٔ برترین‌اند یعنی پیغمبران و انبیاء. طایفهٔ دوم اولیا هستند که در گفتار و کردار و حال وارث انبیاء و آنان بر

تخت‌ها هستند. طبقه سوم دانشمندی هستند که از راه نظر و برهان عقلی بوجود خدا معتقد شده‌اند و اینها صاحبان کرسی هستند و طبقه چهارم مؤمنان‌اند که در توحید تقلید کرده‌اند و آنها هم مراتبی دارند ولی در حشر بر اصحاب نظر عقلی مقدم‌اند و در آن جایگاه رفیع هنگام دیدار اصحاب نظر عقلی بر مقلدان مقدمند. وقتی که خدا بخواهد در دیدار عام برای بندگان خویش تجلی کند، منادی حق در همه بهشت‌ها ندا در دهد: ای اهل بهشت همگی بشتابید بسوی منبر بزرگ و مقام قرب و منظر اعلی. بشتابید به زیارت پروردگارتان در بهشت عدن همه داخل بهشت شوند و هر طایفه مرتبت و منزلت خویش بشناسد، پس در جایگاه خویش قرار گیرند و امر شود تا مائده‌ها آورند و مائده خاص هر طایفه در برابر آنها نهند. چیزی بینند که در زندگی خویش و در بهشت اعمال مانند آنها ندیده و خیال هم نکرده‌اند. خوراکی‌ها خوردند که در منازل خویش نظیر آنها نچشیده‌اند و همین گونه شرابها نوشند که نظیر آن نوشیده باشند. آنگاه که فارغ شوند خلعت‌ها بر آنها بپوشانند که در گذشته مانند آن پوشیده باشند. مصداق آن سخن پیغمبر است که فرمود: در بهشت چیزهایی هست که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلب بشری خطور کرده است. وقتی که از همه این کارها فراغت یابند برخیزند و بسوی جایگاه بلندی از مشک سفید روند و در منازل خویش جای گیرند و مرتبت آنها بر قدر علم آنها بخدا است نه بر اندازه عملشان، زیرا عمل مخصوص نعیم بهشت است و ربطی بمشاهده پروردگار ندارد. پس حق جل جلاله در پشت یک پرده بنام جمیل لطیف در پیش دیدگان آنها جلوه کند و همه یک چشم باشند، و نوری در ذوات آنها پراکنده شود که بوسیله آن همه گوش باشند، در حالی که جمال رب آنها را ظاهر ساخته و ذات آنها بنور آن جمال اقدس نورانی گردیده است. پیغمبر خدا فرمود: پس خدای تعالی می‌فرماید: سلام بر شما بندگان من و مرحبا بشما، خدا بر شما درود فرستاد، سلام بر شما از خدای رحمن رحیم حی قیوم. پاکیزه شوید پس داخل بهشت شوید و جاودان بمانید که بهشت بر شما خوش آیند باد. خود را به نعمتهای جاویدان و ثواب از خدای کریم و خلود همیشگی خوشحال سازید شما مؤمن و ایمن هستید و من خدای مؤمن مهیمن. برای شما نامی از نامهای خویش مشتق ساختم، خوفی بر شما نیست و شما غمگین نمی‌شوید. شما دوستان من و همسایگان و برگزیدگان و ویژهگان و اهل محبت من هستید، در خانه من که دارالسلام است. من روی خود را بشما نشان می‌دهم، همچنانکه سخن مرا شنیدید. آنگاه که بر شما تجلی کردم و پرده‌ها از رخسار خویش برداشتم مرا ستایش کنید و در خانه من بی‌حجاب داخل شوید و در سلامت و ایمنی باشید. پس بازگردید بسوی من و اطراف من بنشینید تا بسوی من نگاه کنید و از نزدیک مرا ببینید. من تحفه‌ها بشما می‌دهم و از ملک خویش بشما می‌بخشم و با شما می‌خندم و شما را در آغوش می‌گیرم و بوی دلپذیر خود را بمشام شما می‌رسانم. من پروردگار شما هستم که مرا می‌پرستیدید و نمی‌دیدید، مرا دوست داشتید و از من می‌ترسیدید. به عزت و جلال و علو و کبریا و بزرگی خود قسم که من از شما راضی هستم و شما را دوست دارم و آنچه بخواهید بشما می‌بخشم و آنچه دلتان بخواهد و چشمتان از دیدنش لذت برد برای شما آماده است. شما هرچه بخواهید نزد من دارید از من بخواهید، نه شرمگین شوید و نه حیا کنید و نه وحشت بخود راه دهید.

من خدای بخشنده بی‌نیاز باوفای راستگو هستم و اینست خانه من که شما را در آن مسکن داده‌ام و سایه‌ام بر سر شما گسترده است که این سایه را از شما باز نمی‌گیرم. من بشما نگاه می‌کنم و چشم از شما بر نمی‌دارم پس هرچه می‌خواهید از من بخواهید که برای شما مهیا است و من جلیس و انیس شما هستم، دیگر نه نیازی هست و نه فقری و نه سختی و نه بیچارگی و نه ناتوانی و نه پیری و نه خشم و نه تغییر مکان. جاودان در اینجا هستید نعمت شما همیشگی است شما ایمن هستید و در اینجا می‌مانید و مورد احترام هستید و نعمت می‌بینید. شما سروران بزرگانی هستید که از من اطاعت کردید و از آنچه نهی کردند اجتناب نمودید. حاجات خویش نزد من آوردید تا آنها انجام دهم و شمارا بزرگ دارم و نعمت بخشم. گویند پروردگارا این آرزو و امید ما نبود ولی

حاجت ما اینست که همیشه بروی کریم تو نظر کنیم و تو از ما راضی باشی. خدای علی مالک ملک تبارک و تعالی فرماید: این روی من است آشکارا همیشه برای شما ظاهر است، پس بآن نگاه کنید و خوشحال باشید که من از شما راضی هستم. اینک بهره‌مند شوید و نزد همسران خویش روید و آنها را در غرفه‌های خویش در آغوش بگیرید و در بیستانه‌های خویش داخل شوید، تفریح کنید، بر اسبان خود سوار شوید و بر تخت‌های خویش بنشینید. بزنان و کنیزان خویش در بهشت بنگرید و مأنوس شوید و هدایای پروردگار خویش را بنگرید و بپذیرید. لباس‌های خویش ببوشید و در مجالس خود بنشینید و سخن گوئید. بخواب قیلوله‌ای فرو روید که نه خوابی در آن است و نه زیانی، در سایه‌های همیشگی و همسایگی پروردگار بزرگ. سپس بروید بسوی نهر کوثر و کافور و آب پاک و تسنیم و زنجبیل و سلسبیل و خود را بشوئید و متعمم شوید. خوشا بحال شما که عاقبتی نیک داشتید. این حدیث را امام همام ابو عبدالرحمن شیخ عبدالله یافعی در حرم شریف بسال ۷۶۳ بمن خبر داد و نقل کرد از سید شرف الدین مکی از محمود بن سراج الدین محدث بغدادی از فقیه عبدالسلام دمشقی از عبدالله بن محمد عربی از ابی محمد یونس بن یحیی از ابوالفضل ارموی از ابی بکر محمد بن حسن نقاش از محمد بن حمید رازی از ابی صالح از قاسم بن حکم از سلام طویل از غیاث بن مسیب از عبدالرحمن بن عمیم از ابن مسعود از پیغمبر (ص).

و گفته شده است که بهشت‌ها سه گونه است. بهشت ویژه الهی که در آن اطفالی داخل می‌شوند که بمرحله عمل نرسیده‌اند و حد آنها از؛ از آغاز تولد تا پایان شش سالگی است و خدا هر چه بخواهد به بندگان خویش از بهشت ویژه خود می‌دهد. دیوانگانی همه که عقل ندارد در این بهشت‌اند و همچنین اهل توحید علمی و اهل فترات که دعوت رسول خدا بآنها نرسیده است و آنها موحد باشند.

بهشت دوم میراث است هر کدام از آنان که گفتیم داخل بهشت شود باین مقام نیز می‌رسد و آنجا مکانی است که برای اهل آتش معین شده بود اگر ایمان می‌آوردند. بهشت سوم بهشت اعمال است و آنجائی است که مردم باندازه اعمال خود در آنجا مقام می‌گیرند، هر که از دیگری افضل است از این بهشت سهم بیشتر دارد. هیچ عملی از اعمال صالحه از فرایض و نوافل نیست مگر برای آن بهشتی است و امتیاز آنها باندازه مراتب آنها است. بدانکه خدا بهشت معنوی را نیز خلق کرده است و آن روح بهشت محسوس است. آنها از فرح الهی آفریده است که منشأ آن صفت کمال و ابتهاج و سرور است. پس بهشت محسوس همچون جسم است و بهشت معنوی همچون روح و باین جهت خدا آن را **دار حیوان** نامیده است که اهل آن بظاهر و معنی متعمم‌اند.

از ابی هریره نقل است که از رسول خدا نقل کرد که پائین‌ترین مردم بهشت در مقام کسی است که در ملک خویش باندازه مسیر هزار سال نظاره می‌کند. و در روایتی است که مسیر دوهزار سال، دورترین نقاط آن را همانگونه می‌بیند که نزدیکترین آن را. این حدیث را رزین از ابوسعید خدری از پیغمبر خدا نقل کرده است که فرمود: کمترین اهل بهشت کسی است که برای او هشتاد هزار خادم و هفتاد و دو زن باشد و قبه‌ای از لؤلؤ و زبرجد و یاقوت برای او نصب شود که مابین خابیه تا صنعا وسعت آن باشد. این حدیث را ترمذی از علی (ع) نقل کرده است که گفت حضرت رسول فرمود: در بهشت بازاری است که در آن خرید و فروش نمی‌شود مگر صورتهای زنان و مردان، پس هرگاه مردی صورتی را آرزو کند داخل در آن بازار شود (حدیث عجیبی است).

رساله تحقیق الایمان

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

ایها الاخ المؤمن: ارشدک الله و ايانا الى تحقيق الایمان. اعلم ان الایمان واجب على العاقل البالغ، فرض عين یحب على کل مکلف، و الایمان اول واجب بالذات لذاته، و بالغير لغيره، کالنظر فی معرفة الله تعالی. و فی الشرع، تصدیق الرسول، فیما علم ضرورة مجیبه به (ع).

و التصدیق هو الایمان، و هو مؤمن الآمن. قال الله تعالی، خبرا عن اخوة یوسف: **و ما انت بمؤمن لنا**^{۱۹۰۲}، ای بصدق لنا.

بیت

تصدیق خدا و مصطفی ایمانست مؤمن باشد چو اعتقادش آنست

وحده لا شریک له^{۱۹۰۳}، و هو حی، عالم، قادر، مرید، سمیع، بصیر، متکلم، لاندله، و لا ضدله، و لا جنس له، و لا فصل له، و لا حدله، و لا اشاره الیه، الا بصریح العرفان العقلی، و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو **بکل شیء علیم**^{۱۹۰۴}.

بیت

دانسته ام خدای تعالی که او یکی است ذات و صفات او به کمال است و بردوام

حی است لا یزال و قدیم است لم یزل مابنده ایم و خالق ما اوست و السلام

و ایمان به ملائکه اعتقاد است برآن، که ملائکه عباد الله اند، **لا یعصون الله ما امرهم و يفعلون ما یأمرون**^{۱۹۰۵}.

بیت

بندۀ فرمان و حق را بنده اند روز و شب دربندگی پاینده اند

و ایمان به کتب، تصدیق مجموع کلام است، و کتب منزل صد و چهار است، ده صحایف نازل شده بر آدم، و پنجاه بر شیث، و سی بر اخنوخ یعنی ادیس، و ده بر ابراهیم، و تورات بر موسی، و انجیل بر عیسی، و زبور بر داود، و قرآن بر خاتم انبیاء محمد مصطفی - صلی الله علیه و علیهم اجمعین.

و ایمان به روز آخر، یعنی اعتقاد به قیامت و جزا و حشر و نشر و میزان و حساب و صراط و بهشت و دوزخ، و بدان که حلال را حساب است و حرام را عذاب، و اعتقاد کنی که خیر و شر به تقدیر الله تعالی است. **مصراع**: ولی از کفر و شر راضی نباشد.

بیت

به خدا و ملائکه به کتاب به رسولان و روز حشر و حساب

دارم ایمان به خیر و شر هر دو که به تقدیر او بود در یاب

و ایمان نزد کرامیه عبارت است از گفتن: **اشهد ان لا اله الا الله، و اشهد ان محمد رسول الله**، لقوله صلی الله علیه

^{۱۹۰۲} سورة ۱۲ آیه ۱۷: و تو مارا باور نداری.

^{۱۹۰۳} سورة ۶ آیه ۱۶۳: او را شریکی نیست.

^{۱۹۰۴} سورة ۵۷ آیه ۳.

^{۱۹۰۵} سورة ۶۶ آیه ۶: آنچه خدا ایشان را امر کند نافرمانی نمی کنند و آنچه را که امر شود می کنند.

و آله: امرت ان اقاتل الناس حتى يشهدوا ان لا اله الا الله، و ان محمد رسول الله، و يقيموا الصلوة، و يتوا الزكوة، فاذا فعلوا ذلك، اعصموا منى، دمائهم و اموالهم، الا بحق الاسلام، و حسابهم على الله -عزوجل- و بعضی برآندکه گفتن کلمه توحید ایمان است. عن معاذ-رضی الله عنه- قال: قال رسول الله -صلی الله علیه و آله: من كان آخر كلامه لا اله الا الله دخل الجنة. و گفته اند که کلمه توحید ایمان است به شرط تصدیق دل. قال رسول الله -صلی الله علیه و آله: ما من احد يشهد ان لا اله الا الله، و ان محمد رسول الله صدقا من قلبه، الاخر، مدالله على النار-رواه معاذ. و ارکان ایمان نزد امام شافعی تصدیق جنان است، و اقرار به لسان، و عمل به ارکان، و جمعی از سلف بر این قول قایل اند، و امام ابوحنیفه تصدیق و اقرار را از ارکان ایمان می دارد، و عمل از حقوق ایمان، نه از ارکان. و متأخرین متفق اند که ایمان اذعان جنان است، و الاذعان عزم القلب، و العزم جزم الارادة بعد التردد، لان من صدق بالله و رسوله، و مات قبل اشتغاله بالطاعة، مات مؤمنا بالاجماع. و نزد معتزله اصول ایمان پنج است: توحید، و عدل، و اقرار به نبوت انبیا، و اقرار به وعدو و عید، و قیام به امر معروف و نهی از منکر. و نزد امامیه ایمان تصدیق است به وحدانیت الله تعالی. و عدل در افعال حق جل و علا، و تصدیق به نبوت انبیا، و به امامت ائمة معصوم، و معاد.

فصل

اگر مصدقی تصدیق کند وحدانیت الله تعالی، و رسالت رسل، و مهلت نشد، که اقرار کند، عندالله مؤمن باشد، و اگر مهلت شد، و اقرار نکرد، مؤمن بود عندالله، و فاسق بود عندنا، به ترک ذکر، زیرا که ایمان متحقق نشود، عندالناس، به غیر اقرار. و گفته اند که اقرار از برای اجرای احکام است، و دال بر تصدیق قلبی، و دال غیر مدلول. فافهم.

فصل

نزد اهل سنت و جماعت مؤمن به فسق از ایمان خارج نشود.

مصراع: گرچه کامل نماندش ایمان.

اما معتزله گفته اند که خارج شود از ایمان، و داخل نشود در کفر، یعنی مرتکب کبیره، نه مؤمن است و نه کافر، و هومنزله بین المنزلتين. اما خوارج برآند، که مرتکب صغیره و کبیره کافر است. لاجرم خارجی مسلمان کم توان یافت.

فصل

ایمان نزد امام شافعی -رحمة الله علیه- یزید و ینقص، اعنی یزید بالطاعة، و ینقص بالمعصية، و عندالامام ابوجعفر -رحمة الله علیه- لایزید ولا ینقص، اعنی بالذات.

بیت

ذات تصدیق بیش و کم نشود به صفت بیش و کم تواند بود
نظری کرده اند اهل نظر آن چنان گفت و این چنین فرمود

و گفته اند که ایمان زیادت نشود، الا به انضمام طاعات، و ناقص نگردد الا به ارتکاب معاصی. بلکه زیادتی ایمان از حیثیت تجدد امثال تواند بود، زیرا که ایمان تصدیق عبد است به دل، به مجموع ماجاء به النبی -ع- و هو والعرض، العرض لایقی زمانین، لاجرم بقا به تجدد امثال بود، چون سایر اعراض. و گفته اند که زیادتی، از حیثیت ثمره، و اشراق نور ایمان است. قال الله تعالی: **افمن شرح الله صدره للاسلام**

فهو علی نور من ربه^{۱۹۰۶}.

یا گویند: ایمان الرسل -علیهم السلام- لایزید و لاینقص، و ایمان الصحابة یزید بالتفضیل و لاینقص، و ایمان سایر الامة یزید بالطاعة، و ینقص بالمعصية. و امام -رضی الله عنه- در عالم و متعلم فرموده که تصدیق کرده ایم و حدانیت الله تعالی و ربوبیت او را، همچنانکه تصدیق کرده اند، انبیا و رسل -صلوات الله علیهم اجمعین.

فصل

نزد اصحاب امام شافعی، صحیح است که مؤمن گوید: انا مؤمن انشاء الله، و نزد بعضی از علماء حنیفیه استثنا اینجا صحیح نیست.

بیت

گر ترا شک است در ایمان خود بنده را شک نیست در ایمان خویش

اما ایمان معتبر، منجی در آخرت، موقوف است، بر بقاء ایمان تا نفس آخرین، و ولی را خوف خاتمت است. **مصراع:** حال او جز خدا نمی داند.

لاجرم تفویض کند، به مشیت الله تعالی، و گوید انا مؤمن انشاء الله. دیگر بقاء ایمان عارض ایمان بود، و شک در عارض، مستلزم شک نباشد در معروض. و روایت است که امام اعظم فرموده: الآن انا مؤمن حقا عندی، و مؤمن عند الله انشاء الله، و لفظ انشاء الله از برای تبرک و تواضع استعمال کرده اند، كما قال بریده: کان رسول الله -صلی الله علیه و آله- یعلمهم اذ اخرجوا الی المقابر: السلام علیکم یا اهل الدیار من المؤمنین و المسلمین، و انا انشاء الله بکم لاحقون، سأل الله لنا و لکم العافية.

بیت

مؤمنی گر هست ایمانت تمام عاقبت محمود بادا و السلام

فصل

ایمان مقلد صحیح است نزد اهل سنت و جماعت، خلافاً للمعتزلة، و تقلید قبول کردن امری است به غیر دلیل، یعنی اعتقادی جازم، مطابق غیر موجب، و مصدق مقلد، مؤمن است به تصدیق، و عاصی به ترک نظر و استدلال، و عندالمعتزلة لیس بمؤمن ولا کافر.

فصل

ایمان غیر اسلام است نزد امام شافعی، لقوله تعالی: **قالت الاعراب آمنا، قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا**^{۱۹۰۷}. اثبات اسلام فرمود، و نفی ایمان، و حدیث جبرئیل -فانه سئل النبی -صلی الله علیه و آله- عن الایمان، فقال: ان تؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله، و الیوم الآخر، و تؤمن بالقدر خیره و شره، من الله. فقال: صدقت. قال: فاخبرنی عن الاسلام. فقال: الاسلام ان تشهد: لا اله الا الله، و ان محمد رسول الله، و تقیموا الصلوة، و توتی الزکوة، و تصوم رمضان، و تحج البيت، ان استطعت الیه سبیلاً، قال صدقت. و دانسته ای که اصل اسلام استسلام است و اصل ایمان تصدیق.

دوبیتی

آن یکی انقیاد خوانندش وین یکی اعتقاد دانندش

آن یکی ظاهراین یکی باطن خوش بود گر بهم رسانندش

و چون اسلام به معنی استسلام گیرند، هر مؤمنی مسلمانی باشد، اما لازم نیست که هر مسلمانی مؤمنی بود، و

^{۱۹۰۶} سورة ۳۹ آیه ۲۳: آیا کسی که خدا سینه اش را برای اسلام گشادگی داد، پس او است بر نوری از پروردگارش.

^{۱۹۰۷} سورة ۴۹ آیه ۱۴: بادیه نشینان گفتند که گرویدیم، بگو ایمان نیاورده اید اما بگوئید که اسلام آورده ایم.

علماء حنیفیه فرموده‌اند که: اسلام و ایمان از اسماء مترادف‌ه‌اند، همچنان که قعود و جلوس. قال الله تعالی: **و من یتبع غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه**^{۱۹۰۸}.

اگر اسلام غیر ایمان بودی حق تعالی قبول نفرمودی، و قال الله تعالی: **و وصی بها ابراهیم، بنیه و یعقوب، یا نبی ان الله اصطفی لکم الدین، فلا تموتن الا و انتم مسلمون**^{۱۹۰۹}. ای منقادون الیه، و جاء الدین بالالف و الام للتعریف، فهودین معلوم، و هو قوله تعالی: **ان الدین عند الله الاسلام**^{۱۹۱۰}.

بیت

اگر به ظاهر و باطن ترا بود اسلام تو مؤمنی و مسلمان کاملی و سلام

و آداب سلوک در خدمت ملوک نزد نعمت‌الله، یا قیام بدن است به وظایف احکام، و هو الاسلام، یا قیام دل است به وظایف استسلام، و هو الایمان، یا قیام روح است به مشاهده ملک علام، و هو الاحسان. چنانکه رسول خدا-صلی الله علیه و آله- فرمود: **الاحسان ان تعبد الله کانک تراه**. یعنی عابد در حال عبودیت باید که معبود را مشاهده فرماید.

مصراع: یعنی به صفات حضرتش را ببیند.

کانک تراه. لاحقیقة فان لم تکن تراه فانه یراک. یا قایم باش به عبودیت به آن که خدای تو ترا می‌بیند، و در اول مریدی و محجوب به ارادت خود و در ثانی مراد. و المرید لایکون الاموجودا، و المراد لایکون الامعدوما. والسلام علی من اتبع الهدی.

^{۱۹۰۸} سورة ۳ آیه ۷۹: هرکه بجز اسلام دینی را بجوید هرگز از او پذیرفته نشود.

^{۱۹۰۹} سورة ۲ آیه ۱۲۶: و بآن ابراهیم پسرانش و یعقوب را وصیت کرد، ای پسران من بدرستی که خدا برای شما دین را برگزید پس نباید بمیرید مگر مسلمان باشید.

^{۱۹۱۰} سورة ۳ آیه ۱۷: بدرستی که دین نزد خدا اسلام است.

رساله فی تحقیق الایمان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لولیه و الصلوة علی نبیه محمد و آله - یا اخی - ایذک الله بروح القدس - معلوم فرموده باشی که بنا چون بنای بیته کند اول زمینی اختیار فرماید، بعد از آن به آلات و ادوات چهار دیواری برآورد، آنگاه سقفی بر آن نهد.

بیت

باشد آن تکیه‌گاه درویشان خانه‌ای چون سراچه ایشان

و اگر طینین^{۱۹۱۱} گردانند و مجصص^{۱۹۱۲} سازند، و منقش کنند.

مصراع: قصر سلطان ممالک باشد آن.

و بنای حقیقی که معمار عالم است، و سید اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم.

مصراع: خانه دین ما بنا فرمود.

و فرمود: **بنی الاسلام علی خمس**، و زمین خانه اسلام ایمان است.

مصراع: ور زمین نیست خانه ویران است.

قالت الاعراب آما قل لم تومنوا و لكن قولوا اسلمنا^{۱۹۱۳}، و ایمان نزد متأخرین تصدیق است یعنی تصدیق الرسول بالقلب فیما علم ضرورة مجیئه به (ع)، و تصدیق واحد، و به قوت و ضعف متفاوت.

بیت

به دل تصدیق اگر داری بدان تصدیق ثابت باش به تحقیق این سخن بشنودر این تحقیق ثابت باش

و جدار اول خانه دین شهادت: **ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ثانی: و اقام الصلوة**^{۱۹۱۴}، و ثالث: و

ایتاء الزکوة^{۱۹۱۵}، و رابع: **صوم رمضان**، و سقف این بیت: **و حج البيت من استطاع اليه سبيلا**^{۱۹۱۶}.

مصراع: این چنین خانه چون تمام شود.

و من دخله كان آمنا^{۱۹۱۷}، و اگر به محبت طینین شود و به تخلق مجصص گردد و به تحقق منقش:

بیت

بارگاه سرای آن شاه است خلوت خاص نعمت الله است

و اسلام به هیأت اجتماع ارکان خمسه و مرتبه سته کامله دارد. فافهم، تم و الحمد لله و المنه.

^{۱۹۱۱} گلی.

^{۱۹۱۲} گچ اندود شده.

^{۱۹۱۳} سوره ۴۹ آیه ۱۴: بادیه نشینان گفتند که ایمان آوردیم، بگو ایمان نیاورده‌اید، اما بگوئید که اسلام آورده‌ایم.

^{۱۹۱۴} سوره ۲۴ آیه ۳۷.

^{۱۹۱۵} سوره ۲۱ آیه ۷۳.

^{۱۹۱۶} سوره ۳ آیه ۹۱.

^{۱۹۱۷} سوره ۳ آیه ۹۱.

رساله منظومه ایمانیه

بسم الله الرحمن الرحيم

گر کسی پرسدت که ایمان چیست
بزیان گو همی کنیم اقرار
اول ایمان من بود بخدا
قادر و ناظر و علیم و حکیم
واحد و لم یلد و لم یولد
دویم از حکم کردگار جهان
سیم ایمان به حکم جبارم
چارم آورده‌ام بصدق ایمان
پنجم ایمان بروز حشرم هست
ششم ایمان که خیر و شر ز قضاست
گر ز اسلام پرسدت عاقل
اول از صدق پاک بی‌اکراه
که محمد رسول اوست به حق
دومین از طریق عز و نیاز
رکن دیگر زکات مال بود
چارمین هست روزه رمضان
پنجمین حج گر استطاعت هست
شرط این خاص و عام دانستن
چونکه معلوم گشت ایمانم
باید آنگاه حاصل عملم
کار ایمان بقول ناید راست
گر کتب را تمام بر خوانی
بر علم بایدت قیام نمود
چونکه معلوم شد که ایمان چیست
شرط احسان تمام عرضه بکن
این سئوالی که شد بدین منوال
گر عبادت کنی ز بهر خدا
تا کجائی و در چه کاری تو
یا نداری دو چشم دیدن او
پس چنین دان به اعتقاد درست
گر چنین می‌کنی عبادت حق

صفت دین و شرط احسان چیست
اعتقاد به دل در این گفتار
آن خدائی که هست بی‌همتا
صانع و مالک و سمیع و کریم
صمد و حی و لا یموت و احد
بملائک بود مرا ایمان
به کتب‌های پاک او دارم
به رسولان خالق دیان
به سؤال و جواب و نشرم هست
همه تقدیرها به حکم خداست
نشوی رد جواب او عاقل
گفتن لا اله الا الله
سرور قوم و سید مطلق
بنمودن قیام پنج نماز
بر نصاب گذشت سال بود
خاص از اسلام روزه رکنی دان
زاد این راه گر سلامت هست
واجب است این تمام دانستن
رکن اسلام جمله می‌دانم
گر عمل نیست همچنان دغلم
قول با فعل اگر بود زیباست
یا ز تحصیل داد بستانی
علم اگر باشدت عمل نه چه سود
بعد از اسلام شرط احسان چیست
چست بگشای درج در سخن
بشنو از من جواب حق سؤال
اندر آن حال چشم جان بگشا
در جهان پا و سر چه داری تو
یا دو گوش سخن شنیدن او
کاندر آن دم خدای ناظر تست
بی‌گمان میروی به جنت حق

گر بپرسند کاصل ایمان چیست
بیخ و شاخ و زمین ایمان را
جان ایمان بگو عنایت حق
دل مؤمن زمین ایمان است
هست اخلاص بیخ ایمانم
پوست ایمان بگو که شرم خداست
عشق حق میوه است ایمان را
نه مسائل به نظم گفتن ما
یا رب از فضل خویش رحمت کن

سرّ ایمان و تخم ایمان چیست
چیست بنمای هر سه برهان را
گر بگوئی غریب نیست ترا
سرّ ایمان شهادت مطلق
شاخ ایمانست خوف دیانم
برگ او تقوی است و ترک هوی است
که حلاوت رسد مسلمان را
در به الماس علم سفتن ما
جای سید مقام جنّت کن

رساله نصیحت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

یا ولدی اعزک الله فی الدارین - معلوم باشد که حضرت واجب الوجود از خزانه جود بی نوایان سباسب عدم را به تشریف شریف وجود مشرف فرموده، و خلعت لطیف هر فردی از افراد عالم را به اسمی از اسماء الهیه معلوم گردانیده، و در مرآت منیر موجودات تمثال جمال برکمال به وجه احسن نموده، و ظهور ذات مقدسه ذاته بذاته فی ذاته جلا گفته اند، اما ظهور ذاته بذاته فی تعیناته استجلا.

بیت

مظهر و مظهري شده ظاهر نظری کن به مظهر و مظهر

نصیحت:

بیت

این نصیحت بگوش جان بشنو دل بمن ده بجان روان بشنو

قال رسول الله (ص): ان الله كتب الاحسان على كل شئی، الحدیث، و قال (ع): الاحسان ان تعبد الله کانک تراه، الحدیث. و حقیقت احسان شهود حق است در جمیع مراتب وجودیه، و احسان را مراتب ثلاثه است: اول، احسان لغوی نیکی کردن است با جمیع موجودات.

رباعی

زنهاار دلا مکوش جز بر نیکی زیرا که زیان نکرد کس در نیکی
گرزانکه کسی بجای تونیک نکرد تو نیکی کن بجای اوگر نیکی

دوم: عبادت به حضور تام و مشاهده محبوب.

سوم: شهود رب العالمین با هر شیئی. كما قال الله تعالى: و من یسلم وجهه الی الله و هو محسن^{۱۹۱۸}.

بیت

اگر محسن چنین باشی زهی احسان که توداری زهی احسان که توداری اگر محسن چنین باشی

نصیحت:

قال الله تعالى: ولقد آتینا لقمان الحكمة و من یوتی الحكمة فقد اوتی خیرا کثیرا^{۱۹۱۹}، و نقول: الحكمة وضع الشئی فی موضعه، و نقول: الحكمة ادراك الشئی علی ما هو به و العمل بمقتضاه.

بیت

عمل و علم جمع گردانی گر تو باشی حکیم ربانی

و حکمت منطوقه علوم شریعت است و طریقت. اما علم شریعت بدان و بگو و علم طریقت معلوم کن و با اهل طریقت بگو.

شعر

فمن منح الجهال علما اضاعه و من منع المستوجبین فقد ظلم

^{۱۹۱۸} سوره ۳۱ آیه ۲۲.

^{۱۹۱۹} سوره ۲ آیه ۲۷۲: لقمان را حکمت دادیم و کسی را که حکمت داده شود خیر بسیاری داده شده است.

اما **حکمت مسکوته** اسرار حقیقت است که علماء رسوم و عوام از ادراک آن قاصراند، و **حکمت مجهوله** آنست که بر غیر حکیم مطلق پوشیده است، یعنی حکمت در آفریدن ایلام بعضی عباد، و موت اطفال، و خلود در نار، و شرعاً تصدیق بر آن واجب است، و اعتقاد کردن که عدل است.

بیت

هرچه آن حاکم حکیم کند عدل باشد که آن کریم کند

و **حکمت خاصه** معرفت حق است و عمل به آن، و معرفت باطل و اجتناب از آن. کما قال (ع): **اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه.**

بیت

این دعا را ورد خود سازش مدام بر امید استجابت والسلام

نصیحت:

وظیفه اهل اسلام امتثال است به واجبات و اجتناب از منہیات و تهذیب اخلاق و طهارت قلب از کفر و نفاق و شرک و شقاق و نزاهت سر از غیر حق.

بیت

ره روان ما به این ره می روند عارفانه نیک آگه می روند

نصیحت:

انسان کامل اکمل عباد است و مقام او ارفع مراتب و مقامات و مجلای تجلیات اسما و صفات و ذات، و عندالله اسم او عبدالله.

بیت

بنده کامل ار چنین باشی همه پاشند بر تو هم پاشی

و عبدالرحمن باش برحمت عامه.

بیت

بر همه خلق مهربان می باشی راحم خلق آن چنان می باشی

و عبدالرحیم مظهر اسم الرحیم است برحمت خاصه.

بیت

مؤمنان را به لطف خود بنواز کافران را بقهر هم بگداز

نصیحت:

متمکن باش در همه کاری، و تعجیل مکن در عقوبات و مؤاخذات، و صبر فرما در ریاضات و مجاهدات، و باید که تغییر نیابی از موذیات.

بیت

ایوب صبور این چنین صابر بود در حال بلا صبر خوشی می فرمود

نصیحت:

یعقوب پیغمبر (ع) در فراق یوسف (ع) بنالید، و مناجات کرد، و گفت: الهی فرزندانم، ریحانه دلم را از من بازگرفتی بازش به من برسان، تا لحظه ای او را به بینم و ببویم. خطاب مستطاب ملک وهاب در رسید که نوبتی طعام می خوردی و مشتھی بودی، گرسنه ای محتاج بر درت آمد، تو او را از آن طعام محروم گردانیدی، ما هم آنچه تو اشتھای آن داری از تو بازگرفتیم، یعقوب بعد از آن توبه کرد، و شخصی را تعیین فرمود تا در حال تناول

طعام منادی کردی که: اسرائیل الله، یعنی یعقوب (ع) طعام می خورد هر که ارادت دارد تشریف فرماید.

بیت

درویش عزیزی که درآید ز در تو باید که به خواری نرود او ز بر تو

نصیحت:

طاهر باش از مخالفت حق، و طاهر الظاهر از معاصی، و طاهر الباطن از وساوس و هواجس شیطانی و تعلق به اغیار، و طاهر السر یعنی لحظه ای از حق غافل مشو، و طاهر السر و العلانیة:

بیت

صورت و معنی بهم نیکو بدار ظاهر و باطن به آن حضرت سپار

نصیحت:

قال امیر المؤمنین (ع):

شعر

ان الذین شروا دنیا بآخرة لم یربحوا باتخاذ البیع بل خسروا
باعوا کریمما جدیدا باقیا حسنا بدارس طامس یابئس ما اتجروا

بیت

رها کن فانی و باقی طلب کن بیا رندانه و ساقی طلب کن

نصیحت:

اسراف و امساک هر دو مذموم اند، و افراط و تفریط مردود، خیر الامور اوسطها.

بیت

در همه کار معتدل می باش تابع قول اهل دل می باش

نصیحت:

هر واحدی از سلاطین و امرا و علما و حکما و فقرا و مساکین که برسند به مقتضی: انزل الناس منازلهم، چنانکه مناسب او باشد به خدمت قیام نماید.

بیت

هر یکی را بجای خود میدار نعمت الله زیاد هم مگذار

یانورالله انظر الی حقایق الاشیاء تعش عیشة السعداء وکن من الامناء فلاتدع شیئا من الاسرار الا لاهلها بطریق الایماء، فان الله اقدر علی ظهورها و قدمحیها بنورها.^{۱۹۲۰} و السلام علی من اتبع الهدی^{۱۹۲۱}.

^{۱۹۲۰} ای نورالله (نوه شاه جناب شاه نعمت الله بوده است) به حقایق اشیاء نظر کن تا مانند زندگی خوشبختان زیست کنی و از مردمان امین باش، اسرار را جز به اهلش آن هم به طریق اشارت مسپار که خدا بر آشکار کردنش توانا تر بوده و حال آنکه آنرا به نور خود ناپیدا ساخته است.

^{۱۹۲۱} سوره ۲۰ آیه ۴۹: سلام بر کسی که پیرو هدایت شد.

رساله نصیحت نامه سید خلیل الله (ولده)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على سيد المرسلين.

خليل الله من اي نور ديده كه مثلت ديده مردم نديده
بماني يادگار نعمت الله بسي روي و بسي سال و بسي ماه
به صدق دل باميدي كه دارم بخاطر خوش خيالي مي نگارم
نصيحت نامه اي بس عارفانه نوشتم از براي آن يگانه

نصيحت اول:

دنيا را چون حكام عادل دار و عقبی را چون اولياء كامل تا سلطان صورت و معنی باشی.

بيت

نسبت هست اگر حسب باشد حسبت با چنين نسب باشد
با هر كسي سخن نكنی از برای عرض دنيا فدای جان كن و جان را فدای عرض

نصيحت دوم:

به حكم: و هومعكم اينما كنتم^{۱۹۲۲}، در هر حال كه باشی از محول احوال غافل مباش.

بيت

به بازی تو خود را ببازی مده تو خود را به یار مجازی مده

نصيحت سوم:

ای فرزند دلبندار شدك الله، طفلان را پدر باش، جوانان را برادر، و پيران را فرزند.

نصيحت چهارم:

اميدوارم كه ظاهرت جامع كمالات كونه باشد و باطنت حايز مجموع مراتب الهيه، و بر نقطه وسط خط مستقيم محور دائره وجوب و امكان، باسم العدل مستوی گردی، و به قیومیت قیوم مطلق قائم.

نصيحت پنجم:

موحد به توحيد جامع باش. بمقتضای **تخلقوا باخلاق الله**

بيت

متخلق به خلق او می باش همه را جمع کن نكو می باش
اسم جامع زهر یکی برخوان همه را جمع کن یکی گردان

نصيحت ششم:

تجلیات الهی نامتناهی است و هر تجلی مستلزم علمی.

بيت

دائماً طالب این علم تجلی می باش هر چه یابی بگذر در پی عالی می باش
و به متابعت سید عالم میگو: **رب زدنی علما.**

^{۱۹۲۲} سورة ۵۷ آیه ۴: هر جا كه باشید او با شما است.

و بفرايض قيام نما تا خداترا به نور: **بی یسمع و بی یینطق** منور گرداند و بر نوافل اتیان نماتا به تشریف شریف: **كنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی یتکلم به،** الحدیث، مزین شوی.

بیت

مشرف به تشریف خاص اله بمعنی و صورت بود پادشاه

نصیحت هفتم:

بحکم: **من اقبل علی الله بکلیته اقبل الله علیه بکلیته، و من اعرض عن الله بکلیته اعرض الله عنه بکلیته، و من ینطق مع الله فله مع الله** ^{۱۹۲۳}.

اقبال تام کن تا اقبال فرمایند به جمیع اسما و صفات، و اعراض مکن تا اعراض ننمایند.

نصیحت هشتم:

ارکان خمسہ اسلامیہ را رعایت نما، و در حضرات خمسہ الهیہ مسافرت فرما، و در مراتب سته و مجلی حقیقت کلیہ پرواز کن، به مقتضی: **اللهم ارزقنی و ارزق منی.**

بیت

یعنی که بدین حق چو ما باش فرمان بر حضرت خدا باش

و تابع سنت سنیه حضرت محمدی (ص) می باش.

نصیحت نهم:

در وقت جمع، ذیل عبودیت از دست مده تا سر از جیب ربوبیت برنیاوری، و در حالت تفرقه از جمع به کلی غافل مشو تا از حق محروم نمایی.

حضرت خلیل الله جد پنجاه و چهارم نورالله بن خلیل الله بن نعمت الله است، وصیت اسرائیل الله را فرمود، چنانکه حق تعالی خبر داد: **و وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلاتموتن الا و انتم مسلمون** ^{۱۹۲۴}. و لقمان با فرزند می گفت: **یا بنی لاتشرك بالله ان الشرك لظلم عظیم** ^{۱۹۲۵}.

مجردانه از نقوش خیال و لباس مثال مجرد شو و در مراتب ذات موجودات، اشعه شمس حقیقیه مشاهده فرما، و در ضمیر منیر حروفات کتب خانه کاینات معانی انوار اسرار صوراسماء الهیہ مطالعه نما.

بیت

نور چشم من این چنین بینم گل توحید از جنان چیند

مظهر به مظهر ظاهر است و بحر به کثرت امواج و حباب و جواهر مکتتفه به اعراض متعدده است.

مرید معتقد را مأمور دار و مرید منکر را معذور، و در مزرعه: **الدنیا مزرعة الآخرة** ^{۱۹۲۶}:

بیت

تخم نیکی بوقت خود می کار خرمن از هرچه کاشتی بردار

عالم مصنوع صانع علیم حکیم کریم عظیم است، و شرف دال بقدر مدلول، لاجرم عالم در غایت جلال و جمال و کمال و شرف باشد. به چشم باطن نظری کن، و در مجموع مظاهر، ناظر ظهور مظهر باش، و همه را به نظر

^{۱۹۲۳} آن که بتمامی بخدا رو آورد خدا بتمامی بوی رو کند و آنکه بتمامی از خدا کناره گیرد خدا بتمامی از وی کناره گیرد و هر که هر طور باشد خدا باوی همانگونه است.

^{۱۹۲۴} سوره دوم آیه ۱۲۶: ابراهیم به آن پسرانش را وصیت کرد و یعقوب. ای پسران من همانا خدا برای شما دین را برگزید پس نباید بمیرید مگر اینکه از گروندگان باشید.

^{۱۹۲۵} سوره ۳۱ آیه ۱۲: ای پسر من بخدا شرک میاور که شرک ظلمی بزرگ است.

^{۱۹۲۶} دنیا کشت زار آخرت است.

تعظیم و اجلال مشاهده می‌کن. دنیا را اسم عقبی خوانده‌ایم و عقبی در حقیقت اسم مولا، فافهم. بارند تردامن مشین، و از صحبت زاهد خشک برخیز، در مرضیات شرعیه به تجلی الهیه اقرار نما، و درغیر مرضیات بشناس و صادقانه انکار می‌کن.

بیت

این نصیحت بگوش جان بشنو یک نفس وعظ عارفان بشنو
در حالتی که آتش خشم بفرورد و خون دل بجوش درآید، به آب حلم غلیان دم قلب را فرو نشان، اگر نشسته‌ای
برخیز و روان شو، و اگر استاده‌ای بشین و خموش باش.
ظاهر از معاصی طاهر و پاک دار و باطل از وسوس و هواجس معصوم. آن دایم دریاب تا دایم با آن باشی. قال
رسول الله(ص): **انقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله**^{۱۹۲۷}.
علیک بمراعاة النية كما تراعى اعمالك ، و لهذا قيل: من عد كلامه قل كلامه، و علیک بحسن اخلاقک و اتیان
مکارمها.
اغتم حياة انت فيها سالک و داراً لست لما بمالک، میزانک فیها موضوع، و کلامک مسموع، و اذنک واعیه و
مواظک داعیه و انفاک باقیه و اعمالک بالخیرات و اقیه فنور بیتک المظلم و اوضح سرک المبهم.

بیت

خانه تاریک اگر روشن کنی خانه خود چون سرای من کنی
گر بیایی یوسفی گل پیرهن کی سخن با ما ز پیرهن کنی
قال رسول الله(ص): **جالس العلماء و صاحب الحکماء و خالط الکبراء، و قال تعالی: و اصبر نفسک مع
الذین یدعون ربهم بالغدوة والعشی یریدون وجهه**^{۱۹۲۸}.

بیت

یار نیکان باش تا نیکان تمام یار تو باشد از جان والسلام

نصیحت دهم:

بقا و فنا از قبیل متضایفند، الفناء عن کذا و البقاء مع کذا، و صحیح نیست فناء از حق اصلاً. پس فناء سالک
باشد از سالک: **کل شیء هالک الا وجهه**^{۱۹۲۹}. و سالک وقتی فانی شود از سالک که فانی شود از اکوان و
اعیان و تجلیات حق بر نوعین، نوعی فانی گرداند ترا از تو و از احکامت، و نوعی باقی دارد ترا با تو و احکام
تو، و مادام که دردار تکلیفی، طالب این علم تجلی می‌باش. اگر نه تکلیف بودی حق تعالی وصیت به هیچ
بنده‌ای نفرمودی، زیرا که عالم وصیت نفرماید الا بعد از علم او که وصیت اثری دارد.

بیت

وصیتی است بزرگانه گوش کن از جان که نزد عارف دانا به است ازدوجان
هر موجودی که موجد ایجاد فرموده مستند باشد در وجود به حقیقت واجب الوجود، لاجرم مجموع مصنوعات
ازین وجه حسن باشند.

بیت

فلا ينظر العين الا اليه ولا يقع الحكم الا عليه

^{۱۹۲۷} از فراست مؤمن بپرهیزد که او بنور خدا می‌نگرد.

^{۱۹۲۸} سوره ۱۸ آیه ۲۷: شکلیا بدار نفس خود را با آنان که بیامداد و شبانگاه پروردگارشان را می‌خوانند و او را می‌خواهند.

^{۱۹۲۹} سوره ۲۸ آیه ۸۸: هر چیزی جر وجه حق هلاک شدنی است.

شعر

ان لله الصراط المستقيم ظاهر غير خفي في العميم
في كبير و صغير عينه و جهول بامور و عليم

و مراد از کون فی قوله: **انما الكون خيال و هو حق في الحقيقة**، عالم صور تواند بود که مجلای تجلیات حقند.

بیت

صورت و معنی بهمديگر نگر باده را می‌نوش و در ساغر نگر

و جایز است که عالم باشد باسره که ظل غیب مطلق است، بلکه عالم ظل اعیانند و اعیان ظل حق، و اگر حق بغیره گویند که درمقابل باطل آید، می‌شاید، چه عالم به دلیل: **و يحق الحق بكلماته**^{۱۹۳۰} حق است. قول ما را از حق در حقیقت شنو.

و اگرچه فیء^{۱۹۳۱} خیال است ورواست که کون جامع که به اعتبار حق بذاته مراد بود ظلیت خیال است و به اعتبار حقیقت حق، که بصور متخیله متعین شده، مسمی به اسم اکوان آمده، هر آینه عارفی که در هر آینه این معنی را مشاهده فرماید جامع اسرار طریقت و حایز انوار حقیقت بود.

بیت

خیالش نقش می‌بندم بدیده چنان حس و چنین دیده که دیده
خیال عارضش بر دیده ما بود نقشی بر آب خوش کشیده

شعر

فلعينها من عينها كحل ولوجهها من وجهها قمر

قطعه

آفتابی تو و ما سایه تو احوال است آنکه یکی را به دودید
روی تو نورهم از روی تو یافت چشم تو سرمه بچشم تو کشید
به ازین گفته مستانه ما در خرابات که گفت و که شنید

قال رسول الله(ص): اصدق كلمة قالها الشاعر كلمة لبيد:

مصراع: الاكل شيبى ما خلا الله باطل، ای ما سوی الحق معدوم فی نفسه و ان كان موجودا بالله، فالكل لله و بالله بل هو الله.

صدور همه از اوست و قیام همه به اوست، بلکه در حقیقت همه او است. کثرت متخیلات عالم دلیل اند بر کثرت اسماء الهیه، و هر اسمی به مظهری از صور خیالیه اکوان ظاهرگشته، و احدیت ذات دلیل است بر احدیت ما فی الكون.

شعر

انما الكون خيال و هو حق في الحقيقة والذي يفهم هذا حاز اسرار الطريقة

دوبیتی

همه عالم خیال می‌بینم در خیال آن جمال می‌بینم

^{۱۹۳۰} سورة ۴۲ آیه ۲۳: و حق را به کلماتش ثابت می‌گرداند.

^{۱۹۳۱} مقصود کلمه «فی» است که در فی الحقیقه است یعنی کلمه «فی» هم چون ظرفیت و مظروفیت را میرساند موهوم است و از

باب تنگی عبارت است

همه عالم چو مظهر حقند همه را برکمال می بینم

والحق عندی وجود لایاتی علیه الباطل.

وواجب الوجود حق مطلق است، و ممتنع الوجود باطل مطلق، و ممکن الوجود که به وجود از وجود واجب الوجود مستفیدند، حق اند من وجه، و باطل اند من وجه.

اللهم انی اعوذبوصالک عن فراقک بل اعوذمنک و توجهت بک و تبرأت من غیرک و توکلت علیک واصلی علی خیر انبیائک و اصفیائک و هو حبیبک و خلیلک و مظهرکما لاتک و مرآة جمالک و صورة اسمک الاعظم و متمم العالم و تعین الاقدم، و صلی الله علیه و آله و سلم.

بیت

صورتش جام است و معنی می بنوش ساغری بستان و شادی وی بنوش

معلول صورت و ظاهر علت است، و علت حقیقت و باطن معلول، و معلول من حیث هوهو ممکن الوجود، و آن قبول وجود است. چون علت ایجاد کند معلول را، تمثال جمال اوصاف و کمال تجلیات علت در مظهر مظهر و مرآت منور ماهیت معلول به قدر قابلیت و استعداد او رو نماید.

بیت

یک شمع و صد آئینه بنهاده به پیرامن هرآینه ای شمعی بنموده به توروشن

و در حقیقت نزد اهل علم صحیح و کشف صریح اطلاق علم کنند بر وی به قیدی از قیود، تا شناخته شود به وصفی یا مضاف باشد به حضرتش نسبتی از وحدت یا وجوب وجود یا مبدئیت یا اقتضاء به ایجاد یا صدور اثر یا تعلق علم او به او یا به غیر او.

زیرا که این مجموع مقتضی تغیر و تقید است و تعلق بغیر مسبوق بود به لاتعین، و آن منافی اطلاق است، بلکه شرط در تصور اطلاق حق تعلق است به تعین سلبی نه بمعنی اطلاق که ضد او تقیدات است، بلکه اطلاق است از وحدت و کثرت و از حصر اطلاق و تقید.

اما نسبت وحدت و مبدئیت و تأثیر و فعل ایجادی به حضرت حق به اعتبار تعین صحیح است، و اول تعین متعلقه نسبت ذاتیه به اعتبار تمیز این نسبت به امتیاز نسبتی غیر حقیقی.

و بواسطه نسبت علمیه ذاتیه، وحدت حق و وجوب وجود حق و مبدئیت حق تعقل توان کرد، و علم حق عین اوست و در ذات او، و علم او به نفس او سبب علم اوست به اشیاء، و اشیاء عبارت است از تعینات تعقلات کلیه تفصیلیه، و ماهیات عبارت است از اعیان ثابته یعنی صور اسماء الهیه، و اسماء الهیه ذات است با صفت متعینه.

رساله نصیحت نامه خلیفه الله فی ارضه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المنفرد ذاته ابداء، المتعزز صفاته سرمداء، و الصلوة و السلام على خير خلقه محمد، عبده و رسوله و حبيبه، و على آله و اصحابه اجمعين. قال رسول الله(ص): اذابويع خليفتان فاقتلوا الآخر منهما.

بيت

اين چنين فرموده شاه انبيا آن رسول الله حبيب كبريا

که چون بيعت کنند با خليفه ای، و ذو شوکت ديگر پيدا شود، و دعوى مملکت و مشارکت کند، تابع خليفه اول بايد بود، و به قلع و قمع ثانی قيام بايد نمود، و نزد انبيا و اوليا و حکما مبین و مبرهن است که خالق عالم جل جلاله واحدی است و حده لا شريك له، و حضرت سلطان اصفيا محمد مصطفی رسول الله(ص) فرمود: **السلطان ظل الله في الارض.**

اگر سلطان دو باشد، دو سایه پيدا شود، و متوهم توهم کند که دو سایه، سایه دو ذاتند، و اين دوئی مؤدی شود به فساد عالم، كما قال الله تعالى: **لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا**^{۱۹۳۳}.

بيت

در دو عالم یکی بود بی شک همه مخلوق و خالق است آن یک

و اگر سایل گوید چون مراد رفع دوئی است چرا آخر متعین شد به قتل؟ می گوئیم دوی از آخر حاصل آمده، و اول دال است بر وحدانیت.

قطعه

با حضرتي که هست ترا بيعتی درست می باش استوار که یابی عنایتی

ما عهد بسته ایم و برین عهد ثابتیم نشکسته ایم عهد، که اهل ولايتیم

به الهام ربانی و تأیید سبحانی:

بيت

نصيحت نامه ای بس عارفانه نوشتم از برای آن یگانه

خلدالله ملکه و سلطانه، و اوضح علی العالمین بره و احسانه.

پادشاه! در هر حال که باشی از محول احوال غافل مباش و می فرما: یا محول الحول و الاحوال، حول حالنا الی احسن الحال.

بيت

سلطنت بر مزید باد مدام بمحمد و آله و سلام

نصيحت: کار بزرگ به خرد نباید فرمود و کار خرد به بزرگ، و حکما گفته اند: **انزل الناس منازلهم**، یعنی هر واحدی را چنانکه مناسب منصب او است نصیب باید فرمود.

نصيحت: قال رسول الله(ص): **عدل ساعه خير من عبادة ستين سنة.**

عدل راستی است، اما تساوی در عدل شرط نیست، بلکه به حسب استحقاق مستحقان را تربیت باید فرمود.

^{۱۹۳۳} سورة ۲۱ آية ۲۲: اگر در آن دو الهه که غیرخدایند بودی هر آینه آن دو تباہ شده بودند.

شعر

کام این سلطان عادل از خدا خواهم مدام زانکه باشد پادشاه عادل ما والسلام
نصیحت: قال رسول الله (ص): **الاکلکم راع وکلکم مسئول عن رعیتہ**.
مصراع: همه را این سؤال خواهد بود.

رباعی

ای شاه رعیتی که حق داد بتو در ذمت تست آن رعایت می کن
از نیک و بد اهل ممالک می پرس تحقیق رعیت ولایت می کن
نصیحت: در مرآت ذرات موجودات ممکنه انوار آثار ربانی مشاهده فرما، و در حروفات کتب خانه کاینات،
معانی اسماء سبحانی، مطالعه نما.

بیت

حرف حرف این کتاب خوش می خوان معنی آن چو عارفان می دان
نصیحت: اغتم حیوة انت فیها هالک، و دارا انت فیها مالک، میزانک فیها موضوع، و کلامک فیها مسموع، و
اذنک واعیة، و مواعظک داعیة، و انفاسک باقیة، و اعمالک بالخیرات وافیة^{۱۹۳۳}.

بیت

ضایع نفسی عمر عزیزت مگذار وز عمرگران مایه مرادی بردار
نصیحت: قال رسول الله (ص): **جالس العلماء و صاحب الحکماء و خالط الکبراء**.
همنشین علما باش، و دوستدار حکمای اهل اسلام، و اختلاط با بزرگان فرما.
و علما بر سه قسم اند، یا عالم اند به احکام الله تعالی، و این درجه فقها است، یا عالم اند به ذات و صفات الهی
و هم الحکماء، یا جامع اند به علم احکام، و عارف به ذات و صفات، و این مرتبه کبرا است.
فقها به مثل به چراغ منور مانند که مجالس اهل ایمان را روشن می دارند، و امت مرحومه خاتم الانبیا را - علیهم
السلام طریقه و جاده مستقیم می نمایند، و به سنت سنیه محمدی ایشان را به امر معروف و نهی منکر، دعوت
می فرمایند.
اما حکما، اگرچه نقد معقولات دارند، هم چنانند که گنجی در زیر زمین پنهان.
مصراع: هیچ نفعی نمی رسد بکسی.
اما کبرا چون آفتاب در ضحوة کبری ظاهری منور و باطنی مطهر و فیض او عام بر خواص و عوام.
نصیحت: اختیار عقلا آنست که اختیار از دست ندهند.

بیت

دامن مقصود اگر آید به دست گر دهند از دست آن دامن بدست
صیادان را اگر مرغی به دام آید غنیمت شمرند.

بیت

اگر باز است یا شاهین، بگیرند و نگه دارند و گریبک است یا گنجشک، زمانی زنده نگذارند
نصیحت: قال الله تعالی: **و شاورهم فی الامر، فاذا عزمتم فتوکل علی الله**^{۱۹۳۴}.

^{۱۹۳۳} غنیمت شمار حیاتی را که در آن نابود می شوی و خانه ای را که مالک آنی، ترازوی تو آنجا گذارده شده، بیان تو در آنجا شنیده شده، و گوش تو شنوا و مواعظ تو دعوت کننده و نفس های تو باقی و اعمال تو سراسر نیک است.
^{۱۹۳۴} سورة ۳ آیه ۱۵۳: و با آنها در کار مشورت کن و چون عزم کردی بر خدا توکل کن.

با عقلا و امنا و احبا، در کارها مشورت فرما، چون تردد زایل شود و ارادت جازم گردد،

شعر

توکل بر خدا می‌کن در آن کار که حق باشد ترا دایم نگهدار
خاطر فاتر^{۱۹۳۵} بی‌گناه میازار و تیغ سیاست از کفار و اعداء غدار دریغ مدار.

بیت

هرکه فرمانت برد بنواز او را از کرم و آنکه از تو سرکشد بفرست او را با عدم

نصیحت: قال رسول الله (ص): **رجعنا من الجهاد الا صغر الی الجهاد الا کبر.**

غازیان برد و قسم‌اند، چندی صاحب قوت‌اند، و بعضی اهل همت، صاحب قوت را قوت بخش و از اهل همت، همت طلب، تا قلع و قمع اعدا کنند.

بیت

معرفت از عارف کامل بجو همت از درویش صاحب دل بجو

نصیحت:

در بعضی تفاسیر آورده‌اند که سلیمان پیغمبر (ع) در صحرائی که نزول فرمودی، صد فرسخ طول و عرض لشکرگاه او بودی. نوبتی هدهدی از میان طیور غایب شد. سلیمان (ع) تفقد حال او فرمود.

بیت

این چنین با خبر ز لشکر بود ضبط ملکش از آن نکو فرمود

قطعه

ملک‌داری همه به تدبیر است گه‌چه تدبیر هم به تقدیر است
هرکه تأخیر کرد در تدبیر عاقبت کار او به تقصیر است
سخن نوجوان دگر باشد این نصیحت زگفته پیراست
پادشاهی که می‌کند تدبیر شاه صاحب قران جهانگیر است

نصیحت: اعلاء کلمة العلیا و احیاء شریعت غرا منتج سعادت دنیا و عقبا است.

بیت

این چنین کار دولتست ای یار دولت آن دولتست و کار آن کار

نصیحت:

اگر حضرت سلطنت پناه پادشاهی، خواهد که گلخنی^{۱۹۳۶} را منصب وزارت کرامت فرماید، اول باید که او را فوطه‌دار^{۱۹۳۷} حمام گرداند، اگر نیکو محافظت فرماید، او را رئیس قریه‌ای کند، و بعد از رعایت رعیت و کمال مرتبه ریاست، به امری از امور دیوانی نصب فرماید، تا به مرور ایام به مرتبه نیابت وزیر رسد، و چون از ملازمت و خدمت وزیر استعداد و قابلیت وزارت حاصل کند، او را بر مسند وزارت نشانند، یکن^{۱۹۳۸} که از عهده آن شغل خطیر بیرون آید.

عربیة

^{۱۹۳۵} سست و زبون و ناتوان (فرهنگ نفیسی).

^{۱۹۳۶} آنکه گلخن حمام می‌تابد (فرهنگ نفیسی) - گلخن: آتش‌خانه حمام و تاب‌خانه و کوره و تون (فرهنگ نفیسی).

^{۱۹۳۷} خزانه‌دار (فرهنگ نفیسی).

^{۱۹۳۸} نیزه‌ای را که شاهد بلندی آنی بندبند نمو می‌کند و می‌روید.

ان القنائة التى شاهدت رفعتها تنمو و تثبت انبو بافانبوبا

قطعه

در نی نیزه بین که رفعت او با توگویم چنانکه می باید
روید او و زیاده می گردد بند بر بند او بیفزاید
آدمی این چنین شود عالی عالمست آنکه فهم فرماید

نصیحت:

داذ میزان معدلت است، دال کفه‌ای، ذال کفه‌ای، و الف در میانه شاهین.
مصراع: وین الف عدلست یعنی راستی.

بیت

راستی رستی که مهر شاه ماست این الف داندکسی کو آشناست
و نقطه که برکفه میزان است پا سنگ آسیا است.

بیت

داد بیچارگان چنان بخشد ازکرم داد این و آن بخشد

نصیحت:

چون آتش خشم برافروزد، و خون دل به جوش آید به آب حلم، غلیان دم قلب که ابتدای غضب است، فرو
نشانند، که حق - سبحانه و تعالی - بندگان را بشارت فرمود: سبقت رحمتی غضبی. به حسب تعلق رحمت است به
مرحوم، یا سبقت به معنی غلبت.

بیت

این اشارت بشارتی است تمام خوش امیدی است بنده را و سلام

نصیحت:

باید که به رؤیت ظاهر از مشاهده باطن محروم نگردد، و به مشاهده باطن از مطالعه ظاهر محجوب نماند.

بیت

سید و بنده را بهم می بین پادشاهی درین میان بنشین
خواص اشیا فوق طور عقل است، اگر اجازت فرمایند به تیغ ولایت غازیانه غزائی کرده شود.

بیت

خوش غزائی کنیم مردانه ما چو شمعییم و غیر پروانه

والله اعلم بالصواب.

رساله نصایح منظومه

بسم الله الرحمن الرحيم
وبه الاستعانه والتوفيق

هو الاول والاخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شیء علیهم.

بیت

باطن و ظاهر ارکنی طاهر پاک باشی بیاطن و ظاهر

نصیحت:

ان الله يحب التوابين و يحب المتطهرين.

با تو گویم چنین چنان بشنو	این نصیحت بگوش جان بشنو
سعی کن همچو جد و آبا شو	قره العین همدم ما شو
ای یگانه بیا و یکتا شو	این دوئی خیال را بگذار
می و جامند همچو آب و حباب	صورت و معنی همه دریاب
آن یکی بین و بیشکی بنگر	درهمه آینه یکی بنگر
گنج اخلاق بر جهان میپاش	متخلق به خلق حق میپاش
عمر جاوید از خدایابی	گر توفانی شوی بقایابی
جان به جانان سپار و جانان جو	درد دردش بنوش و درمان جو
با همه اسم یک مسمی بین	در همه شیء جمال اسما بین
تو بخوابی حجاب می بینی	گر خیالش بخواب می بینی
آفتابی به ماهتاب نگر	ماه دیدی در آفتاب نگر
خوش خلیلی اگر شوی آگاه	گفته ام من ترا خلیل الله
حق پرستی بحق چو پیوستی	گرز باطل تمام وارستی
مرکب خود میانشان میران	چبر تند و قدر بود ویران
شاید اینجا که نیستی بگذر	تو زهستی و نیستی بگذر
عمر داری ز عمر حاصل جو	در ولایت امام کامل جو
دامن اولیا بدست آور	جام گیتی نما بدست آور
خوش بگو لا اله الا الله	گر زاسرار حق شوی آگاه
هرچه یابی باین و آن میپاش	تابع دین جد خود میپاش
بد نبیند همه نکو بیند	هرکه حق را بعین او بیند

چون هویت یکیست اسماء را	به هویت یکی بود اسما
در نظر عالمیست چون سایه	سایه بنگر بنور همسایه
صفت و اسم و ذات را میدان	سه یکی و یکی به سه میخوان
یک وجود است اگر خبر داری	عین او بین اگر نظر داری
نور او را بنور او بنگر	در همه آینه نکو بنگر
در ظهور است مظهر و مظهر	نیک دریاب باطن و ظاهر
ابداً علم از خدا میجو	چون بیابی بطلبان میگو
سخن عارفان خوش میخوان	معنیش همچو عارفان میدان
یک حقیقت با اسم بسیار است	یک مؤثر هزار آثار است
کثرت وحدت اینچنین گفتیم	در توحید را چنین سفتیم

والصلوة علی خاتم الرسالة

رساله مکتوبات شاه

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

حمد بی غایت، و ستایش بی نهایت، لایق حضرت قدیمی را است، که سرپرده شش جهات عالم را، به رواق نه طاق، در مقدار ایام سته پرداخت، و سیرت آدم را به صورت: **ان الله خلق آدم علی صورته**. مصور ساخت، و ساز دل نواز: **خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا**، به نوای: **و علم آدم الاسماء کلها**^{۱۹۳۹}، بنواخت. و صلوات صلوات زاکیات نامیات، شایسته روح معطر و مظهر مطهر سیدی را است، که جمال: **ان الله جمیل یحب الجمال**، به تمثال: **من رآنی فقد رآی الحق**، در آینه: **المؤمن مرآة المؤمن**، به بصر: **كنت بصره الذی یبصره**، نمود، و معانی کتب خانه نامتناهی، به وضع صور الهی، در حروف بیان، ایمائی فرمود. و در روضه رضوان: **ورضوان من الله اکبر**^{۱۹۴۰}، به مفتاح: **لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة**^{۱۹۴۱}، بر روی اولاد اطهار و اصحاب کبار، که کواکب سما: **اولادی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم**، بودند، برگشود. صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین. اما بعد تجلیات متواتره لایتنهی، و تسلیمات متوالیه لایحصی، به جناب جنت مآب اصحاب و احباب عرضه می دارد.

بیت

سلام علی العهد الذی کان بیننا سلام علی العهد القدیم سلام

رباعی

آن عهد که بسته ایم در روز نخست بشکستن او خاطر من هیچ نخست
مستانه شکسته بسته ای می گویم مائیم و دل شکسته با عهد درست

شعر

معاشر اخوانی سلام علیکم لقد طارت الاشواق منی الیکم
اقول و قد طال التفرق بیننا الا لیتنی قد کنت بین یدیکم
طالبت ایامنا لما نعمنا بوصلکم و طیب لیا لینا سلام علیکم

اگرچه اشواق مشوقین و اشتیاق مشتاقین به تطویل انجامید، رجاء واثق است، و اعتقاد صادق، فاعل مختار و قادر جبار جل جلاله و عم نواله حاکم بر حق و حکیم مطلق است، لطیفه ای سازد که متعطشان فیافی حراق و متحیران سباسب فراق به خطه زلال وصال همدیگر رساند. **انه علی ذالک قدیر**^{۱۹۴۲}.

نظم

ناگهان بینی مراسمست و جامی می بدست آمده در بزم و یاران را صلائی می زنیم
صورتی در کوبنایم و معنی در کوه صاف صوفیان صاف را خوش مرحبائی می زنیم

بیت

^{۱۹۳۹} سوره ۲ آیه ۲۹: و همه نامها را به آدم آموخت.

^{۱۹۴۰} سوره ۹ آیه ۷۳: و خوشنودی از خدا بزرگ تر است.

^{۱۹۴۱} سوره ۴۸ آیه ۱۸: به تحقیق خدا از مؤمنان خوشنود شد وقتی که با تو در زیر آن درخت بیعت کردند.

^{۱۹۴۲} اشاره است به آیه ۱۳۲ سوره ۴: وکان الله علی ذالک قدیرا.

سقى الله هاتلك الديار و اهلها و دام بها الاقبال و الامن و السعد

بیت

یاد باد آن مقام دل افروز که درو بود یک جهت شب و روز

اما الحمدلله که از دوران نزدیکیم، نه از نزدیکان دور:

بیت

ظاهراً دوریم و باطن نیک نزدیک شما حال ما اینست با یاران ما ای یار ما

خود اعتقاد مرید دربارهٔ پیر، چنان باید که آن پسر عزیز دارد، و می گوید:

بیت

در خواب و بیداری بهم مائیم با تو دمدم گاهی به وصلت شادمان گاهی ز هجرانت به غم

الاطال شوق الابرار الی لقاءى و انى اليهم لاشد شوقا.

مصراع: یا رب برسان به همدگر یاران را. بمحمد و آله الامجاد.

امیدواریم که حریفان بزم عشق، که رندان سراپرده میخانه صدقند، تلقینی که از ما یافته اند، و اورادی که از ما آموخته اند، به یادگار ما یاد دارند و در اوقات عزیزه، و ساعات شریفه، رعایت فرمایند، و با سرخوشان: **الذین یذکرون الله قیاما و قعوداً و علی جنوبهم**^{۱۹۴۳} در مجلس: **انا جلیس من ذکرنی**، شراب محبت: **فاذکرونی اذکرکم**^{۱۹۴۴}، از جام: **اذکروا نعمة الله**^{۱۹۴۵}، نوش کنند و محبانه با محبوب: **قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله**، در مسند به التزام جوارح لکن اعشقت، با هویت دست در آغوش کنند.

رباعی

گرجام شراب عشق ما نوش کنند خود را و همه خلق فراموش کنند

بی زحمت دست دست با دلبر خویش مستانه چو عاشقان در آغوش کنند

و باید که آئینه ضمیر منیر، که جام گیتی نمای یاران است، از غبار اغیار مصون دارند، و نگذارند، که گردی گرد دل برآید، و منتظر باشند که ناگاه دلبر آید، و از کلمات ناشایسته، و لقمات نابایسته احتراز و احتما نمایند، و یک دو سه روزی عمر باقی را غنیمت شمارند، و به نصیحت اخوان صفا، که ندیمان مجلس درویشانند ترقی نمایند.

بیت

غنیمت دان حضور نعمت الله که عمری این چنین دیگر نیابی

حق سبحانه و تعالی بی دردان را دردی، و دردمندان را دوائی، و حریفان را صفائی و وفائی، کرامت کناد، بحق حقه. در رابع صفر، ختم بالخیر و الظفر، از بلدة کوبنان، صانها الله عن الخذلان، به الهام ربانی و تایید سبحانی، این سطور مسطور گشت، و مستور است تا سلام و سلامتی ما به غم زدگان هجران برسد، و مبشرانه یعقوب را از یوسف بشارتی بخشاید.

بیت

ای که می پرسی خبر از حال ما آمد آن کس کو زما دارد خبر

حال بزم ما بجو از ذوق او زانکه او دارد ز ذوق ما اثر

والسلام علی من اتبع الهدی

^{۱۹۴۳} سورة ۳ آیه ۱۸۸: آنان که ایستاده و نشسته و بر پهلویشان خدا را یاد می کنند.

^{۱۹۴۴} سورة ۲ آیه ۱۴۷: مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم.

^{۱۹۴۵} در چند آیه آمده است، با توجه به منظور حضرت شاه نعمت الله بایستی آیه ۹۸ سورة ۳ باشد.

رساله سؤال و جواب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله على نواله و الصلوة و السلام على محمد و آله

مثنوی

يا حبيبي و قرة عيني انا عينك و عينك عيني
به حقيقت يكي بود بي شك در ظهور آن دوئی نمود آن يك
انت لا انت و انا ما هو هو هو لا اله الا هو

اما بعد، در رابع ربيع الاول، نوازش نامه‌ای از بندگی حضرت اعلى السلاطين، ضل الله فى الارضين،

بیت

آنکه عالم فدای او باشد هر چه باشد برای او باشد

خدا لله ملكه و سلطانه، و اوضح على العالمين بره و برهانه، نزول اجلال فرمود.

مصراع: بوسیدم و بر مردمك دیده نهادم

فتقبله الفأ الفأ، و حضرت خلافت پناه، که مظهر مظهر الطاف الهی است و منبع و مصدر کمالات نامتناهی،
سئوالی چند محققانه فرموده که عقول در آن متفکر است و فهوم متردد و متحیر، و اگر چه علماء رسوم و حکماء
قدوم، به دلایل عقلیه و نقلیه، در بیان معانی بعضی از این سئوالات ایمائی نموده اند، و هر يك به قدر قابلیت و
استعداد حکایتی و روایتی گفته :

بیت

هر که در معرفت سخن راند وصف خود می کند اگر داند

اما عرایس مقصود و ابکار مراد به جلبات عبارات وحلی و زیور تکلفات مستور مانده، به الهام ربانی و تائیدات
سبحانی و به دولت بندگی حضرت خاقانی،

بیت

گوئیم جواب آن سؤال از سر حال تا در یابند ذوق آن اهل کمال

سؤال

اول چیزی که آفریده شد چه بود؟ جمعی می گویند عقل، و بعضی می گویند عشق، و هر فرقه ای چیزی گفته اند،
حقیقت آن کدام یکی بود؟ به کرم بیان فرمایند.

جواب

چون اقتضا کرد حکم سلطنت ذاتیه و صفات علیه و بسط مملکت الوهیه و نشر لواء ربوبیه، به اظهار خلائق و
ظهور حقایق و امضاء امور و تدبیر جمهور و حفظ مراتب وجود و رفع مناصب شهود، و از ذات واحده حقیقیه
قدیمه به غیر واسطه، این امور بعید بود، لبعده المناسبه بین عزة القدم و ذلة الحدوث.

و چون میان عدم و وجود مناسبتی نبود، حاکم مطلق و حکیم برحق، حک فرمود به خلافت خلیفه ای که نایب
مناب حضرت عزت باشد، در تصرف ولایت و ضبط مملکت و رعایت رعیت و تربیت مربوبات و محافظت
ارضین و سماوات.

و مرآت منور او را دوجهتین گردانید، تا به وجهی که در قدم دارد از مقام اقدم استفاده کند، و به وجهی که با عدم دارد، یعنی با امکان، خلایق را افاده فرماید، و او جامع جمیع تجلیات ذاتیه و صفاتی و افعالیه الهیه است، و اول اثری که از موثر حقیقی تعالی وحده صدور یافت، اوست که به صورت اوست.

بیت

مجموعه مجموع کمالست که در وی ساقی بتوان دید چو در ساغر ما می
و مقالید امور در کف کفایت او نهاده؛ و حواله حکم جمهور به جناب او فرموده، و او بر موجودات مقدم است،
و اسم او روح اعظم است.

قال رسول الله (ص): ما خلق الله خلقا اعظم من الروح.

بیت

او را به محبت آفریدند از جمله خلق برگزیدند

و او جوهری است نورانی، جوهریتش مظهر ذات متجلیه است در عالم ظهور، و نورانیت او مظهر علم ذاتی
ازلی، و به اعتبار جوهریت او را نفس واحده خوانند. قال الله تعالی: **خلقکم من نفس واحده**^{۱۹۴۶}. و به اعتبار
نورانیت عقل اول گویند، قال رسول الله (ص): **اول ما خلق الله العقل**.

و از جنب ایسرش که با حدوث دارد نفس کلیه آفریدند، و چون جنسیت علت ضم است، سلسله محبت از جانبین
در حرکت آمد، لاجرم حاکم حکیم، حکم فرمود به ازدواج روح اعظم با نفس کلیه از برای نتاج زوج و زوجه، و
ذکوره روح از تاثر فعل است که در وی است، و انوشت نفس از تاثر و انفعال.

و متولد شده از این هر دو کاینات بر ترتیب، تا منتهی شده به آخر مولود که نوع انسان است، و آخر دایره به اول
دایره پیوست.

و روح اعظم به اعتبار اوصاف او را اسما است: اول چون واسطه اخراج صورت کلمات الهیه است، از عین جمع
که ذات ازلیت است، به محل تفصیل، که نفس کلیه است، قلم گفته اند، همچنانکه قلم واسطه اخراج صور
کلمات است از عین جمع و خفا که دوات است، به محل ظهور و تفصیل که لوح است.

و مثابه عقل از روح اعظم مثابه لسان است از قلم، و روح اعظم را نفس الرحمن و روح کلی و لوح قضا
می خوانند.

دوبیتی

روح اعظم دره بیضا بود صورة الله اندرو پیدا بود
مظهر عشق است عقل کل بنام این کسی داندکه او از ما بود

حضرت احدیت، قبل از واحدیت بود، زیرا که واحدیت حضرت ثانیه است، آنگاه حضرت تلبیس به معانی اسما
و حقایق اعیان، بعد از آن به صور روحانیه، آنگاه به صور مثالیه، آخر به حسیه،

بیت

گر چه صورت چار باشد بی شکی می نماید آن یکی در هر یکی

سؤال: آنکه سبب آفرینش چه بود؟ و سبب مقدم بود بر آفرینش یا آفرینش بر سبب؟

جواب:

مقصود کلی از ایجاد کلیات و جزویات عالم، جلا و استجلا است، یعنی ظهور و اظهار، و اگر چه جمیل مطلق،
جمال: **ان الله جمیل یحب الجمال**، بی وسیله مرایای ارواح و اشباح به رؤیت علمیه مطالعه می نمود، خواست

^{۱۹۴۶} سوره ۴ آیه ۱.

تا در جام جهان نمای
اول اجمالاً، و در مرایای اعیان عالم تفصیلاً، جمال بی مثال و معانی اسرار برکمال، به صورت تمثال به رؤیت
عینیه مشاهده فرماید.

بیت

لاجرم آینه هویدا کرد راز پنهان که بود پیدا کرد
حب ذاتست باعث این فعل کنت کنتر بیان اینها کرد

بر رای انور ملازمان بندگی حضرت اعلی مبرهن باشد که سریر، معلول علل اربعه است: مادیه و صوریه و فاعلیه
و غائی، و مراد از تعبیه سریر جلوس پادشاه است بر تخت، لاجرم علت غائی موخر باشد از علل باقیه، اما در
ذهن فاعل علت غائی مقدم بود بر علل باقیه، بلکه علت غائی فاعلیه است.

سؤال:

مبدأ آدمی از کجاست و بازگشت او به کجا خواهد بود و اطوار که در این میان واقع می شود چگونه است؟ به کرم
عمیم به جواب مشرف فرمایند.

جواب:

مبدئیت حق مجمع اعتبارات و منبع نسب و اضافات ظاهره است در وجود، و باطنه در عرصه تعقلات و اذهان،
و وجود واحد واجب عبارت است از تعین وجود در نسبت علمیه ذاتیه الهیه، و محقق حق را از حیثیت این
نسبت مبدأ می خواند، و تعین اول که اصل تعینات است اسم اعظم می گوید، و سایر اسماء حق، تعینات حق اند
در علم حق.

بیت

اسم اعظم مبدأ اسما بود صورت آن عین جد ما بود
و گفته اند که مبدأ اشیا، وجود عام مفاض است که ضل وجود مطلق است، و اعیان ممکنات محل ظهور ضل
الهی است.

بیت

این محل معنوی نیکو بدان سایه او را به بین و او بدان
و علم مبدأ و معاد، خلاصه و لباب حکمت است، و مبدأ تعین قطب عالم معدن اصلیه، که مبدأ تعینات ارواح
است، و مبدأ تعینات کامل ام الكتاب، و مبداء تعینات ارواح بعضی قلم اعلی، که مسمی است به عقل اول، و
مبداء بعضی لوح محفوظ یعنی نفس کلیه، و بعضی عرض اسرافیلیه، و بعضی کرسی میکائیلیه، و بعضی صدره
المنتهی از مقام جبرئیلیه، و بعضی از سماوات سته باقیه به ترتیب.

مشنوی

شهری و سرا در آن فراوان آن شهر همه از آن سلطان
هرکس به سرای خود در آید مستانه سرود می سراید

قال الله تعالی: **انا لله و انا اليه راجعون** ^{۱۹۴۷}، و قال تعالی: **والیه يرجع الامرکله** ^{۱۹۴۸}

بیت

گر مقید بود و گر مطلق بازگشت همه بود با حق

^{۱۹۴۷} سوره ۲ آیه ۱۵۶

^{۱۹۴۸} سوره ۱۱ آیه ۱۲۳

فمنه بدأ و اليه يعود.

سؤال: ثواب و عقابی که به حسب عمل هرکس می‌گویند که بعد از این صورت خواهد بود، آن ثواب و عقاب عبارت از چیست؟

جواب: ثواب مترتب است بر تحصیل نفوس کامله طاهره، به تکمیل قوت نظریه و علمیه به معارف قدسیه و علوم الهیه.

بیت

هرکه تحصیل کرد یافت ثواب وانکه محروم ماند دید عقاب

والله اعلم بالصواب.

سؤال: می‌گویند که جسم خاکی است و روح نورانی، ترکیب میان روح و خاک چگونه تواند بود، و آمیزش به چه طریق بود؟

جواب: عالم اجسام متناهی است و عالم ارواح نا متناهی، و انوار اسرار الهی و ظهور سلطنت پادشاهی در عوالم ارواح و واضح و لایح، و عالم شهادت مرقات عالم غیب است، که سالک عاقل کامل از حسیض جسمانیات به اوج روحانیات ترقی نماید، و جمال تمثال بی مثال اسماء الهیه در مرایای ارواح و اعیان به عین کشف و عیان، مشاهده فرماید.

و روح جزئی انسان جوهری است نورانی و روحانی، که معقولات در مرآت ضمیر منیر او می‌نماید، و صورت معقوله قسمت پذیر نیست، و اگر فرض انقسام اوکنند، متخیل باشد نه معقول، لاجرم حلول روح در جسم محال بود، زیرا که از انقسام محل انقسام حال لازم آید، بلکه حلول بسیط در بسیط تواند بود. و آفریدن بدن از برای روح حساس است، که آلت نفس ناطقه است، و تعلق روح به بدن، به مثل تعلق تعشق عاشق است به معشوق، یا تعلق تدبر و تصرف پادشاه به مملکت.

بیت

پادشه جان است و ملکش چون بدن یا رب این ملک و بدن جاوید باد

و عوالم معقولات از حیز و جهات مقدس اند، اما قسمی با ماده تعلق گیرد، به تدبیر و تصرف، و قسمی مجرد بود از تعلق به ماده، و تمیز میان معقولات به ذوات باشد.

بیت

جسم و روح است جام و می با هم نعمت الله نشسته خوش با وی

و حکیم مطلق، و حاکم به حق، به حکمت بالغه تامه شامله اصول ایجاد فرمود، و از اصول امزجه متعدده آفرید، و هر مزاجی را معدگردانید به نوعی از انواع، و مزاجی که اقرب بود به اعتدال به نوعی که اکمل انواع است انعام فرمود.

بیت

صورت و معنی بهم آراسته از میان نخواستہ برخاسته

سؤال: در باب فرشته که سیر او به طرفه العین چندین هزار ساله راه چگونه باشد؟ و فرشته خود چیست؟ و جبرئیل چگونه است! که پیش دیگری غیر از انبیا نمی‌رود؟

جواب: نسبت ملائکه با انسان کبیر، نسبت قوای صور روحانیه و حسیه انسانیه است، و عقل اول و ملائکه مهیمه و عقول سماویه، قوای معنویه و حبروتیه انسان کبیرند، و نفس کلیه و نفوس سماویه و عنصریه بسیطه یا مرکبه، قوای روحانیه ملکوتیه او.

و بعضی از ارواح علویه معبرند به ملاء اعلی، و عارفی که از روحی از این ارواح مدد یابد، او را بر غیر تقدیمی باشد، و هر آینه به حسب مرتبه آن روح، عارف را اثری بود در عالم علوی و سفلی، و ولی که از روحانیه جبرئیلیه فیض یابد، از امان حق باشد، و مستعدان به استعداد متفاوتند، لاجرم در درجات عقول، عقلا متفاوت باشند.

بیت

آینه چندان که روشن تر بود در نظر تمثال آن خوش تر بود

و جبرئیل که رسول رسول خداست صلی الله علیه و آله مخصوص است به اهل کمال، و هم الانبیاء علیهم السلام و ابتداء وحی انزال معانی مجردة عقلیه است در قوالب حسیه مقیده، در خواب یا بیداری، و آنچه از مدرکات حس بود در حضرت محسوس، **فتمثل لها بشراً سوياً**^{۱۹۴۹}، اما آنچه از مدرکات حس بود در خیال، کما ادرك رسول الله صلی الله علیه و آله، **العلم، فی صورة اللین.**

بیت

با اهل نیازگفته ام از سر حال سری که نیامده کسی را به خیال

سؤال: در باب معراج رسول الله صلی الله علیه و آله که آن به جسم بود یا به روح، و آنکه می‌گویند که به وقت عروج چون براق تندی می‌کرد، اگر نه جبرئیل مدد کردی، سوار شدن دشوار بودی، و چون به آسمان هشتم رسید براق ماند، و چون به رفرف رسید جبرئیل نیز ماند، مراد آنکه براق چه بود، و آن مدد چه بود، و براق و جبرئیل چگونه ماندند، و جبرئیل چیست؟ و الامر اعلی.

جواب: اول مدد الهی به تعیین از فیض مطلق ذاتی، به برزخیه اصلیه واصل می‌شود، بعد از آن به عقل اول، آنگاه به نفس کلیه، دیگر به عرش، دیگر به کرسی، دیگر به افلاک سبعة، فلکاً بعد فلک، بعد از آن به عناصر، به ترتیب تا منتهی شود به انسان منصبی به جمیع خواص.

مصراع: از عرش فرود آمد و بر فرش نشست.

اما چون به سیر معنوی عروج کند، و به مناسبت ذاتیه اصلیه، به نفوس و عقول متحیز شود، بعد از آن به جذبۀ **جذبۀ من جذبات الحق**، از عقول و نفوس تجاوز نماید، خطاب مستطاب ملک وهاب در رسد که: **دع نفسک و تعال**، و جبرئیل گوید: **لودنوت انملة لاحترقت.**

بیت

احمد ار بگشاید آن پر جلیل تا ابد حیران بماند جبرئیل

و سالك صاحب معراج بود، و سلوک او عروج او، و هر سالکی به اسمی عروج کند، و انسان کامل به اسم جامع، و او عین مقصود است و مظهر حضرت الهیه بود به سبب اتحاد او با احدیت جمع، که معبر است به اسم جامع، و از انتهای کثرت به احدیت کثرت متصل گردد.

بیت

از جام حباب آب نوشد مستانه چو ما شراب نوشد

و احدیت کثرت برزخی است، که وحدانیت از جمله نعوت او است، و تالیه احدیت ذاتیه است.

بیت

دایره آنجا شود او را تمام اول و آخر بدانند و السلام

سؤال: می‌گویند شیطان را از آتش آفریدند، او را در جمیع کائنات تصرف چگونه باشد؟ و شیطان خود چه

باشد؟ و فرق میان شیطان و ابلیس چیست؟ به جواب مشرف فرمایند.

جواب: نفس منطبعة اماره انسان کبیر، ابلیس است، و ابلیس جزئی است از عالم و مظهر اسم المضل و سبب اضلال، و همچنانکه ابلیس مزاحم آدم شد، ذریات و جزئیات او که کفار جن اند، یعنی نفوس اماره مشوش اولاد آدمند.

بیت

نفس اماره دشمن جانست کافر است او و دور از ایمان است

و با هر ولدی از اولاد آدم که متولد شود، دیوی با وی می‌زاید، الشیطان دیو، ابلیس مهتر دیوان، و گفته‌اند قوه و همیه کلیه ابلیس است، و قوای وهمیه در اشخاص انسانیه و حیوانیه شیاطین اند، و عاقل از احکام و هم خلاص نمی‌یابد، و مدرکات جزئیه و حسیه و عقلیه مجردة از صور وهمیه نباشد، لاجرم وهم شیطانی بود در این صور کامله انسانیه.

سؤال: حقیقت بهشت و دوزخ و صراط چه خواهد بود؟ و عدد هفت دوزخ و هشت بهشت چه خاصیت دارد؟ و چون است که این دو عدد مخصوص این دو مقام است؟ و اعراف که در میان این هر دو است عبارت از چیست؟ و الامر اعلی.

جواب: هر صورتی او را معنی است، و هر معنی او را صورتی، یا معقوله یا متخیله یا محسوسه، و اعیان عالم ازلاً و ابداً در حضرت علمیه الهیه ثابت اند، و جنت و نار مظاهر دارند در جمیع عوالم. و هم چنانکه عالم دایر است میان لطیف و کثیف، بهشت و دوزخ یا محسوسه است یا معنویه، و انسان به نفس حیوانیه، در جنت صوریه است، که جنت افعال است به لذات طیبه و رؤیت صورت حسیه و الوان متوعه، و این جنت افعالیه، موعوده زهاد است و مشهوده عرفا، و جنت معنویه، روح جنت محسوسه است.

بیت

این یکی جسم و آن یکی جان است جنت ما لقای جانان است

اما به مقتضای: **تخلقوا باخلاق الله**، تخلق به هر اسمی از امهات اسماء سبعة، جنتی است صفاتیه، و این جنت، دل صاحب دلان است، قال الله تعالی: **فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی**.^{۱۹۵۰}

بیت

خوش بهشتی است جنت دل ما این چنین جنتی است حاصل ما

و انسان در این جنان متنعم بود به نعیم معنویه، از علوم الهیه و معرفت ربانیه، اما جنت ذات مشاهده جمال احدیت است، و آن جنت روح است.

بیت

این جنت روح عارفان است خود راحت روح عارف آنست

و تجلی به صفات سبعة الهیه، یعنی حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام، و تحقق به ذات جنات ثمانیه است.

بیت

هشت جنت این چنین دریافتم رو ز دوزخ، لاجرم برتافتم

اما صفات ذمیمه و نعوت ردیه، جهنم طبیعت است.

بیت

^{۱۹۵۰} سوره ۸۹ آیه های ۲۹، ۳۰.

حرص و حسد و بخل و ریا خوش نبود نمامی و آز و کینه دلکش نبود

اما القول فی الصراط، اول صراط مشروع معنویه است که طریق توحید جامع است.

بیت

این است طریق سید ما ره رو تو، به راه جمله اسما

و اگر چه مشرک بر صراط وجود بود، اما بر طریق توحید نباشد، و معطل مغفل، نه بر صراط توحید باشد و نه بر صراط وجود بود، زیرا که عارف نیست به وجود واجب الوجود، و منافق ظاهراً بر صراط توحید است، و باطناً منحرف و منکر.

بیت

ظاهراً در تنعم است ولی باطناً در عذاب خواهد بود

لاجرم به اقرار حق از جنت با نصیب بود، و به انکار، از جهنم با بهره. و اعمال یا ظاهره است یا باطنه، اعمال ظاهره از جوارح سبعه صادر می‌شود، یعنی سمع و بصر و لسان و ید و بطن و فرج و رجل، و میزان یا محسوس است یا معنوی، محسوس به محسوس موازنه کنند و معنوی به معنوی، و میزان حکمی معنوی عدل سلطان عادل است.

بیت

عدل حق میزان این و آن بود راست سنجد چون چنان میزان بود

سؤال: ما الفرق بین الاحد و الواحد؟

جواب: احد با لذات واحد بالصفات

دو بیتی

ز واحد تا احد فرق است بسیار ز من بشنو و لیکن یاد می‌دار
احد در ذات خود باشد یگانه ولی واحد به کثرت گردد اظهار

احد، اسم ذات است به اعتبار انتفاء تعدد صفات و اسماء نسب و اضافات، و وحدت را، مراتب ثلاثه است: ذاتیه و صفاتیه و افعالیه.

اما مرتبه اعلی بی اعتبار کثرت، به وجهی از وجوه، وحدت احدیت ذاتیه مطلقه است.

بیت

اینجا صفت و تعدد اسما نیست آری نسب و تعینات اینجا نیست

و وحدت اسما با کثرت صفات، احدیت الوهیت، و احدیت افعال الهیه احدیت ربوبیت بود، و احدیت اسم الله شامل مجموع اسماء الهیه است، و الله تعالی واحد احد است، و در احدیت ذاتیه کثرت اسماء و صفات مستهلکه اند.

بیت

به عین ما به بین ما را، که نه موج است و نه دریا نه جام و نه می و ساقی نه امروز است و نه فردا
و احدیت مسمای الله، عبارت است از بودن مجموع اسماء که ارباب متعینه اند، بالقوه در ذات الهیه، اسماء الهیه از حیثیت احدیت ذات عین مسمی، و به اعتبار کثرت صفات غیر است، و اسماء الهیه از حیثیت کثرت عین

اعیان ثابتہ اند من وجہ و غیر من وجہ، و اعیان با ارواح همین حکم دارند، و ارواح با اشباح همین حکم و قال اللہ تعالیٰ: **واللہ بكل شیءٍ محیط**^{۱۹۵۱} و قال اللہ تعالیٰ: **و هو معکم اینما کنتم**.^{۱۹۵۲}

بیت

از وی باشیم هر چه ما می‌باشیم با وی باشیم هر کجا می‌باشیم

سؤال: ما الفرق بين الولاية و النبوة و الرسالة؟

جواب: ولی را وجه واحده است، و بلا واسطه استفاضه می‌کند از حق.

بیت

بی‌واسطه، او فیض خدا می‌یابد بی آمدن ملک عطا می‌یابد

اما نبی، به حیثیت نبوت، بوسیله ملک از ملک مستفیض بود، و از حیثیت ولایت بلا واسطه.

بیت

جسم و جانش هست هر دو مستفیض صورت و معنیش نیکو مستفیض

اما رسول، این هر دوکه گفتیم او راست، و رسالتش وجهی است که با بشر دارد به ارسال کلمات اللہ.

بیت

می‌رساند به ما رسول خدا آنچه از حق همی رسد او را

و رسول جامع مراتب ثالثه است، و ولایت او اعلی است از نبوتش، و نبوت او از رسالتش، و هر رسولی نبی است و هر نبیی ولی، لا بالعکس.

و نبوت و رسالت منقطعہ متناهیہ، و ولایت باقیہ دائمہ غیر متصرفہ فی الدنیا و الاخرہ، و نبوت نعت مخلوق است و ولایت صفت الهیہ، این حادثہ و آن قدیمہ، و الولاية اعلی من النبوة اذا جمع فی شخص واحد. دیگر نبوت متعلقه است به نشأ دنیاویہ، و ولایت به نشأ اخراویہ، و نبوت مقیده است و موقت، به استعداد هر قومی در هر عصری، و ولایت غیر موقت. فافهم.

و ولی کامل آن است که به مقتضای: **تخلقوا باخلاق اللہ**، و به حکم: **المحو فی اللہ و هو خلق اللہ**، از افعال و صفات و ذات خود فانی باشد، و باقی به افعال و صفات و ذات حق، و محققانه تحقق یافته به اسم الولی، و الولی فان بالحق باق بالحق.

بیت

حق به خود باقی و ما باقی به او از حق ما این بقای ما بجو

و تحقق به اسم الولی، مکتسب سالک کامل بود، و تحقق، هبہ حضرت وهاب، و تعلق، بقاء بعد از فنا.

بیت

گر بیایی این سعادت را تمام دولتی یابی چو سید و السلام

سؤال:

قطعه

بلبل مست وقت گل در باغ عاشقانه بگو چه می‌گوید؟
وصل گل چون میسر گردید غیرگل دیگری چه می‌جوید؟

جواب:

^{۱۹۵۱} اشاره به آیه ۴۱ سوره ۵۴: **انه بكل شیءٍ محیط**

^{۱۹۵۲} سوره ۵۷ آیه ۴.

قطعه

بلبل مست از نسیم صبا بوی گل چون بیافت می‌بوید
به گلستان رود، چو گل یابد حال گل از زبان گل گوید
اشک بر روی گل چو می‌ریزد گوئی از گل گلاب می‌جوید

سؤال:

دو بیتی

رند مستیم و جام می بر دست فرق چبود میان جام و شراب؟
نازک است این سخن بیان کن تا شود کشف بر ذوی الالباب

جواب:

دوبیتی

پرکن از آب ساغری زحباب جام و می را بهمدگر در یاب
به حقیقت یکی است نامش دو خواه جامش بخوان و خواه شراب

سؤال:

دوبیتی

به حقیقت بگو که عالم چیست؟ صورت حق به نام آدم چیست؟
هر چه بینی چو مظهر اسمی است مظهر خاص اسم اعظم چیست؟

جواب:

دوبیتی

گنج و گنجینه، عالمش خوانند حافظ هر دو، آدمش خوانند
کون جامع که جامع اسماست مظهر اسم اعظمش خوانند

سؤال:

بیت

بیا بگو تو که لاهوت را چه می‌گویند؟ وگر بگفتی، ناسوت را چه می‌گویند؟

جواب:

بیت

تن مبارک تو، از جهان ناسوتی است اگر چه جان عزیرت، لطیف لاهوتی است

سؤال:

بیت

بگو که چیست که می را به جام می‌دانند؟ یکی وجود و هزارش به نام می‌خوانند؟

جواب:

بیت

اگر یکی، به دو صد آینه نماید رو عجب مدار که آن یک، دو صد نماید زو

سؤال: ما الوجود؟

جواب: الوجود عند صاحب الوجود، وجدان الحق ذاته بذاته، والحق وجود لا يأتي عليه الباطل، و الباطل هو العدم، كما قال رسول الله (ص)، اصدق كلمة قالها الشاعر كلمة لبيد:
مصراع: الاكل شيبىء ما خلا الله باطل.

بيت

غير حق باطل بود يعنى عدم كى عدم را راه باشد در قدم

سؤال:

دوبیتی

حكيم كاملی و یار دلکش سؤال من، جوابی را بگو خوش
هیولای عناصر، جز یکی نیست چرا ضدان شدند این آب و آتش

جواب:

دو بیتى

يکى ذات و صفاتش صد هزار است جمالی و جلالی بی شمار است
تقابل چونکه در اسما هویداست یکی اغیار و دیگر یار غار است

سؤال:

دو بیتى

ز واحد تا احد فرقى بیان کن بیان این معانی را عیان کن
تو مسئولی و ما مجموع سائل جواب این سؤال ما روان کن

جواب:

دوبیتی

ز واحد تا احد فرقى است ای یار ز من بشنو ولیکن یاد می دار
احد بالذات، می باشد یگانه ولی واحد به کثرت گردد اظهار

سؤال:

دوبیتی

چو يك عين است پیدا و نهان چیست؟ خلاف عاشقان و عاقلان چیست؟
چو عمرو و زید، هر دو آدمی اند تفاوت در میان این و آن چیست؟

جواب:

دوبیتی

اگر موج و حباب ما به بینی دمی با ما درین دریا نشینی
تفاوت هم به قید ما بیایی ولی بی قید، چه رومی چه چینی

سؤال:

دوبیتی

یکی و دو، یکی گویند یاران بیانش کن که بر تو هست آسان
چگونه جام و می، هر دو یکی اند؟ کجا جمعش کند عقل پریشان است

جواب:

دوبیتی

زیخ جامی بساز و پرکن از آب بنه در پیش آتش نزد اصحاب
چو بگدازد مپرس از حال هر دو که چون هر دو یکی باشند؟ دریاب

سؤال:

دوبیتی

بیا ای سید تخت امامت که بادت از خدا دایم سلامت
قیامت را به صورت نیک دانیم بگو با ما تو معنی قیامت

جواب:

دوبیتی

به تو، گر ذات بنماید تمامت ز غیرت، نه نشان ماند، نه نامت
همه عالم شود فانی به یک دم قیامت آن بود، اینک قیامت

تمت الاسولة و الاجوبة ، بحمدالله و المنة، و الصلوة على محمد شفيع الامة^{۱۹۵۳}

^{۱۹۵۳} قسمت منظوم این رساله در کلیات دیوان حضرت شاه نعمت الله ولی چاپ شده است.

رساله سؤال و جواب منظوم

س

می‌گفت در بیان رندی دهل دریده عارف خدا ندارد او نیست آفریده

ج

فرمود نعمت‌الله عارف خدا ندارد زیرا هم اوست عارف کو نیست آفریده

س و ج

آن پادشاه اعظم یعنی حقیقت ما در بسته بود محکم یعنی که بود تنها
پوشید دلق آدم یعنی لباس اسما ناگاه بر در آمد یعنی که گشت پیدا

س و ج

آن پادشاه اعظم یعنی حبیب رحمان زیرا هم اوست عارف کو نیست آفریده
پوشید دلق آدم یعنی لباس سلطان ناگاه بر در آمد یعنی که گشت انسان

س

آدم نبود و من بدم یعنی که نور مصطفی عالم نبود و من بدم یعنی که بودم با خدا

ج

او هم نبود و من بدم یعنی که ظهور کبریا من عاشق دیرینه‌ام یعنی که بودم دایما

س

بنده آخر کجا خدا گردد گر خدای است چون جدا گردد

ج

بنده هرگز خدا شود نشود لیکن از خویشتن فنا گردد

س

آنجا بودی که این جهان پی کردند؟ معلومت شد که این جهان کی کردند

ج

پیدا شدن وجود لا از شیی بود شیی از لا بود یا ز لا شیی کردند؟

س

دارند چو ترکیب چنین خوب آراست
گر خوب نماید این صور عیب کراست
باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاسته
ور خوب آمد شکستش بهر چه راست

ج

ترکیب طبایع ار نگشتی کم و کاست
پرورد و بکاست تا بدانند کسان
صورت بستی که طبع صورت گرماست
کاین علم را مصوری کامرواست

س

هم پیر حقیقتی و هم کان سخا
گویند خدا بود دگر هیچ نبود
در مشکل این بیت جوابی فرما
چون هیچ نبود پس کجا بود خدا

ج

ای سایل این مسأله راه نما
خواهی که ترا کشف شود این معنی
می دان به یقین که لامکان است خدا
جان در تن تو به بین کجا دارد جا

س

بیا ای سید تخت امامت
همه عالم شود فانی به یک دم
ز غیرت نه نشان انده نه نامت
قیامت آن بود اینت قیامت

ج

بتو گر ذات بنماید تمامت
همه عالم شود فانی به یک دم
ز غیرت نه نشان ماند نه نامت
قیامت آن بود اینت قیامت

س

یکی دو دو یکی گویند یاران
چگونه جام و می هر دو یکی اند
بیانش کن که بر تو هست آسان
کجا جمعش کند عقل پریشان

ج

زیخ جامی بساز و پرکن از آب
چو بگدازد به پرس از حال هر دو
بنه در پیش آتش نزد اصحاب
که چون هر دو یکی «شد نیک» دریاب

س

چو یک عین است پیدا و نهان چیست
چو زید و عمرو هر دو آدمی اند
خلاف عاشقان و عاقلان چیست
تفاوت در میان این و آن چیست

ج

اگر موج و حباب ما به بینی دمی با ما در این دریا نشینی
تفاوت هم به قید ما بیایی ولی بی قید چه رومی چه چینی

س

حکیم کاملی و یار دلکش سؤال من جوابی را بگو خوش
هیولای عناصر جز یکی نیست چرا ضدان شدند این آب و آتش

ج

یکی ذات و صفاتش صد هزار است جلالی و جمالی بی شمار است
تقابل چون که در اسما هویدا است یکی اغیار و دیگر یار غار است

س

بیا بگو تو که لاهوت را چه می گویند دگر به گفتن ناسوت را چه می گویند

ج

تن مبارك تو از جهان ناسوتی است اگر چه جان عزیزت لطیف لاهوتی است

س

بگو که چیست که می را به جام می دانند یکی وجود و به نامش هزار می خوانند

ج

اگر یکی به دو صد آینه نماید رو عجب مدار که آن يك دو به صد به دید آید
به هر تعین اگر نا دیگرش بنهند یکی بود که به اسما ظهور فرماید

س

به حقیقت بگو که عالم چیست صورت حق به نام آدم چیست
هر چه بینی چو مظهر اسمی است مظهر خاص اسم اعظم چیست

ج

گنج و گنجینه عالمش خوانند حافظ هر دو آدمش خوانند
کون جامع که جامع اسماست مظهر اسم اعظمش خوانند

س

رند مستیم و جام می بر دست فرق چبود میان جام و شراب

نازك است این سخن بیان کن

تا شود کشف بر ذوی الالباب

ج

پر کن از آب ساغری ز حباب
به حقیقت یکی است نامش دو

جام و می را بهمدگر دریاب
خواه جامش بخوان و خواه شراب

س

بلبل مست وقت گل در باغ
وصل گل چون میسرش گردید

عاشقانه بگو چه می گوید
غیر گل دیگری چه می جوید

ج

بلبل مست از نسیم صبا
به گلستان رود چو گل یابد
اشك بر روی گل که می ریزد

بوی گل چون بیافت می پوید
حال گل از زبان گل گوید
گوئی از گل گلاب می گوید

س

ز واحد تا احد فرقی بیان کن
تو مسئولی و ما مجموع سائل

بیان این معانی را عیان کن
جواب این سؤال ما روان کن

ج

ز واحد احد فرقی است ای یار
احد بالذات باشد آن یگانه

ز من بشنو و لیکن یاد میدار
ولی واحد به کثرت گردد اظهار

س

بگو جانی که زین مظهر جدا شد
اگر دارد مقامی آن کدام است
نشانی ده از آن خلوت سرایش
ز تو باور ندارم گر بگوئی

کجا رفت و چر آمد چرا شد
و گر جانی ندارد او کجا شد
که گویم زین سرا با آن سرا شد
هوائی بود و بر باد هوا شد

ج

جوابی خوش چو آئی بشنو از ما
حباب جان ما در بحر وحدت
بهر موجی که در دریا رسیدیم
در این دار فنا آمد دو روزی
زدیده یک دو روزی گر نهان شد
ز غیب آمد شهادت یافت این جا

که کشف آن ز حق ما را عطا شد
شکست آن صورت و آن عین ما شد
چو از ما بود با ما آشنا شد
روانه گشت و با دار بقا شد
نکوئی گشت فانی یا فنا شد
بغیب خویشتن بی عیب وا شد

نوائی داد جسم بینوا را
حباب و موج و دریا جمله آبد
مثال جان و تن تمثال مرآت
از آنوجهی که با آئینه میداشت
نمیرد نعمت الله حاش لله
شوی دل زنده گر میری بعشش

چو رفت او از بدن تن بینوا شد
نگوئی قطره‌ای از ما جدا شد
شکست آئینه تمثالش هبا شد
نه زان وجهی که با حق آشنا شد
که دل زنده بدرگاه خدا شد
چنین مرگی مرا عمریست تا شد

س

کسی است بحر معانی علم در عالم
کمال نفس بعرفان چنان کند ثابت
بگوئیم که الف نقطه بود در مبداء
بگوئیم که بقدرت خدای عز و جل
مرا ازین دو سؤال جواب ساقی کو
من آن محقق دین را مرید و معتقدم

که هر دقایق مشکل که هست بگشاید
که در علوم بیان عقل و جان بیفزاید
از او کتابت اشیا که کرد و چون شاید
چگونه صورت آدم بیست و آراید
بوجه معنی روشن چنانکه می‌باید
که چون بدید خدا رابخلق بنماید

ج

ایا لطیف سؤالی که از سؤال خوشت
ز نظم دلکشت از غایت خردمندی
بدانکه در احدیت که شیئی لاشی بود
چو کرد از احدیت بواحدی اطلاق
وجود جمله اشیا چو نقطه و حرف است
چو کرد صورت آدم مرکب از حکمت
مگر هنوز ندانسته تو این معنی
هر آن کسی که زنداز کمال عرفان دم
یقین بدان که هر آن کس کمال عرفان یافت

بسمع هر که رسد روح او بیفزاید
بنزد اهل خرد هیچ در نمی‌باید
بغیر نقطه اصلی شیئی نمی‌شاید
ز وحدت این همه اشیا پدید می‌آید
چو نقطه نیست نشاید که هیچ حرف آید
نمود تا که هیولاش صورت آراید
وگر بدید و بدانست از چه فرماید
همه دقایق مشکل که هست بگشاید
هر آینه که خدا را بخلق بنماید

رساله بیان اصطلاحات (رساله اول)

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بی قیاس حضرت واجب الوجودی را که خواص امت مرحومه محمدیه را نجات داد از مباحث علوم رسمیه، به محض افضال، بی وسیله کسب و اعمال، و ایشان را بی نیاز گردانید، به روح معاینه، از مکایده نقل و استدلال، و مخلصان را خلاص بخشید از کلام مالا یعنی و کثرت قیل و قال، از معارضه و مناظره و خلاف و جدال؛ و از بصایر و ابصار محبان به اشراق نور سبحات وجه باقی، مرتفع کرد استار اغیار و اشکال اشکال. و صلات صلوات زاکیات برسید رسل و هادی سبل که متحیران فیافی ظلمت حجب جلال را، راه نمود به طریق نور جمال؛ و علی آله و صحبه خیر صحب و آل.

بیت

بیان اصطلاحاتست دریاب که تاگویم ترا در بیست و هشت باب

«قال شیخ الاسلام مولانا کمال الملة و الدین عبدالرزاق کاشانی علیه الرحمة»:

باب الالف

الالف: یشار به الی الذات الاحدیة، ای الحق، من حیث هو اول الاشیاء فی ازل الآزال. به تحقیق این سخن در رساله ای دیگر اشارتی رفته، **فانظر ماذا ترى.**^{۱۹۵۴}

بیت

به الف خوش اشارتی فرمود شاهد معنیش بما بنمود
این سخن از کمال^{۱۹۵۵} مابشنو که ترا این کمال خواهد بود

الاتحاد: شهود وجود واحد مطلق است از حیثیتی که مجموع اشیا موجودند به حق.

مصراع: ما بتو قایم چو تو قایم به ذات.^{۱۹۵۶}

به آن معنی که همه به حق موجودند و به خود معدوم، نه از حیثیت آنکه سوی الله را وجودی است خاص که متحد شود به حق.

بیت

حاش لله که این چنین گویند یا به این اتحاد آن جویند

الاتصال: ملاحظه عبد است عین خود را که متصل است به وجود احدی به قطع نظر از تقیید وجود حق به عین او، و اسقاط اضافه به خود و رفع مباینت و ازاله اثنیت.

بیت

در چنین حال دیده بگشاید در نظر جز یکیش نماید

لاجرم مشاهده فرماید مدد وجود و اتصال نفس رحمانی به خود علی الدوام.

بیت

لاجرم موجود بیند خود به او اتصال اینست دریابش نکو

^{۱۹۵۴} سورة ۳۷ آیه ۱۰۲.

^{۱۹۵۵} اشاره به کمال الدین عبدالرزاق کاشانی است.

^{۱۹۵۶} مصراع از حکیم نظامی گنجوی است رجوع شود به خمسة نظامی چاپ امیرکبیر ص ۱۲.

رباعی

دادند جهانی دل و هم دست به ما برخاست ز غیر هرکه بنشست به ما
ما بحر محیطیم و محبان چو حباب پیوسته بود کسی که پیوست به ما
الاحد: اسم ذات است به اعتبار انتفاء تعدد اسما و صفات و نسب و تعینات.

بیت

اینجا صفت و تعدد اسما نیست آری نسب و تعینات اینجا نیست
الاحدیة: اعتبار ذات است به اسقاط جمیع اشیا.

بیت

احدیت یگانگی است نه دو جزیکی در دو کون دیگرکو
احدیة الجمع: اعتبار ذات است از آن رو که ذات است، بی اسقاط و اثبات؛ به حیثیتی که مندرج بود نسب حضرت واحدیت.

بیت

نه اسقاط و نه اثبات است ای یار نمی گنجد در اینجا یار و اغیار
و دانسته ای که ماهیت یا لا بشرط شیء است یا بشرطی شیء است یا بشرط لاشیء. احدیت بشرط لاشیء،
و واحدیت بشرط شیء، و احدیت جمع لا بشرط شیء و لا بشرط لاشیء.

بیت

این نکته عارفانه دریاب تقریر محققانه دریاب
التوحید: احدیت جمع و فرق است، و این توحید حق است ذاته بذاته، و صورت این توحید در بدایات:
شهدالله انه لا اله الا هو^{۱۹۰۷}، است.

بیت

جمع کن خلق و حق بهم دیگر عین او را به عین او بنگر
احصاء: اسماء الهیه، تحقق به اسماء الهیه است در حضرت واحدیت، به فنا از رسوم خلقیه، و بقا به بقاء حضرت احدیت.

بیت

هستی اوست هستیت ای دوست بگذر از سایه هرچه هستی اوست
اما احصاء اسماء الهیه به تخلق به اسما، به مقتضای: **تخلقوا باخلاق الله** موجب دخول جنت وراثت است به صحت متابعت نبینا(ص) که حق فرمود: **اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون**.^{۱۹۰۸}

بیت

اسماء خدا بیاد دارش تا روز شمار می شمارش
اما احصای اسما به تیقن معانی و عمل به فحوای آن مستلزم دخول جنت افعال است، به صحت توکل در مقام مجازات: **من احصاها دخل الجنة**.

دوبیتی

^{۱۹۰۷} سورة ۳ آیه ۱۸.

^{۱۹۰۸} سورة ۲۳ آیه های ۱۰ و ۱۱.

به هر نوعی که احصا می‌نمائی
یقین می‌دان که در جنت درآئی
وگر محصی به هر سه نوع باشی
درین جنات یار غار مائی

الاحوال: مواهبی است فایضه بر عبد، از رب او، و موهبت یا به جزای عمل صالح باشد، یا به سبب تزکیه نفس و تصفیة قلب.

مصراع: یا محض امتنان است، احوال ما چنان است.

و احوال را احوال می‌گویند به سبب آنکه، محول بنده را تحویل می‌فرماید از رسوم خلقیه و درکات بعد، به صفات حقیقه و درجات قرب، این است معنی ترقی.

الاحسان: تحقق عبد است به عبودیت به مشاهده حضرت ربوبیت به نور بصیرت. یعنی حق را موصوف یابد و به صفت او او را بیند، و به عین حق حق را می‌بیند. گوئیا می‌بیند اما حقیقت حق را نمی‌بیند، از آن جهت فرموده‌اند: **کانک تراه.** زیرا که از ورای حجب صفات دیده است، پس حق را به حقیقت ندیده است، والله تعالی رائی وصف خود است به عین وصف خود، و مقام رؤیت حضرت ربوبیت به نور بصیرت فرود مقام مشاهده است در مقام روح.

بیت

هرکه حق را بدین صفت دیده است
به صفت دیده است اگر دیده است

الارادة: جمره‌ای^{۱۹۵۹} است از نار محبت در دل، که مقتضیة دواعی حقیقت است.

بیت

در دلم آتش است و می‌سوزد
شمع جان شاید ار برافروزد

ارائک التوحید: اسماء ذاتیه‌اند، زیرا که اسمای ذاتیه مظاهر ذاتند اولاً در حضرت واحدیت.

الاسم: به اصطلاح قوم نه لفظی است که دلالت کند بر شیء بالوضع، بلکه اسم تجلی ذات است به اعتبار صفت متعینه، یا وجودیه است چون علیم و قدیم، یا عدمیه چون قدوس و سلام.

مثنوی

عارفانی که علم مادانند
صفت و ذات اسم را خوانند

لفظ الله اسم اسم ویست
آن یکی گنج و این طلسم ویست

الاسماء الذاتیة: آن است که موقوف نباشد وجود او بر وجود غیر، و اگر موقوف باشد به اعتباری و تعلقی، اسماء اولیه و مفاتیح الغیب و ائمة اسما خوانند.

الاسم الاعظم:

دوبیتی

اسم اعظم جامع اسما بود
صورت او معنی اشیا بود

اسم دریا و تعین موج او
این کسی داند که او از ما بود

الاصطلام: حیرتی که غالب است بر دل، و این نزدیک است به هیمان، و عشق افراط محبت است و هیمان افراط عشق.

الاعراف: مطلع است، و آن مقام اشراف است بر اطراف. قال الله تعالی: **و علی الاعراف رجال یعرفون**

کلابسیماهم^{۱۹۶۰}.

^{۱۹۵۹} یعنی اخگر.

^{۱۹۶۰} سورة ۷ آیه ۴۶.

بیت

بر وجود و عدم بود مشرف بر حدوث و قدم بود مشرف
الاعیان الثابتة: اعیان ثابتة اعیان ممکناتند و صور اسمای الهیة ثابتة در حضرت علمیه، و نسبت اعیان ثابتة با اسمای الهیه نسبت ابدانند با ارواح و نسبت اعیان با ارواح نسبت ارواحند با ابدان.

بیت

دیده‌ام اعیان به عین خویشتن عین هریک یوسف گل پیرهن
الافق المبین: نهایت مقام دل است.
الافق الاعلی: نهایت مقام روح است و آن حضرت واحدیت است و حضرت الوهیت.

بیت

روح و دل تو اگر کمالی یابند در هر دو افق ترا مجالی یابند
ام الكتاب:

بیت

عقل اول نام او ام‌الکتاب فهم کن واللہ اعلم بالصواب
الامناء: ملامتیہ‌اند و پیدا نشود اثر کمالی که در بواطن ایشان است بر ظواهر، و تلامذة منقلب‌اند در مقام اهل فتوت، و قایمانند به حق از غیر رسم، و واقفونند به حق به غیر اسم.

بیت

بی‌اسم و رسم باشند با حضرت خداوند با حضرت خداوند بی‌اسم و رسم باشند
الامامان: امامی را نام عبدالرب و مسند وزارتش بر یمین سریر غوث و ناظر است در ملکوت، و واحدی بر یسار قطب است نامش عبدالملک و ناظر در ملک. و اول اعلی است از عبدالرب و خلیفۀ قطب است. و نام غوث عندالله عبدالله است، و اسم امامان که وزیران قطب‌اند عبدالرب و عبدالملک.

بیت

تا بود همیشه این چنین بود تا هست همیشه آن چنانست
و دایم انسان کامل در دنیا موجود است، اگر یکی برود یکی بیاید، و او قطب عالم انسانی است و امام مقصود در زمان خود. کما قال نبینا(ص): **من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة.**
الآن الدائم: امتداد حضرت الهیه است و نفس رحمانیه، لاجرم به این امتداد ازل مندرج باشد در ابد، و ازل و ابد در وقت حاضر و وقت مجمع ازل و ابد و ازل و ابد متحد باشند به وقت.

بیت

وقت چون حاضر است حاضر باش نظری کن به وقت و ناظر باش
و نسبت ثابتات با ثابتات سرمدگفته‌اند، و نسبت متغیرات با متغیرات زمان، و نسبت ثابتات با متغیرات دهر، و اصل زمان سرمد است، و آفات زمانیه نقوشند بر سرمد، و به این نقوش ظاهر می‌شود احکام و صورت او، و سرمد بر حال خود دایما سرمد، و او را حضرت عندیت هم می‌خوانند.
بقوله(ع): **لیس عند ربک صباح ولا مساء.**

بیت

آنجا چو زمان نیست شب و روز کجاست آن مسکن عارفان و جای فقر است

الانانية: حقیقتی که هر چه بنده را باشد به خود مضاف گرداند، چنانکه گوید: نفس من و روح من و دل من و بدن من. و انانیت حق تعالی وجودیه است و انانیت ماعدمیه. **و العبد و ما فی یده لمولاه.**

بیت

بنده و هر چه هست سیدراست کج مرو راست باش و بشنو راست
الانیه: تحقق وجود عینی از حیثیت رتبه ذاتیه.

بیت

رتبت خویشتن کنی معلوم گر شود این سخن ترا مفهوم
الانزعاج: تحرک دل است به حضرت حق به تأثیر وعظ و سماع.

بیت

هرکس که بشنود صفت برکمال او تا جان بود دلش برود در خیال او
انصداع الجمع: فرق بعد از جمع است به ظهور وحدت در کثرت و اعتبار کثرت در وحدت.

الاوتاد: اوتاد چهارند در جهات اربعه و موجود در هر زمانی، لایزیدون و لاینقصون، واحدی در مشرق و اسم او عبدالحی، و یکی در مغرب نام او عبدالعلیم، و عبدالقادر در جنوب است، و عبدالمرید در شمال. والله تعالی محافظت جهات اربعه می فرماید به اوتاد اربعه که محل نظر مرحمت حق اند. و هم چنانکه جبال سبب سکون زمین اند، اوتاد سبب وجود معموری جهات اربعه اند، لاجرم معبرند به جبال. لقله تعالی: **الم نجعل الارض مهادا، و الجبال اوتادا**^{۱۹۶۱}.

اثمه الاسماء: اسمای سبعة اند، و اول مسمیات اسماء الهیه اند و هی الحی و العالم و المرید و القادر و السميع و البصیر و المتکلم. و این اسماء سبعة اصول مجموع اسماء الهیه اند. و بعضی اهل الله به عوض السميع و البصیر، الجواد و المقسط آورده اند.

و نزد ما این اسمین از اسماء ثابت اند.

وجود و عدل موقوف به علم و ارادت و قدرت، بلکه جود و عدل موقوفند به ائمه سبعة، زیرا که فیض جواد موقوف است بر رؤیت استعداد مستفیض وجود اعطاء ماینبغی لمن ینبغی کما ینبغی است، لاجرم عدل موقوف باشد بر رؤیت استعداد بر دعای سایل به لسان استعداد و اجابت دعای او بر کلمه کن، بر وجهی که مقتضی استعداد سایل باشد از اعیان ثابته. قال الله تعالی: **و آتاکم من کل ماسألتموه**^{۱۹۶۲}، ای بلسان الاستعداد.

و نزد ما جواد و مقسط همچنانند که موجد و خالق و رازق، و این هر سه از اسمای ربوبیه اند.

و بعضی الحی را امام الاثمه گفته اند، زیرا که الحی به ذات مقدم است بر عالم و حیات شرط علم است و شرط را تقدمی است بر مشروط.

و نزد ما العالم به امامت اولی است، زیرا که امامت امری است نسبی و مقتضی مأموم و امام اشرف از مأموم، و علم مقتضی آنست که معلوم قایم باشد بر وی، **و الحیوة لا تقتضی غیر الحی.**

و حیات عین ذات است و غیرمقتضیه نسبت، و ظاهر است که علم اشرف است از حیات، و امامت از تقدم بالطبع لازم نیاید. و دانسته ای که مزاج معتدل بدن را شرط حیات است و حیات را تقدم شرف است بر مزاج.

بیت

علم است امام جمله اسما اولی اینست بشنو از ما

^{۱۹۶۱} سورة ۷۸ آیه های ۶ و ۷.

^{۱۹۶۲} سورة ۱۴ آیه ۳۴.

باب الباء

الباء: یشار به الی اول الموجودات الممكنه و هو مرتبه الثانيه من الوجود.

بیت

الف در اول و با در دوم جو بخوان هردویکی را هر دومی گو

باب الابواب: توبه است، و توبه رجوع است، تاب و آب و اناب اذا رجع، و اول دری که عبد درآید به حضرات قرب از جناب رب باب توبه است.

بیت

گر درآئی خوشکی از درما در دیگر بگشایند ترا

البارقة: لایحه است از جناب اقدس که می نماید و نمی پاید، و آن از اوایل کشف است.

بیت

نماید حسن و دل را می رباید ولی جز لحظه ای باکس نپاید

الباطل:

بیت

ما سوی الحق عدم بود به یقین ترک باطل بگو و حق را بین

مصراع: زیرا که وجود در حقیقت حق راست.

لقوله علیه السلام: اصدق بیت قالته العرب قول لبید:

مصراع: الاکل شیء ما خال الله باطل.

بیت

غیر حق باطل بود یعنی عدم چون ندارد او وجودی در قدم

البدلاء: هفت رجالد، چون مسافرت کنند، یکی از ایشان از موضعی ترک جسد کند به صورتی که داشت به حیثیتی که هیچ کس نداند که او غایب شد و معنی بدل این است، و بدلای سبعة بر قلب ابراهیم اند (ع).

بیت

شیخ در مصر و خرقة در کنعان خرقة بازی چنین کنند ایشان

البدنة: کنایت است از نفسی که در سیر قاطعه از برای منازل سایرین و مراحل سالکین موافقت کند.

بیت

اشتری مست بارکش دارم می خورد خار و می کشد بارم

البرق: اول چیزی که ظاهر شود بنده را از لوازم نوری و دعوت کند عبد را به دخول در حضرت قرب، از رب.

بیت

برق خوانند و برق این باشد اصطلاحات ما چنین باشد

البرزخ: شیء که حایل بود میان دوشیی، همچنانکه حال برزخی است میان ماضی و مستقبل، و برزخ با نصیب بود از طرفین، و حال نهایت ماضی است و بدایت مستقبل، و عالم مثال که حاجز است میان عالم کثیفه و ارواح مجردة، اعنی دنیا و آخرت، برزخ گفته اند.

بیت

میان صورت و معنی و دینی و عقبی لطیف و خوب مثالی است برزخی یعنی

البرزخ الجامع: حضرت واحدیت و تعین اول است که اصل مجموع برازخ است، و این برزخ جامع را برزخ اول و اعظم و اکبر می‌خوانند.

بیت

برزخ جامع بود اصل برازخ تمام
مجمع صاحب‌دلان برزخ ما والسلام
البسط: بسط در مقام دل به مثابه رجا است در مقام نفس و ما یقابل بسط قبض است هم چنانکه خوف ما یقابل رجا است در مقام نفس.

بیت

دل چویا بد رحمت و الطاف از سلطان ما
منبسط گردد خوشی خندان شود چون جان ما
البسط فی مقام الخفا: آن است که خدای تعالی بنده را منبسط گرداند با خلق ظاهراً و مقبوض باطناً و این رحمتی بود از حق به خلق تا همه اشیا در او گنجد و او در هیچ شیئی ننگنجد، و مؤثر باشد در اشیا و هیچ شیئی در او مؤثر نباشد.
البصیرة: قوتی است در دل منور به نور قدس که حقایق و بواطن اشیا به او دیده شود به مثابه بصر که به معاونت نور شمس یا قمر یا نیران مشتعل «صورو» ظواهر اشیا بیند. و حکما بصیرت را قوه عاقله نظریه می‌خوانند، و چون منور گردد به نور قدس و هدایت حق، حجب وهم و خیال از دیده او مرتفع شود حکیم او را قدسیه گوید.

بیت

یارب که ترا چنین دلی حاصل باد
پیوسته دلت بکام خود واصل باد
البقرة: کنایت است از نفسی که مستعد ریاضت باشد و ظاهر شود در دلی صلاحیت قمع هوا که حیات اوست. و پیش از آنکه این صلاحیت در او ظاهر شود **کبش** می‌گفتند، و به این صفت **بقرة**، و چون در سلوک درآید **بدنه**.

رباعی

این هر سه اگر چنانکه قربان‌سازی
عیدی بکنی و گر قبولت افتد
در آتش عشق نیک بریان‌سازی
شکرانه تو جان فدای جانان‌سازی
البواده: جمع باده است و باده چیزی که ناگه در دل بیاید از غیب که موجب بسط او باشد یا قبضش.
بیت الحکمة:

قطعه

دل که غالب بود برو اخلاص
اهل دل، هر که نیست اخلاصش
خانه حکمتش همی خوانند
صاحب حکمتش نمی‌دانند
بیت المقدس: دلی که طاهر بود از تعلقات به غیر.

بیت

در دلم غیر او نمی‌گنجد
گر بد است از نکو نمی‌گنجد
بیت الحرام:

قطعه

دل انسان کامل است این بیت
هر که صاحب دلی چنین باشد
که حرامست بر سوی المحبوب
طلب و طالبست و هم مطلوب

بیت العزة: دلی که واصل بود به مقام جمع در حال فنا در حق.

بیت

هرکه فانی شود بود واصل خوش فنائی که باشد این حاصل

باب الجیم

الجدبة: تقرب عبد است به حضرت حق به مقتضی عنایت الهیه و مهیا گردانیدن مجموع مایحتاج بنده در طی منازل و قطع مراحل بی کلفت و سعی.

بیت

کار ما در میانه پیدا نیست کرم اوست سعی ما را نیست
الجرس: اجمال خطاب است به ضربی از قهر.

رباعی

با قافله همراه شو ای جان پدر شاید که رسی به شهر خود باردگر
و آواز درآ چو بشنوی حاضر باش کاجمال خطابست بضربی از قهر
الجسد: آنچه ظاهر شود از ارواح و متمثل شود در جسم ناری چون جسد کثیفه و جسم نوری لطیفه روحانیه:
فتمثل لها بشراسویا.^{۱۹۶۳}

بیت

جسدت همچو جام و روحت راح راح می نوش در صباح و رواح
الجلاء: ظهور ذات مقدسه است لذاته فی ذاته، و استجلا ظهور ذات است لذاته فی تعیناته.

بیت

خوش تمیزی است گر تو دریابی گرچه باشی حباب دریابی^{۱۹۶۴}
الجلال: احتجاب حق است از بصایر و ابصار، و غیری نتواند که به حقیقت هویت حق را دریابد چنانکه او خود را می داند.

قال الله تعالی: **وما قدر و الله حق قدره**^{۱۹۶۵}.

مصراع: که شناسد ورا چنانکه ویست.
و هیچ احدی از سوی الله ذات او نه بیند چنانکه او بیند.

بیت

در حضرت ذات غیرا باری نیست غیری چه بود اسم و صفت آری نیست
قوله تعالی: **لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار**.^{۱۹۶۶}

دوبیتی

غیر او ذات او کجا بیند غیر با او چگونه بنشیند
گل توحید از گلستانش نتواند که دیگری چنند
الجمال: تجلی حق است به وجه حق برای حق و جمال مطلق را جلال است و این قهاریت جمال است.

^{۱۹۶۳} سوره ۱۹ آیه ۱۷.

^{۱۹۶۴} یعنی دریا باشی.

^{۱۹۶۵} سوره ۶ آیه ۹۱، و سوره ۳۹ آیه ۶۷.

^{۱۹۶۶} سوره ۶ آیه ۱۰۳.

بیت

چو آفتاب برآید ستاره ننماید کدام ذره در آن حال در حساب آید
و این مرتبه علو جمال است، اما مرتبه دنو او، ظهور اوست در مجموع اعیان، چنانکه گفته‌اند:

شعر

جمالک فی کل الحقایق سایر و لیس له الاجالک ساتر
تجلیت للاکوان خلف ستورها فتمت بما یخفی علیه السرائر
و جمال جلال احتجاب اوست به تعینات اکوان، و هر جمالی جلالی دارد و هر جلالی او را جمالی.

بیت

هر نقش خیالی که مرا در نظر آید حسنی و جمالی و جلالی بنماید
الجمعیة: اجتماع همت است در توجه بسوی حضرت حق.

بیت

اما تفرقه: تفرغ خاطر است و مشغولی به خلق.

رباعی

مشغول به خلق دایما خوش نبود نزد تو خوش است پیش ما خوش نبود
مشغول به خود، خود ز خدا محجوبست محجوب ز حضرت خدا خوش نبود
الجمع: شهود حق است بی خلق.

بیت

همه حق است و خلق اینجا نیست غیر ما را مجوکه با ما نیست
جمع الجمع: شهود خلق است قایم به حق.

بیت

فرق بعد الجمع می‌خوان این مقام جمع کن این فرق و جمعش والسلام
جنة الاعمال: جنت صوریه است از جنس مطاعم سازگار و مشارب خوش گوار: جزاء بما کانو یعملون^{۱۹۶۷}.

بیت

جنت اعمال این جنت بود جنت محسوس پر نعمت بود
جنة الوراثة: جنت نفس است که اخلاق حمیده است، و حصول این اخلاق به کمال حسن متابعت نبینا (ص)
تواند بود.

جنة الصفات: جنت معنویه است از تجلیات صفات و اسمای الهیه، و این جنت دل صاحب‌دلان است.
فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی.^{۱۹۶۸}

بیت

خوش بهشتی است جنت دل ما این چنین جنتی است حاصل ما
جنة الذات: از مشاهده جمال احدیت است و آن جنت روح است.

بیت

^{۱۹۶۷} سورة ۵۶ آیه ۲۴.
^{۱۹۶۸} سورة ۸۹ آیه‌های ۲۹ و ۳۰.

این جنت روح عارفانست خود راحت روح عارف آنست
الجنایب: راهروان راه حق در منازل نفوس و حاملان زاد تقوی و طاعتند، و سیر ایشان: **السير الى الله**، و به نسبت اهل شهود و عیان اهل جنایب محجوبانند.

شعر

فاما القايمون فاهل عين و اما القانطون فهم جنایب
و جنایب جمع جنیبه است، و جنیبه فعلیه است از جنوب و هی العبد. یعنی از حضرت حق و معرفت حقایق اشیا این طایفه بعیدند، زیرا که به عقول ضعیفه مشوبه به وهم محجوبه استدلال می جویند از اثر به مؤثر و تا نرسند با اهل دل و مقامات قرب مرتبه: **السير في الله**، نیابند.

بیت

عقل ضعيف رهبرت کی برسی به منزلی اهل دلی طلب چو ما تا که بیابی حاصلی
جهتا الضيق والسعة: ضیق وسعت دو اعتبار است ذات راه، یا به حسب تنزیه ذات است از هر چه در فهم و عقل ما آید، و آن اعتبار وحدت حقیقی است.
مصراع: غیر در حضرتش نمی گنجد.
لا وجوداً و لا تعقلاً.
جای سخن تنگ شد، لایعرف الله الا الله.
اما به حسب ظهور در جمیع مراتب به اعتبار اسما و صفات که مقتضیه مظاهر غیرمتناهیاند، وهو السعة. ففرق و جمع و وحد و کثر و وسع و ضیق.

بیت

وحدت به اعتباری کثرت به اعتباری واسع به اعتباری ضیق به اعتباری
جهتا الطلب: این دو جهت وجوبیه و امکانیه است و طلب اولاً طلب اسماء ربوبیه است از برای ظهور به اعیان ثابته، و طلب اعیان ظهور اعیان است به اسما، و ظهور رب در شئون اجابت هر دو سؤال، و حضرت او حضرت تعیین اول.
جواهر العلوم والبناء والمعارف: حقایق ثابته اند که تغیر و تبدل نمی یابند به اختلاف شرایع و اختلاف امم و ازمنه، كما قال الله تعالی:
شرع لكم من الدين ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموالدين و لاتتفرقوا فيه.^{۱۹۶۹}

بیت

قابل نسخ نیست دین خدا دین طلب کن ولی زاهل هدی

باب الدال

الدبور: صولتی که داعیه هوای نفس و استیلائی او باشد تشبیه کرده به ریح دبور که از جهت مغرب می آید، و چنین صولتی از جهت طبیعت جسمانیه ظاهر می شود که مغرب نور است، و ما یقابل او ریح صبا که از جهت شرق می آید و آن صولتی که داعیه روح و استیلائی اوست، و لهذا قال (ع): **نصرت بالصبا و اهلک عاد بالدبور.**

دوبیتی

^{۱۹۶۹} سورة ۴۲ آیه ۱۳.

بادصبا ز مشرق جانان به جان رسید
خوش نصرتی به لشکر اسلامیان رسید
نفسم ضعیف گشت و دلم شاد و جان قوی
کز سید این خبر به دل بندگان رسید

الدرّة البيضاء:

بیت

عقل اول درّة بیضا بود
صورت و معنی جد ما بود

لقوله (ع): **اول ما خلق الله الدرّة البيضاء**، الحديث، وقال (ع): **اول ما خلق الله العقل**.

باب الهاء

الهاء: اعتبار ذات است به حسب حضور و وجود.

بیت

ها نظر کن که در نظر دارم
از هویت چنین خبر دارم

الهو: اعتبار ذات است به حسب غیبت و فقدان.

بیت

غایب زحق است هوازان می گوید
گم کرده هویت و به هو می گوید

الهاء: ماده ای است که مصور صور اجسام عالم در او پیدا می گرداند و او را عنقا گفته اند و حکما او را هیولا خوانند، و حضرت امام (ع) او را هبا فرمود.

بیت

بی صور او را وجودی هست نیست
زین محل بی حال بودی هست نیست

همة الافاقه: اول درجات همت است و این همت باعثه است بر طلب باقی و ترک فانی.

بیت

فانی بده و نعمت باقی بستان
تا تاجر عاقل مبصر باشی

همة الالفه: درجه ثانیة همت و صاحب این همت خاطرش متعلق باشد بر اجر عمل و دلش مشغول به توقع آنچه خدای تعالی وعده فرموده از ثواب بر عمل. لاجرم طلب مشاهده حق نکند، بلکه تعبدالله کند به امید احسان او.

بیت

طلب غیر او ازو نکنیم
ورکنیم آن طلب نکو نکنیم

همة ارباب الهمم العالیة: درجه ثالثة است و همت علیه ارباب همم عالیه متعلق نگردد الا به حق، و ملتفت نشود به غیر او و این مرتبه اعلی همم است، بلکه راضی نبود به احوال و مقامات و توقف ننماید به اسما و صفات و نظر نفرماید الا به عین ذات.

بیت

گرچه جام می و پیمانہ همی کردم نوش
همت عالی من میل بر آن خم می کرد

الهوی: میل نفس است به مقتضیات طبع، و اعراض از جهت علویه به توجه به جهت سفلیه.

قطعه

همچو عیسی به آسمان بر رو
همچو قارون مرو بزیر زمین

در پی نفس دوزخی چه روی
قدمی نه خوشی به خلد برین

لقله لعالى: ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هى المأوى.^{١٩٧٠}

الهواجس: خاطر نفسانىة.

الهواجم: لطيفة‌اى كه بغه وارد شود بر دل از قوت وقت از غير عمل از بنده.

بيت

ناگه برسد بر دل آگه برسد حاضر مى‌باش زانكه ناگه برسد

الهيولى: نزد اهل الله هيولا اسم چيزى كه صور در او ظاهر شود و هر باطنى كه صورتى در او ظاهر گردد هيولا خوانند.

باب الواو

الواو: وجه مطلق در همه.

بيت

واو وجه مطلق حق بر همه كى شناسد اين سخن هر بر همه^{١٩٧١}

الواحديت: اعتبار ذات است از آن رو كه نشأة اسما از وى است، و واحديت اسما به ذات است و تكثر اسما به صفات.

دوبيتى

شاه يكى غلام صدباده يكى وجام صد ذات يكى صفت بسى خاص يكى و عام صد
نام يكى اگريكى صدنهداى عزيز من صدنشود حقيقتش يك بود او بنام صد

الواحد: اسم ذات به اين اعتبار.

بيت

صفت و ذات جمع كن با هم واحدش خوان چو عارفان فافهم

الوارد: آنچه نازل شود بر دل از معانى از غير عمل از عبد.

بيت

از معانى آنچه آيد بر دلت بى عمل وارد بود آن حاصلت

الواقعه: آنچه فرود آيد به دل از عالم غيب به هر طريق كه باشد.

بيت

آنچه آيد به دل از عالم غيب بود آن واقعه‌اى خوش بى عيب

واسطة الفيض و واسطة المدد: انسان كامل است كه رابطه است ميان حق و خلق به مناسبت طرفين، كما قال تعالى: **لولاك لما خلقت الافلاك.**

بيت

از حق و خلق با نصيب است او خلق و حق هر دو را ازو مى‌جو

الوتر: ذات است به اعتبار سقوط جميع اعتبارات.

مصراع: اعتبارات را مجالى نيست.

زيرا كه احديت نسبتى ندارد با غير، بلكه هيچ شئى را با او نسبت نه.

مصراع: بلكه در حضرت او غير ندارد بارى.

^{١٩٧٠} سورة ٧٩ آيه‌هاى ٤٠ و ٤١.

^{١٩٧١} يعنى برهمن كه پيشواى بودا ثيان است.

به خلاف شفع که به اعتبار او متغیر می شوند اعیان.

بیت

آن وترکه غیر او احد نیست اصل عدد است و از عدد نیست
الوجود: وجدان حق است ذات او به ذات او. بدین معنی حضرت جمع را حضرت وجود گفته اند.

بیت

خویش را گرتو جمع گردانی جمع گردی ازین پریشانی
وجها العنایة:

بیت

جذبه اند و سلوک این هر دو از هدایت مرا بود نیکو

وجها الاطلاق و التقید: اعتبار ذات به حسب سقوط جمیع اعتبارات و اعتبار ذات است به حسب جمیع اعتبارات، زیرا که ذات وجود است من حیث هو وجود، و وجود به حسب سقوط اعتبارات مطلق. یعنی حقیقتی که با هر شیئی است از غیر مقارنه، و غیر وجود به حیثیت عدم محض، لاجرم وجود مقارن شیئی نباشد که به او موجود بود و به خود معدوم، و غیر هر شیئی است از غیر مزایله، زیرا که غیر وجود اعیان معدومند، و اگر وجود جدا شود از شیئی آن شیئی موجود نباشد، **و المعدوم لیس بشیئی عندنا.**

و اشیا به وجود موجودند و به خود معدوم و وجود به خود. و اگر وجود را مقید گردانند به قید مجرد یعنی به قید: **ان یکون معه شیئی**، او را احدی باشد، غیر او با او نه، چنانکه رسول (ص) فرمود: **کان الله ولم یکن معه شیئی**. و محققان گفته اند:

والان کماکان.

و اگر قیدکننده با او شیئی هست، او عین مقید باشد. چنانکه دانستی که هرچه غیر وجود است به وجود موجود تواند بود، و اگر تجلی کند در وجود صورتی وجود را مضاف گرداند به آن صورت، و چون اسقاط اضافت کند آن صورت بی وجود معدوم بود. این است معنی قول موحد که فرمود: **التوحید اسقاط الاضافات.** و صادق بود که گویند وجود عین حقیقت واجب است و در ممکن زاید و شک نیست که سوادیت سواد و انسانیت انسان غیر وجود ایشان است.

بیت

هرچه هست و بود و باشد باوجود از وجود اوست بی او کس نبود

وجه الحق:

مصراع: هر چه بینی به وجه حق است.

زیرا که هیچ شیئی را حقیقتی نبود الا به حق.

مصراع: حقیقت همه حق است نزد اهل حقایق.

و عین حق است که مقیم اشیا است و هو القیوم. قال الله تعالی: **فاینما تولوا فثم وجه الله**^{۱۹۷۲}. لاجرم اهل نظر چون به نور کشف قیومیت حق را در همه اشیا مشاهده نمایند.

بیت

وجه حق در همه عیان بینند این چنین است و آن چنان بینند

وجه جمیع العابدین:

^{۱۹۷۲} سورة ۲ آیه ۱۱۵.

بیت

توجه همه عالم بود به حضرت او
کمر به بسته همه دایما به خدمت او
وهی الحضرة الالهية.

الورقا: نفس کلیه است که قلب عالم است و لوح محفوظ و کتاب مبین.

بیت

نفس کلیه قلب عالم بین
لوح محفوظ و هم کتاب مبین
وراء اللبس: حق است در حضرت احدیت قبل از واحدیت، زیرا که حضرت واحدیت حضرت ثانیه است و بعد از آن تلبس است به معانی اسما و حقایق اعیان، بعد از آن به صور روحانیه، آنگاه به صورت مثالیه، آخر به حسیه.

بیت

گرچه صورت چار باشد بی شکي
می نماید آن یکی در هر یکی
الوصف الذاتی للحق: احدیت جمع است و وجوب ذاتی و غنی از عالم.

بیت

بالذات غنی است از من و تو
ما و توفقیق حضرت او
الوصف الذاتی للخلق: امکان ذاتی و فقر ذاتی.

بیت

گر همه عالم بود ملک امیر
هم چنان باشد به ذات خود فقیر
الواصل:

وحدت حقیقت است واصله میان بطون و ظهور، و تعبیر کرده اند وصل را از سبق رحمت به محبت، چنانکه حق فرمود: **فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق.** و تعبیر کرده اند از قیومیت حق اشیا را زیرا که از قیومیت حق کثرت وصل می یابد بعضی بر بعضی و بالفصل تترهه عن حدوثها. چنانکه امام معصوم جعفرین محمد الصادق (ع) فرموده: **من عرف الفصل من الوصل والحركة من السكون فقد بلغ القرار فی التوحید.** و مراد به حرکت سلوک است و به سکون قرار در عین احدیت ذات. و تعبیر کرده اند به وصل از فنای عبد از اوصاف خود در اوصاف حق و آن تحقق است به اسماء الله تعالی که معبر است به احصاء اسما، کما قال (ع): **من احصاها دخل الجنة.**

بیت

بهمه حال اگر شوی واصل
خوش حیاتی که با شدت حاصل
وصل الفصل: جمع فرق است و آن ظهور وحدت است در کثرت، زیرا که وحدت واصله فصول است به اتحاد کثرت به وحدت، همچنانکه فصل وصل ظهور کثرت است در وحدت. زیرا که کثرت فاصله است آنچه وصل وحدت مکتبه آن است به تعینات که موجب تنوع ظهور وحدت است در قوابل مختلفه، چون اختلاف وجه واحده در مرایای متعدده.

دوبیتی

در دو آئینه چون نماید رو
آن یکی دو نشد به ذات ولی
متنوع به تو نماید او
دو نماید نگاه کن نیکو

مثنوی

آیه صد هزار می بینم در همه روی یار می بینم
بلکه یک آینه بود آنجا صور مختلف در او پیدا

فصل الوصل: بازگشتن بعد از ذهاب و عروج بعد از نزول. و هر واحدی تنزلی کرده از اعلی مراتب که عین جمع احدیت است، و آن وصل مطلق بود در ازل، به ادنی هبوط که عالم عناصر است. و بعضی از بنی آدم اقامت کردند در غایت حسیض تا فرو رفتند به اسفل سافلین، و بعضی رجوع فرمودند و معاودت نمودند به سلوک: **السير الى الله و فی الله** به اتصاف به صفات حق و فناء در ذات تا حاصل شد او را وصل حقیقی ابداء، همچنانکه بود در ازل.

بیت

دایره آنجا شود او را تمام اول و آخر بدانند والسلام

الوفاء بالعهد: خروج است از عهده عهدی که با رب خود بسته‌ای در زمان اقرار به ربوبیت، و در جواب **الست بربکم، بلی**^{۱۹۷۳} گفته‌ای، و عبادت عامه معلول بود به رغبت در وعد و رهبت به وعید.

بیت

ز خوف دوزخ و امید جنت کند زاهد همیشه میل خدمت

اما عبودیت خاصه به متابعت امر است بلا رغبة و لارهبه.

بیت

فرمان ترا کمر به جان می بندم در بندگیت همچو گلی می خندم

و عبودیت خاص الخاص برتر است از حول و قوه خود و غیر محبوب حقیقی مطلوبی و مرغوبی ندارد، و از لوازم وفاء به عهد عبودیت آن است که هر نقصی که بینی از خود بینی و کمال از حضرت او.

بیت

کمال از حضرت او بین و نقص از خود طریق اینست

چنان مردی اگر یابی در آن راهت رفیق اینست

الوفاء بحفظ عهد التصرف: باید که ترک عبودیت نکنی، و غافل نباشی از عجز خود در اوقات عطای تصرفات و خرق عادات.

مصراع: تو ایازی پوستین را یاددار.

الوقت:

مصراع: حاضر وقت خویشتن می باش.

تا هر چه بر تو روی نماید در حال، اگر به تصرف حق است بی کسب تو: فعلیک الرضا، تا به حکم خود باشی و غیر در خاطر خطور نکند و اگر متعلق می یابی به کسب خود آنچه اهم تو است اختیار کن.

مصراع: بگذر از ماضی و مستقبل که حالت فوت شد.

زیرا که تدارک ماضی ضایع کردن وقت است، و فکر در مستقبل فوت شدن وقت است، به این معنی گفته اند:

الصوفی ابن الوقت.

بیت

بگذر از ماضی و مستقبل بمان حاصل عمر عزیزت حال دان

^{۱۹۷۳} اشاره است به سوره ۷ آیه ۱۷۲: الست بربکم قالوا بلی.

الوقت الدایم:

بیت

وقت دایم آن دایم گفته‌اند در الف این در معنی سفته‌اند
الوقفه: توقف میان دو مقام، از برای آنچه باقی است از حقوق اول و تهیه آنچه ترقی کند به ادای ثانی.

بیت

حق اول خوشی ادا می‌کن
ور نکردی دوم قضا می‌کن
الوقوف الصادق: وقوف است بر مراد حق.

بیت

گر مراد تو مراد حق بود آن وقوفت بی‌شکی صادق بود
الولی: آن کس که تولی کند به حق و متابعت نماید امر او، حق تعالی محافظت نماید او را از عصیان، و نگاه دارد او را از خذلان تا برساندش در کمال به درجه رجال. قال الله تعالی: **وهو تولى الصالحين**^{۱۹۷۴}.

بیت

به خدا تولیت سزا باشد متولی ما خدا باشد
الولاية: قیام عبد است به حق در حال فناء از خود، و ولی فانی است در حق و باقی به حق، لاجرم ولی مطلق آن بنده فانی را تربیت فرماید تا برساند به مقام قرب و تمکین.

بیت

به کرم ساز بی‌نوا بنواخت مجلس خاص خود به ما پرداخت

باب الزاء

الزاجر: واعظ حق است در دل مؤمن. و آن نوری است که در دل درآید و مؤمن را دعوت کند به حق.

بیت

به چنین واعظ خوشی بگرو بشنو ای یار وعظ او بشنو

الزجاجة:

بیت

درآیت نور این لطیفه دریاب دریاب لطیفه خفیه دریاب
زجاجة اشارت است به دل صاحب دل، و مصباح روحش و شجره نفسش و مشکات بدنش که مظاهر مراتب نور مضافند.

بیت

همه عالم به نور او روشن نظری کن ببین به دیده من
الزیتونة: نفسی که مستعد اشتعال بود به نور قدس به قوت فکر و زیت نور استعداد اصل نفس است.

بیت

زیت و زیتونه چنان دریاب نور قندیل عارفان دریاب
الزمردة: هی النفس الكلية.

بیت

^{۱۹۷۴} سورة ۷ آية ۱۹۶.

نگین خاتم ختم رسل بود گویا زمردی که بر او نقش کرده‌اند اشیا

الزمان: مضاف است به حضرت عندیت و آن دایم است.

زواهر الانباء و زواهر العلوم و زواهر الوصلة: علوم طریقت است که اشرف و انور علوم است، و زواهر وصلت است زیرا که وصلت به حق موقوف به علم طریقت است.

بیت

به علم طریقت بیابی وصال بیابی اگر عالمی برکمال

باب الحاء

الحال: عطیه‌ای که بر دل فرود آید به محض موجه‌ای از غیر عمل چون حزن و خوف یا قبض و بسط یا شوق و ذوق. و حال زایل شود به ظهور صفات نفس، اعم از آنکه در عقب آن حال مثل آن حال بر دل آید یا نه، و اگر دایم شود و ملکه گردد مقام خوانند.

بیت

این چنین حال را مقامش خوان حال ذوالحال را مدامش دان

حجة الحق علی الخلق: انسان کامل است چون آدم (ع) که حجت بود بر ملائکه، قال الله تعالی: **یا آدم انبئهم باسمائهم الی قوله: ما کنتم تکتمون**^{۱۹۷۵}.

بیت

خدمت انسان کامل نزد ما حجت حق است بر خلق خدا

الحجاب: انطباع صور کونیه در دل که مانع قبول تجلی حقایق بود.

دوبیتی

به هر صورت که پیش آید مرا معنی نماید رو به بین آن صورت خویش در آن صورت تو معنی جو
اگر معنی نمی بینی به صورت گشته‌ای عاشق حجاب تست آن صورت ترا خود ذوق معنی کو

الحروف: حقایق بسیطه‌اند از اعیان.

بیت

حروف کتاب محقق بخوان که یابی حقایق ز اعیان عیان

الحروف العالیات: شئون ذاتیه‌اند کمانه در غیب الغیوب چون شجر در نوات.

مصراع: لاجرم شیخ ما چنین فرمود:

شعر

کنا حروف عالیات لم نقل متعلقات فی ذری اعلل القل
انا انت فیه و نحن انت و انت هو والکل هوهو، فسل عمن وصل

رباعی

ما جمله حروف عالیاتیم مدام پنهان زهمه به غیب ذاتیم مدام
هر چند کتاب عالمی بنوشتیم پوشیده ز لوح کایناتیم مدام

الحرية:

^{۱۹۷۵} سورة ۲ آیه ۳۳: گفت ای آدم آنها را به نام‌های ایشان خبرده، چون آنها را به نام‌های ایشان خبر داد، گفت: آیا شما را نگفتم که من نهانی آسمانها و زمین را می‌دانم و آنچه را آشکار می‌کنید و پنهان می‌دارید می‌دانم.

بیت

وارسته ز بندگی اغیار آزاد بود به نزد احرار
و حریت بر مراتب است: حریت عامه است ازرق شهوات، و حریت خاصه ازرق مرادات به فنای اراده ایشان در اراده حق، و حریت خاصه‌الخاصه ازرق رسوم و آثار به فنای وجود خود در تجلی نورالانوار.

بیت

بنده‌ای کو چنین بودآزاد سید است بر خلیفه بغداد
حفظ العهد: امثال به واجبات و اجتناب از منہیات.
حفظ العهد الربوبية و العبودية:

بیت

نیک را منسوب می‌گردان به او بدبخود کاینست ادب بشنو نکو
حقیقة الحقایق: ذات احدیت است که جامعهٔ جمیع حقایق است، و حضرت جمع و حضرت وجود می‌خوانند.

بیت

دریاب حقیقت حقایق بخودآ تا دریابی حقیقت خود بخدا
حقیقة المحمدية: ذات است با تعین اول، **فله الاسماء الحسنی^{۱۸۷۶} کلها و هو الاسم الاعظم.**

بیت

اسم اعظم ما ازو آموختیم دیگران را ما نکو آموختیم
حقایق الاسماء: تعینات و نسب ذاتند، زیرا که تعینات صفاتند و تمیز بعضی از اسما از بعضی به تعینات ذات بود یعنی صفات.

بیت

اسما متعدند اما به صفات مجموع یکی بود و لیکن بالذات
حق الیقین: شهود حق است حقیقیة در مقام عین جمع احدیت.
الحکمة: علم است به حقایق اشیا و به اوصاف و خواص و احکام ایشان، و ارتباط اسباب به مسببات، و اسرار انضباط نظام موجودات و عمل به مقتضای آن. **و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً.^{۱۸۷۷}**

بیت

هرکسی کو چنین حکیم بود قدر او نزد ما عظیم بود
الحکمة المنطوق بها: علوم شریعت و طریقت است، اما علم شریعت بدان و بگو، و علم طریقت بدان و با اهل طریقت بگو.
الحکمة المسکوت عنها: اسرار حقیقت است که علمای رسوم و عوام از ادراک آن قاصرند.

بیت

راز با خامه و با نامه نمی‌یارم گفت با دو روی و دو زبان راز نگوید عارف

روایت است که سید عالم(ص) در مدینه طواف می‌فرمود، و بعضی اصحاب در قدم مبارک او، ضعیفه‌ای از خلوت سرای خود بیرون آمد و التماس کرد که بیت‌الاحزان او را مشرف فرمایند، اجابت فرمود و درآمدند. آتشی

^{۱۸۷۶} سوره ۱۷ آیه ۱۱۰.

^{۱۸۷۷} سوره ۲ آیه ۲۶۹.

دیدند برافروخته و فرزندان آن ضعیفه گرد برآمده به بازی مشغول، فقالت: **یا نبی الله ارحم بعباده ام انا بولادی؟** فقال (ص): **بل الله ارحم فانه ارحم الراحمین.**^{۱۹۷۸}
گفت یا رسول الله من دوست نمی دارم که فرزند خود را در آتش اندازم چگونه خدای تعالی بنده خود را در آتش اندازد، **و هو ارحم بهم.**^{۱۹۷۹} . راوی گوید که گریان شد رسول خدا، و قال: **هكذا وحی الله الی.**^{۱۹۸۰}

بیت

نه هر رازی که می دانی توان گفت نه هر درّی که دریابی توان سفت
الحکمة المجهولة: آن است که پوشیده است بر وجه غیر، حکمت در ایجاد آن شیء، همچنان که ایلام بعضی عباد و موت اطفال و خلود در نار و ایمان بر آن واجب، و رضا به وقوع آن و اعتقاد کردن که عدل است.

بیت

هرچه آن حاکم حکیم کند عدل باشد که آن کریم کند
الحکمة الخاصة: معرفت حق است و عمل به آن و معرفت باطل و اجتناب از آن، کما قال (ع): **الهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه.**^{۱۹۸۱}

باب الطاء

الطوالع: اول چیزی که پیدا شود از تجلیات اسماء الهیه بر باطن عبد و مزین گرداند اخلاق و اوصافش به تنویر باطنش.

بیت

از تجلیات اسماء خداست اول حالات درویشان ماست
الظاهر: پاکی که خدای تعالی او را نگاه دارد از مخالفت.

رباعی

او راز خلاف حق نگه می دارد او را به مخالفت دمی نگذارد
امری که رسد زحق به او، از سر صدق فرمان خدا برد بجا می آرد

ظاهر الظاهر:

بیت

دامن او از معاصی پاک و طاهر ظاهر است این چنین پاکی توان گفتن که ظاهر طاهر است
ظاهر الباطن: معصومی که خدای تعالی او را از وساوس و هواجس و تعلق به اغیار نگاه دارد.

بیت

اگر پاکی چنین می باش دلشاد نگه دار تن و جانست خدا باد
ظاهر السر: پاکی که لحظه ای و لمحهای از الله تعالی غافل و زاهل نباشد.

بیت

^{۱۹۷۸} گفت ای نبی خدا! خدا به بندگانش مهربان تر است یا من به فرزندانم؟ حضرت فرمود: خدا مهربان تر است، زیرا که او مهربان ترین مهربان ها است.
^{۱۹۷۹} و او به آنها مهربان تر است.
^{۱۹۸۰} حضرت فرمود: خدا اینطور به من وحی فرموده است.
^{۱۹۸۱} خدایا حق را چنانکه هست به من بنمایان و پیروی از آن را روزی فرما و باطل را چنانکه هست نشان ده و پرهیز از آن را نصیب گردان.

هرکه روشن به نور او باشد دایما در حضور او باشد
ظاهر السر و العلانیه: صاحب کمالی که دایم قایم بود به ادای حقوق حق به رعایت جانین.

دوبیتی

صورت و معنی رعایت می‌کند دینی و عقبی رعایت می‌کند
ظاهر و باطن بهم آراسته هر دو را یعنی رعایت می‌کند

طب الروحانی: علم است به کمالات قبول و به آفات و امراض و ادوات آن به کیفیت حفظ صحت و اعتدال
او در امراض به صحت و اعتدال کمالات.

الطیب الروحانی: شخصی که عارف باشد به این علم و قادر باشد به ارشاد و تکمیل.

دوبیتی

دردمندانه طبییی می‌طلب زان شفاخانه نصییی می‌طلب
درد دردش نوش می‌کن همچو ما خوش دوائی از حبیبی می‌طلب

الطریقه: سیرتی که مختصه بود به سالک: **السالك الى الله**، از قطع و ترقی مقامات.

دوبیتی

اسرار طریقت این چنین است ره روکه طریق ما همین است
بگذر ز منازل و مقامات کان نقش خیال خورده بین است

الطمس: ذهاب رسوم سایر است به کلیه در صفات نورالانوار.

قطعه

در صفاتش اگر تو محو شدی با تو رسم تو و صفات نماند
ور رسیدی به عین آن حضرت ظلمت و نور ممکنات نماند

باب‌البناء

الباقوة الحمراء: نفس کلیه است که ممتزجه است نوریت او به ظلمت تعلق به جسم به خلاف عقل مفارق که
معبر است به دره بیضا.

بیت

کابلیی در میان ترک و هندو آمده ترک و هندوخوانمش زیرا کزین دو آمده

الیدان: اسماء الهیه‌اند متقابله چون قابله و فاعله، از این جهت الله تعالی با ابلیس گفت: **مامنعک ان لاتسجد
لما خلقت بیدی**^{۱۹۸۲}. و بعضی گفته‌اند که یدین حضرت وجوب اندوامکان و حق آنست که تقابل اعم است.

مصراع: چو در فاعل تقابل می‌توان یافت.

چون جمیل و جلیل.

مصراع: و در قابل تقابل می‌توان دید.

چون راجی و خائف.

یوم الجمعة: وقت لقاء و وصل به عین جمع.

بیت

به عین جمع و اصل شوکه روز جمعه آن باشد مبارک جمعه‌ای باشد اگر روزی چنین باشد

^{۱۹۸۲} سورة ۳۸ آیه ۷۵.

باب الکاف

الکتاب المبین: لوح محفوظ است. قال الله تعالى: ولا تطرب ولا يابس الا في كتاب مبين.^{۱۹۸۳}

دوبیتی

هرچه هست و بود و باشد ای پسر
لوح محفوظ است از اثبات و محو
جمله محفوظ است در وی سر بسر
این چنین فرمود آن صاحب نظر

الکل: اسم حق است - تعالی و تقدس - به اعتبار حضرت واحدیت الهیه که جامعهٔ مجموع اسما است، به این معنی که گفته اند: **احد بالذات کل بالاسماء.**

قطعه

نام یکی اگر یکی صد نهد ای عزیز من
صد نشود حقیقتش یک بود و بنام صد

گرچه صد آینه یکی رو بنمود صد نشد
نقش خیال او صد است صد نشد او کدام صد

الکلمة: عبارت است از هر واحده ای از ماهیات و اعیان و حقایق موجودات خارجی، اما معقولات مختص اند به کلمهٔ معنویه، و خارجیات به کلمهٔ وجودیه، و مجردات مفارقات به کلمهٔ تامه. و ماهیت بی اعتبار وجود و لوازم، حرف عینیه خوانده اند، و ماهیت با لوازم، کلمهٔ عینیه، و ماهیت با وجود بی لوازم، حرف وجودیه، و ماهیت با وجود و لوازم کلیه، کلمهٔ وجودیه.

بیت

حرف حرفش بجای خود می خوان
سر هر حرف را نکو می دان

کلمة الحضرة: اشارت است به کلمهٔ کن، کقوله تعالی: **انما امره اذا اراد شيئاً ان يقول له کن فيكون.**^{۱۹۸۴} و کلمهٔ کن در این محل صورت ارادهٔ کلیه است، و آن تعلق ارادات مرید است به بود مراد.

بیت

هرچه خواهد روان عیان گردد
هرچه گوید چنین چنان گردد

الکنز الخفی: هویت احدیت مکنونه در غیب، و او بطن هر باطن است.

بیت

بطن هر باطنی که ما نگیریم
یک هویست بود که می شمیریم

الکنود: در شریعت تارک فرایض بود، و در طریقت تارک فضایل، و در حقیقت نادانی که چیزی خواهد که حق تعالی نخواهد، و نزاع کند با حق در مشیت حق و نداند حق نعمت حق.

بیت

ترک فرایض مکن ترک فضایل مگو
خواستن حق بخواه خواستن حق بجو

کون الفطور غیر مشیه للشمل: فطور اینجا تمیز خلق است از حق به تعین، و معنی آن سخن آنست که تکثر واحدی که حق است به تمیز تعینات موجب تفرق جمعیت الهیه واحدیه ذاتیه نیست.

دوبیتی

به تعین یکی نگردد دو
یک وجود و تعینات بسی
نشود دو یکی بگفتن تو
جز یکی در دو کون دیگر کو

^{۱۹۸۳} سورهٔ ۶ آیهٔ ۵۹.

^{۱۹۸۴} سورهٔ ۳۶ آیهٔ ۸۲.

کوکب الصبح: اول نوری که رو نماید از تجلیات، و اطلاق می‌کنند بر مظهر منوری که متحقق باشد به مظهریت نفس کلیه، من قوله تعالی: **فلما جن علیه اللیل رأى کوکبا.**^{۱۹۸۵}

بیت

این ستاره دلیل یاران است صبحدم روشن است یار آنست
الکیمیا: قناعت به موجود و ترک تشوق به سوی مفقود. قال امیرالمؤمنین (ع): **القناعة کنز لا ینفد.**

بیت

گنجی است قناعت که ندارد پایان گر زانکه ترا هست غنیمت می‌دان
کیمیاء السعادة: تهذیب اخلاق به اجتناب رذایل و تزکیه نفس از ذمائم و اکتساب فضایل و تحلی به حلی کمالات.

دوبیتی

بگذر ز کدورت و صفا جو و آن پاکی نفس را ز ما جو
گر هست ترا سعادت ای دوست از اهل دلان تو کیمیا جو
کیمیاء العوام: استبدال متاع اخروی باقی به حطام دنیوی فانی.

بیت

فالجمله تجارتي است می‌کن سودا و بصارتي است می‌کن
کیمیاء الخواص: تخلیص دل است از کون به استار مکون.

بیت

آفتاب خوشی چو تابان شد نور بنمود و سایه پنهان شد

باب اللام

اللايحة: آنچه ظاهر شود از نور تجلی، باز چون پوشیده شود بارقه و خطره خوانند.

دوبیتی

لایحه چون جمال بنماید دل عاشق به لطف بریاید
باز پنهان شود چنین گفتند می‌نمایند ولی نمی‌پایید
اللاهوت: حیات که سایر است در اشیا و ناسوت محل آن و ذلک الروح.

بیت

روح شمع و شعاع اوست حیات خانه روشن ازو و او از ذات
اللب: عقلی که منور به نور قدس بود و صافی از قشور اوهام و تخیلات. قال الله تعالی: **قل هل یتوی الذین یتعلمون و الذین لا یتعلمون انما یتذکر اولوالالباب.**^{۱۹۸۶}

بیت

لیب عاقل و لب عقل و جمع او الباب ز قشر وهم برون آی و مخ او دریاب
لب اللب: ماده نور الهی قدسی است که عقل تأیید می‌یابد به آن نور و بیرون نمی‌آید از قشور اوهام و تخیلات، و ادراک می‌کند علوم صحیحه که متعالیه است از ادراک مدرکی که دلش متعلق باشد به کون. و این علم مصون

^{۱۹۸۵} سوره ۶ آیه ۷۶.

^{۱۹۸۶} سوره ۳۹ آیه ۹.

است از فهم عالمی که محبوب بود به علم رسمی و آن از حسن سابقه است که مقتضی حسن خاتمه است.

بیت

همه احسان اوست تا دانی اول و آخر ار فرو خوانی

اللبس: صورت عنصریه لباس روحانیه اند، قال الله تعالی: **ولو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا و لبسنا علیه ما یلبسون.**^{۱۹۸۲}

اما لبس حقیقه الحقایق صور انسانیه اند کما یشار الیه فی الحدیث القدسی بقوله تعالی: **اولیائی تحت قبایی لا یعرفهم غیری.**

رباعی

آن صورت الطاف الهی مائیم هم جامه و جامه دار شاهی مائیم
ما محرم راز حضرت سلطانیم داننده اسرار کماهی مائیم

لسان الحق: انسان کامل که متحقق بود به مظهریت اسم المتکلم.

بیت

هر که باشد لسان حق جانا به کلام خدا بود گویا

اللطیفه: اشارتی که دقیق بود معنی آن، اما روشن شود از آن اشارت معینی در فهم که در عبارت نگنجد.

بیت

دریاب لطیفه لطیفان این است لطیفه و لطیف آن

اللطیفه الانسانیه: حکما نفس ناطقه خوانند و صاحب دلان دل گویند. و در حقیقت تنزل روح است به رتبه قریبه از نفس، و مناسبت دارد با نفس به وجهی و مناسبت دارد با روح به وجهی. به وجه اول صدر گویند و به وجه ثانی فؤاد.

بیت

دل چو فرزند دان بجو خیرش نفس و روحند مادر و پدرش

اللوایح: جمع لایحه است و اطلاق می کنند بر شیئی که ظاهر شود حس را از عالم مثال، و این از کشف صوری است، اما به معنی لایحه از کشف معنوی است از جناب اقدس.

بیت

گه به صورت گه به معنی می نماید نور چشم نور او رو می نماید می فزاید نور چشم

اللوامع: انوار ساطعه که پیدا شود اهل بدایات را از ارباب نفوس ضعیفه طاهره، و منعکس شود آن نور از خیال به حس مشترک و مشاهده نمایند به حواس ظاهره و ببیند انوار همچو انوار شهب و قمر و آفتاب، و روشن شود حوالی ایشان و آن انوار ساطعه اگر از غلبه انوار قهر و وعید بود سرخ رنگ نماید و اگر از غلبه انوار لطف و وعد باشد به رنگ سبز برآید.

بیت

می صافی چو در ساغر درآید به رنگ جام می می را نماید

لیله القدر: شبی که سالک را به تجلی خاص مشرف گردانند، تا به آن تجلی بشناسد قدر «ومرتبه» خود را نسبت با محبوب و آن وقت ابتدای وصول سالک است به عین جمع و مقام اهل کمال در معرفت.

^{۱۹۸۲}سوره ۶ آیه ۹.

بیت

در شب قدر قدر خود می‌دان روز در معرفت سخن می‌ران

باب المیم

الماسک و الممسوک والممسوک به و الممسوک لاجله: عهد معنویه است، و آن حقیقت انسان کامل است،
کما قال: **لولاک لما خلقت الافلاک.** و شیخ ابوطالب مکی قدس الله سره در کتاب **قوة القلوب** فرموده که
افلاک دایرند به انفاس بنی آدم، و شیخ محیی‌الدین قدس سره در اول کتاب **نسخة الحق** می‌فرماید: **الحمد لله
الذی جعل الانسان الکامل معلم الملك و ادار سبحانه و تعالی تشریفاً و تنویها بانفاسه الفلک.**^{۱۹۸۸}

بیت

همه عالم فدای حضرت اوست بلکه مقصود جمله خدمت اوست
ماء القدس: علمی که نفس را ظاهرگرداند از دنس طبیعه و از نجاست رذایل شهوانیه، یا شهود حقیقی است
به تجلی قدیم که رافع حدث است.

رباعی

علمی که ترا پاک کند از من و ما ماء القدسش نام کند مرد خدا
خواهی که حدث پاک شود از تو تمام برخیز و بشو جامه هستی و بیا
المبدئیت: اضافه محضه است به اعتبار تقدم ذات احدیت بر حضرت واحدیت که منشأ تعینات و نسب اسمائیه
و صفات و اضافات و اعتبارات عقلیه است.

بیت

مبدئیت را اضافت گفته‌اند این چنین در لطیفی سفته‌اند
و مبدئیت مجمع اعتبارات و منبع نسب و اضافات ظاهره است در وجود، و باطنه در عرصه تعقلات و اذهان و
وجود مطلق واحد واجب عبارت است از تعین وجود در نسب علمیه ذاتیه الهیه، و محقق از حیثیت این نسب
حق را مبدأ می‌خواند.
مبادی‌النهیات: فروض عبادات است چون صلوات و صوم و زکات و حج، و نهایت صلوات کمال قرب است
و مواصلت حقیقت، و نهایت زکات بذل غیرحق از سر صدق و اخلاص به محبت حق و نهایت صوم امساک
است از رسوم خلقیه به فنای در حق، لهذا قال فی کلمات القدسیة: **الصوم لی و انا اجزی به.**
و نهایت حج وصول است در معرفت و تحقق به بقای بعد از فنا، زیرا که مجموع مناسک که وضع کرده‌اند به
ازاء منازل سالک است تا نهایت که مقام احدیت جمع و فرق است.

دوبیتی

گر در اسلام این چنین باشی مؤمن صادق امین باشی
به نهایت اگررسی به کمال کامل عامل‌گزین باشی

مبنی‌التصوف: خصال ثلاثه است که ابو محمد رویم علیه الرحمة فرموده:

بیت

این سه خصلت اگر ترا باشد همچو تو صوفیی کجا باشد

تمسک به فقر و افتقار و تحقق به بذل و ایثار و ترک تعرض و اختیار.

^{۱۹۸۸} سپاس خدایی را که انسان کامل را آموزگار فرشته گردانید و از نظر بزرگ داشت و بلندی مرتبت، گردش فلک را به انفاس وی
مترتب ساخت.

دوبیتی

فقر بگزين و غنا ايشارکن
صوفیانه چون بیابی این خصال
اختیار خود فدای یارکن
رو به صوفی خانه و این کارکن

المتحقق بالحق: محققى که مشاهده حق فرماید در هر متعینی بی تعین آن متعین، زیرا که الله تعالی اگرچه مشهود است در هر مقیدی به اسمی یا صفتی یا اعتباری یا تعینی یا حیثیتی منحصر و مقید نیست در اینها، لاجرم مطلق مقید باشد، و مقید مطلق منزله بود از تقييد و لا تقييد و اطلاق ولا اطلاق.

بیت

مطلق از اطلاق ولا اطلاق هم
بی نیاز از وصف جفت و طاق هم

المتحقق بالحق و الخلق: صاحب نظری که مطالعه فرماید که هر مطلقى در وجود وجهی دارد با تقييد و هر مقیدی او را وجهی است به اطلاق، بلکه مشاهده فرماید که وجود حقیقت واحد است، او را وجهی است مطلق و وجهی مقید به هر قیدی، و مشاهده این مشهد به طریق ذوق متحقق بود به حق و خلق و فنا و بقا.

بیت

همه حق است بشنوش از حق
گه مقید بود گهی مطلق

المجذوب: عزیزی که حق تعالی او را از برای خود برگزیند، و اختیار فرماید او را از برای حضرت انس و به آب قدس خود او را مقدس گرداند، و مجموع منح^{۱۹۸۹} و مواهب کرامت فرماید، تا برسد به جمیع مقامات و مراتب، بی کلفت کسب و تعب طلب.

رباعی

بی رنج طلب گنج بقا یافته اند
مجدوبانند بس لطیف و نمکین
بی علم و عمل ازو عطا یافته اند
لطفی به کمال از خدا یافته اند

المجالى الكلية و المطالع و المنصات: مظاهر مفاتیح الغیوب اند که ابواب مسدوده میان ظاهر وجود و باطن وجود به این مفاتیح گشاده می شود و آن مفاتیح پنج است:
اول: مجلی ذات احدیت و عین جمع و مقام اودنی و طامة الکبری و مجلی حقیقة الحقایق و آن غایة الغایات و نهایت النهایات است.

بیت

به غایتی برسیدم که غایت آنجا نیست
نهایتی است که نام نهایت آنجا نیست

دویم: مجلی برزخیه اولی و مجمع البحرین و مقام قاب قوسین و حضرت اسماء الهیه.

بیت

درین برزخ اگر تو باریابی
بیابی صد هزاران یاریابی

سیم: مجلی عالم جبروت است و انکشاف ارواح قدسیه.

چهارم: مجلی عالم ملکوت است و مدبرات سماویه که تدبیر می کنند به امر الهی در عالم ربوبیت.

پنجم: مجلی عالم ملک است به کشف صوری و عجایب عالم مثال و کشف مدبرات کونیه در عالم سفلی.

بیت

پنج مجلی گفتمت بی هیچ رنج
نزد ما این پنج به از پنج گنج

^{۱۹۸۹} جمع منحة به معنی عطا و دهش.

مجمع البحرين: حضرت قاب قوسین به اجتماع بحرین وجوب و امکان.

بیت

قاب قوسین مجمع البحرين یک محیط است ازو روان نهرین
و گفته اند که حضرت جمع وجود است به اعتبار اجتماع اسماء الهیه و حقایق کونیه.

بیت

در مجمع ما جام می و خم بتوان یافت اسرار حقایق همه با هم بتوان یافت
مجمع الالهوا: حضرت جمال مطلق است که میل به غیر خود نکند مگر به التفاتی، و لذلك قیل:

شعر

نقل فؤادک حيث شئت من الهوی

و ما الحب الا للحبيب الاول

و قال الشیبانی رحمة الله علیه:

شعر

کل الجمال غداً لوجهک مجملاً لاکنه فی العالمین مفصل

دوبیتی

همه عالم جمال حضرت اوست هم محب خود است و هم محبوب
او جمیل و جمال دارد دوست عشق و معشوق و عاشقی نیکوست
مجمع الاضداد: هویت مطلقه است.

دوبیتی

یک هویت اول و آخر بود ظاهر و باطن یکی گوید مدام
آن حقیقت باطن و ظاهر بود در هویت هر که او ناظر بود
محبة الاصلية: محبت ذاتیه است بلکه:
مصراع: محبوب خود و محب خویش است.

و این محبت اصلیه اصل مجموع انواع محبتها است، و شیئی که میان دو شیئی باشد یا به مناسبت باشد در ذات یا طرفین یا اتحاد در وصف یا در مرتبه یا حال یا فعل، و گفته اند: **المحبة محبة المحبة.**
المحفوظ: محفوظ آن است که نگاه داشته باشد او را حفیظ مطلق یعنی حق از مخالفات در قول و فعل و ارادت تا هر چه گوید و کند مرضی حق باشد و نخواهد الا آنچه خدا خواهد و قصد نکند الا آنچه خدا امر کند او را بدان.

بیت

امر او را کمر بجان بندد نیک در خدمتش میان بندد
محوار باب الظواهر: رفع اوصاف عادت است و خصال ذمیمه و ما یقابل آن اثبات و آن اقامت احکام عبادت است و اکتساب اخلاق حمیده.

بیت

بد بود تخم بد اگر کاری نیک باشد اگر نیکو کاری
محو ارباب السرایر: ازاله علل و آفات و اثبات مواصلات، و این محو و اثبات به رفع اوصاف و رسوم و افعال

و اخلاق عبد است به تجلیات صفات و اخلاق و افعال حق، كما قال جل ذكره: **كنت سمعه الذى يسمع به، الحديث.**

بیت

سمع و بصرو لسان و دست و پائی یا بد به عوض بی عوض یکتائی

محوالجمع و محوالحقیقی: فنای کثرت در وحدت.

بیت

در نظر غیر عین آب نماند محو شد قطره و حباب نماند

محوالعبودية و محو عین العبد: اسقاط اضافت وجود است بسوی اعیان، زیرا که اعیان شئون ذاتیه اند ظاهریه در حضرت واحدیت به حکم عالمیت. و اعیان معلومات معدوم العین اند ابداء، و وجود حق است ظاهر در مرایای اعیان، و مرایا من حیث الوجود عین نمایند.

و اعیان از آن رو که ممکناتند معدوم، و اعیان ممکنات را آثار است در وجودی که ظاهر است در امکان، و وجود عین حق است، و اضافه وجود به اعیان نسبتی است اعتباریه و افعال و تأثیرات تابعه وجودند، و اعیان معدومه، و معدوم نه مؤثر تواند بود و نه فاعل، بلکه موجود حق است تعالی وحده.

مصراع: حامد به اعتباری محمود به اعتباری.

پس حق است که عابد است به اعتبار تعین و تقید به صورت عبد، و آن شأنی است از شئون ذاتیه، و حق معبود است به اعتبار اطلاق و عین عبد باقیه در عدم اصلیه.

بیت

بنده و بندگی همه فانی است هر چه هست آن ظهور سلطانی است

كما قال: **وما رميت اذ رميت و لكن الله رمى،**^{۱۹۹۰} و قال تعالی: **ما يكون من نجوى ثلاثة الا هو رابعهم،**^{۱۹۹۱} و قوله تعالی: **لقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلاثة.**^{۱۹۹۲}

و در آیه اول اثبات فرمود که رابع ثلاثة است و در آیه ثانی نفی ثالث ثلاثة فرمود، که اگر احدی از ثلاثة بودی ممکن بودی مثل ایشان - تعالی عن ذلک و تقدس.

اما اگر چهارم باشد غیر ثلاثة بود به اعتبار حقیقت و عین ایشان به اعتبار وجود یا غیر به اعتبار تعینات غیر و عین عین به اعتبار حقیقت عین.

بیت

اعیان که نبودند به وجهی چه توان کرد موجود ز جودند به وجهی چه توان کرد

غیرند از آن وجه که غیرند نباشند گر عین وجودند به وجهی چه توان کرد

المحق: فنای وجود عبد است در ذات حق، هم چنانکه محو فنای افعال عبد است در فعل حق و طمس فنای صفات است در صفات.

بیت

اول محو است و طمس ثانی آخر محق است اگر بدانی

^{۱۹۹۰} سورة ۸ آیه ۱۷.

^{۱۹۹۱} سورة ۵۸ آیه ۷.

^{۱۹۹۲} سورة ۵ آیه ۷۳.

اول هر فعلی که از شیئی در وجود آید فعل: **فعال لما یزید**، بیند و ثانی هر صفتی که از موصوفی یابد صفت حق مشاهده نماید و ثالث وجود نیابد الا وجود حق.

بیت

هرچه بیند وجود حق بیند وین نظر هم ز جود حق بیند

المحاضرة: حضور دل است با حق در استفاضه از اسماء حق - تعالی و تقدس.

بیت

دل حاضر دار با خدایت تا فیض بیابی از عنایت
ز اسماء خدا چو فیض یابی واقف گردی تو از بدایت

المحاذاة: حضور عبد است با وجه حق به مراقبت و ذهول او از غیر حق.

بیت

لاجرم غیر حق نمی بیند نزد غیری چگونه بنشیند

المحادثة: خطاب حق است بنده را در صورتی از عالم ملک، همچنانکه ندا فرمودند موسی را (ع) از شجرة.

دوبیتی

به لسان شجر سخن فرمود خود به آن سمع موسوی بشنود
صورت آتشی نمود او را در حقیقت اله موسی بود

المخدع: موضع ستر قطب از افراد واصلین.

بیت

هرچند که پنهان شود از دیده مردم پنهان شدن از دیده سید نتواند

المدد الوجودی:

بیت

هرچه موجود است از جود وی است بلکه بی جودش وجودی خود کی است

و حق تعالی موجودات را مدد می فرماید از نفس رحمانی به وجود تا ترجیح می نهد وجود عالم بر عدم عالم.

بیت

اگر نور ظهور او نباشد تو در ظلمت سرا پنهان بمانی

و در تحلیل بدل می دهد از غذا و نفس را مدد می بخشد از هوا، اما در جمادات و افلاک و روحانیات، عقل حکم می فرماید به دوام رجحان وجود ایشان از مرجح، و شهود حکم می کند که هر ممکنی در هر آنی خلقی است. قال الله تعالی: **بل هم فی لبس من خلق جدید**.^{۱۹۹۳}

بیت

هر زمان صنعی نماید در نظر می برد خلقی و می آرد دگر

المراتب الكلية:

بیت

شش مرتبه است اگر نکو دریایی موجی و حباب و قطره و دریائی

اول مرتبه ذات احدیت، دیگر مرتبه حضرت الهیت که حضرت واحدیت است، و مرتبه ارواح مجردة، و مرتبه

^{۱۹۹۳} سورة ۵۰ آیه ۱۵.

نفوس عامله که عالم مثال و عالم ملکوت است، و مرتبه ملک که عالم شهادت است، و مرتبه کون جامع یعنی انسان کامل که مجلی مجموع و صورت جمعیت است. و مجلی پنج گفته‌اند و مراتب شش.

زیرا که مجلی مظهر است و به مظهر ظاهر می‌شود مراتب، و ذات احدیت مجلی شیء نه، زیرا اعتبار تعدد اصلان نیست، بلکه اعتبار ذات احدیت سلب اعتبارات است تا عالمیت و معلومیت. و به تنزل این مرتبه اصلیه سایر مراتب مترتب آید. و غیر این مرتبه مجالی باطنه‌اند یا ظاهره، و مجلی احدیت ذات نیست الا انسان کامل.

بیت

انسان کامل است که مجلی ذات اوست مجموعه‌ای که جامع ذات وصفات اوست

مرآت الکون: وجود مضاف وحدانی است که اکوان و اوصاف و احکام اکوان ظاهر می‌شود در وی و او مخفی به ظهور اکوان هم چنانکه وجه آئینه پوشیده شود به ظهور صورت نماینده.

بیت

هر که در آینه نظر فرمود آینه شد نهان و او بنمود

مرآت الوجود: تعینات که منسوبه‌اند به سوی شئون باطنه، و اکوان صور شئونند و شئون باطنه وجود متعین به تعینات صور ظاهره. از این وجه شئون مرایای وجودند و وجود واحد متعین به صور اکوان.

مثنوی

آینه صدهزار می‌بینم در همه روی یار می‌بینم
بلکه یک آینه بود آنجا صور مختلف در او پیدا

مرآت الحضرتین: یعنی حضرت وجوب و امکان و آینه حضرتین انسان کامل و هم مرآت حضرت الهیه است که مظهر ذات است با جمیع اسما.

قطعه

در آینه وجود کامل امکان و وجوب می‌توان دید
در صورت و معنیش نظر کن کاین جمله توان دروعیان دید

المسامرة: مسامره حق است مر بنده را در سر و در عرف محادثه است در شب.

شعر

یحدثنی فی صامت ثم ناطق بنغمزة عین ثم کسر الحواجب

بیت

با همدگر احوال هم از بیم رقیب گفتیم به ابرو و شنیدیم به چشم

مسالك الجوامع الاثنية: ذکر ذاکر ذات به اسما ذاتیه دون وصفیه و فعلیه. بلکه عارف به اسما ذاتیه و شهود اسما و ذاکر ذات و ذات مطلقه اصل جمیع اسما است و اجل وجوه تعظیم مطلق است که متناول جمیع اوصاف حق است.

اما اگر ثنا گویند او را به علم یا جود یا قدرت تعظیم او را قید کرده باشند به آن وصف. اما اگر ثنا گویند حق را به اسما ذاتیه چون قدوس و سبوح و سلام و غنی و حق و امثال آن حق را ثنا گفته باشند با جمیع اسما.

دوبیتی

زبان از دل و جان به فرمان اوست به اسمای ذاتی ثناخوان اوست
چو تعظیم مطلق بجا آوری مقید در آن ضمن هم زان اوست

مستوی الاسم الاعظم: بیت المحرم است که وسع الحق است یعنی دل کامل صاحب دل.

بیت

مستوی اسم اعظم دل بود نه دل هرکس دل کامل بود
مستند المعرفة: حضرت واحدیت است که منشأ جمیع اسماء الهیه است.

دوبیتی

حضرت واحدیه را دریاب منشأ جمله اسمها دریاب
عارفانه به حضرتش بخرام معرفت بایستت بیا دریاب
المستهلك: فانی در ذات احدیت به حیثیتی که باقی نماند از او رسم.

قطعه

هرکه در ذات حق شود فانی بطریقی که شرح آن گفتیم
گرچه مستهلکش همی خوانیم باقی ملک جاودان گفتیم

المسألة الغامضة: اعیان ثابتة که صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه، به اعتبار احدیت وجود عین واجب الوجودند، و به اعتباری حقایق عالم اند، اما از آن رو که ممکنه اند شَمّ رایحه وجود نکرده اند. به این وجه گفته اند: معشوق کما لم یزل در قدم برحال خود است و عاشق کما لم یکن در عدم برقرار خود. بلکه تجلی حق است به اسم النور یعنی وجود ظاهر در صور اعیان و ظهور وجود به احکام اعیان و بروز وجود در صورت خلق جدید بر آنات به اضافه وجود به اعیان و تعین وجود به اعیان به ابقای اعیان بر عدم اصلی. و اگر نه دوام ترجیح وجود اعیان بودی به اضافه به سوی اعیان و تعین وجود به اعیان، عالم را بودی نبودی و این امری است کشفی ذوقی.

بیت

دریاب به ذوق عقل را هیچ مگو سر رشته این سخن تو از عقل مجو
المستریح: بنده ای که خدای تعالی او را مطلع گرداند بر سرّ قدر، لاجرم مطالعه نماید که هرچه مقدور است واجب بود وقوع آن در وقتی معلوم، و هرچه نیست ممتنع است وقوع آن. قال رسول الله (ص): **المقدور کاین و الهم فصل.**

لاجرم مستریح استراحت یابد از تعب طلب و حزن و تحسرش نماند بر مافات. کما قال تعالی: **ما اصاب من مصیبة فی الارض،**^{۱۹۹۴} آلیه. و قال انس: خدمته (ص) عشر سنین، فلم یقل لشیء فعلته لم فعلته ولا لشیء ترکته لم ترکته^{۱۹۹۵}.
لاجرم عاشقانه می گوید:

بیت

همه عالم عطای حضرت اوست هرچه آید ز دوست باشد دوست
مشارق الفتح: تجلیات اسمائیه اند و تجلیات اسمائیه مفاتیح اسرار غیب و تجلیات ذاتند.

قطعه

جمع مشرق مشارقش خوانند نزد ما آن ظهور آیات است
چون تجلی کند به او اسما افتتاح تجلی ذات است

^{۱۹۹۴} سورة ۵۷ آیه ۲۲.

^{۱۹۹۵} انس گفت: پیغمبر را ده سال خدمت کردم هرگز هرچه را کردم نفرمود برای چه کردی و هرچه را نکردم نفرمود چرا نکردی.

مشارق شمس الحقیقه: تجلیات ذات قبل از فنای تام در عین احدیت جمع.

دوبیتی

صبحدم روشن نماید در نظر گرچه باشد همچنان از شب اثر
چون شود روز و برآید آفتاب محوگردد ظلمت شب سر بسر

مشرف الضمایر: مشرفی که الله تعالی مطلع گرداند او را بر ضمائر بنی آدم و به تشریف شریف تجلی اسم الباطن مشرف بر بواطن، و شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره مشرف به خلعت اشرف.

بیت

مشرف به تشریف اشرف بود مزین به انواع الطاف بود

المضاهات بین الشئون و الحقایق: ترتب حقایق کونیه بر حقایق الهیه که اسماوند و ترتب اسما بر شئون ذاتیه، لاجرم اکوان ظلال اسما باشند و اسما ظلال شئون.

بیت

سایه اسما بود اکوان تمام هم شئون را سایه اسما و السلام

المضاهات بین الاسماء و الاکوان: انتساب اکوان است به حضرات ثلاثه یعنی حضرت وجوب و حضرت امکان و حضرت جمع میان وجوب و امکان، و هرچه در اکوان است او را نسبتی است با وجوب و نسبتی با امکان، و اگر نسبتش با وجوب اقوی بود اشرف و اعلی بود و حقیقت او علویه روحیه یا ملکیه بود یا بسیطه فلکیه، و اگر نسبتش با اکوان اقوی بود و اخس و ادنی باشد و حقیقتش سفلیه عنصریه بسیطه یا مرکبه، و هرچه نسبت او به حضرت جمع اشهر و اشد باشد حقیقت انسانیه.

و هر انسانی که به امکان امیل بود و احکام کثرت در او اغلب باشد از کافران و محجوبان، و اگر به جانب وجوب امیل بود و احکام وحدت در او اغلب باشد از سابقین و صدیقین چون انبیا و اولیا و اگر تساوی بود در او جهتان،

مصراع: مقتصد خوانمش بود مؤمن.

و به حسب اختلاف میل به جهتی از جهتین اختلاف درجه مؤمنان باشد در قوت ایمان و ضعف.

بیت

بهرچه میل کنی جنس خویش می جوئی هرآنچه در پی آن می روی تو خود اوئی

المطالع: توقیعات حق است عارفان را.

مصراع: ابتدای حکم سلطانی بود.

و از سؤال از عرفا در آنچه راجع بود به حوادث و مطالعه اطلاق می کنند بر استشراف مشاهده در زمان طوابع توقیعات و مبادی بروق آن.

بیت

نور حق را مشاهده می کن حکم او هم مطالعه می کن

المطلع: شهود متکلم است در وقت تلاوت کلام او که متجلی است به صیغه ای که مصدر آن آیت است، کما قال الامام جعفر بن محمد الصادق علیه و علی آبائه السلام: **لقد تجلی الله لعباده فی کلامه لکن لا تبصرون.**^{۱۹۹۶}

بیت

^{۱۹۹۶} همانا خداوند در کلام خود بر بندگانش تجلی می کند اما نمی بینند.

هرکه خواند کلام حق چو امام متکلم نظر کنند و سلام
 و گفته اند که روزی امام (ع) در نماز به سجده در افتاده و بیهوش گشت، چون باز آمد از آن حال سؤال کردند،
 فرمود: **ما زلت اکرر آیه حتی سمعتها من المتکلم**^{۱۹۹۷}. و شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی قدس سره
 گفته که لسان امام (ع) در آن وقت چون شجره موسی (ع) بود در حال ندای: **انی انا الله**^{۱۹۹۸} از شجره.

بیت

توز ما بشنوی و ما از او بشنوای یار از خدا نیکو
 و شاید که مطلع اعم باشد زیرا مقام شهود حق است در هر شیئی که متجلی بود به صفتی که آن شیئی مظهر آن
 صفت باشد، چنانکه وارد است در حدیث نبوی (ص): **ما من آیه الا ولها ظهر و بطن و لکل حرف**
حدومطلع^{۱۹۹۹}.

بیت

حق توان دید در همه اشیا خاصه در نور روی سید ما
معالم اعلام الصفات:
مصراع: اعضای شریف تست ای یار.
 چون عین و «اذن وید» که معانی و اصول صفات ظاهر می شود به این محلها و معلم محل ظهور کعالم الدین و
 معالم الطریق.

شعر

چشم نورش به تو نماید گوش تو در سخن گشاید
 در گلشن ما زبان چو بلبل هر لحظه ترنمی سراید
 دست تو بیان کند یدیت گرزانکه یدش بدست آید
 پائی که به قدرتش بیای است بی قدرت او پیا نیاید

المعلم الاول و معلم الملك: آدم است (ع) لقوله تعالی: **یا آدم انبئهم باسمائهم**^{۲۰۰۰}.

دوبیتی

ز حق تعلیم اسما او گرفته ملک تعلیم ازو نیکو گرفته
 در مکتب گشاده اول او ملایک را همه انجو گرفته

مغرب الشمس: استتار حق است به تعینات و اختفاء روح به جسد.

بیت

جان تو در مغرب تن شد نهان در قیامت آید از مغرب عیان

مفتاح سرالقدر: اختلاف استعدادات اعیان ممکنه است در ازل.

دوبیتی

علم سر قدر عظیم بود خوش بزرگی که او علیم بود
 حکم حاکم بقدر استعداد بر تو از حاکم حکیم بود

^{۱۹۹۷} هیچ آیتی را تکرار نمی کنم مگر اینکه از گوینده اش آن را می شنوم.

^{۱۹۹۸} سوره ۲۸، آیه ۳۰.

^{۱۹۹۹} آیتی نیست که اورا ظاهر و باطنی نباشد و هر حرفی را حد و مطلعی است.

^{۲۰۰۰} سوره ۲ آیه ۳۳.

مفتاح الاول: اندراج جميع اشيا است در غيب الغيوب یعنی احدیت ذات چون شجره در نوات و تسمی بالحروف الاصلية.

بیت

خرمن گندم نگر در دانه‌ای قوت صد دندان در یک شانه‌ای

مفتاح الاحزان و مفتاح الکروب:

بیت

ایمان به قدر مفرح احزانست تصدیقش کن اگر ترا ایمانست

المفیض: اسمی است از اسماء نبینا (ص) زیرا که متحقق است به اسماء الله تعالی و مظهر افاضه نور هدایت است بر همه و واسطه مجموع.

بیت

او ز حق مستفیض و ما از او مستفیض و مفیض چون او کو

المقام: استیفای حقوق هر اسم است که اگر استیفای حقوق منزلی که در وی است نفرماید سالک ترقی نتواند کرد بر مقامات فوق، همچنانکه اگر تحقق نیابد به قناعت صحیح نبود او را توکل، و اگر تحقق به حقوق توکل نیابد صحیح نباشد او را تسلیم و هلم جرا.

و مراد از استیفا آن نیست که باقی نماند با سالک بقیه‌ای از درجات مقام سافل تا ممکن بود ترقی به مقام عالی، بلکه اکثر بقایای سافل و درجات رفیعه آن مقام در عالی مدرک گردد. بلکه مراد تملک سالک است و ثبات آن در مقام به حیثیتی که حال او شود و اسم آن مقام به حصول معنی آن بر او صادق آید تا او را قانع و متوکل که خوانند اسم مع المسمی بوده و مقام را که مقام گویند به حسب اقامت سالک است در وی.

بیت

به هر مقام که آنجا رسی اقامت کن ولی دمی نه اقامت که تا قیامت کن

مقام تنزل الربانی: نفس رحمانی است. یعنی ظهور وجود حقانی در مراتب تعینات.

بیت

نزول حق به سماوات اگر نمی دانی بدان که هست ظهور وجود حقانی

المکانة: منزلی که ارفع منازل باشد عندالله، و اطلاق می کنند بر مکان مکان چنانکه حق اشاره فرمود بقوله تعالی: **فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر.**^{۲۰۱}

بیت

خوش منزلتی است این مکانت باید که چنین بود مکانت

المکر: ارداف نعم است با وجود مخالفت و ابقای حال با ترک ادب و اظهار آیات و کرامات از غیر تحدی.

بیت

ایمن مشوای نازنین از مکررب العالمین از قول حق برخوان چنین: **والله خیر الماکرین.**

الملک: عالم الشهادة.

بیت

عاقلان دامن ازو افشاندند عالم محسوس ملکش خوانده اند

^{۲۰۱} سورة ۵۴ آیه ۵۵.

^{۲۰۲} سورة ۳ آیه ۵۴ و سورة ۸ آیه ۳۰.

الملکوت: عالم الغیب.

قطعه

ملکوتست عالم ارواح
این چنین گفته‌اند و می‌دانیم
نیز غیب مضاف می‌خوانند
عارفان این سخن نکو دانند

ممدالهمم: نبینا(ص) که واسطه افاضه حق است هدایت را **علی من یشاء من عباده**، و مدد می‌فرماید مؤمنین و مؤمنات را به نور آیات.

بیت

اهل همت همت از وی یافته
نعمت دنیا و عقبا را چه قدر
مال داران ثروت از وی یافته
نعمت‌الله نعمت از وی یافته

المنافقة: انصاف است، یعنی حسن معامله با خلق و حق.

بیت

با خلق خدا به خلق صدقست مدام
انصاف که انصاف همین است و سلام

المنهج الاول: انتشار جمیع اسما و صفات در رتبت ذات، و اهل نظری که خدای تعالی دیده او را بیناگرداند به نور تربیت اسما و صفات در جمیع رتبت ذات، بدرستی که راه نموده باشند او را به اقرب سبل در منهج اول.

بیت

در حضرت ذات جمله اسما و صفات
پیدااست به بین سلطنت حضرت ذات

المنقطع الوجدانی: محل انقطاع اغیار و عین جمع احدیت است.

بیت

غیر را با حضرت او بار نیست
هرچه غیر است یار یا اغیار نیست

و منقطع الاشیاء و حضرت وجود و حضرت جمع می‌خوانند.

منتهی المعرفة: حضرت واحدیت است که منشأ غیر می‌گویند به اعتبار انتشار نفس رحمانی که ظهور صورت معانی از او است و منبعث جود الهی است زیرا که فیضان جود حق اولا از نفس رحمانی است بر اسما.

بیت

همه اشیا ازین نفس موجود
این نفس هست و بود و خواهد بود

المناسبة الذاتیه: مناسبت ذاتیه میان حق و انسان کامل ثابت است از دو وجه، از جهت ضعف تأثیر مراتب او در تجلی متعین، به حیثیتی که کسب نتواند کرد صفتی که قادح باشد در تقدیس او به غیر تعین که قادح نیست در عظمت و جلال «او وحدانیت» حق و خلواو از اکثر احکام امکان و خواص وسایط. این است وجهی از وجهین مناسبت بنده با حق.

بیت

هرکه یابد مناسبت زین رو
باشد او را مناسبت با او

الثانی اتصاف عبد است به صفات حق و تحقق به جمیع اسماء الهیه، و اگر اتفاق افتد مناسبت به وجه اول به غیر ثانی محبوبی باشد مقرب و حصول مناسبت به وجه ثانی به غیر اول محال و در هر امر مراتب کثیره. اما در امر اول به حسب شدت غلبه نور وحدت بر کثرت و ضعف غلبه وحدت بر کثرت و قوت استیلای احکام و جوب بر امکان و ضعف آن و در امر ثانی تحقق او به مجموع یا تحقق به بعضی به غیر بعض.

اما اگر مناسب به وجهین حاصل شود، از وجه اول که کمال است محبوب حق و مقصود بعینه باشد و از حیثیت حقیقت برزخ البرازخ و مرآت ذات و الوهیت معا.

بیت

باشد او آئینه ذات و صفات سید عالم بود در کاینات

المهمون: ملائکه مهیمه‌اند در شهود جمال حق و از غایت شدت اشتغال به مشاهده حق نمی‌دانند که خدای تعالی آدم را آفریده است، و چون از غیر حق غایب‌اند مکلف به سجود نبوده باشند.

بیت

به جلال و جمال حیرانند غیر حق دیگری نمی‌دانند

الموت: به اصطلاح محققین موت اختیاری قمع هوای نفس است، زیرا که حیات نفس در ترک هوای اوست. قال الله تعالی: **ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی.**^{۲۰۰۳}

و اگر نفس حیوانیه میل کند به لذات و شهوات نفسانیه و مقتضیات بدنیه هر آینه مایل شود به جهت سفلیه و جذب کند نفس ناطقه را به مرکز خود. لاجرم دل یعنی نفس ناطقه بمیرد از حیات حقیقیه علمیه به موت جهل. و اگر نفس بمیرد از هوای خود دل بازگردد به محبت اصلیه، به مقتضای: **حب الوطن من الایمان**، با عالم قدس و نور، و زنده شود به حیات ذاتیه.

مصراع: ایمن از مرگ زنده جاوید.

و امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام فرمود: **الموت هو التوبه.** و قال الله تعالی: **فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم.**^{۲۰۰۴} قال (ص): **رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر.** قالوا: **یا رسول الله! و ما الجهاد الاکبر؟** قال (ص): **مخالفة النفس.**

و در حدیث دیگر فرموده: **المجاهد من جاهد نفسه، هرکسی که بمیرد از هوای نفس خود زنده گردد به هدایت از ضلالت و به معرفت از جهالت.** قال الله تعالی: **او من کان میتا فاحییناه**^{۲۰۰۵}، یعنی میتا بالجهل فاحییناه بالعلم. و قال رسول الله (ص): **من حی بالعلم لم یمت ابدًا.**

بیت

موتی که حیات جاودان بخشاید اینست و ترا موت چنین می‌باید

الموت الابيض:

قطعه

گشنگی^{۲۰۰۶} موت ابیض است ای یار
نفس مرده شود دلت زنده
دل تو زان سفید روگردد
بدی تو همه نکوگردد
و گفته‌اند: **من مات بطنته حیت فطنته.**

الموت الاخضر:

رباعی

بگذر ز تجمل و تکبر بگذار
روکهنه بیوش و با قناعت بسر آر

^{۲۰۰۳} سوره ۷۹ آیه ۴۰.

^{۲۰۰۴} سوره ۲ آیه ۵۴.

^{۲۰۰۵} سوره ۶ آیه ۱۲۲.

^{۲۰۰۶} به لهجه محلی کرمانی و کردستانی به معنی گرسنگی است.

جائی کہ بود تجمل ذاتی او این نوع تجمل بچه کار آید یار
موت اخضر: پوشیدن مرقع است از خرق ملقات و قناعت از لباس جمیل به دلق ذبیل.

بیت

گرم می‌دارد مرصوف و حریر عشق او غم ندارم گر ندارم در هوای برد برد
الموت الاحمر: مخالفت نفس است.

بیت

به خلاف نفس ره‌رو که طریق عاشقانست تو قدم براه ما نه که طریق عاشق آنست
الموت الاسود: احتمال اذی خلق است بی جرح والم، بلکه تلذذ یابد از محبوب اگر از محبوب بیند.
مصراع: که هر چه دوست کند، همچو دوست محبوبست.
کل ما یفعل المحبوب محبوب.

مصراع: هر چه از تو آید خوش بود خواهی کرم خواهی الم.
و موت اسود فنا است در محبوب به شهود اذی از او به رؤیت فنای افعال در فعل محبوب، بلکه به رؤیت فنای نفس خود و انفس خلق در محبوب.

دوبیتی

هر بلائی که باشد از محبوب ممر مرا آن بلا بود مطلوب
در بلا صبرکن که تا باشی مبتلای بلاش چون ایوب
و اگر نفس به موت اسود بمیرد دل زنده شود به وجود حق از امداد حضرت جود مطلق.

بیت

قول و فعلت بترازو برکش کم مده راست بده زو برکش
به میزان اقوال سدیده و افعال جمیله تمیز توان کرد از اضداد، و آن عدالت است و ظل وحدت حقیقت که
مشمول است بر علم شریعت و طریقت و حقیقت، و محقق به این علوم بعد از تحقق عالم بود به مقام احدیت
جمع و فرق.

بیت

تاره نزنند کسی ترا زو باید که ترا بود ترازو
و میزان اهل ظاهر شرع است و میزان اهل باطن عقل، اما عقلی که منور بود به نور قدس و میزان خصوص علم
طریقت است و میزان خاصه‌الخاصه عدل الهی، و محقق به عدل الهی منصبی از مناصب انسان کامل است.

بیت

این ترازوها اگر دستت دهد جان من صد بوسه بر دستت دهد

باب النون

النبوة: اخبار است از حقایق الهیه یعنی از معرفت ذات حق و اسما و صفات و احکام او تعالی و تقدس و آن
بر دو قسم است:

نبوت تعریف است و نبوت تشریح.

و اول اخبار است از ذات و صفات و اسما، و ثانیه اخبار است از این مجموع، با تبلیغ احکام و تأدیبه به
اخلاق و تعلیم به حکمت و قیام به سیاست، و این نبوت مختص است به رسالت.

بیت

این نبوت باقی است تا دین از ویابد قوام
وین نبوت ختم گشته بر محمد والسلام

النجبا:

بیت

چهل تنانند و هر چهل دایم
به امور جهانیان قایم
یعنی قایمند به اصلاح کارهای مردم و حامل اثقال بنی آدم و متصرفند در حقوق خلق.
النفس: ترویج قلوب است به لطایف غیوب، محب را انس است به محبوب.

قطعه

انس با محبوب اگر گیرد محب
گرچه باشد یک نفس مطلوب اوست
گر دمی با یار خود همدم شود
حاصل اوزان نفس محبوب اوست

النفس الرحمانی: وجود اضافی است که وحدانی به حقیقت و متکثر به صور معانی یعنی اعیان و احکام اعیان در حضرت واحدیت، همچنانکه نفس انسانی مختلف می شود به صور حروف در مخارج و مقاطع. و نفس انسانی ارسال هوای حار است از باطن به ظاهر و ایراد هوای بارد، و نفس سبب ترویج متنفس است، و نفس روحانی ترویج اسمائی است که در تحت حیطة اسم الرحمن داخل بود.

دوبیتی

در ظهور آن نفس هویدا شد
زین نفس هرچه بود پیدا شد
صبح صادق نفس زد از نفسش
خانه کاینات در او شد

النفس:

بیت

بخاری لطیف است و خوش جوهری است
شریف و عقیف و نکو محضری است
حامل قوه حیات و حس و حرکت ارادیه است و حکیم او را روح حیوانی می خوانند، و واسطه ای است میان نفس ناطقه و بدن، و در قرآن موسوم است به شجرة زیتونه و موصوفه به مبارکه، نه شرقیه و نه غربیه، یعنی نه از شرق عالم ارواح مجرده و نه از غرب عالم اجسام کثیفه.

بیت

در میان ترک و هندو کابلی ره یافته
این چنین راهی به یمن دولت شه یافته
النفس الامارة: نفس اماره مایل بود به طبیعت بدنیه و آمر به لذات و شهوات حسیه و جذب کند دل را به جهت سفلیه، و این نفس مأوای شر و منبع اخلاق ذمیمه و افعال سیئه است. قال الله تعالی: **ان النفس لامارة بالسوء**^{۲۰۰۶}.

بیت

اماره اگر چنانکه مأموره شود
ویرانه تو تمام معموره شود
النفس اللوامة:

بیت

نفسی که به نور دل منور گردد
از ظلمت فعل بد روان بر گردد

^{۲۰۰۶} سورة ۱۲ آیه ۵۳.

و به نور دل هدایت یابد و از خواب غفلت بیدار شود و به اصلاح حال خود متردد بود میان ربوبیت و خلقت، و اگر به حکم جبلت ظلمانیه سیئه‌ای از او صادر شود، تدارک آن کند، و به نور تنبیه الهی به ملامت نفس قیام نماید، و از سیئه نفسانیه به استغفار به درگاه رحیم غفار مراجعت نماید. از این سبب الله تعالی او را مقسم قسم گردانیده فی قوله تعالی: **ولا اقسّم بالنفس اللوامة**^{۲۰۰۸}.

بیت

گرچه این نفس بر هوا گردد بد نباشد چو با خدا گردد

النفس المطمئنة:

بیت

هان مژده که نفس مطمئنه بتمام گردید به نور دل منور و سلام

از لباس تلبیس صفات ذمیمه منسلخ شد و به خلعت لطیف اخلاق حمیده متلبس گشت و توجه نمود به جهت دل به کلیت و مسابقت نمود در ترقی به نهایت جناب عالم قدس که منزله است از خبایث رجس ظلمانیه و مواظبت نماید بر طاعات و بر درگاه بارگاه رفیع الدرجات ساکن باشد تا خطاب مستطاب ملک وهاب برسد، بقوله تعالی: **یا ايتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی**^{۲۰۰۹}.

بیت

هرکس که مجردی چنین است تشریف شریف او همین است

النقبا: محبانی که تحقق به اسم الباطن یافته‌اند و مشرفند به تشریف اشراف بر بواطن بنی آدم و اطلاع می‌یابند بر خفایای ضمائر به انکشاف ستائر از وجوه سرایر.

بیت

نقبا سیصدند نه کم و بیش بر در پادشاه ای درویش

النکاح الساری فی جمیع الذراری: توجه حبی است که حق تعالی اشاره به آن فرموده فی قوله تعالی: **کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف**. و گفته‌اند **کنت کنزا مخفیا** اشارت است باسبق خفا و غیبت و اطلاق بر ظهور و تعین سبق ازلی ذاتی.

و قوله تعالی: **فاحببت ان اعرف** اشارت است بامیل اصلی و حب ذاتی که وصلت است میان خفا و ظهور و **لا اعرف** اشارت است به این وصلت و این وصلت اصل نکاح است که ساری است در جمیع ذراری و وحدت مقتضیه محبت ظهور شئون احدیت است که ساری است در جمیع مراتب تعینات مترتبه و تفصیل کلیات.

بیت

آن یکی در هر یکی کرده ظهور می‌نماید در همه اعیان چو نور

و وحدت حافظ کثرت است زیرا که شامل کثرت است در جمیع صور از پریشانی و تفرقه، و اقتران این وحدت بر کثرت وصلت است، و آن نکاح اول است در مرتبه حضرت واحدیت به احدیت ذات در صور تعینات به احدیت جمع اسما، بعد از آن به احدیت وجود اضافی در جمیع مراتب اکوان تا در حصول نتیجه در حدود قیاس و تعلیم و تعلم و غذا و تغذی و ذکر و انثی.

بیت

^{۲۰۰۸} سورة ۷۵ آیه ۲.

^{۲۰۰۹} سورة ۸۹: آیه‌های ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰.

مرد و زن چون جمع شد آنگه دوئی این دوئی چون محو شد آن یک توئی
و این حب ذاتی محیبت و محبوبیت است، بلکه عالم مقتضی عالمیت و معلومیت است، و این نکاح اول سریان
وحدت است در کثرت و ظهور تثلیث موجب است ایجاد را به تأثیر وفاعلیت و مفعولیت، و آن نکاح ساری
است در جمیع ذراری.

دوبیتی

خوش نکاحی است در همه ساری نظری کن به ذوق اگر داری
زیدکبری و زینب صغری جمع کن تا نتیجه برداری
نهایة السفر الاول: رفع حجب کثرت است از وجه وحدت.

بیت

بردار خوشی حجاب کثرت از پیش جمال روی وحدت
نهایة السفر الثانی: رفع حجاب وحدت است از وجوه کثرت علمیه باطنه.

بیت

کثرت چو حباب و وحدتش آب بردار حجاب و آب دریاب
نهایة السفر الثالث: زوال تقید است به ضدین ظاهر و باطن به حصول در احدیت عین جمع.

دوبیتی

ظاهر و باطن ار چه ضدانند عارفان هر دو را یکی دانند
این دو اسمند و ذات هر دو یکی به صفت آن یکی دو گردانند
نهایة السفر الرابع: رجوع است از حق به خلق در مقام استقامت که احدیت جمع و فرق است به شهود اندراج
حق در خلق و اضمحلال خلق در حق و عین واحده را در صور کثیره مطالعه می نماید و صور کثیره در عین
واحده.

بیت

مجملا و مفصلا بینند موج و دریا به عین ما بینند
فی قوله تعالی: **ن والقلم**^{۲۶۰}. ن علم اجمالی است در حضرت احدیت، **والقلم** حضرت تفصیل.

بیت

علم اجمالی و تفصیلی بخوان معنی ن والقلم هر دو بدان
النوالة: هی کل ماینیله الحق اهل القرب من خلع الرضا و قدیطلق علی کل خلقه یجعلها الله علی احد و
قدیخص بالافراد.
النور: اسمی است از اسماء الله تعالی و آن تجلی حق است به اسم الظاهر، یعنی وجودالظاهر در صور مجموع
اکوان. و اطلاق می کنند بر هر چه پیدا شود بر علوم ذاتیه و ارادات الهیه که مزیل کون باشد.

بیت

ظلمت و کفر رو ز دل برتافت نور این علم چون به دل در تافت

نور الانوار:

بیت

^{۲۶۰} سورة ۶۸ آية ۱.

حق است که نور جمله انوار است دریا ب که گنج مخزن اسرار است

باب السین

السابقه: عنایت ازلیه است، چنانکه حق فرمود: **و بشر الذین آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم.**^{۲۰۱۱}

بیت

یک ذره عنایت الهی بهتر از هزار پادشاهی

السالك: یعنی السایر الی الله که متوسط است میان مرید و منتهی مادام که در سیر است.

السبخة: جوهر هبا است یعنی هیولی که غیر واضح است و موجوده نتواند بود الا به صور محلیت که حال او مقوم او است. بوقلمونی است که هر دم به رنگی نماید و هر نفس به صورتی برآید.

بیت

هر زمان نقش خیالی می‌کشد هر دمی خود را بجائی می‌کشد

الستر: هر چه محبوب گرداند ترا چون غطاء کون و وقوف به عادات و اعمال.

دوبیتی

هر چه آن محبوب گرداند ترا ستر خوانندش ولی یاران ما

بگذر از عادات خود بینی تمام گر خدا را می‌پرستی گو خدا

الساتر: صور اکوانیه که مظاهر اسماء الهیه‌اند.

بیت

هر حبایی که هست او از ماست هر چه بینیم مظهر اسماست

شعر

تجلیت للاکوان خلف ستورها فتمت بها ضمت علیه الستائر

الستور: مختص است به هیاکل بدنیه انسانیه که رابطه است میان غیب و شهادت و هو الحق و الخلق.

بیت

ستر است و ستائر و ستور است بردار حجاب اگر چه نور است

سجود القلب: فنای عبد است در حق در زمان شهود حق تعالی و تقدس به حیثیتی که باز نگرداند او را استعمال جوارح از حق.

بیت

در شهود ار چو ما فنا گردی غرق دریای ما چو ما گردی

السحق: ذهاب ترکیب بنده است در تحت قهر.

بیت

آتش قهر بنده را بگداخت باز ما را به لطف خود بناوخت

سدرة المنتهی: برزخیت کبری است که متناهی می‌شود به آن سیرکمل و اعمال علوم کاملان و آن نهایت مرتبه اسمائیه است.

بیت

^{۲۰۱۱} سورة ۱۰ آیه ۲.

رتبه عالی است ای عالی نسب این علو از همت عالی طلب

السر:

دوبیتی

عالم حق است تا دانی غیر حق عالمش چه می خوانی
طالب حق است در همه حال هر چه آن را طلب کنی آنی

شعر

کذاک بفعلی عارف بی جاهل و عارفنی بی عارف بالحقیقه

بیت

حق را به خلق هر که شناسد نه عارف است حق را به حق شناس که عارف چنین بود

کما قال النبی (ص): **عرفت ربی بربی.**

سوالحال: آنچه شناخته بود از مراد خدای تعالی در آن حال.

بیت

گر بدانی مراد حق در حال سر حالت عیان شود در حال

سوالعلم: حقیقتی که عالم به آن عالم است، زیرا که علم حق عین حق است در حقیقت، اگر چه غیر او است به اعتبار.

بیت

در حقیقت علم حق عین حق است معتبر از غیر می گوید حق است

سوالحقیقه: افشا ناکردن راز حقیقت حق در هر شیء.

بیت

سر حق در هر یکی بیند ولی کی کند افشای سر حق ولی

سر التجلیات: شهود هر چیزی در هر چیزی.

بیت

آن یکی در هر یکی پیدا نگر یک نظر در چشم مست ما نگر

و این شهود به انکشاف تجلی اول است بر دل، و صاحب این تجلی، احدیت جمع میان جمیع اسما مشاهده نماید، به اتصاف هر اسمی به جمیع اسما به اتحاد اسما به ذات احدیت و امتیاز اسما به تعینات که ظاهر شده اند در اکوان که صور اسما اند.

بیت

شاه یکی غلام صد بادیه یکی و جام صد ذات یکی صفت بسی عین یکی و نام صد

کل شیء فیہ کلی شیء.

تعدد اسما به صفات و اتحاد به ذات.

بیت

صد هزار آئینه گر بیند یکی هر یکی آن یک نماید بی شکی

سوالقدر: آنچه حق دانسته است از هر عینی در ازل، و احوال آن عین، و هر آینه چنانکه اقتضای آن عین باشد ظاهر شود بر وی، در زمان وجود آن عین در خارج، و حکم تابع علم بود و علم تابع معلوم، لاجرم حق تعالی که

حاکم حکیم است حکم نفرماید بر شیء الا به آنچه دانسته باشد، از عین آن شیء در حال ثبوت او در حضرت علمیه.

مثنوی

چون قوابل جمال بنمودند مستعدان سؤال فرمودند
طلب فعل نیک و بدکردند هریکی حکم خودبه خود کردند
گر در آتش روند اگر در آب خود طلب کرده‌اند آن دریاب

سرالربوبیة: توقیف ربوبیت است، زیرا که ربوبیت نسبتی است و نسبت را لابد است از منتسبین، و واحدی از منتسبین مربوب است و مربوب اعیان ثابته است در عدم و موقوف بر معدوم معدوم و سهل بن عبدالله تستری رحمة الله علیه فرموده: **ان اللربوبیة سر لوظهر لبطلت الربوبیة.**

بیت

چون ربوبیت بود از ما و تو تا ابد او رب و ما مربوب او

سر سرالربوبیة: ظهوری است به صور اعیان و صور اعیان از حیثیت مظهریت رب قایم‌اند به ذات رب و رب ظاهر به تعینات اعیان و اعیان موجود به وجود رب و اعیان از این حیثیت عبیدند و مربوب و حق رب اعیان و اما در حقیقت حصول ربوبیت به حق است و اعیان معدومه به حال خود در ازل، لاجرم سرالربوبیة سری باشد که لوظهر لم تبطل المرَبوبیة.

بیت

چو او رب است و او مربوب ربوبیت بوددایم کجافانی شود مربوب چو مربوب است به رب قایم

سراثر الآثار: اسماء الهیه‌اند که لایحه‌اند از بواطن اکوان.

بیت

ظاهر اسما بود اکوان بنام باطن اکوان بود اسما تمام

السرایر: فنای سالک است در حق در حال وصول تام، چنانکه فرمود نبینا(ع): **لی مع الله وقت، الحدیث، و قوله تعالی: اولیائی تحت قبایی لایعرفهم غیری.**

بیت

قطره در دریا چوفانی شد تمام غیر ما ما را نداند و السلام

سعة القلب: تحقق انسان کامل است به حقیقت برزخیه که جامعه امکان و وجوب است.

بیت

آن برزخ جامعه دل کامل اوست او را بطلب ازو که او حامل اوست

السفر: توجه دل است به حضرت حق، و اسفار چهار است.

اول: السیر الی الله، از منازل نفس و وصول به افق مبین و آن نهایت مقام دل است و مبدء تجلیات اسمائیه.

الثانی: السیر فی الله، به اتصاف به صفات حق و تحقق به اسماء حق تا به افق اعلی که مقام روح است و نهایت حضرت واحدیت.

الثالث: ترقی است به عین جمع و حضرت احدیت، و این مقام قاب قوسین است، ما بقیت اثنینیة، و چون دوئی مرتفع شود و مغایرت مندفع، نهایت ولایت بود.

الرابع: السیر بالله عن الله، از برای تکمیل، و این مقام بقای بعد از فنا است و مقام فرق بعد از جمع.

بیت

فرق و جمع ار جمع گردانی تمام
سقوط الاعتبارات: سقوط اعتبار احدیت ذات.
مرشدی باشی مکمل والسلام

بیت

صفت و اسم را خیالی نیست
السمة: معرفتی که ننگجد در عبارت.
اعتبارات را مجالی نیست

بیت

ذوقی است مرا درین ولایت
سؤال الحضرتین: سؤالی صادر شده از حضرت وجوب به لسان اسماء الهیه در نفس الرحمن طالب ظهور بود
به صور اعیان، و سؤالی از حضرت امکان است به لسان اعیان طالب ظهور امکان به اسما و امداد نفس بر
اتصال اجابت سؤال هر دو ابدی است.
چه جای عبارت و حکایت

بیت

مستجاب است این سؤال مدام
سوادالوجه فی الدارین: فنا است در حق به کلیت، به حیثیتی که صاحب این را وجودی نماند، نه در ظاهر و
نه در باطن، نه در دنیا و نه در عقبی، و آن فقیر حقیقی است، و رجوع با عدم اصلی ازین گفته اند: اذا تم الفقر
فهوالله.
سایل اینجا مجیب او وسلام

بیت

سوادالوجه فی الدارین فنا ظاهر و باطن
فنا ظاهر و باطن سوادالوجه فی الدارین

باب العین

العالم: ظل ثانی است و السلطان ظل الله.

بیت

عالم همه سایه سایه همسایه او
هم سایه آن سایه او سایه او
وجود حق است ظاهر به صور مجموع، و ظهور حق به تعینات ممکنات مسمما است به اسم غیر، و اعتبار اضافه
وجود به ممکنات، و ممکنات را وجودی نیست غیر این نسبت، و وجود حقیقه عین حق است.
و ممکنات ثابتند بر عدمیت خود در علم حق، و ممکنات شئون ذاتیه اندکامنه در غیب الغیوب، لاجرم عالم
صورت حق است و حق هویت عالم و این تعینات در وجود واحد احکام اسم الظاهر حق اند، و اسم الظاهر
مجلی اسم الباطن.

بیت

ظاهر و باطن ار چنین دانسی
عالم الجبروت: عالم اسما و صفات الهیه است.
نسخه خلق و حق فرو خوانی

بیت

گر درین عالم ترا باشد مجال
عالم الامر و عالم الملكوت و عالم الغیب: عالم ارواح و روحانیات است که موجودند به امر حق بی واسطه
ماده و مدت.
هم بقدر خویشتن یابی کمال

بیت

آن روح که در بدن دمیدند بی‌ماده و مدت آفریدند
عالم الملك و عالم الخلق و عالم الشهادة: عالم جسم و جسمانیاتند و این عالم را بعد از عالم امر ایجاد فرمودند به ماده و مدت.

بیت

تنت از ملک و جانت از ملکوت راز ناسوت گفتم و لاهوت
العارف: صاحب‌نظری که الله تعالی او را بینا گرداند به ذات و صفات و اسما و افعال خود و معرفت او از دیده بود، چنانکه گفته‌اند: عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده.

بیت

عارفان دیده‌اند و می‌گویند عاقلان از شنیده می‌جویند

العار العظيم و المقت الكبير:

مصراع: این عار عظیم نقض عهد است.
و شکستن عهد یا می‌گویند و نمی‌کنند و یا وعده می‌دهند و وفا نمی‌کنند.
قال الله تعالی: **كبر مقتا عندالله ان تقولوا مالا تفعلون**^{۲۰۱۲} و قال تعالی: **اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسكم و انتم تتلون الكتاب افلا تعقلون**^{۲۰۱۳}.
و در تجهیل این طایفه بقوله: افلا تعقلون،

بیت

عاریست عظیم اگر بدانی بایدکه به عار در نمایی

العبادة: غایت تذلل است.

بیت

بر خاک درش فتاده‌ام زار و حقیر چون بنده بیچاره مسکین فقیر
و عبادت عامه راست و عبودیت خاصه را، و آن صحیح گردانیدن نسبت است با حق به صدق قصد به حضرت او در سلوک طریقت، و عبودیت خاصه خاصه‌الخاصه است، و این آن است که مشاهده فرماید که همه قایم‌اند به حق در بندگی، و تعبد این طایفه به حق است در مقام احدیت جمع و فرق.

بیت

بنده از بندگی شود آزاد گرکنی بندگی شوی دلشاد

العبادات: ارباب تجلیات اسمائیه‌اند چون تحقق یابند به حقیقت اسمی از اسمای الهیه و متصف گردند به صفتی که حقیقت آن اسم است و به عبودیت خود را به آن اسم منسوب گردانند به سبب مشاهده ربوبیت آن اسم.

بیت

هر بنده‌ای به نامی مخصوص گشته اینجا مخصوص گشته اینجا هر بنده‌ای به نامی

چنانکه یکی را عبدالرزاق و دیگری را عبدالعزیز و یکی راعبدالمنعم خوانند، و فرق میان عباد فرق است میان اسما. قال رسول الله (ص): **خير الاسماء عندالله عبدالله و عبدالرحمن.**

عبدالله: بنده‌ای بود کامل که حق تعالی تجلی فرموده باشد بر وی به جمیع اسما و اکمل و اتم عباد است و

^{۲۰۱۲} سورة ۶۱ آیه ۳.

^{۲۰۱۳} سورة ۲ آیه ۴۴.

ارفع مقام و اعلی مراتب او را است به تحقق او به اسم اعظم و اتصاف به جمیع صفات الهیه و نبینا (ص) خاصه است به این اسم، فی قوله تعالی: **وانه لما قام عبدالله**.^{۲۰۴}
 و این اسم به حقیقت او راست، و اقطاب، از ورثه او به تبعیت او، بر غیر اقطاب اطلاق کنند، به طریق مجاز، به اتصاف هر اسمی از اسمای حق که آن اسم جامع جمیع اسما است به حکم واحدیت و احدیت جمیع اسما.

بیت

مظهر اسم اعظم است آن شاه به حقیقت یکی است عبدالله
 نعمت الله به صدق می گوید وحده لا اله الا الله

عبدالرحمن: مظهر اسم الرحمن است و رحمت عالمیان.

بیت

همه اشیا به رحمتش مرحوم بی وجودش همه بود معدوم

و هیچ فردی از افراد عالم خارج از رحمت او نباشد به حسب قابلیت و استعداد.

بیت

همه مرحوم رحمت اوئیم همه ممنون نعمت اوئیم

عبدالرحیم: مظهر اسم الرحیم است و رحمت او مخصوص به متقیان است و صلحا، و کینه کشد از آن شخصی که خدای تعالی غضب کرده بر وی.

بیت

دوستان را به لطف بنوازد دشمنان را به قهر بگذارد

عبدالملک: بنده ملک مطلق است، و ملک نفس خود و غیر به تصرف، و فرمان دهنده خلق است به حق، و اشد خلق الله است بر خلیفه خلائق.

بیت

نفس او مملوک او و غیر هم مملوک او بی تکلف همچو این عبدالملک مملوک کو

عبدالقدوس: بنده ای که خدای تعالی او را پاک گردانیده باشد از احتجاب.

بیت

در دل پاک او خدا گنجد غیر حق در دلش کجا گنجد

کما قال تعالی: **لا یسعی ارضی و لاسمائی و یسعی قلب عبدی المؤمن.**

و قدوس در دلی گنجد که مقدس بود از اکوان.

بیت

در دل آن کسی که وی گنجد سر موئی ز غیر کی گنجد

عبدالسلام: سالمی که اسم السلام بر وی تجلی کرده بود و به سلامت باشد از هر نقصی و آفتی و عیبی.

بیت

پاکباز خوشی است عبدالسلام پاک و بی عیب باشد او و سلام

عبدالؤمن: مؤمنی که خدای او را ایمن کرده باشد از عقاب و بلا و ایمن باشند مردم از وی.

بیت

^{۲۰۴} سورة ۷۲ آیه ۱۹.

از چنین مؤمن که عبدالمؤمن است نفس و مال و عرض مردم ایمن است
عبدالمهین: صاحب نظری که مشاهده کند که حق رقیب و شهید است بر هر شیء، و حاضر نفس خود و غیر
بود، تا برساند حق هر مستحق به او زیرا که مظهر اسم المهین است.

بیت

بر خود و بر غیر خود چون ناظر است حق هر کس می‌رساند حاضر است
عبدالعزیز: عزیزی که حق تعالی او را عزیز گردانیده باشد به تجلی عزت خود.

بیت

همه مغلوب او و او غالب باشد او یار و ابن بو طالب

عبدالجبار:

بیت

ساز دل بی‌نوا نوازد به کرم ور بشکندش باز بسازد به کرم
هر شکسته‌ای را باز بندد و هر گسسته‌ای را به پیوندد، جابر حال همه و جابر به کمال همه.

قطعه

پیوسته شکسته باش چون ما کوکار شکستگان برآرد
مائیم و دل شکسته چون یار پیوسته شکسته دوست دارد
عبدالمتکبر: بزرگی که فانی شده باشد تکبر او به تذلل او در حضرت حق، و کبریائی حق قایم گردد در مقام کبر
او، و تکبر کند به حق بر غیر حق.

بیت

گر تکبر کند سزای وی است کاین تکبر ز کبریای وی است
عبدالخالق: مقدری که تقدیر اشیا کند بر وفق مراد حق به تجلی حق بر عبدالخالق به وصف خلق و تقدیر،
لاجرم تقدیر او به تقدیر حق باشد.

بیت

عبدالقادر مقدر هر دو سرا تقدیر کند ولی به تقدیر خدا
عبدالباری: قرب عبدالخالق است اما عمل عبدالباری مبرا است از تفاوت و اختلاف، و فعل او مناسب
عبدالباری است به اعتدال و تناسب و بری است از تنافر، لقلوله تعالی: **ماتری فی خلق الرحمن من**
تفاوت.^{۲۰۱۵} زیرا که الباری که بر عبدالباری تجلی فرموده شعبه‌ای است از شعب اسمائی که در تحت اسم
الرحمن اند.

بیت

عبدالباری هر چه کند از یاری باشد او را مناسبت با باری
عبدالمصور: آن است که تصور و تصویرش به مطابق و موافق تصویر حق باشد زیرا که صدور فعل او
از مصوریت حق است.

بیت

فعل او بر حق و موافق حق لاجرم کار او مطابق حق

^{۲۰۱۵} سورة ۶۷ آیه ۳.

عبدالغفار: بخشاینده جنایت هرکه بر او جرمی کرده باشد و پوشاننده آنچه دوست می‌دارد که ببوشانند از وی، زیرا که غفار ستر عیوب او کرده است به تجلی غفاریت، او نیز همان می‌کند که با وی کرده‌اند.

بیت

عیب او پوشید غفار الذنوب لاجرم او نیز می‌پوشد عیوب

عبدالقهار: مؤیدی که اولاً به توفیق و تأیید حق نفس خود را قهرکند، بعد از آن حق به اسم القهار از برای وی تجلی فرماید بر اعدای او، و بر اندازد هرکه را باوی در اندازد و اثرکند در اکوان و متأثر نشود از غیر.

بیت

بر نفس خود ارقهرکنی همچو منای یار بردشمن توقهرکند حضرت قهار

عبدالوهاب: جوانمردی که حق تجلی کرده باشد بر وی به اسم الجواد و بخشد آنچه «سزاوار باشد بر وجهی که» سزاوار بود بی‌عوض و غرض و ممد اهل‌الله بود، زیرا که واسطه جود جواد و مظهر او است.

بیت

چون به بخشد بی‌غرض بخشد مدام مظهر وهاب باشد والسلام

عبدالرزاق: مرزوقی که حضرت رزاق او را فراخ روزی آفریده باشد به رزق صوریه و معنویه، او نیز عطا دهد به مردم به قدر قابلیت هرکسی، و حق تعالی در قدم مبارک او سعتی و برکتی نهاده.

بیت

قدم او مبارکست بما گو قدم نه دمی بیا برما

عبدالفتاح: آن است که خدای تعالی عطا فرموده باشد او را علم اسرار مفاتیح باختلاف انواع مفاتیح، لاجرم به انواع مفاتیح فتح فرماید ابواب خصوصات و مغالط و معضلات و مضایق، و حضرت فتاح ارسال فرماید به واسطه او فتوحات رحمت و انواع نعمت.

بیت

مفتاح فتوح درید اوست این جامه فتح برقد اوست

عبدالعلیم:

بیت

عالم به علم کشفی از حضرت خداوند از حضرت خداوند عالم به علم کشفی

بی‌تعب طلب و بی‌تأمل و تفکر بلکه به مجرد صفای فطری و تائید انوار قدسی.

بیت

از جسم عبور کرد و روحانی شد بی‌فکر و عمل عالم ربانی شد

قال الله تعالی: **و علمناه من لدنا علما.**^{۲۰۱۶}

عبدالقباض: آن است که حق تعالی او را قبض کرده به سوی خود جل و علا. بعد از آن او را قابض نفس خود و غیرگردانیده.

رباعی

از هرچه نه لایق و سزاوار بود پیوسته به حکم عدل در کار بود
هرچیز که آن صلاح مردم نبود مانع بود ارچه یار و اغیار بود

^{۲۰۱۶} سوره ۱۸ آیه ۶۵.

دوبیتی

بسط او از بسط آن سلطان بود
در میان اهل دل چون جان بود
از نسیم لطف او گلزار ما
همچو غنچه دایما خندان بود
منبسط بود بر بسط حق در خلق.

بیت

دوستان خدا ازو دلشاد
بنده او بودند همه آزاد
و بسط او به تجلی اسم الباسط، لاجرم مخالف شرع نباشد.

عبدالخافض:

بیت

برخاک فتد پیش همه جان سپرد
چون در همه آینه خدا می‌نگرد
عبدالرافع: خفض ضد رفع است و عبدالرافع خود را ارفع از جمیع اشیا بیند، به قیام او به حق، و حق رفیع‌الدرجات، و مظهر اسم الخافض سوی الله را عدم محض بیند و لا شیء صرف یابد، و مظهر تجلی اسم الرافع همه اشیا عظیم‌الشأن بیند به رؤیت حق در اشیا، و گفته‌اند که مرتبه عبدالرافع ارفع است و منصب او اولی و اعلی، زیرا که عارف طلب کند رحمت را تا متصف شود به آن تا رحیم باشد نه مرحوم.

بیت

جاوید بقای عارفان باد
صدجان به فدای این و آن باد
عبدالمعز: آن است که حق بر او تجلی فرموده باشد به اسم المعز، او نیز عزیز کرده خدا را عزیز دارد به عزت حق.

بیت

عزیز کرده حق خوار چون توان انگاشت
عزیز کرده او را عزیز باید داشت
عبدالمدل: مظهر صفت اذلال است، لاجرم خوار گرداند هر که او را حق خوار گردانیده باشد به اسم المدل که تجلی کرده بر وی.

بیت

دشمن حق خوار باشد پیش او
خوار دارد گرچه باشد خویش او
عبدالسمیع و عبدالبصیر: مظهری مطهر و مرآت منور که این اسمین تجلی کرده باشد در وی و متصف بود به سمع حق و بصر او.

بیت

تا به حق بیند و به حق شنود
او به حق بر کلام حق گردد
عبدالحکم: حکم کند به حکم حق بر بندگان حق.

بیت

خوش بود حاکم از چنین باشد
حکم عبدالحکم همین باشد
عبدالعدل: آن است که راستی کند در میان خلق زیرا که مظهر عدل حق است و در عدل تساوی شرط نیست، بلکه به حسب استحقاق چنان که مناسب منصب او باشد تربیت فرماید.

بیت

عمرآن سلطان عادل از خدامی جو مدام
زانکه باشد پادشاه عادل ما والسلام
عبداللطیف: لطیفی که تطف فرماید بر بندگان خدا زیرا که بصیر است به مواقع لطف، و از غایت لطف ادراک مطلع بود بر بواطن، و واسطه لطف حق است به عباد حق و امداد می فرماید بندگان را و بندگان نمی دانند از کمال لطف او به تجلی اسم اللطیف در وی، **و اللطیف هو الذی لایدرکه الابصار.**

بیت

مظهر لطف حضرت شاه است
جان جانان نعمت الله است
عبدالخیر: صاحب خبرتی که حق تعالی او را مطلع گرداند بر علم خود بر اشیا پیش از بودن و بعد از بودن. قال رسول الله (ص): علمت علم الاولین و الآخیرین.

بیت

به علم حق اگر اشیا بدانی
رموز دی و فردا را بدانی
عبدالحلیم: آن است که تعجیل نفرماید در جزای جانی به عقوبت، بلکه عفو کند از وی، و تحمل ایذای مودی و سفاهت سفها کند، و دفع سیئه به وجه احسن کند.

بیت

آن که عبدالحلیم دارد نام
این چنین است حال او و سلام
عبدالعظیم: آن است که حق تعالی تجلی فرموده باشد بر وی به عظمت خویش جلت عظمت، لاجرم از برای ادای حق عظمت حق تذلل یابد غایت تذلل، هر آینه الله تعالی بنده ذلیل خود را در چشم مردم عظیم گرداند و ذکر او به بزرگی در میان بنی آدم منتشر سازد تا او را بزرگ و موقر دارند به ظهور آثار عظمت حق بر ظاهر او.

بیت

چون خدا تعظیم او کرده نکو
لاجرم واجب بود تعظیم او
عبدالغفور: ابلیغ است در غفران جنایت و ستر ذنوب از عبدالغفار، زیرا که عبدالغفور دایم الغفران است و عبدالغفار کثیر الغفران.

دوبیتی

آن یکی دایماً گنه بخشد
وان یکی بخشش فراوان است
این دو مظهر گنه به بخشایند
مظهر این و آن چو غفران است

عبدالشکور:

بیت

دایماً شکر حق روان گوید
شکر شکر او بجان جوید
زیرا که نعمت و نعمت از حضرت عزت می یابد، اگر در صورت بلا ناملایمی برسد در باطن آلا و نعمتا بیند، کما قال امامنا: صلوة الله علیه: **سبحان من اشدت نعمته لاعدائه فی سعة رحمته و اتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نعمته.**

دوبیتی

هر بلا کز حضرتش ما را بود
آن بلا نبود که آن آلا بود
هر بلا کاید ازو نبود بلا
خوش بلائی کز چنان بالا بود

عبدالعلی: آن است که قدر او اعلی بود از دیگران و ارفع بود همتش در طلب معانی از همت اخوان، و جامع مجموع رتبه علیه بود و مستجمع فضایل سنیه.

بیت

مدح عبدالعلی ز ما بشنو صفت آن ولی ز ما بشنو

عبدالکبیر: بزرگی که بزرگی کند به کبریای حق و زیاده بود به بزرگی در فضل و کمال بر خلق.

بیت

بزرگ دین خدا این بزرگ می‌دانش همیشه همچو بزرگان بزرگ می‌خوانش

عبدالحفیظ: آن است که خدای تعالی او را محافظت فرموده باشد در اقوال و افعال و احوال و خواطر و ظواهر و بواطن.

بیت

از هر چه بد است در پناه است محفوظ عنایت اله است

و حق به اسم الحفیظ تجلی فرموده بر وی تا ساری می‌شود حفظ از او در هم‌نشینانش.

بیت

هم‌نشین چنین کسی می‌باش ورنه تنها نشین مباش او باش

حکایت کرده‌اند از سلیمان دارانی علیه‌الرحمة که مدت سی سال نامشروع در خاطر او نگذشت و نه در خاطر هم‌نشینانش مادام که هم‌نشین او بودند.

بیت

در چنین باب اگر باریابی باری بنشین خوش به حضوری که بیابی باری

عبدالمقیت: صاحب دولتی که خدای تعالی او را مطلع گردانیده باشد بر حاجت محتاج و بقدر و وقت حاجت و توفیق یافته از حق بر وفق علم او از غیر زیادت و نقصان، و تقدم فرماید بر وقت و تأخیر ننماید از وقت.

بیت

در همه وقت خود عطا بخشد آن بقدر شما و ما بخشد

عبدالحسیب: محاسبی که دایم به حساب نفس خود در انفاس خود مشغول باشد و قیام نماید به محاسبه هرکه تابع او باشد.

بیت

هرکه او در حساب او باشد گر حسابش کنی نکو باشد

عبدالجلیل: عظیم‌الشأنی که حق تعالی او را بزرگ گردانیده بود در جلالت، و هرکه او را بیند به جلال و قدر او خود را حقیر یابد و از عبدالجلیل هیبتی در دل بیننده درآید.

بیت

رستمش گر نظر بر او افتد زود از هیبتش به رو افتد

عبدالکریم: آن است که حق تعالی نموده باشد او را اسم‌الکریم، و تجلی فرموده بر وی به کرم و تحقق یافته به حقیقت عبودیت به مقتضی: **ان‌الکریم یقضی معرفة قدره و عدم التعدی عن طوره.**

و این عارف می‌داند که: **العبد و ما فی یده لمولاه،** لاجرم هرچه بخشاید به کرم الله تعالی بخشاید.

بیت

هرچه بخشد ازو به او بخشد دو جهان را به ما نکو بخشد
 و عبدالکریم هرگناهی که از کسی بپند ستر فرماید و هرکه حیفی کند بر وی عفو و تجاوز نماید، بلکه با کرم
 خصال و اجمال فعال عذرخواهی کند.

روایت: قیل ان بعض اصحاب رسول الله (ص) لما سمع قوله تعالی: **ما غرک بربک الکریم**، قال: **کرمک**.^{۲۰۱۷}
مصراع: کرمش نامتناهی نعمش بی پایان.

و شیخ المحققین محیی الملة و الدین قدس سره فرموده که این آیت از باب تلقین حجت است، تا در وقت
 حاجت حجت بود بنده را و نفرمود که: **یا ایها الذین آمنوا**، بلکه فرمود که: **یا ایها الانسان ما غرک بربک
 الکریم**^{۲۰۱۸}، ليقول: کرمک.

بیت

«کرمش کرد بنده را» مغرور گزرگنه کرده ام شوم مغفور
 و گناه جمیع بندگان در جنب کرم او وزنی نیارد، و مجموع نعمتی که عالمیان را بخشیده با وجود فیض جودش
 قدری ندارد، و عبدالکریم اکرم بنی آدم است، زیرا که صدور فعل او از کرم رب اوست که تجلی کرده او را به
 کرم.

بیت

بنده حضرت کریم بود کرمش لاجرم عظیم بود

عبدالجواد:

بیت

مظهر اسم الجواد است او اجود جمله عباد است او
 خلیفه جواد است و واسطه وجود جواد بر عباد، چگونه اجود نبود که خود را مجبانه فدای محبوب کرده.

بیت

دل به او داده جان نمی گنجد دیگری در میان نمی گنجد

عبدالرقیب:

بیت

رقیب من به من از من رقیب تر باشد چنین نظر بکنی گر ترا نظر باشد
 چون نفس عبدالرقیب فانی است در تجلی اسم الرقیب تجاوز نماید از حدی از حدود الله تعالی، و اشد
 مراعات فرماید نفس خود را و رقیب یاران خود باشد چون حاضر شوند در حضرتش به رقیبیت حق تعالی و
 تقدس.

عبدالمجیب:

مستجاب الدعوه ای که اجابت دعوت حق فرموده باشد، و اطاعت او نموده تا شنوده قوله تعالی: **اجیبوا داعی
 الله**.^{۲۰۱۹} و حق دعوت او را اجابت کرده و تجلی فرموده او را به اسم المجیب، او نیز به سنت سنیه الهیه دعوت
 محتاج را اجابت فرماید، زیرا که حق تعالی دعای او را اجابت فرموده فی قوله تعالی: **و اذا سئلت عبادی عنی**

^{۲۰۱۷} سوره ۸۲ آیه ۶.

^{۲۰۱۸} سوره ۸۲ آیه ۶.

^{۲۰۱۹} سوره ۴۶ آیه ۳۱.

فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فليستجيبوا لي^{۲۰۲۰}.

و عبدالمجيب دعای دعاگويان به حکم قرب و توحيدکه لازم ايمان شهودی است دعوت حق می بیند لاجرم اجابت بر او واجب بود.

دوبیتی

ما سایل و او مجیب یاران
فی الجمله به اندک و فراوان
چون دعوت ماست دعوت حق
واجب باشد اجابت آن

عبدالواسع:

بیت

فضل وخیرش محیط بر همه شیء
هیچ شیء محیط نیست به وی
زیرا که او را احاطه است بر جمیع مراتب و هر مستحقى که بیند او را از فضل خود انعامی فرماید.

دوبیتی

مستحقان عطا ازو یابند
بی نوایان نوا ازو یابند
جامع جمله کمالات است
دردمندان دوا ازو یابند

عبدالحکیم:

آن است که بینا باشد به مواقع حکمت در اشیا، و صادق بود در قول، و راسخ و ثابت باشد در عمل، و هر خللی که یابد در شیئی اصلاح فرماید.

بیت

به صلاح آورد فساد همه
خوش حکیمی و اوستاد همه

عبدالودود:

بیت

آنکه کامل بود مودت او
به خدا و به دوستان خدا
لاجرم خدای تعالی او را دوست دارد و القای محبت او کند بر جمیع خلائق.

بیت

همه کس دوستدار او باشند
عارفان یار غار او باشند

الاجهال جن و انس:

قال النبى(ص): ان الله اذا احب عبدا دعا جبرئيل، فقال انى احب فلانا فاحبه، فيحبه جبرئيل ثم ينادى فى السماء فيقول ان الله يحب فلانا فاحبوه، فاحبه اهل السماء ثم يوضع القبول فى الارض له.

بیت

هرچه بینی دوست می دارد ورا
زانکه او را دوست می دارد خدا

عبدالمجید:

شریفی که حق تعالی او را به تشریف شریف مشرف فرموده باشد و به کمال اخلاق و صفات کمال و تخلق او به اخلاق الهیه مزین، هر آینه شرف او به فضل و حسن خلق او باشد بر خلق.

بیت

^{۲۰۲۰} سورة ۲ آية ۱۸۶.

خلق او هست احسن اخلاق داده خلق خوشی به او خلّاق

عبدالباعث:

زنده‌ای که خدای تعالی دل او را زنده گردانیده باشد به حیات حقیقه، بعد از موت ارادی او از صفات نفس و شهوات نفسیه و او مظهر اسم الباعث است، و قلوب میتّه به جهل به آب حیات علوم کشفیه زنده گرداند، و زنده‌دلان را به طلب حق ترغیب کند.

بیت

نفسش روح بخش و عیسی دم زنده سازد هزار دل یک دم

عبدالشهید: آن است که خدای تعالی او را معاینه نموده باشد که حق شهید است بر همه اشیا، و عبدالشهید مشاهده کند در نفس خود و در غیر، حق را شهید بیند، لاجرم گوید:

بیت

او شهید است بر سرایر ما حاضر و ناظر ضمائر ما

عبدالحق: آن است که حق او را تجلی کرده باشد و معصوم گردانیده از باطل در اقوال و افعال و احوال لاجرم حق را در هر شیء بیند، زیرا که حق ثابت است و واجب الوجود و قایم بذاته و سوی الله زایل و باطل، بلکه در صور حق بیند و باطل را باطل.

بیت

غیر حق باطل بود یعنی عدم این چنین فرمود آن ثابت قدم

عبدالوکیل:

بیت

مسبب با همه اسباب بیند بود راضی که حق باشد و کیلش خیال فعل خود در خواب بیند وکیل خویش در هر باب بیند

عبدالقوی:

بیت

نفس و شیطان زبون خدمت اوست همه مغلوب او و او غالب غیر عاجز شده ز غیرت اوست قوت حق قوی و قوت اوست

عبدالمتین:

بیت

محکم است او دایماً در ملک و دین ایمن است از دیگران عبدالمتین

و فرق میان عبدالقوی و عبدالمتین آن است که عبدالقوی مؤثر باشد در هر شیء و عبدالمتین متأثر نشود از شیء.

عبدالولی: متولی است به ولایت حق اولیاء الله را از مؤمنین و صالحین، و قال الله تعالی: **وهو یتولی الصالحین**.^{۲۰۲۱}

بیت

اوبه ولایت خدا هست ولی اولیا هست ولی اولیا او به ولایت خدا

^{۲۰۲۱} سورة ۷ آیه ۱۹۶.

عبدالحمید: آن است که حق تعالی تجلی کرده باشد او را به اوصاف حمیده، و همه مردم حمد او گویند و او حمد نگوید غیر خدا را.

بیت

من به اوصاف حمیده حمد او گویم مدام او نگوید حمد غیر حضرت حق والسلام
عبدالمدی: آن است که حق تعالی تجلی کرده باشد او را مطلع گردانیده باشد بر ابداء خود و مشاهده فرماید ابتدای خلق و امر و ابتدا کند به اذن مدی آنچه ابتدا کرده اند از خیرات.
عبدالمعید: آنکه به عنایت الله تعالی اطلاع یافته باشد بر عادات خلق و مجموع امور به حضرت معید، لاجرم او نیز به اذن المعید آنچه واجب بود اعاده آن به حضرت او بازگرداند، و مشاهده نماید عاقبت و معاودت جمیع اشیا به حق در عافیت و سعادت بوجه احسن، از آنکه بود.

بیت

دایره گر تمام گردانی مبدء و هم معاد خود دانی
عبدالمحیی: زنده دلی که حق تجلی کرده باشد بر وی به اسم المحیی، و دل او را به حیات طیبه زنده ساخته و او را قادر گردانیده به احیاء موتی چون عیسی (ع).

بیت

دل هر کس که زنده شد زان دم مرده را زنده سازد او در دم
زنده است از خدا و زنده کند مرده را همچو عیسی مریم
عبدالممیت: آنکه حق تعالی او را میرانیده باشد از هوای نفسانیه و غضب و شهوت حیوانیه و دل او را زنده کرده به حیات ربانیه و عقل او را منور به نور قدسیه، تا اثر در غیر کند به امانت قوای نفس خود، یا اثر کند نفس او در غیر بهمتی که متاثره است از حق به آن صفت که تجلی کرده اند او را.

بیت

هر که خواهد روان بمیراند بنده حکم ممیت می راند
عبدالحی: آنکه حق تعالی تجلی فرموده است او را به حیات سرمدیه.

بیت

زنده جاوید عبدالحی بود بنده حی خوف موتش کی بود
عبدالقیوم: مشاهده کند قیام اشیا به حق و به قیومیت حق که تجلی کرده او را قایم باشد به مصالح خلق و ممد مردم باشد، بلکه ممد مخلوقات بود به قیومیت قیوم مطلق در آنچه خلق قایم اند به آن از معاش و مصالح حیات.

بیت

همه اشیا به او بود قایم او به قیوم قایم دایم
عبدالواجد: خاص گردانیده خدای تعالی او را به وجود در عین جمع احدیت، لاجرم هر واحدی که یابد به جود وجود احدی موجود بیند، یعنی به وجدان حق مستغنی بود به حق از غیر.

بیت

لاجرم غیر حق نمی جوید هیچ را گم نکرده کی پوید
به خدا از همه غنی باشد وحده لاشریک له گوید
عبدالماجد: آنکه حق تعالی او را مشرف فرموده به اوصاف کمال خود و به قدر استعداد و قابلیت او، او را

عطا فرمود از بزرگی و شرف همچو عبدالمجید.

بیت

جام استعداد او پرمی بود هرچه جوید از شرف باوی بود
عبدالواحد: آنکه حق تعالی رسانیده باشد او را به حضرت واحدیت و کشف کرده او را احدیت جمیع اسماء الهیه، و ادراک و فعل او به وجود اسماء الهی بود، و وجوه اسماء حسنی مشاهده نماید.

بیت

اسم بسیار و مسماشان یکی آن یکی در هر یکی بین بی شکی
عبدالاحد: وحید وقت است و صاحب زمان و او را قطبیت کبری است و قایم به احد، اقول:

بیت

قطب وقت و یگانه‌ای است ولی یادگار محمد است و علی
عبدالصمد: مظهر صمدیت است و ملجأ اصحاب و احباب، و رفع بلیات و ایصال خیرات و شفاعت کرده شود به وی، عندالله تعالی در رفع عذاب و اعطاء ثواب، و محل نظر عنایت حق است به سوی عالم در ربوبیت حق.

رباعی

اورابه شفاعت از بری پیش خدا می‌برکه شفاعتش قبولست آنجا
عبدالصمداست پناه مردم شب و روز فریاد رس خلق خدا روز جزا
عبدالقادر: مشاهده قدرت الله کند در مقدورات به اسم‌القادر، و او صورت یداللهی است و ید الهی صورت قدرت.

مصراع: هرچه گیرد ازو به اوگیرد.

و هر چه ممکن بود بر وی ممتنع نباشد و مشاهده نماید موثریت الله تعالی در همه، و مطالعه فرماید دوام ایصال مدد وجود از واجب‌الوجود بر معدومات، و نفس خود را معدوم بیند، و مؤثر بود به قدرت الله تعالی در مقدورات.

بیت

بود از قدرت قادر توانا مؤثر باشد او در جمله اشیا
عبدالمقتدر: همین مرتبه دارد و مبدأ ایجاد هم مشاهده می‌نماید.
عبدالقدم: حق تعالی او را پیشوا ساخته و از اهل صنف اول گردانیده، لاجرم تقدم فرماید به تجلی این اسم به هرکه استحقاق تقدم دارد به اسم‌المقدم و بر مجموع چیزی که تقدم آن واجب است از افعال.

بیت

بود او پیشوای پیشوایان تقدم دارد او بر اهل ایمان
عبدالموخر:

دوبیتی

از تعدد دور و از طغیان بعید از شقاوت دور دور است آن سعید
دیگران را نهی فرماید ز بد زانکه حق او را چنین نیک آفرید
عبدالاول: مشاهده فرماید اولیت حق بر هر شیء و ازلیت او مطالعه نماید بر همه و او اول بود به تحقیق و موصوف است به این اسم بر مجموع در مقامات و در مسابقت به طاعات و در مسارعت به خیرات، و اول بود

بر هرکه وقفه کند با خلقت از برای تحقق او به ازلیت، و خلقت موسومه است به سمت حدوث.
عبدالآخر: مطالعه نماید آخریت حق تعالی و تقدس و بقای حق بعد از فنای خلق و عالم به تحقیق قوله تعالی:
کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام.^{۲۰۲۲}

بیت

آفتاب وجه باقی تافته بروی مدام از فنا ایمن بود باقی و باقی والسلام

و اکثر اولیاء الله را این مرتبه است.

عبدالظاهر: ظاهر بشود به طاعات و خیرات تا الله تعالی کشف کند او را اسم الظاهر، و بدانند که او است که ظاهر است، و متصف شود به ظاهریت حق، و دعوت مردم کند به کمالات ظاهره و آراستن ظاهر و ترجیح تشبیه بر تنزیه، هم چنانکه دعوت موسی بود (ع) و وعده دادن امت خود به بهشت و لذت جسمانی و نعیم نفسانی و عظیم گردانیدن تورات به حجم کبیر و کتابت آن به آب زر.

بیت

همیشه حکم ظاهر پیش کردی نظر با اهل ظاهر پیش کردی

عبدالباطن: بالغ در معاملات قلبیه، خالصالله.

بیت

علم او از ریا بود طاهر باطنش راحج است بر ظاهر

و حق تعالی سر او مقدس گردانیده، و به اسم الباطن او را تجلی کرده و روحانیات او غالب شده، و اشراف بر بواطن یافته، لاجرم از مغیبات خبر فرماید و مردم را به کمالات معنویه دعوت کند، و اصحاب و احباب را به تقدیس و تطهیر راغب گرداند و تنزیه را ترجیح نهد بر تشبیه، هم چنانکه عیسی (ع) دعوت امت می کرد به روحانیات و عالم غیب و به خرقه مرقع و عزلت و خلوت، و می فرمود: **اخشو شنوا و اخشو شبوا و امشوا هفافة عراة حتی ترون الله جهرة.**^{۲۰۲۳}

بیت

ظاهر و باطن رعایت می کنش دینی و عقبی عمارت می کنش

عبدالوالی: ولی که والی مطلق او را والی بنی آدم گردانیده به ظهور در مظهر او به اسم الولی، و او حاکم نفس خود و غیر خود است در سیاست الهیه و عدل او قایم در میان عبادالله، و مردم را دعوت کند به خیر و امر فرماید به معروف و نهی کند از منکر، و الله تعالی او را معزز و مکرم و موقر گردانیده و اول سعادی سعه بود روز قیامت، در سایه عرش حضرت عزت، و او سلطان عادل است. و ظل الله فی الارضین.
و میزان اعمال صالحه او اثقل بود از موازین رعایا، زیرا که صفات و خیرات رعایا در ترازوی او نهند بی آنکه حسنه ای از اجر رعایا کم کنند، زیرا که دین رعایا به حاکم عادل قایم است، رعایا را به خیرات ترغیب می فرماید، و او ناصر عبادالله است و الله تعالی مؤید و حافظ او.

بیت

پادشاه عادل ار باشد چنین سایه حق است بر روی زمین

عبدالمتعالی: الله تعالی متعالی است در علو از ادراک غیر و عبدالمتعالی که مظهر او است مقید و موقوف نماند هیچ کمالی و علوی که حاصل شود او را، بلکه به همت عالی طلب ترقی کند از مرتبه عالی به اعلی، زیرا

^{۲۰۲۲} سورة ۵۵ آیه ۲۶ و ۲۷.

^{۲۰۲۳} یعنی بر رنج و مشقت و لباس خشن صبر و عادت کنید و گرسنه و برهنه راه روید تا خدا را آشکارا ببینید.

که علو حقیقی مطلق که مقدس است از علو مکانی و مکانیت مشاهده فرماید، لاجرم لایزال طلب علو کند در جمیع کمالات، و اکرم و اعلی خلائق اعنی نبینا(ص) مأمور بود به طلب زیادتی علم، بقوله تعالی: **و قل رب زدنی علماً**.^{۲۰۲۴}

دوبیتی

گر بیابی کمال اهل کمال هم چنان باش طالب متعال
چون کمالات را نهایت نیست تا ابد می طلب کمال کمال
عبدالبر: محسنی که متصف بود به جمیع انواع بر.

بیت

صورت و معنیش همه نیکو به ازین نیک مرد دیگرکو
انواع برکه یابد بخشاید و هر فضلی که داشته باشد عطا فرماید.
قوله: **و لكن البر من آمن بالله**^{۲۰۲۵}، الی آخر الآیة.

بیت

جامع مجموع نیکی او بود این چنین مجموعه ای نیکو بود
عبدالطوب:

بیت

دایماً همراز می گردد به حق از سوی الله باز می گردد به حق
تا مشاهده توحید حقیقی کند و قبول توبه گناه کاران معلوم گرداند.

بیت

بازگشتن با خدا باشد مدام از خود و از غیر خود هم والسلام
عبدالمنتقم: آن است که قایم گردانیده باشد او را خدای تعالی از برای اقامه حدود در میان عبادالله بر وجه مشروع و اغماض، و ترحم نفرماید به ترک حدود، کما قال تعالی: **ولا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله**.^{۲۰۲۶}

بیت

کینه از دشمن خدا بکشد گرچه صد ناز اولیا بکشد
عبدالغفور: کثیرالعفو و قلیل المؤاخذه، عفو و تجاوزش از مردم بسیار بود و مؤاخذه اندکی.

بیت

بلکه هرکس که گناهی کند آن عفو کند هرگناهی که بود اذل و جان عفو کند
قال النبی(ص): **ان الله عفو یحب العفو**.

بیت

گر درگذرد از سر تقصیر غلام هم عفو شود گناه خواجه وسلام
عبدالرؤف: رحیم دلی که حق تعالی او را مظهر رأفت و رحمت خود گردانیده باشد و او ارحم خلق الله بود به مردم الا در حدود شرعی، زیرا که می داند که حدی که خدای تعالی اجرا می فرماید بر دست او به حکم و قضای الهی است و رحمتی است از حق به خلق، اگرچه ظاهراً نقت است باطناً اقامه حدعین رأفت است، و معرفت

^{۲۰۲۴} سوره ۲۰ آیه ۱۱۴.

^{۲۰۲۵} سوره ۲ آیه ۱۷۷.

^{۲۰۲۶} سوره ۲۴ آیه ۲.

این نکته لطیفه خاصه خاصه الخاصه است.

بیت

دریاب به ذوق این روایت زنهار مکن ز ما شکایت
عبدالملک الملک: آن است که مشاهده کند مالکیت مالک الملوک در ملک و نفس خود را ملک خالص او
بیند، و چون تحقق یابد به مشاهده مالکیت حق در اشیاء و مشغول گردد به عبودیت معبود، از هرچه تملیک او
کرده‌اند، بلکه از هر شیئی، و چون مملوک را ملکی و ملکی که مانع شود از مالک نماند، لاجرم مالک او را
مظهر مالک الملک گرداند.

بیت

آزاد بود ز بندگی در کونین مالک باشد، به ملک هم در دارین
عبدذی‌الجلال و الاکرام: آن است که خدای تعالی او را بزرگ و گرامی گردانیده باشد به اتصاف او به صفات
حق، و به تحققش به اسمای او، و هم چنانکه اسمای حق مقدس است و بزرگ و منزّه.
مصراع: مظهرش نیز هم چنان باشد.
و به جلالت و قدرت دشمنان خدا را گدازد و به لطف و کرم دوستان را نوازد.

بیت

مارابنواخت دشمنان را بگداخت بایار و به اغیار بدین سان پرداخت
عبدالمنسط:

بیت

پادشاه عادل است این پادشاه حکم او عدلست از عدل اله
و دایم مردم را به عدل قایم دارد تا از نفس خود داد غیر بدهد، و حق غیر از خود بستاند، به طریقی که غیر را
بدان معرفت و شعور نباشد، زیرا که عدل می‌فرماید به عدل الله تعالی که تجلی کرده در او، هر آینه حق به
مستحق رساند، و قلع و قمع کند هر جوری که اطلاع یابد بر آن، و بیندازد هرکه واجب بود انداختنش، و بردارد
هرکه واجب بود رفعتش.

بیت

برکرسی نور پادشاه است همسایه حضرت اله است
کما قال رسول الله (ص): ان المقسطین عندالله علی منابرمن نور عن یمین الرحمن وکلتایدیه یمین
الذین یعدلون فی حکمهم و اعلیهم و ماولوا.

بیت

پادشه گر چنین بود عادل دین و دنیای او بود کامل
عبدالجامع: جمع کرده در وی خدای تعالی جمیع اسماء، و او را مظهر جامعیت گردانیده، لاجرم جمع می‌کند به
جمعیت الهیه هر تفرقه‌ای که باشد از نفس خود و از غیر.

بیت

عبد جامع کون جامع دانمش مظهر اسماء حق می‌خوانمش
عبدالغنی:

بیت

حق ساخت مرا از همه خلق غنی دریا ب غنای ما اگر یار منی
یعنی غنی مطلق عبدالغنی را غنی گردانیده از جمیع خلایق و عطا داده او را از غیر سؤال از حق الا به لسان
استعداد به تحقق به فقر ذاتی، و افتقارش به غنی علی الاطلاق به جوامع همت.

بیت

مفتقر باشد به حق و زغیر حق باشد غنی این غنی محتاج کی باشد به هر دون دنی
عبدالمنی: توانگری که خدای تعالی او را توانگر گردانیده، و بعد از کمال غنا او را مغنی خلق ساخته به تجلی
اسم المغنی بر وی.

بیت

توانگری که بسی کس توانگر ندازد مگر که مظهر المغنی است آن نیکو
عبدالمانع: آن است که او را خدای تعالی محافظت فرماید و منع فرماید از هر چه در وی فسادی باشد، اگر چه
طلب کند و دوست دارد، «به ظن» آن که در او چیزی است چون مال و جاه و صحت و امثال این، و حق
سبحانه به او نماید معنی قوله تعالی: **عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو**
شر لکم.^{۲۰۲۷}

و یاری که تحقق یابد به این اسم منع اصحاب و احباب کند از هر چه در وی ضری و فسادی باشد و مانع حقیقی
بواسطه عبدالمانع منع فساد کند از غیر.

بیت

گر مال نمی دهد از آن فقر مرنج کان فقر بسی به بود از مال به رنج
عبدالنافع و الضار: آن است که حق تعالی نموده باشد او را که فعال لما یرید حق است، و توحید افعال حق بر
او ظاهر شده، لاجرم:
مصراع: نفع و ضرر و خیر و شر بیند ز حق.

و چون تحقق به این اسمین یابد و مظهر اسمین گردد ضار و نافع مردم باشد به رب خود، والله تعالی بعضی از
عباد را مظهر اسمین گردانیده و بعضی را مظهر اسمی از این اسمین، همچنانکه شیطان و تابع او را مظهر ضرر
گردانیده، و خضر (ع) و نوابش مظهر نفع.

بیت

نفع و ضرر و خیر و شر باشد ازو گر ز اهل وحدتی بشنو نکو
عبدالنور: آن است که حق تجلی کرده باشد بر وی به اسم النور، و مشاهده فرماید معنی قوله تعالی: **الله**
نور السموات و الارض.^{۲۰۲۸}
و نور ظاهر مظهر است.

بیت

آفتاب است و عالمی سایه سایه پیدا شده به همسایه
و عبدالنور نور صورت و معنی است که اهل سماوات و ارض به او هدایت می یابند، کما قال (ع): **اللهم**
اجعلنی نورا.

^{۲۰۲۷} سوره ۲ آیه ۲۱۶: یعنی بسا که ناخوش دارید چیزی را و آن برای شما خوب باشد و بسا که دوست دارید چیزی را و آن برای شما
بد باشد.

^{۲۰۲۸} سوره ۲۴ آیه ۳۵.

بیت

ظاهرش نور و باطنش نور است هرکه روشن ندید او کور است

عبدالهادی: حق تعالی مظهر این اسم را رهنمای خلق گردانیده.

بیت

رهنمای خلق و هم ناطق به حق هرچه گوید باشد آن صادق به حق

مبلغی که آنچه بر او نازل شده به طریق وحی و یا الهام، مأمور است به تبلیغ آن، بی زیادت و نقصان، کالنبی (ص) بالاصالة ورثه بالتبعیة.

بیت

او به اصالت برساند پیام ما به نیابت به شما والسلام

عبدالبدیع: آن است که مشاهده نماید که الله تعالی بدیع است در ذات و صفات و افعال، و او را مظهر این اسم گردانیده باشد. لاجرم اختراع کند از غیر مثال چیزی که غیر عاجز بود از مثل او.

رباعی

این علم بدیع را بیانی دگر است اسرار معانیش نشانی دگر است
یاری که بود مظهر این اسم بدیع او را نظری دیگر و آنی دگر است

عبدالباقی:

بیت

آنکه بیند بقای خود به خدا از خدا یافته بقا چون ما

باقی به بقای حق بود در زمان فنای همه، و تعبد کند حق را به حق به عبودیت محضه، که لازمه تعیین او است، محب است و محبوب تفصیلاً و جمعا، و طالب است و مطلوب تعیناً و حقیقه، زیرا که این عبد را اثری و رسمی باقی نمانده و فانی شده در وجه تجلی وجه باقی.

بیت

وجه باقی اگر نماید رو هیچ وجهی نماند از من و تو

عبدالوارث: مظهر اسم الوارث است، و او از لوازم عبدالباقی است، زیرا که عبدالباقی بعد از فنای او باقی به بقای حق بود، هر آینه میراث برد آنچه حق میراث می گیرد از همه، بعد از فنای همه، از علم و ملک، لاجرم عبدالوارث وارث علوم و معارف و هدایت انبیا است کما قال نبینا (ص): **العلماء ورثة الانبياء.**

دوبیتی

من حسینی مذهبیم ای یار من یافته میراث از خلق حسن
علم تو باشد همه از قیل و قال وان من میراث من از جد من

عبدالرشید: مرشدی که حق تعالی او را رشدی داده باشد به تجلی این اسم در وی، کما قال لابراهیم (ع): **و لقد آتینا ابراهیم رشده**^{۲۰۲۹}. بعد از آن به ارشاد خلق قیام نموده در مصالح خلاق، دنیوی و اخروی، در معاش و معاد.

بیت

مرشد است و خلق را ارشاد فرماید به حق بردل مسترشد خود راه بگشاید به حق

^{۲۰۲۹} سورة ۲۱ آیه ۵۱.

عبدالصبور: متأنی بود در امور، به تجلی الصبور در وی و تعجیل نفرماید در عقوبات و مؤاخذات، و صبرکند در مجاهدات و ریاضات و بلیات، و تغیر نیابد از ایذاء موزیات.

بیت

ایوب صبوراین چنین صابر بود درحال بلاصبر خوشی می فرمود

العبرة: آنچه عبور کند به وی از ظواهر احوال مردم در خیر و شر، و آنچه جاری است بر مردم از نفع و ضرر در دنیا و آخرت و بر ثواب و عقاب که به مردم رسید در دار جزا و بر بواطن و خفیات کارها، تا ظاهر گردد بر وی عواقب امور و معرفت خفایا.

قال رسول الله (ص): **امرت ان یکون نطقی ذکرا و همتی فکرا و نظری عبرة.**

و در عبرت عبور داخل است از رؤیت حکمت در ظواهر خلقیه بر رؤیت حکیم و از ظاهر وجود به باطن وجود تا حق و صفات او در همه اشیا مشاهده نماید.

رباعی

در حکمت آفرینش ای یار سلیم گرزانکه نظرکنی توان دید حکیم
بی حکمت نیست هرچه باشد موجود خواهیش حقیرگیر و خواهیش عظیم

العقاب: گاهی معبر باشد از عقل اول و گاهی از طبیعت کلیه، و نفس ناطقه را ورقا خوانند، و عقل گاه پرواز می کند از عالم سفلی و حسیض جسمانی به عالم علوی و اوج فضای قدسی.

مصراع: مانند عقاب زان عقابش خوانند.

و اگر به متابعت طبیعت، مایل شود به حسیض سفلی.

مصراع: گویند ورا عقاب دریاب.

و فرق میان این اطلاق و آن اطلاق به استعمال بود به قراین.

بیت

عقل اررودبه بالایادرنشیب ماند درهردو حال صوفی آن را عقاب خواند

العله: عبارت است از بقای حظ بنده در عمل یا حال یا مقام با بقای رسم یا صفت.

بیت

معلول بودخواجه و اینها علت یارب که مباد هیچکس را علت

العماء: حضرت احدیت است نزد ما، زیرا که در آن حضرت غیر را مجالی نیست.

بیت

به حجاب جلال مستور است درک او از عقول ما دور است

و گفته اند که حضرت واحدیت است که منشأ اسما و صفات است، و عما راغیم رقیق می گویند که حایل میان آسمان و زمین است، و حضرت واحدیت حایله است میان سماء احدیت ذاتیه و ارض کثرت خلقیه، و دراین تأویل حدیث نبوی (ص) مساعدت نمی کند ایشان را، زیرا که سایل سؤال می کنند که: **این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق؟** حضرت رسول (ص) می فرماید: **کان فی عماء ما فوکه هواء و ما تحت هواء.**

و حضرت واحدیت متعین است به تعین اول، زیرا که محل کثرت و ظهور حقایق و نسب اسمائیه است، و هرچه آن متعین بود مخلوق بود، و آن عقل اول است، قال (ع): **اول ما خلق الله العقل.**

و سایل می گوید: قبل ان یخلق الخلق. و حق در این حضرت متجلی است به صفات خلق، اما اگر مراد سایل به خلق عالم جسمانی بود عما حضرت الهیه تواند بود، یعنی برزخ جامع، و اگر سؤال از مکان رب بود حضرت

الهیة منشأ ربوبیت است.

العمدالمعنویة: عمد معنویه روح عالم و قلب و نفس عالم است و آن حقیقت انسان کامل است، و غیر حق نداند این حقیقت. قال الله تعالی: **اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری.**

بیت

دانای این حقیقت حق است درحقیقت حق است در حقیقت دانای این حقیقت

قال الله تعالی: **رفع السماوات بغير عمد ترونها** ۲۰۳.

العنقاء: کنایت است از هیولی، زیرا که هیولی دیده نمی شود، همچنانکه عنقا، و هیولی موجود نتواند بود بی صورت، و هیولای مطلقه معقوله است و مشترکه میان مجموع اجسام.

بیت

عنصر اعظمش همی خوانند گرچه عنقاش نیز می نامند

عوامل اللبس: جمیع مراتب است نازل از حضرت احدیت، زیرا که ذات قدسیه تنزل فرموده به تعینات در مراتب، و متصف شده به صفات روحانیه و مثالیه و حسیه.

بیت

متلبس به این لباس آمد همه عالم به این اساس آمد

العین الثابتة: حقیقت شیء است در حضرت علمیه، موجوده نیست، بلکه معدومه ثابت است در علم الهیه، و مرتبه ثانیه است از وجود حقی.

بیت

عین تو در علم او ثابت بود لاجرم دایم نکو ثابت بود

عین الشیء:

بیت

عین اشیا حق است اگر دانی روز حق شاید از نگردانی

عین الله و عین العالم: انسان کامل است که متحقق است به حقیقت برزخیه کبری زیرا که الله تعالی نظر می فرماید به نظر او به عالم، و رحمت می کند خلایق را به وجود او، چنانکه فرمود: **لولاک لما خلقت الافلاک.**

و انسان کامل متحقق است به اسم البصیر، لاجرم هرچه بیند درعالم به عین این اسم مشاهده نماید.

بیت

آینه با او نشسته رو برو می نماید نور روی او به او

عین الحیوة: باطن اسم الحی است، و زنده دلی که تحقق یابد به حی و از عین الحیوة شربتی نوش کند. **مصراع:** زنده جاودان بود به خدا.

زیرا که زنده بود به حیات حق و همه زندگان زنده به حیات او.

بیت

او زنده به حق باشد و مازنده به او خوش آب حیاتی است درین چشمه بجو

العید: ما یعود علی القلب من التجلی او وقت التجلی کیف کان.

سورة ۱۳ آیه ۲.

بیت

از خانه دل برفت دی شب دلبر عیدی بود ارباز درآید در بر

باب الفاء

الفتق: ما یقابل رتق است از تفصیل ماده مطلقه به صورت ماده نوعیه، یا ظهور آنچه باطن بود در حضرت واحدیت از نسب اسمائیه و بروز آنچه پوشیده بود در ذات احدیت از شئون ذاتیه، چون حقایق کونیه بعد از تعیین در خارج.

بیت

مجمل مفصل آمدپوشیده شد هویدا وحدت ظهور فرمود کثرت شدند پیدا
الفتوح: آنچه گشاده شود بر بنده بعد از آنکه بسته بود بر وی، از نعم ظاهره و باطنه، چون ارزاق و عبادت و علوم و معارف و مکاشفات و غیرذلک.

بیت

می رسد ما را فتوح خاص و عام خوش دری بگشاده مارا والسلام
الفترة: انکسار است و ضعف، و در اصطلاح ساکن شدن حرارت طلب که لازمه بدایت است.

بیت

برخاست ترک مستم بسیارفتنه انگیخت
بنشست و فتنه بنشانند آبی بر آتشی ریخت
الفرق الاول: احتجاب به خلق از حق و بقای رسوم خلقیه به حال خود.

بیت

به خلق از حق اگر محجوب باشی به رسم خویشتن مغلوب باشی
الفرق الثانی: شهود قیام خلق است به حق، و رؤیت وحدت در کثرت و کثرت در وحدت از غیر احتجاب به واحدی از وحدت و کثرت.

بیت

خلق را می بین ولی قایم به حق وحدت و کثرت نگر دایم به حق
الفرقان: علم تفصیلی است فارق میان حق و باطل، و قرآن علم اجمالی لدنی است جامع جمیع حقایق.

مثنوی

تاکه باشی عارف هر دو سرا روبه فرقان حق زیباطل کن جدا
حافظانه جامع قرآن بخوان مجمع جمله خلایق را بدان
علم تفصیلی بود فرقان تمام علم اجمالی است قرآن والسلام
فرق الجمع: تکثر واحد است به ظهور او در مراتب، و آن ظهور شئون ذات احدیت است، و آن شئون در حقیقت اعتبارات محضه، زیرا که تحقق ندارند الا در وقت بروز واحد، یعنی به صور شئون.

بیت

به ظهور آن یکی نماید دو آن یکی دو نماید از من و تو
فرق الوصف: ظهور ذات احدیت است به اوصاف در حضرت واحدیت.

بیت

آن ذات یکی صفت بسی دریا بش این را بنگر آن نفسی دریا بش

الفرق بین المتحقق و المتخلق: متخلق آن است که کسب فضایل و اخلاق و اوصاف حمیده فرموده باشد، تکلفا و تعملا، و اجتناب نموده از رذایل و ذمائم، و او را آثار اسماء الهیه بود، اما متحقق به اسما آن است که حق تعالی او را مظهر اسما و صفات خود گردانیده بود و تجلی فرموده به اسما و اوصاف خود در وی، و محو کرده اخلاق و اوصاف او.

بیت

جوششی افتاده در دریای ما محو شد اوصاف و هم اسمای ما

الفرق بین الكمال و الشرف و النقص و الخسة: کمال عبارت است از حصول عین جمعیت الهیه و حقایق کونیه در انسانیه.

مصراع: هر چند بود بیش کمال بیش است.

و هر یاری که حظ او از اسمای الهیه و حقایق کونیه او فر ظهور او تم، و هر دوستی که جمعیت الهیه به جمیع صفات و اسما در وی اکثر بود اکمل باشد و هر که را حظ از اسمای الهیه اقل انقص و از مرتبه خلافت الهیه ابعد.

بیت

ناقص منشین کمال را حاصل کن خود را به کمال کاملی کامل کن

اما شرف عبارت است از ارتفاع وسایط میان موجد و موجد، و هر شیئی که وسایط میان او و حق کمتر بود و احکام و جویش بر احکام امکانش اغلب، آن شیئی اشرف، و اگر وسایط اکثر باشد آن شیئی اخس، هر آینه عقل اول و ملائکه مقربون از انسان کامل اشرف باشند و انسان کامل از ایشان اکمل.

قطعه

میان اشرف و اکمل تمیزی است ترا کردم خبر دریاب نیکو
ملک اشرف بود ز انسان کامل بود انسان کامل اکمل از او

الفتور: تمیز خلق است از حق به تعین و توابع تعین.

بیت

موج و دریا نگر به دیده ما به تعین تمیز می فرما

الفهوانیه: خطاب حق است به طریق مکافحه در عالم مثال.

بیت

فهوا نیت خطاب حق است به ما اما به مواجهه چنین می فرما

باب الصاد

الصاحب الزمان و صاحب الوقت و الحال: متحقق بود به جمعیت برزخیه اولی و مطلع بر حقایق اشیا که خارج اند از حکم زمان و تصرفات ماضیه و مستقبله تا آن دایم که ظرف احوال و صفات و افعال او است. هر آینه متصرف است به زمان به طی و نشر و درمکان به بسط و قبض و متحقق است به حقایق و طبایع. و دانسته ای که حقیقت در قلیل و کثیر و طویل و قصیر و عظیم و کبیر و صغیر متساوی است.

شعر

فی صغیر و کبیر عینه و جهول بامور و علیم

و وحدت و کثرت و مقادیر مجموع عوارض اند و صاحب الزمان متصرف در همه و در وهم متصرف است، هم چنانکه در عقل و تصرف او در شهود و کشف صریح معلوم و مفهوم شده، زیرا که متحقق به حق متصرف بود به حقایق، و فعل او و طور او و رای طور حس و وهم و عقل است، و او را تسلط بود بر عوارض به تعیین و تعدیل و تغییر و تبدیل.

بیت

بر همه چیز حاکمست این شاه هست صاحب زمان و ظل الله

صبیح الوجه: متحقق به حقیقت اسم الجواد و تحقق به مظهریت این اسم به تحقق رسول الله (ص) به اسم الجواد.

روی جابر -رضی الله عنه- انه ماسئل (ع) قط قال لا و من استشفع به الى الله لا یرد سؤاله. كما اشار اليه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع): اذا كانت لك الى الله حاجة فابدأ بمسألة الصلوة علی النبی (ص) ثم اسأل حاجتك، فان الله اکرم من ان یسأل حاجتین فیقضی احدهما و یمنع الاخری.

و متحقق به وراثت او در جود او علیه الصلوة و السلام اشعث بود از اخفیا، چنانکه فرمودند: **رب اشعث مدفوع بالابواب لواقسم علی الله لا یره.** و او را صبیح الوجه می خوانند، لقلوله (ص): **اطلبوا الحوائج عند صباح الوجوه.**

بیت

همت عالی او هرچه بخواهی بخشد هرچه بخشد بتو از جود الهی بخشد

وفی روایة عند حسان الوجوه.

بیت

کام دل را زماه روئی جو حال خود با چنین کسی می گو

الصبا: نفحات رحمانیه که از جهت مشرق روحانیات آید، و دواعی که باعثه باشد بر خبر.

بیت

می رسد باد صبا رقص کنان می آید خوش نسیمی است که از مشرق جان می آید

الصدیق: مبالغه است در صدق.

بیت

کمال صدق از صدیق می جو چنان تصدیق آن صدیق می گو

صدق النور: کشفی که بعد از ظهور مستور نگردد، و برقی که درخشد و باران بارد صادق خوانند، و الا کاذب، و چون کشف به مقام جمع رسد صدق النور خوانند، زیرا که استار و اختفا بعد از آن نباشد.

بیت

هر که را کشف این چنین باشد جاودان کاشف یقین باشد

الصداء: اندک پوششی که از ظلمت هیأت نفس بر وجه دل باشد و محبوب گرداند دل را از قبول حقایق و تجلیات انوار، اما اگر در رسوخ برسد به حد حرمان رین خوانند و ران.

بیت

بماند در حجاب آن دل بکلی نیابد او ز خود حاصل بکلی

اعوذ بالله منه.

الصعق: فنا است در حق به تجلی ذاتی.
الصفوة: صوفیانند و متحقق به صفا از کدورت غیر.

بیت

اهل صفوت به این صفت دانش
صوفی صفة صفا خوانش
صورة الحق: محمد مصطفی است (ص) به تحقق او به حقیقت احدیت و واحدیت، و تعبیر کرده اند از او (ع)
به صاد، و از ابن عباس رحمة الله سؤال کردند از معنی صاد، فرمود: **جبل بمكة كان عليه عرش الرحمن.**

بیت

صورت حق محمد است به نام
ص و طه بود علیه سلام
صورة الاله: انسان کامل است که تحقق یافته به حقایق اسماء الهیه.

بیت

آن یکی خادم این یکی آدم
این عظیم است و آن دگر اعظم
صوامع الذکر: احوال و مواطن معنویه اند که نگاه می دارند ذاکر را از جدائی از مذکور و برمی گمارد همت بر
مذکور بکلیه.

بیت

غیر مذکور در دل ذاکر
نتوان یافت دیگری حاضر
صورة الارادة: انقطاع نفس است از رؤیت وقوع شیء به اراده غیر حق، و شهود وقوع جمیع اشیا به اراده حق
تعالی و تقدس.

بیت

هرچه بود و هست و باشد در جهان
حکم او کرده ارادت را نشان

باب القاف

القابلية الاولى: اصل اصول است و آن معنی تعیین اول است.

بیت

اصل جمله تعیین اول
جامع چار کتاب و هفت هیکل
قابلية الظهور: محبت اول است که مشارالیه بود بقوله تعالی: **فاحببت ان اعرف.**

دوبیتی

به محبت ظهور فرمودند
در رحمت به خلق بگشودند
در همه آینه عیان گشتند
خویشتن را به خویش بنمودند
قاب قوسین: قرب اسمائی است به اعتبار تقابل میان اسما در امر الهی که دایره وجود می خوانند، هم چنانکه
ابداء و اعاده و نزول و عروج و فاعلیت و قابلیت، و آن اتحاد است به حق به ابقای تمیز و اثنیت اعتباریه.

بیت

بنده ای گر چنین قریب شود
اعتبار دوئی هنوز بود
القیام لله: بیداری است از خواب غفلت و برخاستن از سنه عبرت در حال سیر: **السیرالی الله.**

بیت

باش بیدار یک زمان برخیز
از برای خدا روان برخیز

القیام بالله: استقامت است در حال بقاء بعد از فنا، و عبور بر مجموع منازل و سیر از الله بالله در الله و بیرون آمدن از رسوم بکلیت.

بیت

خوش قیامی که قایمیم به او استقامت چنین بود نیکو

القبض: تعلق خوف و رجا به مکروه و مرغوب و متوقع بود و قبض و بسط متقابلانند به وقت حاضر نه به آجل.

دوبیتی

بگذر از خوف و رجا با ما نشین عارفانه خوش درین دریانشین
قصه ماضی و مستقبل مگو حالیا با ما به حال مانشین

القدم: سابقه ازلی است و عنایت لم یزلی، و به این حکم حضرت حق تعالی و تقدس، بنده را به کمال می‌رساند، و استعداد او را تمام می‌گرداند، از موهبت اخیر به نسبت باعد.

بیت

به قدم کارها تمام شود خلق را حال بانظام شود

لقله (ع) **لا يزال جهنم يقول: هل من مزيد حتى يضع الجبار فيها قدمه فيقول قطني قطني.**
و این موهبت آخر مواهب است که حق تعالی تقرب می‌فرماید به بنده به اسمی که چون عبد اتصال یابد تحقق او کامل شود.

بیت

کمال تحقق قدم خوانمش قدم آخر مرتبه دانمش

قدم الصدق: سابقه جمیله و موهبت جزیه که حق تعالی عطا می‌فرماید بر بندگان صالح مخلص مخلص من قوله تعالی:

و بشرالذین آمنوا ان لهم قدم صدق عندربهم.^{۲۰۳۱}

بیت

صدق ما باد دایم ارزانی نزد ما صدق به ز سلطانی

القرب: عبارت است از وفاء به عهد سابق میان حق و بنده.

بیت

به خدا عهد بسته‌ام به خدا نشکنم عهد با خدا بسته

فی قوله تعالی: **الست بربکم قالوا بلی**^{۲۰۳۲}. و این خاص به مقام قاب قوسین.

القشر:

بیت

علم باطن همچو مغز و علم ظاهر همچو پوست مغز را در پوست می‌پرورده تعلیمی نکوست

یعنی به شریعت، طریقت نگاه دار، به طریقت حقیقت را محافظت کن، زیرا که هرکه حال او و طریقتش، به شریعت مصون نبود، حال و مآل او به هوا و وسوسه خواهد بود. **اعوذ بالله من الحور بعد الحور.**^{۲۰۳۳}
و هرکه محافظت ننماید حقیقت را به طریقت، حقیقت او فاسد بود، و مآلش به الحاد و زندقه.

^{۲۰۳۱} سورة ۱۰ آیه ۲.

^{۲۰۳۲} سورة ۷ آیه ۱۷۲.

^{۲۰۳۳} پناه می‌برم بخدا از نقصان بعد از افزونی.

بیت

بی علم شریعت نرسد کس بطریقت
بی علم طریقت نتوان یافت حقیقت
القطب: یگانه‌ای که منظر نظر حق تعالی باشد از عالم در هر زمانی و او بر قلب اسرافیل بود (ع).

بیت

دایماً قطب این چنین باید
گریکی می‌رود یکی آید
القطبیه الکبری: مرتبه قطب الاقطاب است، و او باطن نبوت محمد است علیه الصلوة و السلام.

بیت

مظهر باطن نبوت اوست
خاتم حضرت ولایت اوست
و این ورثه اکمل خاتم ولایت محمدیه است و قطب الاقطاب و بر باطن خاتم نبوت.

القلب: جوهر نورانی مجرد است و متوسط میان روح و نفس، و به این جوهر تحقق می‌یابد انسانیت، و حکیم این جوهر نورانی که ما او را دل گفتیم نفس ناطقه می‌گوید، و نفس حیوانیه را مرکب او می‌خواند و این را متوسط می‌داند میان او و بدن. کما مثله فی القرآن بالزجاجة و الکواکب الدرّی والروح بالمصباح فی قوله تعالی: مثل نوره کمشکوّة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب درّی یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لشرقیة و لاغربیة.

و شجره نفس کامله است و مشکات بدن و دل وسط در وجود و در مراتب تنزلات به مثابه لوح محفوظ است در عالم.

بیت

علم اجمالی بخوان و علم تفصیلی بدان
این یکی از دل بخوان و آن دگر از لوح جان
القوامع: موانع انسان از مقتضیات طبع و نفس و هوی و این قوامع امداد اسمائیه‌اند و تائیدات الهیه بر اهل عنایت در سیر: **السیر فی الله.**

بیت

ماخسته و او حکیم و هم صانع ما است
از هر چه زیان کار بود مانع ما است

باب الرء

الرءعی: محقق بود به معرفت علوم سیاست و متمکن بود از تدبیر نظام که موجب صلاح عالم است.

بیت

خوش بود چوپان اگر باشد چنان
گوسفندان ایمن از گرگ و سگان
الران: حجابی که حایل بود میان دل و عالم قدس به استیلاء هیأت نفسانیه بر دل و غلبه ظلمات جسمانیه در دل، تا در حجاب ماند از انوار ربوبیت بکلّیت.

قال الله تعالی: **کلابل ران علی قلوبهم ماکانوا یکسون.**^{۲۰۳۴}

بیت

دلت بود غالب چو مغلوب شد
به ظلمت ز انوار محجوب شد
الرب: اسم حق است عزاسمه به اعتبار نسب ذات بسوی موجودات عینیه.

بیت

^{۲۰۳۴} سورة ۸۳ آیه ۱۴.

روح و اجساد را بود شامل از چنین تربیت شود کامل و نسبت ذات به اعیان ثابتة منشأ اسماء الهیه‌اند چون قادر و مرید، اما نسب ذات به سوی اکوان خارجیہ منشأ اسماء ربوبیہ‌اند چون رازق و حفیظ. و دانسته‌ای که الرب بی‌اضافه اسم خاص حق است و مقتضی وجود و تحقق مربوب است و اله اقتضای ثبوت مألوه می‌کند، و تعیین مألوه در حضرت علمیه، و هرچه ظاهر شود از اکوان صورت اسمی از اسمای ربانی است که حق آن صورت را تربیت می‌فرماید به آن اسم و رب‌الارباب تربیت مربوباب یعنی موجودات خارجیہ می‌فرماید.

بیت

اسم رب است و صورتش مربوب آن محب است و این دگر محبوب
رب‌الارباب: حق است به اعتبار اسم اعظم و تعیین اول که منشأ جمیع اسما است و غایة الغایات و قبله حاجات و کعبه رغبات و حاوی مطالب و جامع مشارب و الیه الاشارة بقوله تعالی: **و ان الی ربک المنتهی.**^{۲۰۳۵}
 و نبینا (ع) مظهر تعیین اول است و ربوبیت عظمی مختصه است به او.

بیت

رب‌الارباب رب این مربوبست خوش مربوبی محب و هم محبوب است
رتبه‌الاسماء: اسماء الهیه یا ذاتیہ‌اند یا صفتیہ یا فعلیہ، زیرا که اسم را اطلاق می‌کنند بر ذات به اعتبار نسب و تعیین، و آن اعتبار یا امری است عدمی نسبی محض چون غنی و اول و آخر، یا غیر نسبی چون قدوس و سلام، و این هر دو قسم را اسماء ذات می‌گویند، و اگر معنی است وجودی که عقل اعتبار می‌کند از غیر آن که زاید داند بر ذات.

بیت

مگر در عقل زاید می‌توان گفت چنین دُرّ حکیمانہ توان سفت
 و این قسم یا تعقل او موقوف نیست بر تعقل غیری غیر ذات چون عالم و قادر، و این را اسماء صفات خوانند، و اگر موقوف بود بر وجود غیر، چون خالق و رازق، اسماء افعال گویند، زیرا که مصادر افعال‌اند.

بیت

گر تو اسماء او چنین دانی عارفانہ خوشی فروخوانی

الرتق:

بیت

بگشود دَر بسته و بنمود جمال اسما بنمودند جمالی به کمال
 ورتق در اصطلاح اجمال ماده وحدانیت است و عنصر اعظم مطلق گفته‌اند، و مرتوق بود قبل از آفریدن آسمان و زمین و مفتوق شد بعد از تعیین او به خلق، و بر نسب حضرت واحدیت اطلاق می‌کنند، به اعتبار عدم ظهور واحدیت، و بر بطون اشیا همچون حقایق که مکنونه بودند در ذات احدیت پیش از تفاصیل حقایق در حضرت واحدیت مثل شجره در نوات.

رباعی

با میوه بسیار توان دید ای یار با هر دانه درخت و برگی و بهار
 در هر دانه ببین درختی پر بار آنگاه در آن درخت و آن میوه نگر

^{۲۰۳۵} سورة ۵۳ آية ۴۲.

الرحمن: اسم حق است به اعتبار جمعیت اسمائیه در حضرت الهیه که از این حضرت افزایه می فرماید وجود و هرچه تابع وجود است از کمالات بر جمع ممکنات.

دوبیتی

جود او می دهد وجود به ما لطف او از کرم نمود به ما
همه عالم به رحمتش مرحوم در رحمت چنین گشود به ما

الرحیم: اسم حق است به اعتبار فیضان کمالات معنویه بر اهل ایمان چون معرفت و توحید.

بیت

رحمت خاص او دری بگشاد علم و توحید مؤمنان را داد

الرحمة الامتانیة: این رحمت رحمانیه است که مقتضیه نعم سابقه است بر عمل، چنانکه حق فرمود: **وسعت کل شیء رحمة و علما.**^{۲۰۳۶}

رباعی

بی واسطه عمل نعم می بخشد ناکرده سؤال ازودرم می بخشد
عالم همه از رحمت او موجودند هرچیز که خواهد به کرم می بخشد

الرحمة الوجودیه: رحمت رحیمیه بود که موعوده محسنان است فی قوله تعالی: **ان رحمة الله قریب من المحسنین.**^{۲۰۳۷}

و این رحمت داخله است در امتانیه زیرا که وعده رحمت به عمل محض منت است.

قطعه

تو عمل کن زانکه سلطان رحیم کرده واجب رحمتی از بهر تو
گر نه او بر خویشتن واجب کند کی تواند کرد این واجب برو

الرداء: ظهور صفات حق است بر بنده در صورت بنده.

بیت

خوش ظهوری که جاودان بادا این چنین دایماً چنان بادا

الردی:

مصراع: این به فتح را بدان و آن به کسر را بخوان.

اظهار عبد است صفات حق را به باطل، و آن هلاک عبد است. قال الله تعالی: **الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی واحدا قصمته.**

رباعی

اظهار صفات حق به باطل چه کنی حق را تو به باطلی مقابل چه کنی
رو بر در کبریا تکبر بگذار از کبر بجز هلاک حاصل چه کنی

الرسم: خلق است و صفات خلق رسوم.

بیت

هرچه می بینی همه آثار اوست دوست دارد دوست هم آثار دوست

^{۲۰۳۶} سوره ۴۰ آیه ۷.

^{۲۰۳۷} سوره ۷ آیه ۵۶.

زیرا که ما سوی‌الله آثار او است ناشیه از افعال او جلت قدرته و افعاله.

بیت

همه آثار قدرت اویند لاجرم هرچه هست نیکویند

رسوم‌العلوم و رقوم‌العلوم: مشاعر انسان‌اند، زیرا که رسوم اسما الهیه‌اند. چون سمیع و بصیر که ظاهر شده بر ستور که هیاکل بدنیه است، و مشاعر جاماتند به مثل، که تعبیه کرده‌اند بر در دارالقرار، بین حق و خلق، لاجرم هر که خود و صفات خود را بشناسد بتمام، عارف شود که آثار حق و آثار صفات، رسوم اسماء اوست. این است: **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

بیت

حق شناسان سخن چنین گویند همه در معرفت همین گویند

الرعونة: وقوف است با حظوظ نفس و مقتضی طبایع او.

بیت

با رعونت دمی مشو همدم ورشوی پس تو نشنوی پندم

الرقیقة: لطیفه‌ای روحانیه که اطلاق می‌کنند بر واسطه، لطیفه‌ای که رابطه باشد میان دو شیء، چون مدد که واصل شود از حق به عبد و رقیقه را رقیقة‌العروج و رقیقة‌الارتقاء می‌گویند، و اطلاق رقایق بر علوم طریقت و سلوک کرده‌اند، و به هرچه سر عبد بدان لطیف گردد و کثافات نفس از او زایل کند.

بیت

می‌گوکه رقیقه‌ای لطیف است دریاب که نکته‌ای شریف است

الروح: فی اصطلاح القوم لطیفه‌ای است انسانیة مجردة، و در اصطلاح اطبا بخاری است لطیف متولد در دل، که قابل حیات و حس و حرکت است. و در اصطلاح قوم این روح را نفس می‌خوانند، و متوسط میان روح و نفس، که مدرک کلیات و جزئیات است، دل.

بیت

نقد دل قلب از آتش می‌خوانند که مقلب به این و آن گردد

گاه باشد مجاور کعبه گاه سرمست در مغان گردد

و حکما فرق نمی‌کنند میان قلب و روح و روح را نفس ناطقه می‌خوانند.

الروح الاعظم و الاقدم و الاول و الآخر:

بیت

عقل اول روح اعظم گفته‌اند درة بیضاست نیکو سفته‌اند

روح الالقا: القاکننده علم غیوب بر قلوب، و آن جبرئیل است (ع) و روح الالقا بر قرآن نیز اطلاق کرده‌اند و هو المشارالیه فی قوله تعالی: **ذی العرش یلقى الروح من امره علی من یشاء من عباده.**^{۲۳۸}

بیت

صدجان به فدای او برروحش باد

روحی که بیافت روح از روحش باد

باب الشین

^{۲۳۸} سورة ۴۰ آیه ۱۵.

الشاهد: آنچه حاضر شود در دل از اثر مشاهده یا به علم لدنی.

بیت

علمی که ترا نبود و حق داد بی واسطهٔ ادیب و استاد
یا به طریق وجد یا حال یا تجلی یا شهود.

بیت

دل ما شاهی چنین دارد یک زمان ازکنار نگذارد
السطح: به حسب لغت حرکت گویند، و طاحونه را شطّاح خوانند به کثرت حرکت ریحی، و چون آب غلبه کند و در نهر نکتجد، گویند: **سطح الماء فی النهر**، اما عرفا حرکت اسرار واجدین چون وجد ایشان قوت گیرد به حیثیتی که بریزد از اثناء استعدادات واجدین میاه معارف و اسرار الهی، به عبارتی که عقل از ادراک آن عاجز باشد.

بیت

شطح خوانند و شطح این باشد حال شطاح ما چنین باشد
شعب الصدع: جمع فرق بود به ترقی از حضرت احدیت به حضرت احدیت. اما صدع الشعب نزول است از احدیت به واحدیت در حال بقای بعد از فنا از برای تکمیل غیر.

بیت

برای دعوت و تکمیل آید ولیکن جاودان اینجا نیاید
الشفع: خلق است و آن مرتبهٔ ثانیه است از وجود، و شفع و وتر هر دو مقسم اند به قَسَم: **الشفع و الوتر**^{۲۰۳۹}، زیرا که اسماء الهیه ظاهر به خلق اند، و تا شفیع حضرت واحدیت با وتریت حضرت احدیت منضم نشد، اسماء الهیه ظاهر نگشت.

بیت

وتر ازو می جو و شفع از ما طلب شفع و وتر از موج و از دریا طلب

الشهود:

بیت

رویت حق به حق شهود بود خاصهٔ حضرت وجود بود
شهود المفصل فی المجمال: رویت کثرت است درذات احدیت.

بیت

درذات احدکثرت اسما بنگر با ما بنشین و موج دریا بنگر
شهود المجمال فی المفصل: رویت احدیت است درکثرت.

بیت

درهریک از اسمای او یکتای بی همتانگر درهرجایی آب بین امابه عین ما نگر
شواهد الحق: مشاهدهٔ حقایق اکوان بود به مکنون.

قطعه

دیدیم کمال آن درهرچه نظر کردیم درهرچه نظر کردیم دیدیم کمال آن

^{۲۰۳۹}سورهٔ ۸۹ آیهٔ ۳.

در آینهٔ اکوان بینیم مگّون را
بینیم مگّون را در آینهٔ اکوان
شواهد التوحید: تعینات اشیا است، زیرا که هر شیئی او را احدیتی است به تعین خاص، که به آن ممتاز است از غیر.

بیت

درد و عالم چون یکی دارندهٔ اشیا بود
هر یکی در ذات خود یکتای بی همتابود
شواهد الاسماء: اختلاف اکوان است به احوال و اوصاف و افعال، چون مرزوق بر رازق و حی بر محیی و میت بر ممیت.

بیت

گواهان عدل و گواهی دهند
گواهی به اسم الهی دهند
الشؤون:

بیت

به لغت کارها شئون گویند
هر زمان شأن دیگری جویند
الشیخ: انسان کامل است در شریعت و طریقت و حقیقت، و بالغ بود در تکمیل علوم ثلاثهٔ مذکوره.

بیت

شیخ ما کامل مکمل ماست
این چنین شیخ ای عزیز کجاست

باب التاء

تا: کنایت است از ذات به اعتبار تعینات و تعددات.
التانیس: تجلی است در مظاهر حیه از برای مرید مبتدی، و شدت او به ترکیه و تصفیه، و این را تجلی عقل خوانند، به ظهور او در صور اسباب.

بیت

به هر صورت که می بیند حبیب است
همیشه با حبیب خود قریب است
التجلی: آنچه ظاهر شود بر قلوب از انوار غیوب.

بیت

نوری از غیب چون هویدا شد
آن تجلی بود چو پیدا شد
التجلی الاول: تجلی ذاتی است و تجلی ذاتی وحدها لذاتها است و آن حضرت احدیت بود.

بیت

اسم و رسم و نعت و وصف اینجامگو
وحدت او هم ز عین او بجو
زیرا که ذات حق وجود اوست، و وحدت وجود عین او، و غیر حق به جود وجود حق عدم مطلق بود، پس وجود محتاج نباشد در احدیت خود به وحدت و تعین که ممتاز گردد از غیر.
و وحدت وجود عین او است، و این وحدت منشأ احدیت و احدیت است، و عین ذات است من حیث هی هی، یعنی مطلق که شامل احدیت و واحدیت است، بشرط ان لاشیء معه احدیت، و بشرط ان یکون معه شیء واحدیت، و حقایق در ذات احدیت چون شجره بود در نوات، و ذات غیب الغیوب.

دوبیتی

کی نشیند غبار بر در او
غیر را نیست بار در بر او

دل به غیب الغیوب او بگذار این سخن می‌نگار بر در او

التجلی الثانی: به تجلی ثانی ظاهرگشته اعیان ممکنه ثابت که شئون ذاتند لذاته تعالی، و آن تعیین اول است به صفت عالمیت و قابلیت، زیرا که اعیان معلومات اولاند و ذاتیه و قابلیه تجلی شهودی، و حق به این تجلی نزول فرموده از حضرت احدیت به نسب اسمائیه.

رباعی

معنی تنزل ار بدانند حافظ تنزیل به عشق دل بخواند حافظ
او کرد نزول مارتقی کردیم تحقیق چنین کجا تواند حافظ

التجلی الشهودی: ظهور وجود است که مسما است به اسم النور، و آن ظهور حق است به صور اسما در اکوان، و اکوان صور صور اسمای الهیه‌اند و آن ظهور نفس الرحمن است.

بیت

همه اسما به این نفس موجود گوئیا هست این خزانه جود
التحقیق: ظهور حق است در صور اسمائیه.

بیت

هرچه بینی صورت اسم وی است صورت بی‌اسم بسم الله کی است
و متحقق محجوب نباشد به حق از خلق، و به خلق از حق.

بیت

آب می‌نوشیم ما از چشمه‌ها موج و دریا هر دو می‌بینیم ما^{۲۰۴۰}
التصوف: تخلق بود به اخلاق الهیه.

بیت

گر تخلق به خلق اویابی صوفئی باشی ار نکویابی
التلوین: احتجاب است از احکام حال یا مقام بلند به آثار حال یا مقام پست، و تلوین در مقام تجلی جمیع تجلیات اسمائیه در حال بقای بعد از فنا اعلی مقامات است نزد شیخ محیی الدین قدس سره و نزد او تلوین فرق بعد از جمع است.

و در این فرق کثرت فرق حجاب نشود از وحدت جمع، و این مقام احدیت فرق است در جمع، و انکشاف حقیقت معنی قوله تعالی: **کل یوم هو فی شان**^{۲۰۴۱}. و شک نیست که اکمل مقامات است.

بیت

تلوین چنین بسی به از تمکین است صدجان به فدای این چنین تلوین است
و نزد بعضی این مقام نهایت تمکین است، اما تلوینی که آخر تلوینات بود در میان فرق بعد از جمع تواند بود، و موحد محجوب به ظهور آثار کثرت از حکم وحدت.

بیت

تمکین به از تلوین بود گر حکم تلوین این بود گر حکم تلوین این بود تمکین به از تلوین بود

^{۲۰۴۰} مخفف ماء یعنی آب است.

^{۲۰۴۱} سورة ۵۵ آیه ۲۹.

باب الخاء

الخاطر: آنچه وارد شود بر دل از خطاب و آن چهار قسم است:

اول: خطاب ربانی است.

مصراع: درین خاطر خطا هرگز نباشد.

و سهل بن عبدالله علیه الرحمة خاطر را سبب اول می خواند، و شناخته شود این خاطر به قوت و تسلط.

بیت

زایل نشود به دفع دافع ایمن بود او ز رفع رافع

ثانی: ملکی و آن باعث بود بر مندوب یا مفروض.

مصراع: با آنکه صلاح حال ما باشد آن.

مصراع: این چنین خاطر اگر الهام می گوئی رواست.

ثالث: نفسانی و آن خاطری بود که در آن حظوظ نفس بود. **و یسمیها حباً**

رابع: شیطانی و آن آنست که مخالفت کند به مخالفت حق. قال الله تعالی: **الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم**

بالفحشاء^{۲۰۴۲}، و قال النبی صلی الله علیه و آله: **لمة الشیط تکذیب بالحق و ابعاد بالشر**، و خاطر شیطانی را

و سواس گویند.

و خواطر اربعه را به میزان شرع موازنه باید کرد، اگر آن خاطری است که ترا دعوت به حق می کند و خاطری

دیگر مزاحم نمی شود ربانی، و اگر دعوت به خیر می کند اما خاطر دیگر مانع او می شود ملکی، و اگر خاطری

است که در او کراهت یا مخالفت شرع باشد، دیگر به اندک توجهی زایل می شود شیطانی، و اگر الحاح نماید

نفسانی، و بر صادق صافی دل که حاضر باشد با حق آسان بود تمیز میان خواطر، به توفیق الله تعالی.

الخاتم: آن است که قطع مقامات کرده باشد به تمامی، و بلوغ یافته به نهایت کمال.

بیت

خوش کمالی که کاملان دارند دیدم اهل کمال و بسیارند

خاتم النبوة: آن است که ختم کرده خدای تعالی به او نبوت.

مصراع: در همه عالم او یکی باشد.

و او نبینا است (ص) و هم چنین خاتم ولایت آن است که صلاح دنیا و آخرت به وجود او به نهایت کمال رسد،

و مختل شود نظام عالم به موت او، **و هو المهدی الموعود فی آخر الزمان.**

بیت

او ظاهر او باشد و او باطن او گفتم صریح اگر بدانی نیکو

خرقة التصوف: جامه ای که مرید پوشد از دست شیخی که توبه به دست او کرده باشد و درآوردت او درآمده.

بیت

گر پوشی کهنه ای از دست پیر خرقه پوشی باشی و هم بی نظیر

و در پوشیدن خرقه امور است، اولی ترین تدبیر مرید است به ذی مراد از برای تلبس به صفات پیر، هم چنانکه

تلبس ظاهر به لباس او، و آن لباس تقوی است ظاهراً و باطناً. قال الله تعالی: **قد انزلنا علیکم لباساً یواری**

سؤاتکم و ریشا و لباس التقوی ذلک خیر.^{۲۰۴۳}

^{۲۰۴۲}سوره ۲ آیه ۲۶۸.

^{۲۰۴۳}سوره ۷ آیه ۲۶- یعنی: بر شما پوششی فرستادیم که عورت های شما را بپوشد و آرایش شما باشد، اما لباس پرهیزگاری برای شما

دیگر وصول به برکت شیخ که از دست مبارک او پوشیده.

مصراع: این فایده دگر بود تا دانی.

دیگر دریافت آنچه غالب بود، در وقت پوشیدن خرقه از دست شیخ بر شیخ، از حالی که آن صاحب نظر به بصیرت ناقده منوره به نور قدس مطالعه نماید آنچه مایحتاج بود در رفع حجب و تصفیه استعداد مرید.

بیت

چون حال مرید باز یابد در حال به حال او شتابد

و حق تعالی او را به نور حق عالم و بیناگرداند به مایحتاج.

مصراع: بعد از آن نازل شود از حق به شیخ.

تا دل او منور و متصف شود به آن، و ساری گردد از باطن پیر به باطن مرید.

دیگر مواصلت میان مرید و پیر، و هر آینه باقی ماند اتصال قلبی و محبت جانی میان ایشان دایم، و شیخ دعوت فرماید مرید را به متابعت در اوقات در طریقت و سیرت و اخلاق و احوال خود تا برساند مرید را به درجه رجال الله، و شیخ پدر حقیقی است، کما قال علیه الصلوة و السلام:

الآباء ثلاثة اب ولدک و اب علمک و اب ادبک، و قال علیه السلام: خیر الآباء من علمک.

بیت

بهترین پدران پیر من است پیر من شیخ من و میر من است

الخصر: نزد طایفه صوفیه خضرکنایت است از بسط و الیاس از قبض. اما بودن خضر که شخصی است انسانی باقی از زمان موسی (ع) تا این وقت یا روحانی است که متمثل می شود به صورت خضر از برای ارشاد مسترشد، این هر دو ممکن است، ولی نزد عارفان معنی اوست که به صفتی که غالبه است بر وی متمثل می شود و دیگر مضمحل می گردد، و آن روح اوست یا روح القدس علیهما السلام.

بیت

بارها دیده ایم این معنی با خضر بوده ایم ما یعنی

الخطرہ: داعیه ای که بنده را به رب دعوت کند و بنده قادر نبود بر دفع آن.

بیت

بنده را حق بسوی خود خواند رفع آن خطرہ بنده نتواند

الخلوة: تحقق عبد است به صفات حق.

خلیل الله:

بیت

آئینه حضرت اله است تمثال جمال پادشاه است

الخلوة: محادثه سراسر با حق، به حیثیتی که غیری مجال نیابد، و این حقیقت و معنی خلوت است، اما صورت خلوت انقطاع است از غیر، و بوسیله صورت خلوت وصول به معنی خلوت توان یافت.

بیت

غیر از خانه بیرون کن بیابا حق نشین راز خود با حق بگوی و غیراوکس رامین

خلع العادات: تحقق است به عبودیت به موافقت امر حق به حیثیتی که در آن عبودیت، داعیه ای که مقتضی

بهتر است.

طبع و عادت باشد، نباشد.

بیت

بگذر ز طبیعت و ز عادات کز بندگیش بری سعادات
الخلق الجدید: اتصال امداد وجود است از نفس الرحمن به هر واحدی از موجودات ممکنه، و ممکن الوجود
به ذات خود معدوم است، که اگر قطع نظر کنی از موجد و فیض وجود بر موجد، موجد منعدم گردد.

بیت

ممکن موجود گردد از وی بی جود وجود اوست لاشیء
چون اعطای وجود پیوسته بود، در هر آئی خلقی جدید باشد به اختلاف نسب وجود ممکن الوجود با آنات و
استمرار عدم ممکن در ذات خود.

بیت

موجود به واجب الوجودند همه بی جود وجود بی وجودند همه

باب الدال

ذخایرالله: جمعی از دوستان خدایند که از برای ایشان دفع بلا می فرماید از بندگان، هم چنانکه به ذخیره دفع
می کنند بلای فاقه.

دوبیتی

باشند ذخیره الهی نقدینه گنج پادشاهی
تا ایشانند خلق ایمن باشند ز ماه تا به ماهی
الذوق: اول درجات شهود حق است به حق، در اثنای بوارق متوالیه، به ادنی درنگی و اندک زمانی از تجلی
برقی، و اگر نفسین موقوف ماند و یا وسط مقام شهود رسد.
مصراع: شاربان شرب خوانده اند این را.
و اگر به نهایت رسد ری خوانند.

بیت

ری چه باشد هزار همچون ری بدهیم از برای منصب ری
و این به حسب سرّ است از نظر به عین.
ذوالعقل: آنکه خلق را ظاهر بیند و حق را باطن، و حق نزد او آینه خلق باشد، و آینه پنهان شود به صورتی که
ظاهر بود در آینه، و هر آینه این احتجاب مطلق است به مقید.

بیت

خلق پیدا بیند و حق را نهان این چنین بینند یعنی عاقلان
ذوالعین: حق را ظاهر یابد و خلق را باطن، و خلق نزد او آینه حق اند، و حق ظهور کرده بر آینه، و خلق مستورند
به ظهور حق، چون اختفای آئینه به صورت آئینه.

بیت

آینه با روی او یک رو شده آینه پنهان و پیدا او شده

رباعی

آنست که خلق و حق بهم می بیند بی حق بر خلق یک زمان ننشیند

محبوب ازین هردو نباشد یک دم

از هر شجری میوه او می‌چیند

بلکه وجود واحد مشاهده می‌نماید در مرتبه ظاهر و در مرتبه باطن، و در حجاب نباشد به کثرت از شهود وجه واحد احد، و به شهود به احدیت وجه حق از شهود کثرت خلقیه محبوب نماند، واحدیت ذات متجلیه بیند در مرآت اعیان که عین اویند، والی المراتب الثلاث اشار الشیخ الکامل^{۲۴۴} قدس سره.

شعر

ففي الخلق عين الحق ان كنت ذاعين وفي الحق عين الخلق ان كنت ذا عقل
وان كنت ذاعين و عقل فما تری سوی عین شیء واحد فيه بالشکل

قطعه

نزد ذوالعین حق بود ظاهر خلق باطن بیان آن کردیم
پیش ذوالعقل خلق ظاهر دان حق بود باطن و بیان کردیم
هرکه را عین و عقل جمع بود نام او میر عارفان کردیم
بلکه او هر دو را یکی بیند ما نظر نیز همچنان کردیم

باب الضا

الضائین: نفایس خصایص انسان است، و از نفاست نفیسان را ضنائین می‌گویند. كما قال (ع): ان لله ضائین من خلقه البسهم النور الساطع يحييهم في عافية و يميتهم في عافية.

بیت

پاکند و لطیفند و محبان جمانند در عافیت و در همه حالی بکمانند
الضیاء: رؤیت اشیا به عین حق عین حق.

دوبیتی

دیده بگشا خدای را می‌بین عین او را به عین ما می‌بین
هرچه بینی به عین حق بنگر بلکه حق عین چیزها می‌بین

باب الظاء

ظاهر الممکنات: تجلی حق است به صور اعیان و صفات ممکنات، و این تجلی را وجود اضافی خوانده‌اند و ظاهر وجود نیز می‌گویند.

قطعه

ظاهر ممکنات دانی چیست آن وجود اضافیش خوانند
گفته‌اند ظاهر وجود ولی عارفان خود وجود می‌دانند

الظل: وجود اضافی است ظاهر به تعینات اعیان ممکنه، و احکام تعینات معدومات، و ظاهر به اسم النور، و آن وجود خارجی است که منسوب است به اعیان ممکنه، و ظلمت عدمیه اعیان ستر می‌کند نور که ظاهر است به صور اعیان.

مصراع: لاجرم سایه می‌شود پیدا.

همچنانکه ظهور ظل به نور و سایه در نفس خود معدوم.

^{۲۴۴} منظور جناب محیی الدین و الملة ابن عربی است.

قال الله تعالى: **الم تر الى ربك كيف مدهالظل**^{٢٠٤٥}. وآن وجود اضافى است كه كشيده‌اند بر اعيان ممكنات، و ظلمت به ازاء آن نور عدم بود.

بيت

ظلمت عدم نور بود مى‌دانيم اين ظلمت و نور سايه را مى‌خوانيم

وگفته‌اند: **الظلمة عدم النور عما من شأنه ان يتنور.**

قال الله تعالى: **الله ولى الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور.**^{٢٠٤٦}

بيت

ظلمت و نور بين به سايه ما بگذر از ظلمت و به نور بيا

الظل الاول:

بيت

عقل اول ظل اول گفته‌اند بى‌تكلّف در بيضا سفته‌اند

زيرا كه اول عيني كه ظاهر شد به نور حق، و قبول كرد صورت كثرت يعنى شئون وحدت ذاتيه، عقل اول بود.

بيت

سايه نشين مباش وگر سايه پرورى در سايه‌اى نشين كه از آن سايه برخوردارى

ظل الاله، انسان كامل است متحقق به حضرت واحدت.

بيت

آئينه حضرت الهى است مجموعه راز پادشاهى است

باب الغين

الغراب: كنايت است از جسم كلّى، و جسم كلّى در غايت دورى است از عالم قدس و حضرت احديت، و خلواو از ادراك و نوريت، و غراب مثل او است در بعد و سواد.

بيت

در بعد و سواد چون بهم مى‌مانند او را به غراب عارفان مى‌خوانند

الغشا و الغشاوة:

رباعى

آئينه دل از آن مكدرد هم عين بصيره نيز مضطرگردد

بردار غشاوه و غشا از دیده تا آينه‌ات باز منورگردد

الغنى: ملك تام و غنى بالذات حق است، زيرا كه حقايق اشيا از آن اوست.

بيت

ماسوى الله ذات ازو دارند بلکه ذات و صفات ازو دارند

و بنده غنى آن است كه به حق غنى باشد و مستغنى از غير حق، و هر كه حق دارد همه دارد، بلکه غير حق را در نظر نياورد، و چون ظفر يابد به مطلوب مستبشر بود به شهود محبوب.

بيت

^{٢٠٤٥} سورة ٢٥ آية ٤٥.

^{٢٠٤٦} سورة ٢ آية ٢٥٧.

هرکه باشد چو او غنی به خدا بی‌نیازی بود ز هر دو سرا
الغوث: قطب است، که در هنگامی که پناه می‌برند به او غوث می‌گویند.

بیت

درچنان وقت غوث خوانندش ملجأ و هم غیاث دانندش
غیب الهوية و الغیب المطلق: ذات حق است به اعتبار لاتعین.

بیت

غیب مطلق ذات حق می‌خوانمش گرچه هم غیب هویت دانمش
الغیب المکنون و الغیب المصون: سر ذات و کنه ذات است. **و ما قدروا الله حق قدره.**^{۲۰۴۷}

بیت

غیر او قدر او نمی‌داند شاه ما این رموز می‌داند
زیرا که مصون است از اغیار و مکفور و مکنون است از عقول و ابصار.

رباعی

آنجا بصر و بصیره کاری نکنند صیاد ضعیفند شکاری نکنند
نه یار و نه اغیار در آنجا گنجد نا بودن و بود اعتباری نکنند

الغین و الرین: غشا و غشاوة صدا است و صدا حجاب رقیق است که جلی شود به تصفیه و زایل گردد به نور تجلی بواسطه بقای اعیان با وی.

بیت

گرخودسرموئی است بردار از پیش تا بنماید جمال او بی‌کم و بیش
اما رین حجابی است کثیف میان دل و ایمان به حق.

بیت

محجوب به این حجاب کافرخوانش محروم ز حضرت خدا می‌دانش
اما غین ذهول بود از شهود یا احتجاب از شهود یا صحت اعتقاد.
ختم الرسالة:

دوبیتی

بی‌تکلف اصطلاحاتی خوش است خوش بیانی و عباراتی خوش است
خوش بخوان و خوش بدان و خوش بگو علم حال است و کمالاتی خوش است

رساله بیان اصطلاحات (رساله دوم)^{۲۰۴۸}

بسم الله الرحمن الرحيم

انتخابی می‌کنم از قسم ثانی یاددار یاددار این یادگار از نعمت الله یادگار

البیظة: اصل است در این قسم، و مستصحب در سایر اقسام، و در او فروعات و شعبات و درجات است. و یقظه در این قسم تنبیه است از سنه غفلت و قیام به عبودیت حضرت عزت، و در نهایت تمکین است فی یقظه حقانیه و احتراز از اشتباه احکام و جویبه به امکانیه.

التوبة: در بدایات رجوع است از معاصی و اعراض از آن، و در نهایت رجوع است از ظهور بقیت انیت. **المحاسبة:** در بدایات موازنه است میان حسنات و سیئات، و در نهایت تحقق به محض توحید در مقام احدیت فرق و جمع.

الانابة: در بدایات رجوع است به حق به وفاء به عهد توبه، و در نهایت اضمحلال بود در عین جمع وجود و خلاص از تعین به محض شهود.

التفکر: در بدایات توجه بصیرت است به ادراک محتاجه، و در نهایت انتقال بود از معرفت به تحقیق و از صورت به معنی و از خلق به حق. **فکرک فیک یکفیک.**

التذکر: در بدایات قبول موعظه و استبصار عین و استحضار آنچه صید کرده است به فکر، و در نهایت رجوع است الی ما کان علیه من الفناء. و قال رسول الله (ص): **کان الله و لم یکن معه شیء.** و بقای حق در ابد هم چنان است که در ازل، کما قیل: **والآن کما کان.** و آن احدیت فرق و جمع است، از این جهت گفته‌اند: **الفانی فان فی الازل و الباقی باق لایزال.**^{۲۰۴۹}

الاعتصام: در بدایات تمسک بود به حبل الله، و آن طاعت است بر وفق کتاب و سنت، و در نهایت تمسک است به الوهیت حق بعد از فنای تام در هویت هو، حتی یفعل مایفعل به و باقیاً ببقائه.

الفرار: در بدایات گریختن است از هر چه ترا باز دارد از طاعت حق و از آنچه ترا مایل گرداند به معصیت، و در نهایت فرار است از احکام اثنیت و اعتبار دوئی بلکه از رؤیت فرار و آثار رؤیت.

الریاضة: در بدایات ترک حظوظ نفس است و اقتصار از حقوق به استمرار جوارح بر موافقت حکم شرع و مخالفت مقتضی طبع، و در نهایت تصفیة معرفت است از علم و تصفیة شهود حق به حق از شهود خود و از شهود غیر در حال بقای بعد از فنا در زمان ظهور کثرت در وحدت تا تغییر نکند حدوث قدم را، و معارض نشود فرق با جمع، بلکه مجموع را یکی بیند.

السماع: در بدایات سماع وعد و وعید است از واعظ ربانی به سمع قبول و در نهایت سماع عبد است کلام همه به سمع حق.

الحزن و الخوف: قال الله تعالی: **الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولا هم یحزنون.**^{۲۰۵۰} و مولد حزن، طلب ادراک حظ فایت است و مولد خوف طلب دوام حظ موجود، لاجرم خوف از نظر به زمان

^{۲۰۴۸} قسمت دوم رساله اصطلاحات در برخی نسخ دیده شد.

^{۲۰۴۹} در رساله‌های دیگر بجای «فی الازل» «لم یزل» نوشته شده است.

^{۲۰۵۰} سوره ۱۰ آیه ۶۲.

مستقبل تولد کند و حزن از نظر به زمان ماضی. **الحزن علی مافات و الخوف ممالم یأت.** و اولیاء الله حاضر حال اند و به ماضی و مستقبل نپردازند.

الاشفاق: در بدایات اشفاق بر عمل، تا مبادا که ضایع شود، و در نهایت در مقام تحقیق منع کردن بقیه رسوم از محض توحید.

الخشوع: در بدایات خضوع جوارح است در طاعات، و در نهایت تجرد از بقیه رسوم و اعتبار اثینیت. **الاحبات:** در بدایات سکون نفس است به رجوع از مخالفات، و در نهایت سکون است با حق به حق و قرار به فنای رسوم خلق.

الزهد: در بدایات ترک شواغل بود و قطع علایق و رفع عوایق، و در نهایت نفی بقیت است به محق رسم اثینیت.

الورع: در بدایات استقصا است در اجتناب از قبایح مکروهات، و اخراج از شبهات، و در نهایت اعراض است از هرچه عارض شود در حال جمع، به محق رسوم، بلکه به محق رویت بودن او در جمع.

التبتل: در بدایات انقطاع است از تلذذ به معاصی و تجرد نفس است از آن انقطاع، و در نهایت فنای صفات است در جمع به کلیت و فنای ذات در حق با امن از بقیت.

الرجا: در بدایات توقع نجات است، و در نهایت طلب اعطای مقام احدیت جمع و فرق. **مصراع:** در حال ظهور فرق ثانی.

و تلویح به ظهور خلق.

الرغبة: در بدایات میل نفس است از طبع به سوی دل و در نهایت معیت است با حق بغیر مقارنت، بلکه تحقیق است به حقیقتی که فوق توهم مقارنه بود.

الرعاية: در بدایات انقیاد است به حکم شرع اگرچه با کلفت بود، و در نهایت رعایت ازلیت حق است به حق، زیرا که در ازلیت ازل نیست غیرحق وحده.

المراقبة: در بدایات محافظت جوارح است از مخالفات، و در نهایت مراقبه اشارات ازل است بر استوای ابد، و مراقبه اخلاص از ربطه مراقبه به فنای ذات رسم به عین جمع.

الاخلاص: در بدایات، **فلیعمل عملاً صالحاً و لایشرك بعبادة ربه احداً**^{۲۰۵۱}، و در نهایت اخلاص توحید است به نفی فرق از جمع در مقام احدیت فرق و جمع، چنانچه امام (ع) فرمود: **نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره.**

التهدیب: در بدایات تحسین عمل است به موافقت علم، و در نهایت تهدیب عین جمع بود از فرق بی رؤیت تهدیب بل بعینه در جمع از رؤیت جمع.

الاستقامة: در بدایات وفا است بعهد توبه و ثبات بر حکم آن و در نهایت استقامت بود در بقای بعد از فنا به حق و سیر او به حق، سیر الی الله بود به شهود او که قائم است به حق.

التوکل: در بدایات ترک افعال عادی بود که صادر شود از هوا به التزام افعال مأموره مشروعه، و در نهایت قیام است به حق در جمع امور نه بخود.

التفویض: در بدایات انقیاد امر است و استسلام طاعت به ترک تدبیر، و در نهایت استسلام وجود است از برای واجب الوجود و شهود وجه حق به حق و متحقق به معنی: **کل شیء هالک الا وجهه.**^{۲۰۵۲}

الثقة: در بدایات تصدیق خبر مخبر صادق است جزماً و در نهایت وثوق است به بقای خود به قیومیت حق و

^{۲۰۵۱}سوره ۱۸ آیه ۱۱۰.

^{۲۰۵۲}سوره ۲۸ آیه ۸۸.

امن از فنای خود.

التسليم: در بدايات تسليم احكام شرعيه است بى اعتراض و بى طلب علت، و در نهايات تسليم غير حق به حضرت حق بود با سلامت از رؤيت تسليم و به معايئه تسليم حق او را.

الصبر: در بدايات حيس نفس است از معاصى و بر طاعات به ثبات به طاعات و عدم شكائيت با غير حق، و در نهايات صبر است به حق در مقام بقاى بعد از فنا.

الرضا: در بدايات **رضيت بالله ربا و بالاسلام ديناً و بمحمد صلى الله عليه و آله نبينا و رسولا**، و در نهايات قيام است به حق در ذات و صفات خود و راضى بودن از حق و غير حق به رضاي حق.

الشكر: در بدايات ثنا است به زبان و جوارح، و در نهايات مشاهده نمايد از حق نعمتى و نعمتى، به استهلاك او در عين جمع و محض توحيد.

الحيا: در بدايات شرم داشتن از خواستن مرادات بواسطه علم او به اطلاع حق بر باطن او، هم چنانكه بر ظاهرش، و در نهايات حيا ازعجز است در قيام به حقوق عبوديت در او ايل مقام بقا پيش از كمال استقامت.

الصدق: در بدايات صدق در اقوال و اعمال و در نهايات صدق در محور رسم در عين حق.

الايثار: در بدايات انفاق آنچه زياده باشد از قوت و ترك ذخيره، و در نهايات محق انيت و كم كردن بقيت و محو رسوم به كليت.

الخلق: در بدايات وفاست به عهد شرعيه و امثال به واجبات و اجتناب از منهيات و سالم بودن مسلمانان از دست و زبانش، و در نهايات تحقق است به اخلاق حق در حال بقاى بعد از فنا.

التواضع: در بدايات تواضع از براى دين است ظاهراً، و در نهايات رجوع است با عدم اصلى در وجود حقى.

الفتوة: در بدايات وفا است به عهد ايمان و عقود اسلام و ترك خصومت با انام، و در نهايات قيام است به حق از غير رسم و وقوف با حقيقت نه با اسم.

الانبساط: در بدايات ترك تكلف است، و در نهايات انبساط به بسط حق بود در مقام بقاى بعد از فناى از جميع رسوم.

الqvصd: در بدايات قصد تجريد است از براى طاعت و در نهايات قصد محو است در عين جمع به حق و خلاص از رسم خلق.

العزم: در بدايات عزم بر محافظت حدود شرعيه و در نهايات تحقق به مشيت الله تعالى بود و حال تحقق به بقاى او به بقاى حق، قال الله تعالى: **و ما تشاؤون الا ان يشاء الله.**^{٢٠٥٣}

الادب: در بدايات ترقى است از سرور به ميدان مشاهده و صفا از تكثر صفات، و در نهايات بى نيازى است از ادب به تاديب حق و خلاص از شهود ادب.

اليقين: در بدايات صرف شهود حجاب علم است، و در احوال غنا است به استدراك از استدلال، و به عيان از خبر، و در حقايق حق اليقين استيلاى نور تجلى حقيقت است بر ظلمت رسم عبد، و در نهايات فنا است در حق اليقين از رسم خود بكليت.

الانس: در بدايات انس به طاعات و موافقات و وحشت از معاصى و مخالفت، و در نهايات انس اضمحلال رسوم بكليت در عين جمع احديت.

الذكر: در بدايات ذكر ظاهر، و در نهايات شهود ذكر حق ما را و خلاص از شهود ذكر ما او را و فناى ذاكر در مذکوربانته مذکور و ذكر و ذاكر.

الفقر: در بدايات ترك دنيا و مافيهها، و در نهايات فنا است در عين جمع احديت.

^{٢٠٥٣} سوره‌هاى ٧٦ و ٨١ آيه‌هاى ٣٠ و ٢٩.

الغنى: در بدايات،
مصراع: قناعت است به رزقى كه مى دهد رزاق.
و در نهايات بى نيازى است به حق.
مقام المراد: در بدايات عصمت است از جفا و مخالفت، و در نهايات استخلاص است به خالصيت، و اختصاص به نبى از انبيا يا ولى از اوليا.
الاحسان: در بدايات، **ان تعبدالله كانك تراه**، و در نهايات شهود ذات حق به ذات حق با تلون بقيت از رسم و انيت.
العلم: در بدايات علم شرعى است حاصل به استفاده و تواتر، و در نهايات شهود حق ذاته بذاته، اين را عين اليقين مى خوانند، و كمال مقام احسان مى گويند.
الحكمة: در بدايات معرفت آنچه حق تعالى تكليف فرموده بنده را از عقايد ايمانيه و اعمال اسلاميه و معرفت خواص خمسۀ شرعيه، و احكام دينيه، و در نهايات استقامت است در حال بقاى بعد از فنا و كمال تمكين و امن از تلوين.
البصيرة: در بدايات ادراك حقيقت اخبار شريعت و صدق مخبر، و در نهايات شهود كثرت در عين وحدت و قيام تمام به حقوق عبوديت و ايفائى حقوق ربوبيت.
الفراصة: در بدايات خواطر ثابته و مقامات صادقه به قوت ايمان، و در نهايات شهود غيب الغيوب به عين محبوب.
التعظيم: در بدايات تعظيم امر و نهى است به امثال، و در نهايات تعظيم حق است به حق بر تمكين و استقامت در حال بقاى بعد از فنا و فرق بعد از جمع.
الالهام: در بدايات صدق خواطر است، و در نهايات تكلم به كلام حق ازلى بى واسطه.
السكينة: در بدايات سكون نفس بود به طاعت الله به خشوع جوارح، و در نهايات سكون تمكين است در شهود احديت جمع و فرق.
الطمأنينة: در بدايات قرارگرفتن نفس به ذكر حق و انقياد به حكم شرع، و در نهايات استسلام به فرمان بردارى.
الهمة: در بدايات عقد همت است به طاعت و وفاء به عهد توبه، و در نهايات همت نيست الا تأثير به مؤثريت حق در جميع ممكنات.
المحبة: در بدايات تلذذ است به عبادت و فراغت از فوات اسباب تفرقه، و در نهايات دوستى ذات از براى ذات در حضرت احديت به فناى رسم حدود در عين ازليت.
الغيرة: در بدايات اصول غيرت است بر ميل غير محبوب و فتور در طريقت و انس به غير حق، و در نهايت غيرت بود بر اثبات وجود غير حق تعالى.
الشوق: در بدايات اشتياق است به جنت و آنچه وعده فرموده اند از ثواب، و در نهايات اشتياق بود به وصول شهود حق به جميع تجليات و شهود و بروز در مظاهر كايئات.
القلق: در بدايات تحريك نفس است به طلب موعود و فرار از غير مطلوب در وجود، و در نهايات باقى نماندن شىء از نظر و خبر و فانى شدن هر علتى و اثر.
العطش: در بدايات عطش مرید است به هرچه موجب يقين بود از شواهد و خلاص بودن مرید از شبه و شكوك و مفاسد و در حقايق عطش بود به اتصال و خلاص از انفصال.
الوجد: در بدايات آتشی است برافروخته.

شعر

کنار موسی رآها عین حاجته و هو الاله و لکن لیس یدریه

و در نهایت تبدیل وجد است به وجود یا تعارض جمع و فرق به سبب تلون در شهود.

الدّهش^{۲۰۵۴}: در بدایات حیرت است در صورت صنع و عجایب مصنوعات، و در نهایت حیرت در عین جمع احدیت.

الهیمان: دوام و ثبات حیرت است.

البرق: در بدایات لمعۀ نور که تنبیه کند بنده را و دعوت کند به سیر؛

السير الی الله، و در نهایت اول بارقۀ جمع احدیت است که مورث فنا است در ذات.

الذوق: در بدایات ملاحظۀ فضل سابق است در رزق و حفظ و تکلیف؛ و در نهایت شهود حق به حق در عین جمع.

الوقت: در بدایات هنگامی که نفس لوامه مترده بود میان رویت فضل و لطف و صدمۀ طرد و قهر با رجحان رویت لطف و قوت شوق، و در نهایت زمان استقرار مقام دل و ابتدای مقام بقا با کدورت قلیله احیانا به ظهور کثرت عین واحده.

الصفاء: در بدایات صفای علم است خاص از برای عمل و معد داشتن نفس از برای سلوک، و در نهایت صفای جمع بود به شهود حق بی خلق.

السر: در بدایات اخفای علم است بواسطۀ احتراز از ریا و تحصیل پاکی و صفا، و در نهایت فنا است در هویت ازلیه.

الغربة: در بدایات رفتن است از مألوفات و اغتراب از عادات، و در نهایت اغتراب بود از خلقت به فنای رسم در حقیقت.

الغرق: در بدایات استغراق بود به طاعت و در نهایت اشتغال در جمیع اوقات بر ریاضت.

الغیبت: در بدایات غیبت بود از رسوم عادات و در نهایت غیبت است از غیبت بواسطۀ سقوط ثنویه در حضرت.

التمکن: در بدایات تمکن بود از فناء به عهد توبه و مداومت بر عبودیت از غیر فترت، و در نهایت استقامت مطلقه است در احدیت جمع و فرق و رویت خلق در عین حق.

المکاشفه: در بدایات شهود اعیان بود و آنچه در اعیان است از احوال در عین حق، و آنچه تحقیق صحیح است به مطالعۀ اسماء الهیه، و در نهایت شهود احدیت ذات است در صور صفات در مقام بقای بعد از فنا.

المشاهدة: در بدایات اعتقاد حضور حق بذاته به هر شیء و ایمان به این، لقوله تعالی: **اولم یکف یربک انه علی کل شیء شهید**^{۲۰۵۵}. و در نهایت معاینۀ حق ذات او به ذات او بر استمرار که لازم تمکن است در عین جمع در حال محو رسم در عین ازلیت به کلیت.

الحیوة: در بدایات حیات طیبه به حیات علم شرعی است، و در نهایت حیات وجود بود در وقت اضمحلال رسم بکلیت.

القبض: در بدایات قبض عبد است از مخالفات، و در نهایت قبض حق است رسم و حال بنده از بنده در مقام مضافات.

^{۲۰۵۴} دَهَش (مصدر) به معنی تحیر و ذهول عقل است، دَهَش (صفت) کسی که تحیر بر او عارض شده در بعضی نسخه‌ها الدهیش بود که به نظر صحیح نیامد.

^{۲۰۵۵} سورة ۴۱ آیه ۵۳.

البسط: در بدايات فرح بود به توفيق موافقات و اميدوارى به وعد در آيات و طلب رحمت بر جميع كائنات، و در نهايات بسط نتيجة جمال مطلق بود و شهود جمال حق در جميع اشيا.

السكر: در بدايات حيرت بود در سماع آيات كه دال اند بر جبر تارة و بر قدر تارة، و در نهايات اصطلام بود میان سطوت فنا و استقرار آن و بدایت بقا بعد از استهلاك.

الصحو: در بدايات فراغ بود از عادات و مألوفات طبیعت، و در نهايات صفای عشق است و ذوق احدیت جمع و فرق.

الاتصال: در بدايات حضور با حق است به سلامتی فطرت و اعتصام به الله تعالى به تصحيح قصد، و در نهايات استغراق بود در احدیت به انتفای رسم در ازلیت.

الانفصال: در بدايات انفصال بود از مرادات نفسانیة و عادات و در نهايات انفصال بود از شهود مزاحمت اتصال و انفصال عين احدیت ازلیه.

المعرفة: در بدايات معرفت حق به نعوت و صفات، و در نهايات احاطه بود به عين حقیقت به حقیقت چنانكه حقیقت است.

الفناء: در بدايات فنا است از عادات مألوفات به امثال مامورات و در نهايات زوال جمع رسوم بود بکلیه در عين ذات احدیت به ارتفاع اثینیت، و این مقام محبوبیت است.

البقاء: نسبت ما است به حق، و فنا نسبت ما است به ما، مخیر توئی به هر نسبتی كه مناسب منصب خوددانی خود را به آن نسبت منسوب گردانی، و بقا در بدايات بقای خلق است كه به ذات خود معدومند و به وجود حق موجود و قایم به عبودیت، و در حقایق بقای مشهود بود به فنای شاهد.

التحقیق: در بدايات بودن حکم و امر خدا را است، و در نهايات تحقیق بودن وجود و تمکن از شهود الله تعالى حالاً و اگر استقرار یابد این معنی در نهایت مقاماً.

التلبیس: در بدايات تلبیس اعمال اند به صور امثال، و در نهايات تلبیس اهل تمکن است بر اهل عالم به ملاسۀ اسباب.

الوجود: در بدايات ادراک مبتدی است وجود خود به وجود خود نه به صورت زائده بر ذات او، و در نهايات، قوله تعالى: **لوجدوا الله توأبا رحیماً**^{٢٠٥٦}، و قوله تعالى: **و وجد الله عنده**^{٢٠٥٧}.

و وجود به معنی ادراک حقیقت شیء است، و این اصفی مراتب شهود بود اعنی وجود مقام و مضمحل شدن رسم وجود در مقام وجود بکلیت، به حصول واجد در عين اولیت، و مراد وجود حق است عینه بعینه.

بیت

چون نماند تعینات وجود بی تعین وجود خواهد بود

التجرید: در نهايات تجرید خلاص است از شهود تجرید و در بدايات تجرید بود از مخالفات و لذات طبیعیه و مألوفات و زخارف دنیویه و طبیاتش.

التفرید: در نهايات تفرید اشارت از حق یعنی اشارت نکند به سوی خلق در هدایت و دعوت الا از حق، و در بدايات تخلص اشارت بود به سوی حق به عبادت.

التوحید: در نهايات احدیت جمع و فرق است و در بدايات شهادت ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد.

^{٢٠٥٦} سورة ٤ آية ٦٤.

^{٢٠٥٧} سورة ٢٤ آية ٣٩.

ختم الكتاب:

دوبيتی

بخوان و بدان و چنان شو چو ما که ذوقی بیابی ازین گفته‌ها

به شرع محمد درآ در سلوک که یابی ز سید طریق هدا

والحمد لمفیض الجود فی عالم الغیب و الشهود، الحمد لله و السلام.